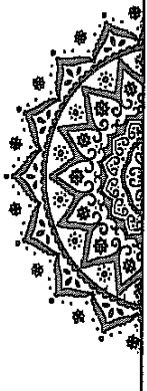
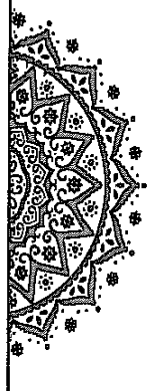


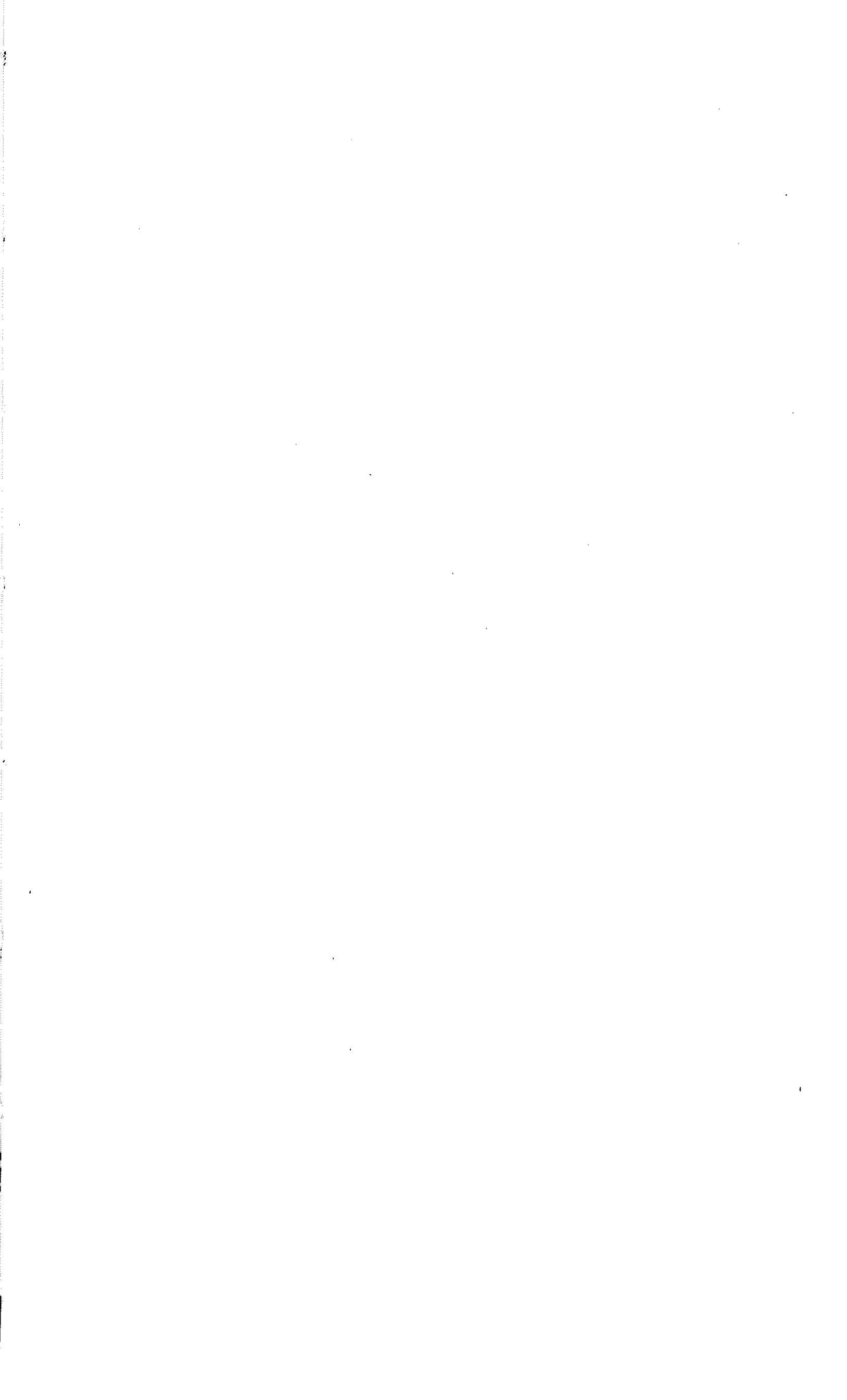
تاریخ جامع ایران

جلد دوم



صلى الله عليه وسلم







تاریخ جامع ایران

زیر نظر

کازم موسوی بجنوردی

سرپرستار

صادق سجادی



شماره ۱۳۹۳

تاریخ جامع ایران / زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، سرویراستاران دوره باستان:
حسن رضایی باغبیدی، محمود جعفری دهقی؛ دوره اسلامی: صادق سجادی.
تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)،
۱۳۹۳.

ج: مصور؛ جدول، نمودار.

* کتابنامه

* فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

ISBN 978-600-6326-44-3

* ص.ع. به انگلیسی:

The Comprehensive History of Iran

۱. ایران - تاریخ. الف. موسوی بجنوردی، کاظم، ۱۳۲۱- ب. رضایی باغبیدی،

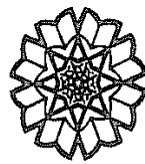
حسن، ۱۳۴۵- ج. جعفری دهقی، محمود، ۱۳۲۹- د. سجادی، صادق، ۱۳۳۳

۹۵۵

DSR ۱۰۹

۳۵۵۵۴۵۱

کتابخانه ملی ایران



مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی
(مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)

نام کتاب: تاریخ جامع ایران، ج ۱۰

ناشر: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی

چاپ اول: تهران، ۱۳۹۳

حروف نگاران: زهرا سادات حسینی، سهیلا خطیبی، مهناز مصطفی

صفحه آرا: زهره رمضان پور

طراح گرافیک و ناظر چاپ: علیرضا احمدی

چاپ: شاد رنگ، صحافی: معین، لیتوگرافی: تراب زاده

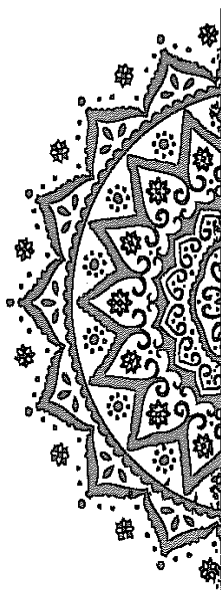
شمارگان: ۱،۰۰۰ نسخه

شابک (دوره): ۸-۳۶-۶۳۲۶-۶۰۰-۹۷۸

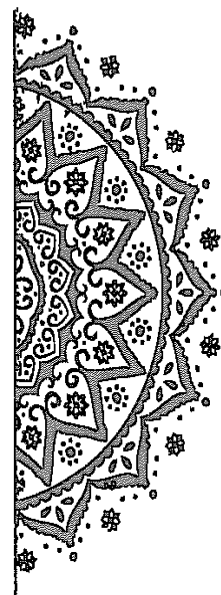
شابک (ج ۱۰): ۳-۴۴-۶۳۲۶-۶۰۰-۹۷۸

همه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی است

جلد دهم



دنبالہ ایلخانان
تا ظہور صفویان

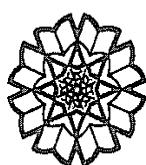


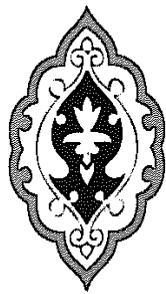
زیر نظر

کاظم موسوی بجنوردی

سر ویراستار

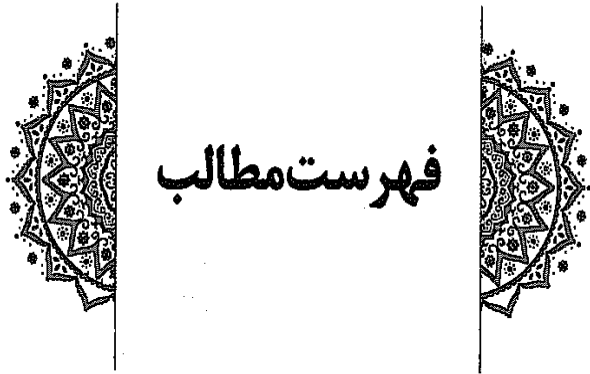
صادق سجادی





نویسندگان جلد ۱۰

آل داوود، علی
آلان، خیرالنساء
آهنچی، آذر
احمدی دستگردی، حوری وش
پزشک، منوچهر
دالوند، حمیدرضا
رجب زاده، هاشم
رحیم لو، یوسف
کرمی پور، حمید
یوسفی فر، شهرام



فهرست مطالب

• دنبالهٔ عصر ایلخانان

۱	پادشاهی جهان تیمور خان و حکومت شیخ حسن ایلکانی
۲	جنگ میان دو شیخ حسن (بزرگ و کوچک)
۲	پادشاهی سلیمان خان و حکمرانی امیر شیخ حسن چوپانی
۳	یاری خواستن شیخ حسن بزرگ از الملك الناصر
۴	حکومت امیر پیرحسین در فارس
۴	باز آمدن امیر پیرحسین به فارس
۵	امیر مبارزالدین و ملک اشرف
۶	امیر مسعود شاه و امیر یاغی باستی
۸	کشته شدن شیخ حسن چوپانی
۱۱	پادشاهی انوشیروان عادل و حکومت ملک اشرف
۱۱	حکومت ملک اشرف و احوال آذربایجان واران
۱۲	تاختن ملک اشرف به بغداد
۱۳	بیدادگری ملک اشرف
۱۳	احوال نواحی ایران در نیمهٔ سدهٔ ۸ ق
۱۴	ملک اشرف و خواجه عبدالحی وزیر
۱۵	محاصرهٔ اصفهان
۱۶	ناآرامی در قراباغ
۱۶	منش و رفتار ملک اشرف
۱۷	احوال فارس و کرمان در این سالها
۲۰	کشته شدن شمس‌الدین صاین؛ آشوبگری مغولان اوغانی و جرمانی
۲۴	لشکررانی‌های شیخ ابواسحاق به یزد و کرمان

۲۵	حکومت امیر مبارزالدین در شیراز
۲۷	دنبالهٔ احوال فارس و کرمان و یزد
۲۹	بیعت امیر مبارزالدین محمد با خلفای عباسی و محاصرهٔ اصفهان
۲۹	گرفتار شدن و قتل امیر شیخ ابواسحاق
۳۰	سربداران، و احوال خراسان و مازندران
۳۰	برآمدن سربداران و آغاز دولت ایشان
۳۳	لشکر راندن سربداران به خراسان و مازندران
۳۵	کشته شدن طغاتی‌مور خان
۳۶	احوال ماوراءالنهر در این سال‌ها
۳۸	ابتدای سلطنت سلطان اویس
۳۸	وفات شیخ حسن بزرگ و قتل ملک اشرف به دست جانی بیک
۴۱	معانی بخشی از واژگان ترکی - مغولی

● آل کرت

۹۶	پیشینهٔ آل کرت
۹۷	۱. ملک شمس‌الدین محمد کرت
۱۰۱	۲. ملک رکن‌الدین، مشهور به ملک شمس‌الدین کهین
۱۰۳	۳. ملک فخرالدین
۱۰۴	۴. ملک غیاث‌الدین
۱۰۸	۵. ملک شمس‌الدین محمد بن غیاث‌الدین
۱۰۸	۶. ملک حافظ بن غیاث‌الدین
۱۰۸	۷. ملک معزالدین حسین بن غیاث‌الدین
۱۰۹	۸. ملک غیاث‌الدین پیرعلی
۱۱۱	هرات در عصر آل کرت
۱۱۲	هنر و ادبیات در عصر آل کرت

● اینجوئیان

۱۱۷	الف - اوضاع سیاسی
۱۴۰	ب - اوضاع اجتماعی و فرهنگی

● آل مظفر

۱۶۵	مقدمه
۱۶۶	بررسی اوضاع عمومی ایران در سدهٔ ۸ق
۱۶۷	بررسی منابع تاریخ مظفریان
۱۷۰	زمینهٔ برآمدن خاندان مظفری؛ سابقهٔ خاندان
۱۷۳	برآمدن امیر مبارزالدین محمد مظفر؛ از امیری تا پادشاهی
۱۷۶	آغاز فرمانروایی مظفریان؛ پادشاهی امیر مبارزالدین محمد مظفری
۱۸۵	گسترش قلمرو و پایان کار امیر مبارزالدین محمد
۱۸۸	شاه شجاع پادشاهی نام‌آور ولی گرفتار مخالفان خانگی

۱۹۶ واپسین سال‌های سلطنت شاه شجاع
۲۰۰ پادشاهی زین‌العابدین؛ سلطنت توأم با درگیری با مدعیان خانوادگی
۲۰۲ شاه منصور و امیر تیمور؛ پایان کار آل مظفر
۲۰۶ نگاهی به کارنامه مظفریان
۲۱۱ وزیران، شاعران و دانشمندان نامدار دوره مظفریان

● چوپانیان

۲۱۹ ۱. تاریخ سیاسی
۲۵۴ ۲. اوضاع اجتماعی

● جلایریان

۲۷۳ مقدمه
۲۸۱ دولت جلایریان
۲۸۱ امیر شیخ حسن بزرگ
۲۹۵ سلطان اویس
۳۰۹ سلطان حسین جلایری
۳۱۸ سلطان احمد جلایری
۳۴۳ جانشینان سلطان احمد
۳۴۳ سلطان ولد
۳۴۳ سلطان محمود جلایری
۳۴۵ سلطان اویس دوم
۳۴۵ محمود
۳۴۶ سلطان حسین دوم
۳۴۶ وضعیت اقتصادی در دوره جلایریان
۳۴۶ احوال اجتماعی و عمرانی
۳۵۰ احوال فرهنگی
۳۵۲ تشیع و تصوف
۳۵۳ تشکیلات اداری جلایریان
۳۵۵ هنر در دوره جلایریان
۳۵۵ خوشنویسی
۳۵۶ تذهیب
۳۵۶ جلدسازی
۳۵۶ نقاشی
۳۶۱ صحافی
۳۶۱ معماری
۳۶۲ نساجی
۳۶۳ قالی‌بافی
۳۶۳ فلزکاری

● سرداران

۳۸۱	مقدمه
۳۹۰	زمینه تاریخی
۳۹۶	آغاز قیام در قریه باشتین
۴۰۲	تصرف سبزوار
۴۰۸	گسترش قلمرو و نتایج آن
۴۱۳	حکومت جانشینان وجیه‌الدین مسعود تا پایان دوره یحیی کرابی
۴۱۳	محمد آیت‌مور
۴۱۶	کلواسفندیار
۴۱۶	امیرشمس‌الدین بن فضل‌الله
۴۱۷	شمس‌الدین علی چشمی
۴۲۲	یحیی کرابی
۴۲۸	بحران قدرت در حکومت سرداران
۴۲۸	ظهیرالدین کرابی
۴۲۹	حیدر قصاب
۴۳۱	امیر لطف‌الله بن وجیه‌الدین مسعود
۴۳۳	حسن دامغانی
۴۳۸	خواجه نجم‌الدین علی مؤید
۴۴۰	حکومت فردی علی مؤید
۴۴۸	خاتمه

● تاریخ تیموریان

۴۶۷	بخش اول: تاریخ سیاسی
۴۶۷	اوضاع عمومی آسیای مرکزی (ماوراءالنهر) در زمان ظهور تیمور
۴۷۱	ظهور تیمور و نخستین کوشش‌های او
۴۷۶	لشکرکشی به ایران
۴۷۸	لشکرکشی تیمور علیه تاقمیش
۴۸۲	یورش پنج ساله
۴۸۳	دومین رویارویی با تاقمیش
۴۸۵	طولانی‌ترین لشکرکشی
۴۸۷	جنگ آنکارا (آنقره)
۴۸۹	آخرین لشکرکشی تیمور و درگذشت او
۴۹۰	عصر شاهرخ و مجادلات داخلی
۴۹۷	اوضاع ایران بعد از مرگ شاهرخ
۵۰۱	ابوسعید و بابر
۵۰۲	صلح ابوسعید با ابوالقاسم بابر
۵۰۵	پیشروی جهان‌شاه قراقویونلو و تصرف هرات

۵۱۰	آخرین لشکرکشی ابوسعید و درگذشت او
۵۱۳	سلطان حسین بایقرا و سقوط تیموریان
۵۱۶	روابط با حکومت‌های دیگر
۵۱۶	۱. روابط با ازبکان و مغولان
۵۱۹	۲. روابط با چین
۵۲۱	۳. روابط با ترکمانان
۵۲۲	۴. روابط با مملوکان مصر
۵۲۴	۵. روابط با عثمانیان
۵۲۶	بخش دوم: تشکیلات و نهادهای عصر تیموری
۵۲۶	۱. تشکیلات سیاسی و اداری
۵۳۱	کاتبان ترک
۵۳۲	کاتبان تاجیک (وزراء)
۵۳۲	تواجیان
۵۳۲	مهرداد
۵۳۳	یارغوچی
۵۳۴	یساول
۵۳۴	یورتچی
۵۳۴	قورچی
۵۳۴	قوشچی
۵۳۵	بکاوول
۵۳۵	اختاچی
۵۳۵	پروانچی (پروانه‌چی)
۵۳۶	۲. تشکیلات نظامی
۵۳۸	۳. مالیه (تشکیلات مالی)
۵۴۰	۴. فعالیت‌های عمرانی و فرهنگی و اقتصادی
● دولت‌های ترکمان	
۵۶۱	مقدمه
۵۶۱	۱. اوضاع سیاسی آناتولی قبل از ورود طوایف ترکمان
۵۶۴	۲. اسباب و چگونگی ورود ترکمانان به آناتولی
۵۶۶	۳. بافت اجتماعی آسیای صغیر مقارن استیلای ترکمانان
۵۶۷	۴. وجوه تسمیه قراقویونلو و آق‌قویونلو
۵۶۸	بخش اول: قراقویونلوها
۵۶۸	ریشه نژادی قراقویونلوها
۵۶۹	۱. تاریخ سیاسی قراقویونلوها
۵۶۹	الف - بیرام خواجه
۵۷۱	ب - قرامحمد قراقویونلو

۵۷۲	ج - قرايوسف قراقويونلو
۵۷۵	د - اسكندر بيك
۵۷۸	هـ - جهانشاه قراقويونلو
۵۸۸	و - جانشينان جهانشاه
۵۸۹	۲. تاريخ فرهنگي
۵۸۹	الف - مذهب
۵۸۹	ب - آثار عصر قراقويونلوها
۵۹۱	بخش دوم: ترڪمانان آق قويونلو
۵۹۱	۱. تاريخ سياسي
۵۹۲	الف - قتلو بيك
۵۹۳	ب - احمد بيك
۵۹۴	ج - عثمان بيك عامل اتحاد آق قويونلوها
۵۹۷	د - به قدرت رسيدن علي بيك و حمزه بيك
۵۹۹	هـ - جهانگير ميرزا
۶۰۱	و - به قدرت رسيدن حسن پادشاه
۶۱۰	ز - سلطان خليل
۶۱۱	ح - سلطان يعقوب
۶۱۴	ط - عصر بايسنقرميرزا
۶۱۵	ي - رستم بيك آق قويونلو
۶۱۶	س - احمدبيك آق قويونلو
۶۱۶	ع - محمدي ميرزا و الوند ميرزا
۶۱۸	۲. تاريخ فرهنگي
۶۲۰	۳. امور مالي و اقتصادي
۶۲۲	بخش سوم: روابط خارجي ترڪمانان
	● روابط ايران و دولت شهرهاي ايتاليا
۶۴۱	حدود ايران و دولت شهرهاي ايتاليا در سده هاي مورد نظر
۶۴۴	روابط اقتصادي
۶۵۶	راه هاي بازرگاني
۶۵۷	راه دريائي
۶۶۰	روابط سياسي
	● ايران در عصر صفويه
۶۸۵	بخش اول: تاريخ سياسي
۶۹۴	فصل اول - پايه هاي اقتدار صفويان، طريقت و تدارك
۶۹۴	قسمت اول: دوره تدارك و دستاوردهاي آن
	قسمت دوم: مشايخ صفوي در تلاش آشكار براي كسب قدرت و روابط آنها با دولت هاي منطقه
۷۱۱	در آن عصر

۷۱۱	شیخ جنید
۷۱۵	شیخ حیدر
۷۱۹	سلطان علی
۷۲۱	اسماعیل
۷۲۳	فصل دوم - تأسیس پادشاهی صفوی
۷۲۳	شاه اسماعیل و نخستین صورت مرزهای قدرت صفوی از خروج از لاهیجان تا جلوس در شروان
۷۳۱	شاه اسماعیل شروانشاه
۷۳۴	شاه اسماعیل، سلطان آذربایجان و شاه ایران
۷۵۰	پایان پیشروی و آغاز شکست‌ها
۷۸۳	● نمایه

پادشاهی جهان تیمور خان و حکومت شیخ حسن ایلکانی (ذیحجه ۷۳۹ تا ذیحجه ۷۴۰)

امیر شیخ حسن ایلکانی چون از همراهی و یاری طغاتی‌مور خان و سپاه خراسان نومید شد، به فکرش رسید که شهزاده جهان تیمور خان پسر آلافرنگ و نوه گیخاتو را که در اوایل عزالدین خوانده می‌شد به پادشاهی بردارد. این نیت را به انجام رساند، خواجه شمس‌الدین زکریا از بازماندگان خواجه رشیدالدین فضل‌الله را به وزارت او گماشت، آن زمستان به بغداد رفت و بر ولایات عراق عرب و خوزستان و دیاربکر مسلط و فرمانروا شد. امیر شیخ حسن چوپانی هم شهزاده خانم مغول به نام ساتی بیک را اسم ایلخانی داد و غیاث‌الدین محمد علیشاهی را به وزارت او معین کرد و بر آذربایجان مستولی شد. شیخ حسن چوپانی و شیخ حسن ایلکانی، که هر یک داعیه احیای قدرت ایلخان را داشتند، با این تدبیر به تحکیم موقع خود برآمدند و آماده مبارزه با یکدیگر شدند.^{۵۱۰} به نوشته ملویل، سند تاریخی درباره فرمانروایی جهان تیمور بسیار اندک است، که این بی‌اهمیت بودن او و کوتاه بودن زمانی را که اسم پادشاهی داشت نشان می‌دهد. ملویل افزوده است که تاریخ شیخ/ویس تألیف ابوبکر قطبی اهری و تاریخ‌نامه تألیف فریومدی که دنباله وقایع‌نامه شبانکاره‌ای است هیچ‌یک ذکری از جهان تیمور ندارد و بخشی از منابعی که در دست داریم متناقض است.

تاریخ نامزد شدن جهان تیمور به ایلخانی را سال ۷۳۹ ضبط کرده‌اند، به این قرنیه و اعتبار که این رویداد متعاقب توبیخ و سرزنش طغاتی‌مور از سوی شیخ حسن ایلکانی برای فریب خوردن شاهزاده مغول و خیال‌سازش او با شیخ حسن چوپانی و در پی آن روانه شدن طغاتی‌مور به خراسان در ذیحجه سال ۷۳۹ ق بوده، زمان آن به احتمال در اوایل سال ۷۴۰ ق بوده است. به نوشته ملویل، ضرب سکه‌هایی به نام جهان تیمور در سراسر نواحی زیر فرمان شیخ حسن ایلکانی و متحدان او، به‌ویژه حاجی طغای حاکم دیاربکر و بخشی از انطاکیه در سال ۷۴۰ ق مؤید ایلخانی اسمی جهان تیمور است. در بغداد، بصره، ارزنجان، حله، اردبیل، جزیره، اخلاط، موصل، سنجار و وسطان سکه‌هایی به نام او ضرب شده است.^{۵۱۱}

جنگ میان دو شیخ حسن (بزرگ و کوچک)

امیر شیخ حسن کوچک به عزم جنگ با شیخ حسن ایلکانی از تبریز روانه شد، لشکریان او در فصل بهار، در شوال سال ۷۴۰ در اوجان گرد آمدند. از بغداد شیخ حسن ایلکانی با جهان تیمور و لشکرهای عراق عرب و دیاربکر و خوزستان به رزم شیخ حسن چوپانی روانه شد و در آق داغ نزدیک رود تلمبار فرود آمد. لشکر آذربایجان نیز از اوجان روانه جنگ با او شد. شیخ حسن بزرگ و سپاه او هم پیش رفت و به حدود رودخانه جغتو رسید^{۵۱۲}. دو لشکر در اینجا در روز چهارشنبه آخر ماه ذیحجه سال ۷۴۰ درگیر شدند. امیر پیرحسین چوپانی در این نبرد دلاوری شایان نشان داد، بر اثر آن امیر ابراهیم شاه بوتای و اردو بوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود شاه زکریا از جناح چپ لشکر چوپانیان بر جناح راست لشکر بغداد تاختند و ایسن قتلغ و مسافر ایناق فرزند ابوسعید ایلخان در نبرد کشته شدند، جهان تیمور و شیخ حسن ایلکانی و سپاهیان بغداد رو به گریز نهادند. امیر شیخ حسن کوچک مدت یک روز در پی گریختگان می تاخت، بازگشت و برادر خود ملک اشرف را با جمعی سوار زبده به تعقیب ایشان فرستاد و اینان نیز به گریختگان نرسیدند. امیر شیخ حسن چوپانی از راه تلمبار به همدان و از اینجا به تبریز رفت (صفر ۷۴۱) و هر یک از امرا را به امارت ولایتی معین کرد و به تحکیم پایگاه قدرت خود پرداخت. امیر شیخ حسن ایلکانی به بغداد بازگشت، پیش از آنکه در بهار سال ۷۴۱ ق از نو به آذربایجان بتازد، چون دریافته بود که از جهان تیمور کاری بر نمی آید، او را از ایلخانی برداشت^{۵۱۳} و خود مستقل شد. این رویداد را می توان آغاز بنیاد سلسله ایلکانی یا جلایری دانست^{۵۱۴} تاریخ دقیق این رویداد دانسته نیست، اما می بایست که در همان اوایل سال ۷۴۱ ق بوده باشد. به نوشته ملویل، پیداست که در سال ۷۴۱ ق سکه‌ای به نام جهان تیمور ضرب نشده است^{۵۱۵}.

پادشاهی سلیمان خان و حکمرانی امیر شیخ حسن چوپانی

(سال‌های ۷۴۱ تا ۷۴۵ ق)

پس از آنکه امیر شیخ حسن چوپانی ممالک آذربایجان و اران و مغان را تا به

گرجستان، که عم‌زاده‌اش پیرحسن و برادران او داشتند، تا سر حد روم با توابع آن در تصرف آورد و بر بعضی نواحی عراق عجم مسلط شد، امیر شیخ حسن بزرگ نیز سوی بغداد رفت، امیر شیخ حسن کوچک خواست که ساتی بیک دختر ایلخان اولجایتو را که به پادشاهی نشانده بود بردارد، زیرا که اندیشید که او شایسته پادشاهی نیست و از سویی هم بدگویان به او چنین رسانده بودند که ساتی بیک قصد از میان برداشتن وی را دارد. پس، چند کس از نایبان ساتی بیک و پسرش سیورغان را که مایه فتنه می‌پنداشت کشت، سلیمان خان پسر یوسف شاه از بازماندگان هولگو را پیدا کرد و به پادشاهی نشانده، شهزاده ساتی بیک را به اختیار یا اکراه به همسری او در آورد، و وزارت را به انفراد به غیاث‌الدین محمد رشیدی داد و رکن‌الدین شیخ محمود را که پیشتر در وزارت با او شریک کرده بود چون گوشه‌گیر بود از کار معاف داشت.

یاری خواستن شیخ حسن بزرگ از الملک الناصر

برابر شرحی که شادروان عباس اقبال آشتیانی یاد کرده است، شیخ بزرگ که از فکر انتقام از شیخ حسن چوپانی بیرون نمی‌رفت رسولی به مصر پیش الملک الناصر فرستاد و از او درخواست کرد که لشکری به سرداری یکی از پسران خود به یاری او بفرستد. ملک ناصر پاسخ فرستاد که چون پسران او خردسال‌اند، خود وی حاضر است به عراق عرب بیاید به شرط اینکه شیخ حسن بزرگ و امیر حاجی طغای و امیر حافظ برادر امیر علی پادشاه پیشتر تبعیت از سلطان مصر را بپذیرند. شیخ حسن و حاجی طغای این پیشنهاد را قبول کردند و به نام سلطان خطبه خواندند و سکه زدند و مقداری از آن سکه‌ها را همراه رسول به قاهره فرستادند، ملک ناصر مصمم به آمدن شد. خبر اتحاد حاجی طغای و شیخ حسن بزرگ شیخ حسن کوچک را خشمگین کرد، برای سرکوبی این جماعت از آذربایجان به دیاربکر لشکر کشید و حاجی طغای را مغلوب ساخت. چون به الملک الناصر خبر دادند که شیخ حسن بزرگ با حریف خود صلح کرده است، از لشکر راندن خودداری کرد، امیر شیخ حسن چوپانی در پی حاجی طغای روانه ولایت موش شد. حاجی طغای را در آن حدود امیر ابراهیم برادر امیر علی پادشاه در سال ۷۴۳ یا ۷۴۴ ق کشت^{۵۱۶}.

حکومت امیر پیرحسین در فارس

در اوایل سال ۷۴۰ق امیر شیخ حسن چوپانی به اذربایجان آمد، زمستان را در سلطانیه گذراند و در ماه شوال این سال که فصل بهار بود به اوجان رفت. امیر پیرحسین که حکومت فارس را یافته بود با جمعی فراوان و لشکری آراسته روانه آنجا شد. چون به فارس رسید، فرزندان امیر محمود شاه اینجو که در آنجا صاحب اختیار بودند او را به احترام پذیرا شدند، یکی از آن برادران به نام سلطان بخت ملازم وی شد و او را در منزلی نیکو فرود آورد و در خدمت او بود. امیر پیرحسین میخواست که به استقلال حکومت کند شیرازیان چون پیشتر مطیع پسران محمود شاه اینجو بودند، همچنان نزد ایشان آمد و شد داشتند و مهمات خود را پیش آنها میگذراندند؛ هرگاه که سلطان بخت از پیش امیر پیرحسین بیرون میرفت، جز خواص او که همراهش آمده بودند کسی نزد او نمیآمد. این وضع بر او دشوار و برخورنده می نمود، تا که بی‌موجبی سلطان بخت را کشت. شیرازیان بر آشفتند، انبوه مردم بر در خانه او گردآمدند و خواستار رفتنش از شیراز شدند؛ سپس به درون خانه ریختند و هر چه را که ارزنده یافتند به غارت بردند. پیرحسین از بیم جان خود با چند تن از همراهانش به دشواری از میانه غوغا گریخت و جان به در برد و خود را به اوجان نزد امیر شیخ حسن رساند. سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ رسیدند و در اوجان لشکری انبوه جمع شد. امیر شیخ حسن چوپانی پس از پیروز شدن بر لشکر شیخ حسن ایلکانی به تبریز بازگشت. در آنجا با یرلیغ سلیمان خان، امیر سیورغان را به امارت عراق عجم معین کرد و امیر ملک اشرف را با او همراه ساخت و امیر پیرحسین را امارت ممالک فارس داد.^{۵۱۷}

باز آمدن امیر پیرحسین به فارس

امیر پیرحسین به سابقه رفتار شیرازیان با او از امیر محمد مظفر درخواست کرد که او را به لشکر یاری دهد تا در مقر حکومت خود مستقر شود. پس از آنکه امیر پیرحسین از غوغای شیرازیان گریخت و به اوجان نزد امیر شیخ حسن چوپانی آمد، او در عهده گرفت که لشکری همراه پیرحسین کند تا انتقام خود را از شیرازیان بگیرد.

این بار با لشکری آراسته و تدارک فراوان روانهٔ فارس شد؛ با یرلیغ سلیمان خان حکومت یزد و کرمان هم علاوه بر ممالک فارس به او سپرده شده بود. وی با امید یاری امیر مبارزالدین محمد مظفری ایلچی به یزد فرستاد. امیر مبارزالدین هر چند که وامدار مهر و حمایت امیرزاده پیرحسین بود و سابقهٔ الفت میان آنها استوار، اما به مصلحت خود می‌اندیشید و بیم داشت که این کار میان آنها تیرگی و دشمنی اندازد؛ از این رو، در رفتن تأخیر می‌کرد، تا که پیام‌ها و فرستادگان از سوی پیرحسین مکرر شد و در عهدنامه‌های موثق به او اطمینان داده شد. پس، عزم بر آن نهاد که برای یاری رساندن به لشکر پیرحسین روانهٔ فارس شود.^{۵۱۸}

لشکرهای امیر پیرحسین و امیر مبارزالدین در منزل استخر به هم رسیدند. امیر مسعود شاه پسر محمود شاه اینجو که بر فارس حکومت می‌کرد چون از آمدن آنها آگاه شد و تاب ایستادگی در خود نمی‌دید به سوی کازرون گریخت. امیر مبارزالدین به صلاح‌دید امیر پیرحسین با لشکر خاصهٔ خود در پی امیر مسعود سوی کازرون راند و امیر مسعود که از آمدن او شنید در رفتن شتاب کرد و به بغداد پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفت. امیر مبارزالدین باز آمد، و با پیرحسین شهر شیراز را در محاصره گرفتند. کار به جنگ کشید و از شیرازیان مردم بسیاری به قتل رسیدند، نزدیک بود که شهر به قهر و غلبه تصرف شود. ائمه و مشایخ شیراز همراه مجدالدین اسماعیل بن یحیی فالی به امیر مبارزالدین متوسل شدند؛ چون این کار به مصلحت بود، شفاعت آنها را پذیرفته شد و مردم از قتل و غارت بیشتر ایمن ماندند. امیر پیرحسین پیروزمندانه وارد شیراز شد و بر تخت فارس نشست، به پاداش یاری امیر مبارزالدین سلطنت ممالک کرمان را به او سپرد و مبارزالدین به مدد لشکریان پیرحسین آن شهر را گرفت (اوایل سال ۷۴۱ق) و حکمران آنرا که از ملوک کرت استمداد جسته بود مطیع ساخت.^{۵۱۹}

امیر مبارزالدین و ملک اشرف

در همان سال، امیر شیخ علی گاون برادر طغاتی‌مور، که پیشتر او را نکوهش می‌کرد که دو بار به عزم تصرف عراق لشکر کشیده و بی‌توفیقی بازگشته است، خود از

خراسان به عراق آمد و پنهانی فرستادگانی نزد امیر سیورغان روانه و او را با خود متفق کرد. امیر شیخ حسن کوچک برادرش امیر ملک اشرف را به مقابله فرستاد، او در نزدیکی ابهر خراسانیان را مغلوب کرد، لشکریان برادر طغایمور به مازندران گریختند.^{۵۲۰}

در سال ۷۴۲ق امیر پیرحسین که شیراز و اصفهان و کرمان و یزد را به امیر مبارزالدین سپرده بود، از سوی خود حکومت اصفهان را به شیخ ابواسحاق برادر مسعود شاه اینجو داد تا شاید که از این راه خاندان اینجو را با خود همراه کند. اما شیخ ابواسحاق هنگامی که ملک اشرف به بغداد گریخته بود او را به گرفتن فارس برانگیخت، ملک اشرف روانه فارس شد. یاران پیرحسین او را رها کردند، ناچار شد که فارس را از دست بگذارد؛ چون میان او و امیر مبارزالدین هم تیرگی افتاده بود به تبریز پیش شیخ حسن کوچک آمد. اما امیر شیخ حسن که از تکبر و تجبر او در زمان حکومت رنجیده بود او را نخست در حبس نگهداشت و پس از چند روز به زهر هلاک کرد.

ملک اشرف که فارس را به آسانی از آن خود کرده بود روانه شیراز شد. شیخ ابواسحاق به بهانه ترتیب وسایل استقبال و پذیرایی از او اجازه خواست که یک روز پیش از رسیدن لشکرها به شهر رود؛ در شیراز عوام و هنگامه جویان را گرد خود آورد، آنها در بیرون و درون شهر به اتباع ملک اشرف تاختند و نزدیک به ۹۰ هزار مرد همراه او را به ضرب چوب و زخم فلاخن (کمان سنگ افکن) پراکنده کردند. ملک اشرف همان شب گریخت و شیخ ابواسحاق شیراز را به تصرف خود در آورد.^{۵۲۱}

امیر مسعود شاه و امیر یاغی باستی

در ۷۴۳ق امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو از پیش امیر پیرحسین که برابر یرلیغ سلیمان خان به امارت فارس برداشته شد بود و همراه امیر پیرمبارزالدین می آمد، گریخت و به بغداد نزد شیخ حسن بزرگ رفت و به ازدواج با سلطان بخت دختر دمشق خواجه و خواهر دلشاد خاتون سرافراز شد، امیر شیخ حسن امیر یاغی باستی پسر هشتم امیر چوپان را به اسم امارت شیراز معین و همراه او کرد تا بتواند

با امیر پیرحسین مقابله کند. اما پیش از رسیدن آنها به آنجا قضیه پیرحسین چوپانی و ملک اشرف واقع شده بود^{۵۲۲}.

امیر شیخ ابواسحاق در شیراز بود، چون ایشان رسیدند او اختیار حکومت کلی و جزوی را به برادر خود امیر مسعود که مردم خواهانش بودند واگذار کرد. امیر مسعود امیر یاغی باستی را حاکم و باسحاق (شحنه) خود می دانست، اما مردم به یاغی باستی توجهی نداشتند، او ناگهان امیر مسعود را از راه حسد کشت و مردم شهر دو گروه شدند؛ بعضی طرف شیخ ابواسحاق و بعضی طرف یاغی باستی را گرفتند، میانشان جنگ افتاد. امیر یاغی باستی از تمایل اهل شهر به فرزندان محمود شاه اینجو بسیار بیمناک بود، عاقبت پس از محاربه و مقاتله میان دو گروه چاردانگه و دودانگه و وارد شدن آسیب بسیار به مردم شیراز و خرابی فراوان به شهر، اتباع خاندان اینجو از کازرون مدد خواستند. امیر دیلمشاه با اتباع خود آمد و امیر یاغی چوپانی مغلوب شد و از شهر بیرون آمد، و حکومت شیراز به استقلال بر امیر جمال الدین شیخ ابواسحاق قرار گرفت (اوایل ۷۴۳ق). امیر یاغی باستی به عراق نزد ملک اشرف آمد، چون این هر دو از شیخ حسن کوچک اطمینان نداشتند با هم به بغداد پیش شیخ حسن بزرگ رفتند و خود را در پناه حمایت او نهادند.

در این احوال شماری از امرای اویرات که از شیخ حسن کوچک برگشته بودند، خواستند به شیخ حسن بزرگ بپیوندند. دیگر امرای اویرات این خبر را به شیخ حسن کوچک رساندند، او همه امرای یاغی را همان شب کشت. به امیر شیخ بزرگ نیز گفتند که امیر شیخ حسن چوپانی پیش امیر ملک اشرف و یاغی باستی پیغام فرستاده است که شما برای کشتن دشمنم رفتید و هنوز اثری پیدا نشده است، اگر فرصت نمی یابید تدبیری دیگر کنم! شیخ حسن بزرگ به جان خود بیمناک شد و خواست آن دو را بکشد و آنها خبر یافتند و گریختند و با سختی بسیار خود را به ابهر رساندند. امیر شیخ حسن بزرگ به بغداد بازگشت، امیر شیخ حسن کوچک به تلمبار و از آنجا به تبریز رفت، امیر ملک اشرف و یاغی باستی روانه عراق عجم و فارس شدند و در آنجا تاخت و تاز کردند و ری ملک پسر امیر ایسن قتلغ را کشتند و احشام او را غارت کردند، تا که لشکر شیخ ابواسحاق به جنگ ایشان آمد و نیز خبر قتل شیخ حسن

کوچک رسید، از خیال تسخیر فارس گذشتند و روانه تبریز شدند.^{۵۲۳}

کشته شدن شیخ حسن چوپانی

(۲۷ رجب سال ۷۴۴)

امیر شیخ حسن کوچک پسر تیمورتاش و نوه امیر چوپان، پس از تسلط یافتن بر ممالک آذربایجان و اران و مغان و عراق عجم (جبال) لشکری با سلیمان خان به روم فرستاد؛ اما این لشکر شکست خورده باز آمد. امیر شیخ حسن یعقوب شاه را به بهانه تقصیر کردن در جنگ روم گرفت و چون یعقوب شاه با عزت ملک روم، خاتون امیر شیخ حسن، از دیرباز در نهان مناسبی داشت، خاتون که تصور می کرد که امیر شیخ حسن از این قضایا آگاه شده است بیمناک شد و دو - سه زن را با خود همراه ساخت و در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سال ۷۴۴ امیر را به وضع خاصی زجرکش کردند. سلمان ساوجی که در آن ایام مداح امیر شیخ حسن بزرگ بود این قطعه را در بیان این حال به نظم آورد:

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان به زور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و می داشت تا بمرد و برفت زهی خجسته زن خایه دار مردافکن

عزت ملک به رسیدن بامداد جامه کهنه پوشید و به حمام رفت و هر کس که از این قضیه خبر داشت به سویی گریخت. جنازه شیخ دو شبانه روز در خانه مانده بود، از بیم هیبت او کسی را یارای رفتن در آن خانه نبود؛ تا که در روز سوم امرا خادمه‌ای را به اندرون فرستادند و جنازه شیخ را افتاده و بالشی بر دهان نهاده یافتند. اتباع شیخ حسن خاتون او و زنان همدست وی را به دست آوردند و به زاری کشتند. قاضی مظفرالدین شاه قزوینی (وفات: ۷۴۴ق) این رباعی را در تاریخ قتل او گفته است:

نویان زمان شیخ حسن چوپانی از حکم قضا و قدرت یزدانی
در سال «دمذ»^{۵۲۴} در شب روز مبعث بر دست زنش تباه شد پنهانی

در این حال، امیر یعقوب شاه از حبس تبریز گریخته و به لشکر خود پیوست و

پیش سلیمان خان رفت، سلیمان خان اموال شیخ حسن چوپانی را که «از مجموع خزاین پادشاهان جهان افزون بود» از آن خود کرد، به اندک زمانی میان امرا و ارکان دولت و دیگران پراکند.

در زمستان همان سال (۷۴۴ق) سلیمان خان به قراباغ رفت. امرای اینجا، حاجی حمزه مولای و شیخ چوپان اختاچی و حسین اتنغا و دیگران، سلیمان خان را تمکین نمی کردند و امارت اولوس می خواستند؛ به ناچار ایشان را امارت داد. چون امیر حاجی یعقوب شاه رسید لازم نمود که او را نیز امارت دهد. چون این امور در اختیار سلیمان خان نبود ناگزیر شد که آمدن امرا، امیر ملک اشرف و یاغی باستی، را درخواست کند؛ و ایلچی به دعوت ایشان فرستاد. آنها خود از حدود فارس روانه اردو شده بودند، سلیمان خان از دعوت ایشان پشیمان شد؛ اما کاری بود گذشته، پشیمانی سود نداشت^{۵۲۵}.

آمدن ملک اشرف و یاغی باستی به تبریز

امیر ملک اشرف و امیر یاغی باستی پس از شنیدن خبر کشته شدن امیر شیخ حسن روانه آذربایجان شدند و روز نروز در سلطانیه بودند؛ از آنجا به اوجان و سپس به تبریز رفتند. سلیمان خان و امرا و وزرا و ارکان دولت همه در قراباغ بودند. نوکران ملک اشرف و یاغی باستی که به شهر درآمدند، مردم تبریز آنان را به استهزاء گرفتند؛ به ناگاه غوغای عام شد و تبریزیان با ایشان به جنگ درآمدند. چون امرا به ایشان تاختند، شهریان تاب ایستادگی نداشتند و بیشترشان گریختند و جمعی کشته شدند. نظام الدین غوری و تاج الدین کوه کمری از علما، و شماری از اکابر و معاریف تبریز به شفاعت در میان آمدند و آن فتنه را فرونشاندند، امرا در شب غازان فروآمدند.

خبر رسید که امیر سیورغان، پسر امیر چوپان و ساتی بیک، که امیر شیخ حسن چوپانی او را در قلعه قزلحصار روم در حبس نهاده بود، چون از مرگ شیخ حسن چوپانی شنیده محافظ قلعه را کشته و خزاین شیخ حسن را که آنجا بود برداشته و لشکری آراسته و رو به آذربایجان نهاده است. سیورغان ایلچی به اظهار یکراهی و دوستی پیش ملک اشرف فرستاد، و نیز با امیر یاغی باستی که برادرش بود یکدلی و

اتحاد نشان داد، اینان هم به پیشوازش رفتند، آن سوی نخجوان در معموریه به هم رسیدند. مردان بسیار با ایشان همراه شدند، و به اتفاق به قصر طاق و کوجبه تنگیز که بیلاق امیر چوپان بود رفتند و دو ماه آنجا بودند. چون خبر اجتماع ایشان به قراباغ رسید، سلیمان خان متوهم شد و در اردوی او تفرقه افتاد سلیمان خان سوی دیاربکر رفت، چند تن از امیران او و امیر محمد علیشاهی وزیر پیش امرای سه گانه آمدند و به ایشان ملحق شدند، خواجه عمادالدین سراوی (سرابی) هم که مستوفی مملکت بود به اردوی ملک اشرف آمد. برادران چوپانی (یاغی باستی و سیورغان) حدود دو فرسنگ دورتر از ملک اشرف فرود می آمدند، خواجه عبدالحی که نایب وزیر ملک اشرف بود در پس خیمه او فرود می آمد.

خواجه عمادالدین شبی به تأثیر افیون دچار توهم شد و خیمه و اسباب را رها کرد و به اردوی امیر سیورغان و امیر یاغی باستی آمد و گفت که ملک اشرف مردان خود را زره پوشانده است و بر سر شما می آید. ایشان متوهم شدند و بی درنگ نوکران خود را مسلح کردند و آماده رزم برنشانند، غوغایی میان مردم افتاد. نیمه شب به ملک اشرف رساندند که دو امیر چوپانی با همه مردان خود به عزم رزم سوار شدند؛ او نیز لشکر خود را مرتب کرد و برنشست، تا دمیدن روز دو طرف سوار و آماده جنگ بودند، تا که ملک اشرف پیش ایشان پیام فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته ایم و امری که سبب مخالف باشد میانمان پیش نیامده است؛ پس این فتنه از کجا برخاست؟ ایشان پاسخ دادند که عمادالدین سراوی آمد و چنین گفت. ملک اشرف سوگند یاد کرد که از این معنی خبر ندارد، ایشان عمادالدین را به نوکر ملک اشرف سپردند، چون پیش او آوردند گفت تا او را گردن زدند. امرا با یکدیگر متفق شدند و به تبریز رفتند.

تبریزیان چون سیورغان و یاغی باستی را بزرگ تر می دانستند برای هر مهمی به در خانه ایشان می رفتند، کسی پیش ملک اشرف نمی آمد او از این موضوع دلگیر و بیمناک بود. پیش امرا پیغام فرستاد که در شهر نشستن رسم مغول نیست، مصلحت این است که به دامنه کوه سهند که علفخواری نیکو دارد برویم. ایشان نیز چنین صلاح دیدند، اما در رفتن تأخیر می کردند. ملک اشرف نگران شد، پیش از ایشان

کوچ کرد و سوی دامنه سهند رفت و چند روز اینجا گذراند؛ تا که شبی امیر جلال پسر امیر قتلغ شاه از تبریز رسید و به ملک اشرف گفت که دو امیر چوپانی لشکر آراسته‌اند و امشب بر تو شبیخون خواهند زد. ملک اشرف گفت تا لشکریان زره پوشیدند و آماده جنگ شدند، همه شب پشت اسب بودند. چون روز شد و خبری نرسید، صلاح دیدند که با آن آمادگی بر دو امیر چوپانی بتازند. فردای آن روانه تبریز شدند، چون نزدیک رسیدند شنیدند که سیورغان و یاغی باستی شبانگاه کوچ کرده و روانه خوی شده‌اند. امیر ملک اشرف نیز در پی آنها راند. سیورغان و یاغی باستی که از آمدن او شنیدند، از کوه نخجوان گذشتند، فردای آن از روی ارس عبور کردند و متوجه اران شدند؛ امیر ملک اشرف از پی ایشان می‌آمد. در صحرای اغتاباد به هم نزدیک شدند، میانشان جنگ درگرفت. لشکر سیورغان و یاغی باستی شکست خوردند و رو به گریز نهادند. امیر جدای درپی گریختگان رفت، لشکر ملک اشرف پیروزمند در ناتیل (نایتل؟) فرود آمد، در اینجا انوشیروان نامی را که قیچاچی^{۵۲۶} وی و نژاد او از کاویان بود نام پادشاهی داد و بر تخت نشاند و او را انوشیروان عادل نامید^{۵۲۷}.

پادشاهی انوشیروان عادل و حکومت ملک اشرف (سال‌های ۷۴۴ تا ۷۵۶ق)

حکومت ملک اشرف و احوال آذربایجان و اران

ملک اشرف پس از چیره شدن به قلمرو حکومت برادرش امیر شیخ حسن، ممالک اران و مغان و آذربایجان و توابع آنها را سامان داد، در زمستان سال ۷۴۵ق به قراباغ رفت. کاووس پسر کیقباد که در حیات پدرش حکومت شروان و شماخی را داشت پیش ملک اشرف آمد و مورد احترام و تکریم فراوان او شد؛ اما در یکی از این روزها ملک اشرف به‌ناگاه امیر وفادار پسر حاجی شهربان را به بهانه‌ای گرفت و کشت، کاووس که چنین حرکتی ندیده بود و سببی برای آن نیافت متوهم شد و شبانه کوچ کرد و سوی شروان گریخت و با ملک اشرف یاغی شد. ملک اشرف خواجه عبدالحی و اخی شاه ملک را با نامه دلجویی و عذرخواهی به شروان فرستاد و دختر کیقباد،

خواهر کاووس، را برای خود خواستگاری کرد. کاووس آنها را به احترام پذیرا شد و هدیه‌های شاهانه برای ملک اشرف فرستاد و پیغام داد که ما را چه قدر آن باشد که ملک اشرف به ما عنایت کند و از ما دختر خواهد. ملک اشرف به شنیدن این پیام چون زمستان شده بود و مجال ماندن نبود به تبریز بازگشت^{۵۲۸}.

ملک اشرف چون از قراباغ به تبریز رسید (۷۴۶ق)، برادر خود مصر ملک را با یحیی جاندار و یک - دو امیر دیگر گرفت؛ برادر را در قفس آهنین نهاد و آن امیران را کشت، ارتق پسر خواجه مجدالدین رشیدی را که گرفته بود به قلعه برکله فرستاد. پس از رفتن او، محمدی رومی، غلامی که او را معتبر ساخته بود و دو هزار سوار آراسته داشت، سر به طغیان برداشت و امیر ارشد رشیدی و چند کس دیگر را که در بند بودند خلاص داد و با لشکر رو به شیراز نهاد. ملک اشرف با شنیدن این خبر با آنکه هنوز زمستان بود از قراباغ به تبریز آمد^{۵۲۹}. در سال ۷۴۷ق وبایی عظیم در تبریز افتاد، ظلم ملک اشرف به نهایت رسید. بیشتر مردم جلای وطن کردند. ملک اشرف از ترس از شهر بیرون رفت، در حوالی اهر بود تا زمستان شد و هنگام رفتن به قشلاق قراباغ. می‌خواست که سوی شروان رود، که کاووس لشکر آراست و کنار آب را گرفت. ملک اشرف چون آگاه شد به مصالحه رو آورد^{۵۳۰}.

تاختن ملک اشرف به بغداد

در اوایل بهار سال ۷۴۸ق ملک اشرف از قراباغ اران به تبریز آمد، توقف ناکرده روانه بغداد شد، نزدیک آنجا متعلقان و بنه خود را به سهند فرستاد و زره پوشید، برادر خود ملک اشتر و علی پادشاه و چند امیر دیگر را در مقدمه فرستاد، آنگاه با سپاه آراسته سوی بغداد راند. امیر شیخ حسن بزرگ به شنیدن این خبر خواست که از بغداد بیرون آید و به قلعه کماخ روم برود، اما دلشاد خاتون و شماری از امرا مانع شدند و دروازه و باروی بغداد را استوار و آماده دفاع کردند. ملک اشرف چون به حدود عراق عرب رسید همه بلوکات آنجا را بر امرا و نوکران خود بخش کرد. چون به دروازه بغداد رسیدند تصورشان این بود که امیر شیخ حسن با آنها مقاومت نخواهد کرد، اما حصار و دروازه شهر را محکم دیدند، فرود آمدند و هر روز جنگ می‌کردند.

هوا رو به گرمی آورده بود؛ و پس از درگیری کوچکی بر کنار دجله، وحشتی در دل لشکر ملک اشرف افتاد و به ناگاه رو به گریز نهادند. امرای بغداد بیرون آمدند و می‌خواستند در پی گریختگان بروند؛ دلشاد خاتون مانع شد و از نوکران ملک اشرف هر یک کس سوی بغداد رفت امان یافت.

بیدادگری ملک اشرف

ملک اشرف به تبریز آمد و مملکت آذربایجان و عراق عجم و اران و مغان و بخشی از گرجستان و کردستان و نواحی ترکمان‌نشین را میان امرای خود تقسیم کرد و مواجب و موسوم مقرر داشت. از اهل قلم، قاضی شمس‌الدین و خواجه غیاث‌الدین کرمانی و خواجه غیاث‌الدین شکرلب و چندتن دیگر ملازم بودند. اختیار کلی کارها در دست خواجه عبدالحی وزیر بود، خاصه ملک اشرف و خزانه در دست مولانا ابوبکر. ملک اشرف استقامتی گرفت، از هیچ سو مدعی و معارضی نداشت؛ اما او دچار توهم بی‌اندازه بود، هر چندگاه یک بار یکی از امرای خود را می‌گرفت و خانه و اسباب و چارپایان او را تصرف می‌کرد و دیگری را امارت می‌داد، خزاین بسیار از زر سرخ و سفید و نفایس و اموال گرد آورده بود. هفده خزانه داشت، در هر جای مملکت خود که متمولی را سراغ می‌کرد او را به جرمی متهم می‌ساخت و مال وی را می‌گرفت و خود او را می‌کشت یا در قلعه‌ای در بند می‌نهاد.

ملک اشرف در اواخر این سال به قراباغ رفت و خواجه عبدالحی وزیر را با چند امیر سوی شروان فرستاد. کاووس و کیقباد یارای پایداری در برابر آنها نداشتند، و در قلعه‌ها پناه گرفتند و عبدالحی و لشکریان ملک اشرف در شروانات و شماخی تا حدود گرجستان ویرانگری کردند.^{۵۳۱}

احوال نواحی ایران در نیمه سده ۸ ق

در سال ۷۴۹ ق امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد بود و مملکت دیاربکر و آن نواحی را یکسره در تصرف داشت، ممالک روم را امیر ارتنا به فرمان او متصرف بود. جمال‌الدین شیخ ابواسحاق ولایت فارس را داشت و جماعت سربداران بر خراسان و

سبزوار و نیشابور و جوین و جاجرم تا حدود مازندران مسلط بودند. ملک معزالدین حسین که در هرات سلطنت داشت لشکر به قهستان برد و با مولاییان (طرفداران امیر مولای که اینجا مستقر بودند) جنگید و چند قلعه را در این نواحی گرفت؛ در ممالک ماوراءالنهر امیر قزاغن در غایت اقتدار و مکنت بود، لشکری سوی هند فرستاد که تا حدود سند رفتند و ویرانگری بسیار کردند. محمد شاه جونه از ممالک هندوستان لشکری فراوان گردآورد و به گجرات راند و آن نواحی را تا کنار دریا زیر فرمان آورد.^{۵۳۲}

ملک اشرف و خواجه عبدالحی وزیر

در زمستان سال ۷۵۰ق ملک اشرف به قراباغ رفت، در ماه محرم این سال خواجه عبدالحی وزیر را گرفت و در قلعه کلبن محبوس و اسباب تجمل او را از آن خود کرد، پیشتر عهد کرده بود که او را نکشد؛ و خواجه مسعود دامغانی را، که داماد خواجه عبدالحی بود، وزارت داد. چون از قراباغ بازگشتند، در مرغزار اوجان فرود آمد و خواجه عبدالحی را از قلعه کلبن آورد و پیش کیا اسماعیل رودباری فرستاد تا در قلعه الموت محبوس دارد. کیا اسماعیل او را احترام بسیار کرد و از خویشان خود دختری به همسری وی داد، خواجه عبدالحی در آنجا مسجدی نیکو ساخت و با امرای نواحی گیلان مکاتبه داشت و پیوسته به ملک اشرف می نوشت که سراسر گیلان را مسخر او خواهد کرد.

ملک اشرف چون دانست که خواجه عبدالحی پیش کیا اسماعیل صاحب اعتبار است، از فرستادن او پشیمان شد، اندیشید که اگر او را بخواهد کیا اسماعیل نخواهد فرستاد؛ پس فرزندان و متعلقان او را که گرفته بود گذاشت تا به خانه های خود روند و هر روز مرحمتی تازه درباره آنها می کرد، ایشان گزارش حال را به خواجه عبدالحی می فرستادند و او آنرا صادقانه می انگاشت. پس از مدتی ملک اشرف مکتوبی دلجویانه به خط مغولی به او نوشت، و به دست بحری فراش از مقربان خود برای او فرستاد، خواست تا بیاید و کارهای مملکت را سامان دهد. کیا اسماعیل او را نصیحت کرد که بر ملک اشرف نمی توان اعتماد کرد، اما نشنید و رفت. چون به تبریز رسید، ملک

اشرف او را نایده فرمود تا به خواری به قلعه النجق در نخجوان بردند و در آنجا محبوس کردند (شعبان ۷۵۱).

قاضی شمس‌الدین و خواجه غیاث‌الدین شکرلب و سلطان‌شاه سراوی و یحیی و امیر محمود تاتیبک و دولت خواجه و دلو جوهر و عمادالدین مسیب همه در قلعه النجق بودند، کوتوال این قلعه اورتیمور غلام تیمورتاش پدر ملک اشرف بود. او فرستاد تا همه را به قتل آوردند جز دلو جوهر، که او را با خواجه عبدالحی وزیر به قلعه امرک در کردستان بردند و به موسی جیجی کوتوال اینجا سپردند. موسی جیجی وزیر را رعایت و تکریم بسیار می‌کرد، اما وزیر در نامه‌ای به ملک اشرف نوشت که موسی از حفاظت قلعه غافل است، مبادا که کردان قصد قلعه کنند. ملک اشرف موسی جیجی را فراخواند و رنجاند و سیاست کرد، نامه وزیر را به او نمود. او چون به قلعه بازگشت خواجه عبدالحی را در خانه‌ای تاریک مقید کرد و در آن خانه را به سنگ و گچ گرفت و از سوراخی در بام هر روز دو نان به او می‌داد تا در آنجا درگذشت.

محاصره اصفهان

در همان سال ۷۵۱ ق ملک اشرف در فصل بهار با لشکری از پنجاه هزار مرد روانه شد و اصفهان را در محاصره گرفت. امیر نجیب‌الدین برادر امیر زکریا و خواجه عمادالدین محمود کرمانی در اصفهان حاکم بودند؛ دروازه که میان باغ‌های اصفهان بود محصور نشد. مدت پنجاه روز بیرون دروازه اصفهان جنگ می‌کردند، بعد از آن یک روز «جنگ سلطانی» کردند و خلقی بسیار از لشکر ملک اشرف کشته یا مجروح شدند. اهل اصفهان عادت داشتند که چاردانگه و دودانگه هر روز با هم جنگ می‌کردند، چون ظهر می‌شد همدیگر را «خیرباد» می‌گفتند و متفرق می‌شدند و هر کس به خانه خود رفت. آن روز که جنگ سلطانی کردند، برابر عادت چون نیمروز شد دست از جنگ کشیدند؛ اما نوکران ملک اشرف نمی‌توانستند بی‌اجازه از جنگ باز ایستند، گرما به نهایت بود، ناچار منهزم شدند. چون ملک اشرف یقین کرد که نمی‌تواند اصفهان را بگیرد، به خطبه‌ای که روز جمعه در مسجد اصفهان به نام نوشروان

خان خواندند و دو هزار دینار زر سرخ که به نام او سکه زدند و صد هزار اجناس که دادند راضی شد و کوچ کرد و از راه نطنز به آذربایجان برگشت و در اوجان فرود آمد. در اینجا و هنگامی که ظلم او در تبریز، به نهایت رسیده بود، به طلب مولانا نظام‌الدین عفیری (؟) فرستاد. او پیاده به اوجان رفت و ملک اشرف «پیش او باز آمد و عهد کرد که من بعد معاش به قاعده معدلت کند، و گفت: می‌باید که مردم را از من ایمن گردانی. مولانا نظام‌الدین در جواب آن ستمکار فرمود: بر سخن تو اعتماد نیست؛ فی الحال روانه شد و به تبریز آمد»^{۵۳۳}.

ناآرامی در قراباغ

در بهار سال ۷۵۲ق ملک اشرف از رود ارس گذشت و در اسکی‌شهر فرود آمد. خبر رسید که دلوبایزید از آب گذشته و سوی قراباغ رفته و یاغی شده است. چند بار جمعی را به مقابله فرستاد، کاری از پیش نبردند. به تبریز رفت و لشکری‌گران آماده کرد و به جنگ دلوبایزید فرستاد، چون حریف او نشدند البی را که به عراق عجم فرستاده بود فراخواند و مجهز کرد و فرستاد. البی چون به قراباغ رسید با دلوبایزید متفق شد، با هم دم از طغیان زدند. ملک اشرف که سراسیمه شده بود امرا و لشکریان را از اطراف فراخواند و خواجه قوام‌الدین سراوی در خزاین را گشود و به لشکریان زر و دینار نثار کرد. ملک اشرف خواست که خود به جنگ برود؛ از روی اتفاق همان که روانه شد در قراباغ میان البی و دلوبایزید اختلاف افتاد و ترس در دل آنها افتاد و دلوبایزید خود را کشت. لشکریان تاختند و البی را هم کشتند، سر هردو را پیش ملک اشرف فرستادند^{۵۳۴}.

منش و رفتار ملک اشرف

امیر ملک اشرف در خانه تاریک می‌نشست، سخت توهم داشت و در خوردنی و آشامیدنی بیش از حد احتیاط می‌کرد که مسموم نباشد. آشپزان خوراک‌ها را پیش روی او می‌پختند و سقا که آب می‌آورد یک پیاله از آن می‌نوشید و سپس بیرون می‌رفت. این ترس و توهم برای آن بود که هر کس که ملازم او بود، ملک اشرف

خویشی یا آشنایی را از او کشته بود؛ نزدیک پنج هزار مرد پیاده را مقرر می‌داد که دائم بر در خانه او باشند و قراولخانه‌ای ساخته بود که ملازمان و ندیمان او شب و روز آنجا بودند، بیتکچیان و کارگزاران در برابر او دفتر و دیوان داشتند؛ مقصود آن بود که دائم بر در خانه او مردم انبوه باشند. زنجیری از حصار خانه به قرارگاه خود کشیده و آنرا زنجیر عدل نام داده و زنگ‌ها بر آن بسته بود تا هرکس را که عرض حالی باشد و بتواند به او برساند آن زنجیر را تکان دهد تا آگاه شود و او را بخواهد و به سخنش برسد، چنان که در روزگار انوشیروان بود. او هر هفته امیری یا کسی از مقام داران را می‌گرفت و در قلعه محبوس می‌کرد و جمعی دیگر را به جای ایشان می‌گماشت، هر سال ارکان دولت خود را تغییر می‌داد. دختر حاکم ماردین را خواستگاری کرد، پس از یک سال که او را آوردند و عروسی باشکوهی در ربع رشیدی گرفتند، آن دختر در نظرش نیامد و جز یک بار با او معاشر نبود.^{۵۳۵}

احوال فارس و کرمان در این سال‌ها

در سال ۷۴۴ق قلعهٔ بم به دست امیر مبارزالدین محمد مظفر گشوده شد. او پس از نظم دادن به امور کرمان، به گشودن قلعهٔ بم توجه کرد. وصف عظمت این قلعه در تواریخ پادشاهان ایران به نام درهٔ هفتواد بازمانده است.

در بم، اخی شجاع‌الدین به سبب قرابتی که با پهلوان ابومسلم از مقربان ابوسعید ایلیخان داشت و در زمان او حکومت آنجا را یافته بود، چند بار با حکام کرمان داعیهٔ استقلال برداشته بود؛ چون امیر مبارزالدین بر کرمان تسلط یافت همان رفتار پیش گرفت. مبارزالدین عزم بر تسخیر آن قلعه نهاد، در بیرون شهرستان بم فرود آمد. اخی شجاع‌الدین صف جنگ آراست، چون خود را از مقابله ناتوان دید به درون شهر پناه برد. پس از ماه‌ها، تدبیر و حیل‌های در کار آورد، پیغام فرستاد که اگر لشکر مبارزی دو - سه منزل باز پس نشستند، آنها فرود آیند و از گوشه‌ای به راه خود روند و قلعه را به ایشان سپارند، مبارزالدین پذیرفت. ایشان از قلعه بیرون آمدند و آنچه از آذوقه و چیزهای دیگر نیاز داشتند به درون بردند، راه آبی را هم که در خندق حصار انداخته بودند تا پی دیوارها سست شود گشودند، باز در قلعه پناه گرفتند.

امیر محمد مظفر، امیر غیاث‌الدین را به محاصره قلعه گذاشت و به کرمان رفت؛ پس از چندگاه بازآمد، این بار قلعه هفتواد در پی سه - چهار سال محاصره گشوده شد. شجاع‌الدین تسلیم شد، و تیغ و کفن در گردن انداخت و بیرون آمد، امیر مبارزالدین بر بام قلعه برآمد. آنگاه شجاع‌الدین را در سلک ملازمان خود درآورد و به کرمان بازگشت. شجاع‌الدین پس از چندی مأمور تحصیل اموال هرمز شد، با اموال ارزنده بازآمد؛ آنگاه به توطئه کردن با جمعی از خواص و مقربان امیر پرداخت. امیر از سر خشم او را نخست در قلعه کرمان زندانی کرد، و پس از چندی هلاک ساخت.

در همان سال ۷۴۴ق امیر محمد مظفر به مقابله با اعراب فولادی برآمد. در ایام هرج و مرج و آشوب، طایفه‌ای از اشرار اعراب در نواحی هرات و مروست و صحرای رودان به غارت پرداختند و تا سرحد خراسان را ناامن ساختند. امیر محمد مظفر پس از گشودن قلعه بم به عزم قلع و قمع این اعراب روانه شد و در این سفر رکن‌الدین محمود بن رشید را که از وزرای صاحب کمال بود همراه برد. اعراب یاغی باروبنه و زنان و فرزندان خود را در کوه و دره‌ها پناه دادند و به مقابله ایستادند. در جنگی که درگرفت حسن فولاد از سرکردگان ایشان کشته شد و اموال و احشام بسیار از آنان به دست لشکر مظفری افتاد، و امیر مبارزالدین مظفر پیروزمند به کرمان بازگشت.

در همان سال امیر مبارزالدین از تقصیر شمس‌الدین صاین قاضی گذشت. امیر ملک اشرف هنگام روانه شدن به فارس از امیر محمد مظفر یاری خواسته بود، در مقابل درخواست او شمس‌الدین را که فتنه انگیزخته بود نزد وی به یزد فرستاده بود. شمس‌الدین پس از بخشوده شدن، همراه امیر مبارزالدین روانه کرمان شد و قلعه سیرجان را که در تصرف داشت و خواجه عمادالملک نایب او در آنجا مستمکن بود تسلیم کرد؛ قرار دادند که حکومت آنجا را باز به او دهند و هر ساله یکصد هزار دینار مال مرسوم به خزانه برساند، به مصحف مجید سوگند یاد کرد که با امیر مبارزالدین یک‌راه باشد و ملازم او شد. بعضی از اکابر کرمان که به ملازمت او راضی نبودند، وی را بر آن داشتند که درخواست کند که به رسالت به شیراز برود و نزاعی را که میان امیر شیخ ابواسحاق والی فارس و امیر مبارزالدین افتاده بود از میان بردارد، با این مصالحه که ابرقوه و شبانکاره را از فارس جدا و ضمیمه یزد و کرمان کنند. امیر

مبارزالدین او را با اسباب تجمل روانه داشت؛ اما چون آنجا رسید این مأموریت را فراموش کرد، و وزارت امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحاق را به شراکت غیاث‌الدین علی یزدی عهده‌دار شد.

در این سال چون امیر ملک اشرف و یاغی‌باستی به سبب کشته شدن امیر شیخ حسن از رفتن به شیراز منصرف شدند و از منزل هرات و مروست سوی آذربایجان رفتند، پایه‌ی جاه امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحاق رو به ترقی نهاد. لشکر بی‌اندازه از هر سو بر وی جمع شدند و از درجه‌ی امارت پای بر کرسی پادشاهی نهاد و در ممالکی که زیر فرمان او بود خطبه و سکه به نام خود کرد و تاج و تخت و چتر و دورباش به رسم سلاطین کامکار برای خود ترتیب داد. ایلیچیان به اطراف فرستاد و حکام را به متابعت خود دعوت کرد. بزرگان اصفهان گردن نهادند، حاکم فارس نیز مال و مرسوم فرستاد و اظهار اطاعت کرد؛ حکومت و سلطنت او رونقی فزاینده گرفت^{۵۳۶}.

در اوایل سال ۷۴۵ق امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحاق با لشکری آراسته سوی کرمان راند، در مسیر خود به هر جا که رسید ویرانی بار آورد. امیر محمد مظفر سیرجان را پس از بیرون آوردن از تسلط شمس‌الدین صاین قاضی به پهلوان علی دارکی سپرده بود. او با چند تن از یارانش در قلعه پناه گرفت، لشکر شیراز به شهر درآمد و دست به تاراج برد. مردم از بیم جان رو به قلعه نهادند، بر اثر ازدحام بسیار یک هزار و دویست کس زیر دست و پا هلاک شدند. چون لشکر به پای قلعه رسیدند و آن را تسخیر ناشدنی دیدند، سوی کرمان برگشتند. به بهرامجرد در پانزده فرسنگی شهر که رسیدند و از آمادگی لشکر امیر مبارزالدین شنیدند، سخن از مصالحه در میان آوردند. سفرای میان دو اردو آمدوشد کردند، امیر ظهیرالدین ابراهیم به سابقه‌ی آشنایی که با مهاجمان داشت آنها را سخت نکوهش کرد. شیخ ابواسحاق سوی شیراز راند و چون به آنجا رسید وزارت به امیر ابراهیم داد. او مردی داهی و کاردان بود، راه مداخل را بر دیوانسالاران فروبست؛ یکی از رنود به تطمیع صاحبان منافع او را به تیر کشت. پس از آن، وزارت به غیاث‌الدین علی یزدی و شمس‌الدین صاین قاضی سپرده شد. شمس‌الدین با همتای خود منازعه آغاز نهاد، اما استیلای غیاث‌الدین در کار هر روز بیشتر می‌شد^{۵۳۷}.

کشته شدن شمس‌الدین صاین؛ آشوبگری مغولان اوغانی و جرمانی

در سال ۷۴۶ق شمس‌الدین صاین قاضی به دست سپاه امیر مبارزالدین مظفر کشته شد. شمس‌الدین را شیخ ابواسحاق به ضبط هرمز و گرمسیرات کرمان فرستاده بود، او در بهار از آنجا روی به سردسیر کرمان آورد و هزاره اوغانی و جرمانی^{۵۳۸} را که در آن حدود بودند به اطاعت در آورد. از شیراز پسرش در نامه‌های پی‌درپی می‌نوشت که سید غیاث‌الدین علی در نهایت اعتبار است، او بهتر است که بکوشد تا بر نواحی کرمان دست یابد؛ او روی به کرمان آورد. امیر مبارزالدین بی‌درنگ روانه شد، در حدود رودان درگیر شدند. شکست در اردوی شمس‌الدین افتاد، لشکر گریخت. امیر مبارزالدین در پی ایشان تاخت و همه امرای لشکر را اسیر کرد و چند رزمنده مبارزی نیز به شمس‌الدین رسیدند و سرش را پیش امیر مبارزالدین آوردند^{۵۳۹}.

پس از کشته شدن شمس‌الدین، امرای اوغانی و جرمانی از بیراهی‌ای که در متابعت او کرده بودند پشیمان شدند. امیر لشکر جرمانی به طلب عفو نزد امیر مبارزالدین رفت، اما غیاث‌الدین طغطای امیر لشکر اوغانی در قلعه‌ای که در حوالی مشیز داشت پناه گرفت. در زمستان این سال امیر محمد مظفر که به عزم قشلاق جیرفت و رودبار روانه می‌شود، فرمود تا خان و مان اوغانیان را به باد غارت و ویرانی دادند؛ بیشتر امرای آنان را اسیر کردند، دولت‌شاه و هفت امیر دیگر را به هلاکت رساندند. پس از چندی دو تن از امرای گرفتار شده را بخشود و رخصت بازگشتن به خانه‌های خود داد، اما سرانجام همه لشکر مغول از اوغانی و جرمانی با امیر مبارزالدین یاغی شدند. امیر شمس‌الدین در این حال در کرمان بود و گرفتار شد. طغطای و دیگر امرای یاغی در قلعه سلیمانی پناه گرفتند. مبارزالدین همراه شرف‌الدین مظفر به پای قلعه آمد، نخست کوه‌های پیرامون آنرا از تصرف یاغیان بازگرفت. قلعه‌نشینان کسانی را به شفاعت انگیختند، خواستند که حیل‌های کنند و بگریزند؛ امیر مبارزالدین دریافت و چند تن از فتنه‌انگیزان را کشت. آنگاه چون هوا در قشلاق رو به گرمی می‌رفت به کرمان بازگشت^{۵۴۰}.

در سال ۷۴۷ق شیخ ابواسحاق به انتقام کشته شدن شمس‌الدین قاضی به دست سپاه امیر مبارزالدین مظفر لشکر آراست و به کرمان تاخت. مبارزالدین نیز به تدارک

جنگ پرداخت. چون شیخ ابواسحاق به بیرون شهر کرمان رسید، مبارزالدین به مقابله شتافت. پس از آنکه مردم بسیار از دو سو کشته شدند، لشکر شیراز که نتوانسته بودند کرمان را محاصره کنند به یک منزلی عقب نشستند و از آنجا وسایل برای صلح برانگیختند. امیر مبارزالدین پذیرفت، شیخ ابواسحاق از راه یزد روانه فارس شد. در مهریچرد از توابع یزد فرود آمد، آنجا باغی دلکش بود از خالصجات امیر مبارزالدین. شیخ ابواسحاق از نهایت غضبی که نسبت به او داشت این باغ را ویران ساخت، از راه تفت به شیراز آمد.

هم در آن سال، پس از آنکه لشکر شیخ ابواسحاق در کرمان ویرانگری بسیار کردند، مغولان اوغانی و جرمایی دیگر بار گستاخ شدند و نواحی اطراف را دستخوش ویرانی ساختند و هر روز جمعی از اشرار به ایشان می پیوستند، تا جایی که خود را از تحصن در قلاع بی نیاز دیدند و در صحرا به جنگ امیر مظفر ایستادند. مبارزالدین و امرای او به خود اطمینان داشتند، در صحرای خاویز دو لشکر به هم رسیدند و محمد مظفر از قلب سپاه کرمان به مغولان حمله کرد و آنها را درهم شکست. اما لشکریان به گرفتن غنیمت سرگرم شدند و اوغانیان که گریخته بودند بازگشتند و لشکر مبارزالدین را پراکنده کردند. خود او از اسب در افتاده بود که پهلوان تاجالدین علیشاه بمی در رسید و اسب خود را به وی داد، امیر از مهلکه جان به در برد. بیش و کم هشتصد مرد نامدار از دلیران محمد مظفر کشته شدند. پس از دو - سه روز این خبر به کرمان رسید. شاه شجاع در کرمان بود، خواجه برهانالدین وزیر برای تحقیق اخبار سواران به اطراف فرستاد و از راه احتیاط در دروازه‌ها و راه‌ها را به مردان کار سپرد^{۵۴۱}.

هنگامی که امیر مبارزالدین محمد مظفر از لشکر اوغانی شکست خورد، شیخ ابواسحاق با او دم از دوستی می زد و انتظار آن بود که به اوغانیان یاری نکند. پس مبارزالدین خواجه حاجی دیلم را به شیراز فرستاد تا عهد اتحاد را استوار کند. اوغانیان پیشتر آمده و نواخت و عده مساعدت یافته بودند؛ چون حاجی دیلم رسید شیخ ابواسحاق از آن حرکت پشیمان شد، از راه مصلحت امرای اوغانی را محبوس ساخت و به ظاهر حاجی دیلم را اعزاز و اکرام کرد و فرمود که پنج هزار سوار به یاری

امیر مبارزالدین برنشینند؛ اما با امرا پنهانی قرار داد که چون دو لشکر رویاروی شدند آنها به اوغانیان پیوندند، حاجی دیلم به فراست دریافت. چون نامه نفاق امیر شیخ ابواسحاق به امیر مبارزالدین رسید، پاسخ فرستاد که مقصود از فرستادن حاجی دیلم آن بود که دشمنان از اتحاد آنها آگاه شوند، اگر مقصود یاری دادن است پانصد سوار کافی است. شیرازیان پرده پوشی را کنار نهادند و امیر جلال الدین سلطان شاه جاندار با ده هزار سوار به مدد اوغانیان رفت، شیخ ابواسحاق با لشکری گران روانه یزد شد. چون شاه شرف الدین مظفر از یزد سوی کرمان رفته بود تا پدر را در مقابله با اوغانیان یاری دهد، شیخ ابواسحاق بی مانعی و مخاصمی در یزد فرود آمد، این خطه را که مصر کوچک نامیده می شود به تصرف درآورد. شرف الدین مظفر به شنیدن این خبر در خشم شد، بی درنگ با جمعی از نزدیکان خود رو به میبد نهاد و قلعه آنجا را به مردان هوشیار سپرد و باروی شهر را از نو مرمت کرد. همان روز از یزد هم لشکری به سرداری محمدی و زواره ای اصفهانی روانه میبد شدند و در شاه آباد، در یک فرسنگی شهر، فرود آمدند. شاه شرف الدین مظفر به ناگاه بر سر ایشان تاخت و هفتاد تن از نامدارانشان را اسیر گرفت و بسیاری دیگر را از دم شمشیر گذراند. شیخ ابواسحاق با آگاه شدن از این حال به میبد راند، شرف الدین مظفر از دروازه بیرون تاخت و با ایشان درگیر شد. لشکر شیراز چون کاری از پیش نبردند سخن از مصالحه به میان آوردند، آیت‌مور از سوی شیخ ابواسحاق چند بار آمد و رفت؛ اما شرف الدین مظفر چون از سوی پدر اجازه نداشت نمی پذیرفت. روزی شیخ ابواسحاق تنها و به در دژ رفت و آنجا فرود آمد. شرف الدین مظفر به دیدن این حال اصرار به جنگ را خلاف جوانمردی یافت، از دروازه بیرون آمد و با هم دیدار دوستانه کردند.

از آن سو، اوغانیان چون از شیراز به دو هزار سوار مدد یافتند به اتفاق امیر سلطان شاه جاندار به دروازه کرمان رسیدند. امیر مبارزالدین نمی گذاشت که از چهار فرسنگی نزدیک تر شوند. شیخ ابواسحاق چون از سوی میبد آسوده خاطر شد به یزد بازگشت و از سید صدرالدین مجتبی خواست که همراه خواجه عمادالدین محمود به کرمان برود و کار را به مصالحه بگذراند. آنها رفتند و امیر مبارزالدین را به صلح راضی کردند. امیر اوغانی و جرمایی که درمانده بودند جز اعتراف به تقصیر چاره ای

نیافتند، امیر مبارزالدین با آنان به رأفت رفتار کرد، چنان که «در یک روز هزار جامه تشریف بدان طایفه پوشانید و ... حکم مطاع بر تقریر اقطاع و مرسومات و امضای موجب و مقرریات صادر شد»^{۵۴۲}.

در همین احوال محمد بیک، داماد ملک اشرف، لشکری به جانب عراق فرستاد و از امیر مبارزالدین یاری خواست. چون آن لشکر نزدیک اصفهان رسید، امیر مبارزالدین از کرمان روانه شد و امرای اوغانی و جرمايي که ملازم او بودند و لشکر اطراف هم به آن پیوستند. چون در خاک یزد فرود آمد، امیر اردوبوغا و امیر شیخ علی را با امرای اوغانی در مقدمه روانه کرد، شیخ علی اولاغ از امرای اوغانی را ملازم خود ساخت. چون نزدیک ورزنه رسیدند، بعضی از امرای لشکر اوغانی به سبب پستی طبع باز عصیان کردند و روی گرداندند؛ و امیر مبارزالدین در همان شب شیخ علی اولاغ را با جمعی که با او بودند هلاک کرد، خود در پی طایفه‌ای که روی گردانده بودند تاخت و همه را گرفت و کشت و به همه نواحی زیر حکومت خود بیک و حکم فرستاد که هر که را از آن طایفه بیابند نیست کنند. در همین ایام آیت‌مور که از دلاوران لشکر بود، از شیخ ابواسحاق روی گرداند و به خدمت امیر مبارزالدین آمد. چون خبر عصیان اوغانیان به کرمان رسید، شاه شجاع همه امیرزادگان و سرداران این طایفه را که در آن نواحی بودند از دم شمشیر گذراند^{۵۴۳}.

در سال ۷۴۹ق امرای اوغانی که در گرمسیرات کرمان مقیم بودند به عادت خود فتنه و سرکشی آغاز کردند. شاه شجاع با آنکه هنوز بیش از شانزده سال نداشت لشکری آراست و از کرمان به جیرفت و رودبار راند. یاغیان در قلعه سلیمانی پناه گرفته بودند، شاه شجاع نفایس اموال آنها را که در صحرا مانده بود غارت کرد و قلعه را در محاصره گرفت. در این حال امیر شیخ ابواسحاق از شیراز دیگر بار و برخلاف مصالحه‌ای که با امیر مبارزالدین و شیخ ابواسحاق پیمان بسته شده و او عهد شکسته بود؛ این بار امیر مبارزالدین اندیشه بر قتال نهاد.

اوغانیان و جرماييان در بعضی شب‌ها به لشکر شاه شجاع شبیخون می‌زدند، اما چندان کاری از پیش نمی‌بردند، امیر سلطان‌شاه جاندار از اوغانیان که از شیخ ابواسحاق متنفر شده بود، به امیر مبارزالدین پیوست، چون خبر رسید که شیخ ابواسحاق

متعلقان و فرزندان او را گرفته است، امیر مبارزالدین آنها را به حُسن تدبیر خلاص کرد. چون هوا رو به گرمی می‌رفت، شاه شجاع از راه گرمسیر روانه کرمان شد.^{۵۴۴}

لشکررانی‌های شیخ ابواسحاق به یزد و کرمان

در سال ۷۵۱ق شیخ ابواسحاق به یزد و کرمان و بلاد دیگر لشکر کشید. در اوایل ماه رمضان در بیرون شهر یزد فرود آمد. شاه شرفالدین مظفر دروازه‌ها را به دلیران لشکر سپرد، خود نهایت تلاش را در حفظ بارو و حصار داشت. بزرگان که این سعی را دیدند دل و جان بر دفاع نهادند. چون از منجنیق و تیرهای آتش‌بار کاری ساخته نیامد، لشکر شیراز به حيله روی آوردند و از خیمه‌گاه خود به زدن نقبی آغاز کردند که در میان شهر بیرون آیند. شاه مظفر آگاه شد و فرمود تا از درون شهر هم به آن سو نقب می‌زدند، تا مقنیان به هم رسیدند و از شهر چند مرد رزمنده تاختند و نقب زنان را کشتند یا اسیر کردند. شیخ ابواسحاق که از رسیدن به مقصود نومید شده بود به شیراز بازگشت. در این هنگام هوا به نهایت سرد و برفی، و راه‌ها بسته بود، از هیچ سو غله و آذوقه به یزد نرسید و ولایات نزدیک به دست لشکر مهاجم ویران شده بود. بر اثر آن، قحط و غلایی روی نمود که در آن چندان مردم هلاک شدند که به تکفین و تدفین آنها نمی‌رسیدند.^{۵۴۵}

در سال ۷۵۳ق امیر شیخ ابواسحاق دیگر بار لشکری گران از شیراز سوی کرمان فرستاد. در میانه تابستان و نهایت گرمای هوا، به نواحی کرمان رسیدند. امیر مبارزالدین محمد مظفر با لشکر خویش سوی رفسنجان که سر راه ایشان بود راند، همه امرای اوغانی و جرمایی را فراخواند و آنها را تشریف و انعام فراوان داد و خواست که کدورت‌ها را از دل بزایند و خون‌خواهی و انتقام‌جویی را فراموش کنند. در جنگ صحرای خاون در ۷۴۷ق هفتصد تا هشتصد کس از سپاه مبارزی کشته شده، در یزد و کرمان و دیگر جاها به همین شمار از اوغانیان و جرمایان به حکم قصاص هلاک شده بودند. بر این قرار عهدنامه با تسجیل قضات نوشتند و امیر مبارزالدین به طلب شاه شجاع به کرمان فرستاد. او با اینکه تازه از بستر بیماری برخاسته بود با سپاهی آراسته روانه شد و سه روزه رسید، همان روز از یزد شرفالدین شاه مظفر به ایشان

پیوست.

چون جنگ در پیوستند، پیروزی از آن امیر مبارزالدین شد، چند امیر از لشکر شیراز اسیر و بسیاری از مردان آن کشته شدند؛ امیر مبارزالدین به ادای نماز فتح ایستاد. شاه شجاع که در پی گریختگان تاخته بود بازگشت و به پدر پیوست؛ از این فتح چندان مال به دست لشکریان مبارزی افتاد که در حساب نمی‌آمد.^{۵۴۶}

حکومت امیر مبارزالدین در شیراز

در ۷۵۴ق امیر مبارزالدین محمد مظفر شیراز را از حکومت شیخ ابواسحاق بیرون آورد. امیر مبارزالدین پس از پیروز شدن بر شیخ ابواسحاق روانهٔ فارس شد و همت بر سپری ساختن «دولت فیروزهٔ ابواسحاقی»^{۵۴۷} نهاد. چون جمال‌الدین شیخ ابواسحاق از آمدن او آگاه شد ارکان دولت خود را جمع کرد، مقدم ایشان عضدالدین عبدالرحمان ایجی از علمای نامدار. صواب آن دیدند که او را به رسالت نزد امیر مبارزالدین بفرستند. او مولانا عضدالدین را احترام و اکرام بسیار کرد، و شاه شجاع پیش او به خواندن شرح مفصل ابن‌حاجب پرداخت، از حضور او به انواع علوم فایده برد. آنگاه مولانا مقدمات صلح را آماده کرد و گفت شیخ ابواسحاق در مقام اخلاص ایستاده است. اما امیر مبارزالدین پاسخ داد که او هشت بار نقض عهد کرده است. اصرار بی‌فایده بود و مولانا از راه نیریز عازم شبانکاره شد. بعد از آن، امیر مبارزالدین که به آن حدود رسید از او پذیرایی کرد؛ امیر سه روز آنجا ماند و آنگاه روانهٔ شیراز شد. در اوایل صفر سال ۷۵۴ به نواحی فارس رسید. شیخ ابواسحاق از هرجا که می‌توانست لشکر گردآورد و تا پنج فرسنگی شیراز پیش آمد. روز دیگر هر دو لشکر از چند و چون یکدیگر آگاه شدند، شیخ ابواسحاق تدبیر صواب در فرار دید و بی‌آنکه جنگی کنند راه گریز در پیش گرفت. فردای آن امیر مبارزالدین به حومهٔ شیراز آمد؛ بعد از چند روز که محاصره را تنگ‌تر ساخت، شیخ ابواسحاق در شهر جمعیتی بسیج کرد و بیرون آمد. آن روز از بامداد تا شام جنگ کردند. در این احوال مجدالدین سربندی از شهر بیرون آمد و به امیر مبارزالدین پیوست و نواخت یافت و حکومت ولایت خفرک و کوتوالی قلعهٔ سربند به او داده شد. مجدالدین چون این حکومت یافت خود را در

حصن حصین دید، نسبت به امیر مبارزالدین عسیان و کفران نعمت کرد. امیر چون وقوف یافت، برای تنبیه او از در شیراز کوچ کرد و به سربند رفت و قلعه را محاصره کرد. مجدالدین شب‌هنگام از قلعه به شیراز گریخت، روز دیگر همه اهل قلعه به اسارت افتادند. مبارزالدین بیشترشان را از دم تیغ انتقام گذراند و باز پشت دروازه شیراز آمد. در این ایام چند روزی بیمار شد؛ اما بهبود یافت. اما شرف‌الدین شاه مظفر ناخوش شد و در آخر جمادی‌الثانی سال ۷۵۴ درگذشت. بیست و شش سال و شش ماه عمر کرده بود. از او چهار پسر ماند: شاه یحیی، شاه منصور، شاه حسین و شاه علی.

چون شش ماه از آغاز محاصره گذشت، زندگی بر شهریان دشوار شد. مولانا عضدالدین از کلو فخرالدین که مستحفظ دروازه کازرون بود التماس کرد که بگذارد او بیرون برود. او راه باز داد تا از دروازه بیرون آمد و رو به خیمه‌گاه امیر مبارزالدین نهاد. چون ماه صیام نزدیک آمد، شاه شجاع بیمار شد. در این حال رئیس ناصرالدین عمر از اکابر محله موردستان چند کس را پیش امیر مبارزالدین فرستاد و اعلام متابعت کرد؛ قرار شد که چون از دروازه‌ها جنگ دراندازند، دروازه موردستان را به روی لشکریان مبارزی بگشاید. چون جنگ درگرفت، رئیس ناصرالدین عمر فرمود تا دلاوران موردستان به یک حمله دویست - سیصد نفر مرد اصفهانی را که محافظ دروازه‌ها بودند کشتند یا دست بستند، دروازه بیرون را که به سنگ و گچ محکم ساخته بودند ویران کردند و دروازه را گشودند. شیخ ابواسحاق چون از این حال آگاه شد با عده‌ای از زنان و اندکی از نزدیکان خود از شهر بیرون رفت. امیر مبارزالدین و رئیس ناصرالدین به مزار شیخ ابوشجاع منصور رفتند و به قید سوگند هم‌پیمان شدند که قصد جان یکدیگر نکنند. امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحاق که از شیراز گریخت به جانب شولستان رفت. گویند که چند واقعه در شیراز روی داد که نشانه سعادت و اقبال مبارزی بود.^{۵۴۸}

حافظ درباره پادشاهی شیخ ابواسحاق در فارس قطعه‌ای دارد:

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق	به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش	که جان خویش پیروورد و داد عیش بداد

دگر مربی اسلام مجد دولت و دین
 دگر بقیت ابدال شیخ امین‌الدین
 دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف
 دگر کریم چو حاجی قوام دریادل
 نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند
 که قاضی به از او آسمان ندارد یاد
 که یمن همت او کارهای بسته گشاد
 بناء کار مواقف به نام شاه نهاد
 که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد
 خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

شیخ ابواسحاق چون شیراز را به رقیب باز گذاشت و روانه شولستان شد، از آنجا سوی قلعه سفید رفت. مدتی بود که از بغداد یاری خواسته، با آنکه با امیر شیخ حسن بزرگ در زمان حکومتش عداوت می‌ورزید، مانند مستسقی که از آب سبب رنجوری اوست شفا جوید، از ایشان امید یاری داشت. از بغداد دو هزار مرد با امیرزاده آق‌بوقا که نوه شیخ میرحسن بود به او پیوست، با آنها به امید پیمان و قراری که با کلو فخرالدین و بیکجکار داشتند سوی شیراز رفت. امیر مبارزالدین فرزند رشید خود شاه شجاع را به مقابله ایشان فرستاد، و بی‌آنکه دو لشکر روبه‌رو شوند شیخ ابواسحاق و بغدادیان رو به گریز نهادند. شیخ ابواسحاق سوی اصفهان رفت، بغدادیان به مقر خود بازگشتند. شاه شجاع در پای قلعه سفید خیمه زد. چون قلعه به آسانی گشود نمی‌شد، جمعی از نوکران را به محاصره آنجا گذاشت و به شیراز برگشت. چون به شیراز آمد امیر مبارزالدین سلطنت کرمان را از حدود کرمانشاهان تا ساحل سند به او داد.

امیر مبارزالدین محمد در مملکت فارس استقرار یافت و به حمایت و رعایت سادات و علما و فضلا پرداخت و در امر به معروف و نهی از منکر مبالغه می‌کرد، به اندازه‌ای که هیچ‌کس را یارا نبود که نام مناهی و ملاهی به زبان بیاورد؛ مردم را به شنیدن حدیث و فقه و تفسیر و مواعظ ترغیب می‌کرد. شاه شجاع در این معنی یک رباعی گفته است:

در مجلس دهر ساز مستی پست است
 نه چنگ به قانون و نه دف بر دست است
 زندان همه ترک می‌پرستی کردند
 جز محتسب شهر که بی‌می مست است^{۵۴۹}

دنباله احوال فارس و کرمان و یزد

در ۷۵۵ق امیر محمد مظفر، شاه سلطان را که خواهرزاده و داماد او بود به حکومت

فارس معین کرد و روانهٔ اصفهان شد، از شاه شجاع در کرمان هم خواست که لشکرهای آن نواحی را بردارد و متوجه عراق شود. در این احوال خبر رسید که آیت‌مور که امیر معتبر شیخ ابواسحاق بود از آن نواحی گذشته و به شولستان رفته و به ترتیب مقدمات خصومت پرداخته است.

شاه شجاع آنچه توانست در شولستان ویرانگری کرد و از آنجا متوجه شیراز شد؛ بنا به مواضعه‌ای که با کلوفخرالدین دربارهٔ دروازهٔ کازرون شیراز داشت، رنود و اوباش دروازه‌های شهر را گشودند. کاری از شاه سلطان ساخته نبود، با غوغای عام روی از جنگ برتافت و از شیراز بیرون آمد. آیت‌مور و امیر غیاث‌الدین شول در خانهٔ محمود شاهی (دارالسلطنه) و محلهٔ موردستان تاراج و قتل کردند و این محله را آتش زدند. امیر پیرحسین و ملک اشرف از غوغای عام گریختند، اما شاه شجاع رو به شهر آورد. آیت‌مور کشته شد و آشوبگران پراکنده و باقی رنود و اوباش محلهٔ موردستان اسیر شدند.

بار دیگر اتباع شیخ محمود شاه جمع شدند و به دعوت از مغولان اوغانی و جرمایی آغاز کردند. شاه شجاع از شیراز به دارابجرد آمد و آنها را درهم شکست و بسیارشان را اسیر کرد. با این پیروزی، مجدالدین سربندی هم قلعهٔ قهندز را که مقاومت می‌کرد به تصرف شاه سلطان داد، و شاه شجاع به شیراز بازگشت.^{۵۵۰}

بیعت امیر مبارزالدین محمد با خلفای عباسی و محاصرهٔ اصفهان

امیر مبارزالدین محمد پس از حکومت یزد و کرمان چون مملکت فارس را گشود، تسخیر عراق و آذربایجان را در سر داشت؛ خواست که با بیعت با خلیفهٔ عباسی بنیاد حکومت خود را استحکام بخشد. از بازماندگان مستعصم در مصر، ابوبکر نامی دعوی خلافت می‌کرد. امیر مبارزالدین ایلچی نزد او فرستاد، از آنجا کسی را به وکالت ابوبکر نزد او روانه داشتند تا با او بیعت کند؛ در وقت عزیمت به محاصرهٔ اصفهان چون در قریهٔ ماروانان/ ماروان فرود آمد با وکیل خلیفه المعتضد بالله ابوبکر عباسی بیعت کرد، به محاصرهٔ اصفهان رفت. چون زمستان نزدیک رسید و هوا سرد شد، محاصره را موقوف کرد و سوی شیراز برگشت.

لشکر اوغانی و جرمایی همچنان یاغی بودند و مملکت را ناامن می‌ساختند. گرمسیر و سردسیر کرمان قشلاق و ییلاق آنها بود و مرفه و آسوده روزگار می‌گذراندند. شاه شجاع در ربیع‌الاول ۷۵۷ به عزم سرکوبی آنان روانه سردسیر کرمان شد. آنها به کوهستان پناه بردند، چون تاب مقاومت نداشتند زبان به تضرع گشودند. شاه شجاع گذشت کرد، در هشتم رجب این سال به کرمان آمد^{۵۵۱}.

گرفتار شدن و قتل امیر شیخ ابواسحاق

در ۷۵۷ق امیر مبارزالدین محمد مظفر در اواخر تابستان اصفهان را در محاصره داشت و کار بر مردم اصفهان دشوار شده بود، بهار که نزدیک شد مردم شهر به‌جان آمدند و لشکریانی که در شهر بودند فوج بیرون می‌آمدند و به شاه سلطان (خواهرزاده و داماد امیر مبارزالدین) التجا می‌کردند. امیر شیخ ابواسحاق و سید جلال‌الدین در کار درماندند، در این حال کوتوال قلعه تبرک که متصل به شهر اصفهان بود به شاه سلطان متوسل و از اکرام او برخوردار شد و قلعه را تسلیم کرد. سید جلال‌الدین راه گریز در پیش گرفت، شیخ ابواسحاق به خانه مولانا نظام‌الدین اصیل، شیخ و مقتدای وقت، پناه برد و آنجا پنهان شد. شاه سلطان اصفهان را در تصرف آورد؛ شیخ ابواسحاق را هم اسیر و در قلعه طبرک محبوس کرد، پس از چند روز او را به شیراز فرستاد. امیر مبارزالدین محمد به عوض قتل حاجی ضراب، از اکابر سادات و سرداران شیراز، حکم به قصاص او داد، سر از تنش جدا کردند (۲۲ جمادی‌الاول سال ۷۵۸)^{۵۵۲}.

اهل شیراز و دیگر نواحی عراق از مرگ او اندوهگین شدند، شعرا مرثیه‌ها گفتند. شمس‌الدین محمد حافظ در تاریخ وفات او سروده است:

به روز کاف و الف ^{۵۵۳} از جمادی‌الاول	به سال ذال، دگرنون وز ^{۵۵۴} علی‌الاطلاق
خدايگان سلاطين مشرق و مغرب	خديو کشور عفو و کرم به‌استحقاق
سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال	جمال دینی و دین شاه شیخ ابواسحاق
میان عرصه میدان خود به تیغ عدو	نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق ^{۵۵۵}

سربداران، و احوال خراسان و مازندران

در ۷۴۵ق در بغداد امیر شیخ حسن بزرگ حکومت داشت، امیر ارتنا از سوی او در ممالک روم حاکم بود، بعضی قلعه‌های آن نواحی را چوپانیان در تصرف داشتند. در خراسان طغایمور خان که اسم پادشاهی بر او بود در حدود مازندران متوطن شده بود، سبزوار و نیشابور و توابع آن زیر حکم وجیه‌الدین مسعود سربدار بود^{۵۵۶}.

برآمدن سربداران و آغاز دولت ایشان

در ممالک مازندران درویشی پاکیزه روزگار بود شیخ خلیفه نام بعد از چندگاه که به طالب علمی گذرانده بود ترک تحصیل کرد و مرید شیخ بالو زاهد شد. در آخر کار، اعتقادش به شیخ سست شد، از مازندران روانه سمنان شد و نزد شیخ علاءالدوله سمنانی که مقتدای آن عصر بود رفت. شیخ از او پرسید که چه مذهب داری؟ گفت: آنچه من می‌جویم از این مذاهب اعلی است. طریقه شیخ علاءالدوله را نپسندید؛ متوجه خراسان شد، در بحرآباد پیش خواجه غیاث‌الدین هبة‌الله حموی رفت. آنجا نیز مراد و مقصود او حاصل نشد؛ به سبزوار رفت و در مسجدی ساکن شد. بیشتر اوقات به تلاوت کلام مجید مشغول بود، مردم بسیار پیش او تردد می‌کردند و مریدانی یافت. جماعتی از فقها او را از نشستن در مسجد منع می‌کردند و او به سخن ایشان التفات نمی‌نمود. آن جماعت فتوا دادند که او در آن مسجد حدّث می‌کند؛ چون کسی بر نامشروع اصرار ورزد و به نصیحت به راه نیاید، کشتنی باشد. آن فتوا را با عرضه‌داشتی پیش سلطان ابوسعید فرستادند. سلطان جواب فرمود که من خون درویشان نمی‌ریزم؛ حکام خراسان موضوع را بررسند. فقهای سبزوار به جد تمام کمر به قتل شیخ خلیفه بسته بودند، میان ایشان و پیروان شیخ نزاع کلی درگرفت.

در آن ایام شیخ حسن از قلعه جور به تحصیل مشغول بود. او طلبه‌ای مستعد، به مرتبه مدرس رسیده بود؛ جمعی طالب علمان ملازم او بودند. یکی از شاگردان او ملازم و مرید شیخ خلیفه بود، حکایات غریب و کرامات عجیب از او نقل می‌کرد. شیخ حسن مشتاق شد و پیش شیخ خلیفه آمد؛ میان آنان صحبت به مودت و مودت به مریدی رسید به مرتبه‌ای که شیخ حسن ترک تحصیل کرد و ملازم شیخ خلیفه

شد. در این اثنا ناگاه بامدادی شیخ خلیفه را در مسجدی که مقیم بود از ریسمانی حلق آویز شده یافتند (بیست و دوم ربیع‌الاول سال ۷۳۶، که در همان ایام ابوسعید ایلخان در گذشته بود). اغلب مردم بر آن شدند که او قصد خود کرده است. حقیقت این حال معلوم نشد.

مریدان شیخ خلیفه تبع شیخ حسن شدند، او خلیفه شیخ خلیفه شد. در سبزوار نماند و به نیشابور رفت و از آنجا به مشهد مقدس و از آنجا به ابیورد و خبوشان؛ اهالی آن بلاد را به طریقه شیخ خلیفه دعوت می‌کرد، مردم بسیار در ولایت سبزوار و کوهپایه و نیشابور مرید و معتقد او شدند. او می‌گفت که حالا وقت اخفاست، هر وقت شیخ اشاره کند وقت ظهور رسد می‌باید که آماده کارزار شد. مریدان او اکثر پیشه‌وران بودند، شیخ حسن کلماتی به نهایت عوام‌فریب داشت چنان‌که به اندک مدتی مردم بسیار مرید او شدند به مرتبه‌ای که جان خود به سخن او در می‌باختند. شیخ حسن آنگاه عازم عراق شد و یک سال و نیم در آن سفر ماند و هر جا که می‌رسید جمعی مریدش می‌شدند. باز به خراسان آمد، در اوایل محرم ۷۳۹ روانه ماوراءالنهر شد و تا بلخ و ترمذ رفت و از آنجا به هرات آمد و به خواف و قهستان رفت. به ولایت نیشابور آمد، بیشتر اهالی روستاهای نیشابور مرید او شدند. آوازه او بالا گرفت، به حکام رسانیدند که مریدان و درویشان تابع او بسیار شده‌اند و او قیام خواهد کرد؛ و امیر عزالدین سوگندی از مشاهیر آن نواحی با وی متفق شده بود. پس شیخ حسن را به حکم امیر ارغونشاه پدر محمد بیک و علی بیک گرفتند و به قلعه حصار تاک (که کسانی حصار طاق می‌خواندند) در ولایت یازر فرستادند. این احوال در زمان حکومت طغاتی‌مور خان بود، او در حکومت و سلطنت چندان استقلالی نداشت، در امور پادشاهی ضعیفی و وهنی پیدا شد.^{۵۵۷}

آغاز قیام سربداران چنین بود که در قریه باشتین از توابع بیهق که بیشتر اهالی آن مرید شیخ حسن شده بودند، میان امیر عبدالرزاق از اکابر آن نواحی با رئیس آن ده که کارگزار دیوان بود نزاع در گرفت و رئیس کشته شد. امیر عبدالرزاق که به فتنه‌انگیزی شهره بود بیمناک شد؛ یارانش گفتند که از ما بازخواست خون رئیس خواهند کرد، صلاح نیست که اختیار خود را از دست بدهیم. مردم آن نواحی به

مردانگی و دلیری نمونه‌اند. جمعی از جوانان را گرد خود جمع کرد، ایشان او را به سرداری پذیرفتند (دوازدهم شعبان سال ۷۳۷).

آنها مدعی شدند که جمعی مسلط شده‌اند و ظلم بسیار می‌کنند، به یاری خداوند رفع ظلم و دفع ظالمان کنیم یا سر خود را بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم. ایشان خود را بدین نام خواندند و «سربداری» پیدا شد. با این اعلان کلمهٔ عصیان، با غلبهٔ تمام متوجه سبزوار شدند و آنجا را گرفتند. بدین سبب در اکثر نواحی خراسان آشوب برخاست. امیر عبدالرزاق چون در سبزوار مستقر شد خواست که دختر خواجه علاءالدین هندو را در عقد نکاح خود درآورد. آن دختر گریخت، عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه‌الدین مسعود را فرستاد تا او را بازگرداند. دختر به او تضرع کرد که چنین ظلمی نکند و از سر وی بگذرد. او بازگشت و گفت که بر حال دختر رحم آورد و او را رها کرد. عبدالرزاق سخت در خشم شد و دشنام‌های بسیار گفت، چون خوار کردن برادر را از حد گذراند او با خنجری که داشت برادر را به قتل رساند و حکومت آن طایفه بر او مقرر شد (دوازدهم ذیحجه سال ۷۳۸). امیر مسعود سردار سربداران شد و بهتر از برادر ضبط نمود.^{۵۵۸}

پطروشفسکی دربارهٔ آغاز جنبش سربداران روایت فصیح خوافی در *مجمل فصیحی* و میرخواند در جلد پنجم *روضه‌الصفاء*، که در *تاریخ حبیب‌السیر* خواندمیر هم تکرار شده، منبع هر سه، تاریخ مفقود شدهٔ سربداران دانسته می‌شود، ترجیح داده به حقیقت نزدیک‌تر شناخته است. *مجمل فصیحی* در شرح واقعهٔ قریهٔ باشتین چنین حکایت کرده است که «پنج ایلچی مغول در خانهٔ حسین حمزه و حسن حمزه — از مردم قریهٔ باشتین — منزل کردند و از ایشان شراب و شاهد طلبیدند و لجاج کردند و بی‌حرمتی نمودند. یکی از دو برادر قدری شراب آورد. وقتی ایلچیان مست شدند، شاهد طلبیدند و کار فضحیت را به جایی رساندند که عورات ایشان را خواستند. دو برادر گفتند: دیگر تحمل این ننگ را نخواهیم کرد؛ بگذار سر ما به دار برود. شمشیر از نیام برکشیدند و هر پنج تن مغول را کشتند و از خانه بیرون رفتند و گفتند ما «سر به‌دار» می‌دهیم. قیام بدین طریق آغاز گشت»^{۵۵۹}.

امیر وجیه‌الدین مسعود مردی شجاع بود، چون حکومت سربداران را یافت اندیشید

که اساس و سندی باید که قضیه حکومت را استحکام دهد. بر آن شد که شیخ حسن جویری را که خلیفه شیخ خلیفه بود و مریدان و معتقدان او در آن ولایت بسیار، از بند بیرون آورد و او را مقتدای خود سازد و خود به لشکر راندن پردازد. با چند سوار زبده روانه حصار یازر شد و شیخ حسن را بیرون آورد؛ او ناگزیر پذیرفت و با هم به سبزوار آمدند.

جماعت مریدان شیخ حسن، که ایشان را شیخیان و درویشان و کولکان هم می خوانند، به یکباره از گوشه‌ها بیرون آمدند و مردم اطراف هم رو بدیشان نهادند. چون لشکرهای ایشان جمع شدند، رو به نیشابور نهادند و آنجا را گرفتند. لشکر طغاتی‌مور خان در حدود ابهر در جنگ با امیر اشرف پسر تیمورتاش چوپانی بود و فرصت دفع ایشان را نداشت، اینان قوی حال شدند.

امیر محمد بیک بن ارغونشاه در طوس و مشهد بود، که این فتنه انگیزته شد. جمعی را به دفع آن روانه کرد. آنها پس از چند روز شکست خورده بازگشتند. امیر محمد بیک قاصدی پیش شیخ حسن جویری فرستاد با این پیام که از او که مردی زاهد و گوشه‌نشین و مدعی درویشی و سلامت‌طلبی است شایسته نیست که دست به کاری بزند که مملکت آشفته و خون‌های ناحق ریخته شود. شیخ حسن نامه‌ای مفصل به امیر محمد نوشت و احوال خود را از ابتدا تا آن روز به شرح بازگفت.^{۵۶۰}

امیر وجیه‌الدین مسعود و شیخ حسن مملکت نیشابور و سبزوار را در تصرف آوردند و بر توابع آن مسلط شدند. نوکران و مردان جنگاور گرد ایشان جمع آمدند و دعوی حکومت و استقلال کردند و نوکران امیر ارغونشاه را از این نواحی بیرون راندند.^{۵۶۱}

لشکر راندن سربداران به خراسان و مازندران

وجیه‌الدین در ۷۴۵ق لشکری آراست و از خراسان به مازندران لشکر کشید، طغاتی‌مور خان جمعی را به مقابله او فرستاد. در جنگی نزدیک رستم‌دار، امیر وجیه‌الدین سربدار کشته و به روایتی در رزمگاه ناپدید شد.

خواجه نظام‌الدین یحیی کراوی سرداری سربداران را به دست گرفت، آنها به ولایت سبزوار برگشتند. طغاتی‌مور خان خواست که پیش از اینکه قضیه سربداران ریشه

بگیرد آنان را براندازد؛ لشکری به سبزوار فرستاد. نظام‌الدین یحیی کراوی ایستادگی نشان داد، لشکر مازندران کاری از پیش نبرد.

ملک معزالدین حسین حاکم هرات پس از شکست دادن لشکر امیر وجیه‌الدین محمود سربدار نیرویی گرفت و لشکر به قهستان کشید و چند قلعه را در این ناحیه تصرف کرد؛ نیز لشکر به اندخوی برد و تا کنار جیحون تاخت و احشام بسیار گرفت و بازگشت. پس از مرگ وجیه‌الدین، امیر محمد آیت‌مور، از نزدیکان وی، حکومت سربداران را در مقر او یافت، نواحی‌ای را که در تصرف سربداران بود (سبزوار و نیشابور با توابع آن تا حدود بسطام) سامان بخشید. آیت‌مور سه سال حکومت داشت و مردی دلیر و با سخاوت بود، اما حکومت او بر مردم باشتین و امیر مسعود گران آمد، زیرا که پدر وی خربنده بود. امیر ارغونشاه پسر امیر نوروز و متعلقان و فرزندان او در ولایت طوس و مشهد و ابیورد و نسا و یازر بودند، طغاتی‌مور خان به آنها تمکین داشت^{۵۶۲}.

میان سربداران کلواسفندیار نامی بود از قریه باشتین؛ مردی اخی‌صفت که چند جوان چابک دلیر تابع و پیرو او بودند. آنها همدست شدند، و در ۷۴۷ق امیر محمد آیت‌مور را که بعد از امیر وجیه‌الدین مسعود در واقع سردار سربداران بود کشتند. در ماه جمادی‌الاول این سال جماعت سربداران و کسان امیر وجیه‌الدین مسعود با کلواسفندیار به مخالفت برخاستند. کسان آیت‌مور پیش امیر شمس‌الدین باشتینی رفتند و او را به سرداری پذیرفتند؛ او در ماه شوال کلواسفندیار را از میان برداشت. مدت حکومت کلواسفندیار سه ماه و کسری بود. امیر شمس‌الدین طبعی بخیل داشت و با طایفه سربداران در کار مرسوم و مقرری سخت می‌گرفت، آنها اتفاق کردند و امیر شمس‌الدین ممسک را در همان سال کشتند و پسرش علی شمس‌الدین را به حکومت نشانند. حکومت امیر شمس‌الدین به یک سال نرسید^{۵۶۳}. در محرم ۷۵۱ خواجه مسعود دامغانی، وزیر ملک اشرف، خواجه معین‌الدین سربدار را گرفت و به قلعه رویین فرستاد^{۵۶۴}.

در ماه صفر ۷۵۲ جماعت سربداران امیر علی شمس‌الدین را که پس از قتل پدرش حاکم آنها شده بود پس از چهار سال و چهار ماه حکومت کشتند، خواجه یحیی کراوی را که مردی دلیر و بی‌باک بود به سرداری برداشتند^{۵۶۵}.

در ۷۵۶ق خواجه یحیی کراوی که حاکم سربداران بود سر به دار شد. در چگونگی قتل او گفته‌اند که روزی بر استری سوار بود و خواست که سواره به دهلیز سرای خود درآید. یکی از فداییان در پس پنهان شده بود با خنجری در دست، چون خواجه یحیی از او بگذشت برجست و بر پس استر او نشست و خنجر را به پهلوی او فرو برد. خواجه یحیی دست پس برد و او را گرفت و هر دو از اسب افتادند، و قاتل خود را زخمی زد چنان که هر دو بر جای سرد شدند (رمضان ۷۵۶ق).

بعد از قتل خواجه یحیی خواهرزاده او خواجه ظهیر کراوی حاکم سربداران شد، مدت حکومت او چهل روز بود. او را نیز از میان برداشتند و پهلوان حیدر قصاب حاکم شد، و مدت حکومت او چهار ماه بود. بعد از آن لطف‌الله بن امیر مسعود که او را میرزا می‌خواندند در اوایل سال ۷۵۷ق حاکم سربداران شد.

پس از دو سال، در سال ۷۵۹ق، سربداران امیرزاده لطف‌الله را از میان برداشتند، پهلوان حسن دامغانی را که ساکن باشتین بود به سرداری پذیرفتند^{۵۶۶}.

کشته شدن طغاتی‌مور خان

از وقایع سال ۷۵۳ق کشته شدن طغاتی‌مور خان بود به دست حافظ شغانی نوکر خواجه یحیی کراوی. خواجه یحیی پس از آنکه به حکومت سربداران رسید و بر ولایت بیهق و نیشابور و توابع آن مسلط شد، چند نوبت طغاتی‌مور خان او را به اطاعت خواند و او بی‌پروا و گستاخ پاسخ داد؛ تا یک بار که طغاتی‌مور خان نامه‌ای به نصیحت نوشت و او نیز مانند هر بار به تهور پاسخ داد.

پس از آمدن پیمان‌سازان، خواجه یحیی به اسم ایل شدن با سیصد مرد بهادر سلاح پوشیده روانه اردوی طغاتی‌مور خان شد و به در خیمه او راند. پادشاه در خرگاه نشسته بود و خواجه غیاث‌الدین بحرآبادی با یک - دو طالب علم نزدش بودند؛ و از روی اتفاق در آن ساعت از نوکران با وجود و مردان بهادر کسی حاضر نبود. خواجه یحیی و حافظ شغانی و دو سربدار دیگر به اندرون خرگاه آمدند و در امور خراسان سخن آغاز کردند. در میان گفتگو، حافظ شغانی به ناگاه تبری از میان به‌در آورد و بر فرق طغاتی‌مور خان زد چنان که از پای افتاد و خواجه یحیی به چابکی سر از تن

وی جدا کرد. سربداران که در بیرون بودند شمشیر کشیدند و هر که را که در اردوی طغاتی‌مور خان یافتند از خرد و بزرگ و ترک و تازیک کشتند، هرکس از فرزندان و نزدیکان طغاتی‌مور خان که از این واقعه آگاه شد به ناچار گریخت. به یک لحظه اردوی پادشاهی چنان ناچیز شد که از آن اثر نماند؛ و غنیمت بسیار به دست سربداران افتاد و آوازه آنها یکی در صد شد. آنها بیشتر آن نواحی را به سُم ستوران ویران کردند و پیروزمند به خراسان بازگشتند.^{۵۶۷}

احوال ماوراءالنهر در این سال‌ها

در ۷۴۷ق امیر قزاغن در ممالک ماوراءالنهر بر غزان سلطان پسر یسور/یساور از نوادگان جغتای استیلا یافت و او را کشت و حکومت بلاد ماوراءالنهر با توابع آنرا از آن خود ساخت.^{۵۶۸} امیر قزاغن در اواخر سال ۷۴۸ق به ناگاه دانشمندچه را، با آنکه جز نامی از او بر فرمان‌ها نبود و هیچ اختیار و دخالتی در کارها نداشت، کشت. چون اولوس ماوراءالنهر و توابع آن از دیرباز تعلق به جغتای و فرزندان او داشت، بیشتر امرا از پادشاهی دانشمندچه که از تبار جغتای نبود ناراضی بودند، امیر قزاغن اندیشید که مبادا این وضع موجب فتنه‌ای شود؛ به جای دانشمند چه شهزاده بیان‌قولی را که از احفاد جغتای بود بر تخت ماوراءالنهر نشاند. با برنشستن او، یکدلی لشکریان بیشتر شد، در روزگار دولتش در ماوراءالنهر هیچ امیر و وزیر و عامل دیوان جز عَشْر به جنس و قیچُور (مالیات) رسمی، به هیچ اسم و رسم نمی‌توانست یک دینار از رعایا بگیرد. چون بنیاد کارها استوار و امور به سامان شد، امیر قزاغن ییلاق را در تخارستان می‌گذراند و قشلاق را در سرای سالی در ساحل جیحون؛ اوقات شبانه روز را به پنج قسمت کرده بود: از طلوع صبح صادق تا برآمدن آفتاب به طاعت و عبادت می‌گذراند؛ از چاشت تا نماز پیشین (ظهر) به محکمه مظالم می‌نشست؛ پس از آن تا آخر روز به شکار می‌پرداخت؛ از شام تا آخر شب با اهل حرم خلوت داشت؛ پس از آن به خوابگاه می‌رفت. در روزگار دولت او فراوانی و رفاه مردم به نهایت بود.^{۵۶۹}

در ۷۵۲ق امیر قزاغن لشکری سنگین از ماوراءالنهر به خراسان کشید. ملک معزالدین حسین پس از چند سال حکومت به استقلال در هرات، خطبه و سکه به نام

خود کرد، لشکر امیر وجیه‌الدین سربدار را شکست داد. در ماوراءالنهر امیر قزاغن به مخالفت با پادشاه برآمد، از آن سو کسی را پروای پرداختن به هرات نبود؛ ملک معزالدین حسین بیشتر ولایت قهستان و خراسان را از دست طرفداران امیر مولای درآورد، و چند بار لشکر به بلخ و اندخود و شبورغان برد و آن نواحی را غارت کرد. امرای طوایف ارلات و آپاردی جمع شدند و لشکری سوی بادغیس آوردند؛ ملک معزالدین حسین بر سر ایشان تاخت و بر ایشان ظفر یافت و چندان از ایشان کشت که از سرهایشان دو مناره در دو سوی بقعه امام فخرالدین رازی در هرات برآوردند؛ لشکر تا حدود جیحون رفت و آن حدود را غارت کردند. پس، ملک معزالدین دعوی پادشاهی کرد و چتر و دورباش با او به رسم سلاطین روان کردند و پنج نوبت بر درش نواختند. در این حال خراسانیان پیش امیر قزاغن از بدنهادی ملک معزالدین حسین می‌گفتند، به خصوص مشایخ جام که با او قرابتی داشتند و امرای ارلات و آپاردی که از ایشان بسیار کشته بود.

امیر قزاغن گفت که تازیک را نرسد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سرپیچد. ایلچیان به اطراف فرستاد تا از کاشغر و اندخود لشکرها رسیدند، از جیحون گذشتند و در حدود بلخ گرد آمدند. آنگاه به امرا گفت که معزالدین حسین چندگاه لشکر به این سو آورده و ایل و اولوس ما را غارت کرده و اسیر برده و چندین هزار را به قتل رسانده؛ از این‌روست که پنج نوبت می‌زند و چتر برمی‌دارد. پس لشکر به خراسان کشید. از این سو، ملک معزالدین در مقدمه یکی از امیران معتبر خود به نام امیرآخور را با سیصد سوار زبده فرستاده تا وضع را تحقیق کنند.

امیرآخور که از رود مرغاب گذشت دریافت که لشکر ماوراءالنهر از جیحون گذشته‌اند؛ بازگشت و گزارش داد. بعد از رأی زدن‌ها، بهتر دیدند که نزدیک دیوار شهر جنگ‌گاه سازند. لشکر ملک معزالدین چهار هزار سوار بودند و ده - دوازده هزار پیاده و امیر قزاغن سی هزار سوار بودند. چون آنجا رسید، محل اختیار شده برای جنگ را به سود خود دید. جنگی سخت در پیوستند، سپاه ملک معزالدین پس از کوشش بسیار از هم فروگسیخت و شکستی سخت خورد. ملک به شهر درآمد و سپاهیان در کوچه باغ‌های متصل شهر جنگ‌های مردانه کردند؛ و چند روز لشکریان امیر قزاغن را در

دیواربست راه ندادند. امرا و لشکریان هر دو سو از جنگ خسته شدند، وضع شهر چنان نمی‌نمود که به‌زودی گشوده شود. سفرا در میان آمدوشد کردند و قرار شد که ملک اندک زادراه به ماوراءالنهریان بدهد و آنها بازگردند. پس از بازگشتن امیر قزاغن، ادباری در کار معزالدین پیدا شد و امرای سپاه او که بیشتر غوریان بودند مسلط شدند، بعضی از آنها با هم متفق شدند که معزالدین را از تخت بردارند و برادرش ملک باقر را بنشانند. معزالدین نخست متوجه قلعه‌ اسکلچه شد و آنجا پناه گرفت، غوریان در غیبت او برادرش ملک باقر را حاکم کردند.

ملک معزالدین در ۷۵۳ق برابر قراری که با امیر قزاغن داده بود از قلعه‌ اسکلچه بیرون آمد و با جمعی از خواص خود سوی ماوراءالنهر رفت. چون به آن حدود رسید، امیر قزاغن با اندک همراهانی در شکار بود. معزالدین چون نزدیک امیر رسید فرود آمد و همه‌ سلاح را که داشت از خود بازکرد و با دو نوکر پیش رفت. امیر قزاغن با خوشرویی بسیار او را استقبال کرد و گفت: دشمنی تو مردانه بود و دوستی هم مردانه است؛ اگر خدای تعالی توفیق دهد تو را باز به مملکت و حکومت برسانم. اما همه‌ امرای امیر قزاغن خواهان هلاک معزالدین بودند و سخن‌های زهرآگین می‌گفتند، تا حدی که بعد از گفتگوی بسیار چون از طرف امیر قزاغن مایوس شدند با هم اتفاق کردند که او را به قتل برسانند. امیر قزاغن آگاه شد و به معزالدین گفت که بعد از این مرا اختیار نخواهد ماند، صلاح در آن است که هم امشب به مملکت خود روانه شوی. معزالدین اسبی نامدار و بادپا داشت؛ بر آن نشست و چند روزه به خراسان و به شهر هرات رسید. برادرش ملک باقر او را اعتنا نکرد، معزالدین با جمعی که همراه داشت به درون حصار رفت و بر مسند حکومت نشست؛ فرستاد تا برادرش ملک باقر را گرفتند و او را در حصاری مقید ساخت. ملک معزالدین حسین دیگر بار در حکومت هرات و توابع تمکنی یافت، در مدتی کوتاه حال این ولایت و اهالی آن نظم و سامانی پیدا کرد.^{۵۷۰}

ابتدای سلطنت سلطان اویس

وفات شیخ حسن بزرگ و قتل ملک اشرف به دست جانی بیک

در ۷۵۷ق شیخ حسن بزرگ در بغداد رحلت کرد، پسرش سلطان اویس به جای

او نشست. جمال‌الدین سلمان ساوجی در تهنیت جلوس سلطان اویس قصیده‌ای دارد که این چند بیت از آن است:

مبشران سعادت بر این بلند رواق همی کنند ندا در ممالک آفاق
 که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب به اتفاق خلائق به یاری خلاق
 نشست خسرو روی زمین به استحقاق فراز تخت سلاطین به دارملک عراق

سلطان اویس در ممالک عراق عرب مستقر شد، دیاربکر را با توابع آن در تصرف گرفت. در آذربایجان ظلم ملک اشرف به نهایت رسیده بود، بیشتر بزرگان و اشراف آن دیار جلای وطن کردند. از آن میان قاضی محیی‌الدین بردعی به سرای برکا، تختگاه اولوس جوچی، رفت و در آنجا به وعظ مشغول و مشهور شد. جانی بیک خان پادشاه این اولوس به مجلس وعظ این قاضی حاضر می‌شد. محیی‌الدین در اثنای وعظ سخن به ذکر تبریز رساند و ظلم ملک اشرف بر اهالی آن دیار به گونه‌ای گفت که همه حاضران به گریه افتادند و پادشاه هم گریست. پس از آن قاضی گفت که پادشاه را قدرت آن هست که ظلم را از سر مردم بردارد، اگر التفات نفرماید، روز قیامت از او خواهند پرسید. جانی بیک امرای خود را فرمود که چند تومان (چند ده‌هزار) لشکر در یک ماه مرتب سازند تا روانه شود.

جانی بیک پادشاه ممالک دشت قپچاق در سال ۷۵۸ق از راه دربند متوجه آذربایجان شد. پی‌درپی خبر به ملک اشرف می‌رسید. در اوایل می‌گفت اراجیف است و این خبر را می‌پراکنند تا مرسوم و مواجب بگیرند؛ بعد از آنکه تحقیق کرد، لشکری را که برای گرفتن ساوه فرستاده بود بازخواند و از ربع رشیدی که مدت‌ها بود بیرون نیامده بود بیرون آمد و در شب غازی منزل کرد و خاتونان و دختران و ذخایر و جواهر و زر سرخ و نقره و اجناس را که به قلعه النجیق فرستاده بود آورده، چهارصد قطار استر و هزار قطار شتر خزاین را بار کرده بود. در شب غازی انبوه پیاده و سوار جمع شدند. وجهی برای مرسوم و مقرری به آنها داد و همه را زره داد و لشکری بزرگ آراست و سوی اوجان فرستاد. خبر رسید که پادشاه جانی بیک به اردبیل رسید. ملک اشرف چون دانست که جانی بیک خود آمده است، بسیار مضطرب شد. خاتونان و خزاین را به مرند فرستاد و خود روانه اوجان شد، هرکس را که می‌آمد زر

و اسب و زره و سلاح می‌داد و روانه می‌کرد. لشکریان که اشرف فرستاده بود در اوجان جمع شدند، جانی بیک از جانب سراب رسید و گفت که لشکر اشرف را به طریق شکار جرگه در میان گیرند و امرای اشرف چون عظمت لشکر جانی بیک را دیدند به صد زحمت جان خود را خلاص کردند و متفرق شدند. جانی بیک در قروق اوجان فرود آمد. ملک اشرف در سعیدآباد سر پشته‌ای ایستاده بود و نظاره می‌کرد که ناگاه ابری اندک پیدا شد و در پی آن باران و باد و تاریکی و تگرگی سنگین، چنان که همهٔ چهارپایان رمیدند. پس از ساعتی هوا صاف شد، در همین حال سواری رسید و از آنجا که بر لشکر گذشته بود خبر داد. بی‌درنگ روی گرداند و سوی تبریز رفت. شب در شب غازانی ماند و بامداد به طرف خاتونان و خزاین روانه شد. همراهان از او بازماندند، به آنجا که رسیدند فقط دو غلام گرجی با او بودند. خربندگان و شتربانان و مردم مرنده دست با غارت خزاین دراز کردند، و خاتونان نیز پراکنده شدند. ملک اشرف روانهٔ خوی شد، شیخ محمد بالغچی چون خبر یافت او را در خانهٔ خود فرود آورد و کسان پیش جانی بیک فرستاد و خبر داد. به خانهٔ ملک اشرف رفتند و چیزی ارزنده نیافتند. امیر بیاض به خوی رفت و ملک اشرف را آورد. چون به تبریز رسید، در کوچه‌ها مردم از بام‌ها خاکستر بر سر او می‌ریختند و بی‌حرمتی هر چه تمام‌تر می‌کردند. او را به خانهٔ والدهٔ خواجه شیخ کججی بردند، امیر کاووس شروانی آنجا بود. ملک اشرف دست کاووس را بوسید و تضرع و زرای می‌کرد. اشرف را پیش جانی بیک بردند؛ پرسید: این مملکت را چرا خراب کردی؟ گفت نوکران من خراب کردند و سخن من نشنیدند. جانی بیک به هشتروند رفت. در آن سال زراعت بسیار کرده بودند؛ لشکری بدان عظمت دو بار از آنجا عبور کرد و یک خوشه شکسته نشد.

جانی بیک می‌خواست که اشرف را نکشد و به مملکت خود بازگردد. کاووس و محیی‌الدین بردعی اصرار کردند و گفتند مادام که او زنده است مردم این مملکت از او ایمن نیستند، فتنه و آشوب برخیزد. جانی بیک گفت که خود دانید. محافظان در راه اشرف را از اسب به زیر کشیدند و شمشیری در پهلوئی او فرو بردند. سر او به تبریز آوردند و در میدان بر در مسجد مراغیان آویختند. اهل تبریز شادی‌ها کردند. گفته‌اند که:

دیدی که چه کرد اشرفِ خر
 او مظلومه برد و جانی بیک زد
 جانی بیک با ده هزار سوار به تبریز آمد و یک شب در دولتخانه منزل کرد و
 بامداد به مسجد علیشاه رفت و نماز گزارد. امرا و لشکریان که با او آمده بودند همه
 در میان راه‌ها و رودخانه‌ها منزل کردند و به در خانه هیچ کس نرفتند. جانی بیک به
 اوجان رفت و پسر خود بردی بیک را به پانزده هزار سوار^{۵۷۱} آنجا گذاشت و روانهٔ
 مملکت خود شد، دختر ملک اشرف سلطان بخت و پسر او تیمورتاش را با خود برد.
 محمود، وزیر جانی بیک، جشنی باشکوه گرفت و بردی بیک را بر تخت نشاند، سرای
 تیمور پسر امیر چارق را به وزارت او معین کرد و خود در پی جانی بیک روان شد؛
 بردی بیک خان برای علفخواری عازم ورزقان از نواحی اهر شد. پس از اندک زمانی
 امرای جانی بیک فرستاده‌ای پیش بردی بیک خان روانه کردند به اعلام اینکه حال
 جانی بیک بد است و زود خود را برساند. بردی بیک از ورزقان روانه شد و سرای
 تیمور در پی او.

اخی جوق که پیشتر از امیران اشرف بود و اکنون در خدمت حاکمان تازه در آمده،
 چون دانست که جانی بیک و بردی بیک سوی دشت قیچاق رفته‌اند، با لشکری آراسته
 به تبریز آمد و مستقر شد و گروه کثیری از مردان و خدمتگزاران امیر اشرف بر او
 گرد آمدند و حکومت تبریز و آذربایجان را به دست گرفت. خواجه عمادالدین محمود
 کرمانی و نیز امیر ابوبکر پسر خواجه علیشاه جیلان را وزارت داد، با مصادره و مطالبات
 ناروا بر مردم سخت می‌گرفت. در ۷۵۹ق سلطان اویس از بغداد لشکر کشید و
 اخی جوق را درهم شکست و دستگاه او را برچید^{۵۷۲}.

معانی بخشی از واژگان ترکی - مغولی

به‌کار رفته در تاریخ‌نامه‌های دورهٔ ایلخانان

آقا/ آغا: برادر بزرگ‌تر (برادر کوچک‌تر، اینی است؛ اما آقا و اینی به معنی همهٔ
 اعضای خانوادهٔ سلطنت).

اختاچی: ستوربان، آخورسالار، امیرآخور، مهتر، اسب‌دار سلطنتی.

اران: نام درست و تاریخی جایی که امروزه جمهوری آذربایجان (پایتخت آن باکو

یا بادکوبه) نام داده‌اند.

انداچی / ایداچی: وکیل خرج، متصدی سفره‌خانه، مأمور تدارک و نگهداری خوراکی و آذوقه و خواروبار.

اردُد / اوردُو / آورده: مجموعه چادرهای نظامی، سپاه، لشکر.

امراق: محبوب، دوستانه، خدمتانه، هدیه دوستانه.

اوترامیشی: جرگه کردن (شکار).

اوجاؤر (= هجاؤور، هوجاؤور): نژاد، اصل، ریشه، منشأ، پایه، شالوده، نسب والا.

اوروغ / اروق: نسل، سلاله، خاندان، دودمان، فرزند یک نیای مشترک، خویشاوند، قبیله.

اوز / (در جمع) اوزان: استادکار، صنعتگر، پیشه‌ور، هنرمند.

اوغول: در ترکی به معنی فرزند پسر، در ترکیب نام‌های مغولی به معنی شاهزاده به کار رفته است.

اولجامیشی: تعظیم و نثار کردن، پیشکش کردن، زمین را بوسه دادن و تقدیم هدیه به شاه یا خان.

اولوس: نخست به امپراتوری بزرگ چنگیز خان، و سپس به مردم و سرزمین‌هایی که به چهار پسرش داد اطلاق شد.

ایداچی: ← انداچی.

ایقاق / ایغاغ / ایقاغ: سخن‌چین، نام، غماز، پشت سرگو.

ایگاچی: خواهر بزرگ‌تر، زن سالمندتر، همسر غیردائم یا غیر اصلی.

ایل: مطیع و فرمانبردار (مقابل یاغی به معنی نافرمان و شورشی).

ایلچی: سفیر، فرستاده، پیام‌رسان، قاصد.

ایلخان: حاکم، شاه، خان حاکم. کسانی آنرا به معنی خان تابع و خان مطیع

می‌دانند، به این سابقه که نخستین ایلخانان ایران از خان بزرگ مغول و جانشین چنگیز خان فرمانبرداری می‌کردند.

ایلقامیشی / ایلغامیشی: گزیدن، انتخاب، مشخص کردن.

ایناق: دوست نزدیک و محرم، دمساز، همنشین، ندیم خاص.

باسقاق / بازقاق: حاکم و شهنه، داروغه مغولی.

بالش: شمار معینی سکه زر یاسیم یا کیسه‌ای حاوی آن؛ جوینی و وصاف آنرا پانصد مثقال زر یا نقره دانسته‌اند. گاه نیز به معنی شمش طلا یا نقره آمده است.

باورچی: آشپز، خوالیگر.

بتکچی: ← بیتکچی.

بخشی: اصل آن چینی است. در ترکی به معنی معلم روحانی (بودایی)، استاد، معلم، پزشک، روحانی، جادوگر و دشمن به کار رفته است.

بوزاختچی: مهتر اسب خاکستری.

بولغاق / بلغاق / بلقاق: درهم شدگی، آشفستگی، بی‌نظمی، آشوب، اختلال.

بیتکچی: منشی، کاتب، محرر، مأمور وصول مالیات.

بیکی: پساوند نام زنان، به معنی بانو.

بیلک / بیلیک: پند و حکمت، اندرز، سخنان حکمت‌آمیز.

پایزه: صفحه کوچکی بود از چوب یا فلز به صورت مربع مستطیل با سوراخی در یک سمت آن؛ که فرمان خان مغول بر آن حک می‌شد. گونه ممتاز آن همواره فلز و مدور و مزین بود که بر یک سمت سوراخ یا حلقه‌ای داشت.

تایانگ: مغولی شده اصطلاح چینی تای وانگ به معنی شاه جهان، شاه بزرگ، یا شاهزاده بزرگ.

تایشی: واژه‌ای چینی که در مغولی بیشتر به معنی وزیر اعظم بوده است.

تگیشمیشی: نثار و پیشکش کردن، تقدیم هدیه به شاهان و بزرگان هنگام باریافتن.

تمغا: مهر، نیز داغی که به نشانه مالکیت بر تن چارپایان می‌زدند. از انواع آن آلتون تمغا (مهر زرین) و قرا تمغا (مهر سیاه) است. در عهد ایلخان به معنی مالیات و عوارض هم به کار رفته است.

تنگسوق / تانگسوق / تنسوخ: شگفت‌انگیز، عالی، چیز نفیس و نادر و کمیاب برای هدیه یا سوقات.

تومان: ده هزار، در اصلاح بزرگ‌ترین واحد لشکری مغول مرکب از ده هزار مرد.

جرغامیشی / جیرغامیشی: شادی و شادمانی کردن.
 چاغ: وقت، عهد، زمان، دوره (حکومت یا دولت).
 چریک: سپاه، لشکر، سپاهی، لشکری، سرباز.
 خاتون: در روزگار کهن از زبان سغدی بر ترکی آمده است، به معنی همسر ارباب
 و همسر فرمانروا.

خان: دیگر شده قان یا قآن مغولی است.
 ساوری: مغولی ساغورین به معنی اقامتگاه، نشستگاه و ایستگاه. در اصطلاح، تخت
 و تخت شاهی، نیز هدیه و پیشکش. در فارسی بیشتر به معنی پیشکش خوراکی که
 به مسافران داده می‌شود، مرادف تَزغوی ترکی و نُزل عربی به کار رفته است.
 سوقات: هدیه و پیشکش (بیشتر به سرزمین دیگر)، ره‌آورد.
 سیورغامیشی: به لطف بخشیدن، نواخت، مهربانی، دادن، عطا.
 شکورچی: چتردار
 صاحب: فرمانروا یا حاکم شهر یا ناحیه.
 طغرا: نشانی که از سوی پادشاهان در ابتدای فرامین و احکام با آب طلا یا سرخ
 رقم زده می‌شد.

طوی: گردهمایی بزرگ، اجتماع مهمانی، جشن (عروسی).
 قاقمیشی: بدزبانی، سرزنش، خشم گرفتن بر کس و بدزبانی کردن.
 قام: در ترکی به معنی کاهن، روحانی، پزشک، جادوگر، فالگیر و طالع‌بین.
 قدغن: نگهداری، محافظت، ایمن کردن، جلوگیری.
 قراچو: رعیت، عامه، کسی که از خاندان (اروغ) چنگیزی نیست.
 قراؤل: نگاه کردن، نظر دوختن، مواظب بودن، مراقب بودن، پاییدن، پاس‌دادن،
 نگاه داشتن.

قراؤنه / قراؤوناس: نام سپاهی وابسته به یکی از شاهزادگان اردوی زرین، که به
 مناسبت نام یکی از فرماندهانشان نکودری نیز نامیده می‌شدند.
 قشغا اختاچی / قاشقه اختاجی: مهتر یا میرآخور اسبان پیشانی سفید.
 قشلاق: زمستانگاه، جای سپری کردن زمستان.

قشلامیچی: از واژه قش (زمستان)، به معنی زمستان را سر کردن.
 قلان: عوارض و مالیات به‌ویژه مالیات زمین و کشاورزی (بیشتر در ترکیب با
 قُوبچور می‌آید).

قلاووز: دلیل، راهنما، بلد

قوما/ قُما: در زبان مغولی به معنی زن صیغه، سریه و کنیز.
 قمیز: نوشابه مستی‌آوری که ترکان و مغولان از ترشاندن شیر مادیان به دست
 می‌آوردند.

قُوبچور: مالیات، خراج، عوارض گمرکی؛ در قدیم به‌ویژه مالیات محصول کشاورزی
 و عوارض چادرنشینان.

قُورچی: مردان معتمدی که هم سلاح خان را نگاه می‌داشت و هم از جان وی
 محافظت می‌کردند.

قُوریلتای: انجمن کردن، مجمع مشورتی شاهزادگان و امیران بزرگ مغول برای
 امور مهم مانند جانشینی خان.

کزیک/ کشیک: گشت‌زدن، نوبت، پاسداری به نوبت.

کنگاج: قرار، سازش، مشورت، سگالش، تبانی، مواضعه.

کیتاؤل: خرامیدن، آسودن، نگهبان شب، جاندار شبانه خان.

گورکان: داماد (شوهر دختر یا شوهرخواهر کسی)، در دوره فرمانروایی چنگیزیان،
 لقب داماد آن خاندان بود.

محتشم: حاکم اسماعیلی شهر یا قلعه.

مُنْگْقلای/ منقلای/ منقله: پیشاهنگ سپاه، طلیعه، طلائی لشکر.

مُوجْلاکاک/ مَوجْلاکا/ موجلاکا: صورت‌مجلس، مقاوله، عهدنامه، نوشته، تعهد، سند.

نأور: رودخانه، نهر، جویبار.

نوکر: دوست، رفیق، همدم، همسر (شوهر)، وابسته و ندیم (در جامع‌التواریخ
 «نوکار» ضبط شده است).

نویان/ نوئین: حاکم، فرمانده، امیر، شاهزاده، ارباب، رئیس، نجیب‌زاده.

هجاوور/ هوجاوور: ← اوجاور.

یارغو: به محاکمه درآوردن به جرم سیاسی یا نظامی یا خیانت در امانت و وفاداری نسبت به حکومت.

یارغوچی یا امیر یارغو: بازپرس و دادرس نظامی که در هر مورد به فرمان قآن یا ایلخان و از میان امیران لشکر منصوب می‌شود.

یاسا: قانون، مقررات؛ یاسای چنگیز خان مجموعه اصول حقوقی است که چنگیز خان وضع کرد، چون گناهکاران و مردم نافرمان را برابر این مقررات محاکمه و اعدام می‌کردند، رفته رفته به معنی اعدام (به یاسا رسیدن) هم به کار برده شد.

یاغلامیشی: روغن مالی کردن (مغولان و ترکان «را مایه اقبال و آمد کار می‌دانستند»).

یاغی: دشمن، مخالف، متخاضم، سرکش (مقابل «ایل» به معنی مطیع).

یام و یامچی: چاپار یا دستگاه چاپارخانه، مأمور چاپار، مسرع، رکابدار.

ییلاق / یایلاق: تابستانگاه، محل سرکردن تابستان.

یایلاقمیشی: تابستان را گذراندن.

یرلیغ: فرمان، مثال سلطانی، نامه سلطانی، حکم مکتوب خان.

یزک: پیشاهنگ، جلودار، طلایه/طلیعه سپاه.

یلواج: پیام‌رسان سیاسی میان دو فرمانروا، رسول، سفیر، پیامبر.

یورت: محدوده چراگاه و تیول یک شاهزاده، اقامتگاه، پایگاه، سرزمین، میهن.

یوسون: حکم، آیین، رسم، اعتقاد شیوه، اصول (بیشتر در ترکیب با یاسا/ یاساق

می‌آید).

پی‌نوشت

۱. جوینی، تاریخ جهانگشا، ۹۰۳-۹۴
۲. ص ۵۸۷
۳. رشیدالدین فضل‌الله، ۹۶۲
۴. به نوشته رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۹۷۴، «ختای و ماچین و قراجانگ و تنگقوت و ولایاتی که به ختای و ماچین پیوسته است»
۵. ثقات چنین روایت کرده‌اند که جمله خلق و ساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتب و آلات حرب مهیا باشد تا به حدی که اهل بازار هر یک سلاح تمام در دوکان حاضر بودی و هر روز میان قزوینیان و میان ملاحظه الموت جنگی می‌بودی، تا در این/عهد که خروج چنگیز خان بود و استیلای لشکر مغول بر عراق و جبال؛ قاضی شمس‌الدین [احمد کافی] قزوینی که امام صدیق و عالم با تحقیق بود چند کت از قزوین به جانب خطا سفر گزیده بود و رنج مفارقت اوطان تحمل کرده. تا در وقت پادشاهی کنگو خان کت دیگر نزدیک او رفت، به طریقی که دست داده استمداد نموده و حال شر ملاحظه و فساد ایشان در بلاد اسلام بازگفت. چنان تقریر کردند که در حضور منگو خان از راه صلابت مسلمانی و دین کلمات درشت گفت چنانچه غضب و تکبر ملکداری بر منگو خان مستولی شد و ظبط و تصرف پادشاهی او را به لفظ عجز و ضعف یاد کرد. منگو خان گفت: قاضی در مملکت ما چه عجز مشاهده کرده است که از این جنس کلمات موحش بر زبان می‌راند؟ قاضی شمس‌الدین گفت: عجز بزرگ‌تر از این چه باشد که جملات ملاحظه قلعه‌ای
- چند را پناه ساخته‌اند و دین آن جماعت برخلاف دین ترسایی و خلاف دین مسلمانی و مغلی است. به مال شما را غرور می‌دهند و منتظر آنکه اگر دولت شما اندکی فتور پذیرد آن جماعت از میان کوه‌ها و آن قلاع خروج کنند و باقی‌ماندگان اهل سلام را براندازند و از مسلمانی نشان نگذارند. این معنی خاطر منگو خان را باعث و محرض آمد بر قمع قلاع ملحدستان و قهستان و الموت» (منهاج سراج، ۱۸۱-۱۸۲)
۶. اقبال آشتیانی، ۱۷۲
۷. (برای ترجمه فارسی سفرنامه، هتوم پادشاه ارمنستان نک: برتشنایدر، ۹۴-۱۸۶) و خان مغول چنان که به او وعده داده و نیت خودش هم بود برادرش هولگو را به قلع و قمع اسماعیلیان و سرکوبی خلیفه عباسی و تصرف مصر و شام فرستاد (اقبال آشتیانی، ۱۷۰-۱۷۳)
۸. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۹۷۵؛ نیز: جوینی، همان، ۹۰/۳
۹. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۹۷۶؛ جوینی، همان، ۹۵/۳
۱۰. جوینی، ۹۶/۳، عزیمت او را ۲۴ شعبان آن سال نوشته است
۱۱. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۹۷۷-۹۸۰؛ جوینی، همان، ۹۶/۳-۱۰۱
۱۲. همانجا
۱۳. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۹۸۲-۹۸۳؛ جوینی، ۱۰۹/۳ و ۲۵۶
۱۴. جوینی، همان، ۲۵۸/۳
۱۵. جوینی، همان، ۲۵۹/۳-۲۶۸؛ رشیدالدین فضل‌الله،

- همان، ۹۸۴-۹۸۹
۱۶. جوینی، همان، ۲۳۷/۳-۲۳۸
۱۷. ص ۹۸۵، ۹۸۹
۱۸. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۹۹۱؛ جوینی، همان، ۲۶۹/۳
۱۹. ص ۲۹-۳۰
۲۰. نصیرالدین طوسی، ۳۴
۲۱. جوینی، همان، ۲۶۸/۳-۲۶۹؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۹۸۹-۹۹۱
۲۲. تاریخ جهانگشا، ۲۷۰/۳-۲۷۲
۲۳. جوینی، همان، ۲۷۴/۳-۲۷۵
۲۴. ص ۹۹۱
۲۵. ص ۹۹۱-۹۹۲
۲۶. تاریخ جهانگشا، ۲۷۸/۳-۲۷۵
۲۷. اقبال آشتیانی، ۱۸۰
۲۸. اقبال آشتیانی، ۱۷۸-۱۸۰
۲۹. جوینی، همان، ۲۷۹/۳
۳۰. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۹۹۴-۹۹۵
۳۱. نصیرالدین طوسی، ۳۸۱
۳۲. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۹۹۷
۳۳. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۹۹۹
۳۴. جوینی، همان، ۲۸۰/۳-۲۸۱؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۰۰-۱۰۰۱
۳۵. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۰۱
۳۶. ص ۱۰۰۲-۱۰۰۳
۳۷. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۰۳-۱۰۰۴
۳۸. شبانکاره‌ای، ۲۶۲-۲۶۳؛ وصاف نوشته است که دو - سه روز پس از آنکه خلیفه نزد هولگو خان آمد و خود را تسلیم کرد، به نماز صبح ایستاد و آیه قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتُنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُدْخِلُ مَنْ تَشَاءُ رِجْلًا فِي رِجْلَيْ مَنْ تَشَاءُ پس از نماز و دعا بسیار تضرع کرد و می‌گریست. این حال را به ایلخان گزارش دادند و معنی آیه را که در حق او مصداق یافته بود برای وی گفتند
۳۹. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۰۹-۱۰۱۰؛ نصیرالدین طوسی، ۲۸۳-۲۸۴
۴۰. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۰۶
۴۱. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۰۷
۴۲. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۰۸-۱۰۰۹؛ نصیرالدین طوسی، ۲۸۳-۲۸۵
۴۳. نصیرالدین طوسی، ۲۸۸-۲۸۹؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۱۳
۴۴. نصیرالدین طوسی، ۲۸۹-۲۹۰؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۱۴-۱۰۱۶؛ وصاف نوشته است که پس از تصرف بغداد هولگو فرمود که تا چهل روز به قتل و غارت و ویران کردن خانه‌ها و محله‌های شهر بپردازند. صفی‌الدین عبدالؤمن که یکی از موسیقی‌دانان زمان بود در این ورطه پرشور و بلا خود را به آستان دولت هولگو رسانید. گویند از بامداد تا غروب آفتاب بربط نواخت و کس به او ننگریست. چون ایلخان بر حال او وقوف یافت او را پیش خواند و به الطاف خود بنواخت و مقرر داشت که هر سال ده هزار دینار زخمه بها (حق نوازندگی) بدو بدهند، آن مبلغ سال‌ها به فرزندان او پرداخت می‌شد
۴۵. نصیرالدین طوسی، ۲۹۰
۴۶. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۱۷
۴۷. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۱۸
۴۸. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۱۸؛ درباره قتل خلیفه، وصاف نوشته است: «ایلخان (هولگو) در نفی و ابقای او با ملازمان مفاوضت پیوست (یعنی مشورت کرد). گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام به حق و حاکم بر دما و فروج خود می‌دانند. اگر از این ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بر وی جمع شود ... پادشاه به قتل او یرلیغ داد. عرضه داشتند که تیغ ... را به خون مستعصم رنگین نتوان کرد. پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت آنکه نمد مانند اعضا ... متلاشی گردانیدند
۴۹. ص ۱۰۱۹-۱۰۲۱
۵۰. ص ۲۹-۳۰
۵۱. ص ۲۲۳۹
۵۲. ص ۴۰
۵۳. وصاف، ۴۱-۴۲
۵۴. ابن طقطقی، ۴۵۱-۴۵۳

ملحق شدند ... ، به اتفاق با قیدو (قایدو) مخالفت آغاز نهادند، از حد خجند تا بخارا دست به تخریب و تعدیب برگشاد[ند]. بلاد ماوراءالنهر که بعد از مدتی به واسطه اجتماع پراکندگان و ائتلاف از خانه برافتادگان امید عمارت ... در آن دیار حاصل بود باز ... از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی ... مهجور ماند و چند کُرت میان ایشان محاربت افتاد ... تا در ۶۷۱ق صاحب‌دیوان در بندگی اباقا خان عرضه داشت که میان قیدو و دیگر شهزادگان بواسطه بلاد ماوراءالنهر عرصه مجادلت مبسوط است، هر کس که آنجا تمکن و استعدادی یافت به دماغ خود خیالات محال راه داد. مصلحت باشد لشکریان را فرستادن و آن دیار تخریب کردن ... حکم یرلیخ شد که نیکی بهادر و چاردو و آقیک ترکمان و ... به بخارا روند، و مثل آن لشکر در اهتمام امرا یوسف و قرغدای پسران جنتیمور و جورغدای و ایلابوقا به خوارزم؛ بیکارگی آثار عمارت از آن حدود مظموس (=ناپدید) گردانند. مثل است که گرگ را دریدن نباید آموخت. مصراع: تو مادر مرده را شبون میاموز «به حکم فرمان چنین لشکری بیکران روان شدند. از وصل آوازه لشکر مغول مسعود بیک بگریخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده به اطراف بیرون رفتند، بیش خیال وطن جز در خواب ندیدند ... پسران جنتیمور با لشکری به خوارزم رفتند و گرگانج که دارالملک بود و خیه و قراقس را قتل عام تمام و تراج مفرط به تقدیم رسانیدند؛ از طرف دیگر نیکی بهادر با لشکر، هفتم رجب سال مذکور به بخارا درآمدند و هفت روز گُشش کردند چنان که ده هزار آدمی در شکم زمین نزول آبادان گرفتند، بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند. سبحان الله، گویی این قضیه جواب استهزاء مسعود بیک بود به وقت ملاقات صاحب‌دیوان. القصة مدرسه‌ای که مستحدث او بود و در بسیط معموره جهان چنان مدرسه‌ای به کمال آراستگی نشان نمی‌دادند و قریب هزار طالب علم در زوایای آنجا به تحصیل علوم و استکمال نفس اشتغال داشتند آتش درزدند ... چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار

۵۵. ص ۴۱-۴۲

۵۶. جوینی، تسلیة الاخوان، ۶۰

۵۷. قزوینی، تعلیقات بر ... ، «کو - لچ»

۵۸. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۱۹-۱۰۲۲

۵۹. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۱۹؛ نیز نک: نصیرالدین

طوسی، ۲۹۲

۶۰. قزوینی، همانجا

۶۱. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۲۳

۶۲. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۲۴-۱۰۲۵

۶۳. وصاف، ۲۴، ۴۴-۵۰؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان،

۱۰۲۵-۱۰۲۷، ۱۰۲۹-۱۰۳۸، ۱۰۴۰-۱۰۴۳؛ اقبال

آشتیانی، ۱۹۱-۱۹۵

۶۴. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۴۴-۱۰۴۷؛ وصاف،

۵۰؛ آیتی، ۲۷-۲۸

۶۵. وصاف، ۵۰-۵۱

۶۶. همانجا

۶۷. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۴۷-۱۰۵۱؛ وصاف،

۵۱-۵۲؛ اقبال آشتیانی، ۱۹۶-۱۹۹

۶۸. ص ۹۶۵-۹۷۰، وصاف (ص ۵۲) شماره پسران را

دوازده نوشته است

۶۹. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۵۳-۱۰۶۱؛ وصاف،

۵۲-۵۷؛ حمدالله مستوفی، ۶۶۲؛ اقبال آشتیانی،

۲۰۰-۲۰۴

۷۰. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۶۲-۱۰۶۳؛ حمدالله

مستوفی، ۶۶۳؛ اقبال آشتیانی، ۲۰۵

۷۱. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۶۲-۱۰۶۶؛ حمدالله

مستوفی، ۶۶۳؛ اقبال آشتیانی، ۲۰۵-۲۰۶

۷۲. حمدالله مستوفی، همانجا

۷۳. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۶۸-۱۰۶۹

۷۴. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۶۵-۱۰۹۸؛ وصاف،

۶۶-۷۶؛ حمدالله مستوفی، ۵۹۱

۷۵. ص ۲۰۵-۲۰۷

۷۶. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۹۸-۱۱۰۰؛ وصاف

روایتی دیگر از واقعه بخارا آورده و نوشته است: «از

براق چهار پسر ماند: بیکتمور، توا، بوریا و هولادای. بعد

از آن پسران آغو، جويا و قبان، با لشکری بدیشان

۹۵. آیتی، ۷۰-۷۱
۹۶. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۳۳
۹۷. وصاف، ۱۱۸
۹۸. همو، ۱۱۹
۹۹. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۳۳-۱۱۳۴
۱۰۰. وصاف، ۱۲۴-۱۲۵
۱۰۱. وصاف، ۱۲۶-۱۲۸؛ آیتی، ۷۴-۷۶
۱۰۲. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۳۳-۱۱۳۷
۱۰۳. وصاف، ۱۲۸-۱۲۹
۱۰۴. وصاف، ۱۲۹-۱۳۰
۱۰۵. وصاف، همانجا
۱۰۶. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۳۸
۱۰۷. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۳۸-۱۱۴۰
۱۰۸. وصاف، ۱۳۰
۱۰۹. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۴۰-۱۱۴۴
۱۱۰. وصاف، ۱۳۱-۱۳۲؛ آیتی، ۷۷-۷۸
۱۱۱. وصاف نوشته است که بوقا که ارغون را از مرگ رهانده و به سروری رسانده بود بوره را بر جمازه‌های نشاند و به سَقُور لُوق روانه کرد تا لشکر قراؤنه را بگوید که راه بر احمد بگیرند، نزد قوشچیان فرستاد تا در راه شمشیر از یاران احمد دریغ ندارند. به رسیدن این اخبار، سپاه احمد پراکنده شد، چنان‌که بالش‌های زر و سیم و ظروف مرصع و جامه‌های گرانبها همچون سنگ و خاشاک بر زمین افتاده بود و از غایت وحشت کسی به آن اعتنا نداشت (ص ۱۳۴)
۱۱۲. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۴۴-۱۱۴۶
۱۱۳. وصاف، ۱۳۵-۱۳۶
۱۱۴. ارغون و بوقا در مقدمه و سپس دیگران بر پی احمد رفتند. احمد روز بیست و هفتم ربیع‌الثانی در قَنْقُور اولانگ فرو آمد و خانه بوقا را غارت کرد. خواست زن و بچه او را تعرض رساند؛ سونجاق مانع شد. دوم جمادی‌الاول به اردوهای خود رسید، و به مادر گفت: کار ارغون یکسره کردم، پیشتر آمدم تا تو را ببینم؛ و به تدارک مشغول شد تا بگریزد. شکتور آقا رضایت قوتوی خاتون را گرفت که احمد را بازدارند، سیصد مرد به مراقبت او گماشت. ناگهان لشکر قراؤنه در رسید
- عَوَاتِق ابکار (= آزاد دختران دوشیزه) ... ببرده تالاب آب بازگرفتند و به بخارا رسانیدند. اهالی ماوراءالنهر این قصد و غارت را نتیجه تسویه و اغراء (= تحریک) آقبک ترکمان دانستند ... در این نزدیکی نسیم ارتیاشی (ارتیاش، به معنی نیکو شدن حال) به مشام متوطنان خواست پیوست ... ، در ۶۹۴ ق چو با و قبال و براقیان در آمدند و آتش غصب و غصب برفروختند و می‌زدند و می‌کشت و می‌کند و می‌سوخت، تا دیناری زر و یک من غله بر بقایای متوطنان می‌دانستند به زجر و شکنجه و قتال و نکال می‌ستدند ... تا هفت سال متوالی آن رباع از سکان خالی ماند ... تا قیدو (قایدو) حکم فرمود مسعود بیک ابن یلواج ... به بخارا و سمرقند رفت و از اطراف متفرقان را استمالت نموده جمع کرد ... تا امروز مرابع ماوراءالنهر مراتع انس است و عرصه آن روضه فردوس» (وصاف، ۷۷-۷۸)
۷۷. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۰۸
۷۸. حمدالله مستوفی، ۵۹۱-۵۹۳
۷۹. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۰۱-۱۱۰۵
۸۰. حمدالله مستوفی، همانجا
۸۱. وصاف، ۸۸-۹۰
۸۲. وصاف، ۸۰-۸۱
۸۳. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۰۵
۸۴. وصاف، ۸۲
۸۵. وصاف، همانجا
۸۶. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۰۷
۸۷. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۱۶-۱۱۱۸؛ وصاف، ۱۰۲-۱۰۴؛ قزوینی، همان، «مج - مد، مج - نا»؛ جوینی، تسلیة الاخوان، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۸
۸۸. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۱۸؛ وصاف ۱۰۴
۸۹. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۰۵۵-۱۰۵۷
۹۰. اقبال آشتیانی، ۲۲۱
۹۱. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۲۴-۱۱۲۶؛ وصاف، ۱۰۵-۱۰۶
۹۲. ص ۵۹۳
۹۳. اقبال آشتیانی، ۲۲۱
۹۴. وصاف، ۱۰۹-۱۱۰

روان پاکش بر اهل خلد سرور باد
 که بود سرور اهل جهان به استقلال
 (حمدالله مستوفی، ۵۹۹-۶۰۰)

۱۲۸. وصاف، ۲۳۰-۲۳۴

۱۲۹. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۶۶-۱۱۷۴

۱۳۰. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۶۴-۱۱۶۵. روایت
 وصاف چنین است که سعدالدوله در زمره اطباء در
 بغداد مقیم بود؛ روزی طبیبان هم‌کیش او فرصت
 جستند و به سمع ایلیخان رساندند که سعدالدوله در
 بغداد به آسایش روزگار می‌گذراند و ما شب و روز در
 خدمتیم و همراه اردو و متحمل رنج سفر. پس، به حکم
 یرلیغ ایلیخان سعدالدوله ملازم اردو شد (ص ۲۳۵)

۱۳۱. وصاف، ۲۳۵-۲۳۶

۱۳۲. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۶۵

۱۳۳. وصاف، ۱۷۶، ۲۳۶-۲۳۷

۱۳۴. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۹۲۶

۱۳۵. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۷۲-۱۱۷۳

۱۳۶. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۷۳-۱۱۷۴

۱۳۷. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۷۴-۱۱۷۵

۱۳۸. وصاف، ۲۳۷ نوشته است: «در هر قطری از اقطار
 مملکت متعلقی را به راه حکومت معین گردانید،
 چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطوع
 (مطیع) گشتند؛ مدینه‌السلام [بغداد] را به برادر خود
 فخرالدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در
 حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد ... ،
 دیاربکر و ربیع و اعمال وسیع آن به برادر کوچک که
 لَا يَعْرِفُ الْهَرَّ مِنَ الْبَرِّ (هر را از بر تشخیص نمی‌داد) ...
 بود سپرد، ملک آذربایجان بر لبید ابن‌ابی‌ربیع که
 خاطرش مقلوب بعض نام او می‌نمود (یعنی برخلاف
 نامش مردی احمق بود) مقرر فرمود، و ملک سلیمان
 فارس در نظر شمس‌الدوله کرد؛ اگر نه شاهزادگان
 غازان و گیخاتو در خراسان و روم بودند، آن دو طرف
 را هم به یکی از جهال اقربا سپردی. به ابتداء شروع در
 کار حکومت، تمامت ملوک و حکام ممالک که ارباب
 فطنت و دها ... و ذکا بودند بر باد فنا داد»

۱۳۹. رشیدالدین فضل‌الله، همان؛ وصاف، همانجا

و آن اردوها را تراج کرد، چنان‌که در یورت‌ها جز
 خاکستر دیگدان‌ها هیچ اثر نماند، قوتوی خاتون و
 توادی خاتون و ارمنی خاتون را هم برهنه گذاشتند.
 دو هزار مرد ازیشان مراقب احمد شدند. ارغون یازدهم
 جمادی‌الاول به اروهای خاتونان فرود آمد و نورگای
 یارغوجی را فرستاد و بر محمد موکل کرد (رشیدالدین
 فضل‌الله، همان، ۱۱۴۶-۱۱۴۷)

۱۱۵. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۴۷-۱۱۴۸

۱۱۶. وصاف، ۱۳۷

۱۱۷. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۵۳

۱۱۸. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۵۴، ۱۱۵۶-۱۱۶۰؛
 وصاف، ۱۳۹-۱۴۲؛ حمدالله مستوفی، ۵۹۷؛ اقبال
 آشتیانی، ۲۳۳ حاشیه

۱۱۹. ص ۷۰۱-۷۰۳، ۷۰۷-۷۰۸

۱۲۰. نک: وزارت و دیوان اداری ایرانی در همین مجموعه

۱۲۱. حمدالله مستوفی، ۵۹۵-۵۹۶

۱۲۲. وصاف در تاریخ این واقعه گفته است:
 وفات صاحب منعم سیف دین یوسف
 که لفظ و کلکش دستور ملکت و دین بود
 دوشنبهی زربیع‌الآخر تاسع عشر
 به‌سال ستمائه تسعه و ثمانین بود
 (وصاف، ۲۲۱-۲۲۸؛ آیتی، ۱۳۲-۱۳۳)

۱۲۳. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۶۱-۱۱۶۲

۱۲۴. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۳۰

۱۲۵. وصاف، ۱۲۱-۱۲۴

۱۲۶. همو، ۱۴۳

۱۲۷. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۶۳؛ حمدالله مستوفی
 نوشته است که از ارکان دولت در عهد ارغون خوجه
 وجیه‌الدین زنگی بن خواجه عزالدین طاهر جوینی به
 فرمان ارغون خان کشته شد. در تاریخ وفات او گفته‌اند:
 وجیه دولت و دین آن فرشته خوی که بود
 به اصل طاهر و در فضل و معرفت به کمال
 به سال ششصد و هشتاد و پنج از هجرت
 گذشته از مه ذیقعد بیست وقت زوال
 شهید گشت به روز سه‌شنبه در اران
 ز گشت چرخ خسیس و زمانه محتال

کرده بود خایف شد و بگریخت تا به گیلان رود. لشکر بر عقب او برفتند و او را گرفته پیش امرا آوردند. بایدو او را حمایت کرد و در توکیل (حبس) بود تا رسیدن گیخاتو. و گیخاتو چون دانست که امرا منتظر وی اند از روم متوجه ایران گشت و در آلاداغ به خواتین و شهزادگان و امرا رسید، تمامت به اتفاق و کنگاج یکدیگر روز یکشنبه بیست و چهارم رجب ۶۹۰ در حدود اخلاط شهزاده گیخاتو را به مبارکی و طالع سعد به پادشاهی بنشانند (۱۱۹۰-۱۱۹۱).

۱۵۳. حمدالله مستوفی نوشته است: گیخاتو خان طوغان قُهستانی را در ۶۹۱ق به قصاص امرا که در وقت رنجوری ارغون خان کشته بودند، بکشت (ص ۶۰۰). طغان که شحنة قُهستان بود همان کسی است که خواجه وجیه‌الدین زنگی فریومدی که جمعی از دبیران به القای امرای بدخواه او در سال ۶۸۲ق به ارغون خان رساندند که در مدت حکومتش در خراسان هر سال دهها هزار دینار به سود خود پرداخته و اندوخته است و در برابر حساب خواستن ارغون از او به خاتونان و امرا التجا نمود، سرانجام به رعایت خاطر ناصحان مکتوب منظوم زیر را به طغان نوشت:

چون ز نو بردم جوانی گردش گردون پیر
مُشک من کافور گشت و ارغوانم شد زیر
آه من سرد است چون بساد خزان نبود عجب
چون بهار عمر ما را درستد ایام تیر
ماه و مهر و تیر با من سخت بدمهر اوفتاد
ای مسلمانان فغان از جور ماه و مهر و تیر
قامت چون تیر با من چاچی کمان شد زان سبب
یار دور اندازد از نزدیک خود ما را چو تیر
گوشمال حادثاتم داد گردون چون رباب
همچو چنگم لاجرم می‌آید از رگها نفیر
آنچه با من کرد گردون کرد با بسیار کس
بامدادی می‌ربودم در شبسانگاهی اسیر
صاحب اعظم وجیه‌الدین بدم دیروز من
ملک را فرمانده و شاه ممالک را وزیر
زر نهاده گنج‌ها از بهر دفع روز رنج‌رنج
مین زر می‌فسزود و زر نبودم دستگیر

۱۴۰. و صاف، ۲۳۹

۱۴۱. همو، ۲۴۰

۱۴۲. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۷۹

۱۴۳. و صاف (ص ۲۴۴) نوشته است که سعدالدوله پیش از دیگران از مرگ ارغون بیمناک بود، مدت یک ماه به خود می‌پیچید و فرمان‌ها دایر به بذل خیرات به اطراف ممالک می‌فرستاد، در یک روز هفتاد فرمان متضمن ادای صدقات نوشت و از جمله سی هزار دینار برای اهل بغداد حواله کرد و ده هزار دینار برای فقرا و شیراز. از این صلوات و عطیات فایده حاصل نشد و مرض شدت گرفت؛ پس به فکر آزاد کردن محبوسان افتادند. چون تفحص کردند، از جمله شاهزادگان قرانقای پسر یمشوت در گردکوه در بند بود. یمشوت را با هلاچو و جوشکاب در دامغان کشته، و سیزده تن دیگر از اولاد چنگیز خان را به حکم و مشاورت سلطان ایداجی به قتل آورده بودند. قاسان گفتند که سبب امتداد این بیماری قتل شاهزادگان است. ارغون گفت که سلطان ایداجی مرا بر این کارها وادار کرد

۱۴۴. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۸۰-۱۱۷۹؛ و صاف، ۲۴۴

۱۴۵. رشیدالدین فضل‌الله نوشته است: «در خانه طغاچار، اوردوقیا و سعدالدوله را به یارغو درآوردند و هر دو را هلاک کردند» (همان، ۱۱۸۱). و قوچان را هم در اردو کشتند

۱۴۶. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۸۲؛ و صاف، ۲۴۵

۱۴۷. رشیدالدین فضل‌الله، همانجا

۱۴۸. رشیدالدین فضل‌الله، و صاف، همانجا

۱۴۹. و صاف، ۲۴۶-۲۴۹

۱۵۰. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۵۰

۱۵۱. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۵۲-۱۱۵۳

۱۵۲. و صاف، ۲۵۹-۲۶۰. شرح رشیدالدین فضل‌الله در مقدمات برنشتن گیخاتو متفاوت است و کوتاه: «در ابتدا بیشتر امرا بر آن بودند که بایدو را باید بنشانند، خاصه طایفه‌ای که تهییج فتنه از ایشان بود چون امیر چوپان و قُروشی؛ و دیگر امر به ترتیب عازم [خدمت] گیخاتو شدند. باقیان در جلوس او فاتر گشتند، او نیز قبول نمی‌کرد؛ طوغان که در آن باب مبالغه زیادت

خروج کرد و اصفهان در تصرف آورد. افراسیاب تا زمان غزان (غازان) خان در حیات بود. غزان خان او را بکشت و لرستان به برادرش اتابک احمد داد و تا کنون در تصرف اولاد اوست»
 ۱۶۲. و صاف، ۲۶۷-۲۶۸
 ۱۶۳. و صاف، ۲۶۸-۲۷۰
 ۱۶۴. ص ۱۱۹۷-۱۱۹۸
 ۱۶۵. ص ۲۷۱-۲۷۲؛ نیز نک: رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۹۸
 ۱۶۶. و صاف، ۲۷۲
 ۱۶۷. به نوشته و صاف، ۲۷۴، در ماه ذیقعه
 ۱۶۸. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۹۸-۱۱۹۹؛ نیز نک: و صاف، ۲۷۴
 ۱۶۹. ص ۱۲۴۴
 ۱۷۰. و صاف، ۲۷۲-۲۷۵
 ۱۷۱. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۹۷-۱۱۹۹، ۱۲۰۹. و صاف (ص ۲۷۶-۲۷۷) نوشته است که گیخاتو بر عادت معهود به شراب‌خواری و عیش و شهوت‌رانی می‌گذراند و دمی از لهُو و سرور نمی‌آسود. در وقت اقامت در آلاداغ، ایلیخان شبی به عشرت مشغول بود؛ و چون شراب در او اثر کرد با بایدو عربده آغاز ناد، از سر مستی ایت توقلی را فرمود تا او را مشتت زد. روز دیگر او را از رتار شبانه و فعل مستانه‌اش آگاه کردند، بر آن حرکت پشیمان شد و بایدو را نزد خود خواست و نواخت و دلجویی فراوان کرد و از سر عذر کلاه خاص از سر خود برداشت و بر سر او نهاد. بایدو اُنغول شاهزاده‌ای باوقار بود و سخت رنجید، اما از روی مصلحت اظهار کدورت نکرد، چون همهٔ امرا و بزرگان از دست‌درازی‌های گیخاتو به محارم آنها و بارآمدن ننگ و بی‌آبرویی برایشان منزجر شده و به‌جان آمده بودند با بایدو هم‌پیمان شدند که سال دیگر او از بغداد روانه شود و ایشان در اردو کار از میان برداشتن گیخاتو را آماده کنند. بایدو پسر خود قیچاق را نزد گیخاتو سپرد (و در واقع گروگان نهاد) و بازگشت. چون زمستان درآمد، گیخاتو از توطئهٔ بایدو و امیران آگاه شد زیرا که عربتای از بغداد ایلچی فرستاده و

تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من نکرد
 مال من چون مار گشت و کن بسان مارگیر
 چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاک
 از من و دور فلک گر عقل داری پندگیر
 سر برآوردی به دولت پیامردی کن به لطف
 دسترس دادت خدای افتادگان را دست‌گیر
 کاین همان دهر است کر شاه اردوان بریود تاج
 وین همان چرخست کز نوشیروان بستد سریر
 طغان در پاسخ این ابیات را برای او نوشت:
 سال‌ها جام جم به دست تو بود
 چون تو نشناختی کسی چکند
 گوهر شب‌چراغ بودت لیک
 چون خود انداختی کسی چکند
 اسب رهوار بود و میدان خوش
 چون تو بد تاختی کسی چکند
 برده بودی و نقشت آمده بود
 چون کژ باختی کسی چکند
 (و صاف، ۱۲۲)
 ۱۵۴. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۹۱-۱۱۹۲؛ و صاف، ۲۶۱-۲۶۰
 ۱۵۵. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۹۲-۱۱۹۴؛ و صاف، ۲۶۳-۲۶۱
 ۱۵۶. و صاف، ۲۶۴
 ۱۵۷. و صاف، ۲۶۴
 ۱۵۸. و صاف، ۲۶۵-۲۶۶. و صاف به این شرح خود دربارهٔ منصب دیوانی یافتن احمد زنجانی افزوده است: «کاتب را در مدایح آن صاحبقران قصائد تازی و پارسی و مقطعات است که صدر دیوان منشآت را بدان موشح کرده ... و چند رساله موسوم به القاب شریف ... از آن جمله بدیع‌الربیع و مقالات نرد و شطرنج؛ از نصاب و الطاف آن حضرت حظی او فر و قسطی اکمل یافته» (ص ۲۶۶) کوتاه آنکه رهی احسان وی و مداح او بوده است
 ۱۵۹. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۱۹۴-۱۱۹۶
 ۱۶۰. ص ۶۰۰
 ۱۶۱. حمدالله مستوفی (ص ۶۰۰) نوشته است: «در وقت وفات ارغون خان، اتابک افراسیاب فضلویه در لرستان

تاریخ جامع ایران

بودند، او را یافتند و گرفتند. از ایشان امان خواست و گفت که اگر زنده‌اش بگذارند به هر شغل که بگمارند منت دارد چون از آغاز هم هوس پادشاهی نداشت. آنها پاسخی بی‌ادبانه گفتند و عاقبت او را به خیمه‌ای بردند و به زه کمان خفه کردند (هفتم جمادی‌الاول ۶۹۴). مدت پادشاهی او چهار سال بود (ص ۲۷۸-۲۷۹)

۱۷۶. ص ۲۸۲

۱۷۷. رشیدالدین فضل‌الله فصل مستقلی در شرح رویدادهای دوره حکومت بایدو نیاورده و پس از پایان شرح ایلخانی گیخاتو منتهی به کشته شدن او افزوده است که امرا «نزد بایدو ایلچی فرستادند تا به تعجیل بیاید و بر تخت نشیند. بایدو چون این سخن بنشیند به‌غایت خرم و شادمان شد و جمعی امرا را که با ایشان بد بود بکشت و (از دیاربکر) متوجه این دیار گشت؛ و تمامت حکایت احوال او در داستان غازان خان بیاید (همان، ۱۲۰۲)

۱۷۸. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۴۴-۱۲۴۵

۱۷۹. و صاف (ص ۲۸۳-۲۸۴) به این مناسبت غزلی ملمع به لغات مغول و اصطلاحات آن سروده و میان سخن درج کرده است که نقل می‌شود (نام‌ها و واژگان مغولی با خط زیر آن نموده شده است:

ای کاکل مشکین تو فتان ممالک

رخسار تو در حُسن گلستان ممالک

بر یرلغ خوبی رخ خوب تو شدست آل

تا خان شده‌ای بر همه خوبان ممالک

بُغتان تو خورشید فلک راست سرآغوش

قد خوش تو سرو خرامان ممالک

بخشی سر زلف تو کرد آنچه نکردند

در چاق جغانای مغولان ممالک

تا یاغی عشق تو ز هر گوشه برون تاخت

بلغاق شد این کار پریشان ممالک

یک تاره ز ینغول دم صبح برافشان

تا باد شود مجمره گردان ممالک

در خیره گشی چشم تو هم‌خوی طغاچار

در فتنه‌گری زلف تو طوغان ممالک

بر من که شدم ایل غمت جور مکن بیش

ورنه من و یرغوی الغ خان ممالک

اسامی این امیران را برای او نوشته بود. پس در گاوباری ایلدار و قونج‌قبال و دولادای و توکال و ایلچیدای را در بند نهاد. حسن و تایجو که پرورده نعمت ایلخان بودند گفتند که چون خیانت اینان آشکار است باید که هرچه زودتر کشته شوند؛ اما طغاچار نوپان مانع قتل آنها شد، به این تزویر که باید نخست ایلچی به احضار بایدو بفرستند، اگر او از آمدن خودداری کرد ایلخان بر قتل یا زنده نگهداشتن آنها قادر است. پادشاه پذیرفت و امرا را به طغاچار سپرد تا در قلعه تبریز محافظت کند، ایلچی به احضار بایدو رفت. طغاچار پنهانی فرستاده‌ای نزد بایدو روانه کرد تا بی‌هیچ تردید روانه مقابله شود که چون دو شکر به هم نزدیک شوند او و دیگر امرا کار گیخاتو را خواهند ساخت

۱۷۲. و صاف، ۲۷۷-۲۷۸

۱۷۳. ص ۱۲۰۰-۱۲۰۱

۱۷۴. و صاف (ص ۲۸۲-۲۸۳) نوشته است که ایت توقلی

«که در آلاداغ هنگام عربده گیخاتو خان به حکم فرمان بی‌ادبی نموده است) در یارغو حاضر گشت. جوابی درست بی‌دهشت عرضه داشت که: آن روز گیخاتو خان بر تخت خانیت ممکن بود؛ اگر بر قتل اقدام فرمودی امثال واجب بودی... امروز نیز بنده پادشاهم؛ اگر سیورغامیشی فرماید و بر بنده خود نیم جانی منت نهد با هر که اشاره رود همان انقیاد واجب دانم. پادشاه جواب معقو اورا پسندیده فرمود... [او را] سیورغامیشی فرموده به خدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت»

۱۷۵. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۰۱-۱۲۰۲؛ و صاف،

۲۸۲-۲۸۳. دنباله شرح و صاف از شکست کار گیخاتو چنین است که چون ایلخان را از روی گرداندن طغاچار آگاه کردند، آرام و قرار از دست داد و به لشکر نیز اعتماد نداشت. حسن و طایجو نیز سر خود گرفتند و مانده سپاهیان هم پراکنده شدند. گیخاتو با بیست هزار سوار روانه شد تا به اردوی خود بازگردد. چون به مرغان رسید به‌طور ناشناس در خانه مهتران فرود آمد. قونج‌قبال و تولادای که به اشاره طغاچار از قلعه تبریز خلاص یافته و به عزم غارت اردوگاه به آنجا رسیده

توقتمور را فرمود که مقام کنند و بامداد پیش بایدو روند و کار ملک بسازند و اردوها روانه گردانند؛ شبانه بعد از آنکه تمامت خانه‌ها آتش افروختند به کبارکی روانه شد و چنان برانند که علی‌الصباح از سپیدرود گذشته بود ... شب را در زنجان نزول فرمود و روز دیگر از [رباط] مسلم کورتیمور پیش بایدو فرستاد که ما به جانب دماوند روانه شدیم، و امرا نورو و توقتیمور را آنجا گذاشته؛ می‌باید که به سخن خود رسیده و اردوها و خواتین را روانه گردانی و ملک به موجب مشافهه (برابر قرار شفاهی) مقرر داری ... به کره رود رسید ... کشمیر بخشی آنجا به بندگی رسید و پیغام بایدو رسانید که توقع چنان بود که عهد ملاقات را تازه گردانیم... «و حال نورو ایشان (توقتمور و کورتیمور) چنین بود که چون نزد بایدو رسیدند و التماس کردند تا یرلیغ در باب ممالک مقرر بدهد و اردوها و خواتین را روانه گردانند، بایدو به واسطه مراجعت پادشاه مستشعر (بیمناک) گشت و ایشان را موقوف گردانید ... امرا گفتند که ایشان را آسیبی نتوان رسانید، مگر توکال که به خون نورو سعی می‌کرد و گفت پناه و استظهار غازان نورو است، کشتن او لازم باشد. طغاچار و دیگر امرا به واسطه خویشی و دوستی رخصت نمی‌دادند؛ و توکال بدان رنجش برگشت و با ولایت گرجستان رفت که خانه او بود، و تا واقعه (قتل) بایدو باز نیامد. چون طغاچار به واسطه مضادتی (= دشمنی) که توداجو با او می‌ورزید از دولت بایدو نفور گشته بود، نیز صدرالدین سبب آنکه او را وزارت میسر نمی‌شد او را در آن معنی تحریض می‌کرد، با نورو زبان در تقویت کار غازان یکی کرده بود، نورو را تعلیم داد ...، متعهد شد که غازان را بسته بفرستد؛ بدان اجازه مراجعت یافت» (رشیدالدین فضل‌الله،

جامع‌التواریخ، ۱۲۵۰-۱۲۵۲)

۱۹۱. و صاف، ۳۱۹-۳۲۰

۱۹۲. و صاف، ۳۱۸-۳۲۳

۱۹۳. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۵۶-۱۲۵۹. حمدالله مستوفی در شرح ایلخانی بایدو نوشته است که پس از برنشستن وی غازان خان متابعت او نکرد، «و به سعی

بغفاق، بر وزن چخماق، ابریشمی است که مغولیه مانند گیسو تابیده به موی سر خود پیوند می‌کنند، زنان آن را مکلال کرده بر کلاه دوخته به سر می‌گذارند (فرهنگ سنگلاخ)

چاق / چاخ: عهد، زمان، دوره

بلغاق / بولغاق: شور و آشوب و آشفتگی سیاسی و اجتماعی

۱۸۰. و صاف (ص ۲۸۵-۳۱۶) پیش از دنبال کردن شرح ایلخانی بایدو و رویدادهای این دوره، وصفی درباره کرمان «که از مشاهیر ممالک ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته مَبَحَل ذکر و مُعَظَم حال بوده‌اند و در مضامین آن اوقات عجایب و وقایع ... بسیار اتفاق افتاده» آورده است

۱۸۱. و صاف، ۳۱۳-۳۱۶

۱۸۲. ص ۱۲۴۰-۱۲۴۲

۱۸۳. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۱۲۴۳-۱۲۴۵

۱۸۴. و صاف، ۳۱۶-۳۱۷

۱۸۵. ص ۱۲۵۳-۱۲۵۶

۱۸۶. و صاف، ۳۱۷

۱۸۴. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۴۶-۱۲۵۰

۱۸۸. و صاف، ۳۱۸-۳۱۹

۱۸۹. کورتیمور به ضبط رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۵۰-۱۲۵۱

۱۹۰. روایت رشیدالدین فضل‌الله چنین است که پس از ابراز تمایل بایدو به دیدار شهزاده غازان، چندبار امرا سوتای و توقتمور پیغام آوردند و بردند و قرار شد که میان جانبین وثاقی (خیمه‌ای) بزنند و بایدو و غازان هر یک با چند کس از خواص خود حاضر شوند و یکدیگر را ببینند. غازان آن روز قپچاق اوغول، پسر بایدو، را دلداری داد و نواخت و تشریف پوشاند و بر اسب نشاند و بازگرداند. غازان با امرا، نورو و نورین و قتلغ شاه مشورت کرد، آنها این ملاقات را مصلحت ندیدند و منجمان هم گفتند که روزی نحس است. «سوتای و توقتمور را پیش بایدو فرستاد که امروز به قول منجمان مسعود نیست، نیز شب هنگام نزدیک است؛ فردا علی‌الصباح یکدیگر را ببینیم. امرا نورو و

- (رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۸۰؛ وصاف، ۳۴۳)
۲۰۵. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۷۲-۱۲۸۱؛ وصاف، ۳۴۴
۲۰۶. ص ۱۲۸۵
۲۰۷. شرح وصاف چنین است که صدرالدین صاحب‌دیوان را بر اثر سعایت امرا گرفتند «به علت تصرف مالی و آنکه از امرای بزرگ نورین و قتلغ شاه نوئین به‌خلاف راستی سخنی در بندگی رانده. به ... فصاحت بیان در معرض جواب آمد؛ لیکن بازار جریزه و مغالطه در این عهد همایون کسادی یافته بود...؛ این نوبت قضای آسمانی بود نه امور دیوانی، تا تقریر سیاحت و ترشیح کفایت و درایت و تدبیر رای منیر به محل قبول پیوستی... روز یکشنبه بیست و دوم رجب این سال از حکم یرلیغ قتلغ شاه نوئین به دست خود او را به یاسا رسانید؛» ص ۳۴۵-۳۴۶
۲۰۸. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۸۱-۱۲۸۵
۲۰۹. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۸۱-۱۲۸۶
۲۱۰. از موجبات فتح‌الباب مواهب الهی و امارات دوام نصرت و شاهنشاهی و شمایل ثبات دولت و کامگاری، وزراء صاحب‌رای ملک‌آرای ثاقب ضمیر صائب تدبیراند که طلایع بدایع تدبیر ایشان به یک لمحہ سهل و حزن ممالک را در تحت قدم فکر آوردند، جمل و تفصیل مصالح عالم و مناجح کافه بنی‌آدم از رای غیب‌دان لشکر جرار آراسته گردانند، قلب و ساقه و میمنه و میسره آنرا از ثبات حزم و سیاحت عقل و میامن تدبیر و میاسر تجارب ترتیب دهند. بنابراین مقدمات سعادت نتایج، در تاریخ سنه ۶۹۹ق رتبت نیابت جهانبنانی و منصب صاحب‌دیوانی به رای باروا و رویت بی‌ریا و تدبیر پیر و بخت جوان... مخادیم اعظام... رشیدالحق و الدنیا والدین و سعدالحق و الدنیا والدین... مفوض شد... و این بنده (وصاف) را در صفات ظاهره مخدومان قصائد است... .
- ابیاتی از قصیده وصاف در ستایش رشیدالدین فضل‌الله در زیر نقل می‌شود:
- ای زنده به سعی قلمت جان ممالک
از رای تسو آراسته دوران ممالک

- امیر نوروز و خواجه صدرالدین احمد خالیدی، امیران بایدو - طغاچار و چوپان و دیگران - با غازان خان متفق شدند. میان غازان خان و بایدو محاربه سخت برفت، بر آن قرار دادند که ولایت عراق عرب و دیاربکر و آذربایجان و ارمن و گرجستان و روم بایدو را باشد، عراق عجم و فارس و خراسان و شبانکاره و خوزستان و لرستان و این حدود غازان خان را بود. عهد و پیمان کردند. بایدو از عهد برگشت و خواست که قصد غزان کند. غازان خان دریافت و با خراسان رفت؛ و در ۶۹۴ق به سعی امیرنوروز مسلمان شد و اکثر مغول اسلام یافتند. لشکر ترتیب کرد و در صحبت امیر نوروز به جنگ بایدو خان فرستاد. بایدو ... بگریخت ... آهنگ نخجوان داشت. در راه او را بگرفتند. در آخر ذیقعه ... در تبریز بکشتند» (ص ۶۰۲)
۱۹۴. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۵۳-۱۲۶۰
۱۹۵. حمدالله مستوفی، ۶۰۲
۱۹۶. آملی، ۲۵۶/۲
۱۹۷. آقسرائی، ۲۹۵
۱۹۸. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۱۴۸/۳
۱۹۹. براون، ۵۲
۲۰۰. حمدالله مستوفی، ۶۰۳
۲۰۱. وصاف، ۳۲۷-۳۲۸
۲۰۲. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۶۱-۱۲۶۷
۲۰۳. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۷۱
۲۰۴. از عجایب روزگار اینکه فخرالدین در عهد پدرش شمس‌الدین کورت بس ناخلف و آشوبگر بود، شمس‌الدین او را در قلعه خیسار محبوس می‌داشت. بعد از هفت سال که در بند نوروز آنجا رسید و از پدرش درخواست کرد که او را آزاد کند. شمس‌الدین گفت او را من می‌شناسم که تا چه اندازه بی‌وفا و ناپاک است. چون نوروز در شفاعت او اصرار می‌کرد، ملک گفت او را به این شرط رها می‌کنم که از این پس هر کار که از او سر بزند در عهده تو باشد. نوروز نوشته داد و او را از حبس بیرون آورد. پس از چندی هم دختر برادر خود ترغان حاجی را به همسری او داد. اما، در عوض، فخرالدین چنین پاداشی به او داد

گریز نهادند. مولای و قورمشی هم از چپ و راست رسیدند و به تعقیب دشمن پرداختند، تا دروازهٔ حمص و رودخانهٔ آب عاصی مصریان را به تیر و شمشیر زدند چنان که بیش از پنج هزار تن کشته شدند. در این حال که دو سپاه در هم آویخته بودند خبر آوردند که اعراب شش برابر قرار قبلی از راه بادیه ظاهر شده‌اند. چند هزاره به مقابلهٔ آنها رفتند و گروه کثیری را نسیب کردند. چون سلطان مصر و لشکر شکست خورده به حمص رسید، اهالی پرسیدند تدابیر ما چیست؟ گفت: کارها دگرگون شده است؛ هر چه توانید در نگهداشتن مال و زن و فرزند بکوشید. این بگفت و روانه شد. گویند که چون به قاهره رسید هفت سوار ملازم او بودند. روز دیگر، بزرگان سپاه ایلیخان او را بدین فتح تهنیت گفتند و پیشکش‌ها کردند، و غازان نیز امیرانی را که در کارزار دلیری کرده بودند نواخت و فتح‌نامه‌ها به اطراف فرستاد. گفتند که سلطان مصر از راه بعلبک سوی مصر رفته و امیران مصری که خانه در دمشق داشته‌اند خانه برگرفته و از پی سلطان روان شده‌اند. چند امیر با پانزده هزار سوار از پی او رفتند و در راه هر کس را از لشکر شامی و مصری دیدند، کشتند و تاراج‌کنان تا غزه رفتند. ایلیخان در حمص فرود آمد و غنائم و مواشی را که از مصریان گرفته بودند میان لشکریان تقسیم کرد، و از آنجا روانهٔ دمشق شد. اعیان دمشق و قضات و سادات و معارف و مشاهیر با علم‌ها و قرآن‌ها و پیشکش‌ها بیرون آمدند و امان خواستند. پادشاه آنها را عفو کرد و فرمود تا چند امیر به دمشق روند و اهالی را دلجویی کنند. قُتُلغ قیا را به شحنگی، بلارغو را به تصدی کار ارزاق، و قیچاق را به حکومت دمشق معین کرد، امر شد که از هفت دروازهٔ دمشق فقط دروازهٔ بغداد را بکشایند. بزرگان دمشق عرضه داشتند که چون پادشاه به ایشان نعمت امن و سلامت عنایت کرده است صد تومان زر جمع آوردند و تقدیم کنند. سید قطب‌الدین و صاحب‌دیوان صدرالدین ابهری معین شدند که آن زر گرد آوردند. در مدت ۲۸ روز مقداری از آن فراهم آمد. غازان خان قصد بازگشتن داشت، فرمود تا امیر قتلغ شاه بماند و قلعهٔ دمشق را تصرف

دوران ممالک به امور تو مطیع است
ای چشم بدان دور ز دوران ممالک
مشاطهٔ کلک تو چنین خوب بیاراست
بر روی جهان زلف پریشان ممالک
از نفخهٔ اخلاق تو بی‌قوهٔ نامی
در روی شکفتد غنچهٔ بستان ممالک
از رای تو در عهد شه آشفتنگی نیست
جز در شکن کاکل ترکان ممالک
مستوفی گردون قلم از دست بیانداخت
تا رای تو شد ضابط دیوان ممالک
جز فارس عزم تو به چوگان شهامت
کس گوی نبردست ز میدان ممالک
گلزار معالیت ز دی ماه مصون باد
تا بلبل طبعست تناخوان ممالک
(وصاف، ۳۴۷-۳۴۸)

۲۱۱. وصاف، ۳۴۶-۳۴۷

۲۱۲. ص ۲۶۹

۲۱۳. رشیدالدین فضل‌الله، *لطایف ...*، ۲۴۳

۲۱۴. رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، ۱۲۷۷، ۱۲۷۰،

۱۲۸۹-۱۲۸۶؛ حمدالله مستوفی، ۶۰۵

۲۱۵. وصاف، ۳۵۰-۳۵۶؛ آیتی، ۲۱۲-۲۱۵ /

۲۱۶. وصاف، ۳۷۱-۳۷۲؛ آیتی، ۲۲۲

۲۱۷. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۸۹-۱۲۹۳؛ وصاف،

۳۷۱-۳۷۸

۲۱۸. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۹۳-۱۲۹۵. شرح وصاف

از بین نبرد چنین است: چهل هزار سوار مصری خود را بر قلب لشکر که نه هزار نفر بودند زدند و جنگی سخت آغاز شد. چون نزدیک شد که لشکر ایلیخان متزلزل شود، ایلیخان مردان سه هزاره را فرمان داد تا از اسبان فرود آمدند و به یکباره تیرها بکشیدند. اسبان دشمن یک‌یک در می‌غلطید. در این گیرودار از هزارهٔ قتلغ شاه فریاد کوس برآمد و مصریان بدان سو رفتند. قتلغ شاه فرمود تا سپاه پیاده شوند، و بی‌درنگ فرمود تا سوار شوند. کسانی پیاده و کسانی سوار بودند که مصریان حمله آوردند، ایشان از مقام خود متزلزل شدند؛ اما تیراندازان کار دشمن را تمام کردند چنان که رو به

تاریخ جامع ایران

نفاق می‌پیمایند. قاضی صاین سمنانی و شیخ‌المشایخ محمود در حضرت پادشاه به مقامی بلند ارتقاء یافته، محل اسرار پادشاه و معتمد کلی در امور شده بودند؛ و سید قطب‌الدین و معین‌الدین غانچی منصب دبیری جمع و خرج و استیفاء داشتند، و با این وجود پیوسته با آن دو مخدوم حسد می‌بردند و راه نفاق می‌پیمودند. چون پادشاه بر نفاق آنان آگاه شد روزی سید قطب‌الدین را به خلوت خواند و با او شراب خورد، چون مست شد از او پرسید که سبب این دلگرمانی چیست؟ او نیز زانو زد و عرضه داشت که ما با هم اتفاق کرده‌ایم تا وضع خزانه را که بیهوده در معرض تلف است عرضه داریم تا روشن شد که مال پادشاه به چه وجه صرف کرده‌اند. پادشاه دانست که آنچه می‌گویند جز از سر حسد نیست، چه بر صدق و اخلاص آن دو یقین حاصل کرده بود. (وصاف، ۴۱۹-۴۲۰؛ آیتی، ۲۵۰-۲۵۱)

۲۲۳. این کارها همه برای نمایش قدرت و منعطف کردن اذهان از شکست لشکر رانی‌ها به شام بود

۲۲۴. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۳۰۱-۱۳۰۵

۲۲۵. به عبارت رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۳۰۹، سرسال تُرکان

۲۲۶. وصاف، ۳۹۸-۴۰۱؛ آیتی، ۲۴۰-۲۴۲؛ رشیدالدین فضل‌الله درباره ایلچیان دشت قپچاق کوتاه نوشته است که در حوالی که غازان خان در تدارک لشکرانی سوم به شام بود، «ایلچیان توقتای نیز سیصد سوار آمده بودند و یکشنبه غزه جمادی‌الثانی (سال ۷۰۲ق) که سر سال ترکا بود طوی کردند، ایلچیان مصر و توقتای در آن روز تگشمیشی (اسلام و تقدیم هدایا) کردند. از آن توقتای را سپورغامیشی بسیار فرمود». (همان، ۱۳۰۹)

۲۲۷. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۳۰۶-۱۳۰۹

۲۲۸. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۳۰۹-۱۳۱۲؛ شرح وصاف چنین است که چون ایلخان در پای قلعه رجبه سراپرده زد و لشکر قلعه را در محاصره گرفت، پیشوای اهل قلعه که مردی زیرک بود پسر خود غتمسی را با قاضی و چند تن دیگر از اعیان قوم با هدایا نزد ایلخان فرستاد و لشکر را به غله و نعل و دیگر مایحتاج مدد

کند. امیرانی را به حکومت و امارت نواحی شام معین کرد، و روانه شد. چون پادشاه به کنار فرات رسید، آب نهایت بالا آمده بود. از پلی که ساخته اندیشه دو مخدوم (منظور سعدالدین ساوجی و خواجه رشیدالدین فضل‌الله است) بود گذشت (رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۱۲۹۶-۱۲۹۵)، نوشته است: «بیست و چهار جمادی‌الاول از فرات عبور فرمود، محاذی قلعه جعبر بر جسری که از اختراع خویش فرموده بود تا از کلک‌ها به ریسمان پوست درخت بر هم بسته بودند». سلطان ماردین باز ضیافتی بزرگ داد و شاه او را نواخت. از آن سو چون شامیان از بازگشتن ایلخان آگاه شدند، جسارتی یافتند و به شب بیرون می‌آمدند و اسبان لشکریان می‌دزدیدند. از عجایب آنکه قتلغ شاه برای تسخیر قلعه دمشق استادی منجنیق ساز را که مهارت بسیار داشت به کار گماشت و نزدیک شد که کار را به پایان برساند. نگهبان قلعه هزار دینار پاداش برای سر او معین کرد، و کسی از قلعه به زیر آمد و سر او را به قلعه آورد. در این احوال قپچاق نیز تغییر رأی داد و پیش سلطان مصر پیغام فرستاد که توجه لشکر کار آسمانی بود و دفع آن برایم نامقدور؛ اما در محافظت دمشق و تعویق افکندن در تسخیر قلعه لطایف حیل کار بسته‌ام. سلطان مصر عذرش را پسندید و از او خوشدل شد؛ چه قپچاق مملوک پدرش الفی بود. امیر قتلغ شاه از پی ایلخان برسد و مختصر جوهری از آنچه التزام رفته بود آورد، و دیگر سپاهیان هم که در آن نواحی بودند بازگشتند. هنگام عبور از پل، چون خیک‌ها فرسوده شده بود ایشان را زحمت فراوان رسید (آیتی، ۲۲۶-۲۲۹)

۲۱۹. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۱۲۹۷-۱۲۹۹

۲۲۰. وصاف، ۳۹۸-۳۹۹، ۴۰۱؛ آیتی، ۲۳۹-۲۴۲

۲۲۱. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۲۹۹-۱۳۰۱

۲۲۲. شرح وصاف درباره این سعایت‌ها همچنین است: نوبت دوم که غازان خان از جنگ با مصریان بازگشت به عرض رساندند که قاضی صاین سمنانی و شیخ‌المشایخ محمود و سید قطب‌الدین و معین‌الدین غانچی با رشیدالدین فضل‌الله و سعیدالدین محمد ساوجی راه

شدند. چوپان و دیگر امیران دلیری نمایان کردند و میسرۀ مصریان را در هم شکستند و به غنیمت گرفتن پرداختند. قیچاق که میسرۀ را داشت با دو غلام از معرکه جان به در برد و سلطان مصر را از این شکست آگاه ساخت، او بی‌درنگ ده هزار سوار روانه داشت. از این سو ارغداغی و طغاتی‌مور هم پیش از رویاروی شدن با لشکر مصر بازگشت و امیر قتلغ شاه و مولای هم از جای نجنبیده بودند. در این حال مدد میسرۀ رسید و مصریان مغول را در هم شکستند و تایتاق را بر ایرینجین و ترسا و کینشو و چند امیر دیگر اسیر کردند. امیر چوپان با بازمانده لشکر روی به گریز نهاد، برای جان به‌در بردن لشکریان خود از مهلکه می‌کوشید. روز دیگر ملک ناصر راه داد تا امیر قتلغ شاه و امیر مولای با لشکر خود از پشته فرود آیند و راه دیار خویش در پیش گیرند، دو سوار که «اسبان حجاز نژاد بادتگ پولاد سُم پیکان‌گوش خیزران دُم داشتند» از پی آنان فرستاد مبادا که برگردند و در جایی کمین کنند. امیر قتلغ شاه از بین تدابیر غافل بود؛ لشکر مصر و شام به ناگاه بر سر بقایای لشکر ایلیخان تاختند و ایشان را تاراندند. گروهی که از مرگ رسته بودند و می‌گریختند در باتلاقی بزرگ افتادند، هرچه خود و اسبان‌شان بیشتر می‌کوشیدند بیشتر فرو می‌رفتند. جدا از کشتگان و غرق شدگان، ده هزار مرد و بیست هزار اسب از لشکر مغول به دست مصریان افتاد. ملک ناصر به این بسنده نکرد و افرم را که امیر دمشق بود فرمود تا با لشکری سه روزه راه تا دروازه رحبه بتازد و در راه هر که را باید بکشد. آنگاه فتح‌نامه به طرف بلاد فرستاد، اسیران لشکر مغول را اسب و سلاح و مقرری داد و میان لشکرهای خود تقسیم کرد

۲۳۱. مؤلف تاریخ‌گزیده در روایتی کوتاه از لشکررانی‌های غازان و امیران او به مصر و شام نوشته است: «غزان خان سه نوبت لشکر به مصر روانه کرد. نوبت اول به خود رفت. در ۶۹۹ق به حدود دمشق برفتند؛ از لشکر مصر کسی نیامد و زیادت جنگی اتفاق نیفتاد. نوبت سیم همچنین امیران لشکر بردند. سلطان ناصر لشکر به جنگ ایشان آورد. در ثانی جمادی‌الثانی ۷۰۲ به

کرد و اظهار اطاعت نمود. پادشاه فرمود تا قلعه را خراب نکنند و اهل قلعه نیز از فروش مایحتاج به لشکر خودداری نکنند. آنگاه فتح‌نامه گشودن رحبه را به اطراف فرستاد. (وصاف، ص ۴۰۸-۴۰۹؛ آیتی، ۲۴۵)

۲۲۹. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۳۱۰-۱۳۱۳

۲۳۰. روایت وصاف از این جنگ چنین است که غازان خان سوتای و الغو و ناغولدار را به یاری امیر قتلغ شاه فرستاد و خود در شعبان آن سال از راه موصل و سنجار بازگشت. از آن سو، پادشاه مصر در حدود سنجار منتظر بود، سپاهیان را فرمود از آنجا عازم حمص شدند. بیشتر مردم و اعیان و لشکریان در قلعه پناه گرفتند، در شهر دو - سه هزار تن غربا و فقرا مانده بودند. لشکر ایلیخان آنها را کشتند و پیرامون قلعه را فرو گرفتند. سه روز جنگ در پیوست، و روز سوم نزدیک بود لشکر مغول پیروز شود که که پیکی نابهنگام رسید و سلطان مصر هنوز به حدود دمشق نرسیده است اما شامیان خزانه موجود را برگرفته‌اند و به داخل مصر خواهند رفت. آراء متشدد شد. امیر چوپان گفت اول کار دمشق را می‌باید ساخت، فرصت داد تا اسبان و سپاهیان اندکی بیاسایند. امیر قتلغ شاه گفت ابتدا باید با مصریان درافتیم. حاصل آنکه قلعه حمص را رها کردند و روانه دمشق شدند. دوم رمضان در مرج صغر بر سر پشته‌ای بزرگ رسیدند، چون به هارون نگاه کردند روی زمین از لشکر مصری و شامی مواج بود. ملک نصر تازه آنجا رسیده و هنوز خیمه‌گاه‌ها معین نشده بود. از انبوهی لشکر خوفی در دل‌ها افتاد. بعضی گفتند بهتر است که بازگردیم و روزمگاه را جایی دیگر قرار دهیم. امیر چوپان گفت از اینجا بازگشتن موجب ضعف لشکریان ما و جسارت یافتن دشمن خواهد شد، مصلحت آنست که بی‌آنکه قلب سپاه آراسته شود بر میسرۀ آنان حمله بریم. چوپان با لشکر خود تاختن آورد، تابتاق و شباوچی و ترسا و کینشو با چند هزار مرد از موضع خود حمله آوردند. امیر قتلغ شاه و مولای با بیست هزار لشکری و علم بزرگ همانجا ماندند. از آن سو نیز ملک ناصر با لشکر فراوان صف کشید. دو سپاه به هم آویختند و گروهی بسیار کشته

حوایج و خرج راه آنان کرد و ایشان را به اردوی ابل خان روانه داشت. چون از امرا سخن پرسیدند، امیر چوپان رفتار امیر قتلغ شاه را که پای در میدان نگذاشته بود باز گفت، و قتلغ شاه گفت هنگام حمله نبود و او خلاف فرمان کرد، و از سوی دیگر طوق بزرگ با من بود و برای حفظ آن وارد نشدن درگیری را به مصلحت نزدیکتر دیدم. ایلخان فرمود تا امیرانی را که در آن لشکرکشی بودند به نسبت رتبه هشتاد و هفت و هفتاد و هفت و سی هفت چوب بزنند و چند روز از ورود به اردو ممنوع دارند (آیتی، ۲۴۸-۲۴۹)

۲۳۳. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۳۱۶-۱۳۲۱

۲۳۴. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۳۲۱-۱۳۲۶

۲۳۵. ص ۶۰۶

۲۳۶. وصاف در شرح مرگ غازان خان گفته است که ایلخان در زمستانگاه حومه سرای بیمار شد و این بیماری تا بهار ادامه یافت و شدت کرد تا آنجا که شاه را قدرت بر اسب نشستن نماند. ناچار به محفهای نشست و خاتونان و سپاهیان و دیگر همراهان در پی اردو می‌رفتند. چون یقین کرد که مرگ او نزدیک است خواست تا امرا را نصیحتی کند. پس خاتونان و محارم و ارکان ملک و مشاوران و وزیران و دیگر مقریان را نزد خود خواست و گفت که من از این جهان خواهم رفت، در هشت سال و چند ماه سلطنت همه همت و آرزویم این بوده است که در اقامه عدل و از میان بردن ظلم بکوشم. کارهای دیگری در نیت داشتم که عمر وفا نکرد. اکنون شما باید که پس از من راه خلاف نسپرید و برادرم خدای خدای بنده محمد را که سه چهار سال مقام ولایتعهد داشته است بر تخت نشانید و مطیع فرمان او باشید؛ از آیین و یاسای من تجاوز نکنید، از رعایا زیاده نستانید و رسم تازه ننهید و خیرات و صدقات و اوقاف را از صاحبانشان باز مگیرید و در اتمام و آبادانی عماراتی که بنیاد کرده‌ام بکوشید. پس از ایراد این وصایا، در حدود قزوین هنگام نماز عصر روز یکشنبه یازدهم شوال وفات یافت. پیکر او را به تبریز بردند و خلق کثیری بر او نماز گزاردند و در گنبد خاص به خاک سپردند همان مؤلف در تاریخ وفات او گفته است:

حدود دمشق جنگ کردند. ایرانیان مقهور گشتند. امیر چوپان بسیار جهد نمود تا آن لشکر را در وقت گریز از آسیب دشمن نگاه داشت، و شکسته و بی‌تاروپود با پیش غزان خان آمدند. از این اندوه رنج بر وجود غزان خان مستولی شد و مجال انتقام نیافت (حمدالله مستوفی، ۶۰۵)

حسرت ایلخانان برای تصرف مصر و شام در این قطه که مؤلف مجمع‌الانساب (شبانکاره‌ای، ۲۸۶) آن را از ابوسعید ایلخان دانسته، نیز بیان شوق او برای بغداد خاتون که شرح آن خواهد آمد، پیداست:

به ذات پاک خدایی که شاهیم داده است

که شادی و غم دنیا به پیش من باد است

بدین جهان نفرید کسی که دارد عقل

که دهر را حیل و داستان بسی یاد است

هزار شکر خدا را که دولتیم بخشید

چنان که در کف هیچ آدمی نیفتاده است

یکی که ملت اسلام روزی‌ام کرده است

که نفس پاک همه مؤمنان بدان شاد است

دوم که خیر همه خلق خواست خاطر من

دلیم برای مراد جهان بنسازاد است

سوم ممالک و تاج و سریر و تخت جهان

مسلم است و ز جد پدر کز او زاد است

چهارم آنکه مراد همه بر آرم من

به شکر آنکه خدا این سعادتیم داده است

بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی

که آرزوی دلم در هوای بغداد است

سعید بخت کسی را که در ازل نامش

خدای عزّ و جَلّ بوسعید بنهاده است

۲۳۲. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۳۱۵-۱۳۱۳. وصاف

نوشته است که لشکریان که از مهلکه گریختند از هر سو پیاده و سواره سوی اردوی ایلخان روان شدند و در راه رنج‌های جانکاه کشیدند. بسیاری از آنان تا در راه از گرسنگی نمیرند به اسیری خط دادند، شماری از امیران آسی راهوار نداشتند دختری ماه پیکر می‌دادند و مرکوبی می‌ستند. ده هزار سپاهی پیاده به بغداد افتادند، آدینه حاکم بغداد چندین ده هزار دینار صرف

داشته‌اند؛ حال آنکه به گمان این نگارنده، کلمه‌های «عدد»، «خشت»، «مکسور»، به خصوص مصراع «آلت شگفت نیست که در کار بشکند» می‌رساند که مصرف ۱۴/۴۰۰ آجر درسته یا نیمه در یک ردیف (در مسافت هر دوری) منظور است، نه شرکت داشتن این شمار کارگر ساختمان. قرینه دیگر اینکه کاربرد لفظ «عمله» به معنی کارگر ساختمان در دوره بحث جای تردید دارد ۲۴۶. در *تحریر تاریخ و صاف* (ص ۲۳۰، حاشیه ۳) افزوده شده است: «در این حساب سهوی به نظر می‌رسد؛ چه، اگر قطر دایره‌ای ۵۰ گز باشد، باید مساحت سطح آن ۱۹۶۲/۵ گز بشود»

۲۴۷. مؤلف *جامع‌التواریخ* در ذکر «مصارف موقوفات گنبدی عالی و دیگر ابواب‌البر که در حوالی آن است» این بناها را چنین برشمرده است: مسجد جامع، مدارس حنیفه و شافعیه، خانگاه، دارالسیاده، دارالشفاء، بیت‌الکتب، بیت‌القانون، بیت‌المتولی، حوض خانه، گرمابه سبیل (رایگان) رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۳۷۷-۱۳۸۰

۲۴۸. پیداست که تولیت رشیدالدین بر مجموعه گنبد غازانی و بناهای پیرامون و موقوفات آن در عهد سلطنت اولجایتو جانشین غازان هم ادامه داشته است، چنان‌که در اواخر ماه ربیع‌الاول سال ۷۰۷ که بولغان خاتون بیوه غازان خان برای زیارت تربت او به شهر تبریز رسید، به فاصله چند روز رشیدالدین فضل‌الله وزیر نیز به اینجا آمد (نک: ابوالقاسم کاشانی، *تاریخ اولجایتو*، ص ۷۳-۷۴) ۲۴۹. و صاف، ۳۸۴

۲۵۰. رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، ۱-۵
 ۲۵۱. حافظ ابرو، *ذیل جامع* ...، ۲-۶. مؤلف *تاریخ اولجایتو* نوشته است است که غازان خان به‌غایت نزار و بیمار شد؛ اما به ایام حیات نمی‌خواست برادر خود را به خوراسان بازخواند؛ پس چون مرگ را نزدیک دید همه خاتونان و ارکان دولت و امرا و نزدیکان را نصیحت و وصیت کرد که «برادر مرا که مدت چهار سال است تا او را ولیعهد وصی خود گردانیده‌ام و شایسته این کار... دانسته... به جای من بر سریر مملکت و اولوس آرام و جلوس دهید». (ابوالقاسم کاشانی، ۱۰-۱۲) و صاف نوشته است که چون خبر شدت یافتن بیماری غازان

خان عادل شاه غازان ساینس قانون ملک ظلّ حق خورشید دولت خسرو نیکو خصال آنکه رایش مر جهان را حصن بودی بی‌خلل وانکه سهمش مر عدو را مرگ بودی بی‌قتال آنکه او بود با فر و فروغ و نور و زیب تخت و افسر تیغ و خنجر گنج و گوهر ملک و مال روز یکشنبه و قد قبل‌الاحد یوم‌البنای یا الف بگذشته از شوال سال جیم و دال رفت از این عالم و انّ العمر یفنی بعد حین سوی آن گیتی و انّ السدهر حال بعد حال (وصاف، ۴۶۰-۴۵۶)

مؤلف *مجمع‌الانساب* از مسموم شدن غازان سخن گفته است: «گویند که او را زهر داده بودند، وألهده علی الراوی» (شبانکاره‌ای، ۲۶۹)

۲۳۷. اقبال آشتیانی، ۲۸۱-۲۸۲

۲۳۸. *جامع‌التواریخ*، ۱۴۷۰

۲۳۹. همانجا

۲۴۰. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۳۸۷-۱۴۰۷

۲۴۱. همو، همان، ۱۳۶۹-۱۳۷۲

۲۴۲. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۳۷۴-۱۳۷۵؛ و صاف، ۳۸۵

۲۴۳. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۱۳۷۵

۲۴۴. همانجا؛ نیز: حمدالله مستوفی، ۶۰۶

۲۴۵. عبارت و صاف (ص ۳۸۲) چنین است: «چون دایره مُحجر مقداری معین از ساهره زمین ارتفاع یافت، در استعمال آجر و برآوردن دیوار شروع رفت. عرض آن سی و سه آجر متلاصق بود هر یکی بوزن ده من که پانجده گز عدل باشد؛ در مسافت هر دوری چهارده هزار و چهارصد عدد عمله را خشت افتاد، از آن جمله سیزده هزار معمول و یکهزار و چهارصد مکسور؛ چه، مصراع: آلت شگفت نیست که در کار بشکند». مرحوم عباس اقبال آشتیانی (ص ۳۰۵) و هم بازنویس دانشمند تاریخ و صاف (آیتی، ۲۳۰) به قرینه لفظ «عمله» در این عبارت (که می‌توان در درستی ضبط آن در نسخه تردید داشت) آن را به این معنی گرفتند که بیش از یکهزار و چهارصد کارگر ساختمان در ساختن گنبد شرکت

- در خراسان شایع شد، امیر هورقوداق که از شاهزاده اولجایتو برادر غازان خائف بود خواست تا شهزاده مغول الافرنگ را (که در اوایل این سال هم پیر یعقوب باغبانی توطئه‌ای چیده بود تا او را به جای غازان خان بنشانند) با ایلخانی بردارد؛ به این نیت جاسوسان در راه‌ها گذاشت تا هر چه زودتر از مرگ غازان مطلع شود، با امراء صده و هزاره در این باره پیمان بست پس از مرگ غازان، اسماعیل ترخان از خواص امیر سونج که در اردو بود به‌شتاب راند و دوازده روزه خود را به خراسان رساند. شب هنگام در دو فرسخی اردو آمد، از روی اتفاق، جتنی احتاجی و پیشبوقای باورچی آنجا رسیده بودند، حامل یرلیغ غازان خان که فرموده بود که اولجایتو با نوکران اندک و تعجیل بسیار بر اسبان چاپارخانه‌ها بنشینند و روانه شود و هورقوداق نیز همراه او باشد. دو ایلچی نخستین همانجا ماندند، اسماعیل ترخان به اردو رفت. شهزاده اولجایتو چون از قضیه آگاه شد بی‌درنگ فرمان به جمع آمدن سپاه داد، نخست کسانی از خواص خود را فرستاد تا آلفرنگ را در مزارع‌های یافتند و کشتند (۲۴ شوال سال ۷۰۳). شهزاده آن شب سلاح پوشیده با سپاه خود بیدار و آماده بود و در تدبیر کارها و فردای آن هورقوداق را که گریخته بود گرفتند و کشتند، دو برادر او و سه پسر را نیز؛ یورت او را هم غارت کردند. شاه عالم، دختر سیورغتمش، که زن هورقوداق بود، با جهانگیر فرزند خردسال خود به اردو آمد و شهزاده از خون آن طفل گذشت، نیز امرای هزاره و صده و لشکریانی را که در خدمت هورقوداق بودند امان داد. پس، خراسان را به فرزند خود بسطام اغول که هنوز خردسال بود سپرد و میرزاده بیکتوت پسر امیرآلادای را که مردی باتدبیر بود به نیابت او گماشت و کار لشکر را هم به او سپرد و چند کس از امرا را نیز به محافظت اطراف خراسان گماشت و علاءالدین هندو پسر صاحب‌دیوان وجیه‌الدین را که مدتی از امور دیوانی کناره گرفته بود به وزارت خراسان نشانند، آنگاه روانه تختگاه خود شد (وصاف، ۴۵۷-۴۶۶؛ کاشانی، ۲۰-۲۲)
۲۵۲. ص ۲۳-۲۴
۲۵۳. وصاف، ۴۶۷-۴۷۱
۲۵۴. ص ۲۸
۲۵۵. وصاف، ۴۷۱-۴۷۲
۲۵۶. ابوالقاسم کاشانی، ۲۹
۲۵۷. شبانکاره‌ای، ۲۷۰
۲۵۸. ابوالقاسم کاشانی، ۸-۱۰
۲۵۹. در این وقت چون کار بلاد خطه روم و آن دیار و بوم... نامنظم بود، پادشاه سوم ذیحجه امیر ایرینجین را به راه امارت چریک روم و محافظت آن ثغر و بوم نامزد کرد (کاشانی، ۴۴)
۲۶۰. کاشانی، ۶۴
۲۶۷. وصاف، ۴۷۲
۲۶۲. اوجا یا اولجای، از ترکیب «أل» به معنی یافتن و به دست آوردن، و پساوند «جا» به معنی غنیمت و تاراج، در منابع تاریخ ایلخانان بیشتر به معنی غنیمت یافته آمده است. اولجایتو در زبان مغولی به معنی خوشبختی، خوشحالی، شادی و سعادت است. (نک: روشن، تعلیقات بر جامع‌التواریخ، ۲۳۰۴-۲۳۰۵)
- بوقا (بوغا، نُقا)، در زبان ترکی به معنی گاو نر، در جای نام خاص یا بخشی از آن در ترکی کاربرد بسیار داشته است. (روشن، همان، ۲۳۲۵)
۲۶۳. ابوالقاسم کاشانی، ۱۶-۱۸
۲۶۴. حافظ ابرو، ۷
۲۶۵. آملی، ۲/۲۵۷
۲۶۶. براون، ۶۰-۶۱
۲۶۷. در این عهد همایون سرّ حدیث نبوی که فرموده است که ان‌الله یبعث لهده‌الامة علی رأس کلّ مائة سنة من تقوی دینها آشکارا و عیان گردانیده؛ هر چند اخبار و احادیث نبوی علیه‌الصلوة والسلام هر کدام که تتبع کنند یک از یک درست‌تر و وقوع آن محقق‌تر باشد، لکن حکم این حدیث و وقوع آن عظیم روشن، معجزات و کرامات نبوی و مرتبه کمال پادشاه اسلام فرمان ده هفت اقلیم آیه رحمت الهی خلاصه سرّ پادشاهی سایه عنایت یزدانی مظهر فیض رحمانی جهاندار دادگستر کشورگیر دین‌پرور افزاینده رایت احسان افروزنده نور ایمان واضح قواعد معدلت ممهد

آمده بود بر سر آن نشستند و تمکن یافتند، و زیر آن همه آب ایستاده؛ چنان که عادت است تا هنگام تمام آسوده گشتن و به انواع رفاهیت حاصل شدن آنجا مقام کردند، چهار پایان فربه و خلاق سیراب گشتند و علف‌های بی‌حد بادید آمد ...

۲۶۸. و از آن جمله نمودار روشن و دلیل واضح احوال این بنده است که هرگز پیش از این در بیان حقایق معانی قلم بر کاغذ ننهاد و به واسطه پرتو ضمیر و نور سینه و نفس حیات بخش او، که بالحقیقه مبالغه نیست، چه، حیاتی بهتر از علم و کمال کدام حیات تواند بود؛ حیات نیز جهت کمال است. اندرون این بنده ضعیف نورانی گشت و این کلمات و معانی می‌نویسد و در بیان حقایق بحثی چند می‌گوید، دو کتاب یکی توضیحات و یکی *مفتاح‌التفاسیر* ساخته چنان که به مطالعه اکابر رسیده و برسد و این معنی هنوز مبادی است ... به هر وقت با این بنده ضعیف بحثی فرماید بر طریق افادت، بنده از آن بهرمنند گردد ... اکنون پادشاه اسلام خلدالله ملکه با وجود جوانی به جد مشغول و اوقات خود اکثر به علم و هنر مصروف داشته و یک زمان بی‌تعلیم و تعلم نمی‌باشد. همواره در بند شفقت و عدل گستری است و پادشاهی اسلام را به حمدالله سزاوار، و ولی و صاحب کراماتست. اولیا را تنها مرتبه ولایت باشد؛ این مرتبه بران بچربد به دلیل آنکه هم مرتبه ولایتست و هم مرتبه اولوالامری. و با وجود صغر سن این همه معانی که معلوم کرده‌ایم از پادشاه اسلام خلدالله ملکه حاصل شده و اکنون چنین سخنان و فواید می‌فرماید؛ بنده به موجبی که عرض داشت معلوم کرد که مشرب و مصدر و اصل آن از کجاست

۲۶۹. ابن بطوطه (۷۰۳ تا ۷۷۹ق). جغرافی‌دان معروف که سفر بسیار کرده و در دوره پادشاهی ابوسعید ایلخان، پسر و جانشین اولجایتو، به قلمرو ایلخان هم آمد، تعبیرهای گوناگونی مردم آن عصر را درباره نام اولجایتو چنین بازگفته است: «در ضبط نام او اختلاف هست. برخی گفته‌اند نام او خدابنده بوده، که همان معنی عبدالله را دارد ... برخی دیگر گفته‌اند اسم او خربنده، خر در فارسی همان حمار است. قول اخیر

امور سلطنت مزین تخت و تاج شهریاری مبین اسرار و احکام جهانداری ... غیاث‌الدین سلطان الخواقین اولجایتو سلطان محمد خلدالله سلطانه و علی فی‌الخانقین شانه بدین حدیث به غایت محقق و مبرهن است. چه، پیش از این به مدت صد سال بس ظاهرست که مقوی از آن دین اسلام نبود ... بل جماعت کفار از بت‌پرستان و ارباب ادیان و ملک که دین ایشان منسوخ گشته حرکت مذبوحی آغاز نهاده معابد ایشان که باطل شده بود بنیاد نهادند ... در این صد سال گذشته روز به روز فضول ایشان زیادت می‌شد ... در این وقت مانند آفتاب که بر شبنم افتاد و همه متلاشی شود، به حکم جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً به پرتو نور طلعت خورشید سیمای پادشاه اسلام خلد ملکه همه آثار آن کفار ناچیز و مضمحل گشت ... کار دین رونق یافت و اسلام بالا گرفت ... و تا حدی که ایلچیان قاآن، که در آن اقلیم بت‌پرستی به غایت کمالست، و ایشان را ضرورت تا پیش قاآن می‌باید رفت، غالب ظن آنکه آنجا معاتب و مؤاخذ گردند، دین اسلام اختیار کردند و به ایمان در آمدند و تطهیر کردند ... و بعضی از اخلاق حمیده و صفات پسندیده او که ظاهر و باطنش منور است به انوار الهی یاد کنیم. یکی آنست که تقریر رفت ... و حدیث نبوی مصدق آن معنی وارد است به موجب مذکور ...

دیگر آنکه به وقت ولادت مبارکش این بنده ضعیف نیز با ارکان دولت ملازم بود در بیابان میان مرو و سرخس. چون ولادت مبارک اتفاق افتاد در آن نزدیکی قطعاً آب نبود، دو ماه از بهار گذشته، قطعاً باران نیامده و خشکسالی عظیم و مردم از بی‌بارانی ناامید گشته، خلق از آن بی‌آبی در وهم و اندیشه هلاک. ناگاه ابری عظیم بادید آمد و باران چنان فرو ریخت که تمامت مجراها آب گرفت و ناورها (رودها) بادید آمد، آورد و خرگاه‌ها را چنان آب فروگرفت که فراشان تمامت زیلوها جمع کرده در آورد بر سر هم نهادند و بساط بر سر آن گسترانیدند تا خاتون معظمه و پادشاه اسلام که به مبارکی و طالع سعد در وجود

تعیین خان تازه بولغان خاتون به کارهای سلطنت پرداخت. در میان رقابت‌ها و کشمکش‌ها، بره‌تانزی با اسباب‌چینی مسلط شد و مدعیان و مخالفان را مقهور ساخت و مدت چند ماه بر تخت بود، آنگاه دنبال برادرش خیشان، نبیره قوبیلای قآن فرستاد؛ چون او آمد مجلس قوریلتهای ترتیب داد و همگان بر قآنی خیشان خط دادند، او بره‌تانزی را ولیعهد ساخت. خیشان را بر تخت نشانند و او را کلو خان یعنی «دادگر و نیکنام» نامیدند. او مدت چهار سال سلطنت کرد و در رمضان سال ۷۱۰ درگذشت. بره‌تانزی در جلوس به قآنی معارضی نداشت. پس قوریلتهای ساخت و برنشست (ذیقعدۀ سال ۷۱۰). او را بویانتوق قآن خواندند؛ فرمود تا قوانین قوبیلای قآن را جستجو کردند و هر چه را که منسوج و متروک شده بود باز رواج داد، فرمود تا حکام کار مراجعان را تا سه روز انجام بدهند و تأخیر نکنند. رسولان او در سال ۷۱۱ ق نزد سلطان اولجایتو رسیدند، او آنها را نواخت و برای جمع آوردن و محاسبه چند سال و تحصیل وجوه املاک خانی رسولانی همراه آنان کرد. (وصاف، ۵۰۴-۴۹۸؛ آیتی، ۲۷۸-۲۸۳)

۲۷۵. وصاف، ۴۷۷-۴۷۸

۲۷۶. به معنی آثار و بقایا

۲۷۷. شبانکاره‌ای، ۲۷۲

۲۷۸. حافظ ابرو، *دلیل جامع*، ۸-۱۰؛ نیز نک: میرخواند،

۹۴۸-۹۴۷، *خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر*، ۱۹۶/۳

نویسنده *تاریخ اولجایتو* نیز در شرحی ستایش‌آمیز از عمارت سلطانیه گفته که شهری است «چون روضه ارم خرم و ... چون بیت معمور و سقف مرفوع مطبوع و در مرکز دور (یعنی دایره) شهر قلعه مربع عالی اساس انشاء فرموده... بقعه آن به نقوش مختلف بنگاشته... سراسر خانه‌ها به تعریشات لایق و تسقیفات موفق سرپوشیده؛ ابواب‌البری مشتمل بر چند مواضع عالی، از مدارس و خانقاه و دارالشفای دارالضیافه... تا نوزده موضع عمارت به عدد حروف ... و در و مساجد فراوان و عمارت بی‌پایان». (ابوالقاسم کاشانی، ۴۵-۴۷) در وصف

شهرت بیشتر دارد، می‌گویند نام خدابنده از طرف کسانی که تعصبی درباره او داشته‌اند به زبان‌ها انداخته شده. سبب اینکه او را خربنده نامیده‌اند این بود که مغولان نوزاد خود را به اسم اول کسی که وارد خانه می‌شود می‌نامیدند؛ اول کسی که بعد از تولد این سلطان به خانه وارد شد خربنده‌ای بود، که همین اسم را به او دادند. برادر خربنده، قازغان بود که معمولاً به نام قازان خوانده می‌شود. قازان به معنی دیگ است، وجه تسمیه او هم این بود که هنگام تولد او کنیزی با دیگ وارد خانه شده بود». (ابن بطوطه، ۲۷۷/۲)

۲۷۰. رشیدالدین فضل‌الله، همان، ۶-۷ این تعبیر، داستانی از مولانا در *دیوان شمس* را به یاد می‌آورد که در غزلی با مطلع «ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها» گفته است:

روزی یکی همراه شد با بایزید اندر رهی

پس بایزیدش گفت «چه پیشه گزیدی ای دغا؟»

گفتا که: من خربنده‌ام، پس بایزیدش گفت: روا!

یارب خرش را مرگ ده تا او شود بنده خدا!

۲۷۱. ص ۳۰۸

۲۷۲. آیتی، ۲۷۷

۲۷۳. ابوالقاسم کاشانی، ۳۱-۳۲، ۴۱

۲۷۴. شرح وصاف درباره تیمور قآن، فرمانروای مغول چین، و جانشینان او چنین است که تیمور قآن مدت نه سال سلطنت کرد و سپس بیمار شد. بیماری او متمادی شد، و در سال ۷۰۶ یکسره از حیات نومید شد. چون او پس از کشتن برادرش ترمه‌بلا در اندیشه داشت که خاتون او را بر آیین مغول ینگه گیرد، خاتون او بولغان که از خاندان شاهی بود متغیر شد و خودسرانه حرکتی کرد که امرا را راضی ساخت؛ چون قآن اندکی بهبود یافت آنها برای دفع کید بولغان خاتون به اتفاق عرضه داشتند که قآن پسر کوچک خود طیشو را ولایتعهدی دهد و او چنین کرد. اما طیشو به زودی بمرد و بولغان خاتون بر امرا خشم گرفت که اندیشه ناراست شما پسر مرا مبارک نیفتاد، و یکی را کشت و دیگران را به نوعی تنبیه کرد. پس از اندک زمانی تیمور قآن درگذشت، بنا به رسم تا

نظام‌الدین عبدالملک به گاوباری بر وفق استدعای
خواجه رشیدالدین برای مواجهه با خصمان. او را برای
مصالح و مناجح خود شرف بندگی عرض پادشاه
رسانید، تا او را تربیت و استمالت نمود و قاضی‌القضاتی
ممالک ایران برای او سیورغامیشی فرمود، در اردو
خیمه اقامت آهنین کرد». (ص ۷۶)

۲۸۸. تأمل برانگیز است که رشیدالدین فضل‌الله در شرح
رویدادهای دوره پادشاهی غازان خان، به‌طور کلی در
جامع‌التواریخ، از امیر ترمناز نام نیاورده است. نادیده
گرفتن این امر که از کودکی در دربار ایلیخان تربیت
یافته و از مقربان غازان و پس از او اولجایتو بود،
می‌توان از ناخشنودی رشیدالدین فضل‌الله - که مذهب
شافعی داشت - از این امیر که تشیع را در نظر این دو
ایلیخان می‌آراسته است، باشد

۲۸۹. چنان‌که وصاف نوشته است: چون عقیدت پادشاه
دین‌دار بر محبت اهل بیت منطوی بود، بر صفحه
رخسار دنانیر کلمه طیبه توحید و اثبات رسالت محمد
صلی‌الله علیه و آله و علی ولی‌الله علیه‌الصلوة والسلام
در سه سطر متوازی ابعاض متکافی اجرا نقش کردند،
و اسامی سامیات ائمه اثنی عشر ... بر ترتیب واقع
پیرامون دایره مخمس اضلاع مرقوم گردانیدند». (ص
۴۷۱)

۲۹۰. ابوالقاسم کاشانی، ۱۰۶-۹۰؛ اقبال آشتیانی، ۳۱۶-
۳۱۳. همین شرح را حافظ ابرو به ظاهر با اقتباس از
ابوالقاسم کاشانی، در تألیف خود مجمع‌التواریخ آورده
است (نک: بهره نقل شده از این کتاب در حاشیه ذیل
جامع‌التواریخ رشیدی، ۴۸-۵۳)

۲۹۱. شبانکاره‌ای در شرح گرویدن اولجایتو به تشیع، به
گفته که چند روز پیش نبود، پیامدهای آن نوشته
است: «چون میل پادشاه اولجایتو به رسول‌الله و
فرزندان او زیاد بود، سادات را در حضرت او کار قوی
شد و ایشان را تربیت فرمود. سیدی بود از شهر ابهر و
زنگان؛ او را سید تاج‌الدین ابهری گفتندی. فرصت
یافت، در حضرت پادشاه جهان مذهب ائمه اثنی عشری
تقدیر کرد و گفت: امامت، فرزندان حسین راست و
امامت خلفای پیشین یعنی ابوبکر و عمر و عثمانی

کاشانی توجه برانگیز است که با کینه‌ای که او به
رشیدالدین فضل‌الله داشته از محله‌ای که
رشیدالدین در مجموعه عمارات سلطانیه ساخته
بوده یاد نکرده، به‌جای آن گفته است که اولجایتو
«نام شهر، سلطانیه نهاد؛ معمار این شهر.. خواجه...
تاج‌الدوله والدین علیشاه تبریزی... است و او در
آنجا عمارتی چند بنا کرد و به اتمام رسانید».
دیگر اینکه او طرح یا بزرگی سلطانیه را به تبریز
مقایسه کرده و گفته است: «شهری مثل محروسه
تبریز بنا فرمود». (همانجا)

۲۷۹. املی، ۲۶۱/۲-۲۶۲

۲۸۰. حمدالله مستوفی، ۶۰۷؛ شبانکاره‌ای، ۲۷۲؛ منتخب
التواریخ معینی، ۱۴۰-۱۴۱؛ خواندمیر، همان، ۱۹۶/۶
۲۸۱. ابوالقاسم کاشانی، ۹۰-۹۵

۲۸۲. به گفته مؤلف تاریخ اولجایتو: «چون سلطان بر فطرت
نخستین و عقیدت آباء و اجداد پیشین نشو و نما
شرک یافته بود، بعد از مسجود اصنام و معبود اوثنان به
وحدانیت معبود به حق و فردانیت و صمدانیت مسجود
مطلق اقرار کرد، به احسن عبادات و ارفع صدقات و
احسان و اکرام... به حضرت حق تقرب جست. چون از
ارتکاب مناهی و اقتراب معاصی و ملامتی محتنب و
محترز بود به موافقت امرا و مقربان حضرت و خواص
اینقان به شرب قمیز... تمسکی می‌نمود». (ابوالقاسم
کاشانی، ۲۵، ۹۶-۹۵)

۲۸۳. همو، ۴۹، ۲۳۷؛ وصاف، ۴۶۶

۲۸۴. غیار: پارچه‌ای به رنگی جز رنگ جامه که جهودان در
قدیم بر کتف می‌دوختند تا از مسلمانان تشخیص داده
شوند؛ عسلی، پاره زرد (معین، فرهنگ فارسی)

۲۸۵. حمدالله مستوفی، ۶۰۶-۶۰۷

۲۸۶. طایفه‌ای از اهل عمایم و اصحاب امام اعظم ابوالنعمان
رضی‌الله عنه ملازم حضرت کیوان رفعت بودند، هر
یک به شغلی موسوم. چنان‌که عادت اصحاب مذاهب
باشد و در مذهب و عقیدت دیگران طعن و قدح
می‌کردند

۲۸۷. ابوالقاسم کاشانی، ۹۶. او در شرح وقایع سال ۷۰۷ق
نوشته است: روز سه شنبه هشتم رمضان وصول مولانا

گردآمدند، چون خطیب به منبر رفت همه از جای برخاسته سوگند یاد کردند که اگر در خطبه جز به طریق سابق چیزی بگوید یا کم و زیادی بکند هم او و هم فرستادهٔ سلطان را مورد حمله قرار خواهند داد و عواقب چنین اقدامی را هم هر چه باشد قبول دارند. فرمان سلطان این بود که اسامی خلفا و سایر صحابه از خطبه حذف شود و فقط اسم علی و پیروان او مانند عمار و غیره مذکور افتد. خطیب از بلوای عام ترسید و خطبه را بر همان نهج مألوف ادا کرد. در اصفهان و شیراز هم نظیر این جریان اتفاق افتاد؛ فرستادگان سلطان به او اطلاع دادند که مردم حاضر به قبول این فرمان نیستند سلطان مثال داد که قاضیان هر سه شهر را به حضور او بفرستند. نخستین کس از این قاضیان که پیش سلطان رسید مجدالدین قاضی شیراز بود. در آن هنگام سلطان در بیلاق خود قراباغ اقامت داشت. فرمود که قاضی را جلوی سگ‌ها بیندازند. این سگ‌های قوی‌هیکل که در زنجیرشان نگه می‌داشتند برای دریدن و خوردن بنی‌آدم تربیت شده بودند... چون سگ‌ها را در برابر قاضی مجدالدین رها کردند منظر غریبی پیدا شد؛ چه، این حیوان‌ها از حمله به قاضی خودداری کره... سلطان که از واقعه باخبر شد پابره‌نه از خانه بیرون دوید و خود را در قدم قاضی انداخت و بر پای او بوسه زد و دست او را گرفته جامه‌هایی را که بر تن خود داشت به او بخشید؛ این عمل در نزد مغولان بزرگ‌ترین درجهٔ لطف و مکرمت سلطان است، ... از لباس‌های مختلف سلطان هم پیراهن او اهمیت بیشتری دارد. سلطان خدابنده دست قاضی را گرفت و به سرای خود برد و زنان خود را فرمود تا حرمت او را جای آرند و به انفاس او تبرک جویند. مثال داد که طریقهٔ اهل سنت و جماعت همچنان محفوظ ماند و قاضی را با عطایای زیاد و نهایت اکرام و احترام ... مراجعت داد. (ابن بطوطه، ۲۵۴-۲۵۲).

۲۹۳. ص ۲۸

۲۹۴. رشیدالدین فضل‌الله، بیان الحقائق، ۸۲

۲۹۵. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۹۸۹-۹۹۲؛ اقبال

بر حق نبود و صورت کارهایی که بود همه تقدیر داد و پادشاه را مایل به مذهب شیعهٔ علی گردانید و فصلی در مذهب شیعه برداخت و بر پادشاه عرضه کرد. بدان سبب دو - سه روز پادشاه شیعه مذهب شد و فرمود تا در خطبه نام صحابه بیافکنند و در سکه همچنین نام دوازده امام نقش کردند. چون مذهبی محدث بود اهالی بلاد از آن ترمز نمودند... بیم بود که فتنه‌ای بزرگ برخیزد. این معنی باز نمودند؛ خواجسته رشیدالدین فضل‌الله تقدیر داد که اگر پادشاه شیعه مذهب باشد و رعایای او بر مذهب اهل سنت و جماعت، این کار راست نیاید. پادشاه... از آن مذهب بازگشت». (ص ۲۷۲)

۲۹۲. پادشاه عراق سلطان محمد خدابنده را در زمان کفر مصاحبی بود به نام جمال‌الدین بن مطهر که یکی از فقهای شیعه به شمار می‌آمد. چون این پادشاه به دین اسلام در آمد و مغولان به تبعیت از او اسلام پذیرفتند، در مراتب تعظیم و احترام فقیه مذکور بیفزود و این فقیه مذهب تشیع را در نظر پادشاه جلوه داد و حکومت احوال صحابه و ماجرای خلافت را با او در میان آورد و گفت عمر و ابوبکر وزیران پیغمبر بودند، در صورتی که علی داماد و پسر عم او بود و بنا بر قاعده می‌بایستی میراث خلافت هم به او برسد. برای تقریب ذهن پادشاه مثل از خود او زد که سلطنت از اجداد و اقارب خویش به ارث برده است. سلطان که هنوز تحت تأثیر رسوم مألوف مغول بود و به قواعد دین اسلام آشنایی زیاد پیدا نکرده بود تسلیم این استدلال شد و فرمان داد که مردم را در همه جا وادار به قبول مذهب تشیع کنند، به شهرهای عراق عرب و عراق عجم و فارس و آذربایجان و اصفهان و کرمان و خراسان فرمان‌ها فرستاد و مأمورانی هم گسیل داشت تا این مهم را عملی گردانند. «مأموران سلطان پیش از همه به شهرهای بغداد و اصفهان و شیراز رسیدند. در بغداد مردم باب‌الآزج که هل سنت و بیشتر حنبلی مذهب‌اند از قبول فرمان امتناع ورزیدند، در حدود دوازده هزار تن از این مردم که به مردانگی و سلحشوری مشهورند روز جمعه در مسجد جامع

یه سبب مردم فتان شورانگیز و تمام غباری پیدا شده و در بند قصد و ایذای یکدیگر شدند...، خواجه رشیدالدین به سبب علم و فضل بزرگ‌تر می‌زیست. روزی بر سر جمع خواجه سعدالدین او را ناسزا گفت. خواجه رشیدالدین بعد از آن خود را کشیده می‌دانست و مدت چندگاه در امور دیوانی مداخله نکرد، تا بدان رسید که امرا و پادشاه صورت آن قضیه پرسیدند و بر خواجه سعدالدین تصرف و خیانتی چند روشن شد. در دهم شوال ۷۱۱ در بغداد در موضع دیوان او را به یاسا رسانیدند؛ از نواب او چند کس دگر را همان شربت چشانیدند. بعد از آن خواجه تاج‌الدین علیشاه جیلان را در منصب وزارت با خواجه رشیدالدین شریک گردانید. (ذیل جامع، ص ۴۱-۴۵)

۳۰۶. تاریخ‌گزیده، ۶۱۰

۳۰۷. مؤلف تاریخ اولجایتو که در نقد رفتار نخوت‌آمیز سعدالدین وزیر گفته که «خود را به نظر معتبر و معظم می‌دید»، (ص ۱۲۳-۱۲۴) نمونه‌هایی از رفتار او یاد کرده، از جمله نوشته است که از مرگ فخرالدین حسن والی ری و ورامین در سال ۷۰۷ق (که به همه آداب و فضایل و فر و فرهنگ و هنرها و سیاق انشای مغولی و مسلمانی... و استیفا و اسباب بزرگی و وزارت آراسته بود... چنان که گوی مسابقت به چوگان مبادرت از جمله اکفا و اقران ربوده و همه چیزش تمام و به کمال بود، مگر عمر که آن بس بی‌وفا و کم‌بقا بود، گویا وزارت قبایی بود راست بر قامت او دوخته ... دستور اعظم سعدالدین وزیر به وفات او اظهار شادی و فرح و سرور کرد؛ بیچاره پنداشت که وزارت او مخلد خواهد بود و حکومت او مؤبد». (ابوالقاسم کاشانی، ۷۵). هم او در شرح ماجرای سعدالدین با خواجه اصیل‌الدین نوشته است: «و هم در این ماه (جمادی‌الاول ۷۰۸) سعدالدین ساوجی وزیر خواست که خانه خواجه اصیل‌الدین براندازد و اوقاف با قبضه تصرف گیرد؛ به اغرای شهاب‌الدین مبارکشاه ساوجی حکومت و ایالت بغداد و عراق عرب بر او مقرر کرده و به قصد جان

آشتیانی، ۱۷۶

۲۹۶. ص ۱، ۳۵

۲۹۷. همین مضمون نک: عقیلی، ۲۸۶-۲۸۴

۲۹۸. رشیدالدین فضل‌الله، کتاب سلطانی، گ ۱۳۴ الف

۲۹۹. حمدالله مستوفی، ۶۰۴؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۱۴۸/۳؛ میرخواند، ۹۳۸؛

Boyle, 398

۳۰۰. مرحوم محمد قزوینی در یادداشتهای خود بحثی مفصل آورده است که از تاریخ‌های یاد شده برای نصب رشیدالدین فضل‌الله به وزارت، که مورخان به اختلاف از ۶۹۷ تا ۶۹۹ق نوشته‌اند، کدام باید درست باشد و نتیجه گرفته که تاریخ اول صحیح است (یادداشتها، ۱۱۱/۳-۱۱۶). قراین تاریخی نیز مؤید این معنی است، چنان که مؤلف سمط‌العلی ... گفته است که کم‌وبیش شانزده سال میان این دو وزیر موافقت و مؤانست بود؛ اختلاف میان آنها در سال ۷۱۱ق پیش آمد (منشی کرمانی، ۸۴-۸۵، ۹۱)

۳۰۱. منشی کرمانی، ۸۵

۳۰۲. وصاف، ۴۷۰-۴۷۱. ابوالقاسم کاشانی نوشته است: «سواد بیضه مملکت و رعایای تازیک را به وزرای فائق رشیدالدوله و سعدالدین ساوجی تفویض کرد، که به اصابت رأی و حسن تدبیر مشهور بودند و به محاسن فطنت... مذکور»، ص ۲۸. منشی کرمانی نیز نوشته است که چون اولجایتو به سلطنت رسید «منزلت او را بر درجات اصحاب حکم و فرمان بیفزود» (نک: ص ۹۶، ۹۸، ۱۰۰)

۳۰۳. کتاب سلطانی، گ ۱۳۴ تا ۱۳۶

۳۰۴. حافظ ابرو، ذیل جامع، ۴۱

۳۰۵. همو، ۴۱-۴۳، میرخواند، ۵۱-۹۵؛ عقیلی، ۲۸۳-۲۸۴

شرح حافظ ابرو در «ذکر شهادت خواجه سعدالدین آوجی (محمد ساوجی) و تفویض وزارت به خواجه علیشاه» چنین است: «خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب و خواجه سعدالدین آوجی هر دو پیش پادشاه اولجایتو منصب وزارت داشتند و مدت‌های مدید به اتفاق یکدیگر وزارت کردند. میان ایشان

«از اتفاقات بد در اثنای این حال میان نواب او مبارکشاه ساوی و زین‌الدین ماستری وحشتی و گفتگویی افتاد. مبارکشاه گفته بود بر تو پانصد تومان مال پادشاه که ربوده‌ای درست می‌کنم و او در جواب گفته بود که من نیز بر تو دویست تومان درست می‌کنم ...» (ص ۱۲۳-۱۲۶)

۳۰۹. مؤلف مجمع‌الانساب قضیه سوگند را چنین نوشته است که «از قضای بد نیز در آن دو - سه روز سعدالدین با جمعی از نواب خود که اصحاب دیوان بودند هم سوگندی و بیعتی کرده بودند بدان معنا که بیگانگان را در دیوان پادشاه مجال ندهند؛ این معنی مزید علت حال سعدالدین و مدد سخن خواجه (رشیدالدین) شد و گفت او هم سوگندی خورده و بر سر غدر ایستاده.» (شبانکاره‌ای، ۲۷۰)

۳۱۰. مؤلف آثارالوزراء در وفاداری این مبارکشاه نسبت به برکشاندن خود داستانی دلسوز نقل کرده است: «در وقتی که حکم کشتن خواجه سعدالدین فرمودند، او را نایی بود شهاب‌الدین مبارکشاه. مبارکشاه منشی تام و خط ترکی و عبارات پارسی و تازی او در جهان مشهور بود. غرض از این سخن صدق اعتقاد و ثبات وفاداری او با خواجه سعدالدین است. چون خواجه مذکور را [به موقف سیاست بردند] این شهاب‌الدین مبارکشاه پنجاه هزار دینار زر به جلا داد و استغاثت کرد که مرا پیش از خواجه بکشید و سر مرا به پای خواجه اندازند و همچنین کردند. چون خواستند که چشم او بریندند گفت حاجت نیست، دو رکعت نماز گزارد و پیامد در پای خواجه سعدالدین بوسه داد و بگریست و شرایط تودیع به تقدیم رسانید و کار او تمام کردند.» (عقیلی، ۲۸۴)

۳۱۱. ابوالقاسم کاشانی، ۱۲۳-۱۲۸

۳۱۲. اقبال آشتیانی، ۳۲۴

۳۱۳. به نوشته عقیلی: «پس از چند گاه میان وزیران مخالفت شد. دوستان خواجه رشید در حضرت سلطان تقبیح صورت احوال خواجه سعدالدین می‌نمودند و حرکات او را که مخالف طبع سلطان صادر می‌شد به عرض می‌رساندند.» آثارالوزراء، ۲۸۳

و خان و مان قدیم او متشمر شد، او را با یرلیغ و پایزه به ایالت بغداد روانه کرد، بدان شرط که که برات بر آنجا ننویسد و هر چهار ماه حمله می‌فرستد. او هنوز به راه بود که چندان برات بر اجمع شدند که حیران و پریشان گشت.» (ص ۸۳) در ماه رجب ۷۰۹ هم که اولجایتو به بغداد آمد «خواجه اصیل‌الدین یکسال ایالت بغداد کرده بود و سعدالدین ساوجی با او بی‌عنایت بود، از برای تصرف موقوفات و مالی که هنوز بر ذمه رعایا در ولایت بود بر او متوجه کرد و به مغول حوالت؛ تا آن بزرگ یگانه را به انواع عذاب‌های عنیف و عناهای شدید معذب ... داشته و یکباره اموال و املاک و اسباب موروث و مکتسب که به طول ایام ... حاصل کرده بود از او به عنف و قهر و زجر بستند.» (ص ۸۸)

۳۰۸. ابوالقاسم کاشانی، ۱۲۱-۱۲۳. در دنباله این شرح گفته است که سعدالدین خود را به نظر خود معتبر و معظم می‌دید... هر کدام از طلاب اعمال و مباشران اشغال که خواستی او را ببیند، سی و پنج کس از نواب و حجاب و مقربان و خاصگیان را خدمتی و رشوت بایستی داد...

«خواجه تاج‌الدین علیشاه عرض داشت که ... اگر پادشاه خواهد تا بداند که صاحب سعدالدین و نواب او از مال پادشاه هر روز چه مقدار می‌ربایند، بفرماید تا سه روزه دخل مال... بر نظر اشرف گذرانند. پادشاه به انفاذ آن اشارت فرمود... مبلغ بیست تومان همه دراهم سفید حاضر کردند، به حکم فرمان به صحرای وسیع... بگسترد. پادشاه از مشاهده آن فراوان اعجاب و شگفتی نمود و گفت روشن شد که اصحاب دیوان به هر روز این مقدار مال از من می‌دزدند!... سعدالدین این قضیه مهمل فرو گذاشت، بدین بهانه تمسک نمود که جمله ممالک ایران از متصرفان بازگیرد و به من سپارد، که بعضی از آن خواتین معظمه دارند و بعضی امرای بزرگ، چنان که دیار روم ایرنجین و بعضی تفاریق چون وقف و غیره که رشیدالدین دارد، تا هر سال پانصد تومان توفیر به خزانه عامره رسانم... سلطان پانصد تومان مال از او طلب داشت ...»

۳۲۰. شبانکاره‌ای، ۲۷۰.

۳۲۱. مؤلف *تاریخ اولجایتو* در این قضیه هم بهانه‌ای برای متهم ساختن رشیدالدین یافته و نوشته است: «جرم آوجی آن بود که جمله مزار و مشاهد به حکم برلیغ به وی تفویض شده بود و او در مشهد ذوالکفل النبی علیه اسلام محرابی و منبری و مناری انشا کرد به‌رغم آنف یهود؛ رشیدالدوله را از این غبن و غصه خون در رگ بجوشید. سادات مشهد را بر او آغالید، ایشان به ایناقتی و غمازی او دندان تیز کردند و بر رأی سلطان عرض داشتند که او گناهکار است»، و افزوده که رشیدالدین نسب‌نامه او را گرفت و سلطان به این حرم که آوجی خود را به دروغ علوی وانموده است به خون او رخصت داد. (ابوالقاسم کاشانی، ۱۳۲-۱۳۱) منظور از این انتصاب، مقام صاحب‌دیوانی یا صدراعظمی است، زیرا که علیشاه پیشتر مقام وزارت (به معنی ندیمی و نیابت پادشاه یا صاحب‌دیوان) یافته بود. ابوالقاسم کاشانی در شرح رویدادهای سال ۷۱۰ق نوشته است: روزی پنج‌شنبه غره شوال ۷۱۰ پادشاه جهان بخش خواجه تاج‌الدین علیشاه را بناوخت و به شرف سیورغامیش مخصوص گردانید، منصب وزارت و استنابت بر او مقرر شد. همان مؤلف از مقام نیابت وزارت پس از انتصاب تاج‌الدین علیشاه سخن گفته است: «سوم ربیع‌الاول (۷۱۲ق) خواجه عزالدین قوهکی که مردی منعم، معقول و معتبر است به نیابت وزارت و مسند حکومت به دیوان نشست، به راه استنابت بر مکاتبات آلتمغا زد و بر احسان و صداقت و خیرات و مبرات توفیر نمود.» (ابوالقاسم کاشانی، ۱۳۶)

۳۲۲. ابوالقاسم کاشانی، ۱۳۴

۳۲۳. حافظ ابرو، *ذیل جامع*، ۴۴-۴۸

۳۲۴. ص ۵۴۰-۵۴۲

۳۲۵. ابوالقاسم کاشانی، ۱۷۷

۳۲۶. همانجا

۳۲۷. در اثنای این حال از جانب خراسان از خدمت شهزاده جهان ابوسعید متواتر ایلیچیان به طلب وجوه لشکر می‌رسیدند. پادشاه از وزرا بازخواست مال می‌کرد. خواجه رشیدالدین می‌گفت اگر چنان‌که در همه

۳۱۴. ابوالقاسم کاشانی، مدعی بود که مؤلف واقعی *جامع‌التواریخ* خود او است، و ضمن شرح وقایع سال ۷۰۶ق نوشته است: «دستور ایران خواجه رشیدالدین کتاب *جامع‌التواریخ* که تألیف و تصنیف این بیچاره بود، به دست جهودان مردود و بر رأی پادشاه عرضه کرد و جایزه آن ... بستد ... با وجود وعده به تصنیف یک درم به مؤلف و مصنف آن نداد.»

۳۱۵. با نجیب‌الدوله (یهودی‌الاصل و از زیردستان رشیدالدین) مشورت کرد... و نجیب جهودکی مجهول حریص طامع را برانگیخت و به مواعید... که از برای تو اعمال و اشغال دیوان از خواجه رشید چنین و چنان ستانم و مرتبه تو میان اکفا و اقران عالی کنم... اگر تو را به گردن زدن بر سر پای نشانند باید که نترسی و هیچ نیاندیشی که خواجه نگذارد که به تو هیچ‌گونه رنج و آسیب برگ گلی رسد؛ آن بیچاره را به باد غرور بفریفت... تا جهودک خطی مثل خط و املائی سعدالدین مرده به مقصد جان پادشاه به جوهری نوشت... و آن کاغذ مزور به خواجه لؤلؤ رسانید و او اعلام رأی پادشاه کرد. به ایام سابق... امیر محمد، دواتدار سعدالدین، با غلام دواتدار رشید، قتلغبوقا، سابقه دوستی و معرفت و یگانگی داشت. او را به خانه آورد و به مواعید دروغ بفریفت تا گواهی دادند که جهودک این کاغذ به امر صاحب نوشته است به قصد جان پادشاه. رشید خادم جهودک را حاضر کرد تا او... اقرار کرد که این کاغذ مرا سعدالدین فرموده است نوشتن به حضور این جماعت و امیر محمد دواتدار بر آن گواهی داد. در حال جهود منحوس را جلب فرموده دواتدار بر آن گواهی داد. در حال جهود منحوس را جلب کردند و نجیب‌الدوله بر زبانش فرمود گذرانیدن تا دیگر سختی نتواند گفتن و کیفیت... تمویه ایشان عرض کردن. ابوالقاسم کاشانی، ۱۳۰-۱۳۱

316. ed. Blochet

۳۱۷. خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*، ۱۹۲/۳

318. Hodgson, 427-428

۳۱۹. آفسرایبی، ۳۱۴

۳۳۳. ابوالقاسم کاشانی، ۵۶-۶۱
۳۳۴. ابوالقاسم کاشانی، ۵۵
۳۳۵. حافظ ابرو، *ذیل جامع*، ۱۰
۳۳۶. همو، همان، ۱۱
۳۳۷. ابوالقاسم کاشانی، ۶۲
۳۳۸. همو، ۶۲-۶۵
۳۳۹. حافظ ابرو، همان، ۱۲؛ ابوالقاسم کاشانی، ۶۹
۳۴۰. حافظ ابرو، همان، ۱۲-۱۴
۳۴۱. ابوالقاسم کاشانی، ۶۶-۶۸
۳۴۲. ابوالقاسم کاشانی، ۷۲
۳۴۳. ص ۱۸
۳۴۴. همانجا؛ نیز: حمدالله مستوفی، ۶۰۷
۳۴۵. آملی، ۲۵۸/۲
۳۴۶. ابوالقاسم کاشانی، ۷۱
۳۴۷. همو، ۷۲-۷۳
۳۴۸. ابوالقاسم کاشانی، ۷۷-۸۱. خلاصه شرح *تاریخ اولجایتو* چنین است: «خاطرش از تکفور (تکفور) پادشاه سپس و ایاس نفور گشت... مترصد و منتظر فرصت می بود... روان شد و به ساحل بحر ایاس رسید. دو استاد بنا و مهندسان ماهر و رسامان حاذق ملازم او بودند. بفرمود تا آنجا مسجدی رفیع عالی اساس افکندند... و امام نیکوآدای خوش ایراد و مؤذن نیکوآواز نصب فرمود. از چند سال باز در آن ولایت که عبارت از سیصد و شست دانه پاره شهر و قلعه و ولایت است، کسی آواز تکبیر نماز ننشوده... و از صادر و وارد... در آن مسجد جمعیتی تمام آمدند. و بلارغو لشکریان و کسان خویش را از اهانت و خواری و استخفاف و استحقار نمودن رعایا و ارامنه منع و زجر نمی کرد... تکفور... به غایت آزرده خاطر و رنجیده ضمیر شد. تا چون فصل بهار در آمد... بلارغو از آنجا عزیمت قشلامیشی کرد و مصاحب امیر ایرینجین به درگاه اعلی مبادرت جست؛ صورت حال... بلارغو به رأی پادشاه عرض داشت؛ پسندیده نظر مبارک آمد... به دلی قوی و املی فسیح با دیار روم معاودت... نمود. تکفور در خفیه قصد دفع او می سگالید، به امرا و خاصگیان خدمت‌ها فرستاد؛ مبدول و مقبول نیفتاد. بلارغو به نور فراست ادراک ممالک پادشاه یک برات به علامت من با کسان من باشد، جواب همه مال عالم بر من باشد. خواجه تاج‌الدین می گفت منم و وزارت و جامعه کرباسین و مرکوبی عاریتی و بر دانگی وجوه قادر نه، مگر وظیفه و راتبه انعام پادشاه... چون ما هردو به مشارکت یکدیگر مشیت امور می کنیم... پس چگونه به گاه ملتسمات خرج و بازخواست شریک و انباز نباشی؟ رشیدالدین می گوید از برای آنکه به آلتغا و بروات و علامات تو استیفا و تحصیل مال عالم می کنند. «چون ماجرای وزرا به سمع اشراف پادشاه رسید، رشید را فرمود که تو نیز علامتی دیوانی می کن. رشید به پاسخ می گوید من چگونه شریک کسی شوم که اگر مالی بر ولایتی بشکند یا عاملی تلف کند خواب او کوتاه دستی و کم‌طمعی و جامعه کرباسین باشد؛ مع هذا که نواب تو به ایام سابق بر دانگی وجوه قادر نبوده‌اند و امروز هر یک قارونی است...»
- «پادشاه فرمود تا ممالک را بر وزرا به دو قسم کردند؛ از آب میانه و کنار پل زرهه عراق عجم و فارس و کرمان و شبانکاره و لور بزرگ و کوچک تا سر حد خراسان به رشیدالدوله سپرد، تبریز و دیاربکر ربیعه و مغان و اران و بغداد و بصره و واسط و حله و کوفه به خواجه تاج‌الدین علیشاه.»
- (ابوالقاسم کاشانی، ۱۹۴-۱۹۵)
۳۲۸. ابوالقاسم کاشانی، ۱۹۴-۱۹۵
۳۲۹. همو، ۱۹۵-۱۹۶
۳۳۰. «از مال مستدرکات عالم ربعی رشید می برد، به چند وجه؛ از حق تقریر... و از مال اوقاف غازی و از مال شهر یزد چندین و از مال خواتین چندین و از انعام پادشاه جایزه *جامع‌التواریخ* هشت تومان هر سال و از بغداد و تبریز که قسم من است ثلثی از مستدرکات و محصولات آنجا به رشید عاید می شود به غیر رشوت و خدمتی که روزبه‌روز از اعمال و رعایا می گیرد بی‌حضر و حد... این همه مال پادشاه است که او می رباید
- (ابوالقاسم کاشانی، ۱۶۹-۱۹۷)
۳۳۱. همو، ۱۹۷؛ نک: حافظ ابرو، *ذیل جامع*، ۶۵-۶۹؛ میرخواند، ۹۵۷-۹۵۸؛ اقبال آشتیانی، ۲۴-۳۲۲
۳۳۲. حافظ ابرو، ۱۰

۶۹۹ق جمعی از اهالی خراسان به دادخواهی پیش غازان رفتند، ایلخان برادر خود اولجایتو را برای جلوگیری از این وضع و سیاست کردن ملک فخرالدین روانه خراسان کرد. اولجایتو به نیشابور آمد و پیام تهدیدی برای ملک فرستاد، سرانجام به این مصالحه شد که ملک سالی هزار دینار برای اولجایتو بفرستد. اولجایتو چون اطمینان نداشت که بتوان قلعه هرات را گشود این قرار را پذیرفت؛ اما کینه ملک فخرالدین را که به تزویر و نداشتن صدق و صفا معروف بود از دل بیرون نکرد (اقبال آشتیانی، ۳۷۱-۳۷۲)

۳۵۰. حافظ ابرو، همان، ۱۸ به بعد. شرح حافظ ابرو در ذیل جامع‌التواریخ رشیدی و مؤلف تاریخ حبیب‌السیر چنین است که امیر دانشمند چند روز پس از در محاصره گرفتن هرات شیخ قطب‌الدین حسینی را پیش ملک فخرالدین فرستاد و پیغام داد که با ملک کینه و دشمنی ندارد و در پی ویران کردن هرات نیست و فقط فرمان پادشاه را اجرا می‌کند تا بازخواست نشود، مصلحت این است که ملک چند روزی به قلعه امان کوه برود و یکی از کسان امیر را قائم مقام خود بگذارد؛ دیگر اینکه مأموراست که در کنار رود آمویه لشکرگاه سازد، نه نزدیک هرات.

شیخ قطب‌الدین پیغام رساند، ملک فخرالدین را نصیحت کرد که جنگ نکند و نکودریان را که به آنها اعتماد نیست بیرون فرستد و چند روزی به قلعه امان کوه برود؛ قرار شد که برای اطمینان خاطر ملک که راه را بر او نخواهند گرفت، لاغری از پسران امیر دانشمند با او به قلعه امان کوه آید و طغای پسر دیگر او در شهر باشد و چون به قلعه رسد لاغری را باز فرستد. دانشمند بهادر چون پاسخ پیام و پیشنهاد را شنید، با سران سپاه خود مشورت کرد. گروهی با این مصالحه مخالف بودند و گروهی موافق؛ امیر طرف اینان را گرفت و از وجیه‌الدین نسفی خواست تا عهدنامه نوشت و خویشان و ملوک و امرای سپاه او اسامی خود را در پای آن ثبت کردند. چون خواجه قطب‌الدین عهدنامه را رساند، ملک فخرالدین به خط خود

می‌کرد. با پانصد نوکر از ایناقان و مطیعان مسلمان... به ولایت تکفور در آمد و از او درخواست که از نوکران ما بیست نفر مسلمان برونند و نوکر و رفیق حارسان و محافظان قلعه ارزنه شوند. تکفور از روی عجز و اضطراب مأمول بلارغو مبذول داشت... و غرض بلارغو آنکه چون تکفور را هلاک کند جمله قلاع و بقاع ولایت بی‌کلفت و مشقت او را مسلم و مسخر شود و ملک سیس را نعم‌البدل کند؛ حال آنکه تکفور هر سال بر سیبیل خراج... مالی معین به سلطان ناصر مصر می‌فرستاد از بهر قهر و دفع مواد فساد ایشان. [تکفور] در خفیه بریدی نزد سلطان مصر فرستاد و نمود که بولارغی (بلارغو) جمله مال متوجهات این دیار تصرف نمود و نمی‌گذارد که خراج مقرر سنوی به مصر فرستم. سلطان ناصر مصر ایلچی پیش بلارغو فرستاد... بلارغو به قصد جان او (تکفور)... منتهض شد». (ابوالقاسم کاشانی، ۷۹-۷۷)

از دنباله شرح او برمی‌آید که جنگ و گریزهای بلارغو پس از کشتن تکفور و همراهانش مایه آشوب شده و شهرت حمیت مسلمانی او هم مردم را برانگیخته، ایلخان به احتمال از نیات و پیامد رفتار او بیمناک شد بود، هر چند که کاشانی نوشته است که «مفسدی چند شقی قصد جان او کردند تا به یاسا رسید». (ص ۷۹)

۳۴۹. جماعتی از ایلات مقیم سیستان که به طایفه نکودری موسوم بودند دائماً بین سیستان و عراق عجم ییلاق و قشلاق می‌کردند. در اواخر عهد غازان خان به سبب تعرض آنها به مردم عرض راه، این ایلخان از ایشان تعهدنامه گرفت که اگر آن طایفه دیگر بار دستبردی زنند مال و جانشان در اختیار دیوان باشد. همین سبب شد که عمال ایلخانی غالباً رؤسای نکودری را آزار می‌دادند؛ چون نکودریان از این تعرض‌ها به جان آمدند بی‌اجازه غازان خان از عراق عجم هجرت کردند و خود را به هرات رساندند و در حمایت ملک فخرالدین در آمدند. او هم از استعداد آن طایفه استفاده می‌کرد و با دادن مال و اسلحه آنها را به خدمت می‌گرفت و بارها به وسیله آنان به خراسان می‌تاخت. در سال

تاریخ جامع ایران

به اطاعت خواند. و او در جواب سخنان درشت و پیغام‌های ستیزه‌جویانه فرستاد. دانشمند بهادر در خشم شد و از مردان خود خواست که هرات را در محاصره گیرند. وجیه‌الدین گفت که مصلحت آن است که این حصار بی‌جنگ و خون‌ریزی گشوده شود. امیر پذیرفت که خواجه قطب‌الدین چشتی را پیش ملک فخرالدین فرستند تا پیغام دهد که امیر دانشمند فرزند خود را به اردوی پادشاه می‌فرستد تا عرضه دارد که ملک فرمان ایلخان را اطاعت و شهر را تسلیم کرد؛ اما این حصار به استواری بلندآوازه و نیز قتلگاه نوروز و یاران اوست و بی‌گمان پادشاه خواهد پرسید که ملک فخرالدین حصار را به روی امیر گشود یا نه؛ اکنون درخواست این است که ملک در مکتوبی از محمد سام بخواهد تا لاغری، فرزند امیر دانشمند، را با بیست تن از معتمدان در حصار راه دهد تا سخن ساغری نزد سلطان راست باشد. ملک از این درخواست به خشم آمد، به نیت امیر مغول بدگمان شد. نامه‌ای به محمد سام نوشت که هشیار باشد و فریب نخورد و سیصد مرد رزمنده غوری و هروی و سیستانی را در چند حصار در کمین نشاند خواجه قطب‌الدین که در مقدمه به حصار آمد، امیر دانشمند را هشدار داد؛ اما وجیه‌الدین که سر فتنه داشت کوشید تا کار را سهل نشان دهد و گفت که شمار محافظان اندک است. امیر دانشمند با پسران خود طغای و لاغری قرار داد که در حصار به اشاره او محمد سام و نزدیکان وی را دستگیر کنند. فریفته مولانا وجیه‌الدین شد و به سخن رمال‌اندازی هم که او را از رفتن منع کرد اعتنا ننمود، با صد و هشتاد سوار زبده که زره‌ها در زیر قبا پوشیده و خنجر در میان بسته و کارد در ساق موزه نهاده بودند به حصار در آمد. جمال‌الدین محمد سام به استقبال پیش دوید، امیر دانشمند او را عتاب کرد که چرا به دیدن وی نیامده، و پاسخ شنید که ملک فخرالدین او را سوگند داده است که از حصار بیرون نرود. همان‌که

میثاق‌نامه نوشت که «من که ملک فخرالدینم به جان امیر دانشمند بهادر بد نکنم و شری نیاندیشم، چون به سلامت به قلعه امان‌کوه رسم امیرزاده لاغری و امیرزاده طغای را بازگردانم». دانشمند بهادر فرمود که لاغری با ده سوار از ناموران همراه ملک فخرالدین به قلعه امان‌کوه رود و طغای با جمعی که قرار داده بود در شهر ساکن شود، او را سفارش کرد که در هرات خورشرفتاری و جلب قلوب کند تا شهر یکسره مسخر شود و بعد از آن کسانی را که باید گرفت بگیرند و آنهایی را که کشتنی می‌دانند هلاک کنند. چون طغای به شهر آمد، ملک فخرالدین شهر و قلعه را به جمال‌الدین محمد سام، از نوکران وفادار خود، سپرد و گفت که مراقب مکر دانشمند بهادر باشد، هیچ کس از ساکنان حصار را به احضار او روانه نکند و خودش پیش او نیاید؛ از مردان حصار خواست که از محمد سام فرمانبرداری کنند، از زرد خانه خود هزار تیغ و جوشن و زره و کمان میان اهل حصار قسمت کرد. پس، شبانگاه زره پوشیده و خود بر سر نهاد و شمشیر بست و برنشست و با سیصد سوار زبده و سیصد پیاده جنگی از شهر بیرون رفت، و به قلعه امان‌کوه فرود آمد و فردای آن لاغری را با هدایا نزد پدرش دانشمند بهادر بازفرستاد و پیمان و میثاق را یادآور شد. چون لاغری پیش پدر باز آمد، امیر دانشمند عزم وارد شدن به شهر کرد و با تمامی سپاه سوی هرات راند. با دیدن استواری دیوار و ژرفای خندق و استحکام دروازه تعجب نمود. وجیه‌الدین نسفی پیش‌راند و گفت سبب عصیان هروی‌ان و غوری‌ان این چهار دیوار است، مصلحت در آنکه این دروازه‌ها را خراب کنند. چنین کردند و دروازه‌بانان را با چوب راندند؛ امیر چندتن از دلاوران خود را بر دروازه گمارد و در شهر آواز دادند که شهر پادشاه عادل اولجایتو سلطان و امیر بهادر است و رعایا خاطر آسوده دارند. از سویی هم امیر یکی از مردان خود را پیش محمد سام فرستاد و وی را

برادر و خویشان و لشکریان ما را به فرموده تو کشته‌اند اعلام نما و گرنه نامه به مردم هرات بنویس که قاتلان ایشان را به من سپارند. ملک فخرالدین سوگند خورد که من محمد سام یا دیگری را به قتل امیر دانشمند امر نکرده‌ام و مردم هرات به تسلیم کردن محمد سام از من فرمان نمی‌برند زیرا که او دو هزار رزمنده آزموده زیر دست دارد و اکثر سرهنگان در این قضیه با او شریک‌اند. بوجای در خشم شد و خاطر به محاصره هرات نهاد (خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۳/۳۷۵)

۳۵۲. به معنی شاهین سپید، به جای قراسنقور که شاهین سیاه است

۳۵۳. دنباله این شرح چنین است: «و افرم را به همدان فرستاد، نهادند را به زرده کش داد، ولایات اسدآباد را به آیدوغدی سیورغال فرمود، و مغولتای را به ... مقرر کرد ... ایشان در آن مواقع مدت‌های مدید بماندند و از امرای معتبر شدند و احوال ایشان نیکو شد». (حافظ ابرو، ۳۹-۴۰). ابوالقاسم کاشانی نوشته است که چون آنها به حدود سلطانیه رسیدند، خواجه تاج‌الدین وزیر و امیر قتلغ بوقا و ادوجی و قاضی القضاة نظام‌الدین عبدالملک و دیگران به استقبال ایشان رفتند و همه را به احترام فرود آوردند. وزرا برای ایشان ضیافت دادند، و روز دیگر امرای شام هدایا به ایلخان تقدیم کردند و پادشاه آنها را خلعت‌های فاخر پوشانید و نواخت فرمود، و در هر ماه دو هزار دینار مواجب و جامگی برایشان مقرر کرد (ص ۱۳۷-۱۳۶)

۳۵۴. برای شرح احوال سلاطین مصر در این سال‌ها، نیز نک: نوشته میرخواند، ۹۴۸-۹۵۰؛ و صاف، ۳۰۵-۳۰۷، ۵۳۲-۵۳۷

۳۵۵. ابوالقاسم کاشانی، ۱۴۲-۱۴۳. نیز نک: حافظ ابرو، ذیل جامع، ۵۳-۵۵؛ و صاف، ۵۵۲-۵۵۷؛ حمدالله مستوفی، ۶۰۶. آنچه مورخان عصر با عنوان‌هایی مانند «توجه چریک منصور به صوب شام» (وصاف، ۵۵۲) به شرح و وصف آن پرداخته‌اند همین لشکر راندن تفرج‌کنان ایلخان و ائتلاف مال فروان برای تهیه سلاح و منجنیق و تحمیل زیان‌گزار این اسباب و زادراه لشکر و تحمل آزار و آسیب عبور آنها برای رعایا است؛

دانشمند بهادر پا بر نردبان حصار گذاشت، یکی از یاران فخرالدین که در پس در کمین کرده بود شمشیری بر گردنش زد و او را به زیر انداخت؛ آنگاه غوریان در صحن حصار به یاران امیر تاختند و همه را به زخم تیر و تیغ و سنگ بی‌جان و بی‌حال کردند. لاغری پسر امیر هم کشته شد، خویشان و زن و فرزندان همراهان امیر را که برای گردش به صحن حصار آمده بودند غارت کردند و به اسیری گرفتند. آنگاه محمد سام و غوریان برپام حصار آمدند و فریاد کردند که مردم هرات دروازه‌ها را ببندند؛ آتشی بلند افروختند تا به آن نشانه ملک فخرالدین را در قلعه امان کوه از این رویداد آگاه دارند. پس جمال‌الدین محمد سام سوار شد و با مبارزان غوری و هروی و سجزی از حصار بیرون آمد، هر که را از مغول و لشکریان امیر دانشمند در شهر هرات یافتند کشتند. یکی از فضلا تاریخ واقعه را چنین به نظم آورده است:

به سال هفتصد و شش در صفر به شهر هرات

به حکم لم‌یزلی کرد کار بی‌مانند

ز دستبرد قضا از کف محمد سام

کشید جام شهادت امیر دانشمند

حافظ ابرو، همان، ۱۸-۳۶. نیز نک: میرخواند، ۹۵۲-

۹۵۵؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۳/۳۷۲-۳۷۶

مؤلف تاریخ حبیب‌السیر نوشته است که چون خبر این

واقعه به ملک فخرالدین رسید، به ظاهر به نکوهش

و سرزنش محمد سام پرداخت، در باطن شادمان

شد و به او نوشت که نباید چنین بی‌پروایی از او

سر می‌زد؛ اما اکنون که پیش آمده است، باید که

در حفظ شهر و قلعه به نهایت بکوشد، و ظهور

این فتنه را به ملک حواله نکند و یکصد رزمنده

مسلح از مبارزان امان کوه به هرات فرستاد تا در

فرمان محمد سام باشند (خواندمیر، ۳/۳۷۴-۳۷۵)

۳۵۱. روایت مؤلف تاریخ حبیب‌السیر چنین است که بوجای

چون به طوس رسید برادرش طغان با بقیه سپاه

دانشمند بهادر به او پیوست، بوجای ایلچی به امان کوه

فرستاد و به ملک فخرالدین پیغام داد که اگر پدر و

تاریخ جامع ایران

خون‌ها جوی‌ها بر صفت ناموس کرم و رونق وفا و آبروی هنر برفت و دوبیتی مهستی کاتبه که حُنسی عجم است مؤلف را یاد آمد بیت:

شب‌ها که به ناز با تو خفتم همه رفت

درها که به نوک دیده سفتم همه رفت

آرام دل و مونس جانم بودی

رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت

(ص ۵۰۹)

وصاف در بیان سبب این درگیری‌ها افزوده است که قیدو خان در حیات خود ساربان اُغول را بالای آب آمویه یورت و چراگاه داد و پنج تومان لشکر (پنج ده هزاره) در اختیار او گذاشت، سی هزار از لشکر خاصه و بیست هزار از لشکر توأ (دوا)؛ این رسم برجای بود تا در سال ۷۰۵ق میان چاپار و توأ نزاعی در گرفت، توأ پسر خود ایسن‌بوقا را بر سرزمین و لشکر قتلغ خواجه حاکم گردانید. هنوز از عزیمت نکرده بود که ساربان با لشکری اندک در حرکت آمد. ناگاه در زبان‌ها افتاد که طراغای به حکم توأ به‌زودی به قصد نبرد با ساربان خواهد رسید. ساربان لشکر گردآورد، دو سپاه در هم آویختند و کشتاری سخت شد. طراغای پیش برد، ساربان با هزار تن از سواران خود گریخت، بسیاری از سپاهیان کشته شدند. ساربان لشکری از پی او فرستاد، طراغای زخم خورد و شکست یافت، ناچار به قراؤناس پیوست. ایسن‌بوقا و دیگران لشکری ترتیب دادند و از آب آمویه گذشتند و بر سر ساربان تاختند. جنگی سخت در گرفت، سرانجام ایسن‌بوقا گریخت و لشکریان ساربان به گرفتن غنیمت و اسیر پرداختند. ایسن‌بوقا بازگشت و بر سر ساربان تاخت، دیگران هم به او پیوستند و ساربان را از جایگاه خود راندند. ساربان چاره‌ای جز التجا به سلطان اولجایتو نداشت؛ پس در آغاز سال ۷۰۶ق با بسیاری از شهزادگان چنگیزی و لشکری از مغول به خراسان آمد. یساول، امیر اولجایتو در خراسان، برای احتیاط هزار سوار پیش فرستاد و خود لشکر

با رسیدن به شام هم چون پیش رفتن را در توان خود ندیده مال و هدایایی گرفته و بازگشته است. به سخن مؤلف ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، پس از محاصره قلعه رحبه، «اصحاب قلعه به تضرع و زاری پیش آمدند. پادشاه گناه (!) ایشان ببخشید؛ ساؤری (پیشکش) به قوت خود بیرون فرستاد بودند ... اظهار انقیاد نموده، سخن از سر عجز و تضرع به عرض رسانده (۱۴). پادشاه اولجایتو برایشان ببخشید، لشکر را امر فرمود که به جانب بغداد مراجعت نمایند». حافظ ابرو، ۵۴. وصف می‌خواند هم از این لشکررانی بیهوده و سرسری، ساده و گویا است: «ملک ناصر سلطان مصر پس از آنکه بار سوم در سلطنت مصر مستقر گردید به قتل مخالفان خود پرداخت، در اندک مدتی صد و هفتاد تن از امرای مصر و شام را که از ایشان بیمناک بود به قتل رسانید. پس قراستقر والی دمشق و جمال‌الدین افرم و عده‌ای دیگر از امرا... با پانصد سوار روی به درگاه اولجایتو نهادند... اولجایتو را برای حمله به شام ترغیب کردند، اولجایتو روی به شام نهاد... و شهر رحبه را در حصار گرفتند. اما پس از چند روز محاصره، اولجایتو به صلح راضی شد». ص ۹۵۵-۹۵۶

۳۵۶. حافظ ابرو، ذیل جامع، ۵۴-۵۵

۳۵۷. ابوالقاسم کاشانی، ۱۴۴

۳۵۸. همو، ۱۶۴

۳۵۹. همو، ۱۶۶

۳۶۰. همو، ۱۴۶-۱۶۷

۳۶۱. حافظ ابرو، همان، ۵۵

۳۶۲. وصاف شرح مفصلی در این باره به دست داده و نوشته است: مبادی حسد و دواعی... مناقشت که... در سرشت آدمیزاد تعبیه است... در اضطراب آمد تا میان پسران قیدو خان و جَبَر (چاپار) و ساربان اوغول و شاه و تکمه و ینکه چراغول و پسران او... نبیره اوکتا قآن و احفاد چغاتای توآوسیور (یساول) اغول... نبیره چغتای و بابا اغول و تمور (تیمور)... نبیره جوچی... و دیگر شهزادگان مشاجرت... قائم گشت، چنان که در کم از یک سال بسی سرها چون کار بی‌تدبیران در پای افتاد و اموال جهانی پرداخته و خانه‌ها برانداخته شد و از

پربشانی در ایرتیش و آلتای که شش ماه راه در آن سوی ماوراءالنهر است لشکرگاه ساخته بود. به توطئه توآ، لشکر قاآن با شهزادگان از آن سوی آلتای رسیدند، سپاهیان اروس برادر چپار به لشکر قاآن پیوستند. چپار خود روانه شد؛ اما در میان راه ملک تیمور که از او جدا شده بود بر او تاخت و خاتونان او و خزاین و رمه و گله را برگرفت و نزد قاآن رفت، و سپاهیان چپار هم پراکنده شدند. اما ناچار نزد توآ رفت و سپاهیان کم کم باز آمدند. در سال ۷۰۶ق توآ به بیماری درگذشت و پسرش کنجک بر ایل و لشکر او فرومانروا شد. در زمان او کرسپه سرکشی نمود و به جنگ برآمد. پس از کنجک، شهزاده بالیغو پسر قداقای نبیره بوری جانشین شد. اروک اُغول و شاه اُغول از شهزادگان سر ناسازگاری داشتند؛ اما بالیغو در جنگ بر آنها پیروز شد و کارش بالا گرفت و همه شهزادگان از او بیمناک بودند، تا که سرانجام امیران توایی که ملازم بالیغو بودند با کبک پسر توآ همدست شدند و در مجلس جشنی بر سر تالیغو تاختند و او را کشتند. (سال ۷۰۸ق) چون کبک بالیغو را از میان برداشت، باز اوضاع آشفته شد، و چپار و ینکه و تکمه (توکما) و ارلا و اروس به مخالفت با او برخاستند و بسیاری در جنگ‌ها کشته شدند و بیشتر ماوراءالنهر ویران شد. کبک و شاهزادگان در آغاز سال ۷۰۹ق مجلس مشورتی ساختند و به اتفاق ایسن‌بوقا برادر بزرگ‌تر کبک را به خانی برداشتند؛ کارها سامانی یافت. بیشتر ممالک قایدویی و توایی به هم پیوستند (وصاف، ۵۱۵-۵۲۰؛ آیتی، ۲۹۰-۲۹۴)

۳۶۳. ابوالقاسم کاشانی، ۱۴۴-۱۴۶

۳۶۴. ابوالقاسم کاشانی، ۱۴۷-۱۵۰

۳۶۵. همو، ۱۵۲

۳۶۶. ابوالقاسم کاشانی، ۱۵۲-۱۵۴ و ۱۶۴؛ حافظ ابرو، ذیل

جامع، ۶۲-۶۵

۳۶۷. میرخواند، ۹۵۶. مؤلف تاریخ‌نامه هرات در فصلی با

عنوان «حرب لشکر خراسان با لشکر ماوراءالنهر و

آراست و روانه شد. چون یقین کردند که قصد خدعه ندارند، با گشاده‌رویی آنان را پذیرفتند و یساول هر یک از شهزادگان را مکانی جداگانه و خوراک و علیق معین کرد و به اولجایتو گزارش داد. بهار که فرا رسید احضار شدند و از قضا ساریان درگذشت و پسران او و چند کس دیگر رفتند. شاه ایشان را نواخت و به برنکتای پسر ساریان به اتفاق امیر بزرگ سوتای حکومت گرجستان داد، پسر دیگر ساریان را با هرقداق (هورقوداق) و هزاره‌ای از چریک قراؤناس به رشیدالدین وزیر سپرد. ممالک توآ نیز دستخوش آشوب بود. در شوال ۷۰۶ به کرسبه در شهر کش خبر رسید که یساور و ذوالقرنین و جنکشی متحد شده‌اند که بر سر او بتازند. کرسبه بی‌درنگ روان شد؛ اما برادرش به یساور پیوست و کرسبه اسیر شد و ذوالقرنین بر ایل تموراغول حاکم گشت. او پس از دو سال حکومت و در آغاز سال ۷۰۸ق دعوی استقلال کرد، به اندیشه ائتلاف ایلی عازم مملکت سلطان اولجایتو شد. یساول هم روانه شد، و در سرحد به هم رسیدند و ذوالقرنین را گرفتند. چون اولجایتو آگاه شد، فرستاد تا ذوالقرنین را نزد او بردند؛ او را نواخت، و چون ذوالقرنین سوگند خورد که بار دیگر بار خلاف نکند شاه او را اجازه بازگشتن داد. اما در راه پیمان بشکست و سپس به عذرخواهی برآمد (وصاف، ۵۱۰-۵۱۱؛ آیتی، ۲۸۶-۲۹۰). همان مؤلف در شرح درگیری میان چپار و توآ (دوا) نوشته است که میان این دو هم در سال ۷۰۵ق دشمنی افتاد و بابا اغول از طرف چپار و یساور و جنکشی از امرای توآ میان سمرقند و خجند با هم درگیر شدند و لشکر چپار شکست خورد و گریخت. از سوی دیگر میان ساریان و طراغای و داود پسر نامیله و ایسن‌بوقا کشمکش بود. کرسپه هم با یساور و ذوالقرنین درگیری داشت. ایسن‌بوقا در این احوال سوی هندوستان رفت و با قتلغ خواجه به نبرد پرداخت، طراغای در جنگ کشته شد. چپار در میان این

(هیأت ظاهری او) یاد کرده، که دلنشین و خواندنی است: «جوانی است بیست و هشت ساله، خوب روی، خوش خوی، بزرگ رخشان، فراخ پیشانی اندک مایه برون آمده، محبوب شمایل، ستوده مخایل و در یک چشم حولی دارد، بلندبالا، قوی ترکیب، با ضخامت جثه و فخامت بد از فربهی» (ص ۲۲۰)

۳۸۳. و صاف، ۶۱۶

۳۸۴. چند تن از مورخان معاصر اولجایتو اشعاری در مرثیه و ماده تاریخ وفات او نقل کرده‌اند، ابوالقاسم کاشانی (ص ۲۲۲) نوشته است:

زهره راجع محترق در جدی با مریخ و ماه [ذال و یاء و واو] عصر جمعه در سلخ صیام (به حساب ابجد = ۷۱۶)

با قران اختران و رجعت از تقدیر حق

روز اولجایتو خداینده محمد گشت شام

حمدالله مستوفی (ص ۶۱۰) نیز یک دو بیتی از خود و شعری سروده دیگری را به ترتیب آورده است:

از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت

از گاه و کلاه سروری شاه گذشت

بگذشت و جهان بی‌وفا را بگذاشت

آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت

در هفتصد و شانزده به سلطانیه

سلطان مبارک قدم خوب سیر

آدینه و سلخ رمضان وقت غروب

از روضه به روضه چنان کرد سفر

۳۸۵. «یریلیغ که در ممالک بسیطه اسامی خلفای راشدین...

در خطبات جمعاعات و مجالس تذکیر و ختمات بر ترتیب

واقع ایراد کنند... چون املاک خواجه سعدالدین وزیر در

حوزه گرفته وقف ابواب البر سلطانیه فرموده بودند در

این حال سلطان تذکری واجب دیده و اشارت فرمود

تا نیمه املاک بر فرزندان او صدقه کنند. و صاف، ۶۱۷

۳۸۶. حافظ ابرو، ذیل جامع، ۶۹. برابر شرح و صاف: به خط

اشراف وصیت‌نامه‌ای نوشته محتوای بر ولایتعهد

پادشاهزاده عالم ابوسعید و تقدیر وزارت بر منسق کار

دولت... هر دو گوشواره... از گوش بیرون کرد و با خاتم

خورشید نگین و نفوذ ولایتعهد در دستارچه خاص

انهمزام لشکر خراسان» نوشته است که در اوایل ۷۱۴ق شهزادگان دوایی (منسوب به دوا) از ماوراءالنهر با پنجاه هزار از اموی بگذشتند چون به حدود فاریاب رسیدند امیر رمضان که بر سر سی هزار مرد به حکم اولجایتو سلطان امیر بود لشکر جمع کرد و کار حزب را ترتیب داد. چون شهزادگان به مرغاب رسیدند و میان هر دو سپاه قرب پنج فرسنگ راه مانده بود امیر رمضان و بکتوت و امرای سپاه بوجای و پسر محمد دولدای قرار دادند که فردا بامداد به اتفاق با سپاه شهزادگان مقابل شوند. امیر رمضان هنوز سپاهی مشاهده نکرده روی به هزیمت آورد؛ امرای دیگر چون بکتوت و بیرامشاه و مبارکشاه و بوجای چون دیدند که امیر رمضان هزیمت کرد ایشان نیز گریختند. امیر رمضان تا سرخس در هیچ مکان آرام نگرفت؛ چون خبر جبن و فرار او از پیش لشکر ماوراءالنهر به سمع اولجایتو سلطان رسید او را معزول کرد و سپاهش را به بکتوت داد و سی هزار مرد دیگر از عراق نامزد خراسان فرمود (سیفی هروی، ۶۰۶-۶۰۹)

۳۶۸. حمدالله مستوفی، ص ۶۰۹؛ حافظ ابرو، ذیل جامع، ۶۴

۳۶۹. حمدالله مستوفی، همانجا؛ میرخواند، ۹۵۶-۹۵۷؛

خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۱۹۵/۳

۳۷۰. ص ۱۶۶

۳۷۱. ابوالقاسم کاشانی، ۱۶۵-۱۶۷

۳۷۲. ابوالقاسم کاشانی، ۱۶۴، ۲۱۰-۲۱۱

۳۷۳. ص ۲۱۱

۳۷۴. ص ۶۴۱

۳۷۵. میرخواند، ۹۵۷؛ ابوالقاسم کاشانی، ۲۱۱

۳۷۶. ابوالقاسم کاشانی، ۱۷۳-۱۷۶

۳۷۷. حافظ ابرو، همان، ۶۷-۶۸؛ و صاف، ۶۱۳-۶۱۴

۳۷۸. برای تفصیل رویدادهای میان کبک و یساور نک: کاتو،

۶۴۷-۶۶۴

۳۷۹. ص ۱۷۹

۳۸۰. و صاف، ۶۱۴

۳۸۱. نک: ابوالقاسم کاشانی ۲۰۰ به بعد

۳۸۲. ابوالقاسم کاشانی، ۲۱۰-۲۲۰. مؤلف پس از تفصیل

استقرار یساور در خراسان شرحی با عنوان «حیلة یسور»

و کمال استیلائی امیر چوپان، بسیاری از شهزادگان و نوینیان در اطراف دیار عراق و آذربایجان و خراسان آغاز مخالفت کرده و فتنه‌ها برانگیختند... خون جمعی کثیر از ابناء روزگار را بر خاک ریختند و در جمیع آن معارک به سبب قوت دولت و شجاعت سلطان ابوسعید ظفر و نصرت ملازمان آستان... را روی نمود... و شهادت خواجه رشید طبیب وزیر و قتل شاهزاده میسیور (یساور) و انهدام بنیاد حیات چوپان نویان و اکثر اولاد او در ایام سلطان ابوسعید خان به وقوع پیوست، ایضاً هم در آن اوقات خواجه علیشاه جیلان وفات یافته صاحب سعید خواجه غیاث‌الدین محمد بن رشید بر مسند وزارت نشست. و به تاریخ سیزدهم ربیع‌الثانی ۷۳۶ در نواحی قراباغ اران وفات سلطان ابوسعید بهادر خان به وقوع انجامید... اوقات حیاتش سی و دو سال بود و مدت سلطنتش نوزده سال». (تاریخ حبیب‌السیور، ۱۹۸/۳)

۳۹۵. اقبال آشتیانی، ۳۲۶

۳۹۶. عقیلی داستان وزارت و عزل رشیدالدین را چنین روایت کرده است: «پادشاه غازان وزارت به خواجه رشیدالدین تفویض کرد و مدت و مدت بیست سال بدان امر قیام نمود و چون سلطان محمد خدابنده بر سریر جهانبانی نشست وزارت بدو تفویض گردانید و منزلت او به درجات اصحاب حکم رسانید. چون سلطان محمد خدابنده در گذشت و زمان سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان رسید میان او (علیشاه) و خواجه رشید مخالفت و اصحاب دیوان خواستند که طرف خواجه باشند؛ راضی نشد و از وزارت استعفا جست و پادشاه اجابت کرد. و سه ماه بر سر روضه سلطان محمد خدابنده مقیم گشت و وزارت بر خواجه علیشاه مقرر شد». مؤلف مجمع‌النساب هم نوشته است: «شنیدم که آن مرد پیش‌بین چون در اوایل جلوس مبارک پادشاه زاده را مشاهده کرد و کارها را از لونی دیگر دید، به حضرت آمد و از نیابت و شغل سلطانی استعفا کرد. پادشاه او را اجازت داد. دو سه ماهی بر سر روضه سلطان اولجایتو محمد مقیم شد». (ص ۲۸۵)

۳۹۷. حافظ ابرو، ذیل جامع، ۷۸

بسته خسرو عادل ایسن قتلغ را سپرد تا بر سبیل ودیعت وارث را بر سریر پادشاهی استقرار دهی و محافظت ملک و لشکر به اضعاف معهود نمایی. (ص ۶۱۷)

۳۸۷. ص ۷۰

۳۸۸. برای شرح بیشتر درباره مرگ اولجایتو نک: ابوالقاسم کاشانی، ۲۲۱-۲۲۲؛ و صاف، ۷۱۶-۷۱۷؛ حافظ ابرو، ذیل جامع، ۶۹-۷۰؛ حمدالله مستوفی، ۶۱۰؛ شبانکاره‌ای، ۲۷۲؛ آملی ۲۶۱/۲؛ اقبال آشتیانی، ۵۰۲

۳۸۹. ص ۲۷۲

۳۹۰. ص ۲۳۱-۲۳۲

۳۹۱. ص ۲۳۷-۲۴۰

۳۹۲. ابوالقاسم کاشانی، ۷-۸، ۷۰-۷۱

۳۹۳. تاریخ جلوس ابوسعید را حمدالله مستوفی (ص ۶۱۱) و حافظ ابرو (ذیل جامع، ۷۳) صفر ابن سال، شبانکاره‌ای (ص ۲۷۳) روز پنجم جمادی‌الاول، و آملی (۲۶۲/۲) ربیع‌الثانی نوشته‌اند

مؤلف تاریخ حبیب‌السیور آغاز کار ابوسعید ایلیخان و انتصاب‌های پس از بر نشستن او را به اختصار چنین یاد کرده است: «ولادت آن پادشاه صاحب سعادت در شب چهارشنبه هشتم ماه ذی‌قعدة ۷۰۴ به مقام نور قوی از بالد آذربایجان روی نمود؛ و چون هفت روز از عمر شریفش گذشت به حکم اولجایتو سلطان امیرسونج به منصب اتابکی آن قره‌العین سلطنت مقرر گشت. و در ۷۱۳ق که شاهزاده نه ساله بود به حکومت خراسان سر فراز شده ... و سه سال و کسری در آن بلاد به تمهید قواعد عدل و داد پرداخته، و اواخر ۷۱۳ق که در مازندران تشریفات داشت از فوت پدر خبر یافت و آن مقدار توقف فرمود که امیر سونج از خراسان آمده به موکب اعلی پیوست. آنگاه به جانب عراق شتافت... امرا و اعیان... در فرق سلطانیه قوریلتهای فرمودند و در غره ماه صفر ۷۱۷ ... امیر چوپان یک بازوی شاهزاده و امیر سونج کتف دیگر او را گرفته او را بر مسند شاهی نشانندند (خواندمیر، ۱۹۸/۳)

۳۹۴. خواندمیر رویدادهای عمده پادشاهی ابوسعید را چنین خلاصه کرده است: «به واسطه صغری سن آن پادشاه...

۳۹۸. همانجا
 ۳۹۹. حافظ ابرو، *ذیل جامع*، ۷۸-۷۹
 ۴۰۰. خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*، ۲۰۱/۳
 ۴۰۱. بلوشه در مقدمه خود بر تاریخ مغول از یک نویسنده عرب معاصر این واقعه که ذیلی بر کتاب ابن خلکان نوشته (نسخه خطی کتاب خانه ملی پاریس شم ۲۰۶۱، برگ ۸۳) شرحی نقل کرده که مصحح ذیل جامع آن متن عربی را در حاشیه این کتاب (ص ۷۹) آورده و فارسی آن چنین است:
 «رشیدالدوله ابوالفضل... نخست طبیب بود و وزیر قازن و خربنده، او را متهم ساختند که خربنده را زهر داده است، پس پیک فرستادند و او را به سلطانیه، خواستند چون امیر چوپانش آوردند به او گفتند که پادشاه را تو کشتی. گفت: چگونه می‌توانستم چنین کنم حال آنکه من مرد یهودی و عطاری طبیب بودم و میان مردم قدرتی نداشتم، اما در زمان او (خدابنده). در عهد برادرش (غازان) متصرف امور مملکت و دارایی آن شدم و چیزی بی‌اجازه من خرج نمی‌شد، در عهد آنها اموال و جواهر و املاک بی‌حصر و شمار یافتم. پس جلال بن حران طبیب خدابنده را خواستند و درباره کیفیت مرگ خدابنده کیفیت مرگ خدابنده از او پرسیدند... و گفت که پادشاه به هیضه شدید یعنی اسهال همراه با استفراغ دچار شد و حدود سیصد بار بیرون رفت و بسیار قی می‌کرد... پزشکان نزد رشید گرد آمدند و بر این اتفاق کردند که داروهای قابض معده به او بدهند؛ اما رشید گفت که او امتلاء معده دارد و محتاج به استفراغ است، ما به تجویز او ناچار داروی مسهل به وی (خدابنده) دادیم. پس حدود هفتاد بار دیگر بیرون رفت و بمرد. رشیدالدین گفته او را تصدیق کرد. آنگاه به رشیدالدین گفتند که تو او را کشته‌ای و امر به قتلش شد». میرزا محمد صادق بن صالح آرادانی همدانی در کتاب *شاهد صادق* که حدود سال ۱۰۵۶ق در هندوستان تألیف کرده در حوادث سال ۷۱۸ق نوشته است: «خواجه رشیدالدین طبیب به فرمان امیر چوپان به قتل رسید» (ص ۳۱)
 ۴۰۲. حافظ ابرو، همان، ۷۸
 ۴۰۳. شبانکاره‌ای، ۲۷۹؛ نیز: عقیلی، ۲۸۶
 ۴۰۴. عقیلی، ۲۸۶
 ۴۰۵. کلاویخو، ۱۷۰-۱۷۱
 ۴۰۶. حافظ ابرو، *ذیل جامع*، ۸۰
 ۴۰۷. اقبال آشتیانی، ۳۳۵ به بعد
 ۴۰۸. ص ۶۱۳
 ۴۰۹. نک: ص ۸۴-۸۵، ۹۱. برای تفصیل احوال رشیدالدین فضل‌الله نک: وصاف، ۳۴۶، به بعد؛ منشی کرمانی، ۸۴-۸۵؛ عقیلی، ۸۶-۲۸۴؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع*، ۴۱-۵۱، ۷۷-۸۰
 ۴۱۰. حمدالله مستوفی نوشته است: «شهباده یسور (یساور) و امیر بکتوت متفق شدند و امیر یساول را بکشند و بر خراسان مستولی شدند. گویا ایشان را [در این معنی] با امیر سونج مواضع بود؛ جهت آنکه شنیده انگاشت و به مقاومت و انتقام مشغول نشد». (ص ۶۱۲)
 ۴۱۱. مؤلف *تاریخ حبیب‌السیر* شرحی گویا از رفتار سادات مشهد در برابر تحمیل و مطالبه ستمگرانه یساور (میسور) روایت کرده است. «چون میسیونر به نواحی مشهد مقدسه رضویه ... نزول نمود... سید امیر بدرالدین نقیب با سایر سادات مشهد اندک ساواری ترتیب نمود و به ملازمت شتافتند و به طریقه سنت زبان به سلام گشادند. چون آتش غضب میسیونر مشتعل بود لب به جواب نگشود و سادات را رخصت جلوس نیز نفرمود. ایشان از نماز پیشین تا نماز دیگر بر پای ایستاد [بودند]. بعد از آن شاهزاده نازنین سر برآورده و گفت سپاه را تبار می‌باید و مطبخ را گوسفند فریه. امیر بدرالدین فرمود که منت داریم؛ محصلان تعیین فرمایید تا به زودی این مهم ساخته شود. میسیونر سیصد کس همراه سادات کرد تا پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با سایر مایحتاج ستانده به اردو رسانند، خود متوجه حمام شد و نقیب آن سیصد کس را همراه به شهر برده هر جماعتی را در محله‌ای فرود آورد و همان شب همه را با جمعی دیگر از میسیونریان که جهت سودا و معامله

مکش از پدر سر بترس از خدای
 مبر شرمساری به هر دو سرای
 بعد از تخویف و تهدید و وعد و وعید تیمورتاش را
 پیش پدر آوردند؛ عذرخواهی بسیار نمود و گفت:
 جمع بی‌عاقبتان مرا برین داشتند. امیر فرمود تا او
 را بند کردند (حافظ ابرو، ۱۱۵-۱۱۴)
 ۴۱۷. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۰۸-۲۰۷
 ۴۱۸. بروان، ۷۱. این مؤلف که این رویداد را از تاریخ
 دُسون، ۶۵۵، نقل کرده، افزوده است که مسافرت این
 شاهزاده خانم از شهر سرای، در شمال دریای کاسپی،
 تا اسکندریه نزدیک به شش ماه طول کشید؛ در ماه
 اوایل سال ۱۳۳۰م/ربیع‌الاول ۷۲۰ به آنجا رسید
 ۴۱۹. ذیل جامع، ۱۱۵
 ۴۲۰. همو، ۱۱۵-۱۱۶. مؤلف روضة‌الصفاء پس از شرح
 ستمی که این دو برادر از سر نادانی به خود کردند
 افزوده است: «نظیر این واقعه است آنچه در اوایل
 سلطنت سلطان ابوسعید تیموری میان دو طالب علم
 روی داد. این دو طالب علم که با هم برادر بودند در
 یکی از مدارس هرات ساکن بودند، چون فقیر بودند و
 زمان نیز مساعد نبود هر روز به لطایف‌الحیل و هزار
 جان‌کندن تقریباً نیم من آرد به وزن شرعی پیدا
 می‌کردند و طعام می‌پختند و اغلب اوقات بر سر ریختن
 روغن یا چاشنی بر سر آن با یکدیگر نزاع می‌کردند و
 کدورت به جایی می‌رسد که به اتفاق دیگ طعام را از
 بالا خانه در صحن مدرسه می‌ریختند و بلافاصله آشتی
 می‌کردند و در فکر تهیه نیم من آرد دیگر برای قوت
 روزانه می‌افتادند». (میرخواند، ۹۶۶-۹۶۵)
 ۴۲۱. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۱۱۵/۳
 ۴۲۲. سال ۷۲۵ق
 ۴۲۳. حافظ ابرو، ذیل جامع، ۱۱۹
 ۴۲۴. میرخواند، ۹۶۷
 ۴۲۵. میرخواند، ۹۶۹؛ رجب‌زاده، خواجه رشیدالدین
 فضل‌الله، ۹۶-۹۹؛ نک: شبانکاره‌ای، ۲۸۰-۲۸۵؛ حمدالله
 مستوفی، ۶۱۹-۶۲۰؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۱۴۲-
 ۱۴۳. ابن بطوطه شرح بر افتادن دستگاه امیر چوپان را به
 تفضیل بیشتری آورده است. (سفرنامه، ۲۷۸/۱-۲۸۰)

بدانجا رفته بودند به قتل رسانید و از اسبان و اسلحه
 ایشان پیشکش سنگین مرتب ساخته چون امیر حسین
 بدان حدود رسید به استقبال برد». (خواندمیر، تاریخ
 حبیب‌السیر، ۲۰۳/۳-۲۰۴)
 ۴۱۲. میرخواند، ۹۶۲؛ اقبال آشتیانی، ۳۳۰-۳۳۲
 ۴۱۳. براون، ۷۰
 ۴۱۴. میرخواند، همانجا؛ نیز نک: وصاف، ۶۳۹؛ خواندمیر،
 همان، ۲۰۵؛ شبانکاره‌ای، ۲۷۴-۲۷۷؛ اقبال آشتیانی،
 ۳۳۳-۳۳۲
 ۴۱۵. خواندمیر، همان، ۲۰۴/۳-۲۰۵؛ نک: میرخواند، ۹۶۳-
 ۹۶۴. مؤلف منتخب‌التواریخ معینی نوشته است: «کبک
 خان... بعد از برادر باری دیگر بر تخت نشست، چون
 قوریلتای کرد مجموع امرا بعد از جلوس او را به جنگ
 یسور (یساور) ترغیب نمودند. متوجه شد و به یک
 مصاف بر او مسلط گردید. یسور بعد از حرمان عنان
 عزیمت به طرف ممالک ایران کشید و در زمانی که
 سلطان ابوسعید بر چوپان مسلط شده بود در تبریز با
 سلطان ملاقات کرد. (بوسعید) او را گرامی داشت و در
 چند محل که کارهای نازک روی نمود از او مشورت
 طلبید. یسور بر مصلحت وقت بیلکی چند بگفت که
 مجموع امرا در دانستگی او متحیر شدند، مادر ابوسعید
 به جهت مصلحت پسر پیغام کرد که زن او شود.
 غیاث‌الدین محمد وزیر با جمعی از مشاهیر تازیان
 چون دیدند که یسور محل اعتقاد بزرگ و کوچک
 مغول شد، نخواستند که مقیم شود و به انگیزه دفع او
 برخاستند. یسور معلوم کرد و به بهانه زیارت حج روی
 به مکه نهاد. استاد فدایی را نامزد قصد او کردند تا در
 حین طواف به یک ضرب کازد او را شهید ساختند.
 چون خبر وفات او منتشر شد اولوس یسور نیز مضاف
 ممالک کبک گردید». (ص ۱۰۹)
 ۴۱۶. خواندمیر، همان، ۲۰۷/۳؛ میرخواند، ۹۶۴. مؤلف ذیل
 جامع‌التواریخ رشیدی نوشته است که چون تیمورتاش از
 آمدن پدر آگاه شد «بر آن بود که با لشکر به جنگ درآید.
 امرا و ارکان دولت و بزرگان از طرفین در میان آمدند؛
 تیمورتاش را گفت فرزانه‌ای
 پدر آمد و نیست بیگانه‌ای

۴۲۶. ص ۲۸۵
۴۲۷. حمدالله مستوفی، ۶۲۰؛ میرخواند، ۹۶۹-۹۷۰
۴۲۸. حافظ ابرو، ذیل جامع، ۱۲۶
۴۲۹. حمدالله مستوفی، ۶۲۱
۴۳۰. سوانح/الافکار، ۲۸
۴۳۱. آملی، ۲۶۳/۲. ابن بطوطه که در سال‌های ایلخانی ابوسعید به تبریز سفر کرد، دربارهٔ این ایلخان و اوایل کار او نوشته است: «من او را در بغداد دیدم. جوان بسیار زیبایی که هنوز سبزهٔ خطش برندمیده بود. در آن هنگام وزیر وی امیر غیاث‌الدین محمد بن خواجه رشید بود که پدرش از مهاجران یهودی به شمار می‌رفت و از طرف سلطان محمد خدابنده به وزارت منصوب شده بود. من سلطان و وزیرش را در روی دجله داخل حرافه‌ای که در آن نواحی شباره می‌نامند دیدم ... دمشق خواجه پسر امیر چوپان که سلطان را تحت تسلط خود داشت نیز با او بود». (۲۷۸/۱). این شرح باید مربوط به سال‌های آغاز ایلخانی ابوسعید باشد که در دوازده سالگی به سلطنت رسید، در این سال‌ها غیاث‌الدین به ایلخان جوان نزدیک بوده هر چند که منصب وزارت ممالک یا وزارت مطلق نداشته است
۴۳۲. اقبال آشتیانی، ۳۲۶
۴۳۳. میرخواند، ۷۳۶
۴۳۴. تاریخ گزیده، ۶۲۱
۴۳۵. تاریخ حبیب‌السیر، ۲۱۶/۳
۴۳۶. از سعدی تا جامی، ۷۶
۴۳۷. مجمع‌الانساب، ۲۵۸
۴۳۸. همو، ۲۷۹
۴۳۹. تاریخ گزیده، ۶۲۱-۶۲۲؛ نیز منتخب‌التواریخ معینی، ۱۴۵؛ حافظ ابرو، ذیل جامع، ۱۲۷
۴۴۰. حافظ ابرو، همانجا
۴۴۱. منتخب‌التواریخ معینی، ۱۵۶
۴۴۲. اقبال آشتیانی، ۴۱۱
۴۴۳. مجمع‌الانساب، ۲۸۵
۴۴۴. همو، ۲۹۶-۲۹۷
۴۴۵. منتخب‌التواریخ معینی، ۱۷۰
۴۴۶. شبانکاره‌ای، ۲۹۸ به بعد
۴۴۷. منتخب‌التواریخ معینی، ۱۵۶
- مؤلف تاریخ حبیب‌السیر یک نمونهٔ دانش دوستی غیاث‌الدین را چنین حکایت کرده است:
- «در آن اوقات که پادشاه سرافراز امیر شیخ ابواسحاق در شیراز بر مسند فرماندهی نشست روزی... قاضی عضدالدین به مجلس شریفش رسید، در اثناء محاوره امیر شیخ از آن جناب پرسید که اهل فضل و هنر در ایام سلطنت ابوسعید بهادر خان رعایت و عنایت بیشتر یافتند یا در اوان دولت من. قاضی عضدالدین تبسم نموده جواب داد که صورت حال این فقیر آن است که نوبتی خواجه غیاث‌الدین محمد رشید که وزیر آن پادشاه سعید بود در یک مجلس سه نوبت به دست عطابخش به جانب من اشارت کرد و به مجرد آن التفات مرا آن مقدار اسباب و املاک به حصول پیوست که حالا هر سال نواب دیوان شما عشر حاصلات آن را سی هزار دینار عراقی حساب نموده از من می‌ستانند. امیر شیخ ابواسحاق از تفضیل این اجمال سؤال نموده، قاضی گفت که یکی از عادات آن وزیر خجسته صفات آن بود که در هر جمعه با علمای موالی طرح صحبت انداخته در چهار صفه که از صفای باطن فرخنده میامنش حکایت کردی می‌نشست و آن جماعت را علی اختلاف مراتبهم در آن مجلس جای می‌داد. بعد از وقوع مباحثه علمی از هر کس سخنی سنجیده می‌شنید او را به خود نزدیک‌تر می‌گردانید. اول نوبت که من بدان انجمن رسیدم و این معنی بر آن مربی اهل فضل و کمال ظاهر گشته، اشارت کرد که بالاتر نشین. لاجرم بر تمامی مردمی که در آن صفه جای داشتند مقدم نشستیم. باز مبحثی در میان افتاده بار دیگر مرا غلبه دست داد؛ وزیر اشارت فرمود که نزدیک‌تر به صفه بنشین و من به صفه‌ای که آن جناب نشسته بود رفتم. چون سیم نوبت در بحث بر علمای آن مجلس فائق آمدم، اشارت نموده بی‌واسطه مرا پهلوی خود نشاند و فرش و اوانی آن صحبت را به من انعام فرمود. خواص و مقربان آن وزیر

۴۵۹. «بغداد خاتون تسلط زیادی بر ابوسعید داشت و اقوام او بیشتر از زنان دیگر بود. روزگاری بدین گونه برفت تا سلطان زنی دیگر به نام دلشاد به حباله نکاح خود در آورد و سخت دلباخته و عاشق او شد و از بغداد خاتون کناره گرفت. حسادت بغداد خاتون تا بدان کشید که سلطان را ... مسموم ساخت. چون معلوم گشت که سلطان به دست بغداد خاتون مسموم شده است امرا به قتل وی اتفاق کردند. غلامی به نام خواجه لؤلؤ که از بزرگان امرا بود پیشدستی کرد و بغداد خاتون را به وسیله چماقی در حمام به قتل رساند. جسد او چند روز برابر چشم مردم افکنده بود. (سفرنامه، ۲۸۱/۱)

۴۶۰. حافظ ابرو، ذیل جامع، ۱۴۴

۴۶۱. حافظ ابرو، ذیل جامع، ۱۴۴-۱۴۵؛ شبانکاره‌ای، ۲۸۹-۲۹۰؛ میرخواند، ۹۷۳-۲۱۸ (منتخب‌التواریخ معینی، ۱۵۶-۱۵۷) نوشته است: «بعد از وفات، صندوق مبارکش را در شهر یازک دفن کرده بودند. به تاریخ ۷۸۲ق امیرزاده امیرانشاه به فرموده تا به پهلوی سلطام محمد بردند». با توجه به احوال پیرامون مرگ ابوسعید، به خصوص ناگهانی بودن آن و دوری راه از قراباغ اران و مشغله ذهنی ابوسعید و دیگران به هر چه زودتر برنشانیدن جانشین و جلوگیری از اغتشاش و آشوب محتمل در پی مرگ ابوسعید، دور نمی‌نماید که این سخن درست باشد

۴۶۲. حافظ ابرو، همان، ۱۴۴

۴۶۳. شبانکاره‌ای، ۲۹۱-۲۹۲

۴۶۴. شبانکاره‌ای، ۲۹۲-۲۹۳

۴۶۵. اقبال آشتیانی، ۳۶۴

۴۶۶. مؤلف مجمع‌الانساب نوشته است: «سلطان ابوسعید روزگاری مساعد و بختی موافق داشت... و اکثر اوقات دانشمندان و شاعران و مردم هنرمند را حاضر گردانیدی و به اکتساب هنر... مشغول بودی، خط پارسی و مغولی به‌غایت خوب نبستی و شعر نیکو گفتی»؛ قطعه‌ای را که ابوسعید حسب حال خود سروده بود نقل کرده است (شبانکاره‌ای، ۲۸۶):

به ذات پاک خدایی که شاهیم داده‌است

که شادی و غم دنیا به پیش من باداست

پادشاه‌نشان چون التفات آن جناب را درباره من بدین مرتبه مشاهده کردند مرا آن مقدار که عرض نمودم رعایت فرمودند. امیر شیخ ابواسحاق بعد از استماع این حکایت مبلغ سی هزار دینار عراقی را که دیوانیان او هر سال به رسم مال وجهات از قاضی می‌گرفتند به وی بخشید، بر طبق کلمه «هذا من برکات البرامکه» به سبب نقل یکی از آثار آن وزیر مکرم شعار آن فاضل افادت دثار به این عطیه بهره‌ور گردید». (خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۲۴/۳-۲۲۵)

۴۴۸. مقدمه روان‌شاد محمدتقی دانش‌پژوه بر سوانح‌الافکار،

۳۳. دانش‌پژوه از فهرست‌ها و تاریخ‌ها نام چندین کتاب را که اهل علم و ادب برای غیاث‌الدین محمد رشیدی ساخته‌اند به دست آورده و در همان مأخذ (ص ۳۳ تا ۳۵) یاد کرده است. این کتاب باید فقط بخشی از تألیف‌هایی باشد که به نام غیاث‌الدین رشیدی ساخته شده است

۴۴۹. شبانکاره‌ای، ۲۷۲-۲۷۳

۴۵۰. براون، ۲۸۲-۲۹۳

۴۵۱. ابن‌بزار، ۷۴۰-۷۴۲

۴۵۲. همو، ۹۱۷، ۹۴۱، ۹۴۹، ۹۷۰

۴۵۳. اقبال آشتیانی، ۳۴۳-۳۴۱؛ حمدالله مستوفی، ۶۲۱-

۶۲۲؛ حافظ ابرو، ذیل جامع، ۱۴۰-۱۴۳؛ میرخواند،

۹۷۰-۹۷۱؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۱۶/۳-۲۱۷

۴۵۴. بیت زیر از قطعه‌ای است که ابوسعید حسب حال

کامرانی خود سروده و مؤلف مجمع‌الانساب (شبانکاره‌ای،

۲۸۶) آنرا نقل کرده است:

بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی

که آرزوی دلم در هوای بغداد است

۴۵۵. منتخب‌التواریخ معینی، ۱۵۶. نیز: حافظ ابرو، ذیل

جامع، ۱۴۱؛ شبانکاره‌ای، ۲۷۳-۲۷۲؛ میرخواند، ۹۷۰-

۹۷۱؛ خواندمیر، همان، ۲۱۴/۳-۲۱۵؛ اقبال آشتیانی،

۳۴۴

۴۵۶. حافظ ابرو، ذیل جامع، ۱۴۲-۱۴۳؛ میرخواند، ۹۷۲؛

خواندمیر، همان، ۲۱۸/۳

۴۵۷. ص ۹۷۲

۴۵۸. تاریخ حبیب‌السیر، ۲۱۹/۳

هولاگو خان و مساعی او در سر نیت ابوسعید رفت. آری
چو تیر شود مرد را روزگار

همه آن کند کش نیابد به کار
رحمت بر این بزرگان صاحب توفیق باد که خلق را از
ظلم ضلالت به نور هدایت ارشاد فرمودند. (عبید،
کلیات، ۱۷۲-۱۷۳)

468. Avignon

469. François de peruse

470. Odoric de Pordenone Friar

۴۷۱. اقبال آشتیانی، ۳۴۶-۳۴۹؛ براون، ۷۱-۷۲

۴۷۲. از شرح شبانکاره‌ای بر می‌آید که ابوسعید ایلخان
پادشاه هند را در پایهٔ اتباع خود می‌دید، در رفتار با
فرستادگان او بیشتر جلوه دادن جلال و عظمت ایلخان
و مکننت و حشمت او پیش چشم بوده است. این سفیران
را که با اسباب تجمل چشمگیر و همراه داشتن هدایای
فراوان و نفیس از راه دریا سفر می‌کردند، به فرمان
ایلخان شهر به شهر بدرقه کردند و به سلطانیه رساندند.
نزدیک یک ماه هیچ کس به آنها و تنسوق و هدایایشان
اعتنا نمی‌کرد. «بسیار شفاعت به ارکان دولت کردند تا
روزی وزیرالوزرا غیاث‌الدین محمد بن رشید ایشان را
بخواند و پرسید تا به چه کار آمده‌اند؟ گفتند پادشاه
ما طلب دوستی و موافقت می‌کند. بعد از یک هفته
دیگر خان فرمود تا آن بارها را در طوی بزرگ همه
بخشیدند و بر امرا و لشکر تخصیص فرمود. هیچ چیز
از آن روی خزینة پادشاه ندید. در روز طوی رسول
دوگانه را بیاورند تا عظمت اردو و کریاس بزرگ را
دیدند... بعد از مدتی ایشان را با تشریف و
سیورغامیشی بازگردانیدند، جواب نامه‌ها کردند به
استمالت آنکه جلب دوستی مبذول است؛ از باس ما
ایمن باشند. یکی از بندگان حضرت از پای کاران دیوان
مردی در حساب از علویان نام او سید عضالدین یزدی
بفرستادند... از راه خشک به مدت شش ماه به شهر
دهلی که دارالملک محمد شاه بود رفت به عظمتی هر
چه تمام‌تر با چتر و پایزه و چون برسید سلطان محمد...
تشریف که او را فرستاده بودند ببوشید. سید عضد
قریب سه ماه در پایتخت سلطان محمد بود و چندان

بدین جهان نفریید کسی که دادعقل
که دهر را حیل و داستان بسی یاداست

هزار شکر خدا را که دولت‌بخشید
چنان که در کف هیچ آدمی نیفتاده است
یکی که ملت اسلام روزیم کرده است
که نفس پاک همه مؤمنان بدان شاداست

دوم که خیر همه خلق خواست خاطرمن
دلم برای مراد جهان به نازاداست

سوم ممالک و تاج و سریر و تخت جهان
مسلم است و ز جد و پدر کزو زاده است

چهارم آنکه مراد همه برآرم‌من
به شکر آنکه خدا این سعادت‌م داده است

بیا به مصر دلم تا دمشق جان‌بینی
که آرزوی دلم در هوای بغداداست

سعیدبخت کسی را که در ازل نامش
خدای عزوجل بوسعید بنهاده است

۴۶۷. (براون، ۷۶-۷۸) عبیدزاکانی در *اخلاق‌الاشراف* (باب
چهارم، در عدالت) حکایتی آورده است که به عدل یا

رعیت‌داری ابوسعید ایلخان اشاره دارد: در تواریخ مغول
وارد است که هولاگو خان را چون بغداد مسخر شد
جمعی را که از شمشیر بازمانده بودند بفرمود تا حاضر
کردند. حال هر قومی بازپرسید. چون بر احوال مجموع
واقف گشت، گفت از محترفه ناگریز است؛ ایشان را
رخصت داد تا بر سرکار خود رفتند. تجار را مایه فرمود
دادن تا از بهر او بازرگانی کنند. جهودان را فرمود که
قومی مظلومند، به جزیه از ایشان قانع شد. مخنشان را
به حرفه‌های خود فرستاد. قضات و مشایخ و صوفیان و
حاجیان واعظان و عرفان و گدایان و قلندران و
کشتی‌گیران و شاعران و قصه‌خوانان را جدا کرد و فرمود
ایشان در آفرینش زیادتند و نعمت خدای به‌زیان
می‌برند. حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند و
روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد. لاجرم قرب نود
سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت و هر روز دولت
ایشان در تزیید بود. ابوسعید بیچاره را چون دغدغهٔ
عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم
گردانید در اندک مدتی دولتش سپری شد و خاندان

مال از اولوس سلطان ابوسعید با خود برده بود که در آن سه ماه هر روز یک تومان زر به صدقه دادی...
«فی الجمله، سید عضد را به تمکینی بازگردانید که چشم فلک از آن عظمت و تبجیل خیره شدی...».
(شبانکاره‌ای، ۲۸۷-۲۸۹)

۴۷۳. ص ۳۴۱ مؤلف *زبدةالتواریخ*، آشوب و آشفتگی سال‌های پس از درگذشتن ابوسعید آخرین پادشاه مقتدر ایلیخانی را چنین وصف کرده‌اند: «مملکت ابوسعیدی مابین آب آمویه و آب فرات بود، که ایرانشهر عبارت از این بلاد است؛ ممالک روم نیز داخل مملکت ابوسعیدی بود. چون به حکم «لکلّ اجلّ کتاب» روزنامه دولت ابوسعیدی به انجام رسید... مورد هرج و مرج در هیجان آمد و امداد فتنه روی در توران نهاد؛ به هر گوشه متعدّبی رایت استبداد برافراشت و به هر جانی متقلّبی دعوی استقلال پیش گرفت، چنان‌چه امن و استقامت به سرای آخرت افتاد و انتظام و جمعیت در مجمع کواکب منحصر شد؛ امداد بلا متراکم و اسباب غلامتفاهم گشت؛ ملک بی‌سلطان چون تن بی‌جان و رمه بی‌شبان شد... چه خواتین حضرت هر یک هوایی داشتند و ارکان دولت هر کس رائی؛ همه با هم در خصم‌اندوزی چون قلم گشاده‌زبان و در کینه‌توزی از هم چون نی بسته میان، نه هیچ یک را در خیره‌گویی از هم آرزومی و نه در فتنه‌جویی از خدای و خلق ترس و شرمی. (حافظ‌ابرو، *زبدةالتواریخ*، ۴۷۱/۱؛ نک: *ذیل جامع*، ۱۴۴)

۴۷۴. مؤلف *مطلع‌السعدین* در شرح اوضاع خراسان در سال ولادت حضرت صاحبقرانی (امیر تیمور گورکان) نوشته است: «در این ایام، به موجب فرمان طغان‌تیمور خان در حدود مازندران بود؛ امیر شیخ علی قوشچی و امیر ارغون‌شاه در حدود سبزوار و نشابور و طوس و ابیورد؛ امیر عبدالله مولای در قهستان؛ ملک معزالدین حسن در هرات. (عبدالرزاق سمرقندی، ۱۶۴/۱).

۴۷۵. به گفته مؤلف *زبدةالتواریخ*: از ابتدای سلطنت پادشاهان مغول، حکومت هرات و غور با توابع و لواحق آن به موجب یرلیغ به ملوک کرت مفوض بود، هر امیری که به حکومت خراسان معین می‌شد آنچه که

به کرتیان تعلق داشت از حوزه امارت و اقتدار او جدا و مستثنا بود؛ ملک معزالدین چهارسال بود که پس از برادرش به ایالت هرات منصوب بود. «چون به سبب وفات سلطان ابوسعید مملکت به هم برآمد، هیچ‌یک از این حکام فرمان دیگری را گردن ننهاده، در هر گوشه متقلّبی «انا و لاغیری» می‌کرد. اشرف اطراف و اعیاد بلاد به آوازه عدل و احسان و شهرت امن و امان روی به آنجا آوردند». (حافظ‌ابرو، ۶۳)

۴۷۶. ابن‌بطوطه، ۲۸۱/۱

۴۷۷. حافظ‌ابرو، *زبدةالتواریخ*، ۴۶/۱-۴۷

۴۷۸. ص ۱۶۰-۱۶۱

۴۷۹. فریومدی، ۳۴۱-۳۴۹

۴۸۰. *ذیل جامع*، ۱۴۴

۴۸۱. به معنی شهزاده ارپا گاؤن، در مغولی به معنی «پسر»، مانند معادل ترکی آن *اُغول*، در جای لقب شهزادگان مغول به کار می‌رفت

۴۸۲. شبانکاره‌ای، ۱۹۴-۲۹۳. مؤلف *زبدةالتواریخ* شرح مشابهی درباره قرار گرفتن پادشاهی بر ارپا خان آورده، افزوده است که حاجی خاتون مادر سلطان ابوسعید به جانشینی ارپا خان راضی نمی‌شد که تا غیاث‌الدین وزیر او را نصیحت بسیار کرد و به آوردن وصیت ابوسعید که بعد از او سلطنت به ارپا می‌رسد، رضا آورد (حافظ‌ابرو، ۴۸/۱-۴۹).

مؤلف *نفایس‌الفنون* در شرح پادشاهی ارپا‌گاون به این اختصار کرده است که پس از درگذشتن ابوسعید ایلیخان، غیاث‌الدین وی را بر تخت نشاند، «او چون از نصاب خرد بی‌نصیب بود تیغ بی‌باک به دست خسی چند ناپاک داد؛ خونی چند به ناحق ریخته، و او نیز بعد از چند ماه کشته شد. (آملی، ۲۶۳/۱)

۴۸۳. شرط اول آنکه از طریق راستی و عدالت‌پروری و مردم‌خواهی عدول نکند، و هوی و هوس بر طبیعتش غالب نیابد.

شرط دوم آنکه با همه مردم و رعایای مملکت، از مغول و فارس، لشکری و غیرلشکری رفتار کند و در دادگستری بکوشد.

شرط سوم آنکه شریعت محمدی را محترم شمارد؛ این

۴۸۸. همانجا

۴۸۹. علی پادشاه «پدر بر پدر امیر اویرات است از اولاد تنگز، این تنگز و اولاد او را با ارتغ‌بوکا و اولاد او نسلماً بعد نسل عداوتی موروثی بود؛ به سبب آنکه به زمانی که منگو قآن بن تولی خان ممالک ر به برادران می داد ایران زمین را به هولانگو خان مقرر فرمود و بلاد شرقی ختای و چین که بدو نزدیک بود به برادر دیگر قبلائی اغول که بعد از منگو قآن بر جای او نشست، ارتغ‌بوکا که برادر کوچک بود و هنوز در صغر سن او را با قبلائی اغول همراه کرد و بدو سپرد. چون او به سن تمیز رسید، سر بر برادران فرود نمی آورد و تمرد و عصیان و قتل و نهب و اطراف ممالک می کرد. قبلائی قآن را بفرستاد تا با او محاربات نمود و آخر الامر ارتغ‌بوکا را گرفته پیش برادر آورد. او را حبس فرمود و تنگز را تربیت کرد... بعد از آن قبلائی قآن دختر پادشاه هولانگو خان را به تنگز داد. ارتغ‌بوکا را با تنگز از این جهت عداوت بود و ... امیر علی پادشاه که از احفاد تنگز بود بدین سلطنت و اجلاس که بی استصواب او واقع گشت راضی نشد». (حافظ ابرو، *زبدۃالتواریخ*، ۵۲۱-۵۳)

۴۹۰. مؤلف مجمع‌الانساب نوشته است: «ارپا مردی داهی بود، با وزیر می گفت که این امیران را دل پاک نیست. ایشان را پیشتر نباید کشت... وزیر جواب داد که روزگار تنگ است؛ اول چاره دشمن اشکار کنیم» (شبانکاره‌ای، ۲۹۹-۳۰۲)

۴۹۱. حافظ ابرو، *زبدۃالتواریخ*، ۵۲-۵۵

۴۹۲. مؤلف *زبدۃالتواریخ* نوشته است که پس از گرفتار آمدن غیاث‌الدین وزیر، «امیر علی پادشاه او را اکرام تمام نمود و اگر چه از او آزارهای فراوان در دل داشت آن بدی را به نیکی خواست انگاشت؛ اما چون دیگر امرا با او در این معنی مخالفتی عظیم می نمودند او را موافقت ایشان کردن از لوازم بود؛ به غیر اختیار به قتل آن وزیر نیکوسیرت خوش صورت فرشته سربرت رضا داد، تا او را در روز شنبه ... (۲۱ رمضان) به درجه شهادت رسانیدند و برادرش پیرسلطان را با دو - سه امیر بزرگ به روز یکشنبه شهید کردند». (حافظ ابرو، ۵۶/۱) شبانکاره‌ای

الزام به ظاهر از آن رو بوده که ارپا پیش از آن دین مغولی داشت و سپس مسیحی شده و لابد در اواخر به اسلام گرویده بود.

شرط چهارم آنکه چون به سلطنت رسد غیاث‌الدین را از خدمت معاف دارد، که عین عبارت آن چنین است: «چهارم خاصه این ضعیف (غیاث‌الدین) است؛ التماس آنکه مرا بزرگ گردانی و امارت و وزارت فرمایی و نزدیک داری و چنین و چنان کنی قطعاً نیست. توقع است که چون امور سلطنت با نظام آید، منع آنچه این ضعیف به گوشه‌ای رود و به دعاگویی مشغول شود نکنی».

این نامه در جای دیگر هم اشاره دارد که مخالفان چون دانستند که ارپا خان به سلطنت رسیده و کسی جز او برای جانشینی ابوسعید در میان نیست، دست از مخالفت برداشتند و سر به فرمان نهادند، بی آنکه کشمکشی شود و به کسی آسیبی رسد. به نظر می رسد که غیاث‌الدین وزیر خواسته است که با گنجاندن این شرط، مخالفان را ساکت کند و از انتقاد آنها جلوگیری. در آخر نامه تصریح کرده است که ارپا سه شرط نخست را پذیرفت، اما چهارمین را قبول نکرد؛ او همچنان در وزارت ماند. (آل داوود، ۱۱۸-۱۲۱)

۴۸۴. شبانکاره‌ای، ۲۹۴

۴۸۵. شبانکاره‌ای، ۲۹۵-۲۹۶

۴۸۶. شرح مجمع‌الانساب چنین است که «با علی پادشاه جوانی بود. گفتند نبیره بایدو خان است که پدرش علی نام بود ابن بایدو. این در بغداد بزرگ شده بود. گویند علی پادشاه پادشاهزاده‌ای دیگر را اختیار کرده بود که به مملکت بنشانند؛ شعربافی از شهر بغداد بیامد و گفت با من یکی شاهزاده است، پسرزاده بایدو خان. علی پادشاه فرمود تا او را بیاوردند. در وی نظر کرد، آثار پادشاهزادگی در این پسر زیادت از آن پسر پیشینه بیافت، او را بر تخت مُلک نشانند و نامش موسی نهاد و لقبش ناصرالدین. موسی بر تخت نشست در بیستم رمضان ۷۳۶». (شبانکاره‌ای، ۳۰۱-۳۰۲)

۴۸۷. شبانکاره‌ای، ۲۹۶-۲۹۹

۴۹۹. مؤلف مجمع‌الانساب نوشته است: چون ارپا خان و چاق او نیز بگذشت علی پادشاه جمله نوکران و نواب به بلاد ممالک روانه کرد و خود ممالک را فروگرفت و جمله خزاین را تصرف نمود و مال جمله ولایات را در برات کرد؛ مردمان او ترکان و موغولان سخت‌دل بودند، به هر ولایت که پای بنهادندی خراب کردند و مال واجب و ناواجب بر بودندی و انواع شکنجه و کار فرمودندی (شبانکاره‌ای، ۳۰۱)

۵۰۰. به روایت شبانکاره‌ای: علی پادشاه چون این کار بزرگ (کشتن غیاث‌الدین وزیر و ارپا خان و برنشانند موسی) از پای بر گرفت... از طرف انوشروان عهد، شیخ حسن نویان، عظیم متفکر می‌بود؛ هر چند رسولان می‌فرستاد و عذرهای می‌خواست و می‌گفت امیر بزرگ تویی و من به مصلحت تو همداستانم و به هم چه حکم تو باشد منقاد و مطیعم. شیخ حسن از روی کیاست به لطایف تدبیر ایلچیان می‌فرستاد... و می‌گفت که... در این نزدیکی من می‌رسم به اتفاق آقا و اینی و خواتین قوریلتایی داشته شود و کسی که نسب او ثابت شود و به اوجاؤر (تبار) تولی و هولگو نزدیک‌تر و استعداد پادشاهی در او ظاهرتر به پادشاهی بر داریم (همو، ۳۰۲-۳۰۳)

۵۰۱. حافظ ابرو، ذیل جامع، ۱۵۲-۱۵۳، زبدة‌التواریخ، ۵۷/۱-۶۰

۵۰۲. حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ، ۵۷/۱، ۶۱. این مؤلف در اقبال کار شیخ امیر حسن افزوده است: کواکب امانیش (آرزوهایش) از خانه هبوط و وبال به بیت‌الشرف و اوج تحویل نمود و از ... نکبت به... دولت رسید. کسوف شمس مرادات و خسوف قمر مقاصد که... به عزلت و انزوال به قلعه کماخ و مفارقت بغداد خاتون حاصل بود، به استخلاص حکومت ایران و کامروایی و موصلت دلشاد خاتون انجلا (گشایش و روشنایی) یافت. و در این صورت تغییر و تبدیل روزگار... اهل اولوالابصار را عبرت است که سلطان ابوسعید بغداد خاتون را به زجر از امیر شیخ حسن باز ستد و در نکاح خود آورد و او را مجال در اردو ماندن نداد و به قلعه کماخ فرستاد؛ تقدیر کردگار و تأثیر روزگار چنان اقتضا کرد که

در شرح قتل غیاث‌الدین وزیر نوشته است: «موسی بر تخت نشست در بیستم رمضان... و علی پادشاه دم انا ربکم‌الاعلی زد؛ اول قضیه‌ای که شروع کرد؛ یارگوی وزیر پیش آورد. چون به روزگار پیشین و عهد ابوسعید خان این وزیر با علی پادشاه بیعت داشت و سوگند با هم یاد کرده بودند... ظاهراً قصد وزیر نمی‌توانست کرد. حالیا چهار روز وزیر موقوف گونه بود روز سوم علی پادشاه کس فرستاد که دل فارغ باید داشت که امرا با تو عهد است و تو همان وزیری و کار در دست تو می‌نهم؛ غرض او آن بود تا وزیر احوال ممالک و دفاتر و اموال همه با تصرف دهد و نیک و بدی از وی استفسار رود. چون وزیر مرد دانا بود دانست که به هیچ‌حال صورت نمی‌بندد که او را زنده بگذارند. سخنان درشت گفت... هم در شب وزیر را به تیغ بگذرانیدند؛ آن مرد کافی کار آن مسلمان نیکو اعتقاد بود که خدایش بیامرزد». (مجمع‌الانساب، ۳۰۲). آملی در نفایس‌الفنون (۲۶۳/۲) گفته است که غیاث‌الدین وزیر به دستور ارپا گاون کشته شد، اما این درست نیست.

۴۹۳. حافظ ابرو، ذیل جامع، ۱۵۰-۱۵۱؛ شبانکاره‌ای، ۲۹۹-۳۰۲؛ اقبال آشتیانی، ۳۴۹-۳۵۲

۴۹۴. حافظ ابرو، همان، ۱۵۱؛ نیز: خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۴۴/۳. شرح مؤلف مجمع‌الانساب چنین است: «چون کار وزیر تمام شد، علی پاشا (علی پادشاه) سواران فرستاده بود به طلب ارپا خان... او را بعد از ده روز در یک روزه راه به گیلان بیافتند و گردن بسته بیاوردند و سخن پرسیدند. جواب مردانه گفت و گفت ابوسعید آقا مرا بر جای خود اختیار کرد و جمعی نامردان با من غدر کردند. اکنون مرا زود از دست بردارید. او را در روز چهارشنبه سوم شوال ۷۳۶ به قتل آوردند و از وی سه پسر ماند؛ امروز پیدا نیست که کجاند. (شبانکاره‌ای، ۳۰۱)

۴۹۵. ذیل جامع، ۱۵۱، زبدة‌التواریخ، ۵۶/۱-۵۷

۴۹۶. حافظ ابرو، ذیل جامع، ۱۵۳

۴۹۷. همان، ۱۵۴

۴۹۸. حافظ ابرو، ذیل جامع، ۱۵۲، زبدة‌التواریخ، ۵۸/۱

برای یاسامیشی و ضبط اتباع و حشم و لشکریان خود به خراسان آمد، یورت ایشان در سرخس که که منشأ اصلی‌اشان بود معین شد، در اواسط ربیع‌الثانی سال ۷۳۶ خبر وفات سلطان ابوسعید به خراسان رسید و هم در آن چند روز ایلچیان از عراق آمدند و یرلیغ پادشاه ارپا خان را رساندند که مقرر می‌داشت که امرا و وزرا و ملوک و حکام که ابوسعید در خراسان معین فرمودند برقرار باشند و تغییر و تبدیل به آن راه ندهند. هم در آن سال ایلچیان شیخ حسن بزرگ پسر امیر حسین گورکان رسیدند و خبر قتل ارپا گاون و امیر غیاث‌الدین محمد رشید و برادران او و یرلیغ سلطان محمد را که امیر شیخ حسن او را به پادشاهی نشانده بود آوردند، مشتمل بر همان معنی که همه جماعت امرا و وزرا بر سر کار خود باشند. امیر شیخ علی همه امرا و مشایخ و اکابر و اعیان خراسان را در سلطان میدان گردآورد تا قوریلتهای کنند و اگر در میان امرا و وزرا و ملوک منازعه و مناقشه‌ای باشد رفع کنند؛ اما چند کس از امرا با یکدیگر روی صلح و سازش نداشتند، همه متفرق شدند و هر کس به مقام و یورت خود رفت. امیر حیاطغابی اجازه سوی تبریز پیش امیر شیخ حسن بزرگ که پسرخال او بود رفت، حکم یرلیغ امارت خراسان به نام خود گرفت. همه امرا و وزرا و ملوک کنکاج کردند، کس به سرخس فرستادند و طغاتی‌مور را خواستند تا به پادشاهی بنشانند. امیر حیاطغا و وزرا که متوجه خراسان شدند، چون به صاین‌قلعه در ده فرسخی سلطانیه رسیدند امیر حیاطغا وفات یافت و وزرا منکوب شدند. امرا و وزرای خراسان خواستند که قضیه پادشاه نشانند را پنهان دارند؛ اما این خبر در اردو پیچید بود. پس از آن در زمستان سال ۷۳۶ ق طغاتی‌مور را به مازندران بردند و به پادشاهی نشانند. امرای عراق هم، چون امیر شیخ حسن بزرگ، محمد خان را به تخت نشانده بودند. امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود و امرای اویرات و امیر محمود ایسن قتلغ، موسی خان را به پادشاهی برداشته بودند؛ امیر سیورغان پسر امیر چوپان و امیر شیخ حسن تیمورتاش و ملک اشرف و

سلطنت ملک ایران و خاتون دلستان او را به امیر شیخ حسن رسانید. (همو، ۶۱/۱، و شرحی نزدیک به همین عبارت در: *ذیل جامع*، ۱۵۲-۱۵۴) به سخن مؤلف *تاریخ حبیب‌السیر*: دلشاد خاتون را به مکافات بغداد خاتون که سلطان ابوسعید بهادر خان به عنف از وی ستانده بود به حبلیه نکاح در آورد و نوای عیش و عشرت و صلاح فرح و مسرت به ایوان کیوان رسانید. (خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*، ۲۲۶/۳)

۵۰۳. مؤلف *مجمع‌الانساب* نوشته است: وزارت بر... خواجه ذکریا عبدالرحمان... ارزانی داشت... و دست امیر جلال‌الدین مسعود شاه در حل و عقد امور ممالک ایران مطلق گردانید و بلوکات که پدرش را بود... بر فرزند او غیاث‌الدین کیخسرو... مقرر داشت و جای پدر در ملازمت بر امیر جلال‌الدین مسعود مفوض فرمود و امروز اخیر و احسن ارکان دولت خان این یگانه است. (شبانکاره‌ای، ۳۰۵)

۵۰۴. حافظ ابرو، *ذیل جامع*، ۱۵۴، *زبد‌التواریخ*، ۶۱۱-۶۲

۵۰۵. حافظ ابرو، *ذیل جامع*، ۱۵۴-۱۵۵، *زبد‌التواریخ*، ۶۲۱-۶۲۱-۶۶

۶۶؛ شبانکاره‌ای، ۳۰۵

۵۰۶. مورخی از معاصران که شرح پیوسته و آراسته و گویایی درباره جانشینی ابوسعید ایلخان تا انقراض کامل این سلسله (سال‌های ۷۳۶ تا ۷۵۶) نگاشته، محمد بن علی شبانکاره‌ای مؤلف *مجمع‌الانساب* است که گزارش وقایع عمده را تا اختتام سلطنت و آخر دولت طغاتی‌مور خان (سال ۷۵۶ ق) به قلم آورده است (هر چند که مصحح این اثر در مقدمه خود (ص ۸) گفته است که تحریر دوم مؤلف (شامل وقایع پس از مرگ ابوسعید ایلخان) تا سال ۷۴۳ ق کامل نشد). شرح زیر کوتاه شده روایت این اثر است: در سال ۷۳۳ ق به موجب یرلیغ ابوسعید بهادر خان، طغاتی‌مور با تومان خود به خراسان آمد. در این وقت «امیرالامرای خراسان و مازندران و قومس و قهستان و هرات و سیستان از کنار آب آمویه تا ورامین که سر حد عراق است»، امیر شیخ علی پسر امیر علی قوشچی بود؛ طغاتی‌مور در اردو ملازم بود. هم در زمستان این سال سودی گاؤن در مازندران وفات یافت، بعد از آن در تابستان طغاتی‌مور به موجب حکم یرلیغ

برادران او و امیر یاغی باستی و دیگران نیز سلیمان خان را بر تخت نشانده، و مادر امیرسیورغان - ساتی بیک - را که همشیره ابوسعید ایلیخان بود به همسری سلیمان خان دادند. چون بر همه آن سه گروه پیدا بود که طغاتی‌مور خان برای پادشاهی سزاوارتر است، به مصلحت مملکت خود ایلیچیان به خراسان فرستادند و حضور او را درخواست کردند. با وجود نارضایتی بعضی از امرا و آشفته‌گی‌هایی که پیش آمد، پادشاه با امرا و وزرا سوی عراق روانه شد. چون به همدان رسیدند، امیر محمود ایسن‌قتلغ و امرای اویرات که موسی خان را بر تخت نشانده بودند، به حضور نیامدند و بازگشتند. لشکریان طغاتی‌مور شهرک نوهمدان را که مقرر امیر محمود بود غارت کردند. امیر محمود و موسی خان پس از روی گرداندن و بازگشتن، پشیمان شدند و امیر علی‌جعفر را پیش طغاتی‌مور خان فرستادند و اظهار اطاعت نمودند. حکم یرلیغ صادر شد که پادشاه سوی تبریز خواهد رفت، امرای چوپانی و امیر شیخ حسن بزرگ و دیگر امرا آنجا هستند؛ ایشان نیز آنجا ملحق شوند. چون به کونتو که جایی است نزدیک تبریز رسیدند، پیش از آنکه امرای چوپانی و اویرات و امیر محمود ایسن‌قتلغ آنجا برسند، امیر شیخ حسن بزرگ و سلطان محمد به مقابله آمدند و جنگ کردند، شکست بر لشکر طغاتی‌مور افتاد. پس او و همراهان روانه بازگشتن به خراسان شدند. امیرانی که بی‌اجازه پادشاه به خراسان بازگشته بودند فرصت یافتند و به پیشباز رفتند؛ طغاتی‌مور خان و امیر شیخ علی و امرای دیگر از بسطام سوی کالپوش و سمنگان و جرمغان راندند. در حدود سمنگان، امیر ارغون شاه و امیر علی میکاییل و هزارچه سونج به طغاتی‌مور و امیر شیخ علی رسیدند، پادشاه را گرفتند و امیر شیخ علی را کشتند (سال ۷۳۶ق)؛ هر یک از امیران بر ناحیه‌ای از خراسان مستولی شد. چون خبر قتل امیر شیخ علی و گرفتار شدن طغاتی‌مور خان به عراق رسید، امیر شیخ حسن بزرگ امیر شیخ محمد مولاید را به امیری خراسان معین کرد و خواجه جلال‌الدین محمود را به وزارت او نشانده؛ و در جمادی‌الاول سال ۷۳۸ حکم

یرلیغ صادر شد که امیر عبدالله مولای مددکاری امیر شیخ محمد مولاید باشد و خراسان را ضبط کند. امیرانی که با امیر شیخ محمد مولاید بودند کنکاش کردند که پیش از آنکه امیر عبدالله ملحق شود او را از میان بردارند تا به معاون احتیاج نباشد. امیر ارغون شاه از کلات بیرون آمد و با امیر شیخ محمد مولاید جنگ کرد، او و چند پسرش را به قتل آوردند و لشکر وی به عراق گریخت. امیر عبدالله که به نیشابور رسیده بود، به شنیدن این خبر به قهستان که مقرر او بود بازگشت. چون خبر قتل امیر شیخ محمد و گریختن لشکریان او به امیر شیخ حسن بزرگ رسید، فرمود که لشکر او در ولایت قومس و ری بماند تا مدد فرستاده شود. پس از آن، امیر شیخ محمد شبان را در پاییز آن سال به امارت خراسان معین نمود و فرمود که خواجه جلال‌الدین محمود همچنان وزیر باشد و آن لشکریان به امیر شیخ بیوندند. امیر ارغون شاه که از آمدن آنان شنید، برادر خود امیریولی را با لشکری تمام به مازندران فرستاد؛ او در سرحد مازندران بر خیلخانه و اردوی امیر شیخ محمد زد و ایشان را غارت کرد. از این‌رو امیر شیخ زمستان را در مازندران ماند؛ در بهار، در رمضان سال ۷۳۸، به بسطام آمد. در ذی‌قعدة این سال امیر یولی روانه جنگ با ایشان شد؛ و هنوز جنگ در نپیوسته بود که لشکر عراق روی گرداند و بازگشت. پس از آن امیر ارغون شاه با مشورت خواجه قطب‌الدین جام و امرای خراسان و خواجه علاء‌الدین محمد، طغاتی‌مور را دیگر بار در سال ۷۳۹ق در نیشابور بر تخت نشانده؛ آنگاه امرا - شیخ حسن و پسر او و امیر شیخ حسن کوچک و برادران و امرای چوپانی - ایلیچی به خراسان فرستادند و آمدن طغاتی‌مور را استدعا کردند. طغاتی‌مور و امیر ارغون شاه و خویشان و امرای او و خواجه علاء‌الدین محمد دیگر بار روانه عراق شدند و تا ذیحجه این سال در ساوه ماندند و ایلیچیان به اطراف فرستادند و بعد از آن به حدود سلطانیه عزیمت کردند. از یک سو امیر شیخ حسن بزرگ و امیرزادگان اردو به ایشان پیوستند؛ از سوی دیگر امیر شیخ حسن کوچک و امرای چوپانی نزدیک اردو آمدند و امیر صاین را

عهد و سوگند کردند و یحیی کرابی در حضور مشایخ خراسان دست بر کلام‌الله مجید نهاد و سوگندهای مؤکد یاد کرد که به دشمنی با پادشاه و ارکان دولت وی برنیاید و به دوست ایشان دوست و با دشمنشان دشمن باشند؛ طغاتی‌مور نیز به همین عبارت سوگند یاد کرد، هر کس به اردو و جای خود بازگشت. پس از چند روز که طغاتی‌مور خان ضیافتی ساخته بود تا ایشان را بازگرداند، به «طوی» حاضر شدند، نزدیک به سیصد کس مسلح و مجهز با یحیی کرابی به گرد بارگاه پادشاه آمدند، سرداران دیگر را به قشون خود سواره و آماده نگهداشته بودند. یحیی کرابی بی‌آنکه با سرداران لشکر رایزنی کند پنهانی با چند کس از پیرامونیان خود توطئه قتل پادشاه را اندیشیده بود، و در میان «طوی» حافظ جوربندی چماقی بر سر طغاتی‌مور زد و او را کشت، امیر بزرگ او شیخ علی هندونویان و جمعی از امرا را هم در آن میانه به قتل رساندند. از فرزندان پادشاه، تنها شهزاده لقمان از مهلکه جان به در برد؛ اما پیشتر شهزاده شیخ علی گاؤن برادر طغاتی‌مور را هم سرداران در جنگ رادکان کشته و شهزاده غازان را هم اسیر گرفته و به سبزوآر آورده بودند. این بدنامی برای بداندیشان ماند، از مکافات روزگار نیز راه گریز نداشتند. پس از اندک زمانی، سرداران بر یحیی کرابی چیره شدند و او را کشتند (همو، ۳۲۷-۳۲۹)

۵۰۷. حافظ ابرو، *ذیل جامع*، ۱۵۷-۱۵۸، *زبدة‌التواریخ*،

۶۸۱-۷۱؛ خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*، ۲۲۷/۳-۲۲۸

۵۰۸. اقبال آشتیانی، ۳۵۵-۳۵۶

۵۰۹. حافظ ابرو، *ذیل جامع*، ۱۵۸-۱۶۲، *زبدة‌التواریخ*،

۷۲/۱-۷۶؛ اقبال آشتیانی، ۳۵۶-۳۵۹. مؤلف

مجمع‌الانساب در شرح این رویداد نوشته است که در ذیحجه ۷۳۹ که طغاتی‌مور خان همراه امیران خود به استدعای امیر شیخ حسن کوچک به عراق آمد و در حدود ساوه منزل کرد، ایلچیان به اطراف فرستاد و آنگاه روانه سلطانیه شد. «از یک جانب امیر شیخ حسن بزرگ و امیرزادگان اردو بدیشان ملحق شدند؛ امیر شیخ حسن کوچک و امرای چوپانی با نزدیک اردو

پیش وزیر فرستادند که پیغام رساند که خواهان تشریف به حضوریم اما از امیر شیخ حسن بزرگ بیم داریم. وزیر به امیر شیخ حسن کوچک رقعته‌ای نوشت به اعلام اینکه یرلیغ پادشاه صادر شد که او را به هرگونه خواهیم نواخت چنان که راه و کار او از امیر شیخ حسن بالاتر باشد. امیر شیخ حسن کوچک آن رقعته را پنداشت امیر شیخ حسن بزرگ فرستاد و پیغام داد که تو سرور و مخدوم و خویش منی. امیر شیخ حسن به دیدن این رقعته بی‌اجازه از اردوی پادشاهی جدا شد، امیر شیخ حسن کوچک نیز بازگشت با این تفرقه که در میانه افتاد، طغاتی‌مور و امیر ارغون شاه و وزیر متوهم شدند و رو به خراسان نهادند؛ در آغاز سال ۷۴۰ق در کالپوش فرود آمدند (شبانکاره‌ای، ۳۰۶-۳۱۱). همان مؤلف در «ذکر اختتام سلطنت و آخر دولت» طغاتی‌مور خان افزوده است: از سال ۷۳۶ق که به سلطنت نشست تا انتهای دولت او که در سال ۷۵۴ق بود، مدت هجده سال در خراسان پادشاهی کرد. هر چند که مملکت او وسعتی چندان نداشت، در این ایام دولت وی انقلاب بسیار در ممالک خراسان پیدا آمد و دو نوبت که عازم عراق شد کاری پیش نرفت و روزگار مساعدت ننمود، اما پادشاهی بود جامع کمالات سلطانی، به عیش و کامرانی روزگار گذراند و رعایا و ساکنان آن مملکت در سایه رأفت و معدلت او مرفه و آسوده به سر بردند؛ تا که در سال ۷۵۵ق (۴) که نوبت سرداری خراسان به یحیی کرابی رسید، کس به مازندران فرستاده از طغاتی‌مور خان استدعای صلح کرد. پادشاه پذیرفت، امیر شیخ علی هندو نویان را که امیرالامرای او بود به سبزوآر فرستاد، او پس از عهد و پیمان نهادن با امرای خراسان بازگشت و گزارش حال را به عرض رساند. در این زمان ضعف و خللی به ارکان سلطنت راه یافته و دو شهزاده و اکثر امرا از ناسازگاری هوا و پیدا آمدن وبا درگذشته بودند، پادشاه پریشان یحیی کرابی و سرداران با لشکر و آمادگی تمام روانه مازندران شدند، از این سو طغاتی‌مور خان و امرا و ارکان دولت او از سلطان دوین به حدود پل حاجی خاتون آمدند و میان ایشان دیدار شد، دیگر بار تجدید

- آمدند و امیر صاین پسر امیرنیکپی را پیش خواجه
علاءالدین محمد (وزیر) فرستادند که ارادت آنکه ...
مشرف گردیم؛ اما از امیر شیخ حسن بزرگ وهم داریم.
خواجه علاءالدین محمد، بنا بر دفع تهمت، به امیر
شیخ حسن کوچک رقعهای نوشت... و یرلیغ نافذ
گشت که او را به انواع سیورغامیشی مخصوص
گردانیده چنان سازیم که راه و کار او از امیر شیخ
حسن بزرگ بالاتر باشد... امیر شیخ حسن کوچک آن
رقعه را پیش امیر شیخ حسن بزرگ فرستاد که تو آقا
و مخدوم و خویش منی. امیر شیخ حسن [بزرگ] به
شب بی اجازت از اردو جدا شد، امیر شیخ حسن
کوچک نیز بازگشت. چون تفرقه در میان ایشان پیدا
شد، پادشاه و امیر ارغون شاه و خواجه علاءالدین
محمد و امیر موسی جاندار متوهم گشته روی به
خراسان نهادند. در غرهٔ محرم ۷۴۰ در کالپوش فرود
آمدند» (شبانکاره‌ای، ۳۱۱)
۵۱۰. حافظ ابرو، *ذیل جامع*، ۶۲-۱۵۸، *زبدۀ التواریخ*، ۷۷/۱
511. Melville, 385-386
۵۱۲. حافظ ابرو، *ذیل جامع*، ۱۶۸، این نام در *زبدۀ التواریخ*،
۹۲/۱، «نغته، به منزل اوباش» ضبط شده
۵۱۳. حافظ ابرو، *ذیل جامع*، ۱۶۲؛ *زبدۀ التواریخ*، ۹۲/۱-۹۳
۵۱۴. اقبال، ص ۵۹-۳۵۸
۵۱۵. نیز ملویل نوشته است مؤلف *تاریخ غیائی* (ص ۷۵)
می‌گوید که شیخ بزرگ جهان تیمور را که تا آن زمان
شهرتی نداشت در سال ۷۴۳ق در نعمانیه (جنوب
عراق عرب) به ایلیخانی برداشت. این قول به احتمال از
آنجا پیدا شده است که تاج‌گذاری دومی در عراق عرب
برگزار شد؛ اما این تاریخ را نباید اعتبار داد، هر چند که
مؤلف تاریخ غیائی آنرا از منبعی معاصر نقل کرده است
Melville, ibid
۵۱۶. اقبال آشتیانی، ۳۵۹
۵۱۷. حافظ ابرو، *ذیل جامع*، ۱۶۷-۱۶۸، *زبدۀ التواریخ*،
۹۱/۱-۹۲، عبدالرزاق سمرقندی، ۱۸۶/۱
۵۱۸. حافظ ابرو، همان، ۹۳/۱، ۱۱۰
۵۱۹. همو، همان، ۱۱۰-۱۱۷
۵۲۰. همان، ۱۲۵/۱
۵۲۱. همان، ۱۲۵/۱، ۱۲۹
۵۲۲. همان، ۱۲۵/۱-۱۲۸
۵۲۳. همان، ۱۲۹/۱-۱۳۷، *ذیل جامع*، ۱۶۲-۱۷۱؛ اقبال
آشتیانی، ۳۵۹-۳۶۱
۵۲۴. ۷۴۴=۷۰۰+۴۰+۴
۵۲۵. حافظ ابرو، *ذیل جامع*، ۱۶۹-۱۷۱، *زبدۀ التواریخ*،
۱۴۶/۱-۱۴۹؛ اقبال آشتیانی، ۲۶۲-۲۶۳
۵۲۶. عبدالرزاق سمرقندی (مطلع سعدین، ۲۲۱/۱)
قیچاچی نوشته است. به نظر می‌آید که قیچاتچی یا
قیچاچی درست باشد. قیچات، که قیسات، قیشات و
قسات هم ضبط شده، در *جامع التواریخ* معادل بوکاول
به معنی چاشنی‌گیر به کار برده شده است. چاشنی‌گیر
در فارسی به کسی گفته می‌شود که بر سالم بودن
خوراک شاهان و بزرگان نظارت می‌کرد و آن را پیش
از آنان می‌چشید که زهرآلود نباشد. نک: روشن، ۲۱۵۰
۵۲۷. حافظ ابرو، *زبدۀ التواریخ*، ۱۴۹/۱-۱۵۳، *ذیل جامع*،
۱۷۴-۱۷۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۱۹/۱-۲۲۱؛
حمدالله مستوفی، ۳۱-۳۵
۵۲۸. حافظ ابرو، *زبدۀ التواریخ*، ص ۱۶۹-۱۷۰
۵۲۹. همو، همان، ۱۸۱/۱
۵۳۰. همان، ۱۹۷/۱
۵۳۱. همان، ۱۹۸/۱-۲۰۱
۵۳۲. همان، ۲۱۶/۱
۵۳۳. همان، ۲۲۰/۱-۲۲۲
۵۳۴. همان، ۲۳۸/۱-۲۳۹
۵۳۵. همان، ۲۳۹/۱-۲۴۰
۵۳۶. همان، ۱۵۴/۱-۱۶۶
۵۳۷. همان، ۱۶۷/۱-۱۶۹
۵۳۸. اصل این دو طایفه و موطن ایشان نواحی کرمان بود؛
چون سلطان جلال‌الدین سیورغامش که جد مادری
شاه شجاع بود مال کرمان را به ششصد هزار دینار از
دیوان ارغون خان به مقاطعه گرفت، درخواست کرد که
جمعی را به این ناحیه مأمور کنند تا جاهایی را که از
مرکز حکومت دور است امن نگاه دارند. صدهای از
اوغان و صدهای از جرمایی برای این کار به کرمان
آمدند. چون در مراتع سرسبز اینجا مکان گرفتند، به

تاریخ جامع ایران

۵۴۸. همان، ۲۵۴/۱-۲۶۳
۵۴۹. همان، ۲۶۳/۱-۲۶۶
۵۵۰. همان، ۲۶۷/۱-۲۷۴
۵۵۱. همان، ۲۷۴/۱-۲۷۷، ۲۸۳-۲۸۶
۵۵۲. گفته‌اند که شیخ ابواسحاق هنگام کشته شدنش این دو رباعی را سرود:
- افسوس که مرغ عمر را دانه نماند
امید به هیچ خویش و بیگانه نماند
درداد و دریغا که در این مدت عمر
از هرچه بگفتم جز افسانه نماند
با چرخ ستیزه کار مستیز و برو
با گردش دهر در میامیز و برو
یک کاسه زهر است که مرگش خوانند
خوش درگش و جرعه بر جهان ریز و بدو
۵۵۳. ک + الف = ۲۱
۵۵۴. ذ + ن + ز = ۷۵۷
۵۵۵. همان، ۲۸۶/۱-۲۹۰
۵۵۶. مؤلف *زبدة‌التواریخ* شرح دست اولی درباره آغاز کار سربداران در فصلی زیر عنوان «جماعت سربداران و ابتدای حکومت و دولت ایشان و جماعت شیخیان جوریه» آورده (۷۸/۱-۹۰)، که چون با رویدادهای آخر عهد ایلخانان مرتبط است کوتاه شده‌ای از آن در اینجا نقل می‌شود
۵۵۷. حافظ ابرو، همان، ۷۸/۱-۸۰
۵۵۸. همان، ۸۱/۱-۸۲
۵۵۹. پطروشفسکی، ۴۲
- روایتی که در *تاریخ حبیب‌السیر* هم تکرار شده، چنین است: «در باشتین از دهات بیهق خواجه‌ای بود محترم و محتشم ... به نام خواجه جلال‌الدین فضل‌الله و پنج پسر داشت: امین‌الدین و امیر عبدالرزاق و امیر وجیه‌الدین مسعود و امیر نصرالله و امیر شمس‌الدین. امین‌الدین ملازم سلطان ابوسعید بود و در زمرة ندیمان او ... از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را علی سرخ خوافی می‌گفتند و کنیت او ابومسلم بود و در قوت بازو و کشتی‌گیری و تیراندازی بی‌مانند بود. روزی مرور زمان اولاد و اموال آنها افزون شد و صاحب ثروت شدند؛ تا در این تاریخ که کرمان را امیر مبارزالدین مسخر کرد این طایفه را بزرگ داشت و با ایشان وصلت کرد؛ اما گه‌گاه سرکشی می‌کردند. چون از قوم مغول‌اند و شیوه بت‌پرستی داشتند، امیر مبارزالدین فتوای علمای اسلام را به تکفیر ایشان گرفت و خون و مال ایشان را به موجب شرح حلال دانست، از این‌رو او را امیر غازی خواندند. فتنه و فساد این طایفه در مملکت کرمان تا ظهور امیر تیمور ادامه یافت، او شر ایشان و دیگر مفسدان را از ممالک پاک کرد (حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ*، ۱۹۱-۱۹۲)
۵۳۹. کمال‌الدین خواجوی کرمانی در تاریخ این واقعه گفته است:
- سال هجرت هفتصد و چل بود و شش از دور چرخ
نیم روز چارشنبه چارم ماه صفر
شمس دین محمود صاین قاضی آن کز کبریا
بود در اوج معالی آفتاب سایه‌ور
زد علم بر وادی رودان و تیغ کین کشید
بسته همچون کوه بر قصد شه کرمان کمر
چون به پرواز آمد از هر سو عقابی جان شکار
شه برفت از آشیان چون شاهبازی تیزیر
راند رخس بادپای از مرکز خاکی برون
و آمدش دور حیات از گردش گیتی به سر
(حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ*، ۱۷۵/۱)
۵۴۰. همان، ۱۷۳/۱-۱۸۰
۵۴۱. همان، ۱۸۹/۱-۱۹۶
۵۴۲. همان، ۲۰۱/۱-۲۰۸
۵۴۳. همان، ۲۰۸/۱-۲۱۰
۵۴۴. همان، ۲۱۳/۱-۲۱۷
۵۴۵. همان، ۲۲۲/۱-۲۲۵
۵۴۶. همان، ۲۴۲/۱-۲۴۷
۵۴۷. اشاره است به بیت زیر از حافظ، غزلی با مطلع:
- یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
راستی خاتم فیروزه بواسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

جانبداری کنیم زیرا ایشان مردمانی با غیرت و حمیت هستند. پس فرستادگان علاءالدین محمد وزیر را به نیل مقصود بازگردانید. خواجه علاءالدین جمعی را فرستاد که به زور قاتلان ایلچی و حمایت کننده ایشان را بیاورند ... کار به نزاع و خصومت کشید و چند تن از فرستادگان وزیر کشته شدند و باقی بازگشتند. امیر عبدالرزاق برادران و اهل ده را جمع کرد و گفت: «فتنه‌ای بزرگ پدید آمده است که اگر سهل گرفته شود همه کشته شویم؛ سر خود به مردی بر سر دار دیدن هزار بار بهتر از کشته شدن به نامردی است». از اینجاست که این طایفه را سربداران گفته‌اند» (خواندمیر، ۳/۳۵۶-۳۶۲)

۵۶۰. مؤلف *زبدۀ التواریخ* (حافظ ابرو، ۱/۸۵-۸۹) متن این

نامه را به عین عبارات نقل کرده است

۵۶۱. حافظ ابرو، همان، ۱/۸۳-۹۰

۵۶۲. همان، ۱/۱۷۰-۱۷۲

۵۶۳. همان، ۱/۱۹۷-۱۹۸

۵۶۴. همان، ۱/۲۳۰

۵۶۵. همان، ۱/۲۴۱

۵۶۶. همان، ۱/۲۸۱-۲۸۲، ۳۰۵-۳۰۶

۵۶۷. همان، ۱/۲۵۱-۲۵۳

۵۶۸. همان، ۱/۱۸۲

۵۶۹. همان، ۱/۲۱۰-۲۱۲

۵۷۰. همان، ۱/۲۴۸-۲۵۱

۵۷۱. در *ذیل جامع* «پنجاه هزار» نوشته شده، که مبالغه‌آمیز

یا به اشتباه ضبط شده است

۵۷۲. حافظ ابرو، *زبدۀ التواریخ*، ۱/۲۶۷-۲۹۷، *ذیل جامع*،

۱۸۵-۱۸۹؛ خواندمیر، *دستورالوزرا*، ۳۳۷

سلطان گفت: «در قلمرو ما کس باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و با او در تیراندازی مسابقه دهد؟» امین‌الدین معروض داشت که مرا در خراسان برادری است عبدالرزاق نام که شاید بتواند ... ابوسعید بی‌درنگ کس فرستاد که او را به بارگاه حاضر سازند ... در مسابقه، تیر عبدالرزاق ده قدم از تیر ابومسلم گذشت ... و سلطان فرمود که به او خدمتی رجوع کنند. اصحاب دیوان او را به جمع مالیات کرمان فرستادند ... اتفاقاً در همان اوان خبر مرگ سلطان ابوسعید رسید ... و عبدالرزاق روی به زادگاه خود نهاد؛ چون آنجا رسید مشاهده کرد که فتنه‌ای در گرفته است.

«در آن هنگام از سوی حاکم ایلچی به باشتین آمد و در خانه دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه می‌گفتند فرود آمده شراب و شاهد طلبید. حسن و حسین از جهت شاهد عذر خواستند. ایلچی نپذیرفت و خواست که بر زنان ایشان دست درازی کند. برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سربداریم و این رسوایی تحمل نکنیم، آن ایلچی را از دم تیغ گذراندند. خواجه علاءالدین محمد که وزیر خراسان بود و در فریومد اقامت داشت چون این خبر بشنید کسان به طلب حسن و حسین فرستاد، ایشان در رفتن تعلل می‌کردند. در همین حال امیر عبدالرزاق از کرمان رسید و از سبب غوغا و شورش پرسید. چون از حقیقت حال آگاه گردید گفت بر ما و بر همه مسلمانان واجب است که از حسن و حسین

کتابشناسی:

- آرادانی، محمدصادق، «شاهد صادق»، یادگار، تهران، ۱۳۲۵ ش، س ۲، شم ۸.
- آفسرایبی، محمود، تاریخ سلاجقه (مسامرة الاخبار و مسایرة الاخيار)، به کوشش عثمان توران، آنکارا، ۱۹۴۴ م.
- آل داوود، علی، «بررسی رساله‌ها و اسناد تاریخی سفینه تبریز»، نامه فرهنگستان، تهران، ۱۳۸۴ ش، دوره ۷، شم ۱.
- آملی، محمد، نفایس الفنون فی عرایس العیون، به کوشش ابوالحسن شعرانی، تهران، ۱۳۷۷ ش.
- آیتی، عبدالمحمد، تحریر تاریخ و صاف، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- ابن بزار، توکل، صفوة الصفا، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، ۱۳۷۶ ش.
- ابن بطوطه، محمد، سفرنامه، ترجمه محمد وحیدی گلپایگانی، تهران، ۱۳۵۰ ش.
- ابوالقاسم کاشانی، عبدالله، تاریخ اولجایتو، به کوشش مهین حاجیان پور (همبلی)، تهران، ۱۳۴۸ ش.
- اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، تهران، ۱۳۴۱ ش.
- براون، ادوارد، از سعدی تا جامی (تاریخ ادبی ایران)، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- برتشنايدر، ایملی، ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های چینی و مغولی سده‌های میانه، ترجمه هاشم رجبزاده، تهران، ۱۳۸۱ ش.
- پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ، نهضت سرداران خراسان، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۱ ش.
- جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشا، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۳۲۹ ق/۱۹۱۱ م.
- همو، تسلیة الاخوان، به کوشش عباس ماهیار، گروه انتشاراتی آباد، ۱۳۶۱ ش.
- حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ رشیدی، به کوشش خانبابا بیانی، تهران، ۱۳۱۷ ش.
- همو، زبدة التواریخ، به کوشش کمال حاج سیدجوادی، تهران، ۱۳۸۰ ش.
- حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۱ ش.

- خواندمیر، غیاث‌الدین، تاریخ حبیب‌السیر، تهران، ۱۳۳۳ش.
- همو، دستورالوزراء، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۵۵ش.
- دانش‌پژوه، محمدتقی، حاشیه و تعلیقات بر سوانح‌الافکار (نک: هم، رشیدالدین فضل‌الله).
- رجب‌زاده، هاشم، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، تهران، ۱۳۷۷ش.
- رشیدالدین فضل‌الله، بیان‌الحقایق (مجموعه هفده رساله)، به کوشش هاشم رجب‌زاده، تهران، ۱۳۸۶ش.
- همو، جامع‌التواریخ، به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، ۱۳۷۳ش.
- همو، سوانح‌الافکار، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۵۸ش.
- همو، کتاب سلطانی، نسخه خطی کتابخانه نور عثمانیه (ترکیه شم ۳۴۱۵)، عکس کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شم ۴۸۷.
- همو، لطایف‌الحقایق، به کوشش غلامرضا طاهر، تهران، ۱۳۵۵-۱۳۵۷ش.
- روشن، محمد و مصطفی موسوی، حاشیه و تعلیقات بر جامع‌التواریخ (نک: هم، رشیدالدین فضل‌الله).
- سعدی شیرازی، مصلح‌الدین، کلیات، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۴۰ش.
- سیفی هروی، سیف، تاریخ‌نامه هرات، به کوشش محمد زبیر صدیقی، تهران، ۱۳۵۲ش.
- شبانکاره‌ای، محمد، مجمع‌الانساب، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۳ش.
- عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۷۲ش.
- عبیدزاکانی، کلیات، به کوشش پرویز اتابکی، تهران، ۱۳۴۳ش.
- عقلی، حاجی بن نظام، آثارالوزراء، به کوشش جلال‌الدین محدث ارموی، تهران، ۱۳۴۷ش.
- فریومدی، غیاث‌الدین، ذیل مجمع‌الانساب (نک: هم، شبانکاره‌ای).
- قزوینی، محمد، حاشیه و تعلیقات بر تاریخ جهانگشا (نک: هم، جوینی).
- همو، یادداشتها، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۳۲ش.
- کاتو، کازوهیده، «کبک و یسور (یساور) بنیاد شدن خانات چغاتای»، ترجمه هاشم رجب‌زاده، آینده، تهران، ۱۳۷۲ش، س ۱۹، شم ۷-۹.
- کلاویخو، سفرنامه، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۳۷ش.

- منتخب التواریخ معینی، منسوب به معین‌الدین نطنزی، به کوشش ژان اوبن، تهران، ۱۳۳۶ش.
- منشی کرمانی، ناصرالدین، سمط‌العلی للحضرة‌العلیاء، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۸ش.
- منه‌اج سراج، عثمان، طبقات ناصری، به کوشش عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۲ش.
- میرخواند، محمد، روضة‌الصفاء، به کوشش عباس زریاب خویی، تهران، ۱۳۷۳ش.
- نصیرالدین طوسی، محمد، اخلاق ناصری، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۵۶ش.
- وصاف‌الحضرة، تاریخ، به کوشش محمد مهدی اصفهانی، بمبئی، ۱۲۶۹ق.

Boyle, J. A., «Dynastic and Political History of the Il-Khāns», *The Cambridge History of Iran*, ed. J. A. Boyle, Cambridge, 1968, vol. IV.

Hodgson, G. S., «The Ismā'īlī state», *The Cambridge History of Iran*, ed. J. A. Boyle, Cambridge, 1968, col. IV.

Melville, C., «Jahān TimūrcTemūr», *Encyclopaedia Iranica*, ed. E. Yarshater, New York, 1985, vol. XIV.

آل کرت

سید علی آل داوود

آل کرت از دودمان‌های نسبتاً گمنام و کوچک ایران است که فقط در چند منبع تاریخی احوال آنان و قلمروشان به تفصیل آمده است: اول، *تاریخ‌نامه هرات* اثر سیف بن محمد بن یعقوب هروی مشهور به سیفی هروی (تولد ۶۸۱ق/۱۲۸۲م و زنده در سال ۷۲۹ق/۱۳۲۹م). این کتاب که با نثری نسبتاً ساده نگاشته شده مشتمل است بر سرگذشت نخستین حاکمان آل کرت و پیشینه آنان با ذکر جزئیات و شرح اتفاقات کوچکی که در عهد آنان رخ داده است. رشته حوادث این کتاب با مرگ نویسنده که در میانه دوره حکومت این سلسله رخ داده است قطع می‌گردد. گرچه مؤلف در گزارش حوادث، دقت زیاد به خرج داده است، اما به هر حال در زمره دست‌پروردگان و خدمتگزاران آل کرت قرار داشته است و به این سبب از جنبه‌های جانبدارانه خالی نیست. *تاریخ‌نامه هرات* با شرح حوادث پادشاهی ملک غیاث‌الدین کرت یعنی تا سال ۷۲۰ ق کشانده شده و همین‌جا خاتمه یافته است.

دیگر کتاب *کرت‌نامه*، منظومه‌ای است تاریخی در بحر متقارب که به تقلید از

شاهنامه فردوسی سروده شده است. سراینده آن ربیعی پوشنگی (وفات: ۷۰۲ق/ ۱۳۰۲م) از شاعران دربار ملک فخرالدین کرت بوده است. این منظومه مشتمل است بر سرگذشت افراد این خاندان تا سال ۷۰۲ق/ ۱۳۰۲م. همان گونه که از تاریخ سرودن آن برمی آید، ربیعی مثنوی خود را پیش از تألیف تاریخنامه هرات سروده و سیفی هروی در تألیف اثر خویش از آن سود بسیار برده است. منظومه او اکنون در دست نیست اما سیفی ابیات متعددی از آن را در اثر خود نقل کرده و ممکن است با جستجو در منابع دیگر، مفردات بیشتری از آن به دست آید. سوم کتاب *روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات* اثر مفصل دو جلدی تألیف معین الدین محمد زمچی اسفزاری (وفات: ۹۱۵ق/ ۱۵۰۹م) است. نویسنده که معاصر سلطان حسین بایقرا بوده است، تاریخ و جغرافیای شهر هرات را به تفصیل گزارش کرده و طبعاً بخشی مهم از کتاب او مشتمل بر سرگذشت پادشاهان آل کرت است. هر چند او از *تاریخنامه هرات* بهره بسیار برده، اما مطالب تازه هم در کتاب او زیاد است. به ویژه گزارش حوادث سال های پس از ۷۲۱ق تا انقراض آل کرت از بخش های مهم این کتاب است، کتاب دیگر، *تاریخ هرات فامی* است که اخیراً متن ناقصی از آن به صورت عکسی به طبع رسیده است.

پیشینه آل کرت

بر اساس گزارش مورخان و ابیات برجای مانده از منظومه ربیعی پوشنگی که شاعر دربار این خاندان بوده است نسب دودمان آل کرت از طریق ملوک غور به سلطان سنجر سلجوقی می پیوندد، اما در این انتساب تردیدهایی وجود دارد. اولین فرد شناخته شده آل کرت، عزالدین عمر مرغینی همراه با برادرش تاج الدین عثمان مرغینی از نزدیکان و زیردستان سلطان غیاث الدین غوری است. عزالدین زمانی وزارت غیاث الدین را برعهده داشت^۱ او در زمان وزارت خراسان همه مقامات و مناصب حکومتی و فرمانروایی شهرها را به نزدیکان و برادران و خویشان خود واگذار کرد و حکمرانی ناحیه هرات را خود برعهده گرفت، غرجستان را به حسام الدین علی مرغینی و قلعه خیسار را که یکی از قلاع مستحکم و خوش آب و هوا و نزدیک هرات بود به

برادرش تاج‌الدین عثمان مرغینی سپرد از او خواست در حفاظت و نگهداری و آبادانی آنجا بکوشد. پس از درگذشت تاج‌الدین، حکومت ناحیه غور و قلعه خیسار را به فرزند او ملک رکن‌الدین خیسار واگذار کردند^۲ ملک رکن‌الدین پسر تاج‌الدین نیای دودمان آل کرت است. او در علم و ادب و اخلاق و اوصاف پسندیده بر همه حکام آن روزگار برتری داشت. در زمان حکمرانی در آبادانی شهر هرات و اطراف آن بسیار کوشید. عمارات عالی برآورد و مساجد و مدارس و رباطات و خانقاه‌ها ساخت^۳.

یورش مغول به ایران مقارن با حکومت ملک رکن‌الدین بود. چون مغولان به ولایت غور رسیدند، نزدیکان چنگیز او را از حمله به قلعه خیسار به سبب صعوبت راه برحذر داشتند. چنگیز پس از بررسی موقعیت قلعه و کوهستان‌های پیرامون آن از فتح قلعه خیسار چشم پوشید و با اعزام فرستاده‌ای، رکن‌الدین را به اطاعت خواند. او نیز فرمان چنگیز را گردن نهاد و به این ترتیب ولایت غور و شهر هرات در این مرحله از تعرض مغول‌ها مصون ماند^۴.

ملک رکن‌الدین در سال ۶۴۳ق/۱۲۴۵م به سختی بیمار شد. او فرزندان و نوادگان متعدد داشت و از میان آنان، ملک شمس‌الدین کرت را به جانشینی خود برگزید و در همان سال درگذشت^۵. شمس‌الدین را باید بنیان‌گذار واقعی آل کرت به شمار آورد. پس از او ۷ تن دیگر از افراد این سلسله در مدت ۱۴۰ سال به شرح زیر به حکومت هرات رسیدند. سرانجام این سلسله در سال ۷۸۳ق/۱۳۸۱م به دست امیر تیمور گورکان منقرض گردید و هرات رسماً جزو متصرفات امپراتوری تیموریان درآمد. امرای این سلسله بعد از انقراض نیز چند سالی تحت تابعیت امیر تیمور بر هرات حکومت کردند تا آنکه وی در سال ۷۹۱ق/۱۳۸۹م به کلی آنان را از میان برداشت.

۱. ملک شمس‌الدین محمد کرت (حکومت: ۶۴۳-۶۷۶ق/۱۲۴۵-۱۲۷۷م). او بنیادگذار سلسله آل کرت و به روایتی فرزند و طبق گفته کسانی دیگر، نواده ملک رکن‌الدین خیسار است^۶. سیفی هروی در یک جا او را تلویحاً نوه رکن‌الدین خوانده و افزوده است که رکن‌الدین خیسار از میان فرزندان و نبیرگان خود شمس‌الدین کرت را به جانشینی منصوب کرد^۷. همو در جای دیگر صریحاً رکن‌الدین خیسار را خال شمس‌الدین خوانده است^۸ اما میرخواند و خواندمیر هر دو شمس‌الدین را نوه دختری

رکن‌الدین خیسار معرفی کرده‌اند.

رکن‌الدین در زمان حیات چون آثار فطانت و هوشیاری در نوه خود می‌دید او را به تحصیل علم واداشت و شمس‌الدین انواع دانش‌های مرسوم زمان را نزد استادان برجسته آن روزگار فرا گرفت. سپس از عهده انجام چند مأموریت خطیر برآمد.^۹ از حوادث سال‌های نخست حکومت او، سفر به هند به اتفاق سالی نوئین از سرداران مغول در سال ۶۴۴ق است. در این سفر شهر مولتان را که حاکم آن چنکر خان بود به محاصره درآوردند. این دو با دریافت صد هزار دینار دست از محاصره برداشتند و به لاهور (لهاور) حمله بردند. در آنجا گروهی را کشتند و سرانجام با وساطت برخی بزرگان با گرفتن تحف و هدایا از آنجا نیز بازگشتند. اندکی بعد، دسته‌ای از سپاه سالی نوئین به مخالفت با شمس‌الدین برخاستند و او ناگزیر از سالی نوئین جدا شد و به تکانه رفت. در تکانه به دست ملک فخرالدین، حاکم آن ولایت، دستگیر شد و سرانجام او را به طاهر بهادر مغول دادند. طاهر ملک را نواخت و پس از دو ماه به ولایت خود بازگرداند.

ملک شمس‌الدین پس از درگذشت طاهر بهادر به سال ۶۴۵ق/۱۲۴۷م به قصد دیدار جغتای پسر چنگیز خان به ترکستان رفت، اما مدتی کوتاه بعد از مرگ جغتای، و در آغاز فرمانروایی پسر او منگو قآن به آنجا رسید. در این اوقات کسانی از نزد هلقنو نوئین از سرداران مغول و فرزند طاهر بهادر شکایت شمس‌الدین را نزد خان مغول آوردند. اما کاری از پیش نبردند و شمس‌الدین به رسم تهنیت تاج‌گذاری نزد منگو قآن رفت و خان مغول حکومت هرات، جام، باخرز، کوسویه، پوشنگ، غور، فیروزکوه، غرجستان، مرغاب، فاریاب، اسفزار، فراه، سجستان تا رود سند و به روایتی سیستان را به او داد و شمس‌الدین به خراسان بازگشت.^{۱۰}

در سال ۶۴۶ق/۱۲۴۸م ملک شمس‌الدین گروهی را به دستگیری ضیاءالملک شرف‌الدین بیتکجی، که با او به دشمنی برخاسته بود اعزام کرد. این شرف‌الدین زمانی هم به حکم شاهزاده یسومنگو به حکومت شهر هرات منصوب شد اما نتوانست کاری از پیش ببرد. او را دستگیر کردند و نزد شمس‌الدین آوردند. همسر شرف‌الدین، یاقوت فام با طبق زر نزد شمس‌الدین به شفاعت آمد، اما ثمری نداشت و شمس‌الدین

او را به قتل رساند و موجب هراس دشمنانش شد.^{۱۱} از آن پس شمس‌الدین به تدریج قلمرو حکومتی خود را گسترش داد، چنان‌که در سال ۶۴۷ق/۱۲۴۹م همه امرا و بزرگان پیرامون هرات به متابعت او درآمدند. اما ملک سیف‌الدین غرجستان فرمانروای آن ناحیه که در غرجستان حکومت می‌کرد سر از اطاعت او باز زد و خراج و هدایا نفرستاد. شمس‌الدین گروهی را برای نبرد و سرکوب او فرستاد و سیف‌الدین گریخت و نزد ارغون خان رفت و سرزمین تحت تصرف او غارت شد. ارغون نیز سیف‌الدین را به هرات نزد ملک شمس‌الدین فرستاد و ملک هم او را به قتل رساند، و قلمروش را تصرف کرد.^{۱۲} در سال ۶۴۸ق/۱۲۵۰م شمس‌الدین، به شهرهای اسفزار، تکین‌آباد و چند شهر دیگر حمله برد، اما جنگی رخ نداد و همه‌جا با استقبال مواجه گردید. سپس به هرات بازگشت و مدتی را در قلعهٔ خیسه به سر برد. در سال ۶۵۱ق/۱۲۵۳م ملک تاج‌الدین کرد برادر میرانشاه کرد به خدمت شمس‌الدین در آمد و عزت فراوان یافت. متعاقب آن گروهی از امرا و اشراف افغان نیز نزد شمس‌الدین آمده اظهار فرمان‌برداری کردند. سال بعد در ۶۵۲ق/۱۲۵۴م شمس‌الدین شهر مستنک را به تصرف درآورد. سپس قلعهٔ خاسک را محاصره و پس از تصرف شهر ملک شاهنشاه و بهرام‌شاه و میرانشاه کرد که بخش‌های زیادی از افغانستان را در تصرف داشتند و در آنجا پناه گرفته بودند به قتل رساند.^{۱۳}

در سال ۶۵۳ق/۱۲۵۵م شمس‌الدین به محاصرهٔ حصار تیری دست زد که مکانی صعب‌العبور و گرفتن آن دشوار بود. او کسی را نزد المار — یکی از امرای آنجا — فرستاد. المار پذیرفت که خراج‌گزار شمس‌الدین شود، اما شمس‌الدین آنجا را فتح کرد و المار هم کشته شد. در سال ۶۵۴ق/۱۲۵۶م دو تن از امرای افغان که ملازم شمس‌الدین بودند بر او شوریدند، اما شمس‌الدین آنان را که در قلعهٔ مستحکمی جای گرفته بودند از پای درآورد و هر دو را به قتل رساند.^{۱۴}

ملک شمس‌الدین پس از آن به سال ۶۵۶ق/۱۲۵۸م به سوی سیستان حمله برد و ملک علی بن مسعود فرمانروای سجستان را بکشت و نیمروز را به قلمرو خود اضافه کرد. در همین سال هولگو خان، لشکر به خراسان کشید. شمس‌الدین به اردوی او رفت و اظهار اطاعت کرد. هولگو او را به هرات بازگرداند و پس از چندی به رسالت نزد

ناصرالدین محتشم حاکم اسماعیل قهستان اعزام کرد تا او را به آمدن نزد هولگو خان آماده سازد. شمس‌الدین توانست او را متقاعد ساخته نزد هولگو خان بیاورد^{۱۵}. در سال ۶۵۷ق شمس‌الدین به قصد فتح حصار بکر از نواحی کوهستانی افغانستان و قلعه آن به آن طرف رفت و چون رئیس قلعه فرمان او را نبرد و سرکشی و نافرمانی آغاز کرد نبرد در گرفت و آخر الامر فرمانروای قلعه پذیرفت به شمس‌الدین خراج دهد. سال بعد در ۶۵۸ق/۱۲۶۰م شمس‌الدین دو تن از دشمنان دیرین خود - میرانشاه و سالار کرد - را که قصد فرار به سمت مصر را داشتند دستگیر کرد و از میان برداشت^{۱۶}. در سال ۶۶۰ق/۱۲۶۱م هنگامی که امیر تکودار با اباقا خان به مخالفت برخاست و شاهزاده تبسین مأمور مقابله با او شد، تبسین به هرات آمد و با کمک ملک شمس‌الدین به مقابله امیر تکودار رفتند. اما او یارای مقابله نداشت و راه فرار را برگزید با این همه سپس نبردی در گرفت، تکودار مغلوب شد و شمس‌الدین پس از فراغت از آن نخست به قلعه خیسار و از آنجا به هرات بازگشت. شمس‌الدین در سال ۶۶۵ق/۱۲۶۶م به اردوی اباقا خان در عراق عجم ملحق شد و پنجاه روز در آنجا توقف کرد سپس همراه خان به مقابله شاهزاده برکه خان رفت. شمس‌الدین در نبردی که بین دو طرف واقع شد شجاعت بسیار از خود نشان داد و غنائم زیاد به دست آورد^{۱۷}.

در سال ۶۶۷ق/۱۲۶۸م، امیر براق از سوی ماوراءالنهر به خراسان آمد و می‌خواست بر متصرفات اباقا خان مستولی شود. در این سفر شاهزادگان تبسین و یشمون او را همراهی می‌کردند. آنان نخست به هرات روی آوردند و شمس‌الدین با آنکه در قلعه خیسار پناه گرفته بود در خود قدرت مقابله با براق را ندید و به او پیوست. چون اباقا خان از این ماجرا مطلع شد دستور دستگیری شمس‌الدین را صادر کرد اما او در قلعه خیسار پناه گرفت^{۱۸}. در این هنگام شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان به وساطت برخاست و نامه‌ای به شمس‌الدین نوشت و او را از مخالفت با اباقا بر حذر داشت. شمس‌الدین باز هم از رفتن نزد اباقا خودداری کرد و در پاسخ دو رباعی سرود که ابیاتی از آن چنین است:

یا گوشه قلعه و حصارى گیرد	آن به که خردمند کفارى گیرد
تا عالم آشفته قرارى گیرد ^{۱۹}	مى مى خورد و لعل بتان مى نوشد

در سال ۶۶۹ق/۱۲۷۰م بالآخره اباقا خان هرات را تصرف کرد و قصد خرابی شهر را داشت اما شمس‌الدین صاحب‌دیوان او را از این کار بر حذر داشت، ولی حکومت آنجا را به ملک بلبان یکی از امرای لشکر خود داد، شمس‌الدین همچنان در قلعه خیसार جای گرفته بود. سال بعد در ۶۷۰ق/۱۲۷۱م از سوی شاهزاده تبسین، ملک ترک یکی از فرزندان ملک شمس‌الدین کرت به حکومت هرات منصوب شد، شمس‌الدین از فرصت استفاده کرد و فرزند را به شفاعت نزد تبسین فرستاد. اما هرات را همچنان حکمرانانی که از سوی اباقا تعیین می‌شدند اداره می‌کردند. ملک بهاء‌الدین مزینانی سپس به حکومت هرات آمد، اما در سال ۶۷۵ق/۱۲۷۶م شمس‌الدین سرانجام بنا به دعوت اباقا از قلعه خیसार بیرون آمد و راهی سفر عراق شد تا به اردوی اباقا بپیوندد. ابتدا به اصفهان رفت و بهاء‌الدین جوینی حاکم اصفهان و از نزدیکان اباقا از او استقبال کرد و به تبریز برد اما اباقا به او اعتنایی نکرد و محترمانه در آن شهر نگهش داشت.^{۲۰}

ملک شمس‌الدین کرت همچنان در تبریز می‌زیست تا آنکه در شعبان سال ۶۷۶/۱۲۷۷م در آن شهر درگذشت. گفته شد که به دستور اباقا، هندوانه مسموم به او خوراندند و در اثر آن درگذشت. او را در تبریز به خاک سپردند.^{۲۱}

شمس‌الدین، امیری مقید به امور شرعی بود و در تعریض و مجازات محکومان سخت‌گیری داشت چنان‌که در سال ۶۶۶ق/۱۲۶۷م هنگام بازگشت به هرات، مولانا جلال‌الدین غزنوی مفتی شهر هرات را که همسر جوان کسی را به عقد دیگری درآورده بود با ضربه چوب از پا درآورد و گواهان این عقد باطل را به زندان انداخت.^{۲۲}

۲. ملک رکن‌الدین، مشهور به ملک شمس‌الدین کهین (حکومت: ۶۷۷-۶۹۷ق/ ۱۲۷۸-۱۲۹۸م)، او فرزند شمس‌الدین بود و اندکی پس از درگذشت او از سوی شاهزاده تبسین و به دستور اباقا خان به‌جای پدر نشست و حکومت هرات را به دست گرفت. او یک‌سال پس از درگذشت پدر همچنان در تبریز به سر می‌برد و چون به حکومت هرات منصوب شد بی‌درنگ به آنجا آمد. هرات در مدت یک‌سال اخیر رو به ویرانی نهاده بود اما با آمدن شمس‌الدین کهین اوضاع شهر دگرباره رونق یافت.^{۲۳}

رکن‌الدین در سال ۶۷۹ق/۱۲۸۰م به ولایت غور رفت و آنجا را تصرف کرد و

قلعه‌ها را به نگهبانان مورد اعتماد خویش سپرد و چند ماهی در قلعه خیسار به سر برد آنگاه به قندهار رفت و آن شهر را تصرف کرد.^{۲۴} چون اباقا در سال ۶۸۲ق/ ۱۶۸۳م درگذشت، رکن‌الدین یکی از فرزندان خود موسوم به علاءالدین را در شهر هرات به نیابت حکومت نشانده خود به قلعه خیسار رفت. سال بعد ارغون خان فرزند اباقا به هرات وارد شد و در تحبیب قلوب عامه بسیار کوشید و با ملک علاءالدین نیز به خوبی رفتار کرد و خلعتی برای رکن‌الدین به قلعه خیسار فرستاد و خود رهسپار سرخس گردید.^{۲۵}

در سال ۶۸۷ق/ ۱۲۸۸م میانه ملک رکن‌الدین و ارغون کدورتی پیدا شد. رکن‌الدین همراه پسرش علاءالدین در قلعه خیسار پناه گرفتند، اوضاع هرات نابسامان شد گروهی به غارت شهر پرداختند و دسته‌ای مردم از آنجا گریختند. سال بعد در ۶۸۸ق ایاجی نکودری با ده هزار سوار جنگی به هرات آمد رکن‌الدین او را به شهر راه نداد و ایاجی با زور آنجا را تصرف کرد و هرات به ویرانه‌ای مبدل شد و اموال زیادی از مردمان به غارت رفت. چندی بعد به حکم غازان خان، امیر نوروز هرات را تصرف کرد و مدتی در آنجا ماند و به دستور غازان مأمور آبادانی مجدد هرات شد. شهر در اندک زمانی آبادان شد و رونق یافت، امیر نوروز سال بعد در ۶۹۱ق نامه‌ای به رکن‌الدین نوشت و او را از خیسار به شهر فراخواند اما او از آمدن عذر خواست.^{۲۶}

در ۶۹۳ق/ ۱۲۹۴م ملک فخرالدین یکی از فرزندان رکن‌الدین که در قلعه خیسار به دستور پدر زندانی بود، زندانبان خود را کشت و از قلعه گریخت و به هرات آمد و از آنجا نیز به یکی از قلاع نزدیک خیسار پناه برد. امیر نوروز به وساطت بین پدر و فرزند برخاست و به دنبال آن فخرالدین نزد امیر نوروز آمد و نواخته شد. چندی بعد امیر نوروز، ملک فخرالدین را به نبرد پهلوان محمد بن محمود جردی که طغیان کرده و در قلعه خواف حصار شده بود فرستاد. فخرالدین مدتی با او جنگید و در بازگشت از سوی امیر نوروز فرمانروای هرات شد و مدتی بعد از سوی او به جنگ ملک ینال‌تگین — برادر ملک جلال‌الدین که زندانی امیر نوروز بود — در فراه رفت.^{۲۷} اما میانه امیر نوروز و فخرالدین چندی بعد به نقار کشید. امیر نوروز در هرات به دست تاج‌الدین یلدز و جمال‌الدین محمد سام و سراج‌الدین عمر هارون دستگیر شد، آنان

جماعتی را فرستادند تا به طرفداران و سپاهیان امیر نوروز خبر گرفتاری او را به آرامی بدهند و اندک اندک آنان را نیز دستگیر نمایند برخی از آنان به دست مبارزان غوری به هلاکت رسیدند و گروهی از نوروزیان را در چاهی انداختند، پس از آن ملک فخرالدین کس نزد امیر قتلغ شاه فرستاد و امیر نوروز را از او بخواست اما امیر قتلغ شاه خود بی‌درنگ به قتل نوروز اقدام کرد. فخرالدین نیز همه برادران و خویشاوندان او را به قتل رساند^{۲۸} سرانجام ملک رکن‌الدین در سال ۷۰۵/ق/۱۳۰۵م در قلعه خیسار درگذشت درحالی که حکومت هرات چند سالی عملاً در اختیار فرزندش ملک فخرالدین قرار داشت^{۲۹}.

۳. **ملک فخرالدین (حکومت: ۶۹۷-۷۰۶/ق/۱۲۹۸-۱۳۰۷م).** فخرالدین شش سال قبل از درگذشت پدرش رکن‌الدین، حکومت هرات را در دست گرفت. سپس همراه امیر نوروز نزد غازان خان رفت و به فرمان او به حکومت هرات تا آب‌سند و جیحون در شمال منصوب شد. متعاقب آن امرای ولایات غور و غرجستان و خواف و باخزر و اسفزار به هرات آمدند و اظهار اطاعت کردند^{۳۰}.

در سال ۶۹۸/ق/۱۲۹۸م، نکودری بوقا از امیران مغول با سه هزار مرد لشکری به هرات آمد. فخرالدین از آنها استقبال و پذیرایی کرد و سپس آنان را مأمور کرد تا قهستان و فراه و سجستان را تصرف کنند، گروهی در این گیرودار به قتل رسیدند و بازماندگان شکایت به غازان خان بردند و او برادرش اولجایتو را با لشکری به هرات فرستاد تا نکودریان را سرکوب کند. اولجایتو ابتدا پیکی نزد فخرالدین فرستاد تا امرای نکودری را به وی تسلیم کند. اما فخرالدین به این بهانه که این گروه اکنون در هرات نیستند تقاضایش را نپذیرفت. اولجایتو به هرات حمله برد و فخرالدین در قلعه «اسکلجه» مشهور به قلعه امان کوه پناه برد. اولجایتو با آنکه مدتی این قلعه را در محاصره گرفت ولی از عهده تسخیر آن برنیامد و بازگشت^{۳۱}. در سال ۷۰۱/ق/۱۳۰۱م فخرالدین برای تصرف اسفزار و سرکوب ملک حسام و ملک رکن‌الدین ملوک اسفزار به آنجا حمله برد و شهر را به زحمت تسخیر کرد. حسام‌الدین در آن گیرودار درگذشت؛ اما ملک رکن‌الدین به خدمت وی درآمد و پس از اندکی فرار کرد و اسفزار را مجدداً به تصرف خود درآورد^{۳۲}.

در سال ۷۰۳ق/۱۳۰۳م غازان درگذشت و اولجایتو برتخت ایلخانی نشست. فخرالدین برخلاف سایر امرا و حاکمان ولایات به دیدار او نرفت. اولجایتو چند سال صبر کرد و آنگاه در ۷۰۶ق یکی از امیران خود موسوم به دانشمند بهادر را برای تنبیه فخرالدین و تسخیر هرات به آن صوب فرستاد. فخرالدین چندی در قلعه امان کوه پناه گرفت و شهر را به دانشمند بهادر داد اما در ضمن جمال‌الدین محمد سام را از سوی خود در شهر هرات نشانید. دانشمند بهادر برای دستگیر فخرالدین و جمال‌الدین محرمانه نقشه‌هایی داشت لیکن خود در صفر ۷۰۶ به دست جمال‌الدین محمد سام دستگیر و به قتل رسید^{۳۳}.

پس از قتل دانشمند بهادر، اولجایتو برای انتقام خون او بوجای فرزند دانشمند بهادر را با سپاهی انبوه به نبرد فخرالدین و جمال‌الدین سام فرستاد. بوجای در آغاز از ملک فخرالدین خواست قاتلان پدر را به او تسلیم کند، و چون جواب مساعد نشنید به هرات حمله برد و چند روز جنگید اما از عهده تصرف شهر برنیامد^{۳۴}. ملک فخرالدین سرانجام در ۲۴ شعبان ۷۰۶/۲۸ فوریه ۱۳۰۷ درگذشت. پیش از مرگ وصیت کرده بود تا قلعه امان کوه به اختیارالدین محمد هارون از امرای هرات که مردان جنگی زیاد در اختیار داشت داده شود. پس از مرگ او بوجای دیگر بار به هرات حمله برد ولی جمال‌الدین محمد سام به مقابله برخاست و بوجای کاری از پیش نبرد^{۳۵}.

۴. ملک غیاث‌الدین (حکومت: ۷۰۷-۷۲۹ق/۱۳۰۸-۱۳۲۹م). پسر رکن‌الدین در سال ۷۰۶ق/۱۳۰۶م مدتی در اردوی اولجایتو به سر برد و سپس به اجازه او به هرات بازگشت و در ۷۰۷ق برجای پدر نشست و چهل روز به عزاداری او پرداخت. او همانند پدر مدیر و مدبر و مردم‌دار بود، رسوم پسندیده وی را استمرار داد و چون برادرش ملک علاء‌الدین که به سال از او بزرگ‌تر بود طمع در خزاین پدر کرد و قصد تسخیر قلعه خیسار را در سر می‌پروراند میان آندو چند بار نبرد درگرفت و قلاع همدیگر را محاصره کردند. در این زمان غیاث‌الدین قصد سفر عراق کرد تا آنجا فرمان حکومت خود را از اولجایتو بگیرد اما بزرگان هرات مانع شدند زیرا بیم آن داشتند که دانشمند بهادر که هرات را در محاصره گرفته بود لطمه‌ای وارد کند. غیاث‌الدین بی‌توجه به

این رهنمودها نخست به ملاقات دانشمند بهادر رفت و از آنجا راه دربار خان مغول در پیش گرفت. در این زمان ملک فخرالدین در هرات بود و دانشمند بهادر، غیاث‌الدین را مأمور کرد تا به شهر رفته و او را از عصیان باز دارد، فخرالدین از برادر استقبال کرد. ملک غیاث‌الدین پس از اقامت چند روزه در هرات به اردوی اولجایتو رسید و مورد توجه و استقبال قرار گرفت و فرمان حکومت هرات تا رود سند و از سوی دیگر تا آموی به او محول شد. در این میان دانشمند بهادر و چند تن از امیران نزدیک به او بر دست ملک فخرالدین به هلاکت رسیدند.^{۳۶} چندی بعد بوجای فرزند دانشمند بهادر، هرات را فتح کرد و کشندگان پدر را به مجازات رسانید، غیاث‌الدین نیز اردوی اولجایتو را ترک گفت و به هرات بازگشت.^{۳۷} فتح هرات بر دست بوجای روز ۲۱ ذیحجه ۷۰۶/۲۴ ژوئن ۱۳۰۷ صورت گرفت و همان روز جمال‌الدین محمد سام به دستور بوجای و بر دست امیر یساول به قتل رسید و هم در این روز سیفی هروی مؤلف تاریخ‌نامه هرات به جرم آنکه کتابی در مدح ملک فخرالدین کرت سروده و سام نامه را به نام جمال‌الدین محمد سام سروده به زندان افکنده شد اما اندکی بعد آزاد گردید.^{۳۸}

سرانجام ملک غیاث‌الدین در سال ۷۰۷/ق ۱۳۰۷م به هرات بازگشت و به زودی قلمرو حکومتی خود را تا فراه و سجستان و غور و غرجستان گسترش داد و در آبادانی هرات کوشش‌ها کرد اما بوجای و محمد دولدای از او ناخوش دل بودند ولی کاری از پیش نبردند.^{۳۹} در سال ۷۰۸/ق ۱۳۰۸م ملک غیاث‌الدین از هرات به غور و از آنجا به قلعه خیسار رفت و چندی در آنجا توقف نمود و امرای اطراف به حضور خواست و پس از دو ماه به اسفزار رفت و چون ملک فخرالدین برادرش این شهر به ویرانی کشانده بود در آبادانی آنجا کوشید و در تحبیب قلوب مردمان کوشش‌ها کرد و آرامش و آسایش برای آنان پدید آورد.^{۴۰}

اما امیران مغولی که در هرات و اطراف آن به سر می‌بردند با غیاث‌الدین همواره دشمنی می‌ورزیدند، چنان‌که در سال ۷۱۰/ق ۱۳۱۰م گروهی از اینان چون بوجای و خواجه علاء‌الدین هندو و محمد دولدای با مشورت هم نامه‌ای در بدگویی غیاث‌الدین به اولجایتو نوشته مبنی بر آنکه وی قصد سرپیچی از فرامین سلطان را دارد و هوای

استقلال طلبی در سر می‌پروراند و قلاع و حصار هرات را پیوسته مستحکم‌تر می‌سازد و مرد جنگی گرد می‌آورد. چون این اخبار به اولجایتو رسید با مشورت خواجه رشیدالدین فضل‌الله، غیاث‌الدین کرت را احضار و به اردو فراخواند.^{۴۱} سال بعد در ۷۱۱ق/۱۳۱۱م اولجایتو دیگر بار غیاث‌الدین را احضار کرد و وی از ترس آنکه به نافرمانی متهم شود هرات را به ملک شمس‌الدین عم خود سپرد و پس از دیدار با شیخ‌الاسلام جام در شهر جام به اردوی اولجایتو رسید و مورد عتاب و خطاب وی قرار گرفت، اما غیاث‌الدین توانست با مدارا اولجایتو را آرام سازد ولی به اقامت در اردوی سلطانی مجبور شد، چون سفر او به طول انجامید محمد دولدای و بوجای که در حوالی هرات به سر می‌بردند، مکرر به آزار و اذیای مردمان شهر می‌پرداختند.^{۴۲}

از حوادث دیگر این سال‌ها درگذشت علاء‌الدین برادر غیاث‌الدین در سال ۷۱۴ق/۱۳۱۳م در هرات و برگزیدن مولانا صدرالدین به قضای شهر هرات بود.^{۴۳} سرانجام اولجایتو با غیاث‌الدین بر سر مهر آمد، سبب آن وساطت شیخ عبدالرحمان اسفراینی از مشایخ ساکن بغداد بود که توسط خواجه رشیدالدین فضل‌الله از اولجایتو خواست تا اجازه بازگشت به غیاث‌الدین داده شود و این وساطت پذیرفته آمد و وی در همین سال با تعیین حدود قلمرو وی به هرات بازگشت.^{۴۴}

چند روزی از ورود غیاث‌الدین به هرات نگذشته بود که دشمن دیرین او بوجای بن دانشمند بهادر در واقعه‌ای به قتل رسید^{۴۵}، غیاث‌الدین هم مقارن با سال ۷۱۶ق/۱۳۱۶م از هرات به قلعه خیسار رفت و در بازگشت آوجی بلا بر او شورید اما شکست خورد، در این نبرد غنائم بسیار به چنگ غیاث‌الدین افتاد.^{۴۶} در رجب ۷۱۸ شاهزاده یسور از امرای مغول ظاهراً به قصد جنگ با غیاث‌الدین و باطناً به آهنگ برکناری سلطان ابوسعید وارد میدان شد، چون خبر را غیاث‌الدین به سلطان ابوسعید و امیر چوپان رساند از سوی آنان مأمور سرکوب و دستگیری شاهزاده یسور بن منکو فرزند جغتای بن چنگیز شد، در سال ۷۱۹ق، شاهزاده یسور، مبارکشاه بوجای را به نبرد سلطان غیاث‌الدین فرستاد اما کاری از پیش نبرد^{۴۷}. در ربیع‌الاول سال ۷۱۹/آوریل ۱۳۱۹، یسور مجدداً هرات را محاصره کرد اما از عهده فتح آنجا برنیامد. نبردها و گریزها چند ماهی ادامه یافت و شاهزاده یسور مزارع و غلات و محصولات اطراف شهر

را به آتش کشید اما به مقصود خود که فتح شهر هرات بود دست نیافت^{۴۸}.
 در حوالی سال ۷۱۹ق/۱۳۱۹م ملک قطب‌الدین بن رکن‌الدین حکمران خطه
 اسفزار که پیش از آن در زمره زبردستان غیاث‌الدین به‌شمار می‌رفت با او از در
 ناسازگاری درآمد، در این زمان شاهزاده یسور به اسفزار رفت و از او خواست تا نام
 غیاث‌الدین را از خطبه بیاندازد، غیاث‌الدین به محض شنیدن اخبار طغیان حکمران
 اسفزار در رجب همین سال به آنجا رفت، شهر را متصرف شد و قطب‌الدین را دستگیر
 کرد و اسفزار را به امیر محمد بن ملک علاء‌الدین واگذار کرد و امیرعلی خططای را
 نایب او کرد و خود به هرات بازگشت^{۴۹}. همچنین غیاث‌الدین در سال ۷۲۰ق/۱۳۲۰م
 حصار زره باخزر را که در ولایات جام و خواف، قلعه‌ای به آن مستحکمی نبود فتح
 کرد، سبب آن بود که عبدالعزیز بن شهاب‌الدین زره که بر باخزر حکومت می‌کرد سر
 از اطاعت غیاث‌الدین پیچید و غیاث‌الدین به آنجا حمله برد، عبدالعزیز دستگیر شد
 اما غیاث‌الدین از گناهش درگذشت^{۵۰}.

در ربیع‌الاول سال ۷۲۰/ آوریل ۷۲۰م ملک غیاث‌الدین حصار نیارآباد را تصرف
 کرد و خواجه مجد خوافی از بزرگان آنجا را که صاحب قدرت و نفوذ بسیار بود و
 قلعه‌ای مستحکم در اختیار داشت شکست داد و سپس با او از در دوستی درآمد.
 چندی بعد به منظور سرکوب شاهزاده یسور با کمک شاهزاده کبک به وی حمله برد
 اما پیش از آنکه نبردی دیگر، یسور به قتل رسید^{۵۱}. او اندکی بعد حصار تولک را
 گشود.

مقارن این احوال غیاث‌الدین آهنگ سفر حج کرد. روز ۱۶ رجب ۷۲۰ در خانقاه
 مسجد تره‌فروش در بیرون هرات با مردم شهر وداع کرد و پس از بازگشت از زیارت
 شیخ‌الاسلام جام به بغداد وارد شد و در وقت مراسم حج خود را به مکه رساند. در
 بازگشت نزد سلطان ابوسعید و امیر چوپان رفت و پس از آن به هرات بازگشت^{۵۲}.

چند سال بعد در حوالی سال ۷۲۷ق/۱۳۲۶م میانه امیر چوپان و سلطان ابوسعید
 نقاری پدید آمد. امیر چوپان و فرزندش جلو خان از اردوی سلطان گریخته نزد
 غیاث‌الدین آمدند، اما او آنان را کشت و خود برای گرفتن پاداش نزد سلطان ابوسعید
 آمد و برخلاف انتظار مورد توجه قرار نگرفت^{۵۳}.

سرانجام سلطان غیاث‌الدین پس از بازگشت از این سفر در سال ۷۲۹ق/۱۳۲۹م در هرات درگذشت. از او چهار پسر برجای ماند: ۱. ملک شمس‌الدین محمد که جانشین وی شد. ۲. ملک حافظ. ۳. ملک معزالدین حسین. ۴. ملک باقر^{۵۴}.

۵. ملک شمس‌الدین محمد بن غیاث‌الدین (حکومت: ۷۲۹-۷۳۰ق/۱۳۲۹-۱۳۳۰م)، وی هنگامی که پدرش به سفر حج می‌رفت نیابت او را داشت و از همان اوقات به عدل و داد پرداخت و با مردم هرات به نیکی رفتار می‌کرد و در آبادانی آن شهر کوشش‌ها می‌کرد. دوران حکومت او دیری نپایید و گفته‌اند بر اثر افراط در می‌گساری پس از مدتی کوتاه چشم از جهان بر بست^{۵۵}.

۶. ملک حافظ بن غیاث‌الدین (حکومت: ۷۳۰-۷۳۲ق/۱۳۳۰-۱۳۳۲م). پس از شمس‌الدین برادرش ملک حافظ جانشین او گردید. او جوانی آراسته و ستوده‌کردار بود، اما در امر حکومت بصیرت و اقتداری نداشت از این رو غوریان در مدتی کوتاه قدرت گرفتند و بر اوضاع هرات تسلط پیدا کردند. ملک حافظ ناگزیر قدرت را به برادر دیگر خود ملک معزالدین حسین واگذار کرد. اندکی بعد خود او در حصار اختیارالدین به قتل رسید^{۵۶}.

۷. ملک معزالدین حسین بن غیاث‌الدین (حکومت: ۷۳۲-۷۷۷ق/۱۳۳۲-۱۳۶۹م)، پس از قتل ملک حافظ، برادرش ملک معزالدین حسین را بزرگان و اعیان غور و هرات با وجود خردسالی به تخت حکومت نشاندند. در سال‌های نخست حکمرانی او، سلطان ابوسعید آخرین ایلخان مسئول ایران به سال ۷۳۶ق/۱۳۳۷م درگذشت. اوضاع ایران پس از مرگ او آشفته و مغشوش شد. جانشینان نالایق او هر یک چند صباحی سلطنت کردند، اما چون آشوب‌هایی رخ داد، دسته‌ای از دانشمندان و بزرگان ایران که آوازه دادگستری و بخشش‌های معزالدین را شنیده بودند به هرات مهاجرت کرده در آنجا ساکن شدند^{۵۷}. اتفاق دیگر این زمان، قدرت‌یابی سربداران در سبزواری بود. امیر مسعود سربدار برادرش امیر عبدالرزاق را از پای درآورد و خود برجای او بر سبزواری حکومت می‌کرد، وی شیخ حسن جویری را که پیروان زیاد داشت از زندان درآورد و او را مقتدای خود کرد. به این ترتیب مگسان بسیار پیرامونش گرد آمدند، از آن پس وی به هرات حمله برد تا آل کرت را براندازد و هرات را ضمیمه قلمرو خود کند. سپاه

سربداران و آل کرت در ولایت زاوه بهم رسیدند. در ابتدا سربداران غلبه یافتند اما معزالدین به سختی مقابله کرد و سرانجام شیخ حسن جووری کشته شد و امیر مسعود روی به فرار نهاد.^{۵۸}

معزالدین پس از غلبه بر سربداران ولایت قهستان و برخی نواحی بلخ را تصرف کرد و سپس به مقابله امیر غرغن رفت که ماوراءالنهر را در اختیار داشت، اما امیر غرغن پیش دستی کرد و هرات را که معزالدین حصاربندی کرده بود محاصره کرد. غرغن چندی شهر را در محاصره داشت اما از عهده فتح شهر برنیامد و به سفر خود بازگشت. کار آن دو عاقبت در سال ۷۵۲ق/۱۳۵۱م به مصالحه انجامید.^{۵۹}

با حوادث پیش آمده و وضعی که معزالدین در مقابل غرغن از خود نشان داد او به تدریج جایگاه خود را از دست داد. غوریان او را برکنار و ملک باقر برادرش را به جای او نشانند. معزالدین ناچار به دشمن دیرین امیر غرغن به ماوراءالنهر پناه برد، اما او هم کمکی نکرد و وی به هرات بازگشت ملک باقر را برکنار و خود بر جای سابق قرار گرفت.^{۶۰}

چندی پس از این حوادث امیرمحمد خواجه از حدود جیحون و امیر ستلمش از قهستان متحد شده به آهنگ جنگ با معزالدین بیرون آمده در بادغیس به هم پیوستند. جنگ در فرامرزان نزدیک سرخس روی داد، آن دو تن در آغاز جنگ بر دست کسان معزالدین حسین به قتل رسیدند.^{۶۱}

این زمان مقارن با ظهور تیمور و قدرت‌نمایی او در منطقه ماوراءالنهر و سپس خراسان بود. تیمور فرزند خود جهانگیر را به تصرف هرات مأمور کرد. وی نخست امیر جاکو را به رسالت نزد معزالدین فرستاد و او با ملاطفت هرچه تمام‌تر پاسخ وی را داد. امیر تیمور مصلحت ندانست که فعلاً به هرات حمله برد بلکه بار دیگر امیرزاده جهانگیر را به رسالت نزد معزالدین فرستاد. اما معزالدین در همین سال (۷۷۱ق/۱۳۶۹م) بیمار شد و اطبا از معالجه او عاجز ماندند. او قبل از فوت بزرگان و امرا را فراخواند و ارشد اولاد خود ملک غیاث‌الدین پیرعلی را به جانشینی منصوب کرد و به پسر دیگر خود ملک محمد سرخس را داد و اندکی بعد درگذشت.^{۶۲}

۸. ملک غیاث‌الدین پیرعلی (حکومت: ۷۷۱-۷۸۳ق/۱۳۶۹-۱۳۸۱م)، غیاث‌الدین

پس از پدر جای او را گرفت، اما منطقه سرخس را به برادر واگذار کرد. اما اندکی بعد میان دو برادر اختلاف افتاد و ملک محمد نام غیاث‌الدین را از خطبه انداخت و آماده مقابله شد، اما ماجرا به صلح انجامید و محمد پس از دیدار برادر به سرخس بازگشت. در این زمان خواجه علی مؤید سبزواری خروج کرد، اظهار تشیع می‌نمود و منتظر ظهور مهدی (ع) گردید. علمای هرات، غیاث‌الدین حنفی‌مذهب را به مقابله او تحریک کردند، غیاث‌الدین به نیشابور رفت تا خواجه علی را که قلعه‌بندی کرده بود از پای درآورد. اما او کاری از پیش نبرد و به هرات بازگشت.^{۶۳}

در اوایل دوران حکومت غیاث‌الدین، قدرت امیر تیمور رو به فزونی نهاد و به تدریج قلمروهای وسیع‌تری را به چنگ آورد. تیمور در سال ۷۷۸ق/۱۳۷۶م پیکی نزد غیاث‌الدین پیرعلی فرستاد و اظهار دوستی و یگانگی کرد و به پیشنهاد او برای تقویت اساس دوستی سونچ قتلق آغا خواهرزاده تیمور به عقد ازدواج پیرمحمد فرزند غیاث‌الدین در آمد و در سال ۷۷۹ق جشن عروسی شاهانه‌ای در سمرقند برگزار شد.^{۶۴} تیمور در سال ۷۸۱ق/۱۳۷۹م یکی از امیران خود موسوم به حاجی سیف‌الدین را نزد غیاث‌الدین فرستاد تا او را به مراسم قوریلته‌ای شروع زمامداری خود دعوت نماید، اما غیاث‌الدین رفتن به سمرقند را صلاح ندانست و به بهانه‌های مختلف سیف‌الدین را نزد خود نگاه داشت. سیف‌الدین از آنجا فرار کرد و چون خبر به تیمور رسید وی فرزند خود میرانشاه را به حکومت خراسان فرستاد.^{۶۵} خود او هم در سال ۷۸۲ق/۱۳۸۰م به خراسان لشکر کشید. غیاث‌الدین به خدمت وی در آمد و امیر تیمور او را همراه خود برد و هرات را به امیر غوری واگذار کرد و امیر که پسر امیر تیمور بود به داروغگی هرات منصوب گردید.^{۶۶}

مدتی بعد برخی از بازماندگان غوری در هرات سر به شورش برداشتند و شهر آشفته و نابسامان شد. امیر تیمور در آغاز دستور داد ملک غیاث‌الدین را که در ارگ سمرقند زندانی بود به همراه پسرش امیر غوری به قتل رساندند و میرانشاه فرزندش را به هرات گسیل داشت. به این سلسله آل کرت منقرض شد اما برخی بازماندگان آنان تا سال ۷۹۱ق/۱۳۸۸م تحت تبعیت تیمور در هرات به سر می‌بردند و در این سال او تمام آنان را از میان برداشت.^{۶۷}

هرات در عصر آل کرت

شاهان و حکمرایان آل کرت به‌ویژه در دورانی که آرامش و آسایش داشتند در آبادانی شهر هرات و نواحی پیرامون آن به‌جد می‌کوشیدند. عمارات و ابنیه زیاد احداث شد و باغات و مزارع فراوان در اطراف شهر پدید آمد. قلعهٔ خیسه که از قلاع مهم و تسخیرناپذیر اطراف هرات بود در همین دوره ساخته شد، غیر از آن قلعهٔ امان‌کوه، قلعهٔ اختیارالدین که همان ارگ هرات است توسط ملک فخرالدین بنا گردید، مصلاهی هرات را نیز معزالدین حسین ساخت^{۶۸} ملک غیاث‌الدین نیز در آبادانی هرات بسیار کوشید و بناهای متعدد برآورد. عمارت مسجد جامع هرات از نخستین ابنیه‌ای است که او ساخت و تعمیر کرد. این مسجد از قبل وجود داشت اما خراب و کهنه بود و غیاث‌الدین آنرا از نو بنا کرد و قسمت‌های خراب را مرمت نمود و بر دیوارهای آن تصاویر عالی از سلطان ابوسعید و دیگران کشیدند. در سمت شرق حصار او کوشکی عالی بنا کرد و بازار و کاروانسرای در هرات ساخت و در بیرون شهر در جوار باغ سفید، خانقاهی بزرگ بنا کرد و آسیاب و آنچه مربوط به خانقاه بود در اطراف آن ساخت و همه را وقف خانقاه کرد. در سمت شمالی مسجد تره‌فروش حوضی بزرگ و حجره‌ای عالی بنا کرد و هرجا را که به تصرف در می‌آورد بی‌درنگ به آباد کردن آن می‌پرداخت^{۶۹}. او در کنار مسجد جامع هرات، مدرسهٔ غیاثیه را احداث کرد و وقف‌نامه برای آن تنظیم نمود و در آن شرط کرد که همواره باید اعلم علمای هرات مدرس آنجا باشند^{۷۰}.

به روزگار ملک معزالدین حسین که برجسته‌ترین فرد این دودمان به شمار می‌رود نیز عمارت‌های عالی بنا شد و چندین مدرسه و خانقاه و مسجد در هرات احداث گردید. او خانقاه ملک را تجدید عمارت کرد و مدرسه سبز فیروزآباد و خانقاه جدیدی نیز بنا نمود و در خیابان هرات و قصبهٔ کاریز که از روستاهای ولایت باخرز است آبادانی‌ها کرد^{۷۱}.

اوضاع اجتماعی هرات در دورهٔ آل کرت

اوضاع اجتماعی شهر هرات برحسب علایق فرمانروایان این دودمان دچار

دگرگونی‌هایی می‌گردید. ملک فخرالدین از میان آنان پادشاهی سخت‌گیر و متعصب بود. در سال ۷۰۰ق/۱۳۰۰م او دستور داد که زنان از خانه بیرون نیایند و هر زنی که در روز به خیابان و کوچه آید محتسب شهر، چادر او را سیاه کرده و او را سر برهنه در محله‌ها و کوی‌ها بچرخاند تا دیگران عبرت بگیرند و دیگر آنکه دستور داد نوحه‌گران و مخنثان به مجالس سوگواری نروند و قاریان پیش تابوت قرآن نخوانند و خرابات مقرر صوفیان را خراب کرد و قماربازان را سر و ریش تراشیده به تماشا گذاشت و شراب‌خواران را بعد از حد زدن به زنجیر کشید و به کار گل برگماشت. او بیشتر خاطیان را یا به زندان می‌انداخت و یا چوب می‌زد و یا به کارهای دشوار مأمور می‌کرد. اما گفته‌اند که خود هر شب آواز چنگ و عود می‌شنید و شراب می‌خورد و راویان و شاعران را به شعرخوانی و سخن‌گویی دستور می‌داد. اما غیاث‌الدین که پس از وی به حکومت رسید هر چند در ترویج دین اسلام می‌کوشید، اما این سخت‌گیری‌ها را روا نمی‌داشت.^{۷۲}

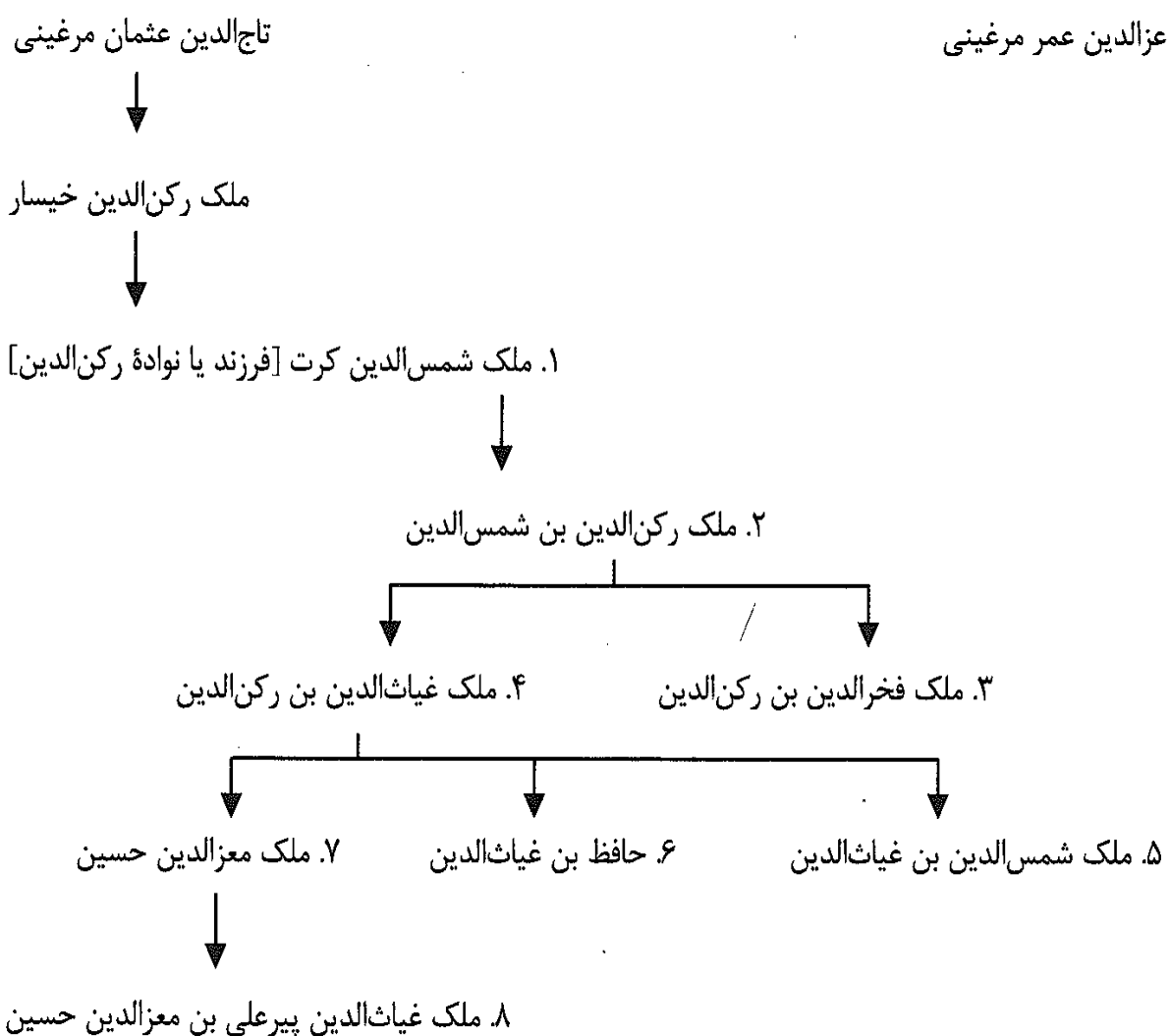
هنر و ادبیات در عصر آل کرت

برخی امیران این خاندان همواره به تشویق ادبا و دانشمندان و شاعران می‌پرداختند و بدانها صله می‌دادند. در برخی ادوار که آرامشی پدید می‌آمد، ادبا و شعرای سایر بلاد نیز به هرات روی می‌آوردند، خواجه معین‌الدین محمد بن شمس‌الدین (وفات: ۷۸۳ق/۱۳۸۱م) یکی از شاعران معروف این دوره بود که به هرات آمد. اما بیش از همه فخرالدین به تشویق ادبا و شعرا می‌پرداخت. او به ربیعی پوشنگی پسر صدرالدین خطیب پوشنگ که شاعری متوسط به شمار می‌آمد و در دربار او می‌زیست فرمان داد تا احوال وی و پدران او را به سبک شاهنامه فردوسی به شعر درآورد و به این ترتیب مثنوی کرت‌نامه در مدت ۶ سال پدید آمد.^{۷۳} اما ربیعی سرانجام از فخرالدین رنجید او را در سال ۷۰۲ق به زندان انداختند اما فرار کرد و به نیشابور رفت، ملک فخرالدین با انواع حیل او را به هرات بازگرداند و در همانجا کشت. فصیح خوافی در ضمن گزارش وقایع سال ۷۰۲ق از قتل ربیعی خبر می‌دهد اما صاحب کتاب شاهد صادق مرگ او را در وقایع سال ۷۴۰ق/۱۳۳۱م ضبط کرده

اما روایت اول اصح است^{۷۴}.

دیگر از دانشمندان و مورخان عصر آل کرت، مورخ معروف سیفی هروی است که به دستور ملک غیاث‌الدین تاریخ‌نامه هرات را در سرگذشت این دودمان با تفصیل هرچه تمام‌تر نوشت او علاوه بر تاریخ‌نگاری از فن شعر هم بهره‌مند بود و قطعات و قصاید متعددی از سروده‌هایش که در مدح شاهان این سلسله سروده در کتاب مذکور درج است.

نسب‌نامه آل کرت



پی نوشت

۱. اسفزاری، ۴۰۳/۱
۲. سیفی هروی، ۱۴۵-۱۴۴
۳. خواندمیر، مآثرالملوک، ۱۴۳
۴. سیفی هروی، ۱۵۱-۱۴۸
۵. همو، ۱۵۵؛ اسفزاری، ۴۰۴/۱
۶. اسفزاری، ۴۰۴/۱؛ میرخواند، ۶۶۰/۴؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السییر، ۳۶۸/۳؛ فزونی، ۲۸۱
۷. سیفی هروی، ۱۴۵
۸. همو، ۱۵۶
۹. همو، ۱۴۶-۱۴۷
۱۰. جونی، ۲۵۵/۲؛ سیفی هروی، ۱۵۷-۱۷۰؛ اسفزاری، ۴۱۰/۱
۱۱. سیفی هروی، ۱۷۲-۱۸۱
۱۲. سیفی هروی، ۱۸۶-۱۸۹
۱۳. همو، ۱۸۹-۱۹۲، ۲۰۰-۲۰۵
۱۴. سیفی هروی، ۲۰۵-۲۲۱
۱۵. رشیدالدین فضل‌الله، ۶۹۱/۲
۱۶. سیفی هروی، ۲۴۶-۲۶۳
۱۷. همو، ۲۷۰-۲۷۳، ۲۹۰-۳۰۱؛ اسفزاری، ۴۱۷/۱-۴۱۹
۱۸. سیفی هروی، ۳۰۳-۳۱۸
۱۹. خواندمیر، مآثرالملوک، ۱۴۳-۱۴۴، اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ۳۷۰
۲۰. سیفی هروی، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۶-۳۳۹، ۳۴۳؛ میرخواند، ۶۶۷/۴؛ خواندمیر، مآثرالملوک، ۱۴۲-۱۴۴
۲۱. سیفی هروی، ۳۵۶ به بعد؛ میرخواند، ۶۶۷/۴-۶۶۸؛ آیتی، ۵۱
۲۲. سیفی هروی، ۳۰۱-۳۰۲
۲۳. سیفی هروی، ۳۶۵؛ اسفزاری، ۴۲۴/۱-۴۲۵
۲۴. سیفی هروی، ۳۶۹-۳۷۳؛ اسفزاری، ۴۲۶/۱
۲۵. سیفی هروی، ۳۷۴-۳۷۸
۲۶. همو، ۳۷۹-۳۸۹
۲۷. سیفی هروی، ۳۸۹-۴۰۱
۲۸. همو، ۴۲۷-۴۲۹
۲۹. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السییر، ۳۷۰/۳؛ سیفی هروی، ۴۵۷
۳۰. اسفزاری، ۴۳۰/۱-۴۳۲؛ میرخواند، ۶۷۲/۴
۳۱. سیفی هروی، ۴۳۱-۴۳۹
۳۲. همو، ۴۳۳-۴۴۷
۳۳. سیفی هروی، ۴۷۵-۴۹۷
۳۴. همو، ۵۰۳-۵۰۹
۳۵. سیفی هروی، ۵۰۳-۵۱۴
۳۶. اسفزاری، ۴۵۰/۱
۳۷. سیفی هروی، ۵۴۷-۵۵۸
۳۸. همو، ۵۳۶-۵۴۲
۳۹. همو، ۵۵۸-۵۶۴
۴۰. سیفی هروی، ۵۶۵-۵۷۰
۴۱. همو، ۵۷۰-۵۷۹؛ اسفزاری، ۴۶۵/۱-۴۶۶
۴۲. سیفی هروی، ۵۷۹-۵۹۵؛ اسفزاری، همانجا
۴۳. سیفی هروی، ۵۹۸، ۶۰۹-۶۱۰
۴۴. سیفی هروی، ۶۱۴-۶۱۵، ۶۱۹-۶۲۰
۴۵. همو، ۶۲۱-۶۲۳، ۶۲۸
۴۶. همو، ۶۳۷-۶۳۹

۴۷. سیفی هروی، ۶۹۵-۶۹۸
۴۸. سیفی هروی، ۶۹۹ به بعد، ۷۱۰-۷۱۷؛ اسفزاری، ۴۶۸/۱-۴۷۸
۴۹. سیفی هروی، ۷۱۷-۷۳۶، ۷۳۸-۷۳۹
۵۰. سیفی هروی، ۷۵۰-۷۵۴
۵۱. همو، ۷۵۴-۷۶۸
۵۲. همو، ۷۷۳-۷۸۰؛ میرخواند، ۶۷۹/۴
۵۳. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۳۷۸/۳
۵۴. اسفزاری، ۱/۲
۵۵. سیفی هروی، ۷۸۱-۷۸۲؛ اسفزاری، ۲/۲؛ خواندمیر، همان، ۳۷۹/۳
۵۶. قزوینی، ۲۸۹
۵۷. خواندمیر، همان، ۳۸۰/۳
۵۸. اسفزاری، ۱۰/۲-۱۲؛ میرخواند، ۶۸۳/۴
۵۹. اسفزاری، ۱۳/۲-۱۴
۶۰. اسفزاری، ۱۷/۲-۱۸
۶۱. اسفزاری، ۲۱/۲-۲۳؛ خواندمیر، همان، ۳۸۰/۳
۶۲. اسفزاری، ۲۴/۲-۲۶
۶۳. اسفزاری، ۲۸/۲-۳۱؛ خواندمیر، همان، ۳۸۸/۳
۶۴. اسفزاری، ۳۲/۲-۳۵؛ خواندمیر، ۳۸۸/۳
۶۵. شرف‌الدین علی یزدی، ۲۲۴/۱
۶۶. میرخواند، ۱۱۷/۶-۱۲۰؛ اسفزاری، ۳۶/۲-۴۳
۶۷. اسفزاری، ۴۳/۲-۴۴
۶۸. اعتمادی، ۱۱-۱۶
۶۹. سیفی هروی، ۷۴۶-۷۵۰
۷۰. خواندمیر، مآثرالملوک، ۱۴۴، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۲۳
۷۱. خواندمیر، همان، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۹۱، ۱۹۸
۷۲. سیفی هروی، ۴۴۱-۴۴۳؛ خواندمیر، مآثرالملوک، ۱۴۴
۷۳. سیفی هروی، ۴۴۸-۴۴۹
۷۴. اقبال آشتیانی، «ربعی پوشنگی»، ۱۷۶

کتابشناسی:

- آیتی، عبدالمحمد، *تحریر تاریخ و صاف*، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- اسفزاری، معین‌الدین محمد زمچی، *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات*، به کوشش محمد کاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸-۱۳۳۹ ش.
- اعتمادی، سرور گویا، «آثار و عمران و صنایع در دوره ملوک کورت»، آریانا، کابل، ۱۳۲۲ ش، س ۲، شم ۶.
- اقبال آشتیانی، عباس، *تاریخ مغول*، تهران، ۱۳۶۴ ش.
- همو، «ربعی پوشنگی»، مهر، تهران، ۱۳۱۲ ش، س ۱، شم ۳.
- جوینی، عطاملک، *تاریخ جهانگشای*، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۳۲۹ ق.
- خواندمیر، غیاث‌الدین، *تاریخ حبیب‌السیر*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- همو، *مآثر الملوک*، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۲ ش.
- رشیدالدین فضل‌الله، *جامع التواریخ*، به کوشش بهمن کریمی، تهران.
- سیفی هروی، سیف‌الدین محمد، *تاریخ‌نامه هرات*، به کوشش محمدزبیر صدیقی، کلکته، ۱۳۶۲ ق.
- شرف‌الدین علی یزدی، *ظفرنامه*، به کوشش محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۶ ش.
- فامی هروی، ابونصر عبدالرحمان، *تاریخ هرات*، چ تصویری به کوشش محمدحسین میرحسینی و محمدرضا ابویی مهریزی، تهران، ۱۳۸۷ ش.
- قزوینی، یحیی، *لب‌التواریخ*، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- میرخواند، محمد، *روضه‌الصفاء*، تهران، ۱۳۳۹ ش.

اینجویان

حمیدرضا دالوند

الف - اوضاع سیاسی

اینجو اصطلاحی است مغولی با گونه‌واره‌های اینگجی، اینچی و اینچو که آنرا از اصل چینی «یینگ» دانسته‌اند.^۱ این اصطلاح در فارسی روزگار ایلخانان مغول بیشتر به معنی «املاک خاصه پادشاه» به کار می‌رفت^۲، هرچند پیش از ورود به فارسی معنای دیگری داشته است.^۳ شرف‌الدین محمود شاه و پسرانش عهده‌دار املاک اینجو در فارس بودند، از این رو دودمانشان بدین نام شهرت یافت.^۴ این عنوان را پیشتر به فرزندان سید فخرالدین حسن، از سادات شیراز، نیز داده بودند^۵، سید قطب‌الدین اینجو شیرازی که در دوشنبه ۲۲ ذیحجه ۷۰۰/۲۸ اوت ۱۳۰۱ به دست غازان خان کشته شد^۶، از نامداران این دودمان در روزگار ایلخانان بود. در متون بر جای مانده به همراه «اینجو» که املاک خاصه پادشاه بود، اصطلاح «دله/دلی/دالای» نیز آمده که در مورد املاک دولتی و دیوانی به کار می‌رفت.^۷ در روزگار سلطان ابوسعید (از ۷۲۵ق/ ۱۳۲۴م به بعد) افزون بر املاک اینجو، اداره املاک دله نیز به شرف‌الدین محمود شاه

واگذار شد.^۸

خاستگاه شرف‌الدین محمود شاه پسر محمد پسر فضل‌الله، ملقب به آق‌خواجه، را به اختلاف بیان کرده‌اند: برخی او را از روستای سوهقان قزوین دانسته‌اند و برخی دیگر او را از خراسان و نسبش را به خواجه عبدالله انصاری رسانده‌اند.^۹ اما شبانکاره‌ای، وقایع‌نگاری که روزگار محمود شاه را درک کرده، ایشان را ترک دانسته است.^{۱۰} در یکی از نامه‌های خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی به نام «امیر اعظم طخطاخ انجو» اشاره شده است که به سبب اخذ وجوه اضافی از اهالی فارس مورد عتاب قرار می‌گیرد. در عنوان نامه او را پدر محمود شاه اینجو نوشته‌اند.^{۱۱} شاید در نتیجه چنین تضاد شک‌برانگیزی در نسب آنان بود که یکی از مورخان قرن ۱۰ ق به‌نام قاضی احمد غفاری بر آن شد تا با لقب انگاشتن «طمطاح» برای محمد — به قرینه «آق‌خواجه» که برای فضل‌الله به‌کار رفته است — روایت‌های موجود را اصلاح کند.^{۱۲} به‌هرحال در این باره تنها می‌توانیم حدس بزنیم.^{۱۳} همچنین تاریخ حضور و سکونت آنان را در سوهقان قزوین، و اینکه کی، چرا و چگونه خراسان را ترک کردند، نمی‌دانیم، اینکه آیا پدر و یا نیاکان وی در فارس پیشینه داشته‌اند یا نه، پرسشی است که با منابع موجود نمی‌توان به روشنی و قاطعیت بدان پاسخ گفت. حمدالله مستوفی، هر چند به سبب قدمت، اصالت و نیز وسعت اطلاعات دربارهٔ مردم و سرزمین قزوین قابل اعتماد به نظر می‌رسد، اما دربارهٔ پیشینه حضور دودمان اینجو یا چگونگی و چرایی ورودشان به شیراز سخن نگفته است. تنها با پذیرفتن و سنجش گزارش بسیار کوتاه زرکوب شیرازی — وقایع‌نگار روزگار پادشاهی اینجو که بی‌شک اطلاعات دقیقی از گذشته این دودمان داشته است — می‌توانیم آنچه را روی داده تصور کنیم. سال ۷۰۳ ق/۱۳۰۳ م، آغاز پادشاهی اولجایتو، سال آمدن محمود شاه به فارس ثبت شده است.^{۱۴} پس می‌توانیم بگوییم محمود شاه و یا پدر و کسان او تا این زمان در قزوین می‌زیستند و با دربار ایلخانان رابطه داشتند، به‌گونه‌ای که در روزگار غازان خان به تناسب مقام و موقعیتشان چنان نفوذ و اعتباری کسب کرده بودند که بتوانند اداره املاک اینجوی فارس را به دست گیرند.

فعالیت شرف‌الدین محمود شاه در شیراز در دو دوره باید بررسی کرد: نخست از

آغاز فرمانروایی اولجایتو تا میانه پادشاهی سلطان ابوسعید (۷۰۳-۷۲۵ق/۱۳۰۳-۱۳۲۴م) و دیگر از تاریخ یاد شده تا هنگام قتل وی به دست ارپا خان (۷۲۵-۷۳۶ق/۱۳۲۴-۱۳۳۵م). شبانکاره‌ای در سنجش با دیگر وقایع نگاران اشاره گویاتری به بخش نخست دارد. او از امیر مبارکشاه برادر محمود شاه نام می‌برد که در دیگر گزارش‌ها کمتر به نقش وی اشاره شده است. از این دو، مبارک شاه همواره در شیراز حضور داشت و محمود شاه در دربار به سر می‌برد^{۱۵}. عنوان «شرف‌الدین» و «امیر» که در بیشتر موارد پیش از نام محمود شاه آمده است و نیز ریاست او بر املاک (اینجو) فارس نشانگر ابعاد «نظامی و دیوانی» شخصیت وی است. چنین شخصیت دو وجهی بایستی نفوذ و قدرت زیادی در دربار ایلخان مغول می‌داشت؛ زیرا هم با امیران و هم دیوانسالاران مرتبط بود. در کنار نفوذ و قدرت یاد شده، وی و دودمانش از ثروت هنگفتی بهره‌مند بودند و از زمین‌داران بزرگ روزگار خود به شمار می‌آمدند، چندان که از محمود شاه به عنوان «قارون زمان» یاد شده است^{۱۶}. محصول املاک خاصه شیراز را که در اختیار او بود، مبلغ صد تومان نوشته‌اند^{۱۷}. روزگار نخست حکومت وی همزمان با حکومت فرزندان جمال‌الدین ابراهیم طیبی در فارس بود^{۱۸}. به تدریج میان او و ملک عزالدین عبدالعزیز پسر جمال‌الدین ابراهیم دشمنی ایجاد شد^{۱۹}. فرزندان جمال‌الدین در روزگار سلطان اولجایتو موقعیت خوبی داشتند، اما در پادشاهی سلطان ابوسعید، به‌ویژه در هنگام قدرت چوپانیان، موقعیت خود را از دست دادند، و در نزاع و ستیزی که میان دمشق خواجه پسر امیر چوپان و ملک عزالدین عبدالعزیز در گرفت، سرانجام در پایان ذی‌قعدة ۷۲۵/ اوت ۱۳۲۵ عاملان دمشق خواجه، عزالدین را به قتل رساندند^{۲۰}. با فروپاشی دودمان جمال‌الدین ابراهیم فرصت ترقی دودمان اینجو فراهم آمد و شرف‌الدین محمود شاه توانست افزون بر اداره اینجو، «دله» یا املاک دولتی و دیوانی را نیز به دست آورد و حکومت سیاسی - اقتصادی فارس را از آن خود سازد^{۲۱}. این موفقیت که در ۷۲۵ق/ ۱۳۲۴م دست داد، بازتاب وجوه شخصیت و نیز موقعیت محمود شاه در دربار ابوسعید است. او ضمن رابطه دوستانه‌ای که با چوپانیان داشت^{۲۲}، از دوستان نزدیک خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی هم بود که کمی بعد به وزارت سلطان ابوسعید رسید^{۲۳}. به سخن دیگر در میان امیران و دیوانیان

عالی‌رتبه دربار نفوذ چشمگیری داشت. نفوذ یادشده، همراه با کاردانی و درایت شخصی و همچنین ثروت فراوان، فرمانروایی فارس را برای وی و فرزندانش به ارمغان آورد. هرچند فارس در ۷۲۶ق/۷۲۵م به قلمرو امیر تالش پسر امیر حسن و نوه امیر چوپان افزوده شد^{۲۴} و حکومت شرف‌الدین محمود شاه در شیراز به مخاطره افتاد، با بر افتادن چوپانیان در ۷۲۷ق/۱۳۲۶م وضعیت مطلوب‌تری برای رشد و بالندگی دودمان اینجو فراهم آمد. چه، با حذف چوپانیان امیران و دیوانیان رده‌های پایین در کمترین زمان ممکن مناصب آنها را تصاحب کردند. امیر محمود به سبب نفوذ سیاسی - نظامی در دربار ابوسعید، به‌ویژه پیوند با خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی که پس از مرگ دمشق خواجه به وزارت برگزیده شد^{۲۵}، از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود. پیوند این دو - با وجود رقابتی که در میان این دو وجود داشت و گاه نمودی علنی می‌یافت - تا پادشاهی اریا خان و مرگ محمود شاه اینجو ادامه داشت، بدین ترتیب یک جناح نیرومند ایرانی در دربار ابوسعید شکل گرفت که هم بر دیوانسالاری و هم رده‌های بالای نظامی تسلط داشت. شاید در نتیجه چنین موقعیت و نفوذی^{۲۶} بود که سلطان ابوسعید با توجه به تجربه چوپانیان سرانجام بر آن شد تا قدرت محمود شاه اینجو را مهار کند. بنابراین در سال ۷۳۴ق/۱۳۳۳م حکومت فارس را از وی بازستاند و به مسافر ایناق یکی از نزدیکان خود داد. این رویداد در گزارش‌های موجود به سه گونه متفاوت روایت شده است: در روایت مورخان روزگار تیموری آمده است به علت این اقدام پادشاه، محمود شاه با بسیج امیران دربار بر آن شد تا مسافر ایناق را بکشد. از این‌رو، پادشاه به خشم آمد و حکم قتل آنان را صادر کرد ولی با شفاعت غیاث‌الدین محمد رشیدی بخشیده شدند و هر کدام به قلعه‌ای تبعید گشتند. امیر محمود شاه به طبرک اصفهان و پسرش جلال‌الدین مسعود شاه به روم فرستاده شد. با وجود این اندکی بعد باز با پا در میانی غیاث‌الدین محمد وزیر آزاد شدند و محمود شاه به اردوی پادشاه بازگشت^{۲۷}. در نوشته‌های روزگار ابوسعید و پس از او نیز به دو روایت بر می‌خوریم: نخست اینکه به سبب درگیری میان امیر مسعود شاه، پسر امیر محمود شاه و مسافر ایناق به هنگام شراب خوردن امیر محمود مورد عتاب سلطان قرار گرفت. از این‌رو برای فرو نشاندن خشم پادشاه یکسالی به اصفهان و شیراز رفت و به امور

دیوانی قلمرو خود رسیدگی کرد^{۲۸}؛ دیگر آنکه به اتحاد میان غیاث‌الدین محمد رشیدی و مسافر ایناق اشاره شده است. این اتحاد موجب نگرانی امیران دربار از جمله محمود شاه اینجو گشت. در نتیجه قصد وی را کردند و پادشاه به حمایت از مسافر ایناق آنها را تبعید کرد^{۲۹}. وجه مشترک هر سه گزارش تنش میان پادشاه ابوسعید و محمود شاه اینجو است که برای مدتی اقتدار آن دودمان به مخاطره افتد اما حمایت غیاث‌الدین محمد رشیدی مانع از این کار شد.

اوج اتحاد جناح غیاث‌الدین محمد و شرف‌الدین محمود شاه به هنگام مرگ سلطان ابوسعید بود: آنان در غیاب امیران دو دودمان اویرات و جلایر، با برگزیدن ارپا خان به حکومت، امور دربار ایلخانان را به دست گرفتند، اما این موفقیت دیری نپایید. محمود شاه اینجو به اتهام تلاش برای پادشاهی یکی دیگر از نوادگان هولگو خان در رجب ۷۳۶/مارس ۱۳۳۶ به دستور ارپا خان کشته شد^{۳۰}. مرگ محمود شاه نتیجه فروپاشی اتحاد یاد شده بود و در گزارش‌های موجود به اختلاف میان غیاث‌الدین محمد رشیدی و او اشاره شده است^{۳۱}. ارپا خان نیز از وضعیت پیش آمده بهره جست و به مهار قدرتی پرداخت که خود آفریده آن بود. با بر چیده شدن نفوذ دودمان اینجو در دربار، فرزندان محمود شاه به دیگر دودمان‌های مدعی چون اویرات‌ها و جلایریان پیوستند: امیر مسعود شاه به سوی روم رفت که در دست جلایریان بود. شمس‌الدین محمد و جمال‌الدین ابواسحاق به امیر علی پادشاه سرکرده قوم اویرات پیوستند^{۳۲}. بدین ترتیب جناح ایرانی دربار ابوسعید نتوانست از اوضاع پریشان پس از مرگ سلطان در جهت استقرار و تداوم قدرت خود بهره گیرد. با شکست دولت ارپا و قتل خواجه غیاث‌الدین محمد به دست اویرات‌ها در ۲۱ رمضان ۴/۷۳۶ می ۱۳۳۶ اقتدار دودمان رشیدی رو به زوال نهاد^{۳۳}. اما فرزندان محمود شاه اینجو در نتیجه ورود به کشمکش‌های میان دودمان‌های مدعی چون اویرات، جلایریان و چوپانیان، از نفوذ و پیشینه سیاسی اقتصادی خود در فارس بهره جستند و به تدریج حکومت مستقلی در آنجا پدید آوردند.

در میان فرزندان محمود شاه اینجو، جلال‌الدین مسعود شاه بیشتر از همه در رویدادهای دربار ابوسعید و پس از آن نقش داشت. در شورش امیران علیه مسافر ایناق

به نام او در شمار تبعیدیان برمی خوریم و به ادامهٔ فعالیتش پس از آزادی در روم نیز اشاره شده است.^{۳۴} شاید به سبب همین تبعید و خدمت اجباری در روم بود که با جلایریان پیوند نزدیکی پیدا کرد و در هنگامهٔ پس از مرگ سلطان ابوسعید، تا زنده بود رابطه‌ای حسنه با شیخ حسن بزرگ داشت. سرانجام ازدواج با خواهر دلشاد خاتون زن شیخ حسن ایلکانی، این دوستی را به اوج خود رساند.^{۳۵} پس از قتل شرف‌الدین محمود شاه، امیر مسعود در اردوگاه جلایریان به فعالیت خود ادامه داد^{۳۶} و برادرانش شمس‌الدین امیر محمد و جمال‌الدین ابواسحاق در اردوگاه قوم اویرات علیه دولت ارپا جنگیدند. بنابراین ارپا خان را به آنان سپردند تا او را به انتقام خون پدر به قتل رسانند.^{۳۷} البته دولت اویرات‌ها چندی نپایید و به دست جلایریان برافتاد، اما پیروزی جلایریان برای فرزندان شرف‌الدین محمود شاه موفقیت در پی داشت. چه، امیر مسعود به پاس فعالیت‌هایش در نبرد میان جلایریان و اویرات‌ها در سال ۷۳۶ق^{۳۸}، در دولت جلایریان به مقام وزارت رسید^{۳۹} و حکومت فارس به برادرش امیر غیاث‌الدین کیخسرو تفویض شد. او با اینکه به همراه خواجه محمد زکریا نوّه خواجه رشیدالدین فضل‌الله مقام وزارت را بر عهده گرفت و یاد روزهای اتحاد میان دو دودمان اینجو و رشیدی در دربار ابوسعید و ارپا خان را زنده کرد، اما مقرر بود فراتر از وزارت — نقش پر نفوذی همچون نقش پدرش — را در دولت نوین بر عهده گیرد و همواره در دربار به سر برد^{۴۰}. با این همه، پس از یکسال امیر حسن بزرگ ایلکانی او را حاکم فارس کرد^{۴۱}. آغاز فعالیت چوپانیان و خروج حسن کوچک به همراه تیمورتاش دروغین در ۷۳۸ق/ ۱۳۳۷م از نقش فرزندان محمود شاه اینجو در کشمکش‌های میان دودمان‌های مدعی کاست و قلمرو آنان را به فارس محدود ساخت، چرا که پس از نبرد آلاتاغ در ذیحجهٔ ۷۳۸/ ژوئیهٔ ۱۳۳۸ که چوپانیان بر دولت جلایریان پیروز شدند و پادشاه آنان، محمد خان، را کشتند^{۴۲}، به تدریج قدرت جلایریان به بغداد محدود شد و اران، آذربایجان و عراق عجم به دست چوپانیان افتاد.

اگر از عبارت شبانکاره‌ای که محمود شاه بلوکات خود در فارس را «تا به غایت ندیده بود»^{۴۳}، چشم‌پوشی کنیم، حضور دائم او در دربار ابوسعید نشانگر این واقعیت است که وی قلمروی در اختیار داشت که همواره به دست نمایندگان و نایبانش اداره

می‌شد. بی‌گمان برادرش مبارک شاه از ۷۰۳ق/۱۳۰۳م تا زمانی که زنده بود، این نقش را برعهده داشت.^{۴۴} تاریخ مرگ او را به درستی نمی‌دانیم، اما استقلال حاکمیت امیر مسعود شاه را در فارس در ۷۲۰ق/۱۳۲۰م^{۴۵} به احتمال باید پایان حکومت او دانست. امیر مسعود شاه تا ۷۳۴ق/۱۳۳۳م یا ۷۳۵ق/۱۳۳۴م به طور رسمی عهده‌دار این منصب بود، اما این بدان معنی نیست که دیگر برادران در حکومت فارس بی‌بهره بودند. چه، پیش از این تغییر و تحول در ۷۱۷ق/۱۳۱۷م غیاث‌الدین کیخسرو تا یزد و میبد پیش رفت و هر چند با حاجی شاه، آخرین بازمانده اتابکان یزد، و امیر مبارزالدین محمد مظفری روابطی دوستانه و تفاهم‌آمیز داشت، در پایان همین اردوگشی به یاری امیر مبارزالدین با حاجی شاه به نبرد برخاست و او را شکست داد.^{۴۶} فاصله سال‌های ۷۲۵ تا ۷۳۴ق/۱۳۲۴-۱۳۳۳م روزگار بالندگی دودمان اینجو بود و در نتیجه فروپاشی دو دودمان جمال‌الدین ابراهیم طیبی در فارس و چوپانیان در دربار، فرصت ترقی برای آنان فراهم شد. پس از آنکه در ۷۲۵ق حکومت به دست شرف‌الدین محمود شاه و فرزندانش افتاد، عراق عجم، اصفهان و کرمان نیز به آنان واگذار شد. امیرمسعود به کرمان رفت و برادرش کیخسرو اداره امور فارس را به دست گرفت.^{۴۷} از عملکرد و همچنین پایان حضور او در کرمان چندان آگاه نیستیم، اما در ۷۳۴ق/۱۳۳۳م که ماجرای واگذاری حکومت فارس به مسافر ایناق پیش آمد، امیر مسعود شاه در دربار ابوسعید حضور داشت و سرانجام به روم تبعید شد. پس باید تا این تاریخ اردوگشی او پایان یافته باشد. گویا از ۷۳۴ تا ۷۳۶ق/۱۳۳۳-۱۳۳۵م مسافر ایناق به فارس آمد، اما با مرگ ابوسعید، امیر کیخسرو او را از شیراز بیرون کرد.^{۴۸} در ۷۳۶ق/۱۳۳۵م که اوضاع ایران به آشوب کشیده شد و امیر محمود شاه و فرزندانش به ستیزه‌جویی دودمان‌های مدعی وارد شدند، امیر کیخسرو به فرمانروایی در فارس مشغول بود.^{۴۹} او توانست در این سال‌های پرآشوب قلمرو خود را به خوبی حفظ کند و امنیت را برقرار سازد.^{۵۰} او در ۱۱ شعبان ۷۳۴/۱۷ آوریل ۱۳۳۴ مبارکشاه سلطقی (سلدوقی) را در شیراز و در ۷۳۷ق/۱۳۳۶م سید محمود قزوینی، برادر سید بهاء‌الدین، را به قتل رساند^{۵۱} و چنان که در *منتخب‌التواریخ* معینی اشاره شده است، «مردی قهار» بود اما «تدبیر کارها ندانستی»^{۵۲}. به همین سبب در ۷۳۸ق/۱۳۳۷م به هنگام بازگشت

جلال‌الدین مسعود شاه به فارس، سر به مخالفت علیه وی برداشت و در یکشنبه ۱۵ شعبان ۸/۷۳۸ مارس ۱۳۳۸ فخرالدین پیرک، وزیر امیر مسعود شاه، را کشت. بنابراین درگیری آن دو بالا گرفت و سرانجام غیاث‌الدین کیخسرو گرفتار آمد و تا ۵ رجب ۱۷/۷۳۹ ژانویه ۱۳۳۹ که مُرد، در حبس برادر به سر می‌برد. شمس‌الدین محمد، برادر کوچک‌تر آنها نیز، که ۲۱ سال از عمرش می‌گذشت^{۵۳}، از مخالفان امیر مسعود شاه بود. وی در همان سال دستگیر و در قلعه سفید زندانی شد^{۵۴}.

بدین ترتیب امیر مسعود شاه حکومتی را آغاز کرد که با چالش‌های بزرگ روبه‌رو بود: در درون برادرانش با وی در کشمکش بودند و در بیرون شکل‌گیری دولت چوپانیان در شمال غرب قلمروشان، تهدیدی جدی به‌شمار می‌آمد. در میان برادران تنها جمال‌الدین ابواسحاق، کوچک‌ترین فرزند محمود شاه، با امیر مسعود همکاری کرد. گویا در همین زمان بود که از سوی برادر مأمور ساماندهی امور یزد و کرمان شد و به قلمرو امیر مبارزالدین محمد مظفر اردو کشید. این رویارویی که سرآغاز نزدیکی به دو دهه ستیز میان این دو بود، با استقبال گرم امیر مبارزالدین در نزدیکی یزد، به دیداری دوستانه تبدیل شد. شیخ ابواسحاق از رفتار امیر مظفری اظهار رضایت کرد و بی‌آنکه به یزد وارد شود، رهسپار کرمان شد، اما در بازگشت کوشید تا یزد را فتح کند. بنابراین دو سپاه در بیرون شهر به صف‌آرایی پرداختند، اما با پا در میانی شیخ شهاب‌الدین علی بن عمران، شیخ‌الاسلام یزد، این ماجرا پایان یافت و اردوی ابواسحاق به شیراز بازگشت^{۵۵}. از این‌رو باید گفت قلمرو امیر مسعود بیشتر به فارس و اصفهان محدود شده بود و با اینکه کرمان و یزد همچنان به نام آنان بود، با بالندگی دولت امیر مبارزالدین حاکمیت آنان در این مناطق رو به سستی نهاد. چوپانیان به سبب پیوندهای سیاسی امیر مسعود با جلایریان سیاست ستیزه‌جویانه‌ای در برابر فرزندان شرف‌الدین محمود شاه در پیش گرفتند و کوشیدند تا با برانداختن دودمان اینجو، قلمرو آنان را تصاحب کنند. بنابراین در ۷۴۰/ق ۱۳۳۹م امیر پیرحسین، پسر شیخ محمود و نوه چوپان، را مأمور گشودن فارس کردند. ورود او به فارس همزمان با کشمکش‌های درون خانوادگی برادران اینجو بود، از این‌رو به آسانی توانست با همدستی شمس‌الدین محمد اینجو که به تازگی از زندان گریخته بود، بر فارس

چیره شود. هنگامی که آنها به شیراز نزدیک شدند در سروستان با سپاه امیر مسعود روبه‌رو شدند. در نبرد سروستان که پایان شعبان/فوریه^{۵۶} روی داد، امیر مسعود متواری شد و پیرحسین و امیر محمد یک هفته بعد وارد شیراز شدند. دوستی آنان بیش از یک‌ماه به طول نینجامید، چه، توجه مردم شیراز به امیر محمد سبب نگرانی پیرحسین گردید و بر آن شد تا با حذف وی، به نفوذ دودمان اینجو در فارس پایان دهد. از این‌رو، در ۲۸ رمضان ۲۸/۷۴۰ مارس ۱۳۴۰ امیر محمد را به قتل رساند. اما مردم شیراز نه تنها به فرمان او گردن ننهادند، بلکه به خون‌خواهی پسر محمود شاه اینجو بر وی شوریدند و او را مجبور به فرار کردند و زمینه را برای بازگشت امیر مسعود فراهم ساختند^{۵۷}. این رویداد به‌خوبی نفوذ دودمان اینجو را در میان مردم شیراز و نیز سرسختی آنان را در برابر دست‌اندازی چوپانیان مغولی بر فارس نشان می‌دهد. امیر پیرحسین به پاس تلاشی که در نبرد جغتو (زرینه‌رود امروزی در نزدیکی مراغه) برای پیروزی چوپانیان بر جلایریان انجام داد، با سپاه کافی از سوی حسن کوچک و با فرمان سلیمان شاه در ربیع‌الاول ۷۴۱/سپتامبر ۱۳۴۰ رهسپار فارس شد^{۵۸}. در این اردوکشی از امیر مبارزالدین مظفری، رقیب دودمان اینجو، یاری خواست. او نخست در پاسخ به امیر چوپانی احتیاط کرد، اما سرانجام در استخر به اردوی وی پیوست. اتحاد چوپانیان و مظفریان، امیر مسعود را به وحشت انداخت و بی‌آنکه مقاومتی نشان دهد، از شیراز به کازرون گریخت. امیر مبارزالدین به تعقیب وی پرداخت^{۵۹} و در نبردی که در آنجا رخ داد، امیر مسعود را شکست داد. امیر مسعود به لرستان رفت و از آنجا خود را به دربار جلایریان در بغداد رساند^{۶۰}.

سپاه چوپانیان در چهارشنبه ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۹/۷۴۱ اکتبر ۱۳۴۰ به شیراز رسید و با مقاومت مردم روبه‌رو شد. آنها دروازه‌ها را بستند و تا پنجاه روز ایستادگی کردند تا اینکه با پا در میانی قاضی مجدالدین اسماعیل بن یحیی کار به صلح انجامید و در چهارشنبه ۱۶ جمادی‌الثانی ۷/۷۴۱ ق/دسامبر ۱۳۴۰ پیرحسین وارد شیراز شد^{۶۱}. از چگونگی مبارزه پنجاه روزه مردم گزارش دقیقی در دست نیست، جز اینکه نیروهای مهاجم سخت از سوی مردم زیان دیدند. پذیرش پیشنهاد صلح و شروط آن از جانب امیر پیرحسین گواهی از ناتوانی او در فتح شیراز است^{۶۲}. حکومت امیر پیرحسین تا

پایان صفر ۷۴۳/ ژوئیه ۱۳۴۲ ادامه یافت. او ظهیرالدین ابراهیم صواب و شمس‌الدین صاین قاضی را به وزارت خود برگزید^{۶۳} و امیر مبارزالدین را مأمور کرمان کرد. مبارزالدین کرمان را قلمرو خود می‌دانست، اما مجبور شد برای فتح کرمان و بم از امیر پیرحسین در دو نوبت کمک بخواهد. پیرحسین نیز در پایان ۷۴۱/ق ۱۳۴۱م سپاهی که شمس‌الدین صاین قاضی و امیر اتابک در رأس آن قرار داشتند، به کرمان گسیل کرد^{۶۴}. با وجود این، همکاری آن دو چندان نپایید. امیر مبارزالدین با برگزیدن خواجه برهان‌الدین به وزارت در ۷۴۲/ق ۱۳۴۱م تشکیلات مستقلی بنیاد نهاد و امیر پیرحسین که به تدریج از وی سر خورده می‌شد، کوشید تا با جذب دودمان اینجو نفوذ خود را در شیراز تثبیت کند. وقایع‌نگاران دربار مظفریان و پیروان آنها، فعالیت حاسدان و دشمنان، از جمله شمس‌الدین صاین قاضی، را علت تیره شدن روابط این دو و روی‌آوری امیر پیرحسین به دودمان اینجو یاد کرده‌اند^{۶۵}.

به‌رحال گرایش امیر پیرحسین چوپانی به دودمان اینجو نه تنها بر محبوبیت و گسترش نفوذ وی در فارس نیفزود، بلکه با از دست دادن پشتیبانی دودمان مظفری، در برابر گروه‌های قدرت یا رندان ماجراجوی شیراز تنها ماند. بیگانگی و عدم پیشینه و پیوند دودمانی وی با مردم فارس و نیز نخوت و غرور ذاتی‌اش که گویا در سروده‌های سراینده جوانی چون حافظ نمود یافته است^{۶۶}، عواملی بودند تا هرگز از سوی مردم فارس پذیرفته نشود.

شیخ ابواسحاق در ۷۴۲/ق ۱۳۴۱م به حکومت اصفهان برگزیده شد. هرچند اصفهان پیش از این نیز جز قلمرو دودمان اینجو بود^{۶۷}، تا آنجا که می‌دانیم او نخستین فرد از فرزندان محمود شاه است که به عنوان حاکم به اصفهان رفت. از تاریخ دقیق انتصاب او آگاه نیستیم، جز اینکه در پایان ذیحجه ۷۴۲/ می ۱۳۴۱ ملک اشرف با توافق وی وارد اصفهان شد^{۶۸}. با توجه به رویدادهای بعدی — به‌ویژه گرایش ابواسحاق به اصفهانیان و حمایت سرسختانه آنها از وی در پایان کار دودمان اینجو — می‌توان گفت در همین مدت توانست نظر مردم و گروه‌های قدرت اصفهان را به خود جلب کند.

روزگار امارت ابواسحاق در اصفهان همزمان با استقلال ملک اشرف در عراق عجم بود. ملک اشرف در ۷۴۱/ق ۱۳۴۰م سپاه شیخ علی گاون/ کاون را که از سوی

برادرش، طغایمور خان، امیر خراسان و مازندران، مأمور تصرف عراق عجم بود، شکست داد. این اردوکشی نافرجام که با همدستی امیر سورغان پسر امیر چوپان صورت گرفت، سبب شد تا با فرار امیر سورغان عراق عجم به دست ملک اشرف برادر حسن کوچک افتد.^{۶۹} هم‌مرز شدن قلمرو او و امیر پیرحسین رقابت آن دو را شدت بخشید و ابواسحاق با تحریک و فراخوانی ملک اشرف به فتح اصفهان و فارس کوشید تا با به ستیز واداشتن امیران چوپانی، به سود دودمان خود بهره جوید و دست آنان را از فارس کوتاه سازد. امیر پیرحسین در محرم ۷۴۳ / ژوئن ۱۳۴۲ رهسپار اصفهان شد. در آنجا بی‌آنکه نبردی روی دهد، سران سپاهش از جمله شمس‌الدین صاین قاضی وزیر و دو تن از امیران او به نام امیر طیب شاه و امیرزاده علی پیلتن به سپاه ملک اشرف و ابواسحاق پیوستند. در نتیجه سپاه وی فرو پاشید و خود به امیرحسن کوچک پناه برد و سرانجام به دست او در سلطانیه به قتل رسید.^{۷۰} اردوی ملک اشرف و جمال‌الدین ابواسحاق راهی شیراز شد و در پایان ربیع‌الاول ۷۴۳ / اوت ۱۳۴۲ به صحرای جعفرآباد در بیرون دروازه استخر رسید. با از میان رفتن دشمن مشترک، اتحاد ملک اشرف و ابواسحاق رو به سستی نهاد و هر یک بر آن شدند تا از وضعیت پیش آمده به سود خویش بهره جویند. ملک اشرف به آزار نیروهای جمال‌الدین ابواسحاق پرداخت، آنها را غارت کرد و خود او را زیر نظر گرفت.^{۷۱} اما پا در میانی قاضی مجدالدین اسماعیل سبب شد که ابواسحاق از دست اشرف رهایی یابد.^{۷۲} سرانجام شیخ ابواسحاق فعالیت خود را آغاز کرد و به بهانه آماده کردن زمینه ورود اردو، پیشتر از ملک اشرف وارد شهر شده مردم را علیه چوپانیان برانگیخت و به یاری آنان اردوی چوپانیان را از فارس بیرون راند.^{۷۳}

پیروزی ابواسحاق نشانگر پیوند دودمان اینجو با مردم شیراز است، چه، این دومین باری بود که آنان در برابر توسعه‌طلبی چوپانیان مغول مقاومت کردند و برای پیروزی فرزندان محمود شاه اینجو از جان خویش دریغ نورزیدند. فرمانروایی ابواسحاق بر فارس چندان نپایید، چرا که مسعود شاه برادر بزرگ‌تر او که در اردوگاه جلایریان به سر می‌برد، همراه امیر یاغی‌باستی، پسر دیگر امیر چوپان، و از مخالفان پادشاهی حسن کوچک، به شیراز آمد و حکومت را به اشتراک به دست گرفتند.^{۷۴}

پایان ربیع‌الثانی ۷۴۳/ سپتامبر ۱۳۴۲ تاریخ ورود ابواسحاق به شیراز است، اما تاریخ دقیق آمدن مسعود شاه و یاغی‌باستی به آنجا را نمی‌دانیم. اگر دست‌کم پایان جمادی‌الاول ۷۴۳/ اکتبر ۱۳۴۲ را زمان این جایگزینی بپنداریم، می‌توان گفت شیراز از اوایل محرم ۷۴۳/ ژوئن ۱۳۴۲ که امیر پیرحسین آنجا را ترک کرد، تا این زمان یک دوره پنج‌ماهه نابسامانی را پشت سر گذاشت که در گزارش‌های برخی وقایع‌نگاران چون زرکوب اشاره‌ای در لفافه عبارات شاعرانه بدان رفته است. در بیتی که به مناسبت آمدن مسعود شاه و یاغی‌باستی به شیراز آورده است، ظلم وجود صد ساله ملوک را بر سرِ عام و فتنه دو روزه ترجیح می‌دهد.^{۷۵}

شیراز به محله‌های گوناگونی تقسیم می‌شد که امور هر محله را خواجهگان، کلویان و کلانتران در دست داشتند. در واقع با پایان گرفتن حکومت امیر غیاث‌الدین کیخسرو اینجو در ۷۳۸/ق ۱۳۳۷م این گروه‌های قدرت بودند که رویدادها را شکل می‌دادند. عملکرد آنان در برابر امیران چوپانی، نقش تشریفاتی و نمادین فرزندان امیر محمود شاه را نشان می‌دهد. از زمان آمدن مسعود شاه و یاغی‌باستی تا ۱۹ رمضان ۷۴۳/ ۱۵ فوریه ۱۳۴۳ که مسعود شاه به قتل رسید، اگرچه آرامشی نسبی برقرار شد، اما دسته‌بندی محله‌ها و رقابت میان آنان که گویا در نتیجه انتقال قدرت از جمال‌الدین ابواسحاق به مسعود شاه نمود عینی یافت^{۷۶}، همچنان پابرجا بود و پس از مرگ امیر مسعود شاه شدت گرفت^{۷۷}. یاغی‌باستی با توجه به همین شرایط سیاسی اجتماعی درون شهر شیراز بود که امیر مسعود را به قتل رساند تا به نفوذ دودمان اینجو در آنجا پایان دهد. اما این عمل او همچون اشتباه امیر پیرحسین در قتل شمس‌الدین محمد اینجو در ۲۸ رمضان ۷۴۰/ ۲۸ مارس ۱۳۴۰^{۷۸} نتیجه‌ای خلاف انتظار در پی داشت. مردم دو دسته شدند: گروهی، از جمله خواجه فخرالدین سلمانی، خواجه جمال‌الدین خاصه، خواجه حاجی قوام و کلوفخرالدین^{۷۹} به گرد شیخ ابواسحاق در آمدند و گروهی نیز به یاری یاغی‌باستی برخاستند که در محله آنان زندگی می‌کرد. نبرد محله‌های شیراز تا ۱۰ شوال ۷۴۳/ ۸ مارس ۱۳۴۳ ادامه یافت و سرانجام با آمدن سپاه کازرون به فرماندهی امیر دیلم‌شاه بود که گروه ابواسحاق توانست یاغی‌باستی را از شهر بیرون کند. در این نبرد که حتی زنان نیز شرکت

جستند، مردم، به‌ویژه بازاریان و صاحبان حرف، زیان دیدند و صوفیان و اهل شرع نیز مورد آزار قرار گرفتند.^{۸۰} تاش خاتون مادر ابواسحاق در بر انگیختن مردم به خون‌خواهی امیر مسعود شاه نقش چشمگیری داشت.^{۸۱} کمی بعد یاغی‌باستی در فسا سپاهی فراهم آورد و به مقابله با ابواسحاق پرداخت، اما طی دو نبرد که روی داد شکست خورد و فارس را ترک گفت.^{۸۲} این پیروزی‌ها به خوبی تثبیت و پذیرش قدرت اینجو در شیراز را نشان می‌دهد.

با این‌همه آنچه هنوز دولت نوپای ابواسحاق را تهدید می‌کرد اتحاد سه تن از دشمنان خونی وی، یعنی ملک اشرف، یاغی‌باستی و امیر مبارزالدین محمد بود. دو امیر چوپانی که از امیر حسن کوچک در هراس بودند، به دنبال جایی برای استقرار خویش می‌گشتند. آنان برای رسیدن به این هدف حتی با امیر حسن بزرگ جلایری، رقیب سرسخت دودمانشان، به زد و بند سیاسی پرداختند. عراق عجم، اصفهان و فارس مرکز فعالیت آنها بود و همواره کوشیدند تا بخش جنوبی قلمرو امیر حسن کوچک را به تصرف درآورند. ملک اشرف پس از ناکامی در فتح شیراز در ربیع‌الثانی ۷۴۳/ سپتامبر ۱۳۴۲، هنگامی که امیر مسعود شاه و یاغی‌باستی شیراز را در دست داشتند، در نواحی فارس و اصفهان به چپاول پرداخت. وی بر آن شد تا در رمضان ۷۴۳/ فوریه ۱۳۴۳^{۸۳} نائین را به تصرف در آورد، اما با مقاومت نیروهای امیر محمد مظفری روبه‌رو شد و عقب نشست.^{۸۴} یاغی‌باستی نیز پس از بیرون رانده شدن از شیراز، سرانجام به ملک اشرف پیوست. آن دو خود را در کردستان به اردوگاه امیر حسن جلایر رساندند که به قلمرو حسن کوچک اردو کشی کرده بود. اما حسن کوچک چنین وانمود کرد که آنها را خود برای قتل حسن بزرگ بدانجا فرستاده است؛ از این‌رو امیر جلایری نسبت به آنها بدبین شد و آنان نیز اردوگاه وی را به سوی عراق عجم ترک کردند.^{۸۵} در جاپلق لرستان ری ملک، پسر ایسن قتلغ، را کشتند و ثروت او را که به تازگی از کشتار مردم بوانات فراهم آورده بود، ضبط کردند و از آنجا به اصفهان رفتند. امیر ابراهیم صواب، وزیر امیر پیرحسین، که هنوز در آنجا بود، به آنان پیوست. همچنین در اصفهان از ثروتمندان شهر مالی گرفتند و به تدریج سپاهی ترتیب دادند و آهنگ فارس و کرمان کردند. در رجب ۷۴۴/ نوامبر ۱۳۴۳ ابرقوه را غارت کرده از بوانات

راهی شیراز شدند. امیران چوپانی که به خوبی قدرت، نقش و موقعیت امیر مبارزالدین محمد مظفر را می‌دانستند، بر آن شدند تا با جذب وی دودمان اینجو را براندازند. آنان حتی برای اثبات دوستی خود، از تحویل شمس‌الدین صاین قاضی به امیر مبارزالدین دریغ نورزیدند. سرانجام محمد مظفر سه هزار سپاهی را به فرماندهی سلطان شاه جهاندار برای یاری ملک اشرف گسیل داشت. نیروی مشترک چوپانیان و مظفریان تا نزدیک شیراز رسید، اما با دریافت خبر مرگ شیخ حسن کوچک در ۲۰ رجب ۸/۷۴۴ دسامبر ۱۳۴۳ به دست زنش در تبریز این ائتلاف از هم فرو پاشید. ملک اشرف علی‌رغم پافشاری ابراهیم صواب و یاغی‌بستی، تصرف تبریز را بر گشودن شیراز ترجیح داد.^{۸۶} بدین ترتیب جمال‌الدین ابواسحاق طولانی‌ترین و درخشان‌ترین دوره فرمانروایی دودمان اینجو را پس از یک دوره کشمکش در فارس آغاز کرد.^{۸۷}

امارت ملک اشرف به سبب کشمکش‌های خونین درونی، بیشتر به اران و آذربایجان محدود شد و از رقابت با همسایگان، به‌ویژه همسایگان جنوب شرقی، بازماند. نفوذ او به سختی از سلطانیه و همدان فراتر رفت و تنها در بهار ۷۵۱/ق ۱۳۵۰م به تشویق و تحریک امیر مبارزالدین مظفر به قلمرو دودمان اینجو اردو کشید. اردوکنشی نافرجام او از اصفهان فراتر نرفت و پس از پنجاه روز محاصره، حتی موفق به گشودن شهر نشد. امیر نجیب‌الدین محمد برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم اصفهان بودند. سرانجام ملک اشرف راضی شد که مردم اصفهان به نام انوشیروان عادل پادشاه برانگیخته او خطبه بخوانند و سکه بزنند. پس از این اطاعت ظاهری، اردوی چوپانیان به آذربایجان بازگشت.^{۸۸} بدین ترتیب نه تنها تهدید چوپانیان از میان رفت که در نتیجه بیدادگری‌ها و سوء رفتار ملک اشرف در آذربایجان ناراضیان درگاه او به شیراز رو نهادند و در تقویت دولت شیخ ابواسحاق مؤثر افتادند؛ امیر بیک جکاز و امیر محمدی رومی نمونه‌هایی از این دست هستند.

میان دودمان اینجو و اتابکان لر همواره دوستی برقرار بود، چندان که پس از سقوط شیراز به یاری شیخ ابواسحاق پرداختند و کوشیدند تا قلمرو او را از امیر مبارزالدین محمد باز پس گیرند.^{۸۹} جلایریان که در ۷۳۸/ق ۱۳۳۷م امیر مسعود شاه را به حکومت شیراز منصوب کردند^{۹۰}، با توجه به رقابتی که با چوپانیان داشتند، دودمان اینجو را

وابستگان خود می‌دانستند و همواره برای گسترش قلمرو آنها در ایران مرکزی از هیچ کمکی دریغ نکردند و همچون اتابکان لر در پایان کار برای یاری ابواسحاق در برابر هجوم مظفریان نیروی کمکی فرستادند.^{۹۱} از این‌رو دوره دهساله حکومت ابواسحاق بر شیراز بیشتر به کشمکش بر سر مسائل شرق و جنوب شرقی قلمرو وی سپری شد. دودمان اینجو با چیرگی بر فارس، به‌طور طبیعی و بر پایه سنت دیرین تقسیمات جغرافیای سیاسی ایران میراثی را صاحب شد که دو بخش خشکی و دریا را در بر می‌گرفت و در شمال به ایزدخواست، یزد، ابرقوه و سمیرم؛ در شرق به رودان؛ در جنوب به کرانه‌های خلیج فارس و دریای عمان و در غرب به لرستان و ارجان می‌رسید.^{۹۲} در دریا نیز جزیره‌های خلیج فارس و دریای عمان تا حد سند جزء فارس بودند.^{۹۳}

با فروپاشی قدرت دودمان شیخ جمال که از دوره اولجایتو تا میانه پادشاهی سلطان ابوسعید بر فارس و کیش فرمانروایی کردند، به تدریج زمینه رشد ملوک هرمز فراهم آمد. به هنگام پادشاهی ابواسحاق اینجو قطب‌الدین تهمتن یکی از امیران لایق این دودمان در هرمز حکومت می‌کرد.^{۹۴} او با پذیرش حاکمیت دودمان اینجو و حتی گاه رقیب خونین آنان یعنی امیر مبارزالدین محمد، کوشید تا منطقه هرمز - که از جمله مناطق مورد اختلاف آن دو دودمان بود - هرگز به میدان درگیری آنها تبدیل نشود و امارت نوپای او زیان نبیند.^{۹۵} ملوک شبانکاره در جنوب شرقی شیراز، که از دودمان‌های پر نفوذ نیمه دوم سده ۵ تا نیمه نخست قرن ۸ ق بودند،^{۹۶} در پایان پادشاهی سلطان ابوسعید به قلمرو دودمان اینجو پیوستند.^{۹۷} در یزد نیز امیر غیاث‌الدین کیخسرو، پسر و جانشین شرف‌الدین محمود شاه، در ۷۱۷/ق ۱۳۱۶م به یاری امیر مبارزالدین، اتابک حاجی را کشت و اتابکان یزد را برانداخت^{۹۸} و در نتیجه مالک قانونی میراث آنها شد. از این‌رو باید گفت موقعیت تاریخی دودمان اینجو به گونه‌ای بود که رقیب کهنه‌کاری در منطقه نداشتند و روزگاری که فارس در یک خلأ قدرت فرو رفته بود، ظهور کردند. تنها رقیب و تهدید جدی علیه آنان دودمان‌هایی بودند که همزمان یا پس از آنها فعالیتشان را آغاز کردند: چوپانیان در شمال و مظفریان در شرق. چنان‌که اشاره شد، چوپانیان در صدد برآمدن تا دودمان

اینجو را براندازند، اما با فرمانروایی ملک اشرف رو به سستی و فروپاشی نهادند. پس آنچه در این میان برجای ماند، بالندگی روزافزون دودمان مظفریان در سایه ویژگی‌های شخصیتی بنیان‌گذار آن یعنی امیر مبارزالدین محمد بود. بنابراین به تدریج از ۷۴۴-۷۵۴ق/۱۳۴۲-۱۳۵۳م یک دهه کشمکش اجتناب‌ناپذیر میان دو دودمان رخ داد. شیخ ابواسحاق - آغازگر ستیزه‌ها - تا ۷۵۳ق/۱۳۵۲م فعال میدان بود. او بارها به گونه‌ای غیراخلاقی در برابر امیر مبارزالدین پیمان‌شکنی کرد، ولی در هیچ نبردی پیروز باز نگشت؛ بلکه فشار او بر دودمان مظفری سبب شد تا امیر مبارزالدین در نتیجه پیروزی‌های پی‌درپی که در ناکام ساختن اردوکشی‌های مهاجمان به دست آورد، اعتماد به نفس بیشتری پیدا کند، به گونه‌ای که در ۷۵۴ق/۱۳۵۳م به شیراز اردو کشید و برای همیشه به پادشاهی اینجو پایان بخشید.

گذشته از فضای فکری دو اردوگاه اینجو در شیراز و مظفریان در یزد و کرمان که بستری مساعد برای رویارویی اجتناب‌ناپذیر میان آنها بود، کشمکش بر سر سرزمین‌های مورد ادعای دو طرف چون ابرقوه، شبانکاره، هرمز و املاک دودمان اینجو در یزد و کرمان دستمایه این درگیری‌ها یاد شده‌اند.^{۹۹} اندکی پس از آنکه ملک اشرف اردوکشی رجب ۷۴۴/ نوامبر - دسامبر ۱۳۴۳ شیراز را رها کرد، اتحاد چوپانیان و مظفریان علیه دودمان اینجو فروپاشید. امیر مبارزالدین محمد که خود را در برابر قدرت روزافزون ابواسحاق تنها می‌دید، بر آن شد تا از راه گفتگو به کشمکش‌های موجود پایان دهد. او شمس‌الدین صاین قاضی، وزیر پیشین امیر پیرحسین، را که وجه‌المصالحه وی و ملک اشرف شده بود، به پیشنهاد خواجه تاج‌الدین عراقی برای حل اختلاف‌های دو طرف به شیراز فرستاد. این اقدام ناکام ماند، چه، شمس‌الدین صاین در آنجا به شیخ ابواسحاق پیوست و وزارت او را پذیرفت.^{۱۰۰} ابواسحاق تنها به این بسنده نکرد بلکه در نتیجه موقعیت بی‌نظیری که پس از محدود شدن قدرت چوپانیان به آذربایجان به دست آورده بود، با سپاهی انبوه در صفر ۷۴۵/ ژوئن ۱۳۴۴ آهنگ کرمان کرد^{۱۰۱} و قلعه سیرجان را به محاصره در آورد، اما در گشودن آنجا ناکام ماند و به کرمان رفت. امیر مبارزالدین نیز در برابر وی صف‌آرایی کرد. ابواسحاق که خود را ناتوان دید پیشنهاد صلح داد و با پا در میانی امیر ابراهیم صواب میان آنان پیمان صلح بسته

شد و سپاه شیراز بی‌هیچ پیروزی باز گشت. در این میان ابراهیم صواب به شیخ ابواسحاق پیوست و در شیراز وزارت به او تفویض شد.^{۱۰۲}

زمستان ۷۴۵ق/۱۳۴۵م مولانا شمس‌الدین صاین قاضی، در نتیجه رقابتی که میان وی و سید غیاث‌الدین علی یزدی بود، به قصد اردوکشی به هرمز دربار ابواسحاق را ترک گفت. او بر آن بود تا دست‌کم بخشی از کرمان را به تصرف در آورد، زیرا با بیرون آمدن وی از شیراز، سید غیاث‌الدین، وزیر دیگر دودمان اینجو، به طور کامل بر امور دربار چیره شده بود و در صورت بازگشت جایگاهی نداشت. از این رو مغولان جرمایی و اوغانی کرمان را که همواره با مظفریان در ستیز بودند، با خود همراه ساخت و رهسپار کرمان شد. اما در نبردی که در ۴ صفر ۶/۷۴۶ ژوئن ۱۳۴۵ میان او و امیر مبارزالدین در نزدیکی رودان روی داد، شکست خورد و کشته شد.^{۱۰۳} مرگ شمس‌الدین صاین بهانه‌ای برای ادامه کشمکش‌های دو طرف گشت و سرانجام ابواسحاق در ماه‌های پایانی ۷۴۷ق/۱۳۴۷م عازم کرمان شد. او تا نزدیک کرمان پیش رفت اما در نخستین درگیری با مظفریان، ابوبکر احتاجی یکی از فرماندهان نامی سپاهش کشته شد. همچنین بخش دیگری از سپاه وی که در زرنند و کوهبنان با نیروهای مظفریان درگیر بودند، شکست خوردند. در نتیجه، این اردوکشی نیز ناکام ماند. حتی امیر مبارزالدین به تقاضای صلح وی پاسخ رد داد و شیخ ابواسحاق به سوی شیراز عقب‌نشینی کرد. سپاه او در مهریجرد باغ خالصه امیر مبارزالدین را ویران کردند و سرانجام در ماه‌های پایانی ۷۴۸ق/۱۳۴۸م از راه تفت وارد شیراز شدند.^{۱۰۴}

بر پایه گزارش بالا، از مرگ صاین قاضی تا اردوکشی ابواسحاق به کرمان، یعنی نزدیک به دو سال، از روابط دو دودمان یاد شده اطلاع دقیقی در دست نیست، جز آنکه به استناد نوشته‌های معلم یزدی^{۱۰۵}، بپنداریم ابواسحاق رفتاری خصمانه در برابر امیر مبارزالدین در پیش گرفته بود.

گروهی از مغولان که به نام اوغانی و جرمایی از آنها یاد شده است، در زمان ارغون به کرمان آمدند و از موانع عمده گسترش و استقرار قدرت دودمان مظفریان بودند. حتی امیر مبارزالدین به بهانه کافر بودنشان فتوای قتل آنان را از علما گرفت و به سبب نبرد با چنین مردمی به عنوان «غازی» از او یاد شده^{۱۰۶} که در میان شاعران و مداحان

روزگار وی نیز بازتاب گسترده‌ای داشته است^{۱۰۷}. آغاز حضور مغولان اوغانی و جرمايي در همراهی با شمس‌الدین صاین قاضی بود. همین امر سبب شد تا امیر مبارزالدین تهدید آنها را جدی بگیرد. سیاست او در این باره سرکوب یا جذب آنها و نیز پیشگیری از اتحاد آنها با ابواسحاق اینجو بود. امیر مبارزالدین، گویا^{۱۰۸}، پس از دفع اردوکنشی ابواسحاق در بهار ۷۴۸ق/۱۳۴۷م به تدریج سرکوب جرمایان و اوغانیان را در پیش گرفت و تا بهار ۷۴۹ق/۱۳۴۸م که در نبرد با آنها شکست خورد، سرگرم ستیز با آنان بود^{۱۰۹}. در نتیجه این کشمکش‌ها، به‌ویژه شکست امیر مبارزالدین، اوغانیان و جرمایان به شیخ ابواسحاق روی آوردند و از او برای بر انداختن دولت مظفریان یاری خواستند. همزمان نیز امیر مبارزالدین خواجه دیلم را به شیراز فرستاد تا به موجب توافق پیشین وی را از کمک به اوغانیان و جرمایان باز دارد. شیخ ابواسحاق در ظاهر کوشید تا خود را پای‌بند به تعهداتش نشان دهد، اما بر آن بود تا زیر نام کمک به مظفریان پنج هزار سپاه نفوذی به کرمان بفرستد. سپاه یاد شده مأموریت داشت به هنگام درگیری به سپاه دشمن بپیوندد. اما هوشیاری حاجی دیلم مانع از تحقق آن شد. به همین سبب پادشاه شیراز نه تنها به پیمان خود عمل نکرد که به قلمرو مظفریان اردو کشید. در این اردوکنشی که به احتمال در تابستان ۷۴۹ق/۱۳۴۸م روی داد. امیر سلطان‌شاه جاندار را با دو هزار سوار به یاری اوغانیان فرستاد و خود شیخ ابواسحاق یزد را به تصرف درآورد و تا میبید نیز پیش رفت. نخست آنجا را به محاصره درآورد، اما با مقاومت شاه مظفر، فرزند امیر مبارزالدین، روبه‌رو شد و به یزد بازگشت. نیروهای سلطان شاه و اوغانیان در نزدیکی کرمان با سپاه امیر مبارزالدین محمد درگیر شدند و پس از چند نبرد سخت کاری از پیش نبردند. پس از این ناکامی‌ها سرانجام شیخ ابواسحاق سید صدرالدین مجتبی و خواجه عمادالدین محمود را به کرمان فرستاد و از امیر مبارزالدین درخواست صلح کرد. با پذیرش صلح از طرف مظفریان، سپاه اینجو به شیراز بازگشت^{۱۱۰}. مغولان اوغانی و جرمايي که در برابر امیر مبارزالدین تنها مانده بودند، ناگزیر به فرمانبرداری از وی شدند. با این‌همه اندکی بعد امیر مبارزالدین در اردوکنشی اصفهان — که به احتمال در پاییز ۷۴۹ق/ ۱۳۴۸م برای یاری محمد بیک، داماد ملک اشرف، صورت گرفت — به تدریج آنها را

در فاصله کرمان تا اصفهان پراکنده ساخت و با استفاده از این پراکندگی، همراه پسرانش به سرکوب خونین آنان پرداخت. عملیات سرکوب تا ۷۵۰ق/۱۳۴۹م ادامه داشت.^{۱۱۱} زمستان ۷۴۹ق/۱۳۴۹م که امیر مبارزالدین در جیرفت سرگرم نبرد با اوغانیان بود، برخی از امیران اوغانی چون امیر تقطای و علی ملک که توانسته بودند خود را از اصفهان به شیراز برسانند، ابواسحاق را وادار به لشکرکشی علیه مظفریان کردند. او نیز سلطان‌شاه جاندار را مأمور مکرانات و هرمز کرد، و قرار بود پس از گرفتن خراج آنجا به کرمان اردو کشد. اما سلطان‌شاه به جای انجام این مأموریت، به امیر مبارزالدین پیوست و در بهار ۷۵۰ق/۱۳۴۹م به دنبال وی وارد کرمان شد.^{۱۱۲}

سال ۷۴۹ق/۱۳۴۸م نشانه‌های سستی و فروپاشی در ارکان دولت ابواسحاق نمایان شد. تنها سلطان‌شاه نبود که نسبت به وی وفادار نمانده بود بلکه اندکی پیش از آن امیر تیمور یا آی تیمور و امیر مبارکشاه ایناق از سرداران سپاه اینجو به هنگام اردوکشی مظفریان به اصفهان، به امیر مبارزالدین پیوست.^{۱۱۳} امیر ابوبکر پسر امیر اکرنج که در خدمت دودمان اینجو بود، مورد سوءظن ابواسحاق قرار گرفت و به قتل رسید.^{۱۱۴} باتوجه به بروز چنین نشانه‌هایی بود که امیر مبارزالدین در تشویق و ترغیب ملک اشرف به اردوکشی شیراز می‌کوشید.^{۱۱۵} با این همه، اگرچه اردوکشی بهار ۷۵۱ق/۱۳۵۰م ملک اشرف به شمال قلمرو اینجو حکومت ابواسحاق را با تهدید جدی روبه‌رو کرد، ولی مقاومت مردم اصفهان و عقب‌نشینی سپاه چوپانیان^{۱۱۶} فرصت دیگری برای دودمان اینجو فراهم آورد. ابواسحاق با استفاده از این فرصت تمام توانش را برای بر انداختن مظفریان به کار بست و در رمضان ۷۵۱/نوامبر ۱۳۵۰، یزد را محاصره کرد. علی‌رغم تجهیزات سنگینی که برای گشودن آنجا به کار گرفت، مردم مقاومت کردند و سرانجام با فرا رسیدن زمستان سپاه ابواسحاق ناکام به شیراز بازگشت.^{۱۱۷}

این کشمکش‌ها و ناکامی‌ها به تدریج ابواسحاق را نومید و سرخورده کرد و او به مستی شاعرانه‌ای که یاد آن تا سال‌ها بعد بر زبان‌ها جاری بود^{۱۱۸}، روی آورد. وضعیتی که با نگرش فلسفی اندیشمندان دربارش — به‌ویژه در زمینه مفاهیمی چون «دم غنیمت‌شماری روزگار» و «بی‌بنیادی دینا» — سازگار بود. آمدن امیر بیک جکاز رومی، یکی از سرداران ملک اشرف که از وی روگردان شده بود، به شیراز تا اندازه‌ای ناامیدی

ابواسحاق را بهبود بخشید و آخرین تلاش ناکام او در برابر مظفریان را سبب شد. او امیر بیک جکاز و امیر کیقباد، پسر امیر کیخسرو، را با سپاهی انبوه به کرمان فرستاد. اما در ۱۴ جمادی‌الاول ۷۵۳/۲۸ ژوئن ۱۳۵۲ در نزدیکی رفسنجان از سپاه مظفریان شکست سنگینی خوردند. این یکی از درخشان‌ترین پیروزی‌های امیر مبارزالدین بود، زیرا غنائم فراوانی به دست آورد که در تدارک اردوکشی او به شیراز مؤثر افتاد. همچنین، در همین نبرد بود که به کشمکش با نیروهای مخالف خود، اوغانیان و جرمایان، در کرمان پایان بخشید و از آنها برای رویارویی با مهاجمان بهره جست^{۱۱۹}. شکست یادشده جای هیچ امیدی برای شیخ ابواسحاق باقی نگذاشت و پایان یک دهه اردوکشی نافرجام وی به قلمرو مظفریان بود.

در پایان ۷۵۳ق/ آغاز ۱۳۵۳م امیر مبارزالدین توانست هم مسائل درونی قلمروش را حل کند و هم نیروی کافی برای اردوکشی به شیراز فراهم سازد. شیخ ابواسحاق نخست قاضی عضدالدین ایجی، که ابواسحاق را به برخورد مسالمت‌آمیز با اردوکشی مظفریان تشویق می‌کرد، برای عقد صلح روانه سیرجان کرد. اما تلاش‌های وی به جایی نرسید و امیر مبارزالدین همچنان به سوی شیراز حرکت کرد. ابواسحاق ناگزیر در صفر ۷۵۴/ مارس ۱۳۵۳ در پنج فرسخی شیراز با سپاه مظفریان روبه‌رو شد. اما بر آنکه نبردی روی دهد به سوی شیراز عقب نشست. شهر به محاصره مظفریان درآمد و تا آغاز شوال/ نوامبر همان سال ادامه یافت. مردم نزدیک به هشت ماه مقاومت کردند، اما سرانجام به تنگ آمدند و رئیس ناصرالدین عمر، کلوی محله موردستان، دروازه را به روی سپاه دشمن گشود. بدین ترتیب شیراز در ۳ شوال ۷۵۴/ نوامبر ۱۳۵۳ به تصرف امیر مبارزالدین درآمد^{۱۲۰}. فتح شیراز پایان پادشاهی دودمان اینجو بود. با وجود این شیخ ابواسحاق تا بهار ۷۵۷ق/ ۱۳۵۶م که در شیراز به قتل رسید، دوره‌ای از سرگردانی را در اصفهان، لرستان و خوزستان پشت سر نهاد. این دوره سه ساله به جنگ و گریز با امیر مبارزالدین محمد و فرزندانش، همچنین زد و بند سیاسی و یاری خواستن از شاهک‌های محلی و دودمان‌های حکومتگر همسایه سپری شد. او در شوال ۷۵۴/ نوامبر ۱۳۵۳ شیراز را به قصد شولستان ترک گفت و سرانجام در قلعه سفید جای گرفت. در آنجا بود که توانست از لرها و شول‌ها سپاهی

فراهم سازد، همچنین سپاه کمکی حسن بزرگ جلایری به او پیوست. وجود نیروهای وفادار به دودمان اینجو در شیراز — به‌ویژه کلوفخرالدین و امیر بیک جکاز — و فراهم آمدن سپاه یاد شده، ابواسحاق را به تلاش برای بازپس‌گیری شیراز واداشت، اما امیر مبارز پیشدستی کرد و شاه شجاع را بر سر او فرستاد. سپاه ترکیبی ابواسحاق بی‌آنکه وارد نبرد شود، فرو پاشید. قلعه سفید سقوط کرد و ابواسحاق به اصفهان رفت^{۱۲۱} و زمستان سال ۷۵۴ق/۱۳۵۴م را در آنجا سپری کرد. ابواسحاق با توجه به نفوذی که در میان اصفهانیان و به‌طور کلی عراق عجم، داشت. توانست عدهٔ کثیری را گرد آورد^{۱۲۲}. گویا در همین زمان بود که کوشید با نامه‌نگاری و فرستادن نمایندگان همکاری همسایگان و دودمان‌های صاحب نفوذ را جلب کند. جلایریان، اتابکان لرستان و سربداران از جمله این همسایگان بودند. حتی ملک اشرف چوپانی، دشمن خونی دودمان اینجو، نیز مورد توجه ابواسحاق قرار گرفت و سید جلال‌الدین میر میران و عمادالدین محمود کرمانی را برای جلب نظر وی به تبریز فرستاد^{۱۲۳}. دربارهٔ میر میران، حاکم اصفهان، باید کمی بیشتر دقت کرد و باتوجه به نقش و حضور دائمی او در اصفهان چنین مأموریتی برای وی پذیرفتنی نیست، اما حضور عمادالدین محمود در تبریز تأیید شده است و پس از مرگ ملک اشرف در امارت نیم‌بند اخی جوق به وزارت رسید^{۱۲۴}. از این‌رو زمان مأموریت یاد شده را دست‌کم در پایان تابستان ۷۵۵ق/۱۳۵۴م — پس از شورش ناکامی که به حمایت از دودمان اینجو در شبانکاره به راه انداخت^{۱۲۵} — باید پنداشت. شهاب‌الدین شیر افزون، پهلوان‌زاده‌ای که از معتمدان شیخ ابواسحاق بود، در پایان ۷۵۴ق/ آغاز ۱۳۵۴م از اصفهان راهی خراسان شد. او حامل نامه‌ای بود که در آن از غیاث‌الدین جامی خواسته شده بود نیروهای خراسان با ناامن کردن مرزهای شرقی قلمرو مظفریان توجه امیر مبارزالدین را به سوی شرق جلب کنند یا اینکه با فرستادن نیروی کافی دودمان اینجو را در نبرد علیه مظفریان یاری دهد^{۱۲۶}. از واکنش خراسانیان به درخواست ابواسحاق آگاهی چندانی در دست نیست و در دیگر گزارش‌ها نیز به اقدامات آنان علیه مظفریان به این منظور و در این زمان اشاره‌ای نرفته است. اتابکان لرستان به‌ویژه اتابک نورالورد بن سلیمان شاه که در زمستان ۷۵۵ق/ آغاز ۱۳۵۵م ابواسحاق بدو پناه برد، تنها همسایه‌ای است که

برای پیروزی دودمان اینجو تلاش کرد و تاوان سنگینی نیز برای اقداماتش پرداخت. چه، به جرم حمایت از ابواسحاق در محرم ۷۵۷/ ژانویه ۱۳۵۶ امیر مبارزالدین و پسرش شاه شجاع به لرستان اردو کشیدند. اتابک شکست خورد و اتابک شمس‌الدین پشنگ پسر عمو و دامادش را به جای وی گماشتند. سرانجام همو اتابک نورالورد را گرفت و کور کرد.^{۱۲۷}

در بهار ۷۵۵ق/ ۱۳۵۴م امیر مبارزالدین به اصفهان اردو کشید، اما با مقاومت مردم روبه‌رو شد. او تا زمستان همین سال اصفهان را در محاصره داشت و با فرا رسیدن سرما به شیراز عقب نشست.^{۱۲۸} در حالی که ابواسحاق و جلال‌الدین میر میران، در اصفهان در محاصره امیر مبارزالدین به سر می‌بردند، دو تن از هواداران آل اینجو در فارس سر به شورش برداشتند: در ربیع‌الاول ۷۵۵/ آوریل ۱۳۵۴ هنگامی که سپاه شاه شجاع و پدرش امیر مبارزالدین در قصر زرد شیراز برای گشودن اصفهان گرد آمده بودند، خبر رسید که آی تیمور، یکی از امیران شیخ ابواسحاق، به همراه امیر غیاث‌الدین منصور شولی، داماد ابواسحاق در شولستان سپاهی فراهم کرده و قصد شیراز دارند. شاه شجاع برای سرکوب آنان به شیراز رفت و امیر مبارزالدین به تنهایی روانه اصفهان گشت. آی تیمور و یارانش که بیشتر از کارگزاران و وابستگان دولت اینجو بودند، از شولستان به کازرون رفتند و از آنجا نیز خود را به شیراز رساندند. آنها در نبود شاه شجاع به آسانی شهر را تصرف کردند و در نخستین فرصت محله موردستان را که به پادشاه اینجو خیانت کرده بود، به آتش کشیدند. شیرازیان به جنگی خانگی وارد شدند، اما با آمدن شاه شجاع و قتل آیتیمور در نخستین درگیری میان دو طرف، سپاه شورشیان فرو پاشید و دوباره شیراز به دست مظفریان افتاد.^{۱۲۹} از جمله تأثیرات تلاش آیتیمور این بود که دیگر هواداران دودمان اینجو را به حرکت وا داشت. اندکی بعد، در تابستان ۷۵۵ق/ ۱۳۵۴م خواجه عمادالدین محمود کرمانی، از وزیران ابواسحاق، در شبانکاره و دارابگرد به همراه امیر سلغر شاه ترکمان، خواهرزاده شیخ ابواسحاق، سپاهی را فراهم آوردند و بر آن بودند تا با فراخوانی مغولان اوغانی و جرمانی با مظفریان بجنگند. اما در نخستین رویارویی با سپاه شاه شجاع شکست خوردند.^{۱۳۰} گویا در نتیجه چنین ناکامی‌هایی بود که هواداران دولت اینجو

امیدهای خود را از دست دادند و به تدریج بر آن شدند تا خود را با شرایط پیش آمده هم‌سو سازند. نمونه چنین نگرشی تصمیم مجدالدین سربندی کوتوال قلعه قهندر^{۱۳۱} در تسلیم آنجا بود. این دژ گنجینه‌ها و ثروت افسانه‌ای شیخ ابواسحاق را در خود داشت^{۱۳۲} و با تسلیم آن ابواسحاق پشتوانه مالی خود را از دست داد. زمستان ۷۵۶ق/ آغاز ۱۳۵۵م امیر مبارزالدین اصفهان را به قصد شیراز ترک گفت. ابواسحاق فرصت یافت که تحرک تازه‌ای را آغاز کند. او به لرستان رفت و اتابک نورالورد را با خود همراه ساخت و در بهار با سپاه لرستان به اصفهان بازگشت، اما امیر مبارزالدین و پسرش شاه شجاع پیش از او به اصفهان آمدند و آنجا را محاصره کردند. با نزدیک شدن سپاه ابواسحاق و اتابک لرستان، شاه شجاع خود را به چهارمحال رساند. اما بی‌آنکه نبردی روی دهد، سپاه شیخ ابواسحاق فرو پاشید. اتابک به لرستان بازگشت و ابواسحاق به شوشتر رفت^{۱۳۳}. گویا در شوشتر کوشید که مادرش را به دربار جلایریان در بغداد بفرستد. همچنین از ملک اشرف نیز درخواست کمک کرد^{۱۳۴}.

به گزارش کتبی پس از این رویداد – به احتمال در پایان بهار یا آغاز تابستان ۷۵۶ق/۱۳۵۵م – میان سید جلال‌الدین میر میران حاکم اصفهان و مظفریان صلح برقرار شد و او مبالغه‌نگفتی به امیر مبارزالدین داد تا از محاصره اصفهان دست کشید^{۱۳۵}. در اینجا تاریخ رویدادها دستخوش پریشانی گمراه‌کننده‌ای می‌شود^{۱۳۶}. با وجود این می‌توان گفت شاه شجاع پس از این صلح به کرمان رفت و شورش هزاره شادی و مغولان اوغانی را سرکوب ساخت. زیرا در بهار ۷۵۶ق/۱۳۵۵م که امیر مبارزالدین و شاه شجاع در اصفهان بودند، آنها کرمان را به‌طور کامل ناامن ساختند^{۱۳۷}. شاید در نتیجه چنین وضعیتی بود که امیر مبارزالدین با وجود اینکه اصفهان را در محاصره داشت، تن به صلح داد. با این‌همه صلح مظفریان و اصفهانیان دیری نپایید و پس از اینکه شاه شجاع امنیت را در کرمان برقرار ساخت، امیر مبارزالدین در رمضان ۷۵۶/ سپتامبر ۱۳۵۵ او را برای اردوگشی به اصفهان نزد خویش فراخواند و در میانه یزد و کرمان به یکدیگر پیوستند. همزمان با این اقدام مظفریان، شیخ ابواسحاق که گویا از رفتن به شوشتر و توسل با جلایریان و چوپانیان ناکام مانده بود، از اختلاف هزاره شادی و مظفریان بهره جست و آنها را در گلپایگان

گرد آورد. این بار خود امیر مبارزالدین به گلپایگان اردو کشی کرد و سپاه ابواسحاق همچون گذشته بی آنکه نبردی روی دهد، از هم گسیخت^{۱۳۸}. پس از این پیروزی، امیر مبارزالدین در اصفهان به شاه شجاع پیوست. آنها پس از مدتی جنگ و گریز در گشودن آنجا ناتوان ماندند، از این رو شاه سلطان را به محاصره شهر گماشتند و خود به شیراز بازگشتند. تاریخ دقیق بازگشت آنها از اصفهان را نمی دانیم، اما باید در فاصله شوال - ذیحجه ۷۵۶/ اکتبر - دسامبر ۱۳۵۵ بوده باشد زیرا در پایان محرم ۷۵۷/ آغاز فوریه ۱۳۵۶ آن دو به لرستان اردو کشیدند^{۱۳۹}.

زمستان ۷۵۷ق/۱۳۵۶م با اینکه سلطان شاه اصفهان را در محاصره داشت، شیخ ابواسحاق توانست وارد شهر شود. او و سید جلال الدین میر میران روزهای دشواری را سپری کردند. در بهار که مردم به تنگ آمده بودند، دست از مقاومت کشیدند. کوتوال قلعه طبرک تسلیم شد و شهر از فرمان آنها بیرون رفت. میر میران به کاشان گریخت و جمال الدین ابواسحاق در خانه مولانا نظام الدین اصیل، شیخ الاسلام عراق، پنهان شد. اما سرانجام به دست نیروهای سلطان شاه گرفتار شد و در میدان سعادت شیراز که خود ساخته بود به جرم قتل امیر حاج ضراب و به دست پسر وی در روز جمعه ۲۲ جمادی الاول ۷۵۷/۲۳ می ۱۳۵۶^{۱۴۰} کشته شد^{۱۴۱}. زمان دقیق دستگیری وی در اصفهان را نمی دانیم، اما از آن هنگام تا روز مرگش در شیراز، مدتی در زندان امیر مبارزالدین مظفر به سر برده و یکی از نامه هایی که در این روزگار نوشته اند تا به روزگار ما بازمانده است^{۱۴۲}.

ب - اوضاع اجتماعی و فرهنگی

اداره امور شیراز بیش از آنکه زاده اراده و سیاست های حاکمان آن باشد، مدیون تدابیر نهادهای اجتماعی و گروه های مردمی غیرحکومتی بود. بازار بر پایه کارکرد اصناف ساماندهی شده بود و هر صنفی از صاحبان حرف بخشی از آنرا اشغال کرده بودند. هر صنف در محدوده خود استقلال داشت و اعضای دیگر صنف ها حق کسب در محدوده صنف دیگر را نداشتند^{۱۴۳}. اصناف بازار شیراز همانند اصفهان رئیس و پیشکسوتی داشتند که با عنوان «کلو» یاد می شد^{۱۴۴}. نقش کلوها تنها به بازار محدود

نمی‌شد، بلکه کارکرد اصلی آنان بیشتر در مقام ریاست محله‌های شیراز نمود داشت. در نزدیک‌ترین گزارش‌ها به روزگار پادشاهی اینجو، شیراز به عنوان شهری با هفده محله و نه دروازه توصیف شده است. از نام محله‌ها سخن به میان نیامده است ولی دروازه‌ها یاد شده‌اند^{۱۴۵}. در دیگر نوشته‌های پیش و پس از پادشاهی اینجو، به‌ویژه *شیرازنامه* و *شدالازار* در پرتو مزارات بزرگان شهر با بیشتر این محله‌ها آشنا می‌شویم^{۱۴۶}. برخی از آنها مانند محله سراجان، پالانگران و گچ‌پزان یادآور اصناف بازار هستند، اما بقیه از نام بزرگان مدفون در آنها: محله درسلم، مقاریضی؛ یا یک اثر و بنای مشهور در آنجا: محله باغ نو، باغ قتلغ، درب اصطخر (استخر)، برگرفته شده‌اند. اگرچه میان کلوهای محله‌ها و کلوهای بازار روابط نزدیکی می‌بایست وجود داشته باشد، ولی این بدان معنی نیست که همیشه یک‌نفر هر دو مقام را داشته است. در گزارش‌های تاریخی به نقش کلوها در رویدادهای شیراز — به‌ویژه هنگام درگیری‌ها و تحولات مهم — اشاره شده است و به نام چهره‌های سرشناس آنها برمی‌خوریم^{۱۴۷}. اما از پیشینه زندگی و شغل آنها، همچنین چگونگی رشد و دستیابی آنها با این مقام آگاه نیستیم. کلوهای شیراز در رشد و بالندگی دودمان اینجو، به‌ویژه در هنگامه پس از مرگ سلطان ابوسعید، نقشی مهم داشتند و میان آنان با امیر مسعود شاه و شیخ ابواسحاق روابط دوستانه‌ای برقرار بود^{۱۴۸}. آنان در رمضان ۷۴۰/مارس ۱۳۴۰ به خون‌خواهی امیر محمد اینجو، پیرحسین را از شیراز بیرون رانده و از ربیع‌الاول تا جمادی‌الثانی ۷۴۱/سپتامبر تا نوامبر ۱۳۴۰ به مدت پنجاه روز در برابر اردوکشی امیر پیرحسین و امیر مبارزالدین مقاومت کردند، درحالی‌که امیر مسعود شاه خود گریخته بود^{۱۴۹}. همچنین در پایان ربیع‌الثانی ۷۴۳/سپتامبر ۱۳۴۲ ابواسحاق را در برابر ملک اشرف یاری کردند^{۱۵۰}. باز هم پس از مرگ امیر مسعود شاه به دست امیر یاغی‌باستی در ۱۹ رمضان ۱۵/۷۴۳ فوریه ۱۳۴۳، برای پیروزی دودمان اینجو نبردی خانگی را در شیراز آغاز کردند و محله‌های شهر رویاروی یکدیگر قرار گرفتند^{۱۵۱}. در این هنگام بود که تاش خاتون در بازار شیراز کوشید تا با برانگیختن احساسات کلوها و اصناف، چنین نیروی مؤثری را علیه یاغی‌باستی بشوراند. پهلوان محمود از صنف درودگران پیش از همه به درخواست او پاسخ گفت و

در برانگیختن دیگران مؤثر بود^{۱۵۲}. مقاومت دراز مدت آنان در برابر امیر مبارزالدین محمد و خیانت برخی از آنان به ابواسحاق که سرانجام به بر افتادن پادشاهی اینجو انجامید^{۱۵۳}، نمونه دیگری از حضور مؤثر کلوها در اوضاع شهر شیراز و روابط آنها با پادشاهی اینجوست. قدرت و نفوذ کلوها به گونه‌ای بود که حتی امیر مبارزالدین پس از فتح شیراز کوشید تا از درگیری با آنان دوری کند و آنها را مورد محبت و نوازش قرار دهد^{۱۵۴}. رفتار کلویان تا اندازه‌ای رویکرد پهلوانی داشت. گذشته از پهلوان محمود درودگر که به احتمال از چهره‌های بارز صنف خود بوده است، حمایت برخی کلویان از یاغی‌باستی تنها به دلیل سکونتش در محله آنها، به خوبی احساسات غریب‌نوازی و پهلوانی - یا از نگاهی دیگر تعصب هم‌محله‌ای داشتن - را در میان آنان نشان می‌دهد^{۱۵۵}. گروهی فروتر از کلویان نیز بودند که در رویدادهای روزگار ابواسحاق و پیش از آن نقش داشتند. این گروه پرنفوذ و مؤثر را زیر عنوان «عوام، رنود و اوباش» در نوشته‌های بر جای مانده می‌بینیم. اینان هنگامه جویان هر محله بودند که در خدمت پادشاه و کلویان روزگار می‌گذراندند و در حقیقت عوامل اجرایی آنها به‌شمار می‌آمدند^{۱۵۶}. در کنار کلوها به چهره‌های اشرافی و پرنفوذ دیگری در شیراز بر می‌خوریم که نامی‌ترین آنها قوام‌الدین حسن (حاجی قوام) و قاضی مجدالدین اسماعیل یا مولانا عضدالدین ایجی (ایگی) هستند. قوام‌الدین بیشتر با لقب «حاجی» و «خواجه» توصیف شده است. هرچند در کنار کلوهای شهر در نبرد ابواسحاق و یاغی‌باستی نام او را می‌بینیم^{۱۵۷}، هیچ‌گاه با چنین عنوانی یاد نشده است. «تمغاجی» عنوان دیگر است که ابن بطوطه برای وی به کار برده است^{۱۵۸}. از این رو باید گفت حاجی قوام قدرت و اعتباری فراتر از یک کلو داشت. او در امور دیوانی وارد بود و از ثروتمندان بزرگ شهر به‌شمار می‌آمد. متصدی مالیات شیراز بود و آنرا به روزی ده هزار دینار به صورت مقاطعه پذیرفته بود^{۱۵۹}. حافظ در پنج جای دیوانش به صراحت از وی یاد کرده است و به ثروت و بخشندگی و نیز بزرگواری وی نسبت به خودش اشاره می‌کند. همچنین او را در شمار پنج تن از مردانی می‌داند که در روزگار سلطنت ابواسحاق ملک فارس از وجودشان آبادان بوده است^{۱۶۰}. قوام‌الدین در امور خیریه و سازندگی شیراز نقش داشت^{۱۶۱} و از دانشمندان و اهل علم حمایت می‌کرد.

ابوالعباس زرکوب شیرازنامه را بدو تقدیم کرده است و در رمضان ۷۴۱ / فوریه ۱۳۴۱ شاهنامه ابوالقاسم فردوسی برای وی بازنویسی شده است^{۱۶۲}. او از پشتیبانان پادشاهی فرزندان محمود اینجو بود و با ابواسحاق دوستی ناگسستنی داشت. حتی در سال ۷۵۴ق / ۱۳۵۳م به هنگام اردوگشی مظفریان به فارس گفته بود تا من زنده باشم امیر مبارزالدین نمی‌تواند شیراز را فتح کند^{۱۶۳}. اهمیت و نقش وی در پایداری دولت اینجو به گونه‌ای بود که وقایع‌نگاران دربار مظفریان مرگ او در ۶ ربیع‌الثانی ۱۱/۷۵۴ می ۱۳۵۳ را یکی از علل سقوط شیراز یاد کرده‌اند^{۱۶۴}. مجدالدین اسماعیل قاضی‌القضات فارس بود. او و پدرانش یکصد و پنجاه سال این مقام را در خانواده خود حفظ کرده بودند و نفوذ سیاسی، معنوی و اقتصادی ویژه‌ای در شیراز داشتند. خود او نزدیک به پنجاه سال چنین مقامی را در شیراز بر عهده داشت^{۱۶۵}. مدرسه او به نام «مجدیه» معروف بود و خود وی در دربار اولجایتو و پسرش ابوسعید احترام ویژه‌ای داشت. ابن بطوطه در دو نوبت وی را دیدار کرده است و به نفوذ سیاسی - اجتماعی او در شیراز اشاره می‌کند، چنان‌که شیخ ابواسحاق در برابرش گوش به دست می‌نشست^{۱۶۶}. حافظ هم به نیکی از او یاد کرده است و نامش را در شمار پنج آبادکننده فارس می‌آورد^{۱۶۷}. مولانا عضدالدین ایگی دانشمندی صاحب نفوذ در روزگار ایلخانان بود^{۱۶۸} که در دربار ابواسحاق نفوذ خود را حفظ کرد و همواره مورد احترام بود. نقش وی در آخرین رویارویی دو دودمان اینجو و مظفریان^{۱۶۹} نمونه‌ای از نفوذ سیاسی - اجتماعی او در شیراز است.

«برج اولیا» لقبی است که به سبب رونق فرقه‌های صوفیه شیراز بدین شهر داده‌اند^{۱۷۰}. از قرن ۴ق که ابو عبدالله محمد بن خفیف بن اسفکشاد ضبی معروف به شیخ کبیر^{۱۷۱} اندیشه‌های سری سقطی و جنید نهاوندی را در فارس رونقی تازه بخشید، به تدریج خانقاه‌ها و فرقه‌های صوفیه در این منطقه رو به بالندگی و گسترش نهاد^{۱۷۲}. در روزگار پادشاهی اینجو صوفیان فارس میراث بزرگی را در دست داشتند. دست کم تا آن زمان دو سلسله صوفی بزرگ از این سرزمین برخاسته بودند: سلسله مرشدیه ابراهیم بن شهریار معروف به شیخ ابواسحاق کازرونی و مریدان و فرزندان شیخ روزبهان بقلی شیرازی^{۱۷۳}. در این دوره فرقه‌های صوفیه شیراز در دست

نسل‌های چهارم و پنجم اولیا و خلفای خود بودند و کسی که به عنوان سرسلسله و بنیان‌گذار بتوان از وی یاد کرد در قید حیات نبود، اما در نتیجه کارکرد چند صد ساله این سلسله‌ها، تصوف در فارس به‌طور کامل نهادینه شده بود و نقشی مهم در زندگی مردم داشت. با اینکه صوفیه در این روزگار به ریا و سالوس متهم بودند^{۱۷۴}، اما تصوف با زندگی عامه مردم درآمیخته بود و زمینه‌ای برای نوعی زندگی آزاد و جدای از دغدغه‌های روزمره و معمول زندگی اجتماعی فراهم آورده بود. خانقاه، رباط، خطیره، بقعه و زاویه مکان‌های متفاوتی بودند که کارکرد همانندی داشتند. از این رو در متون برجای مانده با آمیختگی معنایی گیج‌کننده‌ای همواره به جای یکدیگر به کار می‌روند^{۱۷۵}. در *نزهة القلوب* تعداد بقعه‌های شیراز بیش از پانصد یاد شده است^{۱۷۶} و در *شیرازنامه* سی و چهار رباط و خانقاه و یازده بقعه و خطیره معرفی شده است^{۱۷۷}؛ در *شدالازار* و ترجمه آن نیز به نام بسیاری از این مکان‌ها به ضرورت نام بزرگان مدفون در آنها برمی‌خوریم^{۱۷۸}. این مکان‌ها به‌طور معمول مجتمع‌های خیریه‌ای بودند که اغلب بقعه‌ای به همراه گورستانی، رباط یا خانقاهی و گاه یک مدرسه را شامل می‌شدند^{۱۷۹}. برگزاری مجالس وعظ و درس، همچنین اعتکاف و عبادت مریدان، پذیرایی از تهیدستان و مسافران کارکرد اصلی آنها بود^{۱۸۰} که هزینه آنها از موقوفات تأمین می‌شد^{۱۸۱}. هرکس از برکت وجودشان می‌توانست به آسانی زندگی را سر کند و نیازهای اولیه خود را برآورده سازد. چه، اهل شهر با اینکه مردمی درویش، قانع و بینوا توصیف شده‌اند، اما در امور خیریه نیز ساعی بودند؛ و با وجود تنگدستی بیشترشان، گدایی کار ناپسندی در میان آنان بود^{۱۸۲}. در چنین جامعه آزاد و آسانی مرگ هم مفهومی شوم و وحشت‌آوری نداشت، بلکه جزئی از زندگی به‌شمار می‌آمد. زندگی مردگان و زندگان را به دشواری می‌شد از یکدیگر بازشناخت. حتی مردم اعضای خانواده را در درون خانه‌های خویش دفن می‌کردند. بر گورهایشان چراغ می‌افروختند و هنگام غذا خوردن به سهم هر یک صدقه می‌دادند^{۱۸۳}. داستان جوانی که در زاویه محل زندگی و عبادتش، گور خویش را کنده بود و لوازم کفن و دفنش را فراهم آورده بود^{۱۸۴}، نمونه‌ای از تأثیر صوفیه بر بینش عامه مردم شیراز است. بنابراین در این روزگار نوعی عرفان عامیانه در لایه‌های پایین جامعه پدید آمده بود که اگرچه

زمینه‌ای برای سودجویی «شیخکان» و «زاهدان» ریاکار بود، ولی مردمی بی‌باک، آزاد و ماجراجو به بار آورد که به آسانی در قید و بندهای معمول نمی‌گنجیدند. توصیف آنان با عباراتی چون «رنود» و «اوباش» بازتابی از بی‌باکی و ماجراجویی یاد شده است. دودمان اینجو، مطلوب چنین مردمی بود، زیرا پادشاهان این دودمان به جای رویارویی با اندیشه‌ها و ارزش‌های رایج در میان مردم، همواره می‌کوشیدند تا خود را با آنان همراه سازند و از توانشان در جهت استواری حکومت خویش بهره‌جویند. شیخ ابواسحاق پادشاه افسانه‌ای رندان شیراز نمونه‌ای یادکردنی در این باره است. او همچنان که در برابر قاضی مجدالدین اسماعیل گوش به دست می‌نشست و نهایت احترام را رعایت می‌کرد^{۱۸۵}، با کلویان و اشراف شهر دوستی نزدیکی داشت. کلو فخرالدین تا پای جان از او دفاع کرد و قوام‌الدین حسن بزرگ‌ترین پشتیبان او بود^{۱۸۶}. شاعران آزاداندیش و بی‌باک چون عبید زاکانی و حافظ همواره همدم او بودند و در جاودانه ساختن نامش کوشیدند^{۱۸۷}. پهلوانان و حتی «رنود و اوباش» از دوستی با او بی‌نصیب نبودند^{۱۸۸}. نسبت به غیر شیرازیان نیز توجه ویژه‌ای داشت و کسانی که از قلمرو چوپانیان و مظفریان بدو پناه جسته بودند به مقام‌های عالی برگماشت^{۱۸۹}. تاش خاتون، مادرش، در برقراری پیوند دودمان اینجو با توده‌های پایین جامعه به‌ویژه زنان نقش مؤثری داشت. او کسی بود که بارگاه احمد بن موسی کاظم (ع) معروف به شاه چراغ را رونقی تازه بخشید. در آنجا مدرسه و زاویه‌ای ساخت و شب‌های دوشنبه مجلس وعظ بزرگی ترتیب می‌داد که فقها و سادات در آن به وعظ می‌پرداختند. شمار زنان شرکت‌کننده در این مجلس‌ها را بین یک تا دو هزار نفر نوشته‌اند^{۱۹۰}. بی‌شک این مجلس‌ها به‌نام دودمان اینجو و توجه پادشاه به امور دینی برگزار می‌شد. از این‌رو قانونی مؤثر برای وجیهه‌الملة ساختن او بود. با این‌همه گفتنی است شیخ ابواسحاق از بی‌باکی و ماجراجویی شیرازیان هراس داشت، در نتیجه به اصفهانیان روی آورد و حمل اسلحه را برای اهل شیراز ممنوع ساخت^{۱۹۱}. البته این نگرانی بی‌مورد نبود، چه، سرنگونی وی تنها به سبب اردوکشی امیر مبارزالدین نبود بلکه برخی اختلافات او با همین گروه‌های قدرت در این امر مؤثر بود. برای نمونه سید امیر حاج ضراب از بزرگان سادات درب مسجد جدید و حاجی شمس‌الدین، کلوی محله باغ نو، را کشت. بنابراین

هواداران آنها از او رویگردان شدند. سرانجام نیز یکی از همین کلوها به نام رئیس عمر پسر رئیس علاءالدین، کلوی محله موردستان، به وی خیانت کرد و دروازه شهر را گشود.^{۱۹۲}

اوضاع شیراز و قلمرو ابواسحاق با همه ویژگی‌های خوب و بد درونی، در سنجش با دیگر دودمان‌های حکومتگر آن روز نیز قابل بررسی است. چوپانیان و جلایریان بازمانده‌های ایلخانان مغول بودند و فراتر از ریگ مرد آنان اندیشه تازه‌ای نداشتند. در هنگامه پس از فروپاشی ایلخانان تا اردوکشی تیمور تنها سه پادشاهی کوچک به دست ایرانیان بنیاد نهاده شد که هر سه بینش سیاسی - اجتماعی متفاوتی داشتند: دودمان‌های اینجو، مظفریان در فارس و کرمان و سربداران در خراسان. سربداران با گرایش شیعی که بیشتر در خراسان فعالیت می‌کردند، خارج از قلمرو موضوع ما هستند. آنچه در اینجا اهمیت دارد، دو نیروی رقیب یعنی مظفریان کرمان و اینجوهای فارس هستند. برخی به استناد سکه‌های ابواسحاق او را شیعه‌مذهب دانسته‌اند.^{۱۹۳} چنین نسبتی در هیچ‌یک از منابع موجود به چشم نمی‌خورد و حتی می‌دانیم بیشتر مردم شیراز شافعی‌مذهب بوده‌اند و تنها اندکی حنفی و شیعه در کنار آنان زندگی می‌کردند.^{۱۹۴} اگرچه از ارادت تاش خاتون به بقعه احمد بن موسی کاظم (ع) یاد شده است، باز پذیرفتن گرایش شیعی برای دودمان اینجو یا دست‌کم شخص ابواسحاق دشوار است. بی‌شک آنان بر مذهب اکثریت بودند. با این‌همه باید فراتر از چهارچوب معمول آن مذهب دیدگاه‌های سیاسی اجتماعی آنان را بررسی کرد. اوضاع درونی شهر که به درستی با عنوان «شهر رندان» از آن یاد شده است^{۱۹۵}، نظام سیاسی - مذهبی متناسب با خود را می‌طلبید. گرایشی که نه تنها در قید و بند ارزش‌های یک گروه خاص نبود بلکه با هرگونه تعصب خشک سرسختانه دشمنی می‌ورزید. شاید بتوان گفت نوعی «مذهب رندانه» که با تسامح و تساهل مذهبی عمل می‌کرد و تنها به کلیت دین و ارزش‌های انسانی آن می‌پرداخت. حافظ در غزلی که به حسرت دولت مستعجل بواسحاقی مویه کرده است، می‌گوید: «بر زبان بود مرا آنچه تو را در دل بود»^{۱۹۶}. حتی اگر این گفته را خیال‌پردازی و یا تعارف شاعرانه بپنداریم، باز این حقیقتی است که سروده‌های حافظ و عبید زاکانی بهترین منبع برای شناخت مذهب رندان شیراز است.

آیینی که دولت ابواسحاق تا اندازه‌ای تجلی سیاسی آن بود. عبید با ۲۸ قصیده یعنی دو سوم کل قصیده‌هایش به ستایش شاه شیخ ابواسحاق پرداخته است^{۱۹۷}. اگرچه ارزش تاریخی آنها اندک است، اما مفاهیم به‌کار رفته در این سروده‌ها می‌تواند توصیفی از پادشاه آرمانی شهر رندان به دست دهد. حافظ در یک قصیده، دو غزل و دو قطعه، همچنین سید جلال‌الدین بن عضد یزدی با بیش از ۳۳۰ بیت او را یاد کرده‌اند و به نیکی ستوده‌اند^{۱۹۸}. جهان‌بینی رندان آزاده و ماجراجوی شیراز در عالی‌ترین حد خود به کلام حافظ و عبید می‌رسد که بی‌بنیادی دنیا، خوش باشی و بی‌ریایی عمده‌ترین مفاهیم آن است. در نگاه آنان جهان و کار آن بی‌ثبات است و سست نهاد. عهدش درستی ندارد. پس غم آن نباید خورد و همیشه خوش بود^{۱۹۹}. ریا و سالوس نکوهیده‌ترین مفهوم در این آرمان است و رندی و بی‌ریایی کنایه‌ای است تلخ و تند که در برابر آن بی‌شمار تکرار می‌شود^{۲۰۰}. بی‌شک این مفاهیم در لایه‌های پایین جامعه درونمایه‌ای مادی و گاه غیراخلاقی می‌یافت و متفاوت‌تر از آنچه که در میان سرایندگانشان معمول بود، تعبیر می‌شد. دولت مستعجل ابواسحاق که حافظ خوش درخشیدن آنرا یادآور شده است^{۲۰۱}، به‌طور چشمگیری تحقق همین جامعه آرمانی با همه گرایش‌های عالی و دانی آن بود. ابواسحاق «جهانگشای جوان بختی» است^{۲۰۲} که شکوه سلطنتش روزگار جمشید، دارا، کیخسرو، حاتم طایی و اسکندر را به یاد می‌آورد^{۲۰۳}. بخشندگی، جهان‌پناهی، بنده‌نوازی، غریب‌نوازی، خوش‌گذرانی و بلندهمتی بارزترین و پربسامدترین صفت‌هایی هستند که در ستایش او به کار رفته‌اند^{۲۰۴}. هرچند این توصیف‌ها به دور از خیال‌پردازی‌های شاعرانه و تملق‌های معمول یک قصیده‌سرا درباری نیستند، اما هر پادشاهی که چنین ویژگی‌هایی را می‌داشت، محبوب همه رندان شهر بود و برآورنده خواسته‌های آنان. این توصیف‌ها زمانی به حقیقت نزدیک‌تر می‌شوند که با ویژگی‌های شخصیتی رقیب و براندازنده دودمان اینجو، یعنی امیر مبارزالدین، سنجیده شوند. در اردوگاه امیر مبارزالدین یک سراینده و یک مورخ وجود داشت که آثارشان — همچون آثار حافظ و عبید — اندیشه‌های سیاسی اجتماعی وی را نشان می‌دهد. این دو رکن‌الدین صاین هروی و معین‌الدین معلم یزدی نویسنده *مواهب‌الاهی* هستند. اولی ۳۴ قصیده بلند در مدح

امیر مبارزالدین سروده است^{۲۰۵} و دومی در بخش بزرگی از اثر خود که به زندگی نامه امیر مبارزالدین اختصاص دارد، در قالب جمله‌های پیچیده و توصیف‌های متکلف شخصیت وی را وصف کرده است. در نگاه آنان او سایه خدا، افتخار دین، دین پناه و قوام بخش دین، عادل و صفت‌هایی از این دست است^{۲۰۶} که در پناه لطف الهی به سر می‌برد. پادشاهی او زاده اراده و خواست خداست و هیچ نیرویی یارای رویارویی وی را ندارد. پیروزی‌اش حتمی و از پیش تعیین شده است^{۲۰۷}. «غازی» یا کسی که برای گسترش دین با کافران نبرد می‌کند، از پربسامدترین لقب‌های وی است^{۲۰۸} که حتی حافظ نیز آنرا به کار برده است^{۲۰۹}. دین و دین‌مداری درونمایه اصلی این توصیف‌ها است. گزارش‌های تاریخی نیز توصیفی همانند به دست می‌دهند. در چهل سالگی توبه کرد و به اجرای سخت‌گیرانه شرع روی آورد^{۲۱۰} و اندکی پس از فتح شیراز بر آن شد که خلافت عباسیان را به عنوان نماد اسلام رسمی باز زنده سازد^{۲۱۱}. همچنین سخت‌گیری‌های دینی او در شیراز سبب شد تا به کنایه لقب «محتسب» بدو داده شود^{۲۱۲}. این در حالی بود که اطرافیانش به سبب چنین رویه‌ای او را به «موعود بالمائة السابعة» نسبت کردند^{۲۱۳}. بنابراین باید گفت برخورد دو دودمان اینجو و مظفریان تنها ستیزی ساده بر سر فزون خواهی معمول میان دو پادشاه نبود، بلکه رویارویی دو برداشت متفاوت از حکومت اسلامی بود که در یک‌سوی آن جامعه پرنعمت و برخوردار از آزادی‌های سیاسی اجتماعی شیراز قرار داشت و در دیگر سوی آن اردوگاه مظفریان که امیر مبارزالدین چنان در آن بر ظواهر شرع پافشاری می‌کرد که حتی فرزندان خود را به تنگ آورده بود و شاه شجاع نیز عنوان «محتسب» را برای او به کار می‌برد^{۲۱۴}. در پرتو نوشته‌های دربار مظفریان این رویارویی فرهنگی را بهتر می‌توانیم درک کنیم: رکن‌الدین صاین و معلم یزدی از ابواسحاق به عنوان پادشاهی متکبر و روی‌گردان از نعمت الهی، مغرور، ستمگر، فاسق، ترسو، حق ناشناس، خام، کافر، نادان، غیر قابل اعتماد و... یاد کرده‌اند^{۲۱۵}. حتی در قطعات رکن‌الدین صاین او و مادرش تاش خاتون با زبانی زننده‌تر و عباراتی غیراخلاقی هجو شده‌اند^{۲۱۶}؛ سرانجام اینکه اندیشه و فکر ابواسحاق به «حيلة معاویه» و رای صبور امیر مبارزالدین به «حلم علی(ع)» همانند می‌شوند^{۲۱۷}. از این رو پیروزی امیر مبارزالدین با تعبیرهای متفاوتی

می‌تواند بیان گردد: پیروزی ایمان بر کفر، شرع بر تسامح و تساهل مذهبی و یا ظاهرینی، ریا و سالوس بر رندی و پاک نهادی. این تعبیرها پیشتر از سوی هواداران هر دو گروه مطرح شده‌اند. رکن‌الدین صاین و معلم یزدی برافتادن ابواسحاق را نتیجه بی‌دینی و بیداد او می‌دانند^{۲۱۸} و حافظ در سروده‌های خود به صراحت بر پیروزی «ریا» بر «رندی» تأکید کرده است^{۲۱۹}.

آزاداندیشی ابواسحاق و آبادانی شیراز در قیاس با قلمرو وحشت‌آور و مرگبار چوپانیان، و اردوگاه مظفریان که آکنده از سخت‌گیری‌های مذهبی بود، فضایی امن و باشکوه به‌شمار می‌رفت. در نتیجه، همواره مورد توجه کسانی قرار داشت که تاب زیستن در قلمرو این دو همسایه را نداشتند. امیر محمدی رومی در زمستان ۷۴۶ق/ ۱۳۴۵م و امیر بیک جکاز در ۷۵۳ق/ ۱۳۵۲م هر دو از امیران ملک اشرف چوپانی بودند که از او بریدند و به ابواسحاق پیوستند^{۲۲۰}. ظهیرالدین ابراهیم صواب، امیر تقطای و علی ملک اوغانی و همچنین شمس‌الدین صاین قاضی کسانی هستند که اردوگاه مظفریان را ترک گفتند و به ابواسحاق پناهنده شدند^{۲۲۱}. ساخت سپاه ابواسحاق تأیید دیگری بر شکوه شیراز و روی آوردن افراد مختلف به آنجاست. سپاه یاد شده که شمار آنرا نزدیک به پنجاه هزار نفر نوشته‌اند، ترکیبی از عناصر ترک و ایرانی بود^{۲۲۲}. افزون بر امیران که از قلمرو چوپانیان به دربار شیراز پیوستند، باید از زواره‌های اصفهانی و امیر پهلوان ابوبکر اختاجی یاد کرد که از ارکان اصلی و فرماندهان به نام آن بودند^{۲۲۳}.

آرامش شیراز نه تنها مطلوب سیاست‌پیشگان که مورد توجه دانشمندان و اهل فضل نیز بود: شمس‌الدین محمد بن محمد آملی از علمای شیعه که همواره با قاضی عضدالدین ایگی یکی از چهره‌های سرشناس دربار ابواسحاق در مجادله بود، پایان عمر را در شیراز گذراند و *نفایس‌الفنون فی عرایس‌العیون* را که دایرة‌المعارفی از دانش‌های رایج تا روزگار نویسنده است، در ۷۴۲ق/ ۱۳۴۱م به نام شیخ ابواسحاق تألیف کرد^{۲۲۴}. شمس فخری اصفهانی در ۷۴۴ق/ ۱۳۴۳م *معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی* را در علوم ادبی برای وی نوشت^{۲۲۵}. خواجه‌ی کرمانی نیز پایان عمر را در روزگار ابواسحاق و در پناه او به سر کرد و *کمال‌نامه* را در ۷۴۴ق/ ۱۳۴۳م به نام این

پادشاه سرود^{۲۲۶}. عبید، حافظ شیرازی و سید جلال‌الدین بن عضد یزدی هر سه از دوستان ابواسحاق بودند و در سروده‌های خویش او را ستوده‌اند که پیش از این بدان اشاره شد. قاضی مجدالدین، مولانا عضدالدین ایگی، امین‌الدین کازرونی و رکن‌الدین یحیی منصور از دیگر دانشمندان فارس هستند که مورد توجه ابواسحاق بودند^{۲۲۷}. ابوالعباس احمد بن ابوالخیر زرکوب شیرازی از مورخان روزگار پادشاهی اینجو است و *عمدة‌التواریخ*، کتابی که به روزگار ما نرسیده است، را در سرگذشت این دودمان نوشته است. *شیراز نامه* اثر دیگری است که در ۷۴۵/ق ۱۳۴۴م همین مورخ برای قوام‌الدین حسن یا حاجی قوام تألیف کرده است^{۲۲۸}. همچنان که ابواسحاق نسبت به دانشمندان توجه داشت^{۲۲۹}، خود نیز اهل فضل بود و سروده‌هایی از وی برجای مانده است^{۲۳۰}. در نامه‌ای که منسوب به اوست و به هنگام حبس در زندان امیر مبارزالدین برای وی نوشته است، از او درخواست کتاب جهت مطالعه کرده است^{۲۳۱}. همچنین علاقه فراوانی به نجوم داشت^{۲۳۲}. جلال‌الدین مسعود شاه و غیاث‌الدین کیخسرو نیز به اهل فضل و شاعران بی‌توجه نبودند. رکن صاین هروی در قصیده‌ای که ۳۶ بیت دارد، مسعود شاه را مدح کرده است^{۲۳۳}. جلال‌الدین فریدون عکاشه از منشیان چیره‌دست پادشاهی اینجو است و جنگی از منشآت او بر جای مانده است. در این جنگ به مکاتبه‌های مسعود شاه و شیخ امین‌الدین کازرونی برمی‌خوریم. همچنین در دو رساله «ربعیه» عکاشه به مدح غیاث‌الدین کیخسرو و جلال‌الدین مسعود شاه اینجو پرداخته است^{۲۳۴}. سید جلال‌الدین عضد نیز یک قصیده با ۴۹ بیت و یک ترکیب‌بند با ۵۵ بیت برای غیاث‌الدین کیخسرو سروده است^{۲۳۵}. محمود شاه اینجو خود از دوستان و ارادتمندان شیخ امین‌الدین کازرونی بود و به سبب ارادت به فرقهٔ مرشدیهٔ کازرون نام پسر کوچکش را ابواسحاق نهاد^{۲۳۶}.

امیران دودمان اینجو به ضرورت نیازهای حرفه‌ای خویش، یعنی ادارهٔ املاک اینجو هم که شده، می‌بایست دستگاه دیوانی سازمان‌یافته‌ای داشته باشند. تا شعبان ۷۳۸/ مارس ۱۳۳۸ که غیاث‌الدین کیخسرو فخرالدین پیرک، وزیر خاص امیر جلال‌الدین مسعود شاه، را کشت، از وزیران این دودمان نامی به میان نمی‌آید. اما با توجه به عنوان «نواب» که پیش از نام آنان — به‌ویژه امیر مسعود شاه — آمده است^{۲۳۷}، می‌توان گفت

نواب یاد شده اداره‌کنندگان و اعضای دستگاه دیوانی آنها بودند. با این‌همه، دیوانسالاران و وزیران این دودمان در روزگار پادشاهی ابواسحاق ثمره امارت پیرحسین چوپانی در فارس هستند. او در ۷۴۱ق/۱۳۴۰م که وارد شیراز شد، شمس‌الدین صاین قاضی سمنانی و ظهیرالدین صواب شیرازی را به وزارت برگزید^{۲۳۸}. پس از تحولات سال‌های ۷۴۳-۷۴۴ق/۱۳۴۲-۱۳۴۳م که حضور چوپانیان در فارس و اصفهان پایان یافت و پادشاهی ابواسحاق آغاز گشت، هر دو وزیر پیرحسین به ملک اشرف و یاغی‌باستی پیوستند. سرانجام شمس‌الدین صاین قاضی وجه‌المصالحه میان ملک اشرف و امیر مبارزالدین محمد شد و تا پیش از رجب ۷۴۴/نوامبر ۱۳۴۳ به او تحویل گردید. ظهیرالدین ابراهیم هم پس از فروپاشی اتحاد چوپانیان و مظفریان علیه دودمان اینجو، ناگزیر به امیر مبارزالدین پیوست^{۲۳۹}. از آغاز کار وزارت در دستگاه ابواسحاق اطلاعی دقیق نداریم. اما به احتمال سید غیاث‌الدین علی یزدی این مقام را داشت و شمس‌الدین صاین قاضی پس از بخشش از سوی امیر مبارزالدین تا پایان ۷۴۴ق/آغاز ۱۳۴۴م به عنوان میانجی برای حل اختلافات ارضی مظفریان و اینجو به شیراز آمد. او در شیراز به ابواسحاق پیوست و در امر وزارت با غیاث‌الدین علی یزدی شریک شد^{۲۴۰}. در ۷۴۵ق/۱۳۴۴م امیر ظهیرالدین ابراهیم شیرازی اردوگاه مظفریان را ترک گفت و نزد ابواسحاق رفت. دو وزیر پیشین کنار نهاده شدند و وزارت به وی سپرده شد اما دیری نگذشت که توسط رندان شیرازی به قتل رسید و دوباره وزارت به وزیران قبلی واگذار شد^{۲۴۱}. سال ۷۴۶ق/۱۳۴۵م سال ناخوشایندی برای وزیران یاد شده بود، زیرا به سبب رقابت میان آن دو، شمس‌الدین صاین قاضی به کرمان اردو کشی کرد و کشته شد^{۲۴۲}. غیاث‌الدین نیز به اتهام روابط نامشروع با تاش خاتون مادر ابواسحاق در شیراز به قتل رسید^{۲۴۳}. پس از این رویدادها، ابواسحاق در ۷۴۷ق/۱۳۴۶م امیر کمال‌الدین حسن، نوه‌ خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی و مولانا رکن‌الدین عمیدالملک، پسر شمس‌الدین صاین قاضی، را به وزارت برگزید^{۲۴۴}. آخرین وزیر ابواسحاق خواجه عمادالدین محمود کرمانی است که در تابستان ۷۵۵ق/۱۳۵۴م همراه امیرمسعود سلغر شاه ترکمان به هواداری ابواسحاق در دارابگرد قیام کرد، اما شکست خورد و سرانجام برای جلب کمک چوپانیان به تبریز رفت و در آنجا به وزارت

اخی جوق رسید^{۲۴۵}. او از جمله ممدوحان حافظ است^{۲۴۶}. در میان وزیران ابواسحاق خواجه عمیدالملک و پدرش به اهل فضل توجه بیشتری داشتند. عبید زاکانی او را فراوان ستوده است^{۲۴۷} و خواجوی کرمانی نیز در ۷۴۳ق/۱۳۴۲م منظومه روضة الانوار را به پدرش تقدیم کرده است^{۲۴۸}.

امیران دودمان اینجو افزون بر فضای مطلوب سیاسی - اجتماعی که در فارس و به ویژه شیراز پدید آورده بودند، در آبادانی آنجا دریغ نداشتند و کوشیدند تا یادمان‌های درخور توجهی برجا نهند. محمود شاه باروی شهر را تعمیر کرد و بر بالای آن برج‌هایی ساخت^{۲۴۹}. همچنین رباط شهر ایزدخواست را که از بناهای آن دودمان است، به وی و پسرش امیر مسعود شاه نسبت داده‌اند^{۲۵۰}. بر پایه کتیبه‌ای که در مقبره جاماسب حکیم به دست آمده است، غیاث‌الدین کیخسرو آنرا بازسازی کرده است^{۲۵۱}. امیر مسعود شاه هم در شهر شیراز مدرسه معروف مسعودیه را بنیان نهاد و نوشته‌اند از آذربایجان تا شیراز در هر منزل رباطی ساخت^{۲۵۲}. البته با توجه به زمان و رویدادهای حکومت او چنین ادعایی را به دشواری باید پذیرفت و تنها ممکن است وی به تعمیر و بازسازی رباط‌های مذکور و رونق راه فارس به آذربایجان همت گماشته باشد. آبادانی و شکوه شیراز بیشتر مدیون پادشاهی ابواسحاق است و نماد آن ایوان مشهور وی در میدان سعادت بود که به یاد طاق کسری ساخت. مردم شیراز با میل خویش و به گونه‌ای شکوهمندانه در ساخت آن شرکت کردند^{۲۵۳}. این ایوان مورد توجه سرایندگان آن روز بود و عبید زاکانی چهار قصیده، سه قطعه و یک مثنوی در وصف آن سروده است^{۲۵۴}. همچنین در مسجد جامع عتیق شیراز به سال ۷۵۲ق/۱۳۵۱م اتاقی مکعبی‌شکل همانند خانه کعبه برای نگهداری قرآن‌ها به نام «خدای خانه دارالمصحف» ساخت^{۲۵۵}. تاش خاتون مادر ابواسحاق نیز در ۷۴۴ق/۱۳۴۳م بقعه‌ای بر سر قبر احمد بن موسی (ع) (شاهچراغ) درست کرد و مدرسه‌ای متصل به آن بنیاد نهاد^{۲۵۶}. در این مکان قاریان قرآن تلاوت می‌کردند و از مسافران پذیرایی می‌شد^{۲۵۷}. در شیراز روزگار ابواسحاق همچون شعر و ادبیات هنر خطاطی رونق داشت^{۲۵۸} و از پیریحیی جمالی صوفی خطاط معروف باید یاد کرد که در ۷۴۶ق/۱۳۴۵م قرآنی به خط ثلث به نام ابواسحاق نوشت که تاش خاتون آنرا به بقعه

شاهچراغ وقف کرد^{۲۵۹}.

تحولات بزرگ در عرصه فنون ادب و انواع هنر که وجه تمایز فرهنگ و ادب ایران از عصر ایلخانان به این سوی است، از همین دوران قابل مطالعه است و در فصول متنوع تاریخ فرهنگی در مجموعه کنونی به آن پرداخته شده است.

پی‌نوشت

۱. پطروشفسکی، ۴۴۸/۲-۴۶۲؛ روشن، ۲۳۱۴-۲۳۱۵؛ موسوی، ۷۱۸
۲. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۹۱؛ و صاف، ۲۳۰، ۲۳۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۰۴؛ شبانکاره‌ای، ۲۹۶؛ غفاری قزوینی، ۲۲۱؛ قزوینی، یحیی، ۲۶۲
۳. تسف، ۱۶۵، حاشیه ۲، ۲۶۷؛ پطروشفسکی، ۴۴۸/۲
۴. معنی دیگر اینجو غلام و بنده خاص سلطان است در منتخب‌التواریخ معینی چنین وجه تسمیه‌ای را برای لقب محمود شاه ذکر شده و نوشته: «چون از خراسان بیامد و به ملازمت اردو قیام نمود، روزی بارندگی سخت بود، او بر در کریاس حاضر بود. پادشاه دید که چنین روز به ملازمت و خدمت ایستاده، به‌غایت خوش آمد و انواع تربیت درباره او ارزانی فرمود. او را اینجوی خود خواند، از آن جهت به انجو ملقب شد». (ص ۱۷۱)
۵. و صاف، ۲۳۰-۲۳۱؛ زرکوب، ۷۲
۶. رشیدالدین فضل‌الله، تاریخ مبارک غازی، ۱۳۴-۱۳۵
۷. و صاف، ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۰۴؛ رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۱۰۷۲؛ پطروشفسکی، ۴۶۰/۲؛ روشن، ۲۳۶۲
۸. زرکوب، ۷۶
۹. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۶۶۴؛ زرکوب، ۷۵-۷۶؛ کتبی، ۳۵؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۱۷۰؛ قزوینی، یحیی، ۲۶۲
۱۰. شبانکاره‌ای، ۲۹۶
۱۱. رشیدالدین فضل‌الله، سوانح‌الافکار، ۱۵۲
۱۲. غفاری قزوینی، ۲۲۱
۱۳. تاریخ نامه روشن نیست و اشارات متنی نیز کمک چندانی نمی‌کند جز اینکه لحن نویسنده اصلاحات و رعیت‌نوازی روزگار غازان را تداعی می‌کند. از این‌رو پرسش‌هایی مطرح می‌شود: آیا امیر طخطاح همچون محمود شاه یا سید قطب‌الدین اینجو، شخصیت دیگری است که برای مدتی به این منصب گمارده شده است؟ آیا لقب امیر مبارکشاه برادر محمود شاه است که به گفته شبانکاره‌ای (ص ۲۹۶) همواره در شیراز به سر می‌برده است؟ و آیا آنرا لقب محمد پدر آنها بگیریم که در صورت پذیرش وجه اخیر باید منصب یاد شده را نوعی منصب موروثی پنداشت و درباره نقش پررنگی که از شخصیت امیر محمود شاه در گزارش‌های بر جای مانده می‌بینیم، تجدید نظر کرد
۱۴. زرکوب، ۷۵-۷۶
۱۵. شبانکاره‌ای، ۲۹۶
۱۶. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۶۶۴؛ شبانکاره‌ای، ۲۹۶؛ قزوینی، یحیی، ۲۶۲
۱۷. حافظ ابرو، جغرافیا، ۲۰۲/۲
۱۸. زرکوب، ۷۳-۷۵؛ حافظ ابرو، جغرافیا، ۱۹۳/۲-۱۹۵
۱۹. شبانکاره‌ای، ۲۹۶
۲۰. زرکوب، ۷۵
۲۱. شبانکاره‌ای، ۲۹۶؛ زرکوب، ۷۶
۲۲. حافظ ابرو، جغرافیا، ۲۰۲/۲؛ قزوینی، یحیی، ۲۶۳؛ شبانکاره‌ای، ۲۹۶

۲۳. منتخب‌التواریخ معینی، ۱۷۰؛ شبانکاره‌ای، ۲۸۵
۲۴. حافظ ابرو، جغرافیا، ۲۰۲/۲
۲۵. حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، ۶۲۱
۲۶. دربارهٔ میزان و چگونگی قدرت یاد شده نک: حافظ ابرو، جغرافیا، ۲۰۲/۲
۲۷. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۸۷-۱۸۸؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۲۸/۱-۱۲۹؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۱۸/۳
۲۸. شبانکاره‌ای، ۲۹۷-۲۹۸
۲۹. اهری، ۱۵۷
۳۰. شبانکاره‌ای، ۲۹۳-۲۹۸؛ اهری، ۱۵۹، حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۹۲
۳۱. شبانکاره‌ای، ۲۹۸-۲۹۹؛ اهری، ۱۵۹
۳۲. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۹۲؛ قزوینی، یحیی، ۲۶۳
۳۳. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۹۵-۱۹۶
۳۴. میرخواند، ۴۳۹۶/۵؛ حافظ ابرو، جغرافیا، ۲۰۳/۲
۳۵. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۱۵
۳۶. شبانکاره‌ای، ۲۹۹
۳۷. اهری، ۱۶۱
۳۸. شبانکاره‌ای، ۲۰۳-۲۰۴
۳۹. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۹۹؛ اهری، ۱۹۹
۴۰. شبانکاره‌ای، ۳۰۵
۴۱. اهری، ۱۶۴
۴۲. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۰۲-۲۰۳
۴۳. شبانکاره‌ای، ۲۹۸
۴۴. همو، ۲۹۶
۴۵. زرکوب، ۷۶
۴۶. معلم یزدی، ۵۳/۱-۵۸؛ کتبی، ۳۵-۳۶؛ حافظ ابرو، جغرافیا، ۱۹۶/۲-۱۹۹
۴۷. شبانکاره‌ای، ۲۹۶-۲۹۷؛ حافظ ابرو، جغرافیا، ۱۰۰/۳
۴۸. زرکوب، ۹۳-۹۴
۴۹. همو، ۷۶
۵۰. شبانکاره‌ای، ۲۹۷
۵۱. فصیح‌خوافی، ۴۴/۳، ۵۳
۵۲. منتخب‌التواریخ معینی، ۱۷۵
۵۳. فصیح‌خوافی، ۲۶/۳
۵۴. زرکوب، ۷۶-۷۷؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۱۷۳؛ فصیح‌خوافی، ۵۵/۳
- Boyle, 1208
۵۵. معلم یزدی، ۹۳/۱-۹۹؛ کتبی، ۴۱-۴۲
۵۶. زرکوب: «شوال». اما با توجه به تأکید وی بر یک ماه بعد یعنی ۲۸ رمضان به عنوان تاریخ مرگ امیر محمد اینجو به دست امیر پیرحسین، باید آنرا اشتباه کاتب یا سهو مصحح دانست. نک: زرکوب، ۷۷
۵۷. اهری، ۱۶۷؛ زرکوب، ۷۷؛ فصیح‌خوافی، ۷۴۰/۳؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۱۷۳؛ شبانکاره‌ای، ۳۱۵؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۰۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۸۴/۱؛ قزوینی، یحیی، ۲۶۳؛ مجدی، ۹۲۴؛ غنی، ۴۰-۴۱. در برخی منابع به جای «امیر محمد» سلطان بخت (حافظ ابرو، عبدالرزاق سمرقندی) و امیر سلطان (مجدی) نوشته‌اند
۵۸. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۰۹-۲۱۰
۵۹. معلم یزدی، ۱۰۷/۱-۱۱۰؛ کتبی، ۴۲؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۰۴-۲۱۵؛ جغرافیا، ۲۰۵/۲
۶۰. زرکوب، ۷۷؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۱۵؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۹۷
۶۱. زرکوب، ۷۸
۶۲. منتخب‌التواریخ معینی، ۱۷۴؛ کتبی، ۴۲-۴۳
۶۳. زرکوب، ۷۸
۶۴. کتبی، ۴۳-۴۵؛ حافظ ابرو، جغرافیا، ۱۰۳/۳
۶۵. معلم یزدی، ۱۳۸/۱-۱۴۴؛ کتبی، ۴۷؛ میرخواند، ۳۴۲۱-۳۴۲۰/۴
۶۶. غنی، ۴۸
۶۷. شبانکاره‌ای، ۲۹۶
۶۸. زرکوب، ۷۸
۶۹. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۱۰-۲۱۱؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۰۲-۲۰۴؛ اهری، ۱۶۸
۷۰. حافظ ابرو، جغرافیا، ۲۰۵-۲۰۶؛ ذیل جامع‌التواریخ، ۲۱۳-۲۱۴؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۰۶/۱؛ کتبی، ۴۷-۴۸
- ۴۸؛ زرکوب، ۷۹-۷۸
۷۱. زرکوب، ۸۰-۸۱

۷۲. منتخب‌التواریخ معینی، ۱۷۶
۷۳. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۰۸/۱؛ حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲۰۶/۲؛ قزوینی، یحیی، ۲۶۴؛ فصیح خوافی، ۶۲/۳؛ میرخواند، ۳۴۲۲/۴-۳۴۲۳
۷۴. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۱۴-۲۱۵، *جغرافیا*، ۲۰۶/۲
۷۵. زرکوب، ۸۳
۷۶. غنی، ۴۹
۷۷. حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲۰۶/۲-۲۰۷؛ زرکوب، ۸۶-۸۷
۷۸. زرکوب، ۷۷
۷۹. حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲۰۷/۲
۸۰. زرکوب، ۸۵-۸۷؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۱۷۴؛ حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲۰۷/۲؛ ذیل جامع‌التواریخ، ۲۱۵؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۰۹/۱؛ اهری، ۱۶۹
۸۱. شبانکاره‌ای، ۳۱۲
۸۲. زرکوب، ۸۷-۸۸
۸۳. معلم یزدی، ۱۵۰/۱؛ کتبی، ۴۸. هر دو تاریخ محرم ۷۴۴ را ثبت کرده‌اند که درست نیست
۸۴. کتبی، ۴۸-۴۹؛ معلم یزدی، ۱۵۰/۱؛ خواندمیر، *مآثر الملوک*، ۳۴۲۲/۴
۸۵. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۱۶
۸۶. زرکوب، ۸۸-۹۰؛ حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲۰۷/۲-۲۰۹؛ ذیل جامع‌التواریخ، ۲۲۰-۲۲۱؛ معلم یزدی، ۱۵۳/۱-۱۵۵؛ کتبی، ۴۹؛ زین‌الدین مستوفی، ۲۹-۳۰؛ میرخواند، ۴۳۲۲/۴-۴۳۲۴، ۴۴۲۵/۵-۴۴۲۶
87. Limbert, 273
۸۸. اهری، ۱۷۴؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۲۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۶۳؛ زین‌الدین مستوفی، ۴۹-۵۰
۸۹. کتبی، ۶۸
۹۰. اهری، ۱۶۴
۹۱. شبانکاره‌ای، ۳۱۷
۹۲. ابن بلخی، ۱۲۱؛ حمدالله مستوفی، *نزهة القلوب*، ۱۱۳؛ ابوالفداء، ۳۶۷؛ حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۱۰۶/۲-۱۰۷
۹۳. حمدالله مستوفی، *نزهة القلوب*، ۱۳۶
۹۴. شبانکاره‌ای، ۲۱۸-۲۱۹
۹۵. منتخب‌التواریخ معینی، ۱۸؛ وثوقی، ۲۱۲
۹۶. شبانکاره‌ای، ۱۵۲-۱۸۱
۹۷. همو، ۱۸۱
۹۸. معلم یزدی، ۵۵/۱، ۵۸؛ کتبی، ۳۵؛ شبانکاره‌ای، ۲۱۴
۹۹. منتخب‌التواریخ معینی، ۱۷۶؛ شبانکاره‌ای، ۳۱۵؛ کتبی، ۴۹؛ معلم یزدی، ۱۵۶/۱
۱۰۰. معلم یزدی، ۱۵۳/۱-۱۵۶؛ کتبی، ۴۹؛ حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۱۰۵/۳-۱۰۶
۱۰۱. کتبی، ۵۰؛ معلم یزدی، ۱۵۸/۱؛ میرخواند، ۳۴۲۶/۴
- این واقعه را ۷۴۸ق ثبت کرده‌اند که با رویدادهای بعدی هم‌خوانی ندارد
۱۰۲. معلم یزدی، ۱۵۷/۱-۱۶۰؛ کتبی، ۵۰؛ حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۱۰۷/۳-۱۰۸؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۳۰/۱-۲۳۱؛ فصیح خوافی، ۷۰/۳
۱۰۳. حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۱۰۹/۳-۱۱۰؛ معلم یزدی، ۱۶۱/۱-۱۶۵؛ کتبی، ۵۱؛ فصیح خوافی، ۷۱/۳؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۱۷۷
۱۰۴. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۴۳-۲۴۵؛ حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۱۱۰/۳؛ فصیح خوافی، ۷۴/۳-۷۵؛ معلم یزدی، ۱۶۶/۱-۱۷۱؛ کتبی، ۵۱؛ منتخب‌التواریخ معینی، ۱۷۷
۱۰۵. معلم یزدی، ۱۶۶/۱
۱۰۶. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۴۵/۱-۲۴۶؛ کتبی، ۵۲-۵۳
۱۰۷. صاین هروری، ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۷؛ حافظ، *دیوان*، ۳۶۷؛ غنی، ۹۰
۱۰۸. در منابع موجود، به‌ویژه نوشته‌های معلم یزدی و کتبی به عنوان گزارش‌های اصلی، تاریخ دقیق رویدادها یاد نشده است، ازاین‌رو با پربشانی گیج‌کننده‌ای روبه‌رو هستیم. بر پایه اشاره صریح حافظ ابرو به آغاز ۷۴۸ق به عنوان زمان اردوکنش ابواسحاق به کرمان به خون‌خواهی شمس‌الدین صاین قاضی، همچنین با توجه به پیوستگی مطالب معلم یزدی و کتبی که کوچ زمستانه امیر مبارزالدین به جیرفت موضوعی اصلی آنها است و نیز اشاره آن دو به ۱۶ سالگی شاه شجاع در هنگام رفتن به جیرفت، تاریخ وقایع را برآورد کرده‌ایم
۱۰۹. معلم یزدی، ۱۷۱/۱-۱۸۸؛ کتبی، ۵۲-۵۳؛ حافظ

- ابرو، *جغرافیا*، ۱۱۳/۳ - ۱۱۵؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۴۹-۲۴۵/۱
۱۱۰. بافقی، ۱۰۴-۱۰۵؛ معلم یزدی، ۱۸۸/۱-۱۹۵؛ کتبی، ۵۴-۵۵؛ حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۱۱۷/۳-۱۱۸
۱۱۱. کتبی، ۵۷-۵۵
۱۱۲. حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۱۲۱/۳؛ کتبی، ۵۶-۵۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۶۱-۲۵۹/۱
۱۱۳. کتبی، ۵۶
۱۱۴. شبانکاره‌ای، ۳۱۶
۱۱۵. اهری، ۱۷۴
۱۱۶. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۲۹؛ حمدالله مستوفی، *نزهة القلوب*، ۴۹-۵۰
۱۱۷. معلم یزدی، ۲۱۸/۱-۲۲۲؛ حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۱۲۳/۳؛ بافقی، ۱۰۵/۱؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۶۵-۲۶۶؛ *منتخب‌التواریخ معینی*، ۱۷۸
۱۱۸. شبانکاره‌ای، ۳۱۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۷۵۴/۱
۱۱۹. معلم یزدی، ۲۲۲/۱-۲۳۵؛ کتبی، ۵۸-۶۰؛ حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۱۲۵/۳-۱۲۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۷۷/۱-۲۷۹؛ *میرخواند*، ۳۴۴۰/۴-۱۳۴۲؛ فصیح خوافی، ۸۰/۳؛ *منتخب‌التواریخ معینی*، ۱۷۸-۱۷۹
۱۲۰. کتبی، ۸۱-۸۲؛ معلم یزدی، ۲۳۵/۱-۲۵۸؛ حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲۱۱/۲؛ فصیح خوافی، ۸۱/۳-۸۲؛ *میرخواند*، ۳۴۴۳/۴-۳۴۵۲
۱۲۱. معلم یزدی، ۲۵۹/۱-۲۶۱؛ کتبی، ۶۴
۱۲۲. مؤید ثابتی، ۳۰۳
۱۲۳. اهری، ۱۷۶
۱۲۴. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۳۶؛ زین‌الدین مستوفی، ۶۵
۱۲۵. کتبی، ۶۶
۱۲۶. مؤید ثابتی، ۳۰۴
۱۲۷. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۰۱/۱؛ کتبی، ۷۲-۷۳؛ *میرخواند*، ۳۴۵۹/۴
۱۲۸. کتبی، ۶۵، ۶۷-۶۸؛ فصیح خوافی، ۸۳/۳؛ حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲۱۱/۲، ۲۱۵
۱۲۹. حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲۱۲/۲-۲۱۳؛ کتبی، ۶۵-۶۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۹۶/۱-۲۹۷؛ فصیح خوافی،
- امیر مبارزالدین را به عنوان عامل سرکوب شورش آی تیمور یاد می‌کند که درست نیست. *مجمعل فصیحی*، ۸۳/۳
۱۳۰. کتبی، ۶۶؛ حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲۱۲/۲-۲۱۴؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۹۷/۱-۲۹۹
۱۳۱. یا به تعبیری «پهن در» نک: افسر، ۱۱۱
۱۳۲. کتبی، ۶۷؛ *میرخواند*، ۳۴۵۶/۴
۱۳۳. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۰۱/۱؛ کتبی، ۶۸؛ *میرخواند*، ۳۴۵۷/۴
۱۳۴. شبانکاره‌ای، این رویداد را به گونه‌ای آشفته آورده است، نک: *مجمع‌الانساب*، ۳۱۷
۱۳۵. کتبی، ۶۸
۱۳۶. تاریخ رخدادهای سال ۷۵۶ق از رجب تا محرم ۷۵۷ که امیر مبارزالدین به لرستان اردو کشی کرد، در نوشته‌های معلم یزدی و کتبی - به عنوان گزارش‌های اصلی - با ذکر ماه آنها آمده است و تنها در نخستین رویداد یعنی ورود شاه شجاع به کرمان پس از سرکوب شورش هزاره شادی و مغولان اوغانی به تاریخ «هشتم ماه رجب سنه سبع و خمسين» بر می‌خوریم (کتبی، ۷۰). اگر این سال را درست بپنداریم با چندین تضاد روبه‌رو هستیم: الف - نقض تاریخ «اواخر محرم سنه ۷۵۷» به عنوان زمان حمله به لرستان که از نظر روند رویدادهای شرح داده شده در اثر که به صورت منطقی پس از رویدادهای مربوط به حرکت او از کرمان به طرف اصفهان قرار دارد (کتبی، ۷۰-۷۲). ب - مغایرت با تاریخ فتح اصفهان در بهار ۷۵۷ق و گرفتاری و مرگ ابواسحاق که هم به استناد این گزارش - البته بدو ذکر صریح تاریخ (۷۴-۷۵) - و هم ماده تاریخ حافظ در مرگ ابواسحاق (حافظ، ۳۶۹؛ غنی، ۱۲۰)، همچنین به تصریح حافظ ابرو (*جغرافیا*، ۲۱۷/۲) در بهار ۷۵۷ق روی داده است. از این رو درست به نظر می‌رسد که ورود شاه شجاع به کرمان را ۸ رجب ۷۵۶ بپنداریم. گویا در نتیجه چنین تناقضی بود که مورخان سده ۹ق چون عبدالرزاق سمرقندی (۳۰۸/۱)، *میرخواند* (۳۴۶۲-۳۴۶۳) تاریخ مرگ ابواسحاق را ۷۵۸ق نوشتند

۱۳۷. حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۱۲۷/۳-۱۳۰
۱۳۸. کتبی، ۷۰-۷۱
۱۳۹. همو، ۷۱-۷۲؛ حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۱۳۰/۳
۱۴۰. درباره روز کشته شدن شیخ جمال‌الدین ابواسحاق نیز اختلاف هست. گروهی پنج‌شنبه آخر جمادی‌الاول را یاد کرده‌اند (حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲۱۷/۲؛ میرخواند، ۳۴۶۲/۴) و گروه دیگر جمعه ۲۳ جمادی‌الاول (عبدالرزاق سمرقندی، ۳۰۸/۱) ما در اینجا همان قول حافظ (ص ۳۶۹) را که جمعه ۲۲ جمادی‌الاول هست پذیرفته‌ایم. در مدخل «ابواسحاق اینجو» *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی* (۱۶۳/۵) «روز جمعه ۲۱ جمادی‌الاول»، بدون اشاره به منبع خاصی ذکر شده است
۱۴۱. حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲۱۵/۲-۲۱۷؛ کتبی، ۷۴-۷۵؛ شبانکاره‌ای، ۳۱۷-۳۱۸؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۳۰۷/۱-۳۰۹؛ میرخواند، ۳۴۵۹/۴-۳۴۶۴؛ فصیح خوافی، ۸۷/۳-۸۸
- Boyle, 1208; Limbert, 274
۱۴۲. شهاب منشی، ۱۵۱-۱۵۲؛ مؤید ثابتی، ۳۰۴-۳۰۵
۱۴۳. ابن بطوطه، ۲۱۶/۱
۱۴۴. همو، ۲۱۲/۱
۱۴۵. حمدالله مستوفی، *نزهةالقلوب*، ۱۱۴
۱۴۶. افسر، ۷۸-۸۰
۱۴۷. حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲۰۷/۲
۱۴۸. کتبی، ۶۴
۱۴۹. زرکوب، ۷۷-۷۸
۱۵۰. همو، ۸۲
۱۵۱. همو، ۸۶
۱۵۲. ابن بطوطه، ۲۲۴/۱
۱۵۳. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۸۵/۱-۲۸۸
۱۵۴. کتبی، ۶۴
۱۵۵. حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲۰۷/۲
۱۵۶. زرکوب، ۸۶-۸۷؛ کتبی، ۴۸؛ شبانکاره‌ای، ۳۱۲
۱۵۷. حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲۰۷/۲
۱۵۸. ابن بطوطه، ۲۲۳/۱
۱۵۹. همانجا
۱۶۰. حافظ، ۱۰، ۲۱۰، ۲۲۴، ۳۶۳، ۳۷۰
۱۶۱. زرکوب، ۱۱۲
۱۶۲. غنی، ۱۴۵-۱۴۶
۱۶۳. میرخواند، ۳۴۴۸/۴
۱۶۴. کتبی، ۶۲-۶۳
۱۶۵. زرکوب، ۱۲۷-۱۲۹؛ جنید شیرازی، *شدالازار*، ۴۲۰-۴۲۶
۴۲۶. هزار مزار، ۴۴۱-۴۴۶
۱۶۶. ابن بطوطه، ۲۱۷/۱-۲۲۲
۱۶۷. حافظ، ۳۶۳
۱۶۸. حمدالله مستوفی. *تاریخ گزیده*، ۶۹۹؛ قزوینی، محمد، ۶۷ حاشیه ۳
۱۶۹. کتبی، ۶۱
۱۷۰. حمدالله مستوفی، *نزهةالقلوب*، ۱۱۵
۱۷۱. جنید شیرازی، *شدالازار*، ۳۸-۴۶؛ زرین کوب، جستجو در تصوف، ۹۵-۹۶
۱۷۲. زرین کوب، *جستجو در تصوف*، ۲۰۷-۲۳۶
۱۷۳. جنید شیرازی، ۲۴۳-۲۴۷؛ حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۶۷۴؛ زرکوب، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۶-۱۱۷؛ معین، ۱ به بعد؛ زرین کوب، *جستجو در تصوف*، ۲۱۷-۲۲۶
۱۷۴. حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۶۷۸-۶۷۹؛ عبید زاکانی، ۳۲۷؛ حافظ، ۱۳۵
۱۷۵. کیانی، ۲۰۹
۱۷۶. حمدالله مستوفی، *نزهةالقلوب*، ۱۱۵
۱۷۷. کیانی، ۲۱۰
۱۷۸. جنید شیرازی، *شدالازار*، ۴۶، ۵۸، ۶۳، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۵۵، ۲۸۰، ۳۱۴، ۳۳۰، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۶۰، هزار مزار، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۹۵، ۲۵۲، ۲۹۲
۱۷۹. زرکوب، ۱۱۳-۱۴۳
۱۸۰. ابن بطوطه، ۲۲۹/۱-۲۳۰، ۲۳۲
۱۸۱. حمدالله مستوفی، *نزهةالقلوب*، ۱۱۵
۱۸۲. همانجا
۱۸۳. ابن بطوطه، ۲۳۲/۱-۲۳۳
۱۸۴. همو، ۲۳۳/۱
۱۸۵. همو، ۲۲۱/۱
۱۸۶. کتبی، ۶۲، ۶۴

۱۸۷. حافظ، ۱۴۰-۱۴۱، ۳۶۳، ۳۶۹؛ عبید زاکانی، ۷-۵۴
۱۸۸. مؤید ثابتی، ۳۰۴؛ ابن بطوطه، ۲۲۴/۱
۱۸۹. کتبی، ۴۹-۵۱
۱۹۰. ابن بطوطه، ۲۱۷/۱، ۲۲۹
۱۹۱. همو، ۲۲۲/۱
۱۹۲. کتبی، ۶۳
۱۹۳. سامی، ۱۲۱؛ آل داوود، ۱۶۴
۱۹۴. حمدالله مستوفی، *نزهة القلوب*، ۱۱۵
۱۹۵. زرین کوب، *از کوجه زندان*، ۱-۱۲
۱۹۶. حافظ، ۱۴۰
۱۹۷. محجوب، (XIX)
۱۹۸. جلال عضد یزدی، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۳۳-۲۳۵، ۲۳۸-۲۴۲، ۲۴۸-۲۵۰؛ حافظ، ۱۴۰-۱۴۱، ۳۶۳، ۳۶۹
۱۹۹. عبید زاکانی، ۵۳؛ حافظ، ۲۷، ۳۲
۲۰۰. حافظ، ۳، ۱۶، ۳۳؛ عبید زاکانی، ۳۳، ۵۳، ۶۰-۶۳، ۶۷، ۶۹
۲۰۱. حافظ، ۱۴۱
۲۰۲. عبید زاکانی، ۱۹، ۲۲، ۴۱، ۴۲، ۴۵-۴۶
۲۰۳. همو، ۱۱، ۲۴، ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۴
۲۰۴. همو، ۱۴، ۱۹، ۳۹، ۴۱، ۴۷، ۵۱؛ جلال عضد یزدی، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶-۲۳۰
۲۰۵. صاین هروی، ۷۸-۱۵۹
۲۰۶. همو، ۸۲، ۱۴۸
۲۰۷. معلم یزدی، ۹۸/۱، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۴؛ صاین هروی، ۸۰، ۹۰، ۹۶، ۱۴۳
۲۰۸. صاین هروی، ۷۸-۱۵۷
۲۰۹. حافظ، ۳۶۷
۲۱۰. کتبی، ۴۲
۲۱۱. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۰۰
۲۱۲. غنی، ۱۸۰-۱۸۱
۲۱۳. جعفری، ۵۳
۲۱۴. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۹۴/۱
۲۱۵. معلم یزدی، ۱۵۷/۱، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۳۷؛ صاین هروی، ۷۸، ۹۰، ۹۲، ۱۰۱، ۱۱۳
- ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۵-۱۲۹
۲۱۶. صاین هروی، ۲۳۴-۲۶۰
۲۱۷. همو، ۸۶
۲۱۸. همو، ۱۴۳-۱۴۶؛ معلم یزدی، ۱۶۶-۱۶۷، ۲۲۲
۲۱۹. غنی، ۱۸۱-۱۸۵
۲۲۰. کتبی، ۵۹؛ زین الدین مستوفی، ۳۹-۴۰
۲۲۱. کتبی، ۴۹، ۵۰، ۵۶
۲۲۲. ابن بطوطه، ۲۲۲/۱
۲۲۳. کتبی، ۵۱-۵۴
۲۲۴. اقبال آشتیانی، ۵۲۵-۵۲۶
۲۲۵. اقبال آشتیانی، ۵۲۲
۲۲۶. همو، ۵۴۹
۲۲۷. آل داوود، ۱۶۴
۲۲۸. زرکوب، ۱۱
۲۲۹. خواندمیر، *مآثر الملوک*، ۱۶۲
۲۳۰. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۰۹/۱
۲۳۱. شهاب منشی، ۱۵۱
۲۳۲. کتبی، ۶۳
۲۳۳. صاین هروی، ۲۰۶-۲۰۹
۲۳۴. غنی، ۹-۱۳، ۳۵-۳۷، ۵۱-۵۶
۲۳۵. جلال عضد یزدی، ۲۰۶-۲۰۹، ۲۴۳-۲۴۷
۲۳۶. غنی، ۱۰؛ ابن بطوطه، ۲۲۲/۱
۲۳۷. زرکوب، ۷۶-۷۷
۲۳۸. همو، ۷۸
۲۳۹. حافظ ابرو، *ذیل جامع التواریخ*، ۲۱۳، ۲۲۰-۲۲۱؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۰۶-۲۰۷؛ کتبی، ۴۷-۴۹
۲۴۰. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۲۸/۱-۲۲۹
۲۴۱. کتبی، ۵۰-۵۱
۲۴۲. حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۱۰۹/۳-۱۱۰
۲۴۳. کاتب، ۱۴۱
۲۴۴. فصیح خوافی، ۷۳/۳
۲۴۵. کتبی، ۶۶-۶۷؛ حمدالله مستوفی، *نزهة القلوب*، ۶۵
۲۴۶. حافظ، ۱۴۹
۲۴۷. عبید زاکانی، ۱۴-۱۵، ۳۲-۳۳، ۴۲-۴۵، ۴۹-۵۰، ۵۲-۵۳، ۵۵-۵۷
۲۴۸. اقبال آشتیانی، ۵۴۹

۲۴۹. حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، ۱۱۴
۲۵۰. ابن بطوطه، ۲/۱۵۱؛ منتخب التواریخ معینی، ۱۷۳
۲۵۱. فسایی، ۲/۱۹۶؛ فرصت الدوله، ۲۱؛ غنی، ۳۴ حاشیه
۲۵۲. منتخب التواریخ معینی، ۱۷۳
۲۵۳. ابن بطوطه، ۱/۲۲۶
۲۵۴. عبید زاکانی، ۳۸-۴۰، ۴۵، ۵۰-۵۲، ۱۳۱-۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۸
۲۵۵. آل داوود، ۱۶۵؛
۲۵۶. زرکوب، ۱۵۰-۱۵۱
۲۵۷. ابن بطوطه، ۱/۲۲۹
۲۵۹. غنی، ۷۷، حاشیه ۱
- Limbert, 274
258. Limbert, 274

کتابشناسی:

- آل داوود، علی، «ابواسحاق اینجو»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۷۲ش، ج ۵.
- ابن بطوطه، *سفرنامه*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، ۱۳۴۸ش.
- ابن بلخی، *فارس نامه*، به کوشش گای لسترنج و رینولد آلن نیکسون، تهران، ۱۳۶۳ش.
- ابوالفداء، اسماعیل، *تقویم البلدان*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۴۹ش.
- افسر، کرامت‌الله، *تاریخ مغول از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری*، تهران، ۱۳۷۹ش.
- اقبال آشتیانی، عباس، *تاریخ مغول*، تهران، ۱۳۷۹ش.
- اهری، ابوبکر، *تاریخ شیخ اویس*، به کوشش وان لون، لاهه، ۱۳۷۳ق.
- بافقی، محمد مفید، *جامع مفیدی*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۲ش.
- پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ، *کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۷۵ش.
- تسف، ب. ولادیمیر، *نظام اجتماعی مغول*، ترجمه شیرین بیانی، تهران، ۱۳۴۵ش.
- جعفری، جعفر، *تاریخ یزد*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۳ش.
- جلال عضد یزدی، دیوان، به کوشش احمد کرمی، تهران، ۱۳۶۶ش.
- جنید شیرازی، ابوالقاسم، *شدالازار*، به کوشش محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۸ش.
- همو، هزار مزار (ترجمه شدالازار)، ترجمه عیسی بن جنید شیرازی، به کوشش عبدالوهاب نورانی وصال، شیراز، ۱۳۶۴ش.
- حافظ ابرو، عبدالله، *جغرافیا*، به کوشش صادق سجادی، تهران، ۱۳۷۸ش.
- همو، *ذیل جامع التواریخ رشیدی*، به کوشش خانابا بیانی، تهران، ۱۳۵۰ش.
- حافظ شیرازی، شمس‌الدین، *دیوان*، به کوشش محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، ۱۳۶۴ش.
- حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۲ش.

- همو، *نزهة القلوب*، به کوشش گای لسترنج، لیدن، ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م.
- خواندمیر، غیاث‌الدین، *تاریخ حبیب‌السییر*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۳ش.
- همو، *مآثر الملوک*، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۲ش.
- رشیدالدین فضل‌الله، *تاریخ مبارک غازانی*، به کوشش هرتفورد، کارل یان، لندن، ۱۳۵۸ق/۱۹۴۰م.
- همو، *جامع‌التواریخ*، به کوشش بهمن کریمی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- همو، *سوانح الافکار رشیدی*، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۵۸ش.
- روشن، محمد و مصطفی موسوی، *تعلیقات بر جامع‌التواریخ* (نک: هم، رشیدالدین فضل‌الله).
- زرکوب شیرازی، احمد، *شیرازنامه*، به کوشش بهمن کریمی، تهران، ۱۳۱۰ش.
- زرین کوب، عبدالحسین، *از کوچۀ زندان*، تهران، ۱۳۸۰ش.
- همو، *جستجو در تصوف*، تهران، ۱۳۷۹ش.
- زین‌الدین مستوفی، *ذیل تاریخ گزیده*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۲ش.
- سامی، علی، «سکه‌های شاهان آل اینجو و آل مظفر در فارس و نموداری از پیشرفت مذهب تشیع در شیراز و فارس»، *مجموعه مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی*، به کوشش محمدحسین اسکندری، شیراز، ۱۳۵۳ش، ج ۲.
- شبانکاره‌ای، محمد، *مجمع‌الانساب*، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۳ش.
- شهاب منشی، محمد، *همایون‌نامه*، به کوشش رکن‌الدین همایون‌فرخ، تهران، ۱۳۵۶ش.
- صاین هروی، رکن‌الدین، *دیوان*، به کوشش سیدحسن، پتنه، ۱۹۵۹م.
- عبیدزاکانی، کلیات (رساله ده فصل)، به کوشش محمدجعفر محجوب، نیویورک، ۱۹۹۹م.
- غفاری قزوینی، قاضی احمد، *تاریخ جهان‌آرا*، تهران، بی‌تا.
- غنی، قاسم، *بحث در آثار و افکار و احوال حافظ*، تهران، ۱۳۶۶ش.
- فرصت‌الدوله، *آثار العجم*، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- فسایی، میرزا حسن، *فارس‌نامه ناصری*، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۱۴ش.
- فصیح خوافی، احمد، *مجمل فصیحی*، به کوشش محمود فرخ، مشهد، ۱۳۳۹ش.
- قزوینی، محمد حاشیه بر *شدال‌الزار* (نک: هم، جنید شیرازی).
- قزوینی، یحیی، *لب‌التواریخ*، به کوشش محمدباقر نیرومند، تهران، ۱۳۶۳ش.
- کاتب، احمد، *تاریخ جدید یزد*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۵ش.

- کیانی، محسن، *تاریخ خانقاه در ایران*، تهران، ۱۳۶۹ش.
- منتخب‌التواریخ معینی، منسوب به معین‌الدین نطنزی، به کوشش ژان اوبن، تهران، ۱۳۳۶ش.
- مجدی، مجدالدین محمد، *زینت المجالس*، تهران، ۱۳۶۲ش.
- محبوب، محمدجعفر، مقدمه بر *کلیات عبید زاکانی*، (نک: هم، عبید زاکانی).
- معلم یزدی، معین‌الدین، *مواهب الهی*، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۲۶ش.
- معین، محمد، مقدمه بر *عبدالعاشقین*، تهران، ۱۳۶۶ش.
- موسوی، مصطفی، «اینجو»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۸۰ش، ج ۱۰.
- مؤید ثابتی، علی، *اسناد و نامه‌های تاریخی از اوائل دوره‌های اسلامی تا اواخر عهد شاه اسماعیل صفوی*، تهران، ۱۳۴۶ش.
- میرخواند، محمد، *روضه‌الصفاء*، به کوشش جمشید کیانفر، تهران، ۱۳۸۰ش.
- وثوقی، محمدباقر، *تاریخ مهاجرت اقوام در خلیج فارس*، شیراز، ۱۳۸۰ش.
- وصاف‌الحضرة، تاریخ، به کوشش محمد مهدی اصفهانی، بمبئی، ۱۲۶۹ق.
- Boyle, J. A., «Indjū», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol. III.
- Limbert, J. W., «Abū Eshāq Īnjū», *Encyclopaedia Iranica*, ed. E. Yarshater, London, 1985, vol. I.

مظفریان

منوچهر پزشکی

مقدمه

مظفریان از پادشاهان محلی ایران در دوره فترت - از اواخر عصر ایلخانان تا تصرف فارس به دست تیمور در سده ۸ق/۱۴م - به شمار می‌روند که در مرکز، جنوب و شرق ایران فرمانروایی کردند. یزد، کرمان، فارس، اصفهان، خوزستان و چند گاهی نیز آذربایجان و بغداد زیر فرمان آنان قرار داشت. خاندان مظفری از دو جهت در تاریخ ایران اهمیت دارند: نخست آنکه قدرت یافتن امیر مبارزالدین محمد مظفری و پیشرفت‌های او هنگامی اتفاق افتاد که صحنه سیاسی - اجتماعی ایران آمادگی داشت تا شخصی مقتدر نیروهای پراکنده را در کشور یگانه سازد و در زیر فرمان درآورد. اما به جهاتی، این مهم نه به دست امیر مبارزالدین و نه هیچ‌یک از جانشینان او، به انجام نرسید. مطالعه و تحلیل اوضاع و شرایط این دوره و نیز شخصیت شاهزادگان مظفری، دلایل شکست نهایی این خاندان و قتل و انقراضشان را به دست امیر تیمور گورکانی روشن خواهد ساخت. دو دیگر آنکه دانش و ادب در این دوران و

به‌ویژه زیر سایه پشתיبانی و علاقه شخصی امیرزادگان مظفری وارد یکی از ادوار پرشکوه ادبی ایران شد. به‌هرروی سراسر سده ۸ق یکی از پر حادثه‌ترین دوره‌های تاریخ ایران به‌شمار می‌رود که خاندان مظفری هم در پدید آوردن آن سهمی بزرگ داشتند.

بررسی اوضاع عمومی ایران در سده ۸ق

با مرگ ابوسعید بهادر خان آخرین ایلخان مقتدر مغول در ۱۳ ربیع‌الثانی ۱/۷۳۶ دسامبر ۱۳۳۵، نظم خاص مغولی فرو ریخت و کشور دچار هرج و مرج شد. ایلخان ابوسعید پسر نداشت، و پیش از او نیز غازان خان، بیشتر شاهزادگان خاندان هولاکو را از میان برداشته بود. دیگر کسی نبود که بتواند با قدرت زمام امور کشور را در دست بگیرد.^۱ از سال ۷۳۶ تا ۷۵۶ق هشت نفر عنوان ایلخان یافتند. درحالی‌که هریک در زیر نفوذ امیری یا سرداری پر قدرت قرار داشتند یا مستقیماً بازچیه دست مدعیان فرمانروایی بودند. در این بیست سال، قلمرو حکومت مغولان ایران در میان دو گروه از مدعیان تقسیم شد، و حکومت‌های محلی از آن پس جای قدرت متمرکز ایلخانان را گرفتند. گروه نخست امیرانی بودند که پیش از حمله مغول به ایران در شهر یا استانی، حکومتی نیمه‌مستقل داشتند و با مغولان نیز از در اطاعت و تسلیم درآمدند و همچنان باقی ماندند تا در دوران هرج و مرج پس از مرگ ایلخان ابوسعید دوباره سر برآورده خود را مستقل ساختند. اتابکان سلغری یا اتابکان فارس، اتابکان یزد، اتابکان لرستان، قراختائیان کرمان و سرانجام آل کرت در هرات از این گروهند. گروه دوم امیران پر قدرتی بودند که در زمان ایلخان ابوسعید امیری شهر یا ناحیه‌ای را داشتند و پس از مرگ ایلخان دیگر زیر بار جانشینان بی‌قدرت او نرفتند و برای خود حکومت مستقلی ایجاد کردند. جلایریان یا ایلکانیان در عراق و گاهی آذربایجان، چوپانیان در اران و آذربایجان، آل اینجو در فارس، سربداران در سبزووار، و آل مظفر در میبد، یزد، کرمان، اصفهان و فارس گروه دوم به‌شمار می‌روند. در میان هر دو گروه، جلایریان و آل مظفر مهم‌ترین و بزرگ‌ترین قدرت‌های این دوره بودند. مظفریان بیشتر قدرت‌های محلی دیگر را از میان برداشتند و قلمرو نسبتاً گسترده‌ای پدید آوردند. قراختائیان کرمان،

شاهان شبانکاره و آل اینجو مغلوب مظفریان شدند، و اتابکان یزد نیز، گرچه به فرمان ایلخان، اما با همدستی مظفریان منقرض شدند.^۲ از آن پس دیگر تقریباً تنها منازع آنان جلایریان بودند، هر دو دولت در عین تظاهر به دوستی، سخت مراقب تحرکات یکدیگر بودند. پیداست که گسترش قدرت در آن دوره به چه قیمتی برای مردم تمام می‌شده است. در تمام کشمکش‌های بر سر قدرت، در واقع مردم شهرها و روستاها زیان می‌کردند و بار قدرت‌نمایی زورمندان را بر دوش می‌کشیدند. به همین جهت سرزمین‌های ایرانی پس از چند پاره شدن تمام توان خود را از دست داد و در برابر یورش‌های سهمگین امیر تیمور گورکانی تاب نیاورد. امیر تیمور، پس از دست یافتن بر سراسر ایران، همهٔ این شاهان کوچک و بزرگ را کشت و حکومت‌های مستقل آنان را از میان برداشت.

بررسی منابع تاریخ مظفریان

اضافه بر منابع اصلی تاریخ آل مظفر، برخی از تاریخ‌های عمومی، که در زمانی نزدیک به این رویدادها نگاشته شده‌اند، نیز می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند. از این دو گروه منابع اصلی که بگذریم، برخی تاریخ‌های محلی می‌ماند که در موضوع دیگری نگاشته شده‌اند، اما گزارش‌های مهمی دربارهٔ آل مظفر دارند. پس از اینها، تاریخ‌های متأخر قرار می‌گیرند که البته جز تکرار نوشته‌های چند گروه منابع بالا چیزی بر آگاهی ما نسبت به موضوع نمی‌افزایند.

در دورهٔ معاصر چند اثر تحقیقی جدید دربارهٔ آل مظفر به زبان فارسی انجام گرفته است که همگی با روش علمی جدید و با توجه و استفاده از منابع اصلی تحقیق این خاندان پدید آمده‌اند. تاریخ آل مظفر تألیف حسینقلی ستوده، اثری جامع و مفصل دربارهٔ این خاندان است، که در آن همهٔ رویدادهای تاریخی آمده است. هر چند مقدمهٔ این کتاب دو جلدی، که شامل معرفی منابع تحقیق دربارهٔ آل مظفر است، به شدت گمراه‌کننده و باعث اتلاف وقت خواننده‌ای است که صرفاً قصد پژوهش دربارهٔ این خاندان را دارد. مؤلف آثار بسیاری را در فهرست خود گنجانده است که در واقع کوچک‌ترین ربطی به تاریخ آل مظفر ندارند. دیگر مقاله «آل مظفر» در *دائرةالمعارف*

بزرگ اسلامی است که در آن به طور خلاصه و جامع رویدادهای این دوره بررسی شده و فهرستی از منابع مفید و اصیل به دست داده است. دیگر مقاله «به عبرت نظر کن به آل مظفر» در مجله یغما^۳ است از دکتر ابراهیم باستانی پاریزی که به لحاظ دیدگاه نویسنده به موضوع اهمیت دارد. دیگر تحقیق مفصل و همه‌جانبه قاسم غنی است از روزگار حافظ در نخستین جلد کتاب بحث در افکار و آثار و احوال حافظ.

نخستین اثر در تاریخ آل مظفر موهب‌الهی نوشته معین‌الدین محمد مشهور به معلم یزدی (وفات: ۷۸۹ق/۱۳۸۷م) است که خود شاهد تمام رویدادهایی که روایت کرده، بوده است. معین‌الدین معلم یزدی در دستگاه امیر مبارزالدین محمد مظفر و پسرش شاه شجاع که مدتی نیز سمت معلمی وی را داشت می‌زیست و از اعتبار تمام برخوردار بود. موهب‌الهی از لحاظ به دست دادن اطلاعات دست اول و اصیل درباره سابقه خاندان مظفری یگانه است، جز آنکه به نثری پیچیده و مغلق و به سخن درست‌تر، سخت مصنوع نگاشته شده است. بسا که در دو سه صفحه متوالی آن بیش از نیم‌سطر مطلب درباره موضوع نتوان یافت. جلد نخست آن به کوشش سعید نفیسی به چاپ رسیده است. در این اثر رخدادها تا سال ۷۶۵ق/۱۳۶۴م آورده شده است.

اثر مهم دیگر که در واقع به همان اندازه موهب‌الهی اهمیت دارد، کتاب تاریخ آل مظفر نوشته محمود کتبی، زنده در ۸۲۳ق/۱۴۲۰م است. کتبی، که مقامی هم در دیوان اداری آل مظفر متأخر داشت، رویدادهای پایان کار خاندان را دیده و به گفته خودش خاندانش در خدمت شاه شجاع بوده‌اند.^۴ او اهمیت کار معین‌الدین یزدی را دریافته بود و برای آنکه این اثر را برای همگان قابل استفاده سازد، دست به ویرایش و پیرایش متن پیچیده آن زد و موارد تاریخی آنرا از کل کتاب بیرون کشید. این کتاب که نویسنده خود نیز از دیده‌ها و شنیده‌هایش چیزهایی بر آن افزوده و تا پایان کار مظفریان یعنی ۷۶۷-۷۹۵ق/۱۳۶۵-۱۳۹۳م را در بر دارد، اثری مفید و معتبر است.

در اینجا باید از دو اثر بسیار مهم این دوره یاد کرد. یکی کتابی در تاریخ عمومی

که علی پسر حسن هلالی معروف به علاء قزوینی به نام *مناهج الطالبین فی معارف الصادقین* در ۷۷۹ق/۱۳۷۷م، در زمان شاه شجاع نوشته و به نام او کرده است. در بخشی از آن، باب چهارم از قسم سوم، به روزگار شاه شجاع هم پرداخته و گرفتاری‌های او را با برادرش شاه محمود آورده است. این کتاب، که نشر آن چندان دلچسب نیست، به لحاظ همزمانی نویسنده با دوره مورد بحث، هر چند تنها در چند صفحه به روزگار شاه شجاع پرداخته است، مهم شمرده می‌شود. دیگر، *فتح‌نامه اصفهان* است درباره یکی از جنگ‌های بیهوده شاه شجاع و برادرش محمود در اصفهان که در *بیاض تاج‌الدین وزیر* (وفات: ۷۸۲ق/۱۳۸۰م)، و جنگی شامل مطالب گوناگون و به قلم نویسندگان مختلف، آورده شده است و می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.

پس از دو کتاب نخست، اثر بسیار مهم نظام‌الدین شامی به نام *ظفرنامه* منبع مهم دوره مظفریان به‌شمار می‌رود. نویسنده در آن به شرح روابط امیر تیمور گورکانی با بازماندگان شاه شجاع و سرانجام آنان پرداخته است. کتاب، تا سال ۸۰۶ق/۱۴۰۴م پیش رفته است. نظام‌الدین شامی، خود در خدمت امیر تیمور بود و از همین رو نگاشته‌های او سخت اهمیت دارد.

کتاب دیگر *منتخب‌التواریخ معینی* منسوب به معین‌الدین نطنزی تاریخ‌نگار دوره تیموریان است، که در ۸۱۶ق/۱۴۱۳م تألیف شده است. این کتاب در تاریخ عمومی نگاشته شده و در بخش‌هایی از آن به آل مظفر پرداخته شده است. این اثر به لحاظ نزدیکی به زمان رویدادها خالی از اهمیت نیست.

از شهاب‌الدین عبدالله معروف به حافظ ابرو (وفات: ۸۳۴ق/۱۳۴۱م) دو اثر مهم، که در آنها درباره آل مظفر اطلاعات بسیار وجود دارد، در دست است. نخست *ذیل جامع‌التواریخ رشیدی* و دیگری *جغرافیای تاریخی حافظ ابرو*. هر دو کتاب همچنان از منابع اصلی به‌شمار می‌آیند. تاریخ یزد، کتاب قابل استفاده دیگری است، تألیف جعفر پسر محمد پسر حسن جعفری به سال ۸۴۵ق/۱۴۴۱ق، که شامل دیده‌های نویسنده است از آثار و ساختمان‌ها و مدرسه‌های دوره مظفریان.

مجمل فصیحی، نوشته فصیح احمد خوافی (وفات: ۸۴۹ق/۱۴۴۵م) اثری بسیار ارزشمند است که رخدادها را به طور عمومی به روش سال‌شمار آورده و قطعاً از منابع

اصلی این خاندان است.

اثر عمومی دیگری که بخشی دربارهٔ آل مظفر دارد *جامع‌التواریخ حسنی* تألیف تاج‌الدین حسن مشهور به ابن‌شهاب یزدی (زنده تا ۸۵۷ق/۱۴۵۳م) است، که مطالب آن در موضوع آل مظفر اقتباس از نوشته‌های پیشینیان بوده و چیزی از دیده‌ها و شنیده‌های خود نویسنده در آن یافت نمی‌شود.

تاریخ جدید یزد نوشتهٔ احمد پسر حسین پسر علی کاتب، که همانند *تاریخ یزد جعفری*، به رویدادها و ساختمان‌های یزد تا سال ۸۶۲ق/۱۴۵۸م پرداخته و از خواننده‌ها و شنیده‌ها و دیده‌های خود سود جسته است.

اثر مهم دیگر مطلع سعدین و مجمع بحرین نوشتهٔ کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی (وفات: ۸۸۷ق/۱۴۸۲م) است که به ذکر رویدادهای میان روزگار ابوسعید بهادر خان ایلخانی و ابوسعید تیموری پرداخته است.

پس از اینها دو کتاب دیگر در تاریخ عمومی وجود دارند، که هر دو در بخش مربوط به آل مظفر معتبرند. نخست *روضه‌الصفا* اثر مشهور میرخواند (وفات: ۹۰۳ق/۱۴۹۸م) و دیگری *تاریخ حبیب‌السیر* نوشته خواندمیر نوّه میرخواند (وفات بعد از ۹۳۰ق/۱۵۲۴م). شمار بسیاری کتاب در تاریخ عمومی یا مربوط به دورانی خاص تا زمان معاصر نیز هست که در آنها به تفصیل یا اختصار به آل مظفر پرداخته شده است که البته حاوی مطلب تازه‌ای نیستند.

زمینهٔ برآمدن خاندان مظفری؛ سابقهٔ خاندان

دولتی که به نام آل مظفر شهرت یافت و در اصل به دست امیر مبارزالدین محمد پایه‌ریزی شد، نام خود را از امیر شرف‌الدین مظفر، پدر امیر مبارزالدین، گرفته است؛ درحالی‌که مقدمهٔ قدرت یافتن این خاندان به چندین دهه پیشتر از روزگار آنان باز می‌گردد. در واقع داستان به قدرت رسیدن مظفریان در عین حال نمایانگر روزگاری است که مغولان در ایران حکومت می‌کردند و وضعی که در زیر حکومت ایشان در سراسر کشور پدید آمده بود.

این خاندان، همانند بسیاری دیگر از عربان که پس از پیروزی بر ایران، برای زندگی

به این سرزمین مهاجرت کردند، در خراسان ساکن شده بودند. نخستین نام شناخته شده از ایشان، غیاث‌الدین حاجی است که تاریخ‌نگاران از او با عنوان امیر یاد کرده‌اند.^۵ او اصلاً از شهر خواف خراسان، جنوب غربی تایباد بود، ولی نام قریه محل تولدش مورد اختلاف است.^۶ چندان دور از واقع هم به نظر نمی‌آید که صاحب‌منصبی بوده باشد با عنوان امیر؛ چرا که در جریان سرازیر شدن قوم مغول به ایران، این توانایی را داشت که خانواده و بستگان خود را از جلوی آن سیل ویرانگر بردارد و به نواحی داخلی ایران، به یزد ببرد. در آن زمان یزد در دست اتابکان یزد بود.

پهلوان تنومند خراسانی که شمشیری بس سنگین داشت و در تمام شهر پاپوش به اندازه پایش یافت نمی‌شد، ظاهراً در دستگاه علاءالدوله اتابک یزد منزلتی یافت. چرا که از پسرانش دو تن در خدمت اتابک درآمدند. محمد، که همچنان ملازم اتابک بود تا از دنیا رفت؛ و ابوبکر، که هنگامی که هولاًگو به سوی بغداد می‌رفت، از جانب اتابک با سیصد سوار به او پیوست و از سوی خان مغول به مأموریت مصر اعزام شد که در جنگ اعراب بنی‌خفاجه کشته شد. این هر دو برادر بدون فرزند از دنیا رفتند. پسر سوم، منصور پیش پدرش ماند.^۷ گویا در این هنگام حکومت میبد یا فیروزآباد میبد و یا دست‌کم منصبی در این شهر بر عهده امیر غیاث‌الدین حاجی گذاشته شده بود که پس از مرگش به همین منصور رسید.^۸ از این منصور که از این پس نشان او به روشنی در میبد یافت می‌شود نیز سه پسر در وجود آمد که کوچک‌ترین‌شان، شرف‌الدین مظفر از برادران خود ممتاز و شخصی پر جوش و خروش و مصمم بود. قطب‌الدین یوسف شاه، پسر اتابک علاءالدوله که او را شخصیتی پر قدرت یافت، راهداری میبد و ندوشن و جاهای دیگر را به او سپرد و او نیز در اجرای وظیفه، همه این راه‌ها را از دزدان و راهزنان پاک کرد.^۹ چنین به نظر می‌رسد که پیشرفت سریع شرف‌الدین مظفر، که او را مردی نیکو اعتقاد، دین‌دار و دولتیار توصیف کرده‌اند، بر رقیبان و حتی بر خود اتابک یوسف شاه نیز چندان خوش نیامده باشد؛ چرا که وقتی که اتابک، که به علت کشتن سفیران ایلخان ارغون از ترس مغولان در حال فرار به سیستان بود، نسبت به او بی‌اعتنایی و شاید هم بدرفتاری نشان داد چنان‌که شرف‌الدین مظفر در راه از او جدا شد و به کرمان رفت.^{۱۰} (۶۸۵ق/۱۲۸۶م).

سرنوشت خاندان مظفری در واقع از همین جا و به دست و با کوشش‌های امیر شرف‌الدین مظفر رقم خورد. در کرمان از سلطان جلال‌الدین سیورغتمش قراختایی احترام و نوازش یافت، و پس از چندی به هوای میبد، که اکنون دیگر حکم وطن او و خاندانش را داشت به یزد باز گشت. اما زود دریافت که دیگر جایی در این خطه ندارد، چرا که دستگاه اتابکی یزد به کلی او را نادیده می‌گرفت. تاریخ در مورد اختلاف او با اتابک یزد ساکت مانده است و چه بسا این عقل دوراندیش او بود که وادارش ساخت از ماندن کنار حاکم کوچکی که با ایلخان بزرگی چون ارغون خون‌ریز مخالفت کرده بود، خودداری کند. چیزی که این گمان را نیرو می‌دهد این است که شرف‌الدین مظفر پس از اینکه در یزد مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت، فوراً راه لشکرگاه ارغون را در پیش گرفت و از بخت خوش با کمک امیری به خان مغول معرفی شد و خان او را پسندید و به او منصب یساولی، نگاهداری راه‌های خارج از شهرها، را داد و این همچنان بود تا ارغون خان مرد و ایلخان گیخاتو بر جایش نشست.^{۱۱}

از این پس ستاره اقبال امیر شرف‌الدین مظفر روزبه‌روز درخشیدن گرفت. به‌ویژه مأموریتی که در باب اصلاح میان ایلخان گیخاتو و افراسیاب اتابک لرستان، با موفقیت انجام داد و مانع لشکرکشی ایلخان به لرستان شد، سخت بر محبوبیت او افزود. پس از مرگ گیخاتو، امیر مظفر در سال ۶۹۴ق/۱۲۹۵م به خدمت ایلخان جدید غازان خان رسید و از وی زیاده‌احترام و محبت دید. غازان خان او را امیر هزاره کرد با نشانه‌های تشریفاتی مخصوص آن روز که بر شکوه او می‌افزود. اینها همه با ازدواج او با امیرزاده‌ای تکمیل شد و در جمادی‌الثانی ۷۰۰/فوریه ۱۳۰۱ پسرش محمد به دنیا آمد که بعدها به امیر مبارزالدین محمد معروف شد. پس از مرگ غازان خان در ۷۰۳ق/۱۳۰۴م، ایلخان جدید اولجایتو به امیر مظفر بیشتر توجه کرد و اضافه بر راهداری شبکه وسیعی از راه‌های میان یزد و کرمان و فارس و اصفهان، حکومت میبد را نیز به او داد. این همه موفقیت، که تاریخ نیز در چند و چون و چگونگی به دست آمدن آن ساکت است، البته دشمنانی را هم برای او ایجاد کرد. از همه مهم‌تر خواجه رشیدالدین وزیر معروف بود که بی‌رضایت او خان اجازه نمی‌داد امیر مظفر به میبد برود. سرانجام با میانجیگری نایبش، وزیر از او درگذشت و امیر مظفر در سال ۷۰۷ق/۱۳۰۷م اجازه

بازگشت به میبد یافت^{۱۲}. اما در سفر ایلخان به گیلان حکم شد که ملازم باشد و این را به دلیل علاقه ایلخان به او نوشته‌اند. سپس به یزد و شیراز رفت در حالی که محمد کوچک نیز همه جا همراهش بود^{۱۳}. یک بار نیز در ۷۱۱ق، موقعی که ایلخان اولجایتو به بغداد می‌رفت، به خدمت او رسید. چندی بعد که در شیراز بود حکم ایلخان رسید که به سرکوبی عشایر شبانکاره برود. امیر مظفر در این جنگ پیروز شد، اما چندی بعد بیمار شد و در بستر افتاد. گویا دشمنان، که چیزی درباره آنها دانسته نیست، این را بهترین فرصت دانستند و با آنکه تقریباً از بیماری جان به در برده بود، با خوراندن سم او را کشتند (۷۱۳ق/۱۳۱۴م). جسدش در میبد و در مدرسه‌ای که خود ساخته بود، دفن شد. بلافاصله پس از مرگ امیر مظفر، به دستور خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر، املاک او را دیوان حکومت ضبط کرد^{۱۴}. پیداست که دشمنی وزیر با او ریشه‌دارتر از اختلاف شخصی بوده است و از سویی می‌توان به اختلاف دیدگاه‌های وزیر و ایلخان که از امیر مظفر حمایت می‌کرد پی برد. به‌رحال پس از مرگ امیر مظفر وضعیت مبارزالدین محمد نوجوان سخت به خطر افتاد و روزگار سختی را تجربه کرد.

برآمدن امیر مبارزالدین محمد مظفر؛ از امیری تا پادشاهی

روزی که مبارزالدین محمد سیزده ساله همراه خواهر بزرگ‌تر و شوهر خواهرش به سوی مقر ایلخان اولجایتو به راه افتاد تا شرح حال خود را پس از مرگ پدر برای ایلخان بگوید، قدم در راهی گذاشت که سرانجام به تأسیس دولت مظفری ختم شد. در میان راه گروهی از راهزنان نکودری به کاروان کوچک مظفری برخوردند و قصد آنان کردند. مبارزالدین محمد نوجوان به تشویق خواهر به دزدان زد و بر آنان پیروز شد و دست آخر با چند نیزه سر از یاغیان راهزن به لشکرگاه ایلخان رسید. این رویداد و ابراز شجاعت مبارزالدین محمد، ایلخان مغول را خوش آمد و مناصب پدر را همه به پسر داد، یعنی یساولی و راهداری و ایالت میبد، اما او را چهار سال نزد خود نگاه داشت. در ۷۱۷ق/۱۳۱۷م اولجایتو مرد و ابوسعید بهادر خان به جای او ایلخان شد. او نیز به مبارزالدین محمد هفده ساله همچنان توجه نشان داد و سال بعد

امیر مبارزالدین محمد اجازه یافت تا به میبد مقر حکومت خود برود. امیر جوان که شجاعت و جسارت را از پدر به ارث داشت به عنوان حاکم میبد و رئیس راهداری شبکه وسیعی از راههای ارتباطی، که بی گمان به لحاظ تجارت و اقتصاد اهمیت داشت، به یزد و میبد رفت و ظاهراً در هر دو شهر اقامت می کرده است. از همین روزها، چنان که نوشته اند به سوی اهل علم و اهل دین کشش داشت و با تنی چند از معروفانشان هم نشینی می کرد. از جمله شهاب الدین علی، شیخ الاسلام شرف الدین خضر و شیخ الاسلام سراج الدین^{۱۵}.

در همین روزها نخستین پیروزی امیر مبارزالدین محمد رخ داد. در فاصله میان مرگ ایلخان اولجایتو و مستقر شدن ابوسعید بهادر خان بر جایگاه ایلخانی، چنان که مرسوم آن روزگاران بود که سر جنبانان شانس خود را بیازمایند، شحنة فارس سید عضدالدین یزدی وقتی از فارس به پایتخت ایلخانی می رفت، که باز هم رسم حاکمان ولایتها و دست اندرکاران مناصب مهم بود که موقع تغییر ایلخان برای پرداخت مالیاتها و اظهار وفاداری و کسب تکلیف و فرمان جدید به خدمت ایلخان جدید بروند، در راه اندیشید در این موقع هرج و مرج، یزد را بگیرد و بر قلمرو خود بیفزاید. اتابک یزد از امیر مبارزالدین کمک خواست و در واقع این امیر بود که سید عضد را شکست و فراری داد. سید به لشکرگاه ابوسعید گریخت و شاکی هم شد، اما ایلخان او را محکوم کرد و امیر مبارزالدین محمد از نخستین رزمایش سیاسی خود پیروز در آمد^{۱۶}.

پیروزی دوم که تمام خطه یزد را نصیب امیر کرد، درست در همین روزها پیش آمد. امیر کیخسرو، که پدرش محمود شاه اینجو به ویژه در فارس و جنوب سخت صاحب نفوذ شده بود و آن حدود را در اختیار خود و خانواده اش در آورده بود، برای تفرج به یزد پیش اتابک حاجی شاه پسر یوسف شاه^{۱۷} آمد. وی نایب خود، یا یکی از همراهان نایب، را که ظاهراً نوجوان یا جوانی زیباروی بود^{۱۸} در یزد گذاشت و خود به میهمانی امیر مبارزالدین محمد به میبد رفت. اتابک حاجی شاه در غیبت امیر کیخسرو، گویا دل در آن پسر بست و این ماجرای پدید آورد که نایب امیر کیخسرو در آن کشته شد. امیر کیخسرو سخت ناراحت شد و از امیر مبارزالدین محمد خواست

که به جنگ اتابک برود. امیر که موضوع را در صلاحیت حکومت مرکزی می‌دانست، از آن سر باز زد. امیر کیخسرو در نامه‌ای به ایلخان ابوسعید ماجرا را به نحوی گزارش کرد که به نظر می‌رسید اتابک از فرمان سلطان خارج شده تمرد کرده است. در پی پاسخ نامه، امیر مبارزالدین به اتابک حمله کرد و بر او پیروز شد. در ۷۱۸ یا ۷۱۹ق/۱۳۱۹م، امیر مبارزالدین به خدمت ایلخان رفت، خواجه غیاث‌الدین محمد رشید، پسر رشیدالدین فضل‌الله همدانی، وزیر وقت سلطان به او محبت کرد و حکومت یزد به او داده شد. به این ترتیب پسران پدرانی که با هم دشمن بودند با هم دوست شدند و این را البته از ویژگی‌های اخلاقی خواجه غیاث‌الدین شمرده‌اند. امیر جوان، هنوز به بیست سالگی نرسیده، به حکومت کل ولایت یزد رسید و حکومت اتابکان یزد منقرض شد^{۱۹}. پس از این رویداد که موقعیت امیر مبارزالدین محمد را محکم کرد تا زمان مرگ ایلخان ابوسعید که امیر خود را مستقل ساخت، سراسر زندگی سیاسی او در حادثه و جنگ گذشت که به طور خلاصه شرح آنها خواهد آمد. نخست یک سلسله جنگ میان امیر مبارزالدین و راهزنان نکودری رخ داد، که در حدود سیستان و خراسان اقامت داشتند و هر چند یک بار بر راه‌ها و شهرهای میان راه دست‌اندازی می‌کردند. از سال ۷۱۸ق که نخستین رویارویی آنان با امیر مبارزالدین در نزدیکی میبد به شکست رئیس پر قدرت و پهلوان ایشان امیر نوروز و اسارت دیگر رئیسانشان انجامید، تا پیروزی نهایی امیر مبارزالدین بر آنان، ۱۴ سال طول کشید. نکودریان به گونه‌ای ناگهانی شبیخون می‌آوردند و به هنگام گریز به داخل بیابان‌های دور فرار می‌کردند و با همین روش سال‌ها توانستند پس از هر بار شکست دوباره سر برآرند. اما حریف آنان هم سخت جان بود و سرانجام توانست ریشه آنان را برگند^{۲۰}. در سال ۷۲۵ق/۱۳۲۵م نخستین پسر امیر مبارزالدین، شرف‌الدین مظفر، به دنیا آمد. ظاهراً امیر مبارزالدین محمد از همین روزگاران در پی گسترش قدرت خود بود و همراه با تقویت نیروی جنگی و کارهای نظامیگری، از امور سیاسی نیز غافل نبود. به همین جهت او که همسرش را از دست داده بود، در اندیشه آن بود با ازدواج با امیرزاده یا شاهزاده‌ای موقعیت خود را مستحکم‌تر سازد. از این‌رو، در ۷۲۹ق/۱۳۲۹م دختر سلطان قطب‌الدین شاه جهان، پادشاه برکنار شده قراختایی

کرمان را که در آن زمان در شیراز اقامت داشت، مشهور به مخدومشاه به عقد خود درآورد و در ۷۳۳ق/۱۳۳۳م جلال‌الدین شاه شجاع را از او یافت. سال بعد به همراه پسر اولش شرف‌الدین مظفر به خدمت ایلخان ابوسعید رفت و در دربار مغول سخت مورد توجه واقع شد.^{۲۱} توجه زیاد ایلخان به این امیر جوان حسادت و دشمنی کسانی را برانگیخت و بسیار کوشیدند او را از چشم خان مغول بیاندازند. یک بار در یک مراسم ورزشی، دربارگاهی که قرار بود امیر سواره در حال تاخت با نیزه از زمین برآید، پاره‌ای آهن گذاشتند. نیزه امیر شکست اما اعتماد به نفس او آن چنان بود که پی به حيله برد و آنرا به ایلخان باز نمود. در نتیجه محبت خان به او بیشتر شد و سالی صد هزار دینار کپکی مرسوم او کرد و فرمان داد به او لقب امیرزاده بدهند. از کسانی که در آن هنگام سخت به او حسودی می‌کرد، امیر محمود شاه اینجو بود که بعدها خاندانش به دست امیر مبارزالدین برافتاد. ایلخان در زمستان به سوی بغداد به راه افتاد. امیر مبارزالدین که آرزوی زیارت آستانه حضرت علی(ع) را داشت، همراه شد و پس از زیارت نجف به یزد بازگشت.^{۲۲} مدت زیادی نگذشت که ایلخان ابوسعید بهادر خان درگذشت و اوضاع کشور به هم ریخت. امیر مبارزالدین محمد نیز خود را مستقل کرد و پس از آن دیگر از هیچ کس فرمان نبرد.

آغاز فرمانروایی مظفریان؛ پادشاهی امیر مبارزالدین محمد مظفری

با مرگ ایلخان ابوسعید در سال ۷۳۶ق/۱۳۳۶م، سرزمین‌های ایران گرفتار بحران عدم قدرت متمرکز شد. خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر، برای فرو نشاندن بحران یکی از وابستگان خاندان ایلخانی را با نام آرپا خان بر تخت نشانید. اما کسی فرمان او را نمی‌برد و هرکس در گوشه‌ای علم استقلال برداشت. پسران محمود شاه اینجو فارس را زیر نفوذ خود گرفتند و امیر مبارزالدین هم هرچه از اطراف یزد را که توانست در تصرف خود درآورد و خویش را مستقل ساخت. بنابراین، این سال را باید آغاز پادشاهی امیر مبارزالدین به‌شمار آورد.^{۲۳} در این هنگام سلسله‌های دیگری نیز به وجود آمدند، اما آل اینجو بیش از همه با آل مظفر ارتباط یافت و در واقع باید گفت که تاریخ این دو پادشاهی سخت به هم آمیخته است. رویدادهایی که میان این دو

خاندان واقع شد فصلی مهم از تاریخ این دوره به‌شمار می‌رود. یک سال بعد در ۷۳۷ق پسر سوم امیر مبارزالدین، قطب‌الدین محمود که بعدها به شاه محمود مشهور شد، به دنیا آمد.

در میان پسران محمود شاه اینجو، شاه شیخ ابواسحاق از همه کوچک‌تر اما از چند جهت از برادرانش ممتاز بود. از جمله اینکه در سر سودای بسیار می‌پخت و در راه رسیدن به مقصود کوشش بسیار می‌کرد. وقتی برادرش امیر جلال‌الدین مسعود شاه در شیراز مستقر شد، او را به سوی یزد فرستاد، به تصور اینکه تصرف آنجا آسان خواهد بود و امیر مبارزالدین محمد مقهور نام خاندان اینجو خواهد شد و چه‌بسا برای اینکه از دست برادر سمج و مزاحم راحت شود. این سفر آغاز پیکارهای چندی میان این دو امیر بود. با رسیدن شیخ ابواسحاق به یزد، امیر مبارزالدین خود به استقبال آمد و او را استقبال کرد. صاحب *مواهب‌الهیة* از قول پدر یا استادش، که خود در آن رویداد حاضر بوده، آورده است که شیخ ابواسحاق را شرمندگی دست داد و آمدن خود را به دستور برادر قلمداد کرد. امیر مبارزالدین با خویشان داری و سیاست چیزی به روی نیاورد و همچنان با میهمانداری او را مدیون خود ساخت. ابواسحاق به کرمان رفت و در آنجا نیز کاری نتوانست کرد. سپس به بهانه بازگشت به شیراز، به نزدیک یزد که رسید، سپاهیان خود را یک یک همچون مردم عادی به درون شهر فرستاد تا ناگهان شهر را به تصرف او درآورند. امیر مبارزالدین که سخت مراقب بود قصد جوان حيله‌گر را دریافت و سپاه خود را با پسرش امیر مظفر آماده جنگ ساخت. شیخ ابواسحاق که جنگ را منتظر نبود، به زحمت افتاد و با پا درمیانی شهاب‌الدین علی کار به صلح انجامید. شیخ ابواسحاق رفت، اما هنگام رفتن چند قریه را غارت کرد.^{۲۴} امیر مبارزالدین محمد نشان داد که علاوه بر شمشیر، مرد میدان سیاست و تدبیر نیز است. هر چند این تجربه برای شیخ ابواسحاق عبرت نشد.

در سال ۷۴۰ق/۱۳۴۰م که امیر مبارزالدین محمد ۴۰ ساله می‌شد، دست به کاری زد که بی‌تردید عملی نمایشی و آمیخته به سیاست بود. وی رسماً توبه کرد و آغاز کرد به سخت‌گیری شدید در امور دین. از آنجا که امیر از آغاز شخصیتی مذهبی داشت، نمی‌توان این کار او را در نتیجه یک تحول روحانی به حساب آورد.

در همین سال کرمان نیز بر قلمرو امیر مبارزالدین افزوده شد. در این سال امیر پیرحسین پسر امیر محمود چوپانی، از سوی پسر عمویش امیر شیخ حسن کوچک که در غوغای ایلخان‌سازی میان مدعیان، سلیمان خان نامی را به عنوان ایلخان برنشانده بود، به حکومت فارس فرستاده شد اما به دلیلی او را از شیراز رانده بودند. بار دیگر در همان سال و نیز با فرمان حکومت یزد و کرمان و با لشکری فراوان به سوی فارس روانه شد. امیر پیرحسین در راه کسانی را نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاد تا به کمک او بیاید. ظاهراً امیر مبارزالدین برای سبک و سنگین کردن این کار اندکی درنگ کرد. به نوشته تاریخ‌نویسان، امیر مبارزالدین از همراهان امیر پیرحسین ملاحظه می‌داشته است^{۲۵}. با توجه به شخصیت کاملاً سیاسی امیر مبارز، علت این تأخیر را، با وجود سابقه دوستی که میان آن دو وجود داشت^{۲۶}، بر پایهٔ اوضاع زمان باید تحلیل کرد. چنین به نظر می‌آید که امیر مبارزالدین خود گرفتار دودلی شده بود. تغییر هر روزی اوضاع و نبودن قدرت مرکزی ثابتی که بتوان بر آن امید بست، امیر را بر آن می‌داشت تا در روابط با صاحبان قدرت جانب احتیاط نگه دارد. به هر حال آمد و شد سفیران، امیر مبارزالدین را نسبت به امیر پیرحسین مطمئن ساخت و چنان که جریان رویدادها بعد از این نشان می‌دهد، در حسابگری خود راه درست پیموده بود. پس از دیداری در استخر فارس، امیر مبارزالدین فرمانبردار امیر پیرحسین شد — هرچند در کتاب‌های تاریخ بر این فرمانبرداری تصریح نشده است، ولی سیر رویدادها کاملاً مؤید آن است — و با سپاه خویش به کمک او آمد. گشایش شیراز و پذیرش امیر پیرحسین به عنوان امیر ایالت از سوی بزرگان شهر، نیز به اعتبار و با دخالت مستقیم امیر مبارزالدین محمد انجام پذیرفت. همچنین امیر مبارزالدین، به دستور امیر پیرحسین به دنبال امیر مسعود اینجو، که به کازرون گریخته بود، روان شد و امیر مسعود که در خود تاب مقاومت نمی‌دید به بغداد به پناه امیر شیخ حسن بزرگ — یعنی امیر شیخ حسن جلایری یا ایلکانی، که در آن دوره حریف سر سخت چوپانیان بود — شتافت^{۲۷}. امیر پیرحسین به پاداش این همکاری‌ها کرمان را به امیر مبارزالدین واگذاشت.

با ورود امیر مبارزالدین محمد در محرم ۷۴۱/ژوئن - ژوئیه ۱۳۴۰ به کرمان،

ملک قطب‌الدین نیکروز قراختایی، پسر ملک ناصرالدین محمد شاه، حاکم وقت کرمان از برابر او گریخت. امیر کرمان را ولایتی فقیر یافت به همین جهت سپاه خود را متفرق ساخت و فرمان داد پسرش شاه شجاع از یزد به حکومت کرمان بیاید. از آنجا که مادر این پسر از خاندان قراختایی بود گفته شد که سلطنت کرمان دیگر بار به قراختائیان رسید.^{۲۸} با این همه، کرمان به سادگی در اختیار امیر مبارزالدین قرار نگرفت. ملک قطب‌الدین به غوریان هرات پناه برد. از آن سوی ملک داوود را با سپاهی به کمک او فرستادند. تا امیر مبارزالدین از این ماجرا باخبر شود، قطب‌الدین و داوود به نزدیک کرمان رسیده بودند. امیر از بزرگان کرمان کمک خواست، زیرا قبلاً سپاه خود را مرخص کرده بود. کرمانیان او را به رفتن از شهر راهنمایی کردند. امیر مبارزالدین محمد، آزرده از این بی‌اعتنایی اعیان کرمان، به ناحیه انار رفت و به جمع‌آوری سپاه مشغول شد. با اینکه به امیر پیرحسین گزارش حادثه را داده بود، میل نداشت از جانب او کمکی دریافت کند. پس به سرعت با همان نیرویی که توانست با همراهی پسرش شرف‌الدین مظفر و خواهرزاده‌اش شاه سلطان فراهم آورد به کرمان تاخت و سپاه خراسان را به درون حصار راند. در این هنگام، امیر اتابک و مولانا صاین نیز از سوی امیر پیرحسین رسیدند. قطب‌الدین نیکروز به بهانه آوردن کمک خود را از مهلکه بیرون انداخت و ملک داوود که به سختی در تنگنا قرار گرفته بود، سرانجام اجازه یافت جان خود و مردانش را نجات دهد و به سوی خراسان رود. خواجه تاج‌الدین عراقی، وزیر کرمان، از شهر بیرون و نزد امیر آمد و مقرب شد. امیر مبارزالدین محمد به شیرازیان محبت کرد و آنان را با پاداش به شهرشان باز فرستاد. پس از این جنگ که پیروزی آن در حقیقت مرهون شجاعت و از جان گذشتگی دو نوجوان مظفری، شاه شجاع و شاه سلطان بود، کرمان تا آخرین روز حکومت مظفریان به این خاندان تعلق گرفت و پادشاهی قراختائیان نیز از میان رفت.^{۲۹}

امیر مبارزالدین محمد چند سالی در کرمان ماند. هرچند امیر از آنجا خوشش آمده بود، علت ماندنش نافرمانی حاکم بم، اخی شجاع‌الدین بود. این مرد که خود پهلوانی زورآور بود، نمی‌خواست زیر بار امیر مبارزالدین برود، همان‌طور که پیش از آن هم بارها با حکومت کرمان درافتاده بود. از سویی، قلعه بم نیز بسیار محکم و تقریباً

غیرقابل نفوذ بود. در حدود ۴ سال طول کشید تا سرانجام سپاهیان امیر، گاه با فرماندهی سرداری و گاه با حضور خود او یا پسرش مظفر، توانستند اخی شجاع‌الدین را وادار به تسلیم کنند. رویداد دیگر حمله و غارت اعراب فولادی بود به نواحی میان فارس و کرمان و شهربابک. امیر مبارزالدین آنان را شکست داد و رئیسشان فولاد را کشت. وقتی به کرمان بازمی‌گشت، نخستین نوه‌اش نصرت‌الدین یحیی، پسر شرف‌الدین مظفر، در محرم ۷۴۴/ژوئن ۱۳۴۳ به دنیا آمد که بعدها با عنوان شاه یحیی نقشی مهم در تاریخ این خاندان برعهده گرفت.^{۳۰}

در همان سال‌هایی که امیر مبارزالدین سرگرم بم و اعراب بود، حوادثی در آذربایجان و عراق و فارس در شرف انجام گرفتن بود که پیامدهای آن مستقیماً در سرنوشت امیر مبارزالدین تأثیر داشت. زمانی که ایلخانان دست‌نشانده برنشانده امیران قدرتمند یکی پس از دیگری حکومت نیم‌بند سرنگون می‌شدند، دو تن از سرداران قدرت بسیاری یافته بودند؛ نخست امیر شیخ حسن بزرگ، پسر حسین گورکان از خاندان جلایر و یکی از سرداران هولگو، که سلسله آل جلایر یا ایلکانیان را در این دوره فترت بنیان گذاشت؛ دیگری امیر شیخ حسن کوچک، نوه امیر چوپان سردار معروف اولجایتو و ابوسعید، که او هم شبه سلسله‌ای به نام چوپانیان ساخت. امیر پیر حسین، که اکنون در شیراز مستقر و کرمان و یزد نیز به ظاهر زیر فرمان او بود، در سال ۷۴۲ق/۱۳۴۱م اصفهان را به امیر شیخ ابواسحاق (اینجو) داد، گویا برای آرام نگه داشتن او. اما این امیر جوان که در سر سوداهای بزرگ می‌پروراند و در واقع سرزمین فارس را از آن خاندان اینجو می‌پنداشت، به تحریک ملک اشرف برادر شیخ حسن کوچک پرداخت و تسخیر عراق عجم را در دیده او آسان نمود. وقتی ملک اشرف از آذربایجان به سوی عراق آماده حرکت می‌شد، میانه امیر پیرحسین و امیر مبارزالدین نیز اندک اندک دوستی به دشمنی مبدل می‌شد. قاضی صاین یزدی در ایجاد این دشمنی، با ترساندن امیر مبارزالدین از امیر پیرحسین، نقش مستقیم داشت، اما معلوم نیست که امیر شیخ ابواسحاق هم در این ماجرا نقش داشته است. در هنگام نبرد، قاضی صاین آشکارا به ملک اشرف پیوست. امیر پیرحسین که اکنون نسبت به امیر مبارزالدین تردید داشت از استمداد او خودداری کرد؛ در حالی که امیر

مبارزالدین پس از دریافتن توطئه‌ها جانبداری از او را مرجح می‌دانست. به‌هرروی امیر پیرحسین که در تنگنا قرار گرفته بود، به جانب تبریز رفت تا از پسرعموی خود امیر شیخ حسن کوچک، برادر همین ملک اشرف، کمک بگیرد که به وسیله او مسموم شد. در اینجا یکی از حریفان بالقوه امیر مبارزالدین از میان رفت. از سوی دیگر امیر شیخ ابواسحاق که اکنون با ملک اشرف یکی شده بود و خود را مطیع او نشان می‌داد با او روی به شیراز نهاد. اما بر در شیراز خود به داخل شهر رفت و او را به شهر راه نداد. ملک اشرف ناچار راه بازگشت در پیش گرفت و به حوالی یزد آمد. از این زمان به بعد امیر شیخ ابواسحاق با عنوان شاه شیخ ابواسحاق اینجو مستقل شد و بسیار زود نامی برآورد. ملک اشرف از روی عصبانیت پس از خرابی بسیار در نائین به سلطانیه رفت و لشکری گردآورد و به امیر مبارزالدین پیام یگانگی در بازگرفتن شیراز فرستاد. با اینکه ملک اشرف، قاضی صاین یزدی را که اکنون به دشمنی رو در رو با امیر می‌پرداخت، به درخواست امیر بند کرد و فرستاد تا دوستی خود را ثابت کند، امیر مبارزالدین به همراهی با ملک اشرف دل نمی‌داد. به‌هرروی از این پس ارتباط میان این دو امیر بریده شد و ملک اشرف سرنوشت دیگری یافت.^{۳۱}

شاه شیخ ابواسحاق اینجو به سرعت در سرزمین فارس بزرگ شد و دستگاهی شاهانه ساخت و به نام خود سکه زد و خطبه کرد. از سوی دیگر همواره چشم به ملک مظفری داشت و تا زمان مرگ خود دشمنی با امیر مبارزالدین را آشکار و نهان و از راه حيله ادامه داد. با اینکه تاریخ در باب امیر مبارزالدین چندان خوب سخن نمی‌گوید، درباره آنچه میان این دو امیر روی داد حق را بایستی به امیر مظفری داد؛ چراکه همواره گذشت از جانب امیر مبارزالدین بود و پیمان‌شکنی از شاه شیخ ابواسحاق. در صفر ۷۴۸/ می ۱۳۴۷ شیخ ابواسحاق به سیرجان حمله کرد و با استفاده از غافلگیری شهر را گرفت. شاه شیخ به کرمان رفت و بر در شهر امیر مبارزالدین را با لشکر مغولان اوغان و جرمایی در انتظار خود یافت. ظاهراً امیر مظفری جنگ را به مصلحت ندید و خواستار صلح شد. شاه شیخ ابواسحاق نیز، چنان که از لشکرکشی‌هایش برمی‌آید همواره در لحظه جنگ تن به صلح و بازگشت می‌داد، از همانجا به شیراز رفت.^{۳۲} چنین به نظر می‌آید که امیر مبارزالدین از جانب

مغول همراه خود دلگرم نمی داشت. طوایف جنگاور هزارهٔ اوغان و جرما در دورهٔ ارغون، هنگامی که کرمان گرفتار رقابت افراد خاندان قراختائیان بود، به فرمان ایلخان و ظاهراً به عنوان یک نیروی برقرارکنندهٔ تعادل در منطقه، به اطراف کرمان فرستاده شده بودند که به همان روش بیابانی خود به صورت ایلیاتی و متحرک زندگی می کردند و البته حضورشان همواره موجب زحمت مردم شهرنشین و شاهان محلی بود.^{۳۳}

پس از آنکه امیر مبارزالدین قاضی شمس‌الدین صاین یزدی را از ملک اشرف گرفت به علت نفوذ بسیار او، از خونس گذشت و با او به شرط یک رنگی بر سر قلعهٔ سیرجان که پیش از این در اختیار او و پسرش بود، پیمان بست. اما تاج‌الدین عراقی، از اعیان زمان، با ترفندی قاضی صاین را به مأموریت فرستاد تا شبانکاره و ابرقوه را از فارس گرفته به کرمان ملحق سازد. قاضی به جای آن سر از شیراز درآورد و همراه سید غیاث‌الدین علی یزدی به وزارت شاه شیخ ابواسحاق رسید. امیر که تاج‌الدین را دست‌اندرکار توطئه می دانست درصدد کشتن او برآمد اما در آن وقت از خونس گذشت.^{۳۴} قاضی صاین که بیش از چندی نتوانست در وزارت شیراز بماند، به گردآوری مالیات هرمز فرستاده شد. در بازگشت همراه نقدینهٔ قابل توجهی که باخود داشت هزاره اوغان و جرما را فریفت و به کرمان حمله آورد. امیر مبارزالدین با وجود درد پا مغول را شکست داد و بر صاین دست یافت و سر او را به اطراف فرستاد. شاه شیخ ابواسحاق به انتقام یا به بهانهٔ انتقام به کرمان آمد و سردار سپاهش در نخستین برخورد کشته شد. سپس خواستار صلح شد که امیر نپذیرفت. او نیز از جلوی امیر مبارزالدین کنار رفت و تاخت و تازی در یزد کرد و از راه تفت به شیراز بازگشت.^{۳۵}

از مجموع این رویدادها پیداست که امیر مبارزالدین در آن هنگام چندان نیرومند نبوده است. بیشترین گرفتاری او درگیری‌هایش با هزارهٔ پیمان‌شکن مغول بود که بارها بر او شوریدند و یا با دشمنش متحد شدند. در جنگی که پس از حیلۀ آنان بر شاه مظفر پسر امیر پیش آمد، کم مانده بود امیر مبارزالدین در حال گریز کشته شود که فداکاری یکی از افرادش جانس را نجات داد. در همین وقت بود که امیر مبارزالدین مجبور شد برای مقابله با این بلای بیابانی دست به دامن سیاست گردد. پس به بهانهٔ بت‌پرستی هزاره، فتوای جهاد با آنان گرفت و از همانجا هم به شاه غازی ملقب و

معروف شد. به نظر می‌آید که این یکی از سخت‌ترین روزهای امیر بوده باشد. شاه شیخ ابواسحاق در پی آمدن سفیر مظفری با این درخواست که شیراز به سران یاغی مغول پناه ندهد - بنا بر پیمانی که اندکی پیشتر با پادرمیانی حاکم ابرقوه بسته شده بود - حيله‌ای اندیشید و خواست ۵۶۰۰۰ سوار به ظاهر برای دفع مغول و در واقع جهت یکسره کردن کار امیر مبارزالدین بفرستد. امیر که در خواندن دست حریف استاد شده بود، پیام فرستاد که ۵۰۰ سوار کافیست. شاه شیخ، بنابراین شمشیر را از رو بست و ۲۶۰۰۰ سوار به کمک هزاره فرستاد و خود نیز به سوی یزد به راه افتاد تا امیر را در تنگنا قرار دهد. چون شاه مظفر یزد را برای کمک به پدر خالی گذاشته بود، شاه شیخ به آسانی شهر را گرفت. شاه مظفر به سرعت بازگشت و در میبد به مقابله ایستاد و بر سپاه شیراز پیروز شد. شاه شیخ خود با ۲۰۶۰۰۰ نفر بر در میبد آمد، اما کاری از پیش نبرد. پس سخن از صلح به میان آورد که شاه مظفر بی‌اجازه پدر پذیرفتن نمی‌توانست. هزاره اوغان و جرما هم در ۴ فرسنگی کرمان با خود امیر می‌جنگیدند. سرانجام امیر مبارزالدین که در برابر فرستاده شاه شیخ ابواسحاق سخت برانگیخته شده بود به صلح رضایت داد و شیرازیان به ملک خود بازگشتند.^{۳۶}

از این زمان تا سال ۷۵۰ق و نیز از این سال تا ۷۵۳ق/۱۳۵۲م، چندبار هزاره مغول و به‌ویژه اوغان در برابر امیر مبارزالدین نافرمانی و شورش کردند و تا آنجا پیش رفتند که امیر ناچار شد با سختی و بی‌رحمی بسیار آنان را سرکوب کند. از حوادث مهم این سال‌ها پیوستن خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار به دستگاه مظفری بود که به عنوان ملازم شاه شجاع تعیین شد و بعد هم به نیابت سلطنت رسید.^{۳۷} شاه شیخ ابواسحاق هم در این سال‌ها همچنان به کارهای خود برای از پا درآوردن امیر مبارزالدین ادامه می‌داد و موفق نمی‌شد. در ۷۵۱ق یک بار دیگر بر در یزد آمد و ناکام بازگشت. در این زمان قحطی بسیار سختی بر اثر بسته بودن راه‌ها در زمان جنگ و سپس آمدن زمستان در یزد روی داد. به دنبال آن، بیک جکاز، از سرداران ملک اشرف، به شاه شیخ ابواسحاق پیوست و هر دو برای فتح کرمان آمدند. هرچند خرابی بسیار به بار آوردند و مردم بی‌دفاع شهرها را آزار رسانیدند، امیر مبارز با وجود

بیماریش با شجاعت فراوان خود و پسرانش شاه شجاع و شاه مظفر، بر آنان پیروز شد و به سوی شیرازشان فراری داد.^{۳۸}

پس از این رویداد، امیر مبارزالدین تصمیم گرفت خود را از شر شیخ ابواسحاق اینجو، که تاکنون ده یازده بار پیمان شکنی کرده و به طور مداوم نیرو و وقت امیر را مصروف کارهای ابلهانه خود می کرد، رها سازد. بعضی ها او را از شوکت شاه شیخ می ترساندند، اما امیر تصمیم قاطع گرفته بود.^{۳۹} هزاره مغول را آماده کرد و به سوی شیراز به راه افتاد و در راه شاه شجاع را ولیعهد خود ساخت. او در صفر ۱۳۵۳/۷۵۴م به فارس رسید. شاه شیخ، فیلسوف معروف زمان قاضی عضدالدین ایجی را برای منصرف ساختن او فرستاد. امیر بسیار او را احترام کرد، اما در بار اول و هم در بار دوم خواهش او را قبول نکرد و جنگ را تنها راه دانست. شاه شیخ پنج فرسنگ جلو آمد، اما چنان که عادت او بود به شهر بازگشت و دروازه ها را بست. چند جنگ غیرمنظم روی داد. امیر قلعه سربند را گرفت و کوتوال خیانتکار آنرا کشت. اندکی بعد امیر مبارزالدین و شاه مظفر هر دو بیمار شدند و تنها امیر مبارزالدین از بستر برخاست. اما مرگ نابهنگام شاه مظفر جوان و دلیر هم نتوانست خللی در اراده امیر وارد آورد. شاه شجاع قلعه سرخ را در ۴ فرسنگی شیراز گرفت. محاصره شش ماه به طول انجامید که بیشتر آنرا امیر بیمار بود. در این میان خواجه قوام الدین حسن صاحب عیار — غیر از خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار که در خدمت امیر مبارزالدین درآمده بود — رجل سیاسی نیرومند و مایه دلگرمی شاه شیخ ابواسحاق، مرد و شاه شیخ نیز از روی بی عقلی حاج ضراب، یکی از مردان صاحب نفوذ شیراز، را بی گناه کشت. قاضی عضد نیز شیراز را گذاشت و به امیر مبارزالدین پیوست. چنان که برمی آید، شاه شیخ محبوبیت خود را بر اثر کارهای نابهنگار سیاسی و غفلت های اخلاقی مانند افراط در شراب خواری آن هم در چنین روزگاری، از دست داد و سرانجام شهر به دنبال همکاری برخی از شیرازیان دست اندر کار جنگ، به روی نیروی مظفری، به ویژه شاه شجاع، گشوده شد. شاه شیخ ابواسحاق نخست به شولستان و سپس به بغداد پناه برد و امیر شیخ حسن کوچک کمکش کرد. اما سپاه کمکی هم که از راه شوشتر آمده بود، کاری از پیش نبرد و قلعه سپید هم به محاصره شاه شجاع که به مقابل شاه شیخ

رفته بود در آمد. امیر مبارزالدین کرمان را به شاه شجاع واگذار کرد و خود در شیراز ماند و در کار امور دینی مردم شروع به سخت‌گیری کرد. شاه شجاع نیز در هنگام رفتن بر سر حکومت خود به کرمان، طبق دستور پدر، علی سهل پسر سیزده ساله شاه شیخ ابواسحاق را، که موقع رفتن از شدت اضطراب با خود نبرده بود، در راه همراه با چند امیر مورد سوءظن، از جمله کسی که در گشودن شیراز کمک کرده بود، کشت.^{۴۰}

گسترش قلمرو و پایان کار امیر مبارزالدین محمد

شاه شیخ ابواسحاق که با همه کوشش‌هایش نتوانسته بود دوباره شیراز را پس بگیرد سرانجام به اصفهان رفت.^{۴۱} امیر مبارزالدین، که اکنون با افزودن فارس بر قلمرو حکومت خود، بخشی مهم از ایران یعنی مرکز و جنوب را زیر فرمان داشت، مصمم شد عراق عجم را هم بر آنها بیفزاید، به‌ویژه آنکه حالا دشمن قدیمی‌اش شاه شیخ ابواسحاق در اصفهان بود. پس در ۷۵۵ق/۱۳۵۴م شاه سلطان را در شیراز گذاشت و شاه شجاع را از کرمان خواست تا در مسیر راه به او بپیوندد. در همین حال وقایعی در شرف اتفاق بود. از یک‌سو، لشکریان هزاره مغول همراه لشکر کرمان ناگهان فرار کردند شاه شجاع را با افراد خود تنها گذاشتند. از سوی دیگر از جانب شاه شیخ ابواسحاق، دو سردار، امیر آی‌تمور (آیتیمور) و امیر منصور شول به شیراز می‌آمدند و همین خبر شیرازیان مخالف مظفریان را به شورش واداشت، چندان که شاه سلطان ناگزیر به فرار شد و شهر در اختیار امیران ابواسحاقی قرار گرفت. بنابراین شاه شجاع به جای پیوستن به پدر به سوی فارس آمد. لشکر شول از جلوی او به کازرون سپس به سوی شیراز گریخت و شاه شجاع هم به دنبالشان رفت و با شجاعت شیراز را گرفت و کشتار شدیدی از سپاه شول کرد و آی‌تمور هم کشته شد. اما فتنه هنوز خوابیده بود، چه، امیر عمادالدین کرمانی نیز با هزاره مغول، که از پیش شاه شجاع گریخته بودند، به همراهی امیر سلغر خواهرزاده شاه شیخ ابواسحاق و گروه ترکمان‌های همراهش در دارابگرد جلوی شاه شجاع درآمدند. شاه شجاع آنها را نیز مغلوب کرد.^{۴۲}

امیر مبارزالدین درست در همین زمان دست به کار عجیبی زد. نزدیک اصفهان

با ابوبکر مستعصمی که صد سال پس از انقراض عباسیان مصر، خود را با عنوان المعتضد بالله خلیفه می خواند، بیعت کرد و از علمای کرمان و فارس هم تأیید گرفت^{۴۳}. شاه شیخ ابواسحاق که به اتفاق سید جلال الدین میر میران در اصفهان مورد محاصره امیر مبارزالدین قرار گرفته بود به دنبال راه نجاتی می گشت. زمستان که امیر محاصره را برداشت، شاه شیخ از اتابک لرستان نورآورد کمک خواست. امیر بلافاصله با شاه شجاع به جلوی آنان درآمد که هر یک از بیم او به سوی گریختند؛ اتابک به لرستان و شاه شیخ ابواسحاق به شوشتر. شاه شجاع بر در اصفهان بازآمد و غرامتی از میر میران گرفت و بازگشت و پس از آن تا ۷۵۷ق/۱۳۵۶م به تنبیه و تأدیب مغول کرمان مشغول بود. مدتی پیشتر امیر مبارزالدین باخبر شده بود که اتحاد اتابک نورآورد و شاه شیخ ابواسحاق همچنان پابرجاست. اتابک، که سال ها پیش خود به نحوی مدیون امیر مبارزالدین بود، بی توجه به توصیه ها و نصیحت او، لشکر به کمک شاه شیخ فرستاد. امیر مبارزالدین که تازه شاه نشین کوچک شبانکاره، واقع در میان کرمان و فارس، را که خود روزگاری امارتی قدرتمند بود، به دست پسرش شاه محمود برچیده و آنجا را هم به قلمرو خود افزوده بود، بی تأمل در ۷۵۷ق به لرستان حمله کرد و چون هوا گرم شد به بهبهان رسید و سپاه نورآورد را درهم شکست. سپس پادشاهی لرستان را به اتابک پشنگ داد. او هم بر نورآورد دست یافت و بر چشم هایش میل کشید.

اکنون دیگر اصفهان آماده سقوط بود. مردم و لشکر اصفهان، که زمستان سختی را گذرانده بودند، در بهار گروه گروه به سپاه شاه سلطان پناه می آوردند. به محض آنکه قلعه تبرک در برابر ۱۰۰ هزار دینار از سوی کوتوال آن تسلیم شد، سید جلال میر میران که افتادن به چنگ سپاهیان مظفری را نزدیک می دید، آن چنان با عجله بدون خانواده شهر را ترک گفت که تا کاشان بازنايستاد. شاه شیخ ابواسحاق که رشته کار را از دست رفته دید و با هجوم سپاه مظفری به درون شهر مجال فرار نیافت، در خانه کسی به نام مولانا نظام الدین اصیل پنهان شد. او نیز از ترس مجازات جای او را به حکومت جدید اطلاع داد و سرانجام شاه شیخ ابواسحاق به بند شاه سلطان درآمد و سپس به فرمان امیر مبارزالدین به شیراز فرستاده شد. امیر مبارزالدین که پس از

سال‌ها بر دشمنی سمج دست یافته بود او را به فرزندان حاج ضراب سپرد تا قصاص کنند. به این ترتیب در جمادی‌الاول ۷۵۸/ می ۱۳۵۷ سرزمین عراق عجم نیز بر گرفته‌های او افزوده شد و دولت مستعجل شاه شیخ ابواسحاق^{۴۴} و آل اینجو هم برچیده شد^{۴۵}.

امیر مبارزالدین محمد پس از اتمام کار شاه شیخ ابواسحاق اینجو به اصفهان آمد. در همین جا بود که هستهٔ یک سلسله رویدادهای پسین که سرانجام به حذف امیر مبارزالدین از قدرت پایان یافت، کاشته شد. امیر در اصفهان به شاه سلطان که در گشایش شهر و شکست و گرفتاری شاه شیخ کاری بسیار بزرگ انجام داده بود، نه تنها محبتی نکرد بلکه به کلی او را از چشم انداخت و در چند نوبت سخت به او بی‌احترامی کرد و او را رنجاند. علت این رفتار امیر معلوم نیست. شاید بخشی یا همه آن مربوط به ۷۰۰ تومانی بوده باشد که از مال عراق در دست شاه سلطان قرار گرفته بود و خواجه برهان‌الدین وزیر به امیر یادآوری کرده بود^{۴۶}. به هر صورت، هرچه بود، امیر مبارزالدین که تا کنون پادشاهی تقریباً متعادل بود — به استثنای خون‌ریزی که برای آن روزگار نه عجیب بود و نه نادر — از همین‌جا اندک اندک تغییر خو می‌داد، چنان‌که آثار آن در رفتار آشکار می‌شد. شاید بتوان به یک عامل روانی اشاره کرد. به نوشتهٔ همهٔ مورخان، مردم شیراز در رویداد شاه شیخ ابواسحاق بسیار غمگین شدند و بیشتر شاعران در رثای او و در باب واقعه شعر سرودند. در حالی که هیچ کس به مدح امیر مبارزالدین نپرداخت و در توصیف فتح او چیزی نسرود.

در همین ایام در آذربایجان حوادثی در حال اتفاق افتادن بود و امیر مبارزالدین نیز در اندیشهٔ آنکه قلمرو خود را به سوی شمال غرب گسترش دهد. وی چنان درگیر این فکر بود که حتی پاسخ به نافرمانی هزارهٔ مغول را در هنگام لشکرکشی به لرستان، به پس از آذربایجان موکول کرد. جانی بیک ازبک، پادشاه دشت قیچاق، بر آذربایجان دست یافته و پس از کشتن ملک اشرف خود را پادشاه بزرگی فرض کرده و از امیر مبارزالدین انتظار فرمانبری داشت. امیر در شدت عصبانیت فرستادگان او را به فحش بست، اما در حال به میهمانداری آنان دستور داد. سپس با سرعتی باورنکردنی به

جانب آذربایجان حرکت کرد و اخی جوق را که در برابر او آمده بود درهم شکست و پسرانش شجاع و محمود سپاه آذربایجان را تا نخجوان دنبال کردند و در آنجا چند شبی را هم خوش گذراندند که گویا امیر را خوش نیامد، چنان که در بازگشت ایشان، دو پسر را به باد ناسزا گرفت و در کوچک کردن آنان تا آنجا رفت که فتح‌نامه را به نام نوه خود یحیی نوشت و از دو پسر دلاور خود نامی به میان نیاورد و چنان که گفته‌اند این آغاز دشمنی بود.^{۴۷} امیر مطابق عادت خود در تبریز نیز نشانه‌های دین‌داری آشکار ساخت و روز جمعه بر منبر رفت و خطبه خواند. خبر لشکر انبوهی از بغداد رسید. امیر به نوشته کتبی^{۴۸} مصلحت ندید در تبریز بماند. داستانی هم بعدها گفته‌اند که راست و ناراستی آن پیدا شدنی نیست و آن اینکه امیر را پیشترها از جوانی ترک و بلند بالا ترسانیده بودند که به گمان او این همان سلطان اویس ایلکانی بود که اکنون سپاهش در راه تبریز بود. به همین جهت بی‌هیچ توقفی تا اصفهان رفت و در راه نیز سخن از گرفتن و کور کردن پسرها و خواهرزاده‌اش بر زبان می‌راند. چنان بود که این سه یعنی شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان از بیم جان خود دست یکی کرده به‌ویژه با تحریکات شاه سلطان، ناگهان در سحرگاهی در رمضان ۷۵۹/ سپتامبر ۱۳۵۸ با چند نفر از نزدیکان شاه شجاع بر سر امیر رفتند او را که مشغول تلاوت قرآن بود دستگیر کردند و در همان شب او را به قلعه تبرک بردند در وقت کورش ساختند. در این حادثه خواجه برهان‌الدین وزیر نیز که بر در امیر ایستاده بود کشته شد.^{۴۹} به این ترتیب، روزگار امیر مبارزالدین محمد که شاید روزی می‌توانست همه ایران را زیر یک فرمان درآورد به پایان رسید. کوشش‌های بعدی امیر نیز در راه کسب قدرت مجدد به جایی نرسید.

شاه شجاع پادشاهی نام‌آور ولی گرفتار مخالفان خانگی

تاریخ تخت‌نشینی شاه شجاع، با تکیه بر منابع معتبر مانند کتبی، چنان که آورده شد سال ۷۵۹ ق می‌باشد. درحالی‌که مورخی دیگر سال لشکرکشی امیر مبارزالدین محمد به آذربایجان را ۷۶۰ ق ذکر کرده^{۵۰} است، و نویسندۀ همزمان شاه شجاع، بر تخت نشستن او را در ۷۶۱ ق ثبت کرده است.^{۵۱} به نظر می‌آید این گزارش‌ها

در این باره دقیق نیست. احتمالی نیز می‌توان داد و آن اینکه در این گزارش‌ها به‌ویژه در نوشته‌ی علاء قزوینی، سال بر تخت نشستن قطعی او پس از شکست کودتایی که امیر مبارزالدین محمد بلافاصله بعد از کورشدنش طراحی کرده بود، دانسته شده باشد. شاه شجاع که به گفته‌ی مورخی معتبر که نظرش تقریباً به وسیله همه‌ی مورخان بعدی نقل شده است: «بی‌تکلف چشم و چراغ آل مظفر بود و به عقل از اکثر شهریاران ممتاز و به علم و کمالات ظاهر و باطن آراسته»^{۵۲}، هم به واسطه ولیعهدی و هم به این دلیل که در کودتا بر ضد پدر نقش اصلی و فرماندهی داشت، بی‌هیچ‌گونه تردید جانشین امیر مبارزالدین شد. اما وقایع آینده نشان داد، این نکته کاملاً مورد توافق و قبول همه افراد خاندان مظفری نبود. چرا که شاه شجاع از همان نخستین سال سلطنت گرفتار توطئه پدر و تمرد برادر و برادرزادگانش شد و باضعفی که در برابر آنان نشان می‌داد، در تمام مدت پادشاهی او، قلمرو زیر فرمان آل مظفر یک نفس آسوده و بی‌رنج به سر نبرد.

بلافاصله پس از کورکردن امیرمبارزالدین، شاه شجاع از قلعه تبرک با شکوهی شاهانه به سوی شهر حرکت کرد، درحالی که بالای سرش چتر شاهی گرفته بودند و محمود برادرش پیاده در رکاب او حرکت می‌کرد. این حرکات به مردم می‌فهماند که شاه تغییر کرده است. پس از آن شاه شجاع برای آرام نگه داشتن مردم و تثبیت موقعیت خود به دلجویی و محبت به مردم اصفهان و تعیین حاکمان ایالات پرداخت. اصفهان و ابرقوه را به محمود و کرمان را به برادر کوچک‌ترش احمد داد. پدر را به قلعه سپید فرستاد و برادرزاده خود شاه یحیی را نیز، گویا به خاطر سابقه مخالفت با گروه کودتاگر و نزدیکی‌اش به امیر مبارزالدین، در کهنه‌دژ زندانی کرد و خود به سمت شیراز به راه افتاد^{۵۳}. نخستین حرکت شاه شجاع، پس از شاه شدن، حمله به هزاره اوغان بود که سخت در برابر او ایستادگی می‌کردند. اوغانی‌ها به کوه‌ها گریخته و ماه‌ها شاه شجاع و سپاهیان او را که به دنبال آنان به جیرفت رفته بود گرفتار خود ساختند. نبرد میان شاه شجاع و مغول در چندین نوبت انجام گرفت و گاه شاه از شدت عصبانیت، خود در جنگ شرکت می‌کرد. سرانجام پس از چند بار جنگ و شکستن و بخشیدن و شورش دوباره و دوباره شکستن، سران هزاره به خدمت آمدند و مطیع

شدند^{۵۴}.

پس از بازگشت به شیراز بود که شنید امیر مبارز کوتوال قلعه را با خود همداستان کرده و خیال قبضه قدرت را دارد. بنابراین دولت‌شاه - از نزدیکان خود - را برای دلجویی نزد امیر فرستاد. اما همراهان امیر بر روی او شمشیر کشیدند. پس به فرمان شاه شجاع کسان امیر را سخت زدند تا عذرخواهی کردند. از سوی شاه شجاع مولانا بهاءالدین به قلعه رفت و امیر را راضی کرد به شیراز برده شود. در شیراز شاه شجاع سخت از کرده خود پشیمانی نشان داد و به پای پدر افتاد و گریان، علت آن عمل را ترس از جان عنوان کرد. سپس قرار بر این گذاشته شد که سکه و خطبه و فرمان به نام امیر باشد و شاه شجاع با نظر پدر شاهی کند. امیر به ظاهر پذیرفت، اما در پی فرصت انتقام بود. در حالی که شاه شجاع حقیقتاً به آنچه قول داده بود عمل می‌کرد، امیر پس از آنکه اندکی بر اوضاع مسلط شد، طرح کودتایی تمام عیار را ریخت که طی آن می‌خواست شاه شجاع و هم‌دستانش را قلع و قمع کند و سپس بایزید پسر کوچک‌تر خود را به شاهی بنشانند و شاه یحیی را نیز سپهسالار امور جنگی کند. پس از کشف کودتا شاه شجاع به دقت دست به تحقیق زد و یاران و همکاران امیر را کشت و خود او را نیز به قلعه‌ای در گرمسیر فرستاد. اندکی بعد امیر از بدی آب و هوا بیمار شد و دستور رسید که به قلعهٔ بهم منتقل شود که در راه مرگش سر رسید و پس از ۵ سال و ۷ ماه تحمل کوری در اواخر ربیع‌الثانی ۷۶۵/ اوایل فوریهٔ ۱۳۶۴ درگذشت و در میبد به خاک سپرده شد^{۵۵}.

در فاصلهٔ همین سال‌ها بود که شاه شجاع با برادر خود محمود و یحیی، پسر برادر دیگرش شاه مظفر که در محاصرهٔ شیراز مرده بود، گرفتاری‌های بزرگ و پر دامنه یافت. نخستین تنش سیاسی میان شاه شجاع و شاه محمود در سال ۷۶۱/ق ۱۳۶۰م ظاهراً بر سر مالیات ابرقوه که در اصل می‌بایستی از آن محمود بوده باشد یا محمود این‌طور می‌پنداشت و در واقع به این جهت که او به هیچ روی خود را کمتر از شاه شجاع نمی‌پنداشت که فرمانبر او باشد، در گرفت. در همین درگیری است که معین‌الدین معلم یزدی صاحب *مواهب‌الاهی* به عنوان سفیر حسن نیت از جانب شیراز نزد محمود می‌رود و عهدنامه‌ای هم با او منعقد می‌سازد. محمود، اما این عهد را به

چیزی نگرفت و در عوض ابرقوه و یزد را تصرف کرد و خواجه بهاءالدین قورچی را از جانب خود در آنجا نشاند و به اصفهان بازگشت و با انداختن نام شاه شجاع از خطبه اعلام استقلال کرد. شاه به ناچار به اصفهان لشکر کشید. در جریان زد و خوردهای متعدد میان دو سپاه، شاه سلطان، متفق سابق محمود و شاه شجاع در کودتای علیه امیر مبارزالدین محمد، دستگیر و به امر محمود کور شد؛ و برادرش نیز کشته شد. سرنوشت این جنگ با پیروزی و شکست نظامی تعیین نشد؛ ظاهراً هیچ یک بر دیگری برتری نظامی نداشت و سرانجام با مذاکراتی قرار بر این شد که محمود تنها در سکه و خطبه مطیع شاه شجاع باشد و در بقیه امور حکومتی مستقل باشد.^{۵۶} شاه شجاع پس از این حرکت ناکام^{۵۷} به شیراز بازگشت. در واقع شاه شجاع در این هنگام در میان چند رویداد همزمان قرار گرفته بود. درست در جریان طغیان محمود شاه، یحیی که در قلعه کهندژ (قهندز) زندانی بود، بند را گسست و کوتوال و مردانش را با خود همراه ساخت و در برابر عموی خود شاه شجاع ایستاد. به نظر می‌رسد که وی با تصور اینکه کار شاه شجاع به دست محمود تمام خواهد شد، می‌خواست از موقعیت به سود خود بهره بردارد. هرچند این ایستادگی نیز دیری نپایید و سرانجام ناگزیر شد از در عذرخواهی برآید. یحیی بخشیده شد و دستور یافت که قلعه را بدهد و به یزد برود. یحیی به یزد رفت و از طریقی وارد شهر شد و آنجا را از دست بهاءالدین قورچی گماشته محمود درآورد؛ اما خود نیز بلافاصله علم طغیان بر ضد عموی خود برافراشت. شاه شجاع به ابرقوه آمد و از آنجا خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر را به محاصره یزد فرستاد. کار بر شهریان تنگ شد و باز یحیی به التماس بخشش افتاد و این بار نیز شاه شجاع به ملاحظه خویشاوندی او را بخشید. پس از بازگشت به شیراز، شاه شجاع که به خواجه قوام‌الدین صاحب عیار بدگمان شده بود، دستور داد او را به اتهامات مالی با شکنجه بسیار کشتند و شاه، امیر کمال‌الدین حسن از خاندان رشیدالدین فضل‌الله را وزارت داد. این وقایع تا سال ۷۶۴ق/۱۳۶۳م ادامه داشت.^{۵۸}

برای زمانی نه چندان بلند و پایا، آرامش در قلمرو آل مظفر برقرار شد و به گفته مورخ معاصر شاه شجاع، روزگار امن شد تا در سال ۷۶۶ق شاه محمود دوباره روی به مخالفت نهاد.^{۵۹} از این پس سلطنت شاه شجاع تا مرگ برادرش محمود یکسره

دستخوش آشفته‌گی و بی‌سامانی بود، زیرا دیگران نیز از این موقعیت سوءاستفاده می‌کردند. به این ترتیب هر گوشه از مملکت آل مظفر گرفتار شورش و خودکامگی شد و اوقاتی در این میان فرا رسید که از شاه شجاع جز نامی از شاهی باقی نماند. برخی از محققان، علت اصلی اختلاف دو برادر را به شکست شاه شجاع از محمود، در یک رقابت عشقی بر سر خان سلطان یا خواند سلطان، دختر برادر شاه شیخ ابواسحاق اینجو، مربوط دانسته‌اند. بر این پایه، شاه شجاع برای اقناع میل سرکوفته شدید خود، به جای مملکت‌داری بر محمود تاخت^{۶۰}. آنچه از مآخذ تاریخی به روشنی بر می‌آید گذشته از زیبایی صورت، ویژگی‌های روانی و شخصیت سلطه‌جوی این زن است^{۶۱}. اما از میان چند احتمال برای توجیه انگیزه این زن، نخست انتقام شکست و قتل عموی شاه شیخ ابواسحاق اینجو از خاندان مظفری و دیگر جنگ افروزی به هوای پیروزی و دخالت مستقیم در امور حکومت^{۶۲} و سرانجام جمع این هر دو با هم یاد شده است^{۶۳}. بی‌تردید او در عین بی‌علاقگی به شوهرش محمود و تسلط بر او، به شاه شجاع مهر می‌ورزید. با این همه، این شاه شجاع نبود که به خاطر میل سرکوفته جنگ را آغاز کرد بلکه برعکس این محمود بود که با پیمان‌شکنی و نافرمانی از شاه موجب جنگ شد^{۶۴}.

در این مرحله جنگ میان برادران مظفری، شکل و ابعاد پیچیده‌تری یافت. زیرا محمود که می‌خواست به هر قیمتی برادر را از میان بردارد، از سلطان اویس ایلکانی کمک خواست. اویس نیز که این را فرصتی طلایی برای گسترش قلمرو و یا دست‌کم گسترش نفوذ خود در مرکز و جنوب ایران می‌دید، سپاهی به کمک محمود فرستاد. آوازه کمک تبریز به محمود چنان در پیچید که تمام حکام کوچک اطراف و افراد خاندان مظفری چون یحیی و احمد، به محمود پیوستند و ظاهراً همه کار شاه شجاع را تمام شده می‌پنداشتند^{۶۵}. در نخستین رویارویی شیرازه دو سپاه چنان از هم گسست که هر دو طرف به تصور شکست رو به شهر خود گریختند. محمود چون از گریز شاه شجاع به شیراز با خبر شد، به سرعت بازگشت و او را در شیراز محاصره کرد. درست در همین ایام بود که فرستادگان شاه شجاع به کرمان برای آوردن کمک، با کودتایی آن ولایت را در دست خود گرفتند و سلطان شبلی پسر شاه را نیز زندانی کردند^{۶۶}. محاصره شیراز ۱۱ ماه طول کشید و کار از هر جهت بر شاه شجاع تنگ آمد.

سرانجام پس از مذاکراتی به این نتیجه رسید که بهتر است با قبول شرایط سپاهیان ائتلاف، شهر را بگذارد و برود. اکنون محمود در شیراز بر تخت شاهی نشست که تقریباً یک سال هم طول کشید؛ سپس ماقوع را به سلطان اویس گزارش کرد.^{۶۷} به این ترتیب سلطنت مظفری، در این زمان زیر نفوذ ایلکانیان رفت.^{۶۸}

شاه شجاع که اکنون حتی نمی‌توانست به کرمان برود، به ابرقوه رفت و از سوی حاکم وفادار آنجا مورد استقبال قرار گرفت. درباره این حاکم وفادار، خواندمیر در یک جا از پهلوان خرم نام برده^{۶۹} و در جای دیگر او را خواجه جلال‌الدین تورانشاه خوانده است.^{۷۰} اما آنچه مسلم است آنکه خواجه جلال‌الدین تورانشاه در آن هنگام در ابرقوه بود. او به عنوان حاکم یا مردی پرنفوذ، کمک و وفاداری‌اش در آن زمان برای شاه شجاع و این که از آن پس دیگر جزء همراهان جدا ناشدنی او درآمد و باقی عمر خود را در خدمت او به سر برد، مغتنم بود. شاه شجاع نیز چندی در ابرقوه به استراحت و عیش پرداخت و سرانجام تصمیم گرفت ملک از دست رفته را بازپس بگیرد و در این تصمیم، خواجه از مشوقان اصلی او بود. پس در ۷۶۵ق/۱۳۶۴م، تنها با ۳۰۰ سوار رو به سوی کرمان نهاد و شاید هم به قصد خراسان به راه افتاد. اما در راه اتفاقی افتاد که عزم او را به رفتن به کرمان جزم کرد و آن اینکه دو گروه، یکی از سوی عشایر عرب با ۵۰۰ سوار و گروهی دیگر با ۲۰۰ سوار به او پیوستند.^{۷۱} در این مدت دولت‌شاه، همان فرستاده شاه شجاع که کرمان را گرفته بود، سخت خود را ساخته و با بستن خود به محمود بر تمام ولایات اطراف و جنوب کشور دست یافته بود.^{۷۲} او با ۴۰۰۰ سوار آراسته به جلوی شاه شجاع آمد. شاه شجاع پس از گرفتن قلعه سیرجان، با او به جنگ پرداخت. دولت‌شاه در کرمان حصاری شد و سرانجام با عهد و پیمان و تضمین خواجه جلال‌الدین تورانشاه، پایین آمد شاه شجاع وارد کرمان شد و اندکی بعد او را که هنوز در فکر خدعه بود به قتل رساند و در کرمان مستقر شد. به نظر می‌آید که روزگار خوش شاه شجاع آرام آرام در حال بازگشت بود؛ چرا که شاه یحیی از یزد، چنان که عادت او بود، سفیر دوستی فرستاد و از گذشته عذر خواست. شاه شجاع پذیرفت.^{۷۳} تعدادی از لشکر شیراز نیز به زمینه‌سازی خواجه صدرالدین اناری وزیر محمود، که دل با شاه شجاع داشت، با بزرگان فارس که از غلبه تبریز ناراضی بودند،

به کرمان آمدند^{۷۴}. سلطان احمد برادر شاه شجاع نیز از محمود بریده به خدمت شاه شجاع آمد^{۷۵}.

پیکار میان دو برادر به درازا کشید و مراحل مختلفی را گذراند. در نخستین مرحله شاه شجاع بالأخره موفق به فتح شیراز شد. محمود که در شهر طرفداری نداشت در ذیقعدة ۱۷۶۷/ اوت ۱۳۶۵ به اصفهان گریخت. این همان زمانی است که همسرش خواند سلطان، شهر را به خوبی اداره می کرد. او نیز پس از آنکه وزیر خائن به محمود را کشت به دنبال شوهرش به اصفهان رفت^{۷۶}. شاه شجاع در شیراز مستقر شد و از آن پس همانند پدرش آغاز به تظاهر به دینداری کرد که دنباله آن سه سال بعد به بیعت با امیر القاهر بالله محمد بن ابوبکر عباسی کشید. محمود هنوز از کوشش خود دست برنداشته بود و به کمک سلطان اویس ایلکانی دل گرم می داشت. شاه شجاع که از جریان با خبر شد به اصفهان تاخت. اما این سفر نیز نتیجه ای نداشت. سپس به یزد، که اکنون در زیر فرمان او بود و شاه یحیی که داماد شاه نیز شده بود بر آن حکومت می کرد، رفت. در همین ایام نامه های عاشقانه خواند سلطان نیز پیایی می رسید که اگر شاه به اصفهان بیاید، او محمود را کت بسته تسلیم خواهد کرد. شاه شجاع هرچند مردد بود بالأخره به جانب اصفهان لشکر کشید. اما این بار نیز محمود از در اطاعت درآمد و پیمانی میان دو برادر، ذیحجة ۱۷۶۸/ اوت ۱۳۶۷، منعقد شد که بر اساس آن محمود هرگز از فرمان شاه تخطی نکند و اصفهان از آن او باشد^{۷۷}. شاه به شیراز باز گشت اما خواند سلطان دست از نامه نوشتن بر نمی داشت. در یکی از همین نامه ها بود که به شاه شجاع اطلاع داده شد محمود از دختر سلطان اویس خواستگاری کرده است. شاه شجاع که دریافت محمود همچنان خیالاتی در سر دارد، باز به جانب اصفهان رفت. در این موقع محمود از جریان نامه نگاری همسرش با برادر با خبر شد و از شدت خشم زنی را که بسیار هم دوست می داشت، کشت و به شاه شجاع پیام فرستاد که ماده فتنه قطع شد. شاه شجاع باز هم بی نتیجه به شیراز بازگشت و تصمیم گرفت که با انگشت سیاست گره این کار را باز کند و بنابراین خود از دختر سلطان اویس خواستگاری کرد. سلطان که در مقایسه، محمود را فرمانبر خود می یافت، در برابر شاه شجاع که با او کوس برابری می زد، سرانجام به

طمع سیطره بر قلمرو عراق، دختر به محمود داد. حاصل این ماجراها، با وجود حمله محمود به شیراز با کمک سپاه تبریز، به پیروزی شاه شجاع و شکست محمود انجامید. از این پس تا درگذشت محمود در شوال ۷۷۶ / مارس ۱۳۷۵، او همچنان با استقلال در اصفهان بود و دیگر واقعه‌ای مهم هم میان دو برادر روی نداد، هرچند محمود مناسبات خود را تا دم مرگ با سلطان اویس، که او هم کمی پیش از محمود درگذشت، حفظ کرده بود.^{۷۸} در همین روزها بود که رکن‌الدین حسن شاه وزیر شاه شجاع، به فرمان او و به جرم توطئه برای دو تن بی‌گناه، پس از تحقیق و اثبات گناهش به دست جلاد سپرده شد و شاه یکی از همان دو تن، یعنی خواجه جلال‌الدین تورانشاه را به وزارت گماشت.^{۷۹}

در گرماگرم کشاکش میان برادران مظفری، پهلوان اسد حاکم بسیار مورد اعتماد و اعتقاد شاه شجاع بر کرمان، در پی استفاده از وضعیت به سود خود برآمد. در آغاز با وجود مخدوم شاه مادر شاه شجاع کار چندانی نمی‌توانست از پیش ببرد. اما چند عامل باعث تقویت او شد. نخست گرفتاری‌های شاه با اصفهان و تبریز، دیگر بی‌اعتنایی شاه به هشدارهای مادر خود درباره خیالات پهلوان خراسانی و سه دیگر تحریک شاه یحیی و امیر سیورغتمش اوغانی که برادر زن شاه شجاع هم بود. به‌رحال وقتی پهلوان اسد شمشیر را از رو بست، سخت به کمک محمود و تبریز امیدوار شده بود؛ اما بالأخره شاه شجاع با کوشش زیاد و در طی چند مرحله، از جمله غلبه بر توطئه یحیی که می‌خواست در غیاب شاه هنگام محاصره کرمان، شیراز را با اغوای پهلوان خرم از دست شاه شجاع درآورد، و نیز دست آخر با هم‌دستی زن پهلوان اسد خائن، او را کشت و در رمضان ۷۷۶ / فوریه ۱۳۷۵ بر کرمان مسلط شد. سپس امیر اختیارالدین حسن قورچی را، که مردی متعادل بود بر آنجا گماشت.^{۸۰}

پس از مرگ محمود و سلطان اویس ایلکانی که تقریباً نزدیک به هم اتفاق افتاد، اصفهان، که گروهی از اهالی آن خواستار اویس پسر شاه شجاع بودند، زیر حکم شاه قرار گرفت. گفته شده است که به اویس، با اینکه به دست‌بوسی پدر شتافت و عذرخواهی کرد، شربت مسموم خورانده شد و مرد.^{۸۱} شاه شجاع که اکنون اوضاع آذربایجان را در زمان جانشین سلطان اویس یعنی سلطان حسین ایلکانی چندان به

قاعده نمی‌یافت، موقع را برای دست‌اندازی خود مناسب دید. پس از این، یک سلسله ماجرا میان شیراز و اصفهان با تبریز آغاز می‌شود که همانند بیشتر لشکرکشی‌های بی‌حاصل شاه شجاع در گذشته، دست آخر سودی به بار نمی‌آورد. او در سال ۷۷۷ق/ ۱۳۷۵م به آذربایجان رسید، در حالی که در راه با مقاومت قزوین روبه‌رو شده بود و مجبور شده بود با آنان با شدت رفتار کند. تبریز را، با رشادت پسرش شبلی و کوشش شاه منصور در برابر سپاه ۲۴ هزار نفری سلطان حسین، که از بغداد آمده بود، گرفت. ۴ ماه در تبریز ماند و امیران خود را به اطراف آذربایجان فرستاد و خود طبق معمول به خوشگذرانی پرداخت. حافظ یوسف شاه خواننده مشهور زمان و سلمان ساوجی شاعر مشهور ایلکانیان، در بزم‌های او راه یافتند. سلمان او را مدح گفت و شاه شجاع سخت به او اعجاب آورد. دو امیر محلی شبیخونی به شاه منصور زدند و آوازه در انداختند که سلطان حسین است که می‌آید. نیز از سویی خبر آمد که شاه یحیی از یزد خیال شیراز در سر دارد. به‌هر حال همین بهانه‌ها برای شاه شجاع که درد پا هم آزارش می‌داد کافی بود تا تبریز را بگذارد و به فارس بازگردد.^{۸۲} در راه باز هم گرفتار قزوینیان شد و از طریق ری و کاشان، با زحمت و خسارت بسیاری که از آب و هوا و سرمای آذربایجان به سپاهیانش وارد شد، به اصفهان رسید. در آنجا میان سلطان حسین و شاه شجاع مکاتباتی انجام شد برای آزادی اسیران دو طرف و کار سرانجام به آشتی و پیوند میان دو سلسله کشیده شد. دختر سلطان به همسری زین‌العابدین پسر شاه شجاع، که به حکومت اصفهان گماشته شد، درآمد و شاه به شیراز رفت.^{۸۳}

واپسین سال‌های سلطنت شاه شجاع

آخرین سال‌های شاه شجاع نیز پر از حادثه گذشت. نخست آهنگ گوشمالی شاه یحیی مزور را کرد، که پی‌درپی پیمان می‌شکست و تا فرصتی می‌یافت درصدد ایجاد دردسر برمی‌آمد. اکنون نامه‌های او به پهلوان اسد کشف شده بود. شاه منصور برادر شاه یحیی، که در پی نشان دادن خود بود، از عمویش خواست که او را به این مهم بفرستد. اما با اینکه در نبردهایی که بر در یزد در گرفت بیشتر پیروزی با او بود،

حریف حيله‌گری‌های برادر خود نشد؛ چون در جریان این جنگ تصمیم به کمک و اتحاد با یحیی گرفت ولی با خیانت او روبه‌رو شده بود، دیگر روی بازگشت به سوی عموی خود را هم نداشت، به ناچار به جانب مازندران رفت و مدت‌ها سرگردانی کشید. شاه شجاع به‌ناچار خود به یزد آمد. شاه یحیی که از ضعف عموی خود نسبت به اعضای فامیل به‌ویژه فرزندان برادر در گذشته‌اش، شاه مظفر آگاه بود، این بار نیز از در عذرخواهی برآمد و شاه شجاع که بسیار عصبانی شده بود، برای آخرین بار او را بخشید.^{۸۴} در حدود سال ۷۸۰ق/۱۳۷۸م، که شاه شجاع در بازگشت از یزد به شیراز نزدیک می‌شد، میر سید شریف جرجانی به خدمت او رسید و شاه که او را شناخت با خود به شیراز برد و در مدرسه دارالشفاء، از ساخته‌های خود، به تدریس گماشت.

از سال ۷۸۱ق به بعد، رویدادها یکسره در رابطه با آذربایجان و ایلکانیان بود. در این سال شاه به سلطانیه حمله کرد و پس از شکست اولیه، بر عادل آقا (سارو عادل) پیروز شد. فتح‌نامه‌ای نوشته شد و شاه به شیراز بازگشت. اما از یک سو، احمد پسر دیگر سلطان اويس ایلکانی، برادر خود سلطان حسین را کشت و خود بر جای او نشست. از سوی دیگر، امیر پیرعلی بادک از امیران ایلکانی، از همدان به شیراز رفت و پناه به شاه شجاع برد. شاه او را گرمی داشت و به فتح شوشتر فرستاد. این امیر با استفاده از اوضاع پر آشوب قلمرو ایلکانیان در آن عهد، نه تنها خوزستان بلکه بغداد را نیز برای و به نام شاه شجاع فتح کرد و برای مدت زمانی قلمرو مظفریان از فارس و عراق عجم تا عراق عرب گسترش یافت و سکه و خطبه به نام شاه شجاع زده شد.^{۸۵} امیر پیرعلی سپس به تبریز تاخت، اما مغلوب سلطان احمد پادشاه جدید ایلکانی گردید و بغداد نیز از دست رفت.^{۸۶}

شاه منصور نیز پس از آنکه از یزد خارج شد مدت‌ها سرگردان و بی‌تکلیف بود. در مازندران از او استقبال نشد و سرانجام به سلطانیه رفت و امیر عادل آقا، حاکم آنجا از سوی سلطان ایلکانی، نسبت به او محبت کرد و بخشی از همدان را با سپاه به او واگذاشت و از آن پس مأموریت‌های بزرگ به او محول می‌کرد. با این همه، شاه منصور مدتی بعد از او برید و با همدستی امیر ولی حاکم استرآباد با او به جنگ پرداخت. منصور در نهایت از این جنگ مغلوب بیرون آمد و با شاه شجاع نیز سر آشتی و

دوستی نداشت. این وضع همچنان تا هنگام قتل سلطان حسین به دست برادرش احمد ادامه داشت. سپس بار دیگر با عادل آقا ساخت و هر دو، بایزید، برادر کوچک‌تر سلطان حسین (مقتول)، را در سلطانیه به شاهی برداشتند؛ هرچند همراهان امیر، با بدگمانی به او، گرفتندش و به زندان افکندند. اما سلطان احمد هنگام حرکت از تبریز به بغداد، او را از بند نجات داد و عزیز داشت و کمی بعد از بغداد او را به خوزستان فرستاد. شاه منصور هویزه و شوشتر را گرفت، اما خود را مستقل خواند و دیگر نه از احمد ایلکانی فرمان برد و نه از شاه شجاع مظفری^{۸۷}.

شاه شجاع وقتی از حرکت منصور به سوی خوزستان آگاه شد، پهلوان علی‌شاه مزینانی را برای حفظ شوشتر به آنجا فرستاد که او هم به دست اسلام حاکم آنجا کشته شد. منصور هم رسید و شوشتر را گرفت و پس از استقرار، به قلمرو حکام لر دست انداخت. اتابک پشنگ، که حریف شاه منصور نمی‌شد، از شاه شجاع کمک خواست. از آن سو، سلطان احمد، که از عادل آقا، که برادرش بایزید را در سلطانیه به شاهی برداشته بود، بیم داشت، از شاه شجاع درخواست کرد که پدران در این قضیه پادرمیانی کند. از این رو شاه شجاع در جمادی‌الاول ۷۸۵ / ژوئیه ۱۳۸۳ از شیراز به سوی سلطانیه حرکت کرد تا از آنجا به خوزستان رود^{۸۸}. در راه هنوز از قلمرو فارس خارج نشده، به دلیلی که ناگفته مانده است، به پسر خود شبلی بدگمان شد که مبادا با او همان معامله کند که او خود با امیر مبارزالدین کرده بود. فرمان داد او و امیر سلغر رشیدی را در قلعه سپید و قلعه اقلید بازداشتند؛ سپس در حال مستی حکم به کورکردنشان داد. هرچند بعد که به حال عادی بازگشت از حکم خود پشیمان شد و قاصد تندرو فرستاد تا جلوی اجرای حکم را بگیرد اما دیر شده بود.

در سلطانیه عادل آقا و بایزید به استقبال آمدند، و حضور شاه شجاع موجب شد تا جنگ و نزاع البته به سود سلطان احمد، از میان برادران ایلکانی برخیزد و آنان را به امضای عهدنامه و سوگند واداشت. سپس عادل آقا را با خود همراه ساخت و جانب خوزستان را در پیش گرفت. این از معدود سفرهای جنگی شاه شجاع بود که البته — بی‌آنکه جنگی در بگیرد — با توفیق همراه بود^{۸۹}. در خرم‌آباد پسر ملک عزالدین به استقبال آمد. شاه شجاع دختر او را خواست و چون گفتند که او نامزد سلطان احمد

ایلکانی است غضب کرد و کار به جنگ کشید. لرها امان خواستند و ازدواج با زور سرگرفت. شاه در مدت ۴ روز توقف در خرم آباد با عروس خود زفاف کرد. بعد به طرف دزفول و شوشتر روانه شد زمستان کوهستان زحمت بسیاری بر لشکرش وارد ساخت. در شوشتر در کنار رود دز پس از ۵ شبانه‌روز بارندگی بی‌انقطاع و سپاه در غایت پریشانی، اتابک پشنگ هم رسید؛ درحالی که منصور هم در آن سوی آب سپاه آراسته بود. یک هفته بی‌حادثه‌ای سپری شد و بعد به ظاهر صلح برقرار گشت. در واقع شاه شجاع که شرایط را دلخواه نیافت، اتابک را روانه کرد و با این قرار که سپاهی بزرگ‌تر از فارس بیاورد خود نیز روانه شیراز شد. در راه نخست به شولستان درآمد و مدتی را در آنجا به خوشگذرانی ماند. چندان که از بسیاری عیش بیمار شد و پس از آنکه اندکی بهبودی یافت به شیراز رفت.^{۹۰}

با رسیدن به شیراز، شاه شجاع که از بیماری اخیر خویش عبرت نگرفته بود، باز به عیش و نوش نشست و در شراب به افراط گرایید، چندان که از غذا هم ماند و باز در بستر بیماری افتاد. اما این بار، به طوری که خود نیز دریافت، امید بهبودی نبود. وقتی نشانه‌های مرگ در احوال شاه نمایان شد، تعیین جانشین او، مهم‌ترین مسأله در میان اطرافیان، خاندان و امیران و بزرگان کشور شد. با توجه به موقعیت و نیز تندى اخلاق شاه در آن هنگام، صحبت‌های درگوشی و دسته‌بندی‌های پنهانی درباری، طبیعی بود.^{۹۱} همه گروه‌ها سرانجام به دو نفر گرایش نشان دادند؛ احمد برادر شاه شجاع و زین‌العابدین پسرش. شاه شجاع، که پیش از این دو پسر بزرگ‌تر خود اوئیس و شبلی را کشته و کور کرده بود، به تمایل بیشتر امرا — و بیش از همه خواست خودش — زین‌العابدین را که فعلاً پسر بزرگ‌تر محسوب می‌شد، جانشین خود ساخت و به احمد سفارش کرد که مزاحمتی برای او فراهم نیاورد و فرمان داد تا خودش زنده است، احمد از شیراز خارج شود و به کرمان برود. فرزند دیگر، بایزید را نامزد حکومت اصفهان کرد. همچنین دو وصیت سیاسی بر جای گذاشت: عدم اعتماد به امرای هزاره و رفتار توأم با سیاست با ایشان و دیگر مهربانی و نرمش با مردم کرمان، که فقیرند اما نفوسی بس پرتأثیر دارند. درعین حال شاه شجاع، در دم مرگ کاری کرد که — هرچند بی‌فایده و بی‌نتیجه — نشانه خرد و بینش سیاسی ژرف اوست.

او که از اهمیت و خطر وجود امیر تیمور گورکانی در ایران و نیز از چنددستگی و عدم اتحاد افراد خاندان خود به خوبی آگاه بود، نامه‌ای به تیمور نوشت آمیخته با کوچکی و خاکساری، و فرزندان و کسان خود را به او سپرد. همچنین نامه‌ای هم به سلطان احمد ایلکانی نوشت و خود در یکشنبه ۲۲ شعبان ۱۰/۷۸۶ اکتبر ۱۳۸۴ وفات یافت. جسدش در پای کوه چهل‌مقام شیراز موقتاً دفن شد تا بعد بنا بر وصیتش به وسیله امیر اختیارالدین قورچی به مدینه برده شود.^{۹۲}

پادشاهی زین‌العابدین؛ سلطنت توأم با درگیری با مدعیان خانوادگی

پس از مرگ شاه شجاع، زین‌العابدین با عنوان شاه، تخت‌نشین شیراز شد. امیر اصفهان‌شاه که پیش شاه شجاع، در برابر احمد، از او طرفداری کرده بود، اکنون همه‌کاره مملکت او گشت. زین‌العابدین که گویا نسبت به برادر خود بایزید بدگمان بود، به او اجازه نداد که از شیراز خارج شود و به سوی اصفهان، محل حکومت خود برود. اهل اصفهان نیز خواستار شاه یحیی بودند و او نیز به سرعت خود را به آن شهر رسانید و کنترل اوضاع را در دست گرفت. اما نخستین حرکت مخالف نه آن‌چنان که شاه شجاع از جانب احمد چشم داشت، بلکه از سوی امیر اصفهان‌شاه ظاهر شد. او به سرعت نفوذ خود را بر سراسر فارس می‌گسترده و همه چیز و همه بزرگان دیگر را زیر فرمان خود درمی‌آورد. ظاهراً ننگه‌داشتن بایزید در شیراز، که از کارهای او بود، در یک دشمنی مربوط به گذشته ریشه داشته که به تسلط یحیی بر اصفهان انجامیده بود. چنان‌که شهرت یافت، امیر در پی آن بود که با بیوه شاه شجاع، مادر مهدی پسر کوچک شاه شجاع ازدواج کند و در فرصتی مناسب زین‌العابدین را خلع کند مهدی را به شاهی بردارد در واقع خود زمام امور را در دست گیرد. به نظر می‌آید که وضع تقریباً به شکل حساسی درآمده بود؛ چراکه زین‌العابدین از قصد او آگاه شده و هر دو طرف از همدیگر احتیاط می‌کردند. به همین جهت امیر اصفهان‌شاه در خانه زین‌العابدین از بیم مسموم شدن چیزی نمی‌خورد. همین نیز کار را برای شاه جوان که در پی توطئه‌ای برای قتل او بود مشکل ساخته بود. اما به هر صورت ترتیبی داده شد که امیر در خانه خودش مسموم شد و از میان رفت.^{۹۳}

از این به بعد، زین‌العابدین پی‌درپی گرفتار منازعات با شاه یحیی و شاه منصور شد. نخستین حرکت از سوی شاه یحیی رخ داد. او پس از تحریک و تطمیع امرای فارس با نامه، به سوی شیراز لشکر کشید. بایزید، برادر شاه نیز به جانب او تمایل یافت.^{۹۴} این حادثه ظاهراً به ضعیف شدن شیراز در برابر شاه یحیی تعبیر شد.^{۹۵} از آن سو عده‌ای از سرداران دوره شاه شجاع که رفتار یحیی را نمی‌پسندیدند، جانب شیراز را گرفتند. دو سپاه در برابر هم ایستادند اما مانند بسیاری از نبردهای سابق این خاندان با همدیگر، پیش از آنکه جنگی درگیرد صلح کردند.^{۹۶} در این زمان یک درگیری میان زین‌العابدین و عمویش احمد روی داد، چراکه شاه جوان می‌خواست کرمان را از او بگیرد. پس امیر سیورغتمش اوغانی را از زندان آزاد کرد و او را به سوی کرمان فرستاد. احمد، هم او را شکست داد و هم سپاه شیراز را که به کمک او آمده بودند. حاکم سیرجان و امیر سیورغتمش در این درگیری کشته شدند.^{۹۷} در همین ایام، شاه منصور از شوشتر به فارس آمد و کازرون را گرفت. زین‌العابدین به جلوپیش شتافت و او هم فرار کرد.^{۹۸} در ۷۸۷ق/۱۳۸۵م امیر منصور شول، که از امیرالامرای همتای خود امیر مجدالدین مظفر کاشی، دایی شاه، خوشش نیامده بود، به اصفهان رفت و شاه یحیی را تحریک کرد تا برای بار دوم به شیراز حمله کند. او هم عهد پیشین را شکست و سپاه به سوی شیراز فرستاد. زین‌العابدین باز به مقابله درآمد و او را منزل به منزل تا اصفهان عقب راند. جنگی باز هم بی‌نتیجه بر در شهر درگرفت و پس از چند روز حمله از طرفین، سپاه شیراز بازگشت. اما مردم اصفهان که مانند همه مردم ایران از این منازعات بی‌حاصل خسته شده بودند، دیگر به شاه یحیی روی خوش نشان ندادند و رفتن او را خواستار شدند. شاه یحیی به ناچار به یزد رفت. چون خبر به شاه جوان رسید، بی‌تأمل روی به اصفهان نهاد و از سوی مردم استقبال شد. شاه دایی خود را در آنجا گذاشت و خود به نطنز رفت که عمویش بایزید از سوی شاه یحیی حاکم آنجا شده بود و بایزید نگون‌بخت که تازه جایی را برای حکومت یافته بود به سوی لرستان فراری شد. زین‌العابدین نیز به شیراز بازگشت.^{۹۹}

درست در همان زمانی که آل مظفر به جان یکدیگر افتاده بودند، امیر تیمور گورکانی از ترکستان و ماوراءالنهر گذشته بود و به سوی ایران می‌آمد. در ۷۸۷ق، سفیر او

مولانا قطب‌الدین نامی به شیراز رسید. زین‌العابدین سکه و خطبه به نام تیمور کرد.^{۱۰۰} سال بعد اما، فرمان تیمور را، که او را نزد خود خوانده بود، گردن ننهاده و سفیر او را نیز پیش خود نگه داشت. وقتی سال بعد، یعنی ۷۸۹ق/۱۳۸۷م امیر تیمور به نزدیک اصفهان رسید، زین‌العابدین با تعدادی امیر به جانب بغداد گریخت. تیمور نیز، که از اهالی اصفهان به خاطر شورش و کشتن مأموران او خشمگین بود، کشتاری بزرگ از مردم آن شهر به راه انداخت و سپس به شیراز رفت. در آن هنگام بایستی ایران را ترک کرده به ماوراءالنهر می‌رفت. کرمان را به احمد که برای ابراز وفاداری به خدمت آمده بود داد؛ شیراز را به شاه یحیی که عمری در آرزوی آن جنگ افروخته بود، و سیرجان را به ابواسحاق، پسر اویس نوه شاه شجاع، داد که تازه به جمع امیرزادگان مدعی آل مظفر اضافه شده بود و خود ایران را ترک کرد.^{۱۰۱}

ابویزید، برادر شاه شجاع که از نطنز از برابر زین‌العابدین گریخته بود، سرانجام با گروهی که داشت به کرمان نزد برادر بزرگ‌ترش احمد رفت (سال ۷۸۸ق)، اما بعد کارشان به جنگ کشید و ابویزید به یزد پیش شاه یحیی عقب نشست. پس از خروج تیمور از ایران، باز به برادر حمله برد و جنگی بزرگ به راه انداخت که موجب شکستش شد. احمد او را بخشید و پس از آن به او وفادار ماند تا چند سال بعد که بیمار شد و درگذشت. زین‌العابدین نیز هنگام فرار از پیش روی تیمور به شوشتر رسید. شاه منصور نخست احترام کرد و پس از آنکه او را خام کرد، در یک میهمانی او را با همراهان خاصش به بند کشید و زندانی کرد و امیران و لشکر او را با خود ساخت و به این ترتیب بر نیروی خود افزود.^{۱۰۲}

شاه منصور و امیر تیمور؛ پایان کار آل مظفر

وقتی تیمور در شیراز ممالک آل مظفر را میان آنان تقسیم می‌کرد، منصور با سپاهیان زین‌العابدین که اکنون در اختیار او قرار گرفته بود، به بغداد رفت؛ ظاهراً برای کشورگشایی، اما در واقع برای آنکه فاصله‌ای میان خود و تیمور انداخته باشد. چون در سال ۷۹۰ق/۱۳۸۸م خبر بازگشت تیمور به ماوراءالنهر در واسط به منصور رسید، او شادمان به سوی شیراز حرکت کرد. شاه یحیی که از سوی تیمور بر شیراز گماشته

شده و به این ترتیب به آرزوی دیرین خود رسیده بود، از برابر او به یزد گریخت. از این تاریخ به بعد شاه آل مظفر را باید، شاه منصور دانست.

منصور در شیراز و اطراف فارس به پادشاهی پرداخت و دفتر و دیوان نهاد و به تنظیم امور پرداخت و خوب هم از عهده برآمد. در همان اوقات زین‌العابدین بند را گسسته و به تقاضای مردم اصفهان به آن شهر رفته بود. حاکم اصفهان محمد پسر یحیی بود که زین‌العابدین او را رعایت کرد و نزد پدرش به یزد فرستاد. پس از آنکه مستقر شد تصمیم گرفت که شیراز را پس بگیرد. یحیی و اتابک پشنگ هم به او کمک رسانیدند و زین‌العابدین با عجله بی‌آنکه منتظر نیروهای اعزامی شاه یحیی بماند به سوی شیراز حرکت کرد. اما در جنگ از منصور شکست خورد و به اصفهان گریخت. شاه منصور هم به سرعت به سوی یحیی، که در راه کمک رساندن به زین‌العابدین بود، شتافت؛ اما چون از جانب فارس نامطمئن بود به صلح رضایت داد. سپس به رفع نگرانی‌های خود پرداخت و به ابرقوه، هرات و مروست رفت و چون موفق به تسخیر قلعه مستحکم ابرقوه نشد خرابی‌های بسیار به بار آورد و به شیراز بازگشت. اما سرانجام ابرقوه را تسخیر کرد و تا سال ۷۹۱ق چند سفر جنگی به یزد و اصفهان و ابرقوه داشت. به لرستان نیز تاختی کرد و به شیراز بازگشت. در واقع اکنون مدتی بود که تحرکات جدی شاه منصور در ایران آغاز شده بود.

سال ۷۹۲ق اتحادی از سوی زین‌العابدین، احمد و ابواسحاق بر ضد شاه منصور صورت گرفت که پس از ماجراهایی سرانجام منصور بر آنان پیروز شد و غنائم بسیار هم به دست آورد. شکست دادن این اتحاد به آل مظفر ثابت کرد که اکنون منصور قوی‌ترین ایشان است. او سپس به لار و گرمسیر شیراز تاخت و بعد کازرون و در آخر از راه کوه گیلویه (که گیلویه) به شیراز بازگشت. سال ۷۹۳ق/۱۳۹۱م اصفهان را از دست زین‌العابدین گرفت و امیر مظفر کاشی، دایی و حامی او را در کاشان گرفتار کرد و کشت. زین‌العابدین به ری گریخت و منصور در پی او به قم رسید. در ری شخصی به نام موسی جوکار، زین‌العابدین را دستگیر کرد و در بند به خدمت منصور آورد. منصور او را با خود همراه کرد و به ساوه رفت. اما از پس مقاومت آن شهر بر نیامد، پس به سوی اصفهان حرکت کرد و زین‌العابدین را هم نابینا ساخت. بعد خود

را به جانب ابرقوه و بوانات و دارابگرد و گرمسیرات کشید^{۱۰۳}.

در این زمان دیگر آوازه شاه منصور در تمام ایران در پیچیده و به عنوان شاه آل مظفر تثبیت شده بود. در سال ۷۹۴ق که شنیده می‌شد تیمور در حال حمله دوباره به ایران است، کوشش‌ها کرد تا با متحد ساختن خاندان مظفری جلوی او را بگیرد. نخست به یزد شتافت و از برادر حيله‌گر خود پاسخ موافقی نشنید. اطراف یزد را ویران کرد و به کرمان رفت و از عموی خود احمد کمک مالی و سپاهی خواست تا به خراسان برود و بر لب آب جیحون راه تیمور را ببندد. احمد که سخت از تیمور در هراس بود، به علت قدرت او و نیز ننگ رفتن زیر بار برادرزاده خود، نپذیرفت. منصور نیز از خشم به ویرانگری پرداخت و باز هرچه توانست از دو ولایت یزد و کرمان را خراب کرد. از آن هنگام تا محرم ۱۳۹۲/۷۹۵م که امیر تیمور از راه سیستان به کرمان رسید، همه حرکات منصور توأم با خشم و ویرانگری بود و هیچ‌یک نیز ثمری برایش نداشت. وقتی تیمور در کرمان بود، منصور ۴۰ روز تمام در شیراز از اندرونی بیرون نیامد و یکسره به عیش و شراب اشتغال داشت^{۱۰۴}.

کاملاً پیداست که افسردگی پیشرفته‌ای بر روان شاه منصور غلبه کرده بود؛ ناامیدی و احساس ناتوانی دست به دست داده او را به کنج عزلت و عشرت کشانیده بود. تیمور شهرهای ایران را یک به یک می‌گرفت. خود و پسرانش از راه‌های گوناگون حرکت می‌کردند و در جایی به هم می‌رسیدند. در شوشتر، اسلام والی شهر از جانب شاه منصور، گریخت که بعد دستگیر شد. سپس تیمور خود از راه بهبهان به سوی شیراز حرکت کرد. در راه قلعه سپید را به قهر گرفت و سربازانش را کشت و اسیران زن و فرزند را آزاد ساخت. زین‌العابدین، زندانی کور قلعه را نزد امیر آوردند. از موارد نادر مهربانی تیمور، یکی این لحظه است که به او، که روزی نسبت به خود او نافرمانی کرده بود، محبت و دلجویی کرد و گفت که انتقام او را خواهد ستاند^{۱۰۵}. وقتی امیر تیمور به نزدیکی شیراز رسید، منصور به فرمان عقل روی به گریز نهاد و در سر پل فسا منزل کرد. اما زبان طعنه شیرازیان در باب دلیری در هنگام خوشی و فرار در هنگام ضرورت، غیرتش را جوشان کرد و بازگشت. جمعاً با ۷ هزار مرد^{۱۰۶} در برابر سپاه چون مور و ملخ تیمور قرار گرفت. منصور با شجاعت تمام، که شاید ناشی از اوج نا

امیدیش بود، چنان بر قلب سپاه تیمور زد که نظم آن سپاه بزرگ را از هم پاشید؛ و همچنان شمشیرزنان خود را به نزدیک تیمور رسانید و همه کس را از دور او تاراند چنان که فقط ۵ نفر با امیر تیمور باقی ماند. اگر سپر نگهبان تیمور به موقع بر روی سر او قرار نمی گرفت، شمشیر منصور که بر کلاه خود او گرفت، سر تیمور را از هم شکافته بود. بالأخره پیرامون امیر را گرفتند و از آسیبش ننگه داشتند. بعد منصور به سوی شاهرخ پسر تیمور شتافت و باز هم ناموفق ماند. در آخر کار فقط ۱۰ کس با او ماند و درحالی که تیری بر بدنش خورده و زخم شمشیری صورتش را شکافته بود، هنگام فرار به سوی شهر از اسب به زیر افتاد. تعقیب کنندگان رسیدند و فوراً سرش را برداشته نزد امیر بردند. گویند موقع دستگیری خود را معرفی کرده و خواسته زنده به پیش امیرش برند^{۱۰۷}. معلوم نیست سربازان باور نکرده بودند یا در واقع می دانستند که در تعقیب چه کسی هستند و دستور داشتند که او را در جا بکشند. گویا سپاه دیگری هم از شیراز رسید و بی خبر از قتل شاه منصور به جنگ پرداخت که البته نتیجه آن نیز روشن است. تیمور سپس به شیراز آمد و به تنظیم امور پرداخت. ظاهراً این تنها مشکل او در ایران بود. همه آل مظفر به خدمت امیر رسیدند و خاکساری کردند؛ احمد، یحیی و پسرش جهانگیر، مهدی پسر شاه شجاع و ابواسحاق نوه اش. ظاهراً مشاوران تیمور به او گوشزد ساختند که اگر بار دیگر آل مظفر را بر کار گمارد، مانند سابق به جان همدیگر می افتند. ۲۴ جمادی الاول ۷۹۵ / ۸ آوریل ۱۳۹۳، امیر فرمان داد همگی را به بند کشند. شیراز پایتخت مظفریان را به فرزند خود عمر شیخ داد و خود به سوی اصفهان حرکت کرد. نزدیک اصفهان، دهه اول رجب / اواسط می، در محل ماهیار قمشه - شهرضای کنونی - به دستور او همه آنان را به قتل رساندند. باین همه از خون دو تن از آنان گذشت، که از تیمور بعید بود: شبلی پسر شاه شجاع که به دستور پدر و زین العابدین که به دست منصور کور شده بودند، به فرمان او با مقرری به سمرقند فرستاده شدند. به گفته مورخی، اگر چند خلق عالم را نابینایان دست نمی گیرند، نابینایی دستگیر آنان شده باقی عمر در ماوراءالنهر به فراغت گذرانند^{۱۰۸}. تنها بازمانده آل مظفر که بعدها از او نامی برده شد معتصم یا مستعصم پسر زین العابدین است از دختر سلطان اویس ایلکانی، که در جریان حوادث

اواخر دوره آل مظفر همراه مادرش به تبریز رفت و نزد بازماندگان ایلکانیان می‌زیست. سال‌ها بعد در فترت کوتاهی که از کشاکش میان نوادگان تیمور پیش آمد و اصفهان از حاکم خالی مانده بود، خواجه احمد قاضی صاعد، از بزرگان شهر، به آذربایجان رفت و این پسر را با این عنوان که پدرش زمانی شاه اصفهان بود، به آنجا آورد. از آن سو، اسکندر، پسر عمر شیخ در شیراز غلبه کرد و لشکری به یزد فرستاد و خود به اصفهان آمد. رسیدن هر دو سپاه همزمان شد. اسکندر به خواجه قاضی پیام فرستاد که شهر را تسلیم او کند. خواجه پاسخ داد که من بی‌خبر از استیلای شما این ملک را آوردم. اکنون خود دانید، که هر که پیروز شود من چاکر اویم. به این ترتیب جنگ درگرفت و در جریان نبرد، شاهزاده معتصم در حال پرش از روی مادی، جوی‌های نسبتاً پهن منشعب از زاینده‌رود که در شهر جریان دارند، دسته‌زین در شکمش فرو رفته از اسب افتاد. سربازان دشمن هم در دم رسیدند و سرش را بردند. هرچند خواجه قاضی هم اصفهان را به آنان تسلیم نکرد^{۱۰۹}.

نگاهی به کارنامه مظفریان

تحلیل سیاسی؛ جایگاه تاریخی

در طول تقریباً ده سده پس از انقراض ساسانیان به دست اعراب، با وجود آنکه سلسله‌های متعددی در نقاط گوناگون خاک ایران تشکیل شد، تا زمان ظهور صفویان، هیچ‌کدام از این دولت‌ها عنوان دولت ایران نیافتند و یا بر خود ننهادند. احیای نام دولت ایران، به حق مدیون صفویه است.

اما از دوره طاهریان تا آغاز صفویه، همه دولت‌ها، چه برآمده از درون سرزمین ایران و چه از خارج فلات، مانند ترکمانان، ترک‌ها، حتی اعراب و مغول‌ها، به‌زودی رنگ و بوی ایرانی به خود می‌گرفتند. بنابراین، با اینکه نام ایران به عنوان دولت و کشور، طی تقریباً ده سده در سایه قرار داشت، چیزی در تمامی این زمان‌ها و در تمامی این سرزمین، همانند رودهای آن جاری و مانند کوه‌های آن بلند و استوار و مانند دشتهایش سبز و سرزنده و مانند کویرهایش آرام و صبور و شکیبا، وجود داشت که خوراک و مایه مادی و معنوی و روحی ایران را فراهم می‌کرد و سرانجام آنرا به

روزگار صفویه رساند، و آن همانا فرهنگ، زبان و ادبیات و روح ایرانیگری — آداب و سنن و رسوم — و عقل و سیاست مردم و حتی مذهب خاص آنان بود که در طول زمان اندک اندک ایرانی می‌شد. سلسله‌هایی که در این ده سده تشکیل شد، هر کدام بنا به شرایط زمان و مکان و عوامل دیگر محل تجلی یک یا چند عنصر از عناصر نگه‌دارندهٔ این مرز و بوم بود. چنان‌که صفاریان حامل روح سلحشوری و فتوحات و عقل سیاسی و سامانیان حامل زبان و ادب این مرز و بوم بودند.

سلسلهٔ آل مظفر نیز، که پدران دورشان در اصل عرب مهاجر بودند، در بخشی جلوه‌گاه روح پهلوانی و در بخشی دیگر حامل و حامی علم و ادب ایرانی بودند. اما به دلایلی که در جای دیگر باید مورد بحث قرار گیرد، عاری از تفکر و عقل سیاسی بودند، که بایستی مانند چهارچوبی، عناصر سازنده و نگه‌دارندهٔ دیگر را در خود جای دهد و به همین دلیل هم به‌زودی منقرض گردیدند. باین‌همه آنان نیز به سهم اندک خود، مشعل تمدن و فرهنگ ایرانی را، و گاهی با شعله‌هایی بس بلند، مدتی حمل کردند و به دست آیندگان سپردند؛ چنان‌که آثار آن در تاریخ این سرزمین باقی مانده است. اکنون به بررسی این آثار می‌پردازیم.

از میان شخصیت‌های آل مظفر (به استثنای امیر مظفر پدر امیر مبارزالدین محمد که در کوشش‌هایش برای تأسیس این سلسله گفتگویی نیست چون در زمان استیلا و تمرکز قدرت ایلخانان مغول می‌زیست، به‌وسیلهٔ مورخان در جزء شاهان به حساب نیامده است) این افراد سرشناس‌ترند: ۱. امیر مبارزالدین محمد، سرسلسله و بنیان‌گذار این خاندان ۲. شاه شجاع پادشاه مشهور خاندان ۳. شاه محمود، برادر شاه شجاع و حاکم اصفهان که همواره مدعی و مزاحم سلطنت شاه شجاع بود و یکی از دلایل ضعف و قدرت‌نگرفتن این خاندان به‌شمار می‌رود. شاید اگر این مرد به جای حسادت و مخالفت با برادر، که از همه لحاظ بر او برتری داشت، دست در دست او می‌نهاد و پشت او می‌ماند، این قسمت از ایران وضع دیگری می‌یافت و در برابر یورش‌های تیمور تاب می‌آورد. ۴. احمد برادر شاه شجاع که همیشه فرمانروای کرمان بود و کار چندانی از او سر نزد، جز آنکه در اواخر دورهٔ آل مظفر از کمک به شاه منصور خودداری کرد و به دست تیمور کشته شد. ۵. شاه یحیی، پسر شاه مظفر برادر بزرگ‌تر

شاه شجاع، مردی سخت بخیل و حيله‌گر و مزور، که در تمام دوره زندگی خود مشغول توطئه و خیانت^{۱۱۰} به عموی خود شاه شجاع بود و شگفت آنکه همواره هم به حرمت خاطرۀ پدرش از سوی او بخشوده می‌شد. او هم از جمله مایه‌های ضعف و بی‌قدرتی این خاندان بود. ۶. زین‌العابدین، پسر شاه شجاع، که کمی در شیراز و مدتی هم در اصفهان شاهی کرد و محبوب بود، اما هم جوان بود و هم مرد آن روزگار نبود و زمانه هم با او نساخت و در مجموع تأثیر چندانی نگذاشت. ۷. سرانجام شاه منصور، که پس از گذراندن روزگار جوانی، به نوعی نیمه‌پختگی رسید و اندیشه‌های بزرگ در سر داشت، اما پراکندگی و دشمنی خاندان و برخی از ناپختگی‌های خودش، سرانجام او را به نیستی رسانید.

اما از میان این هفت نفر، فقط و بی‌شک سه تن، از شخصیت‌های قابل اعتنا به‌شمار می‌آیند که کارهای آنان را باید با محک عقل، سیاست و شرایط دوران سنجید.

امیر مبارزالدین محمد، مانند تقریباً تمام سرسلسله‌های دیگر، شخصیتی استثنایی داشت و این صفات در او برجسته بود: شجاعت و پهلوانی، سیاست و کفایت و مدیریت، استفاده به موقع و سریع از فرصت‌ها. امیر مبارزالدین در راه تشکیل دولت مظفری زحمات‌های بسیار کشید و موانعی را از پیش پا برداشت که هر یک می‌توانست، مایهٔ انهدام لشکری و کشوری گردد. همراه اینها باید از وفای به عهد و احترام به پیمان در او یاد کرد. هرگز پیمانی را نشکست. امیر مبارزالدین جلوه‌گاه دو خصلت برجسته از روح ایرانیگری، یعنی وفاداری و پهلوانی بود. صفت دیگر او اعتقادش به دین بود. در اینکه امیر مبارزالدین حقیقتاً مردی معتقد و متدین بود هیچ شکی نیست؛ اما آنچه مورخان را به عیب‌جویی او برانگیخته دخالت دادن دین از دیدگاه خود او در امور جاری حکومتی بود و سخت‌گیری‌های بیش از اندازه‌اش. مورخان با توجه به رفتارهای او به این نتیجه رسیده‌اند که وی در عین اعتقاد شخصی، در امر حکومت و تظاهر به دین‌داری تزویر می‌کرد^{۱۱۱}. مشهور است که خود اقرار به کشتن هفتصد هشتصد کس به دستان کرده بود، که فقط تعدادی از آنها به میادین جنگ مربوط می‌شده‌اند و بقیه اجرای حدود و مجازات شرعی بوده است. از همین روی نیز نزد ظرفا — و پسر خودش که شاعر و ظریف نیز بود — به محتسب مشهور شد. ظاهراً

همین صفت او و صفت دیگر، تندخویی‌اش، موجب شده که بزرگان ادب ایران چون حافظ و عبید زاکانی در مدح او شعر و سخنی نیاورند. اما دو شاعر دیگر، خواجه‌ای کرمانی و میر کرمانی او را مکرر ستوده‌اند.^{۱۱۲} تندخویی و درشت‌زبانی امیر، درحالی‌که همواره احترام علما و دانشمندان را در زبان و رفتار در هر وضعی نگه می‌داشت، صفت دیگر او بود که در اواخر روزگار قدرتش با بدزبانی و ناسزاگویی بسیار صریح و عامیانه هم آمیخته شده بود. همین بدزبانی او بود که سرانجام فرزندان و خواهرزاده‌اش را چندان بیمناک کرد که به دستگیری اقدام کردند. در کنار همه این صفات، و برخورداری از هوش ذاتی، سیاست، کفایت و مدیریت عملی، امیر، البته از تفکر بنیادین سیاسی و عقل که عنصر دیگر ایرانیگری است بی‌بهره بود. به همین جهت با آنکه سرزمین بزرگی را زیر فرمان آورده بود، هیچ تشکیلات سیاسی اداری متناسبی با آن وضع نکرد و کشور را با همان شیوه‌خانی می‌خواست اداره کند. در مقایسه او با مثلاً یعقوب و عمرو لیث می‌توان تفاوت میان سرداری بزرگ و پرتجربه را با رئیس یک ایل بزرگ ملاحظه کرد. در پایان باید افزود که تمام موفقیت‌های امیر مبارزالدین، مبتنی بر ویژگی‌های سرشار و برجسته «شخصی» او بوده است و بنابراین، تجلی آن تعداد از عناصر ایرانیگری که در او به ظهور رسید، صرفاً تصادفی تاریخی است، یعنی عامل آگاهی، در آن دخیل نبوده است آن‌چنان‌که در یعقوب، اسماعیل سامانی و شاه اسماعیل صفوی مثلاً دخالت داشت.

شاه شجاع، جلال‌الدین ابوالفوارس، ولیعهد امیر مبارزالدین بود. در واقع امیر او را به سبب شجاعت، شمشیرزنی، هوش و ویژگی‌های روحی‌اش برگزیده بود. در بازگشت از آذربایجان، به تقصیر یا بی‌تقصیر، سخت به او بی‌اعتنا شد و مکرر ناسزایش گفت و تحقیر و تهدید کرد. بالأخره در پایان همان سفر، شاه شجاع با برادر و عمه‌زاده‌اش شاه سلطان، کودتایی به دست خود کرد و شاه شد. نکته قابل توجه آنکه در زمان کودتا، همه بر بزرگی و شاهی او اقرار داشتند. شاه شجاع خوش‌سیما و رشید و خوش‌اندام و اهل شمشیر و قلم هر دو بود و هر دو ویژگی را به غایت داشت.^{۱۱۳} به لحاظ اخلاق بیشتر از آنکه به پدر شبیه باشد، به شاه شیخ ابواسحاق اینجو شباهت داشت. در کودکی از هوش و حافظه قوی برخوردار بود. فارسی و عربی را به خوبی

آموخته بود و به هردو زبان شعر می‌گفت؛ نامه‌های فارسی‌اش از نثری قوی برخوردار است. در علم به درجه‌ای رسیده بود که علمای کبار قبولش داشتند^{۱۱۴}. شاه شجاع با همه صفات خوب دو خصیصه ضعیف داشت: صلابت و استحکام پدر را نداشت و در کار ملکداری به جای سیاست و تعقل، گرفتار احساس می‌شد. با آنکه در تواریخ، بسیار او را به عنوان عاقل و سیاستمدار ستوده‌اند، اما در عمل از این صفات، به جا و ژرف و برای درازمدت، استفاده نکرد. از جمله شواهد سخن بالا، جنگ‌هایی اغلب نیم‌بند و ناتمام، که با برادرش محمود داشت و هیچ‌یک به نتیجه نرسید. زیرا ناگهان در اثر غلیان احساس دست به لشکرکشی می‌زد و بعد شرایط را طوری می‌دید که به صلح راضی می‌شد و نتیجه، فقط تضعیف روحیه سپاهیان بود و تحمل مخارج و زیان مردم^{۱۱۵}. در هیچ‌یک از مناسباتش با برادرش محمود از نقشه‌ای بلندمدت و بنیادین استفاده نکرد. یا در گرفتاری‌هایی که شاه یحیی برادرزاده‌اش برایش ایجاد می‌کرد، بارها و بارها او را پس از عذرخواهی بخشید و این همواره به ضرر ملک و مردم بود، چرا که باز عهد می‌شکست و کار به سپاه آوردن می‌کشید. چنین سستی‌هایی هرگز در امیر مبارزالدین دیده نشد، اگر اصلاً کسی جرئت چنین کارهایی در زمان او به خود می‌داد. دیگر آنکه در امور سخت جدی و خشک و خطیر، ساده‌اندیشانه رفتار می‌کرد. مثلاً در هنگام جنگ شعر می‌سرود^{۱۱۶} و قطعاً بر این تصور بوده که شعر او بر حریف تأثیر کرده و ادار به قبول خواسته‌اش خواهد ساخت. یا در موقع بیماری منجر به مرگش که نامه‌ای برای تیمور نوشت^{۱۱۷}، خواسته بود او را با تیغ سخن زیر نفوذ خود درآورد. به گفته مورخ معاصرش، شاه بزرگوار می‌خواست با سجع و قافیه جلوی لشکریان تیمور و یورش‌های برق‌آسای او را بگیرد^{۱۱۸}. از دیگر ویژگی‌های شاه شجاع که البته چون با وقت‌ناشناسی هم توأم می‌شد زیانبارتر می‌گردید، علاقه او به عیاشی و به شراب نشستن بود، چندان که بیماری منجر به مرگش هم اگر نه به این علت، دست‌کم به این علت تقویت و تشدید شد.

به هر صورت شاه شجاع نیز با وجود همه توانایی‌های علمی و ادبی و ظرافت طبیعی که داشت^{۱۱۹} و با اینکه مکرر از سوی شاعران بزرگی چون حافظ ستوده شده است، آن مردی نبود که بتواند در آن روزگار از ایران باقی‌مانده از بلای مغول، کشوری

منسجم بسازد و اصولاً او نیز چون امیر مبارزالدین هرگز چنین طرحی در سر نداشت. اما وجود و حضور او در صحنه تاریخ این کشور، آن گونه که درباره امیر مبارزالدین می توان گفت، محصول تصادف صرف نبود. شاه شجاع، به جز عقل بنیادین که همانند پدرش از آن بی بهره بود، و ضعف در سیاست روز که برخلاف او، امیر از آن به افراط بهره داشت، در بقیه موارد تجلی گاهی ارجمند برای ظهور روح ایرانیگری بود که برای او شامل اغماض، تسامح، مهربانی و گذشت و دانش دوستی و ادب پروری می شد. آنچه او بود و آنچه او کرد، اگر نه در زمان خودش، برای قرن های بعد، به شکل زبان و ادبیاتی غنی در خدمت این مرز و بوم در آمد که در ساختن و انباشتن این اوج و غنا، شاه شجاع سهمی مؤثر داشت.

شاه منصور بی هیچ سخنی از برگزیدگان خاندان مظفری محسوب می شود. او تنها کس از این خاندان است که اندیشه ایستادگی در برابر تیمور را، که به خوبی هم از قدرتش آگاه بود، در سر داشت. منصور حتی در پی اجرای این نظر، که بی شک از اعماق وجودش برمی خاست و ریشه در ایران خواهی اش داشت و نه در صرف قدرت طلبی، دست به حرکت ها و کوشش هایی هم زد؛ اما دو عامل او را از رسیدن به مقصود باز داشت: نخست پراکندگی و چنددستگی افراد این خاندان که سرانجام هم به مرگ و نیستی ایشان انجامید؛ و دیگری، ناپختگی و بی بهرگی از عقل سیاسی لازم که شاید به علت جوانی هنوز در او رشد کافی نیافته بود. همین عامل بود که در برخی مواقع او را به کارهای نابه جایی واداشت، مانند غارت و ویرانی شهرها به جای دلجویی و مهربانی به مردم، که تأثیر خود را در زمانی که می شد به نیروی مردم تکیه کند نشان داد. منصور به سبب وجود صفات مردانگی و وطن خواهی و ایستادگی در برابر زورمند، همواره و بیش از همه مورد توجه حافظ، شاعر بزرگ و نکته بین این آب و خاک بود. اما به هرروی، منصور همانند جرقه ای در تاریکی، زمانی که همه آل مظفر رخت بندگی پوشیدند، درخشید و خاموش شد.

وزیران، شاعران و دانشمندان نامدار دوره مظفریان

مظفریان در روزگار خود به ساختن بناهای شخصی و عام المنفعه بسیاری دست

زدند و به‌ویژه در سه شهر یزد و کرمان و میبد آثار زیادی باقی گذاشتند. امیر مبارزالدین شخصاً، علاوه بر ساختن استحکامات جنگی مانند برج و قلعه و بارو به ساختن مساجد و زوایا و حمام‌ها نیز علاقه داشت و نام و مشخصات بسیاری از ساخته‌های او در کتاب‌ها ذکر شده است.^{۱۲۰}

از وزیران امیر مبارزالدین محمد ابن سه تن را می‌توان یاد کرد: خواجه تاج‌الدین عراقی، امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب، خواجه برهان‌الدین. خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار ممدوح مشهور حافظ نخست به پیشکاری شاه شجاع در کرمان و سپس به وزارت او رسید. اما بی‌شک بزرگ‌ترین وزیر تمام دوران آل مظفر، خواجه جلال‌الدین تورانشاه است که هم مردی باکفایت بود و هم از سجایای اخلاقی و مردم‌داری برخوردار، و انصاف آن است که شاه شجاع مظفری گرچه خود مردی با ویژگی‌های استثنایی بود اما بخشی از بزرگی و شهرتش را مدیون همراهی و وزارت خواجه بود.

عبید زاکانی که در آثار طنز خود نیش‌هایی به امیر دارد، خواجه‌ی کرمانی ملقب به نخل‌بند شعرا و صاحب خمسه‌ای در برابر خمسه نظامی^{۱۲۱} و رکن‌الدین صاین هروی مشهور به رکن صاین از شاعران زمان امیر محسوبند. این آخری در هنگام اجرای کودتای شاه شجاع بر ضد پدر، حاضر بود و از شمشیر شاه شجاع هم زخمی شد، اما بعد که شاه شجاع او را شناخت به مداوایش دستور داد و او را ملازم خود کرد.^{۱۲۲} قاضی عضدالدین ایجی صاحب آثار معروف، چند بار به عنوان سفیر صلح و غیر آن، خدمت امیر رسید و در نزد او احترام تمام داشت و معلم شاه شجاع هم بود. از او به عنوان قاضی‌القضات امیر مبارزالدین نام برده شده است.^{۱۲۳} همچنین از شیخ سعیدالدین محمد بن مسعود کازرونی، محدث و صاحب شرح مشارق‌الانوار نام برده‌اند. معین‌الدین معلم یزدی صاحب *مواهب‌الهی* نیز، که کتابش یکی از منابع آل مظفر است هم در زمان امیر و هم در دوره شاه شجاع می‌زیسته و مأموریت‌های سیاسی نیز داشته است. بهاء‌الدین عثمان کهگیلویی قاضی شیراز دوره شاه شجاع بود. خواجه قطب‌الدین سلیمان شاه بن خواجه محمود کمال نیز از وزیران شاه شجاع است. دو شاعر بزرگ معاصر، حافظ و سلمان ساوجی هر دو دوره مظفریان را درک

کردند و سلمان با اینکه شاعر ایلکانیان بود، شاه شجاع را هنگام گشودن آذربایجان ستود. حافظ در مدح اغلب افراد این خاندان شعر دارد.

پی نوشت

۱. اقبال آشتیانی، ۳۴۵، ۳۴۹
۲. همو، ۳۶۵-۳۶۶؛ برای تفصیل، نک: ۳۶۶ به بعد
۳. سال شانزدهم، شماره یازده و دوازده، بهمن و اسفند ۱۳۴۲
۴. کتبی، ۲
۵. معلم یزدی، ۲۷؛ کتبی، ۳
۶. میرخواند، ۴۴۷/۴
۷. همو، ۴۴۸-۴۴۷/۴؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۷۳/۳
۸. قس: معلم یزدی، ۳۰
۹. کتبی، ۴
۱۰. میرخواند، ۴۴۸/۴
۱۱. کتبی، همانجا؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۷۴/۳
۱۲. کتبی، ۵-۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۵۸/۱-۱۵۹
۱۳. میرخواند، ۴۴۹/۴
۱۴. نک: معلم یزدی، ۴۰-۴۶؛ میرخواند، ۴۴۹/۴-۴۵۰؛ کتبی، ۶-۷
۱۵. معلم یزدی، ۴۹-۵۱؛ کتبی، ۷
۱۶. همانجا؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۶۰/۱
۱۷. قس: معلم یزدی، ۵۳
۱۸. قس: همو، ۵۵
۱۹. معلم یزدی، ۵۶-۵۸؛ کتبی، ۷-۸؛ میرخواند، ۴۵۱/۴-۴۵۳
۲۰. معلم یزدی، ۵۸، ۶۰-۶۶؛ کتبی، ۹-۱۰؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۶۰/۱-۱۶۴
۲۱. کتبی، ۱۱-۱۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۶۴/۱
۲۲. معلم یزدی، ۸۵-۸۸؛ کتبی، ۱۱-۱۲؛ میرخواند، ۴۵۵-۴۵۴/۴
۲۳. معلم یزدی، ۹۰-۹۳، در کتاب وی سال وفات ابوسعید ۷۳۴ق آمده که اشتباه است؛ قس: کتبی، ۱۳؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۶۵/۱
۲۴. معلم یزدی، ۹۳-۹۸؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۶۶/۱-۱۶۷
۲۵. کتبی، ۱۵-۱۶
۲۶. معلم یزدی، ۱۰۷
۲۷. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۶۸/۱
۲۸. کتبی، ۱۷
۲۹. میرخواند، ۴۵۷/۴-۴۶۱
۳۰. همو، ۴۶۱-۴۶۴
۳۱. معلم یزدی، ۱۴۳-۱۵۴؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۷۲/۱-۱۸۳
۳۲. معلم یزدی، ۱۵۷-۱۶۰
۳۳. نک: ناصرالدین منشی، ۵۸
۳۴. کتبی، ۲۴؛ میرخواند، ۴۶۸/۴-۴۶۹
۳۵. کتبی، ۲۵-۲۶
۳۶. کتبی، ۲۶-۳۰؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۱۷/۱-۲۲۹
۳۷. معلم یزدی، ۱۹۶-۲۰۷، ۲۱۱-۲۱۳
۳۸. همو، ۲۳۶
۳۹. همو، ۲۳۰-۲۳۵
۴۰. کتبی، ۳۶-۴۱
۴۱. معلم یزدی، ۲۶۱
۴۲. کتبی، ۴۲-۴۵؛ حافظ ابرو، جغرافیا، ۲۱۱/۲-۲۱۴
۴۳. کتبی، ۴۵؛ میرخواند، ۴۹۵/۴

۴۴. نقش فیروزه انگشتر بواسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
(حافظ)
یا: نقش انگشتری خانم بواسحاقی
۴۵. کتبی، ۴۶-۵۴، که سال واقعه را ۷۵۷ق یاد کرده است؛
عبدالرزاق سمرقندی، ۲۸۶/۱؛ حافظ ابرو، *جغرافیا*،
۲/ ۲۱۵-۲۱۷
۴۶. میرخواند، ۵۰۲/۴
۴۷. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۹۸/۱-۲۹۹
۴۸. ص ۵۹
۴۹. کتبی، ۵۹-۶۰؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۳۰۳/۱
۵۰. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ* ...، ۲۳۸
۵۱. علاء قزوینی، ۴، کل مطلب مربوط به شاه شجاع در باب
چهارم از قسم سوم این کتاب در ۱۳ و نیم‌صفه (نسخه
خطی) و بدون هیچ‌گونه شماره‌گذاری آمده است.
شماره صفحه‌های ارجاعی در متن، ناظر بر همان ۱۳ و
نیم‌صفحه می‌باشند
۵۲. کتبی، ۶۰-۶۱
۵۳. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۰۴/۱-۳۰۵
۵۴. کتبی، ۶۵-۶۶؛ میرخواند، ۵۱۰/۴-۵۱۱
۵۵. حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲۲۰/۲-۲۲۶؛ خواندمیر، *تاریخ
حبیب‌السیر*، ۳/ ۲۹۳-۲۹۴
۵۶. میرخواند، ۵۱۱/۴-۵۱۲
۵۷. کتبی، ۶۹
۵۸. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۳۸/۱-۳۴۲
۵۹. علاء قزوینی، ۱۰
۶۰. باستانی پاریزی، ۵۲۰
۶۱. خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*، ۳/ ۳۰۲
۶۲. همو، ۳/ ۵۲۹
۶۳. همو، ۳/ ۵۳۱
۶۴. قس: عبدالرزاق سمرقندی، ۳۳۸/۱
۶۵. خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*، ۳/ ۲۹۷
۶۶. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۴۳/۱
۶۷. خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*، ۳/ ۲۹۹-۳۰۰
۶۸. علاء قزوینی، ۱۰، که تاریخ این واقعه را ربیع‌الاول
۷۶۶/ دسامبر ۱۳۶۴ ذکر کرده است؛ میرخواند،
- ۵۲۳/۴
۶۹. در همین واقعه سلمان ساوجی شاعر دربار اویس سرود
که: دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت
۷۰. *تاریخ حبیب‌السیر*، ۳/ ۲۹۹
۷۱. *دستورالوزرا*، ۲۴۹
۷۲. همانجا
۷۳. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۴۹/۱، ۳۶۳-۳۶۴
۷۴. کتبی، ۷۶؛ فصیح خوافی، ۳/ ۹۹
۷۵. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۶۵/۱
۷۶. فصیح خوافی، ۳/ ۹۹
۷۷. حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲/ ۲۳۹-۲۴۲
۷۸. *بیاض تاج‌الدین وزیر*
۷۹. میرخواند، ۵۳۱/۴-۵۳۶؛ قس: فصیح خوافی، ۳/ ۱۰۷
۸۰. خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*، ۳/ ۳۰۴-۳۰۵
۸۱. میرخواند، ۵۳۸/۴-۵۴۸
۸۲. خواندمیر، ۳/ ۳۰۹
۸۳. علاء قزوینی، ۱۳؛ خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*،
۳/ ۳۱۱-۳۱۲
۸۴. کتبی، ۹۱-۹۴؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۴۹-
۲۵۰
۸۵. کتبی، ۹۶
۸۶. همو، ۹۸
۸۷. میرخواند، ۴/ ۵۶۰
۸۸. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۵۲-۲۵۴، ۲۵۷،
۲۶۳-۲۶۸، ۲۷۴
۸۹. میرخواند، ۴/ ۵۶۰
۹۰. قس: حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۷۶
۹۱. همو، *جغرافیا*، ۲/ ۲۵۱-۲۵۴
۹۲. همان، ۲/ ۲۵۵-۲۵۶
۹۳. کتبی، ۱۰۲-۱۰۸؛ خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*،
۳/ ۳۱۴-۳۱۵
۹۴. حافظ ابرو، *جغرافیا*، ۲/ ۲۶۵-۲۶۶
۹۵. خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*، ۳/ ۳۱۶
۹۶. کتبی، ۱۰۹
۹۷. حافظ نیز در همین حادثه در غزلی با مطلع: خوش
کرد یآوری فلکت روز داوری، گفت:

- یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
۹۸. کتبی، ۱۱۰-۱۱۲؛ میرخواند، ۵۷۶/۴-۵۷۷
۹۹. کتبی، ۱۱۳؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السییر، ۳۱۷/۳
۱۰۰. خواندمیر، همانجا
۱۰۱. کتبی، ۱۱۱
۱۰۲. همو، ۱۱۳-۱۱۵
۱۰۳. میرخواند، ۵۸۳/۴-۵۸۴
۱۰۴. حافظ ابرو، جغرافیا، ۲۷۹/۲-۲۹۸
۱۰۵. کتبی، ۱۱۹-۱۲۲؛ میرخواند، ۵۸۷/۴-۵۸۹
۱۰۶. نظام‌الدین شامی، ۱۲۹-۱۳۲
۱۰۷. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السییر، ۳۲۳/۳
۱۰۸. میرخواند، ۵۹۲-۵۹۳
۱۰۹. کتبی، ۱۲۶-۱۲۷؛ نظام‌الدین شامی، ۱۳۵؛ میرخواند، ۵۹۳/۴
۱۱۰. ابن‌شهاب یزدی، ۱۹-۲۱
۱۱۱. قزوینی، ۲۷۹/۳
۱۱۲. معلم یزدی، ۱۰۶-۱۰۴؛ قس: قزوینی، ۲۷۰/۳-۲۷۱
۱۱۳. غنی، ۱۸۹/۱-۱۹۱
۱۱۴. معلم یزدی، ۱۰۰-۱۰۳
۱۱۵. ابن‌شهاب یزدی، ۵۱۵/۴؛ قزوینی، ۲۷۴/۳
۱۱۶. باستانی پاریزی، ۵۲۵
۱۱۷. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۳۳
۱۱۸. ابن‌شهاب یزدی، ۵۳۹/۴-۵۴۱؛ بافقی، ۱۴۳-۱۴۷
۱۱۹. باستانی پاریزی، ۵۴۷
۱۲۰. برای نمونه: جعفری، ۵۰-۵۴، ۶۳، ۱۲۸، ۱۳۶
۱۲۱. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السییر، ۲۹۱/۳
۱۲۲. همان، ۲۹۴/۳؛ بافقی، ۱۱۴
۱۲۳. معلم یزدی، ۲۴۲-۲۴۳

کتابشناسی:

ابن شهاب یزدی، تاج‌الدین حسن، *جامع‌التواریخ حسنی*، بخش تیموریان پس از تیمور، به کوشش حسن مدرسی طباطبایی و ایرج افشار، کراچی، ۱۹۸۷ م.
اقبال آشتیانی، عباس، *تاریخ مغول*، تهران، ۱۳۶۴ ش.
باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، «به عبرت نظر کن به آل مظفر»، یغما، تهران، ۱۳۴۲ ش، س ۱۶،
شم ۱۱.

بافقی، محمد مفید، *جامع مفیدی*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۲ ش.
تاج‌الدین وزیر، بیاض، به کوشش ایرج افشار و مرتضی تیموری، اصفهان، ۱۳۵۳ ش.
جعفری، جعفر، *تاریخ یزد*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۳ ش.
حافظ شیرازی، شمس‌الدین، *دیوان*، به کوشش محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، ۱۳۶۴ ش.
حافظ ابرو، عبدالله، *جغرافیا*، به کوشش صادق سجادی، تهران، ۱۳۷۸ ش.
همو، *ذیل جامع‌التواریخ رشیدی*، به کوشش خانابا بیانی، تهران، ۱۳۵۰ ش.
خواندمیر، غیاث‌الدین، *تاریخ حبیب‌السیر*، تهران، ۱۳۳۳ ش.
همو، *دستورالوزراء*، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۷ ش.
عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین، *مطلع سعدین و مجمع بحرین*، به کوشش عبدالحسین نوایی،
تهران، ۱۳۵۳ ش.

علاء قزوینی، علی، *مناهج الطالبین و معارف الصادقین*، نسخه خطی.
غنی، قاسم، *بحث در آثار و افکار و احوال حافظ*، تهران، ۱۳۵۶ ش.
فصیح خوافی، احمد، *مجمل فصیحی*، به کوشش محمود فرخ، مشهد، ۱۳۳۹ ش.
قزوینی، یحیی، *لب‌التواریخ*، به کوشش محمدباقر نیرومند، تهران، ۱۳۶۳ ش.
کتبی، محمود، *تاریخ آل مظفر*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۲۵ ش.

معلم یزدی، معین‌الدین، مواهب‌الاهی، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۲۶ش.

میرخواند، محمد، روضه‌الصفاء، تهران، ۱۳۳۹ش.

نظام‌الدین شامی، ظفرنامه، به کوشش پناهی سمنانی، تهران، ۱۳۶۳ش.

چوپانیان

حمیدرضا دالوند - حمید کرمی پور

چوپانیان عنوان دودمانی حکومتگر در واپسین سال‌های روزگار فرمانروایی ایلخانان مغول و هنگامه پس از فروپاشی آنان در ایران است. آنها فرزندان و نوادگان امیر چوپان پسر ملک پسر تودان پسر سدون پسر جیلاوغان پسر سورغان شیره سلدوزی (سلدوزی) بودند.^۱

۱. تاریخ سیاسی

سلدوز یا سلدوس از جمله قوم‌های مغول است^۲ که پس از مرگ یسوکا بهادر، پدر چنگیز خان، به تاجیوت‌ها پیوستند و در کنار رودخانه آلون در جنوب و جنوب‌شرقی کوه‌های خینگام زندگی می‌کردند.^۳ برپایه روایت‌های رایج در میان مغولان، سورغان شیره، بزرگ سلدوز، چنگیز خان را به هنگام فرار از دست دشمن خونی‌اش یعنی ترغوتای قرلتوق پادشاه تاجیوت کمک کرد. او که با این کار موقعیت خود و دودمانش را در میان تاجیوت‌ها به خطر انداخته بود، ناگزیر به چنگیز خان پیوست.

سورغان شیره و پسرانش چنگیز خان را در نبرد با تایجیوت یاری کردند و سرانجام در یکی از این نبردها جیلاوغان بهادر پسر سورغان شیره توانست ترغوتای قرلتوق سرکرده دشمنان چنگیز را از پای درآورد.^۴ سلدوزها در سرکوبی دیگر قوم‌های مغول نیز چنگیز را یاری کردند. نقش چیمبایی پسر دیگر سورغان شیره در سرکوبی مرکیت‌ها نمونه‌ای از این دست است.^۵ به پاس نقش برجسته و پررنگ سلدوزها در شکل‌گیری اولوس چنگیز، همواره امیران این قوم در نزد خان مغول از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند: زمین‌های قوم مرگیت در کنار رود سلنکا را به آنها بخشید و از پرداخت مالیات معاف داشت. همچنین امیران سلدوزی و فرزندان‌شان را از حق غذاخوری بر سر سفره خویش برخوردار ساخت و به هر دو پسر سورغان شیره به پاس خدمتشان لقب «ترخانی یا تارخانی» داد^۶ که از نظر اجتماعی اهمیت فراوانی داشت.^۷ سدون پسر جیلاوغان در روزگار چنگیز خان به مقام «نویان» رسید و با عنوان «سدون نویان» در شمار امیران دست راست وی فعالیت می‌کرد. او در اردوکشی‌های چنگیز حضور داشت و فرمانده یک «هزاره» بود. او تا زمان اوگتای قاآن مقام و منزلت خویش را حفظ کرد و همراه فرزندان تولوی خان پسر کوچک و چهارم چنگیز خان بود.^۸ اوگتای بر آن شد تا سلدوزها را از خدمت فرزندان تولوی خان بازدارد و در شمار خدمتگزاران کوتان پسر خویش درآورد؛ اما با اعتراض منکو پسر تولوی روبه‌رو شد. سرانجام با پا درمیانی بانو سرقوقتی بیگی بیوه تولوی این ماجرا به سود فرزندان‌ش پایان یافت.^۹ در نتیجه سلدوزها نیز کمی بعد به همراه هولاکو در ۶۵۱/۱۲۵۳م رهسپار ایران شدند.

در فهرست رشیدالدین فضل‌الله از پسران ون نویان، نام برخی امیران بزرگ و کوچک سلدوز آمده است.^{۱۰} در این میان تنها امیر سونجاق^{۱۱} و تا اندازه‌ای تودان برادرش توانستند تا پیش از امیر چوپان به عنوان امیرانی نامدار جایگاه دودمان سلدوز را در اولوس ایلخانان حفظ کنند و در تاریخ ایران نامی از خود برجای بگذارند. در گزارش رشیدالدین افزون بر لقب «نویان» و «امیر دست‌راست» که لقب و منصب سدون بود، برای سونجاق از عنوان‌هایی چون «یارغوجی» و «امیر کزیک» استفاده شده است. یارغوجی عنوانی قضایی است.^{۱۲} از این رو می‌توان گفت سونجاق فراتر از

پدرش، شخصیتی نظامی - قضایی داشت. داوری او در اختلاف میان خواجه علاءالدین عطاملک و مجدالملک در پایان ربیع‌الاول تا آغاز جمادى‌الاول ۶۸۱/ ژوئیه تا اوت ۱۲۸۲ به روزگار پادشاهی احمد تگودار گواهی بر درستی عنوان یاد شده است.^{۱۳} در اردوکشی هولگو بر سر اسماعیلیان الموت و قهستان در ۶۵۴/۱۲۵۶م به نام سونجاق نویان برمی‌خوریم که به عنوان «امیر یزک» در پیشاپیش سپاه حرکت می‌کند.^{۱۴} در فتح بغداد در صفر ۶۵۶/ فوریه ۱۲۵۸ و پایان بخشیدن به خلافت عباسی، و نیز اردوکشی به شام در رمضان ۶۵۷/ نوامبر ۱۲۵۹ سونجاق نویان نیز در کنار دیگر امیران شرکت داشت. تا پیش از شوال ۶۵۵/ اکتبر ۱۲۵۷ سونجاق در مقدمه سپاه هولگو از همدان رهسپار عراق شد. همزمان با نزدیک شدن هولگو به بغداد، سپاه سونجاق از دجله گذشت و در انبار با سپاه خلیفه روبه‌رو شد. این نبرد به شکست سونجاق انجامید. در محرم ۶۵۶/ ژانویه ۱۲۵۸ که بغداد به محاصره سپاه هولگو درآمد، سونجاق در سمت غربی دیوار بغداد می‌جنگید.^{۱۵} در ۱۰ صفر ۶۵۶/ فوریه ۱۲۵۸ کمی پس از گشودن بغداد، هولگو سونجاق را مأمور ضبط اموال خلیفه کرد.^{۱۶} در اردوکشی ۲۲ رمضان ۶۵۷/ سپتامبر ۱۲۵۹ هولگو به سوی شام، سونجاق نیز شرکت داشت با این تفاوت که جای او در مقدمه سپاه به کیتوبوقا نویان داده شده بود و وی به همراه دیگر امیران به فرماندهی دست چپ سپاه گمارده شد.^{۱۷} این تغییر مقام باید نتیجه شکست نبرد انبار باشد. با مرگ هولگو در ۱۹ ربیع‌الثانی ۶۶۳/ فوریه ۱۲۶۵ و بر تخت نشستن پسرش آباقا خان در ۳ رمضان ۶۶۳/ ژوئن ۱۲۶۵ روزگار تازه‌ای در بالندگی دودمان سلدوز آغاز شد. زیرا مادر پادشاه جدید از قوم سلدوز بود. از این رو سونجاق که در شمار امیران بلندپایه و پر نفوذ دربار قرار داشت، با سرسختی تمام در برابر شیکور (شکتور) نویان که در پی پادشاهی دیگر پسران هولگو بود، از پادشاهی آباقا خان دفاع کرد.^{۱۸} دیری نگذشت که امیران سلدوزی بهره خود را از دولت آباقا دریافتند: بغداد و فارس به سونجاق واگذار شد و برادرش تودان حکومت روم را به دست آورد.^{۱۹} این انتصاب‌ها دگرگونی چشم‌گیری در دودمان سلدوز بود. زیرا برای نخستین بار آنها در کنار نقش نظامی وارد امور دیوانی و حکمرانی نیز شدند. با وجود این سونجاق بیشتر در دربار به سر می‌برد تا در سرزمین‌های یاد شده:

خواجه علاءالدین عطاملک به جانشینی او بغداد را اداره می‌کرد^{۲۰}؛ خود سونجاق تنها دو بار آهنگ شیراز کرد. نخست به سال ۶۷۰ق/۱۲۷۱م که پس از سامان دادن امور فارس تا کیش اردو کشید و آنجا را به قلمرو فارس بازگرداند^{۲۱}. دیگر بار به سال ۶۷۸ق/۱۲۷۹م و در پی یورش نکودریان به فارس بود که به فرمان اباقا جهت رسیدگی به امور مالی و دیوانی به شیراز رفت^{۲۲}. در هر دو نوبت از عملکرد وی به نیکی یاد شده است. به هر حال نفوذ سونجاق در دربار اباقا خان به اندازه‌ای بود که از وی به عنوان «امیرالامرا» و «همه‌کاره ملک» یاد شده است^{۲۳}. پس از مرگ اباقا خان در ۲۰ ذیحجه ۶۸۰/ آوریل ۱۲۸۲ بر سر جانشینی او میان امیران دستگاه ایلخانی دو دستگی ایجاد شد و سونجاق نویان جانب احمد تگودار را گرفت^{۲۴}، اما احمد به دست برادرش ارغون در جمادی‌الاول ۶۸۳/ ژوئیه ۱۲۸۴ کشته شد. سونجاق که حتی به روزگار احمد چندان مورد التفات نبود^{۲۵}، در روزگار پادشاهی ارغون به سبب حمایت از احمد نیز مورد توجه قرار نگرفت.

تودان در حکومت روم سرانجام خوشی نداشت و در بهار ۶۷۱ق/۱۲۷۳م در ابلستان در اردوکشی ملک ظاهر بیبرس کشته شد^{۲۶}، اما فرزندان او — به‌ویژه نوه وی چوپان پسر ملک — به تدریج توانستند بالاترین جایگاه سیاسی و نیز گسترده‌ترین نفوذ را در دستگاه ایلخانان به دست آوردند. پیشینه خانوادگی و حضور سیاسی نظامی امیران سلدوز در اولوس چنگیز خان و پسرش تولوی زمینه خوبی برای رشد فرزندان آنها بود. چوپان پسر ملک از جمله کسانی بود که به کمک ویژگی‌های شخصیتی خویش از زمینه یاد شده بهره جست و از سلدوزها دودمانی حکومتگر و پادشاهی‌آفرین آفرید. از آغاز کار وی چندان آگاه نیستیم. نام پدرش ملک را اگرچه در شمار امیران سلدوزی می‌بینیم ولی به عنوان برمی‌خوریم به روزگار پادشاهی ارغون در نبرد ربیع‌الثانی ۶۸۸/ می ۱۲۸۹ در برابر یورش امیر بولتای است که از سوی امیر دشت خزر به ایران اردوکشی کرد^{۲۷}. چوپان در این نبرد فرمانده سپاه کمکی بود که به یاری امیر طغاچار رفت و برای شکست دشمن تلاش چشمگیری کرد. رویدادهای پایان روزگار ارغون جایگاه و نقش چوپان را روشن‌تر می‌کنند: با مرگ ارغون در ربیع‌الاول ۶۹۰/ مارس ۱۲۹۱ و شورش امیران، بر سر جانشینی او اختلاف شد. چوپان به همراه

قورمیشی از طرفداران گیخاتو بودند. پیروزی گیخاتو و بازخواست امیران شورشی و مخالف فرصتی برای ترقی طرفداران وی از جمله چوپان می‌توانست باشد^{۲۸} اما روزگار گیخاتو دیری نپایید و به سبب سوء رفتارش امیران دربار وی به تدریج از او بریدند و به رقیبش بایدو خان پیوستند که سرانجام به پادشاهی بایدو و مرگ گیخاتو در ۶۹۴ ق/ ۱۲۹۵ م انجامید.

چوپان نیز از جمله امیران ناراضی بود که به بایدو پیوست، اما کمی بعد او و همقطارانش به کوشش امیر نوروز و خواجه صدرالدین احمد خالدی از بایدو جدا شدند و به سپاه غازان خان پیوستند^{۲۹}. پادشاهی غازان خان (۶۹۴-۷۰۳ ق/ ۱۲۹۵-۱۳۰۳ م) روزگار رشد و بالندگی امیر چوپان بود. او در نتیجه نقشی که در رویدادهای این روزگار داشت از یک امیر و فرمانده معمولی به رتبه‌های عالی نظامی ترقی یافت. چوپان هم در سرکوب مخالفان داخلی و هم در اردوکشی‌های خارجی غازان شرکت کرد. سرکوبی شهزاده ارسلان در نبرد بیلقان (جمادی‌الثانی ۶۹۵ ق/ آوریل ۱۲۹۶ م)^{۳۰}، حضور در سرکوبی امیر نوروز (۶۹۶ ق/ ۱۲۹۷ م)^{۳۱}، اردوکشی به روم برای سرکوب شورش امیر سولامیش (شعبان ۶۹۸ ق/ می ۱۲۹۹ م) طی نبرد ارزنجان^{۳۲}، همچنین اردوکشی‌های غازان و سپاهیان‌ش در سه نوبت به شام و درگیری با ممالیک مصر (طی سال‌های ۶۹۹-۷۰۲ ق/ ۱۲۹۹-۱۳۰۲ م) فرصتی بودند تا چوپان شایستگی خود را در دربار غازان خان نشان دهد^{۳۳}. حتی اردوکشی سوم سپاه غازان به شام که به شکست آنان انجامید، و سران سپاه را به بازخواست کشاند، برای چوپان ترقی مقام در پی داشت. زیرا در نجات نیروهای شکست‌خورده و بازگرداندن آنها بسیار کوشیده بود^{۳۴}. بر پایه گزارش‌های موجود، چوپان تا آغاز پادشاهی غازان در تومان توداجو فعالیت می‌کرد^{۳۵} و گویا سراسر روزگار غازان را زیر نظر امیر قتلغ شاه نوین بود. این موضوع را ضمن اینکه گزارش شبانکاره‌ای به صراحت بیان می‌کند^{۳۶}، روند رویدادها و نیز چگونگی نمود نام این دو در گزارش وقایع‌نگاران آن روز تأیید می‌نماید چرا که همواره نام چوپان به دنبال نام قتلغ شاه نوین درج شده است^{۳۷}. با این وجود، استقلال و ارتقای رتبه چوپان در پایان روزگار غازان خان نمود بیشتری یافت؛ در اردوکشی نخست غازان به شام او در قلب سپاه در دست راست پادشاه بود و در اردوکشی دوم در

مقدمه جای گرفت^{۳۸}. آقسرایبی عنوان «نویین اعظم» را برای چوپان به هنگام سرکوب شورش سولامیش در ۶۹۸ق/۱۲۹۸م^{۳۹} به کار برده است، که به نظر می‌رسد بیشتر بازتاب ذهنیت نویسنده در زمان نگارش اثر است. ابوبکر اهری، وقایع‌نگار روزگار شیخ اویس جلایری، نیز او را تا درجهٔ امیر اولوسی غازان خان ارتقای مقام داد. و این ترقی را نتیجهٔ تلاش او در نجات سپاه شکست‌خوردهٔ ایلخانان در اردوکشی سوم به شام دانسته است^{۴۰}. چنین مقامی از سوی وقایع‌نگاران رسمی و همزمان مورد تأیید قرار نگرفته است، همچنین نفوذ قتلغ شاه نویان در دربار اولجایتو به عنوان مقامی فراتر از امیر چوپان با چنین ادعایی ناسازگار است. در نتیجه تنها می‌توان پذیرفت چوپان در پایان روزگار غازان خان در شمار امیران عالی‌رتبه قرار داشت. در گزارش‌های روزگار پادشاهی اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶ق/۱۳۰۴-۱۳۱۶م) تغییر رتبهٔ چوپان به خوبی نمود یافته است و ابهامات پایان روزگار غازانی را روشن می‌کند: در وصیت‌نامه غازان و سفارش او به پیروی از اولجایتو نام امیر چوپان — همچنان بی‌هیچ عنوانی — پس از نام قتلغ شاه آمده است^{۴۱}، درحالی‌که در متون روزگار اولجایتو ضمن حفظ همین جایگاه دوم، نام وی با عنوان «نویان» همراه است^{۴۲}. افزون بر این، چوپان در همان آغاز کار با قتلغ شاه نویان در فرماندهی اولوس اولجایتو شریک شد و مقامی هم‌تراز با او یافت^{۴۳}. با این‌همه تا مرگ قتلغ شاه در ذیحجهٔ ۷۰۶/ژوئن ۱۳۰۷ در اردوکشی گیلان همواره چوپان مقام معنوی وی را رعایت می‌کرد. اردوکشی اولجایتو به گیلان از جمله رویدادهای روزگار وی است که در گزارش‌های موجود بازتاب گسترده‌ای یافته است^{۴۴}. ایلخان مغول توانست در ۷۰۶ق/۱۳۰۵م طی نبردی سنگین که به بهای جان امیر اولوس وی تمام شد، برای نخستین بار پس از هشت دهه از تازش مغول به ایران سرزمین گیلان را بگشاید. چوپان که از غرب و منطقهٔ مغان عملیات خود را به سوی گیلان آغاز کرد، با کمترین تلفات مأموریتش را به انجام رساند^{۴۵}. موفقیت چشمگیر چوپان و نیز ناخشنودی اولجایتو از همراهان و نزدیکان قتلغ شاه به علت شکست از گیلانیان، عواملی بودند که با وجود امیرانی چون پولادچینسانگ، امیر حسین جلایر و امیر سونج اتابک ابوسعید، اولجایتو چوپان را به جانشینی قتلغ شاه نویان برگمارد. به سخن دیگر اردوکشی گیلان به طور طبیعی

مانعی بزرگ را از سر راه چوپان برداشت و رسیدن به بالاترین مقام سیاسی نظامی دربار ایلخانان را برای وی سبب شد ازدواج چوپان با دولندی خاتون دختر اولجایتو^{۴۶} نیز عامل دیگری بود که پایه‌های قدرت وی را استوار کرد و بر دامنه نفوذش در دستگاه ایلخانان افزود.

قلمرو فعالیت چوپان بیشتر گرجستان، اران و مغان یعنی نواحی مرزی ایران با اولوس جوچی در دشت قپچاق بود^{۴۷}، و در روزگار ابوسعید و پس از آن نیز این مناطق همچنان در قلمرو نفوذ وی و فرزندانش باقی ماند. در ۷۱۲ق/۱۳۱۲م به سبب دگرگونی‌هایی که در قلمرو ناصر مملوک مصر روی داد، وی به سرکوب خونین امیران زیر فرمانش پرداخت. در نتیجه گروهی از آنان به دربار اولجایتو روی آوردند و او را به اردو کشی شام برانگیختند. ایلخانان مغول که همچون پدرش در پی گسترش نفوذ مغول در شام و مصر بود، فرصت پیش آمده را مغتنم شمرد و به شام اردو کشید. اما با محاصره قلعه رحبه کار به صلح انجامید^{۴۸}. امیر چوپان به عنوان امیر اولوس اولجایتو در این اردو کشی شرکت داشت و رفتار مسالمت‌آمیز او با دشمن و تلاشش برای پیشگیری از درگیری‌های خونین یاد شده است^{۴۹}، اما نفوذ چشمگیری، مانند آنچه در روم و قفقاز پیدا کرد، در شام به دست نیاورد.

روم^{۵۰} از دیگر پایگاه‌های چوپان و فرزندان اوست. تودان نیای چوپان جان بر سر پاسداری از این سرزمین نهاد و خود چوپان نیز در روزگار غازان خان به هنگامه شورش سولامیش در ۶۹۸ق/۱۲۹۸م برای بازگرداندن روم به قلمرو ایلخانان بسیار کوشید. با این همه، آغاز نفوذ چوپانیان را در این منطقه باید واپسین سال‌های روزگار اولجایتو دانست. در ربیع‌الاول ۷۱۴/ژوئن ۱۳۱۴ خبر شورش ترکمانان آناتولی به پادشاه رسید و کمی بعد امیر ایرنجین حاکم آنجا، که در برابر شورش ناتوان بود، به سلطانیه بازگشت^{۵۱}. علت شورش بیداد و ظلم بیش از حد ایرنجین بود. اولجایتو چوپان را با سه هزار سپاهی راهی روم کرد. او نخست در اردوگاه قرانبوک بسیاری از شورشیان را ملاقات کرد و از آنان دلجویی کرد. حتی نمایندگان پادشاه ارمنستان را پذیرفت و اظهار اطاعت آنان را پاسخ گفت. در نتیجه بی‌هیچ نبردی بر اوضاع چیره شد. در این میان تنها ترکمانان قرامان بودند که در قونیه به مقاومت ادامه دادند، اما

آنها نیز با اردوکشی چوپان بدانجا تسلیم شدند و بار دیگر سرزمین یاد شده به قلمرو ایلخانان بازگشت^{۵۲}. چوپان این بار برآن شد تا برای همیشه نفوذ خود را در این سرزمین برقرار سازد، از این رو فرزندش تیمورتاش را به جانشینی خویش در آنجا فرمانروا کرد و سنان‌الدین عارض را به عنوان مشاور وی برگزید^{۵۳}. با بازگشت آرامش به روم، چوپان رهسپار ایران شد و در رجب ۷۱۵/اکتبر ۱۳۱۵ به نزد اولجایتو رسید^{۵۴}. به هنگام مرگ اولجایتو در ۲۷ رمضان ۷۱۶/۱۳ دسامبر ۱۳۱۶ یگانه پسر و جانشین او، که پیشتر حکمران خراسان بود، تنها دوازده سال داشت^{۵۵}. کودکی ولیعهد عاملی بود تا رقابت امیران شدت بیشتری پیدا کند، زیرا آنکه نیابت پادشاهی می‌یافت پادشاه واقعی بود و پادشاه جوان تنها نام پادشاهی را داشت. امیران دربار اولجایتو نیز به پیروی از سنتی دیرین به دو گروه «امیران خراسان» و «امیران سلطانیه» تقسیم می‌شدند. امیران خراسان به طور معمول همراه و طرفدار شاه جوان بودند، و امیران سلطانیه که در پایتخت بودند، در ارکان حکومت، به‌ویژه امور دیوانی و نظامی نفوذ فراوانی داشتند. امیر سونج، امیرالامرا و اتابک ابوسعید، نفر اول امیران خراسان بود. و در پایتخت، چوپان — امیر اولوس اولجایتو — بر همه برتری داشت^{۵۶}. برپایه فهرست‌های موجود از امیران روزگار اولجایتو^{۵۷}، حتی او در نتیجه آنچه روی داده بود، وضعیت بی‌مانندی یافت: قتلغ شاه در نبرد گیلان کشته شده بود و امیر پولاد چینسانگ — امیر نیرومندی که رتبه سوم را داشت — در ۲۸ ذیحجه ۷۱۲/۲۷ آوریل ۱۳۱۳ در اران فوت کرده بود^{۵۸}. از این رو فاصله امیر چوپان با امیران مدعی پس از خود بیشتر شد. همچنین پیوند با دودمان سلطنت در کنار شایستگی‌های فردی و کارنامه درخشان در دربار اولجایتو و برادرش غازان خان عواملی بودند که اولجایتو در آستانه مرگ چوپان را به نیابت ابوسعید سفارش کند^{۵۹}. در برابر امیر سونج تنها امتیازی که داشت اتابکی ولیعهد یا در دست داشتن پادشاه جوان بود. حتی برپایه گزارش عبدالرزاق سمرقندی، اولجایتو به هنگام سپردن ولیعهد به وی، از او خواسته بود هرگز به موقعیت خود مغرور نشود و از «حرکات ناوایب» بپرهیزد^{۶۰}. باین‌همه پس از مرگ پادشاه، ستیز اجتناب‌ناپذیری میان دو گروه یاد شده آغاز شد و درست چهار ماه به‌دازا کشید: به هنگام بیماری پادشاه در رمضان ۷۱۶/دسامبر ۱۳۱۶

امیران سلطانیه کوشیدند تا ولیعهد را به پایتخت بیاورند، اما امیر سونج سر باز زد و بر آن شد تا با به تعویق انداختن سفر شاهزاده زمینه حاکمیت خود را فراهم سازد.^{۶۱} حتی او به عنوان امیرالامرای خراسان به دست داشتن در آشوب‌های این منطقه چون قتل یساول و تازش شاهزاده یسور به مناطق شرقی ایران متهم شده است.^{۶۲} موضوعی که می‌تواند در چهار چوب برنامه و هدف‌های او پذیرفتنی باشد. با این حال سیاست دیر آوردن ولیعهد به سلطانیه نتیجه منفی داد و به فرصتی برای تحکیم قدرت چوپان در مرکز و چیرگی وی بر اوضاع تبدیل شد.^{۶۳} سرانجام پس از آمد و شد ایلچیان^{۶۴}، امیر سونج ناگزیر رهسپار سلطانیه شد و از رقابت با چوپان دست کشید. او این عمل را مصلحت‌اندیشی دلسوزانه خواند.^{۶۵} نمود این توافق زمانی بود که چوپان و سونج در آغاز صفر ۷۱۷/ آوریل ۱۳۱۷ بازوان ابوسعید را گرفتند و بر تخت پادشاهی نشاندند.^{۶۶} امیر سونج با تصمیم خود نه تنها پایه‌های قدرت چوپان را استوار ساخت که تا زنده بود به علت بیماری یارای جلوگیری از کارهای او را نداشت. عزل خواجه رشیدالدین فضل‌الله که علی‌رغم مخالفت امیر سونج صورت گرفت، نمونه‌ای یاد کردنی از موقعیت وی در دربار ابوسعید است.^{۶۷} سرانجام بیماری و مرگ امیر سونج در ۲۰ ذیقعدۀ ۱۳/۷۱۸ ژانویۀ ۱۳۱۹^{۶۸}، برای همیشه خیال چوپان را آسوده کرد. امیر اکرنج برادر سونج نه تنها در برابر چوپان نماند بلکه به خدمت وی درآمد و خدمات شایانی به دودمان چوپان کرد.^{۶۹} تهدید گروه خراسان تا اندازه‌ای مهار شد، اما خطر گروه سلطانیه باقی بود، به‌ویژه آنکه جوانی پادشاه بر جسارت آنان می‌افزود. از این رو امیر چوپان ناگزیر بود برای مهار این گروه نیز پیش دستی کند: امیر تقماق همدم و ایناق سلطان اولجایتو از مدعیانی بود که با توجه به نفوذش در دربار، می‌توانست برای چوپانیان خطرناک باشد. بنابراین در همان آغاز کار او را متهم به روابط نامشروع با قتلغ شاه خاتون بیوه اولجایتو کرد و گرفتار ساخت. اما کمی بعد او را آزاد کرد و به نیابت خویش برگزید.^{۷۰} بدین ترتیب با جذب تقماق وی را زیر نظر گرفت. تأمین امنیت و اقتدار چوپان ایجاب می‌کرد برای امیر ایسن قتلغ نیز تدبیری اندیشیده شود. از این رو وی را راهی خراسان ساخت و از دربار ابوسعید دور کرد و هنگامی که بازگشت دیری نپایید که در راه تبریز به اران در ۷۱۸/ق ۱۳۱۸م مرد^{۷۱}.

کمی بعد امیر زنبو و حاجی دلقندی که در صدد توطئه علیه چوپانیان بودند، به دست دمشق خواجه کشته شدند.^{۷۲} این رویدادها در حذف رقیبان چوپان و تثبیت اقتدار او مؤثر افتاد، اما با وجود آن باز خطر امیران سلطانیه هنوز پابرجا بود. تا اینکه تازش پادشاه ازبک از دشت قیچاق به ایران، زمینه لازم را برای شورش امیران ناراضی فراهم ساخت: زمستان ۷۱۸ق/۱۳۱۹م هنگامی که شاهزاده یسور خراسان تا مازندران را دستخوش آشوب ساخته بود، امیر ازبک وارد قفقاز شد. در نتیجه ابوسعید و دیگر امیران سلطانیه به رویارویی ازبکان رفتند و چوپان رهسپار خراسان شد. اما سستی امیران یاد شده به شکست سپاه ابوسعید انجامید. چوپان با شنیدن این خبر در بیلقان، اردوگشی خراسان را رها کرد و به ابوسعید پیوست. در نتیجه دیری نگذشت که سپاه ایران بر دشمن چیره شد و سربازان چوپان با گذشتن از رود گر به تعقیب آنان پرداختند.^{۷۳} به سبب تلاش چوپان در این نبرد، مقام او در نزد پادشاه جوان، «صد درجه ازدیاد پذیرفت»^{۷۴}. این امر رشک رقیبان وی را برانگیخت، به ویژه آنکه چوپان از فرصت پیش آمده استفاده کرد و بر آن شد تا زهر چشمی سخت از امیران شکست خورده بگیرد: آنان را به جرم سستی در برابر دشمن به چوب بست^{۷۵}. در گزارش مشترکی که مورد استفاده وقایع نگاران دوره تیموری و پس از آن بوده است، به نقش ابوسعید در رفتار چوپان اشاره رفته است چرا که سلطان جوان از بی توجهی امیران به فرمان وی، دل آزرده بود و از این موضوع نزد چوپان شکایت کرد.^{۷۶} به سخن دیگر شکایت پادشاه مشروعیت لازم برای اعمال چوپان را فراهم ساخت. آنان که چوب خوردند امیر قورمیشی پسر امیر ایناق، امیر غزان پسر طغریلچه و امیر بوقا ایلدرچی بودند.^{۷۷} بدین ترتیب هسته اولیه امیران ناراضی دربار ابوسعید علیه اقتدار چوپانیان شکل گرفت و فعالیت خود را آغاز کرد. ناراضیان ضمن اشاره به استفاده چوپان از زور برای به اطاعت واداشتن آنان، موضوع برتری پدرانشان بر دودمان چوپانی را پیش کشیدند و بر ترجیح مرگ بر اطاعت از چوپان تأکید ورزیدند.^{۷۸} امیر دیگری که در این روزگار از جایگاه درخوری در دستگاه ابوسعید برخوردار بود و هم در خانواده سلطنت و هم در شبکه امیران نفوذ داشت، امیر ایرنجین پسر ساریجه از قوم کرایت بود. عمه او توغوز خاتون و دخترش قتلغ شاه خاتون هر دو به عنوان زنان حرم

اولجایتو یاد شده‌اند، به‌ویژه قتلغ شاه خاتون دختر وی که در روزگار ابوسعید همچنان نفوذ و اقتدار خود را حفظ کرده بود.^{۷۹} افزون بر این امیر شیخ علی پسر ایرنجین که در دربار ابوسعید خدمت می‌کرد، با توجه به پایگاه خانوادگی‌اش از نفوذ چشمگیری برخوردار بود.^{۸۰} امیر ایرنجین در پایان روزگار اولجایتو حکومت روم را داشت و به سبب ناتوانی در برابر شورش ترکمانان به ایران بازگشت و با اردوکشی موفق چوپان در ۷۱۴ق/۱۳۱۴م به آنجا، این منطقه به دست تیمورتاش پسر چوپان افتاد. در دولت ابوسعید حکومت دیاربکر نصیب ایرنجین شد.^{۸۱} ولی دیری نگذشت که چوپان او را عزل کرد و دیاربکر را به امیر سوتای داد.^{۸۲} در نتیجه او نیز کنیه چوپانیان را به دل گرفت. افزون بر این، ایرنجین با قورمیشی تبار مشترک داشت و هر دو از قوم کرایت بودند.^{۸۳} به سخن دیگر دربار ابوسعید به میدان رقابت دو دودمان سلدوز و کرایت تبدیل شد. بهار ۷۱۹ق/۱۳۱۹م ابوسعید اردوگاه جنگی خود را در کنار رود گر به سوی سلطانیه ترک کرد و چوپان نیز به گرجستان رفت. در این هنگام گروه قورمیشی نقشه خود را عملی کرد و با شبیخون بر چوپانیان توانست طی دو جنگ، به‌ویژه نبرد دوم در نزدیکی‌های دریاچه گوکجه دنگیز سپاه چوپان را متلاشی کند. به سبب این درگیری‌ها ابوبکر آقا و پسرش که از نزدیکان چوپان بودند، کشته شدند. نیروهای وی پراکنده گشتند و اردویش به غارت رفت. نایبش همچنین امیر تقماق، که کنیه‌ای دیرینه از سرور خود در دل داشت، به امیر قورمیشی پیوست از این‌رو چوپان و پسرش به سختی توانستند از دست دشمن بگریزند و خود را به تبریز برسانند. در تبریز، خواجه علیشاه جیلانی وزیر ابوسعید آنها را پذیرفت و همراه وی رهسپار سلطانیه گشتند. قورمیشی تا تبریز به دنبال چوپان آمد و در آنجا با دعوت از امیر ایرنجین و پذیرش از سوی وی اتحادی از امیران ناراضی به فرماندهی قورمیشی، ایرنجین و تقماق شکل گرفت. آنها با گردآوری سپاه و تدارک حمله به سلطانیه، دست به انتشار فرمانی جعلی به نام سلطان ابوسعید مبنی بر قتل چوپان و چوپانیان زدند تا به آسانی نقشه خود را عملی سازند. این عمل حتی چوپان را تحت تأثیر قرار داده بود به‌گونه‌ای که با احتیاط تمام وارد سلطانیه شد. همچنین در نتیجه شایع شدن چنین خبری زبردستان تیمورتاش در روم بر وی شوریدند و در دربار ابوسعید،

شیخ علی پسر امیر ایرنجین خواست تا دمشق خواجه پسر دیگر چوپان را به قتل برساند. سرانجام با پادرمیانی خواجه علیشاه، ابو سعید به یاری چوپان برخاست و با اتحاد اویرات‌ها به سرکردگی علی پادشاه و سلدوزها به فرماندهی چوپان، سپاه سلطانیه شکل گرفت. پایان ربیع‌الثانی ۷۱۹ / ژوئن ۱۳۱۹ دو گروه در کنار زنجان رود به هم رسیدند. با پادرمیانی قتلغ شاه خاتون دختر امیر ایرنجین می‌رفت که این رویارویی به صلح انجامد، اما با طفره رفتن شورشیان نبرد سنگینی روی داد که در نتیجه آن سپاه امیران شورشی متلاشی شد.^{۸۴} چوپانیان تا بر افتادن پیش رفتند، اما پیروزی چشمگیری به دست آوردند و توانستند اقتدار خود را دست کم تا یک دهه دیگر در دربار ابوسعید استوار سازند.

با اینکه به سبب ارادت چوپان به حلقه صوفیه شیخ صفی‌الدین اردبیلی، رستن از چنین هنگامه‌ای به کرامات شیخ نسبت داده شده است^{۸۵}، اما نقش خواجه علیشاه جیلانی در بازگرداندن قدرت به چوپانیان، کمتر از کوشش‌های خود چوپان نیست. این امر نشانگر نفوذ چوپان در شبکه قدرتمند دیوانسالاران است. شبکه یاد شده از روزگار اولجایتو تحت تأثیر رقابت‌های دو جناح خواجه رشیدالدین و خواجه علیشاه جیلانی بود و به روزگار ابوسعید نیز کشیده شد. امیران ارشد با شبکه دیوانسالاران ارتباط تنگاتنگی داشتند. چوپان به عنوان امیری پر نفوذ که همواره چشمی به آینده داشت، پیوند نزدیکی با هر دو جناح برقرار کرد و از هر دو به سود خود بهره جست. او در ۷۱۵ق/۱۳۱۵م که کشمکش رشیدالدین و علیشاه به اوج رسید، از سوی اولجایتو مأمور بازرسی حساب‌های علیشاه شد و وی را متهم به اختلاس سیصد تومان مال دیوانی کرد.^{۸۶} او همواره با خواجه رشیدالدین و فرزندانش رابطه دوستی داشت^{۸۷}، حتی خواجه جلال‌الدین پسر وی را به وزارت تیمورتاش در روم برگزید.^{۸۸} با وجود این، حمایت او از خواجه رشیدالدین دوام نیافت، و سرانجام همسو با جناح خواجه علیشاه به قتل وی در ۱۷ جمادی‌الاول ۷۱۸ / ۱۷ ژوئیه ۱۳۱۸ رضایت داد. آنچه را که در تغییر رویه چوپان مؤثر دانسته‌اند، پرداخت رشوه از سوی خواجه علیشاه به نزدیکان وی به‌ویژه ابوبکر آقا — همدم چوپان که نفوذ فراوانی در وی داشت — بوده است.^{۸۹} با مرگ خواجه رشیدالدین و حاکمیت خواجه علیشاه شبکه دیوانی نیز به خدمت

دودمان چوپان در آمد. نمود این همراهی را در تلاش علیشاه برای پیروزی چوپان بر امیران شورشی می‌بینیم. نفوذ چوپان در امور دیوانی به همین جا محدود نشد: باز گذاشتن دست پسرش دمشق‌خواجه در امور دیوانی دربار ابوسعید^{۹۰} به منظور چیرگی بر زد و بندهای سیاسی - اداری معمول و پیشگیری از تهدیدهای احتمالی، همچنین نفوذ دمشق‌خواجه در ملک عزالدین عبدالعزیز پسر جمال‌الدین ابراهیم - دیوانسالاری که در دربار ابوسعید اعتبار بالایی داشت و سخت با خواجه علیشاه رقابت می‌کرد^{۹۱} - و واگذاری وزارت پس از خواجه علیشاه به یکی از گماشتگان خود به نام صاین وزیر در ۷۲۴ق/۱۳۲۴م^{۹۲} از جمله نمونه‌های یاد کردنی هستند که تلاش چوپان و چوپانیان را برای نفوذ در دستگاه دیوانی ابوسعید نشان می‌دهند. روزگار وزارت صاین وزیر اوج نفوذ چوپانیان در دیوانسالاری ایران بود. زیرا وی چندان از امور دیوانی سر رشته نداشت و کارها به دست دمشق‌خواجه حل و فصل می‌شد. وی سرانجام به رفتار دمشق‌خواجه واکنش نشان داد و بی‌اختیاری خود را به گوش سلطان رساند، اما به وسیله چوپان از دربار دور شد و در عمل همه چیز به دمشق‌خواجه واگذار گشت^{۹۳}.

در کنار فعالیت برای برانداختن و یا مهار قدرت امیران رقیب در دربار ابوسعید، همچنین نفوذ در دستگاه دیوانسالاری، چوپان با تجدید پیوندش با دودمان سلطنتی پایه‌های قدرت خود و خاندانش را استوارتر ساخت. در ۲۰ رجب ۷۱۹/۶ سپتامبر ۱۳۱۹ با ساتی بیک خواهر سلطان ابوسعید ازدواج کرد^{۹۴}. پس از دولندی خاتون این دومین زن چوپان بود که از دختران اولجایتو اختیار می‌کرد. افزون بر این چوپان کوشید تا با سپردن بخش‌هایی مهم از کشور ایران به فرزندان خویش، دایره نفوذ چوپانیان را از حلقه تنگ دربار به سراسر کشور گسترش بخشد. مناطق شرقی را با مرکزیت خراسان به پسر بزرگش امیر حسین داد که حتی کرمان، فارس و اصفهان را دربرمی‌گرفت. امیر محمود را به حکومت ارمن و گرجستان فرستاد و روم نیز در پایان روزگار اولجایتو به پسرش تیمورتاش واگذار شد^{۹۵}. چوپان و فرزندان بیشترین فعالیت خود را در آذربایجان، قفقاز و روم متمرکز کرده بودند. با این‌همه و نظر به اهمیت امور خراسان و شرق نمی‌توانستند نسبت به آن مناطق بی‌تفاوت باشند. آشوب

شهزاده یسور و امیر بکتوت در خراسان در آغاز دولت ابوسعید، به گونه‌ای نگران‌کننده بود که خود چوپان در زمستان ۷۱۷ق/۱۳۱۸م عزم خراسان کرد. اما با آمدن ازبکان به قفقاز اردوکشی خراسان را رها ساخت. با این همه، او همواره می‌کوشید تا نفوذ خود را در شاهک‌های محلی مناطق یاد شده حفظ کند. رابطه او با آل کرت و استفاده از ملک غیاث‌الدین در دفع یسور^{۹۶} و یا رابطه او با افراد و دودمان‌های پرنفوذ کرمان و فارس^{۹۷}، نمونه‌هایی از توجه وی به امور شرق است. سرانجام با مرگ امیر حسین ایلکانی در محرم ۷۲۲/ فوریه ۱۳۲۲ حکومت خراسان به حسن پسر بزرگ چوپان و فرزندش تالش سپرده شد^{۹۸}. این سرآغاز حکومت فرزندان چوپان در بخش شرقی قلمرو ابوسعید بود. حتی در ۷۲۷ق/۱۳۲۷م که دودمان چوپانیان برافتاد، چوپان و پسرش حسن در آنجا بودند و تا غزنین اردوکشی کردند^{۹۹}. قفقاز برای چوپان و چوپانیان اهمیت فراوانی داشت و پایگاه آنان به شمار می‌رفت. کنار دریاچه گوکچه دنگیز^{۱۰۰} بیلاق همیشگی امیر چوپان بود^{۱۰۱} و بیشتر سال را در آنجا سپری می‌کرد. اهمیت قفقاز به سبب هم‌مرز بودنش با اولوس جوچی بود و در صورت ضعف، مورد تازش امیران دشت قیچاق قرار می‌گرفت. در سال‌های ۷۱۱-۷۱۲ق/۱۳۱۱-۱۳۱۲م اوزبک خان توانست پادشاهی اولوس جوچی را به دست آورد و فصل تازه‌ای را از تاریخ این دودمان آغاز کند. او در آغاز کار به دیگر اولوس‌ها یا اردوگاه‌های مغول، از جمله ایران ایلچی فرستاد. نمایندگان وی در ۱۰ جمادی‌الثانی ۱۳/۷۱۲ سپتامبر ۱۳۱۲ از راه قفقاز به سلطانیه رسیدند و ضمن اظهار دوستی خواستار گسترش روابط بازرگانی میان دو طرف شدند^{۱۰۲}. با وجود این، در ۷۱۶-۷۱۷ق/۱۳۱۶-۱۳۱۷م که اوضاع ایران رو به نابسامانی نهاد، ازبکان درصدد تازش به ایران افتادند و در زمستان ۷۱۸ق/۱۳۱۹م تا کنار رود خانه‌گر تاختند. آنان نخست سپاه ابوسعید را شکست دادند، اما با پیوستن چوپان به وی، سپاه ایران مهاجمان را شکست داد^{۱۰۳}. پس از این، منطقه قفقاز همواره مورد توجه بود و بیشتر زمستان‌ها را اردوی پادشاه یا چوپان و گاه دیگر امیران بزرگ، در آنجا به سر می‌بردند. افزون بر این چوپان با گماردن امیر محمود پسرش به حکومت گرجستان و ارمنستان^{۱۰۴}، به گونه‌ای رسمی نفوذ خود را در منطقه قفقاز تحکیم و توسعه بخشید. سرانجام در سال ۷۲۵ق/۱۳۲۵م که

چوپان در اوج اقتدار بود، به تلافی یورش ازبکان به ایران، از راه گرجستان به دربند رفت و از آنجا بر سر آنان تاخت. در این اردوگشی پیروزمندانه که می‌تواند نشانی از پایان عظمت چوپانیان در روزگار ابوسعید نیز تلقی گردد، شکست سنگینی به دشمن وارد آمد. ازبکان غارت شدند و خیل بی‌شماری از آنان به اسارت در آمد^{۱۰۵}.

روم نیز اهمیت فراوان برای ایلخانان داشت. از سویی دروازه ایران به دنیای مسیحیت بود و از دیگر سو مرز مشترک امپراتوری مغول با جهان اسلامی عربی. وجه دوم زمانی اهمیت بیشتری یافت که بغداد سقوط کرد و خلافت عباسی فرو پاشید، زیرا ممالیک مصر به تدریج کوشیدند خلأ پیش آمده در جهان اسلام را با مرکزیت بخشیدن مصر پر کنند. از این رو رقابت آنان با امپراتوری ایلخانان که مدعی رهبری جهان اسلام بودند، امری طبیعی است. تسلط بر روم می‌توانست نقشی مهم در اقتدار چوپانیان داشته باشد. طرفه آنکه سرزمین یاد شده در ۷۱۴ق/۱۳۱۴م به تیمورتاش فرزند چوپان واگذار شد و تا پایان اقتدار چوپان در ۷۲۷ق/۱۳۲۷م به مدت سیزده سال ادامه داشت. آنچه در این مدت در قلمرو تیمورتاش روی داد، در دو زمینه بود: نخست اینکه در نتیجه شورش امیران بر چوپان و ابوسعید در ۷۱۹ق/۱۳۱۹م و انتشار فرمان براندازی چوپانیان، همراهان و امیران زیردست تیمورتاش که به شبکه امیران شورشی و یا ذی‌نفوذان دربار ابوسعید بستگی داشتند، بر آن شدند تا وی را به قتل رسانند. اما دیری نگذشت که با شکست سپاه شورشیان، تیمورتاش نیز موقعیت پیشین خود را به دست آورد^{۱۰۶}. از این رو ضمن تسویه حساب با ناراضیان شورشی، به تدریج نیروهای بومی، به ویژه ترکمانان قرامان، را جایگزین نیروهای وابسته به مرکز ساخت^{۱۰۷}. این اقدام سبب شد تا در عمل به نوعی استقلال دست یابد. دیگر آنکه گرایش وی به نوعی حکومت دینی بود، که در تظاهر به تأمین عدالت اجتماعی و رعایت ظواهر شعائر اسلامی نمود داشت. او شراب‌خواری را منع کرد و یهودیان و مسیحیان را با پوشاندن کلاه و دستار زردرنگ از مسلمانان باز شناساند^{۱۰۸}.

آنچه گفته شد بر پایه گزارش یکی از وقایع‌نگاران روزگار حکومت تیمورتاش در روم بود، در حالی که وقایع‌نگاران درون ایران، وجه دوم یعنی رویکرد دینی حکومت وی را با تعبیری متفاوت‌تر بیان کرده‌اند. خطوط برجسته تفسیر یاد شده در ادعای

مهدویت، اعلام استقلال و یاری خواستن وی از دربار ممالیک برای اردو کشی به ایران، خلاصه می‌شود^{۱۰۹}. در گزارش آفسرایی تنها در دو مورد اقدامات او به روزگار ظهور مهدی (عج) همانند می‌شود^{۱۱۰} و از اندیشه‌ها و اهداف سیاسی وی سخنی به میان نمی‌آید. در گزارش مورخان مقیم مرکز از اقدام او به عنوان «عصیان» یاد شده است^{۱۱۱}. آن هم عصیانی که زاده اندیشه وی نبود بلکه اطرافیانش چون قاضی نجم‌الدین طبسی و امیر سورکاجی^{۱۱۲} سرچشمه آن بودند. با انتشار این خبر در دربار ابوسعید، چوپان - با وجود بیماری - در زمستان ۷۲۲ق/۱۳۲۲م رهسپار روم شد. همدستان تیمورتاش را به قتل رساند و وی را دست‌بسته به نزد ابوسعید آورد. اما ابوسعید او را بخشید و دوباره به حکومت روم فرستاد^{۱۱۳}. بدین ترتیب با اقدام به موقع چوپان، نه تنها از دگرگونی در اقتدار چوپانیان پیشگیری شد که این رفتار در نظر پادشاه جوان به نوعی وفاداری تعبیر گشت و بر ارتقای جایگاه او در دربار مؤثر افتاد. تیمورتاش همچنان فرمانروای روم بود تا اینکه در ۷۲۷ق/۱۳۲۷م اقتدار چوپانیان پایان یافت، و وی نیز به دربار ملک ناصر در مصر پناهنده شد. ملک ناصر نخست از وی استقبال کرد و او را به ابوسعید تحویل نداد، اما چندی نگذشت که او را در رمضان ۷۲۴/ اوت و سپتامبر ۱۳۲۴ کشت و سرش را به دربار ابوسعید فرستاد^{۱۱۴}. چوپان و فرزندانش تا ۷۲۷ق/۱۳۲۷م در اوج اقتدار بر ایران فرمانروایی کردند و پادشاه نقشی تشریفاتی داشت. آوازه وی تا چین رفت و نامش را در یرلیغ‌های اولوس چهارگانه مغول می‌نوشتند^{۱۱۵}، اما دیری نپایید که روزگار آنان به سر آمد. ابوسعید که پس از یک دهه پادشاهی تجربه کافی به دست آورده بود، چیرگی چوپانیان را بر قلمروش به روشنی دریافت. از این رو به تدریج برای باز جستن جایگاه خود به تکاپو افتاد. چوپان همواره می‌کوشید تا خود را وفادار به پادشاه نشان دهد و به گونه‌ای رفتار کند که هرگز وی سوءظنی نسبت به چوپانیان پیدا نکند^{۱۱۶}، اما کردار خودپسندانه دمشق خواجه در دربار و نیز سرسختی چوپان در برابر عشق سلطان جوان به دختر وی، بغداد خاتون، زمینه لازم را برای سرخوردگی ابوسعید از چوپانیان فراهم آورد. دمشق خواجه بر امور دیوانی و نظامی چنان چیره بود که بی‌اجازه او کسی یارای رفتن به نزد پادشاه را نداشت^{۱۱۷}. حتی زمانی که خدمتکاران ابوسعید

درخواست وجه برای هزینه روزانه پادشاه کردند، در پاسخ گفت: «هر روز او را دو مرغ کافیست»^{۱۱۸}. رفتار دمشق خواجه به گونه‌ای برای پادشاه آزاردهنده بود که از چوپان خواست او را از دربار دور کند و یکی دیگر از فرزندان را ملازم وی سازد^{۱۱۹}. از سوی دیگر ابوسعید دل‌بسته بغداد خاتون، دختر چوپان و زن امیر حسین جلایر پسر عمه خود، شد. او مصرانه از چوپان خواست تا به حکم یاسای چنگیز خان دخترش را طلاق دهد و به عقد وی درآورد، اما چوپان که مسلمانی متعصب و پای بند شرع اسلام بود^{۱۲۰}، با خواسته سلطان مخالفت کرد^{۱۲۱}. او برای اینکه ابوسعید را به فراموش کردن بغداد خاتون وا دارد، زمستان ۷۲۶ق/۱۳۲۶م اردوی پادشاه را به بغداد آورد و بغداد خاتون را به قراباغ فرستاد^{۱۲۲}. اما این سیاست نیز نتیجه‌ای نداد و دوری از بغداد خاتون بر سر خوردگی ابوسعید از چوپانیان افزود^{۱۲۳}.

وضعیت پیش‌آمده فرصتی برای شکل‌گیری نیروهای مخالف چوپان و چوپانیان در درون شبکه قدرت امیران و دیوانیان دربار ابوسعید بود. چنان‌که پیش از این اشاره شد، چوپان و پسرش دمشق خواجه بیشتر مدعیان را از میان برداشتند و آنچه باقی‌مانده بود — چه نظامی و چه دیوانی — گماشتگان و دست‌پروردگان آنان بودند و یارای رویارویی با چوپانیان را نداشتند. در نتیجه به جای رقابت علنی نبردی پنهانی در دربار ابوسعید شکل گرفت که برنده‌ترین سلاح آن «سخن‌چینی» بود^{۱۲۴}. در میان امیران دربار، فرزندان دو دودمان جلایر و اویرات موقعیت خوبی داشتند. امیر حسن ایلکانی معروف به شیخ حسن بزرگ پسر عمه ابوسعید و داماد چوپان بود^{۱۲۵} و اویرات‌ها داعیان پادشاه به‌شمار می‌آمدند^{۱۲۶}. با این‌همه، مخالفان اصلی، امیران خرده‌پایی بودند که جایگاه فروتری داشتند و با اقدام خود زمینه را برای بهره‌برداری دو دودمان یاد شده فراهم ساختند. ناری طغای فرزند کیتبوقا — سرداری که در اردو کشی هولاکو به شام و مصر کشته شد^{۱۲۷} — از امیران همراه ابوسعید در خراسان بود و به سلطانیه آمد. او همواره با دمشق خواجه در ستیز بود. هرگاه فرصت می‌یافت به بدگویی چوپانیان در نزد سلطان می‌پرداخت و کردار دمشق خواجه را گزارش می‌داد^{۱۲۸}. با سر خوردگی ابوسعید از چوپانیان، به تدریج فعالیت ناری طغای فزونی گرفت و هسته اولیه امیران مخالف پدید آمد. از سوی دیگر با مرگ تاج‌الدین علی‌شاه

جیلانی در پایان جمادی‌الثانی ۷۲۴/۱۳۲۴م^{۱۲۹} چوپان، صاین وزیر دست‌پرورده خویش را به جای وی گماشت که هرچند در انجام کارها ناتوان بود، با دخالت دمشق خواجه در امور دیوانی مخالفت می‌کرد. رقابت صاین وزیر با دمشق خواجه به جایی رسید که دمشق خواجه وی را به عنوان عامل بی‌مهری پادشاه با چوپانیان به پدرش معرفی کرد^{۱۳۰}. از این رو چوپان برای رهایی دودمانش از بن‌بست موجود، مسئله اردوکشی به خراسان و سامان دادن به امور آنجا را پیش کشید، و در بهار ۷۲۷ق/۱۳۲۷م همراه صاین وزیر و امیران بزرگ چون امیر اکرنج، امیر محمود ایسن قتلغ، امیر محمد اویرات و امیر نیکروز رهسپار خراسان شد^{۱۳۱}. او گمان می‌کرد که با دور کردن صاین وزیر و امیران بزرگ از دربار، می‌تواند خطر پیش رو را بر طرف سازد، اما دمشق خواجه نه تنها از این فرصت بهره‌ن جست که بر استبداد خود در دربار ابوسعید افزود. این امر سبب شد تا فعالیت گروه ناری طغای و همدستانش چون تاش تیمور و امیر کوبخشکاف شدت بگیرد. سرانجام پادشاه به یاری آنان و خواجهگان دربار در دوشنبه ۵ شوال ۷۲۷/۲۴ اوت ۱۳۲۷ دمشق خواجه را به اتهام روابط نامشروع با یکی از بیوگان اولجایتو در سلطانیه به قتل رساند^{۱۳۲}. مرگ دمشق خواجه سرآغاز برجیدن اقتدار چوپانیان بود و ابوسعید زیر نفوذ امیران دربار مصمم شد تا برای همیشه به قدرت آنان پایان بخشد. از این رو نامه‌ای به سرکردگان سپاه چوپان نوشت و آنان را به قتل وی فرمان داد. امیران یاد شده که در اجرای این مأموریت ناتوان بودند، ماجرا را با فرمانده خود در میان نهادند، چوپان سخت برآشفته و پیش از هر کاری صاین وزیر را کشت، اما کوشید تا خود را وفادار به سلطان نشان دهد. او نه تنها پیشنهاد پسر بزرگش حسن را مبنی بر جدایی بخش‌های شرقی ایران رد کرد، بلکه با نامه‌نگاری به پایتخت، بر آن شد تا روابط تیره چوپانیان و ابوسعید را بهبود بخشد. حتی به این منظور از شیخ علاءالدوله سمنانی^{۱۳۳} کمک خواست و او را برای شفاعت به سلطانیه فرستاد. باین‌همه ابوسعید نپذیرفت و چوپان با هفتاد هزار مرد جنگی روانه پایتخت شد. پادشاه نیز با سپاه خود به رویارویی او شتافت تا در میانه قزوین و ری به یکدیگر رسیدند. امیران همراه چوپان که در خراسان و سمنان سوگند همکاری یاد کرده بودند، به تدریج پیمان شکستند و به ابوسعید پیوستند. از این رو

چوپان ناگزیر به فرار شد و به خراسان بازگشت. در آنجا امیر حسن و تالش — فرزند و نوه او — به خوارزم رفتند و چوپان به ملک غیاث‌الدین کرت پناه برد. ملک غیاث‌الدین نخست از او استقبال کرد اما دیری نگذشت که به فرمان ابوسعید او و پسرش جلاو خان را در محرم ۷۲۸/ نوامبر ۱۳۲۷ کشت. جنازه چوپان را به مدینه بردند و در قبرستان بقیع دفن کردند.^{۱۳۴}

چوپان امیری توانا، مردم‌دار و وفادار به سروران خود بود. در مسلمانی پایدار بود و در رعایت شرع اسلام تعصب داشت.^{۱۳۵} حتی با تغییر مذهب اولجایتو مخالفت کرد و نه تنها به تشیع نگرکید که همواره سادات شیعه از او می‌ترسیدند.^{۱۳۶} باین‌حال نسبت به فرقه‌های صوفیه ارادت می‌ورزید. دوستی او با شیخ صفی‌الدین اردبیلی و یاری جستنش از شیخ علاءالدوله سمنانی گویای این واقعیت است. چوپان در کنار قدرت سیاسی زمین‌دار بزرگی بود. ماجرای املاک نازخاتونی علاقه وی را به مالکیت زمین به خوبی نشان می‌دهد.^{۱۳۷} باین‌همه از چوپان به عنوان مردی ساده‌لوح یاد شده است که نزدیکان وی، به‌ویژه ابوبکر آقا، نفوذ فراوانی در او داشتند.^{۱۳۸}

در نتیجه مرگ چوپان قدرت چوپانیان فروپاشید: امیر حسن و فرزندش تالش، به خوارزم رفتند و در آنجا کشته شدند. شیخ محمود حاکم گرجستان به دست عوامل ابوسعید در تبریز به قتل رسید. تیمورتاش نیز به ملک ناصر پادشاه مصر پناه برد و سرانجام در آنجا کشته شد.^{۱۳۹} این فروپاشی به‌گونه‌ای بود که حمدالله مستوفی وقایع‌نگار آن روز، نوشت: «در آن تخمه از مردان کسی که حالیا از او اعتباری بر توان گرفت، نماند»^{۱۴۰}. آنچه از دودمان چوپان برجای ماند بیشتر کودکان و نوجوانانی بودند که یک دهه بعد در رویدادهای پس از مرگ سلطان ابوسعید ظاهر شدند و به تجدید قدرت چوپانیان همت گماشتند. در این فاصله تنها بغداد خاتون بود که در روند رویدادها نقش داشت و برای بقای دودمان چوپان کوشید: ابوسعید در ۷۲۸ق/ ۱۳۲۸م با بغداد خاتون ازدواج کرد و به سبب عشقی که بدو داشت وی را «خداوندگار» لقب داد.^{۱۴۱} توجه سلطان به او چنان بود که نامش را در یرلیغ‌ها نوشتند.^{۱۴۲} نفوذ بغداد خاتون در دربار، فضای امنی برای بازماندگان چوپانی فراهم آورد. همچنین، او از این نفوذ علیه دشمنان دودمانش بهره جست. ناکام ساختن

ملک غیاث‌الدین کرت در دست یافتن به پاداشی که ابوسعید برای کشتن چوپان به او وعده داده بود و نیز خاکسپاری باشکوه چوپان در مدینه نمونه‌هایی از نفوذ یاد شده است.^{۱۴۳} چیرگی بغداد خاتون بر پادشاه به اندازه‌ای بود که درباریان را نگران ساخت. و وی را به «نامه‌نگاری با حسن بزرگ ایلکانی»، شوهر پیشین وی، متهم کردند. در نتیجه چنین اتهامی امیر حسن به روم تبعید شد و بغداد خاتون مدتی مورد خشم پادشاه قرار گرفت، اما دیری نگذشت بی‌گناهی وی در نزد پادشاه ثابت شد.^{۱۴۴} او همچنان مورد خشم و سوءظن درباریان بود و پس از ابوسعید با اریا خان، جانشین وی، همراهی نکرد. سرانجام به اتهام بیمار کردن سلطان ابوسعید و مکاتبه با پادشاه ازبک جهت اردوکشی به ایران، در ۲۹ ربیع‌الثانی ۷۳۶/۱۷ دسامبر ۱۳۳۵ به فرمان اریا خان به قتل رسید.^{۱۴۵}

با برچیده شدن اقتدار دودمان چوپان، زمینه برای رشد دودمان‌های دیگر — به‌ویژه اویرات و تا اندازه‌ای جلایر — فراهم شد و مناصب میان آنان تقسیم شد.^{۱۴۶} در وضعیت پیش آمده نه تنها فرصتی به چوپان داده نمی‌شد که همواره رفتار آنان را با سوءظن می‌نگریستند و یاد کردن از چوپان و چوپانیان سرانجام شومی داشت، چنان‌که خواجه علیشاه جوشکابی از بزرگان تبریز، به اتهام پخش شایعه زنده بودن و بازگشت چوپان قطعه قطعه شد.^{۱۴۷} این سوءظن تا مرگ ابوسعید و پس از آن ادامه داشت. آنگاه که خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی کوشید تا نظر مساعد مادر ابوسعید را برای پادشاهی اریا خان جلب کند، او گفت: «چون ابوسعید نماند، سلطنت به هر که خواهید، دهید الا چوپانیان»^{۱۴۸}.

مرگ سلطان ابوسعید در ۱۳ ربیع‌الثانی ۷۳۶/۱ دسامبر ۱۳۳۵ و نبود جانشین شناخته شده و لایقی برای وی، ایران را به آشوبی پر دامنه وارد ساخت. این هنگامه، فرصتی برای تجدید قدرت چوپانیان بود. در میان فرزندان چوپان، سورغان پیشتر از همه وارد رویدادهای تاریخی شد. زیرا مادرش ساتی بیک دختر اولجایتو و خواهر ابوسعید بود. از این رو موقعیت بهتری داشت و در سایه نفوذ مادرش، در دربار ابوسعید به سر می‌برد. به هنگام شورش امیران علیه ابوسعید در ۷۳۴/ق ۱۳۳۴ م نام او در شمار یاری‌کنندگان پادشاه ذکر شده است.^{۱۴۹} ساتی بیک به سبب پیوند خونی با

پادشاه فقید، از مشروعیت لازم برای سلطنت برخوردار بود: پس از مرگ ابوسعید مسأله سلطنت او مطرح شد. اما خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی مخالفت کرد.^{۱۵۰} با وجود این، کمی بعد که غیاث‌الدین دولت آرپا خان را در ربیع‌الثانی ۷۳۶/ دسامبر ۱۳۳۵ علم کرد، وی را به عقد پادشاه جدید در آورد.^{۱۵۱} در سال‌های بعد شیخ حسن ایلکانی معروف به حسن بزرگ و شیخ حسن پسر تیمورتاش و نوه چوپان معروف به حسن کوچک برای مشروعیت دادن به امارت خویش به ساتی بیک روی آوردند. به سبب موقعیت و نقش ساتی بیک همواره نقشی به سورغان سپرده می‌شد و در واقع قدرتش مدیون نفوذ مادرش بود. دولت آرپا خان ساخته غیاث‌الدین محمد رشیدی بود و با همکاری خواجهگان و امیران مقیم دربار پاگرفت، پس حضور سورغان و ساتی بیک در آن امری طبیعی بود. دودمان اویرات به سرکردگی علی پادشاه دایی ابوسعید، پادشاهی آرپا را نپذیرفتند و موسی خان را به جانشینی وی برگزیدند. آنها در رمضان ۷۳۶/ آوریل ۱۳۳۶ دولت آرپا خان را سرنگون کردند و او و غیاث‌الدین محمد را کشتند.^{۱۵۲} در نتیجه اویرات‌ها پادشاهی ایران را به دست آوردند. اما دیری نپایید که شیخ حسن بزرگ، محمد یکی دیگر از نوادگان هولاکو را علم کرد و توانست در ۱۵ ذیحجه ۷۳۶/ ۲۶ ژوئیه ۱۳۳۶ بر دودمان اویرات چیره شود و در زیر نام پادشاهی محمد، امارت جلایریان را آغاز کند.^{۱۵۳} به سخن دیگر آنچه روی داد ستیزی بود میان غیاث‌الدین محمد رشیدی که در رأس دیوانسالاران قرار داشت، علی پادشاه سرکرده اویرات‌ها و حسن بزرگ امیر دودمان جلایر. چوپانیان به تدریج و در سایه چنین ستیزهایی بود که توانستند موقعیت پیشین خود را باز یابند: سورغان در نبرد آرپا خان با اویرات‌ها شرکت داشت و پس از آن رهسپار گرجستان شد.^{۱۵۴} در دولت اویرات‌ها فرزندان چوپان نقشی نداشتند، اما در پادشاهی محمد خان و امارت امیر حسن بزرگ زمینه حضور آنها فراهم آمد. امیر حسن ایلکانی، دلشاد خاتون^{۱۵۵} دختر دمشق خواجه را به زنی گرفت.^{۱۵۶} سیورغان و ساتی بیک را به همکاری فراخواند. در برانداختن دولت اویرات‌ها از آنان بهره جست و همچنان قفقاز را به آنها واگذاشت.^{۱۵۷} افزون بر این، پیرحسین پسر شیخ محمود و نوه چوپان به عنوان یکی از امیران سپاه جلایریان خدمت می‌کرد.^{۱۵۸}

با این همه، در میان فرزندان چوپان و نوادگان او تنها امیر شیخ حسن پسر تیمورتاش بود که توانست با گردآوری چوپانیان به تجدید قدرت آنان همت گمارد. او در ۷۱۷ق/ ۱۳۱۷م به هنگام برتخت نشستن سلطان ابوسعید به دنیا آمد^{۱۵۹} و تا سال ۷۳۸ق/ ۱۳۳۷م که به نام پدرش تیمورتاش برای به دست گرفتن پادشاهی ایران به پاخاست، اطلاع چندانی از زندگی وی در دست نیست، جز اینکه او و خانواده‌اش پس از پناهنده شدن تیمورتاش به پادشاه مصر در ۷۲۸ق/ ۱۳۲۸م^{۱۶۰} همچنان در روم باقی ماندند^{۱۶۱} و در قلمرو امیر حسن ایلکانی و امیر ارتنا خدمت می‌کردند. شیخ حسن که در قیاس با حسن جلایری معروف به حسن بزرگ، حسن کوچک نام گرفت؛ جوانی پرتلاش و سیاس بود. از این رو در مدت کمی، از چوپانیان نیرویی مؤثر سازماندهی کرد که توانستند در سال‌های ۷۳۹-۷۵۸ق/ ۱۳۳۸-۱۳۵۷م بر اران، آذربایجان و عراق عجم حکمرانی کنند. حسن کوچک کار خود را با یک حیلۀ مؤثر آغاز کرد که بر آوازه پدرش استوار بود. او غلام یکی از نایبان پدرش به نام حاجی حمزه را برگزید. این غلام که قراجری نام داشت، بسیار شبیه تیمورتاش بود. از این رو مادرش را به عقد وی درآورد و اعلام کرد تیمورتاش است که از مصر بازگشته است. او این نقشه را چنان طبیعی به اجرا گذاشت که حاجی حمزه، ارباب قراجری را نیز فریفت^{۱۶۲} و حتی ملک ناصر، پادشاه مصر را به شک و وحشت انداخت^{۱۶۳}. آوازه بازگشت تیمورتاش سبب شد تا مخالفان دودمان جلایر - به ویژه اویرات‌ها - و نیز چوپانیانی که در خدمت جلایریان بودند، به اردوی حسن کوچک پیوستند^{۱۶۴}. سرانجام، در ۲۷ ذیحجه ۷۳۸/ ۱۶ ژوئیه ۱۳۳۸ در نزدیکی آلاتاغ نخجوان نیروهای حسن کوچک به پادشاهی تیمورتاش دروغین و سپاه حسن بزرگ به پادشاهی محمد خان مقابل هم قرار گرفتند. در این نبرد به سبب حیلۀ جنگی دیگری که حسن کوچک به کار برد^{۱۶۵}، حسن بزرگ، پادشاه خود محمد را در میدان نبرد تنها گذاشت و به تبریز گریخت. محمد خان و سربازان خراسانی همراه او مقاومت کردند تا اسیر و کشته شدند^{۱۶۶}. در نتیجه این پیروزی آذربایجان به دست چوپانیان افتاد و اویرات‌ها را نیز روانۀ سلطانیه کردند. اما این پیروزی چندان دوامی نیافت، زیرا تیمورتاش دروغین بر آن شد تا حسن کوچک را از میان بردارد، که در نتیجه آن اتحاد آنها از هم گسیخت و

حسن کوچک هویت تیمورتاش دروغین را فاش کرد. تیمورتاش دروغین به تبریز آمد، اما با مقاومت حسن بزرگ روبه‌رو شد. از این‌رو همراه اویرات‌ها رهسپار بغداد شد و در آنجا به امارت پرداخت. در آنجا دولت او پایدار نماند، چه با اویرات‌ها نساخت و سرانجام او را گرفتند و به چوپانیان سپردند تا کشته شد.^{۱۶۷} به تدبیر حسن کوچک چوپانیان ساتی بیک را به پادشاهی برگزیدند و بدین ترتیب فرصت تاریخی پیش آمده را حفظ کردند. آنان از گرجستان به تبریز آمدند و با برگزیدن رکن‌الدین شیخی، از نوادگان رشیدالدین فضل‌الله و غیاث‌الدین محمد، از نوادگان خواجه علیشاه جیلانی، به وزارت ساتی بیک، یاد دیوانسالاری روزگار اولجایتو و سلطان ابوسعید را زنده ساختند.^{۱۶۸} بدین ترتیب منطقهٔ اران و آذربایجان به دست چوپانیان افتاد. هدف بعدی آنان سلطانیه بود که حسن بزرگ در آنجا مستقر شده بود. دو سپاه مقابل هم قرار گرفتند، اما با نزدیک شدن زمستان، میان آنها صلحی موقت برقرار شد، که در نتیجه آن قلمرو چوپانیان به اران و آذربایجان محدود گشت.^{۱۶۹} امیر حسن ایلکانی با استفاده از فرصت به‌دست آمده، کوشید با آوردن طغاتی‌مور خان از خراسان به سلطانیه، چوپانیان را از میان بردارد. اما حسن کوچک با سیاست تفرقه‌اندازی خود توانست اتحاد آنان را از هم فرو پاشد، که در پی آن به خراسان بازگشت و حسن بزرگ به بغداد رفت.^{۱۷۰} در نتیجهٔ این پیروزی عراق عجم، به‌ویژه سلطانیه به قلمرو چوپانیان افزوده شد. سکه‌هایی که به نام ساتی بیک در سال‌های ۷۳۹-۷۴۱/ق ۱۳۳۸-۱۳۴۱م ضرب شده است تا اندازه‌ای قلمرو یاد شده را تأیید می‌کند.^{۱۷۱} آنان در وضعیت نوین، با در اختیار داشتن دو پایتخت مشهور ایلخانان یعنی تبریز و سلطانیه به نوعی وارثان تاج و تخت ابوسعید شدند.

تابستان ۷۴۰/ق ۱۳۳۹م حسن کوچک به سازماندهی نوین در ارکان دولتش دست زد: ساتی بیک را برداشت و به جای او یکی دیگر از نوادگان هولانگو خان را به نام الیاس به پادشاهی برگماشت و او را سلیمان خان نام کرد. حتی ساتی بیک را هم به عقد وی در آورد.^{۱۷۲} این دگرگونی را باید ناشی از فضای بی‌اعتمادی حاکم بر روابط درون خانوادگی چوپانیان دانست. با این تغییر، از قدرت ساتی بیک و پسرش امیر سورغان کاسته شد. رویدادهای بعدی — به‌ویژه تمایل سورغان به خراسانیان^{۱۷۳} —

چنین گمانی را تقویت می‌کند.

امارت حسن کوچک در شرق با قلمرو امیران خراسان هم‌مرز بود. طغاتی‌مور خان پادشاه برانگیخته امیران خراسان، تمایل فراوانی به دستیابی بر پایتخت ایلخانان داشت و در سایه زد و بندهای سیاسی با جلایریان دو بار به عراق عجم اردو کشید که در هر دو ناکام ماند. با وجود این، همچنان چشم به آنجا دوخته بود و تهدیدی برای چوپانیان به شمار می‌رفت. در نتیجه به سال ۷۴۱ق/۱۳۴۰م خراسانیان با برقراری ارتباط پنهانی و بستن اتحاد با امیران سورغان، عمو و متحد شیخ حسن چوپانی، آخرین اردو کشی خود را به عراق عجم ترتیب دادند. سپاه خراسانیان به فرماندهی امیر علی گاون تا ابهر زنجان آمد و در آنجا با اردوی ملک اشرف روبه‌رو شد. پس از نبردی سنگین خراسانیان شکست خوردند و تا مازندران گریختند.^{۱۷۴}

این پیروزی برای همیشه به تهدید خراسانیان پایان داد. زیرا با پا گرفتن قدرت‌های محلی خراسان چون سربداران و کشته شدن امیر علی گاون به دست آنان، قلمرو طغاتی‌مور خان بیشتر به مازندران محدود شد و یارای اردو کشی به غرب را نیافت.^{۱۷۵}

چوپانیان هم با درگیر شدن به مسائل غرب و مرکز ایران تمایل چندانی برای اردو کشی به شرق نشان ندادند. آنها برای گسترش نفوذشان در مرکز ایران — به‌ویژه فارس و کرمان — کوشیدند تا با بهره جستن از روابط دودمان‌های محلی منطقه یعنی اینجوئیان فارس و مظفریان یزد و کرمان، قلمرو خود را تا هرمز و مرز سیستان گسترش دهند. در بهار ۷۴۰ق/۱۳۴۰م حسن کوچک با فرستادن امیر پیرحسین به فارس نخستین کوشش رسمی چوپانیان را برای گسترش قلمرو خود در مناطق مرکزی ایران آغاز کرد. پیرحسین با استفاده از اختلافات پسران محمود شاه اینجو در ۲۸ شوال ۷۴۰/۲۷ آوریل ۱۳۴۰ به آسانی وارد شیراز شد^{۱۷۶} و امیر محمد پسر محمود شاه به او پیوست اما یک ماه بعد از ورود به شیراز، در ۲۸ رمضان ۷۴۰/۲۸ مارس ۱۳۴۰ امیر محمد را کشت. این عمل با واکنش شیرازیان روبه‌رو شد و مردم بر او شوریدند. به‌گونه‌ای که به سختی توانست جان خود را نجات دهد^{۱۷۷}. از این پس اینجوئیان در فارس به مانعی بزرگ بر سر راه گسترش قلمرو چوپانیان در ایران مرکزی تبدیل شدند. بنابراین عملکرد چوپانیان در برابر آنان در چهارچوب رقابت میان دو

دودمان اینجو و مظفریان نمود یافت، در تابستان ۷۴۱ق/۱۳۴۰م به پاس تلاش امیر پیرحسین در پیروزی بر دودمان جلایر در نبرد جغتو، نه تنها حکومت شیراز به فرمان سلیمان خان به او سپرده شد که سپاه نیرومندی نیز در اختیارش گذاشته شد.^{۱۷۸} او در آغاز پاییز ۷۴۱ق/۱۳۴۱م به فارس اردوکنشی کرد. پیش از اینکه به شیراز وارد شود، از امیر مبارزالدین محمد مظفری - رقیب دودمان اینجو - کمک خواست و مبارزالدین در استخر به اردوی چوپانیان پیوست. در نتیجه این لشکرکنشی امیر مسعود شاه اینجو شیراز را رها کرد و به سوی کازرون گریخت.^{۱۷۹} با وجود این، شیرازیان در چهارشنبه ۲۸ ربیع‌الاول ۷۴۱/۲۱ سپتامبر ۱۳۴۰ که سپاه دشمن به شیراز رسید، دروازه‌ها را به روی آنان بستند و تا چهارشنبه ۱۶ جمادی‌الثانی ۷۴۱/۷ دسامبر ۱۳۴۰ نزدیک به پنجاه روز مقاومت کردند.^{۱۸۰} تا اینکه با پا در میانی قاضی مجدالدین اسماعیل بن یحیی، امیر پیرحسین به شیراز وارد شد.^{۱۸۱} او تا یک سال و هشت ماه بعد در شیراز حکومت کرد و حکومت کرمان را به امیر مبارزالدین محمد داد.^{۱۸۲} بدین ترتیب قلمرو چوپانیان در جنوب شرق به بیشترین حد ممکن رسید و تا کرانه‌های خلیج فارس و سیستان گسترش یافت، یعنی فارس، یزد و کرمان بدان افزوده شد. اما آنها نتوانستند این قلمرو را حفظ کنند و به‌زودی آنرا از دست دادند. امیر مبارزالدین محمد به‌تدریج از امیر پیرحسین روی‌گردان شد.^{۱۸۳} و ملک اشرف در عراق عجم به سبب شکستی که بر سپاه خراسانیان به سرکردگی علی گاون وارد آورد و نیز فرار سورغان از قلمروش (عراق عجم) به اتهام همکاری با دشمن، قدرت چشمگیری به دست آورد و به رقابت با پسر عموی خود امیر پیرحسین پرداخت. ملک اشرف با همکاری شیخ ابواسحاق اینجو که از سوی پیرحسین در اصفهان حکومت می‌کرد، در ذیحجه ۷۴۲/ژوئن ۱۳۴۱ اصفهان را گرفت و به سوی شیراز اردوکنشی کرد. با پیوستن سپاهیان امیر پیرحسین به ملک اشرف، بی‌آنکه نبردی روی دهد، امیر پیرحسین در پایان صفر ۷۴۲/ژوئیه ۱۳۴۲ از شیراز گریخت. شیخ ابواسحاق که ملک اشرف را همراهی می‌کرد پیشتر از او به شیراز وارد شد و نه تنها او را به شهر راه نداد که با گردآوری شیرازیان، ملک اشرف را مجبور به عقب‌نشینی از فارس کرد.^{۱۸۴} چیرگی ابواسحاق بر شیراز سبب شد که برادرش امیر

مسعود شاه به همراه یاغی باستی که هر دو در بغداد نزد شیخ حسن بزرگ به سر می‌بردند، رهسپار شیراز شوند. ابواسحاق شیراز را به برادرش مسعود شاه سپرد. او و یاغی باستی شیراز را تصرف کردند، اما دیری نگذشت که همکاری آنان سرنوشتی همچون همکاری امیر پیرحسین و امیر محمد اینجو یافت و به سبب توجه شیرازیان به امیر مسعود شاه، یاغی باستی در ۱۹ رمضان ۷۴۳/۱۵ فوریه ۱۳۴۲ وی را کشت. در نتیجه مردم فارس به دو گروه تقسیم شدند. گروهی از یاغی باستی و گروهی از شیخ ابواسحاق حمایت کردند. سرانجام تا شوال ۷۴۳/مارس ۱۳۴۲ گروه ابواسحاق توانست بر اوضاع چیره شود^{۱۸۵}. تلاش امیر یاغی باستی برای به دست آوردن شیراز، هر چند از سوی جلایریان پشتیبانی و هدایت شد و از آن باید به عنوان گسترش قلمرو جلایریان یاد کرد، می‌تواند در چهار چوب توسعه طلبی چوپانیان در مناطق مرکزی ایران نیز به شمار آید. زیرا اندکی بعد همین تلاش‌ها از سوی اتحاد یاغی باستی و ملک اشرف که هر دو از شیخ حسن کوچک روی گردان بودند، دنبال شد. در محرم ۷۴۴/آوریل ۱۳۴۳ ملک اشرف وارد قلمرو مظفریان شد و خواست تا نائین را به تصرف درآورد، اما در این کار موفق نشد^{۱۸۶}. سرانجام او و یاغی باستی که به تدبیر حسن کوچک ناگزیر به ترک دربار جلایریان شده بودند، در جاپلق لرستان، ری ملک، پسر ایسن قتلغ را کشتند و با ثروت او سپاهی را فراهم آوردند. آنها گلپایگان و اصفهان را فرمانبردار خود ساختند، ابرقوه را غارت کردند و از راه بوانات راهی شیراز شدند. در این اردوکشی ملک اشرف از امیر مبارزالدین یاری خواست و توانست او را راضی به همراهی با خود سازد. اتحاد یاد شده قصد شیراز را داشت، اما مرگ حسن کوچک در ۲۷ رجب ۷۴۴/۱۵ دسامبر ۱۳۴۳ آنرا ناکام ساخت. زیرا ملک اشرف تصرف آذربایجان و اران و جانشینی برادر را بر فتح شیراز ترجیح داد^{۱۸۷}. با استوار شدن قدرت اینجو در فارس و مظفریان در یزد و کرمان، همچنین مشکلات روزگار امارت ملک اشرف؛ قلمرو چوپانیان در جنوب شرق به ندرت از عراق عجم فراتر رفت.

غرب و جنوب غرب برای شیخ حسن چوپانی اهمیت فراوانی داشت، چنان که خود در اردوکشی به این مناطق شرکت می‌جست. جلایریان در بغداد، سوتائیان در

دیاربکر و امیر ارتنا در روم، به ترتیب رقیبان وی بودند. اهمیت این مناطق در هم مرزی آنها با قلمرو ممالیک مصر بود. زیرا ملک ناصر از سویی به سبب قتل تیمورتاش پدر حسن کوچک، بالندگی چوپانیان را تهدیدی جدی برای خود می‌دانست و از دیگر سو چوپانیان با تصرف پایتخت ایلخانان به طور طبیعی میراث‌دار آنان بودند. پس با دنبال کردن سیاست‌های ایلخانان می‌توانستند برای مصریان که بر آن بودند تا خلأ رهبری جهان اسلام را پر کنند، رقیبی خطرناک باشند. امیر ارتنا و حاجی طغای سوتایی از متحدان شیخ حسن بزرگ به‌شمار می‌آمدند. حتی کسی چون ارتنا نایب امیر حسین ایلکانی در روم بود. در نتیجه، وجود دشمن مشترکی چون چوپانیان به اتحاد شاهک‌های یاد شده با یکدیگر و نیز بریدن آنها از ایران و روی آوردنشان به دربار مصر انجامید. با این حال هرگز اتحاد آنها چه با یکدیگر و چه با مصریان در قالب سپاه واحدی یا اردوکشی مشترکی علیه چوپانیان نمود نیافت. از این رو نه تنها در سرنگونی چوپانیان ناتوان ماندند که زیان بسیاری از اردوکشی‌های آنان دیدند. در روزگار حسن کوچک چوپانیان بیشتر حالتی انفعالی و دفاعی در برابر جلایریان داشتند. حسن ایلکانی در ذیحجه ۷۴۰ / ژوئن ۱۳۴۰ به قلمرو چوپانیان لشکر کشید و حاجی طغانی را نیز از دیاربکر/ به یاری فراخواند. امیران چوپانی پیش از اینکه جلایریان و سوتائیان به هم پیوندند، توانستند در چهارشنبه ۲۹ ذیحجه ۷۴۰ / ۲۶ ژوئن ۱۳۴۰ در کنار رود جغتو یا زرینه‌رود امروزی، نزدیک مراغه، به اردوی جلایریان یورش برند و آنان را تا بغداد متواری سازند.^{۱۸۸} شیخ حسن بزرگ پس از این شکست، شاه جهان تیمور، پادشاه مغولی خود را عزل کرد^{۱۸۹} و پادشاهی مستقل جلایریان را در بغداد بنیان نهاد. او برای رویارویی با چوپانیان از ملک ناصر یاری خواست. دربار مصر فرمانبرداری وی و امیران دیاربکر را شرط چنین اتحادی دانست. از این رو آنان به نام ملک ناصر خطبه خواندند و سکه زدند.^{۱۹۰}

شیخ حسن کوچک در واکنش به چنین وضعیتی در تابستان ۷۴۱ ق/ ۱۳۴۰م به دیاربکر اردو کشید. نخست با پا در میانی مولانا شمس‌الدین طوطی واعظ، میان او و حاجی طغای صلح برقرار شد، اما امیر حسن بر پیمان خود نماند و از این فرصت استفاده کرد، بر حاجی طغای تاخت. حاجی طغای گریخت و اردوی چوپانیان در

دیاربکر، به‌ویژه در ولایت موش و چیقجور، ویرانی بسیار به بار آوردند و تا ماردین پیش رفتند. در آنجا حاجی بیک پسر امیر حسن چوپانی را با سپاهی گران راهی بغداد کردند، اما در نبرد با جلایریان شکست خورد و بازگشت. آنگاه اردوی امیر حسن کوچک آهنگ روم کرد. یک ماه در ارزنة‌الروم ماند و وجوهات بسیار از مردم گرفت. حتی مقبره پسر حاجی طغای را که در آن نزدیکی بود، خراب کرد و به محاصره سوتائیان در قلعه اونیک پرداخت. چون گشودن آنجا ممکن نبود در جمادی‌الاول ۷۴۱/ نوامبر ۱۳۴۰ به تبریز بازگشت^{۱۹۱}. با سرکوب سوتائیان اتحاد یاد شده از هم فروپاشید و هیچ‌گاه نمود بیرونی نیافت. حتی مصریان نیز اقدامی نکردند. با این حال بار دیگر جلایریان در ذیحجه ۷۴۱/ ژوئن ۱۳۴۱ برای نبرد با چوپانیان تا آذربایجان آمدند، اما بی‌آنکه نبردی روی دهد، به بغداد گریختند. زیرا یاغی‌باستی عموی شیخ حسن کوچک که از ترس برادرزاده‌اش اردوی چوپانیان را ترک گفته بود، با گله‌ای از اسبان به اردوی جلایریان نزدیک شد و آنان گمان کردند سپاهیان حسن کوچک است^{۱۹۲}. تابستان ۷۴۲ق/ ۱۳۴۱م حسن کوچک سرکوب سوتائیان را از سر گرفت و در آلتاغ به اردوگاه حاجی طغای یورش برد و آنجا را غارت کرد^{۱۹۳}. این عملیات در ذیحجه ۷۴۱/ ژوئن ۱۳۴۱ نیز تکرار شد و اردوگاه سوتائیان در دهکده بولایق در آلتاغ به جرم اتحاد حاجی طغای با امیر ابراهیم شاه حاکم دست‌نشانده چوپانیان در ماردین، به دست سپاه حسن کوچک غارت شد^{۱۹۴}. همچنان که چوپانیان به سرکوب سوتائیان می‌پرداختند، جلایریان در اندیشه یورش به قلمرو آنان بودند و در بهار ۷۴۴ق/ ۱۳۴۳م تا کردستان پیش آمدند. حتی با پیوستن یاغی‌باستی و ملک اشرف به آنها، فرصت خوبی برای پایان بخشیدن به امارت حسن کوچک یافتند، اما این بار نیز او با یک تدبیر جنگی مؤثر اردوگشی جلایریان را ناکام ساخت. حسن کوچک وانمود کرد که یاغی‌باستی و ملک اشرف را خود برای قتل شیخ حسن بزرگ به اردوی جلایریان فرستاده است. از این‌رو امیر جلایریان به اوضاع بدبین شد و به سوی بغداد عقب نشست^{۱۹۵}. با سرکوبی سوتائیان، به‌ویژه قتل حاجی طغای به دست امیر ابراهیم شاه، حسن کوچک متوجه روم شد و در تابستان ۷۴۴ق/ ۱۳۴۳م پادشاه سلیمان خان را به همراهی امیرانی چند به نبرد ارتنا، به روم فرستاد و بر آن شد تا روم را که به وسیله

امیر ارتنا به مصر پیوسته بود^{۱۹۶}، باز پس بگیرد. اما سرانجام سپاه ارتنا آنها را شکست داد و مجبور به عقب‌نشینی کرد^{۱۹۷}. با قتل امیر حسن کوچک که به پی‌آمد این شکست روی داد، چوپانیان به علت مسائل درونی یارای اردوکشی و یا دخالت در اوضاع همسایگان غربی را نداشتند.

به موازات چالش‌های خارجی، امارت حسن کوچک در درون با مشکلات بزرگی روبه‌رو بود. او اگرچه مردی سیاسی بود و توانست در کوتاه‌ترین زمان ممکن چوپانیان را به عنوان دودمانی حکومتگر در فضای آشفته پس از مرگ ابوسعید مطرح سازد، اما در قیاس با رقیبانش، به‌ویژه امیر حسن بزرگ ایلکانی، از وجاهت سیاسی، تجربه حکومتی و مردم‌داری بهره‌ای نداشت. او نه تنها نتوانست رفتار و روابط درون خانوادگی چوپانیان را در جهت رقابت با همسایگانش تنظیم کند، بلکه عملکرد خود او سبب شد تا بی‌اعتمادی و سوءظن بر روابط چوپانیان سایه افکند. در نخستین اقدام با عزل ساتی بیک به مهار قدرت او و پسرش سورغان اقدام کرد^{۱۹۸}. سپس سورغان که مقامی هم‌ردیف با حسن کوچک داشت در ربیع‌الاول ۷۴۰/ سپتامبر ۱۳۳۹ به حکومت عراق عجم تنزل یافت. در این مقام بود که با امیران خراسان رابطه نهانی برقرار کرد و در اردوکشی علی گاون به قلمرو چوپانیان همکاری کرد^{۱۹۹}. او در نتیجه چنین خیانتی متواری شد، اما سرانجام دستگیر گردید. ده تن از یاران او در تبریز کشته شدند و خودش به قراحصار روم تبعید گشت^{۲۰۰}. بدین ترتیب به نفوذ جناح سورغان و ساتی بیک در امارت حسن کوچک پایان داده شد. امیر پیرحسین پسر شیخ محمود چوپانی که در شکل‌گیری امارت شیخ حسن نقشی مهم داشت، پس از شکست از ملک اشرف و فرار از شیراز، در پایان صفر ۷۴۳/ ژوئیه ۱۳۴۲ به حسن کوچک پناه برد. اما علی‌رغم همه خدماتش به دست وی کشته شد و اموالش به تصرف در آمد^{۲۰۱}. امیر اشرف و یاغی‌باستی که خود بسیاری از ویژگی‌های شخصیتی حسن کوچک را داشتند، همواره از وی در هراس بودند. یاغی‌باستی در ذیحجه ۷۴۱/ ژوئن ۱۳۴۱ از ترس حسن کوچک متواری بود^{۲۰۲}. ادامه این وضعیت در ۷۴۲ق/ ۱۳۴۱م نیز گزارش شده است^{۲۰۳}. سرانجام یاغی‌باستی به امیر حسن بزرگ — دشمن خونی چوپانیان — پناه برد تا اینکه در بغداد به همراه امیر مسعود شاه اینجو

از سوی جلایریان به حکومت شیراز رفت^{۲۰۴}. برپایه گزارش‌های موجود، در پایان ۷۴۳ق/۱۳۴۳م تا ۷۴۴ق/۱۳۴۴م ملک اشرف هم از حسن کوچک روی گردان شد. آن دو چون در دست‌یابی بر شیراز و نائین ناتوان ماندند در کردستان به اردوی حسن بزرگ پیوستند. اما به تدبیر حسن کوچک، امیر جلایری به آنان بدگمان شد و آن دو ناگزیر جلایریان را ترک گفتند^{۲۰۵}. هرچند حسن کوچک توانست اتحاد امیران ناراضی با جلایریان را برهم زند، دست کم از ۷۴۳ق/۱۳۴۲م به بعد ملک اشرف و یاغی‌باستی گروه مستقلی در درون اردوگاه چوپانیان به وجود آوردند و کوشیدند تا در عراق عجم و فارس جای پای به دست آورند. به سخن دیگر قلمرو چوپانیان به دو بخش شمال و جنوب تقسیم شده بود. حسن کوچک تنها بخش شمالی یعنی آذربایجان و اران را در دست داشت و فعالیت خود را در آنجا متمرکز ساخته بود. بخش جنوبی یعنی عراق عجم میدان فعالیت ملک اشرف و یاغی‌باستی بود که هر دو نیز رابطه خوبی با حسن کوچک نداشتند. بدگمانی حسن کوچک تنها به چوپانیان محدود نشد، بلکه در ۷۴۳ق/۱۳۴۲م بسیاری از امیران و سربازان اویراتی را که مقیم اردویش بودند و به وی خدمت می‌کردند، به بهانه‌ای قتل‌عام کرد^{۲۰۶}. در نتیجه همین بدگمانی‌ها و بی‌اعتمادی‌ها بود که حسن کوچک جان خود را از دست داد. به سبب سستی امیران همراه سلیمان خان در اردوکشی روم، حسن کوچک دستگیری و بازخواست آنها را آغاز کرد. او حتی در مورد قوچ حسین پسر عموی خود چشم پوشی نکرد^{۲۰۷}. امیر یعقوب شاه از امیران ارشد اردوی وی نیز در میان دستگیرشدگان بود. عزت‌الملک زن حسن کوچک که با امیر یعقوب شاه رابطه پنهانی داشت و گمان می‌کرد شوهرش از ماجرا آگاه شده است، با همدستی ندیمانش در ۲۷ رجب ۷۴۴/۱۵ دسامبر ۱۳۴۳ شبانه امیر حسن کوچک را به طرزی فجیع کشت^{۲۰۸}.

مرگ حسن کوچک فرصتی برای رقابت دیگر امیران چوپانی فراهم کرد. قوچ حسین در همان ۷۴۴ق/۱۳۴۳م به دست سلیمان خان کشته شد^{۲۰۹}. یاغی‌باستی و ملک اشرف با شنیدن خبر مرگ حسن کوچک اردوکشی فارس را رها کردند و رهسپار تبریز شدند^{۲۱۰} و امیر سورغان نیز که تا این زمان در قراحصار روم زندانی بود، توانست رهایی یابد و خود را به تبریز برساند^{۲۱۱}. ملک اشرف برادر حسن کوچک

بود و امیر سورغان و یاغی باستی هر دو پسران چوپان و عموی وی بودند. آنان در آغاز کار، به‌ویژه در برابر سلیمان خان پادشاه برانگیخته حسن کوچک، متحد گشتند و حتی زمانی که خواجه عمادالدین سراوی، مستوفی حکومت چوپانیان بر آن شد تا میانه آنان را برهم زند، با هوشیاری ملک اشرف اتحادشان حفظ شد.^{۲۱۲} تبریز محل اجتماع فرزندان چوپان بود و سلیمان خان که دارایی حسن کوچک را صاحب شده بود، با برخی از امیران و دیوانیان در قراباغ به سر می‌برد.^{۲۱۳} اتحاد امیران چوپانی و تصمیم آنان برای اردو کشی به قراباغ، سبب شد تا اردوی سلیمان خان دستخوش پریشانی شود. او به دیاربکر رفت و سرانجام به شیخ حسن بزرگ پناه برد. همراهانش هم به ملک اشرف پیوستند.^{۲۱۴} مردم تبریز نسبت به ورود سپاه چوپانیان به شهر واکنش نشان دادند^{۲۱۵} و به‌گونه‌ای متفاوت از هم، هر یک با هر یک از سه امیر یاد شده برخورد می‌کردند. از این‌رو ملک اشرف که کمتر مورد توجه مردم بود، پیشنهاد بیرون رفتن از تبریز را مطرح کرد. یاغی باستی و سورغان این پیشنهاد را به ظاهر پذیرفتند، اما در عمل اقدامی انجام ندادند. در نتیجه زمینه لازم برای فروپاشی اتحاد یاد شده فراهم آمد. ملک اشرف که اردوی خود را به دامنه سهند برده بود، به تبریز حمله کرد و سورغان و یاغی باستی شبانه از شهر گریختند. او آنها را تا اران تعقیب کرد. در آنجا نبرد میان دو طرف در گرفت که به پیروزی ملک اشرف انجامید. با این پیروزی ملک اشرف انوشیروان نامی را، که او را از نژاد کاپیان یاد کرده‌اند، با عنوان انوشیروان عادل بر تخت نشاند.^{۲۱۶} سورغان و یاغی باستی بر آن شدند تا با ملک اشرف صلح کنند. پیشنهاد آنها پذیرفته شد، اما سورغان پشیمان شد. یاغی باستی نزد ملک اشرف آمد و کمی بعد در تبریز به وضع مرموزی کشته شد. سورغان به همراه سلیمان خان و ساتی بیک مادرش به نزد امیر ابراهیم شاه وارث سوتائیان در دیاربکر رفت و یک‌بار دیگر به پشتوانه سوتائیان در آلاتاغ با ملک اشرف نبرد کرد، اما شکست خورد و در روم به امیر ارتنا پیوست. مدتی آنجا بود سپس به دربار ایلکانیان در بغداد پناه آورد تا اینکه در ۷۴۶ق/۱۳۴۵م در آنجا به قتل رسید.^{۲۱۷} با از میان رفتن مدعیان اصلی، امارت ملک اشرف در پایان ۷۴۴ق/۱۳۴۴م استوار شد و تا ۷۵۸ق/۱۳۵۷م که به دست جانی بیک کشته شد، بی‌هیچ رقیب

قابلی ادامه داشت. او نسبت به حسن کوچک از فرصت بیشتری برخوردار بود و بیش از سیزده سال حکومت کرد، اما نه تنها گامی در بالندگی چوپانیان بر نداشت که دولت آنان را تا حد تشکیلات فردی یک خان بزرگ یا امیری یاغی پایین آورد. او به جای توجه به نقش تاریخی دودمانش یا درک درست ارزش سیاسی میراثی که به وی رسیده بود، تنها به منافع شخصی می‌اندیشید. سیاست وی در برابر همسایگان، برخورد با زیردستان و ثروت‌اندوزی، شاخص‌های سنجش کارنامهٔ سیزده سالهٔ ملک اشرف هستند.

امارت او بیشتر به آذربایجان و اران محدود بود و در عراق عجم فروتر از سلطانیه و همدان نفوذ چندانی نداشت. در جنوب شرق قلمروش دودمان اینجو قدرت چشمگیری یافته بود، و شیخ ابواسحاق نفوذ فراوانی در اصفهان داشت^{۲۱۸}. ملک اشرف که تا پیش از امارت، تلاش فراوانی برای دست یافتن بر اصفهان و فارس انجام داد، در بهار ۷۵۱ق/۱۳۵۰م به تشویق امیر مبارزالدین محمد مظفر^{۲۱۹} به اصفهان اردو کشید. پنجاه روز آنجا را در محاصره داشت، اما موفق به گشودن شهر نشد. سرانجام با پذیرش فرمانروایی او از سوی حاکمان اصفهان و آوردن پادشاه انوشیروان عادل در خطبه و سکه، راضی به عقب‌نشینی شد^{۲۲۰}. اردوگشی نافرجام او به اصفهان گویای ناتوانی‌اش در تسلط کامل بر عراق عجم است. در جنوب غرب دودمان جلایر همچنان به عنوان رقیب دیرین چوپانیان حضور داشتند و در پی تسلط بر آذربایجان و عراق عجم بودند. در ۷۴۴ق/۱۳۴۳م که حسن کوچک مُرد و ملک اشرف سرگرم تثبیت قدرت خود بود، به حضور اردوی امیر حسن بزرگ در آذربایجان اشاره شده است^{۲۲۱}. همچنین سپاه جلایریان در ۷۴۷ق/۱۳۴۶م تا کردستان تاخت اما ملک اشرف توانست آنها را شکست دهد و به عقب‌نشینی به سوی بغداد وا دارد^{۲۲۲} در بهار سال بعد ملک اشرف به قلمرو جلایریان اردو کشید و سپاهیان او توانستند بغداد را به محاصره درآورند، اما با گرم شدن هوا اردوی چوپانیان شکست خورد و ناکام به آذربایجان بازگشت^{۲۲۳}. در نواحی غربی و شمال غرب یعنی دیاربکر و روم جز نبرد نافرجام سوتائیان با ملک اشرف که به حمایت از امیر سورغان روی داد^{۲۲۴}، در گزارش‌های موجود به برخورد آنها و چوپانیان اشاره‌ای نرفته است. امارت ملک اشرف در شمال با

شروانشاهان، ساکنان شرق رود گر، همسایه بود. شروانشاهان همواره سیاستی مسالمت‌آمیز با چوپانیان در پیش گرفتند و با قدرت تمام کوشیدند تا از دخالت ملک اشرف در قلمرو خود جلوگیری کنند. در زمستان ۷۴۴ق/۱۳۴۴م که ملک اشرف در قراباغ به سر می‌برد، کاووس پادشاه شروان به نزد او آمد و میان آن دو دوستی برقرار شد اما با قتل بی‌دلیل امیر وفادار به دست ملک اشرف وی نیز روی‌گردان شد و شبانه به شروان گریخت^{۲۲۵}. امیر اشرف بر آن شد تا رابطه‌اش را با شروانشاهان بهبود بخشد، از این‌رو پسر عبدالحی وزیر را با هدایایی به شروان فرستاد و حتی خواهر کاووس شروانشاه را خواستگاری کرد. اما کاووس و پدرش نپذیرفتند. با پایان گرفتن زمستان ملک اشرف اردوگاه قراباغ را ترک گفت و فرصت اردوکشی به قلمرو شروانشاهان را نیافت^{۲۲۶}. در زمستان ۷۴۶ق/۱۳۴۶م به سبب شورش امیر محمدی، یارای اردوکشی به شروان را نداشت^{۲۲۷}، اما در زمستان ۷۴۷ق/۱۳۴۷م در اردوگاه قراباغ آهنگ شروانشاهان کرد. آنان نیز پیشاپیش سپاه خود را در کنار رود گر آماده نبرد ساختند. از این‌رو ملک اشرف ناگزیر به صلح با کاووس شروانشاه شد.^{۲۲۸} سرانجام در زمستان ۷۴۸ق/۱۳۴۸م ملک اشرف به سرپرستی خواجه عبدالحی وزیر، شروان را مورد تاخت قرار داد. مردم به قلعه‌ها پناه بردند و از دست دشمن نجات یافتند، اما نیروهای ملک اشرف در مناطق شروان، شماخی تا گرجستان ویرانی بسیاری را به بار آوردند.^{۲۲۹}

امارت ملک اشرف در درون وضعیت نامناسب‌تری داشت. قدرت او بر ناپایداری امیران و کارگزاران دولتش استوار بود. هر سال گروهی از زیردستان خود را می‌کشت، دارایی آنان را ضبط می‌کرد و گروهی دیگر را به جای آنان بر می‌گماشت^{۲۳۰}. این سیاست از سویی رقیبان را از میان برمی‌داشت و از دیگر سو بر ثروت انبوه وی می‌افزود. یاغی‌باستی و ملک مصر، برادر ملک اشرف، خواجه عبدالحی وزیر و نایب او، امیر جدای حاکم گرجستان، خواجه مسعود دامغانی، خواجه یمین سربدار، قاضی شمس‌الدین خواجه غیاث‌الدین شکر لب، سلطان شاه سراوی، یحیی جاندار، امیر وفادار پسر حاجی شهربان، حاجی حمزه و ده‌ها تن دیگر از امیران، دیوانیان و صاحبان ثروت، کسانی هستند که به سیاست او گرفتار آمدند و اموالشان مصادره شد^{۲۳۱}. در

واکنش به چنین فضای سهمگینی که ملک اشرف پدید آورده بود، برخی از امیران سر به شورش برداشتند. امیر محمدی رومی جانشین وی در تبریز، در زمستان ۷۴۶ق/ ۱۳۴۶م هنگامی که ملک اشرف در اردوگاه قراباغ بود، شورش خود را آغاز کرد. برخی از زندانیان ناراضی را آزاد کرد و با خود همراه ساخت. او با اینکه دو هزار سپاهی در اختیار داشت، بی آنکه عملیات چشمگیری انجام دهد، رهسپار شیراز شد و به خدمت شاه شیخ ابواسحاق اینجو در آمد^{۲۳۲}. در بهار ۷۵۲ق/ ۱۳۵۱م دلوبایزید یکی دیگر از امیران زیردست ملک اشرف شورش دامنه‌داری در قراباغ برپا کرد و سرور خود را سخت به وحشت انداخت. چنان که برای فرو نشانیدن شورش پول هنگفتی را هزینه فراهم آوردن سپاه کرد. دلو بایزید نخست سپاه اعزامی ملک اشرف را شکست داد و اندکی بعد توانست سپاه البی حاکم عراق عجم را که مأمور سرکوب وی شده بود، با خود همراه سازد. اتحاد البی و دلوبایزید بر وحشت ملک اشرف افزود و او را به گرفتن سربازان مزدور بیشتر، ناگزیر ساخت. سرانجام دلوبایزید از تدارک اردوکشی ملک اشرف به هراس افتاد و خودکشی کرد. البی نیز به سرنوشت وی دچار شد و بدین ترتیب شورش یاد شده فروکش کرد^{۲۳۳}. ناکامی شورش‌ها و نیز افراط ملک اشرف در کشتار ناراضیان و یا صاحبان قدرت، سرخوردگی آنان را در پی داشت. اهری می‌نویسد: «امرا و ملازمان چون آن بدیدند، طمع از زندگانی ببریدند. اگر از امرا و اصحاب یکی را می‌گفتند ملک اشرف تو را می‌خواند، وصیت می‌کرد»^{۲۳۴}. مردم، به‌ویژه اهالی تبریز و آذربایجان، وضعیت ناگواری داشتند. سال ۷۴۷ق/ ۱۳۷۶م اوج این پریشانی بود، زیرا افزون بر بیدادگری امیر چوپانی، وبا نیز همه‌گیر شد و به گفته اهری سه چیز در آذربایجان فراوان بود: «ظلم، گرانی، وبا»^{۲۳۵}. در نتیجه چنین روزگار دردناکی مردم جلای وطن کردند^{۲۳۶}. دیری نگذشت که تیرگی و پریشانی یادشده به اندرون خانه پادشاه نیز راه یافت. در ۷۵۲ق/ ۱۳۵۱م پس از فرو نشانیدن شورش دلو بایزید، ملک اشرف در حالی که بیشتر مدعیان را از میان برداشته بود، به بدبینی و بدگمانی وحشتناکی دچار گشت. از رفتن به اردوگاه زمستانی قراباغ صرف‌نظر کرد و در ربع رشیدی تبریز سکنی گزید. تدابیر امنیتی شدیدی برای حفاظت خود تدارک دید و پنج هزار سرباز پیاده به این منظور استخدام کرد. حتی در خوردن و آشامیدن

وسواس داشت. این دوره خودخوری تا ۷۵۸ق/۱۳۵۷م که جانی بیک به قلمرو وی اردو کشید، ادامه داشت.^{۲۳۷}

ثمره سیزده سال امارت همراه با بیداد و خونریزی ثروت هنگفتی بود که در دست او گرد آمد. گشاده‌دستی وی در فراهم آوردن سپاه برای سرکوب شورش دلو بایزید^{۲۳۸}، نمونه‌ای یاد کردنی از اتکای وی به ثروت یاد شده است. در گزارش‌های موجود حجم گنجینه‌های او را بار چهارصد قطار استر و هزار قطار اشتر نوشته‌اند.^{۲۳۹} اهری نیز مجموع آنها را چهارده خزینه یاد می‌کند و با مبالغه تمام می‌نویسد: «یک درم زر در دنیا نگذاشت. مجموع به تعدی و غیر حق جمع کرد».^{۲۴۰}

در ۷۵۸ق/۱۳۵۷م جانی بیک پادشاه دشت قپچاق به تحریک کسانی که از بیدادگری ملک اشرف به قلمرو وی پناه جسته بودند، آهنگ آذربایجان کرد. قاضی محی‌الدین بردعی که در سرای برکا پایتخت امیران دشت قپچاق، مجلس وعظ پروتقی برپا کرده بود، نقش فراوانی در ترغیب جانی بیک داشت و تا پایان اردو کشی او را همراهی کرد. نیروهای جانی بیک و ملک اشرف در اوجان با هم روبه‌رو شدند و بی‌آنکه درگیری روی دهد، سپاه ملک اشرف فروپاشید. او به مرند و خوی رفت، سرانجام دستگیر شد و به قتل رسید.^{۲۴۱} بیدادگری ملک اشرف چنان زمینه سقوط وی را فراهم کرد که نه تنها کسی او را یاری نکرد بلکه جانی بیک پادشاه مهاجم در نوشته‌های مورخان ایران لقب «عادل» گرفت.^{۲۴۲}

با مرگ ملک اشرف دولت چوپانیان به سر آمد. آذربایجان چند ماهی در دست بردی بیک پسر جانی بیک بود، اما مرگ پدرش او را نیز ناگزیر به ترک آذربایجان کرد. اخی جوق یکی دیگر از امیران ملک اشرف به سازماندهی اشرافیان پرداخت و در فاصله سال‌های ۷۵۹ق/۱۳۵۸م تا ۷۶۰ق/۱۳۵۹م با سلطان اویس جلایری و امیر مبارزالدین محمد مظفر به ستیز برخاست. او در بیداد بر مردم همان راه ملک اشرف را دنبال کرد تا اینکه به دست سلطان اویس گرفتار شد و به قتل رسید.^{۲۴۳} در ۷۶۱ق/۱۳۶۱م تیمورتاش پسر ملک اشرف که در دربار امیران دشت قپچاق به سر می‌برد، خود را به ایران رساند و در اخلاط به خضر شاه پناه جست. او در آنجا قصد سازماندهی دوباره چوپانیان را داشت اما سلطان اویس او را هم گرفت و به قتل رساند.^{۲۴۴}

۲. اوضاع اجتماعی

آل چوپان را می‌توان ذیل تاریخ ایلخانان به حساب آورد، زیرا نه تنها در جنبه اداری، سیاسی و اقتصادی، از روش و شیوه ایلخانان تقلید می‌کردند، بلکه شیخ حسن و هم اشرف، هیچ‌گاه، به‌طور سمی، دعوی پادشاهی نداشتند و شاهزادگانی از نسل چنگیز را علم کرده و تحت لوای آنها حکومت می‌کردند؛ از این‌رو ارائه سیمایی برخوردار از ویژگی‌های خاص اوضاع و احوال اجتماعی مردم، در زمان حکمرانی این سلسله، امکان‌پذیر نیست. منابع این دوره شباهت‌های فراوان جالب توجهی میان روابط سیاسی و اجتماعی دوره ایلخانان تا عصر غازان خان و سلسله آل چوپان نشان می‌دهند.

در سلسله مراتب اجتماعی در دوره آل چوپان امرای قبیله سلدوز در رأس هرم قرار داشتند. آنان در نتیجه جنگ‌های متحد با اقوام اویرات، جلایر و آل اینجو، به ثروت و امکانات فراوانی دست یافتند. به دلیل ماهیت نظامی آل چوپان سیطره بینش و هیأت صحراگردی بر شیخ حسن و ملک اشرف، جنگ‌هایی که توسط این دو، صورت می‌گرفت نوعی کسب ثروت و درآمد به حساب می‌آمد.

به هنگامی که اشرف در محرم ۷۵۰/مارس ۱۳۴۹، پس از پنجاه روز نبرد طاقت‌فرسا از عهده فتح اصفهان بر نیامد، با پیشنهاد اخذ هزاران دینار سکه و اموال فراوان دیگر، به سرعت میدان نبرد را ترک کرد.^{۲۴۵}

شهرهای کوچک و بزرگ آذربایجان، عراق عجم، مغان، اران، گرجستان و کردستان، همراه با مواجب و مرسومان آنها، میان امرا تقسیم می‌شد^{۲۴۶}، که با توجه به حاصلخیزی مناطق فوق، می‌توان رضایت آنها از سیاست‌های نظامی شیخ حسن و ملک اشرف را استنباط کرد.

با تمام این تمهیدات حيله‌گری و حرص و طمع شگفت‌انگیز شیخ حسن و ملک اشرف به همراه بی‌اعتمادی آن دو به نزدیکان خود و از جمله امرا، موجبات طغیان و سرکشی آنها را فراهم می‌ساخت؛ شورش دلوبایزید و البی در قراباغ که در زمان اشرف به وقوع پیوست گواه این واقعیت است.^{۲۴۷}

علی‌رغم آنچه گفته شد، شیخ حسن کوچک و ملک اشرف، در به کارگیری مهارت نظامی امرا و مهارت‌های مرکز‌گرای آنها، نسبت به سلسله‌های هم‌زمان خود، تا

حدود زیادی موفق بودند؛ چنان که گفته شد امرا نیز قبل از همراهی با آنان به منافع مادی خود چشم داشتند و از این طریق به ثروتمندترین گروه جامعه آن دوره تبدیل شدند.

اعیان و اشراف ایرانی و به‌طور کلی ایرانیانی که با آل چوپان همراهی و همکاری داشتند، از گروه‌های ثروتمند و متنفذ دیگر این دوره به حساب می‌آمدند. گروهی از این افراد در تشکیلات دیوانی چوپانیان به خدمت مشغول بودند؛ از جمله آنان که در زمان شیخ حسن به وزارت رسیدند می‌توان از رکن‌الدین شیخی رشیدی و غیاث‌الدین محمد علیشاهی نام برد.^{۲۴۸}

ایرانیانی که در زمان این سلسله به خدمت مشغول بودند، هیچ‌گاه از سوءظن آل چوپان در امان نبودند، مثلاً خواجه عبدالحی که در بیشتر ایام امارت اشرف به وی خدمت می‌کرد، گرفتار شد و پس از ضبط اموال و دارایی‌اش به زندان افتاد. خواجه مسعود دامغانی، داماد عبدالحی که به سبب خط خوب و «انشاء مرغوب» طرف توجه امیر چوپانی قرار گرفت نیز در نهایت به سرنوشت پدرزنش گرفتار آمد.^{۲۴۹} چنان که در جای دیگر گفته خواهد شد، بی‌اعتمادی اشراف و اعیان ایرانی نقش اساسی در نابودی آل چوپان داشت.

گروه‌ها و افراد متشخص دینی در میان چوپانیان از مقام و موقعیت بالایی برخوردار بودند. هرچند جایگاه آنها به واسطه سوءظن و تلون مزاج این قوم در نوسان بود. اما روی هم رفته در تحولات سیاسی و در شرایط بحرانی به ایفای نقش می‌پرداختند. به هنگامی که اصفهان چنان که گفته شد در محاصره اشرف بود، یک نفر به نام سید هروی که هم مورد احترام مردم شهر و هم اشرف بود، توانست میان دو طرف صلح برقرار کند.^{۲۵۰}

در بسیاری از مواقعی که عهدنامه صلح و دوستی میان افراد نوشته می‌شد، برای استواری مبانی عهد و پیمان، یکی از روحانیان مشهور و متنفذ را به عنوان شاهد حاضر می‌ساختند. مثلاً هنگامی که شیخ حسن کوچک عزم رزم با حاجی طغای داشت، مولانا شمس‌الدین طوطی واعظ معروف را طلب داشت تا در حضور او پیمان فوق امضا شود.^{۲۵۱}

به هنگامی که یاغی‌باستی و سورغان به اندیشهٔ مصالحه با برادرزادهٔ خود اشرف افتادند، قاضی محی‌الدین بردعی را واسطهٔ خویش قرار دادند.^{۲۵۲} نکتهٔ جالب این است که یاغی‌باستی دل به پیمان اشرف بست و به او پیوست و اشرف به‌رغم پیمان و عهده‌ی که بسته بود وی را به گونهٔ مرموزی به قتل رسانید. محی‌الدین بردعی که خود شاهد مظالم و پیمان شکنی‌های متعدد این امیر چوپانی بود، آذربایجان را ترک و به پایتخت سرزمین قپچاق یعنی سرای برکا رفت و در آنجا اوقات را به وعظ و عبادت گذرانید. وی در اثنای وعظ، ماهرانه ظلم ملک اشرف را به گونه‌ای شرح و بسط داد که پادشاه این سرزمین یعنی جانی بیک را مصمم به حمله به قلمرو آل چوپان کرد.^{۲۵۳} ملک اشرف حتی به هنگام فرار از مقابل بردی بیک فرزند جانی بیک، در خوی به منزل شیخ محمد بالغچی رفت و این فرد بود که بردی بیک را از محل اختفاء اشرف آگاه ساخت. پس از دستگیری اشرف او را به خانهٔ فرزند یکی از روحانیان مشهور تبریز یعنی شیخ کججی آوردند، و در آنجا قاضی فخرالدین بردعی انتظار او را می‌کشید.^{۲۵۴} نکتهٔ شگفت‌انگیز این است که همان‌گونه که سقوط حکومت اشرف با وساطت گروه‌های دینی به نمایندگی قاضی بردعی بوده است، ابتدای حکومت وی نیز با کمک روحانیان همراه بوده است. پس از کشته شدن شیخ حسن در ۲۷ رجب ۷۴۴/۱۵ دسامبر ۱۳۴۳ ملک اشرف و یاغی‌باستی که از فتح شیراز عاجز مانده بودند از اوجان به تبریز آمدند، اما با مقاومت مردم این شهر روبه‌رو شدند، اما وساطت مولانا نظام‌الدین غوری و مولانا تاج‌الدین کوه کمری مخالفت‌ها را فرو نشاند.^{۲۵۵}

به یقین آل چوپان در احترام ظاهری به علما و گروه‌های دینی حساسیت‌ها و ذهنیت مردم را در نظر داشته‌اند، و به این طریق درصدد ترسیم تصویری از خود بوده‌اند، اما چنان‌که گفته شد اقدامات آنها اعتبار مذهبی آنها را ضایع و مشروعیت آنها را از بین برد.

در مقابل امرا، اعیان و اشراف ایرانی و افراد گروه‌های متنفذ دینی، روستائیان و به‌طور کلی کسانی که بر روی زمین کار می‌کردند، وضعیت مصیبت‌باری داشتند. منابع حتی از رفتار خشن امیر چوپان نسبت به این گروه روایت کرده‌اند. در اواخر ایام

دولت سلطان محمد اولجایتو، قاضی‌ای به نام محمد که در همدان می‌زیست قباله‌ای از ناز خاتون دختر امیر کردستان که در زمان هولآگو به اسارت پدر امیر چوپان در آمده بود به امیر چوپان نشان داد. مطابق یاسای چنگیز، تمام اموالی که به نام ناز خاتون بود به وی تعلق می‌گرفت. از این‌رو امیر چوپان بسیاری از املاکی که در قزوین، خرقان و همدان بود به بهانهٔ اینکه به ناز خاتون تعلق دارد به دست آورد. تصرف املاک فوق می‌رفت بحرانی در قلمرو ایلخانان به وجود آورد که با درایت خواجه علیشاه جیلانی مرتفع شد.^{۲۵۶}

این روایت به وضوح نشان می‌دهد که – تصرف املاک و اموال در میان آل چوپان سابقه‌ای طولانی داشته است. چوپانیان در غارت اموال روستائیان شهرت زیادی داشتند؛ مثلاً شیخ حسن در ابتدای فعالیت‌های خود سلطانیه را غارت کرد به گونه‌ای که شیخ حسن بزرگ با دیدن اعمال آنان گفت: این طایفه را شفقت بر مسلمانان نیست.^{۲۵۷} در سال ۷۴۱ق/۱۳۴۱م، شیخ حسن مناطق میان مراغه، سلطانیه و همدان را به گونه‌ای ویران ساخت تا دیگر روی عمران و آبادی در آنها پیدا نشود.^{۲۵۸}

از اقدامات حسن کوچک و اشرف از ویرانی و غارت مناطق روستایی می‌توان استنباط کرد که دو هدف عمده را دنبال می‌کرده‌اند: نخست، به دست آوردن خواروبار برای سپاهیان خود و دیگر اجرای زمین سوخته، یعنی از بین بردن تمام امکانات موجود تا دشمنانشان نتوانند از آنها بهره‌ای به دست آورند. همچنین شیخ حسن و ملک اشرف در مناطق تحت تصرف خود و نیز مناطقی که تحت سیطرهٔ خود در می‌آوردند مالیات‌هایی سنگین وضع می‌کردند. در نتیجهٔ چنین سیاست‌هایی بود که اهری با اشاره به حکومت اشرف با لحنی غمگین چنین می‌گوید: در آذربایجان سه چیز فراوان بود: ظلم، گرانی، وبا.^{۲۵۹}

در سراسر دورهٔ ایلخانان و همچنین به دنبال هرج و مرجی که پس از مرگ سلطان ابوسعید آخرین ایلخان مغول در ایران پدید آمد اشرافیت ایرانی ضربات سنگینی متحمل شد. این وضعیت موجب شد تا برخی گروه‌های شهری که در سده‌های پیشین، تحولات سیاسی نقش قابل توجهی نداشتند، فعالیت‌های قابل

توجهی از خود نشان دهند. در منابع تاریخی سده ۸ ق به وفور کلمات و اصطلاحاتی از قبیل «اراذل و اوباش»، «عوام‌الناس»، «اواسط‌الناس» و از این قبیل یافت می‌شود. مثلاً منابع این دوره پس از توضیح لشکرکشی‌های چوپانیان به شیراز به خصوص توسط ملک اشرف از شجاعت و نیز شبیخون «رنود و اوباش» بر قوای او یاد می‌کنند.^{۲۶۰} همچنین از ضرب چوب‌دستی و سنگ «رنود و اوباش» در دفع یاغی‌باستی با توابع و حواشی او سخن رفته و اینکه حتی زنان نیز بر بام‌ها بر سر مغولان سنگ می‌انداختند.^{۲۶۱}

اهری از مخالفت «رنود و اوباش» تبریز سخن می‌گوید که در برابر اشرف مقاومت کردند، آنان نمی‌خواستند پس از مرگ شیخ حسن کوچک، اشرف و سپاهیان او به این شهر وارد شوند. وی در ادامه می‌گوید: تبریزیان کوچه باغ‌ها را درخت بگذرانیدند و آب در انداختند، اما در نهایت با وساطت یکی از بزرگان شهر تسلیم شدند.^{۲۶۲} اهری در این گزارش‌ها دیگر از هدایت و رهبری مردم توسط مأموران و نمایندگان رسمی خبری نیست و رهبران مردم افرادی گمنام و متعلق به طبقات فرودست هستند. در سال ۷۴۴ ق/۱۳۴۴ م ملک اشرف و یاغی‌باستی به سوی شیراز حرکت کردند تا این شهر را تصرف نمایند. سپاهیان آنان در ابرقوه با گروهی پیشه‌وران که لباس رزم پوشیده بودند روبه‌رو شدند، زرکوب شیرازی در این باره چنین گزارش می‌کند: گروهی پیشه‌کاران و محترقه که آیین رزم‌سازی و طرز نیزه بازی ندیده بودند... نادانسته به مقاومت با آن ستمگران برخاستند.^{۲۶۳} اگرچه پیشه‌وران ابرقوه در برابر سپاهیان آل چوپان به شدت شکست خوردند اما تا چند روز آنان را به خود مشغول داشتند.

گزارش‌های فوق به صراحت از حضور طبقات یا گروه‌های میانه شهری به طور گسترده در این دوره یاد می‌کند، که این وضعیت در تاریخ ایران تا دوره مورد بحث بی‌نظیر است.

منابع در مورد مذهب چوپانیان اطلاعات مفیدی ارائه می‌دهند. از داده‌ها و اطلاعات نوشته این دوره معلوم می‌شود که شخص امیر چوپان مسلمان سنی متعصبی بوده است. در کتاب *صفوة‌الصفاء* اشارات متعددی به ارادت و عنایت او به شیخ زاهد و

به خصوص شیخ صفی اردبیلی شده است، هر چند بسیاری از حکایت‌های این اثر در این باره خالی از اغراق نیست، چون در شمار کرامات به حساب می‌آید. با این همه، می‌توان انعکاسی از باورهای مهم‌ترین شخصیت آل چوپان در آن یافت. طبق حکایتی یک بار امیر چوپان به همراه غازان خان، شیخ زاهد را ملاقات کرد و به هنگام دیدار شیخ زاهد به چوپان گفت: چون گله رعیت را به تو سپردم باید نگاهداری^{۲۶۴}. به یقین چنین روایتی در اوج اقتدار امیر چوپان ساخته و پرداخته شده است. طبق روایتی دیگر امیر چوپان هنگامی که در گرجستان با قومشی و ایرنجین در نبرد، در ابتدا دچار شکست شد و در آستانه کشته شدن بود که شیخ صفی‌الدین سواره و در حالی که جامه سبز پوشیده بود و ده سوار اطراف او را گرفته بودند، امیر چوپان را از آن مخمصه رهانید^{۲۶۵}.

چوپان خود به همه مشایخ صوفیه توجه داشته و آنان را مورد اکرام و اعزاز قرار می‌داد. عارف معروف علاءالدوله سمنانی نیز مانند شیخ صفی، مورد علاقه امیر چوپان بود و حتی در زمانی که مورد غضب ابوسعید بود از وی خواست تا نزد سلطان وی را شفاعت کند^{۲۶۶}.

نزد جامعه اهل تسنن امیر چوپان مسلمانی معتقد و راستین بود. صاحب کنز الدرر وی را مسلمانی واقعی دانسته است^{۲۶۷}. او برای رفاه مسلمانان به هنگام زیارت خانه خدا در مکه، نهر آبی ایجاد کرد و در راه مصر و شام امارات زیادی ساخت^{۲۶۸}. به هنگامی که سلطان ابوسعید از وی خواست تا بغداد خاتون را از شوهرش طلاق دهد تا با وی ازدواج کند، وی نه تنها حاضر به انجام این کار نشد، بلکه با فرستادن شیخ حسن و بغداد خاتون به روم در برابر ایلخانان قرار گرفت و حتی جان خود را از دست داد. به احتمال قوی ملاحظات مذهبی و دینی وی در این جریان بر قوانین یاسای چنگیزی تفوق داشته است.

شیخ حسن کوچک به رغم عدم پایبندی عملی به مذهب، همیشه در کنار خود روحانیانی داشت تا مسائل و سؤال‌های مذهبی را از آنها جویا شود، حتی یک روز قبل از مرگش، مولانا فخرالدین جاربردی که اعلم علمای تبریز بود پیش وی حضور داشت و شیخ حسن مسائل دینی خود را از او پرسید^{۲۶۹}.

امرای آل چوپان به اهل تصوف هم احترام می‌گذاشتند، آنها حتی خانقاه‌هایی داشته و افرادی را به عنوان خانقاه‌دار منصوب می‌کردند، مثلاً پیره‌احمد ابهری خانقاه‌دار ملک اشرف بود.^{۲۷۰}

امرای چوپانی درصدد بودند تا در نزد افکار عمومی به عنوان حامیان دین و مذهب معرفی شوند، اما نتوانستند اعتماد گروه‌ها و افراد متشخص دینی را جلب کنند، زیرا فاصله عمیقی میان ادعای دینی و عملکرد آنها وجود داشت. در نتیجه ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان علمای بزرگ جلای وطن کردند. خواجه شیخ کججی به شیراز رفت، صفی‌الدین اردبیلی روی به گیلان نهاد و قاضی محی‌الدین بردعی به سرای برکا پایتخت دشت قیچاق رفت.^{۲۷۱}

نکته جالب توجه درباره مذهب و باورهای دینی در میان همه امرای مغول این دوره این است که نوعی دوگانگی آشکار میان باورهای دینی و عملکردشان وجود داشت. مثلاً امیر علی پادشاه به «عبادت و طاعت لیل» و «صیام نهار» اشتغال داشت و بر امر به معروف و نهی از منکر اقدام می‌کرد، اما حيله و تزویر بر طبیعت او غالب بود و به پیمان‌های خود عمل نمی‌کرد.^{۲۷۲} روایت‌های فراوانی از نقض عهد و پیمان‌شکنی‌های شیخ حسن کوچک و ملک اشرف چوپانی در منابع ذکر شده است. شیخ حسن کوچک و ملک اشرف، علی‌رغم جنگ‌ها و لشکرکشی‌های ممتد، هرگاه فرصتی دست می‌داد، برخی اقدامات عمرانی انجام می‌دادند. حسن چوپانی پس از استقرار در تبریز چند مدرسه و خانقاه در این شهر بنا کرد.^{۲۷۳} یکی از مهم‌ترین عمارت‌هایی که وی ساخت، عمارت استاد و شاگرد [مدرسه] بود که در آن زمان شهرت زیادی داشت.^{۲۷۴}

ملک اشرف نیز در اندیشه احیای مجدد ربع رشیدی برآمد، زیرا در اواخر حکمرانی‌اش دستور داد تا خندقی اطراف آن کنند، آنگاه اعیان و اشراف و اهل حرف و سایر اصناف آذربایجان را دستور داد تا در آنجا ساکن شوند و هر که را دست دهد عمارتی بنا کند، و آنان که قدرت مالی نداشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق و دارالشفای و دارالجماعه ساکن شوند، در نتیجه اقدامات ملک اشرف، ربع رشیدی تا حدودی رونق یافت و بسیاری از متعینان تبریز به خصوص امرا، قضات و سادات در آن

مستقر شدند^{۲۷۵}.

آل چوپان می‌کوشیدند فرهیختگان فرهنگی را جلب کنند و از این طریق بر اعتبار خود بیفزایند. خواندمیر فهرستی از بزرگان فرهنگی که همزمان با شیخ حسن زندگی می‌کردند و رابطهٔ دوستانه‌ای با وی داشته‌اند، ارائه داده است: جمال‌الدین یوسف بن زکی که در علم حدیث شهرهٔ روزگار خود بود. قاضی‌القضاة عبدالله بن عبیدی فرغانی صاحب منصب قضای ولایت تبریز که در فقه شافعی و حنفی مهارت داشت. از تألیفات او می‌توان از: شرح‌الغایه در مذهب امام شافعی و شرح طوابع و شرح مصباح و شرح منهج قاضی ناصرالدین بیضاوی نام برد. ابوالمکارم فخرالدین احمد بن حسن جاربردی از اعظام علمای تبریز که پیوسته به درس و تألیف علوم عقلی اشتغال داشت. همچنین می‌توان از مولانا شمس‌الدین محمود که مدت‌ها در تبریز و اصفهان و بلاد شام و مصر به تدریس اشتغال داشت و قاضی مظفرالدین شاه قزوینی نام برد^{۲۷۶}.

پی‌نوشت

۱. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۱۳۳/۱، ۱۳۵-۱۳۶. برای آگاهی از دیگر صورت‌های نوشتاری نام‌های یاد شده، نک: Minorsky, p. 831; Melville, p. 496
۲. نبئی، ۳۴۰، نک: Minorsky, 831-832
۳. پیلو، ۲۷؛ نبئی، ۶۸-۶۹
۴. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۱۳۳/۱-۱۳۵؛ پیلو، ۲۷-۳۰، ۷۴-۷۵
۵. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۳۰۶/۱
۶. نبئی، ۷۳
۷. نک: تسف، ۱۱۶، ۱۹۳-۱۹۴
۸. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۱۳۵/۱
۹. نبئی، ۷۵؛ رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۴۱۴/۱
۱۰. جامع‌التواریخ، ۱۳۵/۱-۱۳۶
۱۱. «سوغونجاق»، «سقنجاق نوین» و «سونجاق آقا» از دیگر املاهای معمول این اسم است. نک: جوینی، ۴۵/۳؛ رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۷۸۷/۲؛ منشی کرمانی، ۳۵۱
۱۲. اشپولر، ۳۸۲-۳۸۳
۱۳. نک: رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۷۸۶/۲-۷۸۷
۱۴. جوینی، ۴۵/۳؛ منشی کرمانی، ۳۵
۱۵. نصیرالدین طوسی، ۱۰۴-۱۰۶
۱۶. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۷۱۳/۲
۱۷. همان، ۷۱۹/۲
۱۸. همان، ۲۴۰/۲، ۲۴۲
۱۹. همان، ۷۴۳/۲
۲۰. همانجا
۲۱. زرکوب شیرازی، ۶۵؛ و صاف، ۱۹۵-۱۹۶
۲۲. و صاف، ۲۰۴-۲۰۵؛ زرکوب شیرازی، ۶۶-۶۷
۲۳. شبانکاره‌ای، ۲۶۴
۲۴. اهری، ۳۷؛ رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۷۸۵/۲
۲۵. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۷۸۸/۲
۲۶. آقسرایبی، ۱۱۳-۱۱۴
۲۷. حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، ۵۹۸
۲۸. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۸۳۰/۲-۸۳۱
۲۹. رشیدالدین فضل‌الله، تاریخ مبارک غازانی، ۸۳، ۸۹. جامع‌التواریخ، ۹۱۲/۲-۹۱۳؛ حمدالله مستوفی، تاریخ

- گزیده، ۶۰۲؛ اهری، ۱۴۳
۳۰. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۶۰۳؛ رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، ۹۲۰/۲
۳۱. رشیدالدین، جامع‌التواریخ، ۹۲۹/۲
۳۲. آقسرائی، ۲۴۵-۲۴۶
۳۳. رشیدالدین فضل‌الله، تاریخ مبارک غازانی، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۳۲-۱۴۹؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۶۰۵
۳۴. اهری، ۱۴۵-۱۴۶
۳۵. رشیدالدین فضل‌الله، تاریخ مبارک غازانی، ۸۹
۳۶. شبانکاره‌ای، ۲۸۰
۳۷. رشیدالدین فضل‌الله، تاریخ مبارک غازانی، ۱۰۹
۳۸. همان، ۱۲۷-۱۳۲
۳۹. آقسرائی، ۲۴۵
۴۰. ص ۱۴۵-۱۴۶
۴۱. ابوالقاسم کاشانی، ۱۱
۴۲. همو، ۸
۴۳. همو، ۲۸
۴۴. نک: حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۶۰۷؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ ...، ۶۹-۷۷؛ خواندمیر، ۱۹۴/۳؛ دواداری، ۱۴۹/۹-۱۵۰
۴۵. ابوالقاسم کاشانی، ۶۹
۴۶. همو، ۴۳، ۷۳
۴۷. همو، ۸۲، ۸۹، ۱۳۶
۴۸. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۰۴-۱۰۵؛ خواندمیر، ۱۹۵/۳؛ ابوالقاسم کاشانی، ۱۳۶-۱۴۳؛ وصاف، ۵۵۲-۵۵۶
۴۹. دواداری، ۲۳۱/۹-۲۳۴، ۲۵۱-۲۷۲
۵۰. برای آگاهی از قلمرو روم نک: یاقوت، ۹۸/۳؛ حمدالله مستوفی، نزهةالقلوب، ۹۴
۵۱. ابوالقاسم کاشانی، ۱۶۶، ۱۶۸
۵۲. آقسرائی، ۳۱۱-۳۱۲
۵۳. آقسرائی، ۳۱۲
۵۴. ابوالقاسم کاشانی، ۱۷۹
۵۵. همو، ۴۴
۵۶. عبدالرزاق سمرقندی، ۵۷/۱-۵۸
۵۷. شبانکاره‌ای، ۲۷۰
۵۸. ابوالقاسم کاشانی، ۱۴۷
۵۹. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۱۹
۶۰. عبدالرزاق سمرقندی، ۵۵/۱
۶۱. همو، ۵۷/۱
۶۲. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۶۱۱
۶۳. عبدالرزاق سمرقندی، ۵۷/۱
۶۴. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۲۱-۱۲۲
۶۵. عبدالرزاق سمرقندی، ۵۸/۱
۶۶. خواندمیر، ۱۹۸/۳
۶۷. عبدالرزاق سمرقندی، ۶۳/۱؛ خواندمیر، ۶۳/۳
۶۸. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۶۱۳
۶۹. عبدالرزاق سمرقندی، ۷۳/۱-۷۴
۷۰. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۶۱۲
۷۱. عبدالرزاق سمرقندی، ۶۵/۱
۷۲. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۴۷؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۶۱۴؛ فصیح‌خوافی، ۲۹/۳؛ اهری، ۱۵۱
۷۳. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۳۳-۱۳۵؛ اهری، ۱۵۰؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۶۵/۱-۶۶؛ خواندمیر، ۲۰۵/۳
۷۴. عبدالرزاق سمرقندی، ۶۶/۱
۷۵. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۶۱۴
۷۶. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۴۴؛ میرخواند، ۴۳۴/۵
۷۷. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۴۴
۷۸. عبدالرزاق سمرقندی، ۷۱/۱-۷۲؛ میرخواند، ۴۳۴/۵
۷۹. ابوالقاسم کاشانی، ۷-۹
۸۰. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۴۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۷۱/۱
۸۱. عبدالرزاق سمرقندی، ۶۵/۱
۸۲. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۴۶
۸۳. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۶۱۴
۸۴. این ماجرا در بیشتر منابع به‌گونه‌ای کم و بیش یک‌دست آمده است. نک: حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ۶۱۴-۶۱۵؛ شبانکاره‌ای، ۲۷۴-۲۷۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۷۱/۱-۷۸؛ آقسرائی، ۳۱۷/۳-۳۲۱؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۴۴-۱۵۱؛ خواندمیر، ۲۰۵/۳-۲۰۷؛ میرخواند، ۴۳۴/۵-۴۳۴۷؛ اهری، ۱۵۱؛ فصیح

- خوافی، ۲۹/۳
۱۰۸. همو، ۳۲۷-۳۲۵
۱۰۹. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۱۶۰؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۸۷/۱؛ میرخواند، ۴۳۵۶/۵؛ خواندمیر، ۲۰۷/۳
۱۱۰. آقسرائی، ۳۲۶-۳۲۵
۱۱۱. حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۶۱۵؛ به عنوان نزدیک‌ترین گزارش به واقعه
۱۱۲. عبدالرزاق سمرقندی، ۸۸/۱؛ «هور کاجی»؛ خواندمیر، ۲۰۷/۳؛ «کافی»
۱۱۳. این رویداد در بیشتر منابع یاد شده است: حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۶۱۵-۶۱۶؛ اهری، ۱۵۲؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۱۶۰-۱۶۱؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۸۷-۸۸؛ میرخواند، ۴۳۵۶/۵-۴۳۵۷/۵؛ خواندمیر، ۲۰۷/۳؛ فصیح‌خوافی، ۲۸/۳؛ غفاری قزوینی، ۲۱۷
۱۱۴. دواداری، ۲۸۹/۹، ۳۴۵-۳۴۸؛ ابن‌کثیر، ۱۳۸، ۱۴۰؛ قلقشندی، ۳۱۴/۷؛ ابن‌خلدون، ۶۳۲/۵؛ صفدی، ۴۰۱/۱۰-۴۰۳؛ ابن‌بطوطه، ۲۴۸/۱
۱۱۵. اهری، ۱۵۳؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۱۶۷
۱۱۶. شبانکاره‌ای می‌نویسد: «چوپان احترام حضرت سلطان چنان کردی که هرگاه به کریاس درآمدی از چهل پنجاه گام دور بایستادی و دست به کش کرده سر بر زمین نهادی و زمین را ببوسیدی و خاک آستان خرگاه را سرمهٔ بینایی ساختی»، ص ۲۷۸
۱۱۷. عبدالرزاق سمرقندی، ۹۷/۱؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۱۶۸
۱۱۸. اهری، ۱۵۲
۱۱۹. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۱۶۵؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۹۴/۱؛ میرخواند، ۴۳۶۴/۵
۱۲۰. شبانکاره‌ای، ۲۸۵
۱۲۱. عبدالرزاق سمرقندی، ۹۲/۱-۹۳؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۱۶۳-۱۶۴؛ خواندمیر، ۲۰۹/۳
۱۲۲. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۱۶۴؛ خواندمیر، ۲۰۹/۳
۱۲۳. میرخواند، ۴۳۶۳/۵
۱۲۴. حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۶۱۷؛ شبانکاره‌ای، ۲۹/۳
۸۵. ابن‌بزاز، ۴۰۲-۴۰۵، ۷۵۲
۸۶. ابوالقاسم کاشانی، ۱۹۵
۸۷. عبدالرزاق سمرقندی، ۶۲/۱
۸۸. آقسرائی، ۳۱۳
۸۹. شبانکاره‌ای، ۲۷۸-۲۷۹؛ حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۶۱۲-۶۱۳؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۶۲/۱-۶۴؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۱۲۶-۱۲۹؛ خواندمیر، ۲۰۱-۲۰۰/۳
۹۰. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۱۶۵-۱۶۸؛ شبانکاره‌ای، ۲۰۸
۹۱. شبانکاره‌ای، ۲۷۹
۹۲. حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۶۱۶
۹۳. همان، ۶۱۶-۶۱۷؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۱۶۸؛ ۱۵۲
۹۴. حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۶۱۵
۹۵. شبانکاره‌ای، ۲۷۸؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۱۸۰-۱۸۴؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۱۱/۱-۱۱۵؛ میرخواند، ۴۳۸۱/۵-۴۳۸۶؛ قزوینی، ۲۴۲
۹۶. میرخواند، ۴۳۴۹/۵
۹۷. منشی کرمانی، ۱۰۰؛ میرخواند، ۴۳۹۵/۵
۹۸. حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۶۱۵؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۱۱/۱؛ فصیح‌خوافی، ۳۴/۳، ۳۶
۹۹. حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۶۱۷
۱۰۰. این دریاچه با نام گوجه دنیز در شرق ایروان در جمهوری ارمنستان واقع است. نک: حمدالله مستوفی، *نزهة القلوب*، ۲۴۱؛ نبئی، ۱۳۶
۱۰۱. زین‌الدین مستوفی، ۳۲
۱۰۲. ابوالقاسم کاشانی، ۱۴۴-۱۴۶
۱۰۳. و صاف، ۶۳۵-۶۳۸
۱۰۴. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۱۸۳
۱۰۵. حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۶۱۶-۶۱۷؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۱۶۳؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۹۱/۱
۱۰۶. آقسرائی، ۳۱۸-۳۲۰
۱۰۷. همو، ۳۳۴-۳۲۲

- ۲۸۵-۲۸۱
۱۲۵. حافظ ابرو، *ذیل جوامع التواریخ*، ۱۸۶
۱۲۶. عبدالرزاق سمرقندی، ۷۴/۱
۱۲۷. حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۵۸۹-۵۹۰
۱۲۸. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۱۸/۱؛ *میرخواند*، ۴۳۸۸/۵
۱۲۹. حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۶۱۶
۱۳۰. حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۶۱۷؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع التواریخ*، ۱۶۲-۱۶۶؛ *خواندمیر*، ۲۰۸/۳-۲۰۹
۱۳۱. حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۶۱۷؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع التواریخ*، ۱۶۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۹۵/۱
۱۳۲. شبانکاره‌ای، ۲۸۱-۲۸۲؛ حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۶۱۸؛ اهری، ۱۵۳-۱۵۴؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع التواریخ*، ۱۶۸-۱۷۰
۱۳۳. برای آگاهی از زندگی و شخصیت علاءالدوله سمنانی نک: زرین کوب، ۱۶۹-۱۷۴
۱۳۴. رویداد قتل چوپان و فروپاشی دودمان وی در بیشتر منابع داخلی و خارجی نمود یافته است. این امر اهمیت او و دودمانش را در دوره سلطان ابوسعید بیان می‌کند: حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۱۶۸-۶۲۰؛ شبانکاره‌ای، ۲۸۲-۲۸۴؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع التواریخ*، ۱۶۸-۱۷۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۹۹/۱-۱۱۱؛ اهری، ۱۵۴-۱۵۵؛ فصیح‌خوافی، ۳۷/۳-۳۹؛ *خواندمیر*، ۲۱۱/۳-۲۱۳؛ *میرخواند*، ۴۳۶۹/۵-۴۳۸۱؛ *دواداری*، ۳۴۵/۹-۳۴۶؛ ابن‌کثیر، ۱۸۳/۷؛ *قلقشندی*، ۲۷۲/۷-۲۷۳؛ صفدی، ۲۲۱/۱۱؛ ابن‌خلدون، ۶۳۲/۵؛ ابن‌بطوطه، ۲۴۶/۱-۲۴۷
۱۳۵. شبانکاره‌ای، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۵
۱۳۶. حافظ ابرو، *ذیل جوامع التواریخ*، ۱۰۳
۱۳۷. در پایان روزگار سلطان اولجایتو، قاضی محمد - خطیبی در همدان - برای مقابله با دشمنانش قباله‌ای به نزد امیر چوپان آورد و مدعی شد املاک آنان میراث پدر چوپان است زیرا این املاک از آن ناز خاتون دختر امیر کردستان بوده است و در روزگار هولگو به تصرف تودان پدربزرگ امیر چوپان درآمده است. از این‌رو چوپان به ضبط املاک یاد شده پرداخت. این رویداد سرمشقی برای تسویه حساب‌های شخصی شد و
- املاک بسیاری از مالکان بزرگ به نام املاک ناز خاتون به تصرف چوپان در آمد. نک: سمرقندی، ۸۹-۹۰؛ *میرخواند*، ۴۳۵۸/۵-۴۳۵۹؛ *خواندمیر*، ۲۰۷/۳-۲۰۸
۱۳۸. حافظ ابرو، *ذیل جامع التواریخ*، ۱۲۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۶۳/۱
۱۳۹. اهری، ۱۵۴-۱۵۵؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع التواریخ*، ۱۸۰-۱۸۳؛ ابن‌بطوطه، ۲۴۷/۱-۲۴۸
۱۴۰. حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، ۶۲۰
۱۴۱. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۱۶/۱-۱۱۷؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع التواریخ*، ۱۸۵؛ *میرخواند*، ۴۳۷۹/۵
۱۴۲. شبانکاره‌ای، ۲۹۵؛ ابن‌بطوطه، ۲۴۸/۱-۲۴۹
۱۴۳. *میرخواند*، ۴۳۸۰/۵
۱۴۴. اهری، ۱۵۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۲۶/۱؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع التواریخ*، ۱۸۶
۱۴۵. شبانکاره‌ای، ۲۹۶، اهری، ۱۷۹؛ ابن‌بطوطه، ۲۴۹/۱-۲۵۰
۱۴۶. اهری، ۱۵۵
۱۴۷. ابن‌بزاز، ۳۵۶-۳۵۷
۱۴۸. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۵۳/۱؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع التواریخ*، ۱۵۰
۱۴۹. حافظ ابرو، *ذیل جامع التواریخ*، ۱۸۷؛ *خواندمیر*، ۲۱۸/۳
۱۵۰. شبانکاره‌ای، ۲۹۳
۱۵۱. اهری، ۱۵۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۵۵/۱
۱۵۲. حافظ ابرو، *ذیل جامع التواریخ*، ۱۹۳-۱۹۷
۱۵۳. اهری، ۱۶۴؛ شبانکاره‌ای، ۳۰۵؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۶۱/۱-۱۶۳
۱۵۴. حافظ ابرو، *ذیل جامع التواریخ*، ۱۹۴؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۵۸/۱
۱۵۵. این زن نخست به عقد سلطان ابوسعید در آمد و پس از مرگ او مدتی سرگردان بود تا در ۷۳۷ق با شیخ حسن بزرگ جلایری ازدواج کرد. سلمان سلوجی از شاعران دربار جلایریان بسیار او را مدح کرده است. شیخ اویس پسر و جانشین حسن بزرگ نیز فرزند اوست. نک: اهری، ۱۶۳، ۱۸۴
۱۵۶. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۶۳/۱

۱۵۷. اهری، ۱۶۱-۱۶۲؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۱۹۷-۱۹۹
۱۵۸. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۶۸/۱؛ خواندمیر، ۲۲۷/۳
۱۵۹. فصیح خوافی، ۲۶/۳
۱۶۰. دواداری، ۳۴۶/۹
۱۶۱. نبئی، ۲۲۰-۲۲۱
۱۶۲. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۰۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۶۸/۱
۱۶۳. اقبال آشتیانی، ۳۵۵
۱۶۴. شبانکاره‌ای، ۳۱۲؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۰۲
۱۶۵. حسن کوچک دستور داد شبانگاه سپاهیان آتش بلندی افروختند. حسن بزرگ گمان کرد این علامتی برای راهنمایی افراد نفوذی در سپاه وی است. از این رو ترسیده و میدان نبرد را ترک گفت. نک: حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۳۰۲؛ میرخواند، ۴۴۱۴/۵
۱۶۶. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۶۸/۱؛ فصیح خوافی، ۵۴/۳
۱۶۷. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۰۶؛ فصیح خوافی، ۵۶/۳
۱۶۸. اهری، ۱۶۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۷۰/۱
۱۶۹. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۰۴؛ اهری، ۱۶۶
۱۷۰. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۰۵-۲۰۷؛ پنج رساله تاریخی ...، ۵؛ اهری، ۱۶۷؛ فصیح خوافی، ۵۶/۳؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۷۲/۱-۱۷۳؛ میرخواند، ۴۴۱۷/۵-۴۴۱۹
۱۷۱. اشپولر، ۱۳۷، حاشیه ۵
۱۷۲. اهری، ۱۶۷؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۰۸
۱۷۳. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۰۵/۱
۱۷۴. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۱۲۰-۲۱۱؛ اهری، ۱۶۸؛ فصیح خوافی، ۶۱/۳؛ میرخواند، ۴۴۲۲/۵
۱۷۵. شبانکاره‌ای، ۳۲۷؛ فریومدی، ۳۴۷-۳۴۸؛ اقبال آشتیانی، ۴۷۰
۱۷۶. زرکوب شیرازی، ۷۷
۱۷۷. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۰۹؛ زرکوب شیرازی، ۷۷
۱۷۸. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۶۸/۱
۱۷۹. معلم یزدی، ۱۰۷/۱-۱۱۰؛ کتبی، ۴۲
۱۸۰. زرکوب شیرازی، ۷۸
۱۸۱. کتبی، ۴۳
۱۸۲. زرکوب شیرازی، ۷۸؛ معلم یزدی، ۱۱۵؛ کتبی، ۴۳
۱۸۳. کتبی، ۴۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۰۶/۱
۱۸۴. زرکوب شیرازی، ۷۸-۸۳؛ کتبی، ۴۷-۴۸؛ شبانکاره‌ای، ۳۱۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۰۶/۱-۲۰۷؛ فصیح خوافی، ۶۲/۳
۱۸۵. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۱۵-۲۱۶؛ زرکوب شیرازی، ۸۴-۸۸؛ شبانکاره‌ای، ۳۱۲
۱۸۶. کتبی، ۴۸-۴۹
۱۸۷. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۲۰-۲۲۱؛ زرکوب شیرازی، ۸۸-۹۱؛ معلم یزدی، ۱۵۳/۱-۱۵۵؛ کتبی، ۴۹؛ زین‌الدین مستوفی، ۲۷-۳۰
۱۸۸. اهری، ۱۶۸؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۰۹
۱۸۹. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۱۰
۱۹۰. اقبال آشتیانی، ۳۵۹؛ نبئی، ۲۶۰
- Melville, 500
۱۹۱. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۱۱-۲۱۲؛ اهری، ۱۶۸؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۰۴/۱-۲۰۵
۱۹۲. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۱۰
۱۹۳. همان، ۲۱۳
۱۹۴. همانجا
۱۹۵. همان، ۲۱۹-۲۲۰
۱۹۶. ابن‌خلدون، ۶۳۲/۵-۶۳۳
۱۹۷. اهری، ۱۶۹؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۱۷
۱۹۸. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۰۸؛ اهری، ۱۶۷
۱۹۹. اهری، ۱۶۸؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۰۲/۱
۲۰۰. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۰۵/۱؛ اهری، ۱۶۸-۱۶۹؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۱۳
۲۰۱. اهری، ۱۶۹؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۱۹؛ شبانکاره‌ای، ۳۱۲
۲۰۲. حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۱۰
۲۰۳. اهری، ۱۶۹؛ حمدالله مستوفی، ۲۷؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*، ۲۱۳-۲۱۴
۲۰۴. زرکوب شیرازی، ۸۳-۸۴؛ حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ*

- التواریخ، ۲۱۹
۲۰۵. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۱۹-۲۲۰
۲۰۶. همان، ۲۱۶
۲۰۷. اهری، ۱۶۹؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۱۷؛
فصیح خوافی، ۶۸/۳
۲۰۸. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۱۷/۱-۲۱۸
۲۰۹. فصیح خوافی، ۶۸/۳
۲۱۰. زین‌الدین مستوفی، ۲۹-۳۰
۲۱۱. اهری، ۱۷۰؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۲۲؛
زین‌الدین مستوفی، ۳۲
۲۱۲. زین‌الدین مستوفی، ۳۲-۳۳؛ حافظ ابرو، ذیل
جامع‌التواریخ، ۲۲۳
۲۱۳. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۱۸-۲۱۹، ۲۲۲
۲۱۴. زین‌الدین مستوفی، ۳۲؛ اهری، ۱۷۰؛ حافظ ابرو، ذیل
جامع‌التواریخ، ۲۲۲
۲۱۵. اهری، ۱۷۰
۲۱۶. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۲۳-۲۲۴؛ زین‌الدین
مستوفی، ۳۳-۳۵
۲۱۷. اهری، ۱۷۱-۱۷۲؛ زین‌الدین مستوفی، ۳۵؛ فصیح
خوافی، ۶۹/۳؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۲۴
۲۱۸. شبانکاره‌ای، ۳۱۵
۲۱۹. اهری، ۱۷۴
۲۲۰. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۲۹؛ زین‌الدین
مستوفی، ۴۹؛ فصیح خوافی، ۷۷/۳
۲۲۱. اهری، ۱۷۰-۱۷۱
۲۲۲. همو، ۱۷۲
۲۲۳. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۲۶-۲۲۷؛ عبدالرزاق
سمرقندی، ۲۵۰/۱-۲۵۱؛ اهری، ۱۷۳؛ فصیح خوافی،
۷۴/۳
۲۲۴. اهری، ۱۷۲
۲۲۵. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۲۵؛ زین‌الدین
مستوفی، ۳۶-۳۷
۲۲۶. زین‌الدین مستوفی، ۳۷-۳۸؛ عبدالرزاق سمرقندی،
۲۳۲/۱-۲۳۳؛ فصیح خوافی، ۷۲/۳
۲۲۷. اهری، ۱۷۲؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۲۵
۲۲۸. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۲۶
۲۲۹. زین‌الدین مستوفی، ۴۴؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ،
۲۲۷؛ فصیح خوافی، ۷۵/۳
۲۳۰. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۲۷؛ میرخواند،
۴۴۴۱-۴۴۴۰/۵
۲۳۱. اهری، ۱۷۲-۱۷۴؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ،
۲۲۹-۲۲۴؛ زین‌الدین مستوفی، ۳۸-۵۲؛ فصیح
خوافی، ۷۲/۳، ۷۵، ۷۷
۲۳۲. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۳۹/۱؛ اهری، ۱۷۲؛ زین‌الدین
مستوفی، ۳۹
۲۳۳. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۳۰-۲۳۱؛ اهری،
۱۷۵؛ زین‌الدین مستوفی، ۵۳-۵۴؛ عبدالرزاق
سمرقندی، ۲۷۴/۱-۲۷۵
۲۳۴. اهری، ۱۷۵
۲۳۵. همو، ۱۷۳
۲۳۶. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۲۶؛ زین‌الدین
مستوفی، ۴۱؛ اهری، ۱۷۳-۱۷۴
۲۳۷. اهری، ۱۷۵؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۳۱-
۲۳۲؛ زین‌الدین مستوفی، ۵۵-۵۶؛ عبدالرزاق
سمرقندی، ۲۷۵/۱-۲۷۶؛ میرخواند، ۴۴۴۰/۵
۲۳۸. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۳۰-۲۳۱
۲۳۹. همان، ۲۳۳؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۱۳/۱؛ زین‌الدین
مستوفی، ۵۹؛ میرخواند، ۴۴۴۲/۵
۲۴۰. اهری، ۱۷۵
۲۴۱. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۳۳-۲۳۶؛ اهری،
۱۷۸؛ زین‌الدین مستوفی، ۵۹-۶۵
۲۴۲. میرخواند، ۴۴۴۱/۵
۲۴۳. اهری، ۱۷۹-۱۷۴؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ،
۲۳۸-۲۳۶؛ زین‌الدین مستوفی، ۶۵-۷۰؛ کتبی، ۷۷
۲۴۴. زین‌الدین مستوفی، ۷۱
۲۴۵. میرخواند، ۴۴۳۸/۵؛ خواندمیر، ۲۳۵/۳؛ منبع اخیر
تاریخ این واقعه را سال ۷۵۱ق/۱۳۵۰م ذکر کرده است
۲۴۶. اهری، ۱۸۰؛ میرخواند، ۴۴۳۵/۵
۲۴۷. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۸۳؛ اهری، ۱۷۵
۲۴۸. خواندمیر، ۲۲۸/۳
۲۴۹. میرخواند، ۴۴۳۶/۵؛ خواندمیر، ۲۳۵/۳، ۲۳۸
۲۵۰. میرخواند، ۴۴۳۸/۵

۲۵۱. همان، ۴۴۲۳
۲۵۲. خواندمیر، ۲۳۵/۳
۲۵۳. میرخواند، ۴۴۴۱/۵، ۴۴۴۲
۲۵۴. همو، ۴۴۴۳
۲۵۵. همو، ۴۴۳۲
۲۵۶. خواندمیر، ۲۰۸/۵
۲۵۷. اهری، ۱۶۷
۲۵۸. همو، ۱۶۶
۲۵۹. همو، ۱۷۳
۲۶۰. منتخبالتواریخ معینی، ۱۶۱، ۱۷۱
۲۶۱. همان، ۱۷۴؛ زرکوب شیرازی، ۸۶
۲۶۲. ص ۱۷۰
۲۶۳. ص ۸۹، ۹۰
۲۶۴. ابن‌بزاز، ۳۴۸
۲۶۵. همو، ۴۰۲، ۴۰۳
۲۶۶. خواندمیر، ۲۱۲/۳
۲۶۷. دواداری، ۳۱۳/۹
۲۶۸. میرخواند، ۴۳۸۱/۵؛ قزوینی، ۲۵۲
۲۶۹. میرخواند، ۴۴۲۹/۵
۲۷۰. ابن‌بزاز، ۱۰۸
۲۷۱. میرخواند، ۴۴۴۱/۵
۲۷۲. همو، ۲۴۰/۵
۲۷۳. میرخواند، ۴۴۲۴/۵؛ خواندمیر، ۲۳۱/۳
۲۷۴. قزوینی، ۲۵۲
۲۷۵. اهری، ۱۷۵؛ میرخواند، ۴۴۴۰/۵
۲۷۶. خواندمیر، ۲۳۲/۳

کتابشناسی:

آقسرائی، محمود، تاریخ سلاجقه یا مسامرة الاخبار و مسایرة الاخيار، به کوشش عثمان توران، آنکارا،

۱۹۴۴م.

ابن بزاز، توکل، صفوة الصفا، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، ۱۳۷۶ش.

ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، ۱۳۴۸ش.

ابن خلدون، عبدالرحمان، تاریخ، بیروت، ۱۴۰۱ق/۱۹۸۱م.

ابن کثیر، البداية و النهاية، بیروت، ۱۴۰۵ق/۱۹۸۵م.

ابوالقاسم کاشانی، عبدالله، تاریخ اولجایتو، به کوشش مهین حاجیان (همبلی)، تهران،

۱۳۴۸ش.

اشپولر، برتولد، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران، ۱۳۶۸ش.

اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، تهران، ۱۳۴۱ش.

اهری، ابوبکر، تاریخ شیخ اویس، به کوشش وان لون، لاهه، ۱۳۷۳ق.

پیلو، پل، تاریخ سری مغولان، ترجمه شیرین بیانی، تهران، ۱۳۵۰ش.

تسف، ولادیمیر، نظام اجتماعی مغول، ترجمه شیرین بیانی، تهران، ۱۳۴۵ش.

جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشا، به کوشش محمد رضانی، تهران، ۱۳۶۶ش.

حافظ ابرو، پنج رساله تاریخی درباره حوادث دوران امیر تیمور گورکان، به کوشش فلکس تاور،

پراگ، ۱۹۵۸م.

حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ رشیدی، به کوشش خانابا بیانی، تهران، ۱۳۵۰ش.

حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۲ش.

همو، نزهة القلوب، به کوشش گای لسترنج، لیدن، ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م.

خواندمیر، غیاث الدین، تاریخ حبیب السیر، به کوشش محمود دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۳ش.

دواداری، ابوبکر، کنزالدرر و جامع‌الغرر، به کوشش هانس روبرت رویمر، قاهره، ۱۳۷۹ق/ ۱۹۶۰م.

- رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، به کوشش بهمن کریمی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- همو، تاریخ مبارک غازانی، به کوشش کارل یان، لندن، ۱۳۵۸ق/ ۱۹۴۰م.
- زرکوب شیرازی، احمد، شیرازنامه، به کوشش بهمن کریمی، تهران، ۱۳۱۰ش.
- زرین کوب، عبدالحسین، دنباله جستجو در تصوف ایران، تهران، ۱۳۶۲ش.
- زین‌الدین مستوفی، ذیل تاریخ گزیده، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۲ش.
- شبانکاره‌ای، محمد، مجمع‌الانساب، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۳ش.
- صفدی، صلاح‌الدین، الوافی بالوفیات، به کوشش ثامر الحسن، اشتوتگارت، ۱۴۱۱ق/ ۱۹۹۱م.
- عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۷۲ش.
- غفاری قزوینی، قاضی احمد، تاریخ جهان‌آرا، تهران، بی‌تا.
- فریومدی، ذیل مجمع‌الانساب (نک: هم، شبانکاره‌ای).
- فصیح خوافی، احمد، مجمل فصیحی، به کوشش محمود فرخ، مشهد، ۱۳۳۹ش.
- قزوینی، یحیی، کتاب لب‌التواریخ، تهران، ۱۳۶۳ش.
- قلقشندی، احمد، صبح‌الاعشی فی صناعة‌الانشاء، قاهره، ۱۹۶۳م.
- کتبی، محمود، تاریخ آل مظفر، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۴ش.
- منتخب‌التواریخ معینی، منسوب به معین‌الدین نطنزی، به کوشش ژان اوبن، تهران، ۱۳۳۶ش.
- مستوفی قزوینی، زین‌الدین، ذیل تاریخ گزیده، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۲ش.
- معلم یزدی، معین‌الدین، مواهب‌الهی، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۲۶ش.
- منشی کرمانی، ناصرالدین، سمط‌العلی للحضرة العلیا، به کوشش عباس اقبال تهران، ۱۳۶۲ش.
- میرخواند، محمد، روضة‌الصفاء، به کوشش جمشید کیانفر، تهران، ۱۳۸۰ش.
- نبئی، ابوالفضل، تاریخ آل چوپان، تهران، ۱۳۵۲ش.
- نصیرالدین طوسی، محمد، ذیل تاریخ جهانگشا، ج ۳، (نک: هم، جوینی).
- وصاف الحضرة، تاریخ، به کوشش محمد مهدی اصفهانی، بمبئی، ۱۲۶۹ق.

Melville, C. and A. Zaryab, «Chobanids», *Encyclopaedia Iranica*, ed. E. Yarshater, California, 1992, vol. IV.

Minorsky, V., «Sulduz», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1997, vol. IX.

جلایریان

شهرام یوسفی فر

مقدمه

جلایریان که آل جلایر یا ایلکانیان نیز نامیده شده‌اند، از جمله اقوام متحد مغولان بودند که در جریان هجوم آنان به ایران وارد شدند. آنها پس از مرگ ابوسعید، آخرین ایلخان مغول (۷۳۶ق/۱۳۳۶م) موفق شدند حکومتی بنیاد نهند که بیشتر آذربایجان، عراق عرب و دیاربکر را تحت سلطه داشت. نام این سلسله را از قبیله جلایر، یکی از قبایل آسیای مرکزی و متحد مغولان، برگرفته‌اند. اطلاق ایلکانیان بر آنان بدان سبب است که امیر ایلکای نوین اولین کس از خاندان جلایری بود که بر اثر فعالیت‌های سیاسی و نظامی‌اش در نزد ایلخانان مشهور شد و اعقاب وی حکومت جلایریان را در ایران تأسیس کردند.

تاریخ قوم جلایری تا تشکیل حکومت در ایران

قوم جلایر در آغاز از شاخه‌های متعدد و طوایف پرشماری تشکیل می‌شد.

رشیدالدین فضل‌الله همدانی شمار اقوام جلایر را «هفتاد کوران»، معادل هفتاد هزار خانه که به شکل حلقه در یک مکان فرود می‌آیند، ذکر کرده است. روابط جلایریان با همسایگان‌شان یعنی ختائیان (چینی‌ها) و مغولان مخاصمه‌آمیز بود. مقارن فرمانروایی دوتوم منین بر مغولان، دسته‌ای از جلایریان به قلمرو آنان تاختند و نومولون، بیوه دوتوم منین و پسران او را به قتل رساندند. ولی این کار با انکار دیگر طوایف جلایری روبه‌رو شد و رهبران قوم، مهاجمان را گرفتند و کشتند و بازماندگان‌شان را به عنوان اسیر به قایدو خان، پسر دوتوم منین و نومولون دادند. این گروه از جلایریان از راه ارث از پدر به پسر منتقل می‌شد تا به چنگیز خان رسید. باید گفت اینان که میان مغول، «انکوبغول» یعنی تابع و وابسته خوانده می‌شدند، می‌توانستند بر اثر لیاقت و کفایت، صاحب منصب و مقام نیز بشوند، ولی وابستگی خود را به خاندان چنگیزی حفظ می‌کردند.^۱ در ایام جوانی تموچین، یکی از امرای جلایری به نام موقلی (مغلی) خان از قبیله جات، مطابق روایتی، ضمن پیش‌بینی اعتلای قدرت مغولان، او را به قیام و جنگ برضد قبایل رقیب برانگیخت. در منابع ما از موقلی به عنوان یکی از چهار بهادر بزرگ چنگیز خان یاد شده است.^۲

موقلی جلایر که فرمانده لشکر سه هزار نفره جلایری بود، نقشی مهم را در جنگ‌های چنگیز خان که منجر به تصرف چین شمالی شد ایفا کرد و بعدها از سوی چنگیز خان و به پیروی از چینی‌ها ملقب به کویانگ (خان بزرگ و پادشاه یک ناحیه) شد. چنگیز خان قبل از عزیمت به سوی غرب، امور و عملیات تصرف بقیه چین را به کسانی چون موقلی جلایر، سپرد (۱۴۶ق). وی گاه به دستور منگو قاآن و در رکاب قوبیلای قاآن به این مأموریت‌ها اعزام می‌شد (پس از ۶۴۸ق). موقلی، کین‌های ایالت هونان و در ۱۲۱۷م، تامینگ را به اطاعت مغولان درآورد و تا ۱۲۲۱م شهرهای بسیاری از چین را تصرف کرد و عاقبت در همان زمان‌ها درگذشت. پس از مرگ وی فتوحات مغولان در آن نواحی متوقف شد و سلسله «کین» بسیاری از قلمروهای خود را از مغولان به تدریج باز پس گرفت.^۳

نفوذ و اعتبار امرای جلایری در دستگاه اوگتای و جانشینان وی نیز استمرار داشت، زیرا اطلاعاتی در مورد دخالت و اعمال نفوذ امرای مزبور در مراحل مختلف

تعیین خان بزرگ مغولان، از جمله گیوک خان، در دست است.^۴ امیر «اولدقر قورچی» جلایری، منصب شحنگی اردوهای چهارگانه اصلی مغولان را برعهده داشت.^۵ امیر «بیور» (بورکه) جلایری نیز در دوره چنگیز خان در رکاب جبه و سبدای (سوبدای، سبتای) در نبرد با ایرانیان شرکت داشت.^۶ در جریان لشکرکشی چنگیز خان به ایران بسیاری از امرای جلایری در اردوی وی خدمت می‌کردند. در تعقیب سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه امیری جلایری به همراه سایر امرا تا مرز هند سلطان را تعقیب کردند.^۷ «جوچی ترمله» و برادرش «جوچی جاورقای» و فرزندان آنان در زمره امرای بزرگ چنگیز خان و اعقاب وی قرار داشتند.^۸ چنگیز خان به دلیل اهمیتی که برای وفاداری و نیز جنگاوری امرای جلایری قائل بود به هنگامی که به فرزندان خود لشکریانی را می‌سپرد، امیری بزرگ از امرای جلایری را با هر یک روانه می‌کرد.^۹

پس از درگذشت چنگیز خان اعتبار و نفوذ امرای و قبایل جلایری در امپراتوری مغول افزایش بسیار یافت و امرای مختلف جلایری از چین تا آناتولی پراکنده شدند. رشیدالدین فضل‌الله شرحی مجمل در مورد ویژگی‌های هر یک از طوایف جلایری و نواحی پراکندگی جغرافیایی و امرای معروف هر کدام، ارائه داده است.^{۱۰}

چون هولگو خان مغول (حکومت: ۶۵۴-۶۶۳ق) حکومت ایلخانان را در ایران تشکیل داد، در درجه اول به دو طایفه «جلایر» و «سلدوز» متکی بود و امرای بزرگ وی نیز از این طوایف بودند.^{۱۱} موقع لشکرکشی وی به ایران «ایلکای نویان» جلایری، فرزند امیر جوچی ترمله که امیری بزرگ و فرماندهی برجسته بود، به همراه قبیله‌اش او را همراهی می‌کرد.^{۱۲} پیش از این امیر ایلکای نویان و ده پسر او سهمی مهم در فتوحات مغولان در آسیای مرکزی و میانه ایفا کرده بودند.^{۱۳} ایلکای نویان در جریان تصرف بغداد (۶۵۶ق) در رکاب هولگو حاضر بود و از سوی خان مغول مأمور شد بر امور بغداد نظارت داشته باشد.^{۱۴} وی در ادامه لشکرکشی‌های مغولان نقشی مؤثر ایفا کرد. از جمله در رکاب شاهزاده یشموت (پسر هولگو) در لشکرکشی‌هایی که به قصد تصرف میافارقین، واسط و خوزستان انجام شد، شرکت کرد.^{۱۵} امیر ایلکای نویان تا دو سال شهر میافارقین را در محاصره داشت.^{۱۶} بعدها در جریان تهاجم برکه (برکای) خان به ایران، هولگو سپاهییانی را به جنگ وی فرستاد (۶۶۱ق) که امیر

ایلکای نویان یکی از امرای برجسته آن بود. وی تا دشت‌های قپچاق پیشروی کرد و با آنکه در آن حدود غارت و چپاول بسیار کرد، اما در نهایت مجبور به عقب‌نشینی شد.^{۱۷} امیر ایلکای نویان در هنگام مرگ هولگو (۶۶۳ق) جلوس اباقا خان (حکومت: ۶۶۳-۶۸۰ق) به عنوان یکی از امرای بزرگ مغولی در مراسم مختلف شرکت و نقش تعیین‌کننده‌ای در روند امور داشت)^{۱۸}. از جمله هنگامی که مرگ هولگو خان نزدیک شد، ایلکای نویان به همراهی سونجاق بهادر به سرعت اباقا خان را که در قشلاق مازندران بود، فراخواندند (۶۶۳ق) و بر تخت نشانندند.^{۱۹} ایلکای نویان ده پسر داشت که هر یک از آنان نقش‌های سیاسی - نظامی مهمی را در قلمرو مغولان ایفا کردند. از میان ده فرزندان وی برخی در مغولستان باقی ماندند و شماری از آنان نیز به ایران آمدند.^{۲۰} در میان آنها دو تن در تحولات سیاسی و نظامی روزگار خود نقش داشتند: طوغان بوئا که حاکم آسیای صغیر شد^{۲۱}، و در جریان لشکرکشی ملک بیبرس (حکومت: ۶۷۸-۶۵۸ق) به آسیای صغیر، که به تحریک سلجوقیان روم و علیه مغولان صورت گرفت (۶۷۵ق/۱۲۷۶-۱۲۷۷م)، کشته شد.^{۲۲} پس از آن برادر وی اورقتو و فرزندش اقبال تا مدت‌ها حکومت قونیه را در دست داشتند.^{۲۳}

دیگری امیر آق‌بوقا (بوغا)، پسر دهم ایلکای نویان بود که پس از مرگ اباقا خان (۶۸۰ق/۱۲۸۱م) در جریان نزاع‌های جانشینی میان فرزندان او، احمد تگودار و ارغون، از ارغون طرفداری کرد. اما چون ارغون در برابر احمد از سلطنت صرف‌نظر کرد (۶۸۱ق/۱۲۸۲م)^{۲۴}، به ایلخان جدید پیوست و در دوره حکومت وی (۶۸۱-۶۸۳ق) از جمله امرای نزدیک به ایلخان و با نفوذترین امرا بین اقران بود.^{۲۵} در جریان گرایش تدریجی امرای هوادار احمد به سوی ارغون، امیر آق‌بوقا به احمد وفادار ماند و به هنگامی که وی شکست خورد (۶۸۳ق)^{۲۶}، و به قتل رسید (جمادی‌الاول ۶۸۳)، امیر آق‌بوقا ابتدا مغضوب و سپس زندانی شد (۶۸۳ق). اما اندکی بعد بخشوده شد و روابط نزدیکی با ارغون ایجاد کرد. به گونه‌ای که دختر ایلخان را به همسری گرفت.^{۲۷} امیر آق‌بوقا در دوره حکومت ایلخان بعدی، گیخاتو (حکومت: ۶۹۰-۶۹۴ق)، موقعیت فراتری نسبت به سایرین به دست آورد. در واقع گیخاتو در آغاز حکومتش شماری از امرایی را که در جریان مرگ ارغون متهم شده بودند را به یاسا رساند، از جمله

امیر آق‌بوقا را برای از میان برداشتن امیر اردوقیا فرستاد.^{۲۸} در نتیجه چنین اقداماتی ترکیب امرای دربار وی تغییر یافت.^{۲۹} از سوی دیگر امیر آق‌بوقا نیز موقع را برای حذف رقبای خود مناسب دید. از جمله مقدمات قتل امیر طوغان را، که برای بر تخت نشاندن باید و به جای احمد تلاش کرده بود و با وی دشمنی دیرینه داشت فراهم کرد (۶۹۰ق).^{۳۰} اندکی بعد گیخاتو امیر آق‌بوقا را به حکمرانی روم برگزید و هنگامی که سپاه شام به آناتولی حمله کرد ایلخان سپاهیان بیشتری را به مدد وی فرستاد و آنان توانستند بر سپاه دشمن پیروز شوند. امیر آق‌بوقا از آنجا به حضور ایلخان که در اران به سر می‌برد، رسید.^{۳۱} در آنجا امیر آق‌بوقا بهادر به منصب امیرالامرای دربار ایلخان منصوب شد. ظاهراً به حمایت امرای بزرگی چون آق‌بوقا بود که منصب وزارت به خواجه صدرالدین احمد خالدی سپرده شد.^{۳۲} به روایت رشیدالدین حمایت شرفالدین سمنانی از امیر آق‌بوقا باعث شد که صدرالدین احمد زنجانی بنا به ارادتش به سمنانی، با امیر آق‌بوقا روابط نزدیکی برقرار کند و در برابر رقبای خود که از سوی دیگر امرای مغول حمایت می‌شدند، پشتیبان قدرتمندی به دست آورد (۶۹۱ق).^{۳۳} همچنین گویا در این هنگام بود که «دوندی خاتون» دختر امیر آق‌بوقا به همسری گیخاتو در آمد و ایرانشاه یکی از پسران وی از این زن زاده شد.^{۳۴} بنا به اشاره رشیدالدین «اولجتای»، دختر بزرگ ارغون خان، که ابتدا نامزد قونج قبال بود، بعداً به ازدواج امیر آق‌بوقا درآمد و امیر حسین، پسر بزرگ وی، نتیجه این وصلت بود.^{۳۵} امیر آق‌بوقا در آغاز جلوس ایلخان گیخاتو از جمله کسانی بود که در برگرداندن اموال حکومتی که به تحولات سیاسی در نزد آنان باقی مانده و از پرداخت آن به دیوان خودداری می‌کردند، نقش داشت.^{۳۶} هنگامی که مقرر شد جهت اجرای سیاست اصلاح پولی، چاو رواج یابد، امیر آق‌بوقا و امیر طغاچار برای همکاری در اجرای طرح جدید، همراه با صدر جهان زنجانی به تبریز رفتند (۶۹۳ق). اما مخالفت مردم و شورش آنان اقدام آق‌بوقا و دیگران را ناکام گذارد.^{۳۷} به سبب رفتارهای ناروای گیخاتو خان، برخی از امرایش به بایدو گرویدند و وی را به ایلخانی دعوت کردند. صدر جهان با آنکه بحران مالی حکومت را فراگرفته بود سپاهی را تجهیز کرد و همراه آق‌بوقا و طغاچار به مقابله وی فرستاد (۶۹۴ق). اما امیر طغاچار، که بر سر تصاحب منصب

امیرالامرای با آق‌بوقا رقابت داشت، در میانه راه به بایدو پیوست. در نتیجه امیر آق‌بوقا شکست خورد^{۳۸}. به این ترتیب حکومت گیخاتو در خطر افتاد و اندکی بعد کشته شد (جمادی‌الاول ۶۹۴)^{۳۹}. امیر آق‌بوقا نیز در نزدیک هشتروند دستگیر شد. در نهایت با اصرار امیر قونجو، بایدو دستور قتل امیر آق‌بوقا و شماری از امرای بلندپایه گیخاتو را صادر کرد (جمادی‌الاول ۶۹۴ق)^{۴۰}. بدون تردید به یاسا رسیدن آق‌بوقا تزلزلی در موقعیت خاندان وی در دستگاه ایلخانی ایجاد کرد.

بعدها هنگامی که غازان به ایلخانی رسید، امیر طغاچار را که در دستگاه وی دارای قدرت بسیار شده بود فرو گرفت^{۴۱}. و سپس در جریان تصفیه امرای مخالف خود برخی از امرا، مانند امیر قونجو، که در قتل امیر آق‌بوقا متهم بود، به دست امیر حسین و موساییل، فرزندان آق‌بوقا، سپرد تا وی را به قصاص خون پدر به یاسا رسانند^{۴۲}.

اما افزون بر آق‌بوقا، دیگر پسران ایلکای نویان مانند «اوروغتو» (پسر نهم او) منصب شکورچی اباقا خان را برعهده داشت و «توغو» (پسر پنجم ایلکای نویان) نیز در خدمت آن ایلخان قرار داشت. هر دوی اینان در جریان جنگ اباقا خان در روم کشته شدند^{۴۳}. امیر آق‌بال فرزند امیر اورغنو جلایری بعدها در عهد گیخاتو از ملازمان وی بود و در نتیجه گناهی که مرتکب شده بود به یاسا رسید^{۴۴}. اقدامات و فعالیت‌های امیر آق‌بوقا در دوره سه ایلخان یاد شده و روابط نزدیک وی با ایلخانان مغول، موقعیت او و خانواده‌اش را در میان سایر امرای مغول و در دربار ایلخانان برتری بخشید. از آق‌بوقا فرزندان برجای ماند که در دربار ایلخانان نقش سیاسی - نظامی به مراتب مهم‌تری از پدر خود ایفا کردند. از جمله مشهورترین آنان امیر حسین گورکان، موساییل و اودونچی بودند^{۴۵}.

امیر حسین (وفات: ۷۲۲ق)^{۴۶}، مشهورترین فرزندان امیر آق‌بوقا بود، که به عنوان امیری قدرتمند و با نفوذ در خدمت غازان خان، اولجایتو و ابوسعید اقداماتی مهم به انجام رساند. غازان خان پس از آنکه امرای مخالف خاندان جلایری را از بین برد، همشیره ناتنی خود (اولجتای خاتون) را به ازدواج امیر حسین درآورد. به این مناسبت وی به لقب تفاعرا میز گورگان (داماد) ملقب شد^{۴۷}. غازان خان، امیر حسین و همسرش را به خراسان نزد محمد خدابنده فرستاد. مادر اولجتای خاتون و خدابنده هر دو بولغان

بزرگ بودند^{۴۸}. این اولجتای خاتون با خواجه علیشاه گیلانی، که به‌عنوان دلال، تهیه و خرید ملزومات گوناگون را برای اهل حرم برعهده داشت، روابط خوبی برقرار کرده بود و بعدها حمایت‌های خاتون از وی سرنوشت او را دگرگون کرد^{۴۹}.

امیر حسین در دوره حکومت اولجایتو (حکومت: ۷۱۶-۷۰۳ق) در نبردهای گیلان (۷۰۶ق/۱۳۰۷م) و شامات (۷۱۲ق/۱۳۱۲م) در رکاب ایلخان بود و بنا به شایستگی‌ها و خدماتی که در این نبردها از خود نشان داد، اولجایتو پس از بازگشت از سفر جنگی شام حکومت نواحی اران را به وی سپرد^{۵۰}. امیر حسین در طول سال به هنگام اجتماع بزرگ امرا در دربار ایلخان از اران به سلطانیه می‌آمد^{۵۱}. اما با تمام اهمیت و اعتباری که امیر حسین گورکان در دربار سلطان داشت در بین امرا و حکمرانان نژاد مغولی با دیده اعتبار به وی نظر نمی‌شد. زیرا آنان همچنان در پیروی از یاسای مغولان اعقاب طوایف جلایری را «انکوبغول» می‌خواندند. نویسندگان ایرانی و به‌ویژه مورخان معاصر جلایریان چنین تعبیری نسبت به موقعیت اجتماعی گذشته آنان ندارند. به‌خصوص که موقعیت و جایگاه امیر حسین در نزد سلطان اولجایتو بسیار والا بود. به روایت ابوبکر اهری «اولجتای سلطان» همسر امیر حسین و سلطان محمد خدابنده اولجایتو «... گویا که سلطنت میان ایشان به شرکت بود که سلطان را بالای ارادت او هیچ حکمی نبود. و به یک اشارت اولجتای سلطان طاب ثراه، سلطان خدابنده طاب ثراه مثواه به خواجه علیشاه وزارت داد...»^{۵۲}. همچنین وی تأکید دارد که «... امیر حسین را سلطان عظیم دوست می‌داشت، اول آنکه داماد سلطان بود، دوم از همه امرا حسیب‌تر و نسیب‌تر بود، و پیوسته در صحبت بود...»^{۵۳}. افزون بر روابط خصوصی و شخصی امیر حسین با اولجایتو، وی در زمره امرای بزرگ ملازم سلطان بود و از این‌رو همیشه در امور مهم مورد مشورت سلطان قرار می‌گرفت^{۵۴}. امیر حسین گورکان در دوره حکومت ابوسعید (حکومت: ۷۱۷-۷۳۶ق/۱۳۱۶-۱۳۳۵م) نیز موقعیت خود را به عنوان یکی از بزرگ‌ترین امرای دربار وی حفظ کرد^{۵۵}. شاهزاده یسور (یساور) اندکی بعد عهدشکنی کرد و در حدود خراسان و مازندران به غارت قلمرو ایلخان ابوسعید مبادرت کرد^{۵۶}. چون تحرکات وی هم‌زمان با لشکرکشی‌های سپاه اوزبک از دشت قپچاق و شامیان به قلمرو ایلخانان شده بود، موجودیت حکومت

ایلخانی با خطری جدی روبه‌رو شد. سلطان ابوسعید مأموریت سرکوب و عقب راندن شاهزاده یسور را برعهده امیر حسین گورکان سپرد (۷۱۸ق/۱۳۱۸م)^{۵۷}. امیر حسین به سوی مازندران حرکت کرد و یسور را به خراسان عقب راند^{۵۸}. سپس با لشکرکشی عظیم به خراسان رفت و یسور را از مشهد به سوی هرات هزیمت داد و عاقبت با کمک امیر غیاث‌الدین کرت (حکمران هرات) و حاکم سیستان بر سپاه یسور شکست سختی وارد کرد و او را به قتل رساند (۷۲۰ق). ابوسعید ضمن پاسداشت این موفقیت امارت خراسان را به وی سپرد. امیر حسین تا پایان عمرش (۷۲۲ق) آن منصب را برعهده داشت^{۵۹}. پس از درگذشت او جنازه‌اش از خراسان به تبریز منتقل شد^{۶۰}.

امیر حسین دو پسر داشت: شیخ علی و شیخ حسن که هر دوی آنان در افزایش موقعیت و جایگاه سیاسی و نظامی خاندان جلایری در دستگاه ایلخانی بسیار تأثیرگذار بودند. از آن میان امیر شیخ حسن بود که توانست زمینه‌تأسیس حکومت مستقل خاندان جلایری را فراهم آورد. شاید بتوان بخشی از تمایلات قدرت‌طلبانه خاندان جلایری را در دستگاه ایلخانی بر اساس روایتی از *صفوة‌الصفا* که در مورد ارتباط شیخ صفی‌الدین اردبیلی و امیر حسین جلایری حاوی اطلاعات ارزشمندی است، توضیح داد. در حکایت مزبور چنین آمده است که امیر حسین فرزندش امیر حسن را در هنگام طفولیت به همراه تاش تیمور (طاش‌تمور)، نایب وی، به نزد شیخ صفی‌الدین فرستاد تا «طفل را در دامن شیخ اندازد و گوید وی را قبول کند». تاش تیمور درخواست امیر حسین را به شیخ رساند. شیخ نیز قبول کرد و بنا به روال معمول این آیین، دستارچه و طاقیه‌ای به طفل داد. امیر حسین خود روز دیگر به نزد شیخ رفت و پس از دست‌بوس شیخ نیت خود از این درخواست را آشکار ساخت، که «... عادت ملوک و امرا چنان باشد که چون از کسی توقع پادشاهی باشد که به پادشاهی رسد، هر یک از امرا فرزندی را به خدمت او نامزد کنند و ملازم او گردانند تا چون او پادشاه گردد این فرزندان پیش او صاحب احترام گردند، که حمایت پدران و اقارب خود کنند و اکنون من نیز شیخ حسن را به حضرت شیخ از برای آن فرستادم تا چون ملحوظ عنایت نظر شیخ گردد، ما را در قیامت و آخرت حمایت کند. چه از دنیوی احتیاجی نیست، بلکه همت و نهمت کلبی به احوال اخروست که به عنایت شیخ — که پادشاه

اخروییست — حاصل شود»^{۶۱}. صرف نظر از ظاهر روایت مورد بحث که تمایل به مصادره ارادت امیر حسین جلایری به نفع شیخ صفی‌الدین در آن غالب است، حکایت از درایت امیر حسین و توجه او به تدارک زمینه‌های حمایت معنوی و اجتماعی برای فرزندانش دارد.

دولت جلایریان

امیر شیخ حسن بزرگ (حکومت: ۷۴۰-۷۵۷ق)

پس از مرگ پدرش، تا جایی در دربار آخرین ایلخان مغول ترقی کرد که عنوان اولوس بیک و بالاترین مقامات حکومتی را به دست آورد^{۶۲}. ازدواج وی با بغداد خاتون، دختر امیر چوپان (در ۷۲۳ق) که در حسن و جمال شهرتی بسیار داشت، سبب نزدیکی دو خاندان مقتدر این دوره شد^{۶۳}. موقعیت امیر چوپان نیز در ابتدای دوره حکمرانی ابوسعید، به دلایل مختلف، از جمله ازدواج امیر چوپان با ساتی بیک، خواهر سلطان (۷۱۹ق) تقویت شده بود و سررشته امور حکومت ایلخان در دست او قرار داشت^{۶۴}. اما اندکی بعد که سلطان ابوسعید به بغداد خاتون علاقمند شد (۷۲۵ق)^{۶۵}، مسأله‌ای بغرنج پیش آمد. در واقع بر اساس یاسای چنگیزی اگر هر زنی منظور نظر خان قرار می‌گرفت، شوهر او باید زن را طلاق داده و به خدمت خان روانه می‌کرد^{۶۶}. ابوسعید هنگامی که در ییلاق اوچان بود سفیری نزد امیر چوپان فرستاد و از وی خواست موضوع را بر اساس این سنت پی‌گیری کند. دستور ایلخان امیر چوپان را در وضعیت بسیار دشواری قرار داد: از سویی اعلام وفاداری و تابعیت از یاسای چنگیز که هنوز در میان امرای مغول حاکم بود؛ از سوی دیگر عمل به شرع اسلامی، که امیر چوپان و شماری از امرای بزرگ مغول، مانند امرای جلایری و دیگران، به آن گرایش یافته بودند وضعی پیچیده ایجاد کرده بود. به نظر می‌رسد تصمیم ایلخان، تضعیف موقعیت خاندان چوپانی و جلایری، هر دو را هدف قرار داده بود. امیر چوپان از ارائه پاسخ صریح به سلطان طفره رفت و سعی کرد به بهانه ضرورت حرکت به ییلاق بغداد، فرصتی را برای دور کردن ذهن ایلخان از موضوع پیش آورد؛ و از آن سو شیخ حسن و همسرش را به عنوان حکومت قراباغ و آن حدود به آن سو راهی کرد.

اما چون از این اقدامات نتیجه‌ای نگرفت، سخت‌گیری بر خاندان امیر چوپان آغاز گردید. هنگامی که امیر چوپان برای حفظ خراسان از تعرض دیگر مدعیان و نیز سرکوب ترمه شیرین به همراه صاین (وزیر ایلخان) به خراسان رفت و فرزندش دمشق خواجه، اقتدار کلی در دستگاه ایلخان ابوسعید به هم رسانید، ابوسعید و شماری از امرای مخالف چوپانیان فرصت را مناسب دیدند و ابتدا دمشق خواجه را فرو گرفتند (۷۲۷ق)^{۶۷}. در نتیجه امیر چوپان به ناگزیر نزد ملک غیاث‌الدین کت گریخت و در آنجا به قتل رسید (محرم ۷۲۸ق)^{۶۸}.

پس از این حادثه، ایلخان، امیر شیخ حسن را وادار کرد بغداد خاتون را طلاق دهد و همسر دیگری اختیار نماید^{۶۹}. در خلال این احوال امیر شیخ حسن که حکومت قراباغ و آذربایجان، اران، مغان و شروان را در اختیار داشت^{۷۰}، برای مدتی به عنوان جایگزین امرای مقتدر چوپانی نقش ایفا کرد. به روایت ابوبکر اهری، وی در امور حکمرانی دستگاه ایلخان مبسوط‌الید شد. ایلخان امارت اولوس را بر امیر «تاج‌الدوله والدین انوشروان عهد، شیخ حسن طاب ثراه» مقرر کرد که «... از همه اصیل‌تر و عمه‌زاده سلطان بود...»^{۷۱}. در این وضعیت، سلطنت از آن ابوسعید و امارت از آن «امیر تاج‌المله والدین شیخ حسن» بود. اما موقعیت منحصر به فرد امیر شیخ حسن به سرعت رو به افول نهاد. غیاث‌الدین محمد رشیدی، وزیر ابوسعید، با کمک امرای رقیب امیر شیخ حسن مانند ایرموکی ایواغلی و امیر احمد رشیدی موفق شدند به بهانه اینکه بین امیر با بغداد خاتون همسر سابقش رابطه پنهانی و مراسلات دوام دارد و نقشه قتل سلطان را در سر می‌پروراند، نظر ایلخان را نسبت به وی برگردانند (۷۳۲ق)^{۷۲}. در نتیجه فرمان قتل وی صادر شد، اما وساطت مادر شیخ حسن (عمه سلطان) مانع از آن شد که حکم مزبور اجرا گردد و سلطان به زندانی شدن وی و مادرش در قلعه کماخ اکتفا کرد (۷۳۳ق)^{۷۳}. باین‌همه، به زودی از شیخ حسن رفع اتهام شد و جناح رقیب وی به مجازات رسیدند. بغداد خاتون نیز بار دیگر نفوذ پیشین خود را در امور حکمرانی ایلخانی به دست آورد^{۷۴}. امیر شیخ حسن به جای امیر دولت‌شاه، به حکومت روم منصوب (۷۲۳ق) و روانه آنجا شد^{۷۵} و تا هنگام مرگ ابوسعید (۷۳۶ق) بر آن مقام باقی بود^{۷۶}.

مرگ ابوسعید (ربیع‌الثانی ۷۳۶/ نوامبر ۱۳۳۵) از هم پاشیدگی حکومت ایلخانان را در پی داشت. پس از آنکه امرای دربار ابوسعید، ارپا خان (از نوادگان تولی خان بن چنگیز) را به ایلخانی برگزیدند، دیگر امرا و سرکردگان قدرت‌طلب نیز درصدد برآمدند از آن فرصت به نفع خود بهره‌برداری کنند. در این هنگام مهم‌ترین رقبا و نیروهایی که در برابر ارپا خان وجود داشتند عبارت بودند از: امیر شیخ حسن جلایری، علی پاشا (خال ابوسعید)، که در دیاربکر، موصل، کردستان و بغداد حکومت داشت؛ شیخ علی که در خراسان بود و با امرای ماوراءالنهر و قآن بزرگ روابطی دوستانه برقرار کرده بود.^{۷۷} هر یک از سه حکمران مذکور به صورت بالقوه امکان پی‌گیری قضیهٔ جانشینی ایلخانی و پیش بردن اهداف سیاسی خود را دارا بودند. ارپا خان ابتدا بغداد خاتون را به بهانهٔ مشارکت او در قتل سلطان ابوسعید و برقراری رابطهٔ سیاسی پنهانی با ازبک خان، حکمران دشت قیچاق علیه ایلخان، کشت^{۷۸}. گسترش بحران جانشینی بر سر تخت ایلخانان مغول زمینه‌های دخالت حکمرانان دشت قیچاق را فراهم آورد و ازبک خان سپاهی به سوی ایران روانه کرد. ارپا خان از سر اضطرار بر آن شد امیر شیخ حسن جلایری را به اردوی خود بکشاند و به تطمیع و تشویق او اقدام کند^{۷۹}؛ از آن سو، دلشاد خاتون همسر ابوسعید با علی پادشاه دایی ابوسعید متحد شد و موسی خان نوادهٔ بایدو را نامزد ایلخانی کردند و اندکی بعد به آذربایجان تاختند و پس از شکستن ارپا خان، موسی را به ایلخانی نشانندند.^{۸۰}

به این ترتیب دو نیروی عمده در برابر هم باقی ماندند: موسی خان و امیر علی پادشاه در آذربایجان و عراق عرب، که به عنوان جانشین ایلخان مغول بر تخت جلوس کرده بود و امیر شیخ حسن جلایری در روم، که هنوز موضع حکومت خود در برابر حکومت جدید موسی خان را اعلام نکرده بود. در این هنگام زمینه‌های بروز تضاد بین دو نیروی سیاسی مزبور، توسط شماری از امرای ناراضی و جاه‌طلب ایجاد می‌شد از جمله آنان امیر حاجی طغای پسر امیر سونتای (حکمران دیاربکر) بود که نگران از تحولات آذربایجان، و بنا به روابطی که با امیر شیخ حسن داشت، می‌کوشید او را علیه موسی خان تحریک کند. هنگامی که امیر حاجی طغای مورد تهاجم سپاهیان امیر علی پادشاه قرار گرفت به آسیای صغیر فرار کرد و التجا به امیر شیخ

حسن نویان برد^{۸۱}. به این ترتیب به دلایل مختلف روابط دو طرف رو به تیرگی می‌رفت. از این‌رو در ابتدا امیر علی پادشاه و موسی خان در صدد برآمدند نظر امیر شیخ حسن را در خصوص پیوستن به اردوی خود جلب کنند. از جمله آنکه امیر علی پادشاه به انحاء مختلف از امیر شیخ حسن دلجویی کرده و در مکاتباتش او را با عنوان «امیر اولوس» و «امیر بزرگ» خطاب کرد که «بی‌وجود او مملکت مضبوط نشود». پیشکش‌های بسیار برای او فرستاد^{۸۲}. اما امیر شیخ حسن بدون عنایت به رفتار و گفتار وی سعی می‌کرد بنا به مصلحت به وی جواب دهد و رفتار نماید. از جمله تاش تیمور آقا را به نزد امیر علی پادشاه در اوجان فرستاد تا تفحص احوال نموده و روابط را بهبود بخشد. تاش تیمور آقا چون به گرمی در نزد وی پذیرفته نشد به شیخ حسن جلایری پیام فرستاد که اوضاع به گونه‌ای نیست که بتوان بر آن اعتماد کرد^{۸۳}. از این‌رو امیر شیخ حسن رویه و موضع خود را در برابر امیر علی پادشاه تغییر داد. وی مخصوصاً به او تذکر داد در «یاسای چنگیزی در کار خانیت [حکمرانی] اجازت جنگ نیست»، زیرا این کار باعث تفرقه سپاه و امرا می‌شود. وی تأکید کرد به زودی نزد علی پادشاه آمده و در قوریلتایی که تشکیل خواهد شد، کسی که نسب او ثابت و به تولی و هولاکو نزدیک‌تر و استعداد پادشاهی در وی ظاهرتر باشد، به پادشاهی برداشته شود و «همه دست یکی کنیم تا دشمن چیره نشود»^{۸۴}. از فحوای این پیام چنین برمی‌آید که شیخ حسن بر آن بوده است که بر موضع و موقع برتر خود نسبت به رقیب تأکید کند. در نتیجه دو طرف به قصد رویارویی با هم در صدد جمع‌آوری و تجهیز نیرو برآمدند. در این میان فعالیت‌های امرای مختلف، میانه آن دو را بیشتر تیره می‌ساخت. عاقبت شیخ حسن موضع خود را آشکار کرد: سلطان محمد پسر یولتغلق نواده هولاکو را از تبریز فراخواند و به خانی برداشت^{۸۵}، نظر و حمایت امیر سیورغان پسر امیر چوپان (حکمران گرجستان) را به مخالفت با اردوی امیر علی پادشاه جلب کرد و نیت خود را مبنی بر حذف او و تصرف آذربایجان اعلام داشت. امیر شیخ حسن پس از آنکه امیر ارتنا را به عنوان نایب خود در روم قرار داد، با نیروهای متحد خود به آذربایجان لشکر کشید. سپاه دو طرف در قرارداد (از توابع آلاتاغ) درهم آویختند (۱۴ ذیحجه سال ۷۳۶ق). در ابتدا امیر علی پادشاه حيله‌ای

اندیشیده و با ارسال پیغامی به امیر شیخ حسن به وی پیشنهاد داد «چون دو پادشاه» (موسی خان و سلطان محمد) با یکدیگر بر سر امر حکمرانی نزاع دارند، بهتر است هر دوی آنان در جنگ دخالت نکرده و آن دو خان را به هم واگذاریم و با اتباع خود بر سر بلندی برآییم تا در نهایت هر یک از آن دو که غالب شود، از او متابعت کنیم و به این ترتیب خون‌های ناحق گریبان ما را نگیرد». در واقع پیشنهاد امیر علی پادشاه چون تعیین سرنوشت جنگ و تخت سلطنت را به شایستگی‌ها و استعداد رزمی و لیاقت هریک از مدعیان منوط می‌کرد، با نظر قبلی شیخ حسن در مورد انتخاب فرد شایسته برای حکمرانی در قوریلتای تفاوت داشت. در عین حال امیر علی پادشاه احتمال پیروزی موسی خان در نبرد را بیشتر می‌دانست. شیخ حسن نوپان راضی شد و هر دو با نیروهای خود برای تماشای معرکه که بر بلندی‌های اطراف میدان جنگ رفتند. چون جنگ در گرفت، شکست بر سلطان محمد افتاد و وی به هزیمت شد. امیر علی پادشاه کار را تمام شده تلقی کرد و آسوده فرود آمد، اما شیخ حسن به ناگهان بر امیر علی پادشاه حمله برد و وی را به قتل رساند.^{۸۶} موسی خان با لشکر اویرات گریخت و به بغداد رفت. به این ترتیب امیر شیخ حسن و سلطان محمد فاتحانه به تبریز وارد شدند (محرم ۷۳۷)^{۸۷}.

تصرف قلمرو ایلخانان موقعیت سیاسی و اداری دستگاه شیخ حسن را دگرگون کرد. وی برای بسامان کردن امور دیوانی قلمروش درصدد جلب همکاری خاندان خواجه رشیدالدین فضل‌الله افتاد و خواجه غیاث‌الدین محمد را به همکاری فرا خواند. سپس امیر مسعود شاه اینجو (فرزند ملک شرف‌الدین محمود شاه اینجو) و خواجه شمس‌الدین زکریا، هر دو را وزارت داد^{۸۸}. پس از آن شیخ حسن که سررشته امور حکومت را در دست داشت در اعلام مواضع حکومت جدید یرلیغ‌ها و فرامین خطاب به حکام و امرای اطراف فرستاد خبر قتل ارپا گاوآن و سقوط حکومت وی و سلطنت یافتن سلطان محمد پادشاه را اعلام کرد و از تمامی امرا و وزرا خواست به روال سابق در هر محل، به کار خود مشغول باشند^{۸۹}. وی به این ترتیب به سرعت در تثبیت حکومت خود گامی فراپیش نهاد. وی در همین راستا دلشاد خاتون، دختر امیر دمشق خواجه و همسر بیوه و باردار ابوسعید را به ازدواج خود درآورد، تا امکان بهره‌برداری

از انتساب به ابوسعید را از هر مدعی بعدی بگیرد.^{۹۰}

به دنبال وقوع چنین تغییراتی که در حکومت جانشینان ایلخانان در جریان بود، سایر مدعیان سیاسی درصدد بهره‌گیری از وضعیت جدید برآمدند و تحرکاتی انجام دادند. شیخ حسن ابتدا شماری از امرا و هواداران اوضاع سیاسی سابق را به قتل رساند و سپس هواداران امیر علی پادشاه از قبیلهٔ اویرات را درهم شکست و منهزم کرد.^{۹۱}

تمکن امیر شیخ حسن و ایلخان دست‌نشانده‌اش بر جایگاه ایلخانان ایران، نارضایتی و واکنش شماری از داعیه‌داران حکمرانی را فراهم کرد. از جمله آنان امیر محمود ایسن قتلغ بود که به خوزستان رفته و از آنجا به گروه موسی خان پیوست. امیر علی جعفر - دیگر مدعی سیاسی - به خراسان رفت.^{۹۲} شماری از امرای دوره ابوسعید ایلخان نیز از آذربایجان به نزد امیر شیخ علی پسر امیر علی قوشچی، حکمران خراسان رفتند و تلاش کردند وی را تحریک نمایند تا طغاتی‌مور (از نوادگان چنگیز و حکمران مازندران) را به ایلخانی بردارد (۷۳۷ق) و قلمرو عراق و آذربایجان را تصرف کند. پیشنهاد امرای مزبور با جاه‌طلبی‌های امیر شیخ علی موافق بود. وی به سرعت قوریل‌تایی از امرای بزرگ تشکیل داد تا در مورد چگونگی انجام این کار تصمیم گرفته شود. در این میان چون شیخ حسن به دخالت در امور خراسان هم برخاست، امرای این ولایت به سرعت امیر طغاتی‌مور را برای پادشاهی خراسان فرا خواندند و در زمستان ۷۳۶ق وی را به مازندران بردند و به پادشاهی نشاندهند.^{۹۳} به این ترتیب جبههٔ جدید و مؤثری در برابر امیر شیخ حسن شکل گرفت، به گونه‌ای که از این سو نیز دیگر مدعیان مطرح نیز بر آن شدند که از موقعیت سیاسی - نظامی طغاتی‌مور برای حذف شیخ حسن از صحنه سیاسی ایران استفاده کنند. از این‌رو از وی خواستند به عراق بیاید.^{۹۴} در این میان موسی خان که به اتفاق امیر محمود ایسن قتلغ در خوزستان بود با امرای خراسان به توافق رسیدند و چنین قرار نهادند که با اقدامی مشترک امیر شیخ حسن را از میان بردارند. به این ترتیب موقعیت شیخ حسن با تهدید جدی روبه‌رو شد.^{۹۵} طغاتی‌مور خان و سپاه خراسان در جریان پیشروی خود به سلطانیه رسید و آنجا را تصرف کرد (شعبان ۷۳۷).^{۹۶} امیر شیخ حسن

که توان مقابله فوری با اردوی مهاجم را در خود نمی‌دید به ناگزیر به منطقهٔ اران عقب نشست^{۹۷}. از آن سو طغاتی‌مور به همدان رفت تا با امرای هم‌پیمان خود دیدار کند. امیر محمود ایسن قتلخ و امرای قبیلهٔ اویرات، از جمله گروه‌های مدعی قدرت در عراق که برای دستیابی به اهداف خود برای اردوگشی طغاتی‌مور به قلمرو امیر شیخ حسن تلاش بسیار کرده بودند، بنا به برخی ملاحظات از دیدار وی استنکاف ورزیدند. اما چون طغاتی‌مور دستور داد سپاهیان همدان را غارت کنند، امیر محمود و امرای اویرات قول دادند او را در مقابل امیر شیخ حسن همراهی خواهند کرد و لذا مقرر گردید به اتفاق امرای چوپانی برای رویارویی با اردوی جلایریان در تبریز حاضر شوند. در این هنگام رفتار ناشایست سپاهیان خراسان در عراق عجم سبب گردید بسیاری از امرای مخالف امیر شیخ حسن، که متحد اردوی خراسان شده بودند، از آنان جدا شده و رویاروی آنان قرار گیرند. چنان‌که موسی خان، امیر محمود ایسن قتلخ را به نبرد طغاتی‌مور خان فرستاد. اما او توفیقی به دست نیاورد و چون شکست خورد، موسی خان مجبور شد با طغاتی‌مور صلح کند و عازم نبرد با امیر شیخ حسن شود^{۹۸}. عاقبت امیر شیخ حسن پیش از آنکه اردوی مخالفانش به یکدیگر بپیوندد، سپاه طغاتی‌مور را در نزدیکی تبریز (مراغه) درهم شکست و آنان را به خراسان هزیمت داد و در جریان تعقیب آنان شماری از امرای مخالف او مانند موسی خان و امیر شیخ علی به قتل رسیدند (ذیقعدة ۷۳۷)^{۹۹}.

درهم شکستن اردوی خراسان موقعیت امیر شیخ حسن را در قلمروهای پهناور تحت امر او بیشتر کرد از این‌رو خواجه شمس‌الدین زکریا (خواهرزاده و داماد خواجه غیاث‌الدین محمدرشید) را به وزارت منصوب کرد و امرای خود را به حکومت نواحی مختلف ارسال کرد^{۱۰۰}. از جمله امیر شیخ محمد مولاید را به حکومت خراسان منصوب و به آن سو روانه کرد (۷۳۸ق)^{۱۰۱}. اندکی بعد بار دیگر طغاتی‌مور با حمایت امرای مخالف امیر شیخ حسن نمایندگان وی را از آن حدود راند و در نیشابور و خراسان حکمرانی از سر گرفت (رجب ۷۳۹)^{۱۰۲} و تا مدت‌ها بعد نقش رقیب و مخالف مؤثر امیر شیخ حسن را ایفا کرد.

شیخ حسن جلایری چون درصدد برآمد برای تعیین تکلیف خراسان به آن سو

لشکر کشد با اقدامات شیخ حسن چوپانی در آناتولی از آن عزم بازگشت^{۱۰۳}. امیر شیخ حسن پسر تیمورتاش و نوه امیر چوپان، که برای تمایز از امیر شیخ حسن جلایری به شیخ حسن کوچک معروف گردید، پس از مرگ ابوسعید از شرایط ناشی از وقوع درگیری‌ها بر سر تصاحب تاج و تخت سود جست و در اوایل سال ۷۳۸ق، شایع کرد که برخلاف مشهور تیمورتاش بن امیر چوپان نمرده است، بلکه از زندان سلطان مصر گریخته و به این سوی آمده است. چون فرستاده شیخ حسن جلایری هم موضوع را تأیید کرد. در واقع گروه‌هایی از چوپانیان و امرای اویرات از امیر شیخ حسن جلایری جدا شدند و به امیر شیخ حسن چوپانی پیوستند^{۱۰۴} و چوپانیان به سوی آذربایجان لشکر کشیدند^{۱۰۵}. هم‌سو با مخالفان امیر جلایری، امیر سیورغان و ساتی بیک نیز از همراهی با وی خودداری کرده و عزم کردند به گرجستان بازگردند. این وقایع موقعیت امیر شیخ حسن بزرگ را به شدت تضعیف کرد و نتوانست در برابر لشکرکشی امیر چوپانی (ذیحجه ۷۳۸ق / ژوئیه ۱۳۳۸م) مقاومت کند. در این نبرد امیر شیخ حسن کوچک بر سلطان محمد دست یافت و او را به قتل رساند^{۱۰۶}. امیر چوپانی و تیمورتاش دروغین بر آذربایجان و قلمروهای وسیعی تسلط یافتند. امیر شیخ حسن جلایری چون در مقابل سپاه آنها توفیقی به دست نیاورد به سلطانیه و قزوین عقب نشست (۷۳۹ق). ناکامی امیر شیخ حسن در تصرف و حفظ تبریز سبب شد سپاهیان چوپانی با شدت بیشتری آذربایجان را غارت و ویران کنند^{۱۰۷}. در نتیجه این وقایع پراکندگی سیاسی در ایران و به‌ویژه در نواحی غربی آن تشدید گردید. اندکی بعد چون میان شیخ حسن چوپانی و تیمورتاش دروغین نزاع بروز کرد و اسرار مدعی دروغین فاش شد، اردوی چوپانیان از هم فرو پاشید. در این هنگام امیر شیخ حسن جلایری تبریز را گرفت و سلطانیه را نیز از دست امرای اویرات خارج کرد و آنان به اتفاق تیمورتاش دروغین به سوی بغداد رفتند^{۱۰۸}. از آن سو امیر شیخ حسن چوپانی، ساتی بیک دختر اولجایتو را بر تخت سلطنت ایلخانی نشاند و عزم نبرد با شیخ حسن جلایری کرد. امیر حسن جلایری به ناچار از تبریز به سوی قزوین عقب نشست و آذربایجان و سلطانیه به تصرف چوپانیان در آمد. امیر شیخ حسن چوپانی برای یکسره کردن کار امیر جلایری به سوی قزوین لشکر کشید و چون دو طرف

مستعد جنگ شدند اما به سبب نزدیکی زمستان صلحی لرزان میان آنها برقرار شد که بر اساس محورهای مورد توافق، شیخ حسن جلایری به برتری موقعیت امیر شیخ حسن چوپانی و سلطنت ساتی بیک رضایت داد و قرار شد شیخ حسن چوپانی آذربایجان و اران، شیخ حسن جلایری سلطانیه را در اختیار داشته باشند.^{۱۰۹}

وضعیت سیاسی ایران در این زمان به شدت ناپایدار بود. امرای کوچک و بزرگ بسیاری در نواحی مختلف قلمروهایی را تحت تصرف درآورده و به انحاء مختلف اغراض سیاسی خود را پی‌گیری می‌کردند. از جمله امیر حاجی طغای در دیاربکر، قراچری و امرای اویرات در بغداد و عراق عرب، طغاتی‌مور در خراسان و حدود مازندران حکومت می‌کردند. سایر نواحی ایران نیز در تصرف اعضای خاندان اینجو، مظفری و دیگر امرا بود.^{۱۱۰} وضعیت پراکندگی سیاسی فرصت‌های مناسبی را در اختیار شیخ حسن جلایری قرار می‌داد تا بتواند به سرعت دست به تجدید قوا زند و از طریق بهره‌برداری از امکانات سایر حکمرانان بر توانایی‌های خود بیفزاید.

شیخ حسن جلایری که علی‌رغم سازش ظاهری با چوپانیان، نسبت به آنان بی‌اعتماد بود، بنابراین درصدد برآمد با توجه به شرایط به کوشش برای جلب موافقت و همراهی طغاتی‌مور خان و امیر ارغون شاه (حکمران خراسان) برضد چوپانیان برخاست و اتابک خود، امیر تاش تیمور، و امیرزاده قتلغ بن مبارک را برای دعوت طغاتی‌مور خان بر تصرف تخت پادشاهی ایران روانه خراسان کرد. پیشنهادی که مورد استقبال آنان قرار گرفت و قرارهای لازم برای انجام برنامه هجوم به قلمرو چوپانیان گذارده شد.^{۱۱۱} چون سپاه طغاتی‌مور در زمستان به سوی غرب حرکت کرد، شیخ حسن کوچک چاره خود را در متلاشی کردن اردوی حریف دید. از این رو سعی کرد میان امیر جلایری و خراسانیان اختلاف اندازد ولی موفق نشد و سپاهیان بی‌شمار خراسان به حدود ری رسید (رجب ۷۳۹) و در ساوه امیر شیخ حسن جلایری از آنان استقبال کرد. در اولین دیدارها بین دو طرف معلوم شد موضوع اتحاد دو نیروی سیاسی - نظامی در میان نیست، بلکه خراسانیان با امیر شیخ حسن جلایری چون امیری فرودست رفتار می‌کند. مجموع این رفتارها و عملکرد خراسانیان بر تکدر خاطر و افزایش سوءظن‌های امیر جلایری انجامید. رویه‌های زیاده‌خواهانه خراسانیان

امیر سیورغان و حاجی طغای را نیز نگران و آزرده‌خاطر کرد^{۱۱۲}. از آن سو امیر شیخ حسن چوپانی به سرعت از اران به اوجان رفت و بر تیمورتاش دروغین دست یافت و او را کشت. امیر چوپانی همچنان مهم‌ترین سیاست خود در مقابله با امرای خراسان را تفرقه‌افکنی بین آنان می‌دانست. نخست طغاتی‌مور را فریفت^{۱۱۳} و سپس شیخ حسن جلایری را از خیانت طغاتی‌مور مطلع کرد^{۱۱۴} و خواهان اتحاد با او شد^{۱۱۵}. امیر شیخ حسن پس از آگاهی از رفتار خیانت‌آمیز طغاتی‌مور و بنا به دلگیری‌های قبلی که از رفتار ناپسند او و عوامل دیوانی‌اش داشت، شبانه از اردوی خراسانیان جدا شد. به این ترتیب اردوی مخالفان از هم پاشیده شد و در تابستان ۷۳۹ق به سوی خراسان عقب‌نشینی کردند^{۱۱۶}.

ابوبکر اهری اشاره دارد که پس از این شیخ حسن جلایری نزد شیخ حسن چوپانی آمد و پیش‌کش‌ها آورد و چند روزی با هم بودند. در آن مدت از چوپانیان بر خلق بسی آزار رفت که موجب رنجش شیخ حسن جلایری گشت. لذا از آنان کناره گرفت و به بغداد رفت^{۱۱۷}. اندکی بعد چون میانه شیخ حسن چوپانی با ساتی بیک تیره شد، سلیمان خان بن یوسف شاه بن سوکای (نواده یشموت بن هولاکو) را با لقب «سلیمان خان» به ایلخانی برداشت و ساتی بیک را به اجبار به عقد وی درآورد و سلطانیه نیز به عنوان مقر وی انتخاب شد. در این هنگام امیر چوپانی قدرت و نفوذ بلامنازعی در آذربایجان، اران، مغان و گرجستان یافت (۷۴۰ق)^{۱۱۸}.

امیر شیخ حسن جلایری پس از آنکه از استمداد از طغاتی‌مور طرفی نبست به آق‌داغ رفت و درصدد برآمد با امرای رقیب چوپانیان متحد شود. وی برای پی‌گیری اهداف سیاسی خود شاهزاده جهان تیمور خان بن آلافرنگ (از فرزندان گیخاتو خان مغول) را به ایلخانی برداشت و خواجه شمس‌الدین زکریا را به وزارت وی منصوب کرد (۷۳۹ق) و برای تصرف نواحی بغداد، عراق عرب، دیاربکر و خوزستان به آن حدود رفت^{۱۱۹}. اندک زمانی بعد در نتیجه تغییرات سیاسی در نواحی فارس و نیز ظهور پیوندهای سیاسی جدید، دو گروه امرای هوادار چوپانیان و جلایریان در منطقه اوجان مقابل هم قرار گرفتند^{۱۲۰}. در نبردی که در نزدیکی رود جغتو (مراغه) رخ داد اردوی شیخ حسن جلایری شکست خورد (ذیحجه ۷۴۰) و سپاهیان وی به سوی

بغداد عقب نشستند^{۱۲۱}.

اقدامات بعدی امیر جلایری حکایت از آن داشت که تأثیرات این واقعه در تغییر سیاست‌ها و رویه‌های او بسیار عمیق بوده است. از جمله آنکه وی ایده تشکیل حکومتی مستقل تحت نام یکی از نوادگان ایلخانان را کنار گذاشت. در نتیجه شاه جهان تیمور را به علت بی‌کفایتی در جنگ مراغه بر کنار کرد و خود به صورت رسمی زمام امور قلمروهای عراق عرب، خوزستان و دیاربکر را در دست گرفت (۷۴۰ق)^{۱۲۲}. این تحول آغاز مرحله‌ای مشخص در روند تأسیس حکومت سلسله جلایری بود. اکنون لازم بود بار دیگر شیخ حسن جلایری با شیخ حسن چوپانی زورآزمایی کند. وی در بهار سال بعد (ذیحجه ۷۴۱ق) به آذربایجان لشکر کشید و با آنکه تا اوجان نیز پیش رفت، اما سستی سپاهیان‌ش باعث شد بدون آنکه نبردی رخ دهد، به عراق بازگردد^{۱۲۳}. این واقعه اختلافاتی میان امرا و ارکان حکومت جلایری به وجود آورد. از این‌رو امیر جلایری هنگامی که به بغداد رسید حاجی بیک، نایب خود، را که مخالف نفوذ دلشاد خاتون بر شیخ حسن جلایری بود، به اشاره دلشاد خاتون به قتل رساند^{۱۲۴}.

شیخ حسن جلایری برای جبران ناکامی‌های پی‌درپی خود توانست نظر حاجی طغای، حاکم دیاربکر، امیر ارتنا - نایب خود - حکمران روم، و الملک الناصر سلطان مصر را، که به دلیل دست داشتن در قتل تیمورتاش پدر شیخ حسن چوپانی از وی بیمناک بود، علیه امیر چوپانی جلب کند. البته همراهی الملک الناصر با جمع مزبور مشروط به آن بود که در انجام این طرح شیخ حسن جلایری و دیگر امرا از وی اطاعت کنند^{۱۲۵}. شیخ حسن چوپانی به چنین تحریکاتی به سرعت واکنش نشان داد و توانست قوای حاجی طغای را در دیاربکر درهم شکند. آنگاه متوجه شیخ حسن جلایری شد^{۱۲۶} و لشکری به فرماندهی امیر حاجی بیک پسر امیر حسن چوپانی به سوی بغداد فرستاد. حکمران جلایری امیر علی جعفر و قراحسن را با لشکری فراوان به مقابله با سپاه مهاجم مأمور کرد و سرانجام بر لشکر شیخ حسن چوپانی چیره شد. جلایریان در جریان عقب‌نشینی دست به غارت و قتل‌عام مردمان نواحی تحت حاکمیت امیر جلایری و امیر حاجی طغای زدند و در نهایت زمستان به تبریز

بازگشتند (جمادی‌الاول ۷۴۱)^{۱۲۷}. پس از این واقعه شیخ حسن جلایری و رقیب چوپانی او به صورت مستقیم با یکدیگر درگیر نشدند، اما بنا به گسترش نفوذ هر یک از آنان در ایالات جنوبی ایران، امرای نواحی که برای حفظ خود نیازمند حمایت آنان بودند، قلمروهای یکدیگر را مورد تاخت و تاز و غارت قرار دادند^{۱۲۸}.

یکی از این قلمروها ولایت فارس بود. سابقه امر نیز به پیوستن امیر مسعود شاه اینجو به امیر شیخ حسن جلایری (۷۴۰ق) در بغداد باز می‌گشت^{۱۲۹}. امیر مسعود شاه در مدت اقامتش در بغداد با سلطان بخت دختر دمشق خواجه و خواهر دلشاد خاتون، که قبل از وی همسر امیر ایلکان پسر امیر حسین و برادر شیخ حسن بزرگ بود^{۱۳۰}، ازدواج کرد و با خاندان جلایری خویشاوند شد. از این رو پیوسته دعاوی وی در مورد حکومت فارس مورد حمایت حکمران جلایری قرار داشت^{۱۳۱}.

در سال ۷۴۳ق که امیر شیخ حسن جلایری در اندیشه لشکرکشی به آذربایجان بود، جبهه او با پیوستن امرای مخالف امیر شیخ حسن چوپانی مانند یاغی‌باستی، ملک اشرف و شماری از امرای اویرات که از امیر چوپانی برگشته بودند، تقویت شد^{۱۳۲} و به سوی آذربایجان لشکر کشید (۷۴۳ق)^{۱۳۳}. اما هنگامی که دو سپاه مقابل هم قرار گرفتند، بار دیگر تیر دسیسه امیر شیخ حسن چوپانی کارگر شد و وی توانست نظر امیر شیخ حسن جلایری را نسبت به وفاداری امرای مخالف خود که به وی پیوسته بودند، به تردید اندازد. در نتیجه امرای مزبور گریختند و برنامه اقدام مشترک آنان علیه اردوی چوپانی ناکام ماند. شیخ حسن جلایری به ناگزیر به بغداد بازگشت^{۱۳۴}. امیر شیخ حسن چوپانی به تبریز رفت^{۱۳۵} و اندکی بعد درگذشت. اما مرگ شیخ حسن چوپانی (رجب ۷۴۴) نه تنها به نزاع‌ها و رقابت‌های طولانی چوپانیان با جلایریان خاتمه نداد بلکه به نوعی دامنه آنرا نیز گسترانید. امیر ملک اشرف، برادر شیخ حسن چوپانی، و امیر یاغی‌باستی پس از این واقعه از راه فارس بازگشته و بر سلطانیه و تبریز تسلط یافتند^{۱۳۶}. ملک اشرف پس از آنکه دیگر امرای مدعی تخت حکمرانی چوپانیان (مانند امیر سیورغان و امیر یاغی‌باستی) را از صحنه حذف کرد، انوشیروان (از بازماندگان هولاکو) را شاه خواند (۷۴۴ق)^{۱۳۷} و خود امر حکمرانی را در دست گرفت^{۱۳۸}. ملک اشرف پس از مدتی خود به تخت نشست (۷۴۵ق)^{۱۳۹}.

مقارن با این تغییرات، امیر شیخ حسن جلایری در بغداد موقع خود را بیش از پیش تحکیم می‌بخشید و آماده رویارویی با ملک اشرف می‌شد. ضمناً امیر ارتنا را به عنوان نایب و متحد خود در ممالک روم داشت و بخشی از تهدیدات علیه قلمرو چوپانیان را از آن سوهدایت می‌کرد.^{۱۴۰} سایر امرای قدرتمند جلایری چون امیر ایلکان، پسر امیر شیخ حسن جلایری که بر نواحی دیاربکر حکم می‌راند، تهدیداتی دیگر را علیه چوپانیان سامان می‌دادند.^{۱۴۱} عاقبت در واکنش به تعرضات مکرر حکمران چوپانی به قلمروهای جلایریان، امیر ایلکان جلایری به سوی منطقه کردستان پیشروی کرد، اما شکست سختی خورد و تا حدود بغداد عقب نشست (۷۴۷ق)^{۱۴۲}. پس از این واقعه ملک اشرف رویه تهاجم‌آمیزی علیه حکومت جلایری در پیش گرفت. وی در بهار سال بعد (۷۴۸ق) از قراباغ با سپاهی گران بیامد و پس از تصرف کردستان امرایش را به سوی بغداد فرستاد. امیر حسن جلایری ابتدا قصد داشت شهر بغداد را رها کرده و در قلعه کماخ (در آسیای صغیر) پناه گیرد، اما دلشاد خاتون و خواجه مرجان مانع شدند و بر آن شدند حصارهای بغداد را بازسازی و آماده دفاع سازند.^{۱۴۳} از این‌رو امیر جلایری در درون حصارهای شهر به مقاومت در برابر سپاه مهاجم پرداخت و لشکرکشی و محاصره کوتاه مدت (دوماه) شهر بغداد را بدون نتیجه گذارد.^{۱۴۴} سال بعد امیر شیخ حسن توانست دیاربکر را به تصرف خود درآورد.^{۱۴۵} ملک اشرف اندکی بعد در جریان نبرد با جانی بیک (حکمران دشت قپچاق) کشته شد و با مرگ وی سلسله چوپانیان منقرض گردید (۶۵۹ق) و قلمرو آذربایجان نیز مدتی در تصرف امرای ضعیف قرار داشت که معارض جدی جلایریان به شمار نمی‌آمدند.^{۱۴۶} به این ترتیب شیخ حسن از تیررس حملات جانی بیک خان دور ماند. به نوشته مؤلف منتخب‌التواریخ معینی که جانی بیک به دریافت پیشکش از وی راضی شد و متعرض قلمرو او نگشت.^{۱۴۷}

سال‌های پایانی حکمرانی شیخ حسن جلایری در شرایط آرام و با ثبات گذشت. وقایعی چون قیام سرداران در خراسان، مرگ طغایمور (۷۵۳ق)^{۱۴۸} و درگیری‌های مظفریان در فارس و وجود مشکلات بسیار در قلمرو چوپانیان این شرایط را پدید آورده بود. هنگامی که در رجب سال ۷۵۷/۱۳۵۶م مرگ وی را در ربود و در نجف اشرف به

خاک سپرده شد^{۱۴۹}، فرصت آنرا یافته بود که مدت زمانی را به امور فرهنگی و کشورداری اختصاص دهد. سلمان ساوجی در مرثیه او ترجیع‌بندی بدیع سرود که مطلع آن چنین است:

امن از جهان مخواه که میر اجل در او

هرگز نداده است کسی را به جان امان^{۱۵۰}

و جلوس شیخ اویس را که در حدود بیست سالگی بر تخت نشست تهنیت گفت:

مبشران سعادت به این بلند رواق همی کنند ندا در ممالک آفاق

که سال هفتصد و پنجاه هفت ماه رجب به اتفاق خلائق به یاری خلاق^{۱۵۱}

جالب آنکه شیخ حسن در شرایط پرآشوب زمانه از عمری طولانی برخوردار شد.

امری که شگفتی ابن‌بزاز، نویسنده معروف را یک قرن پس از درگذشت وی برانگیخته بود^{۱۵۲}.

شیخ حسن جلایری و امرایش از حامیان شعرا و نویسندگان بودند، از این رو دربار او محل رفت و آمد شماری از چهره‌های معروف ادب این دوره بود. از جمله شاعری چون سلمان ساوجی مدت زیادی در دربار امیر شیخ حسن روزگار گذراند و اشعاری در مدح وی سرایید^{۱۵۳}. سلمان ساوجی پس از آنکه مخدومان اصلی او — ارپا خان و غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین (وزیر ابوسعید) — کشته شدند به خدمت شیخ حسن در آمد (۷۴۰ق) و تا آخر عمر در ملازمت جلایریان به سر برد^{۱۵۴}. برخی برآنند که سلمان ساوجی که با دلشاد خاتون (همسر ابوسعید) روابط بسیار نزدیکی داشته و در واقع مورد حمایت وی بوده است، او در پی وقوع کشاکش‌های سیاسی میان چوپانیان و جلایریان به تبعیت از خاتون خود، جانب جلایریان را گرفت^{۱۵۵}. خواجوی کرمانی، از دیگر شعرای مهم این عصر بود که با شیخ حسن جلایری ارتباط داشت^{۱۵۶}. در مطالعه دوره حکمرانی امیر شیخ حسن جلایری باید نقش همسر او دلشاد خاتون را که در تصمیم‌گیری‌های حکومت جلایری بسیار تأثیرگذار بود، در نظر آورد^{۱۵۷}. ارادت شیخ حسن به این زن باعث شده بود که کسی جرأت مخالفت با وی را نداشته باشد. متأسفانه در باب شخصیت و شیوه‌های مداخلات وی در امور سیاسی اطلاعات درخوری در اختیار نیست.

در دوره حکمرانی شیخ حسن بغداد به عنوان مرکز سیاسی حکومت وی محسوب می‌شد و از این رو شماری ابنیه توسط او و خانواده‌اش در آن شهر و سایر شهرهای عراق احداث گردید.

در مورد نقش تاریخی امیر شیخ حسن جلایری در وقایع پس از ابوسعید ایلخانی و به‌ویژه فروپاشی حکومت ایلخانان، برخی محققان بر این باورند که شیخ حسن به احیای حکومت ایلخانان علاقه داشت. او جز عنوان اولوس بیک عنوان دیگری نپذیرفت و نخست کسانی چون سلطان محمد خان، طغایمور، جهان تیمور و در نهایت سلیمان را به عنوان جانشینان ایلخانان مغول به رسمیت شناخت^{۱۵۸} و تا هنگام مرگش (در ۷۵۶ق) عنوان سلطنت بر خود اطلاق نکرد^{۱۵۹}. در واقع حکومت مستقل وی از هنگامی که جهان تیمور را در بغداد عزل کرد شروع شد^{۱۶۰}. افزون بر این شماری از مورخان معاصر او مانند شبانکاره‌ای، او را به عنوان «امیر اعدل» یاد کرده و آورده، که از نسل امرای بزرگ و محترم در نزد چنگیز خان تنها او باقی مانده است و مربی پادشاه وقت محمد خان بود^{۱۶۱}. به عبارت دیگر حکومت و حکمرانی شیخ حسن در ادامه چنگیز خان تلقی می‌گردید.

از هنگامی که شیخ حسن بر/امیر علی پادشاه و موسی خان پیروز شد منصب وزارت خود را به خواجه شمس‌الدین زکریا که خواهرزاده و داماد خواجه غیاث‌الدین محمد بود تفویض کرد. خواجه زکریا در سراسر دوره امیر شیخ حسن، سلطان اویس و سلطان حسین به این امر اشتغال داشت و به عمر طبیعی درگذشت^{۱۶۲}. امیر شیخ حسن و دلشاد خاتون صاحب سه پسر و چهار دختر شدند: پسران وی اویس شیخ زاهد و قاسم بودند^{۱۶۳}.

سلطان اویس

پسر شیخ حسن جلایری که پس از پدر رشته امور را به دست گرفت (رجب ۷۵۷)، مشهورترین فرمانروای آل جلایر است. به روزگار او قلمرو این خاندان گسترش یافت و قدرت و نفوذش به نحوی چشمگیر تحکیم شد. در این دوره، حکمرانان قپچاق و مظفریان فارس و یزد، مهم‌ترین رقیبان جلایری به‌شمار می‌رفتند. قپچاقیان که از

سال‌ها پیش در آرزوی تصرف آذربایجان بودند، آغاز حکمرانی سلطان اویس را فرصتی شناختند و جانی بیک خان لشکر آراست و در اوجان فرود آمد؛ درحالی‌که رفتارهای خشونت‌آمیز ملک اشرف در گرفتن مال از مردم آذربایجان^{۱۶۴}، آنها را به جلای وطن واداشته^{۱۶۵} و اوضاع را برای حمله جانی بیک مساعد گردانیده بود^{۱۶۶}. در پیکاری که جایی میان مرند و خوی درگرفت و ملک اشرف شکست خورد و کشته شد و چوپانیان برافتادند. اندکی بعد جانی بیک ناچار به قیچاق بازگشت^{۱۶۷} و پسر خود بردی بیک را بر آذربایجان گمارد؛ اما او چندی دیگر بر اثر مرگ پدر، به قیچاق بازگشت (۷۵۸ق)^{۱۶۸} و یکی از امرای او به نام اخی جوق بر تبریز مستولی شد و امرای چوپانی را گرد آورد^{۱۶۹}. سلطان اویس در این ایام قصد تبریز کرد و اخی جوق را درهم شکست^{۱۷۰} و خود در آغاز بهار ۷۵۹ق وارد شهر شد^{۱۷۱} و به دلجویی از امرای چوپانی و جز آنها برخاست^{۱۷۲}. با این‌همه چند ده تن از امرای ملک اشرف را که به اخی جوق پیوسته و ستم و چپاول بسیار کرده بودند، به قتل آورد^{۱۷۳} و بعضی از آنها هم گریختند^{۱۷۴}. به این ترتیب آخرین کوشش‌های اردوی زرین برای استیلا بر ایران و احیای حکومت خود ناکام ماند^{۱۷۵}.

حضور سلطان اویس در تبریز زیاد نپایید. پس از آنکه بسیاری از امرای چوپانی یا ناراضی از سلطان اویس به اردوی امیر اخی جوق پیوستند، او از قراباغ عزم تبریز کرد و سپاه جلایری را به هزیمت داد و سلطان اویس ناچار در زمستان از تبریز به بغداد بازگشت^{۱۷۶} و اخی جوق و امرای چوپانی بار دیگر بر آن شهر حاکم شده و بنای قتل و غارت نهادند^{۱۷۷}.

تغییرات سیاسی - نظامی که در آذربایجان رخ داد نظر امیر مبارزالدین محمد مظفری که سودای تسلط بر این منطقه را داشت، به خود جلب کرد. در بهار ۷۶۰ق/ ۱۳۵۹م با سپاهی بزرگ به آذربایجان حرکت کرد^{۱۷۸} و در میانه اخی جوق را شکست داد و بر تبریز دست یافت^{۱۷۹}. اقامت امیر مبارزالدین در آن شهر کوتاه بود زیرا به‌زودی خبر رسید سلطان اویس نیز از بغداد به سوی آذربایجان حرکت کرده است^{۱۸۰}. امیر مبارزالدین در فارس توسط فرزندانش خلع و نابینا گشت (رمضان ۷۶۰) ^{۱۸۱}.

سلطان اویس بار دیگر به تبریز رفت و آذربایجان، اران و مغان تا سلطانیه را تحت

حکومت خود درآورد^{۱۸۲}. او نخست اخی جوق و شماری از امرا را نزد خود خواند^{۱۸۳}. اما سوءظن‌ها برطرف نگردید و امرای مخالف درصدد برآمدند علیه سلطان توطئه‌ای شکل دهند، که قبل از هر اقدامی دستگیر شدند و با شماری از دیگر امرا که ظن مخالفت با سلطان در مورد آنان می‌رفت، مانند امیر علی پیلتن یا خواجه جلال‌الدین قزوینی، کشته شدند (۷۶۱ق)^{۱۸۴}. سرانجام با قتل تیمورتاش فرزند ملک اشرف به اصرار سلطان اویس و به دست خضرشاه (حاکم خلاط)، که به منظور اعاده قدرت خانوادگی از دشت قیچاق نزد وی پناهنده شده بود، آخرین امیدهای مخالفان سلطان به بازمانده چوپانیان از میان رفت (بهار ۷۶۱ق)^{۱۸۵}. سلطان با انتخاب خواجه نجیب‌الدین، برادر شمس‌الدین زکریا، به وزارت درصدد اصلاح امور آن ولایات برآمد. از آن پس تبریز یکی از مقرهای دوگانه حکمرانی وی شد. پس از آن درصدد تحکیم سلطه خود بر ری برآمد و سپاهی به فرماندهی امیر ابواسحاق فرزند امیر ایلکان (برادرزاده خود) به آن سو فرستاد. اما امیر ابواسحاق در میانه راه به سبب توهمی که از سلطان داشت فرار کرد و به بصره رفت (۷۶۲ق) و در آنجا به دستور خواجه ناصر خادم، فرستاده سلطان، مسموم شد^{۱۸۶}.

در این هنگام سلطان اویس قلمرو وسیعی که از سلطانیه تا سواحل دریای کاسپی امتداد داشت و عراق عرب را هم دربر می‌گرفت، در اختیار داشت^{۱۸۷}. او پس از آنکه امور آذربایجان را سر و سامان بخشید وارد رقابت‌های مظفریان شد. چه شاه محمود مظفری از او برضد برادر خود شاه شجاع کمک خواست و سلطان اویس هم این درخواست را پذیرفت^{۱۸۸} و لشکری به فرماندهی امیر شیخ علی ایناق به فارس فرستاد^{۱۸۹}. شاه محمود و سپاه جلایری شیراز را گرفتند و شاه شجاع به کرمان گریخت^{۱۹۰} و در شیراز و اصفهان خطبه و سکه به نام سلطان اویس شد^{۱۹۱} و شاه محمود عملاً فرمانبردار جلایریان گشت. چیرگی جلایریان با انکار و مقاومت مردم فارس روبه‌رو شد و شاه شجاع به کمک و تمایل اینان، چندی بعد باز بر شیراز استیلا یافت.

سلطان اویس با دشواری‌های دیگر هم روبه‌رو بود. وقتی برای سرکوب کاووس شروانی، که به قراباغ و آذربایجان حمله کرده بود (۷۶۵ق)^{۱۹۲}، به قراباغ لشکر کشید

(زمستان ۷۶۶ق)^{۱۹۳}، با شورش دیگری که در بغداد علیه او درگرفت، غافلگیر شد. چه خواجه مرجان خادم، از امرای بزرگ و معروف سلطان اویس و حاکم بغداد، علیه سلطان طغیان کرد (۷۶۶ق)^{۱۹۴} و با مملوکان مصر نیز همداستان شد. سلطان پس از اطمینان از خیانت او^{۱۹۵}، به سرعت شهر بغداد را در فصل زمستان به محاصره گرفت. چون بهار رسید خواجه مرجان پل دجله را ویران و بندها را گشود و صحرا را پر آب کرد. سپاهیان سلطان جز از طریق کشتی امکان تحرک نداشتند^{۱۹۶}. خواجه مرجان سعی کرد از کمک الملک‌الاشرف پادشاه مصر نیز برخوردار شود و در مقابل به وی وعده داد سکه و خطبه به نام او کند. سلطان اویس نیز تلاش کرد سفیری نزد الملک‌الاشرف فرستد و او را از کمک‌رسانی و حمایت خواجه مرجان باز دارد^{۱۹۷}. چون مدت محاصره به طول انجامید به تدریج اراده سپاهیان سلطان سستی می‌گرفت، اما چون شماری کشتی از اطراف بغداد برای یورش به بغداد در اختیار آنان گذاشته شد و قرامحمد (حکمران واسط)^{۱۹۸} نیز کمک‌های مؤثری به اردوی محاصره‌کنندگان رسانید، امکان عبور فراهم شد^{۱۹۹} و سلطان اندکی بعد شهر بغداد را تصرف کرد (۷۶۶ق).

اویس در بهار ۷۶۷ق سلیمان شاه خازن را به حکومت بغداد گمارد^{۲۰۰} قصد دیاربرگر کرد، ابتدا قلعه تکریت را از یول تیمور به صلح ستاند و سپس موصل را گرفت و روانه ماردین شد^{۲۰۱} و به اتفاق ملک منصور از راه چپقور و غار اصحاب کهف به سوی جلگه موش رفت و در آنجا بیرام خواجه و قراقویونلوها را به سختی درهم شکست، ایل و اولوس آنان را غارت کرد و حکمران قراقویونلوها را وادار به اطاعت از خود و پرداخت خراج کرد. پس از این پیروزی اویس برای گذراندن تابستان به تبریز رفت^{۲۰۲}.

عاقبت سلطان اویس در ادامه سرکوب دشمنانش در بهار سال ۷۶۸ق، مجالی به دست آورد تا برای مقابله با امیر کاووس شروانی از بغداد به آذربایجان برود. کاووس شروانی در هنگامی که سلطان اویس درگیر سرکوب شورش خواجه مرجان بود بارها قراباغ و حدود آذربایجان را غارت کرده و شماری از مردم آن نواحی را کوچانده و به شروان برده بود. سرانجام به وساطت «ائمه و مشایخ» شروان امیر کاووس تسلیم شد و سلطان اویس او را به عنوان حکمران تابع خود به حکومت شروان، باکو و دربند

برگمارد (۷۶۸ق)^{۲۰۳}. به این ترتیب خاندان کاووس شروانی پس از درگذشت سلطان اویس به جانشین وی وفادار ماندند. رفتار سلطان با امیر کاووس باعث شد تا دیگر امرا و حکام مناطق مختلف شروان و دربند نزد سلطان آمدند و اطاعت او را پذیرا شدند و تعهد نمودند مالیات‌های مقرر را به وی بپردازند^{۲۰۴}. از این به بعد قلمرو آذربایجان و عراقین تا مدت زمانی روی آسایش به خود دید.

پیروزی‌های سلطان اویس در سرکوب حکمرانان مخالف و شورشیان در تثبیت موقعیت سیاسی وی به عنوان حکمرانی مقتدر مؤثر واقع شد. این امر در روابط خارجی حکومت سلطان اویس، به‌ویژه در روابط با آل مظفر نتایج گوناگونی بر جای گذارد. از جمله شاه شجاع که بنا به حمایت جلایریان از شاه محمود نتوانسته بود تکلیف وی را یکسره کند، درصدد برآمد با سلطان اویس روابطی دوستانه برقرار کند^{۲۰۵}. به‌ویژه هنگامی که شنید شاه محمود مظفری نیز قصد دارد بار دیگر از سلطان اویس برای فعالیت در امور سیاسی فارس استمداد کند، به سرعت درصدد عملی کردن تصمیم خود برآمد. وی امیر اختیارالدین حسن قورچی را با هدایای بسیار و پیام اتحاد سیاسی - نظامی که در ضمن تقاضای ازدواج با تاندو (دندی) خاتون، دختر سلطان اویس، نهفته بود، به دربار وی راهی کرد. شاه شجاع در پیامش، سلطان را برادر خواند و پیشنهاد کرد در صورتی که اویس به این وصلت رضایت دهد وی سپاهی را برای محافظت آذربایجان در سلطانیه مستقر خواهد کرد^{۲۰۶}. از آن سو شاه محمود بن محمد مظفری، حاکم اصفهان، که از این اقدام مطلع گردید به سرعت خواجه تاج‌الدین محمد وزیر خود را با تشریفات مخصوص و پیامی سیاسی مبنی بر وفاداری تام به سلطان اویس به انضمام خواستگاری از تاندو خاتون به دربار سلطان فرستاد. نامه‌ای که خواجه تاج‌الدین از قول شاه محمود خطاب به سلطان تحریر کرد چنین شروع می‌شد «العبد و ما فی یده، کان لمولاه»، «ما زان توییم و هر چه داریم»^{۲۰۷}؛ در هر موضع از شاه محمود به «بنده کمترین» تعبیر شده بود^{۲۰۸}. شاه محمود وعده کرده بود که اگر سلطان با درخواست وی موافقت کند او نیز در عوض تلاش خواهد کرد دختر امیر مظفر بن امیر مبارزالدین را به عقد اویس درخواهد آورد. سلطان اویس، با آنکه شاه شجاع در این امر پیش‌قدم بود، تحت تأثیر شایعات

شاه محمود مبنی بر نیت پنهانی شاه شجاع در مورد ولایت آذربایجان و نیز برخی ملاحظات دیگر^{۲۰۹} با درخواست شاه محمود موافقت کرد^{۲۱۰} و در سال بعد دختر را به همراه شماری از امرا و سپاهیان جلایری به اصفهان فرستاد (۷۷۱ق). شاه محمود بار دیگر برای تصرف فارس اقدام کرد اما لشکرکشی وی و نبرد با برادر بدون نتیجه بود و او تنها توانست موقعیت خود را در حکومت اصفهان استحکام بخشد. در این میان کینه شاه شجاع نسبت به سلطان اویس تعمیق یافت^{۲۱۱}. به گونه‌ای که پیوسته اشعاری هجوآمیز و پرطعن که حکایت از روابط خصمانه و پر کینه آن دو نسبت به یکدیگر داشت، میان وی و سلطان اویس رد و بدل می‌گردید^{۲۱۲}.

سلطان اویس چند سال پایانی دوره حکمرانی خود را بدون درگیر شدن با مشکلات مخاطره‌آمیزی سپری کرد، هرچند بیماری وبایی که در آذربایجان و به‌ویژه شهر تبریز شیوع یافت و به روایت مشهور سیصد هزار نفوس را تلف کرد، و نیز پس از آن سیل مخرب در شهر تبریز^{۲۱۳}، بخشی از اوقات و توانایی‌های دستگاه حکومت سلطان اویس را مصروف رفع خرابی‌ها و احیای مناسبات شهری و روستایی در آذربایجان کرد. آخرین حادثه مهم دوره حکمرانی سلطان اویس به درگیری با امیر ولی، پسر امیر شیخ علی هندونویان باز می‌گشت. وی که از امرای بزرگ طغاتی‌مور خان بود، از جانب او حکومت استرآباد را در اختیار داشت و پس از مرگ طغاتی‌مور (۷۵۴ق) برخی نواحی مانند سمنان و دامغان را به تصرف خود درآورد و پیوسته به قلمروهای مجاور قلمرو سلطان اویس دست‌اندازی می‌کرد که در نهایت رستم‌دار و ری را در ۷۷۲ق تصرف کرد. سلطان اویس ابتدا شماری از امرای خود را برای دفع وی فرستاد، اما آنان کاری از پیش نبردند. از این‌رو اویس خود به مقابل وی شتافت و توانست قوای امیر ولی را در عرادان (نزدیکی ری) درهم شکند و تا سمنان تعقیب کند. اما بنا به برخی مصلحت‌بینی‌ها که از جانب گروهی از امرایش مطرح می‌شد و از جمله وصول خبر مرگ امیر زاهد، برادر اویس، تصمیم گرفت به تبریز باز گردد^{۲۱۴}.

ناکامی سلطان اویس در تصرف ولایت ری از دست امیر ولی، در چشم ناظران آن روزگار به ضعف سلطان جلایری تعبیر شد. از سوی دیگر شاه شجاع مظفری درصدد برآمد با بهره‌گیری از فرصت به ضرر سلطان اویس دست به اقدام زند. وی امیر ولی را

به ادامه مخالفت با اویس و حمله به عراق عجم تشویق کرد. امیر ولی دوباره به ساوه حمله برد و خرابی‌های بسیار کرد. اما چون نتوانست آن شهر را تسخیر کند با حاکم آنجا مصالحه کرد و بازگشت (۷۷۴ق)^{۲۱۵}. با آنکه تحرکات امیر ولی خاطر سلطان اویس را مشغول کرده بود، اما وقوع حوادثی چند مانع از هر گونه اقدامی شد. از جمله آن موارد اینکه کاووس شروانی در این هنگام درگذشت (۷۷۴ق) و سلطان اویس لازم بود فرزند او، هوشنگ، را که در ملازمت سلطان جلایری به سر می‌برد، به جای پدرش^{۲۱۶} بر تخت حکمرانی شروان بنشانند. همچنین خواجه مرجان حکمران عراق عرب و بغداد نیز درگذشت و از این رو باید به سرعت فرد مناسبی انتخاب و به جای وی منصوب می‌شد تا تزلزلی در موقعیت سلطان در آن نواحی ایجاد نکند. سلطان برای این امر خواجه سرور خازن را انتخاب کرد و به آن ولایت فرستاد^{۲۱۷}. طغیان دجله (۷۷۶ق) نیز مصائب بسیاری برای اهل بغداد به بار آورد. بیشتر خانه‌های بغداد در آب فرو رفت و خرابی‌های بسیار در شهر به وجود آمد. به گزارش حافظ ابرو، حدود چهل هزار نفر در زیر آوار خانه‌ها ماندند و از بغداد به جز «عمارت عالی» اثری باقی نماند. خواجه سرور (حکمران بغداد) نیز از غصه این حادثه درگذشت^{۲۱۸} و امیر وجیه‌الدین اسماعیل، پسر امیر زکریای وزیر، حاکم بغداد شد و در عمران و بازسازی بغداد بسیار کوشید^{۲۱۹}. به نظر می‌رسد سلطان اویس به علت درگیر شدن در این گونه امور، نمی‌توانست به مقابله با اقدامات امیر ولی بپردازد. در نهایت پس از فراغت از این امور بود که به تبریز رفت و در تدارک نبرد با امیر ولی برآمد (۷۷۶ق)، اما بیمار شد و پس از نوزده سال حکمرانی، در سن ۳۸ سالگی درگذشت (غرة جمادی‌الاول ۷۷۶)^{۲۲۰}.

سلطان اویس در مورد وضعیت جانشینی پس از خود بسیار دیر و مبهم عمل کرد. هنگامی که مرض او شدت گرفت امرا و ارکان دولت به اتفاق قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججی نزد وی رفته و در باب تعیین تکلیف برای امور سلطنت و جانشین او درخواست راهنمایی و وصیت خواستند. اویس اشاره کرد حسین (پسر کوچک‌تر) به سلطنت برسد و شیخ حسن (پسر بزرگ‌تر) حکومت بغداد را داشته باشد. آنان پاسخ دادند شیخ حسن تحمل این امر نکند، چون برادر بزرگ‌تر است. سلطان آنان را

مختار ساخت که هر چه صلاح می‌دانند انجام دهند. امرا چون از شیخ حسن بیمناک بودند، اشارهٔ سلطان را چنین تعبیر کردند که وی موافق دستگیری شیخ حسن است و به این امر مبادرت ورزیدند. روز بعد سلطان به دلیل تشدید بیماری اش مجال سخن گفتن و وصیت پیدا نکرد و اجازه ندادند به جز قاضی شیخ علی کس دیگری وی را ببیند تا درگذشت. پس از آن امرا به سرعت شیخ حسن را کشتند و در عمارت دمشقیه دفن کردند^{۲۲۱}. پیکر سلطان اویس را در گورستان شادی آباد مشایخ (پیران شروان یا پینه‌شلوار کنونی) در شش کیلومتری جنوب شرقی شهر تبریز و دو کیلومتری استخر شاه مدفون کردند^{۲۲۲}. سلطان اویس دو همسر داشت، یکی به نام حاجی ماما خاتون که محبوبهٔ او بود و هنگامی که درگذشت (۷۷۰ق) سلطان مراسم عزاداری بسیار مفصلی برای وی برقرار داشت^{۲۲۳} و دیگری شمس. وی افزون بر دو پسر یاد شده، فرزندان دیگری به نام‌های شیخ علی، احمد، بایزید و تاندو داشت^{۲۲۴}.

حکومت جلایریان در دوره حکومت نوزده سالهٔ سلطان اویس به اوج اعتلا و شهرت رسید. اسامی شهرهایی که سکه‌های جلایری در آنها ضرب می‌شد، نشان از گسترش قلمرو حکومت جلایریان در دورهٔ سلطان اویس داشت: بغداد، واسط، تبریز، اردبیل، خوی، کاشان، شیراز، نخجوان، اصفهان، شروان و برخی نواحی دیگر^{۲۲۵}. حتی نام سلطان اویس توسط عجلان بن رمیثه، والی مکه، در خطبهٔ آن شهر نیز ذکر می‌شد. در واقع با آنکه بغداد به عنوان پایتخت سلطان اویس محسوب می‌شد اما ضرورت‌های نظامی و مناسبات سیاسی زمانه پیوسته توجه وی را به سوی درون ایران جلب می‌کرد^{۲۲۶}. در ارزیابی جایگاه سلطان اویس در سلسلهٔ جلایری می‌توان چنین اظهار نظر کرد که با فوت وی قدرت جلایریان رو به افول گذارد.

دورهٔ سلطان اویس اصلاحات بسیاری به انجام رسید که متأسفانه به جز اشارات کلی بازتاب درستی در منابع آن عصر نیافته است. از جمله ابوبکر اهری در اشاره به تمایلات سیاسی سلطان اویس بسیار کوتاه چنین گوید که «... بعد از وفات پدر نیکوی خود در کار مملکت نظر کرد و چند بدعت که مطرود بود، برداشت. خلدالله ملکه پیوسته همت بر آن می‌داشت که آذربایجان را از ظلم و تعدی خلاص کند و علم معدلت برافرازد، به حکم آنکه الامور مرهونه باوقاتها موقوف بود...»^{۲۲۷}. این اشاره

نشانگر هوشیاری برخی ناظران زمانه به گرایش سیاسی سلطان در تقویت رویه‌های کشورداری هوادار یکجانشینی و تقویت این بخش در برابر امرای قدرتمند جلایری یا قراقویونلوها که هوادار مناسبات کوچ‌رویی و غارت جماعات یک‌جانشین بودند، محسوب می‌شود.

در خصوص سیاست مذهبی سلطان اویس جلایری اشارات مشخصی در منابع نیست، از این رو می‌توان شرایط کلی این وضع را با دوره امیر شیخ حسن بزرگ یکسان دانست. تنها اشاره جالب به رفتار مذهبی اویس موردی است که به قضیه قدرت‌گیری اسماعیلیان مناطق سواحل کاسپی در دوره ایلخانان و بروز درگیری‌هایی میان امرای کوچک اسماعیلی آن حدود بازمی‌گشت. در یک مورد از این موارد خداوند محمد، پیشوای نزاری، که در منطقه دیلم فعالیت داشت با سید علی کیا، حکمران نواحی دیلمان و پیرامون آن و مؤسس سلسله محلی جدید سادات امیر کیا، مشغول نزاع شد و هنگامی که سید مهدی کیا (برادر سید علی کیا) از وی شکست خورد، دستگیر شد و به عنوان زندانی به تبریز و نزد سلطان اویس فرستاده شد. این واقعه نشان می‌دهد که میان امرای مزبور با سلطان اویس روابطی وجود داشته و آنان از وی اطاعت می‌کردند. مدتی بعد به شفاعت تاج‌الدین آملی، از سادات زیدی هارونی تیمجان، سلطان اویس سید مهدی کیا را آزاد کرد.^{۲۲۸}

یکی از وجوه شهرت سلطان اویس حمایتش از دانشمندان و ادبای زمانه بود. بدون تردید بخشی از علایق و توجه سلطان اویس به مسایل فرهنگ و ادب تحت تأثیر سلمان ساوجی صورت گرفت، که اویس نزد او به عنوان شاهزاده و شاعر و ادیب و ادب دوست معروف شد.^{۲۲۹} بنا بر مشهور سلطان اویس با برخی از سلاطین دوره خود مشاعره می‌کرد. او نقاشی توانا بود و به گفته دولت‌شاه «به قلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران بمانندی». دولت‌شاه سمرقندی خواجه عبدالحی، نقاش پرآوازه آن دوران را از شاگردان و تربیت‌یافتگان سلطان اویس ذکر می‌کند.^{۲۳۰} خط را خوش می‌نوشت. سلطان اویس در علم موسیقی و ادوار نیز مهارت داشت و چنین روایت شده است که آهنگ‌هایی چند نیز ساخته بود.^{۲۳۱}

عنایت سلطان اویس به فرهنگ و ادب و به‌ویژه شهرتی که در شعر و شاعری

داشت، سبب شده بود افزون بر شعرای دربار خود، در نزد برخی شعرای دیگر نواحی نیز مورد توجه قرار گیرد. به عنوان مثال عبید زاکانی در پنج چکامه وی را ستوده است.^{۲۳۲} به نظر می‌رسد ویژگی‌های فرهنگی دربار سلطان اویس باعث شده بود بسیاری از اهل فرهنگ به آن به مانند یکی از پایگاه‌های مورد اطمینان برای گذراندن ایام در اوقات سختی روزگار نگاه کنند. از جمله پس از آنکه دولت شاه شیخ ابواسحاق برافتاد و به دست مبارزالدین محمد به قتل رسید (۷۵۸ق)، عبید زاکانی به بغداد سفر کرد و با وساطت سلمان ساوجی به خدمت سلطان اویس جلایری درآمد.^{۲۳۳}

سلمان ساوجی یکی از شاعران معروف و بزرگ قرن ۸ق در دربار سلطان اویس به سر می‌برد و همدم همیشگی وی بود. اشعار سلمان در مدح سلطان اویس و برخی از اعضای خاندان جلایری و سایر رجال آن حکومت شهرت بسیاری را در آن روزگار برای آنان به همراه آورده بود.^{۲۳۴} در واقع سلمان ساوجی در سال‌های متمادی سمت استادی اویس را داشت.^{۲۳۵} سلطان اویس نیز همیشه پاس حرمت و احترام وی را داشت و از وی حمایت می‌کرد.^{۲۳۶}

سلمان ساوجی منظومه‌های «جمشید و خورشید» و «فراق‌نامه» (آغاز سرایش ۷۷۰ق) را به نام سلطان اویس تدوین کرد.^{۲۳۷} مثنوی «جمشید و خورشید» به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف است که در ۷۶۳ق سروده شد. موضوع آن داستانی ابداعی در عشق جمشید پسر فغفور چین با خورشید دختر قیصر روم و ذکر حوادثی است که جمشید در راه وصول به معشوق با آنان روبه‌رو می‌شود شرح پهلوانی‌های او تا هنگامی که به چین بازگشته و بر تخت سلطنت می‌نشیند.^{۲۳۸} سلمان ساوجی مثنوی *فراق‌نامه* را به خواهش سلطان اویس و برای آرام نمودن او از غم فراق بیرام شاه که در ۷۶۱ق به بغداد فرستاده شده بود^{۲۳۹}، سروده بود. *فراق‌نامه* مثنوی است در یک هزار بیت به بحر متقارب مثنی مقصور یا محذوف در ذکر محبت میان سلطان اویس و بیرام شاه و یادکردی از جدایی‌ها که در سرگذشت‌های عاشقانه‌ای مانند لیلی و مجنون، وامق و عذرا، شیرین و فرهاد و نظایر اینها روایت می‌شد تا در قیاس با رنج‌های آنان سلطان اویس غم خود را تسلی دهد.^{۲۴۰}

ابوبکر اهری نویسنده مشهور این دوران است که کتاب *تاریخ شیخ اویس* را در

قالب تاریخ عمومی تا ابتدای پادشاهی شیخ اویس (۷۶۰ق)، تحریر کرد. با آنکه از احوالات مؤلف اطلاع زیادی در دست نیست، اما به نظر می‌رسد وی از چهره‌های فرهنگی دربار جلایریان بود که به احتمال مورد حمایت حکمران جلایری نیز قرار داشته است. اساس مطالب کتاب شامل شرح چگونگی انتقال حکومت از ایلخانان به جلایریان است. با توجه به فحوای اخبار و شیوه تاریخ‌نویسی ابوبکر اهری به نظر می‌رسد اهری در اثر خود تلاش داشته است که تاریخ جلایریان را هر چه بیشتر ایرانی نشان دهد.^{۲۴۱} کتاب تاریخ شیخ اویس در شمار مهم‌ترین منابع تاریخی برای فهم جریان‌ات نواحی غرب ایران از سقوط ایلخانان به بعد است. عنایت ویژه اهری به خاندان ایلکانیان سبب گردیده است در روایت خود از تاریخ، جزئیات درخوری در باب جریان به قدرت رسیدن این خاندان و اقدامات آنان به دست دهد.

از جمله دیگر چهره‌های فرهنگی که در دوره سلطان اویس و در دربار وی می‌زیست، می‌توان از شرف‌الدین حسن بن محمد تبریزی (شرف‌الدین رامی) نام برد که از جمله شعرا و نویسندگان بزرگ این دوران به‌شمار می‌رفت. وی بیشتر عمر خود را در دربار سلطان اویس گذراند و وی را در اشعاری بسیار مدح گفت.^{۲۴۲}

وی کتاب *انیس‌العشاق* را به نام سلطان اویس کرد. موضوع این کتاب ذکر تشبیهاتی است که هنگام بیان اوصاف معاشیق به کار می‌رفت. هم چنین کتاب *حقایق‌الحدائق* خود را نیز به نام سلطان اویس تحریر کرد. این کتاب شرح *حدائق‌السحر* رشیدالدین وطواط است، در موضوع علم بدیع و صنایع ادبی زبان فارسی، با این تفاوت که شواهد و اشعار درون متن را از ادبیات شعرای فارسی زمانه خود آورده است.^{۲۴۳} محمد بن هندوشاه نخجوانی نیز *دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب* را به نام سلطان اویس تألیف کرد. بدون تردید کتاب *دستورالکاتب* از جمله ذخایر انشاء فارسی و گنجینه‌ای است که در آن انبوهی از آگاهی‌ها در مورد دوره مغول - جلایری، اصطلاحات و واژگان فنی، مالی و اقتصادی، وضعیت اجتماعی و فرهنگی آن دوران را می‌توان یافت. همچنین مضامین سرشار این کتاب در موضوع اندیشه سیاسی دوره اواخر مغول و جلایری نیز از دیگر جنبه‌های ارزشمند این متن است. در واقع *دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب* که

با قطع و یقین با حمایت مؤثر سلطان اویس تدوین شده است، افزون بر آنکه برای راهنمایی و تعلیم قشر دیوانسالار دورهٔ جلایری بوده است، در نوع خود کوششی است برای تعلیم آموزه‌های اساسی در رابطه با زندگی یکجانشینی. از این رو می‌توان کتاب *دستورالکاتب* را به عنوان «بیانیه» حکومت جلایریان در دورهٔ پرآشوب و تلاطم نیمهٔ دوم قرن ۸ و اوایل قرن ۹ ق به‌شمار آورد. مؤلفان دیگری چون نظام تبریزی که *ریاض‌الملوک* و نورالدین شمس‌الدین محمد منظومهٔ *غازان‌نامه* خود را به نام سلطان اویس تحریر کردند^{۲۴۴}.

برخی از نویسندگان جنبه‌های ناخوشایندی از منش و رفتار سلطان، از جمله افراط در شراب‌خواری و عیاشی او را بزرگ کرده‌اند. همچنین علاقهٔ وی به بیرام شاه نیز در نزد ناظران آن روزگار غیراخلاقی و قابل مذمت به شمار می‌آمده است. اگرچه بعدها چهرهٔ سلطان اویس به عنوان حکمرانی زاهد و دین‌دار در برخی کتب بازتاب یافت^{۲۴۵}. سلطان اویس بنا به احترام و توجهی که نسبت به امور مساجد و مشاهد متبرکه نشان می‌داد، مورد چنین ستایش‌هایی قرار می‌گرفت. به عنوان مثال به دلیل بخشش‌ها و عنایات او به مکه بود که باعث شد عجلان (حاکم مکه) دستور دهد نام سلطان در خطبه آن شهر ذکر شود.

سلطان اویس در مدت حکمرانی خود اقدامات عمرانی مختلفی در شهرهای بغداد (به عنوان پایتخت زمستانی) و تبریز (به عنوان پایتخت تابستانی) انجام داد. این دو شهر در دورهٔ او به شهرهایی آباد تبدیل شده بودند که با احداث مساجد عالی، بازارهای مختلف و دیگر مؤسسات و بناهای شهری بار دیگر رونق قبلی خود را به یاد می‌آوردند. کلاویخو در جریان دیدارش از تبریز (۸۰۴ق) از قصری بزرگ موسوم به «دولت‌خانه» که سلطان اویس بنا کرده بود، گزارشی به دست داده است. وی در گزارش وضعیت این کاخ بزرگ می‌گوید پیرامونش دیواری کشیده شده بود و در آن بیست هزار اطاق و دستگاه‌های مجزا و مستقل وجود داشت. به گفتهٔ کلاویخو، مشهور بود این کاخ را سلطان اویس جلایری با مصرف کردن همه موجودی خزانهٔ خویش ساخته است. این محل اکنون به نام دولت‌خانه (خانهٔ اقبال) نامیده می‌شود. قسمت اعظم این کاخ عظیم هنوز استوار و پابرجا است. وی اشاره می‌کند در گذشته

مردم پول‌دار در تبریز زیاد بود و آنان بخشی از اموالشان را صرف احداث ساختمان‌های باشکوه می‌کردند.^{۲۴۶} والیان بغداد نیز به تأسی از سلطان اویس در تأسیس مدارس، مساجد، بیمارستان‌ها و بازارها می‌کوشیدند. از آن جمله دارالشفای و مدرسه‌ای که خواجه مرجان در بغداد ساخته بود، شهرت بسیاری یافت. وی «معمارات عالی» در هر دو نوبت حکمرانی خود در بغداد در آن شهر ساخت.^{۲۴۷} همچنین یماجه ایکچی، که از زنان معتبر و بزرگ دستگاه سلطان اویس بود در هنگامی که به سفر حج می‌رفت (۷۶۳ق) یک سال در بغداد اقامت کرد و در آن مدت مدرسه‌ای عالی در شهر ساخت. بعدها در دوره حافظ ابرو به جز بنای مزبور از عمارات مشهور و عالی بغداد چیزی باقی نمانده بود.^{۲۴۸} ابن بطوطه که در این روزگار از شهر بغداد دیدار کرده است نیز گزارشی از رونق آن شهر، وضعیت مساجد، بازارها و سایر ویژگی‌های بغداد به دست داده است.

طغیان دجله (۷۷۶ق) یکی از حوادث بسیار مخرب برای شهر بغداد بود. به قول مشهور، شهر به کلی خراب شد و حدود چهل هزار نفر در زیر آوار خانه‌ها دفن شد.^{۲۴۹} بدون تردید سلطان اویس تلاش بسیاری به عمل آورد تا شهر بغداد بار دیگر قد علم کند. وی خراج ۵ سال را بر اهالی شهر بخشود و وجیه‌الدین اسماعیل، پسر امیر زکریا، وزیر، را به حکمرانی عراق عرب و بغداد برگمارد تا روند بازسازی آن شهر را پی‌گیری کند. وجیه‌الدین اسماعیل با تلاش‌های بسیار توانست شهر را از نو آباد کند، باروی آنرا ترمیم نماید، بسیاری عمارات عالی از مسجد و مدرسه و بازارها و خانات تأسیس کند.^{۲۵۰} کلاویخو که حدود سی سال بعد از مرگ اویس از بغداد دیدار کرد ویژگی‌ها و اهمیت قصر زیبا و عظیمی را که به دستور سلطان اویس ساخته شده بود، می‌ستاید.^{۲۵۱}

سلطان اویس برای احیا مناسبات بازرگانی و رونق مراودات تجارتنی در قلمروش کوشش بسیار کرد. بدون تردید وی در این خصوص اهداف چندی را مدنظر داشت. از جمله آنکه احیا و گسترش داد و ستد باعث افزایش دارایی‌ها و ثروت‌های عمومی شده و از این طریق بخشی از آسیب‌های وارد شده به ساختارهای اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران در ادوار آشوب و عملیات نظامی و دائمی ترمیم می‌شد و

از سوی دیگر درآمدهای حکومت از این بخش نیز بسیاری از مشکلات را برطرف می‌کرد. بخشی از تلاش‌های سلطان اویس مصروف احیای روابط تجارتنی با کشورهای اروپایی که در دوره تحرکات چوپانیان تضعیف شده بود، گردید. در اثر مساعی وی این مناسبات بار دیگر رونق گرفت. سلطان اویس در ۷۷۱ ق طی دو نامه که برای کنسول ونیز و چند تاجر ونیزی مقیم طرابوزان نگاشت آنان را به از سرگیری روابط تجارتنی خود با تبریز تشویق کرد، هر چند تلاش‌های وی به دلیل بروز گسترش متناوب ناامنی نتایج درخوری نداشت. در این میان بعدها کلاویخو در مورد روابط سلطان اویس با بازرگانان جنوایی حکایتی نقل می‌کند که به نظر عجیب می‌رسد وی گوید: در یک فرسخی شهر تبریز کوهی مرتفع وجود دارد که نقل می‌شود در گذشته گروهی از بازرگانان جنوایی زمینی را از سلطان اویس خریدند تا در آن برای استفاده خود دژی برپا کنند. اما چون آنان شروع به این کار کردند اویس با این بهانه که در قلمرو وی رسم نیست بازرگانان دژ بخرند یا بسازند، از کار آنها ممانعت به عمل آورد، ولی تأکید کرد آنان تنها می‌توانند به هر میزان کالا خریداری و صادر کنند. بازرگانان مزبور چون با دستور وی مخالفت کردند به فرمان سلطان سر همه آنان از تنشان جدا شد.^{۲۵۲} دیگر محققان فقدان امنیت و دستبردهای دزدان و راه زنان را در کاهش توجه ونیزیان به قلمروهای تحت سلطه سلطان مؤثر می‌دانند.^{۲۵۳}

در دوره سلطان اویس دیوانسالاران مختلفی عهده‌دار گردش امور دیوانی بودند. تا حدود سال‌های ۷۶۲ ق^{۲۵۴} که سلطان اویس در تبریز استقرار یافت، امیر نجیب‌الدین (برادرزاده امیر زکریا) وزارت او را برعهده داشت و خواجه علاءالدین زردوز صاحب منصب استیفای مملکت بود.^{۲۵۵} پس از آن در ۷۶۲ ق سلیمان بیک با دایه سلطان، که بر امرای بزرگ دربار اویس مسلط بود ازدواج کرد و به منصب امارت رسید، و خواجه نجیب‌الدین وزارت یافت.^{۲۵۶} بعدها سلطان اویس هر دوی آنان را به اشارت خواجه علاءالدین عزل کرد و وزارت خود را به خواجه علاءالدین زردوز داد. وی بعد از چند روز درگذشت^{۲۵۷} در ایام بعد که سلطان در بغداد به سر می‌برد به گفته زین‌الدین بن حمدالله مستوفی امیر زکریا به عنوان وزیر و سلیمان شاه منصب خازن سلطان اویس را بر عهده داشتند.^{۲۵۸}

سلطان حسین جلایری

مقارن مرگ سلطان اویس، امرای بزرگ آذربایجان، پسر او حسن را که حاکم عراق عجم بود از میان برداشتند و حسین خردسال پسر دیگر اویس را به حکومت نشانند^{۲۵۹}. عادل آقا، امیر پرنفوذ جلایری و قائم مقام امیر حسن نیز ناچار پذیرفت و مقام و نفوذ خود را در دستگاه سلطان حسین نیز نگاه داشت^{۲۶۰}.

هنوز قضایای تغییر سلطان و ترمیم اختلافات ناشی از آن در بین امرا خاتمه نیافته بود که مشکلات متعددی برای سلطان جدید پدید آمد. اولین مشکل زمانی بروز کرد که شاه محمود مظفری بر آن شد از اختلافات امرای جلایری در قضیه جانشینی، برای تصرف آذربایجان بهره‌برداری کند. وی به بهانه نسبتی که با خاندان جلایری داشت ادعا کرد که با اویس، پدرزن خود، در تصرف ایالات سهمیم بوده و به این دلیل امیر حسین، برادرزنش، حقی بر قلمرو پدری ندارد. از این رو ظاهراً به بهانه برگزاری تعزیت مرگ سلطان اویس به تبریز لشکر کشید^{۲۶۱}. در این میان شماری از امرای مخالف امیر سلطان حسین امیر فخرالدین کاووس را به استقبال وی فرستاده و نسبت به وی ابراز وفاداری کردند^{۲۶۲}. اما شاه محمود در حدود گلپایگان، بیمار شد و به اصفهان رفت و آنجا درگذشت^{۲۶۳}. مرگ وی باعث شد در اصفهان آشوبی درگیرد که در نتیجه آن شاه شجاع اصفهان را تصرف کرد و با هدف یورش به تبریز در حدود سلطانیه فرود آمد (۷۷۷ق)^{۲۶۴}. چنین گفته می‌شد که دلسردی اشراف و اعیان و خاصه مردم تبریز از رفتارهای ناپسند سلطان حسین و برخی از امرای خودسر وی باعث شد امید آنها به حرکت شاه شجاع به آذربایجان، در انگیزش حکمران مظفری در حمله به آذربایجان مؤثر واقع شود^{۲۶۵}. سلطان حسین ابتدا سعی کرد با ارسال نامه‌هایی شاه شجاع را از حمله به تبریز بازدارد^{۲۶۶}. همچنین روحانی سرشناس تبریزی خواجه شیخ کججی را نزد شاه شجاع فرستاد تا از پیشروی وی به سوی آذربایجان ممانعت به عمل آورد، شاه شجاع بدون آنکه به وی اجازه مراجعت دهد در حرکت به آذربایجان تعجیل کرد^{۲۶۷}. در هنگام ورود شاه شجاع به سلطانیه، عادل آقا در تبریز به سر می‌برد و حاجی نوروز خاتون خود و شماری نیروهای نظامی خود را برای حفظ شهر در قلعه سلطانیه بر جای گزارده بود. شاه شجاع از نبرد با آن زن

صرف نظر کرد و به سوی تبریز حرکت کرد.^{۲۶۸}

از آن سو سلطان حسین و عادل آقا برای نبرد با وی در حدود اوجان فرود آمدند، در حالی که اختلافات درونی امرا در مورد جانشینی سلطان اویس، اردوی آنها را متزلزل کرده بود. از این رو عادل آقا به محض دریافت اولین پیروزی‌های شاه شجاع به سوی بغداد حرکت کرد و سلطان حسین را خواه‌ناخواه همراه برد و در آنجا به کمک امیر وجیه‌الدین اسماعیل (پسر خواجه شمس‌الدین زکریا) شروع به جمع‌آوری لشکر کرد. شاه شجاع در جمادی‌الاول ۷۷۸ وارد تبریز شد^{۲۶۹} و مورد استقبال اشراف و اعیان شهر و از جمله خواجه شیخ کججی قرار گرفت^{۲۷۰}. جالب آنکه سلمان ساوجی سالخورده که در آن ایام در تبریز بود قصایدی در استقبال از شاه شجاع سرود^{۲۷۱}.

شاه شجاع حکومت نواحی شماخی، شروان و گرجستان را به شاه منصور داد و امرای دیگر را به حکومت اوجان، نخجوان و سلطانیه منصوب کرد. تسلط شاه شجاع بر تبریز بیش از چهار ماه نپایید، زیرا سلطان حسین و امرای وی به سرعت نیروهای خود را جمع‌آوری می‌کردند و از سوی دیگر غیبت شاه شجاع از شیراز ناآرامی‌هایی را در آن حدود برانگیخته بود. افزون بر این در اطراف آذربایجان امرای مختلف تحرکات و حملاتی علیه اردوی فارس صورت می‌دادند و آنان را به دردمس می‌انداختند. از این رو حکمران مظفری در زمستان تبریز را ترک کرد و به سوی سلطانیه و قزوین و سپس اصفهان رفت و به تدریج شاه منصور و برخی از امرای وی نیز به وی پیوستند^{۲۷۲}.

سلطان حسین در تابستان ۷۷۸ ق به تبریز بازگشت. به دلیل مشکلات مختلفی که فراروی حکومت جلایریان به وجود آمده بود و به ناچار باید به آنها پرداخته می‌شد، بر آن شد که با شاه شجاع از در مودت درآید و از فشارهای آل مظفر بر حکومت خود بکاهد. از این رو به وی پیشنهاد صلح داد مشروط بر آنکه امرای تبریز که در اسارت شاه شجاع بودند آزاد شوند و از این سو امیر اصفهان شاه آزاد شود. همچنین خواهر سلطان حسین به ازدواج سلطان زین‌العابدین، پسر شاه شجاع (حاکم اصفهان) درآمد^{۲۷۳}.

اما مشکلات سلطان حسین خاتمه نیافت، چه بیرام بیک ترکمان قراقویونلو که یک بار به سختی به دست سلطان اویس سرکوب شده بود، از موقعیت استفاده کرده

و با جمع‌آوری قبایل متحد خود توانایی سیاسی - نظامی خود را ارتقا بخشید و از پرداخت خراج مقرر به جلایریان سر باز زد و نواحی مختلفی مانند امارت‌نشین‌های موصل، آلاداغ، سنجار، سرمه‌لی، ارجیش، نخجوان و خوی را مورد تهاجم و غارت قرار داد (۷۷۷ق)^{۲۷۴} و به تدریج مناطق موش، موصل و وان مورد تهدید او قرار گرفتند.

سلطان حسین در بهار ۷۸۷ق، قوریلتایی از امرای بزرگ خود تشکیل داد تا وضعیت موجود را مورد بررسی قرار دهند. پس از بررسی وضعیت و توانایی‌های هر یک از مدعیان، قرار شد ابتدا ترکمانان آلاتاغ (آلاداغ) سرکوب شوند. سلطان حسین امیر عادل آقا را مأمور کرد با جمع‌آوری لشکری فراوان روانه این مأموریت شود. امیر عادل آقا به سوی آلاتاغ حرکت کرد تا به مقابله با قراقویونلوها، که این بار از ارزروم به شرق هجوم آورده بودند، پردازند. در شهر ارجیش قرامحمد، برادرزاده بیرام بیک، چنین وانمود کرد که می‌خواهد از سلطان اطاعت نماید. اما به زودی مشخص شد وی قصد دارد دفع وقت کند تا تدارک مقاومت در شهر ببیند. از این رو قوای جلایری ارجیش را به محاصره گرفت و چون بیرام خواجه نتوانست کمک‌های لازم را به محصوران برساند، قرامحمد اعلام اطاعت کرد^{۲۷۵} و پذیرفت مالیات سالانه‌ای (حدود بیست هزار گوسفند) به جلایریان پردازد. همچنین قرار شد پس از بازگشت اردوی امیر جلایری قرامحمد شخصاً برای پرداخت مالیات به تبریز رود. بعدها وقتی برای پرداخت مالیات به اردوی سلطان حسین رفت مبلغ مقرر به عنوان سیورغال به وی بخشیده شد^{۲۷۶}. سلطان حسین چون از جانب ترکمانان قراقویونلو خیالش آسوده شد، به تبریز بازگشت و عادل آقا به سلطانیه رفت (۷۷۸ق)^{۲۷۷}.

از سوی دیگر پناه‌جویی شاه منصور مظفری به امیر عادل آقا، که در پی بروز اختلافات با شاه شجاع صورت گرفت، روابط میان این دو حکومت را نسبت به یکدیگر محتاطانه کرد. عادل آقا به عنوان نماینده حکومت جلایری وی را پذیرا شد و بلوک همدان را به وی واگذار کرد و امرایی را ملازم وی کرد^{۲۷۸}.

شاه منصور چون فهمید جلایریان قصد مداخله در امور فارس را ندارند، اندکی بعد با امیر ولی روابطی پنهانی برقرار کرد و نزد وی گریخت و تلاش کرد به وی بفهماند که سلطان جلایری بدون اختیار است و امرایش در امور مخالفت می‌کنند، و

از این رو وی می‌تواند به راحتی بخش‌هایی از قلمرو وی را تصرف کند. امیر ولی نیز به قلمرو جلایریان لشکر کشید و تا قزوین را تصرف کرد، اما در آنجا چون با مقاومت شدید سپاهیان جلایری روبه‌رو شد تقاضای صلح کرد و در نهایت چنین مقرر شد دختر وی به ازدواج سلطان حسین درآید و قلمرو وی در دست وی باقی بماند. او نیز امیر خود (فرهاد) را در قلعه شهریار باقی گذارد و بازگشت. مدتی بعد سلطان، وی را در عوض مهر دختر به وی بخشید.^{۲۷۹}

به‌رغم پیروزی‌هایی که سلطان حسین جلایری در برابر مدعیان مختلف به دست آورد، توطئه‌های داخلی پیوسته موقعیت وی را تضعیف می‌کرد. وی به دلیل آنکه در سنین اندک بر تخت جلوس کرده بود با رقابت‌های دائمی امرای درباری روبه‌رو بود. در واقع کشاکش‌ها و رقابت‌های امرای بزرگ بر سر کسب منافع و موقعیت‌های سیاسی و اقتصادی، زمینه‌ساز بروز بحران‌های سیاسی می‌گردید. از جمله این موارد موضع‌گیری خصمانه امرای بزرگ دربار سلطان حسین علیه موقعیت و جایگاه امیر عادل آقا بود.^{۲۸۰}

در بهار سال ۷۷۸ق سلطان حسین پس از آنکه تهدیدهای ترکمانان قراقویونلو کاهش یافت از تبریز به اوجان رفت.^{۲۸۱} در آنجا امیر عادل آقا از سلطانیه به حضور رسید و بنا به روال معمول بر امور جزئی و کلی دستگاه سلطان غلبه داشت. این امر بر گروهی از امرای سلطان مانند اسراییل، عبدالقادر، رحمان شاه درویش بسیار گران می‌نمود و از این رو شرایط را برای فروگیری وی مناسب دانستند.^{۲۸۲} گروه امرای ناراضی شماری از مخالفان امیر عادل آقا، مانند قاضی شیخ علی، را که به حکم سلطان از آذربایجان به شام تبعید شده بود، باز آورده و با خود همراه کردند و پس از تدارک زمینه‌های لازم به سلطان و امیر عادل آقا اعلام کردند آنان دیگر امیر عادل آقا را به عنوان امیر بزرگ قبول ندارند و از وی اطاعت نخواهند کرد. امیر عادل آقا چون موقعیت را نامناسب دید بدون آنکه در برابر امرای مخالف واکنش نشان دهد، به آنان پیام داد اختیار این امر با خود آنان است و قبل از آنکه امرای مخالف بتوانند بر علیه وی اقدامی صورت دهند به سرعت عازم سلطانیه شد. امرای ناراضی با آنکه تلاش کردند وی را به اردو بازگردانند، توفیقی به دست نیاوردند.^{۲۸۳} از این رو به سلطان

هشدار دادند امیر عادل آقا را از موقعیت برجسته‌ای که در حکومت دارد معزول کند. آنان سلطان را تهدید کردند در صورت حمایت از عادل آقا مجبور خواهند شد از برادر او، بایزید، برای در دست گرفتن حکومت جلایریان حمایت کنند.^{۲۸۴} امیر عادل آقا چون به سلطانیه رسید به سرعت لشکریان اطراف را جمع آورد و آماده‌ی مقابله با رقبا شد. از آن سو امرای دربار سلطان که از ابراز مخالفت با عادل آقا سودی نبرده بودند، درصدد برآمدند امیر شمس‌الدین زکریا و خواجه جمال‌الدین یلغزی را وادار کنند مالیات‌های یک سال آتی مملکت را وصول و در اختیار آنان گذارد. اما چون دیوانسالاران پاسخ دادند وصول مالیات یک ساله به راحتی امکان‌پذیر نیست، کاری از پیش نبردند. سلطان حسین با رفتار امرای موافق نبود اما توانایی مقابله با آنان را نیز نداشت، لذا به بهانه‌ی شکار، خیمه و خرگاهش را بر جای گذارد و پنهانی به تبریز گریخت و در آن شهر آماده‌ی مقابله با امرای نافرمان شد.^{۲۸۵} امرای اردوی سلطان را در اوجان غارت کردند و درصدد برآمدند با امرای رقیب و مخالف جلایریان، مانند امرای اویرات و قرامحمد ترکمان که در دیاربکر بود، رابطه برقرار کرده و علیه سلطان امیر حسین متحد شوند. آنان برای این منظور به سوی کردستان و بغداد حرکت کردند.^{۲۸۶} سلطان حسین جریان رویدادها را به امیر عادل آقا اطلاع داد و به وی دستور داد با همراهی شماری از امرای موافق، امرای ناراضی را که در حدود کردستان موضع گرفته بودند، سرکوب کند. امیر عادل آقا با همراهی شاه منصور ابتدا بخشی از امرای مزبور را به بخشش‌های سلطان امیدوار کرد و در جبهه‌ی آنان شکاف انداخت، سپس باقی‌مانده‌ی گروه امرای ناراضی را درهم شکسته و متفرق ساخت و برخلاف وعده‌ی خود امرای تسلیم شده را کشت. پس از این پیروزی در تبریز به حضور سلطان رسید (۷۸۰ق)^{۲۸۷}. حذف گروهی از امرای بزرگ باعث شد موقعیت سلطان حسین در امر حکمرانی تثبیت شده و شأن امیر عادل آقا در میان سایر امرای افزون‌تر گردد.^{۲۸۸}

هنگام سرکوب امرای ناراضی، به دلیل کاهش نظارت ارکان حکومت در امور نواحی مختلف، اوضاع در منطقه‌ی عراق عرب و شهر بغداد بحرانی شد. زمینه‌های بروز مشکلات در آن شهر به این امر باز می‌گشت که چون امیر اسماعیل پسر زکریا، که از دوره‌ی سلطان اویس (۷۷۷ق) حکومت بغداد و عراق عرب را در دست داشت (از ۷۷۷ق)

و اموال بسیاری اندوخته بود، به تحریک امیرزاده شیخ علی (برادر سلطان حسین) به قتل رسید (۷۸۱ق)، سلطان منصب وی را به امیرزاده شیخ علی سپرد^{۲۸۹}. وی نیز عبدالملک تمغاچی را به وزارت خود برگزید و نه تنها متعرض قاتلان امیر زکریا نشد، بلکه آنها را مورد توجه قرار داد. این امر اعتراضات زیادی را علیه وی برانگیخت. از سوی دیگر امیرزاده شیخ علی قادر به اداره امور شهر و منطقه نبود و پس از مدت‌ها نتوانست اوضاع آشفته قلمروش را سامان بخشد. هنگامی که وخامت امور آن حدود زیاد شد سلطان حسین به وی پیام داد «بغداد پایتخت جلاریان است و تو باید آنجا نگاه داری، اموال ارکان دولت که در آن شهر است را باید حفظ کنی و نیز برای انتظام بخشی به امور آن حدود باید وزیری را برای خود انتخاب کنی»^{۲۹۰}. شیخ علی برای آنکه از ورود عوامل حکومت به شهر ممانعت به عمل بیاورد، به سرعت از پیرعلی بادک، که از سوی شاه شجاع حکومت شوشتر را داشت، برای رفع مشکلات خود یاری خواست. پیرعلی از این پیشنهاد استقبال کرد و در اندک مدتی بر بغداد و سایر نواحی استیلا یافت و به تدریج روابط شیخ علی با سلطان حسین را ضعیف ساخته و در امور به رأی و نظر خود عمل می‌کردند تا جایی که در نهایت عراق عرب را از حوزه حکومت سلطان حسین خارج کردند. سلطان حسین و عادل آقا برای بررسی مشکل در سلطانیه قوریلتهای تشکیل دادند و قرار شد در فصل پاییز سپاه جمع‌آوری کرده به بغداد حمله کنند. چون سلطان و عادل آقا به بغداد نزدیک شدند (۷۸۲ق)، شاهزاده شیخ علی و پیرعلی بادک به شوشتر فرار کردند، و شهر به سادگی به تصرف سلطان جلایری درآمد^{۲۹۱}. فتح سریع شهر بغداد باعث شد بین سلطان و عادل آقا بر سر تعقیب متخاصمین اختلاف نظر بروز کند. سلطان بر آن بود بنا به ملاحظه دشواری لشکرکشی به خوزستان در تابستان، برای استراحت به بغداد روند، در حالی که امیر عادل آقا بر ضرورت تعقیب شیخ علی تأکید داشت و آنرا برای تأمین امنیت بغداد در آینده ضروری می‌دانست.

چون سلطان حسین برخلاف نظر عادل آقا به سوی بغداد حرکت کرد، امیر عادل آقا نیز به سوی شوشتر به حرکت درآمد و در نتیجه سپاه به دو بخش تقسیم شد و انجام لشکرکشی مقدور نبود. لذا امرا و ارکان دولت چون امیر شمس‌الدین زکریا در

میانۀ افتاد و چنین مقرر شد امیر عادل آقا از سلطان خواهش کند اگر قصد دارد به بغداد رود مجموع امرا و لشکریان را به نزد وی بفرستد تا لشکرکشی به شوشتر انجام شود. سلطان با این امر موافقت کرد (۷۸۲ق) و با خواص خود به بغداد رفت^{۲۹۲}. عادل آقا در رمضان ۷۸۲ شهر شوشتر را در محاصره گرفت. چون اوضاع بر محصوران سخت شد شاهزاده شیخ علی تهدید کرد اگر عادل آقا با وی مصالحه نکند به شاه شجاع پناه خواهد برد. عادل آقا به ناچار با شیخ علی به شرط آنکه وی هیچ‌گاه درصدد تعرض به بغداد بر نیاید و به شوشتر قناعت کند، مصالحه کرد^{۲۹۳} و به بغداد برگشت (ذیحجه ۷۸۲) و به سر و سامان دادن و ترتیب امور عراق عرب پرداخت.

به نظر می‌رسد در این زمان بی‌اعتنایی سلطان حسین به امور مملکت‌داری باعث گردید سررشته امور از دست حاکمان جلایری خارج شود و نابسامانی‌های بسیاری بروز کند. از این‌رو امیر عادل آقا به بهانه رسیدگی به اوضاع نابسامان قلمرو جلایری در حدود کردستان عازم آن نواحی شد (۷۸۳ق)^{۲۹۴} اما به دلیل رنجشی که از رفتار سلطان حسین داشت مجموع لشکرها را برداشت و به سلطانیه رفت^{۲۹۵} این امر به تضعیف بیشتر موقعیت سلطان حسین انجامید و از اداره امور بغداد نیز عاجز شد. از این‌رو گروهی از بزرگان بغداد، مانند خواجه عبدالملک و دیگران پنهانی پانصد تومان زر نزد پیرعلی بادک و شیخ علی فرستاده و آنان را به بغداد فرا خواندند. شیخ علی و پیرعلی بادک نیز در تابستان عزم بغداد کردند و برای آنکه خاطر سلطان حسین آسوده باشد به وی پیام دادند به قصد بندگی نزد وی می‌آیند. سلطان به گفته آنان اعتماد نکرد و برای کند کردن حرکت پیشروی آنها شماری امرا را به مقابله فرستاد و قبل از آنکه منتظر نتیجه عملکرد سپاهش شود به تبریز گریخت. مهاجمان پس از شکست دادن سپاه اعزامی سلطان جلایری، به بغداد وارد شدند. به دستور شاهزاده، شیخ از تعقیب سلطان ممانعت شد و به این ترتیب او توانست خود را با دشواری به تبریز رساند. این واقعه روابط میان سلطان و عادل آقا را تیره‌تر کرد^{۲۹۶} و به تبع آن موقعیت سلطان حسین تضعیف شد، این حوادث رقبای سلطان را جسور کرد، چندان که امیر ولی ولایت ری را تصرف کرد (اواخر ۷۸۲ق)^{۲۹۷}.

وضعیت نابسامان حکومت سلطان حسین سبب گردید شاه شجاع فرصت را برای

حمله به قلمرو وی مناسب یابد و به سوی تبریز لشکر کشد^{۲۹۸}. پیش از این عادل آقا نیز از سر نااطمینانی از سلطان حسین، فرستادگانی را به نزد شاه شجاع در شیراز راهی کرده و به وی اظهار دوستی و وفاداری کرده بود. شاه شجاع نیز تصمیم خود مبنی بر حمله به تبریز را به اطلاع وی رسانیده و تأکید کرده بود چنان که عادل آقا در گفتارش صادق است، باید به اردوی وی ملحق گردد و در غیر این صورت باید آماده نبرد باشد^{۲۹۹}. رفتار تحقیرآمیز حکمران مظفری با امیر عادل آقا سبب شد وی بار دیگر جانب سلطان حسین را گرفته و او را از برنامه تهاجم به آذربایجان مطلع کند و امرای تبریز را فرا خواند^{۳۰۰}. عزیمت شاه شجاع به همدان و اقامت در آنجا به عادل آقا و سلطان حسین فرصت داد تا سپاهیان اطراف را جمع کنند. سلطان حسین به سوی سلطانیه حرکت کرد، چون عادل آقا برای استقبال سلطان از شهر خارج شد، شاه شجاع این اقدام را حمل بر فرار وی کرده، و در سلطانیه فرود آمد. از آن سو حملاتی که امرای جلایری به اردوی شاه شجاع صورت می دادند شیرازه کار وی را درهم ریخت. به زودی شاه شجاع مجبور شد از عادل آقا تقاضای صلح کند و پس از ملاقاتی که بین دو طرف صورت گرفت سپاه فارس بازگشت (۷۸۳ق)^{۳۰۱}. اقدامات و توفیق عادل آقا در جلوگیری از وقوع جنگ و بازگرداندن سپاه فارس باعث شد نفوذ و قدرت او در حکومت جلایری بیش از قبل گردد. در واقع اهالی آذربایجان دفع سپاه فارس از سر خود را مدیون وی دانستند^{۳۰۲}. امیر عادل آقا پس از رفع این مشکلات عزم یورش به ری کرد.

تدارک حمله به ری و دفع امیر ولی و شاه منصور نتیجه‌ای ناخوشایند برای سلطان حسین در پی داشت. امیر عادل آقا که از واگذاری ری به امیر ولی و شاه منصور به شدت ناراحت بود و از تحریکات شاه منصور علیه قلمرو جلایری نمی‌آسود^{۳۰۳}، درصدد برآمد قلمروهای اشغال شده را پس گیرد و از این رو عزم تصرف آن ولایت کرد (حدود ۷۸۲ق) و از سلطان درخواست کرد امرا و لشکریان را به مدد وی فرستد. سلطان نیز جهت استمالت و دلجویی از عادل آقا مجموع امرا، مانند عباس آقا، محمد دواتی، مسافر ایوداجی و عمر قیچاقی را با جمع سپاهیان به سلطانیه فرستاد (۷۸۳ق)^{۳۰۴}. امیر عادل آقا قلعه شهریار را که در تصرف امیر ولی بود، در محاصره

گرفت^{۳۰۵}. شاه منصور به امیر عادل پیام داد که حاضر است از رفتارهای گذشته خود عذرخواهی کرده و ملازم خدمت امیر عادل آقا شود. وی پذیرفت و شاه منصور به نزد وی رفت و بر شدت محاصره قلعه افزوده شد. امیر فرهاد از امیر عادل آقا فرصت خواست تا از امیر ولی در باب تسلیم کردن قلعه اجازت طلبد. اندکی بعد چون خبر مرگ سلطان حسین رسید (محرم ۷۸۴)، محاصره قلعه رها شد و امیر عادل آقا به سلطانیه برگشت^{۳۰۶}.

حادثه قتل سلطان حسین بر سر یک بی‌احتیاطی رخ داد. وی بیشتر امرا و سپاهیان را به کمک عادل آقا فرستاده بود و تنها شمار معدودی از آنان را برای محافظت خود نگاه داشته بود که آنان نیز رعایت جوانب امنیت سلطان را نمی‌کردند. از این رو احمد، برادر وی، موقعیت را برای از میان برداشتن او مناسب دانست و ظاهراً به بهانه شکار و در باطن برای گردآوری سپاهیان راهی اردبیل شد. سلطان حسین هنگامی که از فرار وی مطلع گردید وفا قتلغ خاتون، دایه احمد و خاله خود، را برای بازگرداندن او راهی کرد، ولی سودی نداشت. سلطان احمد به اران و مغان رفت و پس از گردآوری سپاه عزم تبریز کرد. او سلطان حسین را در حالی که تنها بیست نفر محافظ او را حفاظت می‌کردند، به قتل رساند (صفر ۷۸۴) و در عمارت دمشقیه دفن کرد و خود به جای برادر بر تخت جلوس کرد^{۳۰۷}. اشاره مؤلف منتخب‌التواریخ معینی در این مورد که وی با کمک قرا احمد ترکمان سلطان حسین را فرو گرفت^{۳۰۸} توسط دیگر منابع تأیید نشده است.

در این میان بایزید، دیگر برادر سلطان حسین، به سلطانیه گریخت و در آنجا با حمایت عادل آقا، شاه منصور و دیگر امرا که پس از سه روز به سلطانیه رسیدند، به عنوان جانشین سلطان حسین بر تخت سلطنت جلوس کرد^{۳۰۹}.

اما سلطان حسین تنها هشت سال داشت که زمام امور حکمرانی را به دست گرفت و نزدیک شانزده سال داشت که به قتل رسید. یعنی هیچ‌گاه فرصت پیدا نکرد به عنوان حکمرانی واقعی امور قلمروش را در دست گیرد. در دوره کوتاه مدت حکمرانی وی صاحب اختیار اصلی و واقعی سیاست جلایریان امرای مختلف دربار وی و با نفوذترین آنان، عادل آقا، بودند^{۳۱۰}. سلطه دائمی امرا بر حکومت باعث گردید

نقش سلطان در امور سیاسی و حکمرانی تنزل یافته و امور مهم را به عهده امرا محول کند و خود اوقاتش را صرف تفریحات و سرگرمی‌هایی می‌کرد که در نظر ناظران آن روزگار شایسته مقام سلطنت نبود^{۳۱۱}. یکی از مورخان آن روزگار در مورد وی به‌طور کلی چنین داوری کرده است که «به غایت صاحب‌جمال بود و پیوسته با جمال خود عشق می‌ورزید. در خلوت، مقنعه در سر خود می‌کرد و به آینه می‌نگریست و زار زار می‌گریست»^{۳۱۲}.

سلطان حسین در ایام حکومتش می‌کوشید خاندان شیخ صفی‌الدین اردبیلی را محترم و معزز شمارد وی طی فرمانی که صادر کرد احترامات لازم را در حق بقعه شیخ صفی‌الدین اردبیلی به جای آورد. در فرمان مورخ ۷۸۰ق خطاب به برادرش سلطان احمد، حاکم اردبیل، به وی دستور داد از دکان‌هایی که در کنار زاویه قرار داشته و از اموال موقوفه به شمار می‌رفتند، مالیات دریافت نکند و جماعتی را که در آن دکان‌ها زندگی می‌کردند، حمایت کند^{۳۱۳}. در دوره فرمانروایی سلطان حسین، شیخ کمال‌الدین مسعود خجندی از عرفای بزرگ روزگار که از سفر حج باز می‌گشت در تبریز اقامت گزید و در ظل حمایت وی قرار گرفت. به فرمان سلطان حسین باغ و خانقاهی در ولیان‌کوه تبریز برای وی مهیا شد و موقوفاتی برای آن اختصاص داد. شیخ در آن سکونت گزید و به ارشاد خلق مشغول شد^{۳۱۴} و تا هنگام حمله تیمور در آنجا باقی بود.

در دوره سلطان حسین نیز گروه دیوانسالاران برجسته دوره سلطان اویس امور را اداره می‌کردند. از جمله امیر شمس‌الدین زکریا و خواجه جمال‌الدین یلغز وزارت وی را برعهده داشتند^{۳۱۵}.

سلطان احمد جلایری

غیاث‌الدین احمد بهادر بن اویس، چهارمین حکمران جلایری است. تاریخ دقیق تولد وی را ذکر نکرده‌اند اما در هنگام مرگ ۶۰ و اندی سال داشت.

احمد از دوره حکمرانی سلطان اویس و به‌ویژه در دوره حکمرانی متزلزل سلطان حسین بر قلمرو جلایریان، منطقه اردبیل و برخی نواحی دیگر را در تیول خود

داشت^{۳۱۶}. سلطان حسین حکومت بصره (۷۷۶ق) را نیز ظاهراً به حکومت وی افزوده بود.

روند تغییر سلطنت جلایریان از سوی گروهی از امرای قدرتمند جلایری مورد پذیرش قرار نگرفت. از این رو هنگامی که بایزید، پسر اویس و برادر بزرگ‌تر سلطان احمد، از تبریز به نزد عادل آقا در سلطانیه گریخت به عنوان جانشین سلطان حسین جلایری بر تخت نشانده شد. پس از آن عادل آقا ابتدا شاه منصور را از بیم پیوستن او به سلطان احمد زندانی کرد، سپس سپاه‌های برای مقابله با سلطان احمد به تبریز گسیل داشت. اختلافات درونی امرای این سپاه باعث شد در حدود میانه شماری از امرا مانند امیریایی باستی و حمزه پسر شیخ علی ایناق و امیر ابوسعید پسر بیرام بیک، از لشکر جدا شوند و به سلطان احمد ملحق گردند. سلطان احمد چون از توانایی کافی برای مقابله با سپاه مهاجم برخوردار نبود از تبریز به نخجوان گریخت^{۳۱۷}. عادل آقا و امرا وارد تبریز شدند و به دستور وی، احمد دواتی و عمر قپچاقی و شماری دیگر از امرا دست به تعقیب سلطان زدند^{۳۱۸}. عادل آقا برای جلب حمایت امرای بغداد، همزمان ایلچیان را به بغداد فرستاد و به شاهزاده شیخ علی و پیرعلی بادک قضا را گزارش کرد^{۳۱۹}. اما سلطان احمد به سرعت تدارک مقابله با اردوی سلطان بایزید را دیده و هنگامی که سپاه اعزامی عادل آقا به اردوی وی رسیدند، با وی همراه شده و او را متقاعد کردند که باید به سوی تبریز بازگردد. چون سپاه سلطان احمد به شهر نزدیک شد، سایر امرای ملازم عادل آقا مانند امیر عباس آقا و مسافر ایوداجی نیز در شروع جنگ با سلطان احمد تعلق کرده و از شهر بیرون نرفتند. عادل آقا توان مقابله با امرای مخالف را نداشت و از این رو قوای اندکی در تبریز باقی گذارد و به مرند رفت. به زودی قوای محافظ تبریز نیز به سلطان احمد پیوستند. عادل آقا به سلطانیه بازگشت و سلطان احمد به سادگی وارد تبریز شد^{۳۲۰}.

عادل آقا که رویای سلطنت جلایری را در سر می‌پروراند، از امیرزاده شیخ علی، برادر سلطان احمد، و پیرعلی بادک درخواست کمک کرد تا پای آنان به مخالفت با سلطان احمد باز شده و در عین حال ابزار مناسبی برای تهدید امرای ناراضی به دست آورد. سلطان احمد در حوالی هشتروند به مقابل برادر رفت. اما خیانت امیر عمر قپچاقی

موجب شد از راه خوی به نخجوان برود و در آنجا به قرامحمد ترکمان بپیوندد. امیرزاده شیخ علی احمد را تعقیب کرد و وی از قرامحمد علیه رقبایش استمداد کرد^{۳۲۱}. قرامحمد برای یاری دادن سلطان دو شرط مهم پیش گذارد: اول آنکه فرماندهی جنگ با وی باشد و دیگر آنکه تمام غنائمی که از سپاه بغدادیان به دست خواهد آمد باید نصیب سپاه او گردد. سلطان احمد شرایط وی را پذیرفت. به نظر می‌رسد در این هنگام بود که سلطان برای تحکیم روابط و مودت خود با ترکمانان با دختر قرامحمد ازدواج کرد. امیر قراقویونلو با نقشه جنگی ابتکاری خود سپاه بغدادیان را درهم شکست و پیرعلی بادک و امیرزاده شیخ علی را به قتل رساند^{۳۲۲} و با غنائم بسیار به قلمروش بازگشت و روزبه‌روز بر قدرتش افزود^{۳۲۳}. سلطان احمد سرخوش از پیروزی به تبریز رفت و بقایای لشکر بغدادیان را که در تبریز بازمانده بودند، نواخت و سر پیرعلی بادک را برای استهزاء نزد عادل آقا فرستاد و واقعه را با لحنی گزنده برای وی نوشت^{۳۲۴}.

اما عادل آقا در تصمیم خود برای نبرد با سلطان احمد راسخ‌تر شد. وی سر پیرعلی را در بازار آویخت و بار دیگر لشکری مهیا کرده راهی تبریز شد. سلطان احمد ناتوان از مقاومت در برابر وی بحث صلح درانداخت و برای این منظور خواجه صدرالدین اردبیلی^{۳۲۵}، و به روایتی خواجه شیخ کججی و مولانا شمس‌الدین ابهری^{۳۲۶} را با شماری از بزرگان نزد وی فرستاد تا با گذراندن قراری وی را از پیشروی بازدارند. عاقبت پس از مذاکرات بسیار قرار صلح بر این نهاده شده که دختر عادل آقا به ازدواج سلطان احمد درآید و وفا قتلغ (خاله و دایه سلطان) به ازدواج عادل آقا درآید^{۳۲۷}. پس از این امیر عادل آقا اعلام کرد برای آنکه همگان از این موضوع مطلع شوند برای سامان‌دهی به امور حکومت سلطان به تبریز می‌رود و از زنجان خواجه صدرالدین و خواجه شمس‌الدین ابهری را نزد سلطان احمد فرستاد تا به وی اطمینان دهند که هدف اصلی وی از این سفر مشخص کردن موضع دوست و دشمنان خود و انتظام امور حکومت خواهد بود. سلطان که به رفتار عادل آقا بدبین بود بار دیگر خواجه شیخ کججی را با مولانا شمس‌الدین ابهری نزد عادل آقا روانه کرد تا استحکام دوستی نموده و خود از راه نخجوان به سوی اران و مغان رفت^{۳۲۸}. از آن سو عادل آقا وارد

تبریز شد، امرای بغداد را به حضور پذیرفت و مشغول اداره امور قلمرو جلایری شد: امیر مصطفی قوشچی را به حکومت بغداد فرستاد و شمس‌الدین ابهری را به وزارت آنجا منصوب کرد، و به وی دستور داد تا اموال و مقرری دیوانی را به ضبط درآورند. اما بدبینی سلطان احمد از حرکت عادل آقا به تبریز زیاد دور از واقعیت نیز نبود. در واقع عادل آقا از قرار صلحی که پیش از این گذرانیده شده بود به عنوان پلکانی برای رسیدن به مقصود اصلی خود که قبضه امور حکومت جلایری بود استفاده کرده بود و لازم بود برای تثبیت موقعیت خود اقداماتی را در تغییر ترکیب امرای دربار سلطان و تعریف حدود و ثغور اختیارات و قدرت خود در حکومت وی به انجام رساند. از این رو بود که عزیمت سلطان باعث شد سوء تفاهمات بین عادل آقا و وی تشدید شود. عادل آقا برای تعیین تکلیف آینده سیاسی حکومت جلایری و موقعیت خود در ساختار سیاسی - نظامی حکومت به قصد سلطان احمد راهی اران و مغان شد. سلطان احمد به ناگزیر امیر هوشنگ، حاکم مغان، را برای گذراندن قرار صلح و توافقات جدیدی نزد وی فرستاد. پس از مذاکرات بسیار چنین مقرر گردید از میانجی گرمرو و ولایت آذربایجان، اران، مغان و تراکمه و غیر از آن به سلطان احمد تعلق داشته باشد و عراق عجم در دست سلطان بایزید و عادل آقا باشد و عراق عرب به صورت مشترک توسط عادل آقا و سلطان احمد اداره شود به شرط آنکه صاحب‌دیوان و داروغه آنجا توسط سلطان تعیین شود^{۳۲۹}.

عادل آقا وقتی به سلطانیه بازگشت قرار خود با سلطان را زیر پا گذاشت و به پیشنهاد امرای بغداد که همراه امیر شیخ علی به تبریز رفته بودند امیر تورسون، برادرزاده‌اش، را به حکومت بغداد و خواجه قوام‌الدین نخجوانی (النجفی) را به وزارت بغداد منصوب و راهی آنجا کرد^{۳۳۰}. فرستادگان عادل آقا بر عبدالملک تمغاچی که پسران شیخ علی را برکشیده و خیال استقلال داشت، سخت گرفتند و وی را به قتل رساندند. زیاده‌روی‌های امیر تورسون و خواجه قوام‌الدین باعث شد مردم بغداد علیه آنان شورش کنند^{۳۳۱}. سلطان احمد در واکنش به نقض عهد عادل آقا و شورش بغدادیان عزم بغداد کرد. در این هنگام شاه منصور، که توسط عادل آقا در قلعه‌ای زندانی شده بود، فرار کرد و به سلطان احمد پیوست. سلطان پس از ورود به بغداد

امیر تورسون و خواجه قوام‌الدین را به عنوان مسببان آن مشکلات به قتل رساند و پس از سرکوبی توطئه گروهی که قصد فروگیری وی را داشتند وضعیت سیاسی خود را در شهر تثبیت کرد و زمستان را در بغداد گذراند. وی در بهار ۷۸۵ق شاه منصور را به حکومت هویزه و شوشتر فرستاد و پس از انتصاب امیر قوام‌الدین و خواجه یحیی سمنانی به حکومت بغداد (۷۸۵ق)^{۳۳۲}، خود راهی تبریز شد.

این اقدامات که به منزله بر هم خوردن قرار صلح وی با عادل آقا بود، حکایت از تحکیم موقعیت سیاسی - نظامی سلطان داشت. از این رو وقتی که سلطان احمد به سوی تبریز در حرکت بود عادل آقا برای جلوگیری از ورود وی به تبریز در حدود مراغه به مقابله وی شتافت (بهار ۷۸۵ق). در نبردی که رخ داد هیچ‌یک بر دیگری فائق نیامد و از این رو سلطان به مراغه رفت و عادل آقا به سلطانیه بازگشت. سلطان پس از تجدید قوا به اوجان رفت و از آنجا در تعقیب عادل آقا به زنجان رفت و سپس سلطانیه را به مدت دو ماه در محاصره گرفت. عادل آقا با سلطان بایزید و جمعی از امرای تبریز به سوی همدان فرار کرد و برای دفع سلطان احمد از شاه شجاع کمک خواست.

شاه شجاع خود در صدد بود بار دیگر در قلمرو جلایریان تاخت و تازی کند. از این رو از فرصت به دست آمده استفاده کرد و در صدد دخالت در نزاع درونی جلایریان برآمد. چون عزم حرکت کرد عادل آقا و بایزید در گلپایگان (جربادقان) به وی پیوستند و به همدان رفتند. سلطان احمد که در موقعیت خطرناکی قرار گرفته بود سعی کرد فرستادگانی نزد شاه شجاع فرستاده و در خصوص اقدامی که کرده است به وی هشدار دهد که باید میان هواداری از سلطان بایزید و امیر عادل آقا تفاوت بگذارد. زیرا بایزید برادر اوست و در مورد او هر چه شاه شجاع بگوید انجام خواهد داد، اما عادل آقا چون بنده سلطان است، نباید به وی مجال داد. این سخنان سلطان در تصمیم‌گیری بعدی شاه شجاع تأثیر خود را بر جای گذارد^{۳۳۳}. شاه شجاع ترجیح داد عادل آقا را در برابر سلطان بایزید در موقعیت فروتری قرار دهد و بر شان سلطان بیافزاید. از این رو در نهایت سلطان بایزید را با کمک امرا و سپاه مظفری و امرای تبریز در سلطانیه مستقر کرد (۷۸۵ق)^{۳۳۴}. اما مقرر شد زمام اختیار ملک و مال در

قبضه امرای فارس باشد^{۳۳۵}. وی سپس با عادل آقا به شیراز بازگشت^{۳۳۶}. به زودی مشخص گردید موضع بایزید در آنجا استحکام نخواهد یافت زیرا امرای جلایری و مظفری یکدیگر را بر نمی تافتند. در نهایت امرای فارس سلطانیه را ترک کردند. اندکی بعد چون بایزید شماری از امرای خود را نیز فرو گرفت سایر امرای جلایری نسبت به او بدبین شدند و از نزد وی گریختند. سلطان احمد چون از ضعف بایزید خبردار شد در بهار از بغداد به سلطانیه حمله کرد و پس از دستگیری بایزید حکومت شهر را به پسر خردسالش، آق بوقا و اتابک او شیخ محمود جاندار سپرد و پس از باقی گذاردن شماری از امرا در نزد وی به همراه سلطان بایزید به تبریز بازگشت (۷۸۶ق)^{۳۳۷}.

در این احوال امیر تیمور در شرق ایران قدرت گرفته بود و به سوی غرب و شمال پیشروی می کرد. امیر ولی که حکمرانی مازندران را در دست داشت از جمله اولین امرایی بود که تیمور قصد حرکت خود به خراسان را به وی اطلاع داد و از وی خواست تسلیم شود. امیر ولی پاسخی درشت به تیمور داد و درصدد برآمد جبهه‌ای در برابر او به وجود آورد. از این رو نامه‌هایی به شاه شجاع و سلطان احمد نوشت و وضعیت خطیر شرق ایران را توضیح داد و اشاره کرد در صورتی که تیمور بر قلمرو وی تسلط یابد بعد از آن نوبت آنان خواهد بود. شاه شجاع بدون آنکه از اهداف تیمور آگاه باشد رعایت جانب وی را کرد. مشهور است که وی در دم مرگ نامه‌ای به تیمور نوشت و سفارش فرزندش زین‌العابدین و دیگر فرزندان را به وی کرد^{۳۳۸}. اما سلطان احمد با کوچک شمردن خطر تیمور پاسخ داد عراق ملک خراسان نیست که جغتایی لنگ آن را به سهولت تسخیر کند. امیر ولی به ناچار به مقابله تیمور رفت و به سختی شکست خورد و به سمت مازندران و گیلان فرار کرد (۷۸۶ق)^{۳۳۹}.

به زودی سپاهان تیمور قلمروهای شرق جلایریان را درهم کوبید و پس از تصرف گرگان و مازندران (۷۸۶ق)^{۳۴۰}، در زمستان ۷۸۶ق ری را فتح کرد. در این فاصله آق بوقا از سلطانیه خارج شد و به سوی تبریز رفت^{۳۴۱}. سپس تیمور در بهار ۷۸۷ق به سوی سلطانیه حرکت کرد. وی پس از درآمدن به آن شهر فرستادگانی به شیراز فرستاد و عادل آقا، را که پس از مرگ شاه شجاع (۷۸۶ق) ملازم سلطان زین‌العابدین

شده بود^{۳۴۲}، نزد خود خواند و سلطانیه را به وی سپرد و امیر محمد پسر سلطانشاه را با لشکری نزد وی باقی گذاشت (۷۸۷ق)^{۳۴۳}. تیمور پس از آن به ولایت رستمدر رفت و سپس به سمرقند بازگشت^{۳۴۴}. عادل آقا در این میان به امور سلطانیه پرداخت و سپاهییانی را گرد آورد همزمان با این واقعه، امیر ولی از ترس تیمور از راه گیلان به سلطان احمد پناهنده شد که تازه از بغداد به آنجا آمده بود. سلطان احمد، سپس امیر ولی، امیر سونتای (سنتای) و امیر شاه علی و دیگر امرا را جهت محاصره قلعه سلطانیه فرستاد. اما خود سخت مریض شد و امرای مزبور نیز دست نگاه داشتند تا عاقبت بیماری سلطان معلوم شود. چون سلطان به خط خود آنان را از صحت مزاجش مطمئن ساخت آنان راهی محاصره قلعه سلطانیه شدند^{۳۴۵}. اما اوضاع اردوی آنان چندان رضایتبخش نبود. زیرا رقابت‌های امیر ولی با امیر سونتای نبرد و محاصره قلعه را با دشواری‌هایی روبه‌رو می‌کرد. از این‌رو بزرگان سلطانیه در میان افتاده قرار شد پس از آنکه امرا از قلعه دور شدند، عادل آقا از قلعه بیرون آورده شود. امیر ولی خدعه کرد و چون فرهاد را برای صلح به نزد عادل آقا در درون قلعه فرستاد وی با عادل آقا در مخالفت با سلطان احمد، عهدهی منعقد کرد و بر آن عهد امرا را سوگند داد. در اثنای این امور مکتوب سلطان احمد رسید که خبر می‌داد به بغداد عزیمت می‌کند^{۳۴۶} و دستور داد امیر سونتای فرمانده سپاه شود و محاصره را ادامه دهد و ولی در مقام حاکم تبریز به آنجا باز گردد^{۳۴۷}. امیر سونتای و سایر امرا که از خدعه امیر ولی اطلاع یافته بودند، به سلطان پیام دادند که صلاح نیست امیر ولی به تبریز رود. سلطان که از جریان اطلاع نداشت بر نظر خود تأکید ورزید. امیر ولی به تبریز رفت و بر آنجا مسلط شد^{۳۴۸}. اندکی بعد امیر سونتای از طرف امرای هوادار سلطان احمد به دنبال امیر ولی به تبریز فرستاده شد تا از تحقق برنامه‌های او جلوگیری کند. اما حملات سپاه تفتیمیش خان به تبریز باعث شد وی عازم بغداد شود^{۳۴۹}.

در این هنگام حمله تفتیمش، خان دشت قیچاق و آلتین اردو، آذربایجان و تبریز اوضاع سیاسی حکومت جلایریان را پیچیده‌تر کرد^{۳۵۰}. خان قیچاق در ابتدا قصد داشت با سلطان احمد در برابر امیر تیمور اتحادی تشکیل دهد و برای این منظور قاضی سرای را نزد سلطان احمد فرستاد و همزمان سپاهییانی بسیار را برای محافظت

حدود دربند روانه کرد^{۳۵۱}. اما سلطان احمد نه تنها پاسخ درخوری به تقاضای همکاری وی نداد بلکه رفتار نکوهیده‌ای نسبت به هیأت سفارت او، که به بغداد رسیده بودند، روا داشت. خان قیچاق از فرصت بازگشت تیمور به دشت قیچاق استفاده کرد و به سپاهیانش دستور داد تبریز را تصرف و غارت کردند (زمستان، ذیحجه ۷۸۷ق)^{۳۵۲}. قیچاقیان در مدت کوتاه سلطه خود بر این منطقه، خرابی‌ها و قتل و غارت بسیاری صورت داده و شمار بسیاری از مردمان را به اسیری بردند^{۳۵۳}. هنگامی که امیر سونتای در تعقیب امیر ولی عازم تبریز شده بود، با هجوم سپاه تقیمیش مواجه شد و خود را به سختی از برابر آنان نجات داد^{۳۵۴}. هنگامی که سلطان احمد به قصد مقابله با تقیمیش خان عازم تبریز شد، تیمور که سرکوب اتابکان لر کوچک را به انجام رسانده بود، عازم تبریز شد^{۳۵۵}. انتشار خبر نزدیک شدن امیر تیمور سبب شد حکمران قیچاقی به سرزمین خود بازگردد و احمد نیز به سرعت به بغداد بازگشت. گروهی از سپاهیان تیمور به تعقیب سلطان پرداختند و آسیب‌هایی به وی رساندند^{۳۵۶}.

تحركات امیر ولی در تبریز و بحران‌های ناشی از حمله لشکر قیچاق به آذربایجان سبب گردید موقعیت سپاه سلطان احمد در سلطانیه تضعیف گردد. سلطان به جای امیر سونتای، حاجی سلطان ملک تیموری را روانه آنجا کرد که عادل آقا قوای وی را درهم شکست (ذیحجه ۷۸۷)^{۳۵۷}. در این موقع چون خبر فوت سلطان احمد شایع شد، امیر عادل آقا امیر عیسی را به حکومت قزوین فرستاد. پس از آنکه معلوم شد خبر دروغ بوده است وی نزد امرای تیموری گریخت. امیر تیمور سپاهی را تحت فرماندهی محمد سلطان شاه به یاری امیر عادل آقا فرستاد تا تبریز را تصرف کنند. اوزون شمس‌الدین، حاکم جلایری تبریز، نتوانست در برابر وی مقاومت کند و در نتیجه شهر تبریز که در اثر تهاجمات قیچاقیان ویران شده بود به تصرف عادل آقا و امرای تیموری درآمد. شماری از امرای جلایری نیز به قلعه النجق پناه بردند (۷۸۸ق). سلطان احمد و امیر سونتای تلاش کردند شهر را تصرف کنند اما چون موفق نشدند به بغداد بازگشتند^{۳۵۸}.

عاقبت، امیر تیمور پس از حمله و تسخیر لرستان (۷۸۸ق)^{۳۵۹}، عادل آقا و امیر

محمد سلطان شاه را که با یکدیگر دچار اختلافاتی شده بودند، به حضور خواست. سعایت‌های حکمران تیموری، نظر امیر تیمور را از عادل آقا برگرداند و اسباب فروگیری وی شد. در این هنگام خبر عزیمت سلطان احمد از بغداد به سوی تبریز شایع شد.^{۳۶۰} سلطان احمد به تبریز رفت و پس از یک هفته به سرعت از راه نخجوان به سوی بغداد بازگشت. تیمور گروهی سپاهی را به تعقیب وی فرستاد.^{۳۶۱} تیمور به منظور رسیدگی و انتظام امور آذربایجان به آنجا حرکت کرد و در اوجان عادل آقا را به حضور طلبید و چون رسید دستور داد وی را با شماری از امرا به قتل رساندند (شعبان ۱۳۸۶/۷۸۸م)^{۳۶۲}. در توضیح علت قتل عادل آقا چنین اشاره شده است که او تمامی اموال و درآمدهای قلمروی را که تیمور در اختیارش گذاشته بود، صرف تقویت دستگاه خود و افزایش سپاهیان تحت امرش کرده بود. همچنین هنگامی که تیمور به تختگاهش بازگشته بود، فرستادگانی به نزد وی ارسال نکرده بود تا گزارش امور کلی را به وی ارائه کنند. دیگر آنکه با امرای تیموری که در ملازمت او بودند رفتاری نکوهیده داشت و آنان نیز در نزد تیمور از وی سعایت بسیار کردند.^{۳۶۳} اما تیمور در فروگیری وی تأمل داشت زیرا توانسته بود سپاهیان زیادی در گرد خود جمع آورد و امرای تحت امر وی سلطانیه را حفظ می‌کردند. از این‌رو ابتدا دستور داده شد که فرستادگان تیمور کسان و اموال و خزاین وی را در سلطانیه تصرف کنند و پس از آنکه آمادگی لازم به وجود آمد ناگهان عادل آقا را فرو گرفتند.^{۳۶۴}

استرآبادی یورش تیمور به آذربایجان را در شرح سال ۷۸۷ق و نه ماه پس از حمله قیپاقیان به تبریز ذکر کرده و شرح جانگدازی از اعمال وحشیانه سپاه تیمور در آذربایجان ارائه کرده است.^{۳۶۵} در این هنگام تیمور به ملاحظه اوضاع بسیار آشفته تبریز باج مختصری بر اهالی معین کرد و خواجه نظام‌الدین یحیی سمنانی را جهت جمع‌آوری آن مشخص کرد و از تبریز به راه نخجوان و محاصره قلعه النجق رفت.^{۳۶۶} در هنگام حضور تیمور در تبریز، خواجه یحیی سمنانی و خواجه شیخ تفتازانی که قبلاً مدتی وزارت سلطان احمد را عهده‌دار بودند، به تشکیلات دیوانی تیمور پیوستند، تیمور نیز بنا به آشنایی آنان با امور دیوانی منطقه خواجه یحیی را وزارت داد و خواجه شیخ را به نزد میرانشاه راهی کرد و چون خواجه شیخ در امور آذربایجان

وقوف داشت به اتفاق امیر محمد سلطان‌شاه به ضبط اموال دیوانی مشغول گردید^{۳۶۷}. اگر چه وی اندکی بعد به دستور تیمور به قتل رسید (شعبان ۷۸۸)^{۳۶۸}.

در بهار ۷۸۹ق تیمور به اصفهان و فارس رفت^{۳۶۹} و بعد از آن برای دفع تفتیش خان به ماوراءالنهر بازگشت (۷۹۰ق)^{۳۷۰}. خودسری‌ها و نزاع‌های حکام تیموری در آذربایجان^{۳۷۱} و وقوع قحطی عظیم در آن ولایت (زمستان ۷۹۰ق) نابسامانی‌های اجتماعی - اقتصادی بسیاری را به وجود آورد^{۳۷۲}. در این میان انتشار شایعه عزیمت سلطان احمد از بغداد به تبریز سبب گردید گروهی از امرای مخالف جلاریان که در تبریز و نواحی آذربایجان حکمرانی داشتند، از قرامحمد ترکمان استمداد طلبند. امیر ترکمان نیز از فرصت پیش آمده برای تصرف و غارت تبریز بهره برد. در واقع اوضاع آن مناطق در آشفتگی و بحران فرو رفته بود و این امر گسترش قحط و ویرانی را در آن نواحی تشدید می‌کرد^{۳۷۳}. غفلت تیمور از امور آذربایجان به دلیل درگیری وی در امور شرقی قلمروش بود: هجوم اردوی تفتیش خان به ماوراءالنهر و لشکرکشی تیمور به مغولستان خود به خود کاهش قدرت امرا و حکمرانان وی را در مناطق مرکزی ایران و آذربایجان^{۳۷۴} را به دنبال داشت. از جمله خرم نوکر حمزه فرخزاد که از سوی سلطان احمد جلایری قلعه گاورود را داشت، سلطانیه را به تصرف خود درآورد و سپس از سلطان احمد درخواست کمک و حمایت کرد. سلطان به امرای خود دستور داد به تبریز بروند و او نیز به آنجا خواهد آمد. انتشار این اخبار از تحرکات سلطان احمد، موقعیت امرای تیموری در آذربایجان را بیشتر تضعیف می‌کرد (۷۹۲-۷۹۱ق)^{۳۷۵}. هر چند بر خلاف انتظار عموم سلطان احمد اقدامی برای دخالت در امور آذربایجان به عمل نیاورد و تا هنگامی که تیمور بار دیگر به آذربایجان وارد شد این ایالت در اختیار قرامحمد قراقویونلو و سایر امرای مدعی بود^{۳۷۶}.

تیمور در جریان یورش دوم (۷۹۴-۷۹۹ق) خود فارس، خوزستان، اصفهان و لرستان را بار دیگر درنوردید و هنگامی که شاه منصور را در شیراز کشت (۷۹۵ق)^{۳۷۷}، سر وی را به همراه نامه‌ای توهین‌آمیز نزد سلطان احمد فرستاد و وی را تهدید کرد باید از او اطاعت و خطبه و سکه به نام وی نماید. به روایت عبدالرزاق سمرقندی تیمور تا آن هنگام قصد بغداد نکرده بود، زیرا بر آن بود چنانچه سلطان احمد اعلام

فرمانبرداری کند بغداد را در اختیار وی گذارد. سلطان احمد در پاسخ تیمور شیخ الاسلام نورالدین عبدالرحمان اسفراینی را، که از کبار مشایخ روزگار بود، به رسم سفارت نزد او فرستاد که مورد تکریم وی واقع شد (شوال ۷۹۵). اما چون تیمور توقع داشت که سلطان احمد سکه و خطبه به نام او کند، و چنین نکرده بود، هدایای وی را قبول نکرد و سفارت وی را بازگرداند و خود عازم بغداد شد (شوال ۷۹۵)^{۳۷۸}.

به نظر می‌رسد سلطان احمد پس از ناکامی در اقدامات مصالحه‌جویانه‌اش با تیمور نامه‌های تحقیرآمیزی برای او ارسال کرد که این امر خشم تیمور را در پی داشت^{۳۷۹}. تیمور پس از آنکه در همدان میرانشاه را به حکومت آذربایجان، دربند، باکو و ری گمارد (۷۹۵ق)، به سوی بغداد لشکر کشید. وی در مسیر حرکت خود ابتدا امیر قرامحمد حاکم ترکمان را گریزاند و اولوس و ایل او را در شهر زور غارت کرد و به سرعت عزم بغداد کرد^{۳۸۰}. سلطان احمد پیوسته در اندیشهٔ هجوم تیمور به بغداد به‌سر می‌برد و برای پیشدستی در مقابله با چنان وضعیتی سعی کرده بود با سلطان مراد خان عثمانی در برابر خطر تیمور متحد شود. امری که با نظر مثبت حکمران عثمانی نیز روبه‌رو شد. اگرچه در نهایت اقدامی در این خصوص صورت نگرفت^{۳۸۱}. هنگامی که سپاهیان تیمور به بغداد نزدیک شدند، موقعیت احمد جلایری در بغداد تزلزل بیشتری پیدا می‌کرد. مردم از سخت‌گیری‌های سلطان احمد و قتل شماری از امرا و بزرگان آن دیار از سلطان احمد رنجیده بودند (تابستان، شوال ۷۹۵)^{۳۸۲}. بنا بر این سلطان جلایری از شنیدن خبر حرکت تیمور به سوی بغداد مضطرب شد و بار و بنه‌اش را به جانب غربی دجله کشید و چون تیمور به بغداد نزدیک شد به سرعت کشتی‌ها را غرق کرد و پل‌ها را ویران ساخت و به سوی حله روان شد^{۳۸۳}. وی توانست شماری از اعضای خانواده و ثروت خود را به همراه پسرش (سلطان طاهر) به قلعهٔ النجق (در حدود ماکو) بفرستد. در این هنگام بود که اشعاری در هجو تیمور سرود و برای وی فرستاد:

گر شل بود چنان تو مرا دست در نبرد

گاه گریز نیست مرا چون تو پای‌لنگ^{۳۸۴}

سپاه تیمور او را تعقیب کردند. وی در نزدیکی کربلا از دست آنان جان به در

برد^{۳۸۵} و به سوی شامات گریخت^{۳۸۶}. پس از تصرف بغداد آن مقدار اموال و دارایی‌های سلطان احمد که قرار بود سلطان علاءالدوله حمل کند، به دست تیمور افتاد^{۳۸۷}. تیمور از مردم بغداد مالیاتی سنگین گرفت و پس از دو ماه آن شهر را ترک کرد و علاءالدوله پسر سلطان احمد و خوانین جلایری را با جمعی از اهل هنر و مردم دانشور بغداد به سمرقند فرستاد و شهر قحطی‌زده را با مشکلاتش بر جای گزارد. تیمور خواجه مسعود سبزواری، نوه خواجه علی مؤید، را به حکمرانی شهر گمارده بود. در جریان تصرف شهر بغداد بود که مولانا نظام‌الدین شامی به تیمور پیوست و در خدمت وی یکی از منابع مهم تاریخ‌نگاری این دوره را تحریر کرد. همچنین در این ایام تیمور نامه‌ای به ملک برقوق سلطان مصر نوشت و خواستار گشودن باب دوستی با وی شد^{۳۸۸}. تیمور پس از آن عزم دیاربکر کرد^{۳۸۹} و پس از تصرف نواحی مختلف آن حدود قرایوسف ترکمان را گریزند^{۳۹۰} و مشغول غزای گرجستان شد^{۳۹۱}.

سلطان احمد به حلب رفت و مورد استقبال ملک برقوق (حکومت: ۷۸۴-۸۰۱ق) سلطان مملوک مصر قرار گرفت. روابط سلطان برقوق با تیمور به دلیل رفتاری که قاضی برهان‌الدین، حکمران نواحی سیواس و قیصریه، با فرستادگان تیمور انجام داده بود، تیره شده بود^{۳۹۲}. برقوق که امید داشت از وجود سلطان احمد به مانند متحدی در برابر امیر تیمور بهره ببرد، او را به مصر دعوت کرد. احمد در ربیع‌الاول ۷۹۶ به قاهره رسید. سلطان برقوق احمد را نواخت و مورد حمایت قرار داد و اموال بسیاری به وی بخشید و امیدواری داد که با لشکر و اموال وی را مدد خواهد کرد. ظاهراً در این هنگام بود که فرستادگان تیمور به نزد برقوق رسیده و به دست او به قتل رسیدند^{۳۹۳}. اندکی بعد سلطان را با لشکری روانه حلب کرد (۷۹۶ق) تا در انتظار فرصتی مناسب برای اقدام علیه تیمور بماند. سلطان احمد در آنجا بود که آگاهی یافت تیمور به گرجستان و دشت قیچاق حرکت کرده است. وی سپاه مصریان را بازگرداند و با یورش به بغداد خواجه مسعود سبزواری، دست‌نشانده تیمور را از آنجا به حدود شوشتر راند و بر شهر تسلط یافت (رمضان ۷۹۶ق)^{۳۹۴}.

حضور سلطان احمد در بغداد زیاد نپایید زیرا رفتار و سلوک ناشایست وی با مردم مصیبت‌دیده شهر باعث گردید موجی از نارضایتی‌ها علیه او شکل گیرد و

هنگامی که امیرزاده میرانشاه تیموری به بغداد حمله کرد، موقعیت او در خطر افتاد. عاقبت وقتی که تیمور یورش هفت ساله به ایران را آغاز کرد (۸۰۲-۸۰۷ق) بار دیگر سلطان جلایری آواره شد. دوره کوتاه مدت سلطه احمد جلایری بر بغداد در بی خبری و عیش می گذشت و تنها هنگامی که خطرات در پیرامون وی رخ نمود، درصدد چاره برمی آمد. در منطقه آذربایجان حاکمیت تیموریان با چالش مواجه شده بود، زیرا اختلال احوال دماغی امیرزاده میرانشاه وی را از اداره صحیح امور باز داشته بود. در این احوال در آذربایجان شایع شد، سلطان احمد بر آن است به آذربایجان لشکر کشد. این درحالی بود که هم زمان اخباری دال بر بروز مخالفت با سلطان احمد در بغداد به گوش حکمران تیموری می رسید. بر اساس این اخبار امرای ملازم شاهزاده تیموری وی را اغوا کردند که با توجه به تلاطم اوضاع بغداد بهتر است آن شهر را به تصرف درآورد. حکمران تیموری نیز بدون آنکه به دشواری های حمله تابستانه به بغداد بیندیشد، به آن شهر حمله برد و آن را در محاصره گرفت (۸۰۰ق). گرمای طاقت فرسا و شرایط نامساعد منطقه مانع از پیش رفت مهاجمان شد. از آن سو غیبت حکمران تیموری از تبریز باعث گردید در آن شهر شورش بر پا شود. از این رو اردوی میرانشاه به سرعت بازگشت و پس از سخت گیری بر تبریزیان^{۳۹۵}، برای سرکوبی تحرکات امرای هوادار جلایری و مخالف تیموری ابتدا به ولایت سید علی شکی در ارلات تاخت^{۳۹۶}.

در این هنگام سلطان طاهر جلایری با کمک گرجیان توانسته بود بار دیگر بر قلعه النجق که در سال ۷۸۹ق به تصرف تیمور درآمده بود، مسلط گردد. سید علی با سلطان طاهر بن سلطان احمد، همراه شد و از گرجیان استمداد کرده و کار را بر امیرزاده میرانشاه و ادامه حاکمیت تیموریان بر آن حدود دشوار کردند^{۳۹۷}. به رغم موقعیت خطیر تیموریان در آذربایجان سلطان احمد شرایط مناسبی برای لشکرکشی به آن حدود نداشت. در واقع غفلت وی از اداره امور حکومت و افراط در عیاشی و بی بندوباری، امید مردم را به اصلاح خرابی ها و بهبود اوضاع به یأس مبدل کرد و در نهایت آینده سیاسی جلایریان را در ابهام فرو برد. آشفتگی های اوضاع بغداد حکایت از ناتوانی حکمران جلایری در مواجهه با اوضاع داشت. از این رو شماری از امرای بغداد

که از رفتار سلطان ناراضی بودند در تدارک توطئه علیه وی برآمدند. اندکی بعد سلطان احمد از بیم جان به صورت مخفیانه و به تنهایی از بغداد به دیاربکر رفت و پس از دیدار با امیر قرایوسف وی را به وعده‌های مالی بسیار و از جمله غارت بغداد امیدوار کرد و پنهانی به بیرون بغداد آورد و نشانند. و خود به درون شهر رفت و چون اوضاع را موافق میل دید بسیاری اموال برای قرایوسف راهی کرد تا وی را راضی کند و مانع از غارت شهر شود.^{۳۹۸}

یورش سوم تیمور به منظور انتظام و تعیین تکلیف امور قلمروهای آذربایجان، سوریه، آسیای صغیر و بغداد آغاز شد. اوضاع آشفته آذربایجان حاکمیت تیموریان را با خطر روبه‌رو ساخته بود.^{۳۹۹} درگذشت سلطان برقوق (۸۰۱ق) و جانشینی سلطان فرج ده ساله بر جای وی، اگرچه باعث شده بود حمایت مصریان از امرای مخالف تیمور متوقف شود، اما قدرت‌گیری سریع بایزید اول عثمانی در آسیای صغیر و کوشش‌هایی که برای تسخیر قلمروهای امرای کوچک حدود شرق آناتولی و شمال سوریه انجام می‌داد، امنیت متصرفات تیمور در آن حدود را به خطر می‌انداخت. از این رو تیمور پس از یورش هند در ۸۰۲ق، امیرزاده رستم را به نزد امیرزاده پیرمحمد در شیراز فرستاد تا با وی عازم بغداد شود.^{۴۰۰} این سپاه در جریان پیشروی به سوی بغداد امیر علی قلندر، حاکم سلطان در مندلی، را شکست دادند (جمادی‌الثانی ۸۰۲)^{۴۰۱}. امیر علی قلندر به بغداد فرار کرد و شرح ماقوع را به سلطان گزارش کرد و این امر باعث اضطراب حال سلطان گشت و دستور داد دروازه‌های شهر را ببندند و پل‌ها را خراب کنند.^{۴۰۲} مقارن با این احوال امیر، شروان نامی که از سوی تیمور حکمرانی خوزستان را داشت، اموال بسیاری از مردمان آن نواحی جمع کرد و به بغداد رفته و به سلطان احمد پیوست. سلطان نیز وی را پذیرا شد و نواخت. اما وی در مدت اقامتش در بغداد موقعیت سلطان را متزلزل یافته و توطئه وسیعی علیه وی تدارک دید. وی با اموال بسیاری که در اختیار داشت شمار زیادی از امرای بغداد و از جمله وفا خاتون، عمه سلطان، را فریفته و با نقشه خود موافق کرد تا مگر سلطان عیاش و غافل را فرو گیرند. اما هنگامی که نقشه توطئه وی در نزد سلطان بر ملا شد و مدارک پرداخت وجوه امیر شروان به امرای بغداد، به دست سلطان افتاد، بر اضطراب

وی بسی افزوده شد. در این هنگام سلطان که امیر شروان را با شماری از امرای خود بر سر قبیلهٔ اویرات فرستاده بود، به امرای خود دستور داد امیر شروان را به قتل رسانند. سپس بسیاری از اطرافیان خود از جمله وفا خاتون را در بغداد به بهانهٔ شرکت در این توطئه به قتل رساند. مشهور است بیشتر زنان و خدمتکاران را که در حرمخانه او بودند به دست خود کشت و در دجله انداخت. پس از آن در خانه نشست و هیچ کس را به خود راه نمی‌داد و حتی در غذا خوردن بسیار احتیاط می‌کرد (۸۰۲ق) ^{۴۰۳}.

تیمور از راه جام عازم ری و همدان شد و از آنجا به سوی تبریز و گرجستان لشکر کشید ^{۴۰۴}. وی در نظر داشت با تهاجم به گرجستان آنجا را به شدت ویران و ارتباط و حمایت نظامی آنان را از سلطان طاهر قطع کند ^{۴۰۵}. پس قلعهٔ النجق، که به مانند کانون مقاومت جلایریان در آذربایجان به‌شمار می‌رفت، تصرف کرد (۸۰۳ق). سلطان طاهر به ناگزیر نزد گرگین خان، حکمران گرجستان پناهنده شد. تیمور از وی خواست سلطان طاهر را تسلیم او کند و چون چنین نکرد بار دیگر به قلمرو وی حمله کرد. گرگین خان به‌ناچار از سلطان طاهر خواست چون شایع شده که سلطان احمد به حدود روم می‌رود بهتر است به پدرش ملحق گردد ^{۴۰۶}.

تیمور پس از آنکه از امور آذربایجان فراغت حاصل کرد به سوی سوریه حرکت کرد، که منطقهٔ سوق‌الجیشی برای مملوکان، جلایریان و عثمانی‌ها به‌شمار می‌آمد. هنگامی که اخبار حرکت تیمور از گرجستان به سیواس (اواخر ۸۰۲ق) شایع شد امیر قرایوسف به اتفاق سلطان احمد به سوی شامات گریختند ^{۴۰۷}. هنگامی که سلطان احمد و قرایوسف به حلب رسیدند تیمورتاش، حکمران سلطان فرج (حکومت: ۸۰۱-۸۱۵ق/۱۳۹۹م-۱۴۱۲م) در حلب به مقابل آنان رفت، اما سپاه وی درهم شکسته شد (۲۴ شوال ۸۰۲) و اموال بسیاری به دست سلطان احمد و قرایوسف افتاد ^{۴۰۸}. آنان شرح واقعه را به‌ناچار برای سلطان مصر ارسال کردند ^{۴۰۹}. سلطان فرج بر خلاف انتظار آن دو نمی‌خواست با حمایت از آنان خشم امیر تیمور را برانگیزد. از این‌رو دستور دستگیری سلطان احمد و قرایوسف را صادر کرد. آنان به‌ناچار برای آنکه حمایت ایلدرم بایزید، حکمران عثمانی، را جلب نمایند عزم آن دیار کردند. سلطان

احمد پیش از این رویدادها روابط دوستانه‌ای با سلطان مراد، پدر بایزید، برقرار کرده بود.^{۴۱۰} و هنگامی که بایزید جانشین وی شد با ارسال نامه‌ای وی را از خطر حمله تیمور به متصرفاتش آگاهانیده بود.^{۴۱۱} اگرچه در میان راه امیر قرایوسف به دلیل اختلافی که با سلطان احمد پیدا کرد، وی را همراهی نکرد. سلطان احمد در دربار عثمانی از سوی ایلدرم بایزید مورد استقبال قرار گرفت.^{۴۱۲} اندکی بعد قرایوسف ناگزیر شد از برابر شاه تیمور به دربار عثمانی پناهنده شود.^{۴۱۳}

هنگامی که اخبار حرکت سلطان احمد و قرایوسف به نزد ایلدرم بایزید به تیمور رسید^{۴۱۴} به سیواس لشکر کشید و آن حدود را غارت کرد (۸۰۳ق)^{۴۱۵}. سلطان بایزید با آنکه فشار نظامی سپاهیان تیمور را بر متصرفاتش تحمل می‌کرد اما حاضر نشد در برابر درخواست تیمور مبنی بر تحویل دادن سلطان احمد و قرایوسف کوتاه بیاید.^{۴۱۶} پس از این تیمور به عزم تسخیر شام و مصر حرکت کرد. این امر فرصتی را در اختیار بایزید قرار می‌داد تا به ارزنجان یورش برده و بار دیگر حاکم آنجا را به اطاعت از خود وادارد.^{۴۱۷} سلطان احمد نیز فرصت یافت به سوی بغداد رفته و پس از آنکه چند روز در بغداد گذراند به حله و از آنجا به شهر حربی رفت تا در آنجا با حشم اویرات بجنگد. وی در جریان مطیع کردن دوباره امرای نواحی و قلمروهای مختلف بار دیگر به بغداد و بصره رفت و در آنجا غنائمی گرفت. اقامت وی در منطقه عراق عرب تا هنگامی که تیمور سرگرم فتوحات شامات بود به طول کشید.^{۴۱۸} تیمور در شامات فرستاده‌ای را نزد سلطان فرج فرستاد و ضمن تقبیح رفتار نادرست سلطان برقوق در مورد قتل فرستادگانش^{۴۱۹}، وی را به اطاعت از خود فراخواند. سلطان فرج به خواسته تیمور اعتنایی نکرد. تیمور نواحی شامات را فتح کرد و سپس عازم بغداد شد (۸۰۳ق)^{۴۲۰}. سلطان احمد چون خبر عزیمت تیمور را شنید، امیر فرج جلایری را در بغداد باقی گذاشت و به اتفاق سلطان طاهر و پسرش و سایر امرا به سوی حله حرکت کرد.^{۴۲۱} تیمور سپاهی را برای محاصره شهر بغداد روانه کرد و امیر فرج به بهانه اینکه سلطان احمد با وی قرار کرده است که اگر تیمور خودش به بغداد آمد شهر را تسلیم او کند و به جز او شهر به کسی تسلیم نشود، به مدافعه پرداخت و شهر محاصره شد (۲۷ ذی‌قعدة ۸۰۳). تیمور خود به محاصره شهر رفت و در نهایت پس از

تصرف آن دستور قتل عام و تخریب شهر را صادر کرد (ذیقعدة ۸۰۳) ^{۴۲۲}. پس از آن تیمور سعی کرد با پاکسازی اطراف عراق از هواداران سلطان احمد، موقعیت بازگشت وی را به منطقه از بین ببرد (۸۰۴ق). سپس عازم تبریز شد تا به تسخیر قراباغ، گنجه و اران بپردازد و امیرزاده شاهرخ را به سوی ارزنجان راهی کرد (ذیحجة ۸۰۴) ^{۴۲۳}. ظاهراً در جریان این سفر دوم سلطان احمد به روم بود که به روایت عبدالرزاق سمرقندی چون تیمور در این هنگام شنید سلطان احمد و امیر قرایوسف عازم روم بوده و از حدود سیواس می گذرند، سپاهی به قصد آنان ارسال کرد که در نهایت آنان به اردوی سلطان احمد رسیده و توانستند دلشاد خواهر بزرگ سلطان را به همراه زنان و دخترش دستگیر کنند ^{۴۲۴}. در این هنگام سلطان احمد ظاهراً بنا به رنجشی که بر سر موضع چگونگی رویارویی سلطان بایزید با امیر تیمور پیدا کرده بود، از قیصریه عازم بغداد شد ^{۴۲۵}. در واقع به گزارش برخی مورخان بایزید برای اجتناب از حمله تیمور به روم از سلطان احمد خواسته بود به عراق عرب برود. سلطان احمد به قلعة الروم واقع در کنار فرات و سپس از هیت به بغداد رفت ^{۴۲۶}. وی دوباره بر شهر تسلط یافت و به ترمیم خرابی های شهر پرداخت و امرای هوادار را از اطراف گردآورد (۸۰۴ق) ^{۴۲۷}. تیمور چهار پسر خود را در رأس چهار سپاه از جهات مختلف به سوی بغداد اعزام کرد. چون امیرزاده ابوبکر و امیر جهانشاه به بغداد رسیدند احمد با پسرش سلطان طاهر به حله گریخت ^{۴۲۸}.

تحركات سلطان احمد و سایر حکمرانان مخالف تیمور مانند قرایوسف ترکمان، حکایت از آن داشت که حمایت حکومت عثمانی و مصر از این افراد در دسرهای دائمی برای تیمور به وجود می آورد. از جمله هنگامی که تیمور در سفر جنگی شام بود سپاهیان ایلدرم بایزید با تحریک و همراهی سلطان احمد و قرایوسف ترکمان به آذربایجان حمله کردند. بنا به روایت شرف الدین علی یزدی، تیمور ابتدا سعی کرد ایلدرم بایزید را به عدم حمایت از قرایوسف ترکمان تشویق کند ^{۴۲۹}. تیمور چون قصد مقابله با عثمانیان را کرد، طی نامه ای به سلطان عثمانی علت حمله خود را به قلمروی او حمایت وی از دشمنان او و به ویژه امیر قرایوسف برشمرد ^{۴۳۰}. اما پاسخ بایزید به وی بسیار دور از انتظار بود ^{۴۳۱}، به رغم آنکه لشکرکشی تیمور به غارت و شکست و اسارت

ایلدزم بایزید انجامید (۸۰۴ق)^{۴۳۲}. اما سلطان احمد از این فرصت استفاده کرد و بر بغداد مسلط شد. تیمور پس از آسودگی از خطر ایلدزم بایزید و بازگشت از روم، امیرزاده ابوبکر را به حکمرانی بغداد گمارد و ضمن آنکه به او دستور داد شهر بغداد را آباد کند، همچنین مأموریت دفع قرایوسف ترکمان را نیز به وی سپرد (۸۰۵ق)^{۴۳۳}.

در این هنگام بغداد و عراق عرب بارها میان سلطان احمد جلایر و قرایوسف دست به دست شد. امیر قرایوسف هنگامی که سپاهیان تیمور به قیصریه رسیدند از برابر سپاهیان وی به هیت گریخته و پس از جمع‌آوری سپاهیان ترکمان در آنجا منتظر ماند. در این هنگام سلطان احمد به بغداد بازگشته بود و چون احساس کرد پسرش درصدد نافرمانی و عصیان علیه اوست به قصد وی به حله رفت. ابتدا آغا فیروز را که مدار کار سلطان طاهر در دست او بود، فروگرفت. سلطان طاهر با شماری از امرای پدرش که از سلطان هراسان بودند، فرار کرد. سلطان در برابر این گروه از قرایوسف کمک خواست و او را به بغداد فرا خواند و در نبردی که به وقوع پیوست سلطان طاهر شکست خورد و به قتل رسید. اما همکاری دو متحد قدیمی عاقبت خوشی در پی نداشت. قرایوسف بغداد را تصرف کرد و سلطان احمد به ناگزیر به تکریت فرار کرد و پس از جمع شدن گروهی به دور او با شماری از امرایش به سوی شام رفت. اکنون بار دیگر قلمرو جلایریان در عراق عرب به تصرف قرایوسف درآمد^{۴۳۴}.

امیرزاده ابوبکر پس از این وارد عراق شد و بر سر امیر قرایوسف لشکر کشید (۸۰۵ق)^{۴۳۵} و وی را در هم شکسته و به شام فراری داد (۸۰۶ق)^{۴۳۶}. در مورد این سفر سلطان احمد شهرت یافت که او در لباس فقرا و به طور ناشناس به شامات رفته بود (صفر ۸۰۶)، اما چون خبر ورودش به شام انتشار یافت، امیر تیمور سلطان فرج شیخ محمودی نایب خود را در شام مأمور دستگیری وی کرد. سلطان احمد در قلعه دمشق زندانی شد و موضوع را به اطلاع تیمور رساندند تا در مورد وی تعیین تکلیف کند. اندکی بعد قرایوسف ترکمان از برابر میرزا ابوبکر نواده تیمور گریخت و پس از آنکه به مملوکان پناهنده شد مقید و به نزد احمد جلایری روانه گردید^{۴۳۷}. دوره و خاطرات زندان مشترک این دو رَجُل سیاسی بعدها در روابط دو حکومت جلایری و

قراقویونلو بسیار تأثیرگذار بود. از جمله آنکه سلطان احمد در زندان فرزندی که از قرایوسف تولد یافت و پیربوداق نام داشت، به فرزندخواندگی خود قبول کرد. همچنین آن دو با یکدیگر عهد کردند که چنان که بار دیگر به قدرت دست یابند حکومت آذربایجان به قرایوسف اختصاص یابد و احمد به حکومت عراق و بغداد اکتفا کند.^{۴۳۸} تیمور با ارسال هیأتی مصرانه از سلطان فرج خواستار تحویل دادن دشمنان خود بود.^{۴۳۹} اما با مرگ ناگهانی تیمور (شعبان ۸۰۷)، سلطان فرج آن دو را از حبس رها کرد و در ملازمت خود نگاه داشت تا اینکه قرایوسف با رنجشی که از وی یافته بود جدا شد و به دیاربکر رفت، سلطان احمد نیز درحالی که هیچ اسباب و همراه درخوری نداشت به شام و دیاربکر رفت و در گوشه‌ای نشست تا خبر ورود او در عراق عرب شایع شد و مردم بغداد در هواداری از وی بر خواجه ایناق، حاکم تیموری بغداد سخت گرفته و وی را ناچار کردند به اردوی میرزا عمر پیوندد.^{۴۴۰} سلطان پس از خروج حاکم تیموری از شهر، بار دیگر آنجا را به تصرف خود درآورد (۵ محرم ۸۰۸)^{۴۴۱}.

سلطان احمد پس از آنکه قوایش را تجدید کرد درصدد برآمد آذربایجان را از دست حکام تیموری خارج کند. در این هنگام اوضاع آذربایجان در هرج و مرج فرو رفته بود: مرگ امیرزاده میرانشاه حکمران آذربایجان موقعیت تیموریان را در آن حدود تضعیف کرده بود و چون ابوبکر بن میرانشاه برای تصرف اصفهان به آن سو لشکر کشید، اقدامات امرا و حکمرانان آذربایجان اغتشاشی در آن منطقه به وجود آورد. سلطان احمد از این موقعیت استفاده کرد و به آنجا یورش برد (محرم ۸۰۹)^{۴۴۲} و آن شهر را تصرف کرد. ورود سلطان به تبریز با استقبال مردم آن شهر روبه‌رو شد. این بار نیز تصرف تبریز مستلزم ایجاد تغییراتی در رویه‌های اداری حکومت بود. از این رو سلطان برای انتظام مملکت خود تدابیری جدید اندیشید. از جمله خواجه شمس‌الدین محمد کججی و امیر نظام‌الدین جعفر و خواجه مسعود شاه و خواجه زین‌الدین قزوینی را به دیوان تبریز و ضبط مملکت مقرر کرد. اگرچه به سرعت آنان را مقید کرد و اموالی بسیار از آنها ستاند و سپس بار دیگر بر کارهای قبلی بازگردانده شدند.^{۴۴۳}

مدت زمان زیادی از استقرار سلطان در تبریز و آذربایجان نگذشته بود که امیدهای مردم برای سروسامان یافتن اوضاع اقتصادی و اجتماعیشان نقش بر آب شد. در واقع به زودی مشخص شد سلطان احمد با آنکه ناملايمات بسيارى را در آن سال‌ها دیده بود، هنوز عادات و رویه‌های مذموم خود مانند افراط در معاشرت با زنان و عیاشی را ترک نکرده است و به ضرورت‌های کشورداری اقدام نمی‌کند. از این‌رو حضور وی در آن منطقه بر دامنه نابسامانی‌های اجتماعی افزوده، به جسارت یافتن سایر مدعیان انجامید و در این میان حمایت‌های امرا و بزرگان از وی کاهش یافت.^{۴۴۴} در این اثنا خبر رسید امیرزاده میرانشاه و امیرزاده ابوبکر از اصفهان به سلطانیه آمده و عزم تبریز کرده‌اند. سلطان احمد متوهم شد و دستور داد هفت هزار پیاده از شهر تبریز و نواحی و بلوکات نزدیک جمع کردند و متوجه اوجان شد. اما مشخص بود که برای جنگ آمادگی ندارد، به‌ویژه که از شیخ علی اویرات، که از ارکان دولت او بود و جمله اولوس و احشام اویرات در تحت فرمان وی بود، مکتوبی به دست آمد که خاطر سلطان احمد را نسبت به وی بدبین کرد. سلطان احمد پس از مشورت با امرای وفادار خود، برای آنکه امرای اویرات زودتر به بغداد دست برد نزنند، تصمیم گرفت به بغداد برود تا حداقل آن شهر را از دست ندهد. سلطان به بغداد رفت و سپاهیان خود را پراکنده ساخت.^{۴۴۵}

از آن‌سو امیرزاده ابوبکر چون به سلطانیه رسید خبر حمله سلطان احمد به آذربایجان را دریافت و عزم آن حدود کرد و در ربیع‌الاول ۹۰۹ وارد تبریز شد و چون بیماری وبا شیوع یافته بود، راهی نخجوان شد.^{۴۴۶} در این زمان وی ناگزیر شد با قرایوسف ترکمان روبه‌رو شود که شکست خورد و از آذربایجان بیرون رفت.^{۴۴۷} امیر ترکمان چون بر آذربایجان مسلط شد فرزند خود پیربوداق را با این توجیه که وی فرزندخوانده سلطان احمد جلایری است، به تخت سلطنت آذربایجان نشاند. سلطان احمد به ظاهر با این اقدام مخالفتی نشان نداد و هدایایی برای پیربوداق فرستاد.^{۴۴۸} اما مشخص بود که سلطان احمد از این تغییرات رضایت نداشت، از این‌رو چون به بغداد رسید دستور داد به سرعت باروی شهر را مستحکم کرده و خندق‌ها به دور شهر احداث گردد. وی ابتدا با اموالی که در هنگام فرار از مقابل تیمور پنهان کرده

بود، توانست شهر را از آن چه که بود کوچک‌تر ساخته و خندقی عمیق پیرامون آن حفر کرد که با آب رود مشروب می‌شد^{۴۴۹}. اگرچه در کنار این‌گونه اقدامات باز بنا به رویه معهود خود شراب‌خواری و عیاشی فرو رفت^{۴۵۰}. در این هنگام واقعه فرار علاءالدوله (فرزند سلطان احمد) به همراه شماری از امرای عراق از زندان سمرقند، روابط سلطان احمد و قرامحمد را تیره‌تر کرد^{۴۵۱}. علاءالدوله ابتدا به بغداد رفت (۸۰۹ق) و پس از اینکه از سوی سلطان احمد مورد استقبال قرار گرفت به دستور وی با حرم خود به ولایت حله رفت^{۴۵۲}. اقامت وی در آن حدود زیاد نپایید و دشواری‌های بسیاری برای پدر پدید آورد.

در این هنگام سلطان احمد توجه خود را به بهره‌برداری از اختلافات حکمرانان تیموری در نواحی خوزستان معطوف کرد. وی از فرصت مراجعت امیرزاده پیرمحمد از خوزستان بهره برد و به آنجا لشکر کشید. ابتدا هویزه و سپس سایر نواحی خوزستان را تصرف کرد^{۴۵۳}. شاهد پیروزی‌های درخشان احمد در خوزستان با خبری که در باب تحرکات علاءالدوله به سلطان رسید تلخ شد. علاءالدوله غیبت سلطان را از بغداد مغتنم شمرده و ضمن اعلام مخالفت با وی، به سوی تبریز و قرايوسف عزیمت کرد. سلطان احمد چون به ناگزیر قصد بغداد کرد، در راه واسط خبردار شد شخصی خود را به عنوان اویس و فرزند او معرفی کرده و در بغداد موقعیتی به‌دست آورده است. در واقع این اویس پسر شیخ مقری صراف (نبیراً امیر مقری پاشا) بود که مادر او در حرم سلطان احمد بود. سلطان احمد وی را با بیست هزار دینار انعام ساکت کرد^{۴۵۴}. اما علاءالدوله به اغوای اطرافیان‌ش که وی را از نیت سلطان نسبت به او ترساندند از پدرش دوری جسته بود. امیر یوسف چون فهمید وی بدون اجازه پدر چنین کرده، وی را به صورت مقید در خانه‌ی خواجه زین‌الدین قزوینی نگاه داشت و پس از ماه رمضان وی را روانه‌ی بغداد کرد (۸۱۱ق). علاءالدوله در حرکت به بغداد در کردستان و سپس اردبیل چندی را نزد سلطان علی خواجه صفوی گذراند و سپس بار دیگر عزم تبریز کرد که در آنجا درگیری میان علاءالدوله و شماری از افراد قرايوسف در شهر تبریز پیش آمد که در نتیجه آن به دستور حکمران ترکمان وی را در قلعه‌ی عبدالجواز مقید کردند^{۴۵۵}. به این ترتیب زمینه درگیری دو حکمران جلایری و قراقویونلو شکل

گرفت. سلطان احمد در این هنگام بود که در نظر داشت از خالی بودن سلطانیه و ضعف تیموریان آن حدود استفاده کرده و به آن سو سپاه ببرد^{۴۵۶}. به نظر می‌رسید قرامحمد انتظار داشت سلطان احمد با ارسال سفیری به نزد وی، از کرده پسرش تبری جوید. اما هنگامی که فرستاده سلطان احمد نزد وی رفت اعلام کرد سلطان جلایری به دلیل گرمای بغداد بهار سال آینده را در بیلاق همدان خواهد گذراند و اشاره‌ای به قضیه حبس علاءالدوله یا استدعای خلاص وی نکرد. امیر قرایوسف از این رفتار نگران شد و سفیر سلطان را مورد بی‌مهری قرار داد^{۴۵۷}. قرایوسف سپس به سلطان پیام داد میان آنان قراری گذاشته شده بود که تا مادامی که زنده هستند قصد مملکت یکدیگر نکنند. از این رو بر اساس آن قرایوسف نقص عهد نخواهد کرد، در حالی که به نظر می‌رسد سلطان خود چنین می‌خواهد بکند^{۴۵۸}. چون سلطان احمد عازم همدان شد (۸۱۲ق) قرایوسف در واکنش به موضع‌گیری سلطان در برابر قضایای پیش آمده به بیلاق الاتاغ رفته و تا حدود آق‌بولاغ تا ارجیش و عادل جواز را به تصرف درآورد^{۴۵۹}. از سوی دیگر حاکم همدان سلطان احمد را به قلعه راه نداد و سلطان از آنجا به سلطانیه رفت و در آنجا نیز چون با مقاومت حاکم شهر روبه‌رو شد کاری از پیش نبرد و چون اخباری دال بر وقوع شورش در بغداد به وی رسید مجبور شد به سرعت از آنجا باز گردد^{۴۶۰}.

در این هنگام وقوع حوادثی چند قلمرو جلایریان را در آشوب فرو برد. شخصی به نام اویس، که قبلاً نیز با ادعای اینکه فرزند سلطان احمد است، شورش در بغداد به راه انداخته بود، بار دیگر دعوی سلطنت جلایری کرد. سلطان احمد مجبور شد به بغداد باز گردد و مدعی کاذب و هوادارانش را از میدان به‌در کند و اوضاع را به حالت عادی برگرداند^{۴۶۱}.

در این هنگام سلطان تلاش کرد روابط خود با قرایوسف ترکمان را بهبود بخشد. از این رو سفیر و نامه‌ای نزد وی روانه کرد و از وی خواست ولایت همدان به عنوان بیلاق گاه به وی سپرده شود^{۴۶۲}. به روایت عبدالرزاق سمرقندی سلطان از اعمال علاءالدوله در تبریز، که منجر به دستگیری و زندانی کردن او شده بود، عذرخواهی کرد. اما به نظر می‌رسد امیر قرامحمد نظر سلطان درباره همدان با نیت پنهانی وی به

آذربایجان یکی دانست، و پاسخ مناسب به هیأت وی نداد^{۴۶۳}. در واقع احمد جلایری بر آن بود برخلاف عهد ظاهری خود با قرایوسف، آذربایجان را بار دیگر به قلمرو خود منضم کند. از این رو موقعی که قرایوسف برای مقابله با تعرض امیر قراعثمان به ولایت آذربایجان راهی آن حدود شده بود و شاه محمد پسرش را در آذربایجان باقی گذارده بود، سپاه جلایری به کمک قبایل مخالف قرایوسف به همدان رفته و از آنجا عزم آذربایجان کرد. مقاومت شاه محمد به سرعت درهم شکسته شد و او فرار کرد. سلطان در ربیع الاول ۸۱۳ به تبریز وارد شد^{۴۶۴}. قرایوسف پسرش پیربوداق خان را حاکم ارزنجان کرد و به سرعت قصد تبریز کرد. سرنوشت رقابت‌های قراقویونلوها و جلایریان در نبردی که در صحرای نزدیک شنب‌غازان رخ داد تعیین شد: سپاه سلطان احمد درهم شکست و وی را درحالی که با وضع نامناسبی مخفی شده بود اسیر کردند (ربیع‌الثانی ۸۱۳)^{۴۶۵}.

قرایوسف سلطان احمد را وادار کرد فرمان‌هایی صادر کند که طی آن بغداد و عراق عرب را به جرم آنکه به آذربایجان حمله کرده و شاه محمد را از آنجا رانده بود، به وی و آذربایجان را به پیربوداق، فرزندان قرایوسف واگذار کند. آن‌گاه حاکم قراقویونلو به‌رغم سوابق دوستی بسیار با سلطان احمد و ظاهراً به اصرار امرای خود، از جمله امیر بسطام که ادامه حیات سلطان را منشاء فتنه‌انگیزی‌های بعدی می‌دانستند، وی و فرزندان او (علاءالدوله و شاه ولد بن شیخ بن علی بن سلطان اویس) را کشت (ربیع‌الاول ۸۱۳)^{۴۶۶}. بعد از آنکه سلطان به قتل رسید مردمان تبریز که هوادار سلطان احمد بودند، می‌گفتند سلطان از میدان جنگ بیرون رفته و زنده است. از این رو قرایوسف دستور داد جسد سلطان جلایری را برای مدتی در مدرسه شیخ علی کججی، درحالی که صوفی بر وی پوشانده بودند بیاویزند و تا سه روز مردم به آن مدرسه رفته و تماشای وی می‌کردند، تا مردمان از قتل وی اطمینان حاصل کردند. پس از مدتی اهالی تبریز از قرایوسف اجازه گرفتند و او را بنا به وصیتش در عمارت دمشقیه تبریز به خاک سپردند^{۴۶۷}. مشهور است قرایوسف به دلیل آنکه تبریزیان با شنیدن خبر نزدیک شدن سلطان احمد به تبریز شادمانی‌ها کرده و در جنگ با قرایوسف نیز به وی کمک کرده بودند، قصد کرده بود شهر تبریز را غارت کند. اما

پس از این پیروزی از گناه آنان درگذشت^{۴۶۸}. با آنکه قرایوسف به این ترتیب حکمران قلمرو جلایریان شد، اما بعدها طی مکاتبه‌ای با شاهرخ تیموری از وی درخواست کرد قلمرو سلطان اوپس را به وی ارزانی دارد^{۴۶۹}.

سلطان احمد جلایری بیست و نه سال فرمان راند. با مرگ او حکومت جلایریان به سراشیب سقوط افتاد.

سلطان احمد پس از درگذشت تیمور و تجزیه قلمروش سعی کرد با حکمران تیموری مجاور قلمروش یعنی امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ که بر نواحی همدان، نهاوند و اطراف آن حکمرانی داشت، روابط حسنه‌ای برقرار کند. به گزارش حسن یزدی روابط دوستانه‌ای میان آنان برقرار بود^{۴۷۰}. اندکی بعد به دلیل قتل سلطان احمد به دست قرامحمد این روابط خاتمه یافت^{۴۷۱}.

خصایص متناقض سلطان احمد اسباب حیرت برخی از محققان شده است. وقتی تیمور بغداد را فتح کرد (شوال ۷۹۵) شراب‌های موصلی و غیر آن را که در شراب خانه سلطان احمد بود، در شط ریختند^{۴۷۲}. دیگر آنکه وی بسیار تندخو، ظالم و سفاک بود^{۴۷۳}. به گونه‌ای که پیوسته اطرافیانش از وی بیمناک بودند و گاه به وی خیانت می‌کردند. در مورد شجاعت و جنگجویی سلطان احمد در صحنه‌های جنگ و رزم ستایش‌هایی از وی شده است. جالب آنکه در کنار این گونه صفات خشن، اشارات بسیاری در مورد طبع لطیف وی در دست است، خاصه آنکه وی شعر هم می‌سرود^{۴۷۴} و اشعارش در دیوانی به تاریخ ۸۰۸ق تدوین شده بود و هم اکنون در موزه هنر فریر واشنگتن موجود است^{۴۷۵}. از وی اشعاری به سه زبان فارسی، عربی و ترکی موجود است. شماری از اشعار وی به صورت پراکنده در برخی کتب آمده است^{۴۷۶}. همچنین توانایی‌های او در نگارش نثر فارسی و عربی نیز درخور توجه است. احمد به خواجه حافظ ارادت داشت و هنگامی که از وی دعوت کرد به بغداد سفر کند وی با غزلی سلطان را مدح گفت و عذر خواست^{۴۷۷}. غزل دیگری از حافظ نیز در مدح سلطان احمد سروده شده است^{۴۷۸}. از دیگر شعرایی که گفته شده در دربار سلطان احمد به سر می‌برد ابن‌نصوح است، که ابتدا در دربار سلطان حسین بود و سپس به خدمت سلطان احمد در آمد. پس از مرگ سلطان احمد از ملازمت سلاطین کناره گرفت و

به تصوف روی آورد^{۴۷۹}.

سلطان احمد همچنین به فنون موسیقی آشنایی داشت و حتی آثاری در این فن نگاشت^{۴۸۰}. چنین نقل شده است که خواجه عبدالقادر که در علم موسیقی سرآمد ادوار بود، در خدمت وی به سر می‌برد و گویند شاگردی وی اختیار کرده بود^{۴۸۱}. تیمور پس از تصرف بغداد خواجه عبدالقادر را به سمرقند فرستاد^{۴۸۲}. وی به هنگامی که خبر مرگ سلطان را شنید در نزد شاهرخ تیموری به سر می‌برد، یک رباعی در مرثیه سلطان سرود^{۴۸۳}.

احمد هنر نقاشی را نزد عبدالحی، از استادان نقاشی و شاگرد اویس، فرا گرفت^{۴۸۴}. در مورد میزان تسلط وی بر این فن و فنون نظیر چنین گفته شده که وی در «تذهیب و قوایی و سهامی و خاتم‌بندی» نیز استاد بود^{۴۸۵}. برخی از هنرمندان نقاش نیز در دربار سلطان احمد روزگار می‌گذراندند که از جمله آنان زکریای قزوینی بود که کتاب مصور عجائب المخلوقات را در سال ۷۹۰ ق برای کتابخانه سلطان تهیه کرد. جنید، شاگرد شمس‌الدین، دیگر نقاش مشهور دربار سلطان احمد جلایری بود که یک اثر وی شامل تصاویری است که بر مجموعه قصایدی از خواجه‌ی کرمانی در ۷۹۸ ق ترسیم کرده است^{۴۸۶}. آثار جنید را مقدمه‌ای گرانبها بر هنر دوره تیموری دانسته‌اند^{۴۸۷}.

احمد در خوشنویسی نیز دستی داشت و چنین گفته شده که «شش قلم خط» نوشتی^{۴۸۸}. از جمله هنرمندان خوشنویس که در دربار احمد می‌زیست می‌توان به مولانا، که از سرآمدان این فن در زمانه خود به‌شمار می‌رفت، اشاره کرد^{۴۸۹}. جالب آنکه احمدلر که در ۸۳۰ ق میرزا شاهرخ را در مسجد جامع هرات کارد زد با مولانا خطاط ارتباط داشته است. مولانا در اوایل حال ملازمت سلطان احمد جلایری داشت و در اواخر روزی از وی متنفر شده و به شیراز رفت و ملازمت امیرزادگان تیموری گزید و در نهایت به حروفیه گروید^{۴۹۰}.

حمایت وی از صنعتگران، هنرمندان و اهل فرهنگ نیز جزو امتیازات وی بود. بسیاری بناها و عمارات مختلف که در شهرهای روزگار وی احداث شد، حکایت از علاقه وی به این امور داشت^{۴۹۱}.

جانشینان سلطان احمد

پس از قتل سلطان احمد چون نقش و اهمیت جانشینان وی در سیاست ایران و حتی منطقه عراق عرب به سرعت زایل گشت، مورخان و نویسندگان به نقل اخبار مربوط به آنان توجه نشان نداده‌اند؛ از این رو داده‌های تاریخی درباره جانشینان سلطان احمد در منابع بسیار مغشوش است. به روایت حافظ ابرو در شهر بغداد وضعیت جانشینان سلطان احمد بسیار وخیم بود و میان آنان اختلافات عظیم افتاده بود. این حکمرانان هر روز شخصی را به اداره شهر بغداد انتخاب می‌کردند و روز دیگر به بهانه‌ای وی را می‌کشتند^{۴۹۲}.

سلطان ولد

چون اخبار موثق‌تری در مورد قتل سلطان احمد به بغداد رسید، سلطان ولد، پسر شیخ علی بن سلطان اویس و برادرزاده سلطان احمد، با کمک دوندی خاتون، دختر مشهور سلطان حسین بن سلطان اویس، امیر بخشایش را به قتل رساند و حکومت بغداد را به دست گرفت. در این باره اختلافاتی بین مورخان وجود دارد، از جمله مؤلف *منتخب‌التواریخ معینی* گوید پس از سلطان احمد، محمود بن شاه ولد در بغداد حاکم شد^{۴۹۳}. محاصره شهر توسط شاه محمد بر سختی و وخامت اوضاع بغداد و ناتوانی حکمران جلایری در اداره امور شهر می‌افزود. در این میان شایعاتی در مورد زنده بودن سلطان احمد موجب شد توده مردم بر گرد کسی که خود را احمد جلایری می‌نامید گرد آمده و بر حکمران جلایری برآشوبند. عاقبت سلطان ولد در اواخر ۸۱۳ یا اوایل ۸۱۴ ق به قتل رسید^{۴۹۴}. چند سکه در دوره حکمرانی شاه ولد در بغداد ضرب شده که فاقد تاریخ است^{۴۹۵}.

سلطان محمود جلایری

در میان مورخان و محققان در مورد جانشینی سلطان ولد اختلاف روایت زیاد است. گروهی جانشین وی را سلطان اویس دوم و گروهی دیگر سلطان محمود می‌دانند^{۴۹۶}. به نظر می‌رسد اعقاب جلایریان پس از خروج از بغداد به دو شاخه یا

بیشتر تقسیم شده باشند که بخشی از آنها به خوزستان رفته‌اند.^{۴۹۷} بر اساس روایت حافظ ابرو که حاوی اطلاعات بیشتری است در دوره پایانی حضور جلایریان در بغداد سلطان محمود، پسر بزرگ سلطان ولد، حکومت شهر را در دست گرفت و عبدالرحیم ملاح را به حکومت بغداد منصوب کرد. حاکم بغداد بر مردم بسیار سخت می‌گرفت و اموال بسیاری از بزرگان را مصادره کرد. از این‌رو، مردم بغداد تصمیم به قتل وی گرفتند. در نتیجه مردمان بغداد دچار دو دستگی شده و اختلافات بالا گرفت. شاه محمد ترکمان با شنیدن این اخبار محاصره بغداد را سخت‌تر کرد.^{۴۹۸} از سوی دیگر گروهی از بغدادیان بانفوذ نیز به وی پیوستند. در نتیجه موقعیت جانشینان جلایری در شهر تضعیف شده و در نهایت چون بازماندگان خاندان جلایری قادر به حفظ شهر نبودند بر اساس نقشه دوندی خاتون از شهر گریختند. خاتون با این دستاویز که خبر رسیده است سلطان احمد زنده بوده و عنقریب به شهر وارد می‌شود، دستور داد شهر را آذین بندند. در پی این خبر شاه محمد به بعقوبه عقب نشست، و خاتون توانست شبانه با پسرش محمود، اویس و محمد، از طریق رودخانه به سوی واسط و خوزستان بگریزد.^{۴۹۹} پس از خروج جلایریان بزرگان شهر افرادی را نزد شاه محمد در بعقوبه فرستادند و از وی برای ورود به شهر دعوت کردند (محرّم ۸۱۴ق).^{۵۰۰} البته شایعات بسیاری در مورد زنده بودن سلطان جلایری تا سال‌ها در نزد مردمان آن نواحی ادامه داشت. این امر باعث می‌شد مردم مستعد اغتشاش علیه حکمرانان ترکمان باشند و شورش‌های متعددی را علیه آنان به راه اندازند.^{۵۰۱}

سلطان محمود به شوشتر رفت و دو سال در آنجا حکمرانی کرد.^{۵۰۲} وی را برادر اویس دوم دانسته‌اند که در ۸۲۴ق به جای وی بر خوزستان حاکم شد، و سلطان ابراهیم گورکانی پسر میرزا شاهرخ برای دفع وی به خوزستان آمد و شوشتر را محاصره کرد؛ اما توفیقی به دست نیاورد. بار دیگر در ۸۲۵ق عزم شوشتر کرد که این بار محمود خوزستان را رها کرد و به عراق عرب رفت و در آنجا درگذشت. پس از او، سلطان حسین بن علاءالدوله بن سلطان احمد جانشین وی شد و در ۸۲۷ق درگذشت.^{۵۰۳} به روایت مؤلف *منتخب‌التواریخ معینی* دندی سلطان، زن پدر سلطان محمود، به وی غدر کرد و با سم وی را هلاک کرد و به جای او سلطان اویس پسر خود را بر تخت

نشاند^{۵۰۴}. حکومت وی پس از اویس دوم آورده شده است^{۵۰۵}.

درباره طول دوره حکمرانی محمود نیز اختلاف نظر هست. زامباور محمود را تحت قیمومیت تاندو خاتون می‌داند که از ۸۱۴-۸۱۸ق حکم راند^{۵۰۶}. اقبال آشتیانی او را فرزند شاه ولد دانسته است اما تاریخ حکومتش را تا ۸۲۷ق ذکر کرده است^{۵۰۷}.

سلطان اویس دوم

پس از برادر حاکم شوشتر شد. اقبال آشتیانی برخلاف نظر شماری از محققان وی را جانشین سلطان ولد پسر شیخ علی و جانشین او دانسته است^{۵۰۸}. درباره سال شمار حکومت وی نیز اختلافات زیاد است^{۵۰۹}. به روایت مؤلف *منتخب التواریخ معینی* به دلیل صغر سن سلطان اویس مادرش دندی سلطان اختیار مملکت او را در دست داشت^{۵۱۰}. در دوره‌ای که مؤلف *منتخب التواریخ معینی* مطالب مربوط به جلایریان را در کتاب خود می‌نوشت سلطان اویس تحت نظر مادرش در خوزستان حکومت می‌کرد^{۵۱۱}. وی اشاره دارد که حکمران تیموری، اسکندر بن عمر شیخ، حکمران فارس بنا به روابطی که با سلطان احمد داشت سلطان اویس را... در کنف مرحمت خود سالم و ایمن گردانیده خوزستان را بدیشان گذاشته بود...^{۵۱۲}. وی در ۸۲۴ق به بغداد رفت و وقتی شنید اسکندر میرزا قراقویونلو عازم عراق است به شوشتر بازگشت. وی در نبرد با جهان‌شاه قراقویونلو در ۸۲۴ق کشته شد^{۵۱۳}.

محمود

درباره دوره حکمرانی وی نیز نظرات مختلف است. برخی آنرا از ۸۲۴ق تا ۸۲۵ق دانسته‌اند و آورده‌اند که در ۸۲۵ق محمود بن ولد برای بار دوم به حکومت رسید^{۵۱۴}. فرزند سلطان ولد، در ۸۲۶ق که ابراهیم میرزا، پسر شاهرخ، عزم تسخیر شوشتر کرد به واسط و سپس به حله رفت. وی در هنگامی که امیر تورسون حاکم بغداد به تبریز و نزد اسکندر میرزا رفته بود برای تصرف بغداد به آن سو رفت ولی چون نتوانست آنجا را فتح کند به حله بازگشت و تا پایان عمر در آنجا حکومت کرد.

سلطان حسین دوم

پسر علاءالدوله و نوه سلطان احمد بود. سال شمار حکمرانی وی را به اختلاف نقل کرده‌اند. برخی آنرا میان ۸۲۷ تا ۸۳۶ ق دانسته‌اند^{۵۱۵}. در جریان شورش خود در عراق عرب آن نواحی را، به جز بغداد، به تصرف خود درآورد و حله را به پایتختی برگزید. وی در جریان نبردی در صفر سال ۸۳۵ کشته شد و قلمرو وی به تصرف قراقویونلوها درآمد.

اقبال آشتیانی وی را ولیعهد سلطان محمود بن سلطان ولد می‌داند که در ۸۲۷ ق جای وی در حله را گرفت. پس از آنکه حله را امیر اصفهان پسر قرایوسف محاصره کرده، در ۸۳۶ ق کشته شد و سلسله جلایری برافتاد^{۵۱۶}.

به نظر می‌رسد اعقاب جلایریان در خوزستان به اطاعت امرای تیموری درآمدند و فرمانبرداری از آنان را پذیرا شدند. زیرا پس از این به نظر می‌رسد اعقاب جلایریان در خوزستان به اطاعت امرای تیموری درآمدند و فرمانبرداری از آنان را پذیرا شدند. زیرا پس از این از مقاومت یا نبردی که بین آنان و امرای تیموری وقوع یافته باشد خبری در دست نیست. از جمله به هنگام لشکرکشی میرزا ابراهیم سلطان به خوزستان و تصرف آنجا از این موضوع خبری منعکس نشده است^{۵۱۷}.

وضعیت اقتصادی در دوره جلایریان

جلایریان به سیاست‌های اقتصادی - اجتماعی هماهنگ با منافع حکومت متمرکز گرایش داشتند. پشتیبانی از جماعات روستایی که به منزله توجه به تولید زراعی بود، در کنار توجه به عمران شهری و حمایت از جماعات شهرنشین، دلالت بر این واقعیت دارد که در نظر جلایریان سیاست مطلوب برای اداره کشور تکیه بر منابع مالیاتی و درآمدی ثابت شهری و روستایی بوده است. در حوزه مناسبات زمین‌داری، رویه اقطاع‌داری به الگوی سیورغال تحول یافت^{۵۱۸}. در واقع اولین نشانه‌ها و آثار مصونیت قضایی در اسناد دستورالکاتب دیده می‌شود^{۵۱۹}. همچنین اشاراتی دال بر وابستگی روستائیان به زمین و ممانعت از جابه‌جایی آنها، در دوره جلایریان گزارش شده است. در دستورالکاتب علت فرار رعایا به سنگینی مالیات‌ها و خراج به‌طور کلی و تکلیفات

فوق‌العاده و گاه خرابی ولایت، مربوط است.^{۵۲۰}

در این میان حکام جلایری به کرات از حکام و فرمانروایان محلی درخواست می‌کردند تا اقداماتی برای بازگرداندن روستائیان فراری انجام دهند. بر اساس اطلاعاتی که از دستورالکاتب به دست می‌آید در دورهٔ جلایریان فرار روستائیان از روستاها در حال گسترش بوده و سیاست‌های سخت‌گیرانه‌ای در ممانعت از این امر پی‌گیری می‌شده است.^{۵۲۱}

در واقع با آنکه حکومت جلایریان به‌طور کلی هوادار سیاست اقتصادی متمایل به تولید شهری و روستایی بود، اما در بسیاری مواقع حکام و امرای نواحی روش‌های سخت‌گیرانه‌ای در وضع مالیات‌ها و زیاده‌روی در وصول آنها پیش می‌گرفتند. به عنوان مثال مردم نخجوان در شکایت‌نامه‌ای خطاب به سلطان اویس جلایری در مورد عامل مالیاتی منصوب شده بر قلمرو آنها اشاره کردند که حاکم او در عوض یک دینار، حداقل بیست دینار از رعایا می‌گیرد، که در پی این کار بیشتر شهر خراب شده است و رعایا جلای وطن کرده‌اند. در گزارش عامل مالیاتی خطاب به سلطان اویس جلایری اشاره می‌شود که در مدتی کوتاه توانسته است، به‌رغم خرابی ولایت، بیست هزار دینار از محل مأموریت خود گردآورد و ارسال کند. جالب آنکه چون محمولهٔ مالیاتی مزبور در بین راه به دست راهزنان به سرقت می‌رود، عامل مزبور از سلطان درخواست می‌کند که آن مبلغ دوباره از همان «ولایت خراب» جمع‌آوری گردد. اما سلطان اویس با این نظر مخالفت کرده و دریافت بیش از یک بار مالیات را از رعایا به صلاح حکومت نمی‌داند.^{۵۲۲}

در دورهٔ جلایریان روش مقاطعه دادن مالیات‌های اراضی دیوانی و بهرهٔ املاک اینجو ادامه یافت.^{۵۲۳} بدون تردید این رویه مالیات‌ها زیان‌های بسیاری برای اقتصاد روستایی و شهری این دوران در پی داشت و امکان سوءاستفاده‌های بسیار حکام و زمین‌داران محلی را فراهم می‌آورد.

نظام مالیاتی دورهٔ ایلخانان در دورهٔ جلایریان نیز معمول بود.^{۵۲۴} به عنوان مثال مالیات از جماعات دامدار، به نام قیچور وصول می‌شد. اما در فرمان سلطان اویس جلایری دستوری برای محاسبه مجدد مالیات قیچور در قلمرو جلایری صادر شد که

مطابق آن عوامل دیوانی به وضعیت گله‌های جماعات کوچ‌رو و دامدار رسیدگی کردند و مالیات دیوانی آنها بر اساس قاعده جدیدی محاسبه شد: از هر صد رأس شتر، اسب، گاو، گوسفند و خر یک رأس به عنوان مالیات تعیین شد.^{۵۲۵}

وضعیت پول را در دوره جلایریان می‌توان بر اساس مسکوکات ضرب شده در دوره حکمرانان مزبور مورد مطالعه قرار داد. ضرب سکه در دو نوع دینار طلا و درهم نقره و کمتر مسی و در حجم و عیار مختلفی که خود تابعی از اوضاع سیاسی و اقتصادی حکومت جلایریان بود، صورت می‌گرفت. در دوره جلایریان در شهرهای بغداد، تبریز، بصره، اردبیل، موصل، مراغه و برخی شهرهای دیگر سکه ضرب می‌شد. بیشتر سکه‌های طلای جلایریان در بغداد ضرب می‌شد. ضرب سکه در شهرهای مختلف قلمرو جلایریان نشانگر رشد اقتصاد شهری در آنها و گسترش مبادلات و تجارت در بین شهرهای آن روز بود. بر روی سکه‌های جلایریان اغلب نام و لقب سلطان وقت، در حاشیه آنها سال و محل ضرب سکه نقش می‌بست. اغلب شعار لا اله الا الله و محمد رسول الله در وسط سکه و اسامی خلفای راشدین در حاشیه سکه حک می‌شد. خطوط این سکه‌ها اغلب به زبان عربی و خط کوفی بود.^{۵۲۶}

در این دوره حاکم دارالضرب مسئولیت سرپرستی تشکیلات وسیع ضربخانه‌های قلمرو جلایری را بر عهده داشت. وزن دینار طلا ۶۳ و ۷۰ گرم، وزن سکه دو دیناری بین ۱۳۳ و ۱۳۸ گرم و دینار نقره ۳ مثقال بود. یک مثقال دینار طلا به دوازده مثقال دینار نقره می‌ارزید^{۵۲۷}؛ هر چند وزن و قطر سکه‌های ضرب شده در ضربخانه‌های هر شهر و در دوره هر سلطان، تفاوت‌هایی را نشان می‌داد.^{۵۲۸} این امر بدون تردید در روابط اقتصادی میان نواحی و شهرهای مختلف قلمرو جلایریان اشکالاتی را ایجاد می‌کرد. همچنین تحولات و تغییرات ناگهانی و شدید سیاسی و نظامی نیز بر حجم و ارزش پول تأثیر بسیار بر جای گذارد.

احوال اجتماعی و عمرانی

با توجه به همراهی و همسویی جلایریان با حکومت ایلخانان ایران، فهم و درک گرایش‌ها و رویکردهای حکومت جلایری در حوزه مناسبات اجتماعی باید با توجه به

گرایش‌های درونی حکومت مغولان در ایران صورت گیرد. از میان دو گرایش مسلط سیاسی - اجتماعی و اقتصادی دوره مغولان که یکی به عدم مرکزیت در اداره امور و دیگری به هواداری از شیوه متمرکز حکمرانی گرایش داشتند، حکومت جلایری به گروه دوم نزدیک بود. در حالی که چوپانیان به گرایش اجتماعی گروه رقیب آنان نزدیک‌تر بودند. بر این اساس سیاست اجتماعی جلایریان چنین بود که از مولدان اصلی جامعه یعنی روستائیان حمایت و از بهره‌کشی بی‌حد و اندازه قدرتمندان از آنان جلوگیری کنند.^{۵۲۹} سیاست سلاطین جلایری در عمران شهرها و به‌ویژه عمران شهرهای تبریز و بغداد، مؤید غلبه این گرایش نزد آنان است. همچنین درگیری‌های آنان با قبایل مختلف ترک و ترکمان، که قلمروهای آذربایجان و عراق عرب را مورد غارت و چپاول قرار می‌دادند، نیز حکایت از تعهد آنان به برقراری امنیت اجتماعی در قلمروهای خود داشت. انتخاب شماری از دیوانسالاران منسوب به دیدگاه‌های خواجه رشیدالدین فضل‌الله، وزیر اصلاحگر دوره ایلخانان، نیز انعکاسی از وفاداری و گرایش آنان به ادامه روش‌های اجتماعی مرکزیت گرایانه دوره ایلخانی بوده است. مثلاً نطق غازان خان خطاب به امیران مغول هوادار تشدید بهره‌کشی از روستائیان و جماعات یکجانشین، که به مثابه بیانیه سیاست اجتماعی اصلاح‌طلبانه وی محسوب می‌شود، در مجموعه اسناد رسمی دوره جلایریان، یعنی *دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب*، نقل شده است. بدون تردید این عمل به معنای عنایت به جهت‌گیری اجتماعی - اقتصادی مورد نظر در بیانات غازان خان بوده است. زیرا بر اساس اشارات نخجوانی تأثیر اصلاحات غازان حتی تا آغاز حکومت جلایریان (حدود ۷۶۲ق) نیز محسوس بوده است. وی در اشاره‌ای صریح چنین گوید که: «اگرچه بدعت‌ها در نتیجه اصلاحات غازان خان مرفوع گردیده است، اما برخی از آنها هنوز باقی است، و اگر آن موارد دفع نشود تعدی‌هایی که غازان خان آنها را دفع کرده بود، باز خواهد گشت»^{۵۳۰}.

از این رو می‌توان جریان هوادار ایجاد اصلاحات در رویه‌ها و مناسبات اجتماعی در درون حکومت جلایریان را جریانی نیرومند دانست، که پیوسته بازگشت به نظام پیش از غازان خان را به عنوان خطری جدی تلقی می‌کرده است. به نظر می‌رسد هواداری متناوب ساکنان شهر و روستای سرزمین‌های آذربایجان و عراق عرب از

حکومت جلایریان، ناشی از وجود چنین گرایش‌هایی در نزد حکمرانان مزبور بوده است. بر اساس رویه‌ای کلی در حمایت از منافع یکجانشینان در برابر عوامل حکومتی و کوچ‌رو، رویهٔ نزول به خانه‌های رعایا مجدداً ممنوع شد. در زمان سلطان اویس اشاره شده است که قبلاً برخی از امرا و وزرا و ملازمان آنان علی‌الرسم در منازل رعایا نزول می‌کردند. اما لازم است آنها برای خود خانه‌ها و سرای‌ها ساخته یا به کرایه گیرند تا به مردم شهر زحمتی وارد نشود. اما نباید در مورد میزان کاربست دستور سلطان خیلی خوشبین بود، زیرا در دستورالکاتب نامه‌های متعدد شکایات رعایا از تداوم این وضعیت به چشم می‌خورد. تداوم چنین رسمی پس از جلایریان حکایت از آن دارد که سلاطین جلایری در کنار نهادن چنین رویه‌ای توفیق چندانی نداشته‌اند.^{۵۳۱}

در این دوره نخبگان اجتماعی نقشی مهم در تحولات سیاسی آن دوران ایفا می‌کردند. از جمله مهم‌ترین چهره‌های تأثیرگذار در مناسبات سیاسی آن عصر شیخ‌الاسلام خواجه غیاث‌الدین محمد تبریزی، مشهور به شیخ کجج یا کججی بود. منصب شیخ‌الاسلامی تبریز تا ظهور تیمور و تسلط وی بر آذربایجان به خانوادهٔ کججی تعلق داشت.^{۵۳۲} نقش مهم خواجه شیخ کججی در استقبال از ورود مرکب شاه شجاع به تبریز حکایت از دخالت مؤثر وی در رقابت‌های جلایریان با سایر حکمرانان زمانه داشته است.

احوال فرهنگی

احوال فرهنگی این دوره از برخی جهات درخور تأمل است. سیاست جلایریان در این زمینه آشکارا تداوم تلاش‌های ایلخانان در سازگار کردن وضعیت کوچ‌رویی اقوام مغول با گرایش‌های ایرانیان بود. بدون تردید مؤثرترین عامل در این میان دیوانسالاران ایرانی بودند که از راه کوشش برای سازگار کردن عناصر سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی در اجتماع مغولی - ایرانی سرمشق‌های ارزنده‌ای برای سیاستمداران و مدیران اداری و فرهنگی پس از خود باقی گذاردند. دورهٔ حکومت جلایریان در ایران بازتاب گرایش‌ها و تلاش‌های معطوف به برطرف کردن تضادهای ناشی از تقابل دو

جامعه مغولی و ایرانی بود. از سوی دیگر مطالعه وضعیت فرهنگی دوره جلایریان مؤید این امر است که علایق شخصی و سیاست‌های موفق که در دوره آنان برای تعمیق و گسترش جریان‌های فرهنگی و هنری اجرا شد، نتایج ارزشمند و پایداری در پی داشت. تجلیات بارز شکوفایی فرهنگی را می‌توان در سبک و شیوه نقاشی، کاشی‌کاری، معماری، کاغذسازی، و نظایر اینها مطالعه کرد.

اهمیت نقش جلایریان در تداوم گرایش‌های فرهنگی، هنری و علمی دوره ایلخانان، در میان سایر حکومت‌های هم‌عصر آنان، از وضعیت کتابخانه‌ها هم مشهود است. در عصر ایلخانان به همت دانشمندان با نفوذ دوره ایلخانان (مانند خواجه نصیرالدین طوسی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی و دیگر) در شماری از کتابخانه‌ها، چون کتابخانه مراغه، که جزئی از مجموعه رصدخانه عظیم مراغه بود، گردآوری و حفظ شد. پس از فروپاشی ایلخانان و بروز بحران‌های سیاسی جلایریان بر آن شدند با تأسیس کتابخانه‌های سلطنتی به گردآوری و حفظ آثار مکتوب اهتمام ورزند. کتابخانه سلطان اویس در بغداد شهرتی عالم‌گیر داشت. کتابخانه سلطان احمد در تبریز و بغداد نیز بسیار معروف بود. بسیاری از نسخ خطی متعلق به مجموعه فرهنگی رصدخانه مراغه جزو کتابخانه‌های سلاطین جلایریان قرار گرفت. از جمله معروف‌ترین آن آثار *صورالکواکب* خواجه نصیرالدین طوسی به خط خود او بود که در کتابخانه سلطان احمد جلایر نگهداری می‌شد و آن سلطان به خط و مهر خود شرحی دایر بر تملکش بر آن کتاب نوشته بود. این نسخه بعدها در جریان تهاجم تیمور به ماوراءالنهر برده شد و عاقبت به کتابخانه رصدخانه الغ بیک اختصاص یافت که آن سلطان نیز شرحی دال بر اختصاص آن نسخه به خود بر آن نوشت^{۵۳۳}. نسخه *تحریر اقلیدس* خواجه نصیرالدین طوسی به خط خود او نیز دیگر کتاب ارزشمند کتابخانه سلطان احمد بود که شرح تملک سلطان احمد بر آن نسخه نوشته شده بود^{۵۳۴}. به نظر می‌رسد در حوزه فرهنگ، جلایریان توانستند با حفظ مواریث غنی آثار مکتوب ایرانی امکان انتقال آنان به دربار تیموریان را مهیا سازند و از این طریق عناصر ایرانی را در فرهنگ آن دوران که به شدت متأثر از گرایش‌های صحراگردی مغولان بود، تقویت کنند. علایق عمومی نخبگان فرهنگی مقیم دربار سلاطین جلایری

به آثار اصلی فرهنگ و ادب ایران چون شاهنامه فردوسی و نظایر اینها حکایت از فضای فکری - فرهنگی روزگار این حکومت دارد.

تشیع و تصوف

پیشتر درباره تمایل جلایریان به نام گذاری فرزندانشان با اسامی شیعی چون علی، حسن، حسین، و نیز وصیت شیخ حسن بزرگ مبنی بر خاکسپاری او در شهر نجف به اجمال اشاره شد. باین همه بررسی‌هایی که رابینو از ۱۵۰۰ سکه جلایری به عمل آورده است نشانه‌ای قوی دال بر اعتقاد آنان به تشیع نیافته است. از ۳۵ سکه جلایری موجود در موزه تبریز، تنها بر روی یک سکه متعلق به شیخ حسن بزرگ، که در ۱۳۴۱-۱۳۴۲م در شهر آمل ضرب شده است، نام ۱۲ امام شیعه (بدون ذکر خلفای راشدین) ذکر شده است.^{۵۳۵} در حالی که در دو سکه دیگر امیر شیخ حسن بزرگ که در بغداد ضرب شده است. فقط نام دو خلیفه اول ذکر شده است. همچنین از ۲۲۷ سکه نقره جلایری که اخیراً در نزدیک بغداد کشف شده است، ۵۰ سکه به دوره شیخ اویس بهادر خان و بقیه به دوره سلطان احمد تعلق دارد. بر روی این سکه‌ها نه تنها هیچ شعار شیعی ملاحظه نمی‌شود، بلکه روی سکه‌های شیخ اویس نام خلفای راشدین ذکر شده است.^{۵۳۶} افزون بر روابطی که میان حکمرانان جلایری با دستگاه شیخ صفی‌الدین اردبیلی و اولاد او در منطقه آذربایجان برقرار بود، به دلیل گسترش وسیع نحله‌های عرفانی و حضور مشایخ بزرگ صوفیه در منطقه آذربایجان و به‌ویژه تردد بسیاری از چهره‌های آنان به شهر بغداد، هنگام بررسی وضعیت مذهبی و فرهنگی دوره جلایریان باید توجه لازم را به نقش عرفان و جریان‌های تصوف در جامعه آن دوره مبذول داشت. مثلاً شیخ کجج تبریزی، عارف بزرگ دوره سلطان اویس و سلطان حسین که به عنوان شیخ‌الاسلام «مرجع خواص و عوام و سلاطین و اکابر» بود، خانقاهی پر رونق داشت که همواره در آنجا به سماع مشغول بود.^{۵۳۷} حضور برخی چهره‌های برجسته عرفان آن روزگار در آذربایجان و تبریز، مانند خواجه کمال خجندی که از حمایت سلاطین جلایری و از جمله سلطان حسین برخوردار بودند^{۵۳۸}، همه دلالت بر گرایش این حکمرانان به بزرگداشت و تکریم رهبران صوفی

و عارفان آن روزگار دارد.

تشکیلات اداری جلایریان

در دوره جلایریان دستگاه‌های دولتی و مناسبات حقوقی دوره ایلخانان محفوظ مانده بود^{۵۳۹}. بررسی کتاب *دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب*، تألیف محمد بن هندوشاه نخبجویی، که اثر خود را در دوره سلطان اویس جلایری (۷۵۷-۷۷۶ق) تدوین کرد، حکایت از آن دارد که نخبجویی می‌خواسته مبانی اداری - دیوانی دوره پیشین را به نسل‌های دیوانسالار زمانه خود و پس از آن آموزش دهد^{۵۴۰}.

جلایریان با در اختیار گرفتن دو شهر بغداد و تبریز به طور عملی میراث‌دار سنن و ساختارهای دیوانسالاری پیش از خود شده بود. شمار زیادی از دیوانسالاران دوره جلایریان به خاندان‌های دیوانسالار عهد مغول و ایلخانی و گروهی دیگر به خاندان‌های دیوانسالار محلی آذربایجان، عراق عرب و عجم منسوب بودند.

سازمان اداری دوره جلایریان بر اساس الگوی دیوانسالاری ایرانی و اصلاحاتی که در دوره ایلخانان در ساختار آن به‌وجود آمد، استوار شده بود. وزیر رئیس دیوانسالاری بود و با کمک دیگر دیوانیان امور اداری را سامان می‌داد و راه می‌برد. بر اساس گرایش سیاسی - اجتماعی و فرهنگی غالب در دوره جلایریان و عنایت به الگوی دیوانسالاری دوره ایلخانی، وزرای بزرگ از میان اعضای خانواده خواجه رشیدالدین فضل‌الله و سایر خاندان‌های دیوانی آن دوره برگزیده می‌شدند. خواجه شمس‌الدین زکریا، خواجه غیاث‌الدین محمد علیشاهی (وزرای امیر شیخ حسن بزرگ)، خواجه نجیب‌الدین (برادر خواجه شمس‌الدین زکریا)، و خواجه علاء‌الدین (وزرای سلطان اویس)^{۵۴۱}، خواجه کمال‌الدین یلغز (وزیر سلطان حسین)، عبدالکریم ابن‌نجم‌الدین (وزیر سلطان حسین دوم)^{۵۴۲} از وزرای معروف دوره جلایریان بودند. مطالعه وضعیت نهاد وزارت و برآمدن و فروافتادن وزرای دوره جلایریان حکایت از آن دارد که اقتدار امرای نظامی در امور حکمرانی باعث می‌شد این منصب ثبات و پایداری کافی نداشته باشد. این امر به‌ویژه به هنگام تلاطم امور و نیز گسترش یا محدود شدن حوزه حکمرانی جلایریان، بیشتر خود را نشان می‌داد.

مجموعهٔ اسناد و مدارک دیوانی دورهٔ ایلخانی - جلایری، که در *دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب* گردآوری شده است، این امکان را فراهم می‌آورد که بتوان ساختار در دواوین مالی را در این دوره مطالعه کرد. وزیر جلایری بر امور دیوان استیفاء، که تحت نظر مستوفی‌الممالک به کار محاسبه و جمع‌آوری درآمدهای مختلف حکومت و سپس تنظیم و تخصیص هزینه‌ها می‌رسید^{۵۴۳}، اشراف داشت. مستوفی‌الممالک این امور را از طریق انتخاب نایبانی که هر یک امور مالی منطقهٔ وسیعی از مملکت را اداره می‌کردند، را می‌برد. او افزون بر وظایف فوق نظارت بر ثبت و ضبط دفاتر مالی (که به نام دفاتر سبعة معروف بود) را هم بر عهده داشت^{۵۴۴}.

مالیات‌هایی که دیوان استیفاء وصول کرد شامل آن دسته از عوارضی بود که جنبهٔ عرفی و دیوانی داشت: مالیات‌هایی از محصولات مزارع، چهارپایان بزرگ و کوچک، راه‌داری، مالیات کالاهای تجارتي و برخی عوارض دیگر، مانند مالیات عوارض محصلان مالیاتی^{۵۴۵}.

شماری از مالیات‌های شرعی مانند زکات و جزیه را روحانیان برای تأمین هزینهٔ نهادهای مذهبی و فرهنگی می‌گرفتند^{۵۴۶}.

در این دوره بر اساس سیاست‌های حکمرانان جلایری در حمایت از نهادهای دینی و فرهنگی یا ملاحظات مربوط به تقویت پایگاه‌های اقتصادی و اجتماعی گروه‌های مختلف جامعه، برخی معافیت‌های مالیاتی هم مجری بود؛ مانند معافیت‌های مالیاتی که سلطان احمد جلایری در مورد خانقاه شیخ صفی‌الدین اردبیلی اعمال کرد. در برخی موارد که عوامل جوی یا طبیعی بر کسب و کار مردمان آسیب وارد می‌کرد و امکان پرداخت مالیات را برای آنان دشوار می‌نمود فرامین بخشودگی‌های مالیاتی صادر می‌گردید. نمونه‌هایی از چنین دستورهایی را که در دورهٔ جلایریان صادر شده است، می‌توان در *دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب*، ملاحظه کرد. از دیگر دیوان‌های مهم این دوره دیوان اشراف بود که مسئولیت بازرسی مملکت و اعمال نظارت بر امور حکومتی را تحت نظر مشرف‌الممالک بر عهده داشت^{۵۴۷}. دیوان انشاء که تحت نظر منشی‌الممالک اداره می‌شد، امور مربوط به ثبت و ضبط و تدوین کلیهٔ اسناد سیاسی و اداری را با اسلوب و قواعد مرسوم آن روزگار به انجام می‌رساند^{۵۴۸}.

دیوان قضا نیز که متصدی انجام امور قضایی و شرعی مردم بود در دوره جلایریان وجود داشت. قاضی القضاة در رأس دیوان قضا قرار داشت و در سراسر کشور عوامل خود را برمی‌گمارد. قاضی القضاة از طریق یک نایب، امور مربوط به دیوان قضا را سرپرستی می‌کرد و امور مربوط به اوقاف را نایب دیگری به انجام می‌رساند.^{۵۴۹}

هنر در دوره جلایریان

خوشنویسی

هنر خوشنویسی دوره جلایری همگام با هنر نقاشی و مینیاتور، رشد می‌کرد. تحول و رشد و فنون ساخت کاغذهای نازک و مرغوب تأثیر بسیاری در شکوفایی هنرهای خوشنویسی و سایر فنون مربوط به کتابت و هنرهای ملازم آن داشت. از جمله کاغذ موسوم به مرمی که کاغذ بسیار عالی، ممتاز و سفید بود و اختصاصاً در ایران درست می‌شد، شهرت بسیاری داشت.^{۵۵۰}

خوشنویسان عصر جلایری پیرو مکتب بزرگ‌ترین خطاطان مکتب بغداد بودند که در دوره مغول می‌زیستند، همچون صفی‌الدین عبدالرحمان ارموی (وفات: ۶۹۳ق) و جمال‌الدین یاقوت مستعصمی (وفات: ۶۹۸ق). از جمله بزرگ‌ترین استادان خط و خوشنویسی دوره جلایریان که حلقه واسط مکتب یاقوت و قرن ۸ق بودند می‌توان از ارغون بن عبدالله کابلی، مبارکشاه بن قطب احمد تبریزی ملقب به زرین قلم، پیریحیی جمالی صوفی، شمس‌الدین قطبی مشرفی، عبدالقادر هراتی و دیگران یاد کرد.^{۵۵۱}

ظهور استادان برجسته و گسترش هنر خوشنویسی در دوره جلایریان جلوه‌های متفاوتی از تحولات این هنر را پدیدار ساخت. از جمله شماری خطوط جدید در این دوره ابداع شد که از آن جمله خط تعلیق بود که از تلفیق دو خط رقاع و توقیع به دست آمد؛ خط شکسته تعلیق، که به منظور تحریر سریع و آسان مکاتبات دیوانی ابداع شد و روند تکاملی خود را ادامه داد؛ خط نستعلیق، که از تلفیق خط تعلیق با خط نسخ (نسخ تعلیق، نستعلیق بعدی) به وجود آمد و میرعلی تبریزی از جمله خوشنویسان پیشگام در تکامل این خط بود.^{۵۵۲} میرعلی تبریزی خوشنویس بزرگ این دوره، استاد خطوط شش‌گانه بود. سلطان علی مشهدی نیز دیگر خطاط مشهور

قرن ۹ ق است (وفات: ۸۵۰ ق)^{۵۵۳}. عبدالحق بن محمد بن خلیل نیز که دیوان عماد فقیه کرمانی را در ۷۹۴ ق در بغداد خوشنویسی کرد؛ مولانا معروف که در دربار سلطان احمد می‌زیست و عبدالقادر هراتی، از نام‌آوران این هنر در دورهٔ جلایری بودند^{۵۵۴}.

تذهیب

هنر تذهیب‌کاری نیز در دورهٔ جلایریان مراحل رشد و تکامل را می‌پیمود. سلطان اویس و سلطان احمد در تذهیب دستی داشتند. بیشترین تذهیب‌های این دوره در قرآن صورت می‌گرفت. هر چند گرانی بسیار زیاد مواد اولیه‌ای که در این هنر کاربرد داشت، رواج و گسترش آنرا با دشواری‌هایی روبه‌رو می‌کرد، حمایت دربار جلایری و نخبگان آن روز از هنرمندان مذهب از جمله زمینه‌های اصلی در رشد و گسترش این هنر بود. به این دلیل است که تذهیب کتب به‌طور کلی محدود به سرلوحهٔ کتاب‌ها، عنوان کتاب و نام مؤلف می‌شد. گاه در برخی از کتب اطراف اوراق و سرفصل‌ها نیز دربرمی‌گرفت^{۵۵۵}.

جلدسازی

در ارتباط با هنرهای خوشنویسی و تذهیب، هنر جلدسازی دورهٔ جلایری نیز از ویژگی‌های خاصی برخوردار است. به‌طور کلی هنر جلدسازی در قرن ۸ ق تکمیل شد و فنون جدیدی در آن به‌کار رفت^{۵۵۶}. علاقهٔ سلاطین جلایری به جمع‌آوری و مجموعه‌سازی نسخ سبب شد بخشی از هنرمندان جلدساز آن دوره به دربار آنان راه یابند و هنر خود را در آفرینش جلدهای کتب کتابخانهٔ سلاطین جلایری نشان دهند. بعدها در جریان انتقال موارث فرهنگی و هنری جلایریان به شرق و قلمرو تیموریان تداوم تکامل هنر جلدسازی جلایری در آنجا پی‌گیری شد.

نقاشی

ویژگی‌های منحصر به‌فرد آثار نقاشی دورهٔ جلایریان باعث شده است بسیاری از

محققان این هنر را به مانند مهم‌ترین تجلی رشد و تحول دیدگاه‌های اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران در دوره پس از غلبه مغولان ارزیابی کنند. شاخص‌های ارزشمند نقاشی ایران در این دوره تحت عنوان مکتب جلایری مورد شناسایی قرار گرفته است. تأثیرگذاری‌های وسیع عناصر مشخص بصری و تکنیک‌های نقاشی چینی و آسیایی در هنر نقاشی ایرانی - اسلامی، در کنار بهره‌گیری هنرمندان ایرانی از قلم و مرکب چینی سبب گردید نقاشی از جمله مهم‌ترین حوزه‌های پیشرو هنری در جامعه آن روزگار مطرح گردد. شهرهای تبریز و بغداد به عنوان مهم‌ترین پایگاه اقامت و فعالیت هنرمندان نقاش دوره جلایری میراث‌دار جریان‌های فکری - فلسفی و زیبایی‌شناسی ایرانیان و محلی برای تلفیق آن با دستاوردهای هنر نقاشی ملل آسیای دور بود.

نمونه‌های هنر مینیاتور که از تبریز و بغداد و عمدتاً مربوط به دوره سلطان اویس، سلطان حسین و سلطان احمد است، اکنون در دست است^{۵۵۷}. البته مکتب نقاشی جلایریان در نتیجه انتقال استادان این فن، به ماوراءالنهر توسط تیمور ضربه شدیدی دید، به گونه‌ای که آثار هنری به وجود آمده در این دوره حکایت از این امر دارد^{۵۵۸}. پس از حملات تیمور جریان‌ها و مکاتب نقاشی ایرانی که از دوره مغولان تکامل خود را آغاز کرده بود به نواحی دیگری در شرق ایران مهاجرت کرد^{۵۵۹}.

به نظر برخی از محققان، دربار جلایریان مبدأ ظهور نقاشی جدید ایران به‌شمار می‌رود^{۵۶۰}. عوامل اصلی نقاشی دوره جلایری ترکیب و تناسب میان بازیکنان صحنه‌های نقاشی شده و کادری است که در آن در حرکت هستند. این ویژگی‌ها با دقت و وسواس در جزئیات قابل رؤیت است.

بررسی مهم‌ترین آثار نقاشی بازمانده از دوره جلایری به‌خوبی نشان می‌دهد هنرمندان این دوره نمایندگان خلاق تلفیق، و هماهنگ‌کننده عناصر فرهنگی غیرایرانی با موارث هنری و فرهنگی ایرانی بودند.

مینیاتورهای موجود در نسخه خطی کتاب جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی، اولین اثر نقاشی شناخته شده مربوط به پایان دوره ایلخانی و عصر جلایری است^{۵۶۱}. در این کتاب تصاویر و مینیاتورهایی شامل تمثال‌ها، صور حوادث، اتفاقات مندرج در انجیل، زندگی بودا، تاریخ چین و کشورهای اسلامی وجود دارد^{۵۶۲}.

اثر دیگری که واجد نقاشی‌هایی است و در کتابخانه دانشگاه استانبول محفوظ است کتاب *کليلة و دمنه* است. در مینیاتورهایی که برای این کتاب ترسیم شده است گونه‌های درختان متنوع‌تر شده و ترکیب تصاویر آزادتر به چشم می‌خورد. کنار هم قرار گرفتن مینیاتورهای متعدد در روی یک صفحه از ویژگی‌های این مجموعه است. تصاویر این کتاب کار استاد جنید است و در نظر برخی محققان در زمره عالی‌ترین شاهکارهای نقاشی ایران به‌شمار می‌رود.^{۵۶۳}

نقاشی‌های موجود در یک نسخه از *شاهنامه فردوسی*، موسوم به *شاهنامه دموت*، که در قرن ۸ق تهیه شده است نیز جزو دیگر آثاری است که به عنوان یکی از کارهای مکتب تبریز شناخته شده است. در تصاویر این اثر مناظر طبیعی با رنگ‌های ملایم که از خصایص نقاشی چینی است، در کنار تصاویر اشخاص و عمارت‌ها که با رنگ‌های تیره‌تر و پررنگ‌تر به سبک ایرانی کشیده شده است، نشان دهنده تلفیق عناصر دوگانه چینی و ایرانی در یک کار هنری است.^{۵۶۴} به نظر می‌رسد مینیاتورهای مزبور نشان دهنده تحول در هنر نقاشی دوره جلایری است.^{۵۶۵}

مینیاتورهای استاد جنید بر نسخه‌ای از *معراج‌نامه* به خط مولانا عبداللّه، که ماجرای معراج پیامبر(ص) را با جبرائیل نشان می‌دهد، نیز جلوه‌های دیگری از سبک نقاشی دوره جلایری به‌شمار می‌رود در نقاشی‌های این نسخه بیشتر به منظره پرداخته شده و در درون مناظر سعی شده است جلوه‌هایی از جنبش و عمل گنجانیده شود.^{۵۶۶} این اثر ظاهراً به دستور سلطان اویس و بین سال‌های ۷۳۷ و ۷۷۲ق پدید آمده است.^{۵۶۷}

نسخه خطی *عجائب‌المخلوقات* که برای کتابخانه سلطان احمد در ۷۹۰ق تهیه شده است مینیاتورهایی دارد که ساده‌تر از نقاشی‌های *شاهنامه* و *کليلة و دمنه* است.^{۵۶۸} این نسخه به خط جدید نستعلیق در بغداد تحریر شده است. سادگی مینیاتورهای این نسخه حکایت از بروز وضع آشفته‌گی سیاسی - اجتماعی بر اثر تهاجمات تیمور به بغداد دارد. تصاویر با یکدیگر ارتباط نداشته و بر روی متنی خیالی ترسیم شده‌اند.^{۵۶۹}

از جمله آثار هنری جالب مکتب جلایری در بغداد، نسخه خطی *قصاید خواجه*

کرمانی در وصف عشق پادشاه ایرانی، همای، به همایون، شاهزاده خانم چینی است. این اثر که در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود به خط میرعلی تبریزی، خطاط مشهور و مورخ ۷۹۹ق/۱۳۹۶م در بغداد است. این نسخه هشت مینیاتور دارد که مهم‌ترین آنها سه صحنه درباری را مجسم می‌کند. تمام صفحه را ساختمان فرا گرفته و در بالای نمای بنا نوشته‌ای به خط کوفی و سفید رنگ بر روی متنی تزئینی به شکل گل‌های کوچک نقش شده است. در این نقاشی انعکاس شعر تغزلی فارسی بسیار خوب مشاهده می‌شود.^{۵۷۰}

از دیگر نقاشی‌های این دوره، تصاویر مندرج در دیوان سلطان احمد جلایری است که در ۸۰۸ق تدوین شده است. هشت صحنه نقاشی‌های این نسخه شامل صحنه‌های روستایی به رنگ طلایی و آبی است. نقاشی‌های این نسخه شباهت زیادی به مینیاتورهای نسخه دیوان خواجوی کرمانی دارد. در این نسخه نقاشی‌ها در اطراف و حاشیه صفحه و نه در داخل متن، قرار داده شده‌اند.^{۵۷۱} در سبک نقاشی‌های مزبور، خطوط و زوایای اشکال، خاصه در پرندگان و حیوانات، آمیزش هنر چینی و ایرانی ملاحظه می‌شود.^{۵۷۲}

مینیاتورهای دیگری هم در نسخ خطی شاهنامه مورخ ۸۳۹ق، تدوین شده در عهد سلطان احمد^{۵۷۳}، وجود دارد که همه بازتاب جریان مسلط نقاشی این دوران به‌شمار می‌رود.

نسخه خطی خسرو و شیرین نیز در دوره سلطان احمد در تبریز پدید آمده است. پنج مینیاتور این نسخه از نظر سبک و رنگ بیش از هر نقاشی دیگر به نقاشی‌های دیوان خواجو شباهت دارد. در اینجا مینیاتورها در میان متن قرار دارند، اما در دوره تیمور تصویر، تمام صفحه را در بر می‌گیرد. شخصیت‌های نقاشی کاملاً شبیه سبک جلایری است.^{۵۷۴}

خصایص سبک نقاشی جلایری را می‌توان به‌طور عمده در حرکات خاص خطوط و نقاط ویژه نقاشی‌ها دانست: اختصاص یک صفحه از کتاب به تصویر نقاشی برخلاف دوره قبل و استفاده از حواشی برای طرح‌هایی که نقاش قصد داشته است از فضایی اندک حداکثر استفاده را بکند. در این حالت شخصیت‌ها در حال حرکت به نظر

می‌رسند و از صحنه خارج یا به آن وارد می‌شوند. همچنین حوادث یا حکایات تاریخی در اندازه‌های کوچک در حاشیه جا می‌گرفتند. دیگر آنکه نقاشان این دوره به کار بردن «چشم‌انداز» را در آثار خود آغاز کردند. بدون تردید روابط تجارتنی - فرهنگی تبریز با جوامع مدیترانه‌ای، خاصه بیزانسی و لاتینی، در تحول نقاشی سبک جلایری مؤثر بوده است. در کنار این عناصر تداوم خصایص ایرانی در این نقاشی‌ها برجسته است: نماد خورشید در میان یک قوس، از روبه‌رو و دارای ابروان کلفت و موهای مشکی است.^{۵۷۵}

بزرگ‌ترین استادان نقاشی دوره جلایری شاگردان نقاشان معروف دوره مغول بودند که از آن جمله احمد موسی از معروفیت بیشتری برخوردار است. استاد شمس‌الدین شاگرد وی، که به سلطان اویس نیز نقاشی آموخت، از جمله شاگردان آن نقاش معروف بود.^{۵۷۶} استاد جنید بغدادی و خواجه عبدالحی به عنوان نقاشان بزرگ این دوره شناخته شده‌اند.^{۵۷۷}

اهمیت و موقعیت جنید سلطانی در روند تحول هنر نقاشی در ایران مورد ارزیابی و تحلیل بسیاری از محققان قرار گرفته است. در واقع وی به هنگام ترسیم نگاره‌های منظومه عاشقانه همای و همایون (۷۹۸ق موجود در موزه بریتانیا) روشی متفاوت در تصویرسازی برگزید. «ماحصل شیوه هنری ترکیب‌بندی از جمله فضا سازی، رنگ‌آمیزی، ارتباط متقابل و متناسب بین معماری، منظره و انسان، بیش از هر چیز او را مجذوب می‌ساخت». نسخه خطی مزبور از نظر تناسب، خطوط روشن و کتابت موزون، به مراتب ظریف‌تر از شاهنامه مکتب شیراز آن دوره است. در این اثر «نگاره‌ها، بدون فشردگی در بین جداول متون، در جهت عمودی بر صفحات کتاب رقم خورده و کلام نیز به طور مجزا در چارچوب کوچکی در زمینه نقاشی جای گرفته است. ترکیب‌بندی صحنه جنگ تن به تن، به گونه‌ای تنظیم شده که گویی بیننده از دور ناظر اقدامات دشمنان است». «جنید سلطانی با شیوه خاص خود ارتباط متقابل و متناسب صحیح‌تری بین انسان و اجزای منظره بدست می‌دهد». «در نتیجه گسترش عمودی ترکیب‌بندی، امکان پیچیده‌تر ساختن آن با گردآمدن عناصری چون درختان، صخره‌ها و ترسیم دسته پرنده‌گان پدید می‌آید». در آثار جنید منظره پیرامون، مفهومی

نمادین کسب کرده است، زیرا نه تنها محل واقعه، بلکه نشانه سرانجام جنگ تن به تن است»^{۵۷۸}. در نظر بسیاری از محققان هرچه در نقاشی‌های دوره تیموری مشاهده می‌شود اصل و منشاء آن در آثاری است که به جنید سلطانی نسبت داده می‌شود^{۵۷۹}. نقاشی‌های جنید سلطانی بر نسخه دیوان خواجهی کرمانی نشانگر نفوذ پردامنه سبک ایرانی در غرب تا پیش از تهاجم تیمور است. به‌طور کلی آثار جنید حکایت از این واقعیت دارد که جلایریان این افتخار را یافته‌اند که تحول نقاشی ایرانی را در طول دوره شکل‌گیری، در سایه توجه و حمایت خود قرار دهند^{۵۸۰}. در واقع وارثان واقعی سیاست و هنر ایلخانان، جلایریان بودند. متأسفانه اخباری دال بر حمایت مستقیم نخستین سلاطین جلایری از نسخ خطی مصور در دست نیست. سلطان احمد جلایری تهیه نسخه خطی مصور خمسه نظامی را سفارش داد که در ۷۸۸ق در بغداد آماده شد^{۵۸۱}.

صحافی

رشد هنرها و فنون مربوط به صحافی در دوره ایلخانان^{۵۸۲}، به دوره جلایریان کشیده شد. در آغاز سده ۹ق سلطان احمد جلایری شیوه صحافی مغولی را با افزودن تزیینات و آمیختن آرایه‌های چینی‌وار و اثرانگیزی‌های رنگارنگ، تغییر کلی بخشید. شیوه نوظهور در نسخه دیوانی به نام سلطان احمد (در ۸۰۹ق) بارز است. «آستر بدرقه دارای حاشیه‌هایی بر چهار سمت قاب جلد است که یکی از آن زمینه‌های انباشته از قلم‌کاری خشک به شگرد مغولی را احاطه کرده‌اند. شمسه مرکزی طوقه‌بندی یافته و با تاج خروسی‌های شعله‌سان چینی و لچک‌های چهارگوشه و طرح‌های حلقه ابر چینی شکاف‌دار تزیین شده‌اند»^{۵۸۳}. تکرار این شیوه در صحافی دیگر نسخ خطی در سال‌های بعد حکایت از رواج آن شیوه نزد اهل فن در ایران و عثمانی داشته است^{۵۸۴}.

معماری

معماری دوره جلایری نیز مانند سایر شاخه‌های هنری این دوران تحت تأثیر جریان تلفیق عناصر تمدنی - فرهنگی چینی، کوچ‌روان آسیایی و معماری اسلامی

ایران قرار داشت. بسیاری از بناهای ساخته شده در عهد جلایری تحت تأثیر مستقیم اسلوب‌های معماری دوره ایلخانی قرار داشته است. غیر از تبریز و بغداد که تختگاه تابستانی و زمستانی آنها بوده است، بیشتر آثار معماری جلایریان در اوجان، مغان و سلطانیه ایجاد شد. سلطان احمد ابنیه بسیاری در شهر تبریز برآورد و بعدها کلاویخو گزارشی از عظمت آثار ساخته شده در عهد وی به دست داد. در شهر بغداد نیز بناهای بسیاری توسط حکمرانان جلایری و حکام منصوب از سوی آنان احداث شده بود. از جمله مسجد جامع مرجانیه، شامل مسجد، مدرسه و دارالشفاء، در شهر بغداد، که سبک معماری آن نشان‌دهنده تحولات و تغییراتی است که در اسلوب معماری قرن ۸ق بوجود آمده است. جامع مرجانیه دارای یک مسجد بزرگ و بسیار محکم و ستون‌هایی با پایه‌های سنگی و با اشکال هندسی است که استحکام بنا را تضمین کرده است. مسجد دو طبقه مشتمل بر مصلاهی بزرگ و اتاق‌های متعدد برای اسکان طلاب علم است. این جامع محل برگزاری نماز و تدریس به صورت توأمان بوده است. مسجد سه گنبد و یک ایوان دارد و مقبره خود خواجه مرجان نیز در مقابل مدرس قرار گرفته است.^{۵۸۵}

در بنای این مدرسه تزییناتی به کار رفته است. کتیبه‌های آن نیز با نقوش هندسی، گل و برگ تزیین شده است مطابق کتیبه موجود، این بنا در ۷۵۸ق ساخته شده است.^{۵۸۶}

نساجی

از منسوجات دوره جلایری آثاری باقی نمانده است، اما به‌طور کلی دوره ایلخانی از نظر اسلوب و طرح و نقشه بافت پارچه‌ها ادامه میراث درخشان بافندگی در ادوار کهن‌تر ایران به‌شمار می‌رود. روابط گسترده مغولان با حوزه تمدنی چین سبب گردید تأثیر فنون پارچه‌بافی چینی بر طرح و مراحل بافت پارچه در ایران بارز گردد. حضور نقوشی چون اژدها و پرندگان افسانه‌ای، نمایش ابرها به سبک چینی و نظایر این موارد از آن جمله است. در مینیاتورهای این دوران پارچه و لباس‌های افراد به سبک چینی ترسیم شده است.^{۵۸۷}

در اواخر دوره ایلخانان ابریشم‌بافی و زری‌بافی و دیگر رشته‌های پارچه‌بافی ایران احیا گردید و برخی شهرهای ایران مانند تبریز، قم، بغداد و شوشتر مهم‌ترین مراکز این فنون به‌شمار می‌رفتند. در دوره جلایریان بافت پارچه‌هایی با نقوش ظریف شاخ و برگ درختان، گل‌ها و نقوش هندسی و به طرزی زیبا رواج داشت^{۵۸۸}.

قالی‌بافی

درباره ویژگی‌های قالی‌های بافته‌شده در دوره جلایری بیش از ادوار ایلخانان و تیموری اطلاعاتی در دست است، زیرا نقاشان برجسته دوره جلایری برخی از تصاویر مورد نظر خود را بر روی فرش، قالیچه یا گلیم و سایر بافتنی‌ها اجرا می‌کردند. بازتاب تصویر قالی در برخی نقاشی‌های دوره جلایری نیز حکایت از توجه عمومی به هنر قالی‌بافی آن دوران دارد^{۵۸۹}.

به‌طور کلی هنر قالی‌بافی دوره جلایریان، تحت تأثیر وضعیت این هنر در دوره ایلخانان، به سوی طرح‌ها و نقوشی گرایش پیدا کرد که بازتابی از وضعیت فرهنگی زمانه بود. اغلب از نقش گل و گیاه و درختان و تصویر حیواناتی چون اسب و باز و تصاویر سواران در حال شکار، یا مناظر کوه و ابر و درخت، استفاده می‌شد. رنگ‌آمیزی قالی‌ها نیز زنده بود^{۵۹۰}.

فلزکاری

هنر فلزکاری به‌طور کلی در ادوار پس از تهاجم مغولان، دچار انحطاط شد ولی در عصر ایلخانان احیا گردید. در عصر جلایریان شیوه‌ها و فنون دوره ایلخانی بر هنر فلزکاری غالب بود. البته بیشتر آثار فلزی دوره جلایریان در بین‌النهرین از جمله شهرهای بغداد و کربلا و نجف به دست آمده است. مسگری دوره جلایریان از رونق و پیشرفت درخوری برخوردار بوده است. ظرف مسی که در موصل و به نام سلطان اویس ساخته شده است، نشان‌دهنده اهمیت و رونق این فن در آن دوره است. چنان‌که می‌دانیم به دستور سلطان اویس ظروف و آلاتی مسین برای مقبره شیخ صفی‌الدین ساخته بودند^{۵۹۱}. دیگر اثر باقی‌مانده از آن دوره یک لگن مسی بزرگ است که سراسر

آن با نقره کنده کاری شده و ته آن ظرف از داخل با نقوش هندسی و اشکال هلال مانند تزیین شده است.^{۵۹۲} باین همه باید گفت بیشتر مصنوعات فلزی این دوره شامل آلات و ادوات مختلف جنگی می شده است.^{۵۹۳} باید گفت که به عقیده بعضی محققان فنون فلزکاری ایران در جریان تهاجم مغولان و بعدها به دنبال آشوب های ناشی از انحطاط ایلیخانان ایران، در حوزه شام و مصر ظاهر گردید و بعدها منشأ تأثیراتی در سایر ممالک شد.^{۵۹۴}

پی نوشت

۱. رشیدالدین فضل الله، ۴۰/۱، ۴۱، ۶۶، ۱۴۵، ۲۲۹-۲۳۱؛ ساندرز، ۵۲
۲. رشیدالدین فضل الله، ۶۶/۱-۴۵۱؛ گروسه، ۳۳۲-۳۳۴، ۳۳۸
۳. رشیدالدین فضل الله، ۶۶/۱-۶۷، ۴۵۹، ۸۴۸؛ گروسه، ۳۳۸، ۳۸۱، ۴۲۲
۴. رشیدالدین فضل الله، ۶۸/۱، ۶۹، ۶۰۷
۵. همو، ۷۲/۱، ۵۹۳
۶. همو، ۷۰/۱-۷۱
۷. همو، ۵۲۸/۱
۸. همو، ۶۷/۱
۹. همو، ۷۲/۱
۱۰. همو، ۶۷/۱-۷۲
۱۱. سومر، *اوغوزها*، ۲۲۳
۱۲. رشیدالدین فضل الله، ۶۷/۱
۱۳. رویمر، ۳۶-۳۷؛ نیز نک: رشیدالدین فضل الله، ۶۸/۱
۱۴. رشیدالدین فضل الله، ۱۰۱۲/۲، ۱۰۱۹؛ رشیدوو، ۱۵۲-۱۵۳
۱۵. رشیدالدین فضل الله، ۱۰۳۵/۲
۱۶. همو، ۱۰۳۶/۲-۱۰۳۸
۱۷. همو، ۱۰۴۵/۲-۱۰۴۶؛ حمدالله مستوفی، ۵۹۰
۱۸. رشیدالدین فضل الله، ۱۰۵۹/۲
۱۹. خواندمیر، *تاریخ حبیب السیر*، ۱۰۸/۳
۲۰. رشیدالدین فضل الله، ۶۸/۱
۲۱. اهری، ۲۲۵؛ بیانی، ۶
۲۲. در این باره نک: اقبال آشتیانی، ۲۱۳؛ اهری، ۲۲۶؛ سومر، ۲۲۶ / *اوغوزها*، ۲۳۶؛ اهری، ۲۲۶
۲۳. اقبال آشتیانی، ۲۱۰، ۲۱۳
۲۴. رشیدالدین فضل الله، ۱۱۲۵/۱
۲۵. بیانی، ۷
۲۶. رشیدالدین فضل الله، ۱۱۴۴/۱-۱۱۴۵
۲۷. بیانی، ۷
۲۸. اهری، ۲۲۷
۲۹. رشیدالدین فضل الله، ۱۱۹۱/۲
۳۰. همو، ۱۱۹۱/۲-۱۱۹۲
۳۱. اهری، ۲۲۷
۳۲. همو، ۲۲۷-۲۲۸؛ آیتی، ۱۵۰؛ خواندمیر، *تاریخ حبیب السیر* ۱۳۵/۳
۳۳. رشیدالدین فضل الله، ۱۱۹۵/۲
۳۴. همو، ۱۱۸۹/۲؛ خواندمیر، همان، ۱۳۹/۳
۳۵. رشیدالدین فضل الله، ۱۱۵۳/۲
۳۶. آیتی، ۱۸۹
۳۷. رشیدالدین فضل الله، ۱۱۹۸/۲
۳۸. همو، ۱۲۰۱/۲-۱۲۰۲؛ اهری، ۲۲۸
۳۹. رشیدالدین فضل الله، ۱۲۰۱/۲؛ اهری، ۲۲۸
۴۰. رشیدالدین فضل الله، ۱۲۰۱/۲-۱۲۰۲؛ آیتی، ۱۶۱؛ اهری، ۲۲۸؛ خواندمیر، همان، ۱۴۰/۳-۱۳۸؛ شبانکاره ای، ۲۶۷
۴۱. اهری، ۲۲۸
۴۲. رشیدالدین فضل الله، ۱۲۵۹/۲؛ اهری، ۲۲۹
۴۳. رشیدالدین فضل الله، ۶۸/۱
۴۴. همانجا

تاریخ جامع ایران

۴۵. همانجا
 ۴۶. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۰۷/۳
 ۴۷. اهری، ۲۲۹
 ۴۸. همانجا
 ۴۹. همانجا
 ۵۰. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ ...، ۱۰۴-۱۰۵؛
 خواندمیر، همان، ۱۹۵/۳
 ۵۱. ابوالقاسم کاشانی، ۱۶۶
 ۵۲. اهری، ۲۳۰؛ ابوالقاسم کاشانی، ۱۲۱
 ۵۳. ابوالقاسم کاشانی، ۲۳۰
 ۵۴. ابوالقاسم کاشانی، ۸-۹
 ۵۵. حافظ ابرو، همان، ۱۲۹
 ۵۶. همان، ۱۳۳، ۱۴۴؛ عبدالرزاق سمرقندی، (۱)۱-۳۷-۳۸
 ۵۷. حافظ ابرو، همان، ۱۳۳، ۱۴۴
 ۵۸. همان، ۱۳۲-۱۳۴، ۱۵۱؛ عبدالرزاق سمرقندی،
 (۱)۱-۳۸-۴۵-۴۶
 ۵۹. اهری، ۲۳۱؛ حافظ ابرو، ۱۳۵۰، ۱۵۱-۱۵۹؛ خواندمیر،
 ۲۰۳/۳-۲۰۴، اقبال آشتیانی، ۳۳۰
 ۶۰. اهری، ۲۳۱
 ۶۱. ابن‌بزاز، ۳۴۸-۳۴۹
 ۶۲. رویمر، ۳۶
 ۶۳. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۶۳؛ عبدالرزاق
 سمرقندی، (۱)۱-۵۹
 ۶۴. حافظ ابرو، همان، ۱۶۴، ۱۶۶
 ۶۵. عبدالرزاق سمرقندی، (۱)۱-۵۹
 ۶۶. حافظ ابرو، همان، ۱۶۳-۱۶۴؛ عبدالرزاق سمرقندی،
 (۱)۱-۶۰
 ۶۷. حافظ ابرو، همان، ۱۶۶-۱۷۰؛ عبدالرزاق سمرقندی،
 (۱)۱-۶۵-۶۶
 ۶۸. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۷۲-۱۷۸؛ عبدالرزاق
 سمرقندی، (۱)۱-۶۷-۷۷؛ خواندمیر، تاریخ
 حبیب‌السیر، ۲۱۳/۳-۲۱۴
 ۶۹. شبانکاره‌ای، ۲۹۵؛ خواندمیر، همان، ۲۱۴-۲۱۵/۳
 بیانی، ۱۵
 ۷۰. اهری، ۲۳۱
 ۷۱. همو، ۲۳۲
 ۷۲. شبانکاره‌ای، ۲۸۵؛ عبدالرزاق سمرقندی، (۱)۱-۹۵؛
 اهری، ۲۳۳
 ۷۳. عبدالرزاق سمرقندی، (۱)۱-۹۵؛ خواندمیر، تاریخ
 حبیب‌السیر، ۲۱۵/۳
 ۷۴. عبدالرزاق سمرقندی، (۱)۱-۹۵
 ۷۵. اهری، ۲۳۳؛ اقبال آشتیانی، ۳۴۴
 ۷۶. عبدالرزاق سمرقندی، (۱)۱-۹۶؛ اهری، ۲۳۳؛
 شبانکاره‌ای، ۲۸۵
 ۷۷. شبانکاره‌ای، ۲۹۹-۳۰۰؛ خواندمیر، همان، ۲۲۲/۳-۲۲۳
 ۷۸. عبدالرزاق سمرقندی، (۱)۱-۱۲۳؛ اهری، ۲۳۳
 ۷۹. اهری، ۲۳۳-۲۳۴
 ۸۰. عبدالرزاق سمرقندی، (۱)۱-۱۲۵-۱۲۸؛ اهری، ۲۳۴؛
 شبانکاره‌ای، ۳۰۲؛ اقبال آشتیانی، ۳۵۰
 ۸۱. اهری، ۲۳۴؛ عبدالرزاق سمرقندی، (۱)۱-۱۳۰-۱۳۱؛
 خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۲۵/۳
 ۸۲. اهری، ۲۳۳-۲۳۴؛ شبانکاره‌ای، ۳۰۲
 ۸۳. اهری، ۲۳۴
 ۸۴. شبانکاره‌ای، ۳۰۳
 ۸۵. اهری، ۲۳۴؛ عبدالرزاق سمرقندی، (۱)۱-۱۳۱
 ۸۶. عبدالرزاق سمرقندی، (۱)۱-۱۳۲-۱۳۳
 ۸۷. شبانکاره‌ای، ۳۰۴-۳۰۵؛ اهری، ۲۳۵-۲۳۴؛ قزوینی،
 یحیی، ۲۵۷؛ خواندمیر، همان، ۲۲۵/۳-۲۲۶
 ۸۸. اهری، ۲۳۵؛ عبدالرزاق سمرقندی، (۱)۱-۱۳۳
 ۸۹. شبانکاره‌ای، ۳۰۶
 ۹۰. عبدالرزاق سمرقندی، (۱)۱-۱۳۳؛ خواندمیر، همان،
 ۲۲۶/۳
 ۹۱. عبدالرزاق سمرقندی، همانجا
 ۹۲. عبدالرزاق سمرقندی، همانجا
 ۹۳. شبانکاره‌ای، ۳۰۷-۳۰۸
 ۹۴. شبانکاره‌ای، ۳۰۸
 ۹۵. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۱۹۹-۲۰۰؛ بیانی، ۲۱
 ۹۶. عبدالرزاق سمرقندی، (۱)۱-۱۳۶
 ۹۷. عبدالرزاق سمرقندی، همانجا؛ خواندمیر، همان، ۲۲۶/۳
 ۹۸. عبدالرزاق سمرقندی، همانجا
 ۹۹. شبانکاره‌ای، ۳۰۸-۳۰۹؛ اهری، ۲۳۵؛ عبدالرزاق
 سمرقندی، همانجا

۱۰۰. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۳۷/(۱)۱؛ حافظ ابرو
 زبدةالتواریخ، ۶۷-۶۵/۱؛ خواندمیر، همان، ۲۲۷-۲۲۶/۳
۱۰۱. شبانکاره‌ای، ۳۰۹؛ اهری، ۲۳۵
۱۰۲. شبانکاره‌ای، ۳۱۰؛ اهری، ۲۳۵
۱۰۳. همو، ۲۳۵
۱۰۴. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۰۲؛ عبدالرزاق
 سمرقندی، ۱۳۷/(۱)۱؛ خواندمیر، تاریخ
 حبیب‌السیر، ۲۲۷/۳
۱۰۵. حافظ ابرو، همان، ۲۰۲؛ عبدالرزاق سمرقندی،
 ۱۳۸/(۱)۱
۱۰۶. اهری، ۲۳۵؛ حافظ ابرو، همان، ۲۰۳؛ عبدالرزاق
 سمرقندی، ۱۳۸/(۱)۱
۱۰۷. حافظ ابرو، همان، ۲۰۳
۱۰۸. اهری، ۲۳۶؛ حافظ ابرو، همان، ۲۰۳-۲۰۴؛ عبدالرزاق
 سمرقندی، ۱۳۹/(۱)۱؛ خواندمیر، همان، ۲۲۸-۲۲۷/۳
۱۰۹. اهری، ۲۳۶؛ حافظ ابرو، همان، ۲۰۴؛ عبدالرزاق
 سمرقندی، ۱۴۰/(۱)۱؛ خواندمیر، همان، ۲۲۸/۳
۱۱۰. حافظ ابرو، همان، ۲۰۴-۲۰۵؛ عبدالرزاق سمرقندی،
 ۱۳۸/(۱)۱
۱۱۱. حافظ ابرو، همان، ۲۰۵؛ عبدالرزاق سمرقندی،
 ۱۴۱/(۱)۱
۱۱۲. حافظ ابرو، همان، ۲۰۵-۲۰۶؛ عبدالرزاق سمرقندی،
 ۱۴۱/(۱)۱؛ خواندمیر، همان، ۲۲۸/۳
۱۱۳. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۴۲/(۱)۱؛ حافظ ابرو، همان،
 ۲۰۶-۲۰۷
۱۱۴. شبانکاره‌ای، ۳۱۱
۱۱۵. اهری، ۲۳۶
۱۱۶. همانجا؛ حافظ ابرو، همان، ۲۰۷؛ شبانکاره‌ای، ۳۱۱؛
 عبدالرزاق سمرقندی، ۱۴۳/(۱)۱؛ خواندمیر، تاریخ
 حبیب‌السیر، ۲۲۸-۲۲۹/۳
۱۱۷. ص ۲۳۶
۱۱۸. اهری، ۲۳۶؛ حافظ ابرو، همان، ۲۰۸-۲۰۹؛ عبدالرزاق
 سمرقندی، ۱۵۵/(۱)۱
۱۱۹. حافظ ابرو، همان، ۲۰۸؛ عبدالرزاق سمرقندی،
 ۱۴۴/(۱)۱، ۱۵۵؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۲۹/۳
۱۲۰. حافظ ابرو، همان، ۲۰۹؛ عبدالرزاق سمرقندی،
- ۱۵۵/(۱)۱
۱۲۱. حافظ ابرو، همان، ۲۰۹؛ خواندمیر، همان، ۲۲۹/۳-
 ۲۳۰
۱۲۲. حافظ ابرو، همان، ۲۱۰؛ عبدالرزاق سمرقندی،
 ۱۵۶/(۱)۱
۱۲۳. اهری، ۲۳۶؛ حافظ ابرو، همان، ۲۱۰؛ خواندمیر،
 همان، ۲۳۰/۳
۱۲۴. حافظ ابرو، همان، ۲۱۰
۱۲۵. اقبال آشتیانی، ۳۵۹؛ نبئی، ۲۶
۱۲۶. حافظ ابرو، همان، ۲۱۱-۲۱۲؛ اهری، ۲۳۶
۱۲۷. حافظ ابرو، همان، ۲۱۲؛ اهری، ۲۳۶؛ عبدالرزاق
 سمرقندی، ۱۷۵/(۱)۱؛ خواندمیر، همان، ۲۳۱/۳
۱۲۸. خواندمیر، همان، ۲۳۱/۳
۱۲۹. حافظ ابرو، همان، ۲۱۴-۲۱۵؛ عبدالرزاق سمرقندی،
 ۱۶۸/(۱)۱؛ خواندمیر، همان، ۲۷۸/۳
۱۳۰. حافظ ابرو، همان، ۱۸۳
۱۳۱. حافظ ابرو، همان، ۲۱۵؛ عبدالرزاق سمرقندی،
 ۱۷۹/(۱)۱-۱۸۰
۱۳۲. اهری، ۲۳۷
۱۳۳. حافظ ابرو، همان، ۲۱۶؛ عبدالرزاق سمرقندی،
 ۱۸۱/(۱)۱
۱۳۴. خواندمیر، همان، ۲۳۳/۳؛ حافظ ابرو، همان، ۲۱۶؛
 عبدالرزاق سمرقندی، ۱۸۱/(۱)۱-۱۸۲
۱۳۵. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۸۲/(۱)۱
۱۳۶. زین‌الدین مستوفی، ۲۹-۳۰
۱۳۷. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۹۳/(۱)۱
۱۳۸. اهری، ۲۳۷-۲۳۸؛ حافظ ابرو، همان، ۲۲۲-۲۲۴؛
 زین‌الدین مستوفی، ۳۲-۳۵؛ خواندمیر، همان، ۲۳۳/۳
۱۳۹. اهری، ۲۳۸
۱۴۰. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۰۵/(۱)۱؛ اهری، ۲۳۸
۱۴۱. زین‌الدین مستوفی، ۳۵؛ اهری، ۲۳۹؛ خواندمیر،
 همان، ۲۳۵/۳
۱۴۲. اهری، ۲۳۹
۱۴۳. زین‌الدین مستوفی، ۴۲؛ عبدالرزاق سمرقندی،
 ۲۲۴/(۱)۱
۱۴۴. حافظ ابرو، همان، ۲۲۶-۲۲۷؛ زین‌الدین مستوفی،

- ۴۵؛ اهری، ۲۳۹؛ خواندمیر، همان، ۲۳۵/۳
۱۴۵. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۳۵/(۱)۱
۱۴۶. اهری، ۲۳۹
۱۴۷. منتخب‌التواریخ معینی، ۱۳۳
۱۴۸. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۵۶/(۱)۱
۱۴۹. اهری، ۲۳۹
۱۵۰. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۸۸/(۱)۱
۱۵۱. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۸۹/(۱)۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۳۲؛ رشید یاسمی، ۲۷
۱۵۲. رویمر، ۳۶
۱۵۳. دولت‌شاه سمرقندی، ۱۹۳؛ صفا، ۱۰۰۵-۱۰۰۷/(۲)۳
۱۵۴. فروزانفر، ۴۹۸
۱۵۵. فروزانفر، ۴۹۴؛ صفا، ۱۰۰۶-۱۰۰۷/(۲)۳
۱۵۶. صفا، ۸۹۲/(۲)۳
۱۵۷. بیانی، ۳۱-۳۲؛ نیز نک: اقبال آشتیانی، ۴۵۵-۴۵۶
۱۵۸. قزوینی، یحیی، ۲۵۸
۱۵۹. رویمر، ۳۶
۱۶۰. قزوینی، یحیی، ۲۵۸
۱۶۱. ص ۲۹۵
۱۶۲. خواندمیر، دستورالوزراء، ۳۳۳
۱۶۳. منتخب‌التواریخ معینی، ۱۳۳
۱۶۴. برای شرح این واقعه نک: عبدالرزاق سمرقندی، ۲۴۴/(۱)۱
۱۶۵. اهری، ۲۴۰؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۸۹/(۱)۱
۱۶۶. زین‌الدین مستوفی، ۵۷-۵۸؛ حافظ ابرو، همان، ۲۳۳؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۹۰-۲۸۹/(۱)۱
۱۶۷. رویمر، ۳۷
۱۶۸. اهری، ۲۴۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۳۳-۲۳۵؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۹۳/(۱)۱
۱۶۹. زین‌الدین مستوفی، ۶۴-۶۵؛ حافظ ابرو، همان، ۲۳۶-۲۳۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۹۳/(۱)۱
۱۷۰. اهری، ۲۴۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۳۷؛ گروسه، ۶۶۳
۱۷۱. زین‌الدین مستوفی، ۶۶-۶۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۹۳-۲۹۴/(۱)۱؛ قزوینی، یحیی، ۲۵۸
۱۷۲. حافظ ابرو، همان، ۲۳۷
۱۷۳. زین‌الدین مستوفی، ۶۷؛ حافظ ابرو، همان، ۲۳۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۹۴/(۱)۱؛ قزوینی، یحیی، ۲۵۹
۱۷۴. زین‌الدین مستوفی، ۶۷؛ حافظ ابرو، همان، ۲۳۷؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۳۹/۳
۱۷۵. حافظ ابرو، همان، ۱۸۴-۱۸۵؛ اهری، ۲۴۲-۲۴۳؛ زین‌الدین مستوفی، ۶۶-۶۷
۱۷۶. زین‌الدین مستوفی، ۶۶-۶۷؛ حافظ ابرو، همان، ۲۳۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۲۹۴/(۱)۱؛ اهری، ۲۴۳
۱۷۷. زین‌الدین مستوفی، ۶۸؛ حافظ ابرو، همان، ۲۳۷-۲۳۸؛ عبدالرزاق سمرقندی، همانجا؛ قزوینی، یحیی، ۲۵۹؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۳۹/۳
۱۷۸. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۹۸-۲۹۹/(۱)۱
۱۷۹. عبدالرزاق سمرقندی، ۲۹۹/(۱)۱-۳۰۰
۱۸۰. اهری، ۲۴۳؛ حافظ ابرو، همان، ۲۳۸؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۳۰۰/(۱)۱
۱۸۱. زین‌الدین مستوفی، ۶۸-۷۰؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۳۰۳-۳۰۴؛ ستوده، ۱۱۹/۲-۱۲۰، خواندمیر، همان، ۲۹۲/۳، ۲۹۳
۱۸۲. بیانی، ۳۵
۱۸۳. حافظ ابرو، همان، ۲۳۸
۱۸۴. زین‌الدین مستوفی، ۷۰؛ حافظ ابرو، همان، ۲۳۸؛ قزوینی، یحیی، ۲۵۹
۱۸۵. زین‌الدین مستوفی، ۷۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۳۸-۲۳۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۳۱۲/(۱)۱
۱۸۶. زین‌الدین مستوفی، ۷۲؛ حافظ ابرو، همان، ۲۳۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۳۱۲/(۱)۱
۱۸۷. اقبال آشتیانی، ۵۹۶
۱۸۸. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۳۸/(۱)۱
۱۸۹. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۴۲-۳۴۳/(۱)۱
۱۹۰. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۴۶-۳۴۷، ۳۶۷-۳۶۹؛ کتبی، ۷۱-۷۶؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۹۷/۳-۲۹۸
۱۹۱. بیانی، ۲۵۲، ۲۴۹
۱۹۲. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۶۸/(۱)۱
۱۹۳. زین‌الدین مستوفی، ۷۴
۱۹۴. زین‌الدین مستوفی، ۷۴
۱۹۵. حافظ ابرو، همان، ۲۴۰

۱۹۶. زین‌الدین مستوفی، ۷۴-۷۵؛ حافظ ابرو، همان، ۲۴۰؛
عبدالرزاق سمرقندی، ۳۶۹/(۱)۱-۳۷۰
۱۹۷. اقبال آشتیانی، ۴۵۹؛ بیانی، ۴۲
۱۹۸. زین‌الدین مستوفی، ۷۶؛ حافظ ابرو، همان، ۲۴۰
۱۹۹. زین‌الدین مستوفی، ۷۷
۲۰۰. حافظ ابرو، همان، ۲۴۱
۲۰۱. حافظ ابرو، همان، ۲۴۱-۲۴۲؛ عبدالرزاق سمرقندی،
۳۷۱/(۱)۱
۲۰۲. زین‌الدین مستوفی، ۷۹-۸۰؛ عبدالرزاق سمرقندی،
۳۷۱/(۱)۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۴۲؛ سومر، قراقویینلوها،
۵۶؛ خواندمیر، همان، ۲۴۱/۳
۲۰۳. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۸۸/(۱)۱
۲۰۴. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۸۸-۳۸۹؛ حافظ ابرو،
همان، ۲۴۲؛ زین‌الدین مستوفی، ۸۱-۸۲
۲۰۵. عبدالرزاق سمرقندی، ۴۰۶-۴۰۷/(۱)۱
۲۰۶. عبدالرزاق سمرقندی، ۴۰۶/(۱)۱
۲۰۷. عبدالرزاق سمرقندی، ۴۰۷/(۱)۱
۲۰۸. عبدالرزاق سمرقندی، ۴۰۷/(۱)۱؛ خواندمیر، دستور
الوزراء، ۲۵۳
۲۰۹. خواندمیر، همان، ۲۵۴
۲۱۰. عبدالرزاق سمرقندی، ۴۰۷-۴۰۹/(۱)۱؛ خواندمیر،
تاریخ حبیب‌السیر، ۳۰۳/۳-۳۰۴
۲۱۱. حافظ ابرو، همان، ۲۴۳
۲۱۲. غنی، ۲۷۷/۱
۲۱۳. زین‌الدین مستوفی، ۸۶؛ حافظ ابرو، همان، ۲۴۳-
۲۴۴
۲۱۴. زین‌الدین مستوفی، ۸۷-۸۸؛ شبانکاره‌ای، ۳۳۱
۲۱۵. حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ، ۴۸۴؛ خواندمیر، تاریخ
حبیب‌السیر، ۲۴۲/۳
۲۱۶. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۴۴
۲۱۷. همانجا
۲۱۸. همانجا
۲۱۹. همانجا
۲۲۰. نخجوانی، ۵۶؛ زین‌الدین مستوفی، ۹۲؛ حافظ ابرو،
تاریخ، ۲۴۵
۲۲۱. حافظ ابرو، همان، ۲۴۵-۲۴۶
۲۲۲. زین‌الدین مستوفی، ۹۳؛ نخجوانی، همان، ۵۵-۵۶؛
حافظ ابرو، همان، ۲۴۶-۲۴۷
۲۲۳. زین‌الدین مستوفی، ۸۵؛ حافظ ابرو، ۱۳۵۰، ۲۴۳؛
عبدالرزاق سمرقندی، ۴۰۵/(۱)۱
۲۲۴. بیانی، ۴۹
۲۲۵. همانجا
۲۲۶. رویمر، ۳۸
۲۲۷. ص ۲۳۹
۲۲۸. دفتری، ۵۱۰-۵۱۲
۲۲۹. دولت‌شاه سمرقندی، ۱۹۳
۲۳۰. دولت‌شاه سمرقندی، ۱۹۷
۲۳۱. دولت‌شاه سمرقندی، ۱۹۷
۲۳۲. حلبی، ۶۶-۷۱
۲۳۳. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۸-۲۱۹؛ حلبی، ۷۶-۷۷
۲۳۴. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۹ به بعد
۲۳۵. دولت‌شاه سمرقندی، ۱۹۳
۲۳۶. دولت‌شاه سمرقندی، ۱۹۴
۲۳۷. فروزانفر، ۵۰۰-۵۰۱
۲۳۸. صفا، ۱۰۱۴/(۲)۳
۲۳۹. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۱۲-۳۱۳/(۱)۱
۲۴۰. صفا، ۹۶-۹۷/(۲)۳
۲۴۱. خیراندیش، ۲۲۳-۲۲۵
۲۴۲. صفا، ۱۳۱۳/(۲)۳
۲۴۳. صفا، ۱۳۱۴-۱۳۱۵/(۲)۳
۲۴۴. بیانی، ۴۰۵
۲۴۵. از جمله نک: ابن عرب‌شاه، ۶۷
۲۴۶. ص ۱۶۳
۲۴۷. حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۴۳
۲۴۸. حافظ ابرو، همان، ۲۴۳
۲۴۹. ابن بطوطه، ۲۳۳/۱-۲۳۴؛ زین‌الدین مستوفی، ۹۲
۲۵۰. زین‌الدین مستوفی، ۹۲
۲۵۱. کلاویخو، ۱۶۱
۲۵۲. همو، ۱۶۱-۱۶۲
۲۵۳. اقبال آشتیانی، ۵۷۴
۲۵۴. حافظ ابرو، همان، ۲۳۹
۲۵۵. زین‌الدین مستوفی، ۷۳

تاریخ جامع ایران

۲۵۶. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۴۰/۳
 ۲۵۷. حافظ ابرو، همان، ۲۳۹-۲۴۰؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۳۱۳/(۱)۱
 ۲۵۸. زین‌الدین مستوفی، ۷۳
 ۲۵۹. حافظ ابرو، همان، ۲۴۵-۲۴۷
 ۲۶۰. حافظ ابرو، همان، ۲۴۷
 ۲۶۱. همانجا
 ۲۶۲. همانجا
 ۲۶۳. همانجا؛ غنی، ۲۸۹/۱
 ۲۶۴. حافظ ابرو، همانجا
 ۲۶۵. خواندمیر، همان، ۳۰۹/۳
 ۲۶۶. برای ملاحظه متن نامه‌ها نک: خواندمیر، همان، ۳۱۱-۳۱۰/۳
 ۲۶۷. زین‌الدین مستوفی، ۹۵
 ۲۶۸. حافظ ابرو، همان، ۲۴۷-۲۴۸
 ۲۶۹. زین‌الدین مستوفی، ۹۵؛ حافظ ابرو، همان، ۲۴۸؛ کتبی، ۱۰۴؛ غنی، ۲۹۵-۲۹۶/۱
 ۲۷۰. حافظ ابرو، همان، ۲۴۸؛ خواندمیر، همان، ۳۱۱/۳
 ۲۷۱. غنی، ۲۹۷/۱
 ۲۷۲. حافظ ابرو، همان، ۲۴۹-۲۵۰؛ خواندمیر، همان، ۳۱۲، ۲۴۳/۳
 ۲۷۳. کتبی، ۱۰۵؛ خواندمیر، همان، ۲۴۳/۳؛ غنی، ۳۰۰/۱
 ۲۷۴. حافظ ابرو، همان، ۲۵۱؛ سومر، قراقرینلوها، ۵۷
 ۲۷۵. زین‌الدین مستوفی، ۹۵
 ۲۷۶. حافظ ابرو، همان، ۲۵۲؛ سومر، همان، ۵۸
 ۲۷۷. زین‌الدین مستوفی، ۹۴؛ حافظ ابرو، همان، ۲۵۲
 ۲۷۸. حافظ ابرو، همانجا
 ۲۷۹. همانجا
 ۲۸۰. عبدالرزاق سمرقندی، ۵۸۸/(۱)۱
 ۲۸۱. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۴۳/۳؛ زین‌الدین مستوفی، ۹۹
 ۲۸۲. حافظ ابرو، همان، ۲۵۳؛ خواندمیر، همان، ۲۴۳/۳
 ۲۸۳. حافظ ابرو، همان، ۲۵۳؛ خواندمیر، همان، ۲۴۳/۳، ۲۴۴
 ۲۸۴. حافظ ابرو، همانجا؛ زین‌الدین مستوفی، ۹۹
 ۲۸۵. حافظ ابرو، همان، ۲۵۳-۲۵۴
۲۸۶. زین‌الدین مستوفی، ۹۹؛ حافظ ابرو، همان، ۲۵۴؛ خواندمیر، همان، ۲۴۴/۳؛ اقبال آشتیانی، ۴۶۰
 ۲۸۷. زین‌الدین مستوفی، ۱۰۰؛ حافظ ابرو، همان، ۲۵۵-۲۵۷
 ۲۸۸. حافظ ابرو، همان، ۲۶۳
 ۲۸۹. حافظ ابرو، همان، ۲۵۷-۲۵۸؛ زین‌الدین مستوفی، ۱۰۱
 ۲۹۰. حافظ ابرو، همان، ۲۶۰
 ۲۹۱. زین‌الدین مستوفی، ۱۰۲؛ حافظ ابرو، همان، ۲۶۱؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۵۲۹/(۲)۱
 ۲۹۲. حافظ ابرو، همان، ۲۶۱-۲۶۲
 ۲۹۳. حافظ ابرو، همان، ۲۶۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۵۲۹/(۲)۱
 ۲۹۴. عبدالرزاق سمرقندی، ۵۳۰/(۲)۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۶۲
 ۲۹۵. زین‌الدین مستوفی، ۱۰۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۵۳۰/(۲)۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۶۲
 ۲۹۶. زین‌الدین مستوفی، ۱۰۵؛ حافظ ابرو، همان، ۲۶۲-۲۶۳؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۵۳۰/(۲)۱؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۴۵/۳
 ۲۹۷. زین‌الدین مستوفی، ۹۷، ۱۰۴
 ۲۹۸. زین‌الدین مستوفی، ۱۰۳
 ۲۹۹. عبدالرزاق سمرقندی، ۵۳۱/(۲)۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۶۴-۲۶۵
 ۳۰۰. عبدالرزاق سمرقندی، همانجا
 ۳۰۱. حافظ ابرو، همان، ۲۶۵-۲۶۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۵۳۱/(۲)۱
 ۳۰۲. حافظ ابرو، همانجا؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۵۳۷/(۲)۱
 ۳۰۳. حافظ ابرو، همانجا
 ۳۰۴. زین‌الدین مستوفی، ۱۰۵
 ۳۰۵. زین‌الدین مستوفی، ۱۰۵؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۵۳۷/(۲)۱-۵۳۸؛ خواندمیر، همان، ۲۴۵-۲۴۶؛ حافظ ابرو، همان، ۲۶۶
 ۳۰۶. حافظ ابرو، همانجا
 ۳۰۷. زین‌الدین مستوفی، ۱۰۵-۱۰۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۵۳۸/(۲)۱-۵۳۹؛ حافظ ابرو، همان، ۲۶۷-۲۶۸

- قزوینی، یحیی، ۲۶۰؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۴۶/۳
۳۰۸. منتخب‌التواریخ معینی، ۱۳۴
۳۰۹. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۶۸-۲۶۷
۳۱۰. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ ۵۸۸/۱
۳۱۱. بیانی، ۶۷
۳۱۲. منتخب‌التواریخ معینی، ۱۳۴
۳۱۳. هرمان، ۱۱۵-۱۲۲
۳۱۴. صفا، (۲)۳؛ ۱۱۳۱-۱۱۳۲
۳۱۵. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۲۴۶/۳
۳۱۶. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ، ۲۲۲
۳۱۷. زین‌الدین مستوفی، ۱۰۷؛ حافظ ابرو، همان، ۲۶۹
۳۱۸. زین‌الدین مستوفی، ۱۰۷؛ حافظ ابرو، همان، ۲۶۸؛ خواندمیر، همان، ۲۴۶/۳-۲۴۷
۳۱۹. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۶۹
۳۲۰. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ ۵۴۰-۵۳۹؛ زین‌الدین مستوفی، ۱۰۸؛ حافظ ابرو، همان، ۲۶۸-۲۶۹؛ خواندمیر، همان، ۲۴۷/۳
۳۲۱. زین‌الدین مستوفی، ۱۰۸-۱۰۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ ۵۴۱-۵۴۰؛ حافظ ابرو، همان، ۲۶۹-۲۷۰؛ خواندمیر، همان، ۲۴۷/۳
۳۲۲. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۷۱-۲۷۰؛ کتبی، ۱۰۸-۱۰۹
۳۲۳. سومر، قراقونیلوها، ۶۰-۶۱
۳۲۴. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۷۱-۲۷۰؛ خواندمیر، همان، ۲۴۷/۳
۳۲۵. حافظ ابرو، ۱۳۸۳، ۲۷۱/۳
۳۲۶. خواندمیر، همان، ۲۴۷/۳
۳۲۷. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۷۱
۳۲۸. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۷۱
۳۲۹. زین‌الدین مستوفی، ۱۰۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۷۱-۲۷۲؛ خواندمیر، همان، ۲۴۸/۳
۳۳۰. زین‌الدین مستوفی، ۱۰۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ حافظ ابرو، همان، ۲۷۱-۲۷۲
۳۳۱. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ ۵۴۳/۱
۳۳۲. زین‌الدین مستوفی، ۱۰۹-۱۱۱؛ عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ ۵۴۳/۱؛ خواندمیر، همان، ۲۴۸/۳؛ کتبی، ۱۰۹
۳۳۳. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ ۵۵۳/۱؛ کتبی، ۱۰۹
۳۳۴. عبدالرزاق سمرقندی، همانجا
۳۳۵. حافظ ابرو، همان، ۲۷۵؛ خواندمیر، همان، ۲۴۸/۳-۲۴۹
۳۳۶. کتبی، ۱۱۰-۱۱۱
۳۳۷. زین‌الدین مستوفی، ۱۱۱-۱۱۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ ۵۵۴، ۵۵۷؛ ابن عربشاه، ۹۷؛ حافظ ابرو، همان، ۲۷۶-۲۷۵
۳۳۸. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۰۸/۱-۳۱۱
۳۳۹. ابن عربشاه، ۳۷
۳۴۰. شرف‌الدین علی یزدی، ۲۸۲/۱
۳۴۱. شرف‌الدین علی یزدی، ۲۸۳/۱
۳۴۲. شرف‌الدین علی یزدی، ۲۸۴/۱
۳۴۳. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ ۵۷۲-۵۷۱؛ نظام‌الدین شامی، ۹۶-۹۷؛ زین‌الدین مستوفی، ۱۱۳-۱۱۴؛ حافظ ابرو، همان، ۲۷۷؛ شرف‌الدین علی یزدی، ۲۸۴/۱
۳۴۴. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ ۵۷۲-۵۷۱؛ شرف‌الدین علی یزدی، ۲۸۵-۲۸۶؛ خواندمیر، همان، ۴۳۷/۳
۳۴۵. زین‌الدین مستوفی، ۱۱۴
۳۴۶. زین‌الدین مستوفی، ۱۱۵
۳۴۷. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ ۵۷۳-۵۷۲؛ حافظ ابرو، همان، ۲۸۰-۲۸۱
۳۴۸. زین‌الدین مستوفی، ۱۱۵
۳۴۹. زین‌الدین مستوفی، ۱۱۸؛ حافظ ابرو، همان، ۲۸۱
۳۵۰. استرآبادی، ۱۷
۳۵۱. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ ۵۷۴-۵۷۳
۳۵۲. زین‌الدین مستوفی، ۱۱۷-۱۱۸؛ خواندمیر، همان، ۴۳۸/۳
۳۵۳. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱؛ ۵۷۴-۵۷۵؛ استرآبادی،

تاریخ جامع ایران

۳۷۸. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۶۷۴-۶۷۵؛ نظام‌الدین شامی، ۱۳۸؛ خواندمیر، همان، ۳/۴۵۵-۴۵۶
۳۷۹. متن نامه‌ها نک: نوایی، ۶۴-۶۷؛ بیانی، ۸۲-۸۳
۳۸۰. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۶۷۵؛ شرف‌الدین علی یزدی، (۱)۴۵۰؛ نظام‌الدین شامی، ۱۳۷-۱۳۸؛ خواندمیر، همان، ۳/۴۵۵
۳۸۱. نوایی، ۲۸-۳۰؛ بیانی، ۸۴-۸۹
۳۸۲. منتخب‌التواریخ معینی، ۳۵۶-۳۵۷؛ رویمر، ۱۰۳
۳۸۳. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۶۷۵-۶۷۶؛ شرف‌الدین علی یزدی، (۱)۴۵۱-۴۵۲؛ نظام‌الدین شامی، ۱۳۹
۳۸۴. ابن‌عربشاه، ۶۱-۶۲
۳۸۵. شرف‌الدین علی یزدی، (۱)۴۵۲-۴۵۴؛ نظام‌الدین شامی، ۱۴۰؛ خواندمیر، همان، ۳/۴۵۶
۳۸۶. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۶۷۷؛ نظام‌الدین شامی، ۱۳۹-۱۴۰؛ ابن‌عربشاه، ۶۱-۶۲، ۶۸
۳۸۷. شرف‌الدین علی یزدی، (۱)۴۵۵؛ ابن‌عربشاه، ۶۲-۶۶
۳۸۸. شرف‌الدین علی یزدی، (۱)۴۵۸
۳۸۹. شرف‌الدین علی یزدی، ۴۶۹ به بعد
۳۹۰. شرف‌الدین علی یزدی، (۱)۴۸۷
۳۹۱. شرف‌الدین علی یزدی، (۱)۵۲۰-۵۲۱
۳۹۲. ابن‌عربشاه، ۹۳-۹۴
۳۹۳. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۸۴۱
۳۹۴. ابن‌عربشاه، ۱۰۵؛ نظام‌الدین شامی، ۱۳۹؛ خواندمیر، همان، (۲)۱/۷۰۶-۷۰۷
۳۹۵. شرف‌الدین علی یزدی، (۲)۱۴۸-۱۵۰
۳۹۶. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۸۱۴
۳۹۷. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۸۱۵-۸۱۶؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، (۳)۴۸۱-۴۸۲؛ ابن‌عربشاه، ۶۳-۶۶
۳۹۸. شرف‌الدین علی یزدی، (۲)۱/۱۶۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۸۱۸؛ خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، (۳)۴۸۵
۳۹۹. شرف‌الدین علی یزدی، (۱)۱۴۷-۱۴۹
۴۰۰. شرف‌الدین علی یزدی، (۲)۱/۱۶۷
۴۰۱. شرف‌الدین علی یزدی، (۲)۱/۱۶۷
۴۰۲. شرف‌الدین علی یزدی، (۲)۱/۱۶۸
۴۰۳. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۸۱۷-۸۱۸؛ خواندمیر، همان، (۳)۴۸۵؛ شرف‌الدین علی یزدی، (۲)۱/۱۶۸-۱۶۹
۱۷. حافظ ابرو، همان، ۲۸۲؛ قزوینی، یحیی، ۲۶۱؛ زین‌الدین مستوفی، ۱۱۷-۱۱۸
۳۵۴. زین‌الدین مستوفی، ۱۱۸؛ حافظ ابرو، همان، ۲۸۲
۳۵۵. شرف‌الدین علی یزدی، (۱)۲۸۷-۲۸۸
۳۵۶. نظام‌الدین شامی، ۹۹؛ حافظ ابرو، همان، ۲۳۶-۲۳۴؛ خواندمیر، همان، (۳)۴۳۸؛ شرف‌الدین علی یزدی، (۱)۲۸۹
۳۵۷. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۵۷۵-۵۷۶؛ حافظ ابرو، همان، ۲۸۳
۳۵۸. عبدالرزاق سمرقندی، (۱)۵۸۴-۵۸۵؛ زین‌الدین مستوفی، ۱۲۰؛ حافظ ابرو، همان، ۲۸۵-۲۸۶
۳۵۹. شرف‌الدین علی یزدی، (۱)۲۸۸
۳۶۰. همانجا
۳۶۱. زین‌الدین مستوفی، ۱۲۱؛ شرف‌الدین علی یزدی، (۱)۲۸۹؛ حافظ ابرو، همان، ۲۸۷؛ خواندمیر، همان، (۳)۴۳۸؛ عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۵۸۵-۵۸۶
۳۶۲. زین‌الدین مستوفی، ۱۲۱-۱۲۲؛ خواندمیر، همان، (۳)۴۳۷-۴۳۸؛ عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۵۸۶-۵۸۷
۳۶۳. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۵۸۹
۳۶۴. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۵۸۸-۵۸۹؛ حافظ ابرو، همان، ۲۸۷-۲۸۸
۳۶۵. استرآبادی، ۱۳۸۳، ۱۷
۳۶۶. زین‌الدین مستوفی، ۱۲۲
۳۶۷. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۵۸۷
۳۶۸. همانجا
۳۶۹. شرف‌الدین علی یزدی، (۱)۳۱۱ به بعد
۳۷۰. همانجا
۳۷۱. زین‌الدین مستوفی، ۱۲۴
۳۷۲. زین‌الدین مستوفی، ۱۲۵
۳۷۳. حافظ ابرو، همان، ۲۸۹-۲۹۳؛ عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۶۰۹؛ زین‌الدین مستوفی، ۱۲۵
۳۷۴. شرف‌الدین علی یزدی، همانجا
۳۷۵. عبدالرزاق سمرقندی، (۲)۱/۶۲۸-۶۲۹؛ حافظ ابرو، همان، ۲۹۶-۲۹۸
۳۷۶. زین‌الدین مستوفی، ۱۲۶-۱۳۷
۳۷۷. شرف‌الدین علی یزدی، (۱)۴۳۳ به بعد

۴۰۴. شرف‌الدین علی یزدی، ۱۵۱/۳-۱۶۶
۴۰۵. شرف‌الدین علی یزدی، ۱۷۰/۲-۱۸۳
۴۰۶. عبدالرزاق سمرقندی، ۸۲۵/۲-۸۲۹؛ نظام‌الدین شامی، ۲۱۴-۲۱۶؛ شرف‌الدین علی یزدی، ۱۸۰/۲
۴۰۷. ابن عرب‌شاه، ۱۱۱؛ شرف‌الدین علی یزدی، ۱۶۹/۲-۱۷۰؛ سومر، *قراقوینلوها*، ۷۴
۴۰۸. شرف‌الدین علی یزدی، ۱۷۰/۲
۴۰۹. عبدالرزاق سمرقندی، ۸۳۱/۲-۸۳۲
۴۱۰. نوایی، ۲۵-۳۰
۴۱۱. نوایی، ۸۰-۸۴
۴۱۲. عبدالرزاق سمرقندی، ۸۳۰/۲-۸۳۰؛ سومر، همان، ۷۶
۴۱۳. عبدالرزاق سمرقندی، ۸۳۱/۲
۴۱۴. شرف‌الدین علی یزدی، ۱۸۶/۲-۱۹۱؛ نوایی، ۱۱۵-۱۱۸
۴۱۵. عبدالرزاق سمرقندی، ۸۳۴/۲-۸۳۷؛ نظام‌الدین شامی، ۲۱۷-۲۲۰؛ شرف‌الدین علی یزدی، ۱۹۲/۲-۱۹۶
۴۱۶. برای ملاحظه نامه‌های تیموری بدوی نک: نوایی، ۹۵-۱۱۴
۴۱۷. عبدالرزاق سمرقندی، ۸۷۶/۲-۸۹۱؛ نوایی، ۱۱۵-۱۱۸
۴۱۸. عبدالرزاق سمرقندی، ۸۷۶/۲-۸۷۷
۴۱۹. شرف‌الدین علی یزدی، ۱۹۹/۲
۴۲۰. شرف‌الدین علی یزدی، ۱۹۹/۲-۲۵۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۸۴۲/۲-۸۷۲
۴۲۱. شرف‌الدین علی یزدی، ۲۵۷/۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۸۷۷/۲
۴۲۲. شرف‌الدین علی یزدی، ۲۵۹/۲، ۲۶۶؛ نظام‌الدین شامی، ۲۳۹-۲۴۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۸۷۶/۲-۸۸۳؛ ابن عرب‌شاه، ۱۷۱
۴۲۳. شرف‌الدین علی یزدی، ۲۶۶/۲-۲۶۸؛ نظام‌الدین شامی، ۲۴۲
۴۲۴. عبدالرزاق سمرقندی، ۸۳۸/۲
۴۲۵. شرف‌الدین علی یزدی، ۲۷۶/۲
۴۲۶. شرف‌الدین علی یزدی، ۲۷۵/۲-۲۷۶؛ نظام‌الدین شامی، ۲۴۵؛ ابن عرب‌شاه، ۱۲۰
۴۲۷. شرف‌الدین علی یزدی، ۲۷۶/۲؛ نظام‌الدین شامی، ۲۴۵-۲۴۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۸۹۹/۲-۸۹۹
۴۲۸. شرف‌الدین علی یزدی، ۲۷۶/۲-۲۷۷؛ نظام‌الدین شامی، ۲۴۵-۲۴۶؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۸۹۹/۲-۹۰۱؛ خواندمیر، همان، ۵۰۳/۳
۴۲۹. *ظفرنامه*، ۲۷۹/۲-۲۸۰
۴۳۰. عبدالرزاق سمرقندی، ۹۰۲/۲-۹۰۳؛ ابن عرب‌شاه، ۱۷۲-۱۷۳؛ خواندمیر، همان، ۵۰۴/۳
۴۳۱. برای ملاحظه این مکاتبات، نک: ابن عرب‌شاه، ۱۷۲-۱۷۶
۴۳۲. عبدالرزاق سمرقندی، ۹۰۳/۲-۹۰۴؛ ابن عرب‌شاه، ۱۷۷-۱۸۷
۴۳۳. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۶۹/۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۹۶۸/۲-۹۶۹
۴۳۴. عبدالرزاق سمرقندی، ۹۶۹/۲-۹۷۰؛ شرف‌الدین علی یزدی، ۳۷۹/۲-۳۸۰؛ سومر، *قراقوینلوها*، ۷۷-۷۸
۴۳۵. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۷۰/۲-۳۷۱؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۹۲۰/۲-۹۲۰؛ خواندمیر، همان، ۵۱۶/۳-۵۱۷
۴۳۶. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۹۱/۲-۳۹۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۹۸۹/۲-۹۸۹
۴۳۷. نظام‌الدین شامی، ۲۹۳
۴۳۸. خواندمیر، همان، ۵۶۷/۳
۴۳۹. عبدالرزاق سمرقندی، ۹۹۶/۲-۹۹۶؛ نوایی، ۷۴-۷۹؛ نظام‌الدین شامی، ۲۹۳؛ خواندمیر، همان، ۵۳۰/۳
۴۴۰. خواندمیر، همان، ۵۶۸/۳-۵۶۹
۴۴۱. خواندمیر، همان، ۵۶۸/۳-۵۶۹؛ شرف‌الدین علی یزدی، ۲۶؛ سومر، همان، ۸۱
۴۴۲. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۱؛ حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ*، ۱۶۷/۳
۴۴۳. حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ*، ۱۶۸/۳
۴۴۴. عبدالرزاق سمرقندی، ۸۲/۲-۸۳؛ خواندمیر، همان، ۸۴-۸۵
۴۴۵. حافظ ابرو، همان، ۱۶۸/۳-۱۶۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، همان، ۸۳/۲
۴۴۶. حافظ ابرو، همان، ۱۶۹/۳؛ خواندمیر، همان، ۵۶۹/۳
۴۴۷. حافظ ابرو، همان، ۱۶۹/۳-۱۷۱؛ خواندمیر، همان، ۵۶۹/۳-۵۷۰

۴۴۸. خواندمیر، همان، ۵۷۶/۳
 ۴۴۹. والة اصفهانی، ۶۹۲، قزوینی، یحیی، ۲۶۱
 ۴۵۰. حافظ ابرو، همان، ۲۳۳-۲۳۲/۳
 ۴۵۱. خواندمیر، همان، ۵۷۶/۳؛ ابن عربشاه، ۲۷۱-۲۷۲
 ۴۵۲. حافظ ابرو، همان، ۲۲۳-۲۲۲/۳
 ۴۵۳. حافظ ابرو، همان، ۲۹۲/۲-۲۹۴؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۰۰-۱۰/۱(۱)۲
 ۴۵۴. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۰۱/۱(۱)۲؛ حافظ ابرو، همان، ۲۹۴/۳
 ۴۵۵. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۰۱/۱(۱)۲، ۱۰۳؛ حافظ ابرو، همان، ۲۹۶-۲۹۴/۳؛ والة اصفهانی، ۶۹۲
 ۴۵۶. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۲۲/۱(۱)۲؛ حافظ ابرو، همان، ۳۵۵/۳
 ۴۵۷. والة اصفهانی، ۶۹۲
 ۴۵۸. والة اصفهانی، ۶۹۲
 ۴۵۹. حافظ ابرو، همان، ۳۵۷/۳؛ والة اصفهانی، ۶۹۳
 ۴۶۰. حافظ ابرو، همان، ۳۵۵/۳؛ خواندمیر، همان، ۵۷۶/۳
 ۵۷۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۲۲/۱(۱)۲؛ والة اصفهانی، ۶۹۳
 ۴۶۱. حافظ ابرو، همان، ۳۵۶/۳؛ خواندمیر، همان، ۵۷۷/۳؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۲۳-۱۲۲/۱(۱)۲؛ والة اصفهانی، ۶۹۳
 ۴۶۲. حافظ ابرو، همان، ۳۵۸/۳، ۳۵۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۲۳/۱(۱)۲
 ۴۶۳. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۲۳-۱۲۴/۱(۱)۲
 ۴۶۴. حافظ ابرو، همان، ۳۹۹/۳-۴۰۰؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۳۹/۱(۱)۲؛ خواندمیر، همان، ۵۷۷/۳
 ۴۶۵. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۳۹/۱(۱)۲؛ حافظ ابرو، زبدة التواریخ، ۴۰۳-۴۰۰/۳؛ خواندمیر، همان، ۲۴۹/۳
 ۵۷۷؛ والة اصفهانی، ۶۹۴-۶۹۵؛ قزوینی، یحیی، ۲۶۱
 ۴۶۶. حافظ ابرو، همان، ۴۰۳/۳؛ والة اصفهانی، ۶۹۶-۶۹۷؛ قزوینی، یحیی، ۲۶۱
 ۴۶۷. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۴۱/۱(۱)۲؛ حافظ ابرو، همان، ۴۰۳/۳؛ خواندمیر، همان، ۵۷۸/۳؛ والة اصفهانی، ۶۹۷
 ۴۶۸. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۴۱/۱(۱)۲؛ حافظ ابرو، همان، ۴۰۴/۳
 ۴۶۹. یوسف اهل، ۱۹۱/۱-۱۹۲
 ۴۷۰. یزدی، ۲۴
 ۴۷۱. یزدی، ۲۵
 ۴۷۲. شرف‌الدین علی یزدی، ۴۵۷/۱؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۶۷۹/۱(۲)
 ۴۷۳. ابن عربشاه، ۶۸
 ۴۷۴. برای نمونه نک: دولت‌شاه سمرقندی، ۲۳۰
 ۴۷۵. بیانی، ۱۰۸، ۳۳۸، ۳۳۹
 ۴۷۶. نک: دولت‌شاه سمرقندی، ۲۲۹
 ۴۷۷. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۲۸-۲۲۹
 ۴۷۸. قزوینی، محمد، ۷-۱۲؛ غنی، ۳۰۶/۱-۳۰۷
 ۴۷۹. صفا، ۱۱۱۱/۱(۲)۳-۱۱۱۳
 ۴۸۰. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۳۰
 ۴۸۱. همانجا
 ۴۸۲. عبدالرزاق سمرقندی، ۶۸۰/۱(۲)
 ۴۸۳. خواندمیر، همان، ۵۷۸/۳؛ قزوینی، یحیی، ۲۶۲
 ۴۸۴. بیانی، ۳۴۳
 ۴۸۵. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۲۹
 ۴۸۶. گدار، ۳۳۷
 ۴۸۷. همانجا
 ۴۸۸. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۲۹
 ۴۸۹. بیانی، ۳۴۹
 ۴۹۰. خواندمیر، همان، ۶۱۶/۳
 ۴۹۱. بیانی، ۱۰۸
 ۴۹۲. حافظ ابرو، زبدة التواریخ، ۴۴۷/۳
 ۴۹۳. منتخب التواریخ معینی، ۱۳۵
 ۴۹۴. بیانی، ۱۰۹
 ۴۹۵. تراپی طباطبایی، ۱۲۳-۱۲۴
 ۴۹۶. منتخب التواریخ معینی، ۱۳۹
 ۴۹۷. عزاوی، ۳۳۴/۲
 ۴۹۸. حافظ ابرو، همان، ۴۴۶/۳
 ۴۹۹. سومر، همان، ۱۰۳؛ عزاوی، ۳۳۴/۲
 ۵۰۰. حافظ ابرو، همان، ۴۴۷/۳، ۴۴۸؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۱۵۵/۱(۱)۲؛ خواندمیر، همان، ۵۷۸/۳
 سومر، همان، ۱۰۳
 ۵۰۱. سومر، همان، ۱۰۳

۵۰۲. عزاوی، ۳۳۴/۲؛ بیانی، ۱۱۱-۱۱۰
۵۰۳. اقبال آشتیانی، ۸۶۵
۵۰۴. منتخب‌التواریخ معینی، ۱۳۹
۵۰۵. نک: کرمی‌پور، ۳۳۴-۳۳۵
۵۰۶. ص ۳۷۷
۵۰۷. ص ۶۰۱
۵۰۸. اقبال آشتیانی، ۴۶۴
۵۰۹. نک: زامباور، ۳۷۷
۵۱۰. ص ۱۳۹
۵۱۱. ص ۱۳۵
۵۱۲. ص ۱۳۹
۵۱۳. اقبال آشتیانی، ۴۶۴
۵۱۴. زامباور، ۳۷۷
۵۱۵. اقبال آشتیانی، ۶۰۱
۵۱۶. همو، ۴۶۵
۵۱۷. عبدالرزاق سمرقندی، ۳۲۲/۱(۱)۲-۳۲۳
۵۱۸. پطروشفسکی، ۵۱۵/۲
۵۱۹. همو، ۶۰۳/۲-۶۰۴
۵۲۰. همو، ۶۴۳/۲
۵۲۱. همو، ۶۴۴/۲-۶۴۵
۵۲۲. همو، ۶۸۰/۲-۶۸۱
۵۲۳. همو، ۶۸۲/۲
۵۲۴. نک: همو، ۶۴۹/۲ به بعد
۵۲۵. همو، ۷۰۸/۲-۷۰۹
۵۲۶. ترابی طباطبایی، ۱۰۸-۱۲۴
۵۲۷. بیانی، ۲۳۴-۲۳۵
۵۲۸. همو، ۲۳۸-۲۴۰
۵۲۹. پطروشفسکی، ۹۶/۱-۹۷
۵۳۰. همو، ۱۱۵/۱-۱۱۶
۵۳۱. همو، ۷۶۶/۲-۷۶۷
۵۳۲. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۳۲-۲۳۳؛ صفا، ۱۱۱۳/۳(۲)
۵۳۳. همایون فرخ، ۸۵/۲-۸۶، ۱۱۵
۵۳۴. همو، ۱۲۸/۲-۱۲۹
۵۳۵. نک: ترابی طباطبایی
۵۳۶. رویمر، ۴۱
۵۳۷. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۳۲
۵۳۸. همو، ۲۴۶
۵۳۹. پطروشفسکی، ۳۱/۱
۵۴۰. هندوشاه، ۱۳/۱(۱)-۲۱
۵۴۱. خواندمیر، دستورالوزراء، ۳۳۳-۳۳۴، ۳۳۷-۳۳۸، ۱۳۱۷
۵۴۲. همو، ۲۴۶
۵۴۳. هندوشاه، ۹۶-۹۴/۲، ۹۹-۱۰۰
۵۴۴. بیانی، ۲۱۳-۲۵۰
۵۴۵. همو، ۲۱۶-۲۱۸
۵۴۶. همو، ۲۱۹-۲۲۰
۵۴۷. همو، ۲۶۲-۲۶۳
۵۴۸. همو، ۲۸۴-۲۸۷
۵۴۹. همو، ۲۶۴-۲۸۴
۵۵۰. زکی، تاریخ صنایع ...، ۷۰
۵۵۱. بیانی، ۳۴۴-۳۵۱
۵۵۲. فریه، ۳۱۰؛ بیانی، ۲۴۶-۲۴۸
۵۵۳. بیانی، ۳۴۷
۵۵۴. همو، ۳۴۹-۳۵۱
۵۵۵. همو، ۳۷۱
۵۵۶. زکی، همان، ۱۴۳-۱۴۵
۵۵۷. رویمر، ۱۰۹
۵۵۸. رویمر، ۱۰۹
۵۵۹. گدار، ۴۶۹
۵۶۰. گدار، ۳۳۷
۵۶۱. بیانی، ۳۲۸-۳۳۰
۵۶۲. بینون، ۱۰۰
۵۶۳. فریه، ۲۰۴؛ بیانی، ۳۳۰-۳۳۲
۵۶۴. دیمانند، ۱۵۰-۱۵۱؛ بیانی، ۳۳۲
۵۶۵. بیانی، ۳۳۲
۵۶۶. بیانی، ۳۳۳-۳۳۴
۵۶۷. بیانی، ۳۳۳
۵۶۸. زکی، همان، ۹۷؛ بیانی، ۳۳۴
۵۶۹. بیانی، ۳۳۴
۵۷۰. فریه، ۲۰۴؛ بیانی، ۳۳۵-۳۳۸
۵۷۱. بیانی، ۳۳۸
۵۷۲. بیانی، ۳۳۸

۵۷۳. بیانی، ۳۳۸-۳۴۱
۵۷۴. بیانی، ۳۴۰
۵۷۵. بیانی، ۳۴۱-۳۴۲
۵۷۶. فریه، ۲۰۴
۵۷۷. فریه، ۲۰۴؛ بیانی، ۳۴۲-۳۴۳
۵۷۸. پولیاکووا، ۱۱۷-۱۱۸
۵۷۹. تجویدی، ۱۰۶-۱۰۷؛ زکی، تاریخ نقاشی ...، ۶۸-۷۲
۵۸۰. بینون، ۱۴۳-۱۴۴؛ ویلسن، ۱۶۸-۱۷۰؛ زکی، تاریخ صنایع، ۹۶-۹۸
۵۸۱. فریه، ۲۰۱
۵۸۲. نک: فریه، ۲۳۴-۲۳۵
۵۸۳. فریه، ۲۳۷
۵۸۴. فریه، ۲۳۷
۵۸۵. عزاوی، ۸۴/۲-۱۲۹
۵۸۶. بیانی، ۳۵۳-۳۵۸
۵۸۷. دیمانده، ۲۴۵
۵۸۸. بیانی، ۳۷۰-۳۷۹
۵۸۹. ویلسن، ۱۷۳-۱۷۴
۵۹۰. بیانی، ۳۶۸
۵۹۱. همو، ۳۶۴-۳۶۵
۵۹۲. همو، ۳۴۶-۳۶۵
۵۹۳. دیمانده، ۱۵۱-۱۵۲؛ بیانی، ۳۶۲
۵۹۴. فروزانفر، ۵۰۰

کتابشناسی:

- آیتی، عبدالمحمد، *تحریر تاریخ و صاف*، تهران، ۱۳۴۶ش.
- ابن بزاز، توکل، *صفوة الصفا*، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، اردبیل، ۱۳۷۳ش.
- ابن بطوطه، *سفرنامه*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، ۱۳۶۱ش.
- ابن عربشاه، *زندگانی شگفت‌آور تیمور*، ترجمه محمدعلی نجاتی، تهران، ۱۳۵۶ش.
- ابوالقاسم کاشانی، عبدالله، *تاریخ اولجایتو*، به کوشش مهین حاجیان‌پور (همبلی)، تهران، ۱۳۴۸ش.
- استرآبادی، عزیز، بزم و رزم، به کوشش محمدفؤاد کوپریلی‌زاده، استانبول، ۱۹۲۶م.
- اقبال آشتیانی، عباس، *تاریخ مغول*، تهران، ۱۳۶۵ش.
- اهری، ابوبکر، «تاریخ شیخ اویس»، به کوشش عبدالرسول خیراندیش، *کتاب ماه تاریخ و جغرافیا*، تهران، ۱۳۸۳ش، شم ۸۱-۸۳.
- بیانی، شیرین، *تاریخ آل جلایر*، تهران، ۱۳۸۴ش.
- بینیون، لورنس و بازیل‌گری، *سیر تاریخی نقاشی ایرانی*، ترجمه محمد ایران‌منش، تهران، ۱۳۶۷ش.
- پطروشفسکی، ایلیا پولویچ، *کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۷ش.
- پلیو، پل، *تاریخ سری مغولان*، ترجمه شیرین بیانی، تهران، ۱۳۵۰ش.
- پولیاکووا، ز. ی. رحیمووا، *نقاشی و ادبیات ایرانی*، ترجمه زهره فیضی، تهران، ۱۳۸۱ش.
- تجویدی، اکبر، *نقاشی ایرانی از کهن‌ترین روزگار تا دوران صفوی*، تهران، ۱۳۵۲ش.
- ترابی طباطبایی، جمال، *سکه‌های اسلامی*، تبریز، ۱۳۵۰ش.
- تسف، ولادیمیر، *نظام اجتماعی مغول*، ترجمه شیرین بیانی، تهران، ۱۳۴۵ش.
- حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ رشیدی*، به کوشش خانبابا بیانی، تهران، ۱۳۵۰ش.
- همو، *زبدة‌التواریخ*، به کوشش کمال حاج سیدجوادی، تهران، ۱۳۷۲ش.

- حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- حلبی، علی اصغر، عبید زاکانی، تهران، ۱۳۷۷ش.
- خواندمیر، غیاث‌الدین، تاریخ حبیب‌السیر، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۸۰ش.
- همو، دستورالوزراء، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۵۵ش.
- خیراندیش، عبدالرسول، مقدمه بر «تاریخ شیخ اویس»، (نک: هم، اهری).
- دفتری، فرهاد، تاریخ عقاید اسماعیلیه، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۷۵ش.
- دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، به کوشش محمد رضانی، تهران، ۱۳۳۸ش.
- دیماند، موریس سون، راهنمای صنایع اسلامی، ترجمه عبدالله فریار، تهران، ۱۳۶۵ش.
- رشیدالدین فضل‌الله همدانی، جامع‌التواریخ، به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، ۱۳۷۳ش.
- رشیدوو، پی. نی، سقوط بغداد و حکمروایی مغولان در عراق، ترجمه اسدالله آزاد، مشهد، ۱۳۶۸ش.
- رشید یاسمی، غلامرضا، تتبع و انتقاد احوال و آثار سلمان ساوجی، تهران، ۱۳۲۳ش.
- رویمر، هانس روبرت، ایران در راه عصر جدید، تاریخ ایران از ۱۳۵۰ تا ۱۷۵۰م، ترجمه آذر آهنچی، تهران، ۱۳۸۰ش.
- زامباور، ادوارد، نسب‌نامه خلفا و شهریان و سیر تاریخی حوادث اسلام، ترجمه محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۵۶ش.
- زکی، محمدحسن، تاریخ صنایع ایران بعد از اسلام، ترجمه محمدعلی خلیلی، تهران، ۱۳۲۰ش.
- همو، تاریخ نقاشی در ایران، ترجمه ابوالقاسم سحاب، تهران، ۱۳۵۶ش.
- زین‌الدین مستوفی، ذیل تاریخ گزیده، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۲ش.
- ساندرز، ج. ج، تاریخ فتوحات مغول، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، ۱۳۶۳ش.
- ستوده، حسینقلی، تاریخ آل مظفر، تهران، ۱۳۴۶ش.
- سومر، فاروق، اوغوزها، ترجمه آنا دردی عنصری، گنبد قابوس، ۱۳۸۰ش.
- همو، قراقوینلوها، ترجمه وهاب ولی، تهران، ۱۳۶۹ش.
- شبانکاره‌ای، محمد، مجمع‌الانساب، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۳ش.
- شرف‌الدین علی یزدی، ظفرنامه، به کوشش محمد عباسی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، ۱۳۷۳ش.

- عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۵۳ش، ج ۱(۱)، ۱۳۸۳ش، ج ۱(۲).
- عزاوی، عباس، تاریخ‌العراق بین‌الاحتلالین، بیروت، دارالعربیة للموسوعات.
- غنی، قاسم، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، تهران، ۱۳۵۶ش.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان، تاریخ ادبیات ایران، بعد از اسلام تا پایان تیموریان، به کوشش عنایت‌الله مجیدی، تهران، ۱۳۸۳ش.
- فریه، ر. دیلیو، هنرهای ایران، ترجمه پرویز مرزبان، تهران، ۱۳۷۴ش.
- قزوینی، محمد، «حافظ و سلطان احمد جلایر»، یادگار، تهران، ۱۳۲۳ش، ش ۱.
- قزوینی، یحیی، لب‌التواریخ، تهران، ۱۳۶۳ش.
- کتبی، محمود، تاریخ آل مظفر، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۴ش.
- کرمی‌پور، حمیدرضا، «جلایریان»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۹ش، ج ۱۸.
- کلاویخو، سفرنامه، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۴۴ش.
- گدار، آندره، هنر ایران، ترجمه بهروز حبیبی، تهران، ۱۳۷۷ش.
- گروسه، رنه، امپراتوری صحرائنوردان، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران، ۱۳۶۸ش.
- منتخب‌التواریخ معینی، منسوب به معین‌الدین نطنزی، به کوشش پروین استخری، تهران، ۱۳۸۳ش.
- نبئی، ابوالفضل، تاریخ آل چوپان، تهران، ۱۳۵۲ش.
- نخجوانی، حسین، «قبر معزالدین سلطان اویس ایلکانی در شادی‌آباد مشایخ»، مجله دانشکده ادبیات تبریز، تبریز، ۱۳۲۹ش، س ۳، شم ۷.
- نظام‌الدین شامی، ظفرنامه، به کوشش پناهی سمنانی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- نوایی، عبدالحسین، اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل، تهران، ۱۳۵۶ش.
- واله اصفهانی قزوینی، محمدیوسف، خلد برین، روضه‌های ششم و هفتم تاریخ تیموریان و ترکمانان، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۹ش.
- ویلسن، ج. کریستی، تاریخ صنایع ایران، ترجمه عبدالله فریار، تهران، ۱۳۱۷ش.
- هرمان، کوتفرید، «فرمان سلطان حسین جلایری به تاریخ صفر ۷۸۰/۱۳۷۸م»، ترجمه علی عبداللّهی، وقف میراث جاویدان، تهران، ۱۳۷۹ش، س ۸، شم ۱.
- همایون‌فرخ، رکن‌الدین، کتاب و کتابخانه‌های شاهنشاهی ایران، تهران، ۱۳۴۷ش.

هندوشاه نخبوانی، محمد، *دستورالکاتب فی تعیین المراتب*، به کوشش عبدالکریم علی اوغلی

علی زاده، مسکو، ۱۹۶۴م.

یزدی، حسن، *جامع التواریخ حسنی*، به کوشش حسین مدرسی طباطبایی و ایرج افشار، کراچی،

۱۹۸۷م.

یوسف اهل، جلال الدین، *فرائد غیائی*، به کوشش حشمت مؤید، تهران، ۱۳۵۶ش.

سربداران

آذر آهنجی

مقدمه

کتاب «تاریخ سربداران» که نامش در منابع آمده است، نخستین و تنها منبع دربارهٔ حکومت سربداران به‌شمار می‌رفته است، که در قرن ۸ق/۱۴م تألیف شده بوده است. این کتاب که امروزه مفقود است و مؤلفش ناشناخته، به‌ظن قوی تحت حمایت سربداران نوشته شده است، و تاریخ خاص این حکومت محسوب می‌شود. با وجود این، «تاریخ سربداران» مأخذ اصلی تألیفاتی بوده است که در قرن ۹ق/۱۵م تدوین شده‌اند.

کتاب‌های حافظ ابرو (وفات: ۸۳۳ق/۱۴۲۸م یا ۸۳۴ق/۱۴۲۹م) قدیمی‌ترین منابع موجودند که سرگذشت سربداران را، از آغاز جنبش آنها تا پایان حکومتشان در عهد تیمور، گزارش می‌کنند. مؤلف مأخذ خود را نام نمی‌برد، اما مقایسهٔ مطالب او با *روضه‌الصفای میرخواند* (وفات: ۹۰۳ق/۱۴۹۷م یا ۹۰۴ق/۱۴۹۹م)، که می‌گوید مأخذ اصلی‌اش در تألیف بخش مربوط به سربداران، همان تاریخ مفقودالآثر بوده است، نوعی یکسانی را نشان می‌دهد و معلوم می‌کند که بخش اعظم مطالب دو مؤلف از یک منبع

اصلی گرفته شده است.

از گزارش‌های حافظ ابرو — بخش مربوط به تاریخ سربداران — مورخان بعدی بسیار سود برده‌اند. این تألیفات را براساس استفاده از مطالب حافظ ابرو — صرف‌نظر از تاریخ تألیفشان — می‌توان در دو دسته گنجانند. در دسته اول مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی (وفات: ۸۸۷ق/۱۴۸۲م) قرار دارد، که روایات حافظ ابرو را عیناً گزارش کرده است. دسته دوم تواریخی هستند که بسیاری از مطالب حافظ ابرو را آورده‌اند، اما تفاوت‌هایی نیز با آن دارند، که از این نظر می‌توان آنها را مستقل از تألیفات حافظ ابرو به‌شمار آورد. تألیفات اخیر برحسب ترتیب تاریخ فوت مؤلفان آنها عبارتند از: مجمل فصیحی تألیف فصیح خوافی (وفات: ۸۴۵ق/۱۴۴۱م)، تذکره‌الشعراى دولت‌شاه سمرقندی (وفات: ۸۹۲ق/۱۴۸۶م)، *روضه‌الصفای میرخواند و ذیل مجمع‌الانساب* شبانکاره‌ای از فریومدی.

مقایسه این تألیفات نکاتی را درباره نوع و منشأ آنها معلوم می‌کند. در این تواریخ نوعی همسانی در مطالب تاریخی و نحوه تدوین آن مشهود است. تمایلات و آراء مؤلفان تقریباً یکسان است. این تشابه نشان می‌دهد که بخش عمده‌ای از گزارش‌ها از یک منبع گرفته شده، که به ظن قوی همان «تاریخ سربداران است»؛ درعین حال این تألیفات در برخی از موارد با یکدیگر اختلاف دارند. نحوه بیان و نگارش آنها یکسان نیست و سال شماری حوادث اغلب متفاوت است. بنابراین شاید بتوان نتیجه گرفت که تواریخ مذکور، تحریرها و نسخه‌های مختلفی از «تاریخ سربداران» در اختیار داشتند. چون هیچ نسخه‌ای از این کتاب در دست نیست، نمی‌توان به این پرسش پاسخ داد که تغییرات و اختلافات چگونه و به چه میزان صورت گرفته است. آیا موارد اختلاف از طریق استنساخ وارد شده، یا اصولاً تحریرهای جدیدی از تاریخ مفقود انجام گرفته است، یا اینکه مورخان بعدی نظرات و تفسیرهای خود را بر آن افزوده‌اند؟ تا زمانی که این ابهامات برطرف نشود، نمی‌توان دقت و صحت منابع موجود را با اطمینان تعیین کرد.

تألیفات مذکور علاوه بر تاریخ سربداران مفقود، روایات و اخبار دیگری نیز در اختیار داشته‌اند. چنان که حافظ ابرو و میرخواند به مآخذ متنوع خود بدون ذکر نام اشاره

کرده‌اند. دولت‌شاه سمرقندی که در برخی موارد مطالب تاریخی متفاوتی دارد و درباره‌ی بعضی از حکمرانان بسیار ملایم قضاوت می‌کند، بی‌تردید به اخبار متنوعی متکی بوده است. این مورخان درباره‌ی نوع و منشأ مآخذ خود که مستقل از تاریخ سربداران بوده است، توضیح نمی‌دهند، و روایات و اخبار گوناگون را تلفیق کرده‌اند. بنابراین نمی‌توان به درستی زمان تألیف آنها را مشخص کرد.

مشخصه‌ی اصلی منابع موجود اختصار آن است، تا جایی که موجب نقصان و خلل گزارش‌ها شده است، که در بسیاری موارد فهم جریان‌های تاریخی را دشوار می‌کند. این خاصیت را نمی‌توان صرفاً به شیوه‌ی تاریخ‌نگاری آن زمان مربوط دانست، که بیشتر صحنه‌ی بروز یک حادثه را شرح می‌دادند و سیر تطور حوادث را مطرح نمی‌کردند. این میزان فشردگی مطلب بی‌تردید ناشی از تلخیص منبع اصلی، یعنی همان تاریخ مفقودالأثر است. آنچه این گمان را تقویت می‌کند این است که این گزارش‌ها آب و تابی ندارد. هیچ‌گونه تفاخر و بزرگ‌نمایی نشده است. گزاف و مبالغه جز به ندرت (مثلاً در مورد تعداد سپاه رقبای سربدار در جنگ‌های نخستین آنان) دیده نمی‌شود. حکمرانان سربدار مورد تمجید و تکریم تملق‌آمیز که در تاریخ‌های درباری معمول بود، قرار نگرفته‌اند. ویژگی‌های مذکور مناسب یک تاریخ رسمی نیست که با تشویق و حمایت مستقیم حکمرانان سربدار تألیف شده باشد.

گذشته از موارد مذکور، داوری مثبت منابع درباره‌ی حکمرانان سربدار، خاصه آخرین فرد آن خواجه نجم‌الدین علی مؤید سبزواری، جلب توجه می‌کند. پطروشفسکی با تکیه بر قومیت ایرانی مورخان تیموری، حسن نظر آنها را نسبت به جناح میانه‌رو سربدار، نتیجه‌ی کامیابی‌های نظامی‌اشان در مبارزه با طغایمور و اعیان صحرائشین مغول و ترک می‌داند. به اعتقاد او، این دیدگاه خاص مکتب تاریخی هرات بود که تحت تأثیر گرایش‌های شاهرخ پسر تیمور قرار داشت؛ او می‌خواست مثل غازان خان به امرای اسکان یافته‌ی ایرانی تکیه کند و دایره‌ی نفوذ اعیان چادرنشین مغول را محدود سازد.^۱ مقایسه‌ی روش دو پادشاه مذکور خارج از چارچوب بررسی حاضر است، اما استدلالی که درباره‌ی حسن نظر مورخان بیان شده است، صرف‌نظر از درستی و نادرستی آن، کامل نیست، چه، گرایش‌ها و دیدگاه مورخان معاصر سربداران را نادیده گرفته است. در واقع

حسن توجهی که نسبت به حکمرانان سربدار در منابع موجود ابراز شده، از یک طرف منعکس‌کننده دیدگاه راویان طرفدار همعصر آنهاست و از طرف دیگر معیارهای تاریخ‌نگاری عصر تیموری را نشان می‌دهد که سربداران را نه به عنوان دشمن مغلوب و بی‌اعتبار، بلکه مطیع و وفادار به تیمور به‌شمار می‌آورد.^۲

منابع فعالیت مذهبی رهبران درویشان، آغاز قیام در باشتین و مبارزات نخستین سربداران تا پایان حکومت وجیه‌الدین مسعود را نسبت به دوره‌های بعدی با تفصیل بیشتری شرح می‌دهند. عمده گزارش‌ها رویدادهای سیاسی و نظامی تاریخ سربداران را در برمی‌گیرد. تشکیلات حکومتی، و چگونگی اداره حکومت به ندرت مورد توجه قرار گرفته است. اطلاعات نسبتاً مختصر درباره تعداد سپاه و مواجب آنها تقریباً یک استثنا در این قاعده است. درباره زندگی اجتماعی از شرح اقدامات برخی از حکمرانان، آن هم غیرمستقیم، می‌توان معلومات پراکنده‌ای به دست آورد. با وجود تأثیری که رقابت و دوگانگی گروه درویشان و سربداران در سیر حوادث داشته، از انعکاس این تضاد در جامعه و نحوه همزیستی این دو گروه هیچ مطلبی گفته نشده است. همچنین به وضعیت زندگی پیروان تسنن در قلمرو سربداران، جز دو سه مورد نادر، اشاره نکرده‌اند. به این دلیل درباره مسائل مذکور صرفاً معلوماتی جزئی و پراکنده از کلیات گزارش‌ها استخراج می‌شود. علی‌رغم همه این محدودیت‌ها، اساس تاریخی روایات غیرقابل انکار است. به‌علاوه گزاره‌گویی در آنها راه نیافته و متعادل است. اختلافاتی که در منابع وجود دارد، آنها را به صورت مکمل یکدیگر درآورده است. این خصایص تحقیق درباره تاریخ سربداران را برای ناظر امروز امکان‌پذیر می‌سازد.

مسئله دیگری که باید در بیان ویژگی‌های منابع افزود، کیفیت گاهشماری حکومت امرای سربدار است. تاریخ جلوس، فوت یا عزل امیران سربدار را به صورت منظم ننوشته‌اند، بلکه ارقامی پراکنده به دست می‌دهند، که گاه تنها زمان جلوس یک امیر، در مواردی تاریخ فوت و یا فقط مدت حکومتش قید می‌شود. مورخانی مثل فصیح‌خوافی و فریومدی که سال‌های جلوس و عزل بیشتر حکمرانان را نوشته‌اند، ارقام متفاوتی ذکر کرده‌اند که اختلاف آنها گاه تا سه سال می‌رسد. به‌علاوه فریومدی حکمرانان سربدار را تا عزل لطف‌الله آورده است. البته برخی از منابع در ضبط ارقام سال‌ها گاه

با یکدیگر مطابقت دارند. در این موارد، اختلاف تاریخ‌ها محدود به ماه‌های قمری است. در چندین مورد نیز تاریخ‌های معلوم و مشخص در دست است که بیشتر مورخان بر آن اتفاق دارند. البته ارقام سال‌ها تا قتل یحیی کرابی نسبت به دوره‌های بعدی اختلاف کمتری را نشان می‌دهد. بعد از آن به تدریج یک اختلاف زمانی چند ساله پدید می‌آید. مدت حکومت امیران نیز در موارد متعدد با اختلاف ذکر شده است، به نحوی که کمتر می‌توان آنرا معیار محاسبه قرار داد.

از مجموع این ملاحظات بر می‌آید که بی‌تردید گاهشماری حکومت امیران سربدار از یک منبع واحد گرفته نشده است. با مدارک موجود نمی‌توان تشخیص داد که مورخان این ارقام را چگونه به دست داده‌اند. سکه‌های مکشوفه حکمرانان سربدار در تعیین گاهشماری حکومتشان به هیچ‌وجه کمک نمی‌کند، زیرا ابتدا در دوره شمس‌الدین علی چشمی سکه به نام سربداران ضرب شد. به علاوه سکه‌هایی که تاکنون کشف شده، بسیار پراکنده است و از دوره شمس‌الدین علی به بعد، از همه حکمرانان سربدار سکه در دست نیست. به همین سبب تا کنون تعیین گاهشماری حکومت زمامداران سربدار به نحوی دقیق و قطعی ممکن نبوده است. این مشکل در فهرست‌هایی که تحقیقات جدید برای امرای سربدار ترتیب داده‌اند، نیز منعکس است. در این فهرست‌ها از میان ارقام سال‌های مذکور در منابع برخی را برگزیده و ناگزیر با استنباط شخصی مدت حکومت حکمرانان را تعیین کرده‌اند.

شاید بی‌فایده نباشد که اینجا منابع اصلی تاریخ سربداران که در سطور بالا خصایص مشترکشان بررسی شد و نیز تألیفاتی که معلوماتی پراکنده در این باره به دست می‌دهند، با تکیه بر مندرجات و مشخصه‌های ویژه‌اشان فهرستوار معرفی شوند.

رساله مختصر تاریخ امرای سربداریه و عاقبت ایشان نخستین تألیف حافظ ابرو درباره سربداران است، که جنبش سربداران را از آغاز فعالیت‌های شیخ خلیفه و سپس قیام باشتین تا پایان حکمرانی وجیه‌الدین مسعود به نسبت مشروح بیان می‌کند. شرح سرگذشت حکمرانان بعدی تا یحیی کرابی نیامده است. بعد از یحیی کرابی، صرفاً به ذکر جلوس حکمرانان اکتفا می‌کند. در این قسمت حکومت لطف‌الله پسر وجیه‌الدین مسعود ذکر نشده است. درباره حکومت علی مؤید نیز با اختصار تمام به آبادانی قلمرو

سربدار و تسلیم او به تیمور اشاره کرده است. افزون بر این مؤلف رساله‌های کوتاهی دربارهٔ حکام معاصر سربداران در خراسان نوشته است^۳ که مطالبی دربارهٔ حکومت سربداران دارد و از نظر روابط آنها با رقبایشان حائز اهمیت است. این رساله، احتمالاً از حوزهٔ فرهنگی خارج از قلمرو سربداران نشأت می‌گیرد^۴. مجموع گزارش‌های مذکور عیناً در *جغرافیای حافظ ابرو* مندرج است. مؤلف در سال ۸۲۶ق/۱۴۲۳م، به تشویق بایسنقر میرزای تیموری، مجموع آثار تاریخی خود را مجدداً در کتاب *مجمع‌التواریخ سلطانیه* که تاریخ عمومی عالم است، در چهار قسمت تدوین کرد. قسمت چهارم که عنوان *زبدۃ‌التواریخ بایسنقری* دارد، در دو بخش با ترتیب سال‌شماری تدوین شده است. بخش اول از سال ۷۳۶ق/۱۳۳۵م تا ۸۰۷ق/۱۴۰۴م را دربرمی‌گیرد که بر حوادث آخرین سال سلطنت سلطان ابوسعید ایلخانی را تا سال فوت تیمور شرح می‌دهد. بخش دوم از ۸۰۷ق/۱۴۰۴م تا ۸۳۰ق/۱۴۲۷م با جلوس شاهرخ تیموری آغاز می‌شود و به واقعهٔ سوءقصد نافرجام وی در هرات خاتمه می‌یابد. مطالب مربوط به سربداران و دیگر حکومت‌های محلی خراسان در *زبدۃ‌التواریخ* تکرار شده است، اما مؤلف نکاتی نیز در تکمیل افزوده، و سرگذشت حکمرانان سربدار را که پیش از این نیاورده بود، به اختصار تمام شرح داده است. رابطهٔ علی مؤید با رقبایش به نسبت مفصل است، اما از اوضاع داخلی و حوادث مهم در دورهٔ حکومتش گزارشی نمی‌دهد. از مجموع مطالب تکمیلی بر می‌آید، که حافظ ابرو به منابعی جدید و متفاوت از مأخذ سابق خود دست یافته بود.

مجمعل فصیحی تألیف فصیح‌الدین خوافی که با ترتیب سال‌شماری تدوین شده، برخی از حوادث مربوط به سربداران را به اختصار تمام بیان می‌کند. مؤلف تاریخ حوادث را با ذکر سال و ماه بیان کرده است، اما از این نظر از منابع دیگر دقیق‌تر نیست. *مجمعل فصیحی* در برخی جزئیات با منابع دیگر متفاوت است.

مطلع سعدین و مجمع بحرین تألیف عبدالرزاق سمرقندی در دو جلد تدوین شده است. جلد اول حوادث سال‌های ۷۰۴ق/۱۳۰۵م تا ۸۰۷ق/۱۴۰۵م، یعنی از تولد ایلخان ابوسعید تا زمان فوت تیمور را در برمی‌گیرد؛ جلد دوم از سال ۸۰۷ق/۱۴۰۵م تا ۸۷۳ق/۱۴۶۹م یعنی از آغاز سلطنت شاهرخ تیموری تا قتل سلطان ابوسعید گورکانی

را شامل می‌شود. به علاوه شرحی از رویدادهای سال‌های ۸۷۴ و ۸۷۵ ق به دست می‌دهد. مؤلف مطالب حافظ ابرو را درباره سربداران عیناً در مجلد اول کتاب خود نقل کرده است. تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی که به تصریح مؤلف بر «تاریخ سربداران» متکی است، تنها به سرگذشت حکمرانان سربدار پرداخته و از فعالیت بزرگان مذهبی که اکثر منابع در ابتدای بخش تاریخ سربداران گنجانده‌اند، گزارش نداده است. مؤلف اقدامات برخی از حکمرانان سربدار در حوزه مسائل اجتماعی را مورد توجه قرار می‌دهد. این مطالب در شناخت اوضاع اجتماعی سودمند است و مکملی برای منابع دیگر به‌شمار می‌آید. نسبت به حکومت علی مؤید نظری ستایش‌آمیز دارد که گاه به مبالغه می‌گراید، چنان‌که در تعیین وسعت قلمرو وی واقعیت تاریخی را نادیده گرفته است.^۵

روضه‌الصفای میرخواند، تاریخ عمومی از آغاز خلقت تا زمان خود اوست، که با ترتیب موضوعی در هفت مجلد تنظیم شده است. سرگذشت سربداران را از آغاز قیام در باشتین تا پایان حکومت علی مؤید شرح می‌دهد. فعالیت‌های مذهبی شیخ خلیفه و حسن جوری به صورتی مشروح گزارش شده است. به گفته مؤلف، بخش مربوط به سربداران بر اساس «تاریخ سربداران»، مجمل فصیحی و مطلع سعدین و مجمع بحرین نوشته شده است. او به منابع دیگر، بدون ذکر نام، در قالب عبارات «بعضی از ارباب تاریخ گفته‌اند» یا «ناظران جواهر اخبار در سخن را در سلک نظم و تحریر چنین کشیده‌اند»، اشاره می‌کند. فصل‌های مربوط به سایر حکمرانان جزء خراسان، که معاصر سربداران بوده‌اند، مطالبی درباره روابط سربداران با رقبایشان به دست می‌دهد. به احتمال زیاد این اخبار مانند گزارش‌های حافظ ابرو از حوزه فرهنگی خارج از قلمرو سربداران نشأت گرفته است. شرح حکومت علی مؤید بسیار مختصر و در واقع ناتمام است. با اینکه مؤلف وعده می‌دهد «ذکر بعضی از حالات او» را در مجلد ششم خواهد آوزد، اما آنجا نیز جز گزارش مختصر درباره تسلیم شدن علی مؤید به تیمور، مطلب بیشتری ذکر نشده است.

تاریخ حبیب‌السیر تألیف خواندمیر (وفات: ۹۴۱ ق/۱۵۳۵ م) یک تاریخ عمومی است. مؤلف که نواده دختری میرخواند بوده، مطالب مربوط به تاریخ حکومت سربداران را مطابق روضه‌الصفای، با تغییرات جزئی نقل کرده است. درباره لشکرکشی وجیه‌الدین

مسعود به مازندران از تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی استفاده کرده است.^۷ مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای^۸ داستان آفرینش، اخبار علماء، پادشاهان، اماکن و بلاد عالم و اقالیم سبعة را شامل می‌شود. مؤلف تألیف خود را در ۷۳۳ق/۱۳۳۲م آغاز کرده، و در ۷۳۶ق/۱۳۳۵-۱۳۳۶م کمی قبل از فوت ایلخان ابوسعید به پایان رسانیده است. کتاب که نزد غیاث‌الدین محمد بن رشید وزیر بود، در زمان غارت ربع رشیدی مفقود شد، مؤلف بار دیگر به تألیف کتاب همت گماشت و آنرا در سال ۷۳۵ق به پایان رساند. این تحریر جدید که به مجمع‌الانساب موسوم است، بسیار کوچک‌تر از تحریر نخست است. بخشی از این تألیف جدید تاریخ سلسله‌های مستقل ایران در دوره بعد از اسلام و حکومت ایلخانان و حوادث بعد از آن و حکومت‌های جزء را تا سال ۷۸۱ تا ۷۸۳ق^۹ به اختصار شرح می‌دهد. مطالبی که دربارهٔ عمال، گماشتگان، وزرای خراسان و برخی امرای مستقل آخر عهد ایلخانی آورده است، تصور روشنی از وضع سیاسی ایالت و پراکندگی قدرت به دست می‌دهد. این قسمت برای شناخت شخصیت‌ها و موقعیت آنان بسیار سودمند است و مکملی برای منابع دیگر به‌شمار می‌آید. مؤلف در توصیف حکومت امیر ولی که بسیار ستایش‌آمیز است، گزارش مشروحی دربارهٔ روابط سربداران با طغاتی‌موریه به دست می‌دهد، اما قضاوتش دربارهٔ سربداران منفی است. جزئیاتی که دربارهٔ پناهنده شدن علی مؤید به امیر ولی و استقرار دوباره‌اش در حکومت و نیز سلوک و اعمال درویش رکن‌الدین در سبزوار بیان می‌کند، وضع بحرانی شهر و جریان حادثه را به روشنی نشان می‌دهد.^{۱۰} این توصیفات در تألیفات حافظ ابرو و منابع دیگر نیست. همچنین مؤلف نسبت به علی مؤید، در مقام متحد و دست‌نشاندهٔ امیر ولی، نظر خوبی دارد، در حالی که به درویشان لعن و ناسزا می‌گوید. جزئیات تاریخی تقریباً متفاوت از منابع دیگر و بیان ستایش‌آمیز مؤلف دربارهٔ امیر ولی حاکی از آن است که این گزارش‌ها از قلمرو طغاتی‌موریه نشأت گرفته است.

ذیل مجمع‌الانساب غیاث‌الدین علی فریومدی گزارشی است بسیار مختصر دربارهٔ امرا و حکامی که بعد از مرگ ایلخان ابوسعید در قسمت‌های مختلف قلمرو سابق ایلخانی حکومت کردند، به نحوی که گاه به ذکر جلوس آنها اکتفا شده است. مؤلف بر همین قاعده سرگذشت امرای سربدار را به گفتهٔ خود تا جلوس علی مؤید نقل

کرده است.^{۱۱} ذیل مجمع‌الانساب با وجود اختصار بی‌اندازه مطلب، در برخی از جزئیات با منابع دیگر تفاوت دارد. به‌علاوه ارقام سال و ماه و گاه روز حوادث ذکر شده است، که از این نظر می‌توان آنرا مکملی برای منابع دیگر دانست. البته این توضیح به معنی تأیید صحت این ارقام نیست. مشکلات معمول در سالشماری حوادث که در منابع دیگر وجود دارد، نزد فریومدی نیز دیده می‌شود.^{۱۲}

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی (وفات: ۸۹۲ق/ ۱۴۸۷م) گزارشی مشروح دربارهٔ احوال و فعالیت سران درویشان و ارتباط آنها با سید قوام، مؤسس سلسلهٔ سادات قوامیه، دارد. شرح مفصلی که از حادثهٔ لشکرکشی وجیه‌الدین مسعود به مازندران می‌دهد، مکملی برای منابع دیگر محسوب می‌شود. دیدگاه‌های مؤلف که جنبش درویشان و سربداران را با تأکید بر مشکلات اقتصادی و تضاد قومی میان ایرانیان و عمال ترک و مغول ایلخانی، تحلیل می‌کند، قابل توجه است.

روضات‌الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات اسفزاری (تألیف سال ۸۹۷-۸۹۹ق) در دو جلد که مشتمل است بر تاریخ و جغرافیای هرات و سایر شهرهای خراسان. در این کتاب برخورد سربداران با حکومت کرت و نزاع آنها به تفصیل بیان شده است. مؤلف مطالب خود را از منابع قدیمی تم و اغلب از حافظ ابرو برگرفته است، اما از حاکمان کرت به صراحت طرفداری می‌کند و از این نظر بینش متفاوتی از منابع خود ارائه می‌دهد.

ابن بطوطه، جهانگرد مراکشی، (وفات: ۷۷۰ق/ ۱۳۶۹م) در خلال سفرهای خود که از ۷۲۵ق/ ۱۳۲۵م تا ۷۵۴ق/ ۱۳۵۳م به طول انجامید، از سرزمین‌های مختلف قلمرو اسلامی، و نیز هند و چین دیدار کرد. او در بازگشت از هند بعد از سال ۷۴۷ق/ ۱۳۴۵-۱۳۴۶م^{۱۳} به خراسان آمد. با توجه به تاریخ مذکور و اشاراتی که مؤلف به حوادث مهم مثل جنگ زاوه دارد، معلوم می‌شود که او بعد از قتل وجیه‌الدین مسعود به خراسان آمده بود. او در سفرنامهٔ خود از رویدادهای تاریخی‌ای که در زمان اقامتش در قلمرو سربداران شاهد آن بوده، مطلبی نگفته است، اما مطالبی دربارهٔ ابتدای جنبش سربداران، شکست طغاتی‌مور و جنگ زاوه آورده است. این مطالب در بیشتر موارد به نحو چشمگیری یک‌طرفه است، و نهضت سربداران را از نوع اقدامات راهزنان

می‌داند. مسلماً توضیحات او متکی به روایات شفاهی است که او از افراد و گروه‌های معینی شنیده است. هر چند این توضیحات ارزش تاریخی چندانی ندارند، به سبب انعکاس افکار و آراء پیروان تسنن و نیز سطوح بالای جامعه نسبت به جنبش‌های فرقه‌ای و مردمی، حائز اهمیت است. قابل توجه است که سفرنامه ابن بطوطه متضمن جزئیاتی است که در منابع دیگر نیست.

در خلال بررسی حاضر به تألیفات و تحقیقات جدید مکرر ارجاع داده شده و مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند. لذا برای پرهیز از تکرار مطلب اینجا از معرفی و ارزشیابی آنها صرف نظر می‌شود.

زمینه تاریخی

قتل ابوسعید آخرین فرمانروای ایلخانان مغول (۷۳۶ق/۱۳۳۵م) که وارثی نداشت و جانشینی هم برای او تعیین نشده بود، موجب تجزیه قلمرو ایلخانی، و حدود نیم قرن فترت سیاسی در ایران گشت که تا ظهور تیمور دوام یافت. پس از مرگ ایلخان منطقه وسیعی از غرب ایران صحنه جنگ میان مدعیان سلطنت از خاندان چنگیز خان شد. گردانندگان و عاملان اصلی این منازعات تنی چند از متنفذترین دولتمردان و فرماندهان مغول بودند. دیگر ایالات و بخش‌های قلمرو ایلخان وضع متفاوتی داشت. در این مناطق رؤسای قبایل و امرای محلی برای کسب قدرت، و یا حفظ استقلال خود تلاش می‌کردند. ظهور سربداران در صحنه سیاسی خراسان نیز بعد از مرگ ابوسعید روی داد. برای درک بهتر شرایط تاریخی که در آن ظهور و گسترش حکومت سربدار در غرب خراسان بزرگ امکان وقوع یافت، آگاهی از وضع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایالت در اواخر عهد ابوسعید و بعد از قتل وی لازم است.

در تقسیمات ایالتی قلمرو ایلخانان، خراسان به سبب وسعتش و موقعیت مرزی که در مجاورت ماوراءالنهر و در معرض حملات مغولان جغتایی قرار داشت، از اهمیت زیادی برخوردار بود. از این رو همواره ولیعهده‌های مغول به حکمرانی خراسان منصوب می‌شدند. چنان که در زمان سلطنت هولاگو (جلوس ۶۵۴-۶۶۳ق/۱۲۵۶-۱۲۶۵م) پسرش ابقا یا اباقا، در دوره اباقا (۶۶۳-۶۸۰ق/۱۲۶۵-۱۲۸۲م) ولیعهدش ارغون، در

عهد ارغون (جلوس ۶۴۹-۶۸۳ق/۱۲۸۴-۱۲۹۱م) غازان و در سلطنت غازان (۶۹۴-۷۰۳ق/۱۲۹۵-۱۳۰۴م) برادرش محمد خدابنده اولجایتو حکومت خراسان را تصدی کردند. سپس ایلخان ابوسعید در دوران ولیعهدی خود در سال ۷۱۳ق/۱۳۱۳م که حدود نه سال داشت، تحت قیمومیت اتابک امیر سونج و الغو به حکومت خراسان منصوب شد^{۱۴}. منصب وزارت نیز در خراسان وجود داشت. همراه با حکمران و وزیر چندین امیر و فرمانده نیز در اداره حکومت خراسان شرکت داشتند. در اواخر حکومت ایلخان ابوسعید ظلم و استبداد ناری طغای، حکمران مقتدر مغول، وضع سیاسی خراسان را آشفته کرد. سرانجام او و همدستش تاش تیمور در سال ۷۲۹ق/۱۳۲۹م به فرمان ایلخان به قتل رسیدند. پس از آن امیر شیخ علی که پدرش امیرعلی قوشچی از فرماندهان مغول بود، به حکومت و خواجه محمد هندوی، صاحب‌منصب دیوانی، به وزارت خراسان منصوب شدند^{۱۵}. این دو شخصیت بعد از قتل ابوسعید در مناصب خود باقی ماندند. حوزه حکومت خراسان در اواخر عهد ایلخانی شامل شمال غرب خراسان بزرگ بود که از سمت غرب تا قومس و استرآباد، و از شرق تا مرو و بلخ امتداد داشت و در جنوب قسمت‌هایی از قهستان را در بر می‌گرفت^{۱۶}.

در شرق خراسان در مرکز هرات دودمان کرت (آل کرت) حکومت می‌کردند. این خاندان از بستگان سلاطین غور بودند که در دربار سلطان غیاث‌الدین محمود غوری (جلوس ۶۰۲-۶۰۹ق/۱۲۰۶-۱۲۱۲م) ترقی کردند. در همین زمان تاج‌الدین عثمان مرغینی از جانب برادرش عزالدین عمر که حاکم هرات بود، به کوتوالی قلعه خیسار واقع در میان هرات و غزنه منصوب شد^{۱۷}. این منصب تا زمان هجوم مغول در خاندان او باقی ماند. رکن‌الدین پسر تاج‌الدین به مغولان اظهار اطاعت کرد و بدین وسیله در حکومت غور و خیسار ابقا شد^{۱۸}. شمس‌الدین محمد کرت (جلوس ۶۴۳-۶۶۷ق) نوه دختری رکن‌الدین پس از فوت نیایش جانشین وی شد. او در لشکرکشی‌های مغول در حوزه سند شرکت کرده بود. منگو قاآن، خان مغول (جلوس ۶۴۹-۶۵۸ق/۱۲۴۹-۱۲۵۱م) در آغاز سلطنتش شمس‌الدین را به حکومت بلخ، هرات، سیستان و مناطق مجاور تا سرحد هند منصوب کرد^{۱۹}. او سرسلسله دودمان کرت محسوب می‌شود. از این تاریخ سلسله کرت به عنوان حکومت محلی دست‌نشانده مغولان در منطقه وسیعی

از شرق خراسان با اقتدار و استقلال حکومت کرد.

در عهد ایلخانان رابطه ملوک کرت با سلاطین ایلخانی به دلیل سوءظن حکومت مرکزی بارها تیره شد. با این همه امرای کرت گاه با مقاومت و گاه با اظهار اطاعت برای حفظ استقلال خود تلاش کردند. در سال ۷۱۵ق/۱۳۱۶م غیاث‌الدین، پسر شمس‌الدین دوم، با فرمان اولجایتو به حکومت هرات منصوب شد.^{۲۰} بدین ترتیب اختلافات این خاندان با حکومت مرکزی پایان پذیرفت. این وضع تا پایان دوره ایلخانی برقرار بود. معزالدین پسر غیاث‌الدین که از سال ۷۳۲ق/۱۳۳۲م در هرات حکومت می‌کرد، بعد از قتل ابوسعید توانست قلمرو خود را مستقل اعلام کند. از این پس حکومت کرت هم در برابر فشار فرمانروایان جغتایی ماوراءالنهر مقاومت ورزید و هم در مقابل سربداران، رقیب اصلی خود در خراسان، مبارزه کرد.

عوامل قدرت در خراسان منحصر به عامل ایلخان و دودمان کرت نبود. چند تن از امرا و رؤسای مقتدر قبایل در مناطق تحت نفوذشان به استقلال عمل می‌کردند. آنها بعد از زوال ایلخان به صورت دودمان‌های مستقل حکومت کردند. چنان که طغاتی‌مور خان از نوادگان جوچی قسار، برادر چنگیز خان، در کالپوش، جرجان و قسمت‌هایی از استرآباد مستقر بود. امیر دیگر، ارغون شاه فرمانده مغولی^{۲۱} رئیس قبیله جانی قربان بود که بر شهرهای خبوشان، نسا و ابیورد، محل سکونت این قبیله، حکومت می‌راند. ارغون بعد از مرگ ابوسعید مشهد، طوس و نیشابور را نیز به تصرف خود درآورد. گذشته از دو شخصیت مذکور در بالا، امیر عبدالله مولای در قهستان و امیر محمود اسفراینی که از اشراف ایرانی بود، در اسفراین حکومت می‌کردند.

طغاتی‌مور بعد از قتل ابوسعید به استناد نسب چنگیزی خود مدعی جانشینی ایلخان بود. ابتدا امیر علی قوشچی حاکم خراسان از او حمایت کرد.^{۲۲} امرای دیگر خراسان نیز با اهداف او موافقت کردند و امتیازات قانونی لازم مثل ضرب سکه و ذکر نامش در خطبه به وی واگذار گردید. طغاتی‌مور برای تحقق فکر احیای دولت ایلخانی می‌بایست رضایت دیگر نیروهای سیاسی را در بخش‌های مختلف قلمرو ایلخانی جلب کرده، یا سلطه خود را بر آنان تحمیل کند.

بعد از مرگ ابوسعید، در جمادی‌الاول ۷۳۶ آریا گاون، از شاهزادگان دودمان چنگیز

خان، با حمایت امیرغیاث‌الدین وزیر و برخی دیگر از امرای مغولی به جانشینی ایلخان منصوب شد، اما پس از چهار ماه با توطئه گروهی از فرماندهان مخالف برکنار و کشته شد.^{۲۳} موسی بن علی، دومین جانشین ابوسعید، نیز از دودمان چنگیز بود که با دخالت علی پادشاه، دایی ایلخان فقید، به سلطنت رسید.^{۲۴} پس از آن محمد بن یول قتلغ یکی دیگر از افراد دودمان چنگیز با دخالت حسن ایلکانی (حسن بزرگ)، حاکم دیاربکر، در نبردی بر رقیب خود غلبه کرد و به فرمانروایی دست یافت.^{۲۵}

به‌زودی بعد از جلوس فرمانروای جدید، طغاتی‌مور همراه با متحدان خود نیروی خراسان را درگیر مبارزات جانشینی کرد. در شعبان ۷۳۷ سپاه خراسان عازم غرب ایران شد.^{۲۶} درحالی که سختی کار و موانع متعدد از خودگذشتگی و پایداری بزرگ می‌طلبید، ائتلاف امرای خراسان در بین راه ائتلاف آنها را بر هم زد. ارغون شاه و امیر عبدالله مولای که از نفوذ و اقتدار امیر علی قوشچی در دستگاه طغاتی‌مور نگران بودند، از ادامه لشکرکشی خودداری کردند. طغاتی‌مور و شیخ علی قوشچی طی نبردهایی در سلطانیه، ابتدا در مقابل گروه‌های حامی موسی خان پیروز شدند. در این میان موسی خان به طغاتی‌مور پیوست، اما نیروی متحد از حسن بزرگ شکست خورد. برخی معتقدند که اگر متحدان خراسانی طغاتی‌مور او را ترک نمی‌کردند، بر رقبای خود خاصه حسن بزرگ پیروز می‌شد.^{۲۷} چنین نظری به هیچ مدرک و دلیل روشنی متکی نیست. با منابع کنونی نیرو و تدارکات نظامی دو طرف متخاصم را نمی‌توان تخمین زد؛ همچنین شواهدی که نحوه فرماندهی و انضباط دو سپاه را مشخص کند، وجود ندارد. افزون بر این رقیب قدرت برای ائتلاف خراسان تنها جانشین ابوسعید و حامیانش نبودند؛ حکومت‌های محلی که در دوره ایلخانان به حیات خود ادامه داده بودند، اکنون حکومت‌های مستقلی را تشکیل می‌دادند که مسلماً از استقلال خود دفاع می‌کردند. با این ملاحظات هیچ دلیل متقنی وجود ندارد که بدان سبب پیروزی نهایی طغاتی‌مور را بتوان محتمل دانست.

طغاتی‌مور بعد از این شکست ناگزیر عقب‌نشینی کرد. اتحاد امرای خراسان از میان رفت و هر یک از آنان متوجه منطقه‌ای شد. ارغون شاه امیر علی قوشچی را به قتل رسانید و مجدداً به طغاتی‌مور پیوست.^{۲۸} در این میان حسن بزرگ شیخ محمد مولای

را به حکومت خراسان منصوب کرد.^{۲۹} بدین ترتیب استقلال خراسان از میان رفت. لذا ارغون شاه علیه محمد مولای جنگید و بر او غلبه یافت.^{۳۰} پس از منازعه‌ای همه‌جانبه میان امرای رقیب، بار دیگر نهاد سیاسی خراسان تحت ایلخانی طغاتی‌مور در مقر وی در گرگان و استرآباد استقرار یافت. ارغون شاه در طوس و نیشابور ابقا شد. از دیگر متحدان سابق، امیرعبدالله مولای در قهستان حکومت می‌کرد و علاءالدین محمد وزیر اداره سبزوار و مضافات آنرا به عهده گرفت.^{۳۱}

بعد از نخستین لشکرکشی ناموفق طغاتی‌مور به غرب ایران، این منطقه صحنه رقابت شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن چوپانی (مشهور به حسن کوچک) گردید. حسن کوچک ساتی بیک خواهر ایلخان ابوسعید را به سلطنت برداشت و علیه محمد ابن یول قتلغ و شیخ حسن بزرگ به مبارزه برخاست. محمد بن یول قتلغ در جنگ کشته شد. شیخ حسن بزرگ ناگزیر با حسن کوچک صلح کرد. او که در پنهان به این صلح راضی نبود و به دوام آن اطمینان نداشت، با اعزام فرستاده‌ای نزد طغاتی‌مور، سلطنتش را به رسمیت شناخت و او را برای لشکرکشی به غرب ایران برانگیخت.^{۳۲} طغاتی‌مور با این پیشنهاد موافقت کرد و بار دیگر در رأس سپاه خراسان به غرب ایران عزیمت کرد. اتحاد میان دو امیر قبل از آن که علیه دشمنان مشترکشان نبرد کنند، با توطئه حسن کوچک چوپانی بر هم خورد. طغاتی‌مور بدون نتیجه به خراسان بازگشت (ذیحجه ۷۳۹). یک‌بار دیگر نیز سپاه خراسان مطابق بیشتر منابع بدون شرکت طغاتی‌مور، به فرماندهی برادرش علی گاون به سمت غرب ایران لشکر کشید. سپاه خراسان در ابهر از ملک اشرف برادر حسن کوچک شکست خورد و منهزم گردید.^{۳۳}

تلاش‌ها و نزاع‌های مکرر آرزوی طغاتی‌مور را برای استقرار دولت ایلخانی تحت سلطه وی برآورده نساخت، بلکه قدرت وی را در خراسان متزلزل کرد. در نتیجه این لشکرکشی‌های بی‌ثمر نیروی نظامی خراسان فرسوده گشت و حکمرانان از نظارت مستقیم در اداره حکومت باز ماندند. مخارج این جنگ‌ها افزون بر توان مالی محدود ایالتی بود که از قبل نیز به دلیل ناآرامی‌های داخلی طی سال‌های متمادی و حملات مکرر جغتایی‌ها دچار بحران شدیدی بود. در این وضعیت بد اقتصادی حکام خراسان برای تأمین مخارج لشکرکشی‌ها، خودسرانه بر مالیات‌ها می‌افزودند. فشار

مالی مضاعف بر اقشار مختلف که به هیچ وجه در شرایط مساعدی زندگی نمی کردند، نارضایتی عمومی را که از دوره ابوسعید آشکار شده بود، تشدید کرد.

از اواخر سلطنت ابوسعید یک تحول اجتماعی در سبزوار نمودار شد که منشأ آن تعلیمات و تبلیغات صوفی‌ای معترض از مردم مازندران به نام شیخ خلیفه بود. او در جستجوی کمال مقصود زادگاهش را ترک کرده بود تا مجالس درس عارفان بزرگ زمان خود را درک کند. چون در مجلس درس شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی در سمنان و خواجه غیاث‌الدین هبة‌الله حموی در بحرآباد از قراء جوین به مقصود خود نایل نیامد، عازم سبزوار شد. آنجا به سنت درویشان در مسجد جامع منزل کرد و به تلاوت قرآن و وعظ مشغول گشت. طولی نکشید که انبوهی از توده‌های مردم ناراضی به مجلس وعظ وی که به تصریح منابع «حدیث دنیا» می گفت، روی آوردند. هر چند از این توضیح مختصر نمی توان جهت تبلیغات شیخ خلیفه را به روشنی دریافت، به احتمال زیاد در پیام‌های مذهبی که همواره برای مردم رنج کشیده نویدبخش و امیدوارکننده است، بر مسائل اخلاقی و عدالت اجتماعی تأکید می شده است. بدین ترتیب نارضایتی و نفرت از رفتار ظالمانه حکمرانان خراسان، به یک نیرو و حرکت اجتماعی تبدیل می شد. ازدحام مردم در مجلس وعظ شیخ خلیفه در بادی امر توجه عمال حکومت را جلب نکرد، بلکه سوءظن فقهای سنی را برانگیخت که تعلیمات او را موجب خلل در اعتقادات عامه و وهنی برای اعتبار و منزلت خود تلقی می کردند. روحانیان سنی که به هیچ صورت نتوانستند او را از کارش منصرف کنند، از ایلخان ابوسعید تقاضا کردند که فرمان قتل وی را صادر کند، او از قبول درخواست آنها امتناع کرد. بنابراین فقها خود دست به کار شدند و در ۲۲ ربیع‌الثانی ۷۳۶ شیخ خلیفه را شبانه در مسجد به دار، آویختند.

قتل شیخ خلیفه این حرکت را متوقف نکرد. یکی از شاگردانش به نام شیخ حسن جویری کار او را با حدت بیشتری ادامه داد. او سبزوار را ترک کرد، و چنان که در نامه خود به امیر محمد بیک جانی قربان نوشته است^{۳۴}، پس از ترک سبزوار دو ماه در نیشابور و مدت پنج ماه در شهرهای دیگر خراسان مسافرت کرد. او همه جا به وعظ و تبلیغ می پرداخت و با اقبال گروه‌های مختلف مردم روبه‌رو می شد. شیخ حسن جویری

اهداف سیاسی و مذهبی خاصی داشت، و در خیال تأسیس یک حکومت دینی بر اساس اعتقادات شیعه امامیه بود. از این رو به تعلیم و موعظه اکتفا نکرد، نام طرفداران خود را پیوسته رو به فزونی بودند، در دفتر ثبت می کرد، و از آنها می خواست سلاح فراهم کنند و منتظر فرصتی مناسب برای خروج باشند^{۳۵}. بدین ترتیب از طرفداران و پیروان شیخ خلیفه و حسن جوری، که بیشتر از طبقات کم درآمد و متوسط بودند، طریقتی در خراسان به وجود آمد که جوریه، یا شیخیان و یا درویشان نامیده شد. این طریقت به یک نیروی اجتماعی قوی تبدیل شد که در تحولات سیاسی و اجتماعی خراسان سهمی مهم داشت. سرانجام فترت سیاسی، اداره نادرست حکومت، تشویش و بحران های اجتماعی زمینه قیام سربداران و ظهور یک قدرت جدید را در خراسان فراهم ساخت.

آغاز قیام در قریه باشتین

از مجموع گزارش های متنوع منابع برمی آید که قیام سربداران با قتل یک تحصیلدار مالیاتی، که احتمالاً خواهرزاده علاءالدین محمد هندوی وزیر بود، در قریه باشتین از توابع سبزوار (بیهق) آغاز شد. گزارش های موجود درباره عامل قتل و جزئیات حادثه با یکدیگر اختلاف دارند. دسته ای از روایات می گویند که دو برادر به نام های حسن حمزه و حسین حمزه که میزبان تحصیلدار مزبور بودند، او را به علت اعمال ناشایست و خواسته های نابه جا به قتل رساندند^{۳۶}. طبق گزارش دیگر، عبدالرزاق بن شهاب الدین فضل الله از مالکان و بزرگزادگان بیهق که نسبش از جانب پدر به حضرت حسین بن علی (ع)، می رسید، با عاملی که رئیس ده بود نزاع کرد و عامل کشته شد^{۳۷}. مطابق روایت دیگر، زمانی که عامل مالیات در باشتین حضور داشت، عبدالرزاق از یک مأموریت حکومتی در کرمان به باشتین بازگشت و پس از آگاهی از بدرفتاری عامل مالیاتی در رأس مردم ناراضی قرار گرفت. آنها شبانه به مأمور مذکور هجوم آوردند و او را به قتل رساندند^{۳۸}. چون گزارش ها در جزئیات کاملاً متفاوتند، بحث درباره تفصیلات، یا حقیقی نبودن شخصیت ها^{۳۹}، صحت و سقم مطالب را روشن نمی کند و به نتیجه گیری صریح منجر نمی شود. از این رو باید بیشتر به کلیات روایات توجه کرد و هسته تاریخی آنرا استخراج نمود.

بیشتر منابع تاریخ شروع قیام را دوازدهم شعبان ۷۳۷ نوشته‌اند، یا به عبارت دقیق‌تر قتل تحصیلدار و شروع قیام را در یک زمان می‌دانند.^{۴۰} برخی روایات دیگر ورود عبدالرزاق به باشتین و به‌دست گرفتن رهبری قیام را با دو رویداد نخست همزمان گزارش کرده‌اند.^{۴۱} در تاریخ مذکور طغایتمور و متحدانش در رأس سپاه خراسان برای نخستین بار به غرب ایران عزیمت کرده بودند، از این رو می‌توان پذیرفت که سربداران از این فرصت مناسب برای بروز جنبش خود استفاده کردند. با این وصف نباید نادیده گرفت که منابع به تدوین حوادث در یک توالی زمانی بلاانقطاع تمایل دارند. می‌توان تصور کرد رویدادهایی که قبل از پیروزی سربداران و تشکیل دولت آنها روی داده بود، نخست در افواه رایج بوده است. راویان نخستین که تاریخ این سلسله را ضبط کردند، روایات شفاهی را برای ایجاد یک ترتیب تاریخی به صورتی پیوسته در تألیف خود گنجانده‌اند. احتمالاً از این‌روست که چند حادثهٔ مجزا از هم مثل معاملهٔ ظالمانهٔ تحصیلدار با میزبانان خود، قتل وی، واکنش حکومت بدان و مقاومت مردم همه به شکلی پیوسته در یک زمان گزارش شده است.

مسألهٔ دیگری که در بروز جنبش سربداران مطرح است، بنیان اصلی آن است. در این باره در تحقیقات جدید بررسی‌های متفاوتی انجام گرفته است. پطروشفسکی اولین تحقیق مستقل دربارهٔ تاریخ سربداران را انجام داده است. او با وجود اینکه جزئیات متفاوت را در نظر گرفته و بررسی کرده است، اما برخی از توصیف‌ها و تحلیل‌های او متکی به منابع نیست و جنبهٔ نظریه‌پردازی و عقیدتی دارد. مؤلف تأکید زیاد می‌کند که زمام نهضت به‌دست «قشرهای ژرفای اجتماع» بوده است و آنرا به «خروج سازمان نیافتهٔ روستائیان» تعبیر می‌کند. بدین ترتیب روستائیان و طبقات پایین جامعه را بنیان حقیقی جنبش می‌داند. مؤلف در ادامهٔ بررسی ناگزیر از اقدام مشترک طبقات پایین و مالکان متوسط صحبت می‌کند، و با طرح یک قاعدهٔ کلی که سراسر قرون وسطی را به قرن ۱۵م تشبیه کرده، استدلال می‌کند که روستائیان قیام‌کننده «عادتاً برنامهٔ روشنی نداشتند» و یا اینکه از میان روستائیان کسی برای رهبری برنمی‌خاست، لذا هدایت قیام باشتین نیز در دست یک فرد از اعیان زمین‌دار قرار گرفت.^{۴۲}

دربارهٔ این مسأله به استناد گزارش‌های متفاوت می‌توان تصور کرد که طبقات

کم‌درآمد به علت افزایش مالیات و سوءاستفاده خودسرانه مأموران دچار فقر شدیدی شده بودند. در نتیجه وضعیتی بحرانی پیش آمده بود که زمینه یک حرکت را فراهم کرد. باین حال، خواه مأمور حکومتی به دست عبدالرزاق به قتل رسیده باشد و خواه کسانی دیگر عامل قتل بوده باشند، بروز قیام در باشتین یک حادثه ثانوی است که به وسیله فردی یا افرادی که درصدد کسب قدرت بودند، از همان نقطه آغاز هدایت و اداره شده است. اینجا برای توضیح بیشتر باید شرح حال عبدالرزاق بن فضل‌الله، نخستین امیر سربدار، را مورد توجه قرار داد. او از جانب ایلخان ابوسعید مأمور اخذ مالیات کرمان شده بود، پس از انجام مأموریت از پرداخت وجوه مقرر به حکومت امتناع کرد و مقارن قتل ابوسعید به باشتین رفت و در رأس قیام سربدار قرار گرفت.^{۴۳} از کلیات این گزارش مشروح، اما نه کامل، برمی‌آید که عبدالرزاق با توجه به اغتشاش سیاسی پایان عهد ایلخانی قصد نافرمانی داشته است. فقدان گزارش کامل درباره اقدامات او قبل از شروع قیام و چگونگی سیر رویدادها و زمان دقیق آن، این مرحله از تاریخ سربداران را در ابهام قرار داده است. با این وصف از گزارش‌ها برمی‌آید که وقوع قتل برای شروع جنبش تنها یک بهانه بوده است. این حرکت نه تصادفی بود و نه بی‌هدف، سیر مراحل آتی این گمان را تأیید می‌کند. در میان عوامل متعددی که به عنوان برانگیزنده قیام مطرح است، بیش از همه بر عامل اقتصادی تأکید می‌شود^{۴۴}، که البته درست است، اما تنها عامل نیست. از بررسی متون تاریخی^{۴۵} این دوره به وضوح استنباط می‌شود که تحمیلات مالیاتی همیشگی وجود داشته و بدرفتاری مأموران ایلخانی امری رایج و معمول بوده است. اما این امر به شورش ناراضیان منجر نشده بود. این توضیح به معنی نفی تضادهای شدید اجتماعی ناشی از فقر گروه‌های وسیع مردم در آن عهد نیست. می‌توان احتمال داد که اگر سرکوب و فشار شدید اعمال نمی‌شد، چه‌بسا عامه مردم در مواقع بحرانی اعتراض و خشم خود را بروز می‌دادند. با این وصف تعبیر تضاد طبقاتی، یا رویارویی روستائیان و فئودال‌ها که صرفاً بر عامل اقتصادی تأکید می‌کند، منطبق با ماهیت این جنبش نیست.

رویارویی طبقاتی لزوماً نباید تنها از جهت اقتصادی در نظر گرفته شود. زمین‌داران متوسط و کوچک ایرانی، یعنی امثال سران سربدار، در نظام اجتماعی و اقتصادی

ایلخانان به مراتب پایین‌تری تنزل یافته و بسیاری از امتیازات خود را از دست داده بودند.^{۴۶}

بنابراین هم‌انگیزه کافی برای بازیافتن موقعیت سابق خود داشتند و هم از خبرگی و توانایی لازم نیز برخوردار بودند تا به هنگام فترت سیاسی از نیروی گروه‌های مختلف جامعه، خصوصاً عامه، برای رسیدن به قدرت سود جویند. این حرکت سیاسی که به وسیله اعیان درجه دوم ایرانی هدایت می‌شد، قبلاً نیز در زمان ضعف فاتحان عرب در تاریخ ایران روی داده بود، هر چند موارد مصداق آن مسلماً با یکدیگر مشابهتی نداشت. در واقع اغتشاش سیاسی و خلأ قدرت که بامرگ ابوسعید روی داد محرک اصلی برای کسانی بود که به هر دلیل در صدد کسب قدرت بودند.

برخی اختلاف مذهبی را محرک قیام سربداران بر شمرده‌اند.^{۴۷} در منابع هیچ مطلبی در این باره ذکر نشده است. از کلیات گزارش‌ها به وضوح برمی‌آید که عواطف یا عصبیت مذهبی به معنی ضدیت شیعه و سنی در قتل تحصیلدار مغول و بروز جنبش تأثیری نداشته است. در دوران ابوسعید، با اینکه او بر خلاف غازان و اولجایتو یک فرمانروای کاملاً سنی بود، هیچ مطلبی درباره دخالت حکومت در امور شیعیان، یا نزاع بین شیعه و سنی گزارش نشده است. ممکن است از نگاه یک ناظر دقیق این امر بر سکوت منابع یا فقدان گزارش‌ها حمل شود، با این حال باید در نظر داشت که بعد از سقوط بغداد، چون اسلام اقتدار سیاسی خود را در جوامع اسلامی از دست داد، مشروعیت حکومت که همواره موضوع اختلاف دو مذهب بود، بی‌تأثیر شد. به علاوه نفوذ فقه‌های سنی تا حد زیادی کاهش یافت، و عنادهای مذهبی و کلامی به نحوی بارز فروکش کرد.^{۴۸} حوادث تاریخی نیز این مطلب را به خوبی نشان می‌دهند، که تفصیل و توضیح آن از حیطه بررسی حاضر خارج است. البته سران جنبش سربدار شیعی بودند و پس از تأسیس دولت عناصر افراطی نیز در آن نفوذ کردند. با این‌همه به لحاظ مذهبی در دولت سربدار هیچ‌گاه یک بینش و سیاست واحد وجود نداشت. افزون بر این همواره شخصیت‌های معتدل قدرت را در دست داشتند. یک دولت دینی تمام عیار منطبق با اصول شیعه که مورد نظر گروه‌های مذهبی بود، هرگز ایجاد نشد. به همین سبب تضاد مذهبی در رابطه سربداران با رقبایشان جز به ندرت تعیین‌کننده نبود.

اختلافات قومی و نژادی عامل دیگری است که در بروز جنبش سربداران مطرح کرده‌اند.^{۴۹} در این باره مطلبی در منابع نیامده است. نظریاتی که ملیت ایرانی و تشیع را در کنار هم یا توأم می‌داند، بر پیچیدگی مسأله می‌افزاید. بی‌تردید خودآگاهی ایرانی در تمام دوران بعد از اسلام وجود داشته است، زیرا زبان و حیات فرهنگی ایران همچنان تداوم یافت. با وجود این انگیزه‌های ملی و تفاوت‌های نژادی نه در روش سیاسی سربداران تأثیر داشت و نه در خصومت آنها با رقبایشان. این نظرات تعبیری از مفاهیم جدید غربی است که با واقعیت تاریخی ایران منطبق نیست.^{۵۰}

اکنون رشته سخن را با حوادث بعد از قتل عامل حکومتی دنبال می‌کنیم. سران سربدار و مردم باشتین در مقابل افرادی که از سبزواری برای تنبیه و دستگیری عاملان قتل اعزام شده بودند، مقاومت کردند. بدین ترتیب این اعتراض به یک حرکت جمعی تبدیل شد که به پیروزی قیام‌کنندگان منجر گشت. در همین مرحله قیام‌کنندگان خود را سربدار نامیدند. منابع موجود — جز ابن بطوطه — در تسمیه این اسم بر مبنای معنی لغوی آن (سربه‌دار) توضیحات متفاوتی داده‌اند، که طبق آن سربداران با انجام کارهای چشمگیر که جنبه نمادین داشت، پایداری خود را در برابر دشمنان اعلام کردند. به رأی حافظ ابرو، قیام‌کنندگان می‌گفتند تا پای دار در برابر ظلم و ستم مقاومت خواهیم کرد^{۵۱}، اما به گزارش دولت‌شاه سمرقندی، آنها دستارهای خود را به علامت سر دشمنان بر دار کرده، بدان تیر می‌زدند و خود را سربدار خواندند^{۵۲}. دسته‌ای دیگر از منابع که متأخر هستند، لفظ سربدال را ضبط کرده‌اند^{۵۳}، به معنی افراد پهلوان و دلیر، که شاید بتوان آنرا به گروه فتیان و جوانمردان تعمیم داد. این توضیح حاکی از حسن توجه این مؤلفان یا بی‌غرضی آنها نسبت به سربداران است. چون این مؤلفان مصادر مستقلی از منابع قدیم‌تر از خود ذکر نکرده‌اند.

ابن بطوطه توضیح لغوی از واژه سربدار نداده، بلکه آنرا به طبقه عیاران اطلاق کرده است، که در خراسان سربدار، در مغرب صقوره و در عراق عجم شطار نامیده می‌شدند^{۵۴}. البته او این لقب را برای عبدالرزاق و برادرش وجیه‌الدین مسعود و پنج نفر از همراهان نخستین آنها به کار می‌برد.

توضیح ابن بطوطه مستلزم سه نکته است: نخست آنکه سربداران جزء گروه عیاران

بودند و سران سربدار کار خویش را با عیاری آغاز کردند، اما با توجه به پایگاه دودمان عبدالرزاق و شغل وی، سران سربدار نمی‌توانستند در رده عیاران باشند. در این باره می‌توان احتمال داد که سران سربدار در ادامه حرکت خود گروه‌های مختلف و از جمله عیاران را به خود جلب کردند^{۵۵}، یا شاید از قبل با چنین کانون‌هایی که بسیار فراگیر بوده است، ارتباط داشتند. نکته دیگر جنبه تحقیرآمیز این لقب است که سربدار را معادل راهزن به کار می‌برد. این گفته را نمی‌توان پذیرفت، زیرا از سویی با توضیحات مؤلفان دیگر مغایرت دارد و از سوی دیگر در صورت موهن بودن این لقب سربداران و نیز منابع طرفدار آنها، آنرا به کار نمی‌بردند. ویژگی‌های این دولت و خصوصیات اکثر فرمانروایان آن که در سطور آتی بررسی خواهد شد، در خور این معنا نیست. به این نکته ابن بطوطه خود نیز اذعان دارد^{۵۶}. بی‌تردید چنین تعابیری از مصادر مخالف أخذ شده است. نکته سوم در این گزارش مترادف داشتن لقب سربدار با صقوره (راهزن) در مغرب و شطار (بدکار و دزد) در عراق است، که به معنی وحدت این گروه‌ها، بستگی تاریخی و نسبت فکری آنها با یکدیگر است. در حالی که چنین رابطه‌ای میان گروه‌هایی که در سرزمین‌های دور از هم، تماسی با یکدیگر نداشته و از نظر تشکیلاتی یا صنفی به هم مربوط نبوده‌اند، ممکن نبود. به نظر می‌آید، یکسان شمردن سربداران با دو گروه مذکور به منظور جمع کردن آنها در طبقه پایین اجتماع و تحقیر آنها صورت گرفته است. گزارش‌های متفاوتی که اینجا نقل شد، منشأ این لقب و علت حقیقی این نام‌گذاری را به شکلی قطعی روشن نمی‌کند. به نظر می‌رسد که مطالب از منشأ واحدی أخذ نشده است و راویان تفسیرها و نظرات خود را بر آن افزوده‌اند.

از مجموع گزارش‌های موجود برمی‌آید که سربداران پس از قتل تحصیلدار مالیاتی به تقویت و تجهیز نیرو پرداختند. در مدتی کوتاه تعداد زیادی به آنها پیوستند و به دست سران سربدار مسلح شدند. پیوستن داوطلبانه افراد و یا سپاهیان فراری خراسان به نهضت سربداران را نمی‌توان تنها به موفقیت آنها در راهزنی و کسب غنیمت مربوط دانست^{۵۷}. در میان گروندگان نه تنها طبقات پایین جامعه بلکه طبقه متوسط شهر و مالکان جزء نیز بودند. به نظر می‌رسد انزجار مردم از ظلم و ستم حکمرانان خراسان

و امید به رهایی و بهبود شرایط زندگی، هدف مشترک گروه‌های مختلفی بوده است که به جنبش سربداران پیوستند و در تحقق آن پایداری کردند. در خلال این سال‌ها مواعظ شیخ خلیفه و تبلیغات حسن جویری درباره عدالت اجتماعی و مبارزه با ظلم و جور، افکار و عقاید اجتماعی مشترک در این مناطق به وجود آورده بود، که در همدلی و اتفاق نظر مردم مؤثر بود. وجود مذهب مشترک یعنی اعتقاد قیام‌کنندگان به شیعه امامیه را نباید از نظر دور داشت، که مسلماً در شکل‌هسته طرفداران سربدار عاملی مهم بوده است.

سربداران در مراحل نخست جنبش خود در تاخت و تازهای نامنظم، به کاروان‌ها حمله می‌کردند و اموال و احشام امرا و وابستگان حکومت را به غارت می‌بردند. آنها بدین‌وسیله با دشمنان خود ستیز می‌کردند، و درعین‌حال منابع مالی و امکانات لازم را برای تقویت و تجهیز نیروی خود فراهم می‌آوردند. مبارزه یک نیروی کوچک محلی با قوای متمرکز حکومتی به صورتی دیگر ممکن نبود، اما هنگامی که نیروی نظامی کافی فراهم آوردند، در میدان‌های نبرد با دشمنان خود جنگیدند. این امر دلیل روشنی بر این مدعاست که هدف تاخت و تازهای آنها صرف راهزنی نبوده است.^{۵۸} با این ملاحظات برخلاف نظر ابن‌بطوطه^{۵۹}، اقدامات نخستین سربدار را نمی‌توان به راهزنی تعبیر کرد.

تصرف سبزوار

به گزارش منابع، علاءالدین محمد وزیر در واکنش به حرکات سربداران، یک‌بار سپاهی که تعداد آن به اختلاف صد یا هزار نفر گزارش شده، از فریومد، مرکز جوین، به باشتین اعزام کرد. سربداران این سپاه را شکست دادند و این پیروزی به آنها جرئت بخشید تا با عمال حکومت مبارزه کنند. منابع درباره محل و موقعیت نخستین عملیات سربداران که خارج از باشتین رخ داد اتفاق نظر ندارند. مطابق دو روایت که در جزئیات متفاوتند، سربداران نخست به فریومد حمله کردند.^{۶۰} به روایت دیگر علاءالدین محمد بدون وقوع جنگی با بالا گرفتن قیام سربداران و شنیدن خبر فوت ایلخان ابوسعید مصمم شد با سیصد نفر از سپاه خود به استرآباد نزد طغاتی‌مور برود. سربداران او را

تعقیب کردند و در بین راه به قتل رساندند.^{۶۱} به نظر می‌رسد، که در روایت اخیر سلسله حوادث پیوسته نیست و شاید مطالبی حذف شده باشد.^{۶۲} مسلماً عامل حکومت بدون جنگ یا تهدید جدی مقرر خود را ترک نمی‌کرد. گزارش مربوط به رویداد قتل علاءالدین محمد وزیر در سال ۷۳۷ق با روایات دیگر تناقض دارد. طبق این روایات او در این زمان با طغاتی‌مور به غرب ایران لشکرکشی کرده بود.^{۶۳} همچنین از کلیات گزارش‌ها برمی‌آید، که یکی از دلایل پیشرفت سربداران در آغاز کار که هنوز نفرات زیاد و تجهیزات کافی نداشتند، این بود که با نیروی منظم و قوی روبه‌رو نشدند. این مطلب دلیلی است بر اینکه در این زمان سپاه خراسان و حکمرانان در منطقه حضور نداشتند. مطابق روایات مذکور علاءالدین محمد در لشکرکشی دوم طغاتی‌مور به غرب (رجب ۷۳۹) نیز شرکت داشت.^{۶۴} چنین شواهدی صحت خبر قتل علاءالدین محمد وزیر را در فریومد مورد تردید قرار می‌دهد.

گذشته از جابه‌جایی رویدادهای مختلف که معمولاً در شرح زد و خوردهای پراکنده پیش می‌آید، اینجا امکان اشتباه به دلیل شباهت اسم بیشتر محتمل است. از گزارش شبانکاره‌ای به وضوح استنباط می‌شود که جز علاءالدین محمد که به دستور غیاث‌الدین محمد وزیر ابوسعید، به وزارت خراسان منصوب شد و همراه امیرعلی قوشچی به خراسان آمد، فرد دیگری به نام علاءالدین محمد که گاه به اختصار علاءالدین هندو نامیده شده است، در خراسان می‌زیست. حیاطفا پسرعموی ارغون شاه که برای گرفتن حکومت خراسان نزد حسن بزرگ به تبریز رفته بود، سه شخص را برای وزارت خود نام برد، که می‌خواست جایگزین علاءالدین محمد وزیر شوند. یکی از این سه، خواجه علاءالدین هندو است. مطابق گزارش دیگری از شبانکاره‌ای همین شخص اخیر بعد از مرگ ابوسعید در منازعات فراگیر خراسان به دست امیرعبدالله مولای محبوس شد. بعد از مدتی او با واگذاری قلعه طوس که همواره در تصرف وزرای خراسان بود، به مقرر خود فریومد بازگشت.^{۶۵} به استناد گزارشی از حافظ ابرو در ارتباط با اوایل سلطنت ابوسعید، گمان می‌رود که دو فرد به نام علاءالدین محمد در خراسان بوده‌اند.^{۶۶} گذشته از این شواهد، به گفته فصیح‌خوافی سربداران در فریومد عبدالحق پسر علاءالدین هندو را به قتل رساندند.^{۶۷} بنابراین ملاحظات با احتمال بیشتری می‌توان گفت که

سربداران در فریومد با علاءالدین محمد هندو یا به عبارتی علاءالدین هندو روبه‌رو بوده‌اند.

مطابق منابع سربداران بعد از هجوم به فریومد در صفر ۷۳۸ بیهق (سبزوار کنونی) را تصرف کردند. تاخت و تازهایی که به عبدالرزاق نسبت می‌دهند، که باید بعد از فتح سبزوار در رادکان و سلطان میدان، مقر طغایمور در نزدیک گرگان انجام داده باشد^{۶۸}، بسیار قابل تردید است. آنها نمی‌توانستند از مناطقی که در دست دشمنانشان بود، عبور کرده و تا نزدیک گرگان پیش روند. به علاوه می‌توان تصور کرد که به نیروی اندک خود برای حفظ شهر و اطراف آن نیاز داشتند.

سربداران با تصرف سبزوار که آنرا مرکز دولت خود قرار دادند، به یک قلمرو معین دست یافتند. سبزوار که از مراکز مهم غرب خراسان به‌شمار می‌رفت، از نظر سیاسی برای اعتبار سربداران اهمیت بسیار داشت، اما تأثیر محیط اجتماعی شهر که اکثریت مردم پیرو شیعه امامیه بودند، برای پیشرفت و گسترش حکومتشان و سیر تحولات و مقدرات آتی آن تعیین‌کننده بود. در چنین شرایط مساعدی بود که عبدالرزاق به نام خود خطبه خواند و موجودیت حکومت سربداران را به‌عنوان یک نیروی سیاسی جدید در خراسان اعلام کرد.

حکومت عبدالرزاق دیری نپایید، مطابق بیشتر منابع او در سال ۷۳۸ ق به دست برادر خود وجیه‌الدین مسعود به قتل رسید^{۶۹}. مسعود از فرار زنی که مورد توجه عبدالرزاق بود، ممانعت نکرد، از این‌رو میان دو برادر نزاع در گرفت و در این منازعه تصادفی عبدالرزاق کشته شد. گزارش‌های موجود درباره هویت زن و نحوه قتل عبدالرزاق متفاوت است. منابع در توجیه این رویداد بیشتر به داوری درباره شخصیت این دو اکتفا کرده‌اند، بدین مضمون که عبدالرزاق خشن و ظالم و وجیه‌الدین مسعود ملایم و معتدل بوده است. گذشته از اختلاف روایات و خلیقات آن دو، چنان که محققان توجه داده‌اند، بی‌تردید قتل انگیزه‌های سیاسی داشته است. احتمالاً اختلاف آنها بر سر میزان نفوذ و اختیارات در حکومت بوده^{۷۰}، که موجودیت یکی یا دیگری مطرح شده است. آنچه نباید از نظر دور داشت این است که وجیه‌الدین مسعود در اجرای نیات و مقاصد خود طرفداران و موافقان بالنسبه زیادی در میان سربداران داشته است،

چه در غیر این صورت احراز قدرت برای وی به سهولت و در آرامش انجام نمی‌گرفت.

حکومت وجیه‌الدین مسعود

پدیده حکومت دو نفری

وجیه‌الدین مسعود پس از به دست گرفتن قدرت، برای حفظ دستاوردهای سربداران و تحکیم و بسط دولت جدید تلاش وسیعی را آغاز کرد. نخستین اقدامات او متوجه دستیابی به منابع مالی و سلاح برای جمع‌آوری نیرو و ایجاد لشکر منظم بود. او به قلعه‌ای که در تصرف دایی‌اش بود و به داشتن ثروت و ذخایر اسلحه شهرت داشت، شبیخون زد و پس از نفوذ به داخل قلعه و تصرف اموال آن، کوتوال خود را در آنجا گماشت. دستبرد به گله‌های اسب متعلق به خواجه علاءالدین محمد نیز حاکی از آن است که وجیه‌الدین مسعود به تأمین وسایل ضروری سپاه توجه داشت.^{۷۱} چندان‌که ظهیرالدین مرعشی در این باره می‌نویسد: «... از شهر بیرون آمده بر سر امرای ترک و متغلبان دیگر تاختند و اموال و غنائم بسیار جمع کرده لشکر آراسته گردانیدند و به هر طرف که نزدیک‌تر بودی متوجه می‌شدند...»^{۷۲}. این گزارش‌ها روش سیاسی وجیه‌الدین مسعود را نشان می‌دهد. حافظ ابرو نیز رفتار وجیه‌الدین مسعود را در برابر دشمنان و رقبای سربداران توصیف می‌کند: «امیر وجیه‌الدین مسعود... از فراز و نشیب نیندیشد و در اقدام بر قتل و سفک از حکم پادشاه و امیر نپرهیزد...»^{۷۳}. از این گزارش‌ها استنباط نمی‌شود که شکل عملیات و خط مشی سربداران با روی کار آمدن وجیه‌الدین مسعود تفاوت بارزی با شیوه‌های معمول دوره عبدالرزاق داشته است، که به آن دلیل بتوان گفت که او برخلاف عبدالرزاق در برابر رقبای خود از اسلحه سیاسی و دیپلماسی استفاده می‌کرده است.^{۷۴}

ظاهراً وقتی وجیه‌الدین مسعود بر نیرو و منابع بیشتری دست یافت، متوجه فتح نیشابور شد. درباره تصرف نیشابور سه گزارش نسبتاً مشروح در دست است که از جهت ترتیب عملیات، نام فرماندهان و تعداد سپاه نیشابور با یکدیگر اتفاق ندارند و مطالب آنها تا حدی مغشوش است.^{۷۵} در گزارش مختصر حافظ ابرو، شیخ حسن جویری در این جنگ شرکت داشته است، اما منابع دیگر در این باره با او اختلاف دارند.^{۷۶} در

میان گزارش‌های موجود، روایت حافظ ابرو به دلیل اختصار و فشردگی زیاد و روایت میرخواند به علت ناپیوستگی حوادث که ناشی از حذف و قطع مطالب است، فهم جریان جنگ را در نیشابور مختل می‌سازد.

از کلیات گزارش‌ها برمی‌آید که سربداران در نیشابور با سه دسته سپاه که فرماندهی آنرا گماشتگان امیر ارغون شاه، حاکم جانی قربان، به عهده داشتند، جداگانه جنگیدند و در یک نبرد یک روزه آنها را شکست داده، نیشابور را تصرف کردند. از جزئیات مطلب به نظر می‌رسد که سپاه نیشابور از هماهنگی و نظم لازم برخوردار نبوده و این امر در پیروزی سریع و قطعی سربداران تأثیر داشته است. تعداد سپاه نیشابور را به تفاوت بین هفتاد تا نود هزار نفر نوشته‌اند.^{۷۷} به احتمال زیاد این ارقام ساختگی از منابع طرفدار سربداران اخذ شده است، که می‌خواهد پیروزی آنها را بزرگ جلوه دهد. برای لشکر سربدار نیز چهار رقم متفاوت بین هفتصد تا سه هزار و هفتصد نفر گزارش شده است. شاید بتوان حد وسط این ارقام را، یعنی تا دو هزار نفر برای سپاه سربدار پذیرفت. با توجه به اغتشاش سیاسی و پراکندگی نیروی خراسان، بی‌تردید لشکر نیشابور نباید خیلی بیشتر از سپاه سربداران بوده باشد.

بیشتر منابع تاریخ فتح نیشابور را ۷۳۹ق نوشته‌اند. این رقم که در سه روایت دسته اول ذکر شده^{۷۸}، از این نظر قابل قبول نیست، که می‌گویند امیر ارغون شاه در جنگ شرکت داشت. مطابق منابع موجود او در این سال در لشکرکشی طغایمور به غرب ایران همراه وی بوده است. روایت حافظ ابرو به حضور امیر ارغون شاه در جنگ نیشابور اشاره نکرده است، اما او می‌گوید، شیخ حسن جوری در این نبرد شرکت داشت. مطابق نامه شیخ حسن^{۷۹} به امیر محمد بیک پسر ارغون شاه، او در محرم ۷۳۹ عازم ترکستان شد، بعد از مدتی به خراسان برگشت و در شهرهای مختلف خراسان و قهستان سفر کرد، و به هنگام عزیمت به کرمان به امر امیر ارغون شاه دستگیر و زندانی شد. معلوم نیست که او چه مدت در زندان به سر برده است، اما با توجه به این قراین شرکت او در جنگ نیشابور بسیار قابل تردید است. به دلیل این تناقضات فاحش، درباره تاریخ دقیق تصرف نیشابور به دست سربداران نمی‌توان اظهار نظر کرد. تحقیقاتی که سال ۷۴۱ق را برای این واقعه تعیین کرده‌اند^{۸۰}، مدرک و دلیل خود را ارائه نداده‌اند.

چنان که پیش از این گفته شد^{۸۱}، کمی قبل از قتل ابوسعید با مواعظ شیخ خلیفه یک تحول اجتماعی یا به عبارت صحیح‌تر مذهبی - اجتماعی در سبزوار پدید آمد. این جریان با تبلیغات شیخ حسن جویری در ابعاد وسیع‌تری که جنبه سیاسی یافت، در شهرهای مختلف خراسان رسوخ کرد. از محتوای نامه شیخ حسن جویری به محمد بیک جانی قربان، در ارتباط با فعالیت‌هایش در خطه خراسان، برمی‌آید که او در بیشتر شهرهای غرب و شرق این ایالت و نیز در قهستان و عظم و تبلیغ کرده بود. بی‌تردید سران سربدار و هسته طرفدارانشان با این جریان مذهبی مرتبط بودند. به تصریح میرخواند اهالی باشتین مرید شیخ حسن بودند^{۸۲}. سربداران در سبزوار با این حرکت مذهبی - سیاسی که دارای تشکیلات منظم و هسته پیروان مسلح بود، مستقیماً مرتبط شدند. وجیه‌الدین مسعود برای ادامه حکومتش در سبزوار، این نیروی اجتماعی عظیم را نمی‌توانست نادیده بگیرد. او به‌خوبی دریافت که پیشرفت کار سربداران و رونق حکومتشان، بدون اینکه شیخ حسن جویری و طرفداران کثیرش را با خود همراه کند، ممکن نخواهد شد. این معنی در گزارش حافظ ابرو صریحاً بیان شده است «... با خود اندیشید که سندی باید که قضیه حکومت را بدان استحکامی دهد»^{۸۳}. مطابق این گزارش وجیه‌الدین مسعود تصمیم گرفت، شیخ حسن را از بند قلعه تاک (یا طاق) در یازر برهاند، او را پیشوا قرار دهد و خود لشکرکشی کند. در واقع شرایط اجتماعی حاکم در سبزوار چنین مشروعیتی را برای حکومت وجیه‌الدین مسعود لازم ساخت.

درباره رهایی شیخ حسن جویری از قلعه تاک دو روایت کاملاً متفاوت در دست است. مطابق یک گزارش وجیه‌الدین مسعود به همراه تنی چند به این محل رفت و شیخ حسن را از بند رهانید^{۸۴}. طبق گزارش دیگر که میرخواند نقل می‌کند، خواجه اسد نامی که مرید شیخ حسن بود، برای آزادی وی اقدام کرد. هفتاد تن از درویشان نیز که از حمیت خواجه اسد برانگیخته شدند، وی را همراهی کردند^{۸۵}. این روایت که تفصیل شگفت‌آور آن عیناً قابل قبول نیست، با مضمون نامه شیخ حسن درباره رهایی‌اش موافقت دارد. روایت اول نیز مبرا از شگفتی نیست، زیرا بعید به نظر می‌رسد، که به لحاظ احتیاط و ایمنی وجیه‌الدین مسعود با تنی چند در آن موقعیت حساس مقرر خود را ترک کرده و به محل نسبتاً دوری رفته باشد. به‌هر حال چون مدرک دیگری

در تأیید یا تکذیب هیچ‌یک از دو روایت در دست نیست، نمی‌توان دربارهٔ صحت و سقم آنها قطعاً اظهار نظر کرد. از این‌رو قبول یکی از این دو گزارش و بحث دربارهٔ مسیر حرکت وجیه‌الدین مسعود، یا زمان این رویداد^{۸۶} از طریق منابع موجود قابل اثبات نیست و به نتیجهٔ قطعی منجر نمی‌شود.

از منابع موجود برمی‌آید که بین وجیه‌الدین مسعود و شیخ حسن جویری دربارهٔ اتحاد و همکاری مذاکراتی انجام شده بود. شیخ حسن در قبول این پیشنهاد تامل می‌کرد. از مضمون نامهٔ شیخ حسن نیز همین معنی درک می‌شود که او ابتدا از قبول پیشوایی دینی که انبوه طرفدارانش از او می‌خواستند، امتناع می‌کرد^{۸۷}. می‌توان تصور کرد که شیخ حسن اهداف و مقاصد متفاوتی از وجیه‌الدین مسعود داشته و به همین دلیل دربارهٔ همکاری با سربداران مردد بوده است. شاید او به ایجاد یک حکومت مستقل می‌اندیشید. سیر حوادث آتی تا اندازه‌ای این گمان را تقویت می‌کند. طبق گزارش‌های مذکور شیخ حسن به دلیل وجود دشمن مشترک، سرانجام پیشنهاد اتحاد با سربداران را پذیرفت. وجیه‌الدین مسعود به عنوان مرید دست ارادت به وی داد، نامش را در خطبه جلوتر از نام خود خواند و او را در کار حکومت شریک ساخت. بدین نحو پدیدهٔ حکومت دو نفری در جامعهٔ سربداران شکل گرفت. نتایجی که از این ائتلاف انتظار می‌رفت، به زودی معلوم گردید. این اتحاد موجب افزایش قدرت سربداران شد. طرفداران کثیر شیخ حسن وارد سپاه مسعود شدند، اما چنان‌که از گزارش حافظ ابرو استنباط می‌شود^{۸۸}، گروه‌های دیگر، احتمالاً مالکان متوسط، تجار کوچک و بزرگان دین نیز به آنها پیوستند. این امر برای اعتبار سربداران و تقویت سطوح بالای حکومت حائز اهمیت بود.

گسترش قلمرو و نتایج آن

تصرف نیشابور به دست سربداران، به طغاتی‌مور نشان داد که خطر بسیار جدی است، از این‌رو برای جنگ با سربداران درنگ نکرد. به گزارش میرخواند امرای طغاتی‌مور به دستور وی فرستادگانی نزد سربداران اعزام کردند، که آنها را به اطاعت از او فرا خوانند. در تحقیقات جدید تصریح می‌شود، که وجیه‌الدین مسعود حکومت طغاتی‌مور را به

رسمیت شناخت. برای اثبات این مدعا استدلال می‌شود که بعد از تصرف سبزوار به دست سربداران، طغاتی‌مور علیه آنها لشکرکشی نکرد، به علاوه در سال ۷۴۰ق/۱۳۳۹م در سبزوار سکه به نام طغاتی‌مور ضرب شده است.^{۸۹} این دلایل نه منطقی است و نه با واقعیت‌های تاریخی سازگاری دارد. چه، در زمان سربداران امرای خراسان اهداف مهم‌تری از سرکوب قیام در یک روستا داشتند که در ابتدا بیشتر یک آشوب و هرج و مرج می‌نمود. افزون بر این، آنها در این زمان غالباً از خراسان دور بودند. با این‌همه طی این سال‌ها، صرف‌نظر از تاخت و تازهای پراکنده سربداران در منطقه، دو جنگ بین آنها و عاملان طغاتی‌مور روی داد، که به تصرف سبزوار و نیشابور انجامید.

وجود سکه از سال ۷۴۰ق به نام طغاتی‌مور دلیلی بر رابطه صلح‌آمیز طرفین نیست و به استناد آن نمی‌توان گفت که او پرداخت درآمدهای گمرکی مناطقی را که در خراسان تحت تصرف سربداران بود، به عهده گرفت. مطابق سکه‌های مکشوفه، تا زمان حکومت شمس‌الدین علی چشمی (۷۴۸-۷۵۲ق/۱۳۴۷-۱۳۵۱م) در مناطق تحت تصرف سربداران سکه به نام آنها ضرب نشد، بلکه به نام طغاتی‌مور و نیز در سال‌های ۷۴۳ و ۷۴۵ق در برخی شهرهای این منطقه به نام سلیمان جانشین اسمی ابوسعید ضرب می‌شد.^{۹۰} با توجه به رویداد قتل عبدالرزاق و دگرگونی‌های ناشی از آن، می‌توان تصور کرد که سربداران بیش از همه برای حفظ شهر و تثبیت موقعیت خود تلاش می‌کردند. در واقع مسأله تشکیلات حکومت و ابزاری که هویت حکومتشان را به ثبت برساند، هنوز اهمیت و ضرورت خاصی نداشت. ضرابخانه‌هایی که در شهرهای معین خراسان موجود بود، نمی‌توانست با امکانات آن زمان در اسرع وقت سکه جدید ضرب کند. در ضرابخانه‌ها ترتیب گذشته، بی‌توجه یا بی‌خبر از حوادث پیاپی سیاسی که در آن زمان روی می‌داد، ادامه می‌یافت. این امر به هیچ‌وجه نادر نبوده است، چنان‌که در حکومت سربداران بعد از قتل حسن دامغانی در سال ۷۶۶ق هنوز سکه به نام او در دامغان و اسفراین ضرب می‌شد.^{۹۱} کلمات و شعار سکه سربداران همیشه نماینده بینش مذهبی آنها نبوده است، نام خلفای راشدین شعار مذهبی سکه‌ای است که به نام ظهیرالدین کرابی در اسفراین ضرب شده است.^{۹۲} با این ملاحظات، سکه نباید نشانه کل موجودیت یک حکومت تلقی شود. با وجود اهمیت غیرقابل انکاری که سکه‌ها در

شناخت اسامی سلاطین و وضع اقتصادی و میزان استقلال حکومت‌ها دارد، از آن نمی‌توان ارتباط میان حکمرانان تابع و متبوع و وسعت قلمرو آنها را با اطمینان دانست. سکه‌ها منبع قابل اعتماد در تکمیل گزارش‌ها است، لیکن آنها را جایگزین روایات تاریخی نمی‌توان کرد.

چنان‌که در سطور بالا گفته شد، تنها می‌خواند می‌گوید که امرای طغاتی‌مور به دستور وی فرستادگانی نزد سربداران اعزام کردند که آنها را به اطاعت از طغاتی‌مور فرا خوانند. پاسخ شیخ حسن جویری به فرستادگان در قالب یک حکم شرعی است، با این عبارت که اگر حکومت سلطان یا پادشاه مطابق حکم خدا و قرآن نباشد، عاصی است و باید با وی جنگید. مطابق همین گزارش وقتی دو طرف متخاصم در ساحل اترک مقابل هم قرار گرفتند، شیخ حسن به طغاتی‌مور پیام فرستاد که اگر شما و ما فرمان خدا عمل کنیم، حرب و خون‌ریزی از میان برود^{۹۳}. گرچه هر دو پیام در چارچوب موازین دینی است، اما مفهوم و هدف متفاوت را بیان می‌کند. عبارت اول متضمن اعلان جنگ براساس حکم شرع است. عبارت دوم دشمن را به تبعیت از احکام دینی فرا می‌خواند و دو طرف را در شرایط مساوی قرار می‌دهد و خواهان ترک مخاصمه است. تناقض بین این دو پیام را نمی‌توان نادیده گرفت. به علاوه می‌توان سؤال کرد، که طغاتی‌مور که مورد تأیید حکمرانان خراسان بود و نیرو و مهمات بیشتری از سربداران داشت، چرا باید با دشمنی که مشروعیت حکومت او را نفی می‌کرد، و تهدیدش تا آن درجه حاد شده بود، مدارا کند. احتمالاً این گزارش می‌خواهد ادای فریضه دینی را محرک سربداران برای جنگ بیان کند.

طغاتی‌مور سپاه نسبتاً بزرگی به فرماندهی برادر خود، علی گاون، علیه سربداران فرستاد. شکست قطعی سپاه طغاتی‌مور که به‌خصوص به علت قتل فرمانده و تنی چند از امرای خراسان روی داد^{۹۴}، به حکومت عمال ایلخانی در غرب خراسان خاتمه داد. به واسطه این پیروزی سربداران منطقه وسیعی از غرب خراسان تا قومس را تحت سلطه در آوردند. در نتیجه بزرگان و اشراف خراسان اطاعت آنها را گردن نهادند^{۹۵}.

بی‌تردید سربداران پس از پیروزی‌های سریع و چشمگیر خود، برای رسیدن به جایگاه قدرت منطقه‌ای کوشش می‌کردند؛ از این‌رو جنگ میان سربداران و حکومت

کرت در هرات اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. از گزارش منابع برمی‌آید که هر دو طرف انگیزه و دلایل کافی برای جنگ داشتند. سربداران حکومت کرت را به عنوان متحد طغاتی‌مور در هرات که از مراکز مهم تسنن محسوب می‌شد، برای خود تهدیدی جدی می‌دانستند. از سوی دیگر حکومت کرت نیز سربداران را که از مذهب تشیع طرفداری می‌کردند، برای موجودیت سیاسی و نظم اجتماعی قلمرو خود خطرناک می‌دیدند. البته عوامل دیگری همچون ملاحظات سیاسی وجیه‌الدین مسعود در جلب حمایت شیخ حسن کوچک و پیروی رهبران سربدار از خواست عامه مردم، را در این باره برشمرده‌اند. اسمیت به استناد سکه‌هایی که به نام سلیمان، امیر مغول در جاجرم، گرگان و سمنان، ضرب شده بود، نتیجه می‌گیرد که این نواحی تحت تصرف سربداران بوده است و وجیه‌الدین مسعود حکومت حسن کوچک را که سلیمان خان تحت حمایت او بود، به رسمیت شناخت.^{۹۶} در حالی که منابع چنین مطلبی را گزارش نکرده‌اند. افزون بر این به گزارش فصیح‌خوافی، بعد از شکست طغاتی‌مور، سربداران بر سمنان دست یافتند.^{۹۷} از سوی دیگر در جنگ میان سربداران و کرت مردم سمنان یاری کرت شتافتند.^{۹۸} اما درباره پیروی سران سربدار از مردم^{۹۹} می‌توان گفت که بی‌تردید از نظر شیخ حسن جوری سرکوب یک حکومت حامی مذهب تسنن اهمیت داشت، اما تبعیت سران سربدار از خواست و عقیده مردم، یا هرگونه دخالت مستقیم مردم در جریان‌های سیاسی در تصور عمومی آن زمان نمی‌گنجد. با توجه به مضمون منابع به نظر می‌آید، تهدید متقابل دو طرف علیه یکدیگر، عامل اصلی برای شروع جنگ بوده است.

هر دو سپاه از مراکز خود حرکت کرده، در نزدیکی زاوه که آن زمان تابع نیشابور بود، اردو زدند. سربداران در آغاز بر دشمن برتری داشتند، اما قتل شیخ حسن جوری که به دست یکی از طرفداران مسعود، و به تصریح منابع به دستور وی صورت گرفت، موجب تضعیف روحیه سپاهیان و شکست آنان شد.^{۱۰۰} در نتیجه این شکست، نقشه فتح تمام خراسان به دست سربداران برای همیشه عقیم ماند. پیامدهای این شکست به این اندازه محدود نشد، پس از آن معزالدین حسین کرت به قهستان لشکر کشید و چند قلعه را که در تصرف فرزندان امیر محمد مولای بود، تسخیر کرد و بدین ترتیب به قلمرو سربداران نزدیک‌تر شد. دشمنی و رقابت میان این دو حکومت محلی تا پایان

دوره سربداران دوام یافت، و در اواخر حکومتشان در تضعیف قدرت آنان دست کم غیرمستقیم تأثیر داشت. تبعات قتل شیخ حسن جووری که موجب شکست سربداران شد، ناپایدار نبود. این رویداد تضاد نهانی میان وجیه‌الدین مسعود و شیخ حسن را که از بینش مذهبی شیخ و اهداف متفاوت آنها و به‌خصوص از چگونگی تقسیم قدرت نشأت می‌گرفت، آشکار ساخت و به مبارزه‌ای بی‌پایان در جامعه و حکومت سربداران منجر گردید. با وجود این که از اوضاع داخلی سربداران پس از جنگ زاوه اطلاعی در دست نیست، اما سیر حوادث نشان می‌دهد که وجیه‌الدین مسعود بر مشکلات ناشی از قتل شیخ حسن جووری فائق آمد و جامعه سربدار و حکومت شخص مسعود از این واقعه آسیب ندید. از این رو می‌توان نتیجه گرفت که وجیه‌الدین مسعود اهرم‌های قدرت خاصه سپاه و خزانه را در اختیار داشت و طبقه بالای حکومت و جامعه از او حمایت می‌کردند.^{۱۰۱}

وجیه‌الدین مسعود دو سال بعد از جنگ زاوه، مطابق بیشتر منابع ۷۴۵/ق ۱۳۴۴م، در موقعیتی بود که با سپاه نیرومند و جهازات کافی علیه طغاتی‌مور به استرآباد لشکرکشی کند.^{۱۰۲} طبق بیشتر منابع طغاتی‌مور به قومس و نواحی تحت تصرف سربداران در استرآباد حمله می‌کرد. بنابراین از میان بردن تهدید دشمن شکست خورده، که هنوز امکانات و نیروی قابل اعتنا در اختیار داشت، می‌توانست محرک سربداران برای لشکرکشی به مازندران بوده باشد.

مطابق مرعشی در موضع مذکور وجیه‌الدین مسعود درصدد جلب حمایت ملوک مازندران برآمد که طغاتی‌مور نزد آنها پناهنده شده بود. در این میان کیا جلال یکی از متنفذان محلی در استرآباد به وجیه‌الدین مسعود پیوست. حاکم سربدار با تشویق و راهنمایی این شخص وارد مازندران شد. سربداران در نخستین عملیات پیروز شدند و در ساری اردو زدند. اما با خیانت افراد مازندرانی، که به وجیه‌الدین مسعود پیوسته بودند، او و سپاهیان‌ش در مسیر ساری به آمل در محاصره دشمن قرار گرفتند و در جنگ‌های آمل متواری شدند. حکمران سربدار و بسیاری از سپاهش در جنگل از بین رفتند.^{۱۰۳} علی‌رغم شکست‌های نظامی که وجیه‌الدین مسعود در جنگ زاوه و در مازندران متحمل شد، تثبیت قدرت سربداران و ارتقای آن به یک حکومت منطقه‌ای، ایجاد سپاه

منظم و نیرومند در حد یک سازمان نظامی همه از خدمات وی محسوب می‌شود.^{۱۰۴} در پی شکست سربداران در مازندران، وسعت قلمروشان به سبزوار و نیشابور کاهش یافت، و طغاتی‌مور و ارغون شاه جانی قربان نیز متصرفات سابق خود را به دست آوردند. با این همه سربداران حدود چهار دهه دیگر با استقلال به حیات خود ادامه دادند و در برابر رقبای خود مقاومت کردند. همچنین با قتل حسن کوچک چوپانی (۷۴۴ق/ ۱۳۴۳م) احتمال استقرار دولت ایلخانی از میان رفت، چندان که دیگر خطری جدی از بیرون خراسان سربداران را تهدید نمی‌کرد.

حکومت جانشینان وجیه‌الدین مسعود تا پایان دوره یحیی کرابی

محمد آیتیمور

بنابر روایات موجود درباره جانشینان وجیه‌الدین مسعود که بسیار مختصرتر از گزارش‌های مربوط به آغاز کار سربداران است^{۱۰۵}، محمد آیتیمور که مسعود او را به هنگام لشکرکشی به مازندران به نیابت خود در سبزوار گذاشته بود، ظاهراً با حمایت خاندان وجیه‌الدین مسعود یا به گفته حافظ ابرو «در خانه مسعود» به عنوان سومین زمامدار سربداران به حکومت منصوب شد^{۱۰۶}. با توجه به اینکه او از آغاز جنبش عبدالرزاق و وجیه‌الدین مسعود را همراهی کرد^{۱۰۷}، و در دوره عبدالرزاق نیز بسیار فعال بود^{۱۰۸}، به نظر می‌رسد در دستگاه حکومت سربداران از اعتبار کافی برخوردار بوده است. با وجود این، او مجبور شد مبالغی از خزانه به سربداران ببخشد، تا بتواند نیروی از هم پاشیده سربداران را جلب و باقی‌مانده متصرفات سربداران را حفظ کند^{۱۰۹}. البته سربداران می‌بایست اتحاد و وحدت خود را در آن هنگام حفظ کرده باشند، چه در آن صورت انتقال قدرت به محمد آیتیمور به آرامی و بی‌زحمت انجام نمی‌گرفت. بنابراین نمی‌توان، برخلاف گمان دسته‌ای، محمد آیتیمور را نماینده جناح طرفدار مسعود، در مقابل پیروان شیخ حسن جوری (شیخیان یا درویشان)، دانست^{۱۱۰}. همچنین نمی‌توان جامعه سربداران را در دو بخش کاملاً مجزا در نظر گرفت. این مسأله مستلزم دقت بیشتری است که بررسی خواهد شد.

محمد آیتیمور در دوره حکومت خود که نمی‌بایست بیش از دو سال طول کشیده

باشد، بیشتر به انتظام امور داخلی پرداخت، هر چند منابع کیفیت امور را به تفصیل گزارش نکرده‌اند. محمد آیتیمور توانست پس از شکست سربداران در مازندران، در مدتی کوتاه اوضاع را سروسامان دهد. این امر کفایت و توانایی او را در امور حکومتی نشان می‌دهد^{۱۱۱}. در این مدت هیچ جنگی مهم میان سربداران و رقبایشان روی نداد. بنابراین به نظر می‌رسد حکمرانان وقت خراسان، پس از جنگ‌های بی‌وقفه، در موقعیتی نبود که برای بسط قلمرو خود به جنگ مبادرت کنند. از گزارش حافظ ابرو درباره قلمرو امرای خراسان برمی‌آید که سربداران در شرق از نیشابور و در غرب از بسطام فراتر نرفتند. استقرار قبیلۀ جانی قربان در متصرفات سابقش، با مرکزیت طوس یا ابیورد، میان حکومت کرت و سربداران سبب شد تهدید احتمالی کرت که در این زمان توجه خود را عمدتاً به ماوراءالنهر معطوف کرده بود، از میان برود.

در حالی که عجالتاً هیچ خطری از بیرون سربداران و حکومت محمد آیتیمور را تهدید نمی‌کرد، او با توطئه مخالفان و دشمنان داخلی به شکل غیر منتظره و ناگهانی از قدرت سرنگون شد. سردستۀ مخالفان خواجه شمس‌الدین علی چشمی بود که پس از مرگ وجیه‌الدین مسعود بسیار قدرت یافته بود و از ارکان دولت به‌شمار می‌آمد. او با جمعی از درویشان (شیخیان) به مقر محمد آیتیمور وارد شدند، و در منازعۀ لفظی او را به دشمنی با درویشان متهم کردند. محمد آیتیمور ناگزیر مقرر خود را ترک کرد، و به دست یکی از مخالفان به قتل رسید^{۱۱۲}. این حادثه رقابت‌های داخلی و فقدان دستگاه منظم حکومتی را که لازمه اقتدار و ثبات است، آشکار ساخت. هر چند این دو نقص در حکومت سربداران هرگز کاملاً محو نشد.

در اینجا لازم است ترکیب گروهی جامعه سربداران و پیچیدگی این مسأله در تحقیقات بررسی شود. در تحقیقات جدید جامعه سربداران به دو بخش یا جناح مجزا تقسیم می‌شود که در داخل هر یک طبقات و اقشار معینی قرار دارد، و زمامداران به یکی از دو جناح منتسب شده‌اند. بی‌تردید در این دسته‌بندی به عنوان‌های «سربدار» که در منابع برای پیروان وجیه‌الدین مسعود و «درویشان» یا «شیخیان» که برای پیروان شیخ حسن جووری به کار رفته است، استناد می‌شود. دو نظریه در این باره ابراز شده است: نظریۀ قدیمی‌تر جناح درویشان را «افراطی» و متکی به پیشه‌وران می‌داند، اما

جناح سربدار را «میانه‌رو» می‌خواند که به خرده مالکان، سپاهیان، بزرگان سربدار و ثروتمندان روستا اتکا داشت^{۱۱۳}. نظریهٔ جدیدتر خاندان وجیه‌الدین مسعود، راهزنان و دیگر عناصر سپاه او، امرای سربدار باشتین همچون کلواسفندیار و مردمی را که طرفدار نسب غیراشرافی او بودند، به گروه «سربداری‌ها» منتسب می‌کند و اشراف و اصناف سبزوار را جناح «سبزواری‌ها» می‌خواند. در ذیل اشراف سبزوار افرادی چون شمس‌الدین علی و یحیی کرابی آمده است و شمس‌الدین علی چشمی و حیدر قصاب نیز نمایندهٔ اصناف به‌شمار آمده‌اند^{۱۱۴}.

چنان‌که مشهود است، این دو نظریه با یکدیگر مشابهت دارند. چنین دسته‌بندی را نمی‌توان کاملاً درست انگاشت، چه برخی از قشرهای اجتماعی که ذیل هر گروه تعیین شده است، با منابع موجود قابل اثبات نیست. برای مثال شمس‌الدین علی چشمی و یحیی کرابی را نمی‌توان در زمرهٔ «سبزواری‌ها» یعنی پیروان شیخ حسن جووری دانست. یحیی کرابی از فرماندهان وجیه‌الدین مسعود در جنگ مازندران بود و سپاه او را به سبزوار باز گرداند^{۱۱۵}.

شواهد نشان می‌دهد که میان دو گروه سربداران و درویشان در ابتدای حکومت آنها، دست‌کم تا جلوس شمس‌الدین علی چشمی، مرزی مشخص وجود نداشت و جامعهٔ سربدار به دو بخش متمایز تقسیم نمی‌شد.

گزارش‌های مربوط به رویداد قتل آیتیمور این واقعیت را به وضوح نشان می‌دهد. به گزارش میرخواند جمعی که در مجلس با وی بودند، در باطن با خواجه شمس‌الدین علی اتفاق داشتند. همچنین به تصریح حافظ ابرو، مخالفان محمد آیتیمور مردم باشتین و طرفداران امیر مسعود بودند که از حکومت فرزند یک خربنده عار داشتند^{۱۱۶}. این شواهد و نیز سیر حوادث آتی نشان می‌دهد که تا عهد شمس‌الدین علی چشمی دسته‌بندی‌هایی در داخل حکومت و اطراف آن وجود داشت، که افرادی از هر دو گروه، یعنی طرفداران وجیه‌الدین مسعود و شیخ حسن جووری، بر حسب منافع و مصالح خود، که مسلماً متغیر بود، در آن شرکت داشتند.

شمس‌الدین علی چشمی در دورهٔ حکومت خود که بعداً بررسی خواهد شد، برخی از سران درویشان را تحت تعقیب قرار داد، و یا از قلمرو سربداران اخراج کرد. در

نتیجه این سیاست‌های خشن، نفوذ رهبران درویشان و هسته طرفدارانشان به نحو چشمگیری کاسته شد و به حاشیه رانده شدند. این وضع تا زمان علی مؤید، آخرین حکمران سربدار دوام یافت. او بعد از یک اتحاد موقت با درویشان، آنها را به شدت سرکوب کرد. در این دوره که بعداً به تفصیل بررسی خواهد شد، تضاد و تقابل نهایی به وضوح آشکار گشت. اما وجود چنین تضاد و رؤیایی قبل از حکومت علی مؤید در جامعه سربدار قابل اثبات نیست.

کلواسفندیار

کلواسفندیار از مردم قریه باشتین و از افراد و نواب وجیه‌الدین مسعود بود. او به خواست اطرافیان وجیه‌الدین مسعود و تأیید شمس‌الدین علی چشمی به قدرت رسید.^{۱۱۷} با توجه به اینکه شمس‌الدین علی، به تصریح منابع، با محافل درویشان تماس نزدیک داشت، می‌توان آنها را نیز موافق کلواسفندیار دانست. مورخان درباره شخصیت و روش حکومت او در مجموع قضاوت خوبی نکرده‌اند.^{۱۱۸} مدت حکومت کلواسفندیار را حافظ ابرو سه ماه و دولت‌شاه سمرقندی یک سال و یک ماه نوشته است. از این رو اجرای کارهای مهم و اداره درست امور در یک زمان کوتاه، با وجود اغتشاش داخل حکومت، به سختی ممکن بود. بنابراین همه کاستی‌ها را نمی‌توان از بی‌کفایتی شخص حاکم دانست.

از مضمون روایات برمی‌آید که در عزل و قتل کلواسفندیار بیش از همه نزدیکان مسعود و سپاهیان دست داشتند. مخالفان او را متهم کردند که مردم پست را بر درویشان و سربداران ترجیح داده است. این گزارش نشان می‌دهد که این بار نیز در رقابت‌های داخل حکومت افراد هر دو گروه مؤثر بودند.^{۱۱۹}

امیر شمس‌الدین بن فضل‌الله

شمس‌الدین بن فضل‌الله، برادر وجیه‌الدین مسعود، پنجمین امیر سربداران بود که به خواست مخالفان کلواسفندیار و تأیید خواجه شمس‌الدین علی به حکومت رسید. بدین ترتیب دو جانشین اول وجیه‌الدین مسعود از گماشتگان او بودند و سومی نیز

برادرش بوده هر چند جانشینی لطف‌الله پسر خردسالش نیز مدنظر بوده است؛ بنا بر یک گزارش لطف‌الله بیش از کلواسفندیار و طبق گزارش دیگری پس از او چند روزی بر مسند حکومت نشست، اما شمس‌الدین علی به این علت که او خردسال بود، با ادامه حکومتش موافقت نکرد^{۱۲۰}. از این شواهد برمی‌آید که عزل و نصب حاکمان تحت نظر طرفداران با نفوذ وجیه‌الدین مسعود انجام می‌گرفت. به احتمال زیاد آنها از حمایت سپاه بهره‌مند بودند که در همه رویدادهای سیاسی دخالت می‌کرد.

مدت حکومت امیر شمس‌الدین را به اختلاف هفت ماه، یا یکسال تمام نوشته‌اند^{۱۲۱}. از گزارش‌های متفاوت استنباط می‌شود که او در اداره امور ناتوان بود و به میل خود از حکومت کناره‌گیری کرد. به گزارش برخی منابع، هنگامی که خبر حمله طغاتی‌مور به قلمرو سربداران رسید، شمس‌الدین در ازای گرفتن وجوهی از خزانه داوطلبانه از حکومت کناره‌گیری کرد^{۱۲۲}. بنا به یک روایت، چون امیر شمس‌الدین در پرداخت مقرری سپاه امساک می‌ورزید، سپاهیان او را به قتل رساندند^{۱۲۳}. چنین گزارش‌هایی سبب شده است که محققان امروزی روش و شخصیت شمس‌الدین را موجب نابسامانی حکومت بدانند^{۱۲۴}. هرچند در این باره تنها به سبب بلافصل رویداد توجه کرده‌اند و تأثیر محرک‌ها را نادیده گرفته‌اند.

برکناری شمس‌الدین نخستین مورد از عزل حاکم در میان سربداران نبود، حکمرانان سلف نیز به همین نحو سرنگون شدند؛ پس از وی نیز تمام امرای سربدار، جز آخرین حکمران، در نتیجه منازعات درون حکومت به همان بلا گرفتار آمدند. در واقع دو کانون ناهماهنگ قدرت که در درون خود نیز منسجم نبودند، موجب بی‌ثباتی و تزلزل در دستگاه حکومت شد. این وضع که اداره داخلی را دچار اختلال می‌کرد، مشوق طغاتی‌مور یا هر دشمن خارجی بود که اوضاع دولت سربدار تحت نظر داشت.

شمس‌الدین علی چشمی

شمس‌الدین علی چشمی، ششمین حاکم سربداران، منسوب به قریه چشم از توابع بیهق و از اعیان و ارکان دولت بود. مورخان درباره نام و نسب شمس‌الدین علی اتفاق نظر ندارند. حافظ ابرو و به تبع او عبدالرزاق سمرقندی او را پسر امیر شمس‌الدین

ابن فضل‌الله می‌دانند و نامش را خواجه کریم علی شمس‌الدین نوشته‌اند^{۱۲۵}. منابع دیگر^{۱۲۶}، جز خواندمیر و میرخواند، او را به اختصار علی شمس‌الدین نامیده‌اند. میرخواند می‌گوید در تاریخ سربداران نام او علی شمس‌الدین ذکر شده است، اما چون اکثر مورخان، از جمله فصیح‌خوانی، شمس‌الدین علی نوشته‌اند، او از اکثریت مورخان تبعیت کرده است^{۱۲۷}. همچنین بیشتر منابع شمس‌الدین علی چشمی را پسر امیر شمس‌الدین ابن فضل‌الله نمی‌شناسند؛ به احتمال زیاد خلط و اشتباه درباره نام و نسب وی در گزارش حافظ ابرو از منابع وی نشأت می‌گیرد. این امر دال بر این است که منابع موجود علاوه بر تاریخ مفقود سربداران، روایات مکتوب دیگری در اختیار داشته‌اند. محققان درباره به قدرت رسیدن شمس‌الدین علی نظرات مختلفی ارائه داده‌اند: پطروشفسکی بر آن است که شمس‌الدین علی پیش از این حکومت را نپذیرفت، تا به نام‌جویی متهم نشود، و سپس این مقام را پذیرفت^{۱۲۸}. به نظر می‌رسد این عقیده به گزارش میرخواند باز می‌گردد که خواجه شمس‌الدین داعیه حکومت داشت اما در کتمان آن به «اقصی‌الغایه» می‌کوشید^{۱۲۹}. چنین برداشت‌هایی در منابع قدیمی‌تر نیامده است. از این رو جای این پرسش است که آیا این مطالب بر منبعی موثق مبتنی است، یا توجیه و تفسیر روایان است. بی‌گمان تا وقتی این مسائل و ابهامات روشن نشود، نمی‌توان رأی قطعی صادر کرد. برخی دیگر بر این نظرند که «... وی زمانی را برای کسب قدرت در نظر گرفت که دولت سربدار از حالت تهاجمی افتاد و یک نفر را می‌خواست که این دولت را به راه بیاندازد»^{۱۳۰}. این نظریه نیز متکی به منبع مشخصی نیست، در واقع ناظر امروز بر اساس رویدادها و اتفاقات بعدی گذشته دورتر را متصور می‌سازد.

در اینجا لازم است، چگونگی سیر جریان‌ها و عوامل مؤثر را مد نظر قرار داد. در واقع پس از مرگ وجیه‌الدین مسعود، قدرت هنوز در دست طرفداران وی بود، چه سپاه نسبتاً نیرومندی که فراهم آورده بود، در این جرگه قرار داشت. افزون بر این، آنها درباره اعتقادات شیعی خود تعصب نداشتند و به نظر می‌رسد که مورد تأیید اکثریت مردم نیشابور و سبزوار بودند. بنابراین حکمرانان سربدار تا آن زمان همه از میان اطرافیان وجیه‌الدین مسعود برخاستند. اکنون بعد از برکناری شمس‌الدین بن فضل‌الله، به احتمال زیاد در میان اطرافیان مسعود شخصی نبود که حائز شرایط لازم

برای تصدی حکومت باشد. از این رو سپاهیان که در برکناری او سهم عمده داشتند، خواجه شمس‌الدین علی چشمی را که از اعیان سربدار بود و اعتبار و منزلت زیادی در میان سربداران و درویشان داشت، به حکومت رسانیدند.

منابع درباره کفایت و شایستگی شمس‌الدین علی برای تصدی امور حکومت اتفاق نظر دارند. او عزمی قوی داشت و چون قبل از احراز قدرت در امور حکومت نظارت و دخالت می‌کرد، بصیرت و اطلاع لازم را برای اداره امور کسب کرده بود. شمس‌الدین به سبب ساده زیستی و دین‌داری اعتبار زیادی در میان گروه‌های مختلف مردم داشت. بنابراین توانست اهداف و برنامه‌های خود را با اقتدار پیش ببرد.

به تصریح منابع، او در امور حکومت دقیق بود، چندان که شبانه در محله‌های سبزوار می‌گشت، تا از اوضاع و اخبار شهر بی‌واسطه آگاه شود. همچنین در خارج از مرکز جاسوسانی گماشت که اخبار و حوادث را به وی اطلاع دهند. این نظارت مستقیم که توجه و دقت او را در امور نشان می‌دهد قدرت مرکزی را تقویت کرد. چنان که با طرد و اخراج افرادی که از آنان «به ماده فتنه و فساد» تعبیر می‌کنند، خطر سرکشان و مخالفانی را که می‌توانستند حکومت را تضعیف کنند، از میان برد.

مخالفان شمس‌الدین، آنها که نامشان در منابع ذکر شده است، همه از سران مذهبی شیخیه بوده‌اند: سید عزالدین سوغندی، بزرگ شیخیان حسنیه سبزوار، تحت فشار یا از ترس خطر احتمالی، ناگزیر قلمرو سربداران را ترک کرد^{۱۳۱}؛ درویش محمد هندوی که بر دامغان حکم می‌راند، دست به شورش زد، اما شمس‌الدین او را سخت سرکوب کرد^{۱۳۲}. با وجود نقصان و اختصار منابع، به نظر می‌رسد که سران مذهبی درویشان کمتر درباره امور مذهبی جامعه با شمس‌الدین علی اختلاف نظر داشتند، بلکه بیشتر بر سر تقسیم قدرت با وی مبارزه می‌کردند.

نبود تهدید خارجی شرطی مهم برای ثبات اوضاع و موفقیت شمس‌الدین در انجام اصلاحات مورد نظرش بود. میرخواند درباره کاهش خطر از خارج می‌گوید، وقتی طغایمور شنید که شمس‌الدین علی حاکم سربداران شده است، از لشکرکشی به خراسان منصرف شد^{۱۳۳}. عبارت مذکور در واقع، تحت تأثیر شهرت شایستگی و اقتدار شمس‌الدین بیان شده است، و با واقعیت جریان امور مطابقت ندارد، زیرا ثبات و استحکام حکومت

سربداران یکباره حاصل نشده بود، همچنین تنها معلول اوضاع داخلی نبود. شرح و تفسیری که مطابق این گزارش داده شود، نیز همین اشکال را ایجاد می‌کند.

در نتیجه دو شکست سپاه سربدار در جنگ زاوه در مقابل دولت کرت و سپس در مازندران از ملوک رستم‌دار، شرایط جدیدی از نظر سیاسی در خراسان به وجود آمد، که فکر وحدت سیاسی این خطه را تحت فرمانروایی طغاتی‌مور، مدعی اصلی سربداران، از میان برد. پس از جنگ زاوه قسمت‌هایی از قهستان که حوزه حکومت اعقاب امیر عبدالله مولای بود، به تصرف دودمان کرت در آمد. متعاقب جنگ مازنداران قبیله جانی قربان در متصرفات سابق خود شامل توس، ابیورد، نسا و خوبوشان استقرار یافت. امرای جانی قربان که تنها باقی‌مانده از متحدان سابق طغاتی‌مور بودند، بیش از آنچه به وحدت سیاسی خراسان بیندیشند، برای حفظ قلمرو و استقلال خود می‌کوشیدند. از این رو آنها روابط خود را با حکومت کرت، همسایه شرقی که نیرومندترین قدرت منطقه بود، تحکیم بخشیدند و با سربداران که از نیشابور بر متصرفات جانی قربان اشراف داشت، سیاست ترک مخاصمه را اجرا کردند.^{۱۳۴} این وضع بیش از پیش به موازنه قدرت در خراسان کمک کرد. بنابراین تلاش‌های طغاتی‌مور برای تحمیل حاکمیت خویش بر سربداران بی‌نتیجه ماند و به ناگزیر با سربداران تن به مصالحه داد.

به سبب این فراغت شمس‌الدین علی توانست نیروی نظامی سربدار را تقویت کند. به گزارش دولت‌شاه سمرقندی، شمس‌الدین علی در تهیه سلاح اهتمام کرد و در زرادخانه او روزانه «پنج جیبه» تکمیل می‌شد. طبق این گزارش او به هجده هزار مرد موجب و حقوق می‌داد.^{۱۳۵} ظن غالب بر این است که بیشتر این حقوق‌بگیران لشکریان بوده‌اند.^{۱۳۶} بعد از مرگ وجیه‌الدین مسعود از وضع لشکر سربدار اطلاعی در دست نیست. از این رو نمی‌توان دانست که نیروی سربدار به چه میزانی در عهد شمس‌الدین علی افزایش یافت. بی‌تردید اصلاح امور سپاه و رونق حکومت بنیه دفاعی سربداران را تقویت کرد، اما این امر موازنه قدرت را به نفع سربداران تغییر نداد. شمس‌الدین به هیچ عملیات نظامی برای بسط قلمرو دست نزد. تنها هنگامی که در طوس علیه جانی قربان شورش شد، او با مداخله در این حوادث درصدد تصرف شهر برآمد، اما با تهدید حکومت کرت روبه‌رو شد و از ادامه عملیات دست کشید.

شمس‌الدین علی علاوه بر تثبیت قدرت و رونق حکومت در بهبود شرایط اقتصادی و اصلاح امور داخلی نیز موفق بود. شخصیت قوی و کاردانی او و نیز امنیت در مرزها از عوامل مهم موفقیت او بودند.

اصلاحات داخلی شمس‌الدین علی که در ذیل جداگانه بررسی خواهد شد، بیشتر متوجه امور مالی و تأمین رفاه عامه، خاصه طبقات کم‌درآمد بوده است. این امر توجه و علاقه او را به مسائل اجتماعی نشان می‌دهد. از دین‌داری و ساده‌زیستی او چنین برمی‌آید که در اندیشه اجرای عدالت اجتماعی براساس تعالیم اسلامی و اعتقادات مذهبی بوده است. اما شرایط اجتماعی و ضرورت‌های جامعه نیز در اقدامات او تأثیر داشت. حکومتی که شیوه و قوانین حکومت‌های سابق را مظلّم می‌خواند و علت وجودی خود را محو آن رسوم می‌دانست^{۱۳۷}، نمی‌توانست به تأمین رفاه و آسایش عامه که پشتوانه اصلی قدرتش بودند و سپاه که به همین طبقات تعلق داشت، اهمیت ندهد. با توجه به چند دهه ناآرامی و جنگ در خراسان، خرابی ناشی از آن و استثمار مردم، می‌توان درک کرد که انجام این اصلاحات نه تنها در قلمرو سربداران، بلکه در سراسر منطقه ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بوده است. منابع به صراحت گزارش می‌کنند، محمد بیک برای تأمین رفاه و آبادانی در متصرفات جانی قربان تلاش کرد^{۱۳۸}. نظیر این اقدامات را به ملک معزالدین کرت، پس از آنکه دوباره به قدرت دست یافت، نسبت می‌دهند^{۱۳۹}.

مهم‌ترین اقدام شمس‌الدین برای اصلاح امور مالی، پرداخت حقوق سپاهیان و مأموران به صورت وجوه نقدی از خزانه بود. مقررات جدید جایگزین رسم حواله برات گردید که حقوق و مواجب لشکر و مأموران را از مالیات روستائیان در محل تأمین می‌کرد. این ترتیب جدید مانع از سوءاستفاده مالی و آزار و زحمت روستائیان شد. افزون بر این پرداخت حقوق با وجوه نقدی حاکی از رونق اقتصادی است، که منابع از آن به رفاه رعیت و آبادانی ولایت تعبیر می‌کنند^{۱۴۰}. اگر طبقات پایین جامعه در شرایط مساعدی زندگی می‌کردند، می‌توان نتیجه گرفت، که مالیات‌ها خاصه مالیات روستائیان نسبت به گذشته به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته بود، هرچند در این باره مطلبی در منابع نیامده است. از سکه‌های مکشوفه چنین برمی‌آید که از زمان شمس‌الدین علی ضرب سکه به نام حکمرانان سربدار معمول شد^{۱۴۱}. این مسأله توسعه نهاد مالی

سربداران را نشان می‌دهد که بدون آن پرداخت حقوق به صورت وجوه نقدی مقدور نبود. دربارهٔ تشکیلات و منابع مالی سربداران گزارشی مستقل در دست نیست. منابع تنها در ارتباط با مؤاخذه شدن حیدر قصاب، عامل مالیات تمغا که بعداً شمس‌الدین را به قتل رساند، به وصول این مالیات اشاره می‌کنند. اخذ مالیات تمغا (مالیات بر مال و سرمایه از نوع عوارض داخلی که در عهد ایلخانان مرسوم بود) معلوم می‌کند که در حکومت سربداران برای نسخ مقررات مغولی و تطبیق قوانین مالی با احکام اسلام اقدامی نشده بود.

تکمیل و تعمیر مسجد سبزوار و ساختن انباری بزرگ در این شهر که دولت‌شاه سمرقندی به شمس‌الدین علی نسبت می‌دهد، حاکی از توجه حاکم سربدار به عمران و آبادانی و دلیلی روشن بر امنیت داخلی و رونق اقتصادی است.^{۱۴۲}

شمس‌الدین شخصی متدین بود و به اجرای احکام دینی در جامعه و منع کارهای خلاف شرع بسیار اهمیت می‌داد. به تصریح منابع مصرف شراب و بنگ را ممنوع ساخت، پانصد زن روسپی را در چاه سرنگون کرد.^{۱۴۳} این سخت‌گیری و نیز مراقبت شدید او برای جلوگیری از فساد مالی که با تحقیر و دشنام‌گویی به متصدیان و مأموران حکومتی انجام می‌گرفت، در میان طبقات مرفه و عاملان حکومت هیجان و نفرت زیادی ایجاد کرد، تا جایی که زندگی او را به خطر انداخت. چندان که حیدر قصاب، تحصیلدار تمغا که وجوه مقرری خود را نپرداخته بود، با تحقیر و توهین او مواجه و به پرداخت تمام وجه مجبور شد. تحصیلدار مذکور برای فرار از کیفر و انتقام‌جویی از اهانتی که در حق او شده بود، شمس‌الدین را به قتل رسانید.^{۱۴۴} منابع به صراحت می‌گویند که یحیی کرابی حیدر قصاب را تأیید و از او پشتیبانی کرد. از این‌رو تردیدی نمی‌ماند، که انگیزهٔ اصلی قتل مخالفت گروهی و دسته‌بندی‌های داخل حکومت علیه شمس‌الدین علی بوده، که در جامعه سربداران امری غیرعادی نبوده است.

یحیی کرابی

یحیی کرابی از مردم کراب قریهٔ بیهق و از بزرگان دولت سربدار و از نزدیکان وجیه‌الدین مسعود بود. او بعد از قتل مسعود در مازندران فرماندهی لشکر شکست‌خوردهٔ

سربدار را به عهده گرفت و سپاهیان را به سبزواری باز گرداند و همان وقت در مقابل حملات سپاه طغایمور از قلمرو سربداران دفاع کرد. چنان که در سطور بالا گفته شد، او از عامل قتل شمس‌الدین علی حمایت کرد. بی‌تردید افراد بیشتری در این ماجرا دست داشتند که نامشان در منابع نیامده است. می‌توان تصور کرد که یحیی کرابی در میان مخالفان و در دستگاه حکومت از نفوذ بیشتر و مرتبه بلندتری برخوردار بود که به حکومت سربداران رسید. قتل شمس‌الدین و جلوس حاکم جدید موجب ناآرامی و بی‌ثباتی در جامعه نشد. این امر نشان می‌دهد که مسائل سیاسی در درون دستگاه حکومت حل و فصل می‌شد، و برخلاف دوره نخست حکومت سربداران، انعکاس وسیعی در جامعه و بین گروه‌های مختلف نداشته است. در واقع به دلیل ایجاد مرکزیت قدرت و بسط نهاد حکومت از دخالت مردم و گروه‌های اجتماعی که در آغاز پشته‌توانه حکومت سربدار بودند، در جریان‌های سیاسی کاسته شد.

یحیی کرابی با تدبیر و کفایت که تا حدی حاصل سال‌ها تجربه فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی بود، توانست امور جامعه و حکومت را با اقتدار اداره کند. بی‌تردید ثبات و رونقی که شمس‌الدین علی در قلمرو سربدار ایجاد کرده بود، برای حکومت او بسیار مفید واقع شد. از کلیات گزارش‌ها برمی‌آید که یحیی کرابی برخلاف سلف خود روشی ملایم و معتدل در اداره امور به کار گرفت، و در واقع سیاست انعطاف‌ناپذیر او را کنار گذاشت. بدین ترتیب مقامات و طبقه اعیان را که از سخت‌گیری شمس‌الدین ناراضی بودند، با خود همراه کرد. او با درویشان تماس نزدیک داشت، تا جایی که ملازمان و همراهانشان از افراد این گروه بودند، و با اکرام آنها و تأمین رفاه زندگی‌شان رضایت این جناح را جلب کرد. نسبت به علما و پیروان تسنن با نرمی و تساهل رفتار می‌کرد، به نحوی که امور شرعی صرفاً در حوزه مسئولیت علما قرار داشت. توجه به طبقات پایین و تأمین رفاه عامه حاکی از درک مسائل اجتماعی و حس همدردی اوست. یحیی کرابی با اتخاذ این شیوه سیاسی، نفوذ خود را بر گروه‌ها و اقشار مختلف جامعه حفظ کرد، بدین نحو ثبات داخلی و عدالت اجتماعی را که از زمان حکومت شمس‌الدین به جای مانده بود، تداوم بخشید.

از کارها و اقدامات او در امور داخلی می‌توان به افزایش سپاه اشاره کرد، که در

نتیجه تعداد لشکریان به بیست و دو هزار نفر رسید. با توجه به اینکه سربداران به هیچ جنگ منظمی مبادرت نکردند، هدف از تقویت نیروی نظامی را می‌توان ارتقای توان دفاعی دانست. افزایش حقوق و مرسومات سرهنگان، تلاش یحیی کرابی را در جلب رضایت رده‌های بالای سپاه نشان می‌دهد. اصولاً در نظام‌های سیاسی مطلقه با تقویت و تثبیت مرکزیت، سطوح بالای سپاه و مقامات حکومتی که ابزار قدرت را تشکیل می‌دادند، از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار می‌شدند. جامعه و حکومت سربداران نیز در سیر تکامل و تطور خود از این قاعده مستثنا نبود.

در حکومت یحیی کرابی سربداران با حکومت طغاتی‌مور و جانی قربان رابطه برقرار کردند و در نتیجه به موفقیت‌های بزرگی دست یافتند. چنان‌که پیشتر گفته شد، در عهد حکومت شمس‌الدین علی اختلاف بین حکومت جانی قربان و عامل آنها در طوس، سربداران را به دخالت در اوضاع داخلی آن منطقه برانگیخت. اما تهدید حکومت کرت مانع شمس‌الدین در تصرف طوس شد. در حکومت یحیی کرابی، فرمانده قلعه طوس به سبب اختلاف با امیر علی رمضان، حکمران شهر، به سربداران پناهنده شد و با کمک آنها دوباره در طوس استقرار یافت. پس از چندی یحیی کرابی سپاهی به طوس اعزام کرد، فرمانده مزبور را از میان برداشت و شهر را تصرف کرد. به گزارش منابع یحیی کرابی پس از تصرف طوس قنوات شهر را تعمیر کرد. این اقدامات حاکی از توجه او به آبادانی و رونق اقتصادی است، که مسلماً رضایت مردم را جلب می‌کرد.

بعد از قتل شمس‌الدین علی تغییراتی در روابط سربداران با طغاتی‌مور روی داد: به احتمال زیاد تشویش‌های ناشی از قتل شمس‌الدین و جلوس حاکم جدید، طغاتی‌مور را بر آن داشت که از نو برای تحمیل حاکمیت خود بر سربداران تلاش کند. منابع موجود در این باره اتفاق دارند که میان طرفین مذاکرات و مکاتباتی انجام گرفت، که در نتیجه یحیی کرابی تابعیت طغاتی‌مور را پذیرفت و به پرداخت خراج تن داد^{۱۴۵}. حافظ ابرو علاوه بر نقل این خبر، در گزارشی دیگر می‌گوید که طغاتی‌مور چند بار علیه سربداران لشکر فرستاد، که نتیجه قطعی از آن حاصل نشد^{۱۴۶}. شاید جنگ‌های مذکور در گزارش اخیر جابه‌جایی وقایع قدیمی‌تر باشد، در غیر این صورت می‌توان حدس زد که این خبر از منابعی گرفته شده که می‌خواهد بدین وسیله فرجام مذلت‌بار طغاتی‌مور را

تخفیف دهد. با توجه به اینکه یحیی کرابی شخصاً به حضور طغاتی‌مور رفت، گزارش مربوط به مذاکرات طرفین را که مشهورتر است، می‌توان پذیرفت. ظن غالب براین است که، یحیی کرابی به دلیل برتری نیروی طغاتی‌مور، که در برابر بیست و دو هزار نفر لشکر سربدار حدود پنجاه هزار نفر سپاه داشت، ناگزیر حکومت وی را به رسمیت شناخت^{۱۴۷}. با وجود این می‌توان در اصالت بسیاری از جزئیات و تفصیل روایات تردید کرد. از جمله سه بیت شعر در نامه منسوب به یحیی کرابی آمده، که آنرا در جواب سه بیت شعر طغاتی‌مور نوشته است. مضامین این اشعار بیان صریح ایستادگی تا آخرین نفس در برابر زور است:

یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار در سر همت کنیم سر^{۱۴۸}
هر چند آوردن اشعار، امثال و حتی آیات قرآن و احادیث به‌وسیله منشیان در مکاتبات رسمی معمول بوده است، این مضامین مناسب مراسلات و مذاکراتی نیست که در نتیجه آن سربداران تابعیت طغاتی‌مور را پذیرفته‌اند. در این باره تنها می‌توان احتمال داد که چندین مذاکره و مکاتبه بین طرفین انجام گرفته است که منابع آنرا به شکلی فشرده بیان کرده‌اند.

از کلیات منابع استنباط می‌شود که مصالحه بین طرفین در سال جلوس یحیی کرابی انجام گرفته است. در این باره در تحقیقات جدید به سکه‌های مکشوفه از سال ۷۵۲ق استناد می‌شود، که به نام طغاتی‌مور در سبزوار و برخی دیگر از شهرهای قلمرو سربداران ضرب شده است^{۱۴۹}. بعد از انجام مصالحه یحیی کرابی همراه با سیصد نفر در اردوگاه زمستانی طغاتی‌مور در سلطان دوین در کنار رود گرگان حضور یافت. منابع درباره مقدمات ملاقات یحیی کرابی با طغاتی‌مور اتفاق نظر ندارند. طبق یک روایت یحیی به خواست خود به اردوگاه طغاتی‌مور رفت. در مقابل، دولت‌شاه سمرقندی به نقل از تاریخ سربداران بر آن است که زمامداران سربدار هر سال به جهت تجدید عهد در مقر خان در استرآباد حضور می‌یافتند. قراین متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد، سربداران قبل از حکومت یحیی چنین التزام سیاسی را رعایت نکرده‌اند. از جمله، همین مؤلف در موضع دیگر آورده است که یحیی در اول سلطنت خود با طغاتی‌مور خان صلح نمود^{۱۵۰}. افزون براین وقوع چندین زد و خورد میان آنها بعد از قتل وجیه‌الدین مسعود

و تأیید حکومت شمس‌الدین علی به وسیله طغاتی‌مور دلایل دیگری بر روابط متغیر طرفین است. با وجود این در دو روایت متفاوت دولت‌شاه این مطلب صحیح به نظر می‌آید، که ملاقات یحیی کرابی با طغاتی‌مور براساس یک توافق میان طرفین انجام گرفت.

مطابق منابع در سومین روز اقامت سربداران در مقر طغاتی‌مور، او بدون سلاح و با محافظان اندک، یحیی کرابی و تنی چند از همراهانش را در یک ملاقات خصوصی به حضور پذیرفت. آنها با استفاده از این فرصت طغاتی‌مور را به قتل رساندند. مطالب متناقضی در گزارش‌ها آمده که می‌گوید، یحیی و همراهانش تصمیم گرفتند قبل از ادای سوگند و عقد پیمان طغاتی‌مور را بکشند، یا اینکه او خیال داشت بعد از پایان جشن و تشریفات سربداران را از میان بردارد. در واقع این تفصیلات می‌خواهد شناخت عمل غدرآمیز سربداران را تا حدی موجه نشان دهد. همچنین مطالب مربوط به صلح ظاهری سربداران با طغاتی‌مور، باید جزئیاتی تلقی شود که بعداً براساس اتفاقات، پرداخته شده است. از همه شواهد برمی‌آید که نقشه قتل خان به صورتی که روی داد، از قبل در سبزوار قابل پیش‌بینی نبوده است، بلکه قتل وی در به دست دادن یک فرصت مغتنم بود. این حادثه چنان وحشتی در اردوگاه طغاتی‌مور ایجاد کرد که هیچ مقاومتی صورت نگرفت. هر کس که نتوانست فرار کند، به دست سربداران به قتل رسید. آنها اردوگاه طغاتی‌مور را چپاول کردند و بر قلمرو او چیره گشتند. به نظر می‌آید، به سبب پراکندگی قبایل متحد طغاتی‌مور و رعب و وحشتی که این حادثه به وجود آورد، احیا حکومت به وسیله بازماندگانش موقتاً برای مدتی ممکن نشد. منابع تاریخی قتل طغاتی‌مور را در سال ۷۵۳ق/۱۳۵۳م ضبط کرده‌اند و آنرا در تاریخ دوشنبه شانزدهم ذی‌قعدة ۷۵۴ نوشته‌اند.^{۱۵۱}

درباره ارتباط سربداران با قزغن خان (غازان خان)، پادشاه ماوراءالنهر، دو گزارش متفاوت وجود دارد. طبق یک گزارش قزغن خان لشکری به قلمرو سربداران فرستاد. وقتی سپاهیان دریافتند که سربداران برای جنگ آماده‌گی دارند، از جنگ منصرف شده و با آنها صلح کردند. گزارش دیگر می‌گوید که قزغن خان از سمرقند خلعت و تشریفات برای یحیی کرابی فرستاد. خواه رابطه دو حکومت از ابتدا صلح‌آمیز بوده باشد، و خواه

بعد از یک زد و خورد بین طرفین مصالحه شده باشد، به هر حال این رویداد برای تاریخ سربداران و منطقه کم‌اهمیت بوده است.

با وجود خدماتی که یحیی کرابی در انتظام امور داخلی و جلب گروه‌های اجتماعی مختلف انجام داد، که حاکی از نفوذ و نظارت او بر جامعه است، قربانی رقابت‌ها و اختلافات داخلی شد. منابع دربارهٔ عامل یا عاملان قتل اتفاق نظر ندارند. برخی از گزارش‌ها برادر زن یحیی را محرک یا عامل قتل می‌شناسند^{۱۵۲}. غیاث‌الدین فریومدی از سه نفر نام می‌برد که به مشورت حسین اخی، یحیی را به قتل رساندند^{۱۵۳}. افراد نامبرده از سران حکومت سربدار بودند و از نام‌هایشان برمی‌آید که بر هر دو جناح تعلق داشتند. میرخواند در موضع مذکور می‌گوید «جماعت بی‌وفایان که به تربیت او بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر برآمدند». آنچه از مجموع این گزارش‌ها استنباط می‌شود این است که توطئهٔ قتل به وسیلهٔ نزدیکان یحیی کرابی و در درون دستگاه حکومت طرح شده بود، چنان‌که حاکمان سلف وی نیز عیناً به همین ترتیب کشته شدند. منابع دربارهٔ انگیزهٔ عاملان و محرکان قتل هیچ توضیحی نمی‌دهند. از داوری دولت‌شاه سمرقندی که می‌گوید یحیی گه‌گاه بسیار تندخو و بی‌باک بوده است^{۱۵۴}، نمی‌توان نتیجه گرفت که رفتار وی چندان موجب کینه و نفرت اطرافیان شده باشد که وی را معدوم کنند. از این رو هرگونه حدس و احتمالی برای معرفی محرکان بر اساس دسته‌بندی معمول درویشان و سربداران^{۱۵۵}، نه تنها حقیقتی را روشن نمی‌کند، بلکه موجب بیان مطالب ضد و نقیض می‌شود. به همین ترتیب نباید صرفاً براساس حوادث آتی قضاوت کرد، که چون حیدر قصاب بعد از جانشین یحیی به عنوان هشتمین حکمران سربدار به قدرت رسید، محرک قتل بوده است^{۱۵۶}. دربارهٔ حیدر ملاحظات دیگری نیز وجود دارد، که نمی‌توان آنرا نادیده گرفت. او به هنگام وقوع قتل در محل حاضر نبود، به علاوه محرکان و عاملان را نیز از میان برد. نظریاتی که بر مبنای حوادث دورتر، طرفداران مسعود و پسرش لطف‌الله را عامل قتل معرفی می‌کند^{۱۵۷}، به هیچ منبعی متکی نیست. چنین نظریاتی هنوز بیشتر مورد تردید و تأمل است.

این ملاحظات ناگزیر توجه را از مرز غیر قابل نفوذی که میان دو گروه سربداران و درویشان قرار می‌دهند، به سیر تطور این حکومت جلب می‌کند. در واقع تقویت

مرکزیت حکومت که به تدریج، خاصه در عهد شمس‌الدین علی، صورت گرفت، کانون‌های قدرت را در درون دستگاه حکومت و پیرامون آن متمرکز کرد. آنچه کماکان ناشناخته می‌ماند، جریان‌های پشت پرده و علل واقعی آن است.^{۱۵۸}

بحران قدرت در حکومت سربداران

ظهیرالدین کرابی

پس از قتل یحیی کرابی (۷۵۷ق/۱۳۶۵م) تا جلوس علی مؤید آخرین زمامدار سربدار که مطابق بیشتر منابع در سال ۷۶۳ق/۱۳۶۲م بوده است، طی حدود هفت سال چهار حکمران بر قلمرو سربداران حکومت کردند. تغییر پیاپی حکمرانان مبین عدم ثباتی است که معلول تشدید منازعه بر سر قدرت بود. مدعیان حکومت و همراهان و همدستان آنان که همه در سطوح بالای هیأت حاکمه بودند، برای به دست گرفتن قدرت به مبارزه خونین با یکدیگر برخاستند. مشخصه اصلی منازعات مذکور این بود که گروه‌های مختلف مردم در این حوادث نفوذ و دخالتی نداشتند. سپاهیان که در ابتدای کار سربداران عاملی تعیین‌کننده در جریان‌های سیاسی بودند، حال صرفاً از فرمانده خود اطاعت می‌کردند و مستقیماً در مسائل سیاسی و امور حکومت وارد نمی‌شدند. بنابراین ملاحظات، فقدان اطلاعات دربارهٔ شرکت مردم را برخلاف نظر پطروشفسکی^{۱۵۹} نمی‌توان به سکوت منابع تعبیر کرد.

حیدر قصاب که سپهسالار یحیی کرابی بود، با اطلاع از خبر قتل وی از محل مأموریت خود در مازندران به سبزوار آمد و با سپاه تحت فرمانش توطئه‌گران را در قلعه‌ای که نام آن در روایات به اختلاف ضبط شده است، محاصره کرد و قلعه را به آتش کشید. پس از سرکوبی مخالفان، ظهیرالدین کرابی بر مسند حکومت نشست. بیشتر منابع موجود او را خواهرزاده یحیی کرابی می‌دانند که با حمایت حیدر قصاب به حکومت رسید. به دلیل نقصان منابع و وجود گزارش‌های متفاوت، در اینجا نیز دادن شرح روشن و کامل از دوره حکومت ظهیرالدین و جریان رویدادها دشوار است. مطابق بیشتر روایات او را غالب اوقات خود را به لهو و لعب و شطرنج بازی می‌گذرانید، و امر حکومت را به حیدر قصاب سپرده بود.^{۱۶۰} شورش در اسفراین که آنرا نصرالله باشتینی،

اتابک میرزا لطف‌الله فرزند وجیه‌الدین مسعود، هدایت می‌کرد، تنها حادثه‌ای است که از دوره حکومت ظهیرالدین در ارتباط با عزل او گزارش شده است. این حرکت بعد از برکناری او نیز ادامه یافت که جریان و تبعات آن در صفحات آتی بیان خواهد شد.

ظهیرالدین پس از مدتی که منابع به تفاوت چهل روز، یا چهار ماه و یا یازده ماه نوشته‌اند، به دست حیدر قصاب از حکومت برکنار شد و پس از چندی به قتل رسید^{۱۶۱}. به گزارش دولت‌شاه سمرقندی، ظهیرالدین با اقرار به ناتوانی خود برای اداره امور، از حکومت کناره گرفت و از قلعه سفیدوند در سبزوار — که شاید مقر حکومت بوده است — به قریه کراب رفت^{۱۶۲}. میرخواند درباره علت عزل ظهیرالدین آورده است، که چون به شورش نصرالله باشتینی در اسفراین اهمیت نمی‌داد، حیدر قصاب او را از حکومت برکنار کرد^{۱۶۳}. از این روایت به روشنی درک می‌شود، که ظهیرالدین با جنگ علیه نصرالله باشتینی مخالف بوده است. اگر بخواهیم خبر مشهورتر را که مبین عدم کفایت و شایستگی ظهیرالدین در اداره حکومت است، بپذیریم، از مجموع توضیحات می‌توان احتمال داد، که عدم کفایت و بی‌توجهی او در امر حکومت، تنها علت و علت اصلی عزل وی نبوده است، بلکه آن دو بر سر مسائل بسیار مهم، مثل سرکوب مخالفان اختلاف نظر داشتند.

اینجا با یک پدیده دیگر تاریخ سربداران مواجه هستیم، که آن تضعیف بیش از پیش وحدت در درون گروه موسوم به سربداران، یا طرفداران مسعود است، که در دستگاه حکومت اکثریت داشتند. تشدید شقاق و عدم هماهنگی میان جناح مذکور که از زمان شمس‌الدین علی کاملاً نمایان شد، در سیر حوادث و مقدرات آتی جامعه سربداران تأثیر قطعی به‌جای گذاشت. بعدها همین تضاد و نفاق در درون گروه درویشان نیز بروز کرد، که منشأ حوادث بسیاری در آخرین مرحله از حکومت سربداران گشت.

حیدر قصاب

حیدر قصاب بعد از عزل ظهیرالدین کرابی، خود حکومت را در دست گرفت. چنان‌که در شرح حکومت شمس‌الدین علی گفته شد، وقتی حیدر قصاب او را به قتل رسانید،

با حمایت یحیی کرابی مسیر ترقی اجتماعی را پیمود و از سمت تحصیلدار مالی به مقام سپهسالاری ارتقا یافت. از قراین برمی آید که حیدر قصاب از وجهه و پایگاه اجتماعی بلندی برخوردار نبوده و در میان بزرگان سربدار حامیانی نداشته است، چندان که بعد از سرکوب مخالفان یحیی کرابی در موقعیتی نبود، تا خود بر مسند قدرت قرار گیرد، ناگزیر ظهیرالدین کرابی را به حکومت رسانید. حیدر قصاب با عزل و سپس قتل ظهیرالدین بیش از پیش اعتماد اطرافیانش را از میان برد. گذشته از مشکلات درون دستگاه حکومت و ادامه شورش در اسفراین، در استرآباد تهدیدی جدی علیه سربداران بروز کرد. بدین ترتیب حکومت او با مشکلات متعددی آغاز شد. حیدر قصاب در آغاز حکومت ناگزیر برای سرکوب شورش اسفراین لشکرکشی کرد. میرخواند می گوید، او در ظاهر به قصد جنگ با امیر ولی در استرآباد، از سبزوار خارج گشت و پس از طی یک منزل متوجه اسفراین شد^{۱۶۴}. اگر این خبر که در منابع دیگر نیامده، موثق باشد، می توان نتیجه گرفت که او برای جنگ علیه مخالفانش حامیان جدی در سبزوار نداشته است. به علاوه اطرفیان حکومت در سبزوار با شورشیان در دشمنی با حیدر قصاب هم عقیده بوده اند. به نظر می رسد که به سبب شقاق درون حکومت، حیدر قصاب قبل از لشکرکشی به اسفراین ظهیرالدین کرابی را به قتل رسانید^{۱۶۵}، تا امکان توطئه را در غیاب خود از میان ببرد.

لطف الله پسر وجیه الدین مسعود به همراه اتابک خود، نصرالله باشتینی، در قلعه اسفراین به سر می برد. در منابع هیچ اشاره ای نشده است که آنها از چه زمان و به امر کدام حکمران به اسفراین فرستاده شدند. همچنین نمی توان منشأ و چگونگی این شورش را که محدود به قلعه اسفراین بوده است، دریافت. حیدر قصاب در حین محاصره قلعه به تحریک حسن دامغانی، سپهسالار خود، به دست قتل بوغا، غلام او، به قتل رسید. جریان حادثه به وضوح نشان می دهد که اگر از آغاز شورش بزرگان و مقامات حکومت در سبزوار با مخالفان در اسفراین ارتباطی نداشتند، دست کم بعد از جلوس حیدر قصاب با یکدیگر مرتبط و متفق بوده اند. بعد از قتل حیدر قصاب، حسن دامغانی به میرزا لطف الله و نصرالله باشتینی پیوست. آنها سر بریده حیدر را به سبزوار فرستادند. هدف از این کار اعلام پیروزی شورشیان و احتمالاً دلسرد کردن کانون های

طرفدار حیدر قصاب بود.

دولتشاه سمرقندی، حیدر را فردی بامروت و سخاوت توصیف می‌کند، اما از شواهد چنین برمی‌آید که او از اهمیت و اعتبار لازم در جامعه برخوردار نبوده، و طرفداران کافی و جدی در میان مردم نداشته است، تا به پشتیبانی آنها بتواند حکومت را که به علت تضاد و عنادهای داخلی هرگز از تشکیلات منظم و سازمان‌یافته برخوردار نشد، با اقتدار تصدی کند.^{۱۶۶}

امیر لطف‌الله بن وجیه‌الدین مسعود

نصرالله باشتینی و حسن دامغانی دربارهٔ حکومت میرزا لطف‌الله، پسر وجیه‌الدین مسعود، به توافق رسیدند. به استناد گزارش دولتشاه که می‌گوید مردم سبزوار از جلوس امیرزاده لطف‌الله و احیای سلطنت بسیار شادمان شدند، گمان می‌رود که سربداران با حکومت لطف‌الله به ایجاد یک سلطنت موروثی امیدوار بودند. دو دلیل دیگر نیز غالباً در تأیید این مدعا اقامه می‌شود: نخست لطف‌الله به لقب میرزا (امیرزاده) مشهور بود؛ دوم آنکه جانشینان وجیه‌الدین مسعود به عنوان نایبان لطف‌الله محسوب می‌شدند.^{۱۶۷}

ابراز مسرت عمومی از جلوس لطف‌الله البته مبین این واقعیت است که خاطرهٔ خوب وجیه‌الدین مسعود و خدماتش در جامعه حفظ شده بود. لقب میرزا که لطف‌الله بدان ملقب بود، بی‌تردید نشانهٔ شناسایی حق مشروع برای جانشینی نبوده، بلکه صرفاً جهت اعزاز و تکریم او به کار رفته است. این توضیح دربارهٔ القابی که به وجیه‌الدین مسعود داده اند، نابه‌جا نیست. وجیه‌الدین مسعود موقعیت ویژه‌ای در میان زمامداران سربدار داشت. او بود که جنبش سربداران را به نهاد سیاسی مستقل تبدیل کرد و قلمرو آنرا گسترش داد. به علاوه موقعیت اجتماعی و طبقاتی او نسبت به سایر حکمرانان که جز برادرش همه از گماشتگان و مأمورانش بودند، متمایز بود. محتملاً بنابراین دلایل برخی از منابع صرفاً به هنگام توصیف اقداماتش او را با عنوان صاحبقران ستوده‌اند.^{۱۶۸}

به همین نحو، القاب سلطان اسلام و شاهنشاه هفت اقلیم و نظیر آنچه ابن‌یمین، شاعر دربار سربداران، برای وجیه‌الدین مسعود به کار برده است، جنبهٔ مدح و ستایش دارد.^{۱۶۹} این القاب نشانهٔ شناسایی فرمانروایی او به معنی پادشاه و سلطان نبوده است

و با شکل و ماهیت حکومت سربدار نیز تطبیق نمی‌کند.

به نظر می‌رسد موضوع جانشینی امیر لطف‌الله نخست به هنگام جلوس عمویش امیر شمس‌الدین مطرح شد. به گزارش دولت‌شاه سمرقندی، بعد از کلواسفندیار میرزا لطف‌الله را برای حکومت برگزیده بودند، اما به علت خردسالی، شمس‌الدین علی چشمی با حکومت وی موافقت نکرد، از این‌رو میر شمس‌الدین را به نیابت او به حکومت منصوب کردند.^{۱۷۰} بعدها لطف‌الله را از سبزوار به قلعه‌ٔ اسفراین فرستادند. واقعیت این است که به دلیل بینش و اهداف سیاسی متفاوت در جامعهٔ سربداران، ایجاد مرکزیت قوی و همچنین یک سلسلهٔ موروثی ممکن نشد. نحوهٔ جلوس حاکمان سربدار دلیل روشنی بر این مدعاست، چنان‌که در زمان وجیه‌الدین مسعود نیز هیچ‌گونه ترتیبی برای تعیین جانشین پیش‌بینی نشده بود. به نظر می‌آید که حوادث پیاپی و تغییرات ناشی از آن در روند جریان‌های سیاسی، بیش از ترتیبات و تنظیمات مقرر تعیین‌کننده بوده است. بنابراین حکمرانی میرزا لطف‌الله نیز نتیجهٔ توافق میان افراد و گروه‌های ذی‌نفوذ بود.

در نتیجهٔ توافق‌های نهانی، نصرالله باشتینی به حکومت دامغان منصوب شد و حسن دامغانی در سبزوار ماند. دربارهٔ نحوهٔ حکمرانی لطف‌الله و میزان دخالت حسن دامغانی در امور حکومت دو روایت متفاوت وجود دارد. میرخواند می‌گوید که لطف‌الله امور حکومت را چنان‌که باید و شاید تصدی می‌کرد «... میرزا کما یجب و ینبغی بدان امر قیام نمود»^{۱۷۱}. اگر این خبر درست باشد، لطف‌الله امور حکومت را شخصاً اداره می‌کرده است. به عکس فصیح‌خوافی آورده است، «که پهلوان حسن دامغانی او را نشانده اختیار خود داشت»^{۱۷۲}. اختصار و نقصان گزارش‌ها، چگونگی ادارهٔ حکومت، نوع مسئولیت و میزان دخالت حسن دامغانی را به درستی مشخص نمی‌کند، اما حوادث آتی نشان می‌دهد که روایت اخیر تا حدی به حقیقت نزدیک است.

ظاهراً حسن دامغانی پس از تحکیم موقعیت خود، لطف‌الله را از حکومت عزل کرد و به قلعهٔ دستجردان فرستاد^{۱۷۳}. به گزارش منابع علت عزل لطف‌الله نزاع آنها بر سر دو کشتی‌گیر بود که در پی آن لطف‌الله به حسن دامغانی اهانت کرد. با وجود این، علت اصلی اختلاف منازعه بر سر قدرت بود، که مانند رشته‌ای از آغاز تا پایان حکومت

سربداران کشیده شد و سیر حوادث آتی را تعیین کرد.

حسن دامغانی

حسن دامغانی که به سنت حکمرانان سربدار با قتل و خون‌ریزی به قدرت رسید، از آغاز حکومت با بحران داخلی و بروز خطر جدی از خارج روبه‌رو شد. او با قتل حیدر قصاب و سپس لطف‌الله طرفداران مسعود را به حاشیه راند و آنها را از خود رنجاند. این گروه‌ها پیروانی در میان سپاهیان داشتند که با این اقدامات موقعیت او در سپاه متزلزل شد. این توصیف درست و دقیق عواقبی را که حاصل اقدامات حسن دامغانی بود، کاملاً روشن می‌کند.^{۱۷۴} چندان که دولت‌شاه سمرقندی در این باره می‌گوید حسن «در رأی و تدبیر خطا نمودی»^{۱۷۵}. با وجود این، اگر در نظر بگیریم که مشکلات داخلی و مسائل خارجی در حکومت سربداران بسیار پیچیده و مزمن بود، در آنچه به رفع این مشکلات مربوط می‌شد، می‌توان قضاوت ملایم‌تری درباره حسن دامغانی کرد. آنچه در این زمان، متفاوت از دوره‌های گذشته بود، از هم‌گسیختگی آشکار دستگاه حکومت بوده است که در رأس آن همیشه افرادی از گماشتگان و اطرافیان وجیه‌الدین مسعود قرار گرفته بودند. اینجا لازم است بار دیگر بر این نکته تأکید شود که حکمرانی چون شمس‌الدین علی چشمی که با گروه درویشان ارتباط نزدیک داشت، و یا حیدر قصاب و حسن دامغانی که به واسطه لقب پهلوان، آنها را از گروه فتیان به‌شمار آورده‌اند، همه در زمره اطرافیان مسعود به‌شمار می‌آمدند که به سربداران موسومند. بنابراین انحطاط در داخل دستگاه حکومت، در مجموع، به معنی از هم‌پاشیدگی گروه سربدار بوده است. ناآرامی و تحریکاتی که بعد از جلوس حسن دامغانی علیه وی بروز کرد، همه از ناحیه سران درویشان یا افرادی بود که با آنها بی‌ارتباط نبوده‌اند. مسلماً آنها به دلیل قتل لطف‌الله و یا مخالفت با شخص حسن دامغانی شورش نکردند، بلکه با آگاهی از ضعف و انحطاط گروه سربدار درصدد برآمدند تا آنها را از صحنه خارج کنند.

از ترتیب گزارش‌ها چنین برمی‌آید که نخست درویش عزیز جوری^{۱۷۶} در مشهد بنای مخالفت گذاشت^{۱۷۷}. این مخالفت از نوع مبارزه دو رقیب بر سر قدرت نبود، بلکه اصل حکومت را نفی می‌کرد. به‌علاوه درست مانند ابتدای جنبش سربداران، گروه‌های

بسیاری از مردم بدان جلب شده بودند^{۱۷۸}. می‌توان تصور کرد که تدابیر و ترتیباتی که از زمان شمس‌الدین علی چشمی برای تأمین رفاه عامه به‌کار گرفته شد، دست‌کم بعد از قتل یحیی کرابی، به سبب کشمکش‌های داخل حکومت و ناپایداری قدرت، تداوم نیافته باشد. از این‌رو تجمع مردم را در اطراف درویش عزیز، شاید بتوان یک حرکت اجتماعی به‌شمار آورد. دلیلی که برای این مدعا می‌توان آورد، ترتیباتی است که حکمران بعدی برای کاهش مالیات و تأمین رفاه عامه اجرا کرد.

ناآرامی مشهد به طوس نیز کشیده شد و قلعه شهر به تصرف مخالفان درآمد. حسن دامغانی شش ماه پس از آغاز شورش، مخالفان را سرکوب کرد و قلعه را گرفت، اما درویش عزیز را مجازات نکرد، بلکه با دادن دو خروار ابریشم، او را به ترک خراسان واداشت^{۱۷۹}. با این معامله حسن دامغانی از ناآرامی‌هایی که در صورت مجازات درویش عزیز وقوع آن محتمل بود، جلوگیری کرد. مطابق منابع بعد از شورش مشهد و طوس حکمران سربدار با طغیان امیر ولی در استرآباد روبه‌رو شد. امیر ولی پسر شیخ علی هندونویان، سردار معتبر طغاتی‌مور، بود که در قلع و قمع اردوگاه طغاتی‌مور به دست یحیی کرابی کشته شد^{۱۸۰}. او بعد از قتل پدر، به نسا نزد امیر شبلی، حاکم جانی قربان، پناهنده شد و با دختر او ازدواج کرد، اما بعدها به دهستان بازگشت. تاریخ ورودش را به این منطقه نمی‌توان به دقت تعیین کرد. او در زمان یحیی کرابی، حیدر قصاب را که در رأس سپاهی در استرآباد مستقر بود، شکست داد، و به خراسان متواری ساخت^{۱۸۱}. صحت این گزارش مورد تردید است، چه هیچ‌یک از منابع دیگر این خبر را نقل نکرده‌اند. افزون بر این بنابر شواهد، استرآباد در دوره حکومت حسن دامغانی هنوز در تصرف سربداران بوده است. به گزارش میرخواند فعالیت امیر ولی در استرآباد در پایان حکومت حیدر قصاب آغاز شد. بنابراین گزارش، زمانی که حیدر قصاب برای مقابله با شورش نصرالله باشتینی و لطف‌الله متوجه اسفراین شد، در ظاهر وانمود کرد که علیه امیر ولی به استرآباد لشکرکشی می‌کند^{۱۸۲}. همین مؤلف جای دیگر می‌گوید که حسن دامغانی در بدو جلوسش دامغان تا استرآباد را ضبط کرد، قلعه شاسمان (در نزدیکی گرگان و رود گرگان) را تعمیر کرد و ابوبکر شاسمانی را در آنجا گماشت^{۱۸۳}. بنابراین ملاحظاتی، صحت وقوع ناآرامی‌های استرآباد در پایان حکومت حیدر قصاب بعید به نظر نمی‌آید،

و این امر دلیل منطقی برای تدابیری بوده که حسن دامغانی در آغاز حکومت برای حفظ قومس و استرآباد به کار بسته است. با توجه به شواهد موجود می‌توان احتمال داد که امیر ولی به هنگام اغتشاش داخلی که بعد از قتل یحیی کرابی رخ داد، به استرآباد بازگشته باشد. به‌ویژه آنکه در این هنگام سپاهی که تحت فرماندهی حیدر قصاب در استرآباد مستقر بود، منطقه را ترک کرده بود. ممکن است تحرکات او در پایان حکومت حیدر قصاب شروع شده باشد، اما تعرضات او به متصرفات سربداران در دوره حسن دامغانی است.

مطابق منابع متحدان طغایمور از قبایل ترک و مغول که در اطراف پراکنده بودند، و در اختفا می‌زیستند، به سرعت به امیر ولی پیوستند. او با این نیرو که تعدادشان زیاد نبود، ابتدا علی بن قلندر یکی از گماشتگان سربدار را از خراسان متواری ساخت. این حادثه توجه حسن دامغانی را به تحولات استرآباد جلب کرد. منابع درباره جنگ‌هایی که بعد از این میان طرفین در گرفت و نیز نام فرماندهان سپاه سربدار توافق ندارند. از کلیات گزارش‌ها استنباط می‌شود که در رویارویی‌های نخستین، ابوبکر شاسمانی، عامل حسن دامغانی، از امیر ولی شکست خورد و در حین عقب‌نشینی به قتل رسید. پس از آن حسن دامغانی خود به مقابله دشمن شتافت. این نبردها به شکست قطعی سربداران منجر گشت، و تمامی استرآباد از تصرف آنها خارج شد^{۱۸۴}. از آنجا که منابع شرایط و جریان کامل نبردها را شرح نمی‌دهند، همه عوامل مؤثر در شکست سربداران را که از نظر نیرو و تجهیزات بر سپاه امیر ولی برتری داشتند، به‌درستی نمی‌توان تشخیص داد. به تصریح منابع، عاملان سربدار، خاصه ابوبکر شاسمانی، ظلم و خشونت بی‌حدی نسبت به قبایل ترک و مغول استرآباد روا می‌داشتند. به همین سبب آنها به شدت از سربداران نفرت داشتند^{۱۸۵}. از این‌رو، به احتمال زیاد حس انتقام‌جویی و ترس از سلطه دوباره سربداران در پایداری سپاهیان امیر ولی تأثیر داشته است.

شکست حسن دامغانی در استرآباد موقعیت او را در داخل سخت متزلزل کرد. ناآرامی و اغتشاش شدیدتر از گذشته بروز کرد. از گزارش میرخواند برمی‌آید که نخستین شورش در دامغان رخ داد. خواجه نجم‌الدین علی مؤید که از بزرگ‌زادگان سبزواری بود، در رأس مخالفان قرار داشت. از سکه مکشوفه که به نام وی در سال ۷۵۹ق/۱۳۵۶م در

دامغان ضرب شده است^{۱۸۶}، برمی آید که او در اوایل حکومت حسن دامغانی با وی بنای مخالفت گذاشت. از مضمون روایت می‌خواند استنباط می‌شود که علی مؤید نه قهرماً، بلکه با همدستی یک گروه از بزرگان دامغان بر نصرالله باشتینی، عامل حسن، دست یافت^{۱۸۷}. نصرالله مقاومت نکرد و با گرفتن پنج خروار ابریشم شهر را ترک نمود. بدین نحو دامغان با توافق سطوح بالای حکومت و متنفذان به تصرف علی مؤید درآمد. این امر از هم‌گسیختگی دستگاه حکومت و موقعیت متزلزل حسن را نشان می‌دهد.

مخالفت علی مؤید با حکومت اولین حادثه از این نوع در دامغان نبود. در عهد شمس‌الدین علی چشمی نیز درویش هندوی مشهدی که عامل دامغان بود، علیه حکومت شورید. منابع درباره‌ی انگیزه‌ی ناآرامی‌ها در این شهر مطلبی ننوشته‌اند. این سکوت کنجکاو ناظر امروز را ارضا نمی‌کند. از تدقیق درباره‌ی این دو شورش می‌توان تصور کرد که شهر به دلیل موقعیت جغرافیایی که بر سر راه مازندران و ری قرار داشت، از اهمیت سیاسی برخوردار بوده است. چندان که شخصیت‌های متنفذ و بسیار نزدیک به حکمرانان سربدار همچون درویش هندوی و نصرالله باشتینی بر آن حکومت می‌کردند. همچنین نباید بینش و اعتقادات درویشان را نادیده گرفت، به گزارش می‌خواند، شمس‌الدین علی به هنگام شورش درویش هندوی مشهدی بسیاری از بزرگان و خواجهگان شهر را که با وی همدست بودند، به قتل رساند^{۱۸۸}.

براساس سکه‌ی مکشوفه از سال ۷۵۹ق که به نام علی مؤید در دامغان ضرب شده است، می‌توان احتمال داد که او از این تاریخ در دامغان استقرار یافته بود. اقدامات بعدی او نیز این مطلب را تأیید می‌کند. چنان‌که علی مؤید از دامغان فرستاده‌ای نزد درویش عزیز که این زمان در اصفهان می‌زیست، فرستاد و او را به دامغان فراخواند. به‌علاوه این رویداد شاهد دیگری بر نفوذ افکار درویشان در دامغان است. منابع نیز تصریح می‌کنند که با ورود درویش عزیز به این شهر افراد بسیاری به علی مؤید پیوستند.

با وجود تجزیه‌ی دامغان و پیشرفت کار مخالفان، هیچ اقدام تلافی‌جویانه از جانب حسن دامغانی علیه آنان انجام نگرفت. بی‌تردید او در این مدت، درگیر جنگ با امیر ولی بوده است. در غیر این صورت با همان نیرو به مقابله‌ی علی مؤید می‌شتافت، همان‌طور

که پیشتر مقاومت مشهد و طوس را درهم شکسته بود. حسن دامغانی بعد از شکست در مقابل امیر ولی که به اعتبار و نیز توان نظامی او لطمه بزرگی وارد کرد^{۱۸۹}، با شورشی جدید در قلعه شقان (منطقه کوهستانی شقان واقع در جنوب باختری اسفراین) روبه‌رو شد. این در حالی بود که از مدتی قبل دامغان از قلمرو او جدا شده بود. مطابق منابع، حسن دفع شورش جدید را مهم‌تر از وقایع دامغان می‌دانست^{۱۹۰}. احتمالاً به علت نزدیکی اسفراین به سبزوار او این تهدید را خطرناک‌تر از شورش دامغان می‌پنداشت. چنان‌که پطروشفسکی بیان می‌کند، به دلیل نقصان منابع درباره مشخصات سران این ناآرامی و انگیزه‌هایش نمی‌توان توضیحی داد^{۱۹۱}.

از سکوت منابع چنین برمی‌آید، که ناآرامی در قلعه شقان با حوادث دامغان بی‌ارتباط بوده است. در هر حال این رویداد برای علی مؤید و تحقق نقشه‌هایش بسیار سودمند بود. علی مؤید و درویش عزیز که ظاهراً از دامغان حوادث و تحولات را به دقت تحت نظر داشتند، هنگامی که حسن دامغانی قلعه شقان را محاصره کرده بود، با هزار نفر سپاهی عازم سبزوار شدند. آنها در شب حرکت می‌کردند و روزها پنهان می‌شدند. بدین نحو مخالفان به دور از چشم جاسوسان و طرفداران حسن غافلگیرانه سبزوار را اشغال کردند. در سبزوار هیچ مقاومتی صورت نگرفت. به گفته میرخواند یاران پهلوان حسن و مردم تن به قضا دادند^{۱۹۲}. این مطالب نشان می‌دهد که حسن دامغانی در سطوح بالای حکومت و اطراف خود حامیان جدی نداشته است و مردم از مسائل سیاسی به دور بوده‌اند. حکومت سربداران که با پشتیبانی و شرکت عامه ایجاد شده بود، به تدریج پیوستگی خود را با مردم از دست داد و مانند حکومت‌های معاصر خود صرفاً به ارکان حکومت و سپاهیان متکی بود. سپاهیان و فرماندهان با مشاهده اشغال سبزوار و غلبه قطعی مخالفان در مقابل تهدید علی مؤید، برای جلب منافع و حفظ موقعیت خود حسن را ترک کردند. او نیز در این موقعیت چاره‌ای جز تسلیم ندید. چنان‌که گزارش شده است به عفو و حمایت درویش عزیز امیدوار بوده است. درست به همین دلیل علی مؤید بی‌مشورت و اطلاع درویش عزیز با تهدید، سرهنگان حسن را که اموال و خانواده‌هایشان را در سبزوار به جای گذاشته بودند، به قتل او وا داشت^{۱۹۳} و بدین ترتیب از هرگونه توطئه احتمالی در آینده جلوگیری کرد.

خواجه نجم‌الدین علی مؤید

حکومت مشترک علی مؤید و درویش عزیز

پس از قتل حسن دامغانی قدرت به علی مؤید و درویش عزیز انتقال یافت. بدین ترتیب در آخرین مرحله از حیات سیاسی سربداران یکبار دیگر حکومت دو نفری — نظیر حکومت وجیه‌الدین مسعود و شیخ حسن جوری — تشکیل شد. وجه مشترک هر دو حکومت در این بود که سران سیاسی بدون همراهی بزرگان مذهبی و طرفدارانشان نمی‌توانستند ثبات و استحکام حکومت خود را تضمین کنند. منابع درباره روش اداره حکومت مشترک و نحوه تقسیم قدرت توضیح نداده‌اند. از آنجا که حکومت جدید حدود نه ماه دوام آورد^{۱۹۴}، می‌توان تصور کرد که در خلال این مدت تضاد و اختلافی بین دو حکمران دست‌کم در ظاهر بروز نکرده بود. در حالی که اوضاع در داخل از ثبات نسبی برخوردار بود، در بیرون مرزها چشم‌انداز امیدوارکننده‌ای برای سربداران وجود نداشت. خطرهای قریب‌الوقوعی که از خارج گریبانگیر آنها شد، در همان آغاز حکومت جدید نامشهود نبود. به تصریح حافظ ابرو سربداران نتوانستند هیچ‌یک از شکست‌های سابق خود را در استرآباد جبران کنند. این در حالی بود که امیر ولی به نواحی غربی قلمرو سربداران دست‌اندازی می‌کرد^{۱۹۵}. به‌زودی آشکار شد که سربداران قادر نیستند از عملیات توسعه‌طلبانه او جلوگیری کنند. این واقعیت نشان می‌دهد که نیروی نظامی سربدار در نتیجه منازعات داخلی و چند شکست پیاپی از امیر ولی به شدت تضعیف شده بود. از دست دادن نواحی نسبتاً وسیع در استرآباد، مسلماً تأثیر سوء در اوضاع اقتصادی قلمرو سربداران داشت. اما به دلیل اختصار و نقصان منابع، اوضاع عمومی را در این مرحله نمی‌توان تا حدی متصور ساخت.

هنوز چند ماهی از تشکیل حکومت جدید نگذشته بود که درویش عزیز مصمم شد برای انتقام‌جویی و جبران شکست وجیه‌الدین مسعود در جنگ زاوه، علیه معزالدین حسین حاکم کربلای لشکرکشی کند. البته، بی‌تردید نفرت و دشمنی میان سنیان و شیعیان متعصب که شدیداً از مذهب خود طرفداری می‌کردند، انگیزه اصلی‌تری در انجام این لشکرکشی بوده است. علی مؤید با این عملیات موافقت کرد. این در حالی بود که خطر جدی از سمت غرب سربداران را تهدید می‌کرد و تا آن زمان هیچ اقدام

مناسبتی در برابر تعرضات امیر ولی به منطقه قومس انجام نگرفته بود. وقتی لشکر سربدار به فرماندهی درویش عزیز در نیشابور گردآمدند، علی مؤید از ادامه عملیات منصرف شد، و به فرماندهان خود دستور داد که درویش عزیز و پیروانش را ترک کنند. درویش عزیز به خیانت علی مؤید و وخامت اوضاع پی برد، از این رو با چهارصد تن از همراهانش عازم نواحی مرکزی ایران شد. علی مؤید دو هزار سپاهی به تعقیب آنها فرستاد که درویش عزیز و هفتاد تن از همراهانش را در بین راه به قتل رساندند.^{۱۹۶} معمولاً گمان می‌رود، که جنگ علیه حکومت کرت نقشه دولت سربدار بوده، و رفتار علی مؤید نسبت به درویش عزیز را قرینه اقدامات و اهداف وجیه‌الدین مسعود درباره شیخ حسن جوری می‌دانند.^{۱۹۷} به عکس از منابع برمی‌آید که علی مؤید در نقشه جنگ هیچ دخالتی نداشته است. در این صورت نمی‌توان این دو رویداد را قرینه هم به حساب آورد. در واقع فرصتی مناسب دست داد تا علی مؤید بتواند رقیب خود را در وضعیتی دشوار قرار دهد. به هر حال چون روایات صرفاً صحنه حوادث را توصیف می‌کنند، درباره جریان‌های نهانی فقط می‌توان به حدس و احتمال سخن گفت.

منابع هیچ اشاره‌ای به دلایل اختلاف میان آن دو نکرده‌اند. در تحقیقات جدید به صراحت می‌گویند که اختلاف آنها بر سر استقرار «دولت مهدی» بوده، که درویش عزیز بر آن اصرار می‌ورزیده است.^{۱۹۸} گذشته از اینکه این نظریه فراتر از مضمون منابع موجود است، توضیحی نیز درباره حکومت مزبور نمی‌دهد، که مختصات آن تا حدودی روشن شود. اگر چنان‌که به نظر می‌رسد، منظور از «حکومت مهدی» یک حکومت مشروع مطابق فقه شیعه امامیه باشد که طبق آن باید یک فقیه جامع‌الشرایط در رأس یک جامعه شیعی قرار گیرد، این امر مستلزم آن است که — صرفاً از وجود افکار و گرایش‌های شیعی و رواج برخی از مظاهر آن — دست‌کم سران مذهبی درویشان با فقه رسمی شیعه آشنا بوده باشند. سادات مرعشی‌مازندران و گیلان که مانند سربداران بر اعتقادات مذهبی خود تأکید می‌کردند، پس از احراز قدرت یک سلسله تأسیس کردند که در آن نیز حکمران مشروعیت خود را از حق جانشینی موروثی کسب می‌کرد. معمولاً اختلاف میان درویشان و سربداران را در همه موارد، اختلافی مذهبی دانسته‌اند و عوامل دیگر، خاصه عامل سیاسی، را نادیده گرفته‌اند. اگر در نظر بگیریم

که مجموعه حکومت سربداران در طول حیات خود هرگز تنها به سبب تضاد مذهبی با رقبای سنی خود دشمنی نورزید - این توضیح در معنی دقیق آن درباره دو جنگ سربداران با حکومت کرت نابه‌جا نیست - می‌توان گفت در سیاست داخلی نیز مذهب در خطمشی هیچ‌یک از دو گروه سربدار عامل تعیین‌کننده نبوده است. جالب توجه است که آن دسته از پیروان درویش عزیز که از دست سپاهیان علی مؤید جان سالم به‌در بردند، به حکمرانان سنی، یعنی مظفریان، امرای جانی قربان و کرت پناهنده شدند. بعدها یکی از این افراد به نام درویش رکن‌الدین با کمک شاه شجاع مظفری که یک سنی متعصب بود، قلمرو علی مؤید را که محدود به سبزوار و اطراف آن بود، زیر سلطه در آورد. افزون بر این نمی‌توان از نظر دور داشت که علی مؤید خود یک شیعی اگر نه متعصب، اما بسیار معتقد و متدین بود، تا آنجا که به مسائل فقهی و رواج فقه رسمی شیعه در جامعه سربداران اهمیت می‌داد. برای حصول این مقصود از ابن‌مکی عاملی، فقیه شیعی ساکن لبنان، دعوت کرد که در قلمرو سربداران اقامت کند. توجه او به رعایت احکام اسلام، اکرام سادات و علویان، ذکر نام دوازده امام شیعه روی سکه و اعتقاد راسخ او به ظهور امام دوازدهم که به تصریح منابع، طبق سنت شیعی هر بامداد و شامگاه به انتظار صاحب‌الزمان اسب به بیرون شهر می‌برد^{۱۹۹}، همه شواهدی بر اعتقادات راسخ او به مذهب شیعه است. با وجود این، اشتباه نیست اگر گفته شود که اختلاف میان دو حاکم بیشتر بر سر تقسیم قدرت و میزان اختیارات و امتیازات بوده است.

حکومت فردی علی مؤید

پس از قتل درویش عزیز، علی مؤید با اقتدار حکومت را به دست گرفت. در واقع دوره جدیدی در حکومت او آغاز شد که منابع آنرا جداگانه با تعبیر «جلوس با استقلال» مشخص کرده‌اند.^{۲۰۰} علی مؤید در دوره حکومت فردی خود نخست با خشونت زیاد به سرکوب درویشان پرداخت، تا جایی که نسبت به قبور شیخ خلیفه و حسن جوری بی‌حرمتی و کینه‌ورزی روا داشت. منابع موجود هر چند به اختصار سیاست خشن او را نسبت به درویشان نوشته‌اند، قضاوت آنها درباره رفتار غدرآمیز وی منفی

نیست. طبعاً او می‌خواست با قلع و قمع هسته اصلی این گروه و براندازی تشکیلاتشان خطر آنها را قطعاً از میان بردارد. در تحقیقات جدید اقدامات خشونت‌آمیز او درباره درویشان کوششی برای از میان برداشتن منبع اصلی اختلاف، یا رفع اختلافات داخلی تعبیر شده است.^{۲۰۱} با در نظر گرفتن نتایج و عواقب این اعمال، این توضیح کاملاً نادرست است. سرکوب شدید درویشان خطر آنها را تنها چند سال به تأخیر انداخت. آنها در اطراف قلمرو سربدار به دشمنان علی مؤید پناهنده شدند و بعدها در سقوط وی تأثیری مهم داشتند.^{۲۰۲} به علاوه در نتیجه اعمال علی مؤید رویارویی درویشان و سربداران به درجه‌ای شدت یافت که هیچ‌گاه قبل از آن سابقه نداشت. تنها در این مرحله از تاریخ سربداران می‌توان گفت که حقیقتاً آنها به عنوان دو گروه مخالف روبه‌روی هم قرار گرفتند.^{۲۰۳}

علی مؤید در اداره امور داخلی کفایت و لیاقت قابل توجه‌ای از خود نشان داد. تمام گزارش‌های موجود بر رفاه عمومی تأکید می‌کنند که در نتیجه کاهش مالیات و رفع تجاوز از حقوق مردم حاصل شد. چنین کارهایی که البته در حکومت سربدار بی‌سابقه نبود، توجه علی مؤید به مسائل اجتماعی نشان می‌دهد، اما باید مسأله را از سوی دیگری نیز مورد توجه قرار داد. به گفته دولت‌شاه سمرقندی، علی مؤید شبانه به محلات شهر می‌رفت و از فقرا و زنان بیوه دستگیری می‌کرد. هر سال نو اموال خانه‌اش را به تاراج می‌داد و خاص و عام را از ضیافت خود بهره‌مند می‌ساخت.^{۲۰۴} همچنین به رفاه سپاهیان بسیار اهمیت می‌داد، چندان که به تصریح حافظ ابرو هرچه از عایدات مملکت حاصل می‌شد، به سپاهیان می‌بخشید.^{۲۰۵} این منش را نمی‌توان صرفاً کوشش برای تأمین رفاه عمومی و عدالت اجتماعی دانست بلکه نوعی بذل و بخشش محسوب می‌شود که برای جلب رضایت مردم و به‌دست آوردن طرفداران بیشتر، انجام می‌گرفت. در واقع تعقیب و سرکوب درویشان موجب هیجان و ناآرامی شدیدی در جامعه شده بود تا جایی که علی مؤید به جان خود ایمن نبود و همواره زره به تن داشت. با در نظر گرفتن این وضعیت، ضرورت یک سیاست ملایم که می‌توانست تشویش و نگرانی‌های عمومی را تخفیف دهد، بیشتر قابل تصور است. چشم‌پوشی علی مؤید درباره رواج برخی از منکرات در جامعه، از جمله مصرف شراب و بنگ، که به تصریح منابع خود از مصرف

آن جداً پرهیز می‌کرد، تساهل او را نشان می‌دهد. علی مؤید با کمک این وسایل و با تدبیر و کفایت، علی‌رغم اینکه در مقابل قدرت‌های رقیب در منطقه توفیقی نداشت، حکومت نسبتاً طولانی خود را در داخل تثبیت کرد.

به عکس آنکه تلاش‌های علی مؤید برای تثبیت و استحکام قدرتش در داخل موفقیت‌آمیز بود، در برابر قدرت‌های منطقه متحمل شکست‌های جبران‌ناپذیر شد. چه، او وارث نابسامانی‌ها و مشکلات سلف خود و زمامداران اسبق بود^{۲۰۶}. بعد از قتل یحیی کرابی که سربداران گرفتار بحران داخلی و منازعات خونین بر سر قدرت بودند، در حکومت‌های مجاور به دلیل وجود حکمرانان نسبتاً لایق تحولات مثبتی روی داد که موازنه قدرت را در منطقه به زیان سربداران تغییر داد. چنان‌که در زمان حکومت حیدر قصاب سربداران نتوانستند از نفوذ امیر ولی در استرآباد و تحولات ناشی از آن جلوگیری کنند. پیش از جلوس علی مؤید استرآباد از حیطة قلمرو سربدار خارج شده بود. در زمان علی مؤید، با ادامه تعرضات امیر ولی از سمت غرب و شروع دست‌اندازی‌های حکومت کرت از شرق، مناطقی از قلمرو سربدار تجزیه شد. البته تهدید از بیرون منحصر به قدرت‌های منطقه نبود، که از آن در جای خود صحبت خواهد شد. پدیده جدیدی که در این مرحله از تاریخ سربداران رخ نمود، ارتباط و ائتلاف مخالفان داخلی با قدرت‌های رقیب علی مؤید بود.

از مضمون گزارش‌ها برمی‌آید که امیر ولی از استرآباد، منطقه قومس تا بسطام را نیز تصرف کرد. منابع موجود به وقوع جنگی میان دو طرف اشاره نمی‌کنند و تاریخ دقیق این حوادث را ضبط نکرده‌اند. حافظ ابرو در یک گزارش واقعه را قبل از جلوس علی مؤید و بار دیگر در زمان حکومت او نوشته است^{۲۰۷}. میرخواند که زمان دقیق این رویداد را ذکر نمی‌کند، با روایت اخیر حافظ ابرو مطابقت دارد^{۲۰۸}. پطروشفسکی به استناد هوارث^(۱) می‌گوید که میان آن دو جنگ‌هایی روی داد که گاه یکی از طرفین پیروز می‌شد و براساس سکه‌ای از سال ۷۷۱ که به نام علی مؤید در استرآباد ضرب شده است، نتیجه می‌گیرد، که شهر موقتاً در تصرف سربداران بوده است^{۲۰۹}. چنان‌که

1. Howarth

پیشتر گفته شد، مراکز ضرب سکه تابع تغییرات سریع و پیاپی سیاسی نبودند. افزون بر این سکه برای تعیین قلمرو حکومت‌ها یک وسیلهٔ کمکی هستند، اما به تنهایی نه کافی‌اند و نه فقدان گزارش‌های کامل را جبران می‌کنند. همچنین به استناد سکه‌ها نمی‌توان جریان حوادث را تعیین کرد.

البته در این باره نظریهٔ دیگری نیز ابراز شده است، که طبق آن حاکم سربدار منازعه با این رقیب را به جنگ نکشاند، زیرا او را به عنوان یک حکومت حائل در برابر جلایریان که هنوز در اندیشهٔ تصرف خراسان بودند، مفید می‌دانست.^{۲۱۰} این نظریه به روایت حافظ ابرو استناد می‌کند، اما صرفاً قسمتی از مطالب آنرا در نظر گرفته است. حافظ ابرو ذیل سال ۷۷۲ق/۱۳۷۱م، ابتدا حدود قلمرو قدرت‌های شرق و شمال‌شرق خراسان را می‌نویسد، که طبق آن، علی مؤید فقط سبزووار و نیشابور را در اختیار داشت، اما منطقهٔ قومس در تصرف امیر ولی بود. در این مطلب نمی‌توان تردید کرد. اگر امیر ولی قومس را در تصرف نداشت، لشکرکشی به ری از راهی دیگر به آسانی ممکن نبود، چه در این تاریخ طبرستان و اطراف آن تحت سلطهٔ سادات قوامیه بود. در ادامهٔ گزارش حافظ ابرو آمده است که امیر ولی علیه جلایریان به ری لشکرکشی کرد. شیخ اویس جلایری پس از آن که امیر ولی/را شکست داد و تا سمنان تعقیب کرد، از سمنان و ری دو بار به علی مؤید پیشنهاد اتحاد داد. حکمران سربدار این اتحاد را موجب تضعیف بیشتر امیر ولی، و استیلای جلایریان بر مازندران می‌دانست، که در پی آن، در صد درصد تصرف خراسان برمی‌آمدند، از این رو این پیشنهاد را نپذیرفت.^{۲۱۱} بدین ترتیب علی مؤید زمانی پیشنهاد اتحاد شیخ اویس را رد کرد، که سربداران پیشتر استرآباد تا بسطام را از دست داده بودند. در این صورت، تأملات سیاسی علی مؤید را برای توجیه و تعلیل رویدادهای قدیمی‌تر نمی‌توان در نظر گرفت. حافظ ابرو در روایت دیگری به صراحت می‌گوید، پس از آنکه حکومت به علی مؤید رسید، امیر ولی دامغان و بسطام را تصرف کرد.^{۲۱۲} با توجه به معلومات پراکنده و مختصری که از منابع به دست می‌آید، دربارهٔ این مسأله که بر سر تجزیهٔ قومس جنگی روی نداده است، صرفاً می‌توان احتمال داد که علی مؤید به دلیل مشکلات داخلی و سرکوب درویشان، در موقعیتی نبود تا به لشکرکشی منظم و اقدامی تلافی‌جویانه مبادرت کند.

مشکلات داخلی علی مؤید و ناتوانی سربداران در حفظ قلمروشان، اشتیاق حکومت کرت، همسایه مقتدر شرقی، را برانگیخت؛ خاصه که از قبل میان طرفین سابقه دشمنی وجود داشت. بنا به روایات، معزالدین حسین کرت (۷۳۲-۷۷۱ق/۱۳۳۱-۱۳۷۰م) قلعه فرهادجرد را تصرف نمود و چند بار به نیشابور لشکرکشی کرد.^{۲۱۳} تاریخ این رویدادها ضبط نشده است. غیاث‌الدین پیرعلی پسر معزالدین که از سال ۷۷۱ق/۱۳۷۰م از هرات بر قسمت بزرگی از میراث پدر حکومت می‌راند، درویش امیر کمال‌الدین و درویش محمد هندوی را که در واقعه قتل درویش عزیز به هرات پناهنده شده بودند، به کوتوالی قلعه فرهادجرد^{۲۱۴} منصوب کرد. علی مؤید در سال ۷۷۲ق/۱۳۷۲م قلعه را گرفت و دو درویش را به قتل رساند.^{۲۱۵} بی‌تردید دلیل لشکرکشی غیاث‌الدین به قلمرو سربدار، تلافی عملیات علی مؤید در فرهادجرد بوده است. منابع بر این تأکید دارند که علمای نظامیه هرات به سبب مذهب تشیع علی مؤید، برای جنگ با وی فتوی صادر کردند و بر آن اصرار می‌ورزیدند.^{۲۱۶} دلایل دیگری نیز برای اقدامات خصمانه حکومت کرت علیه سربداران بیان شده است، از جمله این که غیاث‌الدین پیرعلی نوه طغایمور بود، از این رو نسبت به سربداران کینه می‌ورزیدند.^{۲۱۷} به علاوه حدس می‌زنند که سربداران با ملک محمد کرت ارتباط داشتند و او را علیه برادرش تحریک می‌کردند.^{۲۱۸} به گزارش حافظ ابرو ذیل سال ۷۷۱ق، غیاث‌الدین پیرعلی سه سال پیایی به نیشابور لشکرکشی کرد. مردم نیشابور سرسختانه از شهر دفاع کردند و علی مؤید نیز سپاهی نیرومند را برای یاری آنان فرستاد. این جنگ‌ها که به داخل شهر کشیده شده بود، ویرانی شهر را در پی داشت. سپاهیان کرت نتوانستند کاری از پیش ببرند، ناگزیر از ادامه عملیات دست کشیدند.^{۲۱۹} از قراین برمی‌آید که سربداران در موقعیتی نبودند تا به اقدامی تلافی‌جویانه دست زنند، از این رو نزاع میان طرفین موقتاً خاتمه یافت. این دوره آرامش و ترک مخاصمه میان دو حکومت کرت و سربدار دیری نپایید و حوادث آتی نشان داد که حکومت کرت از اهداف خود در قلمرو سربداران صرف‌نظر نکرده بود. در این میان امیر اسکندر شیخی، پسر افراسیاب چلاوی، که پس از قتل پدرش به دست سید قوام‌الدین مرعشی در اوایل سال ۷۷۷ق/۱۳۵۷م با هزار نفر از سپاهیان خود به خراسان گریخت و با درویش رکن‌الدین جانشین درویش عزیز علیه حاکم سربدار متحد شد،

اما نتوانستند کاری از پیش ببرند. امیر اسکندر به هرات پناهنده شد و متحدش به شیراز نزد شاه شجاع مظفری رفت. این تحولات فرصت مناسبی برای غیاث‌الدین پیرعلی فراهم ساخت، تا با حمایت از مخالفان علی مؤید، اهداف سابق خود را دنبال کند. غیاث‌الدین این پناهنده را به گرمی پذیرفت و با کمک مالی و نظامی به وی مقدمات حمله به نیشابور را فراهم ساخت. همان هنگام امیر ولی، حکمران استرآباد، نیز سبزوار را محاصره کرد. بنابراین علی مؤید نتوانست از نیشابور دفاع کند و شهر به سادگی تسلیم شد. در این میان، امیر ولی و غیاث‌الدین سفیرانی نزد یکدیگر فرستادند. متعاقب مذاکرات و مکاتباتی که انجام شد، امیر ولی از محاصره سبزوار دست کشید^{۲۲۰}. او ظاهراً در موقعیتی نبود که با حکومت کرت درگیر شود.

علی مؤید فرصتی نیافت که از این شرایط مساعد به نفع خود استفاده کند. به گزارش حافظ ابرو^{۲۲۱}، حاکم سربدار در ۷۷۸ق/۱۳۷۶م یک سال بعد از تجزیه نیشابور، با تهاجم جدیدی روبه‌رو شد. درویش رکن‌الدین در شیراز موفق شد، اشتیاق شاه شجاع مظفری (۷۶۵-۷۸۶ق/۱۳۶۴-۱۳۸۴م) را برای نفوذ در خراسان برانگیزد. شاه شجاع که مترصد این فرصت بود و با علی مؤید نیز کدورت داشت^{۲۲۲}، پیشنهاد او را پذیرفت. درویش رکن‌الدین با دریافت کمک مالی و نظامی عازم سبزوار شد. درویشان سبزوار که پس از قتل درویش عزیز پنهانی می‌زیستند، به سرعت جمع شدند. وقتی اسکندر شیخی که به روایتی در زمره مریدان درویش رکن‌الدین در آمده بود^{۲۲۳}، با نیرویش به او پیوست. علی مؤید که حتی سپاهیان با او همدل و متفق نبودند، قادر به مقاومت نبود. حافظ ابرو می‌گوید، بسیاری از آنها تابع درویشان بودند. به علاوه می‌توان تصور کرد که لشکریان از جنگ‌ها و شکست‌های مکرر و مصائب ناشی از آن خسته شده بودند. آنها نه انگیزه‌ای برای ادامه مبارزه داشتند و نه چشم‌اندازی برای صلح و ثبات می‌دیدند. از این‌رو به فرماندهانی می‌پیوستند، که به پیرویشان امید داشتند. علی مؤید ناگزیر شهر را به دشمنانش واگذاشت و به استرآباد نزد دشمن دیگر خود امیر ولی گریخت. رکن‌الدین در سبزوار مستقر شد. این وضع تا سال ۷۸۱ق/۱۳۷۹م دوام یافت. از شیوه حکومت رکن‌الدین در سبزوار و اسکندر شیخی در نیشابور اطلاعی در دست نیست. از یک گزارش که درباره مکاتبه گله‌آمیز میان درویش رکن‌الدین و

حاکم کُرت در دست است^{۲۲۴}، چنین برمی آید که آنها قادر نبودند از وخامت و نابسامانی اوضاع بکاهند. از نظر شرایط مذهبی، با توجه به اصول اعتقادی درویشان می توان تصور کرد که رکن الدین خیلی بیشتر از علی مؤید بر اصول مذهب شیعه تأکید می کرده است، هرچند در این باره مطلبی در منابع نیامده است. احتمالاً قدرت های منطقه این امر را برای نظم اجتماعی موجود و نفوذ خود تهدیدی به حساب می آوردند. عملیات اسکندر شیخی و درویش رکن الدین برای بسط متصرفات، از جمله تصرف قلعه جاجرم و بحرآباد^{۲۲۵} سوءظن حکومت کُرت را برانگیخت. وقتی آن دو درصدد برآمدند از زیر نفوذ غیاث الدین پیرعلی خارج شوند، علیه آنها لشکر کشید و نیشابور را گرفت.

متعاقب این رویداد امیر ولی درصدد تصرف سبزوار برآمد. بی تردید او مانند گذشته از گسترش متصرفات کُرت به غرب خراسان بیمناک بود. علی مؤید و شاه منصور، شاهزاده مظفری، امیر ولی را در لشکرکشی به سبزوار همراهی کردند. در نبردی سخت که هر دو طرف تلفات زیادی دادند، درویشان شکست خوردند^{۲۲۶}. اسکندر شیخی بار دیگر به غیاث الدین پیرعلی پناهنده شد^{۲۲۷}. از اینجا معلوم می شود که او بیشتر به دلیل انگیزه های سیاسی و اهداف مشترک در سلک پیروان درویش رکن الدین درآمده بود. منابع از سرنوشت رکن الدین مطلبی نگفته اند^{۲۲۸}.

بدین ترتیب در نتیجه کشمکش های سیاسی منطقه، علی مؤید در سایه قدرت امیر ولی دوباره حکومت سبزوار را به دست گرفت. از اداره امور داخلی در آخرین مرحله حکومت او مطلبی گزارش نشده است. انحطاط قدرت سربداران به وضوح آشکار بود. علی مؤید خود براین واقعیت به خوبی واقف بود. زمانی که تیمور از هرات عازم کلات بود، او به همراه امیر علی بیک جانی قربان به حضور تیمور رسید، و با تشخیص درست اوضاع به فاتحی که غیاث الدین پیرعلی را ناگزیر به انقیاد کرده بود اظهار اطاعت نمود و حتی زبانی آرمان ها و اعتقادات شیعی خود را انکار کرد^{۲۲۹}. از منابعی به وضوح برمی آید که علی مؤید از قبل با تیمور ارتباط داشته است^{۲۳۰}. شاید آوازه قلع و قمع سربداران سمرقند، در تسلیم وی مؤثر بوده باشد. پس از آن که تیمور خراسان را ترک کرد، امیر ولی و محمد بیک جانی قربان به خیال مقاومت در برابر تهدیدهای احتمالی

تیمور، متحد شدند. امیر ولی که علی مؤید را دست‌نشانده خود در سبزوار می‌دانست، درصدد تصرف شهر برآمد. او این حکومت ضعیف را که از آن امید وفاق و همکاری نمی‌رفت، مانعی برای ایجاد هماهنگی لازم در منطقه تحت نفوذش تلقی می‌کرد.^{۲۳۱} علی مؤید در برابر این تهدید از تیمور یاری خواست، تیمور که نقشه عملیات نظامی وسیعی را در نظر داشت، با اطلاع از خبر ناآرامی‌های اخیر، در پایان زمستان سال ۷۸۴ق/۱۳۸۲م برای بار دوم به خراسان لشکر کشید.^{۲۳۲} بدین ترتیب حکومت سربداران مانند دیگر حکومت‌های منطقه منقرض گشت؛ هر چند علی مؤید و افراد خاندان و نزدیکانش به خدمت تیمور در آمدند، و مناصب و مسئولیت‌هایی به آنها واگذار شد. علی مؤید در التزام تیمور بود تا سرانجام در سال ۷۸۸ق در جنگ لرستان زخمی شد و درگذشت.^{۲۳۳}

اغلب اقدام علی مؤید را به خیانت تعبیر کرده‌اند و او را عامل و محرک لشکرکشی تیمور به ایران می‌دانند. درحالی‌که علی مؤید تنها کسی نبود که به تیمور روی آورد. در میان عوامل مختلف، استمداد علی مؤید از تیمور باید تنها بهانه این عملیات محسوب شود، نه محرک آن. اگر به فرض تیمور به اطاعت حکمرانان خراسان اکتفا می‌کرد و آنرا به عنوان نظم سیاسی خراسان می‌پذیرفت، مقاومت‌هایی که هنگام بازگشت او به ماوراءالنهر صورت گرفت، خواه ناخواه تیمور را به اردوکشی مجدد به شرق ایران وادار می‌کرد. جریان‌های تاریخی پیچیده‌تر از آن است که بتوان آنها را با یک علت، هر چند که مهم باشد، تعلیل کرد، و بر آن تأکید ورزید. قراین و شواهد متعددی نشان می‌دهد که حرکت تیمور یک اقدام ناگهانی یا تصادفی نبود، بلکه مجموعه عوامل گوناگونی در این جریان تاریخی مؤثر بوده است. اگرچه تفصیل این مطلب به موضوع بررسی حاضر مستقیماً مربوط نمی‌شود، اما به دلیل اهمیت مسأله در تحقیق تاریخی، لازم است به چند عامل و رویداد اشاره شود که بیشتر از اقدام علی مؤید، توجه تیمور را به اوضاع نابسامان سیاسی ایران جلب کردند.

در وهله نخست باید به تجربیات و تمایلات تیمور توجه شود. او خود به انحطاط سیاسی که سراسر منطقه را فراگرفته بود، به تجربه شخصی واقف بود. در تمام دوره جوانی‌اش تا زمان غلبه بر ماوراءالنهر در عملیات نظامی منطقه شرکت کرد. این وضع

دلیل روشنی بر نابسامانی سیاسی قلمرو سابق ایلخانان و بهترین مشوق او برای گسترش عملیات نظامی‌اش بود. تیمور به واسطهٔ زد و خوردهایی که تا سیستان کشیده شده بود، از نزدیک با اوضاع سیاسی شرق ایران آشنا شد^{۲۳۴}. او مدتی قبل از لشکرکشی به هرات دربارهٔ اوضاع خراسان — به شیوهٔ معمول که در همهٔ عملیات به کار می‌بست^{۲۳۵} — تفحص کرد. به تصریح منابع او بعد از فتح خوارزم پسرش میرانشاه را در سال ۷۸۲ق با پنجاه قشون برای تفحص در اوضاع خراسان به هرات فرستاد^{۲۳۶}. این اقدامات صرفاً برای تهیهٔ مقدمات نقشهٔ یک جنگ معین انجام گرفته بود. در شرق و حتی نواحی داخلی ایران افراد متعددی بودند، که توجه تیمور را به اوضاع داخل ایران جلب کرده و اشتیاق او را برانگیختند. او نقشهٔ جنگ هرات را از قبل با امیر علی بیک ارغون شاه در میان گذاشت. امیر علی او را به جنگ تشویق کرد. مثال دیگر ملک محمد کرت، نابرداری غیاث‌الدین پیرعلی است، که هنوز تیمور از جیحون نگذشته بود، به خدمت وی شتافت^{۲۳۷}. در هرات قبل از آن که حکمران کرت ناگزیر به تیمور تسلیم شود، ائمه، بزرگان و مشایخ شهر به خدمت تیمور رسیدند^{۲۳۸}. بی‌تردید آنها به میل خود به دیدار وی رفتند. حتی اگر این اقدام آن‌طور که معمول بود، از جنگ و خون‌ریزی ممانعت کرده باشد، در این صورت هم تأییدی برای لشکرکشی تیمور بوده، و موجب ترغیب او می‌شده است. به عنوان آخرین نمونه می‌توان از شاه شجاع حکمران مظفریان نام برد. او در سال ۷۸۴ق که تیمور مشغول تسخیر ترشیز بود، فرستاده‌ای با نامه و هدایا نزد تیمور اعزام کرد، و به او اظهار اطاعت نمود^{۲۳۹}. بنابراین ملاحظات و شواهد، اگر علی مؤید محرک تهاجم تیمور به ایران و لذا خائن قلمداد شود، عوامل و محرک‌های متنوعی نادیده گرفته می‌شود، که از سالیان قبل در داخل و خارج ایران، راه را برای یک فاتح نیرومند هموار کرده بود.

خاتمه

جنبش سربداران در دورهٔ فترت سیاسی بعد از زوال ایلخانان موجب تحول وسیع در تاریخ شرق ایران شد. حرکت سیاسی رهبران سربدار که با استفاده از خلاء قدرت به خیال عصیان و قدرت‌طلبی افتاده بودند، با یک هیجان و جوشش عمومی پیوند

خورد. سران سربدار که به هیچ‌وجه محرک عامه برای ابراز نارضایتی‌هایشان نبودند، به دلیل همراهی و اتفاق مردم با آنها، منعکس‌کننده این حرکت اجتماعی شدند. به‌علاوه اعتقاد اهالی باشتین و مردم قسمت‌هایی از غرب خراسان خاصه سبزوار به شیعه امامیه و تضاد مذهبی آنها با عمال ایلخانی، به این جنبش صبغه مذهبی داد. به این دلایل، تشکیل دولت سربدار صبغه‌ای دینی و طبقاتی در برابر حکمرانان خراسان یافت، که در همه منابع انعکاس یافته است.^{۲۴۰}

حکومت سربدار به لحاظ مشروعیت و ساختار حکومتی در قیاس با معیارها و سنن زمان خود و دست‌کم چندین قرن قبل از آن، پدیده‌ای نادر در قلمرو اسلامی بود. سربداران با استناد به احکام اسلام حکومت عمال ایلخانی را مخالف شرع دانسته و مشروعیت خود را نه بر اساس حق جانشینی یا با فرمان حکومتی، بلکه در نفی و امحای حکمرانان ظالم می‌دانستند. این وجه تنها جنبه غیرمعمول حکومت سربداران نبود. آنها مطابق معمول یک حکومت موروثی ایجاد نکردند. این وضع حاصل یک برنامه سیاسی پیش‌بینی شده نبود، بلکه نتیجه منطقی عواملی چند بود. مرگ زود هنگام و غیرمنتظره و جیه‌الدین مسعود، دومین حاکم سربدار، امکان پیش‌بینی ترتیب جانشینی را که طرح آن غیرممکن نبود، از میان برد. این وضعیت با ساختار قدرت سربدار که در آن هر دو گروه سربدار و درویشان ذی‌نفوذ بودند، تناسب داشت.

در تحقیقات جدید حکومت سربداران را با عناوینی مثل دولت خودگردان، حتی جمهوری، پادشاهی بدون پادشاه^{۲۴۱} و نیز «حکومت متنفذان» (الیگارش)ی^{۲۴۲} مشخص می‌کنند. شاید حکومت متنفذان برای ساختار حکومت سربداران مناسب‌ترین تعبیر باشد.

مذهب و وجود عناصر مذهبی مهم‌ترین خصیصه حکومت و جامعه سربداران بود. این ویژگی دو وجه داشت یکی تضاد مذهبی سربداران با قدرت‌های رقیب، که با حکومت کرت — البته تحت تأثیر چندین عامل دیگر — گاه شکلی حاد به خود می‌گرفت. وجه دیگر تضاد مذهبی درون جامعه یعنی اختلاف میان گروه سربداران و درویشان بود. در تحقیقات جدید بیشتر به دو گروه مذکور توجه شده است^{۲۴۳}. هر چند تأثیر این دو گروه بر مقدرات سربداران پوشیده نیست، اهمیت و سهم یک بخش بزرگ دیگر، یعنی

پیروان تسنن، نیز مورد توجه قرار گیرد.

دو گروه اول هر دو پیرو شیعه امامیه بودند. ظن غالب بر این است که اختلاف آنها به دلیل پافشاری درویشان بر استقرار «دولت مهدی» است. این توضیح فراتر از منابع موجود است. تعبیر «دولت مهدی» اگر در این چارچوب فرضی به شمار نیاید، دست کم متکی به گمان و استنباط شخصی است. اگر همه موارد اختلاف و خصومت میان دو گروه سربدار و درویشان در سراسر حکومتشان مد نظر قرار گیرد، می توان پذیرفت که مبارزه بر سر قدرت عامل اصلی تضاد میان آنها بوده است.

درباره رفتار حکمرانان و دستگاه حکومت با پیروان تسنن، مخصوصاً در آنچه مربوط به امور و اعتقادات دینی است، مطلبی در منابع نیامده است. هیچ دلیلی وجود ندارد که این امر را سکوت عمدی تلقی کنیم. از سیر حوادث برمی آید که حکومت، با سنیان که در بسیاری نقاط در اقلیت نبودند، با تساهل رفتار می کرده است. هیچ گزارشی در دست نیست، که سربداران سنیان قلمرو خود را با مسالمت یا به اجبار به تغییر مذهب و گرویدن به تشیع وادار کرده باشند. می توان تصور کرد که ملایمت سران سربدار با پیروان تسنن در وهله اول واکنش رضایت آمیز به بی آزاری و رفتار مسالمت آمیز آنان بوده است. از مضمون منابع درک می شود که سنیان هیچ گاه علیه حکومت سربدار با رقبای آنها ائتلاف نکردند. وقتی حکومت کت به نیشابور که از مراکز اصلی تسنن در شرق ایران بود، حمله کرد، مردم به سختی در مقابل مهاجمان مقاومت ورزیدند و از سقوط شهر به دست سپاه کت ممانعت کردند. مطابق حافظ ابرو، مردم نیشابور که سنی پاک بودند، چون حاکم شیعی بود، اظهار تشیع می کردند^{۲۴۴}. مدارای عموم مردم را نباید صرفاً یک تظاهر یا عوام فریبی سیاسی توضیح داد. بی تردید آنها از منافع خود دفاع می کردند، که مطمئن نبودند که در زیر سلطه کت تأمین می شد.

در آنچه به دستگاه و سازمان های حکومتی مربوط می شود، از اشارات پراکنده منابع برمی آید که سربداران در این حوزه مبدع و مبتکر نبوده اند و تشکیلات و مناصبی که خاص آنها باشد، ایجاد نکردند. آنها همان ترتیبات و شیوه های رایج زمان خود را به کار گرفتند. از شواهد و قراین موجود نمی توان دریافت که در قلمرو سربداران تشکیلات متشکل و همسانی وجود داشته است. به نظر می رسد، آنها تجربه و خبرگی ایجاد

نهادهای یکپارچه را نداشتند و شاید ایجاد چنین تنظیماتی در موقعیت ناپایدار سیاسی ممکن نبود.

سپاه و سازمان نظامی مهم‌ترین بخش حکومت سربداران را تشکیل می‌داد. سربداران هزینه زیادی برای ایجاد سپاه منظم و دائمی و تهیه سلاح صرف می‌کردند. با این همه حکومت آنها خصلت نظامی نداشت. در واقع تهدیدات دائمی و جنگ و درگیری با قدرت‌های منطقه آنها را از تدارک نظامی و تعبیه لشکر منظم ناگزیر می‌کرد. در امور مربوط به زندگی اجتماعی احکام اسلامی سخت رعایت می‌شد. از مضمون منابع درک می‌شود که عدالت اجتماعی، هر چند با شدت و ضعف، همواره اجرا می‌شده است. مالیات‌ها در حدی قابل تحمل بود و کاهش قابل اعتنایی را نسبت به دوره ایلخانان نشان می‌داد. این دلیلی است براین که اگر دولت سربداران از نظر تشکیلات و ابزار حکومتی با حکومت‌های همعصر خود مشابهت داشت، لیکن در شیوه اداره جامعه از آنها متمایز بود. این وجه تمایز به خصوص در شکل ظاهر و طرز زندگی ساده و به دور از تجمل حکمرانان سربدار و ارتباط مستقیم آنها با مردم مشهود بود.

در رابطه سربداران با قدرت‌های رقیب مجاورشان، پس از منازعات نخستین که تا مرگ وجیه‌الدین مسعود ادامه یافت، یک دوره آرامش نسبی، اما نه پایدار، برقرار شد. این وضع معلول موازنه قدرت ایران و نیز اوضاع داخلی این حکومت‌ها بود. با این وصف سربداران همواره در معرض تهدید رقبای خود بودند. آنها هرگز در موقعیتی قرار نگرفتند، که بتوانند تحولات سیاسی در قلمرو دشمنانشان را تحت نظر قرار دهند و آنرا به نفع خود مهار کنند. در اواخر حکومت سربداران بار دیگر جنگ و خصومت میان آنها و قدرت‌های همسایه در گرفت. این دشمنی‌ها نیروی همه طرف‌های درگیر را تحلیل برد، و ناتوانی همه حکومت‌های جزء را نمایان ساخت. تفاوت سربداران و رقبایشان تنها در این بود که سربداران با منازعات و اغتشاش فراگیر داخلی درگیر بودند، به طوری که آخرین حکمران سربدار را مدعیان حکومت، حدود سه سال از سبزواری راندند. انحطاط محض سیاسی در حکومت‌های رقیب یک واقعیت مسلم بود که با ظهور یک فاتح نیرومند مثل تیمور نمایان شد.

دوره حکومت کوتاه و پرتلاطم سربداران از توجه به فعالیت‌های فرهنگی و ایجاد

آثار ماندنی مثل مرمت و توسعه مسجد بی‌نصیب نماند. رهبران و سطوح بالای حاکمیت سربدار که غالباً از اعیان و مالکان متوسط بودند، با این بخش از زندگی اجتماعی نامأنوس نبودند. «تاریخ سربداران» که شناخت تاریخ این حکومت را مدیون آنیم، با تشویق و حمایت مستقیم حاکمان سربدار تألیف شد. این اقدام که برانگیخته از احساس خود آگاهی حکمرانان بوده است، ضمناً توجه و علاقه آنها را به مسائل فرهنگی نشان می‌دهد. حضور ابن‌یمین شاعر در دربار سربداران نشانه دیگری از علاقه سربداران به حیات فرهنگی و معنوی است.^{۲۴۵} مکاتبه علی مؤید با ابن‌مکی عاملی فقیه شیعی (وفات: ۷۸۶ق/۱۳۸۴م) و دعوت از او برای اقامت در خراسان دال بر توجه حاکم سربدار به رواج دانش است. ابن‌مکی کتاب *فقهی اللمعة الدمشقیه* را در جواب این دعوت تألیف کرد، و به خراسان فرستاد.^{۲۴۶} رونق و توسعه سبزوار و مرمت آثار ماندگار مثل مسجد سبزوار و تعمیر قنوات مورد توجه حکمرانان سربدار بود. از این نظر سربداران از امرای چادر نشین ایلخانی مثل طغاتی‌مور و جانی قربان تا حدی متمایز بودند.

به عکس آنکه سربداران در رواج مرام و اعتقادات شیعی خود خاصه در بیرون قلمروشان توفیقی نداشتند، نهضتشان در مناطق دیگر انعکاس یافت. در دوره متأخر حکومت سربداران، به عبارتی در زمان علی مؤید حرکت‌های سیاسی - اجتماعی در مازندران، سمرقند و کرمان انجام گرفت که غالباً قرینه‌ای برای نهضت سربداران محسوب می‌شود. در واقع وجوه مشترکی میان همه قیام‌های بعد از ایلخانان وجود داشت، که بیشتر نتیجه منطقی شرایط اجتماعی و سیاسی مشابه بود. چنان‌که حرکت‌های مردمی که معمولاً با هدایت بزرگان مذهبی و پهلوانان و فتیان بروز می‌کرد، از اواخر دوره ایلخانی و فترت سیاسی بعد از آن در سراسر قلمرو ایلخانی بسیار رایج بود. با این وصف، علل بروز چنین جنبش‌هایی در هر ناحیه از یکدیگر متفاوت بود و قیام‌ها به اشکال مختلف بروز کردند. به‌علاوه تأثیرات آنها نیز یکسان نبود. چند قیام مذکور در بالا بدون اطلاع و دخالت حکومت سربداران پدید آمد، اما سربداران به نحوی از انحا بر آنها تأثیر گذاشتند.

سید قوام‌الدین مرعشی رهبر نهضت سادات قوامی مازندران مستقیماً از افکار و تعالیم رهبران درویشان خراسان الهام گرفت. اما دولتی که او در مازندران تأسیس

کرد، هیچ ارتباط و تماسی با حکومت سربداران خراسان نداشت. پهلوان اسد بن طغانشاه رهبر قیام کرمان اصلاً خراسانی بود، و به کانون‌های فتوت بستگی داشت که در تمام دوره ایلخانی و بعد از آن در سراسر مملکت فعالیت شدید اجتماعی - مذهبی می‌کردند، و سران آن از نفوذ فراوانی برخوردار شدند^{۲۴۷}. اسد بن طغانشاه از جانب شاه شجاع مظفری به حکومت کرمان منصوب شد. در قیام او روح استقلال‌طلبی و تحریکات سیاسی شاهزادگان مظفری تأثیر تام داشت. او با علی مؤید در ارتباط بود، و از او تقاضای کمک نظامی کرد، که بی‌جواب نماند^{۲۴۸}. افراد زیادی از گروه درویشان که در خلال منازعات داخلی به مناطق دیگر مهاجرت می‌کردند، افکار و آراء اجتماعی - سیاسی خود را رواج می‌دادند، که در بروز جنبش‌های مشابه تأثیر بسیار داشت. دقت در تحولات و جنبش‌های مذکور در بالا خارج از چارچوب بررسی حاضر است و مستلزم مطالعه و تحقیق جداگانه است.

پی‌نوشت

۱. ص ۲۸ شده باشد
۲. برای این توضیح نک:
۳. رسالات مذکور و نیز تاریخ امرای سربدار را فلیکس تاور در یک مجلد به طبع رسانیده است، در بررسی حاضر در مواردی که گزارش‌های تألیف مذکور با روایات *زبدة‌التواریخ* مطابقت دارد، تنها به کتاب اخیر ارجاع داده می‌شود
۴. Smith, 29-30
۵. نک: دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۶
۶. *روضه‌الصفاء*، ۶۰۲/۵، ۶۰۴
۷. به دلیل مطابقت تاریخ *حبیب‌السیر* با *روضه‌الصفاء*، در بررسی حاضر به ندرت به تاریخ *حبیب‌السیر* ارجاع داده شده است. همین ترتیب درباره کتاب *مطلع سعدین* که مقتبس از تألیفات حافظ ابرو است، به کار گرفته شد.
۸. در *دائرة‌المعارف* مصاحب، ستون دوم، بدون ذکر مأخذ، فوت شبانکاره‌ای در ۷۹۶ ق آمده است. ولادت او را بنا به اظهار خودش که می‌گوید، در زمان تألیف کتاب (۷۳۳-۷۳۶ ق) چهل سال داشته است، ۶۹۷ نوشته‌اند (نک: محدث، ۶-۷). از توضیحات فریومدی در ذیل *مجمع‌الانساب* برمی‌آید که او این تکمله را در حکومت علی مؤید، یعنی قبل از لشکرکشی دوم تیمور به خراسان، نوشته است بنابراین مؤلف *مجمع‌الانساب* در این زمان در قید حیات نبوده است. چون یک نسخه از کتاب به وقایع سال ۷۸۱ ق ختم شده است، لذا بسیار محتمل است که شبانکاره‌ای بعد از سال ۷۸۱ ق فوت
۹. توضیح مذکور درباره تحریر جدید کتاب و نیز مطالبی که بعد از این می‌آید، متکی به نسخه چاپ شده است که به حوادث سال ۷۸۱ ق ختم شده است: شبانکاره‌ای، *مجمع‌الانساب*، طبع میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۶ ش. مطابق، منزوی، احمد، *فهرست نسخه‌های خطی فارسی*، نشریه شماره ۵۴ مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، تهران (بدون تاریخ)، ۴۱۸۹/۶-۴۱۹۰، نسخه‌های موجود کتاب بسیار متفاوت است و اغلب تاریخ ندارد و خاتمه نسخه‌ها مختلف است
۱۰. نک: ۳۳۱-۳۳۴
۱۱. نک: ص ۳۴۰؛ در این باره نظر اسمیت، ۴۳، نادرست است که فریومدی ذیل *مجمع‌الانساب* را از سال ۷۳۶ ق که شبانکاره‌ای قطع کرده بود، تا ۷۸۱ ق ادامه داده است
۱۲. توضیحاتی که پطروشفسکی، ص ۳۰. درباره ارقام سال‌های مذکور نزد فریومدی می‌دهد، مغشوش است
۱۳. نک: ص ۴۵۶
۱۴. حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ*، ۶۲/۱؛ میرخواند، ۴۷۲/۵؛ Spuler, P. 97, 283
۱۵. میرخواند، ۵۲۷/۵-۵۳۱
۱۶. حمدالله مستوفی، ۱۴۷
۱۷. اقبال آشتیانی، ۳۶۷
۱۸. جوینی، ۹۵/۱
۱۹. جوینی، ۲۵۵/۲
۲۰. میرخواند، ۴۶۴/۵

۲۱. امیر اوردای غازان پدر ارغون به فرمان اولجایتو محمد خدابنده به فرماندهی هزارچه جانی قربان منصوب شد. برای جزئیات بیشتر درباره اصل و نسب ارغون نک: شبانکاره‌ای، ۳۲۲-۳۲۳
۲۲. حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ، ۶۵/۱؛ شبانکاره‌ای، ۳۰۷-۳۰۸
۲۳. حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ، ۴۸/۱-۴۹، ۵۷؛ میرخواند، ۵۳۶/۵-۵۳۹-۵۴۰
۲۴. حافظ ابرو، همان، ۵۳/۱، ۵۸؛ میرخواند، ۵۳۷/۵-۵۳۸
۲۵. حافظ ابرو، همان، ۵۸/۱-۵۹؛ میرخواند، ۵۴۱/۵-۵۴۲
۲۶. برای تفصیل این حوادث نک: حافظ ابرو، همان، ۶۵/۱-۶۷؛ میرخواند، ۵۴۳/۵-۵۴۴
27. Roemer, 36-37
۲۸. حافظ ابرو، همان، ۶۷/۱؛ شبانکاره‌ای، ۳۰۸
۲۹. شبانکاره‌ای، ۳۰۹
۳۰. شبانکاره‌ای، ۳۱۰
۳۱. حافظ ابرو، همان، ۷۳/۱؛ میرخواند، ۵۴۷/۵
32. Smith, p. 99
- مؤلف به نقل از مبارک محمد غالب در کاتالوگ چنگیزی می‌نویسد، که حسن بزرگ طغاتی‌مور را ملزم کرد، که حکومت او را بر بین‌النهرین روم و قسمت‌هایی از عراق عجم به رسمیت بشناسد. این توافق در منابع قدیمی‌تر ذکر نشده است، و اسمیت درباره منبع گزارش مذکور توضیحی نمی‌دهد
۳۳. حافظ ابرو، همان، ۷۶-۷۳/۱، ۱۱۷-۱۱۸
۳۴. برای متن نامه شیخ حسن جوری نک: مرعشی، ۲۳۷-۲۴۱؛ حافظ ابرو، همان، ۸۵/۱-۸۹؛ میرخواند، ۶۰۹/۵-۶۱۳
۳۵. حافظ ابرو، همان، ۸۶/۱؛ میرخواند، ۶۱۰/۵
۳۶. میرخواند، ۶۰۱/۵؛ فصیح‌خوافی، ۵۰/۳ (۷۷۷-۸۴۵ق)
۳۷. حافظ ابرو، همان، ۸۱/۱
۳۸. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۰۸
۳۹. در این باره نک:
- Smith, P. 104-106
۴۰. حافظ ابرو، همان، ۸۱/۱؛ دولت‌شاه سمرقندی، همانجا
۴۱. فصیح‌خوانی، ۵۱/۳؛ میرخواند، ۶۰۱/۵
۴۲. پطروشفسکی، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۴۶
۴۳. نک: همین مقاله
۴۴. پطروشفسکی، ۱۱، ۳۲؛
Smith, 103-104;
- بر افزایش مالیات مالکان بزرگ تأکید می‌کند
۴۵. درباره ظلم و تحمیلات مالی که به واسطه قوانین و تعاملات مغول و خودکامگی عاملان حکومت بر عهد ایلخانان در مردم ایران وارد می‌شد، نک: رشیدالدین فضل‌الله، ۱۴۱۴/۲-۱۴۵۶، ۱۵۳۳-۱۵۳۷، بخشی اصلاحات غازان خان؛ حمدالله مستوفی، ۱۴۷
۴۶. برای این معنا نک: بیانی، ۷۵۶/۲
۴۷. پطروشفسکی، ۱۴-۱۵؛ بیانی، ۷۵۵، ۷۶۰-۷۶۱. در میان منابع موجود ابن بطوطه، ۴۶۴/۱-۴۶۵، بر مذهب سربداران و اختلاف شیعه و سنی تأکید می‌کند
۴۸. برای این توضیح نک:
Roemer, 221-222
۴۹. پطروشفسکی، ۱۱-۱۲
۵۰. اسمیت نظریه پطروشفسکی را درباره عامل تضاد نژادی رد کرده است
۵۱. ۸۱/۱؛ میرخواند، ۶۰۱/۵-۶۰۲؛ فصیح‌خوافی، ۵۰/۳، از زبان دو برادر حسن و حسین حمزه «ما این قضیه بر خود روا نداریم ما سرهای خود بردار دیدیم»
۵۲. ص ۲۰۸
۵۳. منتخب‌التواریخ معینی، ۱۵۸-۱۵۹؛ مرعشی، ۷۱-۷۲
۵۴. سفرنامه، ۴۶۴/۱
۵۵. نک: مرعشی، ۷۲
۵۶. نک: ۴۶۴/۱
57. Smith, 106
- احتمالاً به استناد گزارش ابن بطوطه
۵۸. برای توضیح دیگری در این باره نک: آزند، ۱۴۰
۵۹. نک: ۴۶۴/۱
۶۰. فصیح‌خوافی، ۵۲/۳؛ دولت‌شاه سمرقندی، ۲۰۸، مؤلف حمله به فریومد را ننوشته، تنها به قتل علاءالدین محمد در حین فرار اشاره کرده است
۶۱. میرخواند، ۶۰۲/۵
۶۲. حافظ ابرو، همان، ۸۱/۱، رویدادهای مذکور در بالا را نیاورده است، تصرف سبزواری نخستین برخورد

- می کردند
۷۱. میرخواند، ۶۰۴/۵
۷۲. ص ۷۲
۷۳. ۸۳/۱
74. see: Smith, 108-109
۷۵. نک: میرخواند، ۶۰۶/۵-۶۰۷؛ فصیح‌خوافی، ۵۵-۵۶؛
دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۰
۷۶. حافظ ابرو، *زبدۃ‌التواریخ*، ۸۴/۱
۷۷. برای ارقام سپاه دو طرف متخاصم نک: همین مقاله
۷۸. نک: همین مقاله
۷۹. حافظ ابرو، همان، ۸۶/۱، برای متن کامل این نامه نک:
۸۵/۱-۸۷؛ میرخواند، ۶۰۹/۵-۶۱۲
80. see: Smith, 114
۸۱. نک: همین مقاله
۸۲. نک: *روضۃ‌الصفاء*، ۶۰۲/۵
۸۳. *زبدۃ‌التواریخ*، ۸۳/۱
۸۴. حافظ ابرو، همان، ۸۳/۱
۸۵. *روضۃ‌الصفاء*، ۶۰۷/۵-۶۰۸. مؤلف روایت اول را نیز نقل کرده، و روایت دوم را درست‌تر می‌داند
۸۶. پطروشفسکی، ۵۹؛ آژند، ص ۱۰۲-۱۰۳؛
Smith, 112-113
۸۷. برای هر دو گزارش نک: حافظ ابرو، *زبدۃ‌التواریخ*، ۸۳/۱
۸۸. میرخواند، ۶۰۸/۵، ۶۱۲
۸۸. *زبدۃ‌التواریخ*، ۸۳/۱-۸۴
89. Smith, 109
90. see: Smith, 201-202
۹۱. نک: سرفراز، ۲۲۶-۲۲۷. مثال دیگر سکه‌های حضرت رضا(ع) است که تا دو سال پس از شهادت ایشان در خراسان ضرب می‌شده است، نک: سرفراز، ۱۷۲-۱۷۵
۹۲. نک: سرفراز، همانجا؛ ترابی طباطبایی، ۱۰۴
۹۳. خواندمیر، ۶۱۳/۵
۹۴. حافظ ابرو، همان، ۱۱۹/۱-۱۲۰؛ میرخواند، ۶۱۳/۵-۶۱۴
۹۵. حافظ ابرو، همان، ۱۲۰/۱
96. Smith, 117
۹۷. فصیح‌خوافی، ۵۹/۳
- سربداران با عمال حکومت می‌داند. این امر حاکی از آن به نظر می‌رسد که برخی مطالب در این دسته روایات حذف شده باشد
۶۳. میرخواند، ۵۴۳/۵؛ حافظ ابرو، همان، ۶۵/۱
۶۴. در این باره نک: میرخواند، ۵۴۷/۵؛ حافظ ابرو، همان، ۷۳/۱-۷۴؛ به گفته فصیح‌خوافی، ۶۱/۳، سربداران وزیر را در تاریخ چهارشنبه ۱۷ شعبان ۷۴۲ در حدود مازندران به قتل رساندند. بدون در نظر گرفتن تاریخ مذکور می‌توان پذیرفت که این واقعه بعد از آن روی داد که سپاه طغانیمور به فرماندهی برادرش علی گاون از سربداران شکست خورده بود. مؤلف قتل علی گاون را نیز در رجب همین سال نوشته است، که در حین نبرد کشته شد
۶۵. ص ۳۰۷، ۳۰۹. همین مؤلف مبحثی با عنوان وزرای خراسان و اعقاب آنها دارد که علاءالدین هندو و اعقاب او را معرفی می‌کند
۶۶. آژند، ۱۳۸
۶۷. *مجمعل فصیحی*، ۵۲/۳
68. Smith, 106-107
۶۹. برای تفصیل این واقعه نک: دولت‌شاه سمرقندی، ۲۰۹-۲۱۰؛ میرخواند، ۶۰۴/۵؛ فصیح‌خوافی، ۵۴/۳. گاهشماری حکومت عبدالرزاق: تاریخ قتل عبدالرزاق مطابق: حافظ ابرو، ۸۲/۱؛ در دوازدهم ذیحجه ۷۳۸؛ فریومدی، *ذیل مجمع‌الانساب*، ۳۴۷، در ذیقعد ۷۳۸؛ دولت‌شاه سمرقندی، ۲۰۹، در صفر ۷۳۸ بوده است. او مدت حکومت عبدالرزاق را یک سال و دو ماه نوشته است. اگر مدت حکومت او درست باشد، با توجه به تاریخ شروع قیام که مطابق اکثر منابع شعبان ۷۳۷ بوده است، می‌توان ذیحجه یا ذیقعد ۷۳۸ را به عنوان تاریخ تقریباً درست برای قتل او پذیرفت. مدت حکومت او مطابق فهرست‌هایی که در تحقیقات جدید برای حکمرانان سربدار نوشته‌اند، به شرح زیر است:
Lane-Poole, 243
- نک: زامباور، ۳۸۱؛ ترابی طباطبایی، ۱۰۳
۷۰. به تصریح ابن بطوطه، ۴۶۴/۱، در آغاز دو برادر با پنج تن از هواداران‌شان جنبش را به صورت مشترک هدایت

۹۸. ابن بطوطه، ۴۶۲/۱
۹۹. پطروشفسکی، ۶۳
۱۰۰. برای تفصیل جنگ زاوه نک: حافظ ابرو، همان، ۱۳۹/۱-۱۴۵؛ میرخواند، ۶۸۲/۴، ۶۱۴/۵؛ دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۰؛ فصیح‌خوافی، ۶۳/۳-۶۴
۱۰۱. قس: پطروشفسکی، ۶۸
۱۰۲. برای شرح مفصل این عملیات نک: مرعشی، ۷۱-۷۸؛ نیز: حافظ ابرو، همان، ۱۷۱/۱. میرخواند، ۶۱۴/۵؛ دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۰-۲۱۱
۱۰۳. گاه‌شماری حکومت وجیه‌الدین مسعود: تاریخ مرگ او را بیشتر مورخان ربیع‌الثانی ۷۴۵ نوشته‌اند. حافظ ابرو، ۱۷۱/۱، که این واقعه را ذیل ۷۴۵ ق تدوین کرده است می‌گوید سال ۷۴۴ ق نیز برای مرگ وجیه‌الدین مسعود ذکر شده است. در تذکرة‌الشعرا، ۲۱۰-۲۱۱، قتل او را در ۷۴۴ ق و مدت حکومتش را هفت سال و چهار ماه نوشته است. به نوشته فریومدی، ۳۴۸، وجیه‌الدین مسعود در ۲۷ ذیقعدة ۷۴۳ به مازندران عزیمت کرد. به علاوه مؤلف جلوس محمد آیتیمور را در جمادی‌الثانی ۷۴۳ نوشته است، که مسلماً نادرست است، زیرا با رقمی که او برای عزیمت وجیه‌الدین مسعود به مازندران داده است، تناقض دارد، به علاوه از ارقام سال‌هایی که منابع دیگر داده‌اند، کوچک‌تر است. پطروشفسکی، ۶۷، این واقعه را در ربیع‌الثانی ۷۴۵ نوشته است. مدت حکومت وجیه‌الدین مسعود ۷۳۸ ق/۱۳۳۸م-۷۴۴ ق/۱۳۴۴م ذکر شده است؛ نک: زامباور، ۳۸۱؛ ترابی طباطبایی، ۱۰۳
۱۱۳. پطروشفسکی، ۶۸
114. Smith, 122-123
۱۱۵. حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ، ۱۷۱/۱
۱۱۶. زبدة‌التواریخ، ۱۷۲/۱
۱۱۷. میرخواند، ۶۱۶/۵
۱۱۸. در این باره و برای شرح حکومت کلواسفندیار نک: دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۱؛ میرخواند، ۶۱۶/۵؛ خواندمیر، ۳۶۳/۳
۱۱۹. گاه‌شماری حکومت کلواسفندیار: جلوس او در زبدة‌التواریخ، ۱۹۷/۱، جمادی‌الاول ۷۴۷؛ در ذیل مجمع‌الانساب، ۳۴۸، محرم ۷۴۷ ضبط شده است.
۱۰۴. نک: ۲۱۰؛ مرعشی، ۷۶؛ پطروشفسکی، ۵۵-۵۶
۱۰۵. درباره‌ی خصلت روایات این دوره نک: پطروشفسکی، ۶۸
- Smith, 121
۱۰۶. نک: حافظ ابرو، ۱۷۱/۱؛ میرخواند، ۶۱۴/۵؛ فریومدی، ۳۴۸
۱۰۷. ابن بطوطه، ۴۶۴/۱
۱۰۸. میرخواند، ۶۰۲/۵
۱۰۹. میرخواند، ۶۱۴/۵

تاریخ جامع ایران

۱۲۶. دولتشاه سمرقندی، ۲۱۱-۲۱۲؛ فریومدی، ۳۴۸-۳۴۹

۱۲۷. میرخواند، ۶۱۷/۵. فصیح‌خوافی، ۷۶، علی شمس‌الدین نوشته شده است. به علاوه میرخواند دیگر مورخان مورد نظر خود را نام نبرده است

۱۲۸. بطروشفسکی، ۷۳

۱۲۹. میرخواند، ۶۱۵/۵، ۶۱۶؛ خواندمیر، ۳۶۳/۱

۱۳۰. آژند، ۱۶۴

۱۳۱. دولتشاه سمرقندی، ۲۱۲

۱۳۲. میرخواند، ۶۱۸/۵

۱۳۳. روضة‌الصفاء، ۶۱۷/۵

۱۳۴. نک: بطروشفسکی، ۷۶

Smith, 130

۱۳۵. تذکرة‌الشعرا، ۲۱۱

۱۳۶. بطروشفسکی، ۷۴

۱۳۷. برای این مطلب رجوع شود به نامه‌ی شیخ حسن جوری به محمد بیک جانی قربان در منابع مذکور از جمله، میرخواند، ۶۰۹/۵-۶۱۳، به خصوص ص ۶۱۲-۶۱۳

۱۳۸. حافظ ابرو، پنج رساله ... ، ۲۸

۱۳۹. حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ، ۲۴۸-۲۴۹/۱

۱۴۰. میرخواند، ۱۶۸/۵؛ دولتشاه سمرقندی، ۲۱۲

۱۴۱. در سال‌های ۷۴۸ق و ۷۵۰ق به نام شمس‌الدین علی در شهرهای سبزوار و اسفراین سکه ضرب شده است، نک:

Smith, 202.

۱۴۲. ص ۲۱۲

۱۴۳. نک: همین مقاله

۱۴۴. گاهشماری حکومت امیر شمس‌الدین علی چشمی:

جلوس او در زبدة‌التواریخ، ۱۹۸/۱، سال ۷۴۷ق؛ ذیل

مجمع‌الانساب، ۳۴۸-۳۴۹، شعبان ۷۴۸؛ تذکرة‌الشعرا،

۲۱۱، ذیحجه ۷۴۸؛ و در مجمل فصیحی، ۷۶/۳، اول

محرم ۷۵۰ ذکر شده است. در سال ۷۴۸ق به نام وی

سکه ضرب شده است، که نخستین سکه به نام یک

حاکم سربردار بوده است. از این رو می‌توان سال ۷۴۸ق

را برای جلوس او تاریخ تقریباً درست دانست. مدت

حکومت — حتی رقم میانگین آن — و نیز زمان فوتش

زمان قتل او مطابق زبدة‌التواریخ شوال ۷۴۷؛ ذیل

مجمع‌الانساب، دهم ربیع‌الثانی ۷۴۸؛ مجمل فصیحی،

۷۴/۳، ۷۴۹ق بوده است. بطروشفسکی، ۷۲، قتل

کلواسفندیار را در چهارم جمادی‌الثانی ۷۴۸ می‌نویسد.

درباره مدت حکمرانی او مطابق نک: زامباور، ص ۳۸۱؛

ترابی طباطبایی، ۱۰۳؛

Lane-Poole, 243

۱۲۰. فصیح‌خوافی، ۷۴/۳؛ دولتشاه سمرقندی، ۲۱۱

۱۲۱. نک: میرخواند ۶۱۷/۵؛ حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ،

۱۹۷/۱-۱۹۸

۱۲۲. دولتشاه سمرقندی، ۲۱۱؛ میرخواند، ۶۱۷/۵-

گاهشماری حکومت امیر شمس‌الدین: زبدة‌التواریخ،

۳۴۸، ربیع‌الثانی ۷۴۸؛ حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ،

۱۹۷/۱-۱۹۸، ۷۴۷ق؛ فصیح‌خوافی، ۷۵/۳، ۷۴۹ق ذکر

شده است. در دلشاه سمرقندی، ۲۱۱، آمده است که

بعد از قتل کلو اسفندیار، لطف‌الله پسر وجیه‌الدین

مسعود به حکومت رسید، و بعد از او امیر شمس‌الدین،

اما زمان جلوس وی را ننوشته است. قابل ذکر است که

از حکومت کلواسفندیار به بعد ارقام سالها نزد حافظ

ابرو کمتر و نزد فریومدی بزرگ‌تر از ارقام منابع دیگر

است، که مشهورترند و چند مورخ بر آن اتفاق دارند.

تاریخ عزل وی در زبدة‌التواریخ ۷۴۷ق؛ در ذیل

مجمع‌الانساب، شعبان ۷۴۸؛ در تذکرة‌الشعرا، ذیحجه

۷۴۹؛ در مجمل فصیحی، سال ۷۵۰ق تعیین شده است.

دو رقم اخیر را که از ارقام دیگر بزرگ‌تر است با برخی

از تاریخ‌های معلوم مطابقت نمی‌کند، نمی‌توان برای

عزل شمس‌الدین مورد توجه قرار داد. درباره مدت

حکومت امیر شمس‌الدین نک: زامباور، ۳۸۱؛ ترابی

طباطبایی، ۱۰۳؛

Lane-Poole, p 243

لازم به ذکر است که در کتاب‌های مؤلفان مذکور امیر

شمس‌الدین را فضل‌الله نامیده‌اند

۱۲۴. بطروشفسکی، ۷۳؛

Smith, 129

۱۲۵. حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ، ۲۴۱/۱؛ عبدالرزاق،

سمرقندی، ۲۵۲/۱

۱۵۰. تذکره الشعراء، ۱۷۸، ۲۱۲
 ۱۵۱. نک: دولت‌شاه سمرقندی، ۱۷۹؛ نک: آژند، ۱۸۴
 ۱۵۲. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۳؛ حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ،
 ۲۸۱/۱-۲۸۲؛ میرخواند، ۶۲۰/۵
 ۱۵۳. فریومدی، ۳۴۹، این سه تن عبارتند از حافظ شغانی،
 امین‌الدین نفره و امیرحسین سوغندی. حافظ شغانی
 از بزرگان حکومت بوده و جزء همراهان یحیی کرابی
 در مقر طغاتی‌مور حضور یافت، و به گفته حافظ ابرو،
 زبدة‌التواریخ، ۲۵۲/۱، با ضربات تبری طغاتی‌مور را به
 قتل رساند
 ۱۵۴. ص ۲۱۳

155. see: Smith, 140

۱۵۶. پطروشفسکی، ۸۴
 ۱۵۷. آژند، ۱۸۵-۱۸۶؛

Roemer, 46

مؤلف احتمالاً به استناد اسمیت طرفداران مسعود را
 عامل قتل می‌داند
 ۱۵۸. گاهشماری حکومت یحیی کرابی: جلوس او را می‌توان
 براساس تاریخ قتل سلف وی که از دیوان ابن‌یمین معلوم
 است، سال ۷۵۲ ق تعیین کرد. مدت حکومتش مطابق
 نوشته میرخواند، ۶۲۰/۵، چهارسال و هشت ماه بوده
 است؛ براساس ارقامی که زبدة‌التواریخ، ۲۸۱/۱-۲۸۲،
 برای حکومت او داده است (ذیقعه ۷۵۲، رمضان
 ۷۵۶)، فریومدی، ۳۴۹، (ذیقعه ۷۵۲، جمادی‌الثانی
 ۷۵۷) مدت حکومت او چهار سال و هشت یا نه ماه
 می‌شود. فصیح‌خوافی، ۹۰/۳، مرگ یحیی کرابی را
 ذیل سال ۷۵۹ ق آورده است. در میان ارقام سال‌های
 مذکور که در بالا برای فوت وی ذکر شد، جمادی‌الثانی
 ۷۵۷ بیشتر با تاریخ جلوس و مدت حکومتش مطابقت
 دارد
 ۱۵۹. ص ۸۵، مؤلف از نظریه سکوت عمدی منابع درباره
 دخالت مردم در تغییر حکمرانان دفاع می‌کند
 ۱۶۰. میرخواند، ۶۲۱/۵؛ فصیح‌خوافی، ۹۲/۳؛ دولت‌شاه
 سمرقندی، ۲۱۳
 ۱۶۱. گاهشماری حکومت ظهیرالدین به شرح ذیل است:
 فصیح‌خوافی، ۹۰/۳، تاریخ جلوس او سال ۷۵۹ ق نوشته

که به استناد رباعی ابن‌یمین معلوم است، این گمان را
 تقویت می‌کند. مدت حکومت امیرشمس‌الدین مطابق:
 روضة‌الصفاء، ۶۱۸/۵-۶۱۹، چهار سال و نه ماه؛
 زبدة‌التواریخ، ۲۴۱/۱، چهار سال و چهار ماه بوده است.
 تاریخ فوتش مطابق ابن‌یمین، ۵۷۱ بیست و هشت
 شوال ۷۵۲ است؛ برای تاریخ مذکور و رباعی ابن‌یمین
 نک: آژند، ۱۷۸. به علاوه حافظ ابرو در موضع مذکور،
 تاریخ قتل امیر شمس‌الدین را صفر ۷۵۲؛ فریومدی
 همان موضع ذیقعه همین سال می‌داند. برای
 گاهشماری حکومت شمس‌الدین علی نک: زامباور،
 ۳۸۱؛ ترابی طباطبایی، ۱۰۳؛ و

Lane-Poole, 243;

۱۳۴۷/۷۴۸-۱۳۵۲/۷۵۳ است

۱۴۵. حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ، ۲۵۱/۱-۲۵۲

۱۴۶. پنج رساله، ۶

147. see: Roemer, 45-46

۱۴۸. لازم به تذکر است که دولت‌شاه سمرقندی، ۲۳۰، سه
 بیت شعر مذکور در نامه منسوب به یحیی کرابی را از
 سروده‌های سلطان احمد جلایر می‌داند که برای تیمور
 نوشته بود و سه بیت شعری که در نامه طغاتی‌مور
 آمده، به میرانشاه سلطان، یا به قولی به سلطان بهادر
 نسبت می‌دهد، که در جواب سلطان احمد نوشت. در
 ظفرنامه نظام‌الدین شامی که برخوردهای مکرر تیمور
 را با وی آورده، این اشعار نیامده است. بهر حال باید
 این اشعار را تفصیلات ادیبانه دانست، که در
 تاریخ‌نگاری این عصر متداول بوده، و ارزش مدرک
 تاریخی ندارد

۱۴۹. توضیحاتی که مؤلف در این موضع آورده، که
 وجیه‌الدین مسعود به نام طغاتی‌مور سکه ضرب می‌کرد
 و به وی مالیات می‌داد، به منابع موجود متکی نیست.
 به احتمال زیاد این مطلب به استناد سکه‌های مکشوفه
 ذکر شده، که به تنهایی دلیلی غیرقابل تردید درباره
 وابستگی سربداران به طغاتی‌مور نیست. ضرب سکه
 همیشه تابع اوضاع متغیر سیاسی و حوادث پیاپی
 نبوده است. نک:

Smith, 135

تاریخ جامع ایران

ظهیرالدین کرابی به بعد، گزارش یک مورخ را به دلخواه برگزیده و میزان سنجش قرار داده‌اند. از این‌روست که فهرست‌های موجود با یکدیگر تفاوت دارد. افزون بر این در همه جدول‌ها سعی شده است جلوس علی مؤید را در سال ۷۶۶ق بنویسند

۱۶۷. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۴؛ پطروشفسکی، ۸۶؛

Smith, 141-142; Roemer, 47

۱۶۸. نک: حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ*، ۱۴۴/۱، از خطبة دیوان

ابن‌یمین فریومدی نقل قول کرده است

۱۶۹. نک: ص ۲۱۱

۱۷۰. ص ۲۱۱

۱۷۱. *روضه‌الصفاء*، ۶۲۱/۵

۱۷۲. ص ۹۴

۱۷۳. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۴؛ میرخواند، ۶۲۲/۵،

گاهشماری حکومت امیر لطف‌الله در منابع به شرح زیر است: جلوس وی مطابق نوشته حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ*، ۳۰۵/۱، در ماه‌های سال ۷۵۷ق؛ فریومدی، ۳۴۹، اواخر ذیقعدة ۷۵۷؛ فصیح‌خوافی، ۹۴/۳، ۷۶۲ق بوده است. تاریخ عزل او را *زبدة‌التواریخ* و *ذیل مجمع‌الانساب*، ۷۵۹ق؛ در *مجمعل فصیحی*، ۷۶۲ق و در *تذکره‌الشعرا*، ۲۱۴، آخر رجب ۷۶۲ نوشته‌اند. مدت حکومتش مطابق *روضه‌الصفاء* و *تذکره‌الشعرا* یک سال و سه ماه؛ *زبدة‌التواریخ* و *ذیل مجمع‌الانساب* دو سال بوده است. برای حکومت او نک: زامباور، ۳۸۱؛ ترابی طباطبایی، ۱۰۳؛

Lane-Poole, 243

174. Smith, 141-142

۱۷۵. ص ۲۱۴

۱۷۶. نام کامل او را با اختلاف درویش عزیز مجدی یا محمدی و از این نظر که پیرو حسن جوری بوده است، بیشتر جوری نوشته‌اند

۱۷۷. مؤلف می‌گوید شورش درویش عزیز و علی مؤید همزمان روی داد، دلیلی برای این مدعا ذکر نشده است. نتیجه‌گیری‌هایی که بر این اساس بیان شده است، از منابع نمی‌توان استخراج کرد. زمانی که علی مؤید

است. در سایر منابع تنها سال عزل ظهیرالدین و مدت حکومتش آمده است، که مطابق نوشته حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ*، ۲۸۲/۱، عزل ۷۵۶ق، مدت حکومت چهارماه؛ فریومدی، ۳۴۹، عزل شوال ۷۵۷؛ دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۳، عزل سیزدهم رجب ۷۶۰ و حکومتش یک سال؛ فصیح‌خوافی، ۹۲/۳، عزل ۷۶۰ق و مدت حکومت یازده ماه ذکر شده است. برای گاهشماری حکومت ظهیرالدین نک: زامباور، ۳۸۱؛ ترابی طباطبایی،

۱۰۳

Lane-Poole, 243

۱۶۲. *تذکره‌الشعرا*، ۲۱۳

۱۶۳. ۶۲۱/۵

۱۶۴. همانجا

۱۶۵. فریومدی، ۳۴۹

۱۶۶. گاهشماری حکومت حیدر قصاب در منابع به شرح زیر

است: جلوس او مطابق نوشته حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ*، ۲۸۲/۱، ۷۵۶ق؛ فریومدی، ۳۴۹، شوال ۷۵۷؛ دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۳، تنها سیزدهم رجب ۷۶۰ق برای عزل ظهیرالدین ذکر شده است؛ فصیح‌خوافی، ۹۲/۳، ۷۶۱. تاریخ قتل او مطابق نوشته فریومدی، ۲۵ ذیقعدة ۷۵۷؛ میرخواند، ۶۲۱/۵ و دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۴، ربیع‌الثانی ۷۶۱؛ فصیح‌خوافی، ۹۴/۳، ۷۶۲ق. مدت حکومت حیدر قصاب در حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ* و *روضه‌الصفاء* چهار ماه؛ در *ذیل مجمع‌الانساب* دو ماه؛ در *تذکره‌الشعرا* یکسال و یک ماه گزارش شده است. برای مدت حکومت حیدر قصاب. نک: زامباور، ۳۸۱؛ ترابی طباطبایی، ۱۰۳

Lane-Poole, 243

اختلاف و تنوع ارقام سال‌ها که اینجا در مورد جلوس، عزل و مدت حکومت حیدر قصاب دیده می‌شود، در تاریخ عزل ظهیرالدین کرابی نیز وجود داشت. اختلاف ارقام سال‌ها همواره تا جلوس علی مؤید پیش می‌آید. بدین‌صورت احتساب گاهشماری حکومت زمامداران سربدار بر اساس موازین معین ممکن نیست. محققان برای نوشتن جدول گاهشماری امیران سربدار، خاصه از حکومت

براساس منابع موجود، علی مؤید در حکومت حسن دامغانی و نه زودتر بنای مخالفت گذاشت. مسلماً او قبل از تجزیه دامغان و استقرار در آنجا نمی‌توانست به نام خود سکه ضرب کند. اگر تاریخ ضرب این سکه را که نمی‌توان در صحت آن تردید روا داشت، به عنوان یک تاریخ معلوم نقطه اتکا قرار دهیم، در این صورت ارقام سال‌های مذکور در بالا برای جلوس حسن دامغانی درست نیست. با اتکاء بر تاریخ سکه علی مؤید، می‌توان احتمال داد که مطابق گزارش حافظ ابرو سال ۷۵۹ق، و یا به گفته فریومدی ذیحجه همین سال برای عزل امیر لطف‌الله، و لذا جلوس حسن دامغانی تاریخ درستی باشد. مدت حکومت او را می‌خواند، ۶۲۲/۵، و دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۵، چهار سال و چهار ماه نوشته‌اند. حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ*، ۳۱۶/۱، قتل حسن دامغانی را ذیل ۷۶۱ق؛ فصیح‌خوافی ذیل ۷۶۳ق و دولت‌شاه سمرقندی در سال ۷۶۶ق نوشته است. اگر مدت حکومت او را معیار محاسبه قرار دهیم — با توجه به تاریخ سکه مکشوفه از سال ۷۵۹ق به نام علی مؤید که بنا به همه قراین باید مربوط به ابتدای حکومت حسن دامغانی بوده باشد — لذا سال ۷۶۳ق/۱۳۶۲م برای قتل او تاریخ تقریباً درست است. شواهد دیگری نیز در این باره موجود است، مطابق نوشته فصیح‌خوافی، ۹۵/۳-۹۶، تصرف سبزواری در ۷۶۳ق، قتل درویش عزیز جوری در ۷۶۴ق و حکومت مستقل علی مؤید را در هشتم ربیع‌الاول ۷۶۴ بوده است. برای گاه‌شماری حکومت حسن دامغانی نک: زامباور، ۳۸۱؛ ترابی طباطبایی، ۱۰۳

Lane-Poole, 243;

پطروشفسکی، ۹۰، به استناد دولت‌شاه سمرقندی تاریخ قتل حسن دامغانی را ۷۶۶ق نوشته است
۱۹۴. نک: می‌خواند، ۶۲۴/۵ و به تبع او خواندمیر، تاریخ حبیب‌السییر، ۳۶۶/۳
۱۹۵. *زبدة‌التواریخ*، ۳۱۶/۱-۳۱۷

دامغان را تحت سلطه درآورد، درویش عزیز در اصفهان اقامت داشت. این امر حاکی از آن است که مخالفت این دو با حسن دامغانی همزمان روی نداده بود. همچنین مطالبی که مؤلف درباره دخالت جانی قربان در این حوادث آورده و اینکه درویش عزیز طوس را از تصرف جانی قربان خارج کرد، در منابع انعکاسی ندارد
نک:

Smith, 144

۱۷۸. برای این مفهوم نک: پطروشفسکی، ۸۰
۱۷۹. نک: می‌خواند، ۶۲۲/۵؛ دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۴. درباره رفتار مسالمت‌آمیز حسن دامغانی نسبت به درویش عزیز و دلایل آن، نک: آژند، ۱۹۰
۱۸۰. نک: شبانکاره‌ای، ۳۳۰
۱۸۱. همانجا
۱۸۲. *روضه‌الصفاء*، ۶۲۱/۵
۱۸۳. *زبدة‌التواریخ*، ۳۰۶/۱
۱۸۴. حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ*، ۳۱۴/۱-۳۱۵؛ می‌خواند، ۵۹۸/۵
۱۸۵. نک: همین مقاله

186. Smith, 202

۱۸۷. *روضه‌الصفاء*، ۶۲۲/۵
۱۸۸. *روضه‌الصفاء*، ۶۱۸/۵
۱۸۹. به جز سپاهیان که در جنگ تلف شدند، بسیاری از افراد لشکر او به علی مؤید پیوستند، در این باره نک: دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۴؛ می‌خواند، ۶۲۲/۵
۱۹۰. نک: می‌خواند، ۶۲۳/۵
۱۹۱. ص ۸۹
۱۹۲. می‌خواند، ۶۲۳/۵، برای توصیف این حوادث نک: دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۵
۱۹۳. گاه‌شماری حکومت حسن دامغانی: جلوس حسن دامغانی به نوشته می‌خواند، ۶۲۲/۵، در ماه‌های سال ۷۶۲ق؛ فصیح‌خوافی، ۹۴، ذیل ۷۶۲ق بوده است. این ارقام با تاریخ سکه‌ای که به نام علی مؤید در سال ۷۵۹ق/۱۳۵۸م در دامغان ضرب شده است، مطابقت ندارد. (برای سکه مذکور نک:

Smith, 202;

210. Smith, 149; see: Roemer, 49-50;

تالیفات تاریخی مطلبی درباره لشکرکشی علی مؤید علیه امیر علی نگفته‌اند، از سکه‌های مکشوفه که به نام علی مؤید در سال‌های ۷۶۶-۷۶۷ق/۱۳۶۵م و ۷۶۹-۷۷۰ق/۱۳۶۸م در استرآباد ضرب شده است، نتیجه می‌گیرد، علی مؤید با امیر ولی جنگ کرد و پیروز شد. به علاوه به استناد شباهت سکه‌هایی که با شعار اهل تسنن در سمنان ضرب شده با سکه‌های استرآباد، می‌گوید که امیر ولی به وسیله سربداران از استرآباد رانده شده است — گذشته از اینکه این توضیحات روشن نیست — براساس سکه‌ها به هیچ وجه نمی‌توان جریان حوادث را درک کرد و تاریخ تحلیلی نوشت. نک:

Smith, 148-149

۲۱۱. *زبدۀ التواریخ*، ۴۵۷/۱-۴۵۸

۲۱۲. *زبدۀ التواریخ*، ۳۱۶/۱، دو سطر آخر و چند سطر بالاتر آمده است سربداران هیچ‌گاه مجال نیافتند، شکست سربداران را در استرآباد جبران کنند نیز نک: حافظ ابرو، پنج رساله، ۱۱

۲۱۳. حافظ ابرو، *زبدۀ التواریخ*، ۴۵۱/۱

۲۱۴. مطابق نوشته حمدالله مستوفی، ۱۷۷، این محل در نوزده فرسنگی نیشابور در راهی که از طریق سرخس به هرات می‌رود قرار داشت. این راه ادامه شاهراه بزرگ خراسان بوده که از جنوب شرق نیشابور به دو شاخه منشعب می‌شده است. برای جزئیات بیشتر درباره محل فرهاد جرد و نام‌های مختلف آن نک: لسترنج، ۴۱۴

۲۱۵. فصیح‌خوافی، ۱۰۴/۳

۲۱۶. اسفزاری، ۲۹/۲-۳۰

217. Smith, 150;

مؤلف این مطلب را به استناد حافظ ابرو، پنج رساله، ۳۲، بیان می‌کند. در موضع مذکور این مطلب نیامده است نیز نک: آژند، ۲۰۲، مؤلف به استناد *زبدۀ التواریخ* بدون ذکر صفحه مورد نظر این مطلب را نقل می‌کند

218. Roemer, 50; Smith, 150-151;

۱۹۶. برای شرح این حوادث نک: میرخواند، ۶۲۴/۵؛ دولتشاه سمرقندی، ۲۱۵

197. Roemer, 48-49; see: Smith. 146

198. Roemer, Smith, ibid

۱۹۹. میرخواند، ۶۲۴/۵؛ فصیح‌خوافی، ۹۶/۳ نیز: حافظ ابرو، *زبدۀ التواریخ*، ۴۵۱/۱
۲۰۰. نک: فصیح‌خوافی، همانجا

201. Smith, 146-147

202. Roemer, 49

203. see: Auben, 95-118;

مؤلف می‌گوید، جمهوری سبزواری در آخرین مرحله به دو جناح تقسیم شده بود، گروه سازشکار (اپورتونیست) به رهبری علی مؤید و محافظه کار با رهبری درویش رکن‌الدین ترکی. در واقع این مطلب توجه رویارویی آشکار دو گروه است

۲۰۴. دولتشاه سمرقندی، ۲۱۶. گزارش دولتشاه مشروح‌تر از روایات دیگر است، اما قضاوتش درباره علی مؤید به نحوی چشمگیر مثبت و در برخی موارد مبالغه‌آمیز است

۲۰۵. *زبدۀ التواریخ*، ۴۵۳/۱

206. Smith, 49

۲۰۷. *زبدۀ التواریخ*، ۳۱۶/۱-۳۱۷

۲۰۸. *روضه‌الصفاء*، ۵۹۹/۵

۲۰۹. ص ۹۳؛ نیز:

Smith, 148-150;

مؤلف براساس سکه‌هایی که در ۷۶۷ق و ۷۷۰ق به نام علی مؤید در استرآباد ضرب شده است، نتیجه می‌گیرد که او بعد از سرکوب درویش عزیز و یارانش، امیر ولی را از استرآباد راند. نک: آژند، ۲۰۲، مؤلف به استناد میرخواند در موضع مذکور در بالا، می‌گوید، در سال ۷۶۶ق که علی مؤید با حکومت کرت می‌جنگید، امیر ولی سمنان تا بسطام را تصرف کرد و سبزواری را محاصره نمود. علی مؤید بعداً بر سمنان و دامغان غلبه یافت. این مطالب و سال مذکور در روایت میرخواند نیامده است

۲۳۰. حافظ ابرو، همان، ۵۶۶/۲؛ نظام‌الدین شامی، ۸۵، این معنی با این عبارت بیان شده است «علی مؤید... که همواره بر جاده اخلاص و هواخواهی ثابت قدم بود». به‌علاوه در این باره نک:

Roemer, 66;

مؤلف به استناد یاکوبسکی و اوین احتمال می‌دهد، که تیمور قبل از پیشروی به سوی هرات با سربداران سازش و توافق کرده بود. نیز:

Auben, 104

231. see: Smith, 155

مؤلف به استناد حافظ ابرو و *نظرنامه* نظام‌الدین شامی می‌گوید که بعد از رفتن تیمور علی مؤید علیه امیر ولی و حاکم جانی قربان جنگ کرد. درباره نقشه حمله امیر ولی به سبزواری می‌نویسد، چون علی مؤید به امیر ولی و متحدش نپیوست، درصدد براندازی وی آمدند. این مطالب در منابع مذکور نیامده است. از جهت گیری علی مؤید می‌توان احتمال داد، که او علیه قدرت نیرومندی مانند تیمور با دشمنان دیرین خود متحد نمی‌شد.

۲۳۲. حافظ ابرو، همان، ۵۷۳/۲؛ میرخواند، ۱۲۳/۶؛ خواندمیر، ۴۳۲/۳؛ نظام‌الدین شامی، ۸۷، بدون ذکر سال، شروع این عملیات را در زمستان گزارش کرده است

۲۳۳. حافظ ابرو، همان، ۶۵۳/۲؛ دولت‌شاه سمرقندی، ۲۱۷. گاهشماری حکومت علی مؤید: تاریخ جلوس او را تنها دولت‌شاه سمرقندی در *تذکره‌الشعرا*، ۲۱۶ قید کرده است، که سال ۷۶۶ق نوشته است. فصیح‌خوافی، ۹۵/۳-۹۶، بدون اشاره به جلوس او فتح سبزواری را ذیل سال ۷۶۳ق و قتل درویش عزیز را ذیل ۷۶۴ق و حکومت مستقل علی مؤید را در هشتم ربیع‌الاول ۷۶۴ آورده است. درباره ارقام سال‌های مربوط به قتل حسن دامغانی و جلوس علی مؤید قبلاً در ص ۶۰، زیرنوشت ش ۱۹۸ توضیح داده شد. درباره گاهشماری حکومت علی مؤید نک: زامباور، ۳۸۱؛ ترابی طباطبایی، ۱۰۳؛

Lane-Poole, 243

اسمیت درباره این مطلب که خود آنرا با حدس و گمان بیان کرده، به استناد گزارش فصیح‌خوافی، ۱۰۴/۳، می‌گوید: علی مؤید در فرهادجرد به پیرعلی حمله کرد، تا توجه او را از محاصره سرخس منحرف کند. این عبارات در موضع مذکور در مجمل نیامده است. سؤالاتی که اسمیت براساس استنباط خود درباره تاریخ واقعه مورد نظر مطرح می‌کند، به طریق اولی فرضی است. اصولاً در منابع موجود نه صریحاً و نه تلویحاً به ارتباط حاکم سربدار با ملک محمد کرت بر علیه غیاث‌الدین پیرعلی اشاره نشده است

۲۱۹. حافظ ابرو، *زبدۀ‌التواریخ*، ۴۵۲/۱-۴۵۳؛ اسفزاری، ۳۰/۲-۳۱

۲۲۰. حافظ ابرو، همان، ۵۰۲/۱

۲۲۱. *زبدۀ‌التواریخ*، ۵۱۵/۱-۵۱۶

۲۲۲. علی مؤید به پهلوان اسد بن طغان‌شاه، والی کرمان که علیه شاه شجاع شورش کرده بود، با اعزام سپاه کمک کرد، برای جزئیات بیشتر، نک: کتبی، ۱۰۱

۲۲۳. خواندمیر، ۳۶۶/۳

۲۲۴. نک: حافظ ابرو، *زبدۀ‌التواریخ*، ۳۱۶/۱؛ اسفزاری، ۳۳/۲

۲۲۵. این نواحی در اطراف سبزواری و جزء قلمرو علی مؤید بوده است. جاجرم شهر و ناحیه‌ای بین نیشابور و جوین بر سر راهی که از خراسان به گرگان می‌رود و بحرآباد یکی از قرای بزرگ جوین است، برای تفصیل

بیشتر نک: *حدود‌العالم*، ۲۹۳؛ حمدالله مستوفی، ۱۵۰

۲۲۶. شبانکاره‌ای، ۳۳۳، گزارشی مشروح از جریان جنگ، قحطی و ویرانی که در نتیجه محاصره سبزواری به مردم رسید، به دست می‌دهد. مطابق این گزارش، سرانجام سادات شهر سید امیرعلی سوغندی و برادرش امیر عزالدین از استحکاماتی که در اختیار داشتند، لشکر امیر ولی را به شهر در آوردند

۲۲۷. حافظ ابرو، *زبدۀ‌التواریخ*، ۵۵۴/۲-۵۵۵

۲۲۸. شبانکاره‌ای، ۳۳۳، می‌گوید رکن‌الدین به هرات گریخت و در آنجا آواره شد

۲۲۹. حافظ ابرو، همان، ۵۶۶/۲، ذیل سال ۷۸۳ق؛

میرخواند، ۱۲۱/۶

تاریخ جامع ایران

مؤید نابه‌جا نیست. به علاوه حیدر قصاب و حسن دامغانی بیشتر به اتکاء سپاهیان تحت فرمان خود به حکومت دست یافتند

243. Auben, 96-97;

تنها این بررسی به وجود سه گروه توجه داده، لیکن گروه سوم را نام نبرده است. به احتمال زیاد سومین گروه مورد نظر مؤلف همان پیروان تسنن هستند

۲۴۴. حافظ ابرو، همان، ۴۵۱/۱-۴۵۳

۲۴۵. برای تفصیل بیشتر نک: اقبال آشتیانی، ۴۷۱، ۵۴۹

۲۴۶. برای تفصیل بیشتر نک: اقبال آشتیانی، ۴۶۶، ۴۷۷؛

Mazzaoui, 66-67;

برای متن نامه علی مؤید به ابن‌مکی عاملی نک: آژند، ۱۹۹-۲۰۰

۲۴۷. برای فعالیت سیاسی اجتماعی فتیان در اواخر عهد

مغول نک: بیانی، ۷۴۱/۲-۷۴۲

۲۴۸. نک: کتبی، ۹۹-۱۰۳ و جزئیات مربوط به کمک

نظامی علی مؤید در ص ۱۰۱

۲۳۴. حافظ ابرو، همان، ۳۲۸/۱-۳۳۰؛ میرخواند، ۲۰/۶-۲۱

۲۳۵. برای جزئیات بیشتر نک:

Roemer, 68

۲۳۶. حافظ ابرو، همان، ۵۵۶/۲

۲۳۷. حافظ ابرو، همان، ۵۵۷/۲

۲۳۸. حافظ ابرو، همان، ۵۵۸/۲-۵۵۹

۲۳۹. حافظ ابرو، ۵۷۷/۲؛ نظام‌الدین شامی، ۸۹

۲۴۰. برای مثال نک: ابن‌بطوطه، ۴۶۴/۱؛ حافظ ابرو،

زبدة‌التواریخ، ۸۱/۱

241. Auben, 95

242. see: Roemer, 56

عنوان حکومت متنفذان را نیز باید با قید و محدودیت

به کار برد. البته در انتخاب حکمرانان صرفاً

دسته‌بندی‌های داخل حکومت تعیین‌کننده بود،

لیکن هر یک از حکمرانان که قدرت کافی کسب

می‌کرد، به سهولت به سوی یک حکومت مطلقه

سوق می‌یافت. این توضیح درباره حکومت

شمس‌الدین علی چشمی، یحیی کرابی و علی

کتاب‌شناسی:

آزندی، یعقوب، قیام شیعی سربداران، تهران ۱۳۶۳ ش.
ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، ۱۳۷۰ ش.
ابن‌یمین، محمود، دیوان، به کوشش حسینعلی باستانی راد، تهران، ۱۳۴۲ ش.
اسفزاری، محمد، *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات*، به کوشش محمد کاظم امام، تهران، ۱۳۳۹ ش.

اقبال آشتیانی، عباس. *تاریخ مغول*، تهران، ۱۳۶۷ ش.
بیانی، شیرین، *دین و دولت در ایران عهد مغول*، تهران، ۱۳۷۱ ش.
پطروشفسکی، ای. پ، *نهضت سربداران خراسان*، ترجمه کریم کشاورز تهران، ۱۳۵۱ ش.
ترابی طباطبایی، جمال، «اسکة‌های شاهان اسلامی ایران»، *نشریه موزه آذربایجان*، تبریز، ۱۳۶۱ ش.

شم ۵.

جوینی، عظاملک، *تاریخ جهانگشا*، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۱۱/م ۱۳۲۹ق.
حافظ ابرو، عبدالله، *پنج رساله تاریخی*، به کوشش فلیکس تاور، پراگ، ۱۹۵۸ م.
همو، *ذیل جامع‌التواریخ*، به کوشش خانابا بیانی، تهران، ۱۳۵۰ ش.
همو، *زبدة‌التواریخ*، به کوشش کمال حاج سیدجوادی تهران ۱۳۸۰ ش.
حدود‌العالم، به کوشش مریم میراحمدی و غلامرضا ورهرام، تهران، ۱۳۷۲ ش.
حمدالله مستوفی، *نزهة‌القلوب*، به کوشش گای لسترینج، لیدن، ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م.
خواندمیر، غیاث‌الدین، *تاریخ حبیب‌السیر*، تهران، ۱۳۳۳ ش.
دولتشاه سمرقندی، *تذکرة‌الشعرا*، تهران، ۱۳۶۶ ش.
رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران ۱۳۷۳ ش.
زامباور، *نسب‌نامه خلفا و شهریاران* ترجمه محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۵۶ ش.

سرفراز علی اکبر و فریدون آرزومانی، سکه‌های ایران از آغاز تا دوران زندیه، تهران، ۱۳۷۹ ش.
 شبانکاره‌ای، محمد، مجمع‌الانساب، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۳ ش.
 صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات ایران، تهران، ۱۳۷۲ ش.
 عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۰۳ ش.

فریومدی، غیاث‌الدین، ذیل مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای (نک: هم، شبانکاره‌ای).
 فصیح‌خوافی، احمد، مجمل فصیحی، به کوشش محمود فرخ، مشهد، ۱۳۳۹ ش.
 کتبی، محمود، تاریخ آل مظفر، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۴ ش.
 لسترنج، گای، سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، ۱۳۷۷ ش.
 محدث، میرهاشم، مقدمه بر مجمع‌الانساب (نک: هم، شبانکاره‌ای).
 مرعشی، ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش عباس شایان، تهران ۱۳۳۳ ش.
 منتخب التواریخ معینی، منسوب به معین‌الدین نطنزی، به کوشش ژان اوبن، تهران، ۱۳۳۶ ش.
 میرخواند، محمد، روضة‌الصفاء، تهران، ۱۳۳۹ ش.
 نظام‌الدین شامی، ظفرنامه، به کوشش پناهی سمنانی، تهران، ۱۳۶۳ ش.

Auben, J. «La Fin de l'E'tat Sabadâr du Khorassân», *Journal Asiatique*, CCLXI I, 1974.

Lane-Poole, S., *Coins of the Mongols in the British Museum*, Classes XVII-XXII, ed. S. P, Reginald, London, 1881.

Mazzaoui, M. M., *The Origins of the Safwids, Ši'ism, sūfism And Gulât* (FIS III), Wiesbaden, 1972.

Roemer, H. R., *Pesien auf dem Weg in die Neuzeit Iranische Geschichte von 1350-1750*, Beirut, 1989.

Smith, J. R. and J. Masson, *The History of the Sarbadâr Dynasty, 1336-1381 AD*, Paris, 1970.

Spuler, *Die Mongol in Iran*, Leiden, 1985.

تاریخ تیموریان

خیرالنساء آلان

بخش اول: تاریخ سیاسی

اوضاع عمومی آسیای مرکزی (ماوراءالنهر) در زمان ظهور تیمور

تیمور و اخلاف وی، نزدیک ۱۵۰ سال در ایران و ماوراءالنهر (آسیای مرکزی) فرمانروایی کردند. برای فهم بهتر این دوره، می‌بایست به این موضوع پرداخت که حکومت تیمور بر چه زمینه بر کدام میراثی شکل گرفت و استوار شد. برای پاسخ به این مسأله باید به بررسی خان‌نشین جغتای و اولوس جغتای پردازیم، که بدون این دو مورد، تحلیل درست فعالیت‌های تیمور و چگونگی بنیاد حکومت او، امکان‌پذیر نیست. نظام‌الدین شامی و شرف‌الدین یزدی نیز در بیان لشکرکشی‌ها و فعالیت‌های تیمور ابتدا دربارهٔ خان‌نشین جغتای اطلاعاتی به‌دست داده‌اند که مؤید این اولویت است. پس از مرگ چنگیز، در جغرافیای وسیع و گستردهٔ متصرفات قآنی (خاندان‌های بزرگ) و اولوس‌های جوچی، جغتای و ایلخانان شکل گرفت. در شکل‌گیری این اولوس‌ها تقسیماتی که چنگیز خان میان پسرانش صورت داد تعیین‌کننده بود. در این تقسیمات

سرزمین‌هایی که به جغتای خان رسید، در شرق، از جایی که منطقه «بش‌بالیغ» را در بر می‌گرفت شروع می‌شد و در غرب تا رودخانه جیحون؛ در شمال تا حوضه رود ایلی و منطقه یدی‌سو کشیده می‌شد. ییلاق جغتای در امتداد منطقه «ایلی» و قشلاقش نیز در نزدیکی شهر «قایالیغ» در حوضه رود «یدی‌سو» بود.^۱ بدخشان، بلخ و غزنه، بعدها جزو قلمرو خان‌نشین جغتای در آمد. بدین ترتیب تمامی ترکستان شرقی و بخشی از ترکستان غربی در قلمرو این خان‌نشین بود و اولوس جغتای در چنین منطقه‌ای شکل گرفت.

اداره شهرها در منطقه‌ای که به جغتای خان اختصاص داده شده بود، در دست او نبود، بلکه همه را والی کل به نام محمود یلواج اهل اورگنج از طرف و به نام خاقان اداره می‌کرد. چنگیز خان در سال ۱۲۲۳م پیش از ترک ترکستان، او را مأمور اداره این شهرها کرده بود. محمود یلواج در دوره اوگتای قاآن نیز در این منصب بود. او در شهر خجند اقامت داشت و تنها در برابر قاآن مسئول بود.^۲ چنان‌که شورشی را که در سال ۱۲۳۹م در قصبه تاراب در نزدیکی بخارا روی داد، محمود یلواج رسیدگی کرد. در این زمان جغتای خان که محمود یلواج را از مقامش عزل کرد، ناگزیر از حساب پس دادن به قاآن (خاقان) و قبول اشتباه خود شد. سپس، اوگتای قاآن، محمود یلواج را به والیگری چین منصوب کرد و به جای او، پسرش مسعود یلواج را ولایت شهرهای جغتای داد.^۳ این امر نشان می‌دهد که خان‌های جغتای حق دخالت در امور والی‌ها را نداشتند. جدایی شهرها از منطقه دشت و صحرا و اداره مستقیم آنها زیر نظر قاآن‌ها تمایز مهم اولوس جغتای با اولوس‌های جوچی و ایلخانان بود. ویژگی دیگر خان‌نشین جغتای، به علت وضع و منطقه جغرافیایی، بر خلاف دیگر خان‌نشین‌ها، دخالت خان بزرگ در آن بود. همه این مسائل مانع استقلال این خان‌نشین بود.

در میان خان‌های جغتای به‌ویژه باید از الغو (۶۵۹-۶۶۴ق / ۱۲۶۱-۱۲۶۶م)، کبک (۷۱۹-۷۲۶ق / ۱۳۱۹-۱۳۲۶م) و علاءالدین ترمه‌شیرین (۱۳۲۶-۱۳۳۵م) نام برد.^۴ الغو پس از مرگ منگو قاآن با فرمان اریق‌بوقا به اولوس جغتای اعزام شد. او با استفاده از اختلافات موجود بین اریق‌بوقا و قوبیلای، اداره امور خان‌نشین جغتای را به دست گرفت، و با ارگنه خاتون که ده سال به نام پسرش مبارکشاه اداره اولوس جغتای را بر عهده

داشت، ازدواج کرد و مسعود بیک یلواج را که مسئولیت اداره شهرها را بر عهده داشت، به خود وابسته کرد. بدین ترتیب مالیات‌هایی که از شهرها جمع‌آوری می‌شد، برای اولین بار به مصرف خان‌نشین جغتای رسید. الغو نیروهای تحت فرماندهی نیک‌بخت پسر عم خود را به منطقه اترار و خوارزم که به دست باقو خان افتاده بود، فرستاد و این مناطق را تصرف کرد و محصلان و والیان برکه خان را راند. او با اعزام نیروهایی به منطقه افغانستان امروزی حاکمیت خود را در آنجا نیز تحکیم کرد. به‌رغم تلاش‌های القو در اوایل سال ۱۲۶۶م، بعد از مرگ وی، خان‌های جانشین نتوانستند مستقل کار کنند. مبارک خان که بعد از القو چندی قدرت را به دست گرفت (۱۲۶۶م)، پسر قرا هولاگو خان و ارگنه خاتون بود، و نخستین خانی بود که اسلام را پذیرفت. او به‌زودی حکومت را به براق [باراق - برک]، که به فرمان قوبیلای آمده بود، واگذار کرد. در دوره براق (۱۲۶۶-۱۲۷۱م) اقداماتی برای عبور از جیحون و توسعه متصرفات صورت گرفت. اما اباقا خان آنها را عقب راند. ایلخانان حتی در سال ۱۲۷۲م تا بخارا پیش رفتند و آنرا غارت کردند. اردوی اعزامی اباقا خان، ۵۰ هزار نفر را به قتل رساند، همه معابد شهر و مدرسه مسعودیه که مسعود یلواج ساخته بود تخریب شد. نیک بیک خان از جغتائیان به مقابله با ایلخانان پرداخت و موفق به راندن آنان از ماورای جیحون شد. یکی دیگر از خان‌های خان‌نشین جغتای، کبک خان (۱۳۱۹-۱۳۲۶م) نام داشت که در زمان برادران بزرگش قونجق خان و ایسن (اسن) بوقا خان (۱۳۰۹-۱۳۱۹م) نیز شخصیت و درایت فرماندهی‌اش توجه همگان را به خود جلب کرد. او یساور را که خطری جدی برای خان‌نشین شده بود، از ماوراءالنهر بیرون راند. کبک نخستین خان از خان‌نشین جغتای بود که به نام خود سکه زد. سکه‌هایی که ضرب کرد، نام «کبکی» به خود گرفت. حتی در حیطه خان‌نشین، نام سکه‌هایی شد که خان‌های خلف وی ضرب کردند. بعد از علاءالدین ترمه‌شیرین (۱۳۲۶-۱۳۳۵م) و مبارکشاه، براق خان سومین خان مسلمان این خان‌نشین بود که یک سال پیش از فوتش اسلام آورد. ابن بطوطه از او به عنوان یکی از خان‌های بزرگ و دین‌دار یاد می‌کند. او در چهار سال آخر دوره خانی و فرمانروایی خود هیچ‌گاه به منطقه مالیغ نرفت. از این‌رو، متهم به عدم رعایت یاسای چنگیزی شد و در قوریلتایی که در سال ۱۳۳۵م در نزدیکی‌های مالیغ تشکیل شد،

از مقامش عزل شد و بعد به قتل رسید.^۵

بعد از مرگ علاءالدین ترمه‌شیرین، این خان‌نشین قطعه قطعه شد. بخش غربی (منطقه ماوراءالنهر) عنوان جغتای یافت و بخش شرقی که به یاسای چنگیزی و زندگی کوچروی بیشتر وابسته بود، با عنوان مغولستان از آن یاد شد.^۶ ساکنان منطقه شرقی، ساکنان منطقه غربی را قراوناس یعنی «دو رگه»^۷، و ساکنان منطقه غرب یعنی جغتایی‌ها، نیز ساکنان مناطق شرقی یعنی مغول‌ها را دزد و راهزن می‌دانستند.^۸ بعد از علاءالدین ترمه‌شیرین خان، اداره امور تحت فرمان رؤسا و رهبران قبایل که امرای اولوس خوانده می‌شدند، قرار گرفت و خان‌ها به فرمانروایی دست نشانده تبدیل شدند. یسون تیمور [تمور] (۱۳۳۸-۱۳۴۰م) به دست امرا به قتل رسید.^۹ قازان تیمور خلیل‌الله جانشین یسون تیمور، پسر یساور (یسور) بود. قازان تیمور را امیر قزغن به قتل رساند. پس از امیر قزغن (۱۳۴۵-۱۳۵۸م) پسرش امیر عبدالله و پس نواده‌اش امیر حسین (۱۳۵۹-۱۳۷۰م) به قدرت رسیدند. امیر تیمور با پایان دادن به حاکمیت امیر حسین، دوره‌ای جدید را در این خان‌نشین آغاز کرد.

تأملی بر میراثی که به تیمور رسید، نیز بر ساختار اجتماعی اولوس جغتای که تیمور به ارث برد، خالی از فایده نخواهد بود. خان‌نشین جغتای کنفدراسیونی بود از قبایل ترک-مغول، که در ابتدا تحت فرمان خانواده خان و بعدها نیز نفوذ امرای طوایف و قبایلی که قدرت یافته بودند، اداره می‌شد.^{۱۰} این امرا با استفاده از یک خان پوشالی و دست نشانده، به حکمرانی خود مشروعیت می‌بخشیدند. در اواسط قرن ۸ق/۱۴م اولوس جغتای مناطق وسیعی را در بر می‌گرفت. این مناطق شامل بخش شمالی و شرقی ماوراءالنهر و افغانستان امروزی بود. اکثریت جمعیت این مناطق یکجانشین و متکی به کشاورزی؛ باقی قبایل و طوایف بی‌شمار ترک و مغول کوچ‌نشین بودند. در این دوره درحالی که کوچ‌روان و مهاجران نیروی سیاسی به شمار می‌رفتند، مردم یکجانشین در حیات اولوس نقش اقتصادی ایفا می‌کردند. جغرافیای اولوس جغتای با دو اقتصاد زراعی و دامپروری برای جامعه یکجانشین و هم برای جامعه کوچ‌رو امکان زندگی و معیشت فراهم می‌ساخت. شمال بخش ماوراءالنهر و خراسان از مراکز قدیمی تجارتی و کشاورزی، مورد علاقه مهاجران و کوچ‌روان مستقر در آنجا بود.

منطقه جیحون نیز، هم از نظر کشاورزی و هم از نظر چراگاه و مرتع غنی بود.^{۱۱} کسانی که بنیان حکومت تیمور را پی افکندند دو گروه بودند. اول، ارباب تجارت و کشاورزی که در شهرها اقامت داشتند؛ دوم، طوایف ترک و مغول پراکنده. در میان این طوایف، طوایفی قدیمی نظیر برلاس، جلایر، ارلات و در کنار آنها طوایف جدید نظیر قراوناس و پسادوری نیز بودند.

ظهور تیمور و نخستین کوشش‌های او

امیر تیمور منسوب به قبیله برلاس، از طوایف شکل دهنده اولوس جغتای، بود. قبیله برلاس معمولاً موظف بود نیرویی چهار هزار نفری در اختیار جغتای خان قرار دهد.^{۱۲} نام این قبیله در تاریخ سری مغول نیز آمده است. آورده‌اند از پرتو نور زردی که وارد چادر آلان‌ها شد و مثل سگ زردی خزیده از چادر خارج گشت، فرزندان در وجود آمد که از آنها به نام فرزندان نور یاد شده است.^{۱۳} نیای قبیله برلاس، بارولاتایی از نسل بودانچار (بودنچر)، از فرزندان آن نور بود. بورچیگین‌ها که چنگیز خان منسوب به آنهاست، نیز از همان نسل بودانچار بودند.^{۱۴}

تحقیقات درباره تبار تیمور از بارتولد شروع می‌شود و با مقاله مناقشه‌آمیز زکی ولیدی طغان به پایان می‌رسد. بارتولد با تکیه بر نظرات ابن عربشاه و کلاویخو مبنی بر اینکه تیمور با استفاده از خلأ سیاسی موجود عمل کرد، از او به عنوان رئیس یک گروه راهزن^{۱۵} یاد کرده است. ابن عربشاه، به‌رغم اینکه در اثرش نفرت خود را نسبت به تیمور آشکارا بیان کرده است، پدر تیمور را از رؤسای مهم زمان خود دانسته است.^{۱۶} ازدواج‌های اولیه تیمور نیز به خوبی نشان می‌دهد که وی نه یک غارتگر یا رئیس یک گروه راهزن، بلکه از خانواده یکی از امرای طایفه بوده است. اولجای ترکان آغا، توزموش آغا و تولون آغا نخستین همسران او بودند.^{۱۷} از میان آنان اولجای ترکان آغا نواده امیر قزغن و خواهر امیر حسین بود.^{۱۸} تبار تیمور چنین ثبت شده است: امیر تیمور گورگانی پسر امیر ترغای پسر امیر برکل پسر امیر آیلانقر پسر امیر اجیل پسر قراچار نویان پسر امیر سوقوچین پسر امیر ایردمحبی بورولا پسر امیر قاچولای پسر تومنانای خان.^{۱۹}

در مناقشات مربوط به تبار تیمور، آنچه مهم است این است که خاندان وی از تبار قبیله برلاس بوده و قبیله برلاس از طرف چنگیز خان به جغتای داده شده است. در مورد این مسأله میان مورخان اختلافی نیست. در این دوره این اندیشه که حق حاکمیت با نسل چنگیز بوده و برای کسب مشروعیت باید با آنان یک ارتباط و پیوند ایجاد کرد، مسلط بود. به ویژه در ظفرنامه‌هایی که تیمور دستور نوشتن آن را داد، این ارتباط و پیوند چنین آمده است: جغتای (وفات: ۶۴۰ق) فرزند چنگیز از نظر نظم و مقررات و قانون در میان برادرانش ممتاز بود. چنگیز گروه برگزیده‌ای از سربازانش را در اختیار وی قرار داده بود، که مهم‌ترین آنها قراچار از قبیله برلاس بود. جغتای به قراچار بسیار اعتماد داشت و اداره امور را به وی محول کرده بود، و این قراچار جد امیر تیمور بود. این شخص در زمان جغتای خان در اداره حکومت شخصیتی صاحب‌نفوذ به شمار می‌رفت.

یکی از ویژگی‌های مهم حکومتی که تیمور و اخلافش بنیاد کردند، فقدان یک ساختار متجانس بود، و به لحاظ فرهنگی هم، از منابع متفاوت تغذیه می‌شد. این حکومت و دولت سه‌وجه مشخص داشت: وجه اول مبتنی بر سنت‌های چنگیزی بود؛ وجه دوم در ارتباط با حیات یکجانشینی که در حیطه جغرافیایی آن به وجود آمده بود شکل گرفته بود و سومی دین اسلام. این سه منبع بی‌تردید حدود و ثغور مشخص قابل تمایز از یکدیگر نداشتند و پیوند محکمی میان آنها برقرار بود. همین گوناگونی را در میان مردمی که تحت اداره تیموریان بودند نیز می‌توان دید. این دودمان ملیت‌های مختلف نظیر ترک‌ها، مغول‌های ترک شده، تاجیک‌ها، اعراب، ارمنی‌ها، گرجی‌ها و چرکس‌ها را تحت حاکمیت خود در آورده بود.

امیر تیمور همان‌گونه که گفته شد، وابسته و منسوب به یک خاندان بزرگ نبود و سپاه و حکومتی که از تبارش به وی رسیده باشد، نداشت. وی با شخصیت ذاتی خود و با پیروزی‌های نظامی‌اش حکومتی تأسیس کرد. لشکرکشی‌های او نه تنها نشان‌دهنده نبوغ نظامی، بلکه نمایانگر سیاستمداری اوست. تیمور شرایط اجتماعی را به غایت عاقلانه درک کرد و سیاست ایجاد توازن و تعادل پیش گرفت. وی هیچ‌گاه از عناوینی نظیر خان، سلطان و پادشاه استفاده نکرد. او امیر ترک‌ها، امیر مسلمانان و امیر تیمور

کورگان (داماد مغول‌ها) بود. منابعی که دوره وی را توضیح داده‌اند، از او به عنوان صاحبقران یاد کرده‌اند. بدین ترتیب وی بر تمامی اتباعش حاکمیت یافت، هرکس و هر بخشی از قلمرو او، یکی از ویژگی‌هایش را در تیمور می‌دید.

در ذکر فعالیت‌های تیمور، اوضاع ماوراءالنهر تا حدی در ظفرنامه‌ها توضیح داده شده است. شهر «سبز» که ترک‌ها آنرا «کش» می‌نامند و سرزمین‌های وابسته به آن تحت حاکمیت تیمور و حاجی برلاس بود. خجند از آن امیر بایزید جلایر، بلخ و برخی مناطق از آن امیر حسین و شبورغان تحت حاکمیت محمد خواجه آپاردی قرار داشت. اولجای بوقا (بغای، بوغا) سلدوز در حال تصرف برخی سرزمین‌ها بود. شاهان بدخشان در حال قیام بودند و امیر خضر همه یساورها را تحت حاکمیت خود در آورده بود و می‌کوشید تا سرزمین‌های کیخسرو، اولجایتو و ارهنگ را تحت اداره در آورد. منظور نظام‌الدین شامی از بیان این مطلب که «هرکس که دارای نیروی قلیلی بود نیز سر به شورش بر می‌داشت»، اشاره به خلأ قدرت در این دوره است، وی از زیادی پریشانی و آوارگی و نابسامانی گله کرده است.^{۲۰}

شرف‌الدین علی یزدی آورده است در طی سی و سه سال بعد از مرگ علاء‌الدین ترمه‌شیرین، شصت خان بر اولوس جغتای خانی و حکمرانی کردند. که خود اشاره‌ای است بر همان اوضاع نابسامان. بعد از آنکه تعلق تیمور خان به حکومت نشست، در سال ۷۶۱ق/۱۳۶۰م، متوجه ماوراءالنهر شد و به موضع چاناق بولاق واقع در نزدیکی آب خجند رسید. در این محل اُلغُتُق تیمور کرائیت، حاج بک ارقنوت و بیکیجک مونقلای از طایفه قانقلی (قنقلی) را به عنوان پیشقراول فرستاد. هنگام عبور از آب خجند، امیر بایزید جلایر از در اطاعت در آمد و با اتحاد با آنها، راهی شهر سبز شد. به دنبال آن امیر حاجی برلاس، با نیرویی که از کش و قارشی فراهم کرده بود، درصدد مقابله برآمد، اما چون دریافت که قادر به جنگ نیست، ترجیح داد به خراسان عقب‌نشینی کند. در این میان تیمور تصمیم گرفت برای حفظ سرزمین‌های برلاس، همانجا بماند. او به امرای تعلق تیمور رسید و وابستگی خود را اعلام داشت. در مقابل، شهر سبز و سرزمین‌های وابسته به آن شهر که سرزمین اجداد تیمور بود، به

وی واگذار شد. بعد از مدتی میان امرای تغلق تیمور اختلاف بروز کرد و آنان از ماوراءالنهر عقب نشستند. آنگاه میان امرای در ماوراءالنهر اختلاف افتاد. تغلق تیمور دوباره نیرو جمع کرد و راهی ماوراءالنهر شد. تیمور به امیر حمید از قبیله کرائیت پیوست و به واسطه او به حضور تغلق تیمور رسید و از سوی او مأمور فرماندهی لشکر ده هزار نفری ولایت کش و تشکیل اردو شد. چون تغلق تیمور اداره ماوراءالنهر را به پسرش الیاس خواجه داد، امیر تیمور نیز وارد دستگاه این شاهزاده شد. اما تیمور از فعالیت امرایی که همراه الیاس خواجه بودند دلخوش نبود و به امیر حسین که در آن زمان نیرومندترین امیر ماوراءالنهر بود، پیوست. پس از آنکه امیر حسین بر سمرقند دست یافت و از امرای مقادیر بسیار پول طلب کرد، رابطه امیر حسین با آنان و از جمله تیمور تیره شد. تیمور که با اولجای ترکان آغا خواهر امیر حسین ازدواج کرده بود، مدتی بعد علیه امیر حسین به فعالیت پرداخت^{۲۱} و همراه با امرای دیگر سیورغمیش خان را به خانی شناخت^{۲۲} و امیر حسین را در بلخ به محاصره گرفت. سرانجام او را به اسارت درآورد و به جرم قتل برادر امیرکیخسرو ختلانی به قصاص رساند^{۲۳}. تیمور به این ترتیب بر ماوراءالنهر مسلط شد. پس از این پیروزی امیر تیمور با سرای ملک خانم دختر قزان سلطان که در حرم امیر حسین بود، ازدواج کرد و داماد خاندان چنگیز شد. افزون بر آن، تیمور با اولوس آغا دختر سُلدوز، اسلام آغا دختر یساوری و توگوی ترکان خاتون نیز ازدواج کرد^{۲۴}. او پلی بر رودخانه جیحون ساخت و با عبور از کش به سمرقند رفت. فرمان‌هایی برای آبادانی این شهر صادر کرد و دستور داد قلعه و حصارهایی بسازند. امیر تیمور در این تاریخ نیرومندترین امیر ماوراءالنهر بود و سمرقند را مرکز حکومتش قرار داد و به سرکوب مخالفان و رقیبان برخاست^{۲۵}.

در سال ۷۷۲ق/۱۳۷۱م تیمور علیه مغولان دست به لشکرکشی زد^{۲۶}. نخست روی به خوارزم نهاد و قصد کاث و خیوه کرد. این شهرها پنج - شش سال در دست فرزندان منگودای^{۲۷} از قبیله قنقورات (کونگورات) بود. تیمور با اعزام سفیری نزد حاکم آنجا، حسین صوفی، اعلام کرد که این دو سرزمین متعلق به جغتای خان بوده است و از وی خواست که آنها را تحت حاکمیت «دیوان پادشاه» قرار دهد. حسین

صوفی در پاسخ گفت که این دو شهر را به ضرب شمشیر گرفته است، به ضرب شمشیر نیز می‌توانند از وی باز پس گیرند. به دنبال این پاسخ، تیمور نیرویی به آن منطقه اعزام داشت. او کات را به تصرف در آورد و حوالی آنجا را غارت کرد. خوارزم را نیز در محاصره گرفت. در این میان به جای حسین صوفی، برادرش یوسف صوفی به حکومت نشست. تیمور با او صلح کرد و مقرر شد که سویون بک خانم، مشهور به «خانزاده» از تبار ازبک خان با جهانگیر، پسر بزرگ تیمور، ازدواج کند.^{۲۸}

در سال ۷۷۴ق/۱۳۷۳م تیمور دوباره رو به خوارزم نهاد. علت این لشکرکشی عدم وفای به عهد یوسف صوفی بود، که با اعزام نیرو به شهر کات، این شهر را ویران و مردمش را آواره کرده بود. یوسف صوفی با اطلاع از حرکت تیمور در پی یافتن راه حلی برای ایجاد صلح برآمد و بر اثر آن تیمور با زنی از خاندان او ازدواج کرد.^{۲۹} آنگاه دست به لشکرکشی بر ضد مغولان یا به تعبیر شرف‌الدین علی یزدی، بر ضد «چته» زد و قوایی به جنگ قمرالدین، رئیس طایفه دوغلات فرستاد.^{۳۰} در سال ۷۷۸ق/۱۳۷۶م، تیمور برای بار سوم رو به سوی خوارزم نهاد، اما در این میان امرایی که تیمور به جنگ قمرالدین فرستاده بود، دچار اختلاف شدند. از آن میان، عادلشاه ختای بهادر و ایلچی بوغا را دستگیر و با جمع‌آوری نیروهای طوایف قپچاق و جلایر، قلعه سمرقند را محاصره کرد.^{۳۱} تیمور پسر خود جهانگیر را به مقابله فرستاد. امرای عصیانگر به اوروس خان و آنگاه به قمرالدین پناه بردند. تیمور قوایی به جنگ آنها فرستاد و جملگی را سرکوب کرد.^{۳۲} در سال ۷۸۱ق/۱۳۷۹م باز تیمور متوجه خوارزم شد و به سبب طغیان یوسف صوفی، قوایی به جنگ او فرستاد. اندکی بعد یوسف بمرد و جانشین او سلیمان صوفی با تیمور صلح کرد و خوارزم به قلمرو تیمور پیوست؛ اما چندی بعد اوضاع نابسامان شد. طایفه قنقورات که خاندان صوفی بدان وابسته بود و بر خوارزم حکم می‌راند، از لحاظ سیاسی به اردوی زرین تعلق بیشتر داشت. تیمور در سال‌های ۷۷۳-۷۸۱ق/۱۳۷۱-۱۳۷۹م چهار لشکرکشی به خوارزم تدارک دید و تا حدی بر منطقه مستولی شد؛ اما چون تفتیش خان اردوی زرین را سامان داد، طایفه قنقورات و خاندان صوفی باز به تکاپو برخاستند و تیمور ناچار در ۷۹۰ق/۱۳۸۸م نیز به خوارزم لشکر کشید.

لشکرکشی به ایران

تیمور پس از استیلای بر ماوراءالنهر، برای اصلاح امور خراسان و به تعبیر شرفالدین علی یزدی برای اصلاح امور ایران روی به خراسان نهاد. در آن تاریخ حکومت‌های آل کرت، سربداران، طغاتی‌موریان، مظفریان و جلایریان بر نقاط مختلف ایران فرمان می‌راندند. تیمور نخست متوجه آل کرت در هرات شد و پیامی به غیاث‌الدین پیرعلی فرستاد و او را به قوریلتهای بزرگ دعوت کرد؛ یکی از مقاصدش آن بود که بفهماند حکومت عالیة خراسان در دست امرا و نوپان‌های اولوس جغتای است. البته خراسان در قلمرو جغتای خان نبود، ولی بعدها به‌خصوص از دوره حکومت یساور، تحت نفوذ طوایف اولوس جغتای قرار گرفت؛ زیرا ایلخانان بخش شمالی خراسان را به یساور واگذار کرده بودند^{۳۳}. یساوریان البته خود را بیشتر از ایلخانان به اولوس جغتای نزدیک می‌دیدند و بعدها در ماوراءالنهر نیز صاحب‌نفوذ شدند^{۳۴}. از این‌رو تیمور همچنین لازم می‌دید اوضاع حکومت این بخش از خراسان در قوریلتهای مطرح گردد.

به‌هرحال تیمور در ۷۸۱ق/۱۳۸۰م سفیری به هرات فرستاد. ملک غیاث‌الدین او را استقبال کرد و گفت به قوریلتهای می‌آید. اما نرفت و تیمور که بهانه به دست آورده بود، امیرزاده میرانشاه نوجوان را با بعضی از امرای بزرگ و لشکری درخور به خراسان فرستاد^{۳۵} و اندکی بعد خود نیز به راه افتاد. غیاث‌الدین هرات را مستحکم کرد و همانجا موضع گرفت. تیمور شهر را محاصره کرد و اعلام داشت هرکس از غیاث‌الدین حمایت نکند و از خانه بیرون نیاید، در امان است. این تدبیر مؤثر افتاد و غیاث‌الدین ناچار مطیع شد. اندکی بعد خواجه علی مؤید سربداری هم از سبزوآر آمد و اظهار اطاعت کرد و امیر تیمور هم او را خلعت داد. در این میان تیمور سفیری نزد طغاتی‌موریان فرستاد و امیر ولی او را به‌خوبی پذیرا شد و در حقیقت خود را فرمانبردار خواند اما چون تیمور مدتی بعد به ماوراءالنهر بازگشت، امیر ولی با خواجه علی مؤید همداستان شد و از اطاعت تیمور بیرون آمد. تیمور باز به خراسان یورش آورد و نخست قلعه کلات را به محاصره گرفت. علی بیک امیر قلعه نخست تسلیم شد. ولی باز سر به طغیان برداشت. تیمور بر او سخت گرفت و راه‌ها را بست و قلعه را گرفت و ساکنان را به ترکستان تبعید کرد. در این میان سفیری از جانب شاه شجاع مظفری امیر فارس

نزد تیمور آمد. تیمور برای تحکیم صلح و دوستی بر آن شد تا با مظفریان پیوند خویشاوندی برقرار کند. آنگاه متوجه اسفراین شد که امیر شیخ در آنجا عصیان کرده بود. امیر آق‌بوقا از سوی تیمور بدانجا رفت و قلعه اسفراین را گرفت.^{۳۶} چندی بعد سیستان را هم گرفت و تا قندهار پیش رفت و از آنجا به سمرقند بازگشت و چند ماه مقام گرفت^{۳۷} و سپس روانهٔ مازندران شد (۷۸۶ق/۱۳۸۴م)^{۳۸}. نخست به بلخ رفت و از آنجا روی به سرخس و باورد و نسا و گرگان گذاشت و تمام قلعه‌های مسیر را تصرف کرد و به استرآباد رسید. امیر ولی به مقابله آمد ولی شکست خورد به رستمدر و سپس به ری گریخت و تیمور هم روانهٔ ری شد. این زمان سلطان احمد جلایر بیمناک شد و سلطانیه را به پسرش آق‌بوقا سپرد و به بغداد رفت. چون تیمور همچنان پیش می‌آمد و به حدود سلطانیه رسید، آق‌بوقا نیز به تبریز عقب نشست. تیمور وارد سلطانیه شد و حکومت آنجا و تبریز را به ساروعادل داد و خود به ساری و از آنجا به سمرقند رفت و زمستان را همانجا گذراند.^{۳۹}

تیمور در سال ۷۸۸ق/۱۳۸۶م باز روانهٔ ایران شد. این بار ملک عزالدین حاکم لر کوچک را مورد حمله قرار داد و قلمروش را غارت کرد. چون خبر بازگشت سلطان احمد جلایر را به تبریز شنید، بی‌درنگ روانهٔ آذربایجان شد. سلطان احمد باز روی به بغداد آورد و تیمور کسانی را به تعقیب او فرستاد ولی نتوانست بر او دست یابد. تیمور در همین سفر از راه نخجوان به قارص رفت و آنجا نیز تفلیس را گرفت و آنگاه بسیاری از دژهای منطقه را هم تصرف کرد. ولایاتی چون شروان و شماخی نیز خود مطیع شدند. همین زمان فرمانروایان گیلان هم که از روزگار دراز به استقلال می‌زیستند، به اطاعت پیش آمدند. تیمور زمستان را در قراباغ سپری کرد. سپس روی به آناتولی نهاد و بسیاری از شهرهای آن ولایت را گرفت یا امیران آن شهرها خود مطیع شدند تیمور آنگاه به شرق بازگشت و از راه مراغه به همدان و از آنجا به اصفهان رفت و شهرهای مسیر را همه به اطاعت درآورد. در اصفهان سادات و بزرگان به استقبال آمدند و برعهده گرفتند که با پرداخت مال و کالا از جهانگشا امان گیرند. تیمور چند تن را برای گردآوری اموال مقرر به شهر فرستاد ولی جملگی به دست مردم به قتل رسیدند. تیمور نیز هجوم آورد و شهر را به باد غارت و ویرانی داد و بسیاری را کشت. آنگاه

روانه شیراز شد و یکچند در آنجا مقام گرفت. در این میان خبر مخالفت تقتمیش و اعزام نیرو از جانب وی و بروز اغتشاش و نابسامانی در سمرقند در رسید و تیمور ناچار روی به سمرقند نهاد. تصرف کامل شیراز زمانی صورت گرفت که محمود مظفری و فرزندان او در سال ۱۳۹۳م به کلی از میان برداشته شدند، و شیراز به عنوان سیورغال (تیول) به امیرزاده عمرشیخ واگذار شد. بدین ترتیب در پایان این لشکرکشی که سه سال طول کشید (۱۳۸۶-۱۳۸۹م)، قلمرو تیمور به قفقاز و آناتولی شرقی رسید. تیمور که ناچار شد با عجله از شیراز به سمرقند بازگردد، ابتدا به خوارزم و مغول‌ها حمله برد و پس از سرکوب آنان، رو به جانب تقتمیش نهاد.

لشکرکشی تیمور علیه تقتمیش

پس از آنکه تقتمیش از بیم اوروس خان به تیمور پناهنده شد، امیر تیمور از او به خوبی استقبال کرد و بسیار چیزها از پول و خیمه و طب و علم یعنی آلات سلطنت در اختیارش نهاد^{۴۰}. تا به طلب حکومت برآید؛ نیز ولایات اترار و ساوران را که در دست اوروس خان بود^{۴۱} به او داد. بدین ترتیب، تقتمیش اوغلان برای رسیدن به مقام خانی آلتین اردو به فعالیت برخاست. در نخستین جنگ، با آنکه قتلغ لوقا پسر اوروس خان کشته شد، ولی تقتمیش شکست خورد و نزد تیمور بازگشت. در جنگ دوم نیز مغلوب شد^{۴۲} و باز به تیمور پناه برد. اوروس خان از تیمورخواست او را مسترد دارد والا آماده جنگ شود^{۴۳}. تیمور سپاه آراست و به اترار رفت. اوروس خان هم به سنغاق اردو زد ولی سرمای بی سابقه مانع از جنگ شد و پس از سه ماه، هر دو گروه بازگشتند. ظاهراً اندکی بعد، در ۷۷۹ق/۸-۱۳۷۷م اوروس خان درگذشت و توقتاقیا و پس از او تیمور ملک، فرمانروایی آلتین اردو را به دست گرفتند. تیمور دوبار تقتمیش را با تجهیزات به نبرد تیمور ملک فرستاد. بار اول شکست خورد و اما سرانجام پیروز شد و بر تخت آلتین اردو دست یافت و به کوشش برای استیلا بر سراسر قلمرو آن برخاست^{۴۴}.

تقتمیش بر آلتین اردو تسلط یافت و نفوذ و برتری خود را بر کینازها (خان نشین کیناز) که در قلمرو آلتین اردو صاحب نفوذ بودند، تحمیل کرد.

سابقاً ایلخانان و آلتین اردو، بر سر آذربایجان مجادلات بسیار داشتند. جانی بیک خان از آلتین اردو (د ۱۳۵۷م) بعد از فروپاشی حکومت ایلخانان، ملک اشرف چوپانی را شکست داده و آذربایجان را به آلتین اردو ملحق کرده بود. در دوره بدری بیک خان (۱۳۵۷-۱۳۶۰م) جلایریان باز در فاصله سال‌های ۱۳۵۱-۱۴۱۱م بر آذربایجان مستولی شده بودند. از طرف دیگر به مرور زمان اوضاع در ایران تغییر کرده بود و جای جغتائیان و ایلخانان را تیمور گرفته بود.^{۴۵}

در این میان تقتمیش، که بنا به گفته نظام‌الدین شامی ۹ تومان سرباز داشت که اکثر کافر بودند، روی به آذربایجان نهاد و در فصل زمستان حوالی تبریز را به تصرف در آورد. اهالی تبریز فقط یک هفته توانستند مقاومت کنند. سربازان تقتمیش وارد شهر شدند و مدت ده روز هر آنچه از مال و اشیاء قیمتی و غلات یافتند غارت کردند.^{۴۶}

منطقه دیگری که خان‌های آلتین اردو بدان چشم داشتند، خوارزم بود که از روزگار قدیم محل نزاع و اختلاف میان خان‌های آلتین اردو و خان‌های جغتای بود و اینک صحنه مجادله میان تقتمیش خان و امیر تیمور می‌شد. در این دوره طایفه قنقورات که مادر تقتمیش هم از آن بود، در خوارزم نفوذ داشت. تیمور به‌رغم لشکرکشی‌های خود به خوارزم و مطیع کردن خاندان صوفی، نتوانست قنقورات را به کلی فرمانبردار کند. پس از مرگ یوسف صوفی، جانشین او در کنار تقتمیش جای گرفت و چون تیمور قصد خوارزم کرد، او به تقتمیش پناه برد. چنان‌که پیداست بعد از موفقیتی که تقتمیش به کمک تیمور به‌دست آورد، این طایفه و رهبران‌ش یعنی خاندان صوفی دوباره به آلتین اردو گرایش یافتند. تقتمیش با استفاده از اشتغال تیمور در ایران، در سال ۷۸۳ق/۱۳۸۱-۱۳۸۲م، به ضرب سکه پرداخت. عدم واکنش از طرف تیمور و پیروزی تقتمیش در مسکو به وی جرئت داد تا در سال ۷۸۵ق/۱۳۸۳-۱۳۸۴م برای بار دوم^{۴۷} و در سال ۷۸۸ق/۱۳۸۶م برای بار سوم^{۴۸} در خوارزم سکه ضرب کند.

محرکان و بعضی اطرافیان تقتمیش معتقد بودند او خان اولوس جوچی است، درحالی‌که تیمور به ضرب شمشیر به حکومت رسیده است.^{۴۹} از آنجا که تقتمیش از نسل چنگیز بود، خود را سزاوارتر از تیمور برای منصب خانی می‌دید. از سوی دیگر

کسانی از اطرفیان تقتمیش هم تیمور را به تصرف دشت قپچاق تحریک می کردند. بنا به اطلاعاتی که ابن عربشاه به دست داده است^{۵۰}، امیر ایدکو از امرای نامدار و جهانگشا را به جنگ و تصرف قپچاق و پیکار با تقتمیش تشویق کرد. تقتمیش چون با او اختلاف یافت به تیمور پناهنده شد.

تیمور در سال ۷۸۹ق/۱۳۸۷م که عازم بردعه بود، اطلاع یافت که تقتمیش با قوایی به دربند رسیده است^{۵۱}. چون سربازان تقتمیش در کنار رود گر مشاهده شدند، تیمور دو گروه پی در پی به مقابله آنها فرستاد. تقتمیش شکست خورد و میرانشاه به تعقیب آنها برخاست و بسیاری را اسیر کرد. تیمور به نشان صلح و دوستی آنها را آزاد کرد و پیغامی پندآمیز برای تقتمیش فرستاد و گفت که میان آن دو رابطه پدر و فرزندی است و او باید به عهد و قول خود وفادار باشد^{۵۲}. پیداست تیمور نتیجه‌ای از ارسال این پیغام نگرفت. زیرا به زودی وضعی مشابه در ماوراءالنهر مشاهده شد. وقتی تیمور سرگرم تصرف شیراز و فارس بود، تقتمیش در سال ۷۸۹ق/۱۳۸۷م تعداد زیادی از نیروهایش را به ماوراءالنهر فرستاد. اینان از سغناق گذشتند و صبران را محاصره کردند. تیمور خواجه آق بوقا که محافظت از صبران را بر عهده داشت، با موفقیت در مقابل آنها ایستادگی کرد. سربازان تقتمیش ناچار دست از محاصره کشیدند و متوجه جای دیگری شدند. امیرزاده عمرشیراز پسر تیمور که این زمان در اندیجان به سر می برد، از سیحون گذشت و در پنج فرسخی اترار با قوای تقتمیش روبه رو شد، ولی شکست خورد و به سوی اندیجان^{۵۳} عقب نشست. سربازان تقتمیش در پی این پیروزی وارد ماوراءالنهر شدند. امرای تیمور مقابله نتوانستند و به سمرقند عقب نشستند تا از آن محافظت کنند. امرای بخارا هم با تحکیم قلعه آنجا به دفاع پرداختند. سربازان تقتمیش با اینکه موفق به تصرف قلعه بخارا نشدند، تمام ماوراءالنهر را غارت کردند. خبر این حادثه زمانی به تیمور رسید که در شیراز بود. او بلافاصله امیر عثمان عباس را به سمرقند فرستاد و خود نیز پس از آنکه حاکمان بر اصفهان و کرمان و شیراز گمارد در محرم سال ۷۹۰/ژانویه ۱۳۸۸ راهی سمرقند شد^{۵۴}. به دنبال آمدن تیمور به ماوراءالنهر، بخشی از افراد تقتمیش به خوارزم رفتند، و بخشی دیگر نیز متوجه دشت قپچاق شدند. تیمور وارد سمرقند شد و گروهی را به دنبال

افراد تقتمیش فرستاد.^{۵۵}

این ماجرا جنگ میان دو طرف را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. تیمور پیش از حمله به تقتمیش به خوارزم یورش می‌برد. در سال ۷۹۰ق/۱۳۸۸م تیمور برای پنجمین بار وارد خوارزم شد و نخست ضربه‌ای به طایفه قنقورات، بزرگ‌ترین پشتیبان تقتمیش، وارد کرد و مخالفی مهم را از میان برداشت. تیمور با تصرف شهر اورگنج اهالی شهر را به حوالی سمرقند کوچاند و شهر را نیز ویران کرد و دستور داد که به جای آن جو بکارند. در اواخر سال ۷۹۰ق/۱۳۸۸م تقتمیش با نیرویی بسیار که از روس و چرکس و بلغار و قپچاق و کریمه و آلان و غیره گرد آورده بود، به قصد حمله به تیمور به حرکت درآمد. در جنگی که روی داد، تیمور پیروز شد و روی به پیشروی نهاد، درحالی که سپاه تقتمیش یسی را غارت کرد و عقب نشست.^{۵۶} تیمور سربازانی به تعقیب آنان فرستاد و برخوردهایی نه چندان مهم میان آنها روی داد. در این میان، خبر رسید که در قلمرو سربداران شورش شده است. از این رو پسرش میرانشاه را به سرکوب شورشیان اعزام داشت.^{۵۷} تیمور پیش از حرکت به سوی دشت قپچاق، یک بار دیگر به مغول‌ها حمله کرد.^{۵۸} مقصود از این دو لشکرکشی اخیر آن بود که می‌خواست طی حمله به دشت قپچاق از پشت سر خود مطمئن باشد.

تیمور در سال ۹۷۲ق/۱۳۹۰م به قصد حمله به دشت قپچاق از سمرقند حرکت کرد و در تاشکند مقام گرفت. اما بیمار شد و ناچار اقامتش به‌درازا کشید. در این میان میرزا میرانشاه با سپاهیان خراسان وارد شد و به پدرش پیوست. تیمور پس از بهبودی، امیرزاده پیرمحمد و شاهرخ را در آنجا گمارد و خود به راه افتاد. چون به موضع قرسمان نزدیک اترار رسید، ایلچیان تقتمیش خان با هدایا وارد شدند.^{۵۹} تقتمیش ضمن آنکه تیمور را پدر و ولی نعمت خود خطاب کرده بود، اظهار می‌داشت بدخواهی برخی از اطرافیان او را به طغیان واداشته بوده است. از این به بعد از دایره اطاعت بیرون نخواهد رفت. تیمور هم پس از برشمردن مهربانی‌های خود^{۶۰}، اعلام کرد در صورتی صلح می‌کند که تقتمیش، علی بیک قنقورات، نیرومندترین امیر اردوی زرین، را به نزد او فرستد. در بعضی منابع آمده است که تیمور با اینکه ایلچیان را پذیرفت و ضیافتی داد و آنها را خلعت بخشید، اما توقیفشان کرد.^{۶۱} اگر در نوشته شرف‌الدین

علی یزدی درباره پیغام تفتیمیش مبالغه نشده باشد، مطمئناً او این کار را برای به دست آوردن زمان بیشتر انجام داده است. تیمور می دانست که او علی بیک را نخواهد فرستاد و جنگ اجتناب ناپذیر است.

تیمور در ربیع الاول ۷۹۳/۲۲ فوریه ۱۳۹۱ حرکت کرد و پس از زمانی طولانی، در حالی که با بی آبی و بی غذایی هم روبه رو شده بود^{۶۲}، در سواحل رود قندوزچه به سپاه تفتیمیش برخورد^{۶۳} (۱۵ رجب ۷۹۳/ژوئن ۱۳۹۱). جنگی سخت درگرفت و تفتیمیش شکست خورد و گریخت^{۶۴}.

به این ترتیب اردوی اولوس جوچی پراکنده شد و سربازان تیمور تا ساحل رود اتل رفتند و در آنجا بار دیگر بقایای قوای تفتیمیش را درهم شکستند و تمام سواحل اتل و شهرهایی نظیر حاجی طرخان (ترخان، هشرخان) و سرای را غارت کردند. تیمور در ماه ذیقعدة ۷۹۳/اکتبر ۱۳۹۱ از راه صبران و اترار وارد سمرقند شد. در محرم ۷۹۴/دسامبر ۱۳۹۱ نیز امیر سیف الدین حاجی با تمام اردو از تاشکند به سمرقند رسید. بدین ترتیب نخستین لشکرکشی علیه تفتیمیش به پایان رسید. لشکرکشی تیمور یازده ماه طول کشید. در بازگشت به اعیان، اشراف و تمامی خوانین و شاهزادگان هدایایی از اموال، غلامان و کنیزان داده شد^{۶۵}.

یورش پنج ساله (۱۳۹۲-۱۳۹۷م)

تیمور پس از بازگشت پیروزمندانه از جنگ با تفتیمیش، دوباره متوجه غرب شد. نظام الدین شامی می نویسد: تیمور برای رسیدگی به امور سرزمین هایی که فتح کرده بود و از میان برداشتن مخالفان دست به این لشکرکشی زد. اما باید گفت هنوز در غرب سرزمین هایی وجود داشت که تیمور تصرف نکرده بود. در واقع، اگر خبر ورود تفتیمیش به قلمرو تیمور و بروز اغتشاش نرسیده بود، تیمور به سرعت از شیراز به سمرقند باز نمی گشت. اما اکنون وقت آن بود که حاکمیتش را در ایران تحکیم کند و برخی از حکام را که در این فترت از او رو برگردانده بودند، دوباره به اطاعت خود درآورد. تیمور زمستان را در سمرقند گذراند و در ماه می ۱۳۹۲ به سوی عراق و فارس حرکت کرد. در سپتامبر ۱۳۹۲ به حدود گرگان رسید. سید کمال الدین

مرعشی فرمانروای مازندران که از مدتی پیش خراج نفرستاده و تیمور از او خشمناک بود کوشید، جهانگشا را از خود راضی گرداند، ولی نتوانست. سرانجام تن به جنگ داد. جنگی که به شکست و سقوط مرعشیان و تبعید بسیاری از آنان به آسیای مرکزی انجامید.^{۶۶} تیمور آنگاه متوجه فارس شد که شاه منصور مظفری اطاعت از او را نپذیرفته بود. امیر مظفری در جنگ با تیمور دلیری بسیار کرد، ولی شکست خورد و اسیر و مقتول شد. به دستور تیمور اعضای خاندان مظفری نیز کشته شدند.^{۶۷} امیر جهانگشا آنگاه به اصفهان و همدان رفت و در ۷۹۵ق/ اوت ۱۳۹۳ به حدود بغداد رسید. نخست تکریت را گرفت و از امرا و حاکمان عراق عرب خواست که به اطاعت پیش آیند. ورود تیمور به عراق و محاصره بغداد، هجوم هولناک خان را به این شهر برای مردم تداعی می کرد. از آن سوی اتحادی از سلاطین مصر و عثمانی، و اردوی زرین و قاضی برهان‌الدین امیر سیواس بر ضد تیمور ایجاد شد درحالی که تیمور از همه این‌ها می خواست اعلام اطاعت کنند.

به پیغام‌هایی که تیمور از تکریت فرستاد، قاضی برهان‌الدین حاکم سیواس و قیصریه پاسخ منفی داد؛ برقوق، سلطان مصر، سفیر تیمور را به قتل رساند؛ اما حکام ارزنجان و قرامان و ذوالقدر به نامه و دعوت تیمور پاسخ مثبت دادند. علاء‌الدین قرامان اوغلی قول داد در صورتی که تیمور به آناتولی یا سوریه حمله کند به وی بپیوندد. ذوالقدر اوغلی نیز تیمور را به حمله به سوریه تشویق می کرد.

تیمور بعد از بغداد بر بصره و واسط دست یافت و بعد متوجه شمال شد. موصل، ماردین و دیاربکر را تصرف کرد و سرزمین‌هایی نظیر اخلاط، آونیک (آونیک)، تفلیس نیز باز در معرض حمله لشکریان تیمور قرار گرفت. تیمور که زمستان را در محمودآباد سپری کرده بود، در سال ۱۳۹۵م، همان‌گونه که در فوق اشاره شد، برای دومین بار علیه تاقتمیش به حرکت در آمده و بعد از شکست دادن وی به سمرقند بازگشت.

دومین رویارویی با تاقتمیش

تاقتمیش خان پس از این شکست، بخش شرقی قلمروش را از دست داد، اما حکومتش در آلتین اردو باقی ماند. او با مملوکان مصر علیه تیمور مذاکراتی را آغاز

کرد^{۶۸}. در سال‌های ۱۳۹۳ م و ۱۳۹۵ م دو هیأت به مصر فرستاد. برقوق سلطان مصر به درخواست اتحاد پاسخ مثبت داد و حتی کوشید که ایلدرم بایزید سلطان عثمانی را نیز وارد این اتحاد کند. بدین ترتیب، تقتمیش پس از آنکه به وضع خود سامان داد، دوباره متوجه قفقاز شد.

از سوی دیگر تیمور به لشکرکشی جدید دست زد. او از مازندران شروع کرد و تا بغداد و از آنجا به سمت شمال از طریق ماردین و آونیق وارد قفقاز شد و به تفلیس رسید و از آنجا نیز به شکی رفت. در اینجا خبر یافت که نیروهای تقتمیش پس از عبور از دربند، بخشی از ولایت شروان را غارت کرده‌اند. یگان‌های پیشقراول اعزامی علیه نیروهای تقتمیش موفق به عقب راندن آنها شدند.

تیمور در فصل زمستان برای حمله به تقتمیش به تدارک پرداخت. خاتونان را به سلطانیه فرستاد. سرای ملک خانم و تومان آغا با پسران خود به سمرقند رفتند. جلبان ملک آغا با برخی دیگر از خوانین در سلطانیه ماندند^{۶۹}.

تیمور در هفتم جمادی‌الاول ۷۹۷/ مارس ۱۳۹۵ شمس‌الدین ملکی را به سفارت نزد تقتمیش فرستاد. او در دشت قپچاق به تقتمیش رسید و نامه و پیغام تیمور را تسلیم کرد. تقتمیش نخست در صدد صلح‌خواهی برآمد، اما تحت تأثیر امرایش پاسخی تند داد. شمس‌الدین بازگشت و در ساحل رود سمور نامه را تقدیم تیمور کرد. تیمور از این پاسخ بسیار عصبانی شد و سپاهی بس بزرگ تجهیز کرد.

در این حال تقتمیش برای ارزیابی اوضاع سفیری نزد تیمور فرستاد. این سفیر خود را به نزدیکی اردوگاه تیمور رساند، ولی سپاه بزرگ تیمور او را سخت بیمناک کرد و برفت و تقتمیش را خبر داد. تقتمیش یکی از امرای خود به نام قزانچی را با اردویی مهم به عنوان منقلای (مقدمه لشکر) از جلو فرستاد. این مقدمه شکست خورد و در ۲۲ جمادی‌الثانی ۱۴/۷۹۷. مه ۱۳۹۵ دو اردو روبه‌روی هم قرار گرفتند و روز بعد جنگ میان دو سپاه آغاز شد و کار به شکست تقتمیش خاتمه یافت. اندکی بعد حمله‌ای مستقیم به خود تیمور از سوی اردوی تقتمیش صورت گرفت. این حمله دفع گردید و اردوی تقتمیش شکست خورد و عقب‌نشینی کرد و تیمور گروهی را به تعقیب تقتمیش فرستاد^{۷۰}.

امیر تیمور پس از این جنگ امرا را پاداش داد. آنگاه امیرزاده پیرمحمد بن عمر شیخ را با پنج هزار سواره نظام به شیراز، امیر شیخ‌الدین عباسی و امیر غیاث‌الدین ترخان را به سمرقند فرستاد.^{۷۱}

تیمور این زمان سپاه اصلی خود را دو قسمت کرد و یک قسمت را با خود برداشت و به شمال تاخت. مناطق دنیپر علیا و دُن را گرفت^{۷۲} و تا حوالی مسکو پیش رفت و آن نواحی را به باد غارت داد.^{۷۳} بخش دیگر سپاه تیمور به سرکردگی میرانشاه روی به کریمه و دریای سیاه آزوف نهاد و آن نواحی را گرفت و غارت کرد.^{۷۴} با آنکه تیمور نتوانست بر خود تقمیش دست یابد، ولی دو جناح راست و چپ قلمرو اردوی زرین را چنان دستخوش پریشانی کرد که زندگی اقتصادی آن نواحی تا مدت‌ها دچار رکود شد. تیمور در ۸۰۰ق/۱۳۹۷م ظاهراً برای سرکوب کفار متوجه هندوستان شد.^{۷۵} چون به حدود کابل رسید سفرایی از اردوی زرین رسیدند و اعلام اطاعت کردند. برحسب گزارش‌های تاریخی از مهم‌ترین دلایل هجوم به هند، در اختیار گرفتن راه‌های تجارتي و گسترش بازرگانی بود. به‌هرحال تیمور دهلی را به جنگ گشود و پس از قتل عام و غارت و تصرف نواحی دیگر به سمرقند بازگشت و خود را برای حمله‌ای بزرگ به جانب غرب آماده کرد.^{۷۶}

طولانی‌ترین لشکرکشی

علت حرکت مجدد تیمور به غرب در سال ۸۰۳ق دریافت اخباری از آذربایجان و مربوط به میرانشاه بود. بنا به گزارش ابن‌عربشاه، وقتی تیمور در هندوستان بود، از پسرش میرانشاه نامه‌ای دریافت کرد مبنی بر اینکه او می‌خواهد امور کشور و حکومت را رها کند و به عبادت بپردازد. میرانشاه که بعد از والیگری خراسان، به اداره آذربایجان و سرزمین‌های وابسته به آن گمارده شده بود، در پاییز سال ۷۹۸ق/۱۳۹۵م، در نزدیکی خوی از اسب به زیر افتاد. هرچند از نظر جسمی بهبود یافت، ولی ظاهراً دچار مشکلات مغزی و روانی شد. گاهی مالیخولیا بر او مستولی می‌شد و امرا و نواب را آزار می‌کرد یا کسی را به حضور نمی‌پذیرفت. او دستور داده بود که استخوان‌های خواجه رشیدالدین فضل‌الله را که در رشیدیه^{۷۷} مدفون بود، بیرون

آوردند و در قبرستان یهودیان دفن کنند و با همسرش خانزاده که با این کار مخالفت کرده بود، بسیار بدرفتاری کرد.^{۷۸} خانزاده همسر میرانشاه که از جانب شوهر به خیانت متهم شده بود، پس از بازگشت تیمور از لشکرکشی هندوستان، در قصر باغ چنار سمرقند به حضور او رسید و از رفتار عجیب میرانشاه سخن گفت و اطلاع داد که وی در اندیشه عصیان و به دست گرفتن حکومت است.^{۷۹} در واقع اخباری نیز درباره سستی او در اداره ایران و آذربایجان و ولخرجی‌هایش رسیده بود. از این‌رو تیمور چهار ماه پس از بازگشت از لشکرکشی به هندوستان، به تدارک لشکرکشی جدید برخاست. این لشکرکشی به نام یورش هفت ساله شهرت یافته است، تیمور نخست شاهرخ را که در هرات بود گفت تا به صوب آذربایجان رود. چون شاهرخ راه بسطام و دامغان راهی آذربایجان شدند، تیمور هم امیرزاده محمد سلطان را در سمرقند گمارد و خود از جیحون عبور کرد. چون به ری رسید، میرانشاه به دیدار پدر آمد، اما به حضور پذیرفته نشد و مورد لطف قرار نگرفت. تیمور خواجه آق‌بوقا و جلال اسلام را قبلاً به تبریز فرستاده بود تا به دفاتر دیوان رسیدگی کنند. آنها آنچه را که بیهوده صرف شده بود، باز پس گرفتند و اشخاصی مانند مولانا محمد کوهستانی، استاد قطب‌الدین نایی، حبیب عودی، عبدالمؤمن گوینده (آوازخوان) که هر کدام از موسیقی‌دانان بزرگ زمان خود و از نزدیکان میرانشاه، بودند و در ولخرجی‌ها و اسرافکاری‌ها مقصر شناخته شدند، دستگیر شدند و به قتل رسیدند.^{۸۰} تیمور پس از آن از طریق سلطانیه به قراباغ رفت.

همه منابع متفق‌اند که سبب اصلی لشکرکشی تیمور فقدان آرامش در منطقه‌ای بود که اداره‌اش به میرانشاه واگذار شده بود. اما تیمور بعد از شکست تفتیش، طی نامه‌ای که برای ایلدرم بایزید عثمانی فرستاد، از برقوق سلطان مملوک مصر با عنوان «پسرک چرکس» و از قاضی برهان‌الدین احمد به عنوان «قاضی کوچک سیواس» نام برد و گفت که سزای آنان را خواهد داد. شاید مسأله میرانشاه موجب تسریع در این لشکرکشی شده است. تیمور که زمستان سال ۱۳۹۹-۱۴۰۰م را در قراباغ اقامت گزیده بود، در این فاصله به برخی فعالیت‌های سرکوبگرانه در آذربایجان و گرجستان و عراق عرب پرداخت. دیگر برای تصرف سوریه و آناتولی مانعی جدی باقی نمانده بود.

جنگ آنکارا (آنقره)

تیمور با آمدن به منطقه، خلأ ناشی از ضعف حکومت میرانشاه را که سبب بروز نارضایتی شده بود، برطرف کرد. آنچه باقی مانده بود، جامه عمل پوشاندن به قولی بود که پس از شکست دادن تقتمیش، به سلطان ایلدرم بایزید داده بود. در این میان، تحولاتی نیز در منطقه رخ داده بود. برقوق سلطان مصر و نیز قاضی برهان‌الدین در گذشته بودند. حکومت عثمانی قلمرو خود را در آناتولی گسترش داده بود، و همه این تغییر و تحولات رویارویی سلطان ایلدرم بایزید و تیمور را ناگزیر می‌کرد. درباره علل برخورد سلطان بایزید و امیر تیمور را شرحی مجمل لازم می‌نماید:

یکی از موارد اختلاف سلطان ایلدرم بایزید و تیمور، مسأله ارزنجان و حکومت طهرتن در آنجا بود که از آغاز لشکرکشی تیمور به آناتولی، به اطاعت جهانگشا گردن نهاده بود. پس از مرگ قاضی برهان‌الدین، سلطان عثمانی قلمرو او و بسیاری از نقاط آناتولی چون ملطیه و سیواس و دیوریکلی و لارنده را به قلمرو خود افزوده و به ارزنجان و ارزروم و کماخ و غیره چشم دوخته بود.^{۸۱} طهرتن نیز تیمور را از قصد سلطان مطلع ساخته و آماده نشسته بود.^{۸۲}

افزون بر این، امرای مخلوع آناتولی نزد تیمور رفته بودند و از او برای باز پس گرفتن قلمروهای خود که ایلدرم بایزید آنرا تصرف کرده بود، کمک خواستند. تیمور سفیری نزد فرمانروای عثمانی فرستاد ولی نتیجه‌ای نداد.^{۸۳} در این میان طهرتن نیز خود را به تیمور رساند^{۸۴} و امیر جهانگشا به راهنمایی او و قرایولوک آق‌قویونلو روانه سیواس شد و آنجا را به محاصره گرفت. سرانجام نقبی زده شد^{۸۵} و قلعه سیواس سقوط کرد و مردم شهر نیز با ارسال مال، امان یافتند. اندکی بعد ملطیه را نیز گرفت و روی به سوریه نهاد و در ضمن از بایزید خواست که به اطاعت پیش آید.^{۸۶} نامه‌ای از تیمور خطاب به نایب حلب در منابع آمده که در آن از هجوم خود به آناتولی یاد کرده^{۸۷}؛ و با این کار خواسته حاکمان شام را به هراس بیافکند. چون خبر سقوط سیواس و ملطیه به ایلدرم بایزید رسید، محاصره قسطنطنیه را رها کرد و به آناتولی رفت تا به جنگ با تیمور دست یازد؛ ضمناً ارزنجان و کماخ را هم تصرف کرد و خاندان طهرتن را به بورسه فرستاد. در این میان مسائل دیگری نیز پدید آمد که

جنگ میان تیمور و ایلدرم بایزید را اجتناب‌ناپذیر کرد. از آن جمله تکاپوهای قرایوسف قراقویونلو بود که مقارن هجوم اخیر تیمور، مناطق اطراف دریاچه وان یعنی قلمرو خود را رها کرد و به موصل رفت. از سوی دیگر سلطان احمد جلایر نیز از خبر حرکت تیمور به غرب هراسان شد، به خصوص که امیرزاده رستم تیموری تمام قلمرو او را در لرستان هم تصرف کرده بود. از این رو او نیز به موصل رفت و به امیر ترکمان پیوست و هر دو به بغداد رفتند. چون خبر رسید که تیمور قسمتی از آناتولی را گرفته و روانه سوریه شده است. این دو وحشتزده از فرج، سلطان مملوک مصر پناه خواستند و درخواستشان اجابت شد. باین‌همه پس از ماجراهایی که در حلب روی داد، هر دو به ایلدرم بایزید پناهنده شدند. سلطان احمد جلایر اندکی بعد از سلطان عثمانی جدا شد.^{۸۸} قرایوسف نیز با آنکه مدتی کوتاه حاکم ارزنجان شد، ولی پیش از ورود تیمور به آناتولی، او را رها کرد و برفت. پیش از آن تیمور نامه به ایلدرم بایزید نوشته و او را از حمایت از آن دو منع کرده بود.^{۸۹} ولی سلطان عثمانی نپذیرفته بود.^{۹۰} با آنکه خبر جدایی قرایوسف از ایلدرم بایزید به تیمور رسید، ولی او این را توطئه‌ای دانست و از قراباغ به راه افتاد و ارزنجان و کماخ را گرفت. رد و بدل سفیر میان تیمور و سلطان عثمانی، نوید صلح می‌داد ولی چون سلطان با درخواست تیمور که می‌خواست خانواده طهرتن و پسر سلطان نزد او آیند، مخالفت کرد، تیمور دست به پیشروی زد و در دشت چوپوق در حوالی آنکارا به سلطان رسید. میرانشاه و شاهرخ، پسران تیمور، دو جناح لشکر پدر را فرماندهی می‌کردند. پسران ایلدرم بایزید هم فرماندهی جناح‌ها و دستجات سپاه عثمانی را برعهده داشتند. امپراتور طرابوزان و بیزانس و جنوایی‌ها که جملگی مورد تهدید عثمانیان بودند، سفیرانی نزد تیمور فرستادند و پیشنهاد کمک به او دادند.^{۹۱} امپراتور طرابوزان پذیرفت که با مسدود کردن داردانل مانع عبور قوای عثمانی شود و جنوایی‌ها نیز بر عهده گرفتند که در این کار پشتیبان رومی‌ها باشند.^{۹۲}

جنگ در نخستین ساعات صبح ۲۸ ذیحجه ۸۰۴ / ۲۸ ژوئیه ۱۴۰۲ آغاز شد و تا حدود نیم شب ادامه یافت.^{۹۳} یورش بزرگ عثمانیان با قوایی مرکب از فیل‌های هندی و جنگجویان زره‌پوش ماوراءالنهری دفع شد.^{۹۴} سرکردگان طوایف و حکومت‌های کوچک

آسیای صغیر چون بنی آیدین، بنی حمید، بنی صاروخان و بنی کرمان به تیمور پیوستند^{۹۵} و شکست در سپاه عثمانی افتاد و ایلدرم بایزید اسیر شد و چند ماه بعد درگذشت^{۹۶}. تیمور پس از پیروزی در نبرد آنکارا بسیاری از شهرهای آناتولی و قلمرو عثمانی را گرفت. همین زمان سفیری از مصر با هدایای بسیار در رسید و امیر جهانگشا او را پذیرفت^{۹۷}. تیمور چندی بعد روی به بازگشت نهاد و طایفه قراتاتارها را از آناتولی به شرق کوچ داد^{۹۸} و سرانجام آنها را در سمرقند و کاشغر و ایسیغ کول اسکان دادند^{۹۹}. چندی بعد نواده خود ابوبکر میرزا را به حکومت عراق عرب داد و خود به راه افتاد. گرجی‌ها را سرکوب کرد و ارمنیان را به پرداخت جزیه واداشت و آبادانی‌هایی در تفلیس انجام داد. سپس به قراباغ رفت و مدتی ماند و سپس روی به سمرقند آورد. چون به اردبیل رسید حکومت قلمروی وسیع از آذربایجان و قفقاز و شام تا مصر را به عمر میرزا پسر میرانشاه واگذار کرد^{۱۰۰}. آنگاه در ۸۰۷ق/ ژوئیه ۱۴۰۴ به سمرقند رسید.

بدین ترتیب، در سرزمین‌های غرب تا اسکندریه مصر، هیچ قدرتی باقی نماند که پس از حاکمیت تیمور را به رسمیت نشناسد. وی در پایان این لشکرکشی بر تمامی سرزمین‌هایی که در منابع «تخت‌هولاگو» نامیده‌اند، مسلط شد. هرچند لازم به ذکر است که ایلخانان نتوانستند بر مصر مسلط شوند، و اگر هدایا و سکه‌ای که سفیر مصر برای تیمور آورده بود، در نظر گرفته شود، می‌توان گفت که تیمور با این لشکرکشی قلمرویی بیشتر از آنچه که «تخت‌هولاگو» نامیده می‌شود، زیر نفوذ خود گرفت. تیمور با اینکه این سرزمین‌ها را تحت اداره و حاکمیت خود در آورده بود، نتوانست بر خود قرايوسف قراقویونلو دست یابد. همچنان که در حوادث پس از مرگ تیمور دیده خواهد شد، جدی‌ترین مسأله تیموریان در غرب، مسأله قراقویونلوها شد.

آخرین لشکرکشی تیمور و درگذشت او

تیمور پس از بازگشت از هندوستان حکومت سمرقند و مغولستان و مرزهای ختا و ختن را به نوادگانش داده بود و با این کار می‌خواست مقدمات حمله به چین را آماده کند^{۱۰۱}. اسکندر میرزا پسر عمر شیخ و نواده تیمور چندی بعد از مرگ خضر خواجه،

خان مغولستان، استفاده کرد و لشکرکشی‌هایی موفقیت‌آمیز به آن نواحی انجام داد.^{۱۰۲} چون تیمور از ایران و آناتولی بازگشت، سفرایی از چین به حضورش رسیدند و ظاهراً به گفته کلاویخو از او می‌خواستند خراج به خاقان چین بپردازد.^{۱۰۳} شرف‌الدین علی یزدی زیر عنوان «حملة تیمور به چین» تصریح کرده است که جهانگشای بزرگ می‌خواست با کفار چین به غزا و جهاد بپردازد.^{۱۰۴} او سپاهی بزرگ از اطراف و اکناف قلمرو خود گرد کرد.^{۱۰۵}؛ اما به سبب شدت سرما اردوی بزرگ در نقاطی چون تاشکند و شاهرخیه مقام گرفت.^{۱۰۶} و تیمور خود در اترار منزل کرد؛ اما اندکی بعد بیمار شد. پزشکان از معالجه‌اش نومید شدند و تیمور وصیت کرد و به‌خصوص نواده خود پیرمحمد پسر جهانگیر را جانشین خود خواند و از امرای بزرگ سوگند وفاداری گرفت و سرانجام در ۱۸ شعبان ۱۹/۸۰۷ فوریه ۱۴۰۵ درگذشت.

عصر شاهرخ و مجادلات داخلی

از تیمور در آستانه مرگ فقط دو پسر باقی مانده بود: میرانشاه و شاهرخ. درباره اختلال روانی میرانشاه پیش از این سخن گفته شد. این شگفت است که تیمور به جای پسرش شاهرخ که او را حاکم منطقه‌ای بزرگ و مهم مانند خراسان کرده بود، نوادگانش را به ولیعهدی برگزید. ترکان آغا، مادر شاهرخ، از قراختائیان و تیمور در سال ۱۳۷۰-۱۳۷۱م با این زن ازدواج کرده بود.^{۱۰۷} مادر پیرمحمد ولیعهد تیمور نیز خانزاده‌ای بود از نسل چنگیز خان. شاید تیمور به همین سبب این نوه‌اش را بر پسرش و دیگر نواده‌هایش ترجیح داده بود. از میرزا شاهرخ در منابع با القابی نظیر «خاقان سعید» و «بهادر» یاد شده است. در شجره‌نامه موجود در معزالانساب به صورت امیرزاده شاهرخ بهادر^{۱۰۸} آمده است. هر چند وی از جانب تیمور به عنوان ولیعهد انتخاب نشد، همان‌گونه که خواهد آمد، توانست در رأس حکومتی که تیمور تأسیس کرده بود، قرار گیرد.

خبر مرگ تیمور با پیک‌هایی به فرزندان و نوادگان او اطلاع داده شد از جمله پیکی نزد امیرزاده پیرمحمد که در آن زمان در حوالی غزنین بود، فرستاده و از او خواسته شد بلافاصله خود را به سمرقند برساند. پیک‌هایی نیز نزد شاهرخ در هرات،

میرزا عمر در تبریز و میرزا ابوبکر در بغداد فرستاده شد. در این میان امرا در اردو گرد آمدند تا در مورد عقب‌نشینی یا ادامه پیشروی مذاکره کنند و سرانجام تصمیم به ادامه لشکرکشی گرفته شد. از این رو امیرزاده خلیل که از نظر سنی ارشد شاهزادگان موجود در اردو بود، به فرمانروایی انتخاب شد و قرار گذاشتند پس از بازگشت در سمرقند گرد آیند و برای اجرای وصیت تیمور قوریلتهای کنند اما حوادث مطابق این نقشه پیش نرفت. سلطان حسین نواده دختری تیمور که در جناح چپ اردو بود و نیروهای تحت فرمان خلیل سلطان در تاشکند زودتر، دست به اقدام زدند. خلیل سلطان بر سمرقند مسلط شد و برای جلب نظر امرا، از خزانه تیمور به بذل و بخشش پرداخت^{۱۰۹}. بدین ترتیب، نزاع بر سر تخت سلطنت میان شاهزادگان آغاز شد.

شاهرخ پس از اطلاع از خبر فوت تیمور، خطبه به نام خود کرد و روی به سوی ماوراءالنهر نهاد. سلطان حسین نیز به شاهرخ پیوست. خلیل سلطان پس از اطلاع از حرکت شاهرخ با اعزام سفیری نزد وی درخواست کرد حکومت ماوراءالنهر را در برابر مال به او واگذارد. شاهرخ با پذیرفتن این پیشنهاد، امیرشاه ملک را برای تحویل خزاین متعلق به میرزا ابراهیم و آلع بیک به بخارا فرستاد. اما خلیل سلطان به وعده عمل نکرد^{۱۱۰}. شاهرخ بی آنکه وارد ماوراءالنهر شود، از اندخود به هرات بازگشت. زیرا میرانشاه رو به سوی خراسان نهاده بود. شاهرخ موفق شد او را وادار به مراجعت به آذربایجان کند. در این وقت پیرمحمد برای تصرف ماوراءالنهر که بنا به وصیت تیمور به او واگذار شده بود، علیه خلیل سلطان درخواست کمک کرد. هر چند شاهرخ اعلام کرد که بهتر است بعد از اندکی استراحت به حرکت درآید، اما پیرمحمد کار را پی گرفت. این نزاع با قتل پیرمحمد به دست امیر پیرعلی تاز، که از سوی خلیل سلطان تحریک شده بود، به پایان رسید. در این میان، فشار و تهدید شاهرخ از خراسان از یک سو و از سوی دیگر عصیان امرایی که در حوالی سیحون بودند، ادامه کار را در ماوراءالنهر بر میرزا خلیل سلطان دشوار کرد و سرانجام در جنگ با امیر خداداد حسینی به اسارت وی درآمد (۱۴۰۹م). در این میان، شاهرخ به ماوراءالنهر رفت و با اطلاع از اسارت خلیل سلطان به پیشروی ادامه داد و سمرقند را تصرف کرد.

امیر خداداد حسینی در حالی که خلیل سلطان را نیز همراه داشت، سمرقند را ترک کرد و به سواحل سیحون عقب نشست و حاکمیت شاهرخ را نپذیرفت.

پس از ماجراهایی امیر خداداد به دست مغولان کشته شد و خلیل سلطان نیز به ملاقات شاهرخ در اوزون آتا آمد^{۱۱۱} و خود و قلمروش را تسلیم او کرد^{۱۱۲}. به این ترتیب ماوراءالنهر هم به دست شاهرخ افتاد؛ اما او این سرزمین را به پسر خود الغ بیک داد و به هرات بازگشت و آنرا تختگاه تیموریان گردانید. خلیل سلطان هم این وقت به هرات آمد و شاهرخ قوایی در اختیار او نهاد تا به عراق عجم و آذربایجان رود و متصرفاتی به دست آرد. تیمور حکومت شیراز را به پیرمحمد، اصفهان را به رستم، هر دو پسران عمر شیخ، و عراق عرب را به ابوبکر پسر میرانشاه داده بود و عمر، دیگر پسر میرانشاه، را به نظارت عالیه بر حکومت‌های فارس و عراق عرب گمارده بود و امیر جهانشاه چاکو را اتابک و معاون او کرده بود. اما با تخلیط و حسادت اطرافیان، میان عمر میرزا و اتابکش اختلاف پدید آمد و کار به قتل امیر جهانشاه انجامید. گرچه ابوبکر برادر عمر این رفتار را نپسندید و حتی گویا برای جنگ با او به راه افتاد، اما به زودی خود را مطیع خواند و در سلطانیه به حضور برادر رسید. با این همه عمر میرزا که از او بیمناک شده بود، در قلعه سلطانیه به زندانش انداخت. ابوبکر با زندانبانان ساخت و قلعه را گرفت و سپس به نزد پدرش میرانشاه که از ری به خراسان می‌رفت گریخت. در این اوقات عمر میرزا در قراباغ مشغول کشمکش با شروانشاهان بود. ابوبکر از فرصت سود برد و بازگشت و سلطانیه را گرفت و پدر خود میرانشاه را بر تخت نشاند. آنگاه به سهولت تبریز را هم گرفت^{۱۱۳} (۸۰۸ق/ ۱۴۰۵م).

عمر میرزا ناچار به سوی اصفهان و فارس رفت و به پسران عمر شیخ پناه برد و با رستم و اسکندر و پیرمحمد اتحادی برقرار کرد^{۱۱۴}. اما ابوبکر میرزا آنها را درهم شکست و عمر میرزا نزد شاهرخ گریخت. شاهرخ او را به حکومت مازندران منصوب کرد. اما عمر میرزا چون در آنجا خود را نیرومند دید بر ضد شاهرخ به کار برخاست. قوای شاهرخ به سرعت او را سرکوب کردند و عمر میرزای مجروح چند روز بعد در هرات درگذشت^{۱۱۵} (۸۱۰ق/ ۱۴۰۷م).

دوره‌ای که شاهزادگان تیموری مشغول نزاع بودند، سلطان احمد جلایر بغداد را

گرفت و آنگاه در ۸۰۹ق/ژوئن ۱۴۰۶ تبریز را هم تصرف کرد، وی به‌زودی منصور شد و به بغداد بازگشت. از آن سوی چون خبر به ابوبکر میرزا رسید روی به سلطانیه آورد و به تدارک جنگ برخاست و در ۸۰۹ق/ ۱۲ سپتامبر ۱۴۰۶ به تبریز رسید؛ اما به سبب شیوع وبا وارد شهر نشد و برای جنگ با قرایوسف قراقویونلو عازم نخجوان شد. قرایوسف ترکمان که اندکی پیشتر بخشی از آناتولی را تصرف کرده و در وان، ملک عزالدین شیر را هم در شکسته بود، برای جنگ با ابوبکر با امرای خود به رایزنی پرداخت و تصمیم به پیکار گرفته شد.^{۱۱۶} اندکی بعد بر کرانه‌های رود ارس میان دو سپاه جنگ درگرفت و ابوبکر میرزا شکست خورد و به آذربایجان و از آنجا به سلطانیه بازگشت و به تدارک جنگ دیگر برخاست.^{۱۱۷} پیکار دوم در ۸۱۱ق/۲۱ آوریل ۱۴۰۸ در اطراف تبریز روی داد. این بار هم ابوبکر شکست خورد و پدرش میرانشاه کشته شد. ابوبکر مدتی در یزد و کرمان و سیستان در تردد بود و سرانجام به دست فرزندان امیر ایدکو، حاکمان یزد، کشته شد.^{۱۱۸} پس از این حوادث، قراقویونلوها در آذربایجان و عراق عجم موفق به تأسیس دولتی شدند که می‌خواست سراسر قلمرو امیر تیمور را صاحب شود. این هدف، چنان شاهرخ را مشغول کرد که نتوانست دنباله فعالیت‌های تیمور در مورد مصر و عثمانی را بگیرد. از سوی دیگر خلیل سلطان، دیگر پسر میرانشاه که از هرات به ری رفته بود، دچار منازعات اسکندر میرزا و رستم میرزا تیموری شد و چندی بعد بیمار شد و درگذشت (۸۱۴ق/ ۲ نوامبر ۱۴۱۱) و تیره میرانشاه از میان رفت.

شاهرخ پس از تحکیم موقعیت خود در خراسان، روی به فارس نهاد که در دست اسکندر میرزا تیموری بود. در این میان بایقرا برادر اسکندر و بعضی از امرای او به شاهرخ پناهنده شدند. قوای شاهرخ سرانجام بر اسکندر هم دست یافتند و به دستور شاهرخ او را نزد برادرش رستم فرستاد و او نیز چشمانش را میل کشید. شاهرخ آنگاه فارس را به کلی از دست فرزندان عمر شیخ بیرون کشید و کرمان را هم از پسران ایدکو گرفت و حکومت و ولایات ایران مرکزی و جنوبی را به دیگر شاهزادگان تیموری داد. اما فارس را به ابراهیم پسر خود و ماوراءالنهر را هم به پسر دیگرش الغ بیک وا گذاشت.

این زمان قراقویونلوها بر آذربایجان مستولی شده بودند و قرایوسف که به دنبال توسعه قلمرو خود بود از شاهرخ خواست سلطانیه را هم به او واگذارد (۸۱۸ق/ ۱۴۱۵م) و در عوض خود به اطاعت فرمانروای تیمور گردن می‌نهد. شاهرخ پاسخ داد که قرایوسف برای اثبات صداقتش پسر خود را به اردوی او فرستد؛ اما امیر ترکمان برای جنگ روانه سلطانیه شد. به دستور شاهرخ، الیاس خواجه برای مقابله با او با سپاه به ری رفت. در این میان شاهزاده سعد وقاص تیموری بر شاهرخ عصیان کرد^{۱۱۹} و به قرایوسف پیوست. اما آغا بیکی همسر سعد وقاص و دختر میرانشاه که از ترکمانان وحشت داشت، مأمورانی را که قرایوسف برای انتقال او از قم به آذربایجان فرستاده بود، کشت و سرهاشان را نزد شاهرخ فرستاد^{۱۲۰} و اتحاد سعد وقاص و ترکمانان راه به جایی نبرد.

در سال‌های ۸۲۰-۸۲۱ق/ ۱۴۱۷-۱۴۱۸م شاهرخ مشغول مطیع کردن افغانه و تصرف شرق خراسان و دره سند شد و پس از تصرف سرزمین‌هایی از غزنین و کابل و قندهار تا هند، آنرا به سیورغتمیش میرزا داد و خود خواست برای تسخیر آذربایجان به آن صوب لشکر کشد^{۱۲۱}. نخست سفیری نزد قرایوسف فرستاد و اطاعت خواست. ولی این تدبیر نتیجه نداد^{۱۲۲} و شاهرخ در ۸۲۳ق/ اوت ۱۴۲۰ از هرات حرکت کرد. گرچه سپاهی بزرگ گرد شاهرخ فراهم آمد، اما آنان از نبرد با ترکمانان بیم داشتند^{۱۲۳}. در میانه راه، یکی از فرماندهان لشکر شاهرخ، لابد با صلاح‌دید فرمانروای تیموری، خواست کار را به صلح راست کند. بنابراین به قرایوسف پیام داد که قزوین و سلطانیه را رها کند و در عوض آناتولی و عراق عرب و متصرفات شامی تیموریان را بگیرد. قرایوسف نپذیرفت و رسول را زندانی کرد و از تبریز برای جنگ با شاهرخ به راه افتاد (۸۲۳ق/ ۱۳ نوامبر ۱۴۲۰) اما اندکی بعد به ناگاه درگذشت^{۱۲۴}. شاهرخ هم به سهولت سلطانیه و تبریز و مراغه را گرفت و در ۸۲۳ق/ ۱۵ دسامبر ۱۴۲۰ به قراباغ رسید و اندکی بعد هم پسران قرایوسف را که به پیکار آمده بودند درهم شکست^{۱۲۵}. با این حال چون شاهزادگان تیموری از بیم اسکندر میرزا حکومت آذربایجان را نپذیرفتند، آن منصب را به علی بیک پسر قرایولوک عثمان آق‌قویونلو داد^{۱۲۶}.

شاهرخ طی این لشکرکشی، به وقت پیشروی به آذربایجان یا بازگشت تعرضی به

اموال مردم نکرد. افزون بر آن، بعد از پیروزی بر قراقویونلوها، وقتی اسرا و زنان و فرزندانشان را گرفته و پریشان دید، دستور داد همه را آزاد کنند. شاهرخ طبق عادت همیشگی اماکن مقدس را زیارت کرد و به هرات بازگشت (اکتبر ۱۴۲۱) و مدتی سرگرم امور موقوفات و آبادانی شهرها شد.

در سال ۸۳۰ق / ۱۴۲۷م به سبب شکست الغ بیک از مغولان و ازبکان^{۱۲۷}، لشکر به ماوراءالنهر برد و تا سمرقند پیش رفت^{۱۲۸}. این اوقات خبر رسید که قراقویونلوها در اطراف اسکندر و پسر قرایوسف گرد آمده و بر آذربایجان مستولی شده‌اند^{۱۲۹}؛ مصریان هم بر ضد آق‌قویونلوها به کار برخاسته و اورفه را محاصره و غارت کرده‌اند. شاهرخ باز عزم آذربایجان کرد و در ۸۳۲ق / ۸ ژوئن ۱۴۲۹ به ری رسید و چند روز بعد وارد سلطانیه شد. اسکندر قراقویونلو برادرانش جهان‌شاه و ابوسعید در سلماس اردو زدند و آمادهٔ پیکار شدند. شاهرخ همچنان بیامد و به سلماس رسید و قراقویونلوها را درهم شکست^{۱۳۰} و پسر خود جوکی را به تعقیب اسکندر فرستاد و خود به قراباغ رفت. در این وقت ابوسعید، برادر اسکندر، خود را مطیع شاهرخ خواند^{۱۳۱}.

شاهرخ که می‌خواست به هرات بازگردد و لابد می‌دانست که قراقویونلوها از تکاپو برای تحصیل قدرت و حکومت دست برنمی‌دارند، به اظهار اطاعت آنها بسنده کرد و اعلام داشت هر یک از پسران قرایوسف که مطیع او شوند به قلمرو سابق خود ابقا می‌گردند. آنگاه حکومت آذربایجان را به ابوسعید ترکمان داد و خود به هرات بازگشت^{۱۳۲}.

اندک زمانی پس از بازگشت شاهرخ به هرات، اسکندر برادر خود ابوسعید را کشت و بر آذربایجان مستولی شد. از سوی دیگر خلیل‌الله شروانشاه که خود را در خطر می‌دید از قرایولوک عثمان آق‌قویونلو کمک خواست و او هم پسرش را به کمک خلیل‌الله فرستاد. در این میان سپاه مصر به آمد، مرکز آق‌قویونلوها حمله برد. این ماجراها سبب شد تا شاهرخ باز قصد صفحات غرب کند چه او در ۸۳۸ق / ۵ نوامبر ۱۴۳۴ از هرات بیرون آمد و در ۸۳۸ / می ۱۴۳۵ به ری رسید^{۱۳۳}. زمستان را آنجا ماند و چند تن از امرای اطراف به حضور آمدند^{۱۳۴}. چون بهار شد از راه قزوین و سلطانیه به اوجان رفت. اسکندر تبریز را رها کرد و به دژ النجق پناه گرفت و از آنجا

به آناتولی گریخت. ولی قرایولوک عثمان به دستور شاهرخ راه او را بست. در جنگی که میان دو گروه درگرفت قرایولوک زخمی و کشته شد و اسکندر همچنان پیش رفت. شاهرخ سفیرانی نزد حکمرانان آناتولی و سلطان مراد دوم عثمانی فرستاد و از آنها خواست از حمایت اسکندر خودداری کنند^{۱۳۵}. او همچنین حکومت آذربایجان را به جهانشاه قراقویونلو برادر اسکندر واگذاشت^{۱۳۶} و خود به هرات بازگشت (۸۳۹ق/ ۱۴۳۶م). بنابراین باید گفت لشکرکشی سوم شاهرخ به آذربایجان برای او چندان سود نداشت. عثمانیان به کلی سرگرم پیشروی در اروپا بودند و از دست زدن به کاری که سبب تیرگی روابط آنها با شاهرخ شود خودداری می کردند. آذربایجان همچنان در دست قراقویونلوها که اطاعتی ظاهری داشتند باقی ماند و مصریان پس از نبرد آنکارا به سرعت قوای خود را ترمیم کردند و شاهرخ نتوانست بر آنها به کلی مستولی شود.

به هر حال شاهرخ از این تاریخ تا ده سال بعد مشغول رتق و فتق امور شهرهای شرقی و سامان دادن به بعضی پریشانی‌های کابل و غزنین و نصب حاکمان جدید بود. در ۸۵۱ق/ ۱۴۴۷م نواده‌اش محمد میرزا، حاکم عراق عجم که قدرت بسیار یافته و حاکمان دور و نزدیک نیز به اطاعتش گردن نهاده بودند، طغیان کرد و خود را مستقل خواند^{۱۳۷}. چون این اخبار و احتمال استیلای محمد میرزا بر خراسان به دست شاهرخ رسید امرای فارس و یزد را به ترمیم و توسعه استحکامات فرمان داد و چندی بعد روی به نواحی مرکزی ایران نهاد و علاءالدوله میرزا و محمد صوفی ترخان را بر هرات گمارد^{۱۳۸}. در این میان محمد میرزا شیراز را به محاصره درآورد و چون شنید شاهرخ به آن صوب می‌آید، به گندمان عقب نشست^{۱۳۹}. شاهرخ به اصفهان رسید و چون از عقب‌نشینی محمد میرزا خبر یافت، قصد ری کرد و چند تن از امرا را به تعقیب محمد میرزا فرستاد. او نوز آن سال را همانجا گذراند و اندکی بعد بیمار شد و در ۸۵۱ق/ ۱۲ مارس ۱۴۴۷ درگذشت^{۱۴۰}.

شاهرخ، برخلاف تیمور، فرمانروایی صبور، سلیم، دین‌دار و پرعطوفت بود و البته این ویژگی‌ها مانع از آن نشد که حکومت را سر و سامان ندهد. در سایه حدود چهل سال فرمانروایی او، پسر هنرمند و دانش‌دوست او میرزا بایسنقر^{۱۴۱} به حمایت از علما

و فضلا و اهل هنر پرداخت^{۱۴۲}. أَلْغ بیک دیگر پسر دانشمند شاهرخ نیز سمرقند را به صورت مرکز علوم عقلی درآورد^{۱۴۳}. پسر دیگر او ابراهیم میرزا نیز از علم و هنر در شیراز حمایت کرد و نیز با تشویق مردم به کشاورزی برای رونق و آبادانی منطقه کوشش‌ها نشان داد^{۱۴۴}. در این دوره شاهزادگان تیموری گویا در حمایت و تشویق علما و ادبا با یکدیگر رقابت می‌کردند. این رقابت را می‌توان از مکاتبه‌ای که میان بایسنقر میرزا و ابراهیم میرزا صورت گرفته است آشکارا دریافت^{۱۴۵}.

اوضاع ایران بعد از مرگ شاهرخ

مقارن مرگ شاهرخ از نوادگانش ابوالقاسم بابر، عبداللطیف و نیز خلیل سلطان نوه دختری وی همراه با اردو در عراق بودند. علاءالدوله نوه دیگرش برای محافظت از سمرقند و خزانه حکومت در سمرقند مانده بود. نوه دیگرش میرزا محمد نیز تحت تأثیر نصایح امیر شیخ ابوالفضل نرم و قانع شده بود که با پدربزرگش آشتی کند. أَلْغ بیک تنها پسر شاهرخ که در قید حیات مانده بود، نیز در ماوراءالنهر بود. میرزا عبدالله بن ابراهیم سلطان در فارس، میرزا ابوبکر بن محمد جوکی در ختلان، میرزا سیورغمیش نیز در کابل بودند^{۱۴۶}.

این زمان عبداللطیف بن أَلْغ بیک، کوشید به اوضاع سامان دهد، زیرا خلیل سلطان رو به طرف خراسان نهاده بود و افرادش اردو را غارت کرده بودند. بعد از برقراری آرامش، اردو همراه با جنازه شاهرخ رو به سوی خراسان نهاد. در راه به علت بروز شایعاتی مبنی بر اتفاق گوهرشاد بیگم با امیران ترخانی در همان اردو، عبداللطیف اموال امرای ترخانی را گرفت و اکثر آنان را دستگیر کرد.

عبداللطیف هنگام رسیدن به سمنان اطلاع یافت که ابوالقاسم بابر به تشویق و تحریک امیر هندوکا به حوالی استرآباد رفته است. از سوی دیگر، او خبر یافت که امیر سلطان‌شاه برلاس و امیر شیخ ابوالفضل، که برای بازگرداندن محمد میرزا به اطاعت شاهرخ فرستاده شده بودند، به او پیوسته‌اند؛ احمد شاه فیروز هم از طریق شیراز راهی هرات شده است. در هرات و سمرقند هم حوادث دیگر روی می‌داد. گوهرشاد بیگم خبر مرگ شاهرخ را با پیکی به علاءالدوله در هرات رسانده بود و علاءالدوله

بخشی مهم از اموال گرانبه‌های موجود در خزانه را به سمرقند انتقال داده، وابستگی و اطاعتش از الغ بیک را اعلام کرده بود اما اندک زمانی بعد وقتی از آنچه که عبداللطیف نسبت به گوهرشاد و امرای ترخانی انجام داده بود مطلع شد، رفتارش را تغییر داد. او با گشودن خزاین به تدارک لشکر برخاست و آنرا تحت فرماندهی میرزا صالح، امیراویس و احمد ترخانی برای حمله به عبداللطیف اعزام داشت. سرانجام عبداللطیف در قلعه اختیارالدین زندانی شد و جسد شاهرخ نیز در مسجد گوهرشاد مشهدالرضا(ع) دفن گردید.

در این احوال، الغ بیک که هنگام فوت پدر در ماوراءالنهر بود، به قصد تصرف خراسان به حرکت درآمد؛ اما در کنار جیحون اطلاع یافت که ابوبکر میرزا پسر جوکی شهرهای سرای، ختلان، قندوز و بقلان را تصرف کرده است. الغ بیک سفیری نزد ابوبکر فرستاد و با وعده ازدواج او با دخترش او را نزد خود آورد و بعد زندانی‌اش کرد. الغ بیک سپس به بلخ آمد. از سوی دیگر علاءالدوله که اطلاع یافت الغ بیک رو به جانب خراسان نهاده است، درصدد مقابله بر آمد. اما الغ بیک با قبول توصیه‌های امرایش، سفیری نزد علاءالدوله فرستاد و اعلام کرد که هدفش تصرف سرزمین‌های متعلق به او نیست، بلکه خواستار آزادی پسرش عبداللطیف است. در این میان، علاءالدوله خبر یافت که ابوالقاسم بابر گرگان را تصرف کرده و روانه خراسان شده است. میرزا علاءالدوله در ولایت جام راه بر بابر گرفت و به جنگی بی‌نتیجه دست زد. او چندی بعد به هرات بازگشت و عبداللطیف را آزاد کرد و نزد پدرش الغ بیک فرستاد. الغ بیک بلخ را به عبداللطیف واگذار کرد و خود به سمرقند بازگشت. علاءالدوله آسوده خاطر از بازگشت الغ بیک، فرصت یافت تا به بابر پردازد. در جنگ دیگری که میان آن دو در گرفت هیچ یک پیروز نشدند و مقرر شد خبوشان مرز قلمرو آنها باشد و بابر آنگاه به مازندران بازگشت^{۱۴۷}.

علاءالدوله با آزاد کردن عبداللطیف در وهله اول مانع از حرکت الغ بیک به هرات شد. اما این حادثه موجب شد تا الغ بیک از جیحون عبور کند و رو به سوی هرات نهد. عبداللطیف هم با سربازانی که از ختلان، قندوز، ارهنگ، سرای (سارای)، بدخشان تا بلخ جمع کرده بود، بدو پیوست. میرزا علاءالدوله هم کسانی را بر هرات

گمارد و خود به سوی الغ بیک رفت. نخست کوشید کار را به صلح راست گرداند ولی چون الغ بیک به حدود هرات رسیده بود، موفق نشد و تن به جنگ داد. الغ بیک چیره شد و علاءالدوله گریخت^{۱۴۸}. تصرف هرات به دست الغ بیک موجب شد تا گوهرشاد بیگم هم این شهر را ترک کند^{۱۴۹}. الغ بیک به زودی و به سبب یورش ازبک‌ها به سمرقند، هرات را به دست پسرش عبداللطیف داد و به ماوراءالنهر بازگشت. این حادثه سبب شد تا بابر بی‌درنگ بیاید و هرات را تصرف کند. عبداللطیف هم که ظاهراً از پدر رنجشی یافته بود چندان مقاومت نکرد و به تیول خود در بلخ رفت. چه در فتح‌نامه‌ای که الغ بیک پس از تصرف هرات به اطراف فرستاده بود، کمک‌ها و پامردی‌های عبداللطیف را نادیده گرفته و از پسر دیگر خود عبدالعزیز تمجید کرده بود^{۱۵۰}، زیرا این پسر را بسی دوست‌تر می‌داشت^{۱۵۱}.

افزون بر آن الغ بیک، هرات را بدان کمک در دست عبداللطیف رها کرده و رفته بود زیرا به سمرقند عنایت بیشتر داشت و آنجا را تختگاه قلمرو خود می‌دانست^{۱۵۲}. البته ماجراهای دیگری هم بر رنجش عبداللطیف از الغ بیک می‌افزود^{۱۵۳} و به‌خصوص امرای برلاس و ترخانی هم بیکار ننشسته و او را بر ضد پدر تحریک می‌کردند^{۱۵۴}. سرانجام الغ بیک سمرقند را به دست عبدالعزیز سپرد و خود روانه خراسان شد. ولی به زودی خبر یافت که سمرقند را، به سبب بی‌تدبیری و تعرض عبدالعزیز به خانواده کسانی که در اردوی الغ بیک به جنگ می‌رفتند، و نیز اقدام ابوسعید میرزا برای تصرف سمرقند، آشوب فرو گرفته است. بنابراین روی به بازگشت نهاد. عبداللطیف از جیحون گذشت و به تعقیب پدر برخاست. سرانجام در حدود سمرقند میان آن دو جنگ شد (۸۵۳ق/ سپتامبر - اکتبر ۱۴۴۹) و الغ بیک شکست خورد و دستگیر و کشته شد. عبداللطیف بر تخت حکومت ماوراءالنهر نشست ولی چندان دوام نیافت و ۶ ماه بعد به دست امرا و شاهزادگان به قتل رسید و عبدالله میرزا نواده شاهرخ به حکومت نشست. اما ابوسعید میرزا به زودی او را برانداخت و به قتل رساند و خود بر تخت نشست^{۱۵۵} در بخش‌های غربی‌تر قلمرو شاهرخ، سلطان محمد میرزا پسر بایسنقر به تکاپو برخاست و اصفهان و شیراز را گرفت و عبدالله میرزا را به خراسان فرستاد^{۱۵۶}. آنگاه روی به قراقویونلوها نهاد که پس از مرگ شاهرخ سلطانیه را گرفته بودند^{۱۵۷}.

نامه‌ای که محمد میرزا برای جهانشاه قراقویونلو فرستاد و او را به اطاعت خواند، با انکار جهانشاه روبه‌رو شد^{۱۵۸} و نزدیک بود جنگ درگیرد که گوهرشاد بیگم به وساطت برخاست. چه گوهرشاد به روزگار شاهرخ، جهانشاه را فرزند خود خوانده بود. به‌هرحال در میانه صلح شد و نسبت خویشاوندی هم میان جهانشاه و سلطان محمد میرزا برقرار گشت^{۱۵۹} و قزوین و سلطانیه به جهانشاه واگذار شد^{۱۶۰}. در این میان خبر قتل الغ بیک رسید و سلطان محمد میرزا به فکر تصرف خراسان افتاد^{۱۶۱}. نخست میان او و بابر در نواحی جام پیکار شد و بابر شکست یافت^{۱۶۲} و هرات به دست سلطان محمد میرزا افتاد و مدتی در آنجا مقام گرفت^{۱۶۳}. اما بابر از پای ننشست و به تدارک نیرو برخاست. اندکی بعد برخوردهایی روی داد و بابر باز گریخت ولی سلطان محمد به تعقیب او دست نزد^{۱۶۴}. در این میان علاءالدوله میرزا که خود و پسرش از طرف سلطان محمد حکومت گرمسیر و قندهار یافته بودند، فرصت را مغتنم شمرد و چون سلطان محمد روی به عراق نهاد، هرات را گرفت اما بابر به‌زودی بیامد و آن شهر را تصرف کرد و علاءالدوله عقب نشست. سلطان محمد میرزا در عراق، پس از سامان دادن به امور فارس و کرمان و اصفهان و ری قصد خراسان کرد^{۱۶۵}. در اصفهان سفیری از سوی بابر وارد شد و به مذاکره با سلطان محمد پرداخت و سرانجام مقرر شد که بابر به عنوان فرمانروای تابع و دست‌نشانده سلطان محمد میرزا بر خراسان حکم راند و خطبه و سکه به نام سلطان محمد کند و سلطان محمد در عراق بماند^{۱۶۶}. اما اندکی بعد سلطان محمد میرزا این توافق را نادیده گرفت و وارد خراسان شد. بابر هم که به مازندران رفته بود به تدارک جنگ برخاست^{۱۶۷}. در عید قربان سال ۸۵۵ق در چناران جنگ شد^{۱۶۸} و به شکست سلطان محمد میرزا انجامید. او را نزد بابر بردند و به دستور او به قتل رساندند و علاءالدوله را هم کور کردند^{۱۶۹}. بابر آنگاه روی به عراق عجم نهاد و جهانشاه قراقویونلو را به اطاعت خواند؛ اما او اعتنا نکرد^{۱۷۰}. بابر حاکمانی بر فارس و عراق گمارد و به خراسان بازگشت. اکنون قلمرو تیمور به دست دو تن اداره می‌شد: بابر در خراسان و فارس و عراق عجم و ابوسعید میرزا، دیگر نواده تیمور در ماوراءالنهر. رویارویی این دو اکنون اجتناب‌ناپذیر می‌نمود.

ابوسعید و بابر

ابوسعید پسر محمد میرزا پسر میرانشاه پسر تیمور^{۱۷۱} که فرمانروای ماوراءالنهر بود بر سکه‌ها خود را «السلطان»^{۱۷۲} و «السلطان الاعظم»^{۱۷۳} گورکان می‌خواند و شاید اتخاذ عنوان گورکان از طرف او، به سبب ازدواج با دختر ابوالخیر خان از خاندان جوچی^{۱۷۴}، یا ازدواج با دختر ویس خان از خاندان جغتای^{۱۷۵} بوده است. محمد میرزا پدر ابوسعید که فقط دو پسر داشت و در سنین جوانی درگذشت^{۱۷۶} و ابوسعید زیر سرپرستی الغ بیک قرار گرفت. دربارهٔ مادر ابوسعید نیز اطلاع چندانی در دست نیست. می‌توان احتمال داد که او و برادرش منوچهر هر دو از یک مادر، یعنی شاه اسلام بودند^{۱۷۷}. البته منابع متذکر شده‌اند که مادر ابوسعید در آخرین لشکرکشی او که به مرگش انجامید، نزد پسر بود و از سوی او به عنوان سفیر نزد پادشاه آق‌قویونلو رفته بود. عبدالرزاق سمرقندی عنوان او را مهدعلیا آورده است^{۱۷۸}.

تا پیش از محاصرهٔ سمرقند که در ۲۵ سالگی ابوسعید اتفاق افتاد، اطلاعی از او در دست نیست، اما اجمالاً می‌دانیم که نزد الغ بیک می‌زیست و احتمالاً خیال سلطنت هم داشته است^{۱۷۹} و شاید خود را سزاوارتر از الغ بیک هم می‌دانسته است^{۱۸۰}. ابوسعید در سال‌هایی که نزد الغ بیک بود، خود را از مجالس طرب و عشرت دور نگاه می‌داشت^{۱۸۱}. وقتی الغ بیک برای جنگ با پسرش، سمرقند را به عبدالعزیز میرزا سپرد و روانهٔ خراسان شد، ابوسعید میرزا نیز با او بود^{۱۸۲}. بی‌تدبیری و بدرفتاری عبدالعزیز موجب آشوب در سمرقند شد^{۱۸۳} و امرا حتی تصمیم گرفتند الغ بیک را بگیرند و به عبداللطیف تسلیم کنند^{۱۸۴}. به دنبال این حوادث ابوسعید با حمایت ترکمانان ارغون در صدد محاصره سمرقند را برآمد عبدالعزیز به‌رغم برتری نظامی^{۱۸۵}، جرئت پیکار نکرد و در شهر ماند و به دماغ برخاست و ابوسعید شهر را به محاصره گرفت^{۱۸۶}. الغ بیک ناچار به سمرقند بازگشت^{۱۸۷} و ابوسعید عقب نشست^{۱۸۸}. عبداللطیف پس از قتل پدر اندک مدتی حکم راند و سپس مقتول شد. ابوسعید که این زمان از سوی یاران عبداللطیف بازداشت و زندانی شده بود، پس از قتل او گریخت و به بخارا رفت و رشتهٔ امور را به دست گرفت^{۱۸۹}. اما به‌زودی ناچار شد با عبدالله میرزا که در سمرقند بر تخت نشسته بود بجنگد. ابوسعید شکست خورد و به قلمرو ترکمانان گریخت^{۱۹۰}.

پس از ماجراها و جنگ‌هایی میان ابوسعید و عبدالله میرزا که نخست به شکست سمرقندیان انجامید^{۱۹۱}، عبدالله میرزا با پراکندن مال باز به تدارک سپاه برخاست. ابوسعید هم از ابوالخیر خان کمک خواست و مورد قبول واقع شد^{۱۹۲}. چه ماوراءالنهر همواره مورد علاقه ازبک‌ها بود و ابوالخیر خان به‌زودی با قوای خود به ابوسعید پیوست و در پیکاری که حدود سمرقند به وقوع پیوست (جمادی‌الاول ۸۵۵/ ژوئن ۱۴۵۱) عبدالله میرزا را مغلوب و دستگیر و کشته شد^{۱۹۳}.

پس از پیروزی، ابوسعید مانع ورود ازبک‌ها به شهر و غارت آن شد، و خود با اهالی سمرقند به توافق رسید و وارد شهر شد. او به ابوالخیر خان اعلام کرد که دیگر موجبی برای ماندن او در آنجا نمی‌بیند، و برایش هدایای گرانبها، لباس و جواهرات فرستاد. ابوالخیر خان این هدایا را پذیرفت و به سرزمین خود بازگشت^{۱۹۴}.

ابوسعید پس از این پیروزی، سلطنت خود را اعلام و سکه و خطبه به نام خود کرد و خبر پیروزی را به همه جا رساند و برای اداره ولایت مختلف امرایی منصوب کرد^{۱۹۵}. ابوسعید پس از تصرف سمرقند در مطیع ساختن مخالفانش با مشکلی چندان سخت روبه‌رو نشد. زیرا محمد نایب عبدالله میرزا و وزیر او عطاءالله شیرازی با مالیات‌های زیادی که از مردم می‌گرفتند آنها را به ستوه آورده و مردم مضطرب و پریشان به‌زودی به ابوسعید گرایش یافتند^{۱۹۶} اگر به مطالبی که در *روضه‌الصفا* آمده توجه گردد، می‌توان گفت که از همان زمانی که ابوسعید متوجه سمرقند شد، برخی از سپاهیان میرزا عبدالله به او پیوستند^{۱۹۷}.

شیخ‌الاسلام الاعظم خواجه مولانا که به میرزا عبدالله وفادار بود، پیش از ورود ابوسعید به سمرقند، شهر را ترک کرد و راهی خراسان شد. وی نزد بابر رفت اوضاع ماوراءالنهر را به اطلاع او رساند^{۱۹۸}.

صلح ابوسعید با ابوالقاسم بابر

میرزا ابوالقاسم بابر کوچک‌ترین فرزند بایسنقر بود و در سال ۱۴۲۲م تولد یافت. حدود ده سال در خراسان، مازندران، سمنان، دامغان تا ولایت بدخشان به حکمرانی پرداخت^{۱۹۹}. در مجادلات جانشینی سلطنت بعد از فوت شاهرخ، بیشترین فردی که

او را به خود مشغول داشت، میرزا سلطان محمد بود. مجادله این دو شاهزاده با قتل میرزا سلطان محمد در ۸۵۵ق/۱۴۵۱م به دست بابر به پایان رسید^{۲۰۰} و به سوی عراق و فارس حرکت کرد. اما در این میان نامه‌ای از یکی از امرای بابر مبنی بر فعالیت میرزا علاءالدوله به کمک ارلات‌ها^{۲۰۱} در بلخ رسید^{۲۰۲}. در نامه همچنین آمده بود که بهتر است بابر به خراسان بازگردد. وی در ۱۶ رجب ۸۵۶/۲ اوت ۱۴۵۲ از کوشک زرد واقع بین شیراز و اصفهان رو به جانب هرات نهاد. بابر اطلاع یافت که میرزا علاءالدوله به حوالی سیستان رفته و سپس در ری به جهان‌شاه قراقویونلو پیوسته است. بابر زمستان سال ۸۵۷ق/۱۴۵۳م را در مازندران گذراند پس از پایان زمستان، هنگام ترک گرگان پیکی از بلخ وارد شد و خبر آورد که امیر پیردرویش و برادرش امیر هزاراسپ از جیحون گذشته و با سپاهی انبوه به قلمرو سلطان ابوسعید تجاوز کرده‌اند. ابوسعید چند بار از هجوم آنها چشم پوشیده بود، اما سرانجام وارد محدوده بلخ شده و امیر پیردرویش و برادرش امیر هزاراسپ را به قتل رسانده بود^{۲۰۳}. به این ترتیب سرزمین‌هایی که از بدخشان تا آب مرغاب کشیده می‌شد، به تصرف ابوسعید درآمد.

میرزا بابر پس از اطلاع از آنچه که روی داده بود، حل این مسأله را مهم‌تر از تصرف عراق دانست^{۲۰۴}. پس خواجه وجیه‌الدین سمنانی را برای تأمین پول و گردآوری سپاه به هرات فرستاد. خواجه وجیه‌الدین مقدار بسیار زیادی پول جمع کرد و همراه با دیگر امرا در دشت بادغیس به بابر پیوست. این زمان سلطان ابوسعید از ترمذ^{۲۰۵} گذشت و به قلمرو خود به ماوراءالنهر رفت و نیروهای خود را مرخص کرد^{۲۰۶}، در حالی که بابر متوجه بلخ شده بود. خواجه برهان‌الدین ابونصر پارسا برای برقراری صلح میان بابر و ابوسعید چندین بار با بابر ملاقات و مذاکره کرد، ولی نتیجه‌ای به دست نیامد^{۲۰۷}. بابر که مصمم به ادامه پیشروی خود بود، امیر اوپس ترخان و دیگر امرا را مأموریت داد تا از جلو حرکت کنند و خود نیز به دنبال آنان به حرکت درآمد^{۲۰۸}. در اول رمضان ۸۵۸/۲۵ اوت ۱۴۵۴ از معابر قندوز و بقلان گذشت و چند روزی در ارهنگ ماند و میان افرادش چند تن از امرای بزرگ ابوسعید را دستگیر کردند^{۲۰۹}.

وقتی خبر پیشروی میرزا ابوالقاسم بابر به ابوسعید رسید، وی در وضعی نبود که بتواند در مقابل اردویی در حال پیشروی مقاومت کند. برخی از نزدیکانش در این فکر بودند که او را به ترکستان برده، آنجا نگاه دارند^{۲۱۰}. ابوسعید از بزرگان، علما و مشایخ شهر استمداد کرد و با موافقت آنها به تدارک دفاع برخاست^{۲۱۱} و پس از موضع‌گیری و اتخاذ تدابیر دفاعی^{۲۱۲} کوشید کار را به صلح خاتمه دهد، اما بابر نپذیرفت^{۲۱۳}. یورش‌های پی‌درپی بابر طی ۴۰ روز به سمرقند موفقیتی دربرداشت^{۲۱۴}. چندی بعد سرما و کمبود آذوقه و مرگ احشام، خراسانیان را به ستوه آورد و بابر ناچار تن به صلح داد و مذاکرات آغاز شد و توافق شد که جیحون مرز دو قلمرو باشد و بابر بر خراسان، ابوسعید بر ماوراءالنهر فرمان رانند^{۲۱۵}. بابر مدتی در هرات ماند و در ذی‌قعدة ۸۶۰ به مشهد رفت و به اداره امور آن ولایات پرداخت. اما چندی بعد همانجا درگذشت^{۲۱۶}. عبدالرزاق سمرقندی قلمرو او را از حدود بدخشان تا دامغان و از ماهان تا زابلستان دانسته است^{۲۱۷}.

پس از مرگ بابر، به‌رغم جانشینی پسرش شاه محمود، خراسان را آشوب فراگرفت. امرا از نزاع میان تیموریان، استفاده کردند و به‌خصوص در هرات اموال موقوفات و مردم را به یغما می‌بردند. امیر شیرحاجی نایب شاه محمود اوضاع را در هرات به سامان آورد. از سوی دیگر نزاع میان سلطان ابراهیم پسر علاءالدوله تیموری با محمود شاه بالا گرفت تا گوهرشاد بیگم که مورد احترام همه شاهزادگان بود به وساطت برخاست ولی توفیق نیافت و چندی بعد سلطان ابراهیم میرزا بر هرات مستولی شد و بر تخت نشست^{۲۱۸} (۷ رجب ۸۶۱ / ۳۱ می ۱۴۵۷).

مقارن این حوادث، ابوسعید حاکمیتش را بر سمرقند و ماوراءالنهر استحکام بخشید و در پی فرصتی شد تا خراسان را هم تصرف کند.

در همین ایام فرصتی دست داد تا ابوسعید میرزا روانه خراسان شود^{۲۱۹} و با ابراهیم میرزا جنگ دراندازد. در این نبرد ابراهیم شکست خورد و به هرات رفت، ولی در آنجا نیز چندان نماند و کسانی را بر آنجا گمارد و برفت^{۲۲۰}. چندی بعد ابوسعید به هرات رسید، ولی امرای شهر، حصار گرفتند و دروازه‌ها را بستند^{۲۲۱}. حصار شهر چندان طول نکشید و به‌زودی قوای ابوسعید وارد هرات شد ولی قلعه اختیارالدین

همچنان در دست مدافعان ماند^{۲۲۲} و احمد یساول کوتوال قلعه همچنان به ولی نعمت خود ابراهیم میرزا وفادار ماند^{۲۲۳}. همین اوان پس از گفتگوهایی، به فرمان ابوسعید میرزا، گوهرشاد بیگم به قتل رسید (رمضان ۸۶۱/ اوت ۱۴۵۷)^{۲۲۴}. بهر حال ابوسعید قلعه را نتوانست تصرف کند و چون احمد میرزا پسر عبداللطیف هم در بلخ شورش کرده بود، ناچار در ۹ شوال ۸۶۱/ ۳۰ اوت ۱۴۵۷ هرات را ترک کرد و ابراهیم میرزا وارد آنجا شد^{۲۲۵}.

پیشروی جهانشاه قراقویونلو و تصرف هرات

مظفرالدین جهانشاه (وفات: ۸۷۲ق/ ۱۴۶۷م)^{۲۲۶} پسر قرايوسف قراقویونلو در سال ۸۴۰ق/ ۱۴۳۶م حکمرانی اران و آذربایجان را از شاهرخ تیموری گرفت. شاهرخ با دادن نشان (فرمان) ممهور به مهر قرمز به جهانشاه به او توصیه کرد که به عمران و آبادی این سرزمین‌ها پردازد و از ظلم، فساد و فتنه اجتناب کند. بدین ترتیب شاهرخ رهبران قراقویونلو را که از زمان تیمور مشکلاتی جدی به وجود آورده بودند، به عنوان حکمرانان نماینده خود به رسمیت شناخت. بدین وسیله هم آنان را راضی نگاه داشت، هم تمامیت حکومت خود را حفظ کرد. اما با حوادثی که بر اثر مرگ شاهرخ پیش آمد، قراقویونلوها تحت رهبری جهانشاه به سوی خراسان حرکت کردند و البته پیش از آن باید بر عراق و فارس مستولی می‌شدند.

امکان تصرف عراق و فارس برای قراقویونلوهای تحت فرمان جهانشاه به سبب مجادلات موجود میان شاهزادگان تیموری به خصوص بابر و سلطان محمد میرزا تحقق یافت بابر پس از شکست دادن میرزا سلطان محمد، با ارسال نامه‌ای برای جهانشاه، از او خواست تا همانند دوره شاهرخ، از در اطاعت درآمد و مالیات پردازد. اما چون نامه به گونه‌ای نوشته شده بود که فرمانروایانه نبود، جهانشاه آنرا ناشی از ضعف بابر دانست^{۲۲۷}. بابر پس از آن راهی فارس شد و مسیر خود را به جای ری از یزد برگزید. جهانشاه این انتخاب را هم حمل بر ضعف او کرد و پسرش پیربوداق را همراه با امرایی مأمور تصرف عراق کرد. نخست ساوه که کلید منطقه عراق به حساب می‌آمد، به آسانی به دست قراقویونلوها افتاد^{۲۲۸}. به دنبال آن نیز شهر قم پس از دو ماه

مقاومت تصرف شد^{۲۲۹}، قراقویونلوها پس از آن گلپایگان (جربادقان) را گرفتند. مردم اصفهان که بابر را ضعیف می‌دیدند به قراقویونلوها متمایل شدند و سفیری برای دعوت از ترکمانان فرستادند. مقارن این حوادث بابر در شیراز سرگرم عشرت بود که امیرزاده الوند پسر اسکندر ترکمان نزد او رفت و اوضاع را بازگفت^{۲۳۰}. بابر، الوند میرزا را همراه با چند تن از امرا و لشکری ده هزار نفری از سواره نظام برای حفظ اصفهان، در برابر قراقویونلوها اعزام داشت. خود بابر نیز به دنبال عزیمت اردو، اداره شیراز را به میرزا سنجر پسر میرزا عمر شیخ پسر تیمور واگذار کرد و رو به اصفهان نهاد. بابر هنگام رسیدن به نزدیکی‌های قصر زرد اطلاع یافت، اردویی که پیش از آن به اصفهان اعزام داشته بود، شکست خورده است. ترکمانان یک هفته پس از ورود به اصفهان روی به شیراز نهادند و بی‌هیچ مشکلی شیراز را نیز تصرف کردند^{۲۳۱}.

میرزا بابر چون از شیراز متوجه اصفهان شد، خبر یافت خراسان دستخوش آشوب شده و میرزا علاءالدوله دست به فعالیت زده است. بابر ناچار روانه خراسان شد^{۲۳۲}. بدین ترتیب ولایات عراق و فارس، پس از هشتاد سال از چنگ خاندان تیموری خارج شد. بابر کوشید با گشودن درهای خزانه به جمع‌آوری نیرو پردازد. اما این بار نیز مخالفت خلیل میرزا چنین امکانی به وی نداد^{۲۳۳}. مسأله خلیل و عاصیانی که با وی متحد شده بودند، تازه حل شده بود که خبر حرکت ابوسعید میرزا به جانب بلخ دریافت شد. بدین جهت بابر به سوی بلخ و از آنجا نیز به ماوراءالنهر رفت و سمرقند را محاصره کرد و اما چون پی برد موفق به تصرف نخواهد شد، با ابوسعید سازش کرد و به خراسان بازگشت. وی مدت زمانی سرگرم منطقه مازندران شد. بعد نیروهایی برای سرکوب خلیل میرزا به سیستان فرستاد. سرانجام در ۲۵ ربیع‌الثانی ۸۶۱/۲۲ مارس ۱۴۵۷ بیمار شد و فوت کرد. با مرگ بابر نیرومندترین شاهزاده تیموری در خراسان از میدان خارج شد.

پس از فوت بابر، ظلم و ستم امرا نسبت به مردم و نزاع میان شاهزادگان، به‌ویژه مجادله میان میرزا شاه محمود بن بابر و میرزا ابراهیم، و علاوه بر آن کشمکش میان میرزا ابراهیم با پدرش علاءالدوله، پیشروی قراقویونلوها را آسان‌تر کرد. علاوه بر آن دعوت نظام‌الدین عبدالکریم حاکم ساری از جهان‌شاه مبنی بر آمدن به آن منطقه، خود

جریان و واقعه‌ای بود که جهانشاه را به حرکت درآورد. در این دوره امیر بابا حسن^{۲۳۴} در منطقه گرگان با استفاده از خلأ قدرت، مستقلانه در منطقه آغاز به فعالیت کرد. او همانند یک حکمران عمل می‌کرد و با این رفتار، فرماندهان و امرای مازندران را خشمگین می‌ساخت. امیر نظام‌الدین عبدالکریم حاکم ساری نیز از اعمال او راضی نبود و با فرستادن ایلچییانی نزد جهانشاه او را به تصرف خراسان تشویق کرد^{۲۳۵}.

جهانشاه در اواسط ماه ذیحجه سال ۸۶۱/ اوایل ماه نوامبر ۱۴۵۶ بی‌آنکه منتظر جمع شدن همه سپاهیان خود باشد، با نیروهایی که تحت فرمانش بودند، حرکت کرد و روانه استرآباد شد و در راه کسانی دیگر بدو پیوستند^{۲۳۶}.

در پیکاری که همان حدود (۲۵ محرم ۸۶۲/ ۱۳ سپتامبر ۱۴۵۷) روی داد جهانشاه پیروز شد و ابراهیم میرزا با تلفات سنگین عقب‌نشینی کرد و به هرات رفت^{۲۳۷}. پس از آن ترکمانان منقشلاق^{۲۳۸}، جلایریان و سرداران^{۲۳۹} دارالمرز به حضور جهانشاه رسیدند و اظهار اطاعت کردند. جهانشاه چندی بعد در فصل بهار روی به هرات آورد در حالی که تیموریان و جمع کثیری از بزرگان و علما و صوفیه آنجا را ترک کردند و به سوی ولایت غور رفتند^{۲۴۰}. هرات نیز سرانجام به دست او و بدون جنگ گشوده شد^{۲۴۱}. در این حمله، فقط احمد یساول فرمانده قلعه اختیارالدین به دفاع برخاست. ولی هجوم شدید ترکمانان، او را هم به تسلیم واداشت و امان گرفت و بیرون آمد^{۲۴۲}. ظاهراً بعضی از تیموریان در همین زمان‌ها به اطاعت جهانشاه قراقویونلو گردن نهادند. از آن جمله باید از ابراهیم میرزا، سنجر میرزا و علاءالدوله میرزا و بعضی از امرای آنها یاد کرد^{۲۴۳}.

جهانشاه در ۱۹ ذیحجه ۸۶۲ سفیرانی نزد سلطان ابوسعید تیموری، در کنار آب مرغاب، فرستاد. ابوسعید از آنها استقبال کرد و استیلای جهانشاه را تأیید نمود و خود سفیرانی نزد فرمانروای ترکمان فرستاد^{۲۴۴}. جهانشاه چون آسوده‌خاطر شد به ارتفاعات بیرون هرات رفت. اما ابوسعید با سپاهی بزرگ از بیراهه خود را به حدود هرات رسانده بود. چون خبر به جهانشاه رسید، بی‌درنگ به هرات بازگشت. گرچه نخست پسر خود پیربوداق را جلوتر فرستاد و او مغلوب جلوداران ابوسعید شد، ولی

جهانشاه سپس به سبب خطری که آذربایجان را تهدید می‌کرد و نیز علم به این معنی که ترکمانان نخواهند توانست خراسان را نگاه دارند، به فکر صلح افتاد^{۲۴۵}. اندکی بعد صلح شد و جهانشاه روی به بازگشت نهاد^{۲۴۶}. چون به نیشابور رسید، پیربوداق به فارس و ابویوسف به کرمان رفتند^{۲۴۷}.

پس از خروج جهانشاه، ابوسعید وارد هرات شد (۱۴ صفر ۸۶۳) و رشته امور را به دست گرفت^{۲۴۸}. اما به زودی ناچار به مقابله با شاهزادگان رقیب، یعنی علاءالدوله میرزا، سلطان ابراهیم میرزا و سنجر میرزا شد که هر یک دعوی حکومت داشتند.

علاءالدوله میرزا پسر بایسنقر و نواده شاهرخ و مادرش جان ملک آغا دختر جلیان از امرای تیموری بود و در ۸۲۰ق / ۱۴۱۷م در هرات زاده شده بود^{۲۴۹}. گوهرشاد بیگم این نواده خود را بسیار دوست می‌داشت و می‌خواست او را جانشین شاهرخ کند، اما موفق نشد^{۲۵۰}. علاءالدوله در جریان کشمکش با دیگر شاهزادگان به خصوص بابر مغلوب شد و نزد جهانشاه قراقویونلو رفت^{۲۵۱}. ابراهیم میرزا پسر همین علاءالدوله است و او هم در کشمکش با شاهزادگان تیموری، روزگار می‌گذرانید. او در رجب ۸۶۱ مدتی هرات را تصرف کرد، اما از ابوسعید تیموری شکست خورد و به مشهد رفت. چون ابوسعید هرات را ترک گفت، ابراهیم میرزا قصد آنجا کرد ولی در راه ناچار شد با جهانشاه قراقویونلو که به خراسان آمده بود روبه‌رو شود. این پیکار (۲۵ محرم ۸۶۲) به شکست ابراهیم و گریز او به هرات انجامید^{۲۵۲}. در آنجا تصمیم گرفت با ابوسعید میرزا صلح کند. سرانجام مقرر شد او به عنوان نایب ابوسعید بر هرات حکم راند و دختر خود را به ابوسعید دهد و به او برای نبرد با ترکمانان کمک کند^{۲۵۳}. اندکی بعد ابراهیم میرزا و پدرش علاءالدوله به سبب حمله جهانشاه، هرات را ترک کردند.

در این وقت سنجر میرزا پسر عمر شیخ و نواده تیمور، که یک وقت از سوی بابر حاکم کرمان شده بود^{۲۵۴} و بر اثر پیشروی ترکمانان، آنجا را رها کرده و به هرات آمده بود^{۲۵۵} و سپس حکومت مرد و ماهان و جام یافته بود، خود را مطیع جهانشاه خوانده و سپس هم با ابراهیم میرزا و علاءالدوله بر ضد ابوسعید همداستان شده بود^{۲۵۶}. به‌رحال چون جهانشاه هرات را رد کرد و ابوسعید وارد آنجا شد، این هر سه تن

سپاه آراستند و در نقطه‌ای میان مرو و سرخس با قوای ابوسعید میرزا جنگیدند (جمادی‌الثانی ۸۶۳ / می ۱۴۵۹) و او را درهم شکستند؛ ولی ابوسعید قوای پراکنده را جمع کرد و حمله آورد و بر آنان پیروز شد. به دستور ابوسعید، سنجر میرزا و برخی دیگر از امرای اسیر را به قتل آوردند.^{۲۵۷} ابوسعید مدتی در بیلاقات اطراف بادغیس ماند و سپس به هرات رفت (شعبان ۸۶۳ / ژوئن ۱۴۵۹)^{۲۵۸}. از آن سوی ابراهیم میرزا و علاءالدوله میرزا، گریزان به بسطام رسیدند و تعقیب‌کنندگانشان بازگشتند.^{۲۵۹} ابراهیم میرزا سپس به مشهد رفت و سپاه گرد کرد و خود را حاکم آن ولایات خواند؛ اما به‌زودی بیمار شد و حدود سه ماه بعد درگذشت. پیکر او را در مدرسه گوه‌رشاد بیگم در هرات کنار بایسنقر میرزا به خاک سپردند.^{۲۶۰} ابوسعید میرزا چون خبر را دریافت، مجلس عزاداری برپا کرد و به اطعام مردم برخاست.^{۲۶۱} چندی بعد در صفر ۸۶۵ / دسامبر ۱۴۴۰ علاءالدوله میرزا هم در رستمدر درگذشت و کنار پسرش در همان مدرسه دفن شد.^{۲۶۲}

یکی دیگر از شاهزادگانی که ابوسعید با وی به مجادله جانشینی سلطنت پرداخت، محمد جوکی از نوادگان الغ بیک بود.^{۲۶۳} عبداللطیف میرزا پدر محمد جوکی پس از آنکه پدر خود الغ بیک را شکست داد، در سمرقند بر تخت سلطنت نشست. اما او به عنوان قاتل پدر، تنها شش ماه در آنجا فرمانروایی کرد. اندک زمانی پس از آنکه ابوسعید هرات را برای نخستین بار تصرف کرد، میرزا احمد فرزند میرزا عبداللطیف در بلخ دست به شورش زد. ابوسعید چند تن از امرایش را به آنجا فرستاد و خود نیز در شوال ۸۶۱ / اوت - سپتامبر ۱۴۵۷ رو به سوی بلخ نهاد. امرای مذکور با میرزا احمد روبه‌رو شدند و در جنگی که اتفاق افتاد، میرزا احمد کشته شد؛ اما محمد جوکی نجات یافت و به هرات گریخت.^{۲۶۴} و به ابوالخیر خان ازبک، که عمه محمد جوکی را به زنی داشت، پیوست.^{۲۶۵}

میرزا محمد جوکی سمرقند و سرزمین‌های وابسته به آنرا میراث پدری خود می‌دانست و قصد تصرف آنها را داشت. اشتغال ابوسعید در مازندران و خراسان، فرصت مناسبی برای میرزا محمد جوکی به وجود آورد. وی سپاهیان الغ بیک را که در ولایات مختلف پراکنده بودند، به دور خود جمع کرد و از ابوالخیر خان هم کمک

گرفت و چند تن امرای ابوسعید میرزا هم که به مخالفت با او برخاسته بودند، به محمد جوکی پیوستند. محمد جوکی تاشکند و شاهرخیه را گرفت و روی به سمرقند نهاد. از سوی دیگر، سید مزید ارغون، از امرای ابوسعید در سمرقند، برای جلوگیری از محمد جوکی از سمرقند خارج شد و جنگید؛ اما شکست خورد به سمرقند بازگشت. در این هنگام بزرگان منطقه، طوایف و صحرانشینان گروه گروه به میرزا محمد جوکی می پیوستند. به استثنای شهرهای سمرقند و بخارا و چند موضع مستحکم، تمام ماوراءالنهر به دست افراد این شاهزاده افتاد^{۲۶۶}. بنابراین ابوسعید خود روی به ماوراءالنهر نهاد. محمد جوکی عقب نشست و به شاهرخیه رفت و موضع گرفت^{۲۶۷}.

ابوسعید همچنان آمد و کنار قلعه شاهرخیه اردو زد؛ چند روز جنگ شد. در این میان خبر رسید که میرزا حسین بایقرا به مازندران رفته و بر تخت حکومت نشسته است. ابوسعید میرزا ناچار بعضی امرا را به خراسان فرستاد و خود پس از صلحی شتاب آلود روی به بازگشت نهاد^{۲۶۸}. پس از حل مسأله میرزا حسین، به هرات و سپس به بلخ رفت. پس از عید نوروز به ماوراءالنهر رفت و وارد سمرقند شد و کسانی را به محاصره شاهرخیه فرستاد و اندکی بعد خود نیز به آنها پیوست. این محاصره یک سال به درازا کشید تا سرانجام محمد جوکی برای خود و امرایش امان گرفت و بیرون آمد و قلعه را تسلیم کرد (محرم ۸۶۸). ابوسعید میرزا چندی بعد به سمرقند رفت و به اداره امور پرداخت و سپس روانه خراسان شد^{۲۶۹}. محمد جوکی نخست با مهربانی ابوسعید میرزا روبه‌رو شد. اما او را چندی بعد در قلعه اختیارالدین هرات به زندان کردند و همانجا بود تا اندک زمانی بعد درگذشت (اواخر ۸۶۸ق). پیکر او را هم در مدرسه گوهرشاد بیگم به خاک سپردند^{۲۷۰}.

آخرین لشکرکشی ابوسعید و درگذشت او

پیشتر اشاره شد که جهانشاه قراقویونلو، بر در هرات ناگزیر با ابوسعید صلح کرد و بازگشت. چندی بعد پسر جهانشاه یعنی پیربوداق بر او شورید ولی شکست خورد و کشته شد^{۲۷۱}. چندی بعد میان او و حسن پادشاه آق قویونلو جنگی در گرفت که به شکست و قتل جهانشاه انجامید و یادگار میرزا، از شاهزادگان تیموری که در اردوی

جهانشاه بودند اسیر شد. پس از قتل جهانشاه، عراق عرب و عجم و فارس و کرمان را آشوب فرو گرفت و کوشش‌های حسنعلی پسر جهانشاه برای سامان دادن به امور ناموفق ماند^{۲۷۲}. متقارن این حوادث، ابوسعید حاکمیت خود را کاملاً بر خراسان و ماوراءالنهر تثبیت کرد و سپس متوجه آذربایجان و عراق شد. از نامه‌ای که همان اوان به حسن پادشاه نوشت پیداست که قصد داشته آناتولی و مصر را هم تصرف کند و به فرمانروای آق‌قویونلو دهد^{۲۷۳}. افزون بر آنکه آذربایجان را میراث اجدادی خود می‌دانست^{۲۷۴}. ابوسعید در مرو بود که خبر قتل جهانشاه را دریافت کرد^{۲۷۵}. بنابراین به گرد کردن لشکر از سراسر قلمرو خود برخاست و امرایی برای فارس و کرمان و یزد و شهرهای عراق عجم تعیین کرد^{۲۷۶} و روی به عراق نهاد. در این میان پیام حسن پادشاه به ابوسعید رسید که علاوه بر اظهار اطاعت، او را به سرکوب قراقویونلوها هم تحریک می‌کرد. از سوی دیگر حسنعلی بیک قراقویونلو نیز نامه و سفیرانی به ابوسعید فرستاد و خود را مطیع خواند و گفت آذربایجان و عراق عجم و فارس که در قلمرو اوست همه به ابوسعید تعلق دارد و شایسته است سلطان تیموری او را در برابر حسن پادشاه حمایت کند. ابوسعید به هر دو پاسخ‌های نرم داد و اعلام کرد که به‌زودی به آذربایجان می‌آید و مراکز فتنه و فساد را از میان می‌برد^{۲۷۷}. ابوسعید همچنان در راه آذربایجان بود. حسنعلی بیک قوای قراقویونلو را سازمان داد و به پیکار حسن پادشاه رفت؛ ولی چند تن امیران او با سپاهیان‌ش به آق‌قویونلو پیوستند و حسنعلی شکست خورد^{۲۷۸}. این حادثه سبب شد که حسن پادشاه از موضع قدرت و استیلا سخن گوید و پسر خود را به حکومت تبریز بگمارد و به دربار عثمانی نیز اعلام کند که در سراسر آذربایجان خطبه و سکه به نام او شده است^{۲۷۹}. به‌هرحال جلوداران لشکر ابوسعید به آذربایجان رسید و بیرون تبریز اردو زد درحالی‌که قوای آق‌قویونلو نیز همانجا مستقر شده بود چندی بعد ابوسعید به میانه رسید. حسن پادشاه چون خبر یافت از تبریز به سوی قراباغ رفت و ابوسعید داروغه‌ای بر تبریز گمارد^{۲۸۰}. این زمان جمع کثیری از سربازان و امرای شکست خورده قراقویونلو به اردوی ابوسعید پیوستند و مورد قبول فرمانروای تیموری قرار گرفتند^{۲۸۱}. در این میان حسن پادشاه نیز به ابوسعید پیام فرستاد ضمن یادآوری اطاعت اجدادش از تیموریان باز خود را

مطیع خواند و از خدماتش یاد کرد و اجازه خواست در آذربایجان بماند^{۲۸۲}. ابوسعید پاسخ داد که هرگاه روم و شام را فتح کند، آنها را به او خواهد داد^{۲۸۳}، مقصودش آن بود که حسن پادشاه به آذربایجان بازنگردد. چون سفیر حسن پادشاه بازگشت مصمم بودن ابوسعید بر تصرف آذربایجان و نیز اوضاع اردوگاه وی را به اطلاع اوزون حسن رساند و توصیه کرد آنچه لازمه جنگ است انجام دهد. ابوبکر طهرانی مؤلف کتاب دیاربکریه، جزئیات ملاقات و مذاکره اوزون حسن با مراد بیک و قصد حسن پادشاه را به خوبی شرح داده است^{۲۸۴}.

حسن پادشاه یک بار دیگر سفیری فرستاد و کوشید ابوسعید را از جنگ باز دارد، ولی موفق نشد و آماده جنگ گردید و ابوسعید را به پیکار خواند^{۲۸۵}. آنگاه یادگار میرزا نواده بایسنقر را، در حضور سفیران ابوسعید بر تخت پادشاهی نشانید^{۲۸۶}. ابوسعید برای جنگ روانه قراباغ شد، ولی در سراسر راه علاوه بر سرما با جنگ و گریز دستجات آق قویونلو نیز روبه‌رو شد. آق قویونلوها همچنین راه‌های ارتباط ابوسعید با پشت سر را قطع کردند. از سوی دیگر امرای ولایات مانند فارس و سلطانیه و فیروزکوه و دماوند و چلاو هم دم از استقلال زدند^{۲۸۷}. علاوه بر آن سپاه ابوسعید میرزا دچار کمبود آذوقه نیز شد و کوشش‌های او برای تأمین قوت اردو سود نداد^{۲۸۸}. در یکی دو جنگ قابل توجه که در حوالی محمودآباد قراباغ رخ داد، ابوسعید شکست خورد و برخی از امرایش اسیر شدند و ناچار تقاضای صلح کرد^{۲۸۹}. اما حسن که می‌دانست اردوی ابوسعید به زودی نابود می‌شود، نپذیرفت^{۲۹۰}. بنابراین ابوسعید نخست زنانش را از اردوگاه دور کرد و سپس خود در ۱۶ رجب ۸۷۳ روی به سلطانیه نهاد^{۲۹۱}. اما او را در راه دستگیر کردند^{۲۹۲} و به یادگار میرزا تحویل دادند و او نیز ابوسعید را به انتقام قتل گوهرشاد بیگم، در ۲۴ رجب ۸۷۳ به قتل آورد^{۲۹۳}.

پس از ابوسعید، بقیه سپاهیان او اجازه یافتند به خراسان بازگردند^{۲۹۴}. از این تاریخ تیموریان بخش اعظم متصرفات خود را از دست دادند و به صورت حاکمانی محلی درآمدند. حسن پادشاه که با این پیروزی منطقه‌ای از حدود خراسان تا مرزهای شام را زیر نگین گرفت^{۲۹۵} اعتبار و اهمیت بسیار کسب کرد و به دیده اروپائیان تنها کسی جلوه کرد که می‌توانست با عثمانیان درآویزد^{۲۹۶}.

سلطان حسین بایقرا و سقوط تیموریان

سلطان حسین، پسر منصور بن بایقرا پسر عمر شیخ و نواده تیمور بود. در سال ۱۴۳۸م در هرات به دنیا آمد. مادرش، نواده دختری میرانشاه بن تیمور، فیروزه بیگم نام داشت. از این رو میرزا حسین از دو سوی به تیمور نسب می‌برد.^{۲۹۷}

میرزا حسین بایقرا نیز از جمله شاهزادگانی بود که پس از عصیان میرزا اویس علیه ابوسعید در سال ۸۵۹ ق/۱۴۵۴-۱۴۵۵م مدتی را در ارگ سمرقند زندانی بود، تا به کوشش مادرش و وساطت بابر آزاد شد^{۲۹۸} و به بابر پیوست پس از مرگ بابر، سلطان حسین به استرآباد رفت^{۲۹۹}. او چندی بعد به ابوسعید میرزا پیوست و در استرآباد به نام او خطبه کرد و سکه زد^{۳۰۰}. اما این اطاعت چندان نپایید و سلطان حسین میرزا به خراسان یورش برد و پس از غارت و ویرانی به استرآباد بازگشت. ابوسعید قوایی به دفع او فرستاد و خود نیز به دنبال آنها روی به مازندران نهاد. سلطان حسین گریخت و روی به خوارزم نهاد^{۳۰۱} و ابوسعید بر مازندران مستولی شد. چندی بعد سلطان حسین از اشتغالات ابوسعید سود برد و روی به مازندران نهاد و پسر ابوسعید، جلال‌الدین محمود میرزا، را درهم شکست و خود را شاه مازندران و گرگان خواند^{۳۰۲}. آنگاه روی به هرات نهاد و کنار شهر اردو زد (۲۴ ذی‌قعدة ۸۶۵ / ۳۱ اوت ۱۴۶۱)^{۳۰۳}، ولی حملاتش بی‌نتیجه ماند^{۳۰۴} و ناچار عقب نشست^{۳۰۵}. ابوسعید سر در پی او گذاشت و مازندران را دوباره گرفت^{۳۰۶}. سلطان حسین مدتی در خوارزم بود و گاه به شهرهای خراسان دستبرد می‌زد و بازمی‌گشت^{۳۰۷}. آخرین کوشش سلطان حسین در ۸۷۳ ق رخ داد که ابوسعید در آذربایجان بود. او هرات را به محاصره گرفت و چهار ماه همانجا ماند تا خبر قتل ابوسعید در اردوی حسن پادشاه آق‌قویونلو در رسید و هراتیان ناچار تسلیم شدند و سلطان حسین وارد شهر شد و به حکومت نشست^{۳۰۸}. اما یادگار میرزا که حالا به خواست حسن پادشاه به سلطنت نشسته بود به سرعت بیامد. سلطان حسین هرات را رها کرد و رفت و شهر به دست یادگار میرزا افتاد (محرم ۸۷۵)^{۳۰۹}. با این‌همه چند روز بعد قوای سلطان حسین به‌ناگاه حمله آوردند یادگار میرزا را دستگیر کردند و هرات باز به دست سلطان حسین افتاد. اما بلخ هنوز تحت نظارت سلطان محمود میرزا بود. این زمان سفیری با

پیغامی از جانب حسن بیک پادشاه آذربایجان وارد شد^{۳۱۰}. اعزام این سفیر به این معنی بود که میرزا حسین بایقرا به عنوان پادشاه خراسان شناخته شده است. میرزا حسین بایقرا پس از مجلس مشاوره‌ای که با امرایش داشت، تصمیم به حمله به بلخ^{۳۱۱} گرفت و آنرا که نقطه پیوند خراسان، هندوستان و ماوراءالنهر بود تصرف کرد^{۳۱۲}. بایقرا که متوجه بلخ شده بود، این شهر را نیز تصرف کرد. او اداره بلخ را به امیری به نام احمد مشتاق سپرد؛ اما این امیر به سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا فرزندان ابوسعید گرایش یافت. بنابراین حسین بایقرا یک بار دیگر بلخ را گرفت (۸۷۸ق/۱۴۷۳م) و آنجا را به برادر بزرگش میرزا بایقرا واگذار کرد^{۳۱۳}.

از سوی دیگر ابوبکر میرزا، دیگر پسر سلطان ابوسعید که حکومت بدخشان را در دست داشت، با سلطان حسین بایقرا پیوند خویشاوندی بست و دختر او را به زنی گرفت. اما اندکی بعد محمود میرزا طمع در قلمرو برادرش ابوبکر بست و ابوبکر ناچار نزد سلطان حسین گریخت. کوشش‌های ابوبکر برای تحصیل حکومت در خراسان یا ماوراءالنهر به جایی نرسید از این رو روی به عراق عجم نهاد که این زمان در دست یعقوب بیک پسر حسن پادشاه آق‌قویونلو بود. یعقوب بیک به زودی بر ابوبکر چیره شد و ابوبکر ناچار به خراسان بازگشت ولی به دست یاران سلطان حسین بایقرا دستگیر شد و به قتل رسید (۸۸۵ق/۱۴۸۰م)^{۳۱۴}.

سلطان حسین بایقرا ظاهراً چند سال با آرامش نسبی حکومت کرد تا آنگاه که گرفتار شورش پسرش بدیع‌الزمان میرزا والی استرآباد شد. این بدیع‌الزمان در بحبوحه نزاع شاهزادگان آق‌قویونلو بر سر جانشینی، برای تصرف آذربایجان به کوشش برخاست، ولی توفیق نیافت و به گرگان رفت و از سوی پدر حکومت بلخ یافت^{۳۱۵}. او انتظار داشت پسرش حاکم استرآباد شود؛ ولی سلطان حسین پسر دیگر خود محمد حسین میرزا را حاکم استرآباد کرد و همین انتخاب موجب شورش بدیع‌الزمان شد. در همین احوال محمد حسین میرزا هم در استرآباد دست به طغیان زد و سلطان حسین بایقرا به کمک امیر علیشیر نوایی به زحمت شورش‌ها را فرونشاند و مقرر شد در خطبه نام بدیع‌الزمان نیز در کنار نام پدر بیاید و نیز حکومت سرزمین‌های میان جیحون و بلخ تا مرغاب به او داده شود. در این میان ازبک‌ها

مشغول نفوذ در ماوراءالنهر بودند و به‌زودی به حدود سمرقند رسیدند. محمد شیبانی رهبر ازبک‌ها گاه با مغولان و گاه به استقلال کار می‌کرد. سلطان احمد میرزا از فرزندان سلطان ابوسعید که بر سمرقند حکم می‌راند، با مغولان بر ضد برادر خود عمر شیخ میرزا، حاکم فرغانه، متحد شد. عمر شیخ در ۹۰۰ ق/۱۴۹۴ م درگذشت و پسرش بابر از سوی سلطان احمد میرزا حاکم دست‌نشانده اندیجان شد؛ اما اندکی بعد سلطان احمد میرزا درگذشت و بنا به تمایل امرای وابسته به او، برادرش محمود میرزا، حاکم حصار، به سمرقند آمد و رشته کارها را به دست گرفت. اما او نیز چند ماه بعد درگذشت (۹۰۰ ق/۱۴۹۴ م) و سرزمین‌های میان دو رود جیحون و سیحون میان دو پسر او، بایسنقر میرزا و مسعود میرزا تقسیم شد. این حوادث سبب شد تا محمود خان مغول و سلطان حسین بایقرا از شرق و غرب روی به سمرقند و حصار و قندوز گذارند. بایسنقر مغولان را عقب راند؛ اما مسعود میرزا به سمرقند گریخت و دفاع از حصار و قندوز را به امیر خسرو شاه داد که این یکی دست به مقاومت زد و به‌زودی به یکی از حاکمان نیرومند منطقه تبدیل شد. مقارن این احوال محمد شیبان خان ازبک، بخارا را گرفت و چندی بعد بر سمرقند هم مستولی شد (۹۰۶ ق/۱۵۰۰ م). بابر تیموری کوشید با تختگاه اصلی تیموریان مستولی شود ولی نتوانست و به کابل رفت و حکومتی در آنجا به دست آورد. بدیع‌الزمان پسر سلطان حسین بایقرا ظاهراً خطر ازبک‌ها را دریافته و از این‌رو با خسرو شاه امیر حصار و قندوز همداستان شد و به کشمکش با ازبکان برخاست. ولی نه از سوی پدرش و نه از طرف خسرو شاه به او کمکی نشد و ناچار به بلخ بازگشت. شیبان خان همچنان به پیشروی ادامه داد و در ۹۱۲ ق/۱۵۰۶ م بلخ را محاصره کرد. سلطان حسین و بدیع‌الزمان به کلی از دفاع فرو ماندند و شهر به دست ازبکان افتاد. سلطان حسین و بدیع‌الزمان به هرات موضع گرفتند و چون محمد شیبان خان روی به هرات آورد، آنان نیز برای جنگ به حدود مرغاب رفتند ولی چند روز بعد سلطان حسین بیمار شد و درگذشت (۹۱۳ ق/می ۱۵۰۶ م)^{۳۱۶}. با آنکه پس از او دو پسرش مشترکاً به حکومت نشستند، ولی حکومت تیموریان به کلی متلاشی شده بود و ازبکان به‌زودی بر هرات نیز چیره شدند^{۳۱۷}. در عصر حکومت سلطان حسین، بی‌تردید پرنفوذترین چهره سیاسی، امیر علیشیر نوایی،

دوست دوران کودکی سلطان حسین و جسورترین حامی او برای استیلا بر حکومت بود.^{۳۱۸} امیر علیشیر به خصوص به عنوان شخصیتی ادبی و فرهنگی و اهل عمران و آبادی سخت مشهور است.^{۳۱۹} حمایت او از ادیبان و دانشمندان و هنرمندان، عصر سلطان حسین را به یکی از ادوار مهم فرهنگی در ایران شرقی تبدیل کرده بود.^{۳۲۰}

روابط با حکومت‌های دیگر

۱. روابط با ازبکان و مغولان

روابط تیمور با سرزمین‌های شمالی پیشتر و طی سرگذشت یورش‌های تیمور به تدریج شرح داده شد. در دوره شاهرخ اداره ماوراءالنهر که شامل سرزمین‌های مغولان و ازبکان هم بود به دست الغ بیک قرار داشت و او برای ممانعت از پیشروی اینان لشکرکشی‌هایی به قلمروشان تدارک می‌دید. در ۸۳۴-۸۳۵ق/۱۴۳۰-۱۴۳۱م ابوالخیر خان ازبک، خوارزم را به غارت داد و مدتی همانجا ماند تا شاهرخ آنها را عقب راند؛ ولی ازبکان به خصوص پس از مرگ شاهرخ همچنان در آن نواحی به غارت و هجوم و گریز ادامه می‌دادند.^{۳۲۱} به روزگار سلطان ابوسعید تیموری، ابوالخیر خان شهرهایی چون سغناق و اوزکند را گرفت. گرچه سپس با ابوسعید همداستان شد و او را کمک کرد تا بر سمرقند مستولی گردد، ولی خود نیز همواره مترصد فرصت برای تصرف قلمرو دیگر شاهزادگان تیموری بود.

مجادلات جانشینی میان شاهزادگان تیموری، این فرصت را به ازبکان داد تا اهداف خود را تعقیب کنند. به خصوص که بعضی از تیموریان مانند علاءالدوله میرزا گاه به قپچاق نزد ازبک‌ها می‌رفتند. یک وقت هم به دستور و کوشش سلطان ابوسعید، سیدیکه برادر ابوالخیر خان که در هرات زندانی بود، آزاد شد و با هدایای بسیار از سوی ابوسعید به نزد ازبک‌ها رفت (۸۶۹ق/۵-۱۴۶۴م)^{۳۲۲}. پس از مرگ ابوسعید، جانشینان او نتوانستند با ازبکان برآیند و مطابق شرحی که پیشتر گفته شد، اینان بر ماوراءالنهر و بلخ و هرات چیره شدند و تیموریان این نواحی برافتادند.

امیر تیمور، الغ بیک و سلطان ابوسعید با ازدواج با بانوان مغول خود را به اینان

وابسته کرده و گاه به نام خان‌های مغول جغتایی که خود منصوب کرده بودند، کار می‌کردند. البته تیمور و اخلافش نواحی ماوراءالنهر و خراسان را قلمرو اصلی خود می‌دانستند و می‌کوشیدند آنرا به سوی غرب توسعه دهند. از آن سوی خان‌های مغول ترکستان شرقی هرگاه فرصت و قدرتی می‌یافتند به قلمرو تیموریان می‌تاختند و البته گاه مراودات صلح‌آمیز هم پدید می‌آمد. در سال ۸۱۹ق/ ۱۴۱۶م سفیران نقش جهان، خان مغول، برای اظهار دوستی با هدایایی نزد الغ بیک آمدند.^{۳۲۳} احوال و تکاپوهای این مغولان از سوی والی کاشغر به الغ بیک گزارش می‌شد. در ۸۲۱ق/ ۱۴۱۸م از سوی همو خبر قتل نقش جهان و پریشانی احوال مغولان به الغ بیک رسید و امیر تیمور سفیرانی به قلمرو مغولان فرستاد. اندکی بعد الغ بیک، مهربانگار آغا دختر شمع جهان و خواهر نقش جهان را به ازدواج پسر خود محمد جوکی درآورد و درعین حال دست به لشکرکشی زد و امرای مغول آن نواحی را مطیع خود کرد. در سال ۸۲۹ق/ ۱۴۲۶م بر سر حکومت سغناق میان تیموریان و برک خان از اولوس ازبک اختلاف شد. الغ بیک خواست دست به لشکرکشی زند اما شاهرخ او را مانع شد و پسر دیگرش محمد جوکی را به مددش فرستاد. این دو دست به پیشروی زدند ولی به طور نامنتظره از ازبکان در حدود سغناق شکست خوردند. پس از آن شاهرخ شخصاً به سمرقند رفت و فرزندانش را تنبیه کرد. پس از ماجراهایی در ۸۳۸ق/ ۱۴۳۴-۱۴۳۵م کاشغر به دست مغولان افتاد^{۳۲۴} و اندکی بعد که ویس خان مغول درگذشت و پسرانش ایس خان و یونس خان به جدال برخاستند. طرفداران یونس خان، که مادرش زیر حمایت تیمور و خواهرش زن عبدالعزیز میرزا پسر الغ بیک بود، او را نزد الغ بیک بردند.^{۳۲۵} الغ بیک به جای حمایت، بعضی از آنان را دستگیر کرد و بعضی را به ولایات دیگر فرستاد. میرزا حیدر دوغلات تاریخ این حادثه را که انعکاس بسیاری میان مغولان داشت، سال ۸۳۲ق دانسته است.^{۳۲۶} به هر حال الغ بیک، یونس خان را نزد شاهرخ به هرات فرستاد و شاهرخ هم او را تحت تربیت شرف‌الدین علی یزدی، مؤلف مشهور *ظفرنامه* قرار داد. یونس خان از این راه عقل و کفایت و علم را با هم جمع کرد و ضمن سیاحت در فارس و آذربایجان بر تجارب و اطلاعات خود افزود.

در غیبت یونس خان، برادرش ایسن بوقا حکومت مغولان را در دست گرفت^{۳۲۷}. پس از مرگ شاهرخ، دست به حملاتی به بعضی از نقاط ماوراءالنهر چون تاشکند زد (۸۵۵ق/۱۴۵۱م)^{۳۲۸}. چون سلطان ابوسعید تیموری به حکومت نشست، به مقابله برآمد و ایسن بوقا را در ینگی شهر (ینی شهر) وادار به فرار کرد (به اقرب احتمال در ۸۵۶ق/۱۴۵۲م) و آنگاه چون خبر حملات ازبکان در رسید، قوایی به سرکوب آنها فرستاد و خود به حدود اخیسی اردو زد. در اینجا هم بقایای قوای ایسن بوقا را درهم شکست و خود قوایی به اندیجان فرستاد و قلعه آنجا را به توسط آنها گرفت. باین همه چون ابوسعید روی به بازگشت نهاد، ایسن بوقا باز بر اندیجان و آن حوالی مستولی شد^{۳۲۹} و ابوسعید هم قوایی به دفع او فرستاد که البته نمی توانستند مغولان را تا دوردست تعقیب کنند^{۳۳۰}؛ به خصوص که ابوسعید در این ایام سرگرم کشمکش با رقیبان تیموری خود و ترکمانان بود. از این رو تصمیم گرفت شخصی معتمد و وابسته به خود، یعنی یونس خان را به حکومت بر مغولان بگمارد. بنابراین در ۸۶۰ق/۱۴۵۶م او را از شیراز نزد خود آورد^{۳۳۱}. ازدواج ابوسعید با خواهر یونس خان که پیشتر با میرزا عبدالعزیز ازدواج کرده بود، بر پیوند میان آن دو افزود^{۳۳۲}. به هر حال یونس بیامد و او را خان مغول خواندند؛ خانی که دست نشانده ابوسعید تیموری بود. روابط آن دو از این پس به خادم و مخدوم تبدیل شد^{۳۳۳}. یونس خان به مغولستان رفت ولی ناچار شد با برادرش ایسن بوقا جدال کند. جنگی که میان آن دو در گرفت به شکست یونس خان انجامید. یونس نزد ابوسعید بازگشت و چندی بعد با عنوان حاکم یدی کنت در حدود اندیجان به آنجا رفت. چون ایسن بوقا درگذشت (۸۶۶ق) و دولت محمد پسرش رشته کارها را در دست گرفت^{۳۳۴}، یونس خان به کوشش برای تحصیل حکومت برخاست، ولی باز توفیق نیافت و نزد ابوسعید رفت. سلطان ابوسعید چند بار دیگر او را تجهیز کرد و به مغولستان فرستاد^{۳۳۵} ولی حاصلی نداشت. پس از مرگ ابوسعید، میان بازماندگان او و یونس خان جنگ‌هایی پدید آمد. از جمله باید به جنگ میان او با عمر شیخ میرزا پسر ابوسعید اشاره کرد که به شکست عمر شیخ انجامید^{۳۳۶}. روابط خویشاوندی یونس خان با تیموریان، افزون بر آنکه خواهرش همسر ابوسعید بود، از طریق دختران خود یونس خان توسعه یافت. چه دو تن از

دختران او با سلطان احمد میرزا و عمر شیخ میرزا ازدواج کردند. ظهیرالدین بابر مؤسس دولت تیموریان هند از همین ازدواج اخیر حاصل شد.^{۳۳۷}

۲. روابط با چین

هنگامی که حاکمیت در آسیای مرکزی به دست تیموریان افتاد، در چین نیز خاندان یووان از نسل چنگیز سقوط کرد و خاندان بومی مینگ (۱۳۶۸-۱۶۴۴م) جانشین آن شد.^{۳۳۸} می دانیم که در دوره سلطنت امیر تیمور و در زمان جانشینان او، روابط تجارتي و سیاسی میان تیموریان و چینی‌ها وجود داشته است. در دوره‌ای که امیر تیمور مشغول بسط حکومتش بود، در چین «هونگ وو» نخستین امپراتور سلسله مینگ سعی داشت با سرزمین‌های غربی رابطه برقرار کند. در چهارمین ماه سال ۷۸۹ق/۱۳۸۷م، ملا حافظ به عنوان سفیر تیمور با هدایایی به پایتخت چین رسید. پس از آن هر سال از سمرقند اسب بیشتر فرستاده می‌شد. در سال ۷۹۴ق/۱۳۹۲م، پشمینه (صوف) آبی و شال سبز و چاقو و شمشیر نیز فرستاده شد. همچنین مسلمانان از سمرقند اسب‌هایی برای فروش به قانصو می‌بردند. امپراتور دستور داد تا آن اسب‌ها به پایتخت آورده شوند. در دوره حاکمیت خاندان و سلسله یوآن [سلسله مغولی] مسلمانان در هر سوی چین پراکنده شده و به‌ویژه در سطح گسترده‌ای در ایالت قانصو ساکن شده بودند. اما امپراتور طی فرمانی به والی قانصو دستور داد تا مسلمانان را به سرزمین خود بازگرداند. بدین ترتیب بیش از دوازده هزار نفر مسلمانان به سمرقند بازگردانده شدند.^{۳۳۹}

در سال ۱۳۹۵م معروف‌ترین مرد چین شمالی به نام «آن چی تائو» از جانب امپراتور «هونگ وو» به سمرقند اعزام شد. این سفیر ۱۵۰۰ سرباز چینی هم در رکاب داشت. تیمور برای نشان دادن عظمت و وسعت سرزمینی که بر آن حکومت داشت به مأموری ویژه دستور داد تا سفرا را در این قلمرو بگرداند. این هیأت تا تبریز رفت و از آنجا روی به شیراز و اصفهان گذاشت و در بازگشت از راه هرات وارد سمرقند شد. این سفر ۶ سال به درازا کشید و سپس هم در سمرقند ماند و بعد از مرگ تیمور اجازه بازگشت به چین به وی داده شد. سفیر مذکور در سال ۸۱۰ق/

۱۴۰۷م به چین رسید؛ یعنی سفر و سفارت وی ۱۲ سال به طول انجامید.^{۳۴۰} سفیر چین از تیمور مالیات پرداخت نشده به چین را طلب کرد و این درخواست موجب خشم تیمور شد. کلاویخو می‌نویسد: نام امپراتور چین «چیس» خان بود که به معنی امپراتور ۹ پادشاه‌نشین است. ولی تاتارها او را «تونگوت خان» می‌گفتند که به معنی «خوک» است.^{۳۴۱}

در عهد امپراتور «یونگ او» (۱۴۰۳-۱۴۲۴م)، هم هیأت سفارتی به سمرقند رفت. هیأت مذکور نامه‌ای برای تقدیم به تیمور با خود داشت. «آن چی تائو» در آن زمان هنوز به چین بازنگشته بود. جاسوسان اطلاع دادند که تیمور با عبور از «بش‌بالیغ» (مغولستان) به قصد حمله به چین به گردآوری سپاه پرداخته است. امپراتور به فرماندهانش در قانصو فرمان آماده‌باش داد.

امپراتور «یونگ او» در همان سال به هرات نیز سفیر فرستاد. ولی از هرات سفیری به چین اعزام نشد.^{۳۴۲} در این زمان حکومت هرات در دست شاهرخ پسر تیمور بود.

براساس منابع، روابط با چین از نظر تجارتی و هم از نظر سیاسی بعد از مرگ تیمور نیز ادامه داشته است. در سال ۸۱۱ق/۱۴۰۸م «آن چی تائو» که پیش از آن به عنوان سفیر نزد تیمور آمده بود، دوباره به غرب مأموریت یافت و وی برای حکمران هرات نامه و هدایایی برد. شاهرخ هم سفیری با هدایایی برای امپراتور چین گسیل کرد که سفیر چین او را همراهی می‌کرد. در سال ۸۱۳ق/۱۴۱۰م، سفیر دیگری از هرات عازم چین شد.^{۳۴۳} سفیران حاکمان دیگر هم با او همراه شدند. این سفراء همراه با سفیر چین که از هرات آمده بود، به دربار چین رسیدند. امپراتور آنها را به حضور پذیرفت و سفیری را که از هرات آمده بود مقدم داشت و آنها را با نامه‌ها و سفیرانی بازگرداند.^{۳۴۴} در سال‌های ۸۱۸-۸۲۳ق/۱۴۱۵ تا ۱۴۲۰م هم میان تیموریان و امپراتوران چین سفیران و هدایا همچنان در رفت و آمد بودند. یک بار هم هنرمند نقاش معروف، غیاث‌الدین نقاش به عنوان سفیر بایسنقر میرزا به چین رفت.^{۳۴۵} این رفت و آمدها و تبادل هدایا که مقاصد تجارتی نیز در آن وجود داشت تا پایان عصر تیموریان به تفریق دوام یافت.

۳. روابط با ترکمانان

آغاز روابط تیموریان با قراقویونلوها را می‌توان با جریان حمله تیمور به قرامحمد قراقویونلو در آناتولی شرقی در سال ۷۸۹ق/۱۳۸۷م و عقب‌نشینی سریع قراقویونلوها به چپاقچور دانست. پس از قرامحمد جانشین او قرایوسف نیز با تیمور به مقابله پرداخت.

پس از مرگ تیمور، قرایوسف با ابوبکر بن میرانشاه به مجادله برخاست و او را شکست داد و تبریز را تسخیر کرد. هر چند میرزا ابوبکر سعی کرد تبریز را دوباره تصرف کند، اما موفق نشد و پدرش میرانشاه نیز به دست ترکمانان به قتل رسید. ابوبکر ناچار به کرمان رفت و در سال ۸۱۲ق/۱۴۰۹م به قتل رسید. قرایوسف قراقویونلو نیز شاهزادگان تیموری آذربایجان را درهم شکست و به دنبال آن سلطان احمد جلایری را از میان برداشت و با تسلط بر آذربایجان، به صورت یک همسایه خطرناک برای تیموریان درآمد.

فعالیت و اقدامات قراقویونلوها، میرزا شاهرخ را ناگزیر از سه بار لشکرکشی به آذربایجان کرد.^{۳۴۶} در پایان و نتیجه این لشکرکشی‌ها، شاهرخ ناگزیر از واگذاری منطقه آذربایجان به قراقویونلوها شد. بدین ترتیب، تیموریان فقط ظاهراً بر آذربایجان و عراق حاکمیت داشتند. اما در واقع حاکمیت منطقه در دست امرای قراقویونلو بود که شاهرخ اداره آنجا را به آنها داده بود. پس از قرایوسف، شایان توجه‌ترین رهبر قراقویونلوها بی‌تردید جهانشاه بود. جهانشاه حتی موفق شد تا هرات نیز پیشروی کند. ماجرای این دوران پیشتر گفته شده است. نکته مهم آنکه به‌رغم آن لشکرکشی‌ها، طی سال‌ها سفیران و هدایای مختلف میان ترکمانان و تیموریان رد و بدل می‌شد و منابع تاریخی در این باره گزارش‌های متعدد آورده‌اند.^{۳۴۷}

از تمامی این جریان‌ها پی برده می‌شود که پس از عقب‌نشینی جهانشاه از هرات، روابط وی با ابوسعید به ظاهر دوستانه بوده است، جهانشاه از آنچه در قلمرو تحت حاکمیت خود روی می‌داد، ابوسعید را آگاه می‌کرد و به تقریب هر سال سفیری همراه با هدایایی می‌فرستاد. اما جهانشاه به‌رحال از نظر ابوسعید غاصب سرزمین‌های جدش میرانشاه بود، از این‌رو ابوبکر طهرانی می‌گوید چون خبر قتل جهانشاه به

ابوسعید رسید، آنرا با خوشحالی تلقی کرد^{۳۴۸}.

۴. روابط با مملوکان مصر

حکومت مملوکان مصر پس از پیروزی بر مغولان در عین جالوت، در جهان اسلام اعتبار خاصی یافت. مملوکان مصر اینک بر اثر سیاست پیروزمندانۀ سلطان برقوق نفوذ خود را تا ملیطه گسترش داده و به صورت نیرویی درآمدند که امرایی که از برابر تیموریان می‌گریختند به آنها پناهنده می‌شدند.

نخستین تماس میان تیمور و برقوق را می‌توان اعزام شخصیتی قوی و کارآمد به نام شیخ ساوه در رأس هیأت سفارتی پس از تصرف بغداد به مصر دانست. این سفرا نامه و هدایایی برای تقدیم به برقوق همراه داشتند. اما والی رحبه، که مرز شرقی قلمرو حکومت مملوکان بود، چون رسیدن آنان را به سلطان گزارش داد، برقوق دستور داد آن سفیران را دستگیر کنند و نامه و هدایای تیمور را باز پس فرستند. سپس هم دستور داد سفیران را به قتل آورند. درحالی که تیمور می‌خواست ضمن تحمیل سلطۀ خود، روابط سیاسی و تجارتي میان دو قلمرو را گسترش دهد و درعین حال می‌خواست سلطان مملوک سلطان احمد جلایری را بگیرد و تحویل دهد^{۳۴۹}. از پاسخ برقوق پیداست که تیمور، برقوق را تهدید کرده بوده که اگر احمد جلایر را به زنجیر نکند و نزد جهانگشا نفرستد باید منتظر حمله باشد. نیز سفیر او در رحبه از والی آنجا خواسته بود به نام تیمور زمین‌بوسی کند و خطبه به نام او بگرداند و سبب قتل سفیر نیز همین بوده است^{۳۵۰}.

در این میان نیروهای پیشقراول تیمور در اورفه با اردوی تحت فرمان نایبان مملوک ملطیه و حلب با هم رویاروی شدند و کار به پیروزی نیروهای مملوک انجامید. دریافت این خبر سبب خوشحالی بسیار سلطان برقوق و سلطان احمد جلایری در قاهره گردید. باین‌همه برقوق احتمال داد که تیمور به سوریه حمله کند. بنابراین به تدارکات نظامی پرداخت. در این میان دومین نامه از تیمور دریافت شد. تیمور در این نامه نوشته بود اگر برقوق از وی اطاعت نکند، هلاک و نابود خواهد شد؛ و او را به ظلم و رشوه گرفتن از سلاطین و خوردن حقوق یتیمان و قتل نابه‌حق سفرا متهم

کرده بود. برقوق در جواب تیمور را متهم به کفر کرده و اعلام داشت که از خود در مقابل هر دشمنی دفاع خواهد کرد و جز از خدا از هیچ کس اطاعت نخواهد کرد.^{۳۵۱}

به این ترتیب سلطان برقوق با تدابیر عاقلانه تیمور را از سرزمین خود دور نگاه داشت. حمایت نظامی از سلطان احمد جلایری در تصرف بغداد، و اینکه در بغداد به نام سلطان مصر خطبه خوانده شد، اعتبار مملوکان را افزایش داد. علاوه بر آن برقوق به تشکیل اتحادیه‌ای علیه تیمور برخاست و قاضی برهان‌الدین سیواسی و سلطان ایلدرم بایزید و تقتمیش را بر ضد جهانگشا همداستان کرد.

دستگیری جاسوسان تیمور در دمشق و قاهره، در زمان سلطنت برقوق شایان توجه است. در ماه دسامبر ۱۳۹۳، دولت خواجه را به جرم جاسوسی در حلب دستگیر کردند و به قاهره فرستادند. دولت خواجه ضمن شکنجه اعتراف کرد که تیمور جاسوسان زیادی در لباس مختلف به قاهره فرستاده است. به دنبال آن تعداد قابل توجهی از جاسوسان تیمور دستگیر شدند.

پس از فوت برقوق، پسر خردسالش فرج سلطان مملوکان شد و قدرت به دست غلامان سلطان افتاد که بر سر کسب قدرت و نفوذ به نزاع برخاسته بودند. حکومت جدید مصر از پذیرفتن سلطان احمد جلایری و قرایوسف قراقویونلو که از برابر تیمور گریخته بودند، خودداری کرد. از سوی دیگر ایلدرم بایزید عثمانی پس از فوت سلطان برقوق و قاضی برهان‌الدین به آناتولی تاخت و ملطیه و لارنده را محاصره کرد. اما تیمور هم روی به سوی آناتولی نهاد و پس از تصرف ملطیه و عینتاب، به شام رفت و حلب را هم گرفت. مملوکان مصر اردویی گرد آوردند و تحت فرمان سلطان فرج به پیشروی پرداختند. اما در جمع‌آوری و حرکت اردو آنچنان تأمل و کنندی به خرج دادند که مشکل بتوان گفت که حاکمان مملوک واقعاً درصدد مقابله با تیمور بودند. در جنگی که میان سلطان فرج و تیمور در حدود دمشق روی داد، پیروزی از آن نیروهای تیمور شد. قوای او دمشق را تصرف کرد و دست به غارت و ویرانی گشود. آتش‌سوزی که سه روز دوام یافت شهر را به ویرانه‌ای تبدیل کرد. تیمور سپس صنعتگران و هنرمندان را گرد آورد و به سمرقند فرستاد.^{۳۵۲} سلطان فرج چون به

سلامت از معرکه بیرون رفت، نامه به تیمور نوشت و او را تهدید کرد^{۳۵۳}. به روزگار شاهرخ تیموری، روابط ممالیک و تیموریان دوستانه شد و سفیران و بازرگانان به قلمرو هر دو رفت و آمد داشتند؛ باین‌همه سلطان مملوک، تقاضای شاهرخ را که می‌خواست در مکه آبراه‌ها برآورد و پرده‌ای برای کعبه ارسال کند، نپذیرفت؛ ولی پرده‌ای را که در ۸۴۸ق سفیرانش به مصر بردند، همان سال بر دیوار کعبه آویخته شد^{۳۵۴}. در دوره سلطان ابوسعید هم، سفیرانی از مصر نزد او آمدند (۸۶۹ق)^{۳۵۵} و احتمالاً سفیرانی هم به مصر رفتند.

۵. روابط با عثمانیان

پیشتر به روابط عثمانیان و تیموریان در دوره تیمور اشاره شد. در دوره شاهرخ، وجود قراقویونلوها مانع از وجود مرز مشترک میان این دو حکومت بود. شاهرخ همانند روابطش با مملوکان مصر که مستقیماً فشار نمی‌آورد، در مورد عثمانیان نیز نتوانست به‌طور مستقیم فشار آورد؛ البته دربار عثمانی هم از برخورد با دربار تیموری خودداری می‌کرد.

درباره روابط سیاسی تیموریان - عثمانیان پس از فوت تیمور، قدیمی‌ترین سند تاریخی نامه‌ای است که شاهرخ در اوایل سال ۸۱۹ق/۱۴۱۶م به سلطان محمد اول نوشته است و در آن از احوال سیاسی آن عهد سخن رانده است^{۳۵۶}. سلطان محمد نیز به نامه او پاسخ داد و متذکر شد که عثمانیان از بدو تأسیس حکومت مسائل و مشکلات را با اتکا به تجارب خود حل می‌کردند و در سلطنت برای خود شریکی نپذیرفتند. او از امیرنشین‌های آناتولی شکایت کرده بود که با مصر متحد شده‌اند. شاهرخ در سال ۸۲۳ق/۱۴۲۰م هم در نامه‌ای که از قراباغ فرستاد، از لشکرکشی خود به آذربایجان و مجادلاتش با قراقویونلوها با تمام جزئیات سخن گفته است^{۳۵۷}. سلطان محمد هم ضمن پاسخ اعلام کرد که در صورتی که اسکندر قراقویونلو وارد آناتولی شود، با وی مقابله خواهد کرد. پس از فوت سلطان محمد و آغاز سلطنت پسرش مراد [دوم] آنچه بر روابط عثمانی - تیموری تأثیر گذاشت، قراقویونلوها و لشکرکشی‌های شاهرخ به آذربایجان بود. شاهرخ در جنگ سلماس قراقویونلوها را

شکست داد و با گشودن راه آناتولی و سوریه هم عثمانیان و هم مملوکان را رنجانید. در طی سومین لشکرکشی شاهرخ به آذربایجان، اسکندر قراقویونلو از مقابل او فرار کرد و از طریق ارزروم به جانب غرب گریخت. شاهرخ با اعزام سفرایی نزد حکمرانان عثمانی خواستار عدم حمایت از اسکندر شد. بهرغم درخواست شاهرخ، اسکندر بیک قراقویونلو تا توقات رفت و زمستان را در «غاز اوا» گذراند. احتیاجات اسکندر را بنا به دستور مراد دوم، یورگوچ پاشا تأمین می‌کرد. حدود فصل بهار افراد تحت فرماندهی اسکندر آن حوالی را غارت کردند. پادشاه عثمانی نیز امور بیک را به آنجا فرستاد تا اطلاع دهد که شاهرخ به خراسان بازگشته است و از آنان خواست تا به سرزمین خود آذربایجان برگردند. اسکندر بیک و همراهانش بی‌آنکه مخالفتی کنند، بازگشتند.

شاهرخ در سال ۸۵۷ق/۱۴۵۳م برای آق‌قویونلوها، ذوالقدری‌ها و قرامان اوغلوها و عثمانیان، خلعت فرستاد. پوشیدن این خلعت‌ها به معنی به رسمیت شناختن حاکمیت شاهرخ بود. پوشیدن خلعت ارسالی شاهرخ از جانب سلطان مراد دوم حتی در یک مجلس کوچک، موجب ناخشنودی سلطان مصر شد.

در مناسبات تیموریان - عثمانیان در دوره سلطان مراد دوم مسئله آل قرامان موضوع مکاتبات بین دو طرف گردید. امیرنشین قرامان با فعالیت عثمانیان برای ایجاد وحدت سیاسی در آناتولی، مخالفت کرد. جنگ با آل قرامان به سبب اتحاد با دولت‌های مسیحی علیه یک دولت مسلمان، با گرفتن فتوایی از رهبران چهار مذهب اهل تسنن جایز شناخته شد.^{۳۵۸} رفتار امیرنشین آل قرامان در سال ۸۳۲ق/۱۴۲۹م طی نامه‌ای به اطلاع شاهرخ رسید.^{۳۵۹} شاهرخ به مراد دوم اطلاع داد که آل قرامان و فرزندان قرایولوک عثمان در اطاعت از وی کوتاهی نکرده‌اند و مصریان علیه آنها به دسیسه برخاسته‌اند و در صورتی که شهرها و بلاد آنها تخریب شود، او نیز مقابله به مثل خواهد کرد.^{۳۶۰} علاوه بر موضوع آل قرامان، میان طرفین باز هم مکاتباتی صورت گرفت. آمد و رفت سفراء، نامه شاهرخ مبنی بر دوستی و صداقت و نامه سلطان مراد دوم مبنی بر فعالیتش در روم‌ایلی و اعزام عیسی عباسی به عنوان سفیر، در منشآت فریدون بیک موجود است.^{۳۶۱} سلطان مراد دوم همراه با سفیر، چهل غلام با اسلحه

کامل و ده اسیر غیرمسلمان هم فرستاد^{۳۶۲}. در دوره سلطنت طولانی مدت شاهرخ، در حکومت عثمانیان تحولی روی داد. سلطان مراد دوم به نفع پسرش محمد [دوم = فاتح] کناره‌گیری کرد. در دوره سلطان محمد دوم رابطه عثمانیان و تیموریان دوستانه‌تر شد. او پس از پیروزی بر اوزون حسن آق‌قویونلو جریان را به اطلاع میرزا حسین بایقرا رساند. نشانه‌های دوستی میان میرزا حسین بایقرا و سلطان بایزید دوم را هم در نوشته‌های موجود در منشآت السلاطین می‌توان دید.

پس از مناسبات و روابط سیاسی، می‌توان از مناسبات علمی و فرهنگی میان دو سرزمین که بیشتر از مناسبات سیاسی بود، سخن گفت. در دوره امپراتوری عثمانی علمایی که در آناتولی پرورش یافته بودند، برای ارتقای علمی خود به مراکز اسلامی شرق رفتند. بدین ترتیب شخصیت‌های مثل قاضی‌زاده رومی، علاءالدین علی فناری (فنی)، عبدالواسع بن خیرالدین خضر، عبدالله الهی، پیرمحمد، الیاس رومی و محی‌الدین محمد به قلمرو تیموریان سفر کردند و به تحصیل علم پرداختند. به همان ترتیب، بعد از به هم خوردن استقرار سیاسی در آسیای مرکزی، تعداد زیادی از علما و صوفیان وارد آناتولی شدند. علی قوشچی، سید علی عجمی، فتح‌الله شروانی، علاءالدین علی سمرقندی، حیدر هراتی، علاءالدین علی طوسی، سراج‌الدین محمد بن عمر حلبی، و نیز افراد زیاد دیگری به سرزمین عثمانیان کوچ کردند. در میان آنان به‌ویژه علی قوشچی در جهان و حیات علمی عثمانیان جایگاه ویژه‌ای دارد. قاضی‌زاده رومی هم به‌رغم آنکه در سمرقند فوت کرد، از دانشمندانی است که در فرهنگ عصر عثمانی تأثیر بسیار داشت و آثارش به عنوان کتاب درسی در مدارس تدریس می‌شد.

بخش دوم: تشکیلات و نهادهای عصر تیموری

۱. تشکیلات سیاسی و اداری

ترسیم تشکیلات دوره تیموریان چندان آسان نیست. منابع دوره تیموری چون بیشتر به لشکرکشی‌های تیمور و حوادث سیاسی پرداخته‌اند، چندان درباره تشکیلات اداری سخن نگفته‌اند. با این‌همه بررسی و ارزیابی برخی اطلاعات

موجود در آن منابع، سازمان اداری و اجتماعی این عصر تا حدی قابل تصور است.

با آنکه در عصر تیموری رسوم و آداب چنگیزی تا حدی هنوز مجری بود، ولی سنت‌های اداری و اجتماعی ایرانی و اسلامی هم سخت نیرومند بود و سازمان‌ها و نهادهای مختلف مبتنی بر همه این سنن و قواعد اداره می‌شد. البته باید گفت قلمرو تیمور وارث حکومت‌های عباسی و سلجوقی و خوارزمشاهی و قراخانی و غزنوی بود که جملگی براساس دیوانسالاری ایران و مبانی اسلامی حکم می‌راندند. همین سنن به دوره تیموری هم راه یافت و در کنار یاسای چنگیزی دو رکن اساسی سازمان اداری و اجتماعی این عصر گردید. به موجب یاسای چنگیزی که تیمور هم به آن احترام می‌گذاشت مقام خانی فقط سزاوار چنگیزیان بود؛ گرچه در ادوار پس از ضعف مغولان، این خان‌ها عملاً قدرتی نداشتند^{۳۶۳} و فقط برای تحصیل نوعی رسمیت و مشروعیت توسط حاکمان و فرمانروایان نیرومند بر تخت خانی می‌نشستند. این شیوه مخصوص تیمور نبود ولی دولتی که او تأسیس کرد و قدرت و سطوتی که او یافت، فکر حق فرمانروایی برای چنگیزیان را درهم ریخت و جانشینانش خود را به کلی مستقل از اولوس مغولان می‌دانستند؛ در حالی که تیمور به نام سیورغتمیش و سپس محمود خان سکه ضرب می‌کرد و خود را فقط امیر می‌نامید^{۳۶۴}. انتصاب سیورغتمیش بر منصب خانی سبب شد تا تیمور در سطحی گسترده حمایت نظامی و سیاسی قبایل مغول را به دست آورد^{۳۶۵}.

تیمور همچنین توانست خود را به عنوان امیر مسلمانان، رهبر ترک‌ها و داماد مغول‌ها تثبیت کند. پشتیبانان وی وابسته به هر یک از این سنت‌ها که بودند، در چهارچوب نظامی که او به وجود آورده بود، نزد او جایگاهی یافتند؛ اما خود تیمور از اینکه خود را فقط از آن یکی از آنها بداند، اجتناب می‌کرد. به این ترتیب، این سه عنصر تحت رهبری تیمور سامان‌دهی و سازمان‌دهی شد. تیمور طی دوره فرمانروایی اداره سرزمین‌هایی را که تصرف کرده بود، به پسران و نوادگانش واگذار کرد. هنگام انتخاب آنان برای اداره آن مناطق از قرار دادن و همراه کردن امرای با تجربه و مطمئن نزد آنان نیز باز نمی‌ماند. تیمور ضمن جلب حمایت امرا، از سویی نیز با استفاده از

عنصر ایرانی در بوروکراسی دولتی قدرت امرا را با عنصری دیگر تعدیل می‌کرد. سخن گفتن دربارهٔ عنصر ایرانی که به‌ویژه در تصمیم‌گیری‌ها مؤثر بودند، دشوار است، اما آنچه مهم است نقش مهم آنها در بوروکراسی و امور مالی بود که برای تنظیم و اداره آن مأمور و موظف می‌شدند.

به‌هرحال شاهرخ مجبور نشد «خانی» را هر چند پوشالی تعیین کند. او در سکه‌هایش خود را «سلطان اعظم»^{۳۶۶} می‌خواند اما منابع از او با عنوان «خاقان سعید» یاد کرده‌اند.^{۳۶۷} او حاکمیت و مشروعیتش را مبتنی بر سنت‌های اسلامی می‌دانست و وارد جر و بحث‌های «خان» شدن و «خانیت» نمی‌شد. اما این ادعا که حکومت تیموری از یاسا یا ساختار سنتی کاملاً جدا شد و تنها وابسته به سنت‌های اسلامی بود^{۳۶۸}، درست به نظر نمی‌رسد.^{۳۶۹} امرای شاهرخ هم‌چنان نفوذ داشتند. در معزالانساب از امرایی که در دورهٔ شاهرخ مؤثر بودند، تحت عنوان دیوانیان یاد شده است؛ درحالی‌که در همان منبع، از امرای تیمور زیر عنوان «امرای تواجی» سخن رفته است. همهٔ امرایی که از تیمور پشتیبانی می‌کردند و در زمان وی قدرت داشتند، در دورهٔ شاهرخ نیز در رأس امور بودند. شاهرخ قصد درهم شکستن یا محدود کردن قدرت امرا را نداشت و درصدد خان شدن نیز برنیامد. اما در خلال سلطنت او، پسرش الغ بیک که حاکم ماوراءالنهر بود، به سبب هم‌مرز بودن با مغول‌ها، همان‌گونه که از لقب و عنوان «گورکان» استفاده می‌کرد، به تعیین سنتی یک خان پوشالی هم برخاست. ناگزیر شدن الغ بیک به این کار برای حفظ سرزمین‌های تحت حاکمیتش در این منطقه در مقابل مغول‌ها و ازبک‌ها، شایان توجه است. در این دو منطقه (سرزمین مغول‌ها و ازبک‌ها) ساختار طایفه‌ای و سنت‌های کوچ‌نشینی ادامه داشت. از این‌رو، الغ بیک در سمرقند خانی را که تقریباً گویی زندانی است، بر تخت نشاند. در خاندان تیموری، دورهٔ سلطنت سلطان ابوسعید، از نظر سنت سیاسی، دوره‌ای مهم به شمار می‌رود. در دورهٔ سلطنت او در کنار عنصر قبایل، گروه دیگری که در شهرها زندگی می‌کردند و آنها را اقطاب صوفیه می‌نامیدند و معرف و شاخص سلطنت بودند. به طوری‌که جلوس این فرمانروا بر تخت سلطنت در سایهٔ این گروه صورت گرفت. علاوه بر آن، ملاقات و مذاکره‌ای که میان ابوسعید و خان مغول یعنی یونس خان صورت گرفت را

باید نشان‌دهنده تحولی در سنت سیاسی دانست. بنابر آنچه که در تاریخ رشیدی آمده است، سلطان ابوسعید با حمایت از یونس خان، او را از عراق برای فرستادن انتصاب بر منصب خانی مغول‌ها باز آورد. ابوسعید به یونس خان خاطر نشان کرد که «در نخستین لشکرکشی امیر تیمور، امرا از او اطاعت نکردند، و تیمور می‌توانست همه آنها را به قتل برساند، ولی با این عمل قدرت خود را به ضعف می‌کشاند. فرماندهان خواهان خانی بودند تا از او اطاعت کنند. از این‌رو تیمور، سیورغمیش خان را به عنوان خان تعیین کرد. امرا و فرماندهان بدین ترتیب به تیمور وابسته شدند. تمامی فرمان‌ها به نام «خان» صادر و منتشر می‌شد. ولی امیر تیمور او را تحت کنترل و نظارت خود داشت و پس از سیورغمیش، محمود خان بر آن منصب نشست. قدرت این خان‌ها تا زمان الغ بیک ظاهری بود. ابوسعید همچنین تصریح کرد که از زمانی که بر تخت سلطنت جلوس کرده است، به سبب استحکام قدرتش، نیازی به وجود «خان» ندارد. از این‌رو، یونس خان را به عنوان تیولدار مطیع خود به میان مغولان فرستاد و یونس خان نیز با جان و دل این شرایط را پذیرفت^{۳۷۰}. سلطان ابوسعید لزومی ندید که «خان» تعیین کند؛ اما در فرمان‌ها و سکه‌هایش از عنوان «گورکان» استفاده می‌کرد^{۳۷۱}. ابوسعید سلطنتش را مدیون دو عنصر بود: یکی اهل تصوف به رهبری عبیدالله احرار و دیگری قبیله ارغون که گرچه در دوره تیمور و شاهرخ اهمیتی نداشت، ولی در دوره ابوسعید در اداره امور حکومت، در مهم‌ترین مسائل، امرایی از این قبیله نقش داشتند^{۳۷۲}. به‌رحال فرزندان تیمور نیز، همچون پدر، حکومت شهرهای قلمرو خود را میان فرزندان خود تقسیم می‌کردند. چنان‌که شاهرخ هم ماوراءالنهر را به الغ بیک و فارس را به ابراهیم میرزا واگذار کرد. سلطان حسین بایقرا و سلطان ابوسعید نیز همین شیوه را پیش گرفتند. این شاهزادگان در منطقه حکمرانی خود و به صورت نیمه‌مستقل عمل می‌کردند و حق مکاتبه و تماس با دولت‌های دیگر را هم داشتند و تا زمانی که اقدام به شورش نکرده، یا در حکمرانی با عدم موفقیت روبه‌رو نشده بودند، بر منصب خود می‌ماندند. اما در صورت شکست در اداره امور یا عصیان، نه تنها خود او بلکه دیگر افراد مسئول در اداره منطقه نیز مجازات می‌شدند.

شاهزادگانی که از نسل تیمور بودند، به سبب وابستگی‌شان به خاندان حاکم، تعلیم و تربیت ویژه‌ای می‌یافتند. کودکی که قرار بود از همسر یکی از اعضای خاندان به دنیا آید، هنگام نزدیک شدن زمان زایمانش به دربار (کاخ) آورده می‌شد. پس از زایمان، طفل را از مادرش جدا می‌کردند به مادر رضاعی می‌دادند و تحت نظر یکی از بانوان دربار تربیت می‌شد. چون به سن معینی می‌رسید، اگر پسر بود، اتابکی برایش تعیین می‌شد. شاهزادگان علاوه بر زبان مادری (ترکی) زبان‌های فارسی و عربی نیز فرا می‌گرفتند. بایسنقر میرزا به این زبان‌ها شعر نیز می‌سرود. الغ بیک علاوه بر زبان‌های مذکور، زبان مغولی و اندکی نیز زبان چینی می‌دانست^{۳۷۳}. همان‌گونه که برای فرزندان ذکور اتابک تعیین می‌شد، برای دختران نیز مربیانی تعیین و به آموزش آنان نیز اهمیت داده می‌شد.

هر یک از شاهزادگان وابسته به خاندان در امر سلطنت حقی مشابیه و یکسان داشتند. یعنی همه آنها صاحب حق فرمانروایی بودند. این مسأله هر چند موجب مجادلات جانشینی می‌شد، اما حکومت را هم پویا و متحول نگاه می‌داشت. با توجه به احتیاجات جامعه و الویت‌های آن نامزدهای گوناگون می‌توانستند وارد عمل شوند. هر یک از این شاهزادگان در صورتی که می‌توانست حمایت اطرافیان را به دست آورد، بر مسند قدرت می‌نشست.

در دوره تیموری، تشکیلات مرکزی و نظامی با مرزهای قاطع از یکدیگر جدا نبودند. برخی از وظایف و مسئولیت‌ها هم ساختار نظامی و هم ماهیت اداری داشتند. مهم‌ترین نهاد حکومت بعد از شخص حاکم بزرگ، دیوان بود که از آن با عنوان دیوان اعلی یا دیوان بزرگ یاد شده است که مرکب بود از امرای عالی رتبه و نوعی مجلس مرکزی به شمار می‌رفت. مرکز اداره حکومت همین دیوان یا مجلس بود. همه تصمیم‌های نظامی و اداری در این دیوان اتخاذ می‌شد. آغاز فعالیت‌های چنین دیوانی به اوایل استیلای تیمور باز می‌گردد. تیمور در زادگاهش «کش» بناهای بزرگ ساخت و از جمله دیوانخانه‌ای بزرگ و در دو سوی راست و چپ آن برای امرای تواجی^{۳۷۴} دو دیوانخانه کوچک‌تر ساخت. برای نشستن مراجعان و اربابان کار هم در سمتی از این دیوانخانه ساختمان‌های کوچکی بنا کرد^{۳۷۵}. امرای دیوان به اتفاق فرمانروا

در اداره حکومت سهیم بودند. آنان نادرستی‌ها و سوءاستفاده‌ها را بررسی می‌کردند.^{۳۷۶} آنچه لازمهٔ مقابله با عصیان‌ها و حملات بود، انجام می‌دادند. امرای دیوان درعین حال با مناصب نظامی خود، متمایز بودند. در واقع در حکومت تیموری تشکیلات نظامی و غیرنظامی کاملاً متداخل بود.

همچنان که فرمانروای بزرگ خود دیوانی داشت، شاهزادگان حکمران در مناطق مختلف نیز دارای تشکیلاتی مشابه بودند، ولی از امرای کمتری در مجلس خود سود می‌بردند.^{۳۷۷} بدین ترتیب همانند شاهزادگان حکمران مناطق و ایالات، شهرها نیز خود دارای دیوانی بودند.

اصطلاح دیوان هم به معنی مجلس و هم اداره و دفتر کار معمول بود. همان گونه که در اداره و دفتر وزرایی که با امور مالی سر و کار داشتند نیز دیوان نامیده می‌شد و این وزرا را «صاحب دیوان» می‌گفتند. در معزالانساب وظایف و وظیفه‌دارانی که در دوره تیموریان اسامی آنها ذکر شده عبارتند از: دیوانیان (امرا)، تواجیان، نویسندگان ترک، نویسندگان تاجیک، یارغوچی، یورتچیان، صدور، مهرداداران، یساولان، بهادران، بکاوولان، صوجیان، بارسچیان (برسچیان)، قوشچیان، آختاچیان. آنچه در اینجا شایان توجه است، مشابه نبودن عنوان وظیفه‌داران در زیر نام هر فرمانرواست. یعنی در زیر نام برخی شاهزادگان، نام نویسندگان ترک ذکر اما تحت عنوان خاص نیامده؛ در برخی نیز این مأموریت و وظیفه اصلاً ذکر نشده است. در فهرست وظایف برخی از مسئولان حکومت، نام و عنوان مأمورانی نظیر آختاچی، بارسچی، بکاوول اصلاً وجود ندارد. این مسأله را می‌توان به صورت تغییرات تشکیلات با توجه به نیازهای آن و نیز نسبت به زمان و مناطق مختلف تعبیر و تفسیر کرد. وظایف و مأموریت‌هایی را که می‌توان آنرا ثابت دانست. به شرح زیر قابل رده‌بندی است. وجود بعضی منصب‌ها که در معزالانساب نیامده، از منابع دیگر به دست می‌آید.

کاتبان ترک

اینان که عنوان «بخشی» داشتند و زبان «اویغوری» و مغولی می‌دانستند مأمور

نگارش و ثبت و ضبط مکاتبات دیوان اعلی و تصمیمات آن بودند. تنظیم فهرست نام سپاهیان نیز از وظایف آنان بود.^{۳۷۸} همه کسانی که در معزالانساب نویسندگان ترک خوانده شده‌اند، عنوان بخشی داشتند. مثلاً در دوره سلطنت شاهرخ نام سه تن از آنان، طغانشاه بخشی، بایانتو (بیانتو) بخشی و سلطان بایزید بخشی بوده است.^{۳۷۹} واژه بخشی از «بخشوی» سنسکریت گرفته شده است و در دوره امپراتوری اوغورها در مورد راهبان بودایی به کار می‌رفته است. در دوره چنگیز خان به معنای «کاتب» مورد استفاده قرار گرفت اشاره به کسانی بود که با زبان و آداب و رسوم و سنت‌های ترک‌های باستان آشنایی داشتند.^{۳۸۰}

کاتبان تاجیک (وزراء)

این عنوان در منابع، در مورد کسانی به کار رفته است که به عنوان بیتکچی و کاتبان و صاحب‌دیوان به کار اشتغال داشتند.^{۳۸۱} صاحبان چنین عنوانی، مأموران و کسانی بودند که تمام مسائل و امور مالی را ثبت می‌کردند. وزرا در امور محاسبه می‌بایست صاحب دانش و اطلاعات می‌بودند. وزیر دوره تیموری، وزیری قدرتمند که بلافاصله بعد از فرمانروا قرار گیرد، نبود. البته آنان از طرف فرمانروا منصوب یا عزل می‌شدند. به عنوان نشان وظیفه و مسئولیت خویش، خلعت می‌پوشیدند و مهر مخصوص داشتند و به اتفاق عمال دیوان هر روز به انجام وظیفه می‌پرداختند. اینان در کنار فعالیت‌های عمرانی، همه امور مربوط به مالیات‌ها و امور مالی را زیر نظر داشتند و به این سبب از اهمیت و اعتبار خاصی برخوردار بودند.

تواجیان

کسانی را که آنان به اموری نظیر گردآوری سپاه، تنظیم اردو، تقسیم غنائم، ترتیب مراتب و مراسم رژه در مقابل فرمانروا می‌پرداختند، تواجی می‌نامیدند. تیمور در سال یک وقت هشت نفر را یکجا به عنوان تواجی منصوب کرد. به نظر می‌رسد که آنان صاحب نفوذی گسترده بودند.^{۳۸۲}

مهردار

نگاه‌دارنده مهر سلطنتی را می‌گفتند و مهم و محترم بود. مثلاً شاه ملک مهرداد تیمور فرماندهی واحد ویژه‌ای را نیز برعهده داشت. با این حال پی بردن به اینکه مهرداد چه وظایف دیگری داشت مشکل است.^{۳۸۳} ابوسعید سه مهرداد داشت و مهرهایی که در دست هر یک بود، با دیگری تفاوت داشت. امیر سلطان بایزید اوغلان، مهر پروانه، مهر برات و مهر چهار سو داشت. امیر حاج محمد ابراهیم، مهر بزرگ و امیر شیخ محمد بکاوول مهر لَلا (قرمز) را داشت.^{۳۸۴}

یارغوجی

عنوانی است برای نوعی داور^{۳۸۵}. در خوارزم قاضی و یارغوجی به اتفاق به شکایات و جرائم رسیدگی می‌کردند. مفهوم یارغو (یرغو) همواره در ارتباط با مسائل سیاسی و اداری به کار می‌رفته است.^{۳۸۶} کلاویخو که به عنوان سفیر نزد تیمور آمده بود، در این مورد اطلاعاتی روشن به دست می‌دهد. به گفته او تیمور زمانی که عازم لشکرکشی بود، قاضیان را با خود می‌برد. برخی از قاضیان به مسائل جنایی می‌پرداختند و برخی نیز به مسائل و امور پولی و مالی و شکایات و اختلافات مربوط به مأموران حکومت رسیدگی می‌کردند. بنا به نوشته کلاویخو، تیمور هر جا که خیمه و خرگاهی را برپا می‌داشت، مأموران بی‌درنگ سه چادر بزرگ برپا می‌کردند و همه گناهکاران و بازداشت‌شدگان را به آنجا می‌آوردند تا محاکمه شوند. یارغوجی یا قاضی پس از رسیدگی به شکایات تصمیم‌گیری می‌کرد. حکمی که اینان صادر می‌کردند، به اطلاع تیمور می‌رسید و آنگاه حکم اجرا می‌شد. حکم صادره از طرف یارغوجی یا قاضی را کاتبی می‌نوشت و این نوشته‌ها در دفتری ثبت می‌شد. پس از ثبت حکم صادره، حاکم آنرا در دفتر مهر می‌کرد. مأموری دیگر محتوای این دفتر را به دفتر خود منتقل می‌کرد و یارغوجی یا قاضی این دفتر را نیز مهر می‌کرد. بعد از آنکه احکام بدین شکل ثبت می‌شد، دفتر را نزد تیمور می‌بردند و با مهر تیمور ممهورش می‌کردند. بر روی مهر تیمور عبارت: «این حق است» دیده می‌شد. هر قاضی یا یارغوجی، کاتبی داشت که به امور ثبت می‌پرداخت.^{۳۸۷} همچنین در منابع

آن دوره دعوی قابل رسیدگی نام قاضیان در زمره سرآمدان و ارکان شهر ذکر می‌شد. در شهرهایی که یارغوجی نبود، کار محاکمه را قاضیان انجام می‌دادند. به نظر می‌رسد که یارغوجی‌ها اکثراً به حقوق عرفی می‌پرداختند.

یساول

یساول در اردو، امور مربوط به نگهبانی را انجام می‌داد. همچنین صفوف را در اردو نیز عموماً یساول‌ها نظم می‌دادند.^{۳۸۸}

یورتچی

یورتچی‌ها مأمورانی بودند که محل اتراق و نزول اردو را تعیین می‌کردند. در لشکرکشی‌ها تعیین اردوگاه و محل برپایی خیمه و خرگاه فرمانروا و وظیفه یورتچی^{۳۸۹} بود.

قورچی

قور به معنی سلاح است.^{۳۹۰} برای تأمین سلاح و ابزار نظامی، جباخانه یا قورخانه وجود داشت. اداره قورخانه زیر نظر قور بیک بود. تیمور در سمرقند کاخی موسوم به گوک‌سرای (کاخ آسمان) ساخت که در آنجا همان‌گونه که از خزانه نگهداری می‌شد، از سلاح‌ها نیز مراقبت می‌گردید.^{۳۹۱}

قوشچی

مسئول نگهداری و پرورش حیوانات شکاری بود. بابر در مورد پرندگان شکاری، پرنده‌بازی و پرنده‌داری اطلاعات زیادی به دست داده است. می‌توان گفت که پرورش پرنده شکاری در این دوره به عنوان تفریح و ورزش بسیار رایج بود.^{۳۹۲} در عصر فرمانروایی تیمور به چنین وظیفه و وظیفه‌داری در معزالانساب اشاره نشده است. در دوره سلطنت شاهرخ از بارسچیان یاد شده است که در کنار قوشچیان مأمورانی بودند که به‌هرحال با شکار سروکار داشتند.

بکاوول

مأموری که بر غذاها نظارت می‌کرد و مانع استفاده از مواد مضر بود، بکاوول نام داشت. مقام بکاوول‌گری از باوچی یا آشپز بالاتر بود^{۳۹۳}.

اختاچی

مسئول اسب و آخورهای فرمانروا بود. در *معزالانساب* در بخش مربوط به تیمور عنوان اختاچیان وجود ندارد. اما از وجود امرایی نظیر ارغونشاه اختاچی و عادل اختاچی اطلاع در دست است که در دوره تیمور می‌زیسته‌اند^{۳۹۴}.

پروانچی (پروانه‌چی)

دولت‌شاه سمرقندی در *تذکرة الشعرا* می‌نویسد: حسین بایقرا ۵۰۰ دینار سکه طلا به شاعری عطا فرمود، ولی پروانچی آنرا ۲۰۰ دینار نوشت. شاعر گفت مگر در زبان ترکی ۵۰۰ سکه طلا به معنی ۲۰۰ دینار است؟ حسین بایقرا در همان مجلس یک‌هزار دینار نقد به شاعر پرداخت^{۳۹۵}. و در وقایع‌نامه بابر این اصطلاح به معنی مأمور نوشتن فرمان‌های فرمانروا و ابلاغ آن فرمان‌ها آمده است^{۳۹۶}.

علاوه بر عناوین و مقام‌هایی که در فوق اشاره شد، برخی مأموران و مسئولان دیگر هم در اداره دولت صاحب نفوذ و مؤثر بودند^{۳۹۷}؛ مانند صدر، نقیب‌النقبا و شیخ‌الاسلام. در بین آنها مقام صدر در *معزالانساب*، نه تنها در زیر نام تیمور، بلکه در زیر نام برخی از شاهزادگان نیز آمده است و آن مقامی بود که بیشتر علما انجام آنرا بر عهده می‌گرفتند. یکی دیگر از مسئولیت‌ها و مقام‌ها که باید درباره‌اش توضیح داد و متفاوت با مقام و مسئولیت‌هایی بود که بالاتر به آنها اشاره شد، مقام داروغگی است.

این مقام که در همه حکومت‌های خلف چنگیز خان وجود داشت، در دوره تیموریان نیز به موجودیت خود ادامه داد. اما نمی‌توان گفت که داروغگی دوره تیموریان همانند داروغگی در حکومت‌های پیشین بود. داروغه نخستین مقام جغتایی بود که به مناطق تازه تصرف شده فرستاده می‌شد. حتی حکومت‌های بسیار کوچک و سلسله‌های بومی و محلی از تیمور می‌خواستند تا برای مناطق تحت نفوذ و حاکمیت آنها داروغه

تعیین کند، و این نشان به رسمیت شناختن حاکمیت موجود بود. سازمان داروغگی با مأموریت‌ها و وظایف متفاوت تشکیلاتی با قدرت بسیار زیاد بود. داروغه با نظارت بر ایجاد نظم، گردآوری سپاه، نظارت و حفظ نیروهای بومی، تشویق به رونق کشاورزی، تأمین رفاه شهرها، انتظام امور مالی شهرها، مسئولیت‌های بسیار بر عهده داشت. بنا به اطلاعاتی که منابع در ارتباط با داروغه‌هایی که پس از فوت تیمور برای فارس تعیین گردیدند، به دست داده‌اند، کلید دروازه‌های شهر، خزانه شهر و دفاتر رسمی شهر هم در اختیار داروغه بود. تحویل این سه مسئولیت به داروغه‌ها، نشانگر آن است که داروغگی اهمیت زیاد و جدی داشت و در ساختار محلی منطقه، صاحب موقعیت بالایی بود. داروغه‌ها وابسته به شخص فرمانروای بزرگ بودند. همه داروغه‌هایی که تیمور منصوب و تعیین کرد از یکی از این چهار گروه بود: یاران شخص تیمور؛ قبیله برلاس؛ قورچین (قورچین) یعنی واحد یا نیروهای ویژه محافظ فرمانروا؛ رهبران بومی خراسان و مازندران. داروغه‌ها اکثراً از میان قورچین‌ها انتخاب می‌شدند. تیمور تعداد کمی نیز از اعضای خاندان‌های حاکم بومی هر محل برای مناطق دور از سرزمین‌های اصلی و مادری‌شان، به عنوان داروغه برگزید تا از قدرت‌گیری آنان جلوگیری کند. قدرت داروغه‌ها از چند طریق محدود می‌شد. آنها هم مانند مأموران و مسئولان دیوان توسط شخص فرمانروا یا اعضای دیوان وی مورد بازرسی و بازرسی قرار می‌گرفتند و مجازات می‌شدند. نیروی نظامی که داروغه‌ها سازمان می‌دادند، همچون گستره فعالیتشان محدود بود. غیر از سرکوب عصیان‌های محلی، یا تأمین امنیت، کار دیگری از آنان ساخته نبود. داروغه‌ها عموماً تحت نظر سایر مقام‌های بالاتر در جنگ‌ها هم شرکت می‌کردند.^{۳۹۸}

۲. تشکیلات نظامی

در دوره تیموریان رده‌بندی نظامی بر پایه تقسیمات ده‌گانی قرار داشت. این شیوه باقی‌مانده از دوره «هون»ها است که سپس در همه حکومت‌های ترک مورد استفاده قرار گرفت. چنگیز خان نیز در قوریلتایی که در ۶۰۲ق/۱۲۰۶م تشکیل داد، این نظام را پذیرفت. بنابر این تقسیمات، اردو در مفهوم اصلی خود، «از تومان» (ده هزار نفر)،

«هزاره»، «صده» و «دهه» تشکیل می‌یافت. اردو هنگام حرکت و جنگ متشکل از مرکز (قلب)، شاخه راست (برانغار)، شاخه چپ (جوانغار)، منقلای (پیشقراول)، آرتچی و چاقداول بود. تیمور این تقسیمات قدیم را تا حدی گسترش داد. هنگام لشکرکشی، تواجیان با فرستادن مأمورانی به هر طرف، گردآمدن سپاه و سربازان را اطلاع می‌دادند.^{۳۹۹} موقع لشکرکشی برای جمع‌آوری اطلاعات از مأموران مخصوص و «قجرچی» یعنی راهنما استفاده می‌شد. در لشکرکشی‌ها، امرای مأمور اجرای فرامین نظامی از «مین‌باشی» (فرمانده هزار نفر) و «یوزباشی» (فرمانده یکصد نفر) دستور اجرا نیز می‌گرفتند که آنها «موچلکا» می‌نامیدند. هرکس در جنگ موجب شکست می‌شد، حتی فرماندهان و امرا، مورد بازجویی قرار می‌گرفت و مقصران به موجب یاسا مجازات می‌شدند. در مورد تعداد و شمار سپاهیان باید گفت که در زمان تیمور بزرگ‌ترین اردویی که جمع‌آوری شد، ۲۰۰ هزار نفر بود. در لشکرکشی به آسیای صغیر از وجود اردویی ۱۵۰ هزار نفری سخن رفته است که بخش جنگاور و مهاجم آن ۲۵ تا ۳۰ هزار نفر بود.^{۴۰۰} علاوه بر ترک‌ها و مغول‌ها که عنصر اصلی اردو را تشکیل می‌دادند، از ایرانی‌ها نیز با عنوان «لشکر تاجیک» تا حدودی به عنوان سپاهی استفاده می‌شد. در اردو گروه‌های پیاده نظام و سواره نظام وجود داشت. در کنار جنگاوران، گروه «استحکامیان» که آنها را «چخورقان» می‌نامیدند، هم بودند که به نظر می‌رسد از وجود آنان در محاصره‌ها استفاده می‌شد. آنها به کارهایی نظیر سوراخ کردن دیوار، چاه‌کندن و نقب‌زدن اشتغال می‌یافتند.^{۴۰۱} در اردو همچنین گروهی تحت عنوان «یاساقچیان» که مأمور ایجاد نظم و تأمین امنیت و راهداری در اردو بودند، وجود داشتند.^{۴۰۲}

از سلاح‌های رایج، تیر و کمان، شمشیر، سپر، نیزه و آلات و ادوات محاصره بود. ادواتی مانند قوبوغرا^{۴۰۳}، چپر^{۴۰۴}، گاوسپر، ثور^{۴۰۵}، نام سلاح‌هایی است که در منابع از آنها نام برده شده است. برای تأمین سلاح و آلات جنگی اردو، جبهه خانه یا قورخانه‌ای وجود داشت که فرماندهی آن در دست قور بیک بود. در نخستین لشکرکشی شاهرخ به آذربایجان، در قورخانه، ۳۰ هزار عدد سلاح وجود داشت و شاهرخ دستور داده بود ۱۰ هزار سلاح دیگر تأمین و تدارک دیده شود.^{۴۰۶}

در لشکرکشی‌ها تأمین آذوقه و تجدید قوای اردو مسأله‌ای مهم بود. بنا به موقعیت محل، گاهی سربازان آذوقه خود را همراه می‌آوردند. علاوه بر آن برای تأمین احتیاجات در داخل اردو، به بازرگانان اجازه داد و ستد داده شده بود. در مناطقی که اردو از آنها عبور می‌کرد، خرید مواد و ارزاق مورد نیاز اردو و نیز از طریق غارت و شکار دسته‌جمعی هم رایج بود. چنان‌که وقتی تیمور در سال ۷۹۳ق/۱۳۹۱م علیه تقتمیش حرکت می‌کرد، به تواجیان دستور داده بود به موجب آداب و رسوم قدیم و جدید، ارزاق و آذوقه یک ساله هر سرباز اعم از پیاده‌نظام و سواره نظام اردو تأمین گردد. همچنین هر سربازی باید یک کمان و سه عدد تیر و یک تیردان، شمشیر و سپر و هر دو سرباز، یک رأس اسب، یک چادر، دو عدد بیل، یک کلنگ، یک داس، یک اره دستی، یک تبر، صد عدد سوزن، یک درفش، نیم من نخ، یک قطعه پوست و یک دیگ همراه داشته و هنگام بازرسی ناچار از نشان دادن آن باشد.^{۴۰۷}

۳. مالیه (تشکیلات مالی)

مهم‌ترین وظیفه وزیران و دیوانیان، رسیدگی به امور مالی بود. اینان مسائل مربوط به تیول‌های امرا را نیز ثبت و ضبط می‌کردند. حاجی غیاث‌الدین سالار سمنانی که در زمان تیمور دیوانی بود و در دوره شاهرخ وزیر شد، با رعایا با عدل و مدارا رفتار می‌کرد. اما در مورد امرا، ارکان دولت و نزدیکان شاهرخ شدت عمل نشان می‌داد. به‌ویژه در مورد اسناد مالی و مالیاتی برخی از امرای بزرگ بیشتر سخت‌گیری نشان می‌داد و هنگام ثبت تیول ترک‌ها، مالیات بیشتری می‌گرفت. بعضی از امرای بزرگ شکایت به شاهرخ بردند و وزیر گریخت. اما او را و تعدادی از دیوانیان را که در این کار دست داشتند، گرفتند و مصادره کردند و جملگی را کشتند.^{۴۰۸}

از منابع درآمد حکومت، به‌ویژه در دوره تیمور، غنائم نخستین و مهم‌ترین رقم را تشکیل می‌داد که با توجه به وسعت لشکرکشی‌ها می‌توان به اهمیت آن پی برد. گذشته از آن، درآمدهایی از محل جزیه، باج و عوارض مختلف هم به دست می‌آمد. در دوره‌های بعد از تیمور نیز متصرفات تیموری درآمد منظم داشت. غیر از جمعیت و مردم بومی، از کوچ‌نشینان نیز مالیات می‌گرفتند. مالیات تنها به صورت نقدی نبود، بلکه احشام و

محصولات را نیز شامل می‌شد.^{۴۰۹}

یکی از انواع مالیات‌ها طمغا بوده است. طمغا نوعی مالیات گمرک بود که گاهی سبب نزاع هم می‌شد. مثلاً عبداللطیف پسر الغ بیک این مالیات را در بلخ بی‌اطلاع پدرش ملغی کرد. در دوره ابوسعید هم بنا به تقاضا و خواسته عبیدالله احرار، این مالیات را در سمرقند و بخارا لغو کردند.^{۴۱۰} ابوسعید دستور داد فقط دو دانگ اصل به عنوان مالیات و آن نیز در سه قسط گرفته شود.^{۴۱۱} از دکان‌ها نیز هر چهار ماه یک بار نوعی مالیات اخذ می‌شد.^{۴۱۲} به نظر می‌رسد نوعی مالیات دیگر، مخصوص حیوانات، مثلاً مالیاتی تحت عنوان «پای گاوانه» هم وجود داشت. در موارد فوق‌العاده نوعی مالیات سرانه که در منابع تحت عنوان «عوارضات» آمده هم می‌گرفتند.^{۴۱۳} درآمدهای مالیاتی از هر نوع، در دفاتر مخصوص ثبت و ضبط می‌شد.

میرزا محمد نواده شاهرخ که به عراق فرستاده شد و در آنجا دست به عصیان زد، برای راضی نگه‌داشتن رعیت دستور داد دفاتر مالیاتی را معدوم کنند، و اعلام کرد هیچ‌کس حق طلب چیزی از دیگری ندارد و مردم از دست محصلان مالیاتی آزاد هستند. شکایت‌های مردم مبنی بر سوءاستفاده وزراء و دیوانیان در مالیات‌ها، در عزل پی‌درپی آنها تأثیر بسیار داشت. در دوره‌ای که امیر جلال‌الدین فیروزشاه در رأس دیوان اعلیٰ قرار داشت، دفاتر بلخ که تحت نظارت و اداره افراد و خویشاوندان وی بود به دستور شاهرخ مورد بررسی قرار گرفت و نتایج بررسی‌ها را به اتفاق میرزا محمد جوکی پسر شاهرخ به فرمانروا گزارش کرد. سوءاستفاده افراد جلال‌الدین فیروزشاه به اثبات رسید.^{۴۱۴} حادثه‌ای مشابه هم در هرات پیش آمد و سوءاستفاده‌ها آشکار شد. در واقع داروغه‌ها و محصلان مالیاتی مردم را تحت فشار قرار داده بودند. این حادثه به متون ادبی نیز راه یافت و بابا سودایی در این باره قصیده‌ای سرود و از اوضاع شکایت نزد شاهرخ برد.^{۴۱۵}

اعضای خاندان سلطنتی خزانه و درآمد شخصی داشتند. ارزش اموال و اقطاعات میرزا بایسنقر، ششصد تومان کپکی و شامل ولایات استرآباد، گرگان، دهستان، طوس، ابیورد، نسا، خبوشان، سمنان و از منطقه عراق، کاشان، نارستان و شبانکاره بود.^{۴۱۶} میرزا عبداللطیف، پسر الغ بیک، پیش از حضور در لشکرکشی پدر بزرگش شاهرخ،

برای حفظ چند هزار سکه طلای مصقلی و مقداری اشیاء زرین و سیمین و دویست تومان پول خود، آنها را در قلعه اختیارالدین گذارد^{۴۱۷}. پیداست که شاهزادگان حاکم بر مناطق و ایالات، مقداری از درآمدهای منطقه را برای خود برمی داشتند. حکومت مرکزی نیز خزانه‌ای داشت. این خزانه در زمان تیمور در «کوک‌سرای» واقع در سمرقند بود. خلیل سلطان پس از تیمور خزانه را میان نظامیان و مردم پخش کرد و چون شاهرخ سمرقند را گرفت خزانه را کاملاً خالی دید^{۴۱۸}. از دوره شاهرخ، خزانه در قلعه اختیارالدین هرات نگهداری می‌شد. پس از شاهرخ، میرزا علاءالدوله خزانه را میان اردو و مردم پخش کرد. دولت‌شاه سمرقندی می‌نویسد خزانه، علاوه بر ظروف طلایی و جواهرات و سایر اشیای قیمتی، شامل بیست هزار تومان نقد به صورت سکه‌های نقره بود^{۴۱۹}. تقسیم خزانه موجب بروز تورم و کاهش ارزش درهم و دینار شد^{۴۲۰}. در دوره ابوسعید، دست‌درازی به اموال دولتی گناه و جرمی بزرگ شمرده می‌شد و وزیران و دیوانیان اهل سوءاستفاده عزل می‌شدند^{۴۲۱}.

۴. فعالیت‌های عمرانی و فرهنگی و اقتصادی

تیمور در مقایسه با فرمانروایان مغول جغتای، به شیوه زندگی شهری نزدیک‌تر بود و البته آبادانی‌هایی که به دست او انجام گرفت فزون‌تر و مهم‌تر. اما لشکرکشی‌های او نیز چندان بزرگ و مشهور شد که فعالیت‌های عمرانی او را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. تیمور نه فقط به کشاورزی و تجارت توجه می‌کرد، بلکه از همه متصرفات خود صنعتگران و هنرمندان و استادکاران را گرد می‌کرد و به سمرقند می‌فرستاد. در تقسیم اسیران، معمولاً هنرمندان آنها را خود بر می‌داشت^{۴۲۲}. او تنها به ساختن بناها و تشویق صنعتگران بسنده نکرد، بلکه کشاورزی را هم با ایجاد ترعه‌ها بسیار رونق داد. در بلخ هم بناها و پل‌ها پدید آورد. بیشتر آثار عمرانی او در سمرقند ظاهر شد^{۴۲۳}. به گزارش بابر، تیمور در شهر کش هم بناهای بسیار ساخت. از آن جمله دیوانخانه‌ای بزرگ و مدرسه‌ای معتبر ایجاد کرد، زیرا نخست می‌خواست آنجا را تختگاه خود سازد^{۴۲۴}. بابر شرحی درباره بناهای سمرقند در عصر تیمور و الغ بیک، و سلطان محمد میرزا به خصوص باغ‌ها و کاخ‌ها و مدارس به دست داده است^{۴۲۵}. از جمله می‌توان به باغ

نقش جهان، باغ شمال، باغ بهشت و باغ دلگشا اشاره کرد. مثلاً باغ بهشت در غرب سمرقند در اصل خانه‌ها و باغ‌هایی بود که تیمور همه را خرید و باغی بزرگ با کاخی نو بنا کرد و آنرا باغ بهشت نامید^{۴۲۶}. تیمور شهرکی مسکونی هم در حدود سمرقند ساخت و آنرا دمشق نام نهاد^{۴۲۷} و قصباتی هم در اطراف سمرقند بنا کرد^{۴۲۸}. کاروانسرای که او در یزد ایجاد کرد هم از آثار مهم آن دوره است^{۴۲۹}. فی‌الجمله باید گفت که تیمور با آن کشورگشایی‌ها و لشکرکشی‌های سهمناک، ابداً از توجه به عمران و آبادی قلمرو خود باز نماند^{۴۳۰}.

عصر شاهرخ را باید دوره گسترش فعالیت‌های فرهنگی و عمرانی دانست. جز او شاهزادگان و امرایی چون بایسنقر و الغ بیک و ابراهیم میرزا و گوهرشاد بیگم و امیر فیروز شاه از بقیه برجسته‌ترند. هرات، شیراز، مشهد، سمرقند و بخارا از شهرهایی بودند که در این دوره بیش از دیگر شهرها از توجهات عمرانی و فرهنگی تیموریان بهره‌مند شدند^{۴۳۱}. مساجد و مدارس گوهرشاد در مشهد و هرات بس مشهور و مهم است. اسکندر میرزا هم در شیراز آبادانی بسیار کرد^{۴۳۲}.

بایسنقر میرزا علاوه بر منصب سیاسی و دیوانی در عصر شاهرخ^{۴۳۳}، از حامیان بزرگ دانش و هنر بود و اقامتگاهش به مرکز علم و ادب و هنر تبدیل شده بود و ماهرترین استادان این رشته‌ها در آن گرد می‌آمدند^{۴۳۴}. هرات که از سوی شاهرخ و جانشینان او تختگاه حکومت شد، به سرعت روی به پیشرفت و آبادی نهاد^{۴۳۵}. الغ بیک که بر سمرقند حکم می‌راند، دنبال فعالیت‌های جدش تیمور را ادامه داد و آثاری مهم چون مدارس و خانقاه و حمام و مسجد و باغ و به‌خصوص رصدخانه‌ای سخت معتبر در آنجا ساخت که بابر بسیاری از آنها را وصف کرده است^{۴۳۶}. الغ بیک، افزون بر آنکه بر قسمتی از قلمرو تیموری حکم می‌راند، خود مردی دانشمند هم بود^{۴۳۷}. فضای علمی سمرقند در این روزگار از نامه غیاث‌الدین جمشید کاشانی، ریاضی‌دان نامدار، به پدرش معلوم می‌شود^{۴۳۸}. در مدرسه و رصدخانه سمرقند ده‌ها تن از ریاضیدانان و منجمان برجسته فعالیت می‌کردند؛ البته گرد کردن این تعداد دانشمند خود کاری بزرگ بود. قتل الغ بیک، علاوه بر احوال سیاسی، اوضاع فرهنگی را هم دستخوش تغییر کرد و سمرقند از دوره شکوه خود جدا شد؛ گرچه فعالیت‌های

عمرانی توسط دیگر تیموریان ادامه داشت^{۴۳۹}. حتی ابوسعید میرزا هم، با آنکه غالباً در جنگ و گریز روزگار می‌گذراند، از توجه به بعضی جنبه‌های عمرانی، مانند توسعه کشاورزی غافل نبود^{۴۴۰}. از این رو به دستور او قرعه‌ها و آبراه‌ها ایجاد شد و پهنه بزرگی از اراضی شمالی هرات آباد گشت^{۴۴۱} و باغ‌ها و کشتزارهای بزرگ پدید آمد^{۴۴۲}. ابوسعید در ماوراءالنهر نیز همین شیوه را دنبال کرد. بعضی از ابنیه مهم هرات مانند آق‌سرای^{۴۴۳} و بازار چارطاق از ساخته‌های اوست^{۴۴۴}.

دوره سلطان حسین بایقرا از لحاظ ادبی بسیار غنی است. سلطان حسین خود مردی شاعر بود و شاعران و نویسندگان را حمایت می‌کرد. امیر علیشیر نوایی، ادیب و سیاستمدار برجسته که در واقع ادبیات جغتایی مرهون کوشش‌های اوست، از نزدیکان این فرمانروای ادیب به شمار می‌رفت. ابنیه‌ای که امیر علیشیر نوایی در قلمرو سلطان حسین ایجاد کرد، خود فهرستی بلند را تشکیل می‌دهد^{۴۴۵}.

تیموریان به تجارت نیز اهمیت می‌دادند. تیمور یک وقت از پادشاه فرانک‌ها خواسته بود تا هر دو طرف تسهیلاتی برای رفت و آمد تجار و داد و ستد تجارتی برقرار کنند^{۴۴۶}؛ و پیشتر اشاره شد که با ممالیک مصر و عثمانیان نیز چنین قراردادی گذاشته بود. قلمرو اصلی تیمور در ایران شرقی، در حقیقت شاهراه کهن جاده ابریشم بود و سمرقند و بخارا و فرغانه و بلخ و قندهار و کابل از مراکز تجارتی به شمار می‌رفتند. کالاهای بسیار از شرق و غرب فلات ایران از این شهرها به سوی بازارهای دیگر عبور می‌کرد. اینکه گفته‌اند «زنان و کودکان نیز می‌توانستند به تجارت بپردازند و کسی حق ایجاد مزاحمت برای آنها نداشت» به خوبی اهمیت و رونق تجارت در آن ادوار را نشان می‌دهد^{۴۴۷}. یک وقت کاروانی هزار نفری از تجار چین در راه فرغانه زیر برف ماندند و تنها دو نفر از آنها جان به در بردند؛ البته کالاهای اعضای کاروان ثبت شد و به وارثان آنها مسترد گردید^{۴۴۸}. بازارهای سرپوشیده شهرهای مهم و بزرگ از تبریز و سلطانیه تا هرات و سمرقند، حکایت از رونق تجارت در این قلمرو وسیع دارد^{۴۴۹}.

پی‌نوشت

۱. جوینی، ۲۲۶/۱-۲۲۷
۲. همو، ۸۶/۱
۳. همو، ۸۵/۱-۹۰
۴. رشیدالدین فضل‌الله، ۷۶۷/۱-۷۶۸؛ و صاف، ۱۵/۱-۱۶
۵. قس: رجب‌زاده، ۲۳۵-۲۳۶
6. Manz, *The Rise ...*, 24
۷. شرف‌الدین علی یزدی، ۱۵۴-۱۵۶
8. Barthold, «Caghaty ...», 3
۹. عبدالرزاق سمرقندی، چ تهران، ۱۲۰/۱-۱۲۱؛ حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ*، ۳۶/۱
۱۰. دوغلات، ۴۲
11. Manz, *ibid*, 22
۱۲. نظام‌الدین شامی، ۱۰
۱۳. این افسانه در تاریخ سری مغولان چنین آمده است: «هرشب مردی زرد نورانی از روزن بالای خرگاه یا از درز روشن پنجره (در) وارد می‌شود و بر شکم من دست می‌مالید و پرتو نور انیش در شکم من فرو می‌نشست، چون خارج می‌شد، مانند سگ زردی + در اشعه آفتاب یا ماه می‌خزید و خارج می‌شد + زرد به معنی اندیشه طلایی است و کنایه از تصاویر ربانی بودایی». *تاریخ سری ...*، ۵
۱۴. رشیدالدین فضل‌الله، ۲۰۱/۱؛ روشن، ۲۱۱۲-۲۱۱۳
15. Barthold, *ibid*
۱۶. ابن عربشاه، ۸-۷
17. Barthold, *Uluğ Beg ...*, 14;
- نک: رشیدالدین فضل‌الله، ۹۴۶/۲
18. Barthold, *ibid*
۱۹. شرف‌الدین علی یزدی، ۱۹۲؛ خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*، ۳۹۲/۳-۳۹۳
۲۰. نظام‌الدین شامی، ۱۵-۱۶
۲۱. برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد این مجادلات طرفین نظام‌الدین شامی، ۲۱-۵۹
۲۲. نظام‌الدین شامی، ۵۸
۲۳. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۱۸؛ نظام‌الدین شامی، ۶۰
۲۴. شرف‌الدین علی یزدی، ۲۹۶
۲۵. همو، ۳۰۳-۳۱۰
۲۶. نظام‌الدین شامی، ۶۴
۲۷. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۱۱
۲۸. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۱۶
۲۹. نظام‌الدین شامی، ۶۸
۳۰. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۲۱
۳۱. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۲۸
۳۲. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۳۴؛ نظام‌الدین شامی، ۷۲-۷۴
۳۳. در مورد روابط جغتایی‌ها با ایلخانان و مبارزاتشان در خراسان، نک: حافظ ابرو، *ذیل جامع‌التواریخ رشیدی*
34. Manz, *ibid*, 164-156
۳۵. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۱۱
۳۶. نظام‌الدین شامی، ۹۱-۹۲
۳۷. نظام‌الدین شامی، ۹۴؛ شرف‌الدین علی یزدی، ۳۶۳
۳۸. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۶۸
۳۹. نظام‌الدین شامی، ۹۷
۴۰. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۳۴

۷۰. همو، ۵۶۳-۵۶۸
۷۱. همو، ۵۷۳. به نظر می‌رسد تیمور در ایران یا در ماوراءالنهر از بروز یک عصیان بیم داشت که این شاهزاده و امرا را به آن سرزمین‌ها فرستاد. چنان‌که آنها پس از عبور از دربند هنگام رسیدن به اردبیل اطلاع یافتند که قرایوسف ترکمان با گروه انبوه از ترکمانان عازم خوی شده است. غیاث‌الدین ترخان و امیرشمس‌الدین به خوی رفتند. امیرزاده پیرمحمد به تبریز رفت. در اینجا امرای و البته به میرانشاه و سربازان را گرد آورد و علیه قرایوسف به حرکت در آمد و قرایوسف را مجبور به فرار کرد و مدتی او را مورد تعقیب قرار داد. ابتدا به تبریز بعد به سلطانیه رفت در سلطانیه خانزاده ضیافتی برایش ترتیب داد و او را خلعت پوشاند. امیرزاده پیرمحمد از آنجا به شیراز رفت
۷۲. شرف‌الدین علی یزدی، ۵۸۰؛ میرخواند، ۲۵۱/۶-۲۵۲
۷۳. شرف‌الدین علی یزدی، ۵۷۴
۷۴. همو، ۵۷۵
۷۵. در مورد این لشکرکشی نک: شرف‌الدین علی یزدی، غیاث‌الدین
۷۶. نظام‌الدین شامی، ۲۲۰
۷۷. در مورد ربع رشیدی نک: ذکاء، ۱۶۴، ۱۶۸
۷۸. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۴۸-۲۴۹
۷۹. شرف‌الدین علی یزدی، ۷۱۸
۸۰. شرف‌الدین علی یزدی، ۷۲۳
81. Clavijo, 131
۸۲. نظام‌الدین شامی، ۲۱۸-۲۱۹
۸۳. اوروج بن عادل، ۵۷-۵۸
۸۴. عاشق پاشازاده، ۱۴۲
۸۵. کمال پاشازاده، گ ۱۰۲a
۸۶. فریدون بیک، ۱۲۶/۱-۱۲۷
87. see: yücel, 250ff; Roemer, 70-73
۸۸. سومر، ۷۴-۷۷؛
- yücel, 252-253
۸۹. فریدون بیک، ۱۲۱/۱
۹۰. نظام‌الدین شامی، ۲۴۹
91. Clavijo, 135
۴۱. نظام‌الدین شامی، ۷۴-۷۵
۴۲. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۳۵
۴۳. همو، ۳۳۵-۳۳۶
۴۴. همو، ۳۴۲؛ نظام‌الدین شامی، ۷۸-۷۷
۴۵. نظام‌الدین شامی، ۹۷
۴۶. کریمی، ۶۵
۴۷. نک: نظام‌الدین شامی، ۷۴-۷۵؛ زریاب‌خویی، ۶۷۵-۶۷۶
۴۸. همانجا
۴۹. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۸۵
۵۰. ابن عربشاه، ۷۸
۵۱. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۸۵-۳۸۶
۵۲. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۸۶-۳۸۷
۵۳. همو، ۴۰۳
۵۴. همو، ۴۰۵
۵۵. همو، ۴۰۶
۵۶. همو، ۴۱۵-۴۱۷
۵۷. همو، ۴۱۹
۵۸. همو، ۴۲۰؛ نظام‌الدین شامی، ۱۱۷
۵۹. شرف‌الدین علی یزدی، ۴۳۷
۶۰. اعضای خاندان آلتین اردو، ولایت مورویی یعنی ولایت قدیمی داشتند. ولایت قدیم تقتمیش خان، ولایت شیرین، بارن، ارگون و قچاق‌ها بود (منظور شرف‌الدین علی یزدی، ۴۳۸ نیز باید همان ایالات باشد)
۶۱. شرف‌الدین علی یزدی، ۴۳۵-۴۴۰
۶۲. برای اطلاعات بیشتر در مورد این مفاهیم نک: Doerfer, 1/502-505
۶۳. شرف‌الدین علی یزدی، ۴۴۷-۴۵۰
۶۴. همو، ۴۵۹
۶۵. همو، ۴۶۵-۴۶۶
۶۶. همو، نظام‌الدین شامی، ۱۵۷
۶۷. درباره آل مظفر، نک: کتبی
۶۸. در مورد تلاش برای اتحاد علیه تیمور در میان دولت‌های آسیای مقدم نک:
- yücel, 250 ff
۶۹. شرف‌الدین علی یزدی، ۵۵۹-۵۶۰

۱۱۶. تاج‌السلمانی، گ ۱۱۴ الف - ۱۲۱ ب، ۱۲۹ الف -
۱۴۸ ب، ۱۵۲ ب، ۱۶۰ ب، ۱۷۶ ب؛ یزدی، ۱۳-۳۵
۱۱۷. همانجاها
۱۱۸. همانجاها
۱۱۹. سعد وقاص پسر محمد سلطان و نوه تیمور بود که در
لشکرکشی به آناتولی فوت کرد. شاهرخ منطقه قم را
به این شاهزاده داده بود
۱۲۰. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۵۸۷/۳ به بعد؛ یزدی،
۳۵، ۴۶؛ پیربوداق منشی، ۶۴؛ نهاوندی، ۱۶/۱، ۴۱
۱۲۱. همانجاها
۱۲۲. در مورد امیرنشین‌ها و دولت‌های منطقه نک:
همانجاها
۱۲۳. برخی محققان اشاره می‌کنند که این وضعیت نشان
می‌دهد شاهرخ تا چه حد قراقویونلوها را جدی گرفته
بود
۱۲۴. در مورد قرايوسف و شخصیت و اهمیت وی نک:
حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ، ۲۲۲/۱ به بعد
۱۲۵. در مورد آرایش نیروها در جنگ الشکر و خود جنگ
نک: همان، ۳۵۸/۱ به بعد
۱۲۶. ابوبکر طهرانی، ۸۸
۱۲۷. در مورد حکومت الغ بیک و درگیری او با مغول‌ها و
ازبک‌ها، نک: یزدی، ۴۷؛ حسینی، ۱۲-۱۴؛ خواندمیر،
همان، ۳/۳-۶۳۰/۳، ۱۹/۴
۱۲۸. در مورد دومین لشکرکشی شاهرخ به آذربایجان تا
۱۴۲۹م، و نیز در مورد سوءقصد به خان وی نک:
همانجاها
۱۲۹. در مورد اسکندر و فعالیت‌هایش نک: یزدی، ۳۵، ۴۶؛
حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ، ۴۴۶/۱ به بعد؛ خواندمیر،
همان، ۵۸۷/۳ به بعد
۱۳۰. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۶۰۶/۲
۱۳۱. حافظ ابرو، همانجاها
۱۳۲. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۶۳۲/۲
۱۳۳. یزدی، ۳۵، ۴۶؛ قاجار، ۳۳۰-۳۳۹؛ نهاوندی، ۱۶/۱،
۴۱
۱۳۴. همانجا
۱۳۵. در مورد خواسته‌های شاهرخ و موقعیت اسکندر در
92. Dersca, 51
93. öztuna, I/338 ff; Neşri, I/312-316 ff;
کین راس، ۷۲ به بعد
۹۴. نظام‌الدین شامی، ۲۵۵
95. Uzunçarşili, Anadolu ... , 127-131
96. oztuna, I/338-349; uzunçarşili, ibid
۹۷. نظام‌الدین شامی، ۲۷۴
۹۸. شرف‌الدین علی یزدی، ۸۸۰
۹۹. شرف‌الدین علی یزدی، ۹۱۷
۱۰۰. همو، ۹۱۷-۹۱۸
۱۰۱. نظام‌الدین شامی، ۱۷۱
۱۰۲. همو، ۲۱۳
103. Clavijo, 200-291
۱۰۴. شرف‌الدین علی یزدی ۹۵۱ به بعد
۱۰۵. شرف‌الدین علی یزدی، همانجا، تاج‌السلمانی در اثر
خود، رقم ۲۰ هزار را داده است
۱۰۶. شرف‌الدین علی یزدی در مورد شاهرخیه می‌نویسد
که: همانجایی که در قدیم آنرا فناکت (بناکت)
می‌گفتند و چنگیز خان چنان ویرانش کرده بود که
اثری از شهر نمانده بود و بنا به دستور تیمور در سال
۷۹۴ق دوباره ساخته و آباد گردید /
107. Woods, Timurid ... , 19
۱۰۸. خواندمیر، تاریخ حبیب‌السیر، ۴۵۱/۳؛ یزدی، ۱۳؛
رشیدالدین فضل‌الله، ۲۰۱/۱
۱۰۹. در تاریخ‌نامه اثر تاج‌السلمانی، فوت تیمور و حوادثی
که بلافاصله پس از آن روی داد، توضیحاتی داده شده
است
۱۱۰. تاج‌السلمانی، گ ۱۲۳ الف، ۴۲ الف، ۴۳ ب، ۴۵ ب -
۶۰ ب؛ حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ، ۸/۱-۲۶
۱۱۱. اوزون آتا، میان اترار و آقسولات بوده و نخستین
منزلگاه پس از عبور از آقسولات است
۱۱۲. حافظ ابرو، زبدة‌التواریخ، ۳۴/۱ به بعد، ۳۵۶-۳۶۰
۱۱۳. حافظ ابرو، همان، ۳۴/۱ به بعد، ۳۵۶-۳۶۰، ۳۹۵ به
بعد
۱۱۴. همانجا
۱۱۵. همانجا؛ پیربوداق منشی، ۶۳

تاریخ جامع ایران

کوتاه مدتی در سمرقند بر تخت سلطنت نشست. ولی در جنگی که با ابوسعید انجام داد و در فوق بدان اشاره شد، شکست خورد و به قتل رسید

۱۵۷. هنگامی که شاهرخ در فشاویه از مضافات ری قشلاق می‌کرد، جهانشاه، علی شکور بیک را با هدیهایی بسیار به عنوان ایلچی نزد وی فرستاد و زمانی که این سفیر به سلطانیه رسید، از فوت شاهرخ اطلاع یافت و شهر سلطانیه را تصرف کرد و توسط پیکی اوضاع را به اطلاع جهانشاه رساند (روملو، ۲۷۸)

۱۵۸. همانجا

۱۵۹. این بانو باید دوندو بیگه باشد. تصور می‌شود که میرزا سلطان محمد دو همسر داشت. یکی آغا بیگه دختر یوسف ترخان و دیگری همین دوندو بیگه مادر یادگار محمد بود. این شاهزاده توسط اوزون حسن بیک علیه ابوسعید مورد استفاده قرار گرفت،

see: woods, *Timurid ...*, 46

۱۶۰. روملو، ۲۷۷-۲۷۹. در *روضه‌الصفاء* از اقدامات و نامه‌ی میرزا محمد سخن رفته، ولی در مورد دست برداشتن از سلطانیه و قزوین معنی ذکر نشده است. از وحشت جهانشاه و اقدام نکردن وی و فقط از صلح به وجود آمده ناشی از رفت و آمد سفرا و بازگشت جهانشاه به آذربایجان بحث شده است (میرخواند، ۷۶۶/۶)

۱۶۱. خواندمیر، همان، ۲۱/۴-۲۲

۱۶۲. میرخواند، ۷۷۶/۶

۱۶۳. خواندمیر، همان، ۴۰/۴

۱۶۴. ابوبکر طهرانی، ۳۲۲-۳۲۳

۱۶۵. همو، ۳۲۳-۳۲۴

۱۶۶. این شخص از بزرگان سمرقند و از خاندان آل صاحب

هدایه بود. پس از تصرف سمرقند توسط میرزا سلطان

ابوسعید، این شخص در سمرقند نماند و به خراسان

رفت (همانجا)

۱۶۷. میرخواند، ۷۸۰/۶-۷۷۹

۱۶۸. ابوبکر طهرانی، ۲۲۴

۱۶۹. برای کسب اطلاعات بیشتر درباره‌ی این جنگ، نک:

میرخواند، ۷۸۱/۶

۱۷۰. همو، ۷۸۲/۶

آناتولی نک: عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۶۶۷/۲ به بعد

۱۳۶. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۶۹۰/۲

۱۳۷. ابوبکر طهرانی، ۳۱۶-۳۱۷

۱۳۸. در مورد این امیر نک: عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۸۹۳/۲ به بعد

امرای ترخانی که این امیر نیز وابسته به آنها بود، دوره فرمانروایی شاهرخ در اداره حکومت تأثیر زیادی داشتند. گوهرشاد آغا همسر شاهرخ نیز از آن خاندان بود

۱۳۹. محلی وسیع و سرسبز در نزدیکی اصفهان بود. نک: حکیم، ۴۷۷-۴۷۸

۱۴۰. خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*، ۵۸۹/۳-۵۹۰

۱۴۱. در مورد بایسنقر و مسأله حمایت وی از هنر نک: خواندمیر، همان، ۶۲۱/۳-۶۲۴

۱۴۲. اسفزاری، ۸۷/۲-۸۸

۱۴۳. در مورد وضع علوم مثبت در زمان الغ بیک نک: خواندمیر، همان، ۶۳۶/۳، ۶۳۸-۶۳۹

۱۴۴. در این مقاله جایی نیز به فعالیت‌های دیگر شاهزادگان تیموری قبل از ابراهیم میرزا اختصاص داده شده است

۱۴۵. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۶۴-۲۶۵

۱۴۶. روملو، ۲۶۴

۱۴۷. همو، ۲۶۷-۲۶۹

۱۴۸. روملو، ۲۸۰

۱۴۹. همو، ۲۸۱؛ این منبع (ص ۲۷۹) می‌نویسد که گوهرشاد آغا همراه با میرزا علاءالدوله به امیرشیر

لقمان برلاس و احمد فیروزشاه پناهنده شد

۱۵۰. قاجار، ۳۴۹-۳۶۱؛ حسینی، ۱۲-۱۴

۱۵۱. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۹۲/(۳)۲

۱۵۲. خواندمیر، همان، ۶۳۴/۳-۶۳۷

۱۵۳. همانجا

۱۵۴. روملو، ۲۹۲

۱۵۵. یزدی، ۴۷؛ قاجار، ۳۴۹-۳۶۱؛ حسینی، ۱۲-۱۴

۱۵۶. روملو ۲۶۶-۲۶۷؛ عبدالله پیش از جنگ ترناب (تاراب) به جبهه الغ بیک پیوست و یکی از دخترانش

را به عقد ازدواج او در آورد. عبدالله پس از عبداللطیف

۱۷۱. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۲ (۳) / ۱۰۲؛ woods, ibid, 35;
- بابر ۶. برخی محققان معتقدند ابوسعید گویا پسر سلطان محمد و نوه میرانشاه بوده است. ولی در تواریخ به نام سلطان محمد به عنوان پسر میرانشاه برخورد نشده است، در این مورد برخی محققان بر این عقیده‌اند که نمی‌توان نظر قاطعی بیان کرد. بنا به شجره‌نامه‌ای از یک مؤلف مجهول که در کتابخانه موزه تویقاپی موجود است، در بین فرزندان میرانشاه، نام سلطان محمد و محمد تمور وجود دارد. آنان در سال ۸۱۶ق/۱۴۱۳-۱۴۱۴م، هنگام استنساخ اثر در خراسان بودند و سلطان محمد ۸ ساله و محمد تمور نیز ۷ ساله بود
- فصیح خوافی در *مجموعه فصیحی* که نگارش آن در سال ۱۴۵۱م به اتمام رسیده نیز از ابوسعید و پدرش سخنی به میان نیامده است. اما در دو منبعی که در فوق ذکر شد، کنیه‌اش به همان صورتی است که اشاره شد
۱۷۲. ترابی طباطبایی، ۵۰ / ۱
۱۷۳. استفاده از عنوان گورکان را هم در سکه‌هایش و هم در یرلیغ‌هایش (فرمان‌هایش) می‌توان دید. چنان‌که در سطر اول نامه‌ای که برای اوزون حسن فرستاده، چنین آمده است: «فرمان سلطان ابوسعید گورکان» در یک روی سکه که در سمرقند ضرب شده و تاریخ آن پاک شده، در وسط کلمه توحید و در اطراف نام خلفای راشدین، و روی دیگر سکه نیز عبارت «سلطان‌الاعظم سلطان ابوسعید گورکان خلدالله تعالی ملکه و سلطنت سمرقند» دیده می‌شود. همچنین در سکه‌ای دیگر هم که در ۸۶۴ق/۱۴۵۹-۱۴۶۰م در هرات ضرب شده است، همان عبارت دیده می‌شود
- Artuk, 874
۱۷۴. در مورد همسران ابوسعید، نک: Woods, ibid, 35-36
۱۷۵. بابر، ۱۰
176. woods, ibid, 35-40
177. ibids, 35
۱۷۸. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۲ (۱) / ۷-۹
۱۷۹. اسفزاری، ۱۵۷/۲
۱۸۰. خواندمیر، همان، ۴۹/۴
۱۸۱. میرخواند، ۶/۷۵۹-۷۶۰؛ قزوینی، یحیی (ص ۱۷۴) نیز می‌نویسد که ابوسعید ادب سلطنت را از الغ بیک یاد گرفت.
۱۸۲. عبداللطیف که در هرات نزد گوهرشاد تربیت یافت، مردی بود همانند پدرش دوستدار علم، نجوم، شعر و تاریخ و تا یک سال قبل از فوت پدر مسأله‌ای بین این پدر و فرزند نبود، بعدها وقتی عبداللطیف حاکم بلخ شد، عصیان میرانشاه از شاهزادگان وابسته به خود و به دست آمدن نامه الغ بیک مبنی بر حمایت از میرانشاه و اعلام استقلال از طرف عبداللطیف بعد از آن در بلخ که بر سر راه تجارتنی هند بود و برداشتن فرمان مالیات از طرف عبداللطیف، برخی از مسائل و مشکلاتی بود که بین پدر و فرزند به وجود آمد
۱۸۳. خواندمیر، همان، ۴/۳۲-۳۳؛ میرخواند، ۶/۷۵۹
۱۸۴. همانجا
۱۸۵. سمرقندی، چ لاهور، ۲ (۳) / ۹۸۷-۹۸۸
۱۸۶. همانجا؛ میرخواند، ۶/۷۶۰؛ خواندمیر، همان، ۳/۴۳
۱۸۷. برخی محققان با گفتن اینکه «آنچه سبب بازگشت الغ بیک به سمرقند گردید، تنها به خاطر مخالفان و عصیان‌کنندگان علیه عبدالعزیز، و سربازان و بزرگان شهر که مورد تجاوز عبدالعزیز قرار گرفته بودند، و نه به خاطر قبیله ترکمان ارغون که با ابوسعید بیعت کرده بودند، نبود، بلکه به این مسائل باید گروه‌های مخالف اهل تصوف را نیز افزود؛ اضافه می‌کند ابوسعید از همان آغاز در محیط روحانیان به‌ویژه در بخارا نیز هوادار و پشتیبان پیدا کرده بود. اما منابع اطلاعات کافی در مورد ذکر نام ابوسعید، فعالیت‌های اولیه وی، روابط وی با گروه‌های مخالف شهر (سمرقند) و به‌ویژه با ارباب تصوف بخارا به دست نمی‌دهند. اگر به این مسأله توجه شود که امرا قصد داشتند الغ بیک را در دستگیر و تسلیم عبداللطیف کنند. بنابراین قدرتمندترین مخالفان همین امرا بودند. موفقیت ابوسعید در جلب پشتیبانی و حمایت اهل تصوف و

تاریخ جامع ایران

عبدالرزاق سمرقندی بیشتر قابل اعتماد است. در *روضه‌الصفاء* آمده است که این جنگ در ده روز آخر ماه جمادی‌الثانی به وقوع پیوسته است میرخواند، ۷۷۸/۶؛ خواندمیر، همان، ۵۰/۳؛

Barthold, *Uluğ Beg*, 214

۱۹۴. میرخواند، همان، ۷۷۸/۳؛ خواندمیر، همانجا. عبدالرزاق سمرقندی بازگشت ابوالخیر خان به سرزمین خود را به گونه‌ای ساده‌تر بیان کرده است: ابوسعید، ابوالخیر خان را که در روزهای سخت تنها نگذاشته و جوانمردانه همراه دوش‌به‌دوش او جنگید با دادن جواهرات بسیار و لباس‌های گرانبها و هدایا پاداش داد، و نیز به وی اجازه داد تا به سرزمین خود بازگردد. ابوالخیر خان به ابوسعید کمک کرد و در مقابل پاداشش را نیز گرفت و هدایایی که گفته شد به‌طور مسلم التفاتی از جانب ابوسعید نبود

۱۹۵. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۰۲۳/۳-۱۰۲۴

۱۹۶. روملو، ۳۰۹

۱۹۷. میرخواند، ۷۷۷/۶

۱۹۸. میرخواند، ۷۷۹/۶

۱۹۹. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۰۵۲/۳-۱۰۵۳،

۱۰۵۵، ۱۰۵۸، ۱۰۶۵

۲۰۰. ابوبکر طهرانی، ۳۱۸-۳۲۴ (در این صفحات کتاب

اطلاعاتی مهم درباره این مجادلات وجود دارد)

۲۰۱. ارلات‌ها یکی از چهار قبیله بزرگ اولوس جغتای بودند. موقعیت آنها درون اولوس جغتای چندان معلوم نیست. در میان امرایی که در کنار جغتای بودند از قبیله ارلات کسی نبود. آنها از اواسط سده ۱۴م به بعد در حوالی میمند و فاریاب واقع در خراسان می‌زیستند. این قبیله از زمان تیمور به بعد از طریق خویشاوندی (ازدواج سببی) با خاندان تیموری پیوند خوردند

Manz, *The Rise*, 155-156

۲۰۲. علاءالدوله با دختر امیر یادگار شاه رهبر این قبیله ازدواج کرده بود. علاءالدوله با استفاده از درگیری بابر با ترکمانان با حمایت این قبیله به اقدام پرداخت. امیر یادگار شاه و پسرش امیر سلطان محمود ارلات و رهبران دیگر قبایل برای رسیدن علاءالدوله به سلطنت

حتی قائل شدن احترام زیاده از حد به خواجه احرار در تمام طول زندگیش و رجوع به افکار وی در هر زمان کاملاً روشن است.

۱۸۸. میرخواند، ۷۶۲/۶-۷۶۳

۱۸۹. میرخواند (۷۷۳/۶) می‌نویسد که پس از این حادثه، او به عنوان سلطان سعید یاد شده و این حادثه را آغاز سلطنت وی تلقی کرده است

۱۹۰. میرخواند، ۷۷۶/۶؛ خواندمیر، همان، ۴۹/۳

۱۹۱. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۰۲۴/۳)۲

۱۹۲. دولت‌شاه سمرقندی (ص ۳۲۰) می‌نویسد که گفته شده است که میزان پولی که میرزا عبدالله تقسیم کرد، بیشتر از یکصد هزار تومان بوده است؛ میرخواند، ۷۷۶/۶؛ خواندمیر، همان ۵۰/۳؛ در مورد ابوالخیر خان نک: میرخواند، ۷۷۷/۶

۱۹۳. در مورد درخواست کمک از ابوالخیر خان از سوی

ابوسعید اطلاعات گوناگونی وجود دارد. بر گل، با تکیه

به اثر محمود بن ولی تحت عنوان بحرالاسرار می‌نویسد:

ابوسعید بنا به پیشنهاد خواجه احرار به قرارگاه

ابوالخیر خان رفت و درخواست کمک کرد. عبدالرزاق

سمرقندی که اثرش از منابع اصلی دوره ابوسعید است

می‌نویسد: یکی از نزدیکان ابوسعید به او گفت ابوالخیر

خان پادشان از یک دیرزمانی است که می‌خواهد

احترامات و ارادت خود را به حضور سلطان عرض کند و

برای پیوستن به سلطان منتظر اوامر است. این خبر

موجب خوشحالی ابوسعید شده، بلافاصله سفیری

فرستاده و دوستی و علاقه‌اش را اعلام داشت. در

رشحات، *تاریخ حبیب‌السیر* (ج ۳) و *روضه النجات*

مطلبی در مورد توصیه خواجه احرار و اینکه سلطان

شخصاً پیش ابوالخیر خان رفته باشد، وجود ندارد.

بارتولد به نقل از تاریخ ابوالخیر خانی می‌نویسد:

ابوسعید شخصاً نزد ابوالخیر خان آمد و زانو زد. اما اگر

به سیر حوادث توجه شود، پی بردن به این مسأله که

ابوسعید پس از تصرف سمرقند به آسانی ابوالخیر خان

را به مراجعت به سرزمین خود قانع کرده باشد، چندان

آسان نخواهد بود. هم *تاریخ ابوالخیرخانی* و هم

بحرالاسرار آثار متاخرتری هستند. از این رو نوشته

جهانشاه در مقابل خراسان بحث کرده بود. در این مسأله سهم واقعی را حوادث نشان داد. زیرا میرزا بابر به دنبال از میان برداشتن برادرش میرزا محمد در طی دو سال ۸۵۵-۸۵۷ق/۱۴۵۱-۱۴۵۲م عراق و فارس را از دست داد. اگرچه برای اداره منطقه، میرزا سنجر و میرزا خلیل از اعضای خاندانش را منصوب کرد، اما آنها در مقابل قراقویونلو در منطقه ارجی نیافتند

۲۰۶. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۲(۳)/۱۰۶۲-۱۰۶۵

۲۰۷. میرخواند، ۶/۷۹۰

۲۰۸. در مطلع سعدین نام امرای بابر چنین آمده است: امیر جلال الدین اویس ترخان، امیر نظام الدین احمد، امیرسلطان حسین، امیرخلیل و امیرشیخ ابوسعید، و اضافه کرده که این اسرا به پنجاب رفتند

۲۰۹. عبدالرزاق سمرقندی این واقعه را به گونه ای دیگر توضیح می دهد و اضافه می کند که برلاس امیر احمد مایه از بهتری امیران ابوسعید توسط امیر پیرسلطان دستگیر و نزد بابر برده شده، چ لاهور، ۲(۳)/۱۰۷۶-۱۰۷۸

۲۱۰. در برخی منابع آمده است که نزدیکان ابوسعید برای بردن او به ترکستان آماده شده و اثاث و وسایل را بار شترها کردند. اما خواجه عبیدالله احرار از این مسأله ناراحت شده، رودرروی شاهزاده گفته بود: کجا می روید آیا فرار می کنید؟ نیازی به این کار نیست. می توانم مشکل شما را حل کنم. از بین بردن بابر وظیفه ما است. به رغم آنکه امرا اعلام داشتند قادر به مقابله با این اردو نیستند، ولی نتوانستند ابوسعید را برای رفتن قانع کنند که سرانجام ابوسعید به تدارکات دفاعی شهر پرداخت. عبدالرزاق سمرقندی می نویسد: ابوسعید برای رفتن به ترکستان به تدارک پرداخت ولی چون مردم شهر اعلام داشتند برای مدت ۶ ماه یا یک سال می توانند از شهر دفاع کنند و خواجه احرار نیز وعده داد که سرزمینش را نجات خواهد داد در *روضة الصفا* (میرخواند، ۶/۷۹۲) نیز آمده است که شاهزاده می خواست به ترکستان برود، اما نخواست بدون اجاره خواجه عبدالله امرا باشد. اما آنچه روشن است پشتیبانی مردم و تأثیر خواجه احرار در ماندن شاهزاده در شهر

فعالیت و مجادله کردند ولی از امیر پیردرویش و امیر هزاراسپ شکست خوردند (میرخواند، ۶/۷۸۴)

۲۰۳. دفع علاءالدوله و ارلاتهایی که از او پشتیبانی کردند، توسط نیروهای تحت فرمان این دو امیر صورت گرفت (میرخواند، ۶/۷۸۴-۷۸۵). پیوند و وابستگی این دو امیر با بابر در صفحاتی که حوادث ذکر شده، به آشکار توضیح داده نشده است. با اینکه مشخص شده که امیر هزاراسپ و امیر پیردرویش گردآوری نیروهای بلخ و حوالی اش با ارلاتها جنگیدند، اما این مسأله روشن نشده است که این امر به دستور بابر صورت گرفته است یا خیر؟ اگر به جریان حوادث توجه شود، آنها باید وابسته به بابر بوده باشند

۲۰۴. میرخواند، ۶/۷۸۸-۷۸۹؛ ابوبکر طهرانی، ۳۳۲ می نویسد علت رفتن ابوسعید به آن منطقه دریافت خبر حرکت بابر به جانب عراق بوده است

۲۰۵. از علل اصلی عدم توجه بابر به عراق می توان از اجتناب وی از برخورد با قراقویونلوها دانست. زیرا در سال ۸۵۷ق/۱۴۵۳م، ترکمانها ولایت عراق و فارس را به دست آوردند و بنا به گفته منابع، سرزمین جنگ و مخالفت، ۸۰ سال بعد از چنگ آن خاندان خارج شد. علاوه بر شهر ساوه که کلید ایالت عراق/محسوب می شود، شهرهای دیگری نظیر قم، اصفهان، ابرقوه و... تمام ولایات عراق و فارس به تصرف ترکمانها در آمد (میرخواند ۶/۷۸۶). در واقع در این مسأله کار دیگری از دست بابر نمی آمد. زیرا ترکمانان پس از نخستین لشکرکشی شاهرخ به آذربایجان، نه به عنوان یک تابع، بلکه به عنوان یک دشمن، قدرت یافته بودند. در پایان نخستین لشکرکشی شاهرخ به آذربایجان، شاهرخ حکمرانی آذربایجان را به پسران و نوه های خود پیشنهاد کرد. اما به علت ترس از اسکندر قراقویونلو هیچ یک از آنان این پیشنهاد را نپذیرفتند. در پایان دومین لشکرکشی، منطقه آذربایجان را به ابوسعید قراقویونلو و بعد از سومین لشکرکشی نیز ناچار از واگذاری اداره آذربایجان به جهانشاه قراقویونلو شد. میرزا سلطان محمد در شعری که برای پدربزرگش (شاهرخ) فرستاد، از سینه سپر کردن خود علیه

- بود
۲۱۱. میرخواند، ۷۹۲/۶
۲۱۲. میرخواند، همانجا
۲۱۳. میرخواند، ۷۹۱/۶؛ میرخواند ۵۳-۵۲/۳
۲۱۴. سمرقندی، چ لاهور، ۱۰۷۸/(۳)۲ به بعد
۲۱۵. میرخواند، ۷۳۵/۶؛ خواندمیر، ۵۳/۳، اسفزاری، ۷۷۸/۲. اسفزاری می‌نویسد منظور از آمو (جیحون) که به عنوان مرز پذیرفته شد، همان ماوراءالنهر است و ماوراءالنهر همان جیحون است (اساس منطقه را این رود تشکیل می‌داد و آن نیز جزو سمرقند بود، یعنی تحت اداره فرمانروای سمرقند بوده است)
۲۱۶. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۱۱۴/(۳)۲-۱۱۱۵
۲۱۷. همو، چ لاهور، ۱۱۱۸/(۳)۲-۱۱۱۹
۲۱۸. میرخواند، ۸۱۱-۸۱۰/۶
۲۱۹. میرخواند، ۸۱۳/۶
۲۲۰. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۱۴۲/(۳)۲-۱۱۴۴
۲۲۱. شهر هرات ۵ دروازه داشت. اولی دروازه ملک در شمال، دروازه عراق در جنوب، سومی در فیروزآباد (در جنوب، چهارمی در خوش در شرق، پنجمی دروازه قپچاق نزدیک به شمال شرقی) اسفزاری که تاریخ این شهر را نگاشته، شهر را توسط شاگردانش مورد تحقیق قرار داده، و نوشته شهر ۱۴۹ برج داشت و طول دیوارهای شهر ۱۳۰۰ گام و قطر شهر نیز تا دروازه عراق ۱۹۰۰ گام می‌باشد. باز می‌نویسد در اطراف شهر خندقی به عمق ۲۰ گز وجود نداشت (۸۱۴/۱)
۲۲۲. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۱۴۴/(۳)۲-۱۱۴۶
۲۲۳. میرخواند، ۸۱۴/۶؛ اسفزاری، ۳۹-۳۶/۱
۲۲۴. میرخواند، ۸۱۵/۶
۲۲۵. عبدالرزاق سمرقندی، همانجا
۲۲۶. در مورد جهان‌شاه نک:
- Yinanç, 173-189
۲۲۷. میرخواند، ۷۸۲/۶
۲۲۸. میرخواند، ۷۸۳/۶
۲۲۹. ابوبکر طهرانی، ۳۲۶
۲۳۰. میرخواند، ۷۸۳/۶
۲۳۱. ابوبکر طهرانی، ۳۲۷-۳۲۹ آنچه ترکمانان در اصفهان انجام دادند، به تفصیل بیان شده است
۲۳۲. میرخواند، ۷۸۴/۶
۲۳۳. در مورد پیشروی ترکمانان نک: عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۰۸۷/(۳)۲ به بعد؛ میرخواند، ۸۸۵-۸۸۶/۶؛ بابر هنگام ترک حوالی عراق، یزد را به صورت سیورغال میرزا سلطان خلیل داده بود. ولی او نیز با ترکمانان مقابله نکرده و ناچار از رفتن به خراسان شده بود. بابر اطلاع یافت که میرزا سلطان خلیل در خراسان علیه وی اقدام خواهد کرد. مسأله را مورد تحقیق قرار داد و بعد تصمیم به قتل وی گرفت
- میرخواند، ۸۸۷/۶
۲۳۴. نام وی در مطلع سعدین حسین، در *روضه‌الصفاء* و تاریخ حبیب‌السیر و کتاب دیاریگریه به صورت حسن آمده است و در اینجا ترجیح داده شد که نوشته ابوبکر طهرانی که هنگام ورود جهان‌شاه به خراسان شاهد حوادث بود، اساس قرار داده شود. بابا حسن برادر امیر شیخ ابوسعید بود. شیخ ابوسعید نیز کسی بود که هنگام فوت بابر به هرات اعزام شد که در آنجا ظلم و ستم فراوان کرد. از این رو به دست امیر شیرحاجی از امرای بابر از میان برداشته شد
۲۳۵. خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*، ۶۹/۳. در کتاب *دیاریگریه* (ابوبکر طهرانی، ۳۴۷) آمده است که خبر مرگ بابر هنگامی به جهان‌شاه رسید که وی در مشهد بود
۲۳۶. ابوبکر طهرانی، ۳۴۷
۲۳۷. ابوبکر طهرانی، ۳۴۹
۲۳۸. در مورد ترکمانان منقشلاق که از قرن ۱۰ م. به بعد در آن منطقه می‌زیستند
۲۳۹. بخشی از جلایریان که قومی بزرگ بودند، هنگام تقسیم قلمرو توسط چنگیز خان به چین رفتند. بخشی نیز در مغولستان مانده، بخشی به ماوراءالنهر و بخشی نیز به دشت قپچاق رفتند. قسمتی نیز تحت ایلخانان در عراق و ایران بودند جلایریان عنصری مهم از جغتائیان بودند در منطقه شمالی خجند می‌زیستند و روابط خوبی با مغولان داشتند. پس از فوت تیمور، فعالیت آنان بیشتر در حوزه اترار دیده شد

۲۴۰. ابوبکر طهرانی، ۳۵۱/۲-۳۵۲
۲۴۱. میرخواند، ۸۲۳/۶
۲۴۲. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۷۱/۳)۲
۲۴۳. ابوبکر طهرانی، ۳۵۰-۳۵۱؛ میرخواند، ۸۲۴/۶
۲۴۴. عبدالرزاق سمرقندی، همانجا
۲۴۵. خواندمیر، همان، ۷۵-۷۴/۳؛ ابوبکر طهرانی، ۳۵۴/۲
- آمده که او در قصبه یحیی آباد منزل کرد. مطالب متفاوتی وجود دارد. در *روضه‌الصفاء* (۸۲۴/۶) آمده است زمانی که خبر پیشروی ابوسعید از کنار مرو و مرغاب رسید، جهانشاه به پسرش پیربوداق خبر فرستاد و او را فراخواند و نوشته که پیربوداق در طی ۷ روز از شیراز به هرات رسید که این مسأله جهانشاه را خوشحال کرد. در *دیاریگریه* نیز که از منابع مهم مربوط به این وقایع است، آمده که پس از برقراری صلح میان ابوسعید و جهانشاه در مدت ۲۰ روز دیگر از ابوسعید خبری نشد؛ و بعد از پیدا شدن وی با ۵۰ هزار نفر سرباز در منطقه کوهستانی، پیربوداق با ۱۸ هزار نفر سربازی که در رکاب خود داشت به جهانشاه پیوست. اگر به جریان حوادث نگریسته شود، آنچه که در کتاب *دیاریگریه* آمده، معقول تر به نظر می‌رسد. زیرا زمانی که ابوسعید به جانب مرغاب در حرکت بود، همچنان که اشاره شد سفرایی برای اعلام درخواست صلح و آشتی نزد جهانشاه فرستاد. بنابراین در این موقعیت مسأله‌ای که سبب ناراحتی جهانشاه شد، دیده نمی‌شود. اما پس از رد و بدل شدن سفرا و غیب شدن تقریباً ۲۰ روز ابوسعید، و بی‌خبر بودن از اینکه سرگرم چه کاری است و کجا رفته است، می‌باید جهانشاه را دچار نگرانی کرده باشد که معقول تر به نظر می‌رسد که در این زمان می‌بایست پیربوداق را به هرات فراخوانده باشد خواندمیر، همان، ۷۵/۳؛ ابوبکر طهرانی، ۳۵۵/۲
۲۴۶. کتاب *دیاریگریه* (ابوبکر طهرانی، ۳۵۶/۲-۳۵۵)، در *روضه‌الصفاء* (میرخواند، ۲۶/۶-۸۲۵) از مواد قرارداد فقط از عقب‌نشینی جهانشاه از خراسان به شرط عدم حمله مجدد به این منطقه سخن رفته است. اما چون ابوبکر خود شاهد ماجرا بود این مسأله که میرزا علاءالدوله پیش از توافق و قرارداد نزد جهانشاه رفته، جهانشاه نیز
- به همین خاطر از منافع میرزا علاءالدوله دفاع کرده بود. از این رو، قبول نوشته ابوبکر طهرانی بسیار درست تر است؛ در *روضه‌الصفاء* (میرخواند، ۸۲۶/۶)، این محل به صورت «محبی آباد» آمده است
۲۴۷. ابوبکر طهرانی، ۳۵۶/۲
۲۴۸. خواندمیر، همان، ۷۶/۳
249. Woods, «Ala'Al-Dawla», 771
۲۵۰. میرخواند، ۷۸۱/۶
۲۵۱. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۱۹۳-۱۱۹۰/۳)۲
۲۵۲. گوهرشاد همان گونه که از علاءالدوله حمایت می‌کرد، از پسر وی، میرزا ابراهیم نیز حمایت کرد. ابوسعید به خاطر این به افراد میرزا ابراهیم با گوهرشاد رفت و آمد داشتند، گوهرشاد آغا را به قتل رساند (روملو، ۳۷۳)
۲۵۳. خواندمیر، همان، ۷۱/۳
۲۵۴. میرخواند، ۷۸۸/۶
۲۵۵. میرخواند، ۷۹۵/۶
۲۵۶. میرخواند، ۸۰۶/۶
۲۵۷. سمرقندی، ۳۱۰-۳۱۳/۳)۲؛ میرخواند، ۸۳۷/۶؛ خواندمیر، همان، ۷۶/۳؛ اسفزاری، ۲۲۶/۲
۲۵۸. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۲۲۰/۳)۲، ۱۲۲۶، ۱۲۲۸
۲۵۹. خواندمیر، همان، ۷۷/۳
۲۶۰. میرخواند، ۷۲۹/۶
۲۶۱. عبدالرزاق سمرقندی، همانجاها
۲۶۲. اگر چه دولت‌شاه سمرقندی تاریخ مرگ وی را سال ۸۶۳ ق قید کرده است اما اشتباه است. *روضه‌الصفاء* (میرخواند، ۸۷۵/۶) نوشته مطلع سعدین را تأکید می‌کند
۲۶۳. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۱۹۳/۳)۲ به بعد
۲۶۴. همو، چ لاهور، ۱۲۲۰/۳)۲ به بعد
265. Bregel, 331-332
۲۶۶. کوهستانی، گ ۳۴۴ - گ ۳۶۰، گ ۳۶۴
۲۶۷. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۲۳۶/۳)۲، ۱۲۴۸-۱۲۴۹
۲۶۸. خواندمیر، همان، ۸۰/۳
۲۶۹. میرخواند، ۸۴۷/۶؛ کوهستانی، گ ۳۴۸

امرای حکومت خواست تا نسبت به او احترام کرده، و از او پشتیبانی کنند. اما درعین حال توصیه نمود که او را رها نکنند. همچنین در دروازه کاخ یادگار محمد سربازانی مجهز و محتشم گمارده بود. دو - سه پس از انجام مراسم جلوس اجازه بازگشت به امیرزاده محمود سفیر ابوسعید داده شد.

Woods, *Timurid*, 46

۲۸۷. ابوبکر طهرانی، ۴۷۲، ۴۸۰-۴۸۲؛ روملو، ۴۷۹
۲۸۸. روملو، ۴۷۹، ۴۸۱؛ ابوبکر طهرانی، ۴۸۳/۲
۲۸۹. ابوبکر طهرانی، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۸، ۴۸۹
۲۹۰. ابوبکر طهرانی، ۴۸۹/۲
۲۹۱. ابوبکر طهرانی، همانجا
۲۹۲. خواندمیر، ۹۲/۳
۲۹۳. تاریخ قتل او در تاریخ حبیب‌السیر (خواندمیر، ۹۲/۳)
- ۲۲ رجب قید شده است. روملو، ۴۸۹، ماده تاریخ قتل او را چنین آورده است: «سلطان ابوسعید مقتول»
۲۹۴. روملو، ۴۸۷؛ عبدالرزاق سمرقندی می‌نویسد: برخی امرای ابوسعید که جبهه عوض کرده به اوزون حسن پیوستند از ترس اینکه اگر ابوسعید آزاد شود و دوباره قدرت گیرد به خاطر تقصیراتشان در طی این لشکرکشی آنان را مجازات خواهد کرد، خواهان قتل وی شدند. دولت‌شاه سمرقندی (ص ۳۵۸) نیز می‌نویسد که تعدادی از امرای ترخانی که کینه و انتقام خون گوهرشاد آغا در دل داشتند، نظر اوزون حسن را عوض کردند
۲۹۵. نک: عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۳۵۴/۳(۲)-۱۳۵۸
296. Minorsky, 93
297. Beveridge, 645
۲۹۸. خواندمیر، همان، ۱۱۳/۴؛ اسفزاری، ۲۳۰/۲
۲۹۹. خواندمیر، همان، ۱۱۵/۴؛ عبدالرزاق سمرقندی، چ تهران، ۷۶۱-۷۶۰/۲(۲)
۳۰۰. عبدالرزاق سمرقندی، چ تهران، ۷۶۱/۲(۲)
۳۰۱. حسینی، ۱۶-۱۷؛ قاجار، ۳۶۱-۳۶۸
۳۰۲. دولت‌شاه سمرقندی، ۳۸۷
۳۰۳. عبدالرزاق سمرقندی، چ تهران، ۹۰۱-۹۰۰/۲(۲)

۲۷۰. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۲۸۳/۳(۲)
۲۷۱. مجادله جهان‌شاه با پسرش پیربوداق و محاصره بغداد به تفصیل ذکر شده است. همین موضوع، نک: خواندمیر، همان، ۸۵/۳-۸۶
۲۷۲. در مطلع سعدین، عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۳۱۹/۳(۲)، آمده است که جهان‌شاه را از روی لباسش شناخته، تعقیب کردند و جدش را درحالی که از سرما یخ زده بود، پیدا کردند. سرش را بریده، نزد اوزون حسن آوردند. ابوبکر طهرانی به روشنی می‌نویسد که ابوسعید از خبر مرگ جهان‌شاه خوشحال شد و منتظر این خبر بود. اطلاعات موجود در مطلع سعدین نیز این موضوع را تأیید می‌کند. از سوی دیگر در تاریخ حبیب‌السیر مفهومی متفاوت وجود دارد (خواندمیر، ۸۷/۳).
- در نامه‌ای که اوزون حسن برای سلطان محمد فاتح نوشت، آمده است که سر جهان‌شاه را برای ابوسعید فرستاده است (فریدون بیک، ۲۷۴/۱)
۲۷۳. نک: عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۳۳۱/۳(۲) به بعد
۲۷۴. نک: همانجا
۲۷۵. ابوبکر طهرانی، ۴۴۳
۲۷۶. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۳۱۹/۳(۲)-۱۳۲۵
۲۷۷. خواندمیر، ۸۹/۳
۲۷۸. نک: ابوبکر طهرانی، ۴۷۰/۲-۴۶۱
۲۷۹. فریدون بیک، ۱۱/۱
۲۸۰. خواندمیر، همان، ۸۹۵/۳
۲۸۱. ابوبکر طهرانی، ۴۷۱/۲
۲۸۲. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۳۱۹/۳(۲) به بعد
۲۸۳. ابوبکر طهرانی، ۴۷۴/۲
۲۸۴. ابوبکر طهرانی، ۴۷۵/۲
۲۸۵. ابوبکر طهرانی، ۴۷۸/۲-۴۸۰
۲۸۶. اوزون حسن برای بر تخت نشانیدن یادگار محمد میرزا تدارکات لازم را آماده کرد و مقدار زیادی طلا و جواهر داد. امیرزاده مذکور پیش از جلوس بر تخت سلطنت چند بار زانو زده، بدین ترتیب احترامش نسبت به اوزون حسن نشان داد و پس از جلوس بر تخت سلطنت اوزون حسن پیش از ترک آنجا از مسئولان و

۳۰۴. همانجا؛ اسفزاری، ۲۵۴/۲-۲۵۶
۳۰۵. میرخواند، ۸۳۸/۶
۳۰۶. عبدالرزاق سمرقندی، همانجا
۳۰۷. اسفزاری، ۲۶۵/۲
۳۰۸. بارتولد هنگام شرح اوضاع هرات در دوره علیشیر و سلطان حسین بایقرا به اوضاع آن دوره نیز پرداخته است
۳۰۹. خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السیر*، ۱۴۶/۳
۳۱۰. همان، ۱۵۴/۳
۳۱۱. در مورد بلخ که قدیمی‌ترین شهر منطقه خراسان بود، نک: حافظ ابرو، *جغرافیای تاریخی ...*، ۴۲-۴۶
۳۱۲. برای اطلاعات بیشتر نک: خواندمیر، همان، ۱۵۶/۳
۳۱۳. *تاریخ حبیب‌السیر*، ۱۶۶/۳. این فرمانروا بعداً اداره شهر را به پسرش بدیع‌الزمان میرزا واگذار کرد. این شاهزاده در آنجا در کنار اسم پدرش، نام خود را نیز در خطبه می‌آورد یعنی مستقل عمل می‌کرد
۳۱۴. دولت‌شاه سمرقندی، ۳۰۱-۴۹۸
۳۱۵. خواندمیر، همان، ۱۹۹/۳
۳۱۶. همان، ۳۱۸/۳
۳۱۷. همان ۳۷۰/۳ به بعد
۳۱۸. در مورد خانواده علیشیر نوایی، نزدیکی و ارتباطش با حسین بایقرا و دیگر مسئولان حکومت نک: مانتنس، ۳۷
۳۱۹. در مورد آثاری که علیشیر نوایی ساخت، نک: Glombek
۳۲۰. در این باره نک: خواندمیر، همان، ۱۱۱/۴؛ فراهانی، ۱۵۶
- yüksel, 189
۳۲۱. نک: میرخواند، همان، ۶۳۰/۳-۶۳۹؛ قاجار، ۳۴۹-۳۶۱؛ حسینی، ۱۲-۱۴
۳۲۲. نک: همانجاها
۳۲۳. الغ بیک زبان مغولی هم می‌دانست و این مسأله به‌ر صورت امور حکمرانی او در منطقه را آسان‌تر می‌کرد. نک: از سمرقند به کاشان ...، ۴۳
۳۲۴. حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ*، ۶۰۲/۲ به بعد
۳۲۵. دوغلات، ۱۰۶ به بعد
- در وقایع‌نامه بابر امرایی که خان را نزد الغ بیک آوردند،
- ایرزن از طایفه بارین تومن و میرک از طایفه چراس (هرماس) ذکر شده‌اند
۳۲۶. نک: دوغلات، ۱۰۲، ۱۰۳
۳۲۷. دوغلات، ۱۰۳
۳۲۸. همو، ۱۰۷
۳۲۹. روملو، ۳۱۲-۳۱۳
۳۳۰. دوغلات، ۱۰۷-۱۰۸
۳۳۱. مؤلف *تاریخ رشیدی* می‌نویسد: ابوسعید هنگامی که یونس خان را فراخواند، خراسان را تصرف کرده، به فکر تسخیر عراق بود. اما حملات مکرر ایسن بوقا به فرغانه، شاش (چاچ) و ترکستان مانع از تحقق خواسته‌های او می‌شد
۳۳۲. *بابر*، ۱۰. در شجره‌نامه و در بین همسران ابوسعید، نام بانویی آمده که دختر ویس خان بوده است. ولی منبعی که مؤید این امر باشد در دست نیست
۳۳۳. دوغلات، ۱۰۶ به بعد
۳۳۴. همانجا
۳۳۵. اسفزاری، ۲۶۴/۲
۳۳۶. *بابر*، ۷
۳۳۷. *بابر*، ۱۰
338. Grousset, 295 ff
- در این اثر در ارتباط با دوره‌های مغول و خاندان مینگ اطلاعات مختصر، اما مهم و اساسی به دست داده شده است
339. Bretschneider, 257-258
340. Grousset, 580 ff
341. Clavijo, 222-223
342. id, 279
343. Bretschneider, 280
344. id, 281-282
345. Bretschneider, 284-286
۳۴۶. *پیربوداق منشی*، ۶۳ به بعد؛ خواندمیر، همان، ۵۶۰/۳
- به بعد؛ حافظ ابرو، *زبدة‌التواریخ*، ۳۵۴/۱ به بعد
347. Grousset, 534 ff
۳۴۸. *ابوبکر طهرانی*، ۴۴۳/۲
۳۴۹. *نظام‌الدین شامی*، ۲۲۱

تاریخ جامع ایران

- به سبب ظرفیت و موقعیت بسیار بهتر آن از سمرقند، این شهر را به عنوان پایتخت انتخاب کرد. از این‌رو از آن دیوانخانه‌ها در کش بنا باشد
۳۷۶. شرف‌الدین علی یزدی، ۷۳۱؛ در این اثر آمده است که دیوان بزرگ از نظر اجرای حقوق عرفی جایگاهی مهم داشت در این دیوان مسائل مربوط به امور اداری مورد بررسی قرار می‌گرفت
۳۷۷. در صورتی که با اطلاعاتی که در *معزالانساب* به دست داده شده، مقایسه شود، به این مسأله بیشتر می‌توان پی برد. شاهزادگانی که تشکیل حکومت می‌دادند و یا شاهزادگانی که وارد مجادلات جانشینی سلطنت می‌شدند، خود نیز امرا و مأمورانی داشتند
378. Cevdet, 11
۳۷۹. *معزالانساب*، گ ۱۳۳
380. Monier wiliams, 756; Poppe, 63
۳۸۱. حافظ ابرو، *زبدةالتواریخ*، ۲۰۸/۱؛ عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۲(۳)/۶۷۰، ۶۸۹، ۱۲۷۹؛ خوانسدمیر، *دستورالوزراء*، ۳۶۹
۳۸۲. بابر، ۶۵۳
383. Manz, ibid, 171
۳۸۴. *معزالانساب*، گ ۱۵۲
385. Doerfer, IV/64-66
۳۸۶. شرف‌الدین علی یزدی، ۱۵۹، ۱۶۹، ۳۲۶، ۴۰۶
387. Clavijo, 294-295
۳۸۸. بابر، ۶۶۶
- Doerfer, IV/166-172
389. Doerfer, IV/216-217
۳۹۰. بابر، ۶۲۵
391. Clavijo, 293
۳۹۲. بابر، ۵۸۶، ۶۲۸
393. Clavijo, ibid
394. Manz, ibid
۳۹۵. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۸۱
۳۹۶. بابر، ۶۳۹
۳۹۷. برای آگاهی بیشتر نک: گرونکه، ۷۹ به بعد.
398. Manz, «The office ... », 59-69
۳۵۰. در مورد ترجمه ترکی این نامه که متن کامل آن در *صبح‌العشی قلقشندی* (۳۰۸/۷-۳۰۹) آمده است
۳۵۱. نک: ابن عربشاه، ۹۵-۹۷
352. Clavijo, 287
۳۵۳. ابن عربشاه، ۱۵۹-۱۶۰
۳۵۴. سخاوی، ۹۶-۹۸
۳۵۵. نک: عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۲(۳)/۱۳۵۶ به بعد
۳۵۶. فریدون بیگ، ۱۸۴/۱
۳۵۷. همو، ۱۵۹
۳۵۸. در مورد فتوای مذکور و مجادله عثمانی و آل قرامان نک:
- Uzunçarşili, *osmanli ...*, II/188 ff
۳۵۹. فریدون بیگ، ۱۸۴/۱
۳۶۰. همو، ۱۹۳/۱
۳۶۱. همو، ۱۷۷/۱-۱۸۲، ۱۹۴
362. Uzunçarşili, *osmanli*, II/188
۳۶۳. در مورد یاسای چنگیزی نک: جوینی، ۱۷/۱؛ Morgan, 163
364. Lane-pole, 4-20
- در اینجا بر روی یکی از این سکه‌ها عنوان «امیر اعظم ثانی» وجود دارد
۳۶۵. قدرت اداری و سیاسی قبایل در دوره تیموری و مسأله به دست‌گیری این قدرت در ساختار قبیله‌ای توسط Manz، تحلیل شده است
366. Lane-pole, 34
۳۶۷. مثلاً: عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۲(۳)/۷۲۱
۳۶۸. موسوی، ۶۸۰
۳۶۹. همو، ۶۸۰-۶۸۱
۳۷۰. دوغلات، ۲۰
371. Lane-pole, 40
۳۷۲. در مورد امرای متنفذ دوره ابوسعید نک: Ando, 172-193
۳۷۳. از سمرقند به کاشان، ۴۳
۳۷۴. در مورد تواجی نک: Doerfer, 1/260-264; Ando, 225
۳۷۵. بابر، *وقایع‌نامه*، ۵۱، تیمور در کنار آبادی شهر کش

۳۹۹. شرف‌الدین علی یزدی، ۷۱۹
۴۰۰. برای آگاهی بیشتر نک: حیدر، ۹۴ به بعد
۴۰۱. نظام‌الدین شامی، ۲۴۰، ۲۷۰
۴۰۲. همو، ۲۹۱
۴۰۳. همو، ۲۸۱
۴۰۴. همو، ۲۰۳
۴۰۵. همو، ۲۲۳، هنگام محاصره حلب در اطراف قلعه خندق‌هایی کنده شده بود و گاوسپرها و ثورها کار گذاشته شده بود
۴۰۶. نک: حافظ ابرو، *زبدۃ‌التواریخ*، ۴۸۱/۳ به بعد
۴۰۷. حافظ ابرو، *زبدۃ‌التواریخ*، ۱۳ جاهای مختلف
۴۰۸. حافظ ابرو، *زبدۃ‌التواریخ*، ۲۰۸/۳-۲۰۹؛ خواندمیر، *دستورالوزراء*، ۳۴۵-۳۴۳، ۳۳۶
۴۰۹. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۷۲
۴۱۰. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۲۳۳/(۳)۲
۴۱۱. همو، چ لاهور، ۱۲۳۴/(۳)۲
۴۱۲. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۲/(۳)۲ / جاهای مختلف
۴۱۳. برای اطلاع بیشتر نک: سابتنی، ۱۹۵ به بعد
۴۱۴. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۸۳۸/(۳)۲-۸۴۰؛ خواندمیر، همان، ۳۶۲-۳۶۳
۴۱۵. دولت‌شاه سمرقندی، ۳۱۸ /
۴۱۶. همو، ۲۶۵
۴۱۷. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۹۴۵/(۳)۲-۹۴۴
۴۱۸. دولت‌شاه سمرقندی، ۲۶۸
۴۱۹. همو، ۳۱۲. یک تومان برابر ده هزار دینار و معادل ۶۰ هزار درهم بود. از این رو، باید گفت که خزانه شاهرخ معظم بود
۴۲۰. ابوبکر طهرانی، ۲۹۸-۲۹۹
۴۲۱. در مطلع سعدین (عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۱۲۷۹/(۳)۲) برای بیان مفهوم و اصطلاح «مال دیوان» و یا «خزانه» اصطلاح «مال دولت» به کار رفته است
۴۲۲. نظام‌الدین شامی، ۱۹۲
۴۲۳. همو، ۶۱
۴۲۴. بابر، ۵۱
۴۲۵. همو، ۳۸
۴۲۶. شرف‌الدین علی یزدی، ۳۴۳-۳۴۴
۴۲۷. ابن عرب‌شاه، ۱۸
۴۲۸. همو، ۴۸
۴۲۹. خواندمیر، همان، ۳۴۴
۴۳۰. میرجعفری، ۲۱۹ به بعد
۴۳۱. در مورد اهمیت استقرار سیاسی برای فعالیت‌های علمی و هنری نک: راکسبورو، ۴۵ به بعد
۴۳۲. در مورد فعالیت این شاهزاده نک: راکسبورو، ۴۶-۴۸
۴۳۳. او در رأس دیوان اعلی که در تشکیلات اداری مهم‌ترین مجلس بود، قرار داشت، نک: حافظ ابرو، *زبدۃ‌التواریخ*، ۶۲۸/۲
۴۳۴. راکسبورو، ۴۵-۵۲؛ گولومبک، ۵۲-۶۷
۴۳۵. درباره اوضاع شهر در دوره تیموریان نک: گولومبک، همانجاها
۴۳۶. بابر، ۴۸-۴۹
۴۳۷. گرونکه، ۸۸-۹۱
۴۳۸. از سمرقند به کاشان، ۳۷-۵۰
۴۳۹. در مورد فعالیت‌های عمرانی این دوره نک: تاکستن، ۴۴
۴۴۰. عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۳۳۰/(۳)۲
۴۴۱. خواندمیر، *دستورالوزراء*، ۳۸۹-۳۹۰
۴۴۲. اسفزاری، ۸۵/۱
۴۴۳. بابر، ۲۱۰
۴۴۴. خواندمیر، همان، ۸۳
۴۴۵. سام میرزا، ۱۴-۱۶؛ نک: نوایی، ۳۹۶؛ فراهانی، ۱۵۶
۴۴۶. قزوینی، محمد، ۵۲/۱
۴۴۷. بابر، ۱۳۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، چ لاهور، ۸۳۱/(۳)۲
۴۴۸. بابر، ۶
۴۴۹. میرجعفری، ۲۵۹-۲۶۱

کتابشناسی:

- ابن بطوطه، محمد، رحله، استانبول، ۱۹۸۳ م.
- ابن عربشاه، عجایب المقدور (زندگی شگفت‌آور تیمور)، ترجمه محمدعلی نجاتی، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- ابوبکر طهرانی، دیاربکریه، به کوشش نجاتی لوغال و فاروق سومر، آنکارا، ۱۹۹۳ م.
- از سمرقند به کاشان، (نامه‌های غیاث‌الدین جمشید کاشانی به پدرش)، به کوشش محمد باقری، تهران، ۱۳۷۵ ش.
- اسفزاری، محمد، *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات*، به کوشش محمدکاظم امام، تهران، ۱۳۳۹ م.
- اوروج بن عادل، *تواریخ آل عثمان*، به کوشش ن. آتسزا، استانبول، ۱۹۴۷ م.
- بابر، ظهیرالدین محمد، *وقایع‌نامه (خاطرات بابر)*، ترجمه ر. رحمتی آرات، آنکارا، ۱۹۸۶ م.
- پیربوداق منشی، *جواهر الاخبار*، به کوشش محسن بهرام‌نژاد، تهران، ۱۳۷۸ ش.
- تاج‌السلمانی، شمس‌الحسن، *چ تصویر*، به کوشش ه. ر. رومر، ویسبادن، ۱۹۹۵ م.
- تاریخ سری مغولان*، ترجمه شیرین بیانی، تهران، ۱۳۵۰ ش.
- تاکستن، و. م.، «ادبیات»، *تیموریان*، ترجمه و تدوین یعقوب آژند، تهران، ۱۳۸۴ ش.
- جوینی، عطاالملک، *تاریخ جهانگشا*، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۱۱ م/۱۳۲۹ ق.
- حافظ ابرو، عبدالله، *جغرافیای تاریخی خراسان*، به کوشش غلامرضا ورهرام، تهران، ۱۳۷۰ ش.
- همو، *ذیل جامع‌التواریخ رشیدی*، به کوشش خانبابا بیانی، تهران، ۱۳۱۷ ش.
- همو، *زبدۃ‌التواریخ*، به کوشش کمال حاج سیدجوادی، تهران، ۱۳۷۲ ش.
- حسینی، محمدعلی، *تاریخ راحت افزا*، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۶ ق/۱۹۴۷ م.
- حکیم، محمدتقی، *جغرافیای تاریخی شهرهای ایران*، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- حیدر، منصوره، «نظریه سلطنت در حکومت تیموریان»، *تیموریان*، ترجمه و تدوین یعقوب آژند،

تهران، ۱۳۸۴ ش.

خواندمیر، غیاث‌الدین، تاریخ حبیب‌السیر، تهران، ۱۳۳۳ ش.

همو، دستورالوزراء، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۷ ش.

دوغلان، محمد حیدر، تاریخ رشیدی، به کوشش عباسقلی غفاری فرد، تهران، ۱۳۸۳ ش.

دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، تهران، ۱۳۳۸ ش.

ذکاء، یحیی، «تبریز»، شهرهای ایران، به کوشش محمدیوسف کیانی، تهران، ۱۳۶۸ ش، ج ۳.

راکسبورو، د. ج. «نگارگری و کتاب‌آرایی»، تیموریان، ترجمه و تدوین یعقوب آژند، تهران، ۱۳۸۴ ش.

رجب‌زاده، هاشم، «جغتای، خانات»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۹ ش، ج ۱۸.

رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، ۱۳۷۳ ش.

روشن، محمد و مصطفی موسوی، حاشیه و تعلیقات بر جامع‌التواریخ (نک: هم، رشیدالدین

فضل‌الله).

روملو، حسن، احسن‌التواریخ، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۴۹ ش.

زریاب‌خویی، عباس، «آلتین اردو»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۷ ش، ج ۱.

سابتلی، ماریا، «فرهنگ‌دوستی و هنرپروری تیموریان و مبانی اجتماعی - اقتصادی آن»، تیموریان،

ترجمه و تدوین یعقوب آژند، تهران، ۱۳۸۴ ش.

سام میرزا صفوی، تحفه سامی، به کوشش رکن‌الدین همایون‌فرخ، تهران، ۱۳۸۴ ش.

سقاوی، محمد، التبرالمسبورک فی ذیل السلوک، به کوشش سعید عبدالفتاح عاشور و دیگران،

قاهره، ۱۴۲۳ ق.

سومر، فاروق، قراقوبینلوهوا، ترجمه وهاب ولی، تهران، ۱۳۶۹ ش.

شرف‌الدین علی یزدی، ظفرنامه، به کوشش عصام‌الدین اورنبایف، تاشکند، ۱۹۷۶ م.

عاشق پاشا‌زاده، درویش احمد، تواریخ آل عثمان، به کوشش ن. آتسزا، استانبول، ۱۹۷۴ م.

عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعیدین و مجمع بحرین، به کوشش محمد شفیع، لاهور، ۱۹۴۹ م.

فراهانی منفرد، مهدی، پیوند سیاست و فرهنگ در عصر زوال تیموریان و ظهور صفویان، تهران،

۱۳۸۳ ش.

فریدون بیگ، منشآت‌السلطین، استانبول، ۱۲۶۴ ق.

قاجار، عبدالقادر، اویماق مغل، امرتسر، ۱۹۰۲ م.

- قزوینی، محمد، بیست مقاله، تهران، ۱۳۶۳ش.
- قزوینی، یحیی، لب‌التواریخ، تهران، ۱۳۱۴ش.
- قلقشندی، احمد، صبح الاعشی فی صناعة الانشاء، قاهره، ۱۳۸۳ق/۱۹۶۲م.
- کتبی، محمود، تاریخ آل مظفر، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۳۷ش.
- کوهستانی، مسعود، تاریخ ابوالخیر خانی، نسخه خطی موزه بریتانیا، شم 26188.
- کین راس، پ. ب.، قرون عثمانی، ترجمه پروانه ستاری، تهران، ۱۳۷۳ش.
- گرونکه، مونیکه، «تشکیلات دربار در زمان تیموریان»، تیموریان، ترجمه و تدوین یعقوب آژند، تهران، ۱۳۸۴ش.
- گولومبک، لیزا، «معماری»، تیموریان، ترجمه و تدوین یعقوب آژند، تهران، ۱۳۸۴ش.
- مانتس، بئاتریس، «برآمدن تیموریان (حیات سیاسی، فرهنگی و اقتصادی)»، تیموریان، ترجمه و تدوین یعقوب آژند، تهران، ۱۳۸۴ش.
- معزالانساب فی شجرة الانساب، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، شم ۶۷.
- میر جعفری، حسین، تاریخ تیموریان و ترکمانان، اصفهان، ۱۳۷۵ش.
- میرخواند، روضة‌الصفاء، تهران، ۱۳۳۹ش.
- موسوی، مصطفی، «تیموریان»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۷ش، ج ۱۶.
- نظام‌الدین شامی، ظفرنامه، به کوشش فیلیکس تاور، بیروت، ۱۹۳۷م.
- نوایی، عبدالحسین، اسناد و مکاتبات تاریخی (از تیمور تا شاه اسماعیل)، تهران، ۱۳۴۱ش.
- نہاوندی، عبدالباقی، مآثر رحیمی، به کوشش محمد هدایت حسین، کلکته، ۱۳۲۷ق/۱۹۱۰م.
- وصاف، تاریخ، به کوشش محمد مهدی اصفهانی، تهران، ۱۳۳۸ش.
- یزدی، حسن، جامع‌التواریخ حسنی، به کوشش حسین مدرس طباطبایی و ایرج افشار، کراچی، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۷م.

Ando, ş., *Timuridische Emire nachdem Muzzal-ansâb*, Berlin, 1992.

Artuk, I and C. Aetuk, *Istanbul Arkoloji Muzeleri Teşshirdeki Islam sikkeler katalogu*, Istanbul, 1974.

Barthold, V. V. and J. A. Boyle, «Çaghatay khanate», *Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1979, vol. II.

- id, *Uluğ Beg ve zamani*, Ankara, 1997.
- Beveridge, H., «Hüseyin Mirza», *İslâm Ansiklopedisi*, İstanbul, 1950, vol. IV (1).
- Bregel, Y., «Abu'l-Kayr Khan», *Encyclopaedia Iranica*, London, 1985, vol. I.
- Bretshneider, E., *Mediaval Researches From Eastern Asiatic sources*, London, 1967.
- Cevdet, K., *örnekli Türk edebiyati tarihi*, Ankara, 1995.
- Clavijo, *Embassy to Tamerlan*, tr. G. LeStrange, London, 1928.
- Dersca, M. A., *La Campagne de Timur en Acetolie (1402)*, Bucuresti, 1942.
- Doerfer, G., *Türkische und Mongolische Elementey Im Neupersischen*, Wiesbaden, 1963, vol. I, 1973, vol. IV.
- Glombek, L. and M. subtelný, *Timurid Art and Culture Iran and central Asian in the fifteenth century*, Lieden, 1992.
- Gross, J. A., *A Study of the Perceptions of Religious power and prestige in the late Timurid Period*, New York, 1982.
- Grousset, R., *L'Empire des steppes*, Paris, 1948.
- Lane-Pole, R. S., *The Coinage of Bukhara (Transoxiane) in the British Museum From the time of Timur to the Present day*, London, 1882.
- Manz, B. F., «The office of Darugh under Tamerlane», *Journal of The Turkish studies*, Harward, 1985, vol. IX.
- id, *The Rise and Rule of Tamerlane*, Combridge, 1993.
- Minorsky, V., «Uzun Hasan», *İslâm Ansiklopedisi*, İstanbul, 1986, vol. XIII.
- Monier wiliams, w., *A Sanskrit-English Disctionary*, Oxford, 1979.
- Morgan, D. O., «The Great yāsā of Chingiz khan and Mongol law in the İlkānate», *Bulletin of the schools of Oriental and African studies*, London, 1986, vol. XLIX.
- Neşri, M., *Ciha-Nümâ*, ed. F. R. Unat and M. A. Köymen, Ankara, 1946.
- Öztuna, Y., *Büyük Türkiye tarihi*, İstanbul, 1983.
- Poppe, N., *The Mongolian Mounuments in Hpa'gs-Pascript*, wiesbaden, 1975.

Roemer, H. R., «Timur in the Iran», *The Cambridge History of Iran*, ed. P. Jackson, Cambridge, 1995, vol. VII.

Uzunçşili, İ. H., *Anadolu beylikleri*, Ankara, 1984.

id, *Osmanlı Tarihi*, Ankara, 1983.

Woods, J., «Ala' al-Dawle», *Encyclopaedia Iranica*, London, 1985, vol. I.

id, *Timurid Dynasty*, Bloomington, Indiana, 1990.

Yinanç, M. H., «Cihan-şah», *İslam Ansiklopedisi*, İstanbul, 1977, vol. III.

Yüçel, Y., «Timur tarihi hakkında araştırmalar», *Belleten*, 1976, vol. XL, no. 158.

Yüksel, M. ş., *Timurlularda din-devlet ilişkisi*, Ankara, 2009.

دولت‌های ترکمان

(قراقویونلو و آق‌قویونلو)

حوری‌وش احمدی دست‌گردی

مقدمه

۱. اوضاع سیاسی آناتولی قبل از ورود طوایف ترکمان

چون ابوسعید ایلخان در سال ۷۳۶ق/۱۳۳۵م درگذشت، دولت ایلخانان، شتاب‌آلود روبه نابودی و فروپاشی گذاشت. زیرا ابوسعید فرزند پسر نداشت و غازان خان در دوره فرمانروایی خود، شاهزادگان مغول را از میان برداشته بود و کسی که بتواند زمام امور را به دست گیرد وجود نداشت. خواجه غیاث‌الدین محمد، وزیر ابوسعید، با یاری فرماندهان سپاه، یکی از نوادگان اریق‌بوقا، برادر هولاقو، آرپا خان / آرپاگاون (گون) را به ایلخانی برگزید^۱. ولی اقدامات ناشایست فرمانروای جدید، باعث هجوم امیر علی پادشاه، فرمانروای دیاربکر، شد. او موسی خان، نواده بایدو خان از نسل هولاقو را به ایلخانی برداشت و در ۱۷ رمضان ۷۳۷/۱۳۳۶م در محل «جفتو مراغه» با لشکر آرپا خان

درگیر و پیروز شد. خواجه غیاث‌الدین، در ۱۷ رمضان در سه‌گنبدان مراغه و آریا خان نیز، در سوم ماه شوال همان سال، در اوجان به قتل رسیدند.^۲

بی‌شک، تسلط علی پادشاه بر آذربایجان، فرمانروایان بخشی از دیاربکر و اخلاط، یعنی سوتاییان^۳ را نگران و وحشت‌زده کرد. به‌گونه‌ای که برای جلوگیری از نفوذ او، از شیخ حسن جلایری (شیخ حسن بزرگ)، درخواست کمک کردند. او نیز سلطان محمد نامی از نسل هولاکو را در تبریز به ایلخانی برداشت و متفقاً به سمت تبریز حرکت کردند، و در ۱۴ ذیحجه ۷۳۶/۱۳۳۵م در محل «آلاداغ»، بر علی پادشاه و موسی خان، دست‌نشانده او، پیروز شدند و علی پادشاه به قتل رسید.^۴

موسی خان، نواده بایدو خان، که از جنگ جان سالم به‌در برده بود همراه با اویرات‌ها به طرف بغداد فرار کرد و شیخ حسن جلایری، در سال ۷۳۷ق/۱۳۳۶م وارد تبریز شد.^۵

همکاری حاجی طغای (طوغای) پسر سوتای با جلایریان، سبب شد تا شیخ حسن چوپانی (شیخ حسن کوچک) پسر تیمورتاش، علیه او وارد جنگ شود و از آذربایجان به دیاربکر لشکر کشد. در سال ۷۴۱ق/۱۳۴۰م جنگ سختی بین آنها در گرفت و چوپانیان پیروز گردیدند و شیخ حسن بزرگ، به سوی بغداد، گریخت و پیکی نزد سلطان مصر، الملک الناصر فرستاد و از وی درخواست کمک کرد. سلطان مملوک بدین شرط حاضر به همکاری شد که شیخ حسن بزرگ و حاجی طغای خطبه و سکه به نام او کنند و چنین هم شد.

دیری نگذشت که یورش ویرانگر شیخ حسن کوچک آذربایجان را از دست جلایریان خارج کرد و حاجی طغای که در معرض تهدید جدی قرار گرفته بود چاره‌ای جز فرار ندید. شیخ حسن، در نواحی موش و ماردین جای گرفت و بخش‌های اطراف دیاربکر را چپاول و ویران کرد. ناچار الملک الناصر الصالح، فرمانروای ماردین، با او از در آشتی در آمد و بنابه درخواست او، فرمانروایی بر سوتاییان به ابراهیم شاه پسر باران بای که برادرزاده حاجی طغای بود، واگذار گردید و محمد زکریا به دستگیری او برگزیده شد. بنابراین، ابراهیم شاه که یکی از فرماندهان بزرگ سپاه چوپانیان بود تمام سوتاییان را در دژ اونیک، محاصره کرد.^۶

شیخ حسن چوپانی، ضمن این یورش عموزاده خود، حاجی چوپان را برای سرکوب شیخ حسن بزرگ، به طرف بغداد فرستاد. گرچه نتوانست کاری از پیش برد، با این نوع یورش‌ها، سوتاییان و جلایریان را به دامان ممالیک مصر انداخت و ناخواسته باعث نفوذ آنان در شرق آناتولی شد.

از سوی دیگر ابراهیم شاه، برادرزاده حاجی طغای، به پشتیبانی چوپانیان به سرزمین تحت نفوذ حاجی یورش برد و او را در سال ۷۴۴ق/۱۳۴۳م به قتل رساند و بزرگ‌ترین دشمن شیخ حسن چوپانی را از میان برداشت. بامرگ حاجی طغای، مرز میان قلمروهای بنی‌ارتنا و شیخ حسن کوچک برداشته شد. بنابراین، قلمرو حاجی طغای به حوالی موصل، اخلاط و ارزروم کشیده شد و ابراهیم شاه نیز منطقه دیاربکر را در اختیار گرفت.

در این زمان، گویا قراقویونلوها از حاجی طغای و آق‌قویونلوها از ابراهیم شاه پشتیبانی می‌کرده‌اند. زیرا کوتاه زمانی بعد قراقویونلوها را در مناطق پیرامون موصل، دریاچه وان و ارزروم، که در حوزه نفوذ حاجی طغای بود و آق‌قویونلوها را در دیاربکر می‌بینیم. دشمنی قدیمی بین دو طایفه خویشاوند ترکمان، که همیشه بر سر چراگاه بوده است، از اینجا قوت بیشتری گرفت.

پس از مرگ ابراهیم شاه، مردم خواهان فرمانروایی مجدد سوتایی‌ها توسط پسر حاجی طغای، به نام پیرمحمد شدند. با وجود این، چندی نگذشت که پیرمحمد به دست حسین بیک، از امرای ترکمان، کشته شد و هیچ واکنشی در دیاربکر دیده نشد. این نکته نشان می‌داد که نفوذ ترکمان‌ها نسبت به دیگر اقوام بیشتر است و یا جمعیت بیشتری را تشکیل می‌داد. از این زمان به بعد، ترکمان‌ها وارد کارزار سیاسی شدند و حتی از فرمانروایان گُرد، مالیات طلب کردند. گرچه کردها اعتنایی به این طلب نکردند، ولی به خوبی می‌دانستند که این مخالفت بدون پاسخ نخواهد ماند. به همین دلیل، الملک العادل، فرمانروای ایوبی حصن کیفا از امرای گُرد برای رویارویی با ترکمان‌ها کمک خواست. در جنگی که بین آنان در گرفت، ترکمان‌ها، پیروز شدند و امیر ایوبی اسیر گردید و حکومت ترکمان‌ها در این نواحی، شکل گرفت. گرچه حسین بیک در سال ۷۵۲ق/۱۳۵۱م به دست بیرام خواجه به قتل رسید، ولی اکثر ترکمان‌ها به اطاعت

بیرام خواجه که خویشاوند حسین بیک بود درآمدند.

۲. اسباب و چگونگی ورود ترکمانان به آناتولی

درباره چگونگی ورود ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو به آناتولی دیدگاه‌های متفاوت وجود دارد. هنوز، همانند دیگر ترکمانان^۷، درباره خاستگاه اصلی و چگونگی ورودشان به این منطقه نظریه تاریخی مشخصی ابراز نمی‌توان کرد.

ولادیمیر مینورسکی بر این عقیده است که تاریخ تشکیل اتحادیه آق قویونلوها را که در مرکز آن بایندریه قرار دارد نمی‌توان به‌درستی مشخص کرد^۸. از این رو به جای پژوهش درباره روایات دامنه‌دار تاریخی، باید رویدادها و حوادث تاریخی ورود ترکان را مورد بررسی قرار داد.

ایران از روزگار کهن با اقوام کوچنده و نیم‌کوچنده همجوار بوده است. این همسایگان بیابانگرد، همیشه برای یکجانشینان و کشاورزان و صنعتگر، مایه دردسر بوده‌اند. از این جهت تفاوتی میان ترکان و عرب‌ها و مغول‌ها و ازبک و غیره نبوده است. اینان در طول تاریخ به دلایل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و اقلیمی پیوسته به کشورهای مجاور مهاجرت می‌کرده‌اند چنان‌که هون‌ها به علت خشکسالی و اوغوزها به دلیل ازدیاد جمعیت و نداشتن مراتع کافی و گاه به سبب هجوم اقوام دیگر، ناچار به کوچ می‌گردیدند.

اما مهم‌ترین سبب ورود ترکان به قلمرو اسلام، گسترش فتوحات در شرق تا حدود چین و ارتباط مستقیم مسلمانان با ترکان بود که نخستین ترکان را به عنوان غلام به بغداد آوردند و آنها به‌زودی به مهم‌ترین فرماندهان نظامی و دولتمردانی با نفوذ تبدیل شدند. در شرق ایران نیز سلسله ترک‌نژاد در اطراف سامانیان به سرعت رشد می‌کرد. قراخانیان و غزنویان از آن میان سخت قابل توجه‌اند.

البته باید اشاره کرد که بعضی قبایل ترک نه با مقاصد نظامی، که برای یافتن آب و چراگاه و سرزمینی مناسب زندگی دست به کوچ به دنیای ایران در شرق و مرکز این سرزمین می‌زدند. از آن جمله ترکان سلجوقی حائز اهمیت‌اند. اینان از آشفتگی اوضاع و از اختلافی که پس از زوال سامانیان میان ترکان قراخانی در فرارود، با ترکان غزنوی در خراسان پدید آمد، استفاده کردند، و منزل به منزل پیش آمدند. این پیشروی،

به گونه‌ای بود که در اواخر سده ۴ق، چادرهای خود را در قلب فرارود، برافراشتند و آن قدر قدرت گرفتند که در جنگ دندانقان در سال ۴۳۱ق/۱۰۴۰م مسعود غزنوی را درهم شکستند و در خراسان حکومتی تشکیل دادند. از این زمان به بعد، راه کوچ ترکان به ایران صورت گسترده‌تری به خود گرفت. همچنین، پیوند خانوادگی آنان با خلیفه نیز این روند را تشدید کرد.^۹

از دیگر ترکان مهاجر به ایران، گروهی بود که به‌وسیله مغولان از مغولستان به ایران کوچانده شدند.

دسته دیگری از مغولان، در جنوب روسیه، زیر نظر باتو، پسر جوچی امپراتوری بزرگی به نام آلتین اردو یا اردوی زرین^{۱۰} تشکیل دادند که از طریق مرزهای شمالی با سلجوقیان متأخر آسیای صغیر همسایه شدند. آنان تا زمان سلطنت علاءالدین کیقباد، از حشمت و جلال سلجوقیان واهمه داشتند، اما پس از آن به دیاربکر و ارزروم و میافارقین و ماردین و نصیبین و موصل تا ساحل فرات راه یافتند. دسته‌ای دیگر از اینان به طرف بتلیس یا بدلیس روان شدند و پس از آتش زدن آن شهر به نواحی اخلاط^{۱۱} رفتند. گروهی نیز بر مراغه دست یافتند و از راه آذربایجان به اربیل کشیده شدند و در سال ۶۲۹ق به قصد دست یافتن بر تبریز، رهسپار این دیار شدند.

روایت دیگری از تاریخ ترکمانیه بر این عقیده است که ترکمانان قراقویونلو متشکل از هزار چادر (خانوار)، به دنبال تازش چنگیز مغول، در پناه توره بیک، فرمانده خود، از ترکستان به فرارود و از آنجا از طریق ایران به آناتولی شرقی کوچیدند.^{۱۲}

بی‌تردید، نمی‌توان این روایات آخر را به همین صورت پذیرفت. زیرا در هیچ‌یک از منابع اشاره‌ای به ورود ترکمانان به آناتولی شرقی نشده است. حتی، در زمان فرمانروایی جهانشاه، که دولت قراقویونلوها در اوج شکوفایی بود، ابوبکر طهرانی هیچ اشاره‌ای به چگونگی ورود آنان نکرده است. شایان ذکر است که ترکان قرامانی، از نخستین سلسله‌های ترک در منطقه پس از سلاجقه، منسوب به تیره افشار^{۱۳} از قبایل اوغوز بودند که در فاصله سال‌های ۶۵۴-۸۶۸ق در شهرهای آسیای صغیر، همچون ارمناک، سیواس، قونیه، قرامان ساکن شدند و بر اثر ضعف سلجوقیان و تسلط مغول‌ها آزادانه در این مناطق زندگی کردند. این تیره خود را جانشینان بر حق سلجوقیان می‌دانستند و تمام فرمانروایان

آناتولی، حتی عثمانیان، این دعوی را پذیرفته بودند.

اما، دربارهٔ ورود اقوام قراقویونلو و آق قویونلو، چنین اطلاعی وجود ندارد. بنابراین به نوشته‌های ابن فضلان و ابوبکر طهرانی بیشتر می‌توان اعتماد کرد که گفته‌اند ترکان تا سدهٔ ۱۰م بت‌پرستانی بودند که در نواحی سیردریا تا اورال به‌طور پراکنده زندگی می‌کردند و بعدها بر اثر مبادلات بازرگانی، چون معاوضه گوسفند با دیگر کالاها، به نواحی آمودریا کشیده شدند.^{۱۴}

این دامداران بزرگ با تکیه بر قدرت شمشیر و همبستگی قبیله‌ای، به تدریج چراگاه‌ها و نواحی پیرامونی را در اختیار گرفتند و چون امور کشور نیز در دست ترکان بود، نخست در روستاها و نواحی پرآب که چراگاه‌های گسترده داشت ساکن شدند و سپس آمیزش و ازدواج با بومیان نیز جای پای ایشان را محکم‌تر کرد.

دربارهٔ آناتولی و سلطهٔ ترکان بر آن سرزمین می‌توان گفت که از نبرد ملازگرد یا منازکرت در سال ۴۶۴ق/۱۰۷۱م که سلجوقیان پیروز شدند و بر آسیای صغیر دست یافتند، تا نبرد کوسه‌داغ در سال ۶۴۰ق/۱۲۴۲م که مغولان بر آنان پیروز گردیدند، این سرزمین پذیرای مهاجمان ناخوانده‌ای به‌ویژه از ترکمانان گردید.

برخی پژوهشگران بر این عقیده هستند که ترک‌نشین شدن این منطقه به‌طور کامل منسوب به سلجوقیان نیست بلکه امرای محلی و ایلات و عشایری که مطیع سلاجقه نبودند این تحول را در منطقه به سر حد کمال رساندند. در واقع، تصرف ایران به دست سلاجقه، دروازه‌های این سرزمین را بر روی بیابانگردان ترک گشود.^{۱۵}

۳. بافت اجتماعی آسیای صغیر مقارن استیلای ترکمانان

ساکنان آسیای صغیر ترکیب نژادی خاص داشتند. علاوه بر دامپرووران بزرگ که در دشت‌ها ساکن بودند، در مناطق شرقی، کردان و ارمنیان و در غرب روستائیان مسیحی شامل یونانی‌ها، آشوری‌ها و رومی‌ها زندگی می‌کردند. در بعضی نقاط دیگر هم ایرانی‌ها، ارمنی‌ها، یهودی‌ها و عرب‌ها می‌زیستند. این بافت نژادی و فرهنگی که دستاوردهای بزرگ در پی داشت از یک سوی تأثیرات اجتماعی چشمگیری بر مناطق دیگر گذاشت و از سوی دیگر موجب شد تا عناصر ناراضی از دستگاه خلافت و حاکمان

عراق اینجا را محلی مناسب برای سکونت و فعالیت خود بدانند. به علاوه آناتولی از همین دوران پذیرای گردهمایی بزرگ بازرگان و صوفی و هنرمند بود که حاکمان محلی از آنها به خوبی استقبال می‌کردند. در نتیجه چنین بافتی، چالش‌های اجتماعی و سیاسی گوناگون پدید آمد. به‌ویژه صوفیان با مهاجرت به آناتولی و رویارویی با دیگر افکار و عقاید مذهبی و سیاسی، زمینه مناسبی برای رشد افکار و اندیشه خود یافتند. به‌گونه‌ای، که در سده‌های ۶ و ۷ ق، تصوف مهم‌ترین مشخصه این سرزمین شد.^{۱۶}

۴. وجوه تسمیه قراقویونلو و آق‌قویونلو

قرا (سیاه) قویون (گوسفند) لو (پسوند به معنای دارندگی) به معنی صاحبان گوسفندهای سیاه است. آق‌قویونلو نیز به همین ترتیب یعنی صاحبان گوسفندهای سپید عنوان آق‌قویونلو نخستین بار در سده ۸ ق/۱۴ م در منابع آمده است.

اکثر پژوهشگران نام قبایل قراقویونلو و آق‌قویونلو را واقعاً با رنگ رمه‌های آنها مرتبط دانسته‌اند؛ بعضی گوسفند سیاه یا سفید را توتم آن قبایل دانسته‌اند و البته میان ترکمانان خوردن گوشت حیوانی که توتم قبیله بود مجاز نبود.^{۱۷} ضمناً باید گفت توتم‌های ۲۴ تیره اوغوزها غالباً پرندگان شکاری بوده است نه چارپایان اهلی.

بعضی دیگر به پیروی از مینورسکی معتقدند که این دو قبیله بر پرچم‌ها یا بر سنگ‌های قبر خود گوسفند سیاه یا سفید نقش می‌کردند و نام‌گذاری ایشان نیز بر این اساس بوده است.^{۱۸} با اینکه این نظریه قابل قبول‌تر است. ولی مورخان دربار ترکمانان، ابوبکر طهرانی و جلال‌الدین دوانی، اشاره‌ای صریح به رنگ و نشان خاص بر روی پرچم آنان نکرده‌اند؛ جز یک مورد که جلال‌الدین دوانی، مورخ دربار یعقوب آق‌قویونلو می‌نویسد «رایت بیضا سلطان مشرقی نژاد متوجه صحرا بسیط خضرا شد و چاووشان اشعه از دحام کواکب را به عمود صبح از رهگذر کوبه خورشید براندند»^{۱۹}. همچنین در پرچم آق‌قویونلوها نیز که در موزه تویقایی سرای موجود است، پیکره‌ای از هیچ گوسفندی دیده نمی‌شود.^{۲۰} بر روی این پرچم، سجع بایندریه که عبارت «سلطان حسن بهادر» در درون آن و به صورت مهر است، دیده می‌شود.^{۲۱} با این وجود، ترکمانان ساکن آناتولی، قبایلی چادرنشین و بیابانگرد بودند، که اقتصادشان وابسته به پرورش

گوسفند و دام بود. تا بدانجا که پرداخت مالیات‌های آنان نیز، با تحویل گوسفند، صورت می‌گرفته است. بنابراین، از نظر اقتصادی، به صرفه‌تر بود که این دو تیره ترکمان، رنگ گوسفندان خود را یک دست کنند تا در فروش کالاها و فرآورده‌های دامی، سود بیشتری به دست آورند. این رسم تا این اواخر نیز در میان دامداران و کوچ‌نشینان مرسوم بوده است. بنابراین اق‌قویونلوها دارای گوسفندان سفید و قراقویونلوها صاحب گوسفندان سیاه بوده‌اند. عاشق پاشازاده، در مورد شورش ترکمانان آماسیه و توقات و سرکوبی آنان به وسیله «یورکوچ پاشا» در سال ۸۳۱ق می‌نویسد: پاشا به چادرهای ترکمانان یورش برد و گوسفندان آنان را چپاول کرد به گونه‌ای که در چوروم یک رأس گوسفند را به یک آچه خرید و فروش می‌کردند.^{۲۲}

بخش اول: قراقویونلوها

ریشه‌نژادی قراقویونلوها

قراقویونلوها همانند دیگر ترکمان‌ها به قبیله اوغوز غز تعلق داشتند. اما دقیقاً مشخص نیست که جزو کدام یک از بیست و چهار قبیله اوغوز غز بودند. مورخ سده ۹ق مولانا شکرالله، از زبان جهانشاه، این تیره را اولاد شخصی به نام «دنیز خان» می‌داند. بنا به نوشته این مورخ، آنان منتسب به یکی از طوایف ایغدر (ایگدیر - اییدر) بوغدوز (بوکدوز) یوه و یا قنق بوده‌اند. در مورد خویشاوندی بین یوه‌ها و قراقویونلوها، شواهدی چند وجود دارد. چنانچه قبل از به قدرت رسیدن مغول‌ها، قبیله بهارلو که با قراقویونلوها خویشاوندی نزدیک می‌داشتند، همراه قبیله یوه در همدان ساکن بوده‌اند. احتمال دیگر این است که به هنگام حمله مغول، منطقه موصل و کرکوک که سرزمین قبیله یوه بود، قشلاق قبیله قراقویونلوها نیز به حساب می‌آمده است. به همین دلیل قراقویونلوها، پس از فروپاشی مغول‌ها در این سرزمین، به عنوان یک قدرت سیاسی ظهور کردند. مینورسکی بر این عقیده است که زیرمجموعه اوغوز غز متعلق به قبیله یوه از نسل سبکتگین بوده‌اند و بارانی لقب داشته‌اند. وی به نقشی که بر روی سکه‌های قراقویونلوها استناد کرده است بیشتر به علائم یوه‌ها شباهت دارد. با این وجود نمی‌توان به طور صریح اظهار کرد که بین قراقویونلوها و یوه‌ها خویشاوندی نزدیکی وجود داشته است.

در مورد واژه بارانی نیز هنوز نمی‌دانیم که آیا نام شخص یا طایفه‌ای بوده یا از نام یک محل گرفته شده است^{۲۳}؟ می‌دانیم که قراقویونلوها تندیس قوچ را به عنوان سنگ قبر انتخاب می‌کردند و برای گوسفند اهمیت خاص قائل بوده‌اند. ممکن است میان استفاده از نام بارانی یا بارانلو (قوچلو)؟ و ساختن سنگ قبر و استفاده مردم از این کلمه در حوالی ماردین به عنوان قوچ، رابطه‌ای وجود داشته باشد. بد نیست اضافه شود که امروزه در زبان کردی قوچ را بران می‌گویند. به‌هر حال قراقویونلوها طی فعالیت‌هایی سیاسی توانستند حمایت و همکاری چند ایل دیگر ترکمان، چون طوایف سعدلو، بهارلو، قرمانلو، دوخارلو، آلاپاوت، چاکرلو، حاجیلو، دوگر و آغاجری را جلب کنند. در ایران از قرن ۶ق به بعد، امرا و سلاطین و خاندان‌های حکومتگر اغلب استوانه قدرت خود را بر پایه رزمی یا انسانی یک یا چند ایل و عشیره استوار می‌کردند. اقتدار دولت قراقویونلو نیز به دو ایل سعدلو و بهارلو وابسته بود^{۲۴}.

۱. تاریخ سیاسی قراقویونلوها (۷۸۰-۸۷۴ق/۱۳۷۸-۱۴۶۹م)

الف - بیرام خواجه

نخستین سرکرده قراقویونلو که دعوی استقلال کرد، بیرام خواجه بود. پس از مرگ ابوسعید ایلخان و آغاز زد و خوردهای داخلی، به تدریج اهمیت سیاسی ترکمان‌ها آشکار گردید و قراقویونلوها که در این دوره در خدمت سوتایی‌ها بودند اهمیت روزافزون یافتند. با درگذشت ابراهیم شاه، پسر بارم بیک در سال ۷۵۱ق حاکمیت سوتایی‌ها در آناتولی شرقی و جنوب شرقی رو به ضعف نهاد و آنها با هواخواهان خود منطقه دیاربکر را ترک کردند و به آناتولی مرکزی رفتند. حسن بن هندوی گرد، که پس از مرگ ابراهیم شاه حاکم موصل شد، با راهزنی و چپاول، منطقه را به نابودی کشاند. از این رو ترکمان‌ها با حکومت او بر موصل به مخالفت برخاستند. در جنگ میان ترکمان‌ها به فرماندهی حسین بیک با گردها در ساحل رودخانه سلاط در ۲۷ صفر ۱۳۴۹/۷۵۰م، ترکمان‌ها پیروز شدند. در این جنگ بیرام خواجه یکی از امرای نزدیک حسین بیک بود^{۲۵}. اما در پاییز سال ۷۵۲ق/۱۳۵۱م، حسین بیک، در حالی که همه امرای ترکمان را همراه داشت در جنگی واقع در شمال موصل، به دست بیرام خواجه کشته شد.

به نظر می‌رسد پس از حسین بیک، بیشتر ترکمان‌ها امارت بیرام خواجه را که از نزدیکان حسین بیک بود، پذیرفتند. از این پس از قراقویونلوها، سخنی به میان نمی‌آید تا در ۷۶۷ق که ملک منصور والی ماردین از سلطان اویس برای مقابله با بیرام خواجه، که قوای ارتقی را شکست داده بود، کمک خواست. سلطان اویس در بهار همان سال از طریق دیاربکر، روانهٔ آذربایجان شد و در بین راه دژ تکریت و آنگاه موصل را که در دست بردی خواجه، برادر بیرام خواجه بود بدون مقاومت تصرف کرد. پس از سپری کردن ماه رمضان در ماردین، عازم جلگهٔ موش گردید که توسط بیرام خواجه محاصره شده بود، و او را نیز در نبردی سخت شکست داد. بیرام خواجه فرار کرد و قراقویونلوها صدمات زیادی متحمل شدند.^{۲۶} از این زمان به بعد، بیرام خواجه جزو خراجگزاران سلطان اویس درآمد باین حال در سال‌های ۷۷۱ و ۷۷۳ق/۱۳۶۹ و ۱۳۷۱م موصل و در سال ۷۷۶ق/۱۳۷۴م، سنجار را به تصرف خود درآورد. در تصرف موصل، نیروهای ماردین و تعدادی از امرای گُرد و فرمانروایان حصن کیفا، بدلیس و جزیره به کمک او شتافتند. در جمادی‌الثانی سال ۱۳۷۴/۷۷۶م سلطان اویس جلایری درگذشت. جانشین وی، سلطان حسین نمی‌توانست بیرام خواجه را همچنان مطیع نگاه دارد. همین زمان شاه شجاع مظفری نیروهای آذربایجان را شکست داد و در تبریز اقامت گزید، ولی مورد استقبال مردم قرار نگرفت و زمستان سال بعد به اصفهان بازگشت. بیرام خواجه، از این فرصت استفاده کرد و افزون بر موصل بعضی نواحی شمالی و غربی ایران چون صرمه‌لو (سرمه‌لی)، الا کلیسا، خوی و نخجوان را به دست‌آورد و از پرداخت مالیات سالانه‌ای که به سلطان اویس، متعهد شده بود، سرباز زد. او پس از ضعف دولت بنی‌ارتنه و اضمحلال سوتایی‌ها بر ارزروم، از نیک و قلعهٔ حسن خان نیز مستولی شد.^{۲۷}

در عراق شورایی به ریاست عادل آقا که بر جلایریان چیره بود، تصمیم گرفته شد که بیرام خواجه را گوشمالی دهند. در بهار سال ۷۷۹ق/۱۳۷۷م لشکری به فرماندهی سلطان حسین، به ارجیش که تحت فرماندهی قرامحمد، برادرزادهٔ بیرام خواجه قرار داشت، یورش برد. قرامحمد کوشید با دفع‌الوقت خود را آماده کند، ولی سلطان حسین شهر را محاصره کرد و قرامحمد ناچار مطیع شد و نیروهای امدادی بیرام خواجه را نیز

شکست داد و اعلام کرد که مالیات را شخصاً به تبریز خواهد آورد. اردوی جلایریان با اعتماد به قول و قرارهای او به تبریز بازگشت و چون بعد از بیست روز به قول خود عمل کرد مالیات او بخشیده شد.^{۲۸} بیرام خواجه در سال ۷۸۲ق/۱۳۸۰م درگذشت.

ب - قرامحمد قراقویونلو (۷۸۲-۷۹۱ق/۱۳۸۰-۱۳۸۹م)

پس از بیرام خواجه، برادرزاده‌اش قرامحمد حکومت و رهبری قراقویونلوها را به دست گرفت.^{۲۹} در منابع تاریخی زمانی از او سخن به میان می‌آید که به طور رسمی در سال ۷۸۴ق/۱۳۸۲م به شرط آنکه غنائم جنگی از آن او باشد به کمک سلطان احمد جلایری که برادرش سلطان حسین را به قتل رسانده بود، رفت. او با سپاهی در حدود پنج هزار نفر به شیخ علی، برادر دیگر سلطان احمد، حمله کرد و او را در هم شکست و غنائم بسیاری به دست آورد.^{۳۰} این پیروزی بر شهرت قراقویونلوها افزود. قرامحمد سال بعد به سوریه تاخت زیرا سالم بیک، امیر یکی از طوایف که بر جعبر حکم می‌راند، راه را بر حاجیان موصل که از هواخواهان قراقویونلوها بودند بسته بود و اموالشان را گرفته بود. سالم بیک، نتوانست در برابر او مقاومت کند و ناچار درحالی که کفن خود را برگردن آویخته بود به نایب حلب پناهنده شد.

قرامحمد آنگاه دختر مجدالدین عیسی حکمران ماردین را خواستگاری کرد اما ملک عیسی این پیشنهاد را نپذیرفت. به همین جهت قرامحمد از موصل به ماردین لشکر کشید و مجدالدین عیسی را مطیع کرد و او حاضر شد خواهر خود را به قرامحمد بدهد. شهرت قرامحمد باعث شد که طهرتن یا مطهرتن، فرمانروای ترکمان ارزنجان، که از آق‌قویونلوها شکست خورده بود از او تقاضای کمک کند. قرامحمد از این درخواست استقبال کرد و این دو متحد ترکمان توانستند شاخه‌ی دیگر ترکمان‌ها یعنی آق‌قویونلوها را شکست دهند و آنان ناچار به قاضی برهان‌الدین سیواسی پناه بردند.^{۳۱}

به دنبال بازگشت تیمور به فرارود و پس از ماجراهایی، قرامحمد در ۱۸ جمادی‌الاول سال ۷۹۰/۲۵ می ۱۳۸۸ تبریز را از دست جلایریان بیرون آورد و خطبه و سکه به نام خود کرد.^{۳۲}

گویا قرامحمد، در ربیع‌الثانی سال ۷۹۱/۱۳۸۹م در جنگی که بین او و خویشاوندش

پیرحسن، درگرفت، کشته شد. از نوشته‌ها چنین برمی‌آید که وی فرمانروایی جسور و جنگاور بوده است.

پس از مرگ قرامحمد عده‌ای از ترکمانان قراقویونلو در اطراف فرزند ارشدش، مصر خواجه، گرد آمدند و او به قصد انتقام قتل پدر، با همکاری حاکم ماردین، وارد جنگ با پیرحسن شد. اما چندی نگذشت که برادر دیگرش، قرایوسف، جای او را گرفت. او نیز با پیرحسن بسیار جنگید و از فرمانروای آق‌قویونلوها نیز در این کار کمک گرفت.^{۳۳}

ج - قرایوسف قراقویونلو (۷۹۱-۸۲۳ق/۱۳۸۹-۱۴۲۰م)

قرایوسف در سال ۷۹۳ق تبریز را که پایتخت نیمه شرقی قلمرو جلایریان بود و بر اثر بی‌کفایتی آنان دست به دست می‌شد، به تصرف آورد و خود را مستقل خواند.^{۳۴} اما در یورش تیمور به آذربایجان، قرایوسف همراه سلطان احمد جلایری نزد ایلدرم بایزید گریخت. بایزید از آنها استقبال کرد و منطقه آق‌سرای را به عنوان تیول به قرایوسف واگذار کرد.^{۳۵} چند ماه به عنوان مهمان در قلمرو عثمانی به سر برد. سپس همراه لشکر سلطان به ارزنجان یورش برد و امیر طهرتن را، که عامل اصلی اختلاف بین خود و تیمور می‌دانستند فراری دادند. بایزید آنگاه ارزنجان را به قرایوسف واگذار کرد. اما رفتار قرایوسف با مردم شهر موجب نارضایتی آنها شد و به درخواست مردم طهرتن به حکومت سابق بازگشت.

در این میان قرایوسف هم به سبب اصرار تیمور بر قتل و یا اخراج او از سرزمین عثمانی، آنجا را ترک کرد و با سلطان احمد به بغداد رفت. اما تیمور، در رجب سال ۸۰۷ به موصل بازگشت و پس از فرارسیدن فصل بهار به نصیبین آمد. سپس در محلی به نام تکی، بین ماردین و حصن کیفا، با عثمان بیک (قرایولوک) روبه‌رو شد ولی کار به صلح انجامید. پس از آن بدلیس و چند ناحیه کوچک دیگر را به اطاعت آورد. در جمادی‌الاول سال ۸۰۹ هم ابوبکر پسر میرانشاه را نزدیک نخجوان شکست داد. در این ایام برخی از بزرگان تبریز او را به تصرف این شهر تشویق کردند.^{۳۶}

قرایوسف، در بهار سال ۸۱۲ق، پس از شکستن عثمان بیک آق‌قویونلو، به ماردین یورش برد و پس از پیروزی بر الملک الصالح فرمانروایی موصل را به او واگذار کرد.

اما الملك الصالح پس از مدتی در موصل فوت کرد. ابوبکر طهرانی می‌نویسد نوکران قرایوسف او را مسموم کردند و قلمروش را به ارزنجان پیوستند^{۳۷} و سلسله ارتقی پس از سه سده از میان رفت.

جنگ قرایوسف و سلطان احمد جلایری

پیروزی‌های پی‌درپی قرایوسف، سبب نگرانی سلطان احمد جلایری گردید در سال ۸۱۲ق که قوای قرایوسف مأمور حمله به اصفهان شدند، سلطان احمد به آذربایجان یورش برد و چون به دروازه سلطانیه رسید و اردو زد مورد استقبال عده‌ای از امرا و حکام قرار گرفت. اما به سبب شورش اویس نامی، که مدعی بود پسر اوست به بغداد بازگشت^{۳۸}.

قرایوسف سال بعد ارزنجان را که موقعیت اقتصادی مهم داشت تصرف کرد و در سراسر متصرفاتش خطبه و سکه به نام خود کرد و پسر خود پیربوداق را بر تخت نشاند و خود به جنگ و گسترش متصرفاتش ادامه داد. او همین خبر را به سلطان احمد اطلاع داد و سلطان احمد هم برای پیربوداق چتر و دیگر اسباب پادشاهی ارسال داشت^{۳۹}.

قتل سلطان احمد جلایری توسط قرایوسف

در ۱۰ ماه شعبان سال ۸۱۲/۱۸ نوامبر سال ۱۴۰۹ سفیر سلطان احمد به تبریز آمد و پیام آورد که قرایوسف حوالی همدان را به عنوان بیلاق در اختیار سلطان احمد قرار دهد. مخالفت قرایوسف^{۴۰} سبب شد که وقتی او مشغول تصرف ارزنجان بود، سلطان احمد پس از جلب نظر کردهای حوالی همدان از فرصت استفاده کرد و در ۱۲ محرم سال ۸۱۳/۱۷ می سال ۱۴۱۰ به سوی تبریز تاخت. شاه‌محمد، پسر قرایوسف، که نیروی کافی در اختیار نداشت، به طرف خوی عقب‌نشینی کرد با این‌همه سلطان احمد، سرانجام او را شکست داد و خود در ۲۶ ربیع‌الاول/۲۹ ژوئیه وارد تبریز شد و مورد استقبال مردم گرفت. اما، پس از مدتی کوتاه از قرایوسف شکست خورد و به قتل رسید. خواندمیر پس از ذکر بروز اختلاف میان سلطان احمد و امیر قرایوسف و گرفتار شدن

سلطان احمد به دست قراقویونلو می‌گوید به زور از او برای تفویض ایالت آذربایجان به پیربوداق خان فرمانی به آب زر گرفتند و منشور دیگر قلمی کرد که حکومت بغداد تعلق به شاه‌محمد دارد.^{۴۱}

در نتیجه این پیروزی، بقیه قلمرو جلاپریان در عراق، به استثنای منطقه کوچکی در جنوب، به تصرف قراقویونلوها در آمد و قرایوسف هم حکومت آنجا را به پسرش شاه محمد واگذار کرد.

قرایوسف، در سال ۸۱۴ق امرای بزرگ را در تبریز گرد آورد و در مجلسی پسر خود پیربوداق را سلطان خواند و در سراسر متصرفاتش به نام پیربوداق سکه ضرب کرد. در همین سال شاه‌محمد بغداد را محاصره کرد و سرانجام در پنجم محرم سال ۸۱۴/آوریل ۱۴۱۱ بر آنجا مستولی شد. شاه محمد آنگاه اربیل را به پسر کوچکش شاه‌علی واگذار کرد.

اتحاد ابراهیم شروانشاه و حاکم شکی شاه و گرجستان بر ضد قرایوسف

در همین سال شیخ ابراهیم شروانشاه و سیدی احمد، والی شکی و کنستانتین، پادشاه گرجستان بر ضد قرایوسف متحد شدند. قرایوسف ضمن گردآوری نیرو سفرایی نزد شیخ ابراهیم فرستاد و پیشنهاد صلح داد. ولی شروانشاه نپذیرفت و قرایوسف در اواسط ماه رمضان ۸۱۵ به نیروهای متفقین یورش برد. ابراهیم شروانشاه و کنستانتین و تعداد زیادی از نیروهای آنان در این جنگ اسیر شدند و بسیاری از آنها از جمله کنستانتین به قتل رسیدند.^{۴۲} اما شروانشاه فدیهای هنگفت داد و آزاد شد.^{۴۳} قرایوسف آنگاه پسر خود اسکندر را به کمک پیر عمر، والی ارزنجان، فرستاد که مورد حمله عثمان بیک واقع شده بود. عثمان بیک گریخت و قرایوسف سال بعد (۸۱۷ق) خود به او حمله برد و قوایش را درهم شکست. ولی به زودی میان این دو امیر ترکمان صلح شد و دژ ساعور در شمال شرقی ماردین به امیر قراقویونلو واگذار گردید.^{۴۴} این صلح چندان دوام نیافت و عثمان بیک به تحریک شاهرخ تیموری قلمرو قراقویونلوها را مورد تاخت و تاز قرار داد. قرایوسف دست به حمله متقابل زد. عثمان بیک شکست خورد و عقب نشست و چون قرایوسف را همچنان در تعقیب خود دید به او رسید و در پیکار مرج دابق

قوایش را به کلی تارومار کرد (شعبان ۸۲۱/سپتامبر ۱۴۱۸). عثمان بیک به زحمت به حلب گریخت و مردم حلب چنان از امکان هجوم قرایوسف هراسان شدند که شهر دستخوش پریشانی شد. عثمان بیک ناچار حلب را رها کرد و رفت.^{۴۵} قرایوسف هم به بهانه پناهندگی او به حلب، عینتاب و بیره را به باد غارت داد.^{۴۶}

چندی بعد پیر عمر در جنگ با عثمان بیک شکست خورد و به قتل رسید (۸۳۲ق)^{۴۷}. قرایوسف که بر مرگ پسر شیون بسیار می‌کرد، بی‌درنگ دیاربکر را مورد هجوم قرار داد؛ اما خبر لشکرکشی شاهرخ تیموری به آذربایجان سبب شد تا از نیمه راه بازگردد. او آنگاه فرزندان خود و حاکمان دست‌نشانده را پیام داد که آماده نبرد باشند و از لشکر شاهرخ نهراسند.^{۴۸} سپس به تن خویش روی به جنگ نهاد ولی هنوز مسافتی نرفته بود که در اوجان نزدیک تبریز بیمار شد و فرود آمد و اندکی بعد بمرد و خبر آن در ۱۱ ذی‌قعدة ۸۲۳ در سلطانیه به شاهرخ رسید.^{۴۹}

د - اسکندر بیک (۸۲۳-۸۴۱/۱۴۲۰-۱۴۳۸م)

اسکندر میرزا، پسر قرایوسف، نه تنها توانست ایل پراکنده قراقویونلو را در کرکوک، گرد هم جمع کند، بلکه نیرویی قابل توجه علیه عثمان بیک که ارزنجان را محاصره کرده بود، بسیج کرد. او در نبرد شیخ کندی، در شمال دریاچه خاتونیه و غرب سنجار، عثمان بیک آق‌قویونلو را که از آشفتگی پس از مرگ قرایوسف استفاده کرده و به ماردین یورش برده بود و در ربیع‌الاول سال ۸۲۴/مارس ۱۴۲۱ شکست داد.^{۵۰} عثمان بیک به شاهرخ که مشغول تصرف اطراف دریاچه وان بود پناه برد و خود را مطیع او خواند.^{۵۱} همین زمان خبر رسید که اسکندر میرزا و اسپند میرزا به قصد آذربایجان وارد حوالی عادل جواز و اخلاط شده‌اند.^{۵۲} شاهرخ قوایی همراه الیاس خواجه و عثمان بیک به مقابله فرستاد. فرزندان قرایوسف هراسان شدند و چند بار پیام دادند و خواهان صلح شدند. اما شاهرخ نپذیرفت. ناچار قراقویونلوها به تدارک جنگ برخاستند. در ناحیه «قروق قورقاق» نزدیک الشگرد جنگ شد و قراقویونلوها شکست خوردند و اندکی بعد اسکندر روی به تبریز نهاد و اسپند بیم کرد و به ارزروم گریخت و از آنجا شاهرخ، آذربایجان را به آق‌قویونلوها داد. ولی به محض آنکه شاهرخ به خراسان بازگشت، اسپند

برادر اسکندر وارد تبریز شد و علی بیک آق قویونلو را به دیاربکر فراری داد و وارد بغداد شد و به تصرف مناطقی پرداخت که در تصرف برادرش شاه محمد بود.

درخواست امرای کرد از اسکندر

یورش عثمان بیک، به کردهای چمیشگزک، بایبورد و نواحی اطراف آن و همچنین تقسیم این املاک میان آق قویونلوها باعث شد که شیخ حسن امیر معزول یلمان و چمیشگزک در ۸۲۵ق به اسکندر میرزا، پناه برد که این زمان در نواحی غربی شهر خوی، به سر می برد^{۵۳}. اسکندر با او همراه شد و اتحادیه‌ای از امرای مهم گرد همچون امیر بدلیس، اخلاط و وان تشکیل داد. چون همه در بیلاق بینگول جمع شدند. ناگهان امرای مذکور را دستگیر کرد و برخی را به قتل رساند^{۵۴}. اسکندر در ۸۳۱ق شروان را گرفت و سال بعد تا سلطانیه و قزوین پیش رفت. چندان که شاهرخ باز بیامد و اسکندر را در پیکار سلماس درهم شکست. اسکندر که سر و پا برهنه گریخته بود، چند ماه بعد که شاهرخ از آذربایجان بیرون رفت به آنجا بازگشت. از این تاریخ بیش از پیش حسادت و خشونت داد. در ۸۳۴ق برادر خود ابوسعید را کشت و چنان کرد که پسرش یارعلی در سال ۸۳۵ق از ترس پدر به شروان گریخت. والی آن دیار هراسان شد و او را دست بسته به درگاه شاهرخ تیموری فرستاد. به تلافی این عمل، اسکندر میرزا، در اواخر سال ۸۳۸ق به شروان یورش برد و از قتل و غارت هیچ فروگذار نکرد. امیر خلیل الله فرمانروای شروان ناچار باز از شاهرخ کمک خواست.

آخرین تهاجم شاهرخ به آذربایجان

واگذاری حکومت آذربایجان و اران به جهانشاه

این سومین و آخرین لشکرکشی شاهرخ به آذربایجان بود. او حکومت آذربایجان و ایران غربی را به جهانشاه واگذاشت و به وی سفارش کرد که عادلانه حکمرانی کند و در عمران و آبادی سرزمینش که بر اثر جنگ‌های متوالی ویران شده بکوشد^{۵۵}.

اسکندر قراقویونلو که شروان را رها کرده بود از راه ارزروم به سوی قلمرو عثمانیان گریخت. اما عثمان بیک آق قویونلو به دستور شاهرخ راه را بر اسکندر بست و دعوت

او به صلح را رد کرد. در پانزده کیلومتری ارزروم قدیم، که امروز کراز نامیده می‌شود، ناچار عثمان بیک ناگاه از اسب به زیر افتاد و بر اثر جراحت بمرد و آق‌قویونلوها شکست خوردند (۸۳۹ق). اسکندر وارد ارزروم شد و سر عثمان بیک را با بعضی دیگر از افراد او نزد سلطان مصر، بیبرس، فرستاد^{۵۶}. پس از بازگشت شاهرخ، اسکندر به آذربایجان بازگشت و به خرتپرت حمله برد، اما فرمانروای شهر، پهلوان سیدی علی، او را درهم شکست^{۵۷}.

اسکندر در سال ۸۴۰ق از راه خرتپرت به شهرهای کیغی و ترجان تاخت و ویرانی بسیار به بار آورد. او در این لشکرکشی دو هدف را دنبال می‌کرد: نخست، پراکنده ساختن آق‌قویونلوها از اطراف علی بیک؛ دوم، تحت فشار قرار دادن قبایل هواخواه آق‌قویونلو. به همین سبب در حوالی ارزنجان طوایف هواخواه موسی بیک را غارت کرد و به ارزروم تاخت و شهر و دژ را مطیع خود ساخت. در واقع با یک تاکتیک جنگی منظم به نابود کردن مراکز فرمانروایی علی بیک پرداخت و از راه آونیق (اونیک) و قاقزمان به استراحتگاه زمستانی «سرمه لو» رفت.

در بهار سال ۸۴۱ق اسکندر بر تبریز هم دست یافت. جهانشاه، از قشلاق قزل آغاج به اردبیل رفت و با کمک امرای جاگیرلو (چکرلو)، بایزید بسطامی و هوادارانش و برخی از امرای شروان برای دفع اسکندر به تبریز لشکر کشید. چون به مرند رسید، اسکندر از تبریز حرکت کرد و نزدیک نهر صوفیان یکی از فرماندهان دولت او به نام پیری قرامانلو با افراد خود به جهانشاه پیوست. اسکندر به دژ النجق، که خزانه و خانواده‌اش در آنجا بود پناه برد. دژ توسط جهانشاه محاصره شد و اندکی بعد اسکندر در خواب، توسط پسرش شاه قباد، که با امرای ترکمان همدست شده بود، به قتل رسید.

شاه قباد

شاه قباد به پشتیبانی امرای ترکمان حکومت دژ را در دست گرفت. جهانشاه اگرچه ظاهراً با این تغییر موافقت کرد، ولی باز هم دست از محاصره برنداشت. شاه قباد ناچار کلیدهای دژ را نزد شاهرخ فرستاد، اما شاهرخ هم بنا به درخواست جهانشاه کلیدها را به وی بازگرداند و بدین ترتیب، بین آنها صلح ایجاد شد و مقرر گردید جهانشاه،

دژ آونیق و منطقهٔ پسین را به شاه قباد واگذار کند. با دادن نیمی از خزانهٔ اسکندر به شاه قباد، او را به ملک اربابی‌اش فرستد. ولی سرانجام او را به جرم قتل برادرش بازداشت کرد و به قتل رساند.^{۵۸}

اسکندر میرزا به‌رغم جنگاوری و جسارت مردی بسیار عصبی و سنگدل بود تا جایی که بدلیسی او را دلو (دلی) اسکندر، یعنی اسکندر دیوانه لقب داده بود.^{۵۹}

ه - جهانشاه قراقویونلو

پیشتر گفته شد که شاهرخ در سال ۸۹۳ق به موجب فرمانی جهانشاه را فرمانروای آذربایجان و اران از این‌رو پس از شکست اسکندر تمام قوای قراقویونلو به جهانشاه پیوستند و او رسماً به حکومت نشست. آنگاه از آلكساندر، فرمانروای گرجستان خواست مطیع شود و مالیات دهد. چون آلكساندر نپذیرفت، جهانشاه در سال ۸۴۴ق به گرجستان لشکر کشید و برای اینکه به این جنگ جنبهٔ جهاد بدهد، عده‌ای از علما و شیوخ، از جمله شخصی معروف به شیخ شاه را که در اردبیل از شیوخ بزرگ طریقت محسوب می‌شد، همراه خود کرد. آنگاه سپاه بسیار به نقاط مختلف گرجستان اعزام داشت و پس از چپاول مردم به تفلیس هجوم بردند و این شهر را از طریق جنگ به تصرف درآورده و عده‌ای را اسیر کرد به تبریز آورد.^{۶۰}

سال بعد، یعنی در سال ۸۴۵ق پیروان فضل‌الله استرآبادی یعنی حروفیه را در تبریز به قتل رساند. سپس در سال ۸۴۷ق دومین بار به گرجستان حمله برد. بنا به نوشتهٔ منابع گرجی، جنگ نتیجه نداد و جهانشاه، عقب نشست.^{۶۱}

تصرف بغداد

الوند میرزا پسر اسکندر در سال ۸۴۸ق به بغداد یورش برد، ولی موفق به تسخیر این شهر نشد. برخی از امرای سپاه او به جهانشاه پیوستند و او را به تصرف بغداد تشویق کردند. جهانشاه تمامی نیروی خود را گرد آورد و چندماه بعد این شهر را محاصره کرد و الوند نیز به او پیوست. شهر، در ۱۴ ربیع‌الاول سال ۸۵۰ به تصرف نیروهای جهانشاه در آمد مدت سه روز غارت شد. به نوشتهٔ ابوبکر طهرانی «جهانشاه میرزا از آقچه قاپو

به شهر در آمد و آنچه در حیز امکان آید از ظلم و بیداد بر اهل بغداد و سیما بر سپاهان جریان یافت، از آب دیده‌ها دجله‌ها روان گشت و کشتی‌های امن و امان در شط ظلم و عدوان فرو رفت»^{۶۲}. جهانشاه، پسر کوچک خود، محمدی میرزای خردسال را حکومت بغداد داد و پس از اقامتی کوتاه در بغداد، به تبریز بازگشت. او سپس شهرهای سلطانیه و قزوین را هم تصرف کرد و آنگاه به مرکز ایران یورش برد. فرمانروای اصفهان، حسین طارمی، که از جانب محمد سلطان انتخاب شده بود به جهانشاه پیوست. با میانجیگری گوهرشاد آغا، همسر شاهرخ، میان محمد سلطان و جهانشاه صلح برقرار شد^{۶۳}. جهانشاه دخترش را به عقد محمد سلطان درآورد و شهرهای تسخیر شده را به عنوان رسم شربت گرفت.

سرکوبی مشعشعیان

بی‌گمان، جهانشاه در پی آن بود که فرمانروایان کوچک منطقه را از میان بردارد و قدرت خویش را تثبیت نماید. بنابراین در پی فرصتی بود تا اینکه در پایان سال ۸۵۱ق میان الوند میرزا و جهانشاه کشمکش آغاز شد. الوند که می‌دید قادر به مقابله با جهانشاه نیست، با مشعشعیان، که سرزمین خوزستان را در دست داشتند متحد شد و به جنوب ایران رفت^{۶۴}. پیربوداق در سال ۸۵۲ق از طرف جهانشاه مأمور سرکوب مشعشعیان شد، اما موفقیتی به دست نیاورد. از سوی دیگر الوند میرزا نتوانست با این گروه افراطی سازش کند و ناچار خوزستان را ترک کرد. او به زودی به دست نیروهای جهانشاه مغلوب شد و به جهانگیر آق‌قویونلو پناه برد. جهانشاه چند بار از جهانگیر درخواست کرد او را تسلیم کند اما جواب مساعد نگرفت. بنابراین در بهار سال ۸۵۲ق لشکری به ارزنجان، که تحت فرمانروایی محمود بیک پسر عثمان بیک آق‌قویونلو بود، فرستاد. ارزنجانیان درمانده شهر را تسلیم نیروهای مهاجم کردند و گروه زیادی از امرای آق‌قویونلو بازداشت شدند^{۶۵}. با این‌همه جهانگیر میرزا از تسلیم الوند خودداری کرد. جهانشاه شخصاً به حرکت در آمد و رستم ترخان را نیز با نیرویی بزرگ به سمت فرات علیا فرستاد. خود شهر اورفه (رها) را به راحتی به تصرف درآورد و رستم ترخان نیز در اواخر پاییز، ماردین را محاصره کرد و جهانگیر میرزا را درهم شکست. سلطان

چقمق حاکم مصر، به محض دریافت خبر اقدام جهانشاه، علی زردکاش بُندقداری را به عنوان سفیر نزد وی فرستاد تا هدف از لشکرکشی‌هایش را جویا شود. او، در اول اکتبر، از نزد جهانشاه بازگشت و به سلطان اطلاع داد که فرمانروای قراقویونلوها قصد سرزمین مصر ندارد و هدفش سرکوب جهانگیر میرزا است. اما چون خبر فرار جهانگیر از مقابل نیروهای جهانشاه و پناهنده شدن او به سوریه رسید سلطان نامه به سلیمان بیک ذوالقدر، امیر البستان، فرستاد تا از پیشروی لشکر قراقویونلوها به سوریه جلوگیری کند. در پایان همان ماه خبر بازگشت جهانشاه به منطقه دیاربکر رسید. جهانگیر میرزای آق قویونلو، مادرش سارا خاتون را به قصد کمک خواهی یا میانجیگری بین او و جهانشاه به مصر فرستاد. سارا خاتون مدتی بعد وارد قاهره شد، و با سلطان ملاقات کرد. اندکی پس از آن، پسر خردسال جهانگیر هم به قاهره رفت و نامه‌ای مبنی بر درخواست کمک از جانب پدرش به سلطان داد.

سفیر جهانشاه در مصر

چندی بعد سفیر جهانشاه نیز با نامه‌ای به زبان فارسی برای سلطان وارد قاهره شد. در این نامه به اطلاع سلطان رساند که هدفش از ورود به دیاربکر و تصرف ماردین و ارزنجان، برکناری حکمرانی بوده است که مردم از او راضی نبوده‌اند. سفرای جهانشاه، همراه سفیری از مصر چند روز بعد قاهره را ترک کردند.^{۶۶} در اوایل زمستان سال ۸۵۵ق اویس بیک وارد اورفه شد و قراقویونلوها را بیرون کرد. رستم ترخان، که دژ ماردین را در اختیار داشت، برای بازپس‌گیری آن شهر نیرویی در اختیار شیخ حسن بیک عموی حسن پادشاه قرار داد. حسن پادشاه که در چرمیق به سر می‌برد وارد ارگنی شد و با گرد آوردن نیرویی به مهاجمان یورش برد و قراقویونلوها را شکست داد. سپس، عموی خود شیخ حسن بیک و پسرش را به قتل رساند. زمانی که جهانشاه برای سرکوب آق قویونلوها در منطقه دیاربکر به سر می‌برد، پیربوداق بنا به درخواست مادرش از بغداد به تبریز آمد. اما به دلیل ظلم و بیداد بیش از حد، جهانشاه در تابستان سال ۸۵۵ق او را به بهانه سرکوب مشعشعیان از تبریز دور کرد و به بغداد فرستاد. پیربوداق پس از مراجعت به بغداد، همانند یک فرمانروای مستقل عمل کرد و سفرایی نزد سلطان

مصر فرستاد.

اوج استیلای قراقویونلوها

جهانشاه، پس از اطلاع از ورود بابر تیموری به ری، در بهار سال ۸۵۶ق، با آق‌قویونلوها صلح کرد و برای آنکه خیالش کاملاً از جانب آنها آسوده باشد، دختر جهانگیر بیک را برای پسرش محمدی میرزا خواستگاری کرد پس از آن درگیری بین دو طایفه مدتی متوقف شد.

از آن سوی بابر نامه‌ای آمرانه به جهانشاه فرستاد و از او خواست مالیاتی را که در زمان شاهرخ می‌پرداخت به او نیز بپردازد. جهانشاه که خود را برتر از بابر می‌دانست و از کشمکش تیموریان هم مطلع بود در اواسط بهار نیروهای خود را آماده نبرد با بابر کرد و پیربوداق را به عنوان فرمانده به تصرف ایران مرکزی فرستاد. بابر که در اصفهان به سر می‌برد و در تدارک جنگ با جهانشاه بود، به سبب شورش برادرش علاءالدوله در خراسان، به شتاب به آنجا بازگشت و شهرهای مرکزی را به حال خود رها کرد. پیربوداق گلپایگان (جرفادقان) را از طریق جنگ به دست آورد و به اصفهان تاخت. مردم اصفهان که از رفتار ظالمانه جغتایی‌ها به ستوه آمده بودند، تسلیم قراقویونلوها شدند. پیربوداق، عده‌ای از بزرگان شهر را برداشت و به تعقیب جغتایی‌ها به طرف شیراز حرکت کرد. میرزا سنجر، والی شیراز، بدون آنکه مقاومتی نشان دهد به کرمان گریخت و شیراز به تصرف پیربوداق درآمد. جهانشاه، این پیروزی را به اطلاع سلاطین مصر و عثمانی رساند و در نامه‌ای در اواخر رجب به سلطان محمد عثمانی نوشت: «و چون در حین وصول کتاب مستطاب این هواخواه در ضبط و تسخیر قلاع و بلاد فارس و عراق عجم بود و بعد از چند روز بالتمام و الکمال چنان که خاطرخواه دوستانست به قبضه تصرف در آمد و تخم طایفه جغتای کج رای و ظلمه بی‌سر و پای از آن دیار برافتاد»^{۶۷}. آنگاه به پاس خدمات پیربوداق، علاوه بر عراق، فارس را نیز به او واگذار کرد. حکومت اصفهان را به پسر کوچکش محمدی میرزا داد و چون او به سن بلوغ نرسیده بود، لله صفر شاه را که فردی مستبد و بی‌خرد بود به عنوان نایب او به اصفهان فرستاد و پس از یک ماه خود نیز به اصفهان

وارد شد.

تصرف بغداد توسط سید محمد مشعشع

سید محمد مشعشع، از این کشمکش‌ها استفاده برد و پسرش سید علی را مأمور تصرف بغداد کرد. او با نیروهایی که از قبایل مختلف گردآورده بود، شهر واسط، کربلا و نجف را گرفت و اشیا و اموال بسیاری غصب کرد و به بصره فرستاد. به کاروان‌های حاجیان ایرانی نیز دستبرد زد و سپس به حله یورش برد^{۶۸}. سید محمد که از این پیروزی‌ها سرمست شده بود، این مرتبه پسرش سید علی را مأمور یورش به خوزستان کرد و هم دزفول و شوشتر و اهواز را گرفت. جهانشاه درصدد برآمد تا به غائله مشعشعیان پایان دهد. بنابراین علی شوکور (شکور) بیک را مأمور حمله به آنان کرد. ولی به دلیل مقاومت مشعشعیان موفق به شکست آنان نشد. مدتی بعد سرکوب آنان را به پسرش پیربوداق، که علاوه بر فارس والی عراق عرب هم بود واگذار کرد. این زمان در آذربایجان و میان ترکمان‌ها تبلیغ برای مذهب شیعه روبه گسترش بود. جهانشاه که نمی‌خواست تشیع در آذربایجان رشد کند شیخ جنید را تبعید کرد از سوی دیگر پیربوداق توسط امرایش شهرهای ساحلی فرات را اشغال کرد و به آبادانی شهر حله برخاست فرمانده مشعشعیان در سال ۸۶۰ق قصبه‌های بعقوبه، سلمان فارسی و مهرروز را ویران کرد و چون متوجه شد نیرویی از بغداد عازم حمله به اوست، عقب نشست او در سال ۸۶۱ق به محاصره بهبهان پرداخت، اما در این جنگ زخمی شد. همراهانش ناچار عقب‌نشینی کردند، ولی با تهاجم پیربوداق که از شیراز آمده بود مواجه شدند و به جانب هویزه گریختند، اما سید علی دستگیر شد و به قتل رسید.

پناهندگی جهانگیر میرزا به جهانشاه قراقویونلو

همین زمان، جهانگیر میرزا که بعد از سقوط حکومتش به دست حسن پادشاه آق‌قویونلو در ماردین پناه گرفته بود. برای پس گرفتن قلمرو به هر اقدامی دست زد. از جمله زمانی یک سلسله عملیات نظامی تدارک دید و زمانی مادرش را به عنوان واسطه صلح نزد برادر فرستاد. چون نتوانست متصرفات خویش را از حسن پادشاه پس بگیرد

دست کمک به سوی دشمن دیرینه خاندان خود، جهانشاه قراقویونلو، که اکنون پدر شوهر دخترش بود و با غلبه بر تمامی رقبای داخلی خویش و حتی تیموریان، یکی از قدرتمندترین فرمانروایان عصر خود به شمار می‌آمد، دراز کرد به همین منظور، در قصبه «درگزین» به حضور او رسید.

جهانشاه مقدم جهانگیر میرزا را گرمی داشت و دامنه عملیات نظامی خود را که از چندی پیش توسط عربشاه آیین‌لو آغاز شده بود، گسترش داد. سپس لشکری دوازده هزار نفری تحت فرماندهی محمود الماس، همراه با لشکریان آذربایجان، برای جنگ با حسن پادشاه فرستاد. سپس فرماندهی کل لشکر را به امیر عربشاه واگذار کرد که در سرحدات آرزنجان به پاسداری مشغول بود.^{۶۹}

چون لشکر به آرزنجان رسید، حسن پادشاه به مقابله شتافت. عربشاه که توان رویارویی با او را در خود نمی‌دید به جهانشاه نوشت «با حسن بیک مجال مصادقت و مقاومت نیست و لشکر ما را به آوازه توجه او دل‌ها رمیده مبادا انکساری روی نماید».^{۷۰} هر چند جهانگیر میرزا او را به مقاومت تشویق کرد نتیجه نداد و عربشاه بدون توجه به تشویش و انگیزه جهانگیر میرزا به سمت اسپیر عقب‌نشینی کرد و ویرانی بسیار در آن شهر برجای گذاشت. در نتیجه حاکم شهر، بایزید اسپیری، که توان لازم را برای تهیه لوازم و آذوقه سپاه نداشت، پیکی به نزد حسن پادشاه فرستاد و چنین پیام داد «عربشاه با اهل اسلام کارها کرد که بر کفار امثال این امور جائز نتوان داشت».^{۷۱} امیر آق‌قویونلو با سپاهی درخور توجه به سمت اسپیر حرکت کرد. عربشاه به محض دریافت خبر حرکت سپاه حسن پادشاه، بلافاصله به سوی خوی فرار کرد.

جهانشاه میرزا که از رفتار این سردار ترسو خشمناک شده بود دستور داد او را تبعید کردند و اموالش را گرفتند.^{۷۲} جهانگیر میرزا هم به غارت عیار و پامبوخلو اکتفا کرد و به ماردین بازگشت. ولی برادر خود اویس بیک را برای دریافت کمک نزد جهانشاه فرستاد. فرمانروای قراقویونلو که خود نیز از پیروزی‌های حسن پادشاه نگران بود، رستم ترخان را با جمعی از امرای بزرگ به دیاربکر فرستاد. ولی رستم به سختی شکست خورد و بسیار از مردانش اسیر شدند.^{۷۳}

از این زمان به تدریج بر تعداد طرفداران حسن پادشاه افزوده شد. بیشتر آق‌قویونلوها

همراه با خانواده خود ماردین را ترک کردند و به حسن پادشاه پیوستند.

تصرف هرات

در ۸۶۲ق جهانشاه قصد خراسان کرد. نیروهای پیشقراول لشکر او گرگان را گرفتند و ترکمان‌های منطقه خوارزم و جلایریان آن نواحی مطیع جهانشاه شدند فرمانروای قراقویونلو با اعزام نیروی دیگری به فرماندهی پسرش، محمدی میرزا، مشهد، نیشابور و خراسان غربی را هم گرفت. در این میان پیرزاده بیک بخاری را، به عنوان فرمانده پیشقراولان به هرات، پایتخت تیموریان فرستاد. عده‌ای از امرا و اشراف هرات همراه سلطان ابراهیم و پدرش علاءالدوله به محض نزدیک شدن قوای قواقویونلو فرار کردند. ولی سایر امرا به اتفاق اهالی شهر به استقبال آمدند. جهانشاه، در شعبان ۸۶۲، با شکوه بسیاری وارد هرات شد. او خاطره شاهرخ را گرامی داشت و با مردم و بزرگان با مهربانی رفتار کرد. رفتار نیک او سبب بازگشتن کسانی گردید که به حوالی هرات و نقاط مختلف فرار کرده بودند. جهانشاه، فقط از سلطان ابوسعید، فرمانروای فرارود، که کنار رود مرغاب اردو زده بود نگرانی داشت. به همین جهت از پسرانش یوسف والی کرمان، و پیربوداق والی فارس و عراق عرب درخواست کمک کرد. پیربوداق، با ۱۸ هزار نفر سواره نظام به هرات رسید. در مکاتبات سفرای جهانشاه و ابوسعید قرارداد صلحی میان آنها به امضا رسید با این‌همه ابوسعید به جانب هرات تاخت. پیربوداق او را دنبال کرد ولی در حین جنگ، جهانشاه پیام فرستاد و او را از ادامه جنگ بازداشت. زیرا فرزند دیگرش حسن علی، که در زندان ماکو بود، دست به شورش زده و آذربایجان را تصرف کرده بود. بنابراین در اواخر سال ۸۶۲ق بین دو طرف صلح شد، بر آن قرار که استرآباد از آن علاءالدوله میرزا باشد و سایر ممالک خراسان و قهستان به ابوسعید تعلق گیرد. به طور کلی جهانشاه از خراسان صرف‌نظر کرد و بی‌درنگ به آذربایجان بازگشت و ابوسعید به هرات وارد شد.^{۷۴}

شورش پیربوداق و حسن علی

چون جهانشاه پیربوداق را از جنگ با ابوسعید بازداشت و از دیگر سو پسر دیگرش

محمدی میرزا را به خود نزدیک کرده بود، پیربوداق دچار سوءظن شد و چنین پنداشت که پدرش تصمیم دارد به جای او محمدی میرزا را ولیعهد کند. از این رو وقتی به شیراز می‌رفت دست به شورش زد. در یزد نیز به زور اموال مردم را گرفت و به برخی از شهرها چون اصفهان، رویدشت، نطنز و اردستان، داروغه و براتدار (حواله کتبی) فرستاد.

حسن علی برادر دیگر پیربوداق نزدیک به پانزده سال در دژ ماکو زندانی بود. چون جهانشاه در خراسان با خاندان تیموریان به نزاع مشغول شده از فرصت استفاده کرد و همراه امیر عربشاه و محمود بیک آق‌قویونلو از حبس گریخت و تبریز را تصرف کرد. در تبریز حسن علی زمینه را برای جذب اراذل و اوباش فراهم آورد و بسیاری از گوشه و کنار به دور او جمع شدند. ولی به محض دریافت خبر ورود جهانشاه از تبریز گریخت. سپاهی به سرداری حسون اوغلو روانه این شهر کرد. اینان از سپاه جهانشاه شکست خوردند و حسن علی به دژ ماکو گریخت و جهانشاه وارد تبریز شد و کسانی را که با حسن علی همکاری کرده بودند به قتل رساند. آنگاه به او پیام داد که اگر امیر و وزیر خود را به قتل رساند او را عفو می‌کند. این مرد دیوانه سبکسری‌های خود را با کشتن و فرستادن سر آنها جبران کرد^{۷۵} و همراه خواهرش به تبریز بازگشت. هنگام بهار که جهانشاه عازم اقامت گاه تابستانی بود، دستور دستگیری و قتل حسن علی را صادر کرد. اما او به سختی از این مهلکه گریخت و به حرمسرای پدرش پناه برد و با میانجیگری جان بیگم از مرگ نجات یافت. چون رابطه جهانشاه به کلی با پیربوداق قطع شده بود، حسن علی را همراه جان بیگم به بغداد فرستاد. ولی امرا اجازه ورود به او ندادند و حسن علی ناچار به سوریه رفت.

پیربوداق از سال ۸۶۳ق را در شیراز ماند و همچون فرمانروایی مستقل عمل می‌کرد. چون جهانشاه، برای سرکوب او در ۸۶۵ق روانه شیراز شد، خبر یافت که پیربوداق از حدود نیریز تا سرحد شولستان را که نزدیک ۵۰ فرسخ است، سدی کشیده است و جابه‌جا برج و دروازه ساخته است. جهانشاه از طریق ابرقوه و بوانات رو به شیراز نهاد و نیروهای اعزامی پیربوداق را نزدیک قصر زرد مغلوب کرد و شیراز را گرفت و آن شهر را به پسرش محمدی میرزا داد و اصفهان را به دیوان خاصه خود افزود. پیربوداق به

بغداد رفت.^{۷۶} در بغداد، پیربوداق برادر شورشی خود حسن علی را نیز پناه داد و همچنان بر ضد پدرش شورش را ادامه دادند.

جهانشاه برای قطع راه‌های کمک به بغداد، موصل و اربیل و سنجار را به حسن پادشاه آق‌قویونلو داد. بدان شرط که او نگذارد از آن نواحی به بغداد کمک رسد.^{۷۷} آنگاه در ۸۶۸ ق روی به بغداد نهاد. او دو سال بغداد را محاصره کرد و پیربوداق بر اثر بروز قحطی و ادار به تسلیم شد و عبدالرحمان نامی را به عنوان سفیر با تمام خزانه و اسباب و تجمل شاهانه پیش جهانشاه فرستاد و امان گرفت و قرار شد شهر را تسلیم کنند. چون پسران و یاران جهانشاه وارد بغداد شدند و محمدی میرزا و محمد بیک تواجی به اقامتگاه پیربوداق رفتند و او را در ذیقعه ۸۷۰ به قتل رساندند. چون پیربوداق با مشعشعیان رابطه‌ای خوب داشت و آنان کمک‌هایی به او کرده بودند، در مورد این فرقه، هیچ ترحمی نشد و بسیار از آنها را کشتند.^{۷۸} قتل پیربوداق باعث تشدید ضعف قراقویونلو شد. جهانشاه پس از این حادثه علاوه بر ایران مرکزی و فارس، منطقه عراق را هم به پسرش محمدی میرزا داد. سپس حسن علی را با خود به تبریز آورد و باز او را در دژ ماکو زندانی کرد.

یورش به شروان

جهانشاه، زمستان را در تبریز گذراند، و در بهار سال ۸۷۱ ق به شروان لشکر کشید و تا دربند رفت و فرخ یسار را مجبور به اطاعت کرد. بنابراین تمام سرزمین‌های اران، عراق، ایران مرکزی، فارس و کرمان را زیر فرمان آورد و با عثمانی و مصر وارد مکاتبه شد. در نامه‌هایی که برای سلطان محمد عثمانی فرستاد او را فرزندم خطاب می‌کرد و سلطان نیز او را پدر می‌خواند.

یورش به دیاربکر

جهانشاه پس از تصرف بغداد و سرکوب پیربوداق به دیاربکر یورش برد. او در حالی که یادگار محمد میرزای تیموری را، که هنگام بازگشت از خراسان به قصد حمایت و تربیت با خود آورده بود، همراه داشت^{۷۹}، در ۱۶ ماه می سال ۱۴۶۷/شوال ۸۷۱ ظاهراً

به قصد بیلاق در منطقه وان، در واقع برای تاختن به آق‌قویونلوها از تبریز حرکت کرد. حسن پادشاه، از روی سیاست و کاردانی، پیک چرب‌زبانی به نام خضر بیک ترخان، به نزد فرمانروای آذربایجان فرستاد. سفیر، به‌گونه‌ای صحبت کرد که جهانشاه این رسالت را حاصل عجز و ضعف پادشاه تلقی کرد.^{۸۱} ضمن سفارت‌های متعدد^{۸۱}، حسن پادشاه از سراسر قلمرو خود سپاه گرد آورد آنگاه تمام راه‌ها و گذرگاه‌هایی را که قلمرو او و سرزمین قراقویونلوها را از هم جدا می‌کرد و همچنین راه‌ها و نواحی میان دجله و شاخه‌های فرعی آنرا، که سرچشمه رودهایی چون ارزن و بهتان بود، مسدود کرد.^{۸۲} جهانشاه نیز امرای شهرهای قلمرو خود را فراخواند و لشکری ترتیب داد. نیروهای حسن پادشاه، در ناحیه‌ای به نام شیخ ادریس با قراولان جهانشاه میرزا برخورد کردند.

در پایان ربیع‌الاول سال ۸۷۲/اکتبر ۱۴۶۷ جهانشاه وارد شرق آناتولی شد. حسن پادشاه به شیوه همیشگی از حدود قلمرو خود بیرون نیامد و سلطان خلیل را به مقابله فرستاد. نخستین نبرد میان پیشاهنگان دو سپاه به پیروزی آق‌قویونلوها منجر شد.^{۸۳} این حادثه جهانشاه و امرای او را بیمناک کرد. چندی بعد امرا و سربازان قراقویونلو به سبب ظهور زمستان و سرما به بهانه‌گیری پرداختند و درخواست مراجعت کردند.^{۸۴} چون، لشکریان جهانشاه، شروع به بازگشت نمودند، حسن پادشاه، که به‌وسیله جاسوسان خود، متوجه بی‌نظمی و پریشانی سپاه قراقویونلوها شده بود^{۸۵}، شبانه با شش هزار سوار، جهانشاه را دنبال کرد و در بامداد ۱۴ ربیع‌الثانی سال ۸۷۲/۱۱ نوامبر ۱۴۶۷، به او حمله برد. لشکریان جهانشاه به سرعت پراکنده و پریشان شدند و خود او هم روی به گریز نهاد ولی در راه او را گرفتند و کشتند^{۸۶} و راه را بر جنگجویان قراقویونلو بستند.^{۸۷}

حسن پادشاه چون از مرگ جهانشاه مطمئن شد، محمدی میرزا را به قتل رساند، ابویوسف را در حبس نگه داشت و امرای بزرگ او را دستگیر کرد و عده‌ای را به قتل رساند.

یادگار محمد سلطان، پسر سلطان محمد بایسنقر^{۸۸} را که در نزد جهانشاه به‌سر می‌برد مورد نوازش و احترام قرار داد و حکومت خراسان را به او واگذار کرد. سپس به دستور او ندا در دادند که هیچ‌کس، به لشکر شکست خورده نزدیک نشده و تعرضی

نکند. از زنان و مردان بازمانده دلجویی کرد و آنان را به خانه‌هایشان فرستاد و حتی به بعضی از آنان توشه راه داد. او آنگاه ماجرای این پیروزی را با سرهای بریده محمدی میرزا و پیرزاده بیک و رستم بیک به سلطان محمد دوم عثمانی اطلاع داد.^{۸۹}

جسد جهانشاه را به تبریز انتقال دادند، و در عمارت مظفریه (مسجد کبود) که خود ساخته بود دفن کردند.

و - جانشینان جهانشاه

پس از قتل فرمانروای قراقویونلو، اشرار تبریز دست به غارت و افساد زدند، ولی برادرزادگان جهانشاه - آرایش بیگم و شاه‌سرای بیگم - با کمک امرای شهر آنها را سرکوب کردند.^{۹۰} اما اندکی بعد میان قراقویونلوها نزاع شد و هر گروه دعوی حکومت کردند.

حسن علی پسر جهانشاه مقارن قتل پدر در دژ ماکو بود. چون از آن حادثه مطلع شد با برخی امیران و امیرزادگان و یاران خود که به چولیان موسوم بودند^{۹۱} به تبریز رفت و رشته کارها را به دست گرفت و سپاهی گردآورد و خزاین را میان امرا و چولیان تقسیم کرد و چندان مال پراکند که قیمت‌ها یکباره تنزل کرد.^{۹۲} از آن سوی در ولایات قلمرو قراقویونلو هر کس به دعوی حکومت برخاست و کارها به سرعت پریشان شد. در این میان حسن علی از تبریز به نبرد سلطان ابوسعید تیمور رفت و چون شهر خالی شد، سلطان خلیل پسر حسن پادشاه آنرا تصرف کرد و چندی بعد لشکر اعزامی ابوسعید را درهم شکست و حسن علی با یارانش به ارتفاعات همدان و کردستان گریخت. در آنجا به جنگ با گماشتگان حسن پادشاه برخاست و بسیاری را کشت. آنگاه حسن پادشاه پسر خود اوغورلو محمد را به تعقیب حسن علی فرستاد. اوغورلو محمد سرانجام او را دستگیر و مقتول کرد و غنائم بسیار گرفت.^{۹۳} به این ترتیب حکومت قراقویونلوها منقرض شد. (۸۷۴ق) اندکی بعد در ۸۸۳ق یکی از بازماندگان خردسال این سلسله به نام قلی به هند رفت و به محمد شاه بهمنی پناه برد و اعتباری یافت و بعدها به روزگار محمود شاه بهمنی به حکومت ولایت تلنگانه هم منصوب شد.^{۹۴}

۲. تاریخ فرهنگی

الف - مذهب

در قرون ۸ و ۹ق، تشیع میان مردم آناتولی به‌خصوص روستانشینان و ترکمانان کوچ‌رو روی به رشد نهاده بود. در واقع فضای فکری و آزادی مذهبی که در این ادوار به دلایل مختلف در این سرزمین پدید آمده بود، سبب شد تا آناتولی به یکی از پایگاه‌های مهم شیعه درآید که در ایران و سوریه مورد آزار و فشار قرار داشتند. شیعیان آناتولی بیشتر در جامه صوفیه و سلسله‌ها و محله‌هایی چون بکتاشیه، اخی‌ها، بابایی‌ها و سماویه ظاهر شدند و افکار خود را تا ایران نیز کشاندند بیشتر امرای قراقویونلو باطناً به گسترش تشیع علاقه نداشتند، ولی به دلایل سیاسی برخی از اعضای خاندان، به تشیع گرایش یافتند. چنان‌که وقتی علامه حلی (۸۴۱ق) در دستگاه اسپند پسر قرایوسف و حاکم عراق، با متعلمان غیرشیعی به مباحثه برخاست و بر آنها غلبه کرد، اسپند تشیع را مذهب رسمی قلمرو خود خواند^{۹۵}. پیربوداق پسر جهانشاه را هم، با آنکه با مشعشعیان پیکار کرد، شیعی دانسته‌اند. اما جهانشاه، گسترش عقاید شیعی را که مخالفت با حکومت‌های وقت را ترویج می‌کرد، نمی‌پسندید و به همین سبب شیخ جنید را از میان مریدان خود دور کرد تا دامنه افکارش توسعه نیابد. باین‌همه جالب است که بعضی نویسندگان متأخر ایرانی، همه فرمانروایان قراقویونلو از جمله جهانشاه را شیعه خوانده‌اند. شاید آنچه موهم این معنی شده است ارتباط جهانشاه با سلسله نعمت‌اللّهی است. شاه نعمت‌اللّه دوم داماد جهانشاه شد و پس از قتل او نیز برای حفظ اتحاد قراقویونلوها کوشش کرد.

ب - آثار عصر قراقویونلوها

معماری

در عهد جهانشاه قراقویونلو، مجموعه‌ای از ساختمان‌های بسیار زیبا در تبریز ساخته شد. مجموعه مسجد و زاویه و خانقاهی زیبا به نام مسجد کبود (گوی مسجد) از آن جمله است. بر اساس مفاد کتیبه سردر مسجد، این مجموعه از ابوالمظفر جهانشاه بوده است و به همین سبب آنرا «مظفریه» هم نامیده‌اند. وقف‌نامه موقوفات مسجد که در

سال ۸۶۹ق نوشته شده است و هم اکنون در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود اختصاص چندین روستا، کاروانسرا، حمام و بازارچه را به مجموع مظفریه، اثبات می‌کند.^{۹۶} این مسجد، البته چندان بزرگ نیست اما از تزئینات داخلی بسیار زیبایی برخوردار است. روزگاری از آن به عنوان فیروزه اسلام نام می‌برده‌اند و یکی از شاهکارهای کاشی‌کاری ایران محسوب می‌شود. اما زلزله‌های مدام تبریز خساراتی به آن وارد کرده است. محمدکریم پیرنیا می‌گوید: «به طوری که من دیدم در یکی از زلزله‌ها بخشی از گنبد به چندین متر آن طرف‌تر پرتاب شده بود»^{۹۷}. آثار قابل توجهی از تزئینات این بنای زیبا، تا روزگار شاهزاده نادر میرزا یعنی تا حدود سال ۱۳۰۱ق باقی بوده است که با دقت قابل تحسینی مسجد کبود را چنین وصف کرده است: «... کاشی دیوارهای مسجد به ارتفاع یک ذرع و نیم از زمین به بالا را با کاشی فیروزه رنگ که خوش‌رنگ‌تر از فیروزه اصل است کاشی‌کاری نموده و میان این کاشی‌ها را با کاشی سیاه و زرد به طور حصیربافی کاشی‌بری کرده بالای این کاشی را به عرض نیم ذرع حاشیه قرار داده، به قدر چهار انگشت از این حاشیه را با کاشی کبود کاشی نموده و میان این کاشی را با کاشی سفید و زرد و فیروزه و سیاه به طور اسلیمی شاخ و برگ و گل و بوته طرح‌سازی و کاشی‌بری نموده است ...»^{۹۸}، سیاحانی که از تبریز دیدن کرده‌اند نیز به این اوصاف اشاره دارند^{۹۹}. مرگ جهانشاه باعث گردید تکمیل مسجد و مجموعه وابسته به آن متوقف شود. اما در زمان سلطان یعقوب آق‌قویونلو، توسط صالحه خاتون، دختر جهانشاه و بیگم خاتون همسر وی ترمیم شد^{۱۰۰}. از آثار دیگری که به این سلسله نسبت می‌دهند، مجموعه تاریخی درب امام اصفهان است. این ساختمان در سال ۸۵۷ق/۱۴۵۳م به روزگار جهانشاه قراقویونلو، به فرمان جلال‌الدین صفر شاه، نایب محمدی میرزا، انجام گرفت. گویا مادر جهانشاه قراقویونلو هم در این مکان مدفون است. سردر اصلی درب امام، از شاهکارهای هنر کاشی‌کاری به شمار می‌آید. صنعت کاشی‌کاری این بنا با مسجد کبود تبریز قابل مقایسه است^{۱۰۱}. بقایای مسجد بزرگ وان نیمه پایینی مناره و دیواره‌های اصلی معمولاً به دوران سلاجقه در قرن دوازدهم نسبت داده می‌شود. اصلان آقا، مورخ آثار هنری، که بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۲م این بنا را حفاری کرده است. بر اساس تجزیه و تحلیل مواد مورد استفاده

در تزیینات آن معتقد است که این مسجد در زمان قرایوسف قراقویونلو، یعنی در سال‌های ۱۳۸۹ تا ۱۴۰۰ ق بنا شده است.^{۱۰۲}

نگارگری

مصورسازی کتاب‌ها به شکل کارگاهی در زمان ایلخانان و در ربع رشیدی به همت خواجه رشیدالدین فضل‌الله آغاز شد. به نظر محققان، نخستین و بهترین نگاره‌های منسوب به این مکتب، متعلق به نسخه‌ای از *جامع‌التواریخ* رشیدالدین فضل‌الله است. مکتب نگارگری تبریز در دوره جلایریان ادامه یافت. سلطان احمد جلایری خود در نقاشی و تذهیب استاد بود و نقاشان را حمایت می‌کرد. در دوره فرمانروایی قراقویونلوها، سبک هنری دوره جلایریان کم‌وبیش تداوم یافت. هرچند که نوآوری در هنرها و کتاب‌آرایی مکتب شیراز و هرات در استادان تبریز هم بی‌تأثیر نبوده است. یکی از آثاری که به آنان نسبت می‌دهند *خمسه* نظامی است که به سال ۸۶۲ ق/۱۴۵۷ م در شیراز و در دوره حکومت قراقویونلوها نسخه‌برداری شده است و در حال حاضر در کتابخانه موزه توپقاپی سرای نگهداری می‌شود. این *خمسه* به احتمال زیاد به دستور شاهزاده قراقویونلو (پیربوداق) ساخته شده است. اگرچه برخی از مینیاتورهای آن به سبک شیراز دوره تیموریان رنگ‌آمیزی و ترکیب‌بندی شده است، ولی بقیه آثار این کتاب به سبک هرات، تصویرگری شده است.^{۱۰۳}

بخش دوم: ترکمانان آق‌قویونلو

۱. تاریخ سیاسی

ریشه نژادی آق‌قویونلوها

بنابر نوشته اکثر مورخان و محققان، آق‌قویونلوها به تیره بایندریه^{۱۰۴}، یکی از بیست و چهار قبیله اوغوز منتسب بودند که در ایران آنها را ترکمان می‌نامیدند. بنابر گزارش *حدودالعالم*، اوغوزها — غزها — از قرن ۴ ق در سرزمین قرقیزقزاق واقع در شمال دریاچه بالخاش و در مرغزارهای ساری سو، تورگای، و امبا می‌زیستند. وقایع‌نگاران بیزانس و آسیای صغیر آنها را اوزوی خوانده‌اند.^{۱۰۵} اما از ترک‌ها نوشته‌ای

کهن در دست نیست تا بتوان به استناد به آن در این باره اظهار نظر کرد. چنان که زلالیان تصریح کرده است که تاریخ ترکان از راه منابع چینی و ایرانی و ارمنی و بیزانسی به دست ما رسیده است و از خود ترکها اثری به دست نیامده است.^{۱۰۶} از میان اقوام ترک، اوغوزها بیشتر با ایرانیان تماس داشتند، چندان که دیگر اقوام ترک از این باره مثلی داشتند. به هر حال تیره‌های مختلف اوغوزها هر یک جانوری به عنوان «اونقون» (به معنای مبارک) خود برگزیدند که نباید مورد آزار قرار می‌گرفت. اونقون تیره بایندریه «سنقر» یا «باز» بود. با این حال بعضی محققان به استناد یک گزارش رشیدالدین فضل‌الله، گوسفند؛ را اونقون آق‌قویونلوها دانسته‌اند^{۱۰۷} و آورده‌اند که اینان نیز مانند تیموریان و تاتارهای کریمه نشان مخصوص داشتند و همواره از آن در سکه‌ها و مهرها استفاده می‌کردند.^{۱۰۸} به هر حال بایندریه — یکی از بیست و چهار تیره اوغوز — از سده ۱۱ق/۱۱م در صحنه تاریخ ایران ظاهر شدند و مسلمانان، آنها را ترکمان نامیدند. به عقیده رشیدالدین فضل‌الله همه ترکمانان پراکنده در جهان بایندریه بودند. مورخان عصر آق‌قویونلو هم نسب آنها را با چندین واسطه به بایندریه رسانده‌اند.^{۱۰۹} باین همه روایات موجود درباره منشأ، سلسله‌های ترکمان دقیق و کافی نیست. آنچه مسلم است آن است که آق‌قویونلوها نخست به عنوان فرماندهان نظامی در دستگاه ایلخانان ظاهر شدند.

الف — قتلو بیک

او مؤسس سلسله آق‌قویونلوها بوده است. آورده‌اند نخستین بار در ۷۸۱ق/۱۳۷۹م در صحنه تاریخ آسیای صغیر ظاهر شده از پیش از این زمان اطلاعی از او در دست نیست. در این تاریخ او به دعوت طهرتن حاکم ارزنجان، برای دفع هجوم لشکر حاکم سیواس، با او همراه شد و آنها را درهم شکست. چندی بعد طهرتن با دختر احمد بیک آق‌قویونلو ازدواج کرد.^{۱۱۰}

از مهم‌ترین عملیات نظامی قتلو بیک از این زمان به بعد، حملات او به طرابوزان و گرجستان است که بعدها دیگر فرمانروایان خاندان نیز همچون سنتی، گرجستان را همواره مورد هجوم قرار می‌دادند. حمله قتلو بیک به طرابوزان، موجب ایجاد روابط

خانوادگی میان ترکمانان و خاندان حاکم بر آن ناحیه شد. ابوبکر طهرانی آورده است: «زمانی که لشکر طرابوزان که به مخالفت اسلام در غایت تصلب‌اند یوسف دُخاری را به قتل آورده بودند و ایل و احشام او را پایمال نهب و غارت ساخته قتل و بیک از برای نصرت اسلام و انتقام دشمن سرانجام تیغ انتقام کشیده با لشکری جرار و دلیران خون‌خوار به لشکر طرابوزان روی آورد مجموع آن طایفه را به ملک عدم و دیار ادبار فرستاد چنین غارتی در آن قوم انداخت که یک کسی را از ایشان سر برگردن و خون در بدن و جان در تن نماند و دوخاریان را از زیان مال و مفارقت اهل و عیال بیرون آورد و تسبینه [دسپینا] نام دختر تکفور طرابوزان را اسیر ساخته مراجعت نمود»^{۱۱۱}.

درحالی که پانارتوس، وقایع‌نگار طرابوزان، در این باره آورده است که این حادثه در سال ۷۵۳ق روی داد و قتل و بیک، دختر آکسیوس سوم، حاکم طرابوزان را که ماریا نام داشت به همسری گرفت^{۱۱۲}. بنیان‌گذار این دودمان، در سال ۷۹۲ق در دهکده سینور، بین ارزنجان و بایبورد، فوت کرد و احمد بیک به عنوان فرمانروای جدید برگزیده شد.

ب - احمد بیک

چون قتل و بیک درگذشت، پهرتن حاکم ارزنجان و نیز قراقویونلوها کوشیدند از تثبیت قدرت نوخاسته آق‌قویونلوها جلوگیری کنند. این کوشش‌ها به پیکارهای متعدد میان دو گروه منجر شد^{۱۱۳}. چون آق‌قویونلوها چیره شدند، پهرتن صلح خواست و در این باره میان احمد بیک و برادرش عثمان بیک آق‌قویونلو اختلاف افتاد عثمان بیک که مخالف صلح بود به دربار قاضی برهان‌الدین در سیواس پناه برد. بنا به روایت دیگر، احمد بیک که بیشتر با قاضی برهان‌الدین نزاع داشت و یکی از فرماندهان لشکر قاضی را به قتل رسانده بود، این زمان برادر خود عثمان بیک را به عنوان گروهان نزد قاضی فرستاد^{۱۱۴}. به‌هرحال چندی بعد عثمان بیک از قاضی رنجیده شد و در مرزهای شام و بیزانس در محلی به نام قرابیل دست به شورش زد و در ۸۰۱ق/۱۳۹۸م قاضی برهان‌الدین طی زدو خورد با عثمان بیک کشته شد^{۱۱۵}. از این زمان عثمان بیک قدرت و شهرتی یافت و در ۸۰۲ق به دنبال حمله عثمانیان به ارزنجان، همراه پهرتن به امیر تیمور گورکانی پیوست^{۱۱۶}.

ج - عثمان بیک عامل اتحاد آق قویونلوها

عثمان بیک با پیروزی بر قاضی برهان‌الدین به امیر تیمور، توجه مساعد او را جلب کرد و توانست در برابر دیگر ترکمان‌های رقیب، از جمله قراقویونلوها، قدرت و نفوذی به دست آورد. مطابق بعضی تحقیقات، عثمان بیک و طهرتن، علاوه بر شرکت در جنگ‌های امیر تیمور، راهنمای او در این منطقه بودند. به خصوص عثمان بیک و پسرش ابراهیم بیک به سبب ابراز رشادت، بیش از پیش مورد توجه جهانگشای بزرگ قرار گرفتند و تیمور شهر آمد را به تیول آنان داد. چون خود روی به بغداد نهاد، عثمان بیک را به جنگ ملک عیسی و تصرف ماردین فرستاد. عثمان بیک در این حملات پیروز شد و افزون بر آن در ۸۰۳ق کردان سلیمانی و زرعی را که به قراقویونلوها گرایش داشتند، سرکوب کرد و بعضی دژهای آنها را گرفت و باج و خراج بر آنها بست.

یکی از مهم‌ترین پیکارهای عثمان بیک در ماردین اتفاق افتاد. چون حملات عثمان بیک در شام گسترش یافت مجدالدین عیسی حاکم ماردین از چکم حاکم حلب مدد خواست و او نیز به کمک امیر ماردین آمد. در محلی به نام هرزم نزدیک ماردین جنگ شد.^{۱۱۷} در آغاز پیکار، ابراهیم بیک پسر عثمان بیک به قتل رسید^{۱۱۸} و عثمان بیک سخت دست به حمله زد و با حيله‌ای جنگی بر چکم پیروز شد و خود او را کشت (ذیقعدة ۸۰۹) و سرش را نزد الملک الناصر فرج سلطان مملوک مصر فرستاد. در این نبرد غیر از چکم، چندین از امرا و حکام ماردین و شام هم کشته شدند.^{۱۱۹} این پیروزی‌ها سبب شد تا دیگر امرای ترکمان هم به آق قویونلوها متمایل شوند. باین‌همه پس از خروج تیمور از آناتولی، قراقویونلوها بر ضد رقیبان خود به فعالیت برخاستند و میان این دو تیره ترکمان چند پیکار در گرفت که نخستین پیکار بدون نتیجه به صلح منتهی شد.^{۱۲۰} در ۸۱۷ق/۱۴۱۴م هم قراقویونلوها به آمد حمله کردند و بیش از یک ماه قلعه آنرا به محاصره گرفتند. در این میان خبر رسید که شاهرخ تیموری به آن صوب می‌آید. بنابراین قرايوسف فرمانروای قراقویونلو عقب‌نشینی کرد. ۳ سال بعد در جمادی‌الثانی ۸۲۱ عثمان بیک به قلمرو آنان حمله برد و چند دژ در نواحی ماردین را تصرف کرد و جمعیت بسیاری از روستاها را کوچ داد. قرايوسف به مقابله آمد و عثمان بیک را به سختی درهم شکست و گریزانند. چندی بعد در ۱۵ شعبان همان

سال در مرج دابق باز بر عثمان بیک پیروز شد و او را به حلب فراری داد و منطقه را ناامنی و آشوب فراگرفت^{۱۲۱}. پس از مرگ قرایوسف قراقویونلو، عثمان بیک به ماردین و نصیبین حمله کرد و دست به قتل و غارت گشود. قراقویونلوها در دژ النجق گرد آمدند و اسکندر میرزا پسر قرایوسف را به حکومت نشانند. در ربیع‌الاول ۸۲۴ میان دو تیره ترکمان در شیخ‌کندی جنگ شد و قراقویونلوها پیروز شدند و اسکندر میرزا فتح‌نامه به سلطان محمد عثمانی فرستاد^{۱۲۲}.

از مهم‌ترین پیکارهای آق‌قویونلو در این دوره، نبرد کماخ بود. پیر عمر حاکم ارزنجان در ۸۳۲ق به کماخ حمله برد و یعقوب پسر عثمان بیک، حاکم آن ولایت، را بشکست و اسیر کرد. عثمان بیک متقابلاً دست به حمله زد و او را گرفت و کشت و در رجب آن سال سرش را نزد سلطان مصر فرستاد^{۱۲۳}.

روابط با غرب

عثمان بیک، در این زمان، از نفوذ زیادی در بین ترکمانان برخوردار بود. از این‌رو دشمنان عثمانی که در پی یافتن متحدی در شرق بودند، با فرستادن نامه و سفیر، باب مکاتبات را با او گشودند. ممکن است، با دیگر قدرت‌های منطقه همچون قراقویونلوها نیز، مکاتبه کرده بوده‌اند. در این مورد اطلاعی در دست نداریم.

مجارستان که در آن زمان به عنوان قدرتمندترین کشور اروپایی توانسته بود در برابر پیشروی ترکان مقاومت کند و دامنه حکومت خود را به سمت جنوب، تا دالماسی و بلغراد گسترش دهد و با عثمان بیک به منظور گسترش روابط تجارتي وارد مذاکره شد.

عثمان بیک، در ذیحجه ۸۳۳/۱۴۳۰م، نامه‌ای به سیگیسموند پادشاه مجارستان فرستاد؛ و البته از محتوای نامه، چنین برمی‌آید که نخست امپراتور مجارستان باب مرآده سیاسی را با ترکمانان برقرار کرده است و به عثمان بیک آق‌قویونلو نامه فرستاده است^{۱۲۴}.

درباره این روابط سیاسی مدارک دیگری نیز در دست است. از جمله فرمان سیگیسموند، در مورد سفارت موفق دو نماینده‌اش به دربارهای شرق در سال ۸۳۲ق/ ۱۴۲۸م و نامه دیگری که در ۸۳۹ق/۱۴۳۵م از ترناوا به مأمور عالی‌رتبه‌اش در پوزون

فرستاده است^{۱۲۵}. در بخش روابط خارجی در این مورد بیشتر بحث خواهد شد.

یورش به نواحی شام

رابطه با مصر در این زمان، به‌ویژه از نظر شرعی، از اهمیت زیادی برخوردار بود. پسران عثمان بیک، به نواحی شام حمله بردند و شهرهای بهسنا، کوك صو و حصن منصور را چپاول و ویران کردند. پس از چندی بار دیگر علی بیک، پسر دیگر عثمان بیک، خرتپرت را تسخیر کرد. سلیمان بیک والی آنجا از سلطان مصر درخواست کمک کرد و او که به سبب زیاده طلبی‌های عثمان بیک دنبال فرصت می‌گشت، یکی از بزرگ‌ترین امرای خویش به نام تنگری ورمیش را همراه با سپاهی بزرگ به کمک سلیمان بیک فرستاد^{۱۲۶}.

به نوشته ابن تغری بردی، در ۱۲ شعبان سال ۸۳۲ برسبای سلطان مصر، چهار تن از امرای بزرگ را، که هر کدام فرماندهی هزار سرباز را برعهده داشتند، به نواحی شرقی فرستاد. سپس، به تلافی تصرف خرتپرت، به شهر اورفه حمله برد و هابیل بیک، فرزند عثمان بیک، را شکست داد و از چپاول و ویرانی فروگذار نکرد^{۱۲۷}. بعد از دستگیری هابیل، عثمان بیک نامه‌ای به سلطان فرستاد و اطمینان داد که قصد جنگ ندارد. اما سلطان جواب نداد و عثمان بیک به تلافی آن حادثه به نواحی حلب یورش برد. سلطان تصمیم داشت برای مقابله با او لشکری به سوریه بفرستد، اما به دلیل شیوع مرض وبا، از این کار خودداری کرد و عثمان بیک پس از غارت ملطیه آنجا را ترک کرد^{۱۲۸}.

جنگ ارزروم و مرگ عثمان بیک

آخرین هجوم شاهرخ به آذربایجان برضد قراقویونلوها منجر به مرگ عثمان بیک شد. زیرا فرمانروای تیموری از او خواست تا رسیدن سپاه تیموریان، راه را بر اسکندر میرزا ببندد^{۱۲۹}.

عده‌ای از فرماندهان عثمان بیک در محل دوش قیا (دوشن قبا) بدون پیش‌بینی با سپاه اسکندر درگیر شدند. اسکندر که خود را همزمان در محاصره تیموریان و ترکمانان دید، به عثمان بیک پیشنهاد صلح داد، اما این پیشنهاد پذیرفته نشد. ناچار

جنگ شد و در حین نبرد عثمان بیک، که بیش از هشتاد سال سن داشت، از اسب به زیر افتاد و زخمی شد. سپاهیان او هر یک به گوشه‌ای گریختند و تعداد زیادی از آق‌قویونلوها دستگیر و کشته شدند. عثمان بیک را به ارزروم رساندند، اما بر اثر جراحات وارده درگذشت. اوضاع به‌گونه‌ای بود که پسرش شیخ حسن بیک او را پنهانی در یکی از مساجد ارزروم دفن کرد (صفر ۸۳۹) ^{۱۳۰}. اسکندر میرزا قراقویونلو وقتی ارزروم را به تصرف خود درآورد، قبر عثمان بیک را شکافت و سر او و پسرش بایزید بیک و سر سه تن از فرماندهان را به نزد سلطان مصر فرستاد. این رفتار مورد پسند سلطان واقع شد و وعده داد که علیه آق‌قویونلوها جنگ خواهد کرد. سر را سه روز در دروازه زیله به نمایش گذاشت ^{۱۳۱}. عثمان بیک سرداری دلیر بود. خرد و آینده‌نگری این سردار ترکمان مورد ستایش مورخان واقع شده است. آن گونه که از اسناد موجود در پایگانی پیداست او تلاش می‌کرده است تا راه‌های بازرگانی را فعال کند و ارتباط با قدرت بزرگ آن روز یعنی مجارستان را حفظ نماید.

عثمان بیک هنگام مرگ هفت پسر داشت که یکی از آنها به نام بایزید همراه وی در ارزروم کشته شد. حمزه بیک پسر دیگر او که هنگام مرگ پدر در حوالی ماردین بود، شهر آمد را تصرف کرد. بقیه امیرزادگان به حضور جوکی میرزا رسیدند. شاهزاده تیموری برای تحکیم مودت آق‌قویونلوها با تیموریان، دختر عثمان بیک را به عقد خود درآورد و ارزنجان را به یعقوب و دیاربکر را به علی بیک واگذار کرد و او را جانشین پدرش کرد ^{۱۳۲}.

د - به قدرت رسیدن علی بیک و حمزه بیک

علی بیک، رسماً در سال ۸۴۰ق در دیاربکر، به عنوان جانشین عثمان بیک، قدرت را در دست گرفت. درحالی‌که محمد بیک و محمود بیک، دیگر پسران عثمان بیک، با همکاری سلجوق خاتون و ابراهیم ادریس، همسر و میردیوان عثمان بیک، در خرتپرت حمزه بیک را به عنوان فرمانروای طایفه برگزیده بودند. وقتی سلطان حمزه مشغول لشکرکشی به ماردین بود، علی بیک، از این فرصت استفاده کرد و همراه سیصد نفر از یاران و امرای خویش، شهر آمد را به تصرف خود درآورد، و بدین‌گونه قدرت را به‌طور

کامل در دست گرفت^{۱۳۳}. یکی از نخستین کارهای علی بیک فرستادن نماینده‌ای به دربار مصر نزد سلطان برسبای بود (محرم ۸۴۰). سلطان مصر نه تنها پاسخی نداد، بلکه به دلیل کینه‌ای که از عثمان بیک داشت سفرا را دستگیر کرد و از آن پس علی بیک در معرض طوفان انتقام مملوکان قرار گرفت^{۱۳۴}.

از سوئی، خبر بازگشت اسکندر قراقویونلو به آذربایجان، چنان آق‌قویونلوها را مضطرب کرد که همه برادران در برابر او متحد شدند و به سمت ارزنجان حرکت کردند^{۱۳۵} و شهر را گرفتند. بدین‌وسیله هم حکومت ارزنجان را تثبیت کردند و هم جعفر بیک را، که جوانی خام و بی‌تجربه بود از حکومت آنجا برداشتند.

اسکندر قراقویونلو، بنابر سوابق دوستی که با قلیچ اصلان آق‌قویونلو داشت، از او درخواست کمک کرد. قلیچ اصلان لشکری به فرماندهی برادرش پیرحسن بیک به یاری او فرستاد و خود نیز در نواحی خرتپرت به اسکندر پیوست و به آن شهر یورش بردند. اما فرمانروای شهر، پهلوان سیدی علی آنان را شکست داد و سر چند تن از سپاهیان اسکندر را همراه پیکی به نزد علی بیک فرستاد^{۱۳۶}.

علی بیک آق‌قویونلو، این فرمانروای کم‌تجربه، که به زحمت لشکری ناهماهنگ گرد آورده بود نتوانست از این پیروزی بهره‌برداری کند. برادرش حمزه بیک از مشاجره بین سران آق‌قویونلو و هرج و مرج سیاسی ناشی از تاخت و تاز قراقویونلوها و مصریان بهره‌برداری کرد و به گونه‌ای آرام با همکاری برخی از امیران لشکری و کشوری، قدرت را به دست گرفت و در سال ۸۴۲ ق مقرر فرمانروایی آق‌قویونلوها، یعنی شهر آمد را محاصره و تسخیر کرد. اما چند ماهی نگذشت که او نیز گرفتار یورش والی بغداد و برادر خود علی بیک شد^{۱۳۷}. ولی با توجه به محدودیت زمان و درایت خویش، در سنجار سپاه قراقویونلو را شکست داد^{۱۳۸}. علی بیک به خرتپرت گریخت و پس از ورود به دژ، آنجا را به امید نجات فرزندانش که در مصر به گروگان بودند به سارو خان، والی ملطیه و دست‌نشانده مصریان بود، تسلیم کرد^{۱۳۹} و خود از راه گلجوک به ارزنجان نزد برادرش یعقوب بیک رفت.

حمزه بیک، با وجود کارشکنی‌های رقیبان بر اوضاع داخلی مسلط شد و مکاتباتی بین او و سلطان مراد دوم، فرمانروای عثمانی رد و بدل گردید^{۱۴۰}.

در یکی از نامه‌ها، سلطان ضمن اشاره به تسخیر ارزنجان و نواحی آن توسط حمزه بیک، آرزو کرده است بعد از این بازرگانان بتوانند با آسودگی خیال در این مسیر رفت و آمد کنند. در حالی که ترکمانان آق‌قویونلو و قراقویونلو بر اثر کشمکش‌ها و درگیری برای رسیدن به قدرت آسیب می‌دیدند، ترکان عثمانی در مرزهای غربی از کامیابی‌های تازه بهره‌مند می‌شدند.

در بهار سال ۸۴۱ق که حمزه بیک، بر آمد دست یافت، لشکر مصر بنا به درخواست اسکندر میرزا و فرزندان علی بیک، با سپاهی بزرگ به دیاربکر و آذربایجان تاخت. چون لشکر مصر وارد ارزنجان شد، امرا و فرماندهان برای جلوگیری از خونریزی بیشتر ارزنجان و نواحی آنرا به جهانگیر، فرزند علی بیک، واگذار کردند. لشکر مصر سپس بنابر معاهده‌ای که با اسکندر قراقویونلو داشت^{۱۴۱} به سمت دژ النجق حرکت کرد تا او را از محاصره برهاند. همین زمان خبر مرگ سلطان برسبای باعث پریشانی و بازگشت لشکریان به مصر شد. حمزه بیک پس از بازگشت سپاه مصر، شهر اورفه و ارزنجان را از جهانگیر میرزا پس گرفت^{۱۴۲}. هر دو برادر سلطان حمزه و علی بیک در سال ۸۴۷ق درگذشتند^{۱۴۳}.

ه - جهانگیر میرزا

پس از درگذشت حمزه بیک، عده‌ای از هوادارانش به برادرزاده او جهانگیر میرزا و عده‌ای به برادرش شیخ حسن که والی ارزنجان بود پیوستند. هر دو گروه، نمایندگان خود را به شهر آمد دعوت کردند. جهانگیر میرزا با همکاری پیلتن بیک زودتر وارد شهر شد و قدرت را به دست گرفت.

شیخ حسن نیز به مقر سابق خود یعنی ارزنجان بازگشت، ولی پس از مدتی شهر ارزنجان را از دست داد^{۱۴۴} و با همکاری افراد ناراضی قراقویونلو، جنگ اورفه را به راه انداخت. جهانگیر میرزا مردی ترسو و بی‌کفایت بود و نتوانست از تحولات و دگرگونی‌ها بهره‌برداری کند. او همواره می‌کوشید از برادران خود به‌ویژه اوزون حسن (حسن پادشاه) در کشمکش‌های داخلی استفاده کند. چنان‌چه در حمله قراقویونلوه‌ها و شیخ حسن، در سال ۸۵۵ق، به شهر اورفه از حسن پادشاه کمک گرفت. او نیز با سپاهی

اندک بر سپاه بزرگ تر قراقویونلوها پیروز شد و شهر را به تصرف درآورد تنی چند از آنان از جمله شیخ حسن بیک، عموی خود را دستگیر کرد و همراه چندی از امرای قراقویونلو به قتل رساند^{۱۴۵}.

این زمان آق قویونلوها حسن پادشاه را به چشم فرماندهی دلیر و با تدبیر نگاه می کردند.

پس از این حادثه رستم ترخان، بزرگ ترین فرمانده قراقویونلوها، به ماردین یورش برد و جهانگیر میرزا را شکست داد. این عملیات باعث شد تا تعدادی از بزرگان آق قویونلو به قراقویونلوها متمایل شدند؛ اما با عملیات گریز و تعقیب حسن پادشاه و حملات ایذایی که گاه بیگاه توسط او انجام می گرفت، شکست کامل آق قویونلوها برای رستم ترخان امکان پذیر نگردید^{۱۴۶}.

این زمان جهانشاه قراقویونلو که مصمم شده بود آق قویونلوها را از سر راه خود بردارد، رستم ترخان را به دیاربکر و بایزید بسطامی را نیز همراه امرای دخارلو به دژ بایبورد گسیل داشت و خود به ترخان یورش برد. در برابر حملات گسترده او، جز جعفر بیک که به کماخ یورش برد و ناگهان تعدادی از محاصره کنندگان را به قتل رساند، هیچ واکنشی صورت نگرفت. بنابراین جهانشاه لشکری به سرداری پیرمحمد به کماخ فرستاد^{۱۴۷}. سپس پسر خود محمدی میرزا را همراه رستم بیک، که اکنون ماردین را در محاصره داشت، به تصرف آمد و نابودی آق قویونلوها روانه کرد.

فرمانروایی آق قویونلوها با یورش همه جانبه جهانشاه و سردارانش در معرض فروپاشی قرار گرفت. حسن پادشاه مکان مشخصی نداشت و بدون آنکه کوچک ترین نشانه مقاومت یا مخالفتی در برابر دشمن از خود نشان دهد، مدام بین ارقنین، چرموک و آمد حرکت می کرد. جهانگیر میرزا نیز در آمد فقط نظاره گر وقایع بود چون خبر رسید رستم ترخان، ماردین را به تصرف درآورده است، جهانگیر میرزا و حسن پادشاه مادر خویش، سرای خاتون را برای صلح خواهی نزد جهانشاه فرستادند. فرمانروای قراقویونلو به سرای خاتون اعلام کرد در صورتی صلح خواهد کرد که حسن بیک یا جهانگیر میرزا به نزد او روند. سرای خاتون در بازگشت به اردوی رستم ترخان رفت و چون متوجه شد لشکریان او چندان نیست به پسران خویش پیام فرستاد که فرصت را غنیمت

شمرند، رویای پیروزی سرای خاتون بر اثر ترس جهانگیر میرزا از میان رفت. او نه تنها دستور داد مادرش بازگردد، بلکه حتی نگذاشت این نظر به اطلاع حسن پادشاه برسد.^{۱۴۸} هر روز درگیری‌های مختصری میان دو طایفه صورت می‌گرفت تا مسأله تغییر فصل و کمبود آذوقه و مهمات باعث گردید که قراقویونلوها دست از محاصره بکشند و سرانجام این کشمکش به پیمان صلح انجامید.^{۱۴۹} اما آق‌قویونلوها تحت فرماندهی حسن بیک کردهایی را که میان دژ بیره و سروج ساکن بودند، به آن بهانه که در درگیری‌هایی میان دو طایفه ترکمان از قراقویونلوها حمایت کرده بودند، مورد یورش قرار دادند.^{۱۵۰}

به‌رغم صلح، سال بعد رستم ترخان و محمدی میرزا به قلمرو آق‌قویونلوها تاختند. جهانگیر میرزا باز حسن بیک را به مقابله فرستاد.^{۱۵۱}

با وجود حملات پی‌درپی قراقویونلوها، باز هم آق‌قویونلوها دست از تکاپوی سیاسی و نظامی علیه یکدیگر برنداشتند. درحالی‌که آمد توسط رستم ترخان در محاصره بود، قاسم بیک که تحت حمایت ذوالقدریان، به‌سر می‌برد با کمک لشکر مصر به ارزنجان یورش برد. حسن پادشاه برای سرکوبی قاسم بیک به ارزنجان لشکر کشید و طی چهل‌ویک روز ارزنجان را تصرف کرد.

این منازعات خانوادگی اگرچه موجودیت جهانگیر میرزا رهبر ایل آق‌قویونلو را به خطر می‌انداخت، ولی در عوض حسن پادشاه را در کانون توجه آنان قرار می‌داد و بر اعتبار او می‌افزود.^{۱۵۲} حسن پادشاه پس از چند درگیری کوچک با کردهای منطقه، قصد یورش به کماخ را داشت که خبر رسید برادرش جهانگیر میرزا شهر آمد را به منظور حمله به کردها ترک کرده است. بنابراین از فرصت استفاده کرد و پایگاه آق‌قویونلوها یعنی آمد را به تصرف خود درآورد.

و - به قدرت رسیدن حسن پادشاه

حسن پادشاه در تابستان سال ۸۵۷/ق ۱۴۵۳م آمد را به تصرف خود درآورد.^{۱۵۳} فرماندهان سپاه جهانگیر میرزا چون شهر را در دست حسن پادشاه دیدند، بنا به نوشته ابوبکر طهرانی بدون هیچ درگیری و مقاومتی به او پیوستند. حسن بیک نیز ابوبکر

نامی را به داروغگی شهر آمد برگزید و خود دژ بشری و مهرنی را تصرف کرد^{۱۵۴}.

حکومت جهانگیر در ماردین

جهانگیر برای باز پس‌گیری قلمرو خود به محاصره اورفه پرداخت تا بلکه حسن پادشاه را وادار به تسلیم کند. اونیز بلافاصله لشکری به ماردین فرستاد و جهانگیر میرزا احساس کرد که ممکن است ماردین را نیز از دست بدهد. بنابراین، دست از محاصره اورفه برداشت^{۱۵۵}. در واقع پس از چند روز درگیری سخت با میانجیگری مادرشان (ساره خاتون) و کمک قاضی احمد، جهانگیر میرزا به ماردین راضی گردید و تا آخر عمر یعنی ۸۷۴ق به صورت فرمانروایی مستقل در همانجا به سر برد^{۱۵۶}. این معنی با آنچه جوزپه باربارو در سفرنامه خود آورده است^{۱۵۷}، تایید می‌شود.

حسن پادشاه پس از مصالحه و رفع خطر بالقوه رقبای خانوادگی، برای تحکیم پایه‌های حکومت خود به امرای کرد و فرمانروایان کوچک محلی یورش برد و آنها را مطیع ساخت. سپس ملک خلف ایوبی را، که به تحریک جهانشاه میرزا به حصن کیفا یورش آورده بود، شکست داد. این حادثه همزمان بود با یورش بابر میرزا، پسر بایسنقر، به عراق که به منظور جلوگیری از نفوذ قراقویونلوها صورت می‌گرفت از این رو جهانشاه مولانا شیخ احمد را با پیامی مبنی بر درخواست عدم تعرض به یکدیگر، نزد حسن پادشاه فرستاد. حسن پادشاه پذیرفت و «علی قوجه حاجی را با مولانا احمد که مدرس اورفه بود به جهانشاه فرستاد تا او <نیز> سوگند یاد کند»^{۱۵۸}. چون از دو سوی قرارداد و سوگندنامه محکم گردید، حسن پادشاه به آمد بازگشت.

نبرد دجله

در نبرد دجله که در ۸۶۱ق رخ داد همه مخالفان حسن پادشاه از جمله جهانگیر میرزا و سران طوایف افشار و موصللو با قراقویونلوها برضد او همداستان شده بودند. حسن پادشاه نخست با گسیل دستجات زبده دست به حمله و گریز زد و چون مطمئن شد که رستم ترخان اردو زده، یکباره به آن حمله برد و جملگی را درهم شکست (شعبان ۸۶۱) و بسیاری را به اسارت گرفت^{۱۵۹}. تعدادی از سران متحد از جمله

رستم ترخان را که اسیر کرده بود گردن زد و نزد سلطان‌الاشرف سیف‌الدین اینال به مصر فرستاد.^{۱۶۰} جنگ دجله موقعیت حسن پادشاه در دیاربکر را مستحکم کرد و امرای اطراف به اطاعت پیش آمدند. حسن پادشاه به‌زودی با سرکوب راهزنان آن حوالی راه‌های تجارتي را امنیت بخشید.

حمله به گرجستان

حسن پادشاه در طول حکومتش چند بار گرجستان را مورد هجوم قرار داد. بعضی مورخان این جنگ‌ها را به جهاد تعبیر کرده‌اند^{۱۶۱}، ولی در واقع قصد او از این حملات توسعه قلمرو و تحصیل غنیمت بوده است. نخستین نبرد در سال ۸۶۱ق/۱۴۵۶م رخ داد و او دژ صماقار را تصرف کرد.

دومین لشکرکشی، پس از تصرف طرابوزان توسط عثمانی‌ها انجام گرفت. حسن پادشاه نخست به اونیق رفت و چندین نفر را که به گفته مردم، متعرض مزارع مردم می‌شدند به قتل رساند و از آنجا به آخسینا یا آخشیجان رسید. سپس، تا سواحل دریای سیاه پیش راند و اموال فراوانی از اجناس و بهایم به چنگ آورد. در بازگشت، دژهای سر راه را به جنگ تصرف کرد و به ارزنجان بازگشت^{۱۶۲}. آخرین نبرد او علیه گرجی‌ها در سال ۸۸۱ق/۱۴۷۶م اندکی قبل از مرگ او رخ داد.

جنگ با طرابوزان

آق‌قویونلوها با تصرف کماخ و قراحصار و مناطق کردنشین و حصن‌کیفا، با قراقویونلوها و حکومت طرابوزان همسایه شدند. پیشرفت حسن پادشاه باعث گردید تا فرمانروای طرابوزان که از سوی ترکان عثمانی احساس خطر می‌کرد، برادر خود را به عنوان سفیر نزد حسن پادشاه بفرستد. پس از سقوط قسطنطنیه به دست عثمانیان در ۸۵۷ق، دیوید کومنن، آخرین امپراتور طرابوزان از فیلیپ دوک بورگوندی و پاپ کمک خواست و در دسامبر ۸۶۵/۱۴۶۰ق در لژیون ضد ترکی لودویکو شرکت کرد^{۱۶۳} ولی کاری از پیش نرفت و سلطان محمد عثمانی همچنان استوار و پر قدرت پیش می‌رفت. دیوید ناچار از حسن پادشاه کمک جست و برای تحکیم روابط یکی از شاهزاده

خانم‌های سلسله خود، دسپینا (کاترینا) دختر کال یوهانس را به ازدواج او درآورد (۸۶۲ق). ولی این ازدواج نیز حکومت طرابوزان را نجات نداد. حسن پادشاه برای حمایت از کومنن سفیری نزد سلطان محمد عثمانی فرستاد^{۱۶۴} ولی سلطان اعتنا نکرد. حسن پادشاه آنگاه توسط پسر خود اوغورلو محمد دژ قویول حصار (قونیلو حصار) را گرفت و خلیل تواجی را به تصرف دژ ملت فرستاد و آن نواحی را دستخوش هجوم و غارت قرار داد. در این میان لشکر عثمانی به ناگاه ظاهر شدند و قویول حصار را گرفتند^{۱۶۵}.

سلطان محمد برای حل اختلافات، موش علی نامی را به عنوان سفیر نزد حسن پادشاه فرستاد. حسن پادشاه برای ابراز حسن نیت، اسیران عثمانی را آزاد کرد و سپس خورشید بیک را به عنوان سفیر نزد سلطان فرستاد و از او خواست قوای خود را از طرابوزان و نواحی اطراف آن عقب کشد^{۱۶۶}. سلطان محمد در تابستان ۸۶۵ق/۱۴۶۱م از استانبول به راه افتاد و مدتی در بورسه ماند. سپس حکومت‌های کوچک مانند اسفندیریان در قسطنطنیه را برچید و به پیشروی ادامه داد^{۱۶۷}. ابوبکر طهرانی آورده است که چون خبر آوردند که سلطان به جنگ طرابوزان می‌رود، حسن پادشاه لشکریان خود را از تعرض به آنها بازداشت و مادر خود سارا خاتون را برای صلح‌خواهی نزد سلطان فرستاد. سلطان او را گرامی داشت ولی دست از پیشروی برنداشت و طرابوزان را تصرف کرد و خاندان کومنن را برانداخت و آنگاه با حسن پادشاه صلح کرد^{۱۶۸}. پس از این فرمانروای آق‌قویونلو به گرجستان تاخت و تا سواحل دریای سیاه پیش رفت^{۱۶۹} و آنگاه حصن کیفا را به محاصره گرفت^{۱۷۰}.

یورش جهانشاه به دیاربکر و قتل او

مسلم بود که جهانشاه پس از تصرف بغداد و سرکوبی پیربوداق، به دیاربکر یورش می‌برد. او در شوال ۸۷۱ به همراه عده‌ای از امرای تبریز را ترک کرد و در بیلاق سقمان (سکمان) اوه یا سقمان‌آباد، واقع در نزدیکی دریاچه وان، مستقر شد. سپس توسط سفیری اقدام خود را به اطلاع سلطان محمد نیز رساند^{۱۷۱}. حسن پادشاه، از روی سیاست و کاردانی، پیک چرب‌زبانی به نام خضر بیک ترخان را نزد فرمانروای آذربایجان

فرستاد. این سفیر به گونه‌ای سخن گفت که جهانشاه این رسالت را مبنی بر عجز و ضعف حسن پادشاه تلقی کرد^{۱۷۲}. جهانشاه، برای اطمینان، محمد سفرچی را به عنوان سفیر نزد حسن پادشاه فرستاد^{۱۷۳}. سفیر مذکور با حسن پادشاه از موضع کبر و نخوت سخن گفت و از او خواست مطیع جهانشاه شود. حسن پادشاه پنهانی به گردآوری لشکر پرداخت و تمام راه‌ها و گذرگاه‌های مبتنی به قلمرو قراقویونلوها را بست و تحت نظر قرار داد^{۱۷۴}. جهانشاه با لشکری که از اطراف ممالک خود چون فارس و عراق و خوزستان و آذربایجان فراهم آورده بود در ربیع‌الاول ۷۸۲ وارد آناتولی شد. حسن پادشاه مطابق روش خود، در تختگاهش ماند و سلطان خلیل را به جلو فرستاد و قصد داشت جنگی فرسایشی آغاز کند^{۱۷۵}. این شیوه موجب هراس قراقویونلوها و شخص جهانشاه شد. حسن پادشاه جهانشاه را از شش جهت مورد هجوم قرار داد و در جنگ گریزهایی که به خصوص در ارتفاعات تدارک دید، پیروزی‌های متعدد به دست آورد^{۱۷۶}. آنگاه که اردوی قراقویونلو به سبب این هجوم‌ها ضعیف و هراسان شد^{۱۷۷}، در بامداد ربیع‌الثانی ۸۷۲ دست به حمله بزرگ زد. قراقویونلوها به زودی شکست خوردند و جهانشاه کشته شد و پسرانش اسیر شدند^{۱۷۸}. حسن پادشاه، سر جهانشاه را نزد سلطان ابوسعید به خراسان فرستاد و پیکرش را در مزار قرایوسف^{۱۷۹} یا به روایتی در عمارت مظفریه تبریز به خاک سپردند^{۱۸۰}. حسن پادشاه آنگاه یادگار محمد سلطان پسر بایسنقر تیموری را که نزد جهانشاه بود، مورد احترام قرار داد و امرا و امیرزادگان را بخشید و رها کرد و آنگاه فتح‌نامه به سلطان محمد عثمانی فرستاد^{۱۸۱}.

پس از سقوط قراقویونلوها، حسن پادشاه از امرا و حاکمان قلمرو خود خواست برای جنگی بزرگ آماده شوند. چندی بعد روی به بغداد نهاد و آن شهر را به محاصره گرفت. چهل روز بعد خبر یافت که حسن علی قراقویونلو شوریده است بنابراین محاصره را رها کرد و کسانی به تعقیب حسن علی فرستاد. حسن علی نیز گریخت و نزد ابوسعید تیموری رفت^{۱۸۲}. پس از پیروزی حسن پادشاه بر جهانشاه، ابوسعید تیموری که به سبب استیلای جهانشاه توان مقابله با قراقویونلوها و تصرف ملک موروث نداشت، حالا جرئت یافت و قصد آذربایجان و تصرف خزاین جهانشاه کرد و داروغه‌ها و حاکمانی به آذربایجان فرستاد. حسن پادشاه با ارسال سفیری کوشید امیر تیموری را از دست اندازی

به آذربایجان بازدارد، ولی سفیر او را در اردوی ابوسعید که به میانه رسیده بود تحقیر کردند^{۱۸۳} و ابوسعید خود پیام داد که حسن پادشاه باید آذربایجان را رها کند تا بعدها ابوسعید ولایتی از روم و شام را در صورت تسخیر، به او دهد^{۱۸۴}. سفیر ابوسعید نزد حسن پادشاه نیز به گونه‌ای سخن گفت که فرمانروای آق‌قویونلو تردیدی در بروز پیکار نکرد^{۱۸۵} به خصوص که معلوم شد مراد ابوسعید، دستیابی به خزاین هنگفت جهانشاه است^{۱۸۶}. نامه حسن پادشاه به ابوسعید در همین زمینه‌ها جالب توجه است. او در این نامه تصریح کرده است که جهانشاه چنان بر قلمرو تیموریان دست انداخته و چنان استیلا یافته بود که ابوسعید حتی نمی‌توانست کالایی را بدون اجازه آنها از جایی به جایی فرستد. این چیرگی به دست حسن پادشاه دفع شد و آذربایجان به ضرب تیغ مستخلص گردید و اکنون ابوسعید به جای سپاس و پیشکش، به تصرف آذربایجان دندان تیز کرده است^{۱۸۷}.

به‌رحال حسن پادشاه در جنگ با ابوسعید، با همان شیوه معمول خود پیش رفت^{۱۸۸} و چنان ابوسعید را در تنگنا قرار داد که پیشنهاد صلح کرد. حسن پادشاه سفیری به اردوی او فرستاد ولی سفیر را اجازه بازگشت ندادند و ابوسعید به جانب شروان رفت. حسن پادشاه او را چنان محاصره کرد که ابوسعید از بیم، از خندق و سنگر بیرون نتوانست آمد. آنگاه دست به یورش زدند و بسیاری را کشتند و بسیاری را فراری دادند و گروهی به حسن پادشاه پناهنده شدند. ابوسعید ناچار صلح خواست و گفت هر چه حسن پادشاه در نظر دارد، او می‌پذیرد. اندکی بعد ابوسعید مادر خود را با تنی چند از سادات نزد حسن پادشاه فرستاد. حسن پادشاه که حال را بر این منوال دید، صلح را به حضور ابوسعید یا شاه محمود میرزا نزد خود موکول کرد^{۱۸۹}. ولی ابوسعید که این کار را تحقیر خود می‌دید، روی به فرار گذاشت. لشکریان حسن پادشاه ناچار حمله آوردند و دست به قتل و غارت گشودند. حسن پادشاه لشکریان را از تعرض به حرم و خزاین ابوسعید منع کرد^{۱۹۰}. از آن سوی ابوسعید را دستگیر کردند و به اردو آوردند و اندکی بعد یادگار میرزا او را به انتقام خون جده‌اش گوهرشاد خاتون، به قتل آورد (۲ رجب ۸۷۳)^{۱۹۱}. دولت تیموریان پس از این حادثه تقریباً برافتاد گرچه اعقاب اینان تا حدود نیم قرن بعد در بعضی نقاط خراسان نفوذی داشتند. حسن پادشاه پس از این

پیروزی‌ها به تبریز رفت و سلاطین مصر و عثمانی را آگهی داد^{۱۹۲}. آنگاه حاکمانی برای اصفهان و شیراز و یزد و غیره تعیین کرد و در اوایل ذیحجه ۸۷۳ وارد تبریز شد و مورد استقبال قرار گرفت. روزهای بعد را به رتق و فتق امور حکومت و دیوان برخاست و بعضی دولتمردان و متولیان و قاضیان را تغییر داد و برای بعضی مالیات‌ها تخفیف‌هایی قائل شد. آنگاه روی به شیراز نهاد و دوباره آنجا ماند و سپس به کاشان و قم رفت و مدتی در قم ماند و همجواری با علما و سادات مجالست می‌کرد. در این میان خبر فتح بغداد توسط قوای او هم در رسید^{۱۹۳}.

سرکوب کردها

با آنکه روسای کرد می‌کوشیدند استقلال خود را حفظ کنند، ولی در درگیری‌های میان طوایف ترکمان بیشتر جانب قراقویونلوها را داشتند. پس از مرگ جهانشاه، قدرت رؤسای کرد ضعیف شد. از این رو حسن پادشاه در سال ۸۷۳ق، لشکر دیاربکر را به نواحی مختلف کردنشین فرستاد و مناطق شکی، بدلیس، بختی و جزیره را به تصرف خود درآورد.

کمک به قرامانیان و کشمکش با عثمانی

قدرت روزافزون حسن پادشاه توجه قدرت‌های بزرگ را به او جلب کرد. ونیز که در تجارت دریای سیاه، نقش اساسی داشت و برخی از دیگر کشورهای غربی با حسن پادشاه وارد مذاکره شدند^{۱۹۴}. از سوی دیگر تقاضای کمک پیراحمد بیک و قاسم بیک قرامانی از حسن پادشاه در برابر دخالت‌های سلطان عثمانی، باعث شد که عثمانی‌ها جداً با ایران وارد جنگ شوند. حسن پادشاه سپاهی بزرگ به فرماندهی امیر بیک به نواحی توقات فرستاد. لشکر آماسیه به فرماندهی پسر سلطان بایزید، امیر بیک را مجبور به عقب‌نشینی کرد. از فحوای نامه سلطان محمد به پسر خود، مصطفی فرمانروای قرامان برمی‌آید که او می‌دانست پیراحمد، حسن پادشاه را بر ضد عثمانی تحریک می‌کند^{۱۹۵}. در زمستان آن سال باز سپاهی به فرماندهی یوسف بیک، برادرزاده حسن پادشاه، به قرامان تاخت. سلطان عثمانی سپاه آناتولی را به کمک فرستاد و آنان بر قوای یوسف

بیک غلبه کردند و عده‌ای از امرا را دستگیر و به استانبول فرستادند.

جنگ ترجان (أتلق بلی)

این زمان حسن پادشاه تنها حریف جدی امپراتوری عثمانی به‌شمار می‌رفت. اما سلطان محمد عثمانی در جواب نامهٔ محبت‌آمیز حسن پادشاه، او را سردار عجم خواند و تهدید کرد که در ماه شوال به قصد قراحصار حرکت می‌کند و او را که از دشمنان دین است از بین می‌برد^{۱۹۶}. این فرصت به‌زودی به دست سلطان افتاد و لشکری بزرگ از سراسر امپراتوری گردآورد و در آماسیه اردو زد^{۱۹۷}. در ارزجان، پیکی به نزد حسن پادشاه فرستاد و او را از آمدن خود خبر داد. حسن پادشاه هم اعلام کرد که با سپاه خویش متوجهٔ آن دیار است.

اوغورلو محمد پسر حسن با سواره نظام خود نزدیک ملطیه با تعدادی از سپاه عثمانی به فرماندهی خاصه مراد (مراد پالئولوگ که امیرالامرای روم‌ایلی بود) روبه‌رو شد. پس از سه ساعت نبرد شدید، ترکمانان بر سپاه عثمانی پیروز شدند و خاصه مراد را با چهارهزار سوار به قتل رساندند^{۱۹۸}. کاترینو زنو مدعی است که از سپاه عثمانی پانزده هزار و از سپاه ایران پنج هزار کشته شدند و گروه زیادی به اسارت درآمدند^{۱۹۹}. سپاهیان عثمانی عقب‌نشینی کردند و اوغورلو محمد، به پدر پیام فرستاد که بهتر آن است که هم اکنون عثمانیان را تعقیب و محمود پاشا را فراری دهند. حسن پادشاه نخست موافقت کرد ولی سپس از آن رأی بازگشت و چون فرصت فوت شد رهسپار پیکار گشت. روز چهارشنبه ۱۶ ربیع‌الاول، لشکر سلطان بر جبال ترجان اطراق کرده بود که ترکمانان سر رسیدند. سلطان چاره‌ای جز رویارویی نیافت. جنگ سختی درگرفت و آق‌قویونلوها شکست خوردند. سلطان به شکرانه این پیروزی، چهل هزار غلام آزاد کرد و یکصد خروار نقره به امرا و لشکریان انعام داد. سپس، در حدود سه هزار نفر از اعضای طایفهٔ آق‌قویونلو را در یک روز پیش او گردن زدند.

بر طبق پیمان صلحی که بعد از شکست منعقد گردید، رود فرات سرحد مرز غربی امپراتوری ترکمانان شناخته شد. البته محمد دوم نیز از پیروزی خویش بهره‌برداری نکرد و از تعقیب دشمن چشم پوشید. شاید به همین دلیل قدرت‌های اروپایی به این

شکست آق‌قویونلوها چنان واقعی ننهاده‌اند. سلطان از پیشروی در طول فرات واهمه داشت زیرا از پشت سر خود نگران بود؛ از سوی دیگر، از پیشروی به نواحی فرات و درگیری با مصر هراس داشت و نمی‌خواست دو دشمن را در شرق علیه خود تحریک کند. به همین علت به سرعت به استانبول بازگشت.

نبرد ترجان نخستین جنگ میان ایران و عثمانی، به شمار می‌رود. این نبرد دو مرحله متفاوت داشت. نخست، در سواحل فرات، پیرزی از آن ایرانیان بود. در این مرحله در حدود دوازده هزارتن سپاه عثمانی، که در میان آنان افسران عالی‌رتبه نیز قرار داشتند، نابود شدند. در دومین بخش، حسن پادشاه نزدیک ترجان به کلی شکست خورد و نیروهای بسیاری از دست داد. حسن پادشاه نتوانست از توپ‌های ونیزی که در ساحل قرمان بودند، در برابر توپخانه عثمانی استفاده کند. باید اضافه کرد که سنای ونیز در اول دسامبر سال ۱۴۷۲ تصویب کرده بود که باربارو را با سلاح‌های گرم به دربار اوزون حسن بفرستد. سه ماه بعد یعنی در ۱۸ فوریه سال ۱۴۷۳ باربارو همراه دریاسالار موچنیگو و دویست نفر افسر و تفنگدار، با مقدار قابل توجهی اسلحه جدید و چهار کشتی حرکت کرد. به آنان دستور داده شده بود که در قرمان، یا در کرانه‌هایی که بتوانند مهمات را به نیروی حسن پادشاه برسانند، توقف کنند. این گروه در ۲۹ مارس سال ۱۴۷۳ به فامکا گوستا رسید. سفر آنان از قبرس تا تبریز به دلایل بسیار یک سال طول کشید. در کردستان مورد هجوم کردها قرار گرفتند و تعدادی از آنان از جمله حاجی محمد و منشی باربارو به قتل رسیدند.^{۲۰۰}

مرگ حسن پادشاه

به‌هر حال بعد از این جنگ، ونیزی‌ها با فرستادن سفرا دوباره سعی کردند تا حسن پادشاه را علیه عثمانی تحریک کنند.^{۲۰۱} مهم‌ترین اتفاق، شورش اوغورلو محمد، دلیرترین پسر حسن پادشاه بود. او که در میان مردم محبوب بود، در سال ۸۷۹ق/ ۱۴۷۵م علیه پدرش دست به شورش زد. مورخان در سبب این شورش متفق نیستند. این شورش لطمه بزرگی به حیثیت و شهرت اوغورلو محمد زد. حسن پادشاه بلافاصله به شیراز لشکر کشید و اوغورلو به بغداد حرکت کرد و سپس خود را به خاک عثمانی

رساند. بنا به روایات مختلف مورخان ونیزی و ایرانی، خبر مرگ او در سال ۸۸۲ق به تبریز رسید.

حسن پادشاه در سال ۸۸۱ق به گرجستان یورش برد و اندکی پس از آن در شب عید فطر سال ۸۸۲ق بر اثر بیماری کوتاه، درحالی که بیش از ۵۴سال نداشت در تبریز فوت کرد. ده سال از حکومت ۲۳ساله وی، یعنی از زمان کشته شدن جهانشاه تا زمان مرگ حسن پادشاه را، باید دوران شکوفایی و آسایش بخش بزرگی از ایران به حساب آورد. حسن پادشاه در مدت زمانی کوتاه پس از مرگ جهانشاه، سراسر ایران و ارمنستان را به تصرف خود درآورد و گرجستان را خراجگزار خود ساخت. حمایت او از هنرمندان و علما و تشویق صنعتگران و دانشمندان، زمینه را برای شکوفایی دوره صفویه فراهم کرد. توجه او به ارتش و تشکیلات منظم نظامی قابل توجه است. از نوشته‌های سفیران و جهانگردان برمی آید که در زمان وی تبریز شکوه و رونقی خاص یافت و بازرگانان با اطمینان خاطر در این شهر رفت و آمد می کردند.

بررسی انگیزه‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی حسن پادشاه به خصوص کوشش‌هایش برای ایجاد روابط منسجم دیپلماسی با قدرت‌های نوظهور اروپا، برای درک احوال سیاسی آن روزگار از اهمیت خاص برخوردار است. در این زمینه باید به این نکته توجه داشت که دوران فعالیت حسن پادشاه با اوج شکوفایی سیاسی و اقتصادی امپراتور عثمانی مقارن بود و فرمانروای ترکمان بدون وحشت از این قدرت بزرگ، برای گسترش قلمرو خود و استیلا بر راه‌های بازرگانی دریایی — مدیترانه و دریای سیاه — به کوشش برخاست. افزون براین، حسن پادشاه توانست طوایف ترکمان را گردآورد و قوای آنها را که بیشتر صرف پیکار با یکدیگر می شد، به یک سوی متوجه و متمایل گرداند و قدرتی مرکزی پدید آورد.

ز - سلطان خلیل

حسن پادشاه در بستر مرگ بود که بزرگ‌ترین پسرش خلیل میرزا به دستور مادرش سلجوق شاه بیگم از فارس به تبریز آمد.^{۲۰۲} او همان شب که پدرش درگذشت، برادر خود مقصود بیک را که والی بغداد بود کشت و بر تخت فرمانروایی نشست. از نخستین

اقدامات او تبعید مادر و دو برادرش یعقوب و یوسف میرزا به دیاربکر بود درحالی که سرمای آن سال سابقه نداشت^{۲۰۳}. سلطان خلیل برای جداکردن یعقوب میرزا از اتابک نامدار او سلیمان بیک، خواست سلیمان را سپهسالار کند و مال کلانی به او وعده داد. ولی سلیمان فریب نخورد و گریخت و در اطراف دریاچه وان خود را به یعقوب میرزا رساند^{۲۰۴}. سلطان خلیل، پسر خود الوند میرزا را به حکومت فارس فرستاد؛ و آنگاه قاضی علاءالدین بیهقی را مأمور سفارت نزد سلطان محمد عثمانی کرد و به وسیله او مرگ پدر و جانشینی خود و مراتب مودت بین دو خاندان را اعلام داشت. قساوتی که سلطان خلیل در کشتار و تبعید برادران و امرا نشان داد موجب شورش شد. از آن جمله شورش مراد بیک پسر جهانگیر میرزا و امیر ساوه قابل ذکر است که به کمک کردها و قراقویونلوها در ۸۸۳ق برپا شد. ابراهیم بیک حاکم شیراز، و یعقوب بیک حاکم دیاربکر نیز دست به شورش زدند که جملگی از خاندان آق قویونلو بودند^{۲۰۵}. از شورش‌ها و نیز حمایت ناراضیان از یعقوب بیک برادر سلطان خلیل مهم‌ترین عامل سقوط او بود^{۲۰۶}. حاجی بیک موصللو، به عنوان سفیر یعقوب به تبریز فرستاده شد و پس از رد و بدل شدن نامه‌ها خبر فرار سلطان خلیل از تبریز در رسید. وقتی سپاهیان یعقوب بیک به رودخانه ارجیش رسیدند، یعقوب آنچه را که در خزانه داشت میان لشکریان تقسیم کرد^{۲۰۷}. امرا نیز از گوشه و کنار در صحرای خوی به او پیوستند. در ۱۴ ربیع‌الثانی سال ۸۸۳/۱۵ ژوئیه ۱۴۷۸ در روستای ولدیان، میان خوی و مرند، میان دو برادر جنگی روی داد و سلطان خلیل که بیش از شش ماه سلطنت نکرده بود. زیر شمشیرهای فرزندان شیخ علی بیک مهرداد و باسلمش میرآخور، قطعه قطعه شد. یعقوب بیک دستور داد تا جسدش را در تبریز پهلوی پدرش دفن کردند^{۲۰۸}.

ح - سلطان یعقوب

یعقوب در سال ۸۸۳ق/۱۴۷۸م در تبریز بر تخت نشست و امرای دولت را به مناصب سابق خود بازگرداند^{۲۰۹}. او همچنین از خویشاوندان سرکش خویش درگذشت و این اقدام از کشتار و خون‌ریزی خاندانی جلوگیری کرد. چنانچه شیراز را همچنان به الوند بیک وا گذاشت^{۲۱۰}. امیر علاءالدین، پسر سلطان خلیل را نیز که خزانه را برداشته

و همراه با مادر و نزدیکان خود به سوی اصفهان فرار کرده بود بخشید^{۲۱۱}.
از دیگر اقدامات مهم او بخشیدن مالیات‌های کمرشکن در بخش‌های مختلف کشور بود. این مالیات‌ها، طبق برآورد مستوفیان، بر هفتاد هزار تومان بالغ می‌شد^{۲۱۲}. وی در طول دوازده سال فرمانروایی، با وجود دشواری‌های بسیار، در سراسر کشور آرامش و امنیت برقرار کرد. از آن گذشته دربار او همواره مجمع دانشمندان و شاعران به شمار می‌رفت.

سرکوب مهاجمان خارجی (مصری) و شورشیان داخلی

امیرالامرای مصر، یشبک دواتدار با لشکری بزرگ به اورفه یورش برد و دیوارهای شهر را با توپ و منجنیق مورد حمله قرار داد. سلطان یعقوب لشکری به مقابله فرستاد که به شکست امیرالامرای مصر منتهی شد^{۲۱۳}. فرمانده آنان یشبک دواتدار همراه با داروغه دمشق و نایب حلب و دیگر امرای هزاره را به مجلس سرداران ترکمان آوردند. سر دواتدار را از بدن جدا کردند و آنرا نزد سلطان یعقوب فرستادند^{۲۱۴}. همین زمان در خوزستان سید محمد فلاح (مشعشع)^{۲۱۵} قیام کرد. بایندر بیک از سرداران جنگ با مصریان، به بهانه سرکوب او لشکری درخور توجه گردآورد و در اواخر سال ۸۸۶ق/ ۱۴۸۱م در نزدیکی همدان بر ضد سلطان یعقوب دست به شورش زد. به بعضی از امرا و داروغه‌های اطراف اصفهان نیز پیام فرستاد. فرمانروای آق‌قویونلو بی‌درنگ به تعقیب او پرداخت. فرار بایندر بیک به سمت قم و ساوه نتوانست از مرگش جلوگیری کند، زیرا در حوالی ساوه، خلیل بیک صوفی او را گرفت و کشت و سرش را نزد سلطان یعقوب آورد^{۲۱۶}.

لشکرکشی به گرجستان

در سال ۸۸۷ق/ ۱۴۸۲م به سبب خودداری حاکمان گرجستان از پرداخت خراج، سلطان یعقوب قصد آن ولایت کرد^{۲۱۷} و خرابی و کشتار بسیار در آخسکه (آخاتسیخه) و دژ خاتون به بار آورد و اموال کرامند غارت کرد تا سرانجام سال بعد به وساطت کشیشان صلح شد و حاکم آن ولایت خود را مطیع خواند^{۲۱۸}.

جهاد شیخ حیدر رضا با چرکس‌ها (داغستان)

این زمان مصادف بود با گسترش تشیع. البته ترکمانان آق‌قویونلو، برخلاف قراقویونلوها، سنی مذهب بودند ولی از اسناد مربوط به موقوفات آنها معلوم است که به شیعیان توجه بسیار داشتند. به‌خصوص که یعقوب مردی آزاداندیش بود و تشیع به روزگار او مجال گسترش یافت. از این‌رو دو گروه شیعه یعنی صوفیان و مشعشعیان به تکاپوی کسب قدرت برخاستند. در سال ۸۹۱ق شیخ حیدر از نوادگان شیخ صفی‌الدین اردبیلی با جمعی از مریدان و صوفیان برای گسترش اسلام به راه افتاد و به چرکس‌ها هجوم برد. فضل‌الله بن روزبهان از این حادثه به «نکبت شیطان در صورت شیخ اردبیل» یاد کرده است.^{۲۱۹} طریقت صفویه به روزگار شیخ جنید شکل سیاسی به خود گرفت. او با خواهر حسن پادشاه ازدواج کرد و نفوذ و قدرتی یافت. پسر او شیخ حیدر هم با دختردایی خود یعنی دختر حسن پادشاه ازدواج کرد و رسماً شیخ اردبیل شد. او این زمان از سلطان یعقوب اجازه جهاد گرفت و به سوی چرکس‌ها رفت.^{۲۲۰} او در ۸۹۱ق از دربند عبور کرد و وارد قلمرو چرکس‌ها شد و بسیاری را به دم تیغ داد و تاراج کرد و اسیر گرفت.^{۲۲۱} سال بعد باز به آن سرزمین حمله برد و فجایعی سخت‌تر مرتکب شد. فضل‌الله بن روزبهان شرحی از این اقدامات، با طعنه بسیار بر شیخ، آورده است. شیخ حیدر پس از این هم یورش‌های دیگر تدارک دید و با آنکه سلطان یعقوب می‌کوشید او را آرام کند، ولی راه به جایی نبرد. حیدر یک بار هم با شروانشاه جنگید و خرابی و کشتار بسیار کرد و سرانجام نیز خود در این تاخت و تازها به قتل رسید.^{۲۲۲}

به دستور سلطان یعقوب، پس از مرگ حیدر، پسرانش سلطان علی، ابراهیم میرزا و اسماعیل میرزا را همراه مادرشان که خواهر یعقوب بیک بود به شیراز تبعید و در دژ استخر زندانی کردند. اینان حدود چهار سال و نیم در آن دژ به سر بردند.^{۲۲۳}

از آن سوی امیر محسن مشعشع از سلطان یعقوب خواست او را رسماً حکومت خوزستان دهد. سلطان یعقوب پذیرفت و به این ترتیب امرای محلی منطقه زیر فرمان سید محسن قرار گرفتند. او شوشتر را به پسر خود سید حسن داد؛ اما سید حسن به‌زودی دست به شورش زد. امیر محسن با لشکری به آنجا تاخت؛ سلطان یعقوب هم

لشکری دیگر به آنجا فرستاد. امیر محسن گریخت و سید حسن به اطاعت پیش آمد و پسر خود را به دربار فرمانروای ترکمان فرستاد.^{۲۲۴}

مرگ سلطان یعقوب و قلمرو او

سلطان پیش از بهار سال ۸۹۵ق/۱۴۹۰م به بیلاق سهند رفت تا از آنجا به تبریز رود و نوروز را در آن شهر سپری کند. اما خبر شیوع طاعون در رسید و همانجا ماند. اندکی پس از مراسم آغاز نوروز سلطان یعقوب به اثر زهری که به روایتی مادرش سلجوق شاه بیگم به قصد قتل مسیح میرزا، پسر حسن پادشاه، تدارک دیده بود؛ به روایتی دیگر به سبب نوشیدن شربت زهرآلودی که همسر خود سلطان برای کشتن شوهر تهیه کرده بود، درگذشت^{۲۲۵} (صفر ۸۹۶). پیکرش را در قراآغاج دفن کردند؛ ولی مدت‌ها بعد صفویان جسد او را بیرون کشیدند و بسوختند^{۲۲۶}. ظاهراً همان شب که سلطان یعقوب درگذشت، بعضی از پسران از سلطان خانم، دختر شروانشاه را با گروهی از بایندریه به قتل آوردند^{۲۲۷}.

قلمرو سلطان یعقوب مقارن مرگ او از حدود فرات و مرزهای بیزانس تا سواحل دریای عمان و جزایر هند گسترده بود^{۲۲۸}.

به روزگار سلطان یعقوب، اصلاحات دوره حسن پادشاه ادامه یافت و البته با مخالفت عده‌ای از سران بایندریه و علما و سادات روبه‌رو شد. در بیشتر شهرها، به خصوص در شیراز، زمینداران و سرداران شوریدند و مردم را نیز بر ضد اصلاحات تحریک کردند. در این میان یعنی دو سال پس از آغاز اصلاحات خبر مرگ یعقوب رسید. شورشیان آنچه از طرفداران سلطان یعقوب و موافقان اصلاحات در آنجا بودند، کشتند. حتی در قراباغ نیز قاضی عیسی از یاران سلطان هم به همین سبب کشته شد^{۲۲۹}.

ط - عصر بایسنقر میرزا

بعد از مرگ سلطان یعقوب، میان سران آق‌قویونلو اختلاف شد. گروهی از بایندریه به طرفداری از مسیح میرزا، برادر یعقوب، و گروهی چون طایفه پرناک، موصللو و صوفی خلیل به طرفداری از بایسنقر میرزا پسر یعقوب به کار برخاستند^{۲۳۰} و میان آنان، جنگ

در گرفت. هواخواهان مسیح میرزا مغلوب شدند و خود او با عده‌ای از بایندریان کشته شدند و بایسنقر خردسال بازیچه دست امرا شد و بر تخت نشست. یکی از حامیان جدی وی، صوفی خلیل بود که در اندک مدتی تمام مخالفان را از سر راه برداشت و رستم بیک پسر مقصود بیک را که ادعای سلطنت داشت در دژ النجق زندانی کرد.^{۲۳۱} ولی دیری نگذشت که صوفی خلیل در جنگ با فرمانروای دیاربکر، سلیمان بیک بیژن، کشته شد. فرمانروایی این کودک خردسال، یک سال و هشت ماه بیشتر طول نکشید. زیرا ابراهیم، پسر دانا خلیل مشهور به آیه سلطان که یکی از افراد بانفوذ دربار بایسنقر بود، به نخجوان رفت و رستم بیک را از زندان النجق آزاد کرد و در ماه رجب سال ۱۴۹۲/۸۹۷م با همکاری طایفه استاجلو، خود را به تبریز رساند. بایسنقر ناچار به شروان نزد پدر بزرگش فرخ یسار رفت و سلیمان بیک بیژن به دیاربکر گریخت و سرانجام به دست برادر بزرگ آیه سلطان به قتل رسید و فرمانروایی به رستم بیک انتقال یافت.

ی - رستم بیک آق قویونلو

در نخستین روزهای سلطنت رستم بیک، شروانشاه، فرخ یسار برای حمایت از بایسنقر میرزا به آذربایجان لشکر کشید. سرداران و بزرگان آق قویونلو جمع شدند و تصمیم گرفتند که پسر شیخ حیدر صفوی را از زندان آزاد کنند. با این حرکت با یک تیر دو نشان می‌زدند اگر پیروز می‌شدند، بایسنقر و شروانشاه را از میان برمی‌داشتند و اگر شکست می‌خوردند، صفوی‌ها از سر راه برداشته می‌شدند که در این صورت نیز از شر رقیبی نوپا نجات می‌یافتند. بدین‌گونه، در بهار سال ۸۹۷ق سلطان علی همراه مادر و دو برادرش، اسماعیل و ابراهیم، وارد تبریز شدند و مورد احترام و توجه رستم بیک قرار گرفتند. صفویان با کمک پیروان و مریدان خود، همراه آیه سلطان سپاهیان بایسنقر را نزدیک رود کر شکست دادند و خود او را در کوه سهند به قتل رساندند.^{۲۳۲} اختلاف سران کشور زیادتر شد و کار به جایی رسید که احمد بیک، فرزند اوغورلو محمد به کمک سلطان عثمانی به آذربایجان لشکر کشید. رستم بیک گریخت و در ۹۰۲ق پس از پنج سال و نیم سلطنت به قتل رسید.^{۲۳۳}

س - احمد بیک آق قویونلو

احمد بیک که مردی مستقل بود، به زودی دست درباریان فرصت طلب را از قدرت کوتاه کرد. مثلاً آیه سلطان، امیر مقتدر و فرصت طلب ترکمان را از مرکز حکومت دور کرد و به عنوان والی به کرمان فرستاد. در مقابل، سران ترکمان پنهانی علیه او توطئه کردند و او چون به این ماجرا پی برد، آنان را به تدریج به قتل رساند.

یکی از مهم ترین اقدامات احمد بیک پی گیری اصلاحات دوره حسن پادشاه و یعقوب بیک بود. از مالیات پیشه‌وران و کشاورزان کاست و از تجاوز سران ترکمان به مردم جلوگیری کرد. در اندک زمانی مملکت آباد و مردم خوشنود شدند.^{۲۳۴} اما همان‌ها که یاران اصلاح طلب سلطان یعقوب را از میان برداشتند، کارهای احمد بیک را نیز عقیم کردند. از جمله آیه سلطان به تحریک قاسم بیک پرناک، والی معزول شیراز، برخاست و او نیز شیراز را گرفت و به نام آیه سلطان - ابراهیم - خطبه کرد و تصمیم گرفته شد سلطان مراد، پسر سلطان یعقوب را از شروان بیاورند و به سلطنت بنشانند. از این رو از بزرگان شیراز اموال کلان گرفتند و برای تدارک کار روی به اصفهان نهادند. احمد بیک به اصفهان لشکر کشید و ۱۷ ربیع الثانی ۹۰۳ به حدود اصفهان، محل اردوی آیه سلطان و قاسم بیک رسید بسیاری از لشکریان اینان به احمد بیک پیوستند آیه سلطان گریخت. اطرافیان و لشکریان احمد بیک روانه غارت شدند ولی آیه سلطان بازگشت و احمد بیک و دوتن از همراهانش را کشت^{۲۳۵}. آنگاه به قم رفت و در آنجا خطبه به نام سلطان مراد خواند و او را از شروان به تبریز دعوت کرد. اطرافیان سلطان مراد که او را به تبریز می‌آوردند، با آیه سلطان به دشمنی برخاستند. آیه سلطان در مقابل، سلطان مراد را به زنان رویین دژ انداخت و مادر او را به ازدواج خود درآورد.^{۲۳۶}

ع - محمدی میرزا و الوند میرزا

هر دو پسران یوسف بیک، برادر سلطان یعقوب بیک بودند که در لشکر احمد بیک، با آیه سلطان جنگیدند. چون احمد بیک به قتل رسید، محمدی میرزا به یزد نزد مراد بیک بایندر گریخت و الوند بیک به دیاربکر رفت.^{۲۳۷} اندکی بعد آیه سلطان،

الوند را از دیاربکر بخواند و بر تخت نشاند. از آن سوی محمدی میرزا به کمک حاکم یزد به شیراز هجوم برد. قاسم بیک پرناک امیر شیراز شکست خورد و به صاین قلعه رفت و از آیه سلطان مدد خواست. سرانجام در شوال ۹۰۴ میان محمدی میرزا و الوند میرزا جنگ شد. آیه سلطان کشته شد و محمدی میرزا پیروز گشت و الوند باز هم به دیاربکر عقب نشست^{۲۳۸}. چندی بعد در همان سال الوند میرزا باز به جنگ محمدی میرزا آمد. محمدی میرزا بدون جنگ تبریز را رها کرد و به اصفهان رفت و الوند در تبریز بر تخت نشست.

چون آیه سلطان کشته شد، امرای ترکمان سلطان مراد را از زندان بیرون آوردند و شیراز را گرفتند و این حادثه مقارن بود با ورود محمدی میرزا به اصفهان. سلطان مراد با لشکر روی به اصفهان نهاد و در ۹۰۵ ق در جنگی که میان آن دو درگرفت، محمدی میرزا و تنی چند از سردارانش دستگیر و کشته شدند^{۲۳۹}. بعضی از یاران او گریختند و قم و کاشان را گرفتند و مدتی طول کشید تا سلطان مراد به آن نقاط مستولی شد. در بهار سال ۹۰۶ ق سلطان مراد را برای استیلا بر تخت پادشاهی، به تبریز لشکر کشید. الوند میرزا به مقابله آمد و در ابهر روبه‌روی هم رسیدند. اما به پایمردی درویشی به نام بابا خیرالله میان آن دو صلح شد و همه ولایت آذربایجان در دو سوی ارس، و دیاربکر به الوند میرزا به ولایات مرکزی و جنوبی ایران به سلطان مراد تعلق گرفت^{۲۴۰}.

پیکارها و آشوب‌های پی‌درپی، مردم را بیش از پیش به سوی مخالفان آق‌قویونلو سوق می‌داد و معلوم است که این اوضاع، موجب پربشانی احوال و زندگی مردم می‌شد. چنان‌که وقتی سلطان مراد به عراق آمد، مردم از شدت گرسنگی «قصد فرزندان خود می‌کردند و گوشت ایشان می‌خوردند»^{۲۴۱}. چه راه‌ها مسدود شده بود و مواد غذایی نمی‌رسید. همه جا ویران شده بود و وبا نیز شیوع یافته و خلق بسیاری از قحطی و بیماری هلاک شدند^{۲۴۲}. این خود از عوامل سقوط آق‌قویونلو شد که دیگر طرفدارانی نداشتند. الوند بیک در ۹۰۷ ق از اسماعیل اول صفوی شکست خورد و تبریز را از دست داد و به دیاربکر رفت و سلطان مراد هم حدود دو سال بعد توسط همو معزول شد و دولت آق‌قویونلوها برافتاد^{۲۴۳}.

۲. تاریخ فرهنگی

آق‌قویونلوها مانند دیگر سلسله‌ها در آغاز کار کوشش خود را بیشتر متصور بر سرکوب رقیبان و گسترش قلمرو می‌کردند. اما، در زمان حسن پادشاه که اندکی آرامش برقرار شد، دوران آبادانی قلمرو آنها به‌شمار می‌رود. این دوره ده ساله، به انضمام دوره سلطان یعقوب از ادوار مهم تاریخ ایران است.

یکی از آثار مهم این دوره کاخ - باغ هشت بهشت در تبریز است که پس از انتخاب این شهر به عنوان پایتخت ساخته شد. گرچه گفته‌اند این باغ بعدها عشرت‌آباد، و در قرن ۱۳ق باغ شمال نام گرفت. ولی این گزارش‌ها با توجه به یک گزارش فضل‌الله ابن‌روزبهان که آورده است این کاخ در ۸۹۱ق در باغ صاحب‌آباد تبریز پی افکنده شد، تردید برانگیز است.^{۲۴۴} بنای این کاخ به روزگار سلطان یعقوب خاتمه یافت و نزدیک آن مسجد زیبا بیمارستانی بزرگ قرار داشت. بر سقف تالار تصاویری از سفرای عثمانی در حضور حسن پادشاه، بعضی جنگ‌ها با بیگانگان نقش بسته بود. در دوره شاه اسماعیل هنوز برخی از مراسم در آن برگزار می‌شد. بر اساس اوصاف مکتوب و باقی‌مانده این عمارت، هشت ضلعی و دارای طرحی موسوم به هشت بهشت بوده است. با توجه به گزارش فضل‌الله بن روزبهان و قرار گرفتن یک میدان بزرگ، یک مسجد، یک بیمارستان و حرمسرای شاهی در کنار این کاخ، تقریباً می‌توان به یقین گفت که این کاخ در باغ صاحب‌آباد، در حوالی میدان صاحب‌آباد فعلی تبریز قرار داشته است. این بنا، به هشت بخش مختلف تقسیم می‌شده است و هر بخشی چهار غرفه بیرونی و چهار اندرونی داشته است و گنبدی با شکوه بر فراز قصر خودنمایی می‌کرده است. کاخ چهار در ورودی داشته که سر تا پا میناکاری و زراندود بوده است. در جلوی هر یک از درهای ورودی کاخ، راهرویی از مرمر ساخته بودند که منتهی به سکویی می‌شده است. از میان سکوها نهری به شکل مارپیچ جاری بوده که بستر آنرا از سنگ مرمر تراشیده‌اند.^{۲۴۵}

دیگر آثار آق‌قویونلوها، کاشی‌های درون ایوان جنوبی یا صفة مسجد جمعه اصفهان است. این جامع یکی از قدیمی‌ترین بناهای تاریخی اصفهان است.^{۲۴۶} این کاشی‌ها به دستور ابوالنصر بهادر آق‌قویونلو، معروف به حسن پادشاه، ساخته شده بوده است.

همچنین کاشی کاری‌های مسجد عمادی کاشان، مخصوصاً محراب آنکه جلوه‌ای خاص دارد؛ کاشی کاری‌های بسیار عالی سردر بقعه شیخ امیر مسعود، متعلق به سال ۸۹۵ق که به دستور حسن پادشاه ساخته شده است؛ کاشی کاری‌های سردر مسجد کبیر یزد؛ کاشی کاری‌های بسیار زیبا و پر جلوه سردر دارالسیاده یزد همه از آثار این دوره است. فضل‌الله بن روزبهان جامع کبیر شهر تبریز را هم از جمله خیرات متعلق به مادر سلطان یعقوب می‌داند. در اطراف این مسجد، کاشی‌های معرق و منقوش عالی به کار رفته است.^{۲۴۷}

پادشاهان آق‌قویونلو، اغلب دانش‌پرور و هنردوست بودند، مخصوصاً حسن پادشاه و سلطان یعقوب که دربارشان همواره مرکز تجمع دانشمندان و هنرمندان بود. ابوبکر طهرانی آورده است که وقتی حسن پادشاه در قم به سر می‌برد، هر شب جمعه سادات و علما و بزرگان برای بحث‌های علمی به مجلس همایون می‌آمدند.^{۲۴۸} از جمله به تشویق علمایی چون برهان‌الدین عبدالحمید کرمانی، قاضی محمود شریحی و خواجه سیدی محمد در سراسر ایران و به‌ویژه شهر تبریز، مدرسه‌های جدید تأسیس شد و علوم و صنایع از نو، رواج یافت.^{۲۴۹} مثلاً مدرسه منصوریه شیراز در زمان سلطان یعقوب بنا گردید و در دوره صفویه، موقوفات آن چون گذشته از معافیت‌های مالیاتی برخوردار بود.^{۲۵۰}

از آثار قلمی مهم این دوره یکی کتاب دیاربکریه، نوشته ابوبکر طهرانی است که از حلقه‌های آثار مکتوب به‌شمار می‌رود. دیگر *عالم آرای امینی*، نوشته فضل‌الله بن روزبهان خنجی است که با توجه به عصر تألیف و مطالب آن کم‌مانند است. خطایی منظومه یوسف و زلیخایی به نام سلطان یعقوب آق‌قویونلو سرود.^{۲۵۱} منظومه *سلامان و ابدال* در هفت اورنگ جامی هم در همین دوره به نام سلطان یعقوب آق‌قویونلو و ظاهراً به سال ۸۸۵ق سروده شده است.^{۲۵۲}

قاضی عیسی ساوجی وزیر سلطان یعقوب خود از دانشمندان بود و بر اثر راهنمایی و تشویق او، دربار آق‌قویونلو پناهگاه هنرمندان و ادیبان و دانشمندان گردید. جلال‌الدین دوانی از دانشمندان و فقیهان عالی‌رتبه شیراز بود، و کتاب *اخلاق جلالی* را تألیف کرد. پدر وی جمال‌الدین روزبهان بن فضل بزرگ روزگار و وابسته به دربار سلطان

یعقوب بود. شاعران بسیاری چون درویش دهکی قزوینی، مولانا شهیدی، امیر همایون از سادات اسفراین، میرمقبول حبیبی و مولانا بنایی همه در دربار سلطان یعقوب گرد آمدند. حتی جامی از الطاف سلطان یعقوب از راه دور برخوردار بود.^{۲۵۳}

۳. امور مالی و اقتصادی

تاریخ ایران را غالباً کشمکش‌ها و سیطره‌جویی‌ها و سرانجام استیلای اقوام کوچ‌رو شکل داده‌اند. حاکمان بیابانگرد از غزنویان تا قاجار، برای به دست آوردن حکومت و قدرت و ثروت، معمولاً در نخستین سال‌های قدرت‌یابی از کشتار و ویرانی رویگردان نبودند. علاوه بر آن، بسیاری از خشکسالی‌ها و قحطی‌ها و بیماری‌های فراگیر نیز بر اثر جنگ‌ها و خون‌ریزی‌ها پدید می‌آمد و این همه، همواره جامعه ایران را دستخوش تحولات بزرگ و کوچک می‌کرد و به خصوص نوعی اخلاق ایلی در مردم ایجاد کرد. اقتصاد ایران در سراسر این ادوار عمدتاً بر پایه کشاورزی و دامداری استوار بود.^{۲۵۴} در همین عرصه، اعطای اقطاع‌ها که بعدها بر حسب نوع و زمان به تیول و سیورغال هم نامبردار شد، از مهم‌ترین منابع درآمد امرا و دیوانسالاران و عامل مهم آبادانی یا ویرانی زمین‌ها به شمار می‌رفت. در این زمینه دولت ترکمانان میراث‌دار عصر ایلخانان و تیموریان بود. در این دوره عین یا درآمد املاک را به امرا و امیرزادگان، به جای مستمری، واگذار می‌کردند. این سیورغالات از بعضی مالیات‌ها و عوارض معاف بود و بر حسب قدرت و نفوذ صاحب سیورغال بقیه مالیات‌های مرسوم هم ممکن بود اصلاً وارد خزانه حکومت نشود. امیران و امیرزادگان آق‌قویونلو هم از این گونه سیورغالات به وفور داشتند.^{۲۵۵}

دوره حسن پادشاه که آرامشی نسبی در قلمرو پدید آمد، دوره اصلاحات مالی و مالیاتی و نظامی به شمار می‌رود. مقرراتی که او در این باره وضع کرد، موسوم به قانون نامه یا دستور حسن پادشاه شد. او می‌خواست تمغا یا مالیات راهداری و عوارض عبور کالا از دروازه‌ها و ورود به بنادر را براندازد، ولی با مخالفت‌هایی روبه‌رو شد و ناچار آنرا به نصف تقلیل داد. همچنین مالیات را از عشر به نیم عشر تبدیل کرد.^{۲۵۶} او همچنین مالیات اراضی را در سراسر کشور یکسان کرد و قانونی برای رسیدگی به

شکایات مردم و نظم مالیاتی وضع کرد. گفته‌اند این سیاست‌های مالی بعداً توسط عثمانیان هم اجرا شد. در دوره آق‌قویونلوها مالیات چنان متنوع بود که غالباً در اجرا به مشکلاتی برمی‌خوردند. مثلاً محاسبه مالیات استفاده دامدار از مرغزار از مشکلات بود.^{۲۵۷} یا در اعیاد باید مالیات می‌دادند و استفاده از آب و دروکردن محصول و بردن به بازار و بسیاری چیزهای دیگر همه مالیات مخصوص داشت. این اصلاحات در دوره سلطان یعقوب هم دنبال شد و مشوق او در این کار، معلم و مشاور او عیسی ساوجی بود.^{۲۵۸} در این دوره هم اعطای سیورغال به جای مواجب بسی رایج بود و مقدار آن برحسب اشخاص و مراتب آنها، یا نزدیکی پادشاه به سیورغال گیرنده تفاوت داشت.^{۲۵۹} جالب آنکه صاحب‌منصبانی که روستا یا املاکی را سیورغال داشتند، در این دوره از دخالت در اداره آن املاک یا روستاها منع می‌شدند.^{۲۶۰} مسئولیت اجرای اصلاحات برعهده سه نفر بود: قاضی عیسی ساوجی؛ خواهرزاده او نجم‌الدین مسعود صاحب‌دیوان و شرف‌الدین محمود دیلمی خزانه‌دار کل.^{۲۶۱} محمود را به همراه عیسی ساوجی به ممالک عراق و فارس فرستادند تا آن قوانین را مجری دارند و سلطان یعقوب به حاکمان آن ولایات نوشت که حکم قاضی حکم او و سخن قاضی سخن اوست.^{۲۶۲} چون اینان در اوایل ۸۹۴ق به محل مأموریت رفتند. حکم توقیف سیورغالات داده شد و قوانین جدید اعلام گردید و آنان به کار برخاستند و سخت‌گیری بسیار کردند. ولی درعین حال بخشی از نابسامانی‌ها و رسوم جائزانه را برانداختند. این حادثه موجب اختلاف میان امرا و حاکمان و ملاکان و کارگزاران حکومت شد. بعضی به مخالفت برخاستند و دسته‌ای به موافقت پیش آمدند. روزبهان می‌نویسد: زمین‌داران فارس به علمای بزرگ و ائمه اسلام شیراز پناه بردند و تقاضا نمودند که قاضی عیسی را آگاه باید کرد تا دست از چنین اقداماتی بردارد. یکی از علمای بزرگ، ابو‌عبدالله محمد صدیقی دوانی، از ائمه مساجد خواست در برابر این بلای آسمانی دست به دعا به درگاه خداوند بزرگ بزنند و در هنگام دعا و زاری یکی از عالمان بزرگ نامه‌ای نصیحت‌آمیز به قاضی عیسی نوشت و او را سرزنش و توبیخ کرد. اما این‌گونه شکایت‌ها در قاضی که خود از این جماعت بود و آنها را خوب می‌شناخت اثر نکرد. در همین زمان، خواجه علی به قزوین وارد شد. مالکان ری، همدان و قم در قزوین گرد آمدند و همان درخواست را داشتند.

مأموران مالیاتی در اصفهان، در بقعه جعفریه مستقر شدند و تمام مخارج خود را شخصاً به عهده گرفتند.^{۲۶۳} سپس قاضی از راه یزد به شیراز رفت. در شیراز نیز زمین‌داران و سرداران بزرگ به تحریک مردم دست زدند. سادات و علما هم به مخالفت شدید با این تمرکزگرایی، که علیه استقلال و سلطه آنان بود، برخاستند. حتی رابطه داروغه شهر، منصور بیک پرناک با خواجه علی رو به سردی گرایید. ناگهان، خبر مرگ سلطان یعقوب، در یازدهم صفر سال ۸۹۶/دسامبر ۱۴۹۰ یعنی دوسال پس از اصلاحات انتشار یافت. نه تنها خواجه علی بلکه همه افراد خانواده او به قتل رسیدند. قاضی عیسی هم در قراباغ به دست میر صوفی خلیل گرفتار شد^{۲۶۴} و در هشتم ربیع‌الاول سال ۸۹۶/ژانویه ۱۴۹۱ در میان بازار گردنش را زدند. دنباله اصلاحات توسط احمد بیک، فرزند اوغورلو محمد، ادامه یافت. وی از مالیات کشاورزان و پیشه‌وران کاست و از تجاوز سران ترکمان به اموال مردم جلوگیری کرد. روملو درباره او می‌آورد که قانون عدالت پدید آورد و دست ترکان را از سر عجزه و رعایا کوتاه ساخت. ترکان اگرچه برحسب ظاهر اطاعت امر او می‌کردند، اما ضمناً با او در مقام عناد بودند و این معنی بر او ظاهر گشته هر چند روز یکی را به قتل می‌آورد اما امساک بر مزاج او غالب بود در اجرای احکام سیورغالات که سلاطین ماضی به مردم انعام فرموده بودند مضایقه می‌کرد. این شیوه بر وی مبارک نیامد.^{۲۶۵}

وی همه گروه‌ها را از تکالیف دیوانی و مالیات‌های غیرشرعی، معاف دانست. این اقدامات باعث شورش امرای قدرت‌طلب و بدوی ترکمان شد و بر اثر آن در سال ۹۰۳ق/۱۴۹۷م توسط یاران آیه سلطان به قتل رسید.

بخش سوم: روابط خارجی ترکمانان

ترکمانان قراقویونلو بیشتر ادوار با همسایگان قدرتمند خویش چون سلاطین مصر و عثمانی روابط حسنه سیاسی داشتند. به‌خصوص که تیموریان دشمن مشترک هر دو به شمار می‌آمدند و به همین سبب بین جهان‌شاه و سلطان محمد به مناسبت‌های مختلف نامه‌های دوستانه رد و بدل می‌شده است.^{۲۶۶} تا حدی که عثمانیان توسط جاسوسان قراقویونلو از تکاپوی تیموریان مطلع می‌شدند. مثلاً نامه‌های عثمان بیک و

اسفندیار قسطنطنیه به شاهرخ تیموری، توسط گماشتگان قراقویونلو به جای هرات به عثمانی فرستاده شد^{۲۶۷} یا برای سرکوبی والیان آناتولی، عثمانی‌ها از قراقویونلوها استفاده می‌کردند. چنان‌که سلطان محمد عثمانی از قرایوسف خواست تا محمد بیک قرامانی را سرکوب کند^{۲۶۸}. در واقع، حکومت‌هایی که تیمور احیا کرد، حامیان او در منطقه به شمار می‌رفتند. در حالی که قراقویونلوهای دشمن تیموریان، از حامیان عثمانی در منطقه بودند. بر عکس، آق‌قویونلوها با تیموریان روابط حسنه داشتند. اما در زمان آق‌قویونلوها به‌ویژه بعد از تسلط حسن پادشاه بر قراقویونلوها و ابوسعید تیموری، دشمنی امپراتور عثمانی با اینان علنی شد. چه سلطان عثمانی، حسن پادشاه را رقیبی سرسخت برای پیشبرد اهداف خود در شرق می‌دانست. رفتار عثمانیان، موجب نزدیکی ایران و اروپا شده بود و کوشش دولت ونیز و ایران در این زمینه از چشم جاسوسان عثمانی دور نمانده بود.

از سوی دیگر ترکمانان با طرابوزان روابط دوستانه داشتند. فرمانروایان طرابوزان با پیشکش کردن دخترانشان، خود را از یورش‌های نابهنگام ترکمانان در امان نگه می‌داشتند. قدرت‌های محلی نیز با ازدواج کومن‌های طرابوزان که از خاندان‌های اشرافی بیزانس بودند، برای خود اعتباری کسب می‌کردند. این ازدواج‌ها نقشی بزرگ در پایداری مناسبات دوستانه میان طرفین داشت. به نظر می‌رسد پس از این ازدواج‌ها یورش ترکان و ترکمانان به طرابوزان تحت کنترل بیشتری قرار گرفت. آلکسیوس سوم^{۲۶۹} یکی از دخترانش را به قرایولوک عثمان بیک و دختر دیگرش را به طهرتن، حاکم ارزنجان داد^{۲۷۰}.

اما روابط با غرب از دیدگاه دیگری قابل بررسی است. آق‌قویونلوها، در میان محدود مهاجران ترکمان که به ایران کوچیدند، جز قرامانیان، تنها سلسله‌ای بودند که اهمیت روابط تجارتنی با شهرهای سواحل دریای سیاه و مدیترانه و موقعیت بازرگانی شرق و غرب را به خوبی دریافتند. در بیست‌ودو سال زمامداری دو تن از پادشاهان این سلسله — حسن پادشاه و یعقوب — برخی از شهرهای ایران آباد شد. گام‌هایی در جهت اصلاحات ارضی و مالیات‌ها برداشته شد و اقتصاد شکوفا گردید. علاوه بر آن آق‌قویونلوها، به سبب ایجاد رابطه با غرب و دیگر قدرت‌های مهم شرقی اهمیت بسیار یافتند به هم

زدند. عثمان بیک و حسن پادشاه نخستین کسانی بودند که روابط دیپلماتیک منسجم با غرب برقرار کردند. در زمان عثمان بیک، مجارستان قدرتمندترین کشوری بود که توانست در برابر پیشروی ترکان مقاومت کند و دامنه حکومت خود را به سمت جنوب، تا دالماسی و بلغراد گسترش دهد.^{۲۷۱} دولت عثمانی به طور مستقیم با مجارستان در تماس نبود و همین وضع به مجارها فرصت می داد تا به تحکیم روابط اقتصادی و سیاسی خود بپردازند و از یورش های نابهنگام عثمانی در امان باشند. کشمکش بین مجارستان و عثمانی برای تسلط بر آبراه دانوب و نتایج تجارتي و اقتصادی حاصل از آن بود.^{۲۷۲}

سیگیسموند امپراتور مجارستان برای اولین بار باب مراوده سیاسی را با ترکمانان گشود او برای گشایش مجدد راه بازرگانی دریای سیاه به اروپای مرکزی و شمالی و همچنین برای جلوگیری از یورش های گسترده عثمانی در بالکان و اروپا به عثمان بیک آق قویونلو نامه نوشت. متأسفانه از این نامه اثری در دست نیست. بنابراین مورخان ناگزیر به جوابیه عثمان بیک که در سپتامبر سال ۱۴۳۰ به سیگیسموند پادشاه مجارستان نوشت بسنده کرده اند.^{۲۷۳}

درباره این روابط دیپلماتیک مدارک دیگری نیز در دست است. از جمله فرمان سیگیسموند در مورد سفارت موفق دو نماینده اش به دربارهای شرق در سال ۱۴۳۲ق/ ۱۴۲۸م. از محتوای نامه چنین برمی آید که سیگیسموند، هدایایی به دو تن از سفرای خود به نام های نیکلاس ساراچنی^{۲۷۴} پسر فیلیپ گرجی و یوسف ترک^{۲۷۵} که توانسته اند پیام او را با موفقیت به دربار پادشاهان شرقی برسانند، داده است.

در نامه چنین آمده است: «نیکلای ساراچنی را به دربار پادشاه قرایولوک تاتار و یوسف ترک را به نزد حاکم تاتار اردوی زرین فرستادیم. پس از این سفارت، حاکم اردوی زرین علیه عثمانی وارد جنگ شد و سفارت یوسف ترک قرین موفقیت گردید. پس یوسف با خبرهای خوش به نزد ما برگشت».

نامه دیگری از سیگیسموند در دست است که در تاریخ ۸۳۹ق/ ۱۴۳۵م از ترناوا^{۲۷۶} به مأمور عالی رتبه اش در پوزون^{۲۷۷} فرستاده است. در این نامه، قید می کند که به محض دریافت فرمان، یک واگن با اسب به یوهان تاتار، پیک عالی رتبه قرایولوک پادشاه

بین‌النهرین، بدهد، زیرا باید هرچه سریع‌تر از پوزون به ترناوا برسد.^{۲۷۸}

این‌گونه روابط زمانی شکل علنی به خود گرفت که پایتخت روم شرقی در سال ۸۵۷ق/۱۴۵۳م توسط سلطان محمد فاتح تصرف شد و روند روابط بازرگانی شرق و غرب مختل گردید. به همین دلیل شکست عثمانی برای هر دو طرف امری حیاتی محسوب می‌شد. غربی‌ها کوشیدند از متحدان خود در شرق عثمانی کمک بگیرند. به همین دلیل، پاپ پیوس دوم در اکتبر سال ۸۵۹/۱۴۵۸ق لودویکو دابلوگانا را به طور رسمی به عنوان نماینده خود به طرابوزان، یونان، ارمنستان، لبنان و بین‌النهرین فرستاد تا امرای محلی آن نواحی را علیه عثمانی بشوراند.^{۲۷۹} بنا به نوشته مورخان او در سال ۸۶۳-۸۶۴ق/۱۴۵۹م در بازگشت از سفری به گرجستان، در آمد به حضور حسن پادشاه رسید و او را از اندیشه و نقشه‌های پاپ باخبر ساخت. حسن پادشاه نیز نماینده‌ای بدون نامه‌ای رسمی همراه هیأت فرستاد که هدفش جز ممانعت از زیاده‌خواهی‌های دولت عثمانی، چیز دیگری نبود. سفیر حسن پادشاه قول داد که ۵۰٬۰۰۰ نیرو در اختیار هیأت بگذارد.^{۲۸۰} بعدها مشخص شد که این موضوع دروغی بیش نبوده است.

خصومت واقعی غرب با عثمانی از وقتی شروع شد که مستملکات ونیز در شرق دریای مدیترانه محدود شد و تجارتشان در دریای سیاه به کلی متوقف گردید. بنابراین، در ۲ دسامبر سال ۱۴۶۳ سنای ونیز موافقت کرد که دو سفیر برای ایجاد اتحادی بر ضد عثمانی به دربارهای حسن پادشاه و ابراهیم بیگ قرامانی گسیل شود.^{۲۸۱} این دو سفیر، به نام‌های کرنارو و کوئرنی، به شرق فرستاده شدند. یکی از این سفرا به دربار حسن پادشاه و دیگری به نزد اسحاق بیگ قرامانی رفتند و آمادگی کشتی‌های ونیزی را برای نبرد علیه عثمانیان اعلام کردند.^{۲۸۲} حسن پادشاه از این رابطه استقبال کرد و در ۲۸ سپتامبر سال ۸۶۴/۱۴۶۹ق سفیری به نام کاتب محمد^{۲۸۳} همراه نامه و هدایا از راه حلب و رودس، نزد سینوری ونیز فرستاد. وی در این نامه متعهد شده بود که در صورتی که لشکر سینوری برای بازپس‌گیری قسطنطنیه به آنجا یورش برد، حدود ۶۰٬۰۰۰ نیرو به نواحی داردانل خواهد فرستاد. همچنین هیچ‌گونه قراردادی بدون موافقت و یا عدم حضور ونیز، با عثمانی امضا نخواهد کرد. قرامانیان نیز سفیری به رودس فرستادند که با سینوری در مورد اتحاد علیه عثمانی وارد مذاکره شود. در

ضمن، برای مقابله با عثمانی‌ها در دریا، تقاضای هفت کشتی جنگی کردند^{۲۸۴}. اما ونیزی‌ها همیشه خواهان تجارت آزاد در دریاها بودند نه تصرف سرزمین‌های وسیع، سفیری به نام پالتو بارباریگو^{۲۸۵} برای عقد قرارداد صلح به نزد سلطان عثمانی فرستادند. این در حالی بود که همواره خود را سردمدار اتحاد ضد ترکی قلمداد می‌کردند و در حال مکاتبه با دشمنان عثمانی بودند. سفیر ونیز با صدراعظم (محمود پاشا) ملاقات کرد، و به سنای ونیز اطلاعات داد که فرصت را برای ایجاد یک صلح پایدار و همکاری‌های دوجانبه نباید از دست داد^{۲۸۶}. در ضمن، درگذشت پاپ پیوس دوم (۱۶ اوت سال ۱۴۶۴) و انتخاب پاپ جدید خود بهانه‌ای بود برای ونیزی‌ها که سفیر حسن پادشاه را در ایتالیا معطل کنند تا بلکه با عثمانی‌ها به نتیجه برسند. انتخاب پاپ جدید، پل دوم (۱۴۶۴-۱۴۷۱م) و امیدواری ونیزیان به آغاز جنگی صلیبی که سود زیادی برای آنان به ارمغان می‌آورد، اقامت سفیر حسن پادشاه در ونیز را به درازا کشاند. عثمانی‌ها نیز، این ارتباطات را تحت نظر داشتند. به گفته اکثر مورخان، سفیر اوزون حسن بین شش تا چهارده ماه در ونیز بدون جواب ماند. سلطان زمانی که کاتب محمد در ونیز بود، سفیری با هدایای زیاد نزد دوک میلان و حاکم ناپل فرستاد و آنها را بیشتر علیه ونیزیان تحریک کرد^{۲۸۷}. از دیگر سو عثمانی‌ها در شرق نیز میان قرامانیان نفاق‌افکنی می‌کردند تا از یک اتحاد منسجم جلوگیری کرده باشند. مثلاً از پیراحمد قرامانی در مقابل برادرش اسحاق بیک حمایت می‌کردند. به این دلایل اتحاد قرامانیان با آق‌قویونلو و ونیز، خود به خود به هم خورد. از سوی دیگر بارباریگو سفیر ونیز در دربار عثمانی نیز بدون دستاوردی بازگشت و بدین‌گونه عثمانی‌ها با زیرکی ونیزیان را بازی دادند. ونیزیان مدتی پیش سفیر حسن پادشاه را با نامه‌ای بازگردانده بودند. در این نامه یادآوری شده بود که تمام سرزمین‌های مسیحی‌نشین علیه عثمانی متحد شده‌اند و بهتر آن است که عثمانی‌ها از دو جبهه مورد تهاجم قرار گیرند. سفیر حسن پادشاه از ونیز با کشتی به جزیره رودس آمد. نخست، امیر رودس، پیتر موچینگو و سپس اسحاق بیک، حاکم قرامان را ملاقات کرد و بعد به دیاربکر نزد حسن پادشاه رفت^{۲۸۸}. ونیزی‌ها از وقتی به طور واقعی وارد مذاکرات جدی با ایران شدند که سلطان محمد جزیره اغری‌بوز (نگروپونت) را تصرف کرد^{۲۸۹}. جزیره‌ای

پرنعمت و حاصلخیز، در میان دریای اژه، که نزدیک به ۲۶۴ سال در دست دریانوردان و تجار ونیزی بود. این جزیره، در ۱۲ ژوئیه سال ۱۴۷۰ توسط ترک‌ها تسخیر شد. با تصرف اغری‌بوز، پاپ جنگ تبلیغاتی وسیعی به راه انداخت و به اکثر متحدان خود نامه و نماینده فرستاد، ولی نتیجه‌ای دربر نداشت. بنابراین کوثرینی را به ایران فرستادند. اوزون حسن نیز سفیری به نام مراد، که بعضی مورخان او را ارمنی‌الاصل دانسته‌اند، با نامه‌ای همراه کوثرینی به نزد سینوری ونیز، و پاپ پل دوم فرستاد. حسن پادشاه در این نامه به پیروزی‌اش بر جهان‌شاه و ابوسعید اشاره کرده و افزوده بود که «نواحی جغتای نیز در تصرف او است. تنها دشمنی که در مقابل هر دو وجود دارد عثمانی است، که در صورت اتحاد، پیروزی بر او آسان است. و اگر همکاری در میان باشد، از طریق خشکی و دریا می‌توان او را از میان برداشت». در ضمن او برای مقابله با عثمانی تقاضای سلاح‌های جنگی کرده بود. این نامه به تاریخ ۱۲ اوت ۱۴۶۹ در شهر سلطانیه نوشته شده بود.^{۲۹۰} در همین زمان نیز پیراحمد قرامانی، مادرش را به نزد حسن پادشاه فرستاد تا در مقابل عثمانی او را کمک کند. طبق نوشته مورخانی همچون ابوبکر طهرانی و روملو، در قشلاق ساوخ‌بلاق (ساوخ‌بلاغ)، حسن پادشاه سپاهی برای کمک به آنها به جانب آذربایجان و حدود روم فرستاد.^{۲۹۱} وی، قبل از حرکت سپاه در ۲۱ فوریه سال ۱۴۷۱ به متحدان خویش، یعنی ژاکوم^{۲۹۲} امیر قبرس، فرمانده شوالیه‌های رودس، جیوانی اورسینی^{۲۹۳} و علاء بیک نامه نوشت و از آنان خواست که از قرامانیان علیه سلطان محمد حمایت کنند.^{۲۹۴} او سفیری نیز به ناپل فرستاد. سنای ونیز که مصمم شده بود با مخالفان عثمانی به‌ویژه حسن پادشاه به طور جدی وارد مذاکره شود، بالأخره در سال ۸۷۵-۸۷۶ ق/۱۴۷۱ م کاترینوزنورا برای این کار انتخاب کرد. او خواهرزاده ملکه دسپینا، همسر حسن پادشاه بود و می‌خواست از طریق این رابطه به کشور خود خدمت کند. در تاریخ ۶ ژوئن همان سال او به دربار حسن پادشاه، فرستاده شد تا اطلاع دهد ونیزی‌ها با یکصد کشتی کوچک و بزرگ مسلح به نیروهای عثمانی حمله می‌برند مشروط بر آنکه حسن پادشاه از راه خشکی با همه توان خود به ترکان بتازد.^{۲۹۵} در همان اثنا، پاپ پل دوم درگذشت و سیکست چهارم (۱۴۷۱-۱۴۸۴ م) به عنوان پاپ جدید انتخاب شد. پاپ جدید نیز سفیری به

نام فرانچسکو، همراه زنو، نزد حسن پادشاه فرستاد. این هیأت از ونیز حرکت کرد و پس از چندماه به رودس و سپس وارد قرامان شد و با سختی‌های بسیار به ایران رسید^{۲۹۶}. اوزون حسن که به‌خوبی می‌دانست رسیدن سلاح‌های گرم از ونیز ضروری است، در فوریه سال ۱۴۷۳ باز نماینده‌ای به ونیز فرستاد و به فرماندهان تحت نفوذ خویش پیغام داد که خود را آماده رویارویی نمایند. در سفرنامه زنو آمده است که بهار سپری شد، ولی از تدارکات جنگی ونیزی‌ها اثری نبود^{۲۹۷}. در ۲۹ نوامبر سال ۱۴۷۴ اشتفان، فرمانروای ملداوی در رومانی، نامه‌ای به پاپ سیکست چهارم نوشت و خاطرنشان کرد که شاه ایران سفیری به ملداوی فرستاده و از او و دیگر شاهزادگان مسیحی خواسته که در مقابل عثمانی به جنگ دست زنند. اصل نامه در ۲۹ نوامبر سال ۱۴۷۴ به زبان لاتین نوشته شده است^{۲۹۸}. به‌رحال، جنگ بین عثمانی و ایران در ۱۴۷۳م در گرفت درحالی‌که از نیروهای ونیز خبری نبود و حسن پادشاه که نتوانست در جنگ ترجان از توپ‌های ونیزی که در ساحل قرامان بودند استفاده کند. باربارو، در ۱۸ فوریه سال ۱۴۷۳ همراه حاجی محمد و سفیر پاپ سیکست چهارم و سفیر ناپل (فردیناند) با نامه‌ای محرمانه مبنی بر عدم پیمان صلح با عثمانی، همراه دریاسالاری به نام موچنیگو و دویست نفر افسر و تفنگدار، با شانزده خمپاره‌انداز، دویست ماشین پرتاب تیر، هزار قبضه تفنگ و مقدار زیادی وسایل دیگر در دو کشتی بزرگ جنگی و دو کشتی کوچک در ۲۹ مارس سال ۱۴۷۳م به فاماگوستا رسیدند. اما این سلاح‌ها هیچ وقت به ایران نرسید. سفر آنان، از قبرس تا تبریز، به دلایل بسیار یک سال طول کشید. در کردستان مورد هجوم کردها قرار گرفتند و تعدادی از آنان از جمله حاجی محمد و منشی باربارو به قتل رسیدند^{۲۹۹}.

بعد از جنگ ترجان، ونیزی‌ها دوباره سعی کردند با فرستادن سفیر اوزون حسن را علیه عثمانی برانگیزند. زنو از کافا، نامه‌هایی به ونیز نوشت و در آن نامه‌ها تمام جریانات جنگ را شرح داد^{۳۰۰}. ونیزی‌ها بار دیگر پائلو اوگنی بنه را همراه با نامه‌های با این مضمون که اگر پادشاه مسیحی ببیند که شاه ایران به راستی جنگ علیه ترکان را آغاز کرده است از او پشتیبانی می‌کنند، به دربار اوزون حسن فرستادند. همزمان نامه‌ای نیز به فرمانروای گرجستان فرستادند^{۳۰۱}. وقتی زنو به دربارهای اروپایی مسافرت

می‌کرد، ونیزیان با نامه‌ی وی متوجه واقعیات دربار حسن پادشاه شدند. همچنین سفیر دیگری به نام کنتارینی همراه استفانوتستای روحانی همراه یک نفر به عنوان منشی و دو مستخدم، در ۲۳ فوریه‌ی سال ۱۴۷۴ از طریق کافا، راهی ایران شدند. ولی شاه آنها را به سردی پذیرفت؛ شاید به این جهت که وعده و گفتار و عمل و کردار ونیزیان متضاد بود.^{۳۰۲}

سفرنامه‌هایی که از این سفر بر جا ماند، تا حدودی به وضعیت اجتماعی و فرهنگی ایران آن عصر اشاره دارد.

پی‌نوشت

۱. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۲۲-۱۲۳
۲. همو، ۲۷. بدلیسی، هشت بهشت، ۱۷۷-۱۷۹
۳. پسران سوتای به نام‌های حاجی طغای، بارم بیک و فولاد بر بخشی از ایالت دیاربکر و منطقه اخلاط حکمرانی داشتند. زیرا، در سال ۱۳۱۲م پس از فوت مولای نویان، ایالت دیاربکر به سوتای نویان واگذار شد. وی تا سال ۷۱۶ق/۱۳۱۶م که ابوسعید بر تخت سلطنت جلوس کرد، والی دیاربکر بود و در آن تاریخ از جانب ابوسعید به ولایت اخلاط تعیین شد، ولی مدتی نگذشت که امیر چوپان قدرت را به دست گرفت و سوتای باز حکومت دیاربکر یافت و تا سال ۱۳۳۲م که علی پادشاه جای او را گرفت در این سمت بود
۴. بدلیسی، همان، ۱۷۹
۵. ساندرز، ۱۴۲
۶. میرخواند، ۵۵۰/۵-۵۵۳
۷. در آثار ابن‌اثیر و گردیزی، غزها «ترکمان» نیز نامیده شده‌اند و به پیروی از این نوشته‌ها نام ترکمان رواج یافت. به گزارش رشیدالدین فضل‌الله «تمامت ترکمانانی که در عالم‌اند از نسل این [اقوام‌اند] و فرزندان ۲۴ گانه اوغزند و لفظ ترکمانان در قدیم نبوده و همه اقوام صحرانشین ترک شکل را ترک مطلق می‌گفته‌اند] و هر قبیله را لقبی معین و مخصوص بوده است. نک: رشیدالدین فضل‌الله، ۳۵/۱-۳۶
8. Minorsky, *The Turks ...* , 391
۹. طغرل با دختر قائم خلیفه عباسی و خلیفه نیز با برادرزاده طغرل که خواهر آلبارسلان بود ازدواج کردند
۱۰. قبیله زرین یا اردوی زرین سلطنت نشینی بود که در سده‌های میانه مغولان به وجود آوردند و این مملکت در سیبری جنوبی و جنوب روسیه جای داشت اردوی زرین را به زبان ترکی و مغولی «سیر اردو» و «آلتین اردو» می‌گفته‌اند
۱۱. اخلاط در شمال غربی دریایچه وان واقع بوده است
۱۲. سومر، ۱/۱
۱۳. افشارها یکی از ۲۴ قبیله اوغوز و از اولاد اوشار نواده اوغوز و یکی از پنج قبیله ترک‌اند که سلطنت مستقل تشکیل دادند. افشارها از سده‌های ۵ و ۶ق همراه سلاجقه و پس از تشکیل حکومت آنها، از بالای سیحون به ایران و آناتولی و عراق و سوریه آمدند. واژه افشار را به معانی چابک، مباشر، مطیع (از فعل آوش در ترکی قازان و کریمه) آورده‌اند
۱۴. ابن‌فضلان، ۶۹
۱۵. گروسه، ۲۶۸
۱۶. شاو، ۴۳/۱
۱۷. رشیدالدین فضل‌الله، ۴۸۸
18. Minorsky, *La Perse ...* , 4
۱۹. دوانی، ۴۵
۲۰. نگارنده به موزه توبقایی سرای مراجعه کرد ولی اثری از این پرچم نیافت
21. Uzunçarşili, *Anadolu ...* , 199;
- احمدی، *آق‌قویونلوها*، ۴۴-۴۵
۲۲. عاشق پاشازاده، ۱۵۴
۲۳. برای اطلاعات بیشتر به کتاب *قراقویونلوها*، اثر سومر

- مراجعه کنید
۵۲. عبدالرزاق سمرقندی، ۴۴۴-۴۴۵/(۱)۲. حافظ ابرو، ۷۷۶/۱-۷۷۷
۵۳. ابوبکر طهرانی، ۹۵ به بعد
۵۴. همو، ۹۷-۹۹؛ روملو، ۱۳۴
۵۵. ابوبکر طهرانی، ۱۰۸-۱۰۹؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۶۹۰/(۱)۲
۵۶. احمدی، آق‌قویونلوها، ۱۳۶-۱۴۱
۵۷. ابوبکر طهرانی، ۱۲۷
۵۸. سومر، ۱۵۶/۱-۱۵۷؛ ینانچ، ۲۵۲
۵۹. بدلیسی، شرفنامه، ۴۹۷
۶۰. ینانچ، ۲۵۲-۲۵۳
۶۱. اینالچق، ۳۲۳-۳۲۴
۶۲. ابوبکر طهرانی، ۱۷۶
۶۳. ابن‌تغری بردی، ۳۸۵/۶
۶۴. مؤسس این جنبش شخصی به نام سید محمد بن فلاح، مشهور به «المشعشع» از شاگردان شیخ احمد بن فهد حلی یکی از فقهای بزرگ امام زمان بود. نخست هویزه سپس شوشتر را از دست نمایندگان حکومت تیموری، یعنی شیخ ابوالخیر جزری و پسرش شیخ عبدالله خارج ساخت. این جنبش در سال ۹۱۴ق به دست صفویان سرکوب و محو شد
۶۵. ابن‌تغری بردی، ۹۴/۶-۹۵
۶۶. برای اطلاع از حکومت آق‌قویونلوها در ماردین نک: فرمان‌های ...، ۱۱۲-۱۱۳
۶۷. فریدون بیک، ۲۳۴
۶۸. ینانچ، ۲۶۱
۶۹. همو، ۲۵۸-۲۵۹
۷۰. همو، ۲۶۰
۷۱. ابوبکر طهرانی، ۲۶۰
۷۲. ابوبکر طهرانی، ۲۶۰
۷۳. نامه‌ای که حسن بیک به سلطان محمد راجع به پیروزی خود نوشت
۷۴. ینانچ، ۲۶۶-۲۶۸
۷۵. ابوبکر طهرانی، ۳۶۰
۷۶. ابوبکر طهرانی، ۳۶۲-۳۶۶
۷۷. ابوبکر طهرانی، ۳۷۱
۲۴. علت شهرت آنان به بهارلو، گویا به خاطر انتساب به قلعه بهار در غرب ایران (کردستان) باشد. آنها از طوایف ترکمان بودند و نخست در خراسان اسکان یافتند و از زمان سلطان اویس جلایری به آذربایجان و نواحی اطراف آن آمدند و مستقر شدند
25. Paneratos, I/76
۲۶. حافظ ابرو، ۲۴۱/۱-۲۴۲؛ عبدالرزاق سمرقندی، ۳۷۱/(۱)۲؛ سومر، ۵۵/۱-۵۶، به استناد وقایع‌نامه حصن کیفا، ۱۰۰-۱۰۱ از مآخذ مهم تاریخ آناتولی)
۲۷. سومر، ۵۶/۱-۵۷
۲۸. حافظ ابرو، ۲۰۳/۱-۲۰۴
۲۹. پیریوداق منشی، ۶۳
۳۰. حافظ ابرو، ۲۲۴/۱، میرخواند، ۱۹۴/۵-۱۹۵
۳۱. استرآبادی، ۳۶۹-۳۷۰
۳۲. ابن‌شهبه، ۳۱/۱
۳۳. ابوبکر طهرانی، ۳۴-۳۵
۳۴. نظام‌الدین شامی، سراسر کتاب؛ میرخواند، ۸۰/۶
۳۵. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۸۱/(۱)۲
۳۶. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۱۵-۱۱۶/(۱)۲؛ قزوینی، ۳۴۷
۳۷. ابوبکر طهرانی، ۶۸
۳۸. عبدالرزاق سمرقندی، ۱۷۰/(۱)۲-۱۷۱
۳۹. همو، ۲۱۵، خواندمیر، ۱۰۵/۳
۴۰. حافظ ابرو، ۴۵۰، ۱۷۳/(۱)۲
۴۱. خواندمیر، ۵۷۶/۳-۵۷۸
۴۲. حافظ ابرو، ۴۹۳، عبدالرزاق سمرقندی، ۲۴۳/(۱)۲-۲۴۲
۴۳. عبدالرزاق سمرقندی، ۴۵۵/(۱)۲؛ سومر، ۱۰۴/۱-۱۰۶
۴۴. سومر، ۱۱۰/۱-۱۱۲
۴۵. ابن‌تغری بردی، ۳۸۵/۶
۴۶. سومر، ۱۱۲/۱-۱۱۵
۴۷. همو، ۶۹-۷۱؛ حافظ ابرو، ۷۳۸/۱-۷۳۹
۴۸. همانجا
۴۹. ابوبکر طهرانی، ۷۳-۷۴
۵۰. ابوبکر طهرانی، ۷۷-۸۲
۵۱. فریدون بیک، ۱۶۱/۱-۱۶۳

۷۸. همو، ۳۷۱-۳۷۵
۷۹. میرخواند، ۴۳/۷ آورده است که «در اوانی که میرزا جهانشاه ترکمان با میرزا سلطان ابوسعید گرکان یسنقر بن به صوب آذربایجان معاودت نمود میرزا یادگار محمد بن محمد میرزا سلطان میرزا با میرزاشاه رخ بن امیر تیمور گورکان به اشاره عمه خویش پاینده سلطان بیگم که ملکه عاقله فاضله بود در تربیت برادرزاده خود سعی بلیغ می نمود و ملازمت میرزا جهانشاه اختیار نمود چندانکه در ظل رایت نصرت آیتش در غایت رفاهیت اوقات گذرانید بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه ابوالنصر امیر حسن بیک در تعظیم او مبالغه فرمود چون خاطر خطیر از ممر سلطان ابوسعید جمع ساخت بعضی از امرای خراسان را با سپاه فراوان همراه شاهزاده گردانید و او را به تسخیر ملک موروث ترغیب نمود»
۸۰. خواندمیر، ۸۶/۴-۸۷
۸۱. ابوبکر طهرانی، ۴۱۱
۸۲. ینانچ، ۲۸۰
۸۳. فریدون بیک، ۲۷۴/۱-۲۷۵؛ ابوبکر طهرانی، ۴۰۶-۴۲۳؛ ینانچ، ۲۸۳ تعداد پیشقراولان جهانشاه را ۵،۰۰۰ و تعداد پیشقراولان حسن پادشاه را ۳،۰۰۰ آورده است
۸۴. ینانچ، ۲۸۳-۲۸۴
۸۵. میرخواند، ۸۵۶/۶
۸۶. همو، ۸۵۴/۶-۸۵۷
۸۷. ابوبکر طهرانی، ۴۲۵؛ بدلیسی، شرفنامه، ۱۱۴-۱۱۵
۸۸. میرخواند، ۴۲/۷-۴۴
۸۹. فریدون بیک، ۲۷۴/۱-۲۷۵؛ ابوبکر طهرانی، ۴۲۶-۴۲۷
۹۰. ابوبکر طهرانی، ۴۳۴-۴۳۵
۹۱. ابوبکر طهرانی، ۴۳۸-۴۳۹، چولیان به کسانی گفته می شد که در زمان زندانی بودن حسن علی در چول و بیابان با او ملاقات می کردند. گفته اند حسن علی اداره امور خود را به دست آنان داده بود
۹۲. همو، ۴۴۰
۹۳. همو، ۵۰۹، ۵۱۳
۹۴. صادقی علوی، ۹۱-۹۳
۹۵. نک: متیکا، ۱۲؛ رئیس نیا، ۱۵؛ شیپی، ۳۳۵/۲-۳۳۶؛
- ووسینیچ، ۱۱؛ اینالجق، ۳۱۱ به بعد
۹۶. «جان مایه های ...»، ۲۱
۹۷. سلطان زاده، ۲۳۶
۹۸. نادر میرزا، ۷۸، ۷۹
۹۹. تاورنیه، ۲۸۶ به بعد، بخش مربوط به تبریز
۱۰۰. نخجوانی، ۱۴
۱۰۱. برای اطلاعات بیشتر درباره دربار امام به کتاب های زیر مراجعه کنید. به جابری اصفهانی، هنر فر، جاهای مختلف
102. Aslanapa, 170-171
۱۰۳. شاد قزوینی، ۱۲۷
۱۰۴. بایندریه یعنی آن زمین همیشه پر نعمت
۱۰۵. حدود العالم، نقشه ۷
106. Zulalian, 51-52
۱۰۷. رشیدالدین فضل الله، ۴۸۸/۱
۱۰۸. هینتس، ۱۳۵ آورده است: «یکی از اعضای سکه خانه موزه های دولتی برلین به نام Hellige (هیلگه) توجه مرا به نکته ای معطوف داشت که آق قویونلوها همانند تیمور یا تاتارهای کریمه دارای علامت رسمی بودند»
- نیز نک: ترابی طباطبایی، ۲۱-۸۳
۱۰۹. ابوبکر طهرانی، ۱۱-۳۰
۱۱۰. استرآبادی، ۱۶۳-۱۶۷
۱۱۱. ابوبکر طهرانی، ۱۳
112. Paneratos, 1/491
۱۱۳. ابوبکر طهرانی، ۳۴-۳۵
۱۱۴. ابوبکر طهرانی، ۴۳-۴۴؛ منجم باشی، ۱۵۵/۳
۱۱۵. استرآبادی، ۳۱۲-۳۱۹
۱۱۶. ابن عربشاه، ۱۱۹-۱۲۰
۱۱۷. ابوبکر طهرانی، ۵۹؛ غفاری قزوینی، ۳۴-۳۵
۱۱۸. ابوبکر طهرانی، ۶۰-۶۴؛ روملو، چ نوایی، ۲۷-۲۸
۱۱۹. ابن تغری بردی، ۵۴/۱۳-۵۵
۱۲۰. ابوبکر طهرانی، ۵۵-۵۹
۱۲۱. ابن تغری بردی، ۶۷/۱۳-۶۸
۱۲۲. ابوبکر طهرانی، ۶۹-۷۱؛ حافظ ابرو، ۷۳۸/۱-۷۳۹
۱۲۳. ابوبکر طهرانی، ۶۹
۱۲۴. نک: احمدی، آق قویونلوها، ۱۹، ترکمانان ...، ۱۴۳-

۱۵۰. احمدی، ترکمانان، ۱۵۰؛ باربارو، ۱۷ به بعد
۱۵۸. همو، ۲۵۴-۲۵۵
۱۵۹. ابوبکر طهرانی، ۲۶۳-۲۸۱
۱۶۰. ابن تغری بردی، ۴۸۵/۷
۱۶۱. ابوبکر طهرانی، ۳۷۶
۱۶۲. همو، ۳۹۳
163. Miller, 98-100
۱۶۴. ابوبکر طهرانی، ۳۸۲
۱۶۵. همو، ۳۸۴
۱۶۶. ابوبکر طهرانی، ۳۸۶
۱۶۷. فریدون بیگ، ۱۹۰/۱-۱۹۳
۱۶۸. ابوبکر طهرانی، ۳۹۲
۱۶۹. ابوبکر طهرانی، ۳۹۳
۱۷۰. ابوبکر طهرانی، ۳۹۴-۳۹۵
۱۷۱. فریدون بیگ، ۲۷۴/۱-۲۷۳
۱۷۲. خواندمیر، ۸۶/۴-۸۷
۱۷۳. ابوبکر طهرانی، ۴۱۱
۱۷۴. ینانچ، ۲۸۰
۱۷۵. فریدون بیگ، ۲۷۴/۱-۲۷۵؛ ابوبکر طهرانی، ۴۰۶-
- ۴۲۳
۱۷۶. ینانچ، ۲۸۳-۲۸۴
۱۷۷. میرخواند، ۸۵۶/۶
۱۷۸. همو، ۸۵۴/۶-۸۵۷
۱۷۹. ابوبکر طهرانی، ۴۲۶؛ حافظ ابرو، ۵۵۶/۱
۱۸۰. سومر، ۱۵۳/۱-۱۵۵
۱۸۱. میرخواند، ۴۳/۷-۴۴
۱۸۲. فریدون بیگ، ۲۷۴/۱-۲۷۵؛ ابوبکر طهرانی، ۴۲۶-
- ۴۲۷؛ نیز:
- Woods, 100-102.
۱۸۳. میرخواند، ۸۶۳/۷
۱۸۴. ابوبکر طهرانی، ۴۷۴
۱۸۵. میرخواند، همانجا
۱۸۶. همو، ۸۶۳/۷-۸۶۴
۱۸۷. ابوبکر طهرانی، ۴۷۹
۱۸۸. ابوبکر طهرانی، ۴۸۴، ۴۸۵
۱۸۹. ابوبکر طهرانی، ۴۸۹
۱۲۵. احمدی، ترکمانان، ۱۴۳-۱۵۰
۱۲۶. احمدی، همانجا
۱۲۷. ابن تغری بردی، ۳۳۰/۱۳-۳۳۳
۱۲۸. احمدی، ترکمانان، ۱۲۷، ۱۳۰-۱۳۱
۱۲۹. عبدالرزاق سمرقندی، ۶۸۴/(۱)۲-۶۸۶؛ روملو، چ نوایی، ۱۹۵-۲۰۰
۱۳۰. ابن تغری بردی، ۴۴۰/۶-۴۴۱؛ ابوبکر طهرانی، ۱۱۴-
- ۱۱۵؛ روملو، چ نوایی، ۲۱۶-۲۱۷؛ غفاری قزوینسی، ۳۵۳
۱۳۱. ابن تغری بردی، ۲۴۰/۶-۲۴۱
۱۳۲. ابوبکر طهرانی، ۱۱۹
۱۳۳. روملو، چ نوایی، ۲۲۶-۲۲۸؛ ابوبکر طهرانی، ۱۲۰
۱۳۴. ابوبکر طهرانی، ۱۲۲-۱۲۳
۱۳۵. همو، ۱۲۶-۱۲۷
۱۳۶. همو، ۱۲۷
۱۳۷. عزاوی، ۲۱۵
۱۳۸. ابوبکر طهرانی، ۱۳۳-۱۳۴
۱۳۹. همو، ۱۳۵
۱۴۰. فریدون بیگ، ۱۹۰-۱۹۱
۱۴۱. ابوبکر طهرانی، ۱۳۸-۱۳۹
۱۴۲. ابوبکر طهرانی، ۱۵۷-۱۵۸
۱۴۳. همو، ۱۶۸
۱۴۴. همو، ۱۷۱؛ روملو، چ نوایی، ۲۴۴-۲۴۵
۱۴۵. ابوبکر طهرانی، ۱۸۲-۱۸۹
۱۴۶. همو، ۱۹۴
۱۴۷. همو، ۲۰۴-۲۰۷
۱۴۸. همو، ۲۰۹
۱۴۹. همو، ۲۱۰-۲۱۳
۱۵۰. همانجا
۱۵۱. همو، ۲۱۶-۲۲۲
۱۵۲. همو، ۲۲۴-۲۲۵
۱۵۳. همو، ۲۳۰-۲۳۳
۱۵۴. همو، ۲۳۲
۱۵۵. همو، ۲۳۳
۱۵۶. همو، ۲۳۳-۲۳۵

۱۹۰. تتوی، ۱۸۲
۱۹۱. ابوبکر طهرانی، ۴۸۸-۴۹۱؛ میرخواند، ۶۷۸/۷
۱۹۲. Woods, 102-105
۱۹۳. ابوبکر طهرانی، ۵۲۱-۵۳۹
۱۹۴. نک: بخش روابط خارجی
۱۹۵. فریدون بیک، ۲۷۹/۱
۱۹۶. فریدون بیک، ۲۷۶/۱-۳۷۸
۱۹۷. آنجوللو، ۲۷۹-۲۸۱
۱۹۸. ابوبکر طهرانی، ۵۷۲-۵۷۳
۱۹۹. زنو، ۲۰۵، به بعد
۲۰۰. نک: سومر، ۳۰/۱
۲۰۱. زنو، ۲۳۳-۲۳۶؛ نیز نک: فصل مربوط به روابط خارجی
۲۰۲. فضل‌الله بن روزبهان، ۷۴-۷۵
۲۰۳. فضل‌الله بن روزبهان، ۸۱
۲۰۴. همو، ۸۱-۸۵
۲۰۵. تتوی، ۳۰۴، آورده است: «مراد بیک طاقت نیاورده به قلعه فیروزکوه گریخت و سلطان خلیل جمعی را به تعاقب آن نامزد کرد و حسین کیای چلاوی حاکم فیروزکوه و مراد بیک را با همراهانش نزدیک سلطان خلیل فرستاد و در راه ایشان را به قتل آورده سرهای ایشان را نزد سلطان آوردند»
۲۰۶. همو، ۳۰۶: «سلجوق شاه بیکم مادرش آمده پسر را از مخالفت برادر منع کرد و حاجی بیک موصلو را به واسطه تجدید عهد و پیمان نزد سلطان خلیل فرستادند»
۲۰۷. همو، ۳۰۳-۳۰۷
۲۰۸. فضل‌الله بن روزبهان، ۱۱۰-۱۲۳
۲۰۹. همو، ۱۲۸
۲۱۰. همو، ۱۳۲-۱۳۳
۲۱۱. همو، ۱۳۰-۱۳۲
۲۱۲. تتوی، ۳۰۸؛ فضل‌الله بن روزبهان، ۱۳۴
۲۱۳. همو، ۱۴۱-۱۴۷
۲۱۴. قزوینی، ۳۶۴
۲۱۵. مشعشعیان گروهی با گرایش‌های شیعی بودند، سید محمد مشعشع ادعای مهدویت داشت
۲۱۶. فضل‌الله بن روزبهان، ۱۴۹-۱۶۰
۲۱۷. همو، ۱۶۳-۱۶۴
۲۱۸. همو، ۱۶۹
۲۱۹. فضل‌الله بن روزبهان، ۲۸۳
۲۲۰. همو، ۲۹۶
۲۲۱. همو، ۲۸۵-۲۹۸
۲۲۲. همو، ۲۹۸-۳۱۸
۲۲۳. همو، ۳۰۲-۳۰۳؛ قاضی احمد قمی، ۴۰-۴۱
۲۲۴. فضل‌الله بن روزبهان، ۳۲۱-۳۲۶
۲۲۵. روملو، چ نوایی، ۶۲۶-۶۲۸؛ آنجوللو، ۳۰۲-۳۰۳
۲۲۶. فضل‌الله بن روزبهان، ۴۱۱-۴۱۶
۲۲۷. غفاری قزوینی، ۲۵۴
۲۲۸. فضل‌الله بن روزبهان، ۳۷۳
۲۲۹. پیربوداق منشی، ۸۵-۸۴
۲۳۰. خواندمیر، ۴۳۶/۳
۲۳۱. پیربوداق منشی، ۸۹-۸۶
۲۳۲. همو، ۹۴-۹۵؛ روملو، چ نوایی، ۶۳۰-۶۳۵
۲۳۳. خواندمیر، ۴۴۲/۴
۲۳۴. روملو، چ سیدن، ۳۲
۲۳۵. خواندمیر، ۴۴۳/۴؛ غفاری قزوینی، ۳۲
۲۳۶. همانجاها
۲۳۷. روملو، چ سیدن، ۲۸-۳۰؛ خواندمیر، ۴۴۲/۳-۴۴۶
۲۳۸. روملو، چ سیدن، ۳۴-۳۵؛ خواندمیر، ۴۴۴/۳
۲۳۹. روملو، ۳۴-۳۸؛ خواندمیر، ۴۴۵/۳
۲۴۰. خواندمیر، ۴۴۶/۳؛ روملو، چ سیدن، ۳۸-۴۰
۲۴۱. قزوینی، ۲۳۱
۲۴۲. همانجا
۲۴۳. تفصیل این مقطع را در تاریخ عصر صفویه بنگرید
۲۴۴. فضل‌الله بن روزبهان، ص ۲۵۷؛ تتوی، ۳۱۱
۲۴۵. طاهری، ۱۰۳-۱۰۴
۲۴۶. هنرفر، ۴۶
۲۴۷. فضل‌الله بن روزبهان، ۴۰۶
۲۴۸. ابوبکر طهرانی، ۵۳۰-۵۳۱
۲۴۹. طاهری، ۱۱۰
۲۵۰. فرمان‌های، ۹۴؛ فسایی، ۲۵/۲-۲۶
۲۵۱. خیام‌پور، ۸۵-۱۱۹

277. Posonio/Bratislav ۲۵۲. ذوالفقاری، ۱۳۴-۱۵۲
 ۲۷۸. احمدی، همان، ۱۴۹ ۲۵۳. طاهری، ۱۲۸
279. see: Uzunçarşili, *Osmanli ...*, II/63-66 ۲۵۴. رضازاده لنگرودی، ۱۰۱
280. Serafettin Turan, Fatih Mehmet, 66 ۲۵۵. ابوبکر طهرانی، ۹۰
281. Minorsky, *La Perse*, 12 ۲۵۶. غیائی، ۳۹۱
282. see: Uzunçarşili, *Osmanli*, II/87-88 ۲۵۷. طاهری، ۱۳۷
۲۸۳. طاهری، ۶۱-۶۳ ۲۵۸. فضل‌الله بن روزبهان، ۳۴۶
284. see: Uzunçarşili, *Osmanli*, II/88-92 ۲۵۹. همانجا
285. Paolo Barbarigo ۲۶۰. فرمانی از رستم بیک آق‌قویونلو، سراسر متن
286. see: Uzunçarşili, *ibid*, II/93ff ۲۶۱. فضل‌الله بن روزبهان، ۳۵۳-۳۵۴
287. *ibid* ۲۶۲. همو، ۳۵۶
288. Turan, 80 ۲۶۳. همو، ۳۶۱
۲۸۹. روملو، چ نوایی، ۵۰۲-۵۰۳ ۲۶۴. پیروبوداق منشی، ۸۴-۸۵
290. see: Uzunçarşili, *ibid*, II/99ff ۲۶۵. روملو، چ سیدن، ۳۲؛ خواندمیر، ۴۴۳/۳
۲۹۱. ابوبکر طهرانی، ۵۵۴؛ روملو، چ نوایی، ۵۱۸ ۲۶۶. برای اطلاعات بیشتر به منشآت فریدون بیک مراجعه شود
292. Giacom ۲۶۷. فریدون بیک، ۱۹۳/۱-۱۹۵
293. Giovanni Orsini ۲۶۸. نوایی، ۱۹۲-۱۹۶
294. Turan, 91 ۲۹۵. زنو، ۲۱۳-۲۲۱
296. Turan, 93 ۲۷۱. شاو، ۴۸/۱-۴۹
۲۹۷. زنو، ۲۱۵ 269. Miller, 77
298. see: Uzunçarşili, *ibid*, II/119ff 270. Yucel, 290
299. *ibid* 272. Inalcik, 342-343
۳۰۰. زنو، ۲۳۳-۲۳۶ ۲۷۳. احمدی، *ترکمانان*، ۱۴۳-۱۴۴
۳۰۱. زنو، ۲۳۴-۲۳۵ 274. Nicolai Sarachn
۳۰۲. همو، ۲۳۲؛ کنتارینی، ۱۵۱ به بعد 275. Jusae Turc
276. Tyrnavian

کتابشناسی:

- آنجلولو، جووان ماریا، «سفرنامه»، سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، ۱۳۴۹ش.
- ابن تغری بردی، یوسف، *النجوم الزاهرة فی ملوک مصر والقاهرة*، به کوشش عبدالقادر حاتم، قاهره، ۱۳۸۳ق/۱۹۶۳م، ج ۱، به کوشش محمد شلتوت، قاهره، ۱۹۷۰م/۱۳۹۰ق، ج ۶.
- ابن شهبه، احمد، *تاریخ*، به کوشش عدنان درویش، دمشق، ۱۹۷۷م.
- ابن عربشاه، *عجائب المقدور* (زندگی شگفت‌آور تیمور)، ترجمه محمدعلی نجاتی، تهران، ۱۳۵۶ش.
- ابن فضلان، *سفرنامه*، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، تهران، ۱۳۴۵ش.
- ابوبکر طهرانی، دیاربکریه، به کوشش نجاتی لوغال و فاروق سومر، تهران، ۱۳۵۶ش.
- احمدی دستگردی، حوری‌وش، *آق قویونلوها*، تهران، ۱۳۸۱ش.
- همو، *ترکمانان آق قویونلو*، تهران، ۱۳۸۷ش.
- استرآبادی، عزیز، بزم و رزم، به کوشش محمد فؤاد کوپریلی‌زاده، استانبول، ۱۹۳۸م.
- اینالجباق، خلیل، *امپراتوری عثمانی*، ترجمه کیومرث قرقلو، تهران، ۱۳۸۸ش.
- باربارو، جوزپه، «سفرنامه»، *سفرنامه‌های ونیزیان در ایران*، ترجمه منوچهر امیری، تهران، ۱۳۴۹ش.
- بدلیسی، شرف خان، *شرفنامه*، به کوشش ولادیمیر ولیامینوف زرنوف، تهران، ۱۳۷۷ش.
- همو، *هشت بهشت*، نسخه خطی کتابخانه سلیمانیه، استانبول، شم ۲۱۹۷.
- پیربوداق منشی، *جواهر الاخبار*، به کوشش محسن بهرام‌نژاد، تهران، ۱۳۷۸ش.
- تاورنیه، ژان باتیست، *سفرنامه*، ترجمه ابوتراب نوری، به کوشش حمید شیرانی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- تتوی، احمد و آصف خان قزوینی، *تاریخ الفی*، به کوشش علی آل داوود، تهران، ۱۳۷۸ش.
- ترابی طباطبایی، جمال‌الدین، *سکه‌های آق قویونلو و مبنای وحدت حکومت صفویه در ایران*، تبریز، ۱۳۵۵ش.

جابری اصفهانی، میرزا حسن، *تاریخ اصفهان وری و همه جهان*، اصفهان، ۱۳۳۱ش.
 «جان مایه‌های آهنگ آیات در نقش نواهای مسجد کبود»، *قرآن و احادیث گلستان قرآن*، ۱۳۷۹ش،
 شم ۲۰.

حافظ ابرو، عبدالله، *زبدة التواریخ*، به کوشش کمال حاج‌سیدجوادی، تهران، ۱۳۷۲ش.
حدود العالم، با مقدمه و. بارتولد، به کوشش و. مینورسکی، ترجمه میرحسین شاه، کابل، ۱۳۴۲ش.
 خواندمیر، غیاث‌الدین، *تاریخ حبیب‌السیر*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۲ش.
 خیام‌پور، عبدالرسول، «یوسف و زلیخا»، *دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز*، تبریز، ۱۳۳۹ش، شم
 ۵۲.

دوانی، محمد بن اسعد، «عرض سپاه اوزون حسن»، به کوشش ایرج افشار، *دانشکده ادبیات علوم و*
انسانی تهران، تهران، ۱۳۳۵ش، س ۳، شم ۳.

ذوالفقاری، حسن، «عراس و معاشیق»، *کیهان اندیشه*، تهران، ۱۳۷۱ش، شم ۴۱.
 رشیدالدین فضل‌الله، *جامع التواریخ*، به کوشش بهمن کریمی، تهران، ۱۳۶۷ش.
 رضازاده لنگرودی، رضا، «سیاست و اقتصاد احمد آق‌قویونلو»، *تحقیقات اسلامی*، تهران، ۱۳۸۴ش،
 س ۱۰، شم ۱-۲.

روملو، حسن، *احسن التواریخ*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۴۶ش، به کوشش چ. ن.
 سیدن، کلکته، ۱۹۳۱م.

رئیس‌نیا، رحیم، *بدرالدین مزدکی دیگر*، تهران، ۱۳۶۱ش.
 زنو، کاتیرنو، «سفرنامه»، *سفرنامه‌های ونیزیان در ایران*، ترجمه منوچهر امیری، تهران، ۱۳۴۹ش.
 ساندرز، ج. ج.، *تاریخ فتوحات مغول*، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، ۱۳۶۲ش.
 سلطان‌زاده، حسین، «مجلات با موضوعات گوناگون علوم انسانی»، نامه انسان‌شناسی، تهران،
 ۱۳۸۲ش، شم ۳.

سومر، فاروق، *قراقوینلوها*، ترجمه وهاب ولی، تهران، ۱۳۸۱ش.
 شادقزوینی، پریسا، «بررسی نسخه‌های خطی و موقعات ایرانی سده‌های هشتم تا دهم هجری در
 موزه توپقاپیسرای (توپقاپی‌سرای)»، *مجلات تاریخ گنجینه اسناد*، تهران، ۱۳۶۸ش، شم ۶۷.
 شاو، استانفورد. جی.، *تاریخ عثمانی و ترکیه جدید*، ترجمه محمود رمضان‌زاده، تهران، ۱۳۶۷ش.
 شیخی، کامل مصطفی، *الصلة بین التصوف والتشیع*، بیروت، ۱۹۸۲م.

صادقی علوی، محمود، «روابط سیاسی قطب‌شاهیان و صوفیان»، تاریخ در آیینۀ پژوهش، تهران، ۱۳۸۵ش، شم ۱۲.

طاهری، ابوالقاسم، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، تهران، ۱۳۸۰ش.

عاشق پاشازاده، درویش احمد، تواریخ آل عثمان، به کوشش علی بیک، استانبول، ۱۳۳۳ق/۱۹۱۳م.
عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین، مطلع سعدین و مجمع بحرین، به کوشش محمد شفیع، لاهور، ۱۴۴۱م.

عزوی، عباس، تاریخ العراق بین احتلالین، بغداد، ۱۳۵۷ق/۱۹۳۹م.

غفاری قزوینی، احمد، تاریخ جهان آرا، تهران، ۱۳۵۹ش.

غیاثی، عبدالله، تاریخ، مطبعة اسد، ۱۹۷۵م.

فرمان‌های ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو، به کوشش حسین مدرسی طباطبایی، قم، ۱۳۵۲ش.

فریدون بیک، منشآت السلاطین، استانبول، ۱۲۷۴ق/۱۸۵۸م.

فسایی، میرزا حسن، فارسنامه ناصری، به کوشش منصور رستگار فسایی، تهران، ۱۳۶۷ش.

فضل‌الله بن روزبهان خنجی، مهمان‌نامه بخارا، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۵۵ش.

قاضی احمد قمی، خلاصة التواریخ، به کوشش احسان اشراقی، تهران، ۱۳۵۹ش.

قزوینی، یحیی، لب‌التواریخ، به کوشش محمدباقر نیرومند، تهران، ۱۳۶۳ش.

کنتارینی، آمبروزیو، «سفرنامه»، سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، ۱۳۴۹ش.

گروسه، رنه، امپراطوری صحرانوردان، ترجمه عبدالحسین مکیده، تهران، ۱۳۷۹ش.

متیکا، رائل، «جنبش بابائیان در آناتولی»، به کوشش عباس زراعی مهرروز، کیهان فرهنگی، ۱۳۶۸ش.

منجم‌باشی، احمد، صحائف‌الخبار، استانبول، ۱۲۸۵ق.

میرخواند، میرمحمد، روضة‌الصفاء، تهران، ۱۳۳۹ش.

نادر میرزا قاجار، تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تبریز، ۱۳۷۳ش.

نخجوانی، حسین، «مسجد کبود تبریز یا عمارت مظفریه»، دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز،

تبریز، ۱۳۲۷ش، س ۱، شم ۸-۹.

نظام‌الدین شامی، *ظفرنامه*، به کوشش پناهی سمنانی، تهران، ۱۳۳۶ش.
 نوایی، عبدالحسین، *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل*، تهران، ۱۳۷۰ش.
 ووسینیچ، وین، *تاریخ امپراتوری عثمانی*، ترجمه سهیل آذری، تبریز، ۱۳۴۶ش.
 هنرفر، لطف‌الله، *گنجینه آثار تاریخی اصفهان*، اصفهان، ۱۳۵۰ش.
 هینتس، والتر، *تشکیل دولت ملی در ایران*، ترجمه کیکاووس جهان‌داری، تهران، ۱۳۶۲ش.
 ینانچ، مکرمین خلیل، «جهانشاه قراقویونلو»، ترجمه وهاب ولی، *فصلنامه فرهنگ (ویژه تاریخ)*،
 تهران، ۱۳۷۵ش، س ۹، شم ۳.

Aslanapa, O., *Turkish Art and Architecture*, London, 1971.

Inalcik, H., *The Ottoman Empire, The Classical Age 1300-1600*, London, 1973.

Miller, W., *Trebizond the last Greek Emoire*, London, 1926.

Minorsky, V., *La Perse au XVe siecle entre La turquieet*, Paris, 1933.

id, *The Turks Iran and The caucases in the Middle ages*, London, 1978.

Paneratos, *Vekayiname Lebeau Historedu Bas-Empire*, Paris, 1836.

Turan, serafettin, «His article entitled fatih Mehmet-uzun Hassan mucadeles ve venedik,
Tarih Araştırmaları Dergisi, Istanbul, 1966, vol. III.

Uzunçaşılı, I. H., *Anadolu Beylikleri*, Ankara, 1984.

id, *Osmanli Tarihi*, Ankara, 1983.

Woods, J., *The Aqqyunlu clan, confederation Iranian Empire a study in the 15th/19th century*, Chicago, 1976.

Yuncel, Y., *Anadolu Beylikleri hakkında Araştırmalar*, Ankara, 1991.

Zulalian, M. K., *Voprosy drevnei I serednevekovoï Armenii v Osveshchenii sovremennoi turetskoi istorigrafii*, Erevan, 1970.



روابط ایران و دولت‌شهرهای ایتالیا

در قرون ۸ و ۹ ق/۱۴ و ۱۵م

حوری‌وش احمدی دست‌نویس

حدود ایران و دولت‌شهرهای ایتالیا در سده‌های مورد نظر

دوره مورد بحث، از اواخر دوره ایلخانان و تسلط سلسله تیموریان و ترکمانان آغاز می‌شود و تا روی کار آمدن صفویه ادامه می‌یابد. در پایان روزگار ایلخانان، درگیری میان حکام محلی، همچون طغاتی‌موریان در گرگان و خراسان، چوپانیان در آذربایجان و اران، جلایریان در عراق، آل کرت در هرات، ملوک شبانکاره در بخشی از فارس، اتابکان سلغری و قراختاییان در فارس و کرمان، آل اینجو و آل مظفر در فارس و اصفهان، اتابکان لر از اصفهان تا خوزستان و اتابکان یزد در ولایات تابع آن و تعدادی امیرنشین در طبرستان و مازندران منجر به ویرانی کشور و بی‌ثباتی اقتصادی و سیاسی شد. بنابراین بحث مورد نظر از زمان تیموریان تا صفویان را دربرمی‌گیرد. همین دست به دست شدن قدرت، عدم حضور یک دولت مرکزی و مدیریت صحیح امور اقتصادی، سیاسی و فرهنگی،

این فرصت را نداد که ایران شرایط جدید جهان را به خوبی دریابد. اما با قدرت یافتن تیموریان در نواحی شرقی ایران و ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو در غرب ثباتی نسبی برقرار شد. دوره مورد مطالعه ما از نظر سیاسی مشتمل بر دوران پراهمیت فروپاشی امپراتوری بیزانس در اواخر قرون وسطی است، اروپایی که آستان حوادث بسیار بود، و با دیدگان تازه تر به جهان و مسائل آن می نگرست. در ایران آن روز کسی که این دوران نوزایی و گذار را دریافت اوزون حسن سردار دلیر ترکمان بود. او تلاش کرد تا از این نوزایی بهره برداری کند و یک دیپلماسی باز سیاسی و فرهنگی بنا نهد، اما ایران آن روز، گرفتارتر از آن بود که این تحول را دریابد. وی به جرئت از نظر وسعت فکر و بزرگمنشی بر بسیاری از حاکمان آن عصر چون تیمور، شاهرخ و شاه اسماعیل برتری داشت. در یک دوره بیست و سه ساله او و فرزندش یعقوب به خوبی تحولات سیاسی، اقتصادی و به ویژه نظامی را دریافتند، اما به سبب سیطره حکام محلی و جنگ های ناشی از آن نتوانستند خود را با کاروان جهانی همراه سازند. بعدها شاه عباس این مواضع را دریافت، اما روابط جهانی به مراحل تازه تری از پیشرفت دست یافته بود و کوشش های این مرد بزرگ هم نتوانست این خلأ را پر کند.

همان ایام ایتالیا از نظر سیاسی از دولت شهرهای مختلف تشکیل شده بود. در شمال این کشور ایالت لمباردی^۱، قرار داشت. این منطقه از کوه های آلپ در شمال ایتالیا شروع شده و به جنوب رودخانه پو ختم می شد. در دوره مورد نظر، لمباردی شهرها و مناطق مستقلی همچون برگامو، برسکیا، کومو، کرمونا، لکو، لودی، میلان، مانتوا، پاوایا، سوندربو و وارسه شامل می شد و مرکز آن میلان (مایلند) بود که اسقف ها و کنت ها آنرا اداره می کردند. لمباردی در اوایل سده ۱۶م قسمتی از اراضی خود را به نفع همسایه های خود از جمله سویس و ونیز از دست داد. میلان از اوایل سده ۱۴م بسیار قدرتمند بود و بر دیگر شهرهای پیرامون خود سلطه داشت، اما با وجود این مجبور شده بود شهرهای برسکیا و برگامو را به ونیز تسلیم کند، ولی شهر مانتوا مستقل باقی ماند.

فلورانس^۲، به معنای شهر شکوفا، یکی دیگر از جمهوری های مهم شمال ایتالیا بود. این شهر در سال ۵۹ قبل از میلاد مسیح، به عنوان یک پادگان برای سربازها و ارتش روم، در پایین تپه شهر فیسلوا^۳ تأسیس شد. بعدها، در سال ۱۲۹۳م، فلورانسی ها در

قانون اساسی خود قانونی را تصویب کردند که مانع رسیدن اشرافزاده‌ها و افراد طبقه کارگر به قدرت سیاسی می‌شد. اداره این کشور در دست نه نفر راهب بود که فقط برای دو ماه انتخاب می‌شدند. در نتیجه ایجاد یک شرایط دموکراتیک در کشور، فلورانس‌ها سیاست مستقل در پیش گرفتند. در طول سده‌های ۱۲ و ۱۳م قدرت اقتصادی و سیاسی شهر رو به افزایش گذاشت. ظهور و توسعه صنایع نساجی و بانکی باعث ایجاد سرمایه در آنجا شد. در سال ۱۲۶۶م بر اثر یک جدال سخت میان دو دسته رقبای داخلی، یعنی پاپ و حکام محلی، فلورانس‌ها باعث پیروزی تجار گلف شدند که طرفدار پاپ بودند. آنها انحصار اشتغال بانکداری پاپ را از رقیبشان در سنا گرفتند و مسئول جمع‌آوری مالیات در کل اروپا شدند و از چنین پایگاهی فامیل‌های فلورانس‌ها به رهبری خانواده‌های باردی^۴ و پروزی^۵ کاملاً به بانکداری و تجارت بین‌المللی روی آوردند و همسایه‌ها را تحت نفوذ خود درآوردند. درست قبل از اواسط سده ۱۴م فلورانس نود هزار تن جمعیت داشت و یکی از شهرهای عمده اروپا به‌شمار می‌آمد. سرانجام در ۱۴۰۶م فلورانس با فتح پیزا به یک قدرت دریایی تبدیل شد و این یکی از معدود موفقیت‌های آن بود. فلورانس در دفاع از خود همانند ونیز، میلان و ناپل به یک قدرت منطقه‌ای تبدیل شد. در قرون وسطی، فلورانس مرکز تجارت و امور مالی اروپا بود، و بعدها رنسانس ایتالیا از این شهر آغاز شد. یکی از خاندان‌هایی که به مدت طولانی در شهر فلورانس فرمانروایی داشت، خاندان مدیچی بود.

جنوا، شهری بندری در کرانه شمالی مدیترانه و نزدیک مرز فرانسه است. درباره پیشینه این جمهوری پیش از سال ۱۱۰۰م چنین نگاشته‌اند: جامعه مستقلی بود که قوه مجریه آن از تعدادی کنسول تشکیل می‌شد که هر ساله به وسیله مردم عادی انتخاب می‌شدند. در قرن ۱۲ و ۱۳م جنوا نقش عمده‌ای در انقلاب تجاری، که در حال وقوع بود، به عهده گرفت و قدرت دریایی آن به گونه‌ای بود که فقط ونیز جرئت رقابت با آنرا داشت. تجارت دریایی به جنوا این فرصت را داد که در بانکداری، کشتی‌سازی و صنایع نساجی رشد کند و با پیروزی بر نواحی اطراف خود، بتواند اقمار خودگردان در اطراف سواحل مدیترانه تأسیس کند. با وجود این در اواخر سده ۱۵م جنوا دیگر قدرتی مهم به‌شمار نمی‌آمد.

و نیز، مهم‌ترین دولت‌شهر ایتالیا در شمال این کشور بود. در سده ۱۴ و ۱۵م در حدود صد هزار نفر جمعیت در شهر ونیز و جمعاً حدود یک میلیون نفر در نواحی اطراف آن زندگی می‌کردند. به گزارش منابع، در دوره توماس ماچینگو در سال ۱۴۲۳م ونیز ۴۵ کشتی پارویی خصوصی و دولتی با یازده هزار ملوان، ۳۰۰ کشتی باربری با حدود ۵۶۰۰۰ ملوان و ۳۶۰۰۰ کشتی کوچک با حدود ۱۷۶۰۰۰ کارمند داشت. تجار ونیزی، با کاروان‌هایی که دولت سازمان‌دهی می‌کرد، بزرگ‌ترین تاجران واردکننده کالاهای قیمتی شرق به اروپا بودند. ونیز در وضعیت باثباتی به سر می‌برد تا اینکه در نیمه سده ۱۵م سه مسأله اساسی، مشکلاتی را برای این جمهوری به وجود آورد: ۱. پیروزی ترکان عثمانی بر روم شرقی و تصرف پایتخت آن، قسطنطنیه (استانبول) در ۱۴۵۳م. تسلط همزمان عثمانی‌ها بر سواحل شرقی و جنوب شرقی مدیترانه، و راه‌های زمینی و دریایی میان آسیا و اروپا، یعنی در واقع نابودی جاده ابریشم و پیشروی آنها در بالکان، یونان و مدیترانه. در طول اولین دور جنگ‌های آنان (۱۴۶۳-۱۴۷۹م)، سواره‌نظام ترک حتی به دالماسی و فریولی نیز حمله کرد. ۲. بازگشت واسکودوگاما از هند به لیسبون با محموله‌ای از ادویه که باعث تهدید انحصار ونیزی‌ها در غرب شد. ۳. ونیز جزیره مهم استراتژیکی نگروپونت را از دست داد و موافقت کرد که به سلطان ترک باج دهد.

روابط اقتصادی

موقعیت جغرافیایی ایتالیا در میان دریا‌های مدیترانه و آدریاتیک و امکان ارتباط این دولت‌شهرها از طریق آبراه‌های دریایی با آسیا، اروپا و آفریقا، باعث شده بود که جمهوری‌های مورد نظر از جایگاه ویژه‌ای برخوردار شوند. به مدت چندین سده، این دولت‌شهرها به‌ویژه ونیز و جنوا، از عمده‌ترین مراکز تجارتی اروپا محسوب می‌شدند. از سویی ایران با صنعت ابریشم و موقعیت جغرافیایی‌اش که به مانند پلی میان آسیا و اروپا قرار گرفته بود، سهم عمده‌ای در فعال نگاه داشتن مراکز تجارتی شرق و غرب به عهده داشت.

فروپاشی بغداد در سال ۱۲۵۸م به دست مغول‌ها و تسلط ایلخانان، باعث شد

بزرگ‌ترین جاده‌ بازرگانی از آسیا به مدیترانه رونق خود را از دست دهد، و تبریز جای آنرا بگیرد. در پی آن ارتباط بازرگانان شرق و غرب نسبت به قبل محکم‌تر شد. زیرا ایلخانان مغول توجه و علاقه بسیاری به تجارت نشان می‌دادند و همچنین با امن کردن راه‌ها از آسیای صغیر و دریای سیاه تا بنادر چینی، بازرگانی هر دو دنیای شرق و غرب را رونق بخشیدند. آنها با انتخاب تبریز به عنوان مرکز سیاسی - نظامی خویش، به این شهر که از قبل بزرگ و آباد بود، رونق اقتصادی و شکوفایی خاص دادند. تبریز، در زمان آنان به منتهای درجه بزرگی و آبادانی رسید. رفت و آمد بازرگانان به این شهر، باعث توسعه و رشد صنعت و بازرگانی در این شهر شد، و نه تنها به صورت مرکز تجاری ایران در آمد، بلکه به عنوان مرکز بازرگانی شرق و غرب نیز شناخته شد. اهمیت یافتن غرب آذربایجان، نخست با مرکزیت مراغه به عنوان پایتخت، و تبریز پس از آن در دوره ایلخانان، باعث شد تا راه بازرگانی معروف جاده ابریشم که تا پیش از این دوره، از ری به زنجان و از آنجا به اردبیل و سپس به قفقاز وصل می‌شد، از طریق میانه و اوجان به تبریز، دوباره فعال شود. این راه با پشت سر گذاشتن مرنده و خوی به قلمرو امپراتوری عثمانی می‌رسید. پیش از این، راه ارتباطی اصلی تبریز جاده‌ای بود که از سمت شرق به سراب و سپس به شهر اردبیل می‌رسید و از غرب، پس از عبور از مراغه، به شاخه جنوب غربی جاده ابریشم، که ری را از طریق همدان و کرمانشاه به بغداد وصل می‌کرد، می‌پیوست. به این ترتیب، تبریز به یکی از مهم‌ترین کانون‌های واقع بر شاهراه بازرگانی پراهمیتی تبدیل شد که از شرق به چین و از غرب و شمال غرب به عثمانی و اروپا وصل می‌شد و شاخه جنوبی آن نیز به بغداد مرکز حکومت اسلامی آن روزگار، می‌رسید. ابن بطوطه در وصف بزرگی و زیبایی بازار تبریز می‌نویسد. او در سفر خود از بغداد به تبریز همراه سلطان ابوسعید پس از حدود ده روز به تبریز رسیده است. او در ضمن دیدار خود از بازار تبریز که بازار قازان نامیده می‌شده، آورده است که بازار بزرگی دیدم که نظیر آنرا کمتر دیده بودم، چنان بزرگ و زیبا که چشم را خیره می‌کند. در بازار جواهرفروشان، وی به قدری تحت تأثیر زیبایی و شکوه بازار قرار می‌گیرد که اذعان دارد چشم‌هایش خیره مانده است: «برده‌های زیبا، جواهرات و لباس‌های ابریشمی زیبا در بر داشتند و در جلو بازار ایستاده بودند و جواهرات را به زنان ترک نشان می‌دادند»^۶.

افزون بر آن از سال ۷۱۳ق/۱۳۱۳م شهر سلطانیه به این زنجیره اقتصادی پیوست. سلطانیه که پس از تبریز بزرگ‌ترین شهر ایلخانان بود، از نظر تجارت خارجی نخستین شهر به حساب می‌آمد و راه‌های بازرگانی دنیای قدیم، از هند تا اروپا از این شهر می‌گذشت و مال‌التجاره بازرگانان در این شهر تخلیه و بارگیری می‌شد. رونق اقتصادی سلطانیه به حدی بود که کلاویخو سفیر پادشاه اسپانیا در دربار میرانشاه در سال ۸۰۶-۸۰۹ق/۱۴۰۳-۱۴۰۶م پس از دیدن آنجا گفت: سلطانیه شهری است پرجمعیت اما نه به اندازه تبریز، هر چند که از لحاظ بازرگانی و داد و ستد از تبریز مهم‌تر است. در ماه‌های تابستان کاروان‌های بزرگی از شتران با بارهای کالا به این شهر می‌رسند. این شهر در این ماه‌ها پر جنب و جوش و شلوغ است و سالانه مبالغ هنگفتی برای خزانه عایدی می‌آورد. هر سال تاجران هندی، همه نوع ادویه‌جات مثل گل میخک، درخت جوز، دارچین، ترنجبین، گل جوز و انواع ادویه‌جات دیگر به سلطانیه می‌آوردند، که این نوع ادویه‌جات را نمی‌توان در بازارهای سوریه و اسکندریه پیدا کرد. افزون بر آن، کالاهای مورد تقاضای زیادی در سلطانیه بود، از جمله تمام ابریشم‌هایی که در گیلان تهیه می‌شد به اینجا می‌آمد. ابریشم محصول گیلان از سلطانیه به دمشق و دیگر مناطق سوریه و آسیای صغیر مناطق اطراف آن صادر می‌شد. به جز بازار سلطانیه و تبریز، ابریشم شماخی (شروان) هم بسیار مرغوب بود و پارچه‌های گوناگونی از این نوع در آنجا بافته می‌شد. به همین دلیل، اکثر تجار ایرانی، جنوایی و ونیزی برای خرید ابریشم به شروان مسافرت می‌کردند. علاوه بر ابریشم و ادویه، انواع پارچه، کتان و پارچه تافته (نوع ممتاز) که از اطراف کشور به شیراز و سپس به سلطانیه آورده می‌شد، همراه با منسوجاتی که از شهرهای یزد، کاشان و خراسان؛ مروارید با کیفیت عالی و سنگ‌های قیمتی که از نواحی هرمز تهیه شده بودند با کاروان‌هایی که در حدود شصت روز در راه بودند به هند فرستاده می‌شد. تجار مسیحی از طرابوزان و کافا و تاجران مسلمان از آسیای صغیر، سوریه و بغداد به سلطانیه می‌آمدند.^۷ این شهر در زمان سلطان محمد اولجایتو و پسرش ابوسعید بهادرخان مرکز مهم تجارت بود. بعضی از مورخان و مستشرقان اروپایی از جمله مسیو اندره گدار^۸ رئیس کل اداره عتیقه‌جات ایران نوشته است که اولجایتو، سلطانیه را مرکز

مهم تجارت مملکت کرده بود همه مصنوعات ایران و متاع چین و کالاهای هند را در انبارهای سلطانیه گرد می‌آوردند تا از آنجا به ممالک مغرب زمین حمل کنند. بر اثر مساعی اولجایتو بازارهای سلطانیه به‌زودی شهره آفاق شد و در آنجا امتعه اقالیم روی زمین به دست می‌آمد. مخصوصاً در موسم بازارهای عمومی تابستان، بازرگانان فرنگ از هر قوم و ملتی در سلطانیه حاضر می‌شدند. بعضی از تجار و سوداگران خارجی نیز در این شهر اقامت داشتند و مصون از هرگونه تعرضی بودند. راه‌های بزرگ کاروانی که از کاشان و یزد و کرمان گذشته به هرمز می‌رسید یا از ری و بلخ به جانب آسیای مرکزی می‌رفت، دارای محافظان مخصوص بود که دائماً در طول طریق آمد و شد داشتند و اندکی از مراقبت غفلت نمی‌ورزید. در عهد سلطان ابوسعید بهادر خان عده این راهبانان (محافظان راه‌ها) به چهارده هزار نفر رسیده بود. در این دوره امنیت راه‌ها کامل بود، و اگر در راه کاروانی زده می‌شد نه فقط مرتکبان بلکه مردم نقطه‌ای که راهزنی در آنجا رخ داده بود به سختی مجازات می‌شدند.^۹ رشیدالدین فضل‌الله به فرزندش جلال‌الدین والی روم چنین می‌نویسد: «باید که مسالک عبّاد را از اهل فساد خالی گردانی تا مسافران و تاجران و صادر و وارد بی‌زحمت بدرقه و مئونت باج و هم تاراج آمد و شد توانند کرد»^{۱۰}. همچنین به حاکم بصره توصیه می‌کند تا عرب‌هایی را که موجب ناامنی راه‌ها می‌شوند به شدت سرکوب کند. وی برای امنیت بیشتر دستور داد تا در نواحی مختلف، دارالمسافران و رباط و کاروانسراهایی محکم با امکانات رفاهی چون چاه‌های آب و دیگر امکانات ضروری ساخته شود. این شکوفایی تجارت سلطانیه، که در واقع بزرگ‌ترین مقصود بنیان‌گذار این شهر بود، تا زمان ابوسعید بهادرخان ادامه داشت. بنابراین، تسلط ایلخانان در قرن ۱۳م بر نواحی آزاد بازرگانی دریای سیاه، خود وسیله‌ای شد برای رشد بازرگانی در این منطقه^{۱۱}. در زمان ایلخانان مغول یک شاهراه بزرگ بازرگانی، تبریز را به قونیه متصل می‌کرد و از ارزروم و ارزنجان می‌گذشت. معروف است که بیست و سه کاروانسرای باشکوه در جاده سیواس و قونیه برای توقف و استراحت کاروانیان فعالیت می‌کرد. یک شاخه از این شاهراه بزرگ بین سیواس و قونیه برای توقف و استراحت کاروانیان بود. شاخه دیگر از این شاهراه بزرگ بین سیواس و استانبول، با مسیر دریایی طرابوزان به استانبول، رقابت می‌کرد. در این زمان، بخش اصلی تجارت شرق و غرب

پارچه‌های فاخر فلورانس و فلاندر بود^{۱۲}، که مورد نیاز اشراف شرقی به‌شمار می‌رفته است. ابریشم چینی و ایرانی در رأس این تجارت قرار داشت. در سده ۱۳م، آناتولی به همت ایلخانان نه تنها شرق را به اروپا متصل می‌کرد، بلکه چهارراه تجارت شمال و جنوب، بین خانات اردوی زرین در شرق اروپا و سرزمین‌های اسلامی بود. در این مسیر کالاهایی چون ادویه، شکر و انواع پارچه از جنوب، با پوست خز و برده از شمال مبادله می‌شد. بازرگانان ایتالیایی این کالاها را از طریق دریا، و بازرگانان مسلمان از راه خشکی یعنی انطالیه به قونیه و سیواس، یا از حلب به قیساریه (قیصریه)، سیواس، سینوپ و سامسون حمل می‌کردند. در این زمان شهرهای مرکزی آناتولی - سیواس، قیساریه، قونیه، آماسیه و آنکارا - مهم‌ترین مراکز تجاری بودند. ایران در این زمان یکی از مهم‌ترین چهارراه‌های بازرگانی میان شرق و غرب شده بود. بازرگانان ایتالیایی (جنوا و ونیز) سراسر سواحل دریای مدیترانه را قلمرو سیاسی و بازرگانی خود کرده بودند و برای خرید کالاهای شرقی به‌ویژه ابریشم و بافته‌های ابریشمی راهی ایران می‌شدند. منافع تجاری ایتالیایی‌ها همچنان باعث شد که روابط بازرگانی بین ونیز و قسطنطنیه فعال شود. میزان و اهمیت تبادلات بازرگانی شاید از این واقعیت ناشی شود که در سال ۷۲۰ق/ ۱۳۲۰م فرمانروای ایران، ابوسعید بهادرخان ایلخان مغول، موافقت کرد که چاپارها آزادانه در قلمرو او رفت و آمد کنند. وی در سال ۷۲۰ق/ ۱۳۲۰م با ونیزی‌ها، معاهده‌ای بست مبنی بر اینکه بازرگانان ونیزی در سراسر ایران در مسافرت خود آزاد باشند و از پرداخت انواع مالیات‌ها و عوارض گمرکی نیز معاف شوند، و مأموران کشوری از هرگونه یاری به بازرگانان ونیزی دریغ نکنند و آنها را بدون دلیل و بهانه. از رفت و آمد باز ندارند^{۱۳}. در سال ۷۲۴ق/ ۱۳۲۳م این قرارداد به اجرا گذاشته شد و ونیزی‌ها در سراسر ایران به افتتاح دارالتجاره دست زدند. این مؤسسات چنان رشد کرد که در ۷۲۸ق/ ۱۳۲۷م مأموران ویژه‌ای برای رسیدگی به دارالتجاره‌های ونیزی راهی ایران شدند و در نتیجه تلاش ایلخانان و ونیزیان، دو راه بزرگ بازرگانی میان ایران و اروپا گشوده شد: نخست راه ارمنستان بزرگ که از تبریز، خوی، ملازگرد، ارزنةالروم، طرابوزان گذشته به دریای سیاه ختم می‌شد و دیگری راه ارمنستان کوچک که از تبریز، ارزنةالروم، سیواس و اسکندریه به دریای مدیترانه؛ یا از طریق دریاچه وان و دیاربکر به مدیترانه می‌رسید.

بازرگانان ونیزی از این راه‌ها با تبریز و سلطانیه داد و ستد می‌کردند. مرکزیت سیاسی و اقتصادی تبریز نه تنها بار تجارت سرزمین‌های شرق و غرب را به دوش می‌کشید، بلکه در داخل نیز نقطه اتصال راه‌های بازرگانی بصره، بغداد، رواندوز، راه تبریز به سیراف، شیراز، اصفهان، ری، قزوین و همچنین هرمز، یزد، کاشان و راه اردبیل به اران و مغان به‌شمار می‌رفت. در قرن ۱۴م با سقوط حکومت ایلخانان در ایران و ظهور عثمانی در غرب آناتولی (بورسه و ادرنه) مراکز تجارتي و سياسي نیز به غرب آناتولی منتقل شد. عثمانی در غرب آناتولی بر ویرانه‌های دو دولت مسیحی و مسلمان اعلام استقلال کرد و بر برخی از شهرها که مهم‌ترین آن بورسه بود در سال ۷۲۷ق/۱۳۲۶م غلبه یافت. در ایران به‌ویژه پس از مرگ سلطان ابوسعید، و بروز هرج و مرج و ناامن شدن راه‌ها، تجار وضعیت سختی داشتند. درگیری امرای محلی، هرج و مرج، مالیات‌های گزاف و فقر مردم از رونق تجارت کاست. با وجود این، چون ایران در مسیر راه‌های بازرگانی قرار گرفته بود و در بازرگانی و صنعت پارچه، به‌ویژه ابریشم، پیشینه‌ای داشت، شهرهای بزرگ و بازارها همچنان انباشته از کالا بود. صنعت پارچه‌بافی همچون قبل پررونق بود و شهر بغداد، که در گذشته محل تولید پارچه‌های مرغوب بود، در دوره جلایریان همچنان در این صنعت باقی ماند. از میان انواع پارچه‌هایی که در این دوره تولید می‌شد، پارچه‌های کتان و حریر با بافت زری، شهرت بیشتری داشت. از این نوع پارچه‌های حریر نفیس در خزانه تبریز نیز نگهداری می‌شد که بسیار باارزش بودند. پارچه‌های مرغوب نخ‌ی، ابریشمی و غیره که در بغداد تولید می‌شد، علاوه بر تبریز به مناطق دیگر، از جمله مصر نیز صادر می‌شد. این پارچه‌ها را در زمان سلطان احمد جلایری به سلاطین دیگر کشورها هدیه می‌دادند.^{۱۴} لازم به یادآوری است که توسعه صنعت بافت انواع پارچه‌های نفیس در بغداد، به حدی بود که در زمان اولجایتو سرپرستی کارخانه پارچه‌بافی آنجا را به تاج‌الدین علیشاه داده بودند. وی قبل از قبول این شغل، تاجر جواهر و کالا بود.^{۱۵} به همین دلیل، شیخ اویس تلاش کرد تا روابط بازرگانی کشورهای اروپایی را با تبریز که در زمان چوپانیان به رکود گراییده و یا متوقف شده بود، دیگر بار رونق بخشد. او در سال ۷۷۱ق/۱۳۶۹م دو نامه به کنسول ونیز در طرابوزان، و چند تاجر ونیزی مقیم آن شهر نگاشت و از آنان دعوت کرد که همچون زمان فرمانروایی ابوسعید بهادرخان،

کار تجارت را با تبریز از سر گیرند. اما، به سبب ناامنی، این کار به انجام نرسید. بنابر گزارشی، جنوایی‌ها از او خواستند که برای تأمین امنیت تجارت، زمینی را برای تأسیس دژی در اختیار آنان گذارد. او پس نخست این پیشنهاد را پذیرفت، اما سپس پشیمان شد و به آنان پیام داد که در سرزمین من رسم نیست دژی بسازند یا بخرند، ولی هر چقدر که می‌خواهید می‌توانید کالا بخرید یا بفروشید. آنگاه در پی مشاجره فرستاده‌ی وی با تجار جنوایی، فرمان داد تا همهٔ آنان را به قتل رسانند. در دورهٔ سلطان اوپس، قلمرو جلایریان به منتهای وسعت خود رسید و سکه‌های این سلسله در شهرهایی چون کاشان، شیراز، بغداد، واسط، تبریز، اردبیل، خوی، نخجوان و شروان ضرب می‌شد.

در پایان سدهٔ ۱۴م، شهر بورسه مهم‌ترین مرکز تجارتی و سیاسی حکومت عثمانی و مهم‌ترین شهر آناتولی از نظر تجارت شرق و غرب بود. اما از سال ۷۹۳ق/ ۱۳۹۱م شهرهای غرب آناتولی، چون ازمیر (سمیرنه)، پالاتیا و افسوس که از قبل تحت کنترل عثمانی قرار گرفته بودند به بورسه متصل شدند و یک شبکهٔ تجارتی را تشکیل دادند. در این دوره، چون شهرهای غربی آناتولی در دست عثمانی‌ها بود، کاروان‌های تجارتی ایران از طریق دریا به بورسه می‌رسیدند. یعنی تاجران ایرانی ناگزیر از مسیری طولانی یعنی از راه ارزنجان، آماسیه و توقات، از طریق بنادر طرابوزان به دریای سیاه کالاهای خود را به بورسه می‌رساندند. بایزید اول بر این جادهٔ بازرگانی نیز دست یافت. بنابراین کاروان‌های ابریشم ایران دیگر زیاد از بنادر طرابوزان و این راه بازرگانی استفاده نکردند، چرا که سود چندانی دربرداشت و ترجیح دادند از راه زمینی با بورسه رابطه برقرار کنند. یورش تیمور به عثمانی ناگهان وقفه‌ای در تجارت قلمرو ترکان عثمانی به وجود آورد. تیمور قصد داشت کنترل بر جاده‌های کاروان‌رو بازرگانی میان اروپا و آسیا را در دست خود بگیرد و به همین سبب با یورش به دشت قپچاق تا حدودی این جاده را ویران کرد، اما تا سال ۹۰۸ق/ ۱۵۰۲م کاروان‌های بازرگانی از طریق خوارزم تا آذربایجان و از آن حدود تا سواحل ولگا در رفت و آمد بودند^{۱۶}. تیمور همچنین با تسلط بر تبریز در سال ۷۸۸ق/ ۱۳۸۶م و بغداد در سال ۸۰۴ق/ ۱۴۰۱م ضربهٔ هولناکی بر تجارت و راه‌های زمینی وارد آورد. جادهٔ مشهور ابریشم اهمیت گذشتهٔ خود را از دست داد، و تجارت بین شرق و غرب آسیا از طریق راه‌های زمینی، محدود یا غیرممکن شد. با وجود

این کلاویخو می‌نویسد: سمرقند بزرگ‌تر از سویل^{۱۷} است، تیمور از هیچ امری برای زیبایی و غنی‌سازی شهر سمرقند کوتاهی نکرده و بیشتر صنعت‌کاران و هنرمندان ایرانی را به این شهر برده است. سمرقند همچنین مرکز فروش بزرگ انواع کالاها بود، زیرا تیمور تمام پیشه‌ورها را مجبور کرده بود که در پایتخت او ساکن شوند. تجار زیادی اعم از ترک، عرب، و مراکشی از شعبه‌های مختلف، با مسیحی‌ها شامل یونانی‌ها، ارمنی‌ها، کاتولیک‌ها، جاکوبیت‌ها و نسطوری‌ها به علاوه هندی‌ها در آنجا تجارت می‌کردند، زیرا بازارهای سمرقند انباشته از کالاهایی بود که از فاصله‌های دور و کشورهای خارجی مثل روسیه، تاتارهای دشت قپچاق، چین و هندوستان وارد می‌شد. این اجناس عبارت بودند از چرم، پارچه‌های کتانی، پارچه‌های ابریشمی، سنگ‌های قیمتی و انواع مرهم‌ها و موم‌ها، گیاهان دارویی، ادویه‌جات و به‌خصوص محصولات چینی به عنوان باارزش‌ترین جنس‌هایی که از خارج وارد می‌شد. چه، صنعت‌کاران ختایی به عنوان بهترین و مبرزترین صنعت‌کاران، مشهور بودند^{۱۸}. کلاویخو از کاروانی که ۸۰۰ شتر کالا از چین می‌آورد یاد می‌کند (که قبل از او به سمرقند رسیده بود).

اهمیت تجارتهای شهرهای سلطانی و سمرقند، مدیون اسکان شهروندان مهم و محل استقرار نیروهای نظامی فرمانروایان بود. زمانی که دیوانسالاران و مسئولان مملکتی همراه فرمانروا در نقطه‌ای معینی اسکان داشتند، چنین مکانی به عنوان نقطه کانونی خرید و فروش و تجارت در می‌آمد. این نوع مراکز سازمان یافته تجارتهای در زمان مغول‌ها، تیموریان و ترکمان‌ها وجود داشت و در زمان صفویه نیز به همان صورت به حیات خود ادامه داد. در ایران به دلیل اینکه کاروان‌ها در آب و هوای مختلف و شرایط جغرافیایی گوناگون، می‌بایست فواصل طولانی را طی می‌کردند، امنیت و سلامتی راه‌ها اهمیت اساسی داشت. زمانی که حکومت مرکزی مقتدر بود و امنیت راه‌ها را تضمین می‌کرد، تشکیلات منسجمی از چاپارها، کاروانسراها، مأموران راه‌ها و بازرسان بازارها به وجود می‌آمد. این تشکیلات در زمان ساسانیان و هخامنشیان نیز وجود داشت. به همین دلیل چاپارخانه‌ها و کاروانسراها از اهمیت زیادی برخوردار بودند. کلاویخو اظهار داشته است که در مسیر راه پستخانه‌هایی بود که در آنها اسب‌هایی برای استفاده دولتی نگه داشته می‌شد. با وجود این جاده‌ها همیشه مصون از راهزنان نبود. با این همه و هرچند ناآرامی

سیاسی در کشور وجود داشت، شهرهای ایران تجارت خود را مجدداً بر مناطق شمالی تحمیل کرده بود، یعنی از بورسه در عثمانی تا به پایتخت چینی‌ها در پکن، تجارت وجود داشت. بعدها از هم‌گسیختن تیموریان و انزوای رو به افزایش چینی‌ها در پشت دیوار بزرگ چین، و قدرت‌گیری ازبک‌ها باعث شد تا جریان کامل تجارت از طریق شمال ایران و آسیای مرکزی و به‌طور کلی از شرق به غرب کمتر شود، اما تجارت از جنوب به شرق آسیا و هندوستان ادامه یافت.

در دورهٔ اوزون حسن تجارت هنوز در طول جاده‌ها و مسیرها از تانا به کریمه ادامه داشت.^{۱۹} در قرن ۱۵م شهرهای توقات و آماسیه رشد اقتصادی چشمگیری داشتند و بعد از بورسه مهم‌ترین مراکز فرهنگی و اقتصادی آناتولی به‌شمار می‌آمدند. در سال ۸۰۱ق/۱۳۹۹م بایزید برای دستیابی به کالاهای هندی و عربی، بنادر آلیا و آنتالیا را که مهم‌ترین بنادر ورود به جنوب آناتولی بود تصرف کرد. اما، بازرگانان شرق و غرب، از راه خشکی قدیمی که به طور مورب از طریق آدانا و قونیه در آناتولی، حلب را به استانبول وصل می‌کرد به کار خود ادامه دادند. عثمانی‌ها بعد از فروپاشی حکومت قرامانیان در ۸۷۲ق/۱۴۶۸م توانستند کنترل کامل راه بورسه را به جنوب به دست گیرند. در این زمان تاجران مسلمان ایرانی و عرب در امنیت کامل می‌توانستند به بورسه بروند و تاجران اروپایی همچون ونیزی‌ها، جنوایی‌ها و فلورانسی‌ها به استانبول و گالاتا رفت و آمد کنند. بورسه نزدیک‌ترین بازاری بود که در آنجا کالاهای شرقی و پارچه‌های پشمی غرب خرید و فروش می‌شد. ابریشم خام از قرن ۱۳ تا ۱۸م یک منبع عمده برای تجارت کشورهای غربی شده بود. قبل از این، صادرات عمدهٔ ابریشم خام از چین به اروپا بود، اما براساس دفتر اسناد رسمی جنوا، قبل از پایان قرن ۱۳م ابریشم خام ایران جای آنرا گرفت و جنوایی‌ها وابسته به این کالای ایران شدند. تجار ایتالیایی مستقیماً به تبریز می‌آمدند. در نیمه‌های قرن ۱۳م نوع بهتر و گران‌تر آن، توسط جنوایی‌ها به ایتالیا وارد می‌شد. تجارت ابریشم ایران عامل اصلی توسعه و شکوفایی بورسه بود. شیلتبرگ^{۲۰} در اواخر قرن ۱۴م تجارت ابریشم و صنعت بورسه را با دمشق و کافا مقایسه می‌کند و به این موضوع اشاره دارد که ابریشم ایران از بورسه به ونیز و لوکا می‌رفت که مراکز صنعت ابریشم اروپا بودند.^{۲۱} در قرن ۱۵م، صنعت ابریشم اروپا

توسعه زیادی یافت و بورسه مرکز تجارت بین‌المللی مواد خام این صنعت شد، جایی که ابریشم‌های بسیار خوب از استرآباد و گیلان در شمال ایران می‌آمد. نماینده مدیسی و دیگر شرکت‌های فلورانس در بورسه در ۹۰۶ق/۱۵۰۱م در نامه‌هایش به این موضوع اشاره کرده که هر سال چندین کاروان ابریشم از ایران به بورسه می‌آید و چقدر تجار ایتالیایی بی‌صبرانه منتظر رسیدن این کاروان‌ها هستند تا در یک رقابت فشرده این کالاها را بخرند. در ایتالیا هر «فاردی‌لو» که در حدود ۱۵۰ کیلو بود سودی برابر ۷۰ تا ۸۰ دوکات^{۲۲} داشت. در بورسه یک هزار چرخه‌های ابریشمی روزانه ۵ فاردی‌لو ابریشم درست می‌کردند. قیمت هر فاردی‌لو به طور مرتب افزایش می‌یافت به طوری که قیمت آن از هر ۵۰ آچه برای هر فاردی‌لو در سال ۸۷۱-۸۷۲ق/۱۴۶۷م، به ۷۰ در سال ۸۹۳ق/۱۴۸۸م و به ۸۲ در سال ۸۹۹-۹۰۰ق/۱۴۹۴م رسید. هر کاروان به طور متوسط حدود ۲۰۰۰ فاردی‌لو ابریشم با خود همراه داشت. کاهش ناگهانی رسیدن ابریشم بعد از سال ۹۱۸ق/۱۵۱۲م به علت جنگ‌های ایران بود، و هرچند بعد از صلح ۹۶۳ق/۱۵۵۵م این روند باز سیر صعودی پیدا کرد، مقدار آن باز پایین‌تر از قرن ۱۵م بود^{۲۳}.

سال	دریافت به دوکات طلا
۸۸۳ق/۱۴۸۷م	۴۰۰۰
۹۱۴ق/۱۵۰۸م	۳۳۰۰۰
۹۱۸ق/۱۵۱۲م	۴۳۰۰۰
۹۲۷ق/۱۵۲۱م	۱۳۰۰۰
۹۲۹ق/۱۵۲۳م	۱۷۰۰۰
۹۶۴ق/۱۵۵۷م	۲۴۰۰۰

حتی بعد از اینکه استانبول پایتخت عثمانی‌ها شد برای یک قرن دیگر، همچنان بورسه به عنوان یکی از مراکز مهم تجاری امپراتوری باقی ماند.

یکی دیگر از مراکز تجارت ابریشم حلب بود. این شهر برای مدت زمان زیادی مهم‌ترین مرکز ابریشم بود و با بورسه رقابت می‌کرد. کاروان‌های ابریشم ایران اکثراً از طریق ارزروم و در امتداد فرات حرکت می‌کردند، و یا از راه دیگر یعنی تبریز، وان، بدلیس، دیاربکر و بیرجک (بیره‌جیک) به حلب می‌آمدند. عثمانی در سال‌های ۹۲۲-۹۲۳ق/

۱۵۱۶-۱۵۱۷م حلب را تصرف کرد و کنترل این جاده بازرگانی را نیز در دست گرفت. حالا همه بازار فروش ابریشم ایران به اروپا در دست عثمانی‌ها بود. حتی در قرن ۱۶م آنها تلاش کردند تولیدات ابریشم شروان و گیلان، شمال ایران، را مستقیماً تحت تسلط خود درآورند. ابریشم تنها کالای تجارته در بورسه نبود. مشک، ریواس و ظروف چینی کالاهایی مهم بودند که از آسیای مرکزی به بورسه وارد می‌شدند. تجار ایرانی ابریشم ایرانی را به بورسه می‌آوردند و در بازگشت پارچه‌های پشمی اروپا، پارچه‌های ابریشمی گل برجسته بورسه، مخمل و مخصوصاً سکه‌های طلا و نقره که از ارزش بسیار در ایران برخوردار بودند، به اینجا وارد می‌کردند.^{۲۴} به همین دلیل رقابت میان مردم نواحی مدیترانه برای کنترل تجارت آسیایی، تدریجاً به رقابتی میان ونیز و جنوا محدود شد. حتی دستیابی به قدرت اقتصادی به جنگ و درگیری‌های بسیاری انجامید. چندان که در جنگ دوم (۶۹۳-۶۹۹ق/۱۲۹۴-۱۲۹۹م) و سوم (۷۵۲-۷۵۶ق/۱۳۵۱-۱۳۵۵م) میان این دو جمهوری، جنوایی‌ها موفقیت‌های زیادی علیه رقیب اقتصادی خود به دست آوردند و در جنگ چهارم (۷۸۰-۷۸۳ق/۱۳۷۸-۱۳۸۱م) جنوایی‌ها به طور موقت جی یوگوا و ملامکو را تصرف کردند. اما، در آخر کار با توجه به برتری ساختار حکومتی و روحیه مدنی ونیزی‌ها، آنها برنده نهایی این جنگ‌ها بودند. بعد از سال‌ها درگیری، ونیز رقیب خود را در سال ۷۸۲-۷۸۳ق/۱۳۸۰-۱۳۸۱م به سختی شکست داد و بنادر دریای سیاه و مدیترانه بر روی آنها باز شد. ونیز، بعدها با همکاری مصر توانست به طور عمده تجارت شرق را که از طریق اقیانوس هند و دریای سرخ به اسکندریه می‌آمد زیر تسلط خود بگیرد. سلطان محمد، کاملاً به اهمیت استراتژیک استانبول پی برده بود و معتقد بود که با استقرار ناوگان خود در استانبول می‌تواند بر دنیا فرمانروایی کند. با بستن تنگه بسفر در ۸۵۶ق/۱۴۵۲م و تأسیس استحکامات در روملو حصاری، او موفق شد در ۸۶۷ق/۱۴۶۳م داردانل را به کنترل خود درآورد. به این ترتیب سیستم دفاعی خود را بیشتر تقویت کرد که استانبول و تنگه‌ها را در مقابل حمله‌ها محافظت کند. وی تأسیسات دریایی خود را از ۳۰ کشتی پارویی به ۹۲ رساند. در ۸۵۸ق/۱۴۵۴م ناوگان عثمانی در دریای سیاه توانست تمامی ناوهای دریایی مستعمره‌های جنوا، کومنن‌های طرابوزان و ویوذهای ملداوی را وادار به پذیرش برتری عثمانی کند. دولت عثمانی، دانوب را

مرز طبیعی خود قرار داد و به عنوان یک سیاست بلندمدت، مانع استقرار هر حکومت خارجی در شبه‌جزیره بالکان، در جنوب دانوب شد و هرچه را در آنجا بود، متعلق به خود دانست. این مسأله کاملاً با فتح موره در سال ۸۶۴-۸۶۵ق/۱۴۶۰م شکل عینی به خود گرفت. حالا ونیزی‌ها با عثمانی‌ها روبه‌روی هم قرار گرفتند. در کوه‌های شمال آلبانی اسکندر بیک و سردارانی که به او ملحق شده بودند با کمک ونیز، پاپ و پادشاه آراگون با جدیت در مقابل عثمانی‌ها به مقاومت پرداختند. به سبب موقعیت بهتر ونیزی‌ها در جنگ‌های دریایی و برتری عثمانی‌ها در خشکی، هر دو از درگیری جدی با یکدیگر پرهیز می‌کردند. محاصره سالونیک از سال ۸۲۶ق/۱۴۲۳م تا سال ۸۳۴ق/۱۴۳۰م نشان داده بود که چطور یک رویارویی می‌تواند به طور نامحدود طولانی شود. عثمانی‌ها در دو جبهه با ونیزی‌ها و مجارها در غرب، و آق‌قویونلوها در شرق درگیر بودند؛ در حالی که ونیزی‌ها نیز به دنبال متحدانی در شرق می‌گشتند. در پاییز سال ۸۶۸ق/۱۴۶۳م آنها مذاکراتی را با فرمانروای آق‌قویونلو یعنی اوزون حسن که بزرگ‌ترین رقیب عثمانی در شرق آناتولی بود آغاز کردند. زمانی که درگیری برای اشغال تاج و تخت بنی‌قرامان در سال ۸۶۸-۸۶۹ق/۱۴۶۴م آغاز شد، حسن در مسائل آناتولی مرکزی دخالت کرد. هرچند سلطان محمد در ۱۴۶۸م قرامان را گرفت، اما نتوانست شماری از قبایل ترکمان را، که در مناطق کوهستانی تا سواحل مدیترانه می‌زیستند، تحت سلطه خود درآورد. این قبایل در طول پنجاه سال بعد هم قابل کنترل نبودند و هر از گاهی در اطراف مدعیان تاج و تخت قرامان، سر به شورش بر می‌داشتند. بعد از اشغال قرامان، اوزون حسن سیاستی تهاجمی‌تر را در پیش گرفت. اوزون حسن، حال به عنوان فرمانروای ایران و همچنین شرق آناتولی، برای عثمانی همانند تیمور به دشمن خطرناکی تبدیل شده بود. او با اتحاد با ونیزی‌ها و ایجاد ارتباط با شوالیه‌های رودس، پادشاه قبرس و بیک آلمانیا، به آنها قول داده بود که ۳۰ هزار نیرو در اختیار لژیون ضد ترکی بگذارد. او همچنین قصد داشت با عبور از سواحل مدیترانه از طریق کوه‌های توروس که در آن موقع به وسیله قبایل ترکمان کنترل می‌شد، با ونیز ارتباط مستقیم داشته باشد. در حالی که ناوگان صلیبی‌ها در سال ۸۷۷ق/۱۴۷۲م سواحل عثمانی را مورد حمله قرار داده بود، ارتش اوزون حسن با تقویت نیروهای قرامانی، عثمانی‌ها را از قرامان به

عقب راند و وارد بورس شد. مطابق قرارداد مابین اوزون حسن و ونیز، اوزون حسن به این شرط تمام آناتولی را به دست می‌آورد که در خطوط ساحلی، یا در نواحی دریا، نزدیک به کشتی‌های ونیزی استحکامات دفاعی نسازد؛ ونیز می‌توانست دوباره مور، یوبیا و آرگوس^{۲۵} را به تصرف خود در بیاورد. سلطان محمد نیروهای اشغالگر قرامان و اوزون حسن را عقب راند و به عملیات فوق‌العاده‌ای علیه اوزون حسن دست زد و هفتاد هزار سپاهی علیه او بسیج کرد و در فرات با او روبه‌رو شد. او نخست شکست خورد، اما در ارزجان، اوزون حسن مغلوب نیروهای عثمانی شد. امیدهای ونیزی‌ها بر باد رفت و محمد حملات خود را مستقیماً متوجه ونیز کرد و در سال ۸۷۸-۸۷۹ق/۱۴۷۴م اسکوتاری را در آلبانی به محاصره درآورد.

راه‌های بازرگانی

قسمتی از تمدن تجارتی دنیا در قرون وسطی مدیون شرق و غرب مدیترانه است. این دو منطقه به درجات متفاوتی از نظر اقتصادی به هم وابسته بودند. درخور ذکر است که از زمان رومی‌ها فعالیت تجارتی در این حدود وجود داشته است، منتها احیای آن به سده‌های ۱۰ و ۱۱م برمی‌گردد. جاده باستانی ابریشم از چین به غرب که در واقع وسیله انتقال کالا و اندیشه مابین دو تمدن شرق و غرب بود، ابریشم را از شرق به غرب می‌آورد. این راه به طول ۴۰۰۰ مایل یا ۶۴۰۰ کیلومتر از ساین شروع می‌شد، به دنبال دیوار چین به طرف شمال غربی می‌رفت، از کنار بیابان تکلهمکان^{۲۶} عبور می‌کرد و پس از گذشتن از کوه‌های پامیر از طریق ایران به لوانت می‌رسید. از آنجا کالاهای تجارتی از طریق کشتی از دریای مدیترانه عبور داده می‌شد، و مرحله به مرحله این کالاهای واسطه‌ها به مقصد می‌رساندند. افول تدریجی بیزانس و قدرتمند شدن عرب‌ها در لوانت، و در واقع جنگ‌های صلیبی (۴۸۸-۶۹۰ق/۱۰۹۵-۱۲۹۱م) باعث جنبش بی‌سابقه‌ای در تجارت و تردد در دریاها شد، و مردم حاشیه بنادر به‌ویژه ونیزی‌ها از این نقل و انتقالات ثروت زیادی به دست آوردند. این شکوفایی اقتصادی، پیامدهایی چون بستن پیمان‌های تجارتی با سلاطین اسلامی را برای آنان در پی داشت. از زمانی که ونیزی‌ها خودشان را در دولت‌های صلیبی جا انداختند باعث ارتباط تجارتی با

جوامع اسلامی و اطراف آن شدند. به‌ویژه در اسکندریه، دمشق و حلب، کلنی‌های تجارتنی و نیز محل جمع‌آوری و توزیع کالا از غرب به شرق شد. از نیمه‌های قرن ۱۳م، تجار ونیزی به نواحی مسلمانان نفوذ کردند و در مصر و سوریه به آنها امتیازاتی داده شد.^{۲۷} تجار لاتین به طور مرتب کالاهای لوکس مثل ادویه‌جات، مواد رنگرزی، شکر، ابریشم، مروارید و سنگ‌های قیمتی از شرق وارد می‌کردند و حتی در به‌دست آوردن فلزات خام نیز به شرق متکی بودند. بازیگران اصلی ماجرا جنوا، ونیز، ناپل و پادشاهی آراگون بودند. جنوا در جنگ ملوریا^{۲۸} قدرت برتر سیاسی و اقتصادی در غرب مدیترانه و مسیر دریای سیاه شد. زمانی آنان در پرا، روبه‌روی قسطنطنیه و همچنین در بنادر دریای سیاه همچون کافا در کریمه از جایی که مقادیر زیادی گندم ارزان برای مصرف خود صادر می‌کردند، مستقر شدند. درواقع، جنوایی‌ها می‌خواستند تجارت مواد غذایی، مثل گندم و میوه‌های خشک و زاج سفید را در دست خود بگیرند آنها برای رسیدن به این هدف احتیاج داشتند شبکه‌ای از پایگاه‌های مختلف در شرق مدیترانه ایجاد کنند. منافع آنها در شرق مدیترانه باعث برخورد با دیگر قدرت‌های دریایی شد. از جمله حضور ترکان ساحل غربی آناتولی یعنی بنی‌آیدین^{۲۹} در منطقه دریای اژه باعث نگرانی دائمی برای جنوایی‌ها و یادآور جنگ‌های تلخی بودند که با ونیزی‌ها در سال ۱۳۵۰م و سال ۱۳۸۹م داشتند. در سده‌های ۱۴ و ۱۵م، تغییراتی مهم به دلیل مداخلات نظامی در روابط اقتصادی میان اروپا و شرق صورت گرفت. با از بین رفتن آخرین دولت‌های صلیبی در سرزمین مقدس و بی‌اثر شدن تحریم پاپ علیه تجارت با مسلمانان، بازارهای جایگزین ادویه‌جات و کالاهای دیگر در رودس، قبرس، ارمنستان، قسطنطنیه و بنادر دریای سیاه توسعه یافت. اما اشغال مصر به دست ترک‌ها و آمدن پرتغالی‌ها به هندوستان، دو ضربه‌ای بود که به این مسیر تجارتنی وارد آمد. اوزون حسن، این مسأله را به‌خوبی دریافته بود و با اروپایی‌ها قرار گذاشته بود در مقابل دست‌اندازی عثمانی‌ها بر دریای سیاه و سواحل آن، دوباره این جاده تجارتنی را فعال کند.

راه دریایی

دریای سیاه از گذشته‌های دور یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های اقتصادی برای قدرت‌های

شرق و غرب بوده است. مواد غذایی چون، گندم، ماهی، روغن و نمک برای روم شرقی و بعدها استانبول و نواحی اژه از نواحی شمال دریای سیاه فراهم شد. اکثر کاروان‌های بازرگانی از شرق دور و نزدیک به کافا و تانا^{۳۰} می‌آمدند و پس از گذشتن از نواحی خانات کریمه به دروازه‌های بازرگانی اروپا یعنی بنادر آق کرمان^{۳۱} یا چتات آلب و کیلیا وارد می‌شدند و از آنجا به کشورهای اروپایی می‌رسیدند. به عبارتی دیگر، تمامی بازرگانان روسی، هندی و اروپایی در این نواحی رفت و آمد داشتند. این بازرگانان بعد از رسیدن به بنادر آق کرمان، از راه لهستان و لمبرگ شمالی، از طریق لوو^{۳۲} به بنادر دریای بالتیک می‌رفتند. پس از تصرف داردانل و کوتاه کردن دست ایتالیایی‌ها از مناطق دریای سیاه، حکومت عثمانی قدرت بی‌رقیب این نواحی شد. تجارت دریای سیاه همانند مصر و سوریه بخش جدایی‌ناپذیر از این امپراتوری به‌شمار می‌رفت. محمد دوم پس از تصرف استانبول و کنترل تنگه‌ها، صادرات مواد غذایی را به ایتالیا قلع و مقلع کرد، و کشتی‌های ایتالیایی در استانبول و گلیبولی به دقت مورد بازرسی قرار گرفتند. عثمانی‌ها در سال ۸۸۰ق/۱۴۷۵م بنادر شمالی دریای سیاه، کافا، آزوف و کیلیا را تصرف کردند و بر آق کرمان نیز در سال ۸۸۹ق/۱۴۸۴م تسلط یافتند. آنها بعد از آن از طریق نظامی مانع ورود خارجی‌ها، که بیشتر منظور ایتالیایی‌ها بود، به منطقه شدند. از آنجایی که تجارت دریای سیاه بیشتر روی مواد ذکر شده صورت می‌گرفت، فعالیت در این شاخه‌ها کاملاً به روی خارجی‌ها از جمله ایرانیان بسته شد. با وجود این، داد و ستد از بین نرفت. طبق آمارها در سال ۸۹۵ق/۱۴۹۰م در طول چهار ماه ۷۵ کشتی وارد کافا شد که از این میان هشت کشتی به یونانی‌ها، هفت کشتی به ایتالیایی‌ها، دو کشتی به روس‌ها تعلق داشت و بقیه را مسلمان‌ها هدایت می‌کردند. در دورهٔ میان برافتادن ایلیخانان تا پیدایش تیمور، عواملی مهم که پیوند بازرگانی میان ایران و دولت‌شهرهای ایتالیا را از هم گسست از جمله عبارت بود از: آشفتگی اوضاع سیاسی و زد و خوردهای سران ترک و ترکمان برای دستیابی به قدرت در ایران؛ پیدایش دولت نوبنیاد عثمانی که در نتیجهٔ آن دست بازرگانان اروپایی از شرق کوتاه شد و راه‌های ارمنستان بزرگ و کوچک از رونق افتاد؛ چیرگی عثمانیان بر دریای سیاه، مرمره و مدیترانهٔ شرقی که حتی تا کرانه‌های مصر، شام و حجاز راه نفوذ در سواحل این دریاها را از بین برد. این نگرانی‌ها برای آنان

به‌گونه‌ای بود که در سال ۸۰۳ق/می ۱۴۰۰ شایع شده بود که ناوگان ترک می‌خواهد به اغری بوز یورش برد. دو سال بعد اوضاع به قدری تحمل‌ناپذیر شده بود که ونیزی‌ها ناگزیر سلاح تهیه می‌کردند تا به قلمرو کشتی‌های ترکان یورش برند. ونیزی‌ها که نگران تجارت در پالاتیا (میلتوس) و تنولوگ (افسوس) بودند، در سال ۷۹۲ق/۱۳۹۰م پیک نزد سلطان عثمانی فرستادند. سپس ۱۷ ربیع‌الاول/۶ مارس همان سال پیک دیگری به نام فرانسیسکو کویرنی^{۳۳} گسیل داشتند که دو ماه بعد در قراحصار^{۳۴} به نزد سلطان رسید، و این پیک فرستادن‌ها مرتب ادامه یافت^{۳۵}. در مقابل این درخواست‌ها، سلطان عثمانی سه فرمان صادر کرد: دو فرمان به فرمانروایان محلی و سومی به پسرش امیر سلیمان حاکم امیرنشین‌ها و در نهایت فرزندش را فرمانروای تمام نواحی اژه اعلام کرد. سال بعد، در بهار سال ۷۹۳ق/۱۳۹۱م سلطان بایزید دستور داد از صدور غله از امیرنشین‌ها جلوگیری کنند، که پیامد آن ایجاد موقعیت بد اقتصادی برای پالاتیا و تنولوگ و نواحی پیرامون آنها، به‌ویژه پس از جنگ نیکوپولیس در ۷۹۹ق/۱۳۹۶م بود^{۳۶}. جزیره کرت موقعیت بحرانی داشت، بیشتر ساکنان فقیر، توانایی پرداخت بدهی‌اشان را نداشتند، به همین دلیل به ترک‌ها پناه می‌بردند. در برابر، ونیزی‌ها تلاش می‌کردند آنها را به سرزمین موروثی‌شان یعنی کرت برگردانند. نگرانی‌ها ادامه داشت تا اینکه تیمور گورکانی آنان را از سقوط حتمی نجات داد. حمله ناگهانی تیمور به آناتولی در ۸۰۳ق/۱۴۰۰م و کشتارهای بی‌امان او در سیواس، دمشق و حلب و به‌ویژه سرنگونی امپراتوری عثمانی باعث شد شرایط ویژه‌ای جهت رشد و شکوفایی سیاسی و اقتصادی کشورهای اروپایی، به‌خصوص جزیره‌های کوچک ونیزی و قدرت‌های محلی آناتولی پدید آید و آنان را از فروپاشی حتمی به دست حکومت عثمانی نجات دهد. تیمور با یورش به آنکارا و شکست سلطان بایزید در ۸۰۴ق/۱۴۰۲م خدمت بزرگی به اروپایی‌ها و فرمانروایان محلی آناتولی کرد. این بدان معنا نیست که وی قصد چنین خدمتی داشت، بلکه برعکس، اگر اجل به او مهلت می‌داد به اروپا نیز یورش می‌برد، همان‌گونه که به از میر و سیمیرنه یورش برد.

به‌رغم توجه خاص تیمور به روابط بازرگانی در مکاتبه‌های خود، واقعیت این است که تیموریان نتوانستند به امور تجارتی آن‌گونه که شایسته بود سر و سامان بدهند. چه،

بیشتر روزگار آنان در درگیری با رقبای خود گذشت. بیشتر قلمرو جانشینان تیمور در غرب ایران تحت نفوذ سلسله قراقویونلوها و بعدها آق قویونلوها در آمد. اما رابطه‌های تجارتي و فرهنگي ایران هنگامی به صورت جدی رنگ و بوی سیاسی به خود گرفت که قسطنطنیه، را عثمانی‌ها فتح کردند، و بازرگانی میان شرق و غرب مختل شد. به همین دلیل پنجاه و سه سال بعد از فتح قسطنطنیه و در جستجوی یک راه جدید، یکی از بازرگانان پرتغالی به نام بارتولمی^{۳۷} از دماغه جنوبی افریقا قدم به اقیانوس هند نهاد.

روابط سیاسی

لازم به یادآوری است که عثمانی‌ها از دیرباز بر قسمتی از آناتولی، غرب قسطنطنیه و گوشه‌ای از بلغارستان امروز حکومت می‌کردند و گاهی تا آدریاتیک پیش می‌رفتند؛ اما تصرف قسطنطنیه برایشان میسر نمی‌شد. سلطان محمد دوم، این شهر را، که مظهر قدرت مسیحیت روم شرقی بود، تصرف کرد و آنرا استانبول نامید. با تصرف قسطنطنیه و پیشروی ترکان در بالکان، یونان و مدیترانه، بسیاری از تحصیلکرده‌ها و دانشمندان مسلمان به این سرزمین کوچیدند و مقدمات یک امپراتوری اسلامی را فراهم کردند، در واقع، فتح قسطنطنیه فصل جدیدی در تاریخ قرون جدید جهان گشود، به گونه‌ای که روابط سه قاره جهان را دچار تحول و دگرگونی کرد. به همین دلیل، پس از سرنگونی «قسطنطنیه» رؤیاهای و تصورات جنگ‌های صلیبی در اروپا دوباره جان گرفت. از یک سو، پاپ‌هایی چون نیکلای پنجم، کالیکتوس سوم، پیوس دوم و سیکست چهارم و از سوی دیگر امپراتور فردریک سوم از آلمان، شاه کارلوس هفتم از فرانسه و دولت فیلیپ بورگوندی، که در مقابل دولت عثمانی شکست خورده بودند، برآن شدند تا مسیحیان شرقی را در این باره تحریک کنند. به‌ویژه، پاپ‌ها در این زمینه بسیار فعال بودند، و به همین منظور یکی از کسانی را که با مسائل شرق آشنایی داشت به این مأموریت فرستادند. این شخص راهبی فراسیکن بود که بعدها به نام «لودویکو دابلوگانا» مشهور شد.

در دوره‌ای بیش از چهل سال، این راهب به کشورهای شرقی رفت و آمد می‌کرد، به صورت سازمان‌یافته‌ای برای جنگ‌های صلیبی از این کشورها کمک می‌گرفت و

می‌کوشید یک لژیون ضد ترکی از کشورهای شرقی تشکیل دهد.^{۳۸} این مسافرت‌های عجیب هرچند گسترده نبود، کوششی بود برای ایجاد اتحادی ضد ترکی. این شخص با مسافرت‌هایش به شرق، تلاش می‌کرد تا با آوردن برخی اشخاص به عنوان سفرای شرقی موضوع مسافرت‌هایش را ثابت کند. این قضیه دنبال همان ارتباطات ناقصی بود که به ویژه اروپایی‌ها سعی می‌کردند در شرق دنبال کنند.^{۳۹} نزدیک به یک سال بعد از سقوط قسطنطنیه پاپ، نیکلای پنجم لودویکو را برای مأموریت مذهبی را در رأس هیأتی به هند و اتیوپی اعزام کرد. هرچند این موضوع در محدوده کار ما نیست، از این دیدگاه جالب توجه است که میان حرکت او از رم در ۸۵۹/ق ۱۴۵۵ به اتیوپی و حضور مجدد وی در ایتالیا بیش از چهارده ماه طول نکشیده است. در نهایت می‌توان گفت که با توجه به امکانات محدود آن زمان وی نمی‌توانسته طی این مدت کوتاه به اتیوپی رفته و بازگشته باشد. با وجود این، نمی‌توان از مسافرت‌ها و فعالیت‌های وی چشم‌پوشی کرد. او در شرق به اطلاعاتی دست یافته بود که به ویژه برای روحانیان مسیحی جالب توجه بود. به همین دلیل پاپ پیوس دوم^{۴۰} در اکتبر سال ۸۶۲/ق ۱۴۵۸ لودویکو را به‌طور رسمی به عنوان نماینده خود به طرابوزان، یونان، ارمنستان، لبنان و بین‌النهرین فرستاد، تا امرای محلی آن نواحی را علیه عثمانی‌ها برانگیزاند.^{۴۱} نوشته‌اند وی در زمان مأموریتش به گرجستان، در راه بازگشت از آن نواحی در سال ۸۶۳/ق ۱۴۵۹ م در «آمد» به حضور اوزون حسن رسید و او را از اندیشه و نقشه‌های پاپ باخبر کرد. اوزون حسن نیز نماینده‌ای بدون نامه رسمی همراه هیأت فرستاد که هدفش جز جلوگیری از زیاده‌خواهی‌های دولت عثمانی نبود. همچنین، سفیر اوزون حسن قول می‌دهد که پنجاه هزار نیرو در اختیار هیأت بگذارد.^{۴۲} لودویکو در بازگشت به رم، از مسیرهایی عبور کرد که با اکثر قدرت‌های اروپایی دیداری داشته باشد. بنابراین، همراه نماینده‌هایی از کشورهای قفقاز، ارمنستان، ایران (دربار اوزون حسن)، قرمان و قسطنطنیه و گرجستان و رود دُن عبور کرد. در سال ۸۶۴/ق اکتبر ۱۴۶۰ هیأت با یک نماینده از ایران و گرجستان، به دربار فردریک حاضر شد. فردریک، قول داد یک سپاه صد و پنجاه هزار نفری در اختیار لژیون بگذارد.^{۴۳} اشاره شده که اهالی رم با حیرت دریافتند که نه فقط نمایندگان طرابوزان و شاهزادگان گرجی، بلکه نماینده اوزون حسن، که از نظر آنها کافر

بود، با لباس‌های شرقی همراه دیگران ظاهر شدند. نمایندگان به دوک بورگوندی و دیگر حاکمان اروپایی و پاپ پیوس دوم اطمینان دادند که حاکمان مشرق‌زمین قول داده‌اند که علیه حاکمیت عثمانی وارد عمل خواهند شد. دربار فرانسه و بورگوندی از اینکه سلطان بین‌النهرین^{۴۴} نیز نماینده‌ای فرستاده بود، غرق حیرت شدند و اسم اوزون حسن را برخلاف سلطان محمد که ترک بزرگ می‌خواندند، ترک کوچک نامیدند و سفیر وی محمد ترکمان قول داد، حدود پنجاه هزار مرد جنگی در اختیار لژیون ضد ترکی بگذارد.^{۴۵} لودویکو به پاپ پیوس دوم اظهار داشت: در ایران تعداد زیادی مسیحی وجود دارد که نسبت به عثمانی اظهار نفرت و انزجار می‌نمایند.^{۴۶} بعد از ملاقات فردریک، لودویکو و هیأت همراهش به ونیز رفتند و مورد استقبال پرشور سنای ونیز قرار گرفتند. لودویکو در سفر خود به ونیز یا فلورانس در سال ۱۴۶۴ق/ دسامبر ۱۴۶۰ یک سفیر جدید به هیأت خود اضافه کرد. این سفیر جدید که میکایل آگیری^{۴۷} نام داشت به عنوان سفیر کومنن‌های طرابوزان وارد دربار فردریک شد.^{۴۸} میکایل از نسل دانته^{۴۹} شاعر بود و همانند یک ایتالیایی به گونه‌ای روشن و روان به زبان لاتین و ایتالیایی صحبت می‌کرد و بقیه سفر را تحت تأثیر قرار داد. لودویکو به‌رغم لقب‌های پرفسور، دکتر و غیره که به خود داده بود، به عمد وانمود می‌کرد که زبان لاتین را در دوره مسافرت‌هایش تا حدودی فراموش کرده و بعضی لغات شرقی را در مکالمه‌هایش تکرار می‌کرد. به همین دلیل آگیری، رهبری گروه را در فلورانس برعهده گرفت. میکایل یک تاجر فلورانسی بود که در نواحی دریای سیاه تجارت می‌کرد و به‌طور یقین از تجار مهم فلورانس بوده است، چه، به نمایندگی از دیوید کومنی در ۱۵ دسامبر سال ۱۴۶۰/۱۴۶۱ق پیمانی تجارتنی با فلورانس امضا کرد.^{۵۰} همچنین بعدها نمایندگی بانک جرج را در کافا به‌عهده گرفت. براساس نوشته پاستور به‌طور قطع او نمی‌توانست یک دغلكار باشد اما احتمال اینکه در مسافرت‌هایش با شیادان اروپایی مراوده داشته باشد وجود دارد.^{۵۱} درباره دیدار لودویکو با اوزون حسن و حضور نماینده اوزون حسن در اروپا، به نظر می‌رسد گزارش‌ها موثق نیست. اوزون حسن در ۱۴۵۷ق/ ۱۴۵۳م به قدرت رسیده بود و هنوز به‌طور کامل نتوانسته بود بر رقبای خانوادگی خود، از جمله برادرش جهانگیر، پیروز شود. بنابراین، چگونه ممکن بود شش سال بعد نماینده‌ای به ونیز فرستاده باشد.^{۵۲} اوزون حسن

زیرک‌تر از آن بود که دست به چنین عملی بزند و سلطان محمد فاتح را علیه خود بشوراند. یکی دیگر از دلایل بی‌اساس بودن این سفارت، ممکن است درخواست فرمانروای طرابوزان در سال ۸۶۱ق/۱۴۵۷م از اوزون حسن باشد. ابوبکر طهرانی می‌نویسد «برادر سلطان طرابوزان به پیش صاحبقران آمد و اموال فراوان آورد چون فصل خریف در آمد صاحبقران به صحرای ارزنجان نهضت فرموده و پسر برادر خود مراد بیک را به رسالت به سلطان روم محمد بن مراد خان فرستاد به اعلام آنکه طرابوزان را به ما دادند و جزیه قبول کردند ملتمس آنکه قضیه «ولی نَجَعَه واحده» را متذکر باشند و معترض طرابوزان نشوند»^{۵۳}. پس از فروپاشی «قسطنطنیه»، امری طبیعی به نظر می‌رسید که حکومت ضعیف طرابوزان، و تجار اروپایی ساکن این بندر نگران موقعیت خود باشند. زیرا آنها سقوط خود را حتمی می‌دانستند، و به‌خوبی می‌دانستند سه هزار سکه طلائی که هر سال به سلطان می‌پرداختند، در تصمیم سلطان اثری ندارد و سلطان نمی‌تواند از کناره‌های دریای سیاه و بنادر تجارتی آن دست بردارد. به همین سبب «دیوید کومنی» به دوک بورگوندی و پاپ و دیگر بزرگان مسیحی و همچنین به کسانی که در شرق می‌توانست به حمایت آنها پشتگرم باشد سفیر و نامه فرستاد و تقاضای کمک کرد. طبیعی به نظر می‌رسید که به دلیل ارتباط و مراوده‌های نزدیکی که دولت مسیحی طرابوزان با حکومت ترکمانان آق‌قویونلو داشت، به دربار آنان نیز سفیر بفرستد. این احتمال وجود دارد که از دیگر ترکمانان منطقه نیز تقاضای کمک کرده باشد. متأسفانه، در این‌باره اطلاعی در دست نیست، چون منابع شرقی این‌گونه رخدادهای را ضبط نمی‌کردند. ابوبکر طهرانی و دیگر مورخان اشاره‌ای به آمدن هیأت لودویکو نکرده‌اند. زیرا این‌گونه روابط، مخفیانه صورت می‌گرفت. مسأله دیگر در مورد مشکوک بودن سفارت لودویکو به دربار آق‌قویونلوها، خاطرات کنتارینی سفیر ایتالیا می‌باشد. وی می‌نویسد: «در سی‌ام ماه می سال ۱۴۷۵ در حدود پانزده میلی تبریز راهبی از اهل بولونیا به نام لودویکو دابلوگانا نزد شاه آمد که خودش را پاتریارک انطاکیه می‌خواند و شش سوار به همراه داشت. می‌گفت: به سفارت از طرف دوک بورگوندی آمده است. شاه بلافاصله کسی را نزد ما فرستاد که آیا او را می‌شناسیم؟ ما نیز در جواب گزارش مساعدی راجع به او به اعلیحضرت دادیم. در صبح زود روز سی و یکم ماه می شاه سفیر

دوک بورگوندی را به حضور خواند و همچنین ما را احضار کرد که در شرفیابی سفیر حاضر باشیم. پاتریارک به همراه سه دست لباس زربفت، سه دست لباس مخمل ارغوانی و سه دست لباس بنفش آورده بود که تقدیم شاه کرد. اعلیحضرت از ما خواست که وارد چادرش بشویم و در آنجا از سفیر خواست مأموریتش را بیان کند. او نیز گفت که از طرف دوک بورگوندی فرستاده شده است و به نام او نیز احترام فوق‌العاده‌ای قائل بود. سفیر نطقی مفصل و طولانی ایراد کرد که در شاه چندان تأثیری نداشت و احتیاجی به تکرار آن در اینجا نیست. ما نهار را با اعلیحضرت خوردیم و شاه سؤالات متعددی از سفیر کرد که او نیز متقابلاً جواب گفت و بعد از آن به چادرهای خود مراجعت کردیم»^{۵۴}.

اگر لودویکو در سال ۸۶۳ق/۱۴۵۹م به حضور اوزون حسن رسیده بود پس چگونه شانزده سال بعد از کنتارینی و جوزپه باربارو خواسته شده بود که او را تأیید کنند؟ به یقین تا سال ۸۷۹-۸۸۰ق/۱۴۷۵م اوزون حسن هیچ‌گونه اطلاعی درباره لودویکو نداشته است.^{۵۵} به نظر می‌رسد این‌گونه اطلاعات راجع به دربار اوزون حسن در آن تاریخ از بازرگانانی همچون آلگیری و دیگران نقل شده که در طرابوزان و نواحی شرقی دریای سیاه در رفت و آمد بوده‌اند، و نمی‌تواند سندیت تاریخی داشته باشد. همچنین، در وصفی که از ظاهر سفیر آق‌قویونلوها به میان آمده وی شبیه به یک راهب سرتراشیده بوده است، درحالی که هیچ منبع و مدرکی دال بر آرایش ظاهری سفرای اوزون حسن به این شکل و شمایل به عثمانی، مصر و دیگر کشورها دیده نشده است. ظاهر این سفیر همانند یک کشیش مسیحی بوده است، یعنی آن‌طور که لودویکو و پیوس دوم آرزو داشتند. باربارو، در مسافرت خود به تانا (آزوف) در توصیف مردم گرجستان می‌نویسد: «سرزمینی زیبا دارد با بسیاری نان و شراب و گوشت و میوه‌های فراوان. همچنان‌که در طرابوزان چنین است، مردان آنجا زیبا و درشت ولی ظاهری پلید و جامه‌های ناپاک دارند. سر را می‌تراشند و اندکی مو به شیوه کشیشان ما بر جای می‌گذارند سبلیت را رها می‌کنند تا از ریش هم بسی بلندتر شود»^{۵۶}.

یکی از دلایلی که باعث شد سنای ایتالیا باب روابط با اوزون حسن را گسترش دهد این بود که پدربزرگ اوزون حسن، عثمان بیک نیز با یکی از فرمانروایان بزرگ اروپا، سیگیسموند مجاری ارتباط داشت و سفرایی بین آنها رد و بدل شده بود. مهم‌ترین سبب

این مراوده می‌توانست درک روابط تجارتي بين شرق و غرب در بنادر و سواحل دریای سیاه و مدیترانه باشد. به ویژه، اینکه آق‌قویونلوها با طرابوزان‌ها و فرمانروایان مسیحی گرجستان یک همکاری نزدیک و روابط تجارتي مشترکی را دنبال می‌کردند. از سوی دیگر، ازدواج سیاسی دسپینا خاتون دختر کال‌یوهانس با اوزون حسن، و فرستادن نماینده از دربار اوزون حسن به دربار ترکان عثمانی مبنی بر عدم پرداخت مالیات طرابوزان‌ها به عثمانی^{۵۷}، خود یکی از عوامل مهم بود که غربی‌ها را هرچه بیشتر به دربار آق‌قویونلوها نزدیک می‌کرد. همچنین یکی از خواهران دسپینا به ازدواج یکی از بزرگان و نیز درآمد بود^{۵۸} و به همین دلیل ونیزی‌ها خود را نزدیک‌تر به اوزون حسن می‌دیدند. به هر حال، اوزون حسن در سال ۸۶۳ق/۱۴۵۹م مراد بیک، پسر برادرش را به استانبول فرستاد تا نسبت به دریافت مالیات از طرابوزان‌ها اعتراض کند، اما چون از جانب عثمانی‌ها جواب درستی دریافت نکرد، در ۸۶۴ق/۱۴۶۰م به قویول حصار حمله کرد^{۵۹}. روابط سرد آق‌قویونلوها با عثمانی‌ها از زمانی آغاز شده بود که آق‌قویونلوها در رکاب تیمور در صف دشمنان عثمانی‌ها قرار گرفتند. این مسأله از دیدگاه غربی‌ها پنهان نماند، همچنان که باقرامانیان نیز که در ردیف دشمنان عثمانی‌ها، و یکی از علاقمندان تجارت با لوانت بودند، روابط سیاسی برقرار کرده بودند. در زمان تصرف استانبول در ۲ صفر ۸۵۷/۱۲ فوریه سال ۱۴۵۳ بین ابراهیم بیک فرمانروای قرامان و جیوانی، سفیر و نیز در قونیه، مذاکره‌ای دربارهٔ قرارداد بازرگانی میان دو کشور در جریان بود که به دلیل تصرف استانبول بی‌نتیجه ماند. به همین دلیل، پیوس دوم در ۱۸ ذیحجهٔ ۸۶۳/۱۶ اکتبر سال ۱۴۵۹ به ابراهیم بیک قرامانی نامه فرستاد و از وی درخواست نیروی کمکی علیه اتحادیهٔ عثمانی کرد^{۶۰}. بدین‌گونه ونیزیان با هر دولتی که به‌گونه‌ای علاقمند به بازگشایی و گسترش روابط بازرگانی میان شرق و غرب بود، در ارتباط بودند. با وجود این، در حدود هفت سال پس از تصرف استانبول، عثمانی‌ها چنان سرگرم متصرفات غربی خود بودند که فرصت نکردند پا به خاک آسیا بگذارند. آنان پس از تصرف مناطقی از یونان، صربستان و آلبانی تا پشت دروازه‌های بلغراد پیش رفتند و بعد از فتح مورا با اسکندر بیک مصالحه کردند و پس از صلح و آرامش در متصرفات غربی خود، به سمت شرق روی نهادند. انقراض دولت ایوبیان در سال ۸۶۳ق/۱۴۵۹م، کشته شدن ملک

زین‌العابدین و ملک ایوب به دست اوزون حسن، واگذاری حکومت آن نواحی به پسرش خلیل میرزا و بالأخره تسخیر دژ حصن‌کیف، دلیل کمی برای یورش سلطان محمد به نواحی شرقی قلمروش نبود. زیرا، در شرق نیز باید از فرمانروایان محلی مطمئن می‌شد و رقبایی را که به‌گونه‌ای در راه گسترش قلمرو او سدی ایجاد می‌کردند از میان بر می‌داشت. بنابراین، در تابستان سال ۸۶۵ق/۱۴۶۱م، سلطان مدتی در بورسه توقف کرد تا یک صد و پنجاه فرزند کشتی زیر نظر بهترین دریانوردش یعقوب آماده شد و با سپاهیانی در حدود شش تا هشت هزار نفر ابتدا به اسماعیل بیک امیر بنی‌اسفندیار یورش برد و بندر سینوپ در سواحل دریای سیاه و قسطنونی را تصرف کرد و سپس قویول حصار را از والی دست‌نشاندهٔ اوزون حسن پس گرفت.

با تصرف قسطنونی (قلمرو حکومت اسفندیاریان)، طرابوزان و قبلاً استانبول، بازرگانی بین شرق و غرب در هاله‌ای از وحشت و اضطراب فرو رفت. این پیروزی علاوه بر ایجاد اعتماد و اطمینان در امپراتوری عثمانی، باعث تحکیم متصرفات شرقی این دولت نیز شد و با پایان دادن به عمر دولت طرابوزان، اسفندیاریان و دیگر امیرنشین‌های سلجوقی، نه تنها راه ابریشم یا تجارت نواحی شرقی بلکه اتحاد سیاسی فرمانروایان شرقی مخالف عثمانی در موضع ضعف قرار گرفت. با تصرف نواحی دریای سیاه، دولتمردان و پاپ‌های اروپایی علاقهٔ شدیدی برای بستن پیمان دوستی با دشمنان شرقی عثمانی، اوزون حسن و قرامانیان از خود نشان می‌دادند. قرامانیان به علت همجواری بیشتر با اروپاییان، روابط تجارتنی خود را با ونیز حفظ کرده بودند. تجار بازرگی مسألهٔ مسیحیان و دشمنان شرقی را بهانه‌ای قرار دادند تا بتوانند از این رهگذر به سود خود استفاده کنند. به‌گونه‌ای که در کنفرانس مانتوا^{۶۱} در شمال ایتالیا گرد آمدند و سفارت لودویکو را عنوان تجمع یک نیروی ضد عثمانی، حرکتی پیروزمندانه تلقی کردند.

خصومت واقعی از وقتی شروع شد که از یک سو مستملکات ونیز در شرق دریای مدیترانه ضربه سختی خورد و از دیگر سو، تجارتش در دریای سیاه به کلی متوقف گردید. بنابراین، در ۱۹ ربیع‌الاول ۸۶۸/ دوم دسامبر سال ۱۴۶۳ سنای ونیز دو سفیر برای ایجاد یک اتحاد ضد عثمانی، به شرق فرستاد، که اولی به نزد اوزون حسن و دومی به نزد ابراهیم بیک قرامانی رسیدند.^{۶۲} ابراهیم بیک قرامانی به دلیل بیماری در ۱۴

اوت سال ۸۶۹/۱۴۶۴ ق فوت کرد^{۶۳}. اوزون حسن برای اولین مرتبه به منطقه قرامان یورش برد و دلیل آن هم درگیری بر سر قدرت، میان پسران ابراهیم بیک قرامانی بود. وی با سپاه خود از ارزجان به راه افتاد و وقتی سیواس را پشت سر گذاشت اسحاق بیک به استقبال او شتافت و با همکاری همدیگر ملک اصلان را که فرمانروای البستان و مرعش بود از منطقه قرامانیان بیرون کردند. اوزون حسن، سه ماه در آن منطقه به سر برد و سپس اسحاق بیک را به عنوان حاکم برگزید^{۶۴}. آنگاه سنای ونیز دو سفیر به نام‌های کرنارو و کونرنی در ۵ جمادی‌الثانی ۸۶۸/ پانزدهم فوریه سال ۱۴۶۴ همراه با دو بیست دوکات هدیه و در ضمن پیام تبریک به مناسبت جانشینی اسحاق بیک، به شرق فرستاد. یکی از این سفرها به دربار اوزون حسن، و دیگری به نزد اسحاق بیک قرامانی روانه گردید. هر دو سفیر حامل این پیام بودند که کشتی‌های ونیزی برای نبرد علیه عثمانی آماده‌اند^{۶۵}. اوزون حسن از این رابطه استقبال کرد و در بیست و هشت سپتامبر سال ۸۶۹/۱۴۶۴ ق سفیری همراه با نامه و هدایا، از راه حلب و رودس^{۶۶} به نام کاتب محمد^{۶۷} به نزد سینوری ونیز فرستاد. وی در این نامه متعهد شده بود که در صورتی که لشکر سینوری به قسطنطنیه یورش برد، حدود ۶۰۰۰ نیرو به نواحی داردانل خواهد فرستاد. همچنین، هیچ‌گونه قراردادی بدون موافقت و یا عدم حضور ونیز، با عثمانی امضا نخواهد کرد. در این نامه اوزون حسن شکست بایزید را در مقابل تیمور یادآوری کرده بود، و چنین نتیجه گرفته بود که در سایه اتحاد، می‌توان این درخت را از ریشه درآورد. قرامانیان نیز سفیری به رودس فرستادند که با سینوری در مورد اتحاد علیه عثمانی وارد مذاکره شود و در ضمن تقاضای هفت کشتی جنگی کردند که بتوانند با ترک‌ها در دریا مقابله کنند^{۶۸}.

ونیزی‌ها، خود را سردمداران اتحاد ضد ترکی قلمداد می‌کردند و مدام در حال مکاتبه با دشمنان عثمانی بودند. اما، از آنجا که همیشه خواهان تجارت آزاد در دریاها بودند نه سرزمین‌های وسیع، همزمان سفیری به نام پالتو بارباریگو^{۶۹} را به نزد سلطان عثمانی برای قرارداد صلح فرستادند. وی با صدر اعظم (محمود پاشا) ملاقات کرد و به سنای ونیز اطلاع داد که فرصت را برای یک صلح پایدار و همکاری‌های دوجانبه نباید از دست داد^{۷۰}. در ضمن فوت پاپ پیوس دوم در ۱۶ اوت سال ۱۴۶۴ و انتخاب پاپ جدید،

خود بهانه‌ای بود که ونیزی‌ها سفیر اوزون حسن را در ایتالیا معطل کنند تا بلکه با عثمانی‌ها به نتیجه‌ای دست یابند. با انتخاب پاپ جدید، پل دوم (۱۴۶۴-۱۴۷۱م) ونیزیان امیدوار بودند جنگ صلیبی دیگری رخ دهد و همانند جنگ‌های دیگر سود زیادی را برای آنان به ارمغان آورد. به گفته اکثر مورخان، سفیر اوزون حسن بین شش تا چهارده ماه در ونیز بدون جواب ماند. مخالفت دوک میلان با رهبری ونیز در اتحاد ضدترکی غرب، در این اتحادیه شکاف ایجاد کرده بود، و تحریکات سلطان محمد، دوک میلان را مصمم‌تر می‌کرد. سلطان عثمانی سفیری نزد دوک میلان و حاکم ناپلی با هدایای زیادی فرستاد و آنها را بیشتر علیه ونیزیان تحریک کرد.^{۷۱} اما، ماتیا کروین پادشاه مجارستان و اسکندر بیک به اتحاد ضد ترک پیوستند. بنابراین، عثمانی‌ها در میان قرامانیان تفرقه انداختند تا از یک اتحاد منسجم جلوگیری کنند. آنان از پیراحمد بیک قرامانی در مقابل برادرش اسحاق بیک حمایت کردند و حمزه بیک حاکم انطاکیه^{۷۲} را مأمور یورش به قرامان کردند، و در سال ۸۶۹-۸۷۰ق/۱۴۶۵م در ضمن شکست دادن اسحاق بیک، برادرش^{۷۳} پیراحمد را علیه وی یاری دادند. بنابراین، اتحاد قرامانیان با آق‌قویونلو و ونیز خود به خود برهم خورد. از سویی نیز بارباریگو سفیر ونیز در دربار عثمانی‌ها، بدون نتیجه بازگشت و بدین‌گونه عثمانی‌ها با زیرکی ونیزیان را بازی دادند. پیش از این سنای ایتالیا که سفیر اوزون حسن را در ونیز معطل کرده بود، او را به همراه نامه‌ای روانه کرد. در این نامه ذکر شده بود که تمام نواحی مسیحی، علیه عثمانی متحد شده‌اند و بهتر آن است که عثمانی‌ها را از دو جبهه مورد تهاجم قرار دهیم، و یادآوری کرده بودند که تمام شاهزادگان مسیحی و پاپ پل دوم علیه عثمانی متحد شده‌اند. اما درباره صلح هیچ‌گونه اظهار نظری نشده بود. سفیر اوزون حسن، ونیز را با کشتی ترک کرد و به جزیره رودس آمد، نخست امیر رودس پیترو موچینگو و سپس اسحاق بیک حاکم قرامان را ملاقات کرد، و بعد به دیاربکر، نزد اوزون حسن آمد.^{۷۴}

کشورهای اروپایی در آن دوره هر کدام به‌طور جداگانه خواهان اتحاد با عثمانی بودند، چنان‌که کاترینو زانو نیز به این موضوع اشاره کرده است: «جمهوری ما که در آن هنگام در اوج قدرت بود با تصرف سرزمین‌های بسیار ستاره اقبالش می‌درخشید. در سالیان اخیر نبردی شکوهمند با ایالت لمباردی^{۷۵} بر ضد فیلیپو ویسکونوته^{۷۶} انجام داد

و متصرفات خود را در آن مرز و بوم وسعت بخشید، اما همین کار باعث حسادت پادشاهان اروپایی شد و آنها ترسیدند که مبادا روزی حشمت و ثروت و نیز باعث نکبت آنان گردد، سپس هنگامی که ونیز همه آنها را به اتحاد در برابر سلطان محمد فراخواند، گویا با توطئه‌ای از پیش حساب شده آشکارا از قبول دعوت سر باز زدند^{۷۷}. به همین دلیل این اتحاد هیچ‌گاه شکل عملی به خود نگرفت، هرچند پاپ‌ها در این زمینه بسیار فعالیت کردند و تا حدودی نیز موفق شدند رهبران اروپایی را به مناسبت‌هایی گرد هم جمع نمایند. چنان که در سال ۸۶۷-۸۶۸ق/۱۴۶۳م سر اسقف امانتی^{۷۸}، نامه‌هایی به اسقف جاکومو دلامارکا^{۷۹} در رم، فرانچسکو فیلفو ونیزی^{۸۰} و کاردینال لاتینی ارسنی^{۸۱} فرستاد و هر کدام از آنان کمک‌های مالی چشمگیری نیز به اتحادیه کردند از جمله: پاپ پیوس دوم صد هزار دوکات، فلورانس پنج هزار دوکات، لودویکو گنزا^{۸۲} ده هزار، و سنسی پانزده هزار دوکات و تعدادی ناوگان برای تقویت اتحادیه^{۸۳} به رودس فرستادند. باین‌همه، این اتحاد نتوانست تا سال ۸۷۴-۸۷۵ق/۱۴۷۰م شکل عملی به خود بگیرد. با وجود این، هر کدام جداگانه نیز با ترکان فاتح در ارتباط بودند، به ویژه ونیزی‌ها مرتب سفرایی برای قرارداد صلح به استانبول می‌فرستادند. یکی از این سفرها بارباریگو بود که در سال ۸۶۸-۸۶۹ق/۱۴۶۴م که سفیر اوزون حسن در ونیز به سر می‌برد برای قرارداد صلح و بازگشایی مجدد راه بازرگانی، به ترکیه اعزام شده بود و سفرای دیگر همچون جیوانی در ۸۷۰-۸۷۱ق/۱۴۶۶م و کاپیتان یاکوب در سال ۸۷۳-۸۷۴ق/۱۴۶۹م^{۸۴}. در شرق نیز رهبر اتحاد، اوزون حسن، در سال ۸۷۱ق/۱۴۶۶-۱۴۶۷م به جنگ با همسایگان خود یعنی ذوالقدریان و قراقویونلو برخاست و توانست با عقب‌نشینی گام به گام حریف را در منطقه دیاربکر به دام مرگ بکشاند^{۸۵}. اوزون حسن، فتح‌نامه‌ای مبنی بر پیروزی خود به سلطان محمد نوشت و سه نیزه از سرهای بزرگان دولت جهان‌شاه را با این فتح‌نامه برای سلطان محمد فرستاد و سر جهان‌شاه را نیز با فتح‌نامه‌ای به نزد سلطان ابوسعید فرستاد^{۸۶}. ابوسعید، نه تنها اعتنایی نکرد، بلکه در سال ۸۷۳ق/۱۴۶۸-۱۴۶۹م در صدد استرداد آذربایجان برآمد. در جنگی که میان آنها در گرفت رهبر آق‌قویونلوها در ابتدا با فرستادن سفرا، ابوسعید را از حمله به دیاربکر بر حذر داشت. وی به ابوسعید نوشت: «ما اول همچون شمشیری بودیم که قبضه

آن در دست شما بود و به دشمن حواله می‌شد، اکنون قبضه آنرا به دست دشمن داده‌اید بر خود می‌زنید»^{۸۷}. ابوسعید را نیز همانند جهانشاه با همان تاکتیک جنگی به قتل رساند و بر جایگاه تیموریان نیز تکیه زد. در فتح‌نامه‌ای که برای سلطان مصر فرستاد سر ابوسعید را نیز ضمیمه کرد^{۸۸}. سپس فتح‌نامه‌ای غرورآمیز نیز به پیراحمد قرامانی نوشت و در آن اظهار جلال و بزرگی کرد، زیرا از خراسان تا قرامان در اطاعت وی بود. او نوشت: «تمام بلاد از عراق و فارس و کرمان و خراسان در حوزه اقتدار درآمد و بعضی از امرای جغتای که روی امنیه به درگاه عالم پناه آورده بودند به مراحم پادشاهانه مشرف فرموده ملازم پادشاهزاده اعظم منظور انظار پروردگار (غیاث‌الدین یادگار میرزا) نمودیم. و ماوراءالنهر و خراسان بدو ارزانی فرموده روانه داشتیم و حکام اکابر ولایات که همراه او بودند همگی به خلعت شفقت مشرف داشته به حکومت هر جا فرستادیم»^{۸۹}.

بعد از واقعه جهانشاه و ابوسعید سراسر متصرفات قراقویونلوها و تیموریان از بغداد تا خراسان و از آذربایجان تا کرمان، به دست اوزون حسن افتاد. ابوبکر طهرانی می‌نویسد: «اولاً از سلطان محمد روم، رسولی با تحف و هدایای پادشاهانه و مکتوبی مشتمل بر اخلاص و وداد و استقامه بر جاده سداد^{۹۰} و رسوخ عهد و میثاق و تهنیت فتح عراق آمد و با جواب مکتوب منصرف گشت؛ و بعد از آن رسولی از جانب سلطان مصر قایتبای به ابهت و شوکت تمام با تحف و تبریکات نفیسه رسید و مکتوبی بلاغت‌آمیز در باب مصادقت و موالات و تهنیت ولایات رسانید و او را بعد از اقامت مراسم تعظیم و تکریم و انعام و اکرام بازگردانید و از جانب یزد محمل حج که امر همایون به ترتیب و تزیین آن صدور یافته بود»^{۹۱}.

سالی که اوزون حسن بر تبریز دست یافت، سلطان محمد نیز جزیره اغری‌بوز را تصرف کرد. روملو می‌نویسد: «در این سال کافر ضال جته زال^{۹۲} که امیرالامرای ونیز بود با هشتاد کشتی بزرگ به اعتماد فراغت سلطان و سکون سپاه مجاهدان متوجه خرابی ممالک اسلام شد و از مقابل ولایت اغری‌بوز که بر ساحل دریا است از کشتی بیرون آمده به تخریب بلاد و تعذیب عباد اشتغال نمود، سلطان محمد پادشاه روم به دفع آن کفار و اشرار لشکرهای بی‌شمار برانگیخت و به استصواب امرا و ارکان دولت علم

عزیمت به جانب جزیره اغری بوز برافروخت»^{۹۳}. اغری بوز جزیره‌ای پر نعمت و حاصلخیز بود در میان دریای اژه، نزدیک به ۲۶۴ سال پایگاه استواری برای دریانوردان و تجار ونیزی بود. این جزیره در ۱۲ محرم ۱۲/۸۷۵ ژوئیه سال ۱۴۷۰ به دست ترک‌ها تسخیر شد. با تصرف اغری بوز، پاپ جنگ تبلیغاتی وسیعی به راه انداخت و به دوک میلان، ناپل و موچینگو نامه و نماینده فرستاد.

دعوتی که پاپ از همه مسیحیان جهان در مقابل ترک‌ها به عمل آورد، مورد پذیرش همه کشورهای غربی قرار نگرفت، از جمله دوک میلان و پادشاه فرانسه. بنابراین، ونیز در ۹ رجب ۲/۸۷۵ ژانویه سال ۱۴۷۱ دو سفیر به نام‌های فرانچسکو و نیکولا به استانبول فرستاد که اغری بوز را در قبال ۲۵۰ هزار دوکات در هر پنج سال پس بدهند و جزیره لمنوس نیز همچنان در دست ونیزیان باقی بماند. صدراعظم اسحاق پاشا ضمن رد این پیشنهاد ابراز کرد که سلطان مایل است با دو شرط قرارداد ببندد، یکی اینکه هر سال ۸۰۰۰۰ دوکات خراج بدهند و دوم اینکه لمنوس را پس بدهند. از این زمان به بعد است که ونیزی‌ها به طور جدی تصمیم گرفتند که با اوزون حسن وارد مذاکره شوند. پس از فرستادن سفیر ونیز یعنی کوئرینی به ایران، اوزون حسن نیز در فوریه سال ۸۷۴/۱۴۷۰ ق سفیری به نام مراد که بعضی مورخان او را ارمنی‌الاصل نامیده‌اند با نامه همراه کوئرینی به نزد سینوری ونیز و پاپ پل دوم فرستاد. اوزون حسن در این نامه به پیروزی‌اش بر جهانشاه و ابوسعید اشاره کرده بود و متذکر شده بود که نواحی جغتای (تیموریان) نیز در تصرف ما است و تنها دشمنی که در مقابل ما و شما قرار دارد عثمانی است که پیروزی بر او (سلطان محمد) بر اساس اتحاد آسان است و اگر همکاری کنیم از طریق خشکی و دریا می‌توانیم او را از میان برداریم. نامه در شهر سلطانیه ۲ صفر ۱۲/۸۷۴ اوت ۱۴۶۹ نوشته شده بود^{۹۴}. در همین زمان نیز پیراحمد قرامانی مادرش را در قشلاق ساوج‌بلاق (ساوج‌بلاغ) به نزد اوزون حسن فرستاد تا در مقابل عثمانی او را حمایت کند. بر طبق نوشته مورخانی همچون ابوبکر و روملو «در این قشلاق یکی از اعیان دولت قراملو به استغاثه از نوایب زمان به درگاه رسید و چنان رسانید که سلطان محمد روم با پیراحمد بیک بن ابراهیم بیک و قاسم بیک قرامانی که عمه‌زادگان اویند در مقام تغلب و استیلاست و اکثر بلاد ولایات ایشان را در تحت تصرف آورده و ساحه

ملک بر ایشان مضیق ساخته و پیراحمد بیک والده خود را که عمه سلطان محمد است به استغاثه و استنصار به حضرت صاحبقران ارسال نموده و مرا در خدمت او تعیین فرموده که شرح حال به عرض همایون رساند و در راه والدهاش به جوار حق پیوسته صاحبقران او را نوازش فرموده^{۹۵}. اوزون حسن چون در قم به سر می برد از همان نواحی همراه با سپاهی قابل توجه برای کمک به آنها به جانب آذربایجان و حدود روم حرکت کرد. وی قبل از آنکه حرکت کند به متحدان خویش، امیر قبرس ژاکوم^{۹۶} و فرمانده شوالیه‌های در رودس^{۹۷} جیوانی اورسینی^{۹۸} و حاکم الایا یا الهیا در ۲۱ فوریه سال ۱۴۷۱/۸۷۵ق نامه نوشت که قرامانیان را علیه سلطان محمد کمک کنند^{۹۹} و سفیری نیز به ناپل فرستاد. سنای ونیز که مصمم شده بود با مخالفان عثمانی به‌ویژه اوزون حسن به طور جدی وارد مذاکره شود در هفتم مارس همان سال سفیری به نام فرانچسکو میشل^{۱۰۰} را انتخاب کرد، اما وی از این مأموریت سر باز زد. آنگاه مجلس شیوخ، فرد دیگری به نام جیاکومو دامزو^{۱۰۱} را برگزید، او نیز از زیر بار این مسئولیت شانه خالی کرد. سپس کاترینو زنو را برگزید و او با خشنودی این پیشنهاد را پذیرفت و علت قبول این مأموریت را عشق به دین مقدس اعلام کرد. زیرا، وی فرزند دراگون زنو^{۱۰۲} بود که در دمشق مرد و بیش از این سال‌ها در بصره، مکه و ایران به سر برده بود و با آن مرز و بوم آشنایی داشت. او از طرفی نیز خواهرزاده ملکه دسپینا، همسر اوزون حسن بود و می‌خواست با انجام دادن این مأموریت به کشور خود خدمت کند. در تاریخ ششم ژوئن همان سال وی به دربار اوزون حسن فرستاده شد. مأموریت وی این بود که پیشنهاد کند ما حاضریم یکصد کشتی کوچک و کشتی‌های بزرگ و کوچک بسیار دیگری مسلح کنیم و با آنها به نیروی عثمانی در دریا حمله بریم، مشروط بر آنکه اوزون حسن از راه خشکی با همه نیروهای خود به ترکان بتازد^{۱۰۳}. در همان زمان که قرار بود او به نزد اوزون حسن برود، پاپ پل دوم مرد. در بیست و ششم ژوئن سال ۱۴۷۱ سیکست چهارم (۱۴۷۱-۱۴۸۴م) به عنوان پاپ جدید انتخاب شد. پاپ جدید نیز سفیری به نام فرانچسکو همراه زنو به نزد اوزون حسن فرستاد. این هیأت از ونیز حرکت کرده پس از چند ماه به رودس و سپس وارد قرامان شدند و با سختی‌های بسیار به ایران رسیدند^{۱۰۴}.

بعد از ورود کاترینو زنو به تبریز و همچنین حمایت اوزون حسن از قرامانیان، درگیری

میان ترکان و ترکمانان حتمی به نظر می‌رسید. اوزون حسن با حمله به نواحی طرابوزان که به وسیله ترکان عثمانی اداره می‌شد، دشمنی علنی خویش را با توسعه‌طلبی‌های سلطان عثمانی اعلام کرد. سلطان نیز که نواحی میان دریاچه وان و دیاربکر یعنی نواحی بدلیس^{۱۰۵} را در اختیار داشت، قدرت خود را با فرستادن کشتی‌های جنگی به دریای سیاه و اعمال نفوذ در این نواحی به اثبات رساند. در کتاب دیاربکره آمده «بعد از یک ماه اقامت در تبریز (۸۷۶ق/۱۴۷۱م) بعضی از امرا مثل مهماد بیک و سلیمان بیک، پورناک و بایندر بیک را با دو هزار مرد به جانب بدلیس و دیار ارمن فرستاد که آن ولایت را در حوزه تسخیر و تصرف آورده مترصد توجه رایات همایون باشند تا در ظل لوای گیتی‌گشای به جانب روم متوجه شدند و در این ولا قاسم بیک برادر احمد بیک از قرمان به درگاه جهان‌پناه رسید»^{۱۰۶}.

همچنین اوزون حسن با فرستادن نامه به فرزند سلطان، بایزید بیک در آماسیه، خواست در عین نزدیک نمودن خود و اظهار دوستی کردن با ترکان، آنها را بازی دهد و همچون جهان‌شاه و ابوسعید به تدارک تجهیزات و لشکر بپردازد. درگیری نواحی اطراف دریای سیاه، به وی فهمانده بود که از نظر تجهیزات نسبت به عثمانی‌ها در موضع ضعف قرار دارد. زیرا وی یک امیر محلی بود و هنوز یک سال نگذشته بود که رقیبان خویش را از میدان به در کرده و نسبت به عثمانی که در رویارویی با قدرت‌های بزرگ زمینی و دریایی، سپاهش ورزیده و کارآزموده شده بود، قدرتی نداشت. بنابراین سعی کرد با آنان به گونه‌ای مدبرانه برخورد کند تا بتواند لااقل سلاح‌های جنگی مورد نیاز را از متحدان ونیزی خود دریافت کند. از این زمان به بعد گاه گاه یورش‌هایی علیه یکدیگر صورت می‌دادند از جمله: سپاهیان اوزون حسن به توقات تاختند و توسط بایزید بیک حاکم آماسیه، از آن سرزمین رانده شدند^{۱۰۷}.

درگیری اصلی از زمانی شروع شد که اوزون حسن با قرار دادن بیست هزار نیرو در اختیار قرامانیان، پیراحمد و قاسم بیک، آنها را برای رسیدن به حکومت سرزمین اجدادیشان یاری کرد تا هم متحدانش را دلگرم کنند و هم دست‌نشانده‌ای در جنوب مملکت خویش علیه عثمانیان داشته باشد. در این جنگ، وی فرمانده و پسر برادر خود یوسف بیک را با جمعی از بزرگان سپاه از دست داد، و داوود پاشا فرمانده سپاه

آناتولی آنها را به نزد سلطان خویش در استانبول فرستاد. اوزون حسن نیز به بیره یا بیره‌جیک یورش برد و آنجا را در حوزه تصرف خویش درآورد.^{۱۰۸} او می‌خواست به هر طریق شده در نواحی نزدیک به مدیترانه جای پای به دست آورد. اما، نمی‌خواست به خصوص حال که با دشمن بزرگ‌تری در نبرد بود با ممالک مصر درگیری مستقیم پیدا کند. به همین دلیل، اوزون حسن به متحدان خود یعنی ونیزیان که دارای نیروی دریایی قوی و سلاح‌های گرم بودند چشم امید دوخت. سپس در ۲۴ محرم ۸۷۷/۲ ژوئیه سال ۱۴۷۲ سفیری یهودی مذهب به نام اسحاق بیک را که پزشک با تجربه‌ای بود از راه کافا^{۱۰۹} به دربار فرمانروایان اروپایی فرستاد. اسحاق بیک حامل نامه‌هایی برای حاکم ملداوی اشتفان، امپراتور مجارستان ماتیا کروین، سینوری ونیز و پاپ بود، وی حضوری نیز درباره موقعیت اوزون حسن با آنان صحبت کرد.^{۱۱۰} اوزون حسن که درگیری بین خود و عثمانی‌ها را حتمی می‌دید، سفیر دیگری از نواحی حلب به نام حاجی محمد همراه مترجم کاترینو زنو فرستاد. چون از نیروی کمکی ونیز خبری نرسید، کاترینو زنو که موقعیت را بحرانی می‌دید نامه‌ای برای فرمانده دریایی ونیز، موچینگو فرستاد و در این نامه یادآور شد که سفرا را در رسیدن به رم یاری دهند تا هرچه زودتر سلاح‌ها و تجهیزات لازم را از ونیز برای رویارویی با عثمانی دریافت کنند. همسایگی دو قدرت و استقرار حکومت عثمانی در دل نواحی شرقی باعث می‌شد جاسوسان مرتب سرورانشان را از اتفاقات باخبر سازند. به همین دلیل، روابط ترک و ترکمان روز به روز رو به سردی می‌گرایید. از نامه‌ای که اوزون حسن به سلطان محمد فرستاد می‌توان به عمق این رابطه خصمانه پی برد. وی سلطان را مانند یک حاکم محلی شمس‌الدین محمد بیک خطاب کرده، سلطان نیز در جواب وی را سردار عجم نامیده و تهدید کرد که «قصد دارم ظلم تو را از سر مظلومان کم کنم و نام و نشانت را براندازم»^{۱۱۱}.

اکنون هر دو قدرت برای رویارویی جدی دست به تدارکات لازم زده بودند. سلطان مدارک لازم در مورد توطئه اوزون حسن در حوزه اقتدارش را جمع‌آوری کرده بود که عبارت بودند از: حمایت از طرابوزان‌ها، پناه دادن به قرامانیان، اتحاد با اروپاییان علیه عثمانی، حمله به بدلیس و توقات و دیگر نواحی تحت سلطه عثمانی‌ها. اوزون حسن نیز با این عنوان که عثمانی‌ها تمام راه‌های تجارتي و اقتصادی را در اختیار گرفته و

با عملیات نظامی و تحت فشار قرار دادن همسایگان، عرصه را بر دولت‌ها و تجار نواحی دریای سیاه و مدیترانه تنگ کرده‌اند، حکومت‌های دیگر را وادار کرده بود تا موضع ضد عثمانی بگیرند. سلطان نامه‌ای به فرزند خود مصطفی، حاکم قرمان نوشت و او را مأمور جنگ با اوزون حسن کرد^{۱۱۲}. همچنین به تمام قلمرو تحت سلطه خویش نماینده فرستاد و فرمان آماده‌باش داد.

اوزون حسن، در حالی که خود را آماده جنگ می‌کرد، به خوبی می‌دانست که رسیدن سلاح‌های گرم از ونیز، ضروری است. بنابراین، دو مرتبه در رمضان ۸۷۷/ فوریه سال ۱۴۷۳ نماینده‌ای به نام جعفر شاه^{۱۱۳} به ونیز فرستاد و به فرماندهان تحت نفوذ خویش پیغام داد که خود را آماده رویارویی کنند. در سفرنامه زنو آمده «بهار سپری شد و از تدارکات جنگی ونیز اثری نبود. اوزون حسن نومید گشته، خواست با سپاهی که فراهم آورده بود به عثمانیان حمله کند، اما جمهوری ما از فرستادن پیام و پیک کوتاهی نمی‌کرد و وی را پیوسته امیدوار می‌کرد»^{۱۱۴}.

سپاه سلطان از مورا، بوسنه، سرحد افلاق (والاکیا)، علائیه و آناتولی، منتشاً ایلی، قرمان، قسطنطنیه و طرابوزان همه به درگاه سلطان خویش رسیدند. بیست هزار عرب، ده هزار ینی‌چری، ده هزار قپوقچی و شصت هزار سایر سپاه، همگی از استانبول به عزم جنگ حرکت کردند^{۱۱۵}.

متحدان اوزون حسن یعنی پاپ، امرای ونیز، ناپل و مجار هیچ‌کدام نیرویی نفرستادند و حتی تعدادی از آنها از جمله لهستان و مجارستان میان خود نیز درگیری داشتند^{۱۱۶}. دوک ونیز، متحد اصلی، ۲۹ رجب ۸۷۷/ ۱ دسامبر ۱۴۷۲ تصویب کرد که باربارو را با سلاح‌های گرم و فرماندهان تحت فرمانش راهی دربار اوزون حسن کند. با وجود این، سه ماه بعد یعنی در ۱۹ رمضان ۸۷۷/ ۱۸ فوریه سال ۱۴۷۳ باربارو همراه حاجی محمد و سفیر پاپ سیکست چهارم و سفیر نالی (فردیناند) با نامه محرمانه مبنی بر عدم پیمان صلح با عثمانی، مگر در صورتی که آنان را وادار کند سراسر ارمنستان را تا منطقه تنگه‌ها به ایران تسلیم کند، راهی دیار شرق شدند. باربارو به همراه دریاسالاری به نام موچنیگو و دویست نفر افسر و تفنگدار با شانزده خمپاره‌انداز، دویست ماشین پرتاب تیر، هزار قبضه تفنگ و مقدار زیادی وسایل دیگر در دو کشتی بزرگ جنگی و دو کشتی کوچک

حرکت کرد. به آنان دستور داده شده بود که در قرامان فرود آیند یا در کرانه‌هایی که بتوانند مهمات را به نیروی اوزون حسن برسانند. آنان در بیست و ششم مارس سال ۱۴۷۳ به فاماگوستا^{۱۱۷} رسیدند. همان‌گونه که وی اشاره کرده است هنگامی که به قبرس می‌رسند در می‌یابند که برخی از نواحی قرامان، متحد اوزون حسن به دست عثمانی‌ها افتاده است. باربارو می‌گوید: «در بندرگاهی فرود آمدیم که دژی به نام سیگی»^{۱۱۸} در آنجا قرار دارد و با سالار آن دیار [قاسم بیک] سخن گفتیم. این مرد اگرچه همه دژهای خود را از دست داده بود، اما هنوز صد سوار و عده‌ای مردم خانه به دوش همراه داشت»^{۱۱۹}. آنان به کمک دریاسالار ونیزی ترکان را بیرون کردند، ولی این مهمات هیچ‌گاه به دست اوزون حسن نرسید.

سلطان محمد، جم فرزندان را به عنوان جانشین خود انتخاب کرد. آنگاه از گلیبولی عبور کرده و به سوی سرزمین فارس به حرکت درآمد. در نبردی که میان آنها رخ داد، نخست اوزون حسن پیروز شد، اما در نبرد سرنوشت‌ساز روز ۱۶ ربیع‌الاول ۱۱/۸۷۸ اوت ۱۴۷۳ سلطان عثمانی پیروز شد. اوزون حسن تقاضای صلح کرد و سلطان نیز پذیرفت^{۱۲۰}. سلطان به طرف سیواس و توقات حرکت کرد. در توقات، سفیر مجارستان را که قبل از جنگ برای قرارداد صلح نگه داشته بود و وعده داده بود بعد از جنگ با ایران قرارداد صلح را امضا می‌کند، بدون هیچ‌گونه اظهار نظر و قراردادی مرخص کرد. زنو می‌نویسد: این رفتار مسیحیان را آزرده‌خاطر کرد، زیرا حمله مجارستان می‌توانست از فشار ترکان بر آسیا بکاهد^{۱۲۱}. سلطان پس از پیروزی بر سپاه اوزون حسن با شادی وارد استانبول شد و مصطفی را به مقر حکومت خود آناتولی فرستاد و احمد پاشا را با لشکر بسیار به سوی لارنده رهسپار نمود. احمد پاشا با حمله به قاسم بیک قرامانی و همکاران ونیزی‌اش، باربارو و موچینگو، را شکست داد و سلیفکه و چند دژ را که در زمان جنگ از عثمانیان گرفته بودند پس گرفت. فرماندهان ونیزی پس از ده ماه توقف بدون نتیجه در فاماگوستا، و درگیری در نواحی قرامان و دریای مدیترانه اکنون سلاح‌های گرم خود را در دو کشتی به کاندیا و بقیه را به ونیز فرستادند.

اوزون حسن، کاترینو زنو را که تا این زمان در دربارش بود، به عنوان سفیر خویش با نامه‌هایی به نزد فرمانروایان اروپایی فرستاد. عثمانی‌ها قرامان را فتح کردند. پیراحمد

به کوه‌های تاش ایلی فرار کرد و خود را از راه طرسوس به سلطان مصر رساند و تقاضای پناهندگی کرد. اوزون حسن نیز درگیر شورش فرزندش اوغورلو محمد در شیراز شد. سرزمین قرامانیان تسخیر شد و اوزون حسن پی برد که بهتر است به جای یورش و درگیر شدن در نواحی مرزی به متصرفات و حکومت داخلی خود بپردازد و به وعده‌های سودجویانه و نیزیان گوش ندهد. زنو، که سرگرم شدن اوزون حسن را به خواباندن شورش اوغورلو محمد دلیل بی‌توجهی او به درگیری با عثمانی‌ها می‌داند هنوز هم آن قدر انصاف ندارد که دست به دست کردن و بی‌توجهی دولت‌شهرهای ونیزی را مدنظر قرار دهد. زنو از کافا، نامه‌هایی به ونیز نوشت و در آن نامه‌ها تمام جریانات جنگ را توضیح داد.^{۱۲۲} ونیزی‌ها که متوجه شدند باربارو هنوز به دربار اوزون حسن نرسیده است، سفیر دیگری به نام پالتو اوگنی بنه^{۱۲۳} را همراه با نامه‌هایی به دربار اوزون حسن فرستادند با این پیام که اگر پادشاهان مسیحی ببینند که شاه ایران به راستی جنگ علیه ترکان را آغاز کرده است از او پشتیبانی می‌کنند. آنها همزمان نامه‌ای نیز به فرمانروای گرجستان فرستادند.^{۱۲۴} در زمانی که زنو به دربارهای اروپایی مسافرت می‌کرد، ونیزیان با نامه وی متوجه واقعیات دربار اوزون حسن شدند. باربارو به ایران سفر کرد و به نزد اوزون حسن رسید. همچنین، سفیر دیگری به نام کنتارینی همراه استفانوتستا^{۱۲۵} که یک روحانی بود و یک نفر به عنوان منشی و دو مستخدم در ۴ شوال ۲۳/۸۷۸ فوریه سال ۱۴۷۴ از طریق کافا راهی ایران شدند، اما شاه آنها را به گرمی نپذیرفت. شاید به جهت آنکه در بین فرمانروایان ونیزی، وعده و گفتار بسیار و عمل و کردار اندک دیده بود.^{۱۲۶} هنگامی که کنتارینی در ایران بود، سفیر دیگری به نام بارتولمی لمپادوا^{۱۲۷} در ۲۱ ربیع‌الثانی ۵/۸۷۹ سپتامبر سال ۱۴۷۴ وارد دربار اوزون حسن شد و به دلیل آشفتگی شورش اوغورلو محمد، در اصفهان به حضور اوزون حسن رسید. کنتارینی به مدت شش ماه نزد اوزون حسن ماند در حالی که باربارو نیز حضور داشت. سپس سفیر دیگری به نام لودویکو از اهالی بولوگانا در ۱۴۷۵/۸۸۰م در نزدیکی تبریز به حضور اوزون حسن رسید و مدعی شد که اسقف انطاکیه است و از طرف دوک بورگوندی برای پیمان صلح و اتحاد ضد عثمانی آمده است.^{۱۲۸} اما شاه باربارو را نزد خود نگه داشت و کنتارینی و لودویکو را با گفتن کلیات و وعده مبنی بر اینکه در آینده علیه عثمانی دست به پیکار

خواهد زد روانه سرزمینشان کرد. کاترینو زنو، پس از مشکلات بسیار به عنوان سفیر اوزون حسن به لهستان رفت. او زمانی به نزد کازیمیر چهارم (۱۴۴۷-۱۴۹۲م) رسید که وی با امپراتور مجارستان، ماتیا کروین در حال جنگ بود. به هر حال، زنو پیام اوزون حسن را به او تسلیم کرد و اصرار کرد که کازیمیر به دلیل خطر بزرگ‌تر یعنی عثمانی، اختلاف خویش با مجارستان را کنار گذارد. زمانی که وی در لهستان به سر می‌برد، پالئو اوگنی بنه از طرف ونیز به سفارت نزد اوزون حسن می‌رفت. زنو نامه‌ای دلنشین مبنی بر تشویق و پی‌گیری در جنگی را که آغاز کرده بود به نزد فرمانروای آق‌قویونلوها فرستاد و تأکید کرد که مأموریت محوله را به نحو احسن انجام خواهد داد. سپس به مجارستان رفت و در آنجا ماتیا کروین او را با احترام پذیرفت. زنو درباره مأموریتی که از طرف اوزون حسن داشت سخن گفت و نامه او را به امپراتور مجار داد. وی نیز قول داد از پشتیبانی شهریاری که آن همه شایسته احترام است دریغ نکند، وی سپس به ونیز آمد. ونیزیان، پس از شرح وقایع، و آگاه شدن بر حسن نیت و شجاعت اوزون حسن، چهار سفیر برگزیدند و در سال ۸۷۹ق/۱۴۷۴م همراه زنو به عنوان سفیر ایران، به دربار پاپ و پادشاه ناپل فرستادند. باین‌همه، رسالت آنان نتایجی در بر نداشت، چرا که نفاق و کدورت در میان فرمانروایان اروپایی شعله‌ور بود و این عامل، مانع از وحدت آنان در مقابل دشمن مشترک می‌شد.

پی‌نوشت

۱۷. شهری در جنوب غربی اسپانیا
18. clavijo, 282-286
19. Ferier, 416
20. Schiltberger
21. *The Bondage ...*, 34
۲۲. ducat نوعی سکه طلای ونیزی بود که بعدها در دیگر کشورها نیز رایج شد و ارزش آن در هر کشوری فرق می‌کرد
23. Inalcik, 125
24. id, 124-126
25. Morea, Euboea, Argos
26. Takla Makan
27. Lombard, 143ff
28. Meloria
۲۹. در جنوب غربی ترکیه، نزدیک رودخانه مندرس Monderes که از سده ۱۳م به ترک‌ها تعلق داشت
۳۰. این کلنی در سده ۶ق توسط یونانی‌ها بنیان گردید و در طول سده‌ها چندین بار دست به دست گردید و تغییر نام یافت. دو مرتبه در ۱۳۱۶-۱۳۲۲م به وسیله جنوایی‌ها تأسیس شد. در ۱۴۷۱م توسط ترک‌ها تسخیر گردید و به عنوان سنگر یا دژ از آن استفاده می‌شد. این بندر در جنوب غربی روسیه، در ۴ مایلی شرق دریای آزوف واقع شده است
۳۱. نوایی، ۵۹۴. آق کرمان اسمی است که ترکان به این شهر دادند و در زبان رومانیایی آنرا چتات آلب «Cetatea alba» می‌گویند، اسم تاریخی قدیمی آن
1. Lombadia
2. Florentia
3. Faesulae
۴. Bardi یک خانواده زمین‌دار (اریستوکرات) بزرگ بودند که موفق شدند امور بانکی و مالی خود را توسعه دهند و بین ۱۲۵۰م تا ۱۳۴۵م یکی از بانفوذترین قدرت‌های تجارتی شدند
۵. Peruzzi یکی از خانواده‌های سرشناس ایتالیایی قرون وسطی که در امور مالی درگیر بودند
۶. ابن بطوطه، ۲۳۳
7. Clavijo, 129-131
۸. آندره گدار فرانسوی از سال ۱۳۱۲ش به مدت ۳۲ سال اقامت در ایران، علاوه بر مسئولیت‌های متعددی همچون مدیرکل عتیقات (عتیقه‌جات) و رئیس دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران، خدمات شایسته بسیاری نیز به انجام رسانده است
۹. نجوانی، ۱۸۹-۱۹۳
۱۰. رشیدالدین فضل‌الله، ۸۸
11. Allen, 335
۱۲. ناحیه‌ای در شمال غربی اروپا که از سده ۱۱ تا ۱۴م دولتی مستقل و قدرتمند بوده است ولی اکنون ایالتی از بلژیک است
۱۳. اقتداری، ۱۰۶-۱۰۷
14. clavijo, 161-162
۱۵. ابوالقاسم کاشانی، ۱۲۱
16. Inalcik, 342-343

۵۳. ص ۳۸۲
۵۴. کنتارینی، ۴۵؛
- Bryer, 194-195
55. Bryer, 187
۵۶. باربارو، ۴۶
۵۷. ابوبکر طهرانی، ۳۸۲
۵۸. هینتس، ۱۶۷
۵۹. ابوبکر طهرانی، ۳۸۷-۳۹۲
60. Turan, 72-73
۶۱. Mentua ناحیه‌ای در شمال ایتالیا که از سه طرف به وسیله رودخانه مینی‌چیو محاصره شده است. جنوب غربی ورونا
62. Minorsky, 12; Turan, 74
۶۳. ابوبکر طهرانی، ۳۶۹-۳۷۰. «در روی بهار ابراهیم بیک قرامانی که از جمله محبان و هواخواهان صاحبقران بود وفات کرد. خبر رسید که ملک اصلان ذوالقدر ولایت قرامان را غارت کرده و اهل آن ولایت در دفع او بذیل اعانت صاحبقران معتمم گشته صاحبقران به التماس آن مظلومان رایت جهان حمایت را به دفع ظلم ملک اصلان به جانب قرامان متوجه ساخت و آن ولایت را در کنف حمایت کشیده از چنگال سبغ آن ملک اصلان رهانید. احشام ذوالقدر را منهوب و ملک اصلان را مقهور و منکوب گردانید و حکومت آن ولایت را به اسحاق بیک داد و به قشلاق متوجه شد»
۶۴. روملو، ۴۴۸
65. Malipiro ... , 25
۶۶. رودس جزیره‌ای است مقابل اسکندریه (Rhodes) و آن اول بلاد فرنگ است. مسعودی گوید دارالصناعه روم است و در آن کشتی‌ها سازند و جمعی از اهل روم در آن ساکن هستند، جزیره‌ای است که در بحرالروم در جنوب غربی آسیای صغیر واقع است. طول جزیره ۴۰ میل و عرض آن ۱۶ میل است در سال ۹۲۹ق سلطان سلیمان خان قانونی آنرا فتح کرد و به ممالک عثمان منضم ساخت
۶۷. کاتب محمد در آرشیو ایتالیا به نام Memeta Mazab نام برده شده که معنی محمد کاتب می‌دهد و مطمئناً
- «Tyras» است در جنوب غربی اوکراین
32. Lvov
33. Francisco Quirni
34. Qara Hisar
35. Zachariadon, 9-80
36. Zachariadon, 127
37. Barthelum de piuz
38. Bryer, 178-32
۳۹. ارتباطات شرق و غرب جنبه‌های مختلف داشت از جمله مذهبی که تا حدودی توانست در «سلطانیه»، «تبریز» و «مراغه» و بعد هم اندکی در زمان «شاه عباس»، به شکل میسیونری خودنمایی کند ولی ناموفق ماند. دیگری ارتباطات نظامی که به‌طور رسمی از زمان «اوزون حسن» شروع شد. مهم‌ترین انگیزه این کار منافع تجارتی بود. مرحله دیگر ارتباطات سیاسی یا توریستی بود که می‌خواستند به «هند» یا کشورهای دیگر شرقی دست یابند و موفق شدند، نک:
- Lockhart, 376-377
۴۰. پاپ پیوس دوم در ۱۸ اکتبر ۱۴۰۵ در Corsignano ناحیه‌ای در مرکز ایتالیا به دنیا آمد و در ۱۴ اوت ۱۴۶۴ درگذشت. از ۱۹ اوت سال ۱۴۵۸ به عنوان پاپ انتخاب شد و تا پایان عمر خویش در این سمت باقی ماند
41. Bryer, 180
42. Turan, 66.
43. Beryer, 114-181
۴۴. منظور از اوزون حسن است که در اروپا به عنوان حاکم بین‌النهرین نامیده شد
45. Bryer, 187
46. Bryer, 371
47. Michael Alighieri
48. Bryer, 185
49. Alighieri Dante
50. Bryer, 185
51. Bryer, 186
52. Bryer, 187

- خودش نیز از طریق خشکی، در ۱۲ ژوئیه، ۱۴۷۰ آنجا را تصرف نمودند
94. Malipiru, 67-69
۹۵. ابوبکر طهرانی، ۵۵۴؛ روملو، ۵۱۸
96. Giacom
97. Rodod
98. Giovanni Orsini
99. Turan, 91
100. Francesco Michel
101. Giacomo Damezo
102. Dragon Zeno
۱۰۳. زنو، ۲۱۲-۲۱۳
104. Turan, 93
۱۰۵. بدلیس = بتلیس شهری است از بلاد ارمنیه در سمت غربی اخلاط در میان کوه و دره واقع شده، اما مؤلف دولت ملی بدلیس و حصن کیف را از مناطق غربی کردستان می‌داند
۱۰۶. ابوبکر طهرانی، ۵۵۹
۱۰۷. ابوبکر طهرانی، ۵۶۷-۵۶۹؛ روملو، ۵۲۲-۵۲۵
۱۰۸. ابوبکر طهرانی، ۵۶۹
۱۰۹. کافا یا کفه از مهم‌ترین بنادر تجارتهی اهل جنوا و ونیز بود. پنبه و ابریشم ایران با ادویه‌جات هندوستان از راه حاجی ترخان به کفه حمل می‌شد و کنسول‌های جنوا از خان تاتارستان (کریمه) امتیازات کافی در محل تجارت خود به دست آورده بودند و سلطان محمد آنجا را تصرف نموده و بعد از فتح کافا سایر قلاع و بلاد مانند آزو و غیره نیز تسلیم شدند و ۳۰۰ سال در اختیار عثمانی بود
110. Malipiro, 71-72
۱۱۱. فریدون بیگ، ۲۷۶-۲۷۸
۱۱۲. فریدون بیگ، ۲۷۹
۱۱۳. نامش کاملاً مشخص نیست
۱۱۴. زنو، ۲۱۵
۱۱۵. ابوبکر طهرانی، ۵۷۰-۵۷۱
۱۱۶. زنو، ۲۳۴-۲۳۵
117. Contarini, 37
- anazab لقب است. ممکن است همان محمد باشد که در ۱۴۷۲ م به ونیز رفته اما به نظر چندان نمی‌رسد
68. Malipiero, 33-35
69. Paolo Barbarigo
70. Malipiero, 33-36
71. Malipiero, 35-36
۷۲. انطاکیه شهری در ترکیه در کنار رود اورونتس (شهر العاصی) واقع در ۲۲ کیلومتری ساحل مدیترانه، از شهرهای مشهور روم باستان و شهری اسقف‌نشین بود. که سلوکوس اول در حدود ۳۰۰ ق م بنا کرد از مراکز معتبر تجارتهی بود
۷۳. هامر پورگشتال، ۵۷۹-۵۸۱
74. Turan, 80
75. Lombardi
76. Filippo Visconte
۷۷. زنو، ۲۱۱
78. Ammanati
79. Giacomo dellamarca
80. Francesco Filelfo
81. Cardinale latino Orsini
82. Ludouico Gonzaga
83. Amannati, 88
84. Turan, 84-91
۸۵. ابوبکر طهرانی، ۴۰۶-۴۳۳؛ نیز: روملو، ۴۵۲/۱۱-۴۶۳
۸۶. فریدون بیگ، ۲۷۴-۲۷۵
۸۷. ابوبکر طهرانی، ۴۷۸
۸۸. ابوبکر طهرانی، ۴۸۸-۴۹۱؛ نیز روملو، ۴۷۰/۱۱-۴۹۸؛ نوایی، ۵۶۱-۵۷۰
۸۹. Fekete سند شماره ۱۳
۹۰. راستی و درستی - محکم
۹۱. ابوبکر طهرانی، ۵۵۳، روملو، ۴۸۸
۹۲. منظور نیکولا داکاناله دریاسلار ونیزی می‌باشد
۹۳. روملو، ۵۰۲-۵۰۳. نیکولا از اغری بوز حرکت کرد و پس از اینکه سالونیک را بمباران کرد به لمنی و امیرس وارد شد و آنها را آتش زد تا سلطان را به صلح راضی نماید. سلطان، محمود پاشا را از طریق دریا فرستاد و

۱۲۴. زنو، ۲۳۴-۲۳۵
125. Stephanotesta
۱۲۶. زنو، ۲۳۲
127. Bartholomo liompardo
۱۲۸. کنتارینی، ۳۳-۳۵
118. Sigi
119. ibid, 48-49; Marino, 1139
۱۲۰. کمال پاشا زاده، ۳۶۸
۱۲۱. زنو، ۲۳۰-۲۳۱
۱۲۲. زنو، ۲۳۳-۲۳۶
123. Paolo ognibene

کتابشناسی:

ابن بطوطه، رحله، بیروت، دارصادر.

ابوبکر طهرانی، دیاربکریه، به کوشش نجاتی لوغال و فاروق سومر، آنکارا، ۱۹۶۴م.

ابوالقاسم کاشانی، عبدالله، تاریخ اولجایتو، تهران، ۱۳۴۸ش.

اقتداری، احمد، «هرموز و جنگ دریایی امامقلی خان سردار شاه عباس»، بررسیهای تاریخی، تهران،

۱۳۵۶ش، س ۱۲، شم ۶.

بابارو، جوزپه، «سفرنامه»، سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، ۱۳۴۹ش.

رشیدالدین فضل‌الله، سوانح‌الافکار رشیدی، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۸۵ش.

روملو، حسن، احسن‌التواریخ، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۴۹ش.

زنو، کاترینو، «سفرنامه»، سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، ۱۳۴۹ش.

فریدون بیک، منشآت‌السلطین، استانبول، ۱۸۵۸م/۱۲۷۴ق.

کمال پاشازاده، احمد، تواریخ آل عثمان، به کوشش شرف‌الدین توران، آنکارا، ۱۹۵۴م.

کنتارینی، آمبروزیو، سفرنامه، ترجمه قدرت‌الله روشنی، تهران، ۱۳۴۹ش.

نخجوانی، حسین، «تاریخچه گنبد سلطانیه یا مقبره اولجایتو سلطان محمد خدابنده»، دانشکده

ادبیات و علوم انسانی تبریز، تبریز، ۱۳۳۳ش، س ۱۶، شم ۲.

نوایی، عبدالحسین، اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل، تهران، ۱۳۷۰ش.

هینتس، والتر، تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاووس جهان‌داری، تهران، ۱۳۶۲ش.

Allen, W. E. D, *A History of the Gorgian people from the beginning down to the Russian conquest in the nineteenth century*, London, 1932.

The Bondage and travels of Johann Schiltberger, a native of Bavaria, in Europe, Asia, and Africa, 1396-1427, tr., J. Buchan Telfer and P. Bruun, 1970.

- Bryer, A., «Ludovico da Bologna and the Georgian and Anatolian Embassy of 1460-1461», *Bedi Kartlisa*, 1965, vol XIX-XX.
- Clavijo, *Embassy to Tamerlane*, tr. G. LeStrange, London, 1928.
- Contarini, and. J. BarBaro, *Travels to Tana and Persia*, tr. W. Thmas, 1963.
- Ferrier, R., «Trade fro, the mid_14th Century to the end of the Safavid Period», *The Cambridge History of Iran*, ed. P. Jackson, Cambridge, 1986, vol. VI.
- Inalcik, H., *The Ottoman Empire The classical Age 1300-1600*, tr. N. Itzkowitz and C. Imber, London, 1973.
- Lockhart, L., «European contacts with Persia 1350-1736», *The Cambridge History of Iran*, ed. P. Jackson, Cambridge, 1986, vol. VI.
- Lomburd, «Les bases monetaires d'une supremate ecanomique: L'ormusulman du VIIe au Xie-siecle», *Annales*, 1974.
- Malipiro *Annali venti parte prima*, 1843.
- Marino, S., «Vitae ducum veuetorum italicae scriptae ab origine urtis live ab anno ccccxxi usgue ad annum Mccccx clll», *Rerum Italicarum scriptores*, ed. L. A. Muratorius, Mediolani, 1733, vol. XXII.
- Minorsky, V, *La perse auxve siècle entre turquie et venise*, Paris, 1933.
- Turan, Serafettin, «Fatih Mehmet Uzun Hasan, Mucadelesi ve venedik», *Tarih Arastirmalari Dergisi*, Ankara, 1965, vol. III.
- Zachariadon, E. A., *Trade and Crusade Venetian Crete and the Emirates of Mentеше and Aydin (1300-1415)*, Venice, 1938.

ایران در عصر صفویه

یوسف رحیم‌لو

بخش اول تاریخ سیاسی

دوره حکومت صفویان (۹۰۷-۱۱۴۸ق/۱۵۰۱-۱۷۳۶م)، در تقسیم تاریخ ایران به ادوار گوناگون، از حیث تغییرات ساختار اجتماعی ادامه همان وضع اجتماعی شبه فئودالی پیش از آن با تمرکز و تداومی بیشتر در ساختار سیاسی و تأکید بر تشیع از سوی حاکمان است. این گفته به معنای انکار ویژگی‌های گونه‌گون زندگی سیاسی و اجتماعی آن عصر نیست، بلکه استنتاجی است حاصل مقایسه ادوار مختلف تاریخ ایران از یک سو و سنجش عصر صفوی تاریخ ایران با دوره همزمان آن در تاریخ باختر زمین از سوی دیگر. حساسیت بحث در این خصوص زمانی شدت می‌یابد که تاریخ ایران عصر صفوی با تسمیه مرسوم محققان غربی بر دوره همزمان تاریخ باختر زمین، یعنی با تعبیر «عصر جدید» نزدیک و سنجیده شود تا روشن گردد آیا می‌توان دوره «جدید» تاریخ ایران را با صفویان آغاز کرد یا خیر!

هر نظر که در این خصوص داشته باشیم، یک واقعیت انکارناپذیر این است که هرچند اروپا در این عصر گام‌های بزرگی در جهت «تجدد» یا مدرنیته و نوین شدن برداشت، جامعه ایران آن دوره معنی و جهت این حرکت نو را درنیافت؛ احساس نیازی بدان نکرد و گامی ارادی و اندیشیده در همسویی با آن یا مقابله درخور با آن برنداشت. آنچه هم از آثار سطحی تجدد غربی به شکلی غیراساسی به جامعه ایران وارد یا در آن منعکس شد، بیشتر نتیجه فشار و ابتکار غرب و انفعال ایران بود تا حاصل یک اقتباس تحقیق شده. هم‌ازاین‌رو بود که این آثار و مأخوذات در جامعه ایران درونی و بومی نشد. بنابراین کمترین چیزی که در این باب می‌توان اظهار داشت این است که ایران در عصر صفوی وارد «عصر جدید» نشد، بلکه به آرامی گرفتار موج‌ها و لطمه‌های توفان «تجدد» غربی و مبتلا به سرگیجه ناشی از آن شد. این گرفتاری و ابتلا، زمان به زمان بیشتر و در دوره پس از حکومت صفوی مبدل به یک بیماری مزمن و درمان‌ناپذیر شده است.

چنان‌چه این گرفتاری و ابتلا را از شاخصه‌های عمده تاریخ قرن‌های اخیر ایران بدانیم، به این اعتبار می‌توانیم گفت که دوره صفوی آغاز «تاریخ جدید و معاصر ایران» است و در این بیان اخیر، واژه‌های «جدید و معاصر» نه به معنای معادل‌های غربی آنها، بلکه مشخص‌کننده موقعیت نامطلوب ایران^۲ و جامعه‌های همانند دیگر (پیرامونی) در تاریخ جدید و معاصر جهانی است. این واقعیت تاریخی موجب شده است که برخی صاحب‌نظران، دوره صفوی و یک سده پس از آن (مجموعاً نزدیک به سه قرن) را «دوره گذار» بنامند.^۳

در ارتباط با این بحث باید افزود که عنوان نوشته اخیر رویمر درمورد صفویان، یعنی *ایران در راه عصر جدید، تاریخ ایران از ۱۳۵۰ تا ۱۷۵۰م* را باید حاصل یک ذهنیت خوگرفته به تقسیمات تاریخ غرب تلقی کرد؛ ورنه صفویان خود بانی عصر جدید نشدند؛ بدان آگاهی نیافتند و گامی ارادی و مؤثر هم در راه آن برنداشتند؛ هرچند میراث صفویان همچون همه کشورهای و جوامع دیگر به تدریج و ناگزیر به قلاب یا گردونه بانیان غربی عصر جدید گرفتار یا بسته شد.

از عنوان‌های مشکل‌آفرینی که برخی ایران‌شناسان، متأثر از الگوهای غربی، برای

مشخص کردن دوره صفوی به کار برده‌اند، یکی هم نام‌گذاری هینتس است برای اثر محققانه‌اش درباره پیدایش دولت صفوی با عنوان «دولت ملی»^۴ در «ژرمنی»ترین مفهوم آن. وی با جستجو در سلسله اجداد اسماعیل نتیجه‌گیری می‌کند «جزء اعظم خون جاری در عروق اسماعیل خون غیرترکی بوده است نه ترکی» و با موشکافی در توصیف تاجر ونیزی از خصوصیات جسمانی اسماعیل استنباط می‌کند که «صاحب این توصیف‌ها قاعدتاً باید دارای خصوصیات نژادهای شمالی باشد»^۵. برخی محققان انتساب صفت «ملی» را به دولت صفویان به علت استیلای فتودالیزم در جامعه صفوی و فقدان مقدمات رشد سرمایه‌داری در آن پذیرفتنی نمی‌دانند^۶، بلکه با توجه به عناصر سازنده و ادعاهای بانیان آن حکومت نیز نمی‌توان آنرا «ملی» در مفهوم قومی و نژادی ایرانی برشمرد. چه، از یک سو عمده سازندگان و نگاهدارندگان آن دولت قزلباشان ترک و بیشتر از بیرون ایران بودند، به قسمی که در همان آغاز دولت صفوی آنرا «دولت قزلباش» می‌نامیدند^۷؛ از سوی دیگر، صفویان خود نه ادعای انتساب به قوم و خون ایرانی، که افتخار ادعای نسبت به خاندان پیامبر اسلام (ص) و ائمه اطهار (ع) عرب‌تبار داشتند^۸. بروکلمان^(۱) هم به دلیل نسب ادعایی صفویان، نیروهای نظامی ترک، مبلغان مذهبی عمدتاً عرب و توجه اندک به ادب فارسی در دستگاه آنان، اطلاق عنوان «ملی» را برای حکومت صفوی موجه نمی‌داند^۹.

در این باره شاید پذیرفتنی‌تر باشد بگوییم آنچه صفویان با ایجاد و حفظ وحدت نسبی سیاسی و استمرار فرهنگ ایرانی انجام دادند خود الگو و مبنایی برای قدرت‌های حاکم بعدی در این سرزمین و تقویت‌کننده عوامل تاریخی و فرهنگی ملیت ایرانی در ادوار اخیر شد. به قولی، «با تشکیل دولت صفوی گذشته دیربازی از گسیختگی پیوندهای ملی ایرانیان به دست فراموشی سپرده شد»^{۱۰}، به گفته‌ای دیگر، سلسله صفوی از ایران ملتی دوباره، مستقل، خودمحمور، پر قدرت و مورد احترام ساخت که مرزهای آن در زمان شاه عباس اول با مرزهای امپراتوری ساسانی برابر بود^{۱۱}؛ هرچند در مورد «قدرت» و «احترام» مورد اشاره می‌توان سخن‌ها داشت. از این گذشته، در بیان براون

1. Brockelman

هم واژه ملی از معنایی نژادی خالی نیست^{۱۲} که در مورد میزان مقبولیت آن پیشتر نکاتی یاد شد.

نکته دیگری که در ادامه همین بحث خصوصیت یا خدمت «ملی» حکومت صفوی به میان کشیده شده است، مسأله تأثیر رفتار مذهبی حاکمان صفوی است. می‌دانیم که با تصرف تبریز و جلوس شاه اسماعیل بر تخت سلطنت، فرمانی صادر شد که «خطبای ممالک آذربایجان خطبه به نام ائمه اثنی عشر سلام‌الله علیهم الی یوم المحشر خوانند» و در اذان و اقامه و نماز، رسوم شیعیان اعمال شود^{۱۳} و «تبرائیان، به‌رغم مخالفان، غلغله تبرا به فلک اطلس» رسانیدند^{۱۴}. تأکید بر تشیع و کوشش در ترویج آن در ایران، با تفاوت‌هایی از حیث تعصب، تا پایان حکومت صفویان ادامه یافت. بیشتر محققان غربی و ایرانی یک سده اخیر ارزیابی نسبتاً همانندی را از نتیجه تاریخی این کوشش صفویان ارائه کرده، آنرا مایه وحدت ایرانیان عصر صفوی، پایداریشان در برابر تعرضات سیاسی- نظامی و ادعای خلافت سلاطین عثمانی بر مسلمانان و در نتیجه موجب حفظ استقلال ایران دانسته‌اند. براون در جای دیگری غرض خود را از «ملی» بودن جنبش صفویه، به جای عنصر زبان و نژاد، همان تشیع صفویان اعلام کرده است که بزرگ‌ترین وجه تمایز و مایه تنافر میان عثمانیان و صفویان شد^{۱۵}.

برخی محققان ایرانی نیز استقلال ملی ایران را حاصل ترکیب وحدت سیاسی و وحدت مذهبی یعنی رسمیت و رواج تشیع به دستور صفویان دانسته‌اند. به گفته یکی از آنها، اگر صفویه چنان نکرده بودند «امروز ایران دارای استقلال سیاسی نبود»^{۱۶}. دیگری سیاست مذهبی صفویه را دارای این نتیجه بسیار بزرگ دانسته است که مردم ایران به علت تفاوت مذهبی فریب دعوت سلاطین عثمانی و ادعای خلافت آنان را نخوردند و در جامعه اهل تسنن (پیروان یا رعیت عثمانی) مستحیل نشدند^{۱۷}. نخستین محقق بزرگ ایرانی تاریخ صفویه معتقد بود که اقدام صفویان بار دیگر وحدت ملی ایران را آشکار و نقشه سلاطین عثمانی، مخصوصاً سلیم اول را باطل کرد^{۱۸}. مؤلف جدیدترین تاریخ ادبی ایران هم رشته اصلی و اسامی پیوند ملی تجدید شده عصر صفوی را همانا مذهب تشیع دوازده امامی دانسته است که هیچ عامل دیگری نمی‌توانست چنان تأثیری در بازآفرینی همبستگی ایرانی داشته باشد^{۱۹}. یکی دیگر از صاحب‌نظران بزرگ اخیر

هم — که دولت صفوی را «با اندک مسامحه و مختصر استثنا» شایستهٔ وصف ملی دانسته است — بر این باور بود که ایران عصر صفوی وحدت و تمامیت ارضی و شخصیت و هویت قومی و ملی خود را در پرتو شور و علاقه و جان سپاری ترکمانان شیعی مذهب و صفوی مسلک متعصبی باز یافت که خود آنان به حاصل مساعی خویش شعور و وقوف کامل نداشتند؛ «زبانشان ترکی، اعتقادشان تشیع آمیخته به خرافات غلاة و شعارشان مخالفت با سنی‌های متعصب‌گونهٔ ازبک و عثمانی بود که ایران را به چشم یک طعمهٔ آسان‌گوار می‌نگریستند و اگر شور و هیجان مهارناپذیر این صوفیان نبود، الحاق ایران به قلمرو ازبک یا عثمانی یا تجزیه و تقسیم بین حکام سنی عصر نامحتمل نبود»^{۲۰}. مؤلف اخیر اعلام رسمیت تشیع را «نوعی اعلام جنگ ایران صفوی به دولت‌های سنی همسایه» و پیدایش دولت صفوی را «یک انقلاب تمام عیار با زمینهٔ مذهبی» توصیف کرده است^{۲۱}.

یکی دیگر از محققان ایرانی هم معتقد است که در دورهٔ صفوی «هویت ایرانی طراحی جدیدی یافت که می‌توان از آن با عنوان «مسلمان شیعهٔ ایرانی فارسی زبان» یاد کرد و آنرا بر بیشتر ساکنان ایران زمین تطبیق داد؛ چه، حتی سنیان ایران نیز گرایش شیعی داشته و دارند». این مؤلف بر نقش مذهب شیعه در هویت جدید تأکید می‌کند و با تأکید بر سخن هینتس، که «ایران امروز همان ایران صفوی است»، آغاز عصر جدید ایران را از دورهٔ صفوی دانسته است^{۲۲}.

در اینکه سیاست مذهبی صفویان نتیجه‌های دیرپا در تاریخ ایران یافت مناقشه‌ای نمی‌توان داشت. اما این همه تأکید بر گزینهٔ مذهبی صفویان به عنوان عامل «وحدت»، «هویت» و «حفظ استقلال» ایران، با توجه به تاریخ دراز ایران پیش از صفویه و عنایت به تاریخ دیگر ملت‌ها و جوامع، پرسش‌هایی را برمی‌انگیزد، از جمله:

۱. آیا هویت ایرانی پیش از صفویان شکل نگرفته بود؟ این همه تأکید بر کوشش‌های ایرانیان برای حفظ هویت خود در برابر خلافت‌های مدعی اسلامیت محمل تاریخی و واقعی ندارد؟ در سخن شعوبیان هیچ استناد ملی یا هویت قومی نبود؟ آیا بیشتر عناصر شکل دهندهٔ هویت قومی ایرانی و شخصیت‌های مورد استناد در این خصوص مربوط به پیش از صفویه و از غیر شیعه نیستند؟ مقصود از طرح این پرسش‌ها تردید در نقش تشیع در تاریخ اجتماعی ایران صفوی و پس از آن نیست؛ بلکه هدف کنجکاوی در

سخن مؤلفانی است که بر اثر افراط در قسمتی از گفته خود در توجه به جوانب دیگر تاریخ تفریط می کنند.

۲. وحدتی که صفویان ایجاد کردند یک وحدت بسیار نسبی و هر زمان در حال کاهش و کوچک شدن بود. جغرافیای کشوری که صفویان در آن «وحدت» برقرار کردند از همان عصر بانی دولت صفوی، از سال های پس از جنگ چالدران، زمان به زمان کوچک تر شد. ناکامی صفویان در درک و ایجاد موازنه فعال و مثبت در میان نیروهای خود و رقیبان دور و نزدیک یکی از عوامل زمینه ساز ناتوانی های دوره های بعد و کوچک تر شدن بیشتر قلمرو بازمانده از صفویان شد. از این دیدگاه هم می توان نظریه مبتنی بر حاکمیت «منطق شکست» را بر واقعیت سیاسی این «دوره گذار» مورد توجه قرار داد. شیوه نظامی اتخاذ شده برای حفظ این قلمرو در برابر عثمانیان، یعنی شیوه امحای منابع و زمین سوخته، در عین برتری بر شیوه جاهلانه «چالدرانی»، شیوه ای ناشی از درک ناتوانی خویشتن و به علت آثار ویرانگرش، غیرسازنده و خود سوزنده بود.

حال با این اوصاف اگر بخواهیم مذهب شیعه را هم چاشنی این وحدت تلقی کنیم، چه پاسخی خواهیم داشت به پرسش در مورد ایالات بزرگ مرزی سنی مانده و احساسات جریحه دار شده مردم آنها در برابر اقدامات تعصب آمیز عمال جاهل صفوی و یاوران عالم آنان، و در خصوص تخم کینه هر زمان پرمایه تر شونده که بر اثر تبلیغات و اعمال گروهی جاه طلب و نادان میان ایرانیان سنی و شیعی پرورده می شد؟ علت های واژگونی ذلت بار و خفت انگیز صفویان — که جامعه ایران را هم با خود به قعر این گودال وهن کشیدند — هر چه بود در همان ایام سقوط در اذهان مردم ایران و اطراف چنین تصور می شد که این فاجعه حاصل همان سیاست تعصب مذهبی صفویان و واکنش انتقام جویانه رعایای سنی مذهب آن دولت بوده است. استدلال نادر در انجمن دشت مغان و انجمن نجف هم بر این مبنا بود.^{۲۳}

۳. اذعان به اینکه اکثریت مردم ایران به هنگام طلوع دولت صفوی پیرو تسنن بودند و در پی آن اشاره به تصمیم و فرمان دولت جدید دایر بر رسمیت تشیع همراه با اهانت به اعتقاد مخالفان و این نتیجه گیری که صفویان با ایجاد «وحدت مذهبی» توانایی مقابله با عثمانی و دیگر قدرت های سنی را یافتند، استدلال غریبی به نظر می رسد؛ از این رو

که نمی‌توان تصور کرد آن اکثریت تحقیر و توهین و ناگزیر به ترک عقیده شده، دست کم تا پایان نسل خود، چنین آمادگی را برای مقابله با هم‌عقیده‌های دیروزی خود یافته و یا در کمین فرصتی برای انتقام‌گیری ننشسته باشد. نهایت کنجکاوی و استدلال در این موضوع آن است که یا پیش از صفویان، شیعیان در ایران در اقلیت نبوده‌اند و یا اینکه صفویان در وادار کردن اهل تسنن ایران به پذیرش تشیع — برخلاف نظر محققان زمان ما — هیچ در اندیشه آماده‌سازی این مردم برای مقابله با عثمانی و ازبک سنی مذهب نبوده‌اند و آنچه در موضوع مذهب صورت گرفت صرفاً انجام خواست‌های یک گروه شیعی تازه به قدرت رسیده بود.^{۲۴}

۴. مهم‌ترین پرسش این است که مگر در تاریخ ایران و منطقه و جهان مقابله قدرت‌ها و دولت‌ها حتماً مستلزم تباین اعتقاد مذهبی آنها و مردمشان با طرف روبه‌رو بوده است؟ پیش از صفویان، مگر تیمور و آق‌قویونلوی سنی مذهب با عثمانی هم‌عقیده خود مصاف ندادند؟ پس از صفویان، مگر محمود و اشرف افغان با عثمانیان هم‌مسلك خود به مناقشه و منازعه برخاستند؟ مگر عثمانیان به تکفیر و صدور فتوا علیه نادر اقدام نکردند، نادری که به نوعی می‌خواست رشته‌های عقیدتی صفویه را پنبه کند؟ روایت تاریخ حاکی است که هرگاه قدرتی به علت توسعه طلبی و برتری‌جویی خواسته است با همسایه و حریف درآویزد، حتی اگر هم‌دین و هم‌مذهبش بوده، بهانه عقیدتی لازم را یافته یا ساخته است. البته می‌پذیریم که عثمانیان و صفویان — به‌خصوص عثمانیان که قوی‌تر و برتر و در تعرض و خصومت با صفویان آغازکننده بوده‌اند — عقیده و مذهب را دستاویز و ملعبه داعیه‌های ارضی و سیاسی خود کردند و این هم نمونه‌ای دیگر از استفاده‌های ابزاری مکرر از عقیده در تاریخ است، کارکرد مذهبی صفویان هم در این باره قابل ارزیابی است.

۵. در خصوص مدعای مربوط به «حفظ استقلال» به وسیله تشیع صفویان هم چنان چه تاریخ را مورد عنایت قرار دهیم، درمی‌یابیم که «استقلال» در معنای سیاسی آن خاص ایرانی‌ها و صفویان و پیروان تشیع یا هر آیین خاص دیگر نبوده است. جوامع انسانی در مجموعه شرایطی مساعد در زمان‌ها و مکان‌ها و با اعتقادات دینی و حتی غیردینی متفاوت توانسته‌اند استقلال سیاسی داشته باشند، و بالعکس، جوامع انسانی در مجموعه

شرایطی نامناسب، با همان عقایدی که در دوره استقلال داشته‌اند، دچار فقدان استقلال و مبتلای وابستگی و امثال آن شده‌اند، همان‌گونه که سرگذشت ایران مستقل دوره صفوی در ادوار بعدی مصادیقی از این مدعا را نشان می‌دهد.

محقق اخیرالذکر ما با اظهار تأسف از گسترش بدبینی نسبت به صفویان در ایران حاضر، «زدودن آثار منفی» حرکت فکری ضد صفوی را ضروری و این را هدف تحقیقات مورخان و محققان دانسته‌اند.^{۲۵} این‌گونه هدف‌گذاری در تحقیق، در واقع اعلان نتیجه پیش از پژوهش و راندن تحقیق به سوی هدفی از پیش تعیین‌شده و البته غیراصولی است. این‌گونه موضع‌گیری اگر به علت تظاهرات مذهبی صفویان و موقعیت مذهب در جامعه حاضر ما است، واقعیت‌های شناخته‌شده تاریخ صفویه به روشنی نشان می‌دهد که بیشتر این تظاهرات زمامداران صفوی در همان حد ظاهر و فاقد معنای باطنی و اثر اجتماعی مثبت بوده است، و جفای بزرگی خواهد بود که حکومت صفوی و معنویت مذهب را مترادف بدانیم و ارزش یکی را به دیگری منتقل کنیم. اگر این سخن به سبب ایجاد زمینه مساعد برای پرورش عالمان شیعه باشد، باید یادآور شد که نخستین و مبرم‌ترین وظیفه حاکمان ایجاد امنیت و بسط عدالت در جامعه و در یک کلام، مدیریت درست اجتماعی است، که البته با ایفای این وظیفه زمینه مساعد پرورش عالمان همه‌گونه دانش‌ها و از جمله علوم مذهبی ایجاد می‌شود. اما در صورتی که حاکمان از وظیفه نخستین و اصلی خود غافل شوند و تنها برای جلب نظر عامه به تظاهر در تقویت و تربیت عالمان دین و مذهب و آن هم صرفاً در جهت پوشش دادن به انحرافات و مظالم یا تأمین دیگر هدف‌های قدرت‌طلبانه یا هوسبازانه خود اکتفا کنند، به یقین قوت و رشد چنان علم و عالمانی ظاهری و از حیث آمال دینی و مذهبی، غیرمؤثر خواهد بود. بی‌آنکه منکر وجود زمینه مساعد پیدایش و پرورش عالمان بزرگ شیعی در دوره صفوی باشیم، از طرح این پرسش نمی‌توانیم خودداری کنیم که چرا این بزرگواران مسائل اجتماعی بزرگی مانند لزوم یا منع همراهی و همکاری با حکومت غیرمعصوم، حرمت یا حلیت خراج، وجوب یا حرمت برگزاری نماز جمعه در عصر غیبت امام معصوم (ع)، موضع‌گیری در برابر تصوف و عرفان، غنا، تدخین و بسیاری موضوعات دیگر را نتوانستند به صورتی همسان و همانند استنباط کنند و تکلیف مردم را نسبت به آنها

به شکل واحد تعیین کنند و برعکس، با طرح آرای گوناگون و متباین میدان اختلافات نظری را در مسائل شرعی و اجتماعی باز نگاه داشتند^{۲۶} آنان نه همان نظرهای متخالف در خصوص مسائل اجتماعی ابراز داشتند، که گاه همدیگر را به الفاظ ناپسند و اتهامات ناخوشایند موهون و متهم کردند^{۲۷}. به هر تقدیر، چنانچه پایبندی و هواداری صفویان از اعتقادات مذهبی از روی خلوص نیت و معرفت و همراه با عمل به مقتضیات آن می بود و به عنوان حاکمان و مدیران جامعه، اجتماعیات و سیاسیات اصیل عقیده را به کار می بستند، اصولاً آن نتیجه های ناگوار شوم، که صفویان و جامعه ایران در پایان آن دوره بدان دچار آمدند، دامن آنان را نمی بایست گرفت.

در پایان این مقدمه نکته ای به ظاهر غیرتاریخی را باید مطرح کرد و براساس قرائنی تاریخی پاسخی محتمل و حتی الامکان معقول برای آن یافت. اهل تحقیق و مطالعه ای که با موردی مثل صفویان سروکار داشته باشند، غالباً در فرجام کار به این پرسش می رسند: اگر صفویان چنان رفتاری با مذهب تشیع نمی داشتند و آنرا دستاویز آرزوهای حقیر دنیایی خود قرار نمی دادند، وضع تشیع در ایران بعدی چگونه می شد؟ با توجه به اینکه در برابر این گونه پرسش ها احتمالات وقوع نیافته بی شماری را می توان مطرح کرد و به نتیجه گیری های متفاوت و احياناً متناقض رسید، پرسش و پاسخ هر دو از حیطة واقع دور می مانند. اما اگر مسیری را که تشیع تا آغاز کار صفویان در جامعه ایران طی کرده بود مبنای پاسخ قرار دهیم و نتایجی را که کارکرد صفویان به بار آورد با آن بسنجیم، احتمالاً می توان چنین پاسخ داد که این مذهب در اعماق بیشتری از دل های مردم جامعه ایران و مردم همسایه، ولو در زمانی طولانی تر، رسوخ می یافت؛ عالمان این مذهب به زشتی های حاکمان آلودگی نمی یافتند؛ صورت های معقول تر و از لحاظ اجتماعی مفیدتری از تعالیم و رسوم مذهب در جامعه رایج می شد؛ دیواره عدم تفاهم و خصومت با پیروان تسنن و جوامع همجوار به حدی نفوذناپذیر بالا نمی رفت و فرهنگ نیرومند ایرانی از پرتو افشانی و داد و ستد در منطقه حیاتی بزرگ دیرینه اش فرو نمی ماند.

با عنایت به نکته های یاد شده، مقصد و مسیر ما در این نوشته نه جانبداری از صفویان به سبب علت تظاهرات مذهبی شیعیانه و توهمات «ملی» ایرانی منتسب به

آنان یا حرکت‌های ضد عثمانی و ضد ازبک سیاستمداران و نیروهای رزمی‌اشان است و نه خصومت و دشمنی با یاد و کارکرد آنان. هدف بیان مستند واقعیت‌های قسمتی از رشته‌ی دراز تاریخ پرحادثه‌ی ایران و تلاش و تکاپوی مردمانی اکثراً پاکدل، زحمتکش، قانع و باهوش و ذکاوتی است که هرگاه جاه‌طلبان درون و بیرون آرامش و فرصت کار و اندیشه‌ای برایشان باقی گذاشتند، از تولید مادی و معنوی هرچه بیشتر و بهره‌مندی کمتر دریغ نداشتند.

فصل اول - پایه‌های اقتدار صفویان، طریقت و تدارک

قسمت اول: دوره‌ی تدارک و دستاوردهای آن

تاریخ صفویان تنها شامل حوادث و وقایع عصر حاکمیت افرادی از این دودمان نمی‌شود. دوره‌ی حکومت صفویان بخشی مهم از تاریخ آنان است، اما نه دوره‌ی پایه‌گذاری قدرت آنان را پیش از حکومت و نه نزدیک به نیم قرن وجهه و اعتبار سیاسی آنان را در عصر آشفتگی سیاسی و اجتماعی کشور در مرحله‌ی پس از سقوط و انقراض رسمی سلطنتشان دربرنمی‌گیرد. پیوند این دو قسمت پیشین و پسین تاریخ صفویان با دوره‌ی حاکمیتشان به‌گونه‌ای است که سکوت درمورد نخستین قسمت، پرسش‌های زیادی را در مورد چرا و چگونه به حکومت و قدرت رسیدنشان بی‌پاسخ و آن موضوعات را نامفهوم می‌گذارد؛ و به غفلت گذراندن قسمت پسین اندازه‌ی اعتبار و مشروعیت - درست یا نادرست، اما واقعی - و نفوذ صفویان را در افکار عمومی جامعه ناگفته و گزارش ماجرای آنان را ناتمام می‌گذارد. از این رو ناگزیر، این سخن را با نگاهی به دوره‌ی پی‌ریزی اقتدار صفویان آغاز می‌کنیم که محققان اخیر آنرا گاه با نام «دو قرن تدارک صبورانه برای تأسیس سلسله‌ی صفوی»^{۲۸}، گاه «صفویان در مهد»^{۲۹} و احیاناً «از طریقت صوفی به پادشاهی»^{۳۰} مشخص کرده‌اند. از این نام‌گذاری‌ها، عنوان «تدارک» برای تسمیه‌ی این دوره‌ی گویاتر به نظر می‌رسد. معنای این عنوان برای دوره‌ی موردنظر، پیمودن مسیری از یک نقطه‌ی نفوذ معنوی طریقتی (طریقت صفوی)، با فراهم آوردن امکانات لازم و استفاده از شرایط و فرصت‌های مساعد، تا دستیابی به بالاترین قدرت سیاسی و اجتماعی (پادشاهی صفوی) است. این دوره از سال ۷۰۰ق/۱۳۰۰-۱۳۰۱م تا ۹۰۷ق/

۱۵۰۱-۱۵۰۲ م به درازا کشیده است.

۱. شیخ صفی‌الدین اسحاق ۶۵۰-۷۳۵ ق/۱۲۵۲-۱۳۳۴ م
(آغاز طریقت صفوی) (۷۰۰ ق/۱۳۰۱ م)
۲. شیخ صدرالدین موسی ۷۳۵-۷۹۴ ق/۱۳۳۴-۱۳۹۲ م
۳. شیخ علاءالدین خواجه علی ۷۹۴-۸۳۰ ق/۱۳۹۲-۱۴۲۷ م
۴. شیخ ابراهیم شیخ شاه ۸۳۰-۸۵۱ ق/۱۴۲۷-۱۴۴۷ م

دوره دوم تدارک

۵. شیخ جعفر (برادر شیخ ابراهیم) ۸۵۲-۸۷۳ ق/۱۴۴۸-۱۴۶۸ م
۶. شیخ جنید ۸۵۱-۸۶۴ ق/۱۴۴۷-۱۴۶۰ م
۷. شیخ حیدر ۸۶۴-۸۷۳-۸۹۳ ق/۱۴۶۰-۱۴۶۸-۱۴۸۸ م
۸. سلطان علی ۸۹۳-۹۰۰ ق/۱۴۸۸-۱۴۹۵ م
۹. اسماعیل ۹۰۰-۹۰۵ ق (خروج)/۱۴۹۵-۱۴۹۹ م

جلوس اسماعیل بر تخت سلطنت در تبریز (۹۰۷ ق/۱۵۰۲ م)

یک نکته قابل توجه در مضمون دوره تدارک، اندیشیده — و نه تصادفی — بودن آن حرکت و نکته دوم، اثر و اهمیت دستاوردهای آن در تحقق و صورت‌بندی پادشاهی صفوی و ادامه حیات آن است. در تأیید این دو نکته، شاید روشن‌ترین دلیل همان انتساب مؤکد خود صفویان عصر قدرت به شیخ صفی‌الدین اسحاق اردبیلی و مشخص کردن دودمانشان به نسبتی از نام اوست که نشان‌دهنده پیوستگی این رشته و پایداری تأثیر عامل نفوذ و اقتدار او تا چندین سده بعد است. به عبارتی دیگر، شیخ صفی هم نامبخش بازماندگانش شده است و هم کامبخش آنان و به گفته مورخ رسمی صفویان در عصر شاه اسماعیل، رتبه شرف سرسلسلگی دودمان صفوی او راست^{۳۱}. اما پیش از پرداختن به مورد شیخ صفی، به جهت بحث‌ها و مناقشه‌های جدیدی که از بیش از نیم قرن به این سو در مورد نسب شیخ صفی برخاسته است، ناگزیر باید به پیشینه این خانواده در مرحله قبل از شیخ نیز اشاره‌ای داشته باشیم.

موضوع محوری بحث و مناقشه این بوده است که بازماندگان شیخ، هم در دوره پیش از حکومت و به‌ویژه در عصر پادشاهی‌اشان، با شدت و تعصب بر علوی بودن خود تأکید می‌کردند؛ نخستین و مهم‌ترین مستند مکتوب بر این ادعای صفویان، کتاب *صفوةالصفاء* یا *المواهب السنیه فی مناقب‌الصفویه* تألیف درویش توکل پسر اسماعیل بزاز اردبیلی، معروف به ابن‌بزاز بوده است. اما از آنجا که نسخه‌های بازمانده از این اثر در موضوع نسب شیخ اختلافاتی معنی‌دار و مطالبی تردیدانگیز دارند و نیز از این‌رو که صفویان نزدیک به عصر قدرت و خصوصاً در عصر قدرت با اذعان به کار خود در بازنویسی («تصحیح و تنقیح») این اثر مطالبی از آنرا تغییر داده‌اند، محققان مو شکاف انتساب علوی این دودمان و نیز نسبت اعتقاد شیعی به شیخ صفی را به دیده تردید یا انکار نگریسته‌اند. نبود نسخه‌ای از *صفوةالصفاء* هم که مستقیماً به قلم ابن‌بزاز یا به رؤیت شخص او رسیده و یا یقیناً منطبق بر نسخه اصل مؤلف نوشته شده باشد، مانع حل قطعی این مشکل شده است که آیا در نوشته اصلی ابن‌بزاز هم این ادعا به این شکل مطرح بوده یا بعدها بر آن الحاق شده است.

هرچند، حتی در صورت پیدا شدن نسخه‌ای اصیل از نوشته ابن‌بزاز و تصریح احتمالی آن به تبار سیادت شیخ، استدلال برخی محققان براساس منابع و مدارکی دیگر دال بر عدم سیادت شیخ باب بحث را همچنان باز نگه می‌دارد.

برای اطلاع از اینکه در نوشته اصلی ابن‌بزاز در خصوص نسب شیخ چه آمده بود، شاید یکی از راه‌های معقول توجه به گفته‌های برخی نویسندگان دوره حاکمیت صفوی است که در موضوع شیخ صفی و نسبش به مقالات یا مقامات، یعنی همان اثر ابن‌بزاز استفاده کرده‌اند. از جمله این مصنفان، امیر صدرالدین ابراهیم امینی، مؤلف تاریخ رسمی فتوحات شاهی است. به نوشته امینی، درویش توکل در زمان حیات شیخ صدرالدین موسی «به رسم مقامات که مبین حالات و کرامات مشایخ باشد در باب احوال حضرت شیخ صفی‌الدین و انتساب خرقه و آبای آن حضرت تا فیروز شاه زرین کلاه کتابی بدیع تصنیف نموده». صاحب فتوحات بر مؤلف مقامات ایراد کرده که چرا پیش از امین‌الدین جبریل (پدر شیخ صفی) ذکر شیخ صالح را نیاورده و به قطب‌الدین پرداخته است. او آورده که بعضی حاشیه‌نویسان نسخه ابن‌بزاز، به عنوان تصحیح سخن او ذکر شیخ

صالح را در میان قطب‌الدین و امین‌الدین بر آن افزوده‌اند «و این موافق نسب‌نامه‌ای است که در نظر کیمیا اثر حضرت عالیجاهی نقابت و صدارت پناهی جمال‌الحق و الحقیقة والدین الاسترآبادی لازال ایام علو کماله و جلاله مصونة عن التناهی سمت تصحیح پذیرفته». از آنجا که مؤلف فتوحات کتاب «صفوة‌الصفی» ابن‌بزاز را مهم‌ترین و معتبرترین مأخذ احوال نیای بزرگ صفویان می‌دانست، چون خود به ذکر نسب شیخ می‌خواهد پردازد، «بالضرورة شرح حالات اجداد عالی‌نژاد شیخ صفی‌الدین را از ذکر فیروز شاه زرین‌کلاه افتتاح می‌نماید»؛ و اندکی بعد، در احوال «امیر فیروز شاه»، به نقل از «صاحب صفوة»، می‌آورد: «در وقتی که یکی از فرزندان سلطان‌الطریقه فی‌العالم ابراهیم‌الادهم در میانه گروه گرد علم سلطنت به اوج حشمت برد، با لشکریان عازم تسخیر ممالک آذربایجان شد [...] آن ممالک را بالکل از لوث کفر و فساد بازپرداخت و امیر فیروز شاه را که از روی جمعیت صوری و جامعیت معنوی قابلیت حکومت دینی و ریاست دنیوی داشت بر ولایت اردبیل و توابعش سر و سرور و هادی و راهبر ساخت»، هیچ تصریح یا اشاره روشنی در بیان امینی و در نقل او از صفوة نیست که تعلق فیروز شاه را به گرد و انتقال او را از جایی دیگر به اردبیل مسلم گرداند، درحالی‌که در ذکر احوال شیخ زاهد گیلانی تصریح کرده است که «آن حضرت ولد شیخ روشن امیر بن بابل بن شیخ بندار الکردی السنجانی است [...] و جد هفتمش مرید بن الاشج است رضی‌الله عنه که از مشایخ مشهور است»^{۳۲}. به گفته این مؤلف، فیروز شاه بعدها که غنم و حشمتش زیاد شد، به علت تنگی جا از اردبیل به محل رنگین در کنار بیشه گیلان نقل مکان کرد.

روشن است که امینی، مورخ رسمی شاه اسماعیل، با وجود اشاره به نسب‌نامه سیادت صفویان در آغاز سخنش از آنان و آگاهی از «نسب‌نامه» «تصحیح شده» جمال‌الدین استرآبادی صدر، در ذکر نسب شیخ صفی به نسخه‌ای احتمالاً اصیل از ابن‌بزاز اکتفا کرده، تبلیغات و برساخته‌های رایج روز را قابل ذکر در تألیف خود نیافته است، مورخ معاصر امینی، غیاث‌الدین خواندمیر – که در اثر خود از امینی با کمال تعظیم یاد کرده است^{۳۳} – در «بیان شمه‌ای از علو نسب همایون پادشاه ربع مسکون» مطابق صفوة‌الصفای دستکاری شده و براساس تبلیغات روز صفویان درمورد نسب‌نامه‌شان

سخن گفته است^{۳۴} و لفاظی‌های او در خصوص صفویان هم مانند موارد دیگر بسی گسترده‌تر از عبارات رسمی، اما نه چندان دراز امینی است. خواندمیر، به نقل از *صفوة الصفاء*، محل استقرار فیروز شاه را تا پیش از فوتش در کنار بیشه گیلان در محلی به نام رنگین آورده و از اولاد ابراهیم ادهم و گروه گرد سخنی نگفته است^{۳۵}. مؤلف ناشناخته دیگری از همان عصر امینی و خواندمیر در تاریخی تبلیغی‌تر و عامیانه‌تر که برای شاه اسماعیل پرداخته است، گذشته از نقل روایات تبلیغی صفویان در مورد نسب، نکته‌های دیگری هم از خود یا از مداحان دیگر صفوی بدان افزوده است. مانند اینکه «سلطان فیروز شاه در دارالارشاد اردبیل وطن داشت [...] و در آن زمان سلطان ادهم شاه که از فرزندزاده‌های سلطان ابراهیم ادهم است. پادشاه ایران بود» و بلدة اردبیل «در آن زمان اکبر بلاد آذربایجان و اران و مغان از طوایف سنی و نصرانی مملو بود و مذهب به حق ائمه اثنی عشر مخفی بود». سلطان ادهم که آوازه سلطان فیروز شاه را شنیده بود به اردبیل آمد و با فیروز شاه که «نوری از جبین آن برگزیده حضرت رب العالمین آنچنان لامع شده بود که گویا آفتاب جهان تاب در جنب آن نور شب دیجور بود [...] چون جان و تن در یک بدن شدند» و پس از سخنانی چند از فیروز شاه التماس کرد که «از روی برادری ایران را ضبط» کند. «سلطان فیروز شاه ابای نمود تا آخر او را به حضرت ایزد تعالی قسم داده التماس نمود که مملکت اردبیل را به تیول خود و ملازمان و بندگان خود قبول کند». رد سخن سلطان ناممکن بود. سلطان ادهم کلاه مرصع خود را بر سر فیروز شاه نهاد و او را ملقب به زرین کلاه کرد. فیروز شاه زرین کلاه در هدایت و ارشاد مردم به جاده مستقیم کوشید تا اجلاس در رسید. لحن بیان این مؤلف به گونه‌ای است که گویی اجداد شیخ صفی از فیروز شاه به بعد همه اهل ارشاد و هدایت بودند و در حین مرگ پسرانشان را به جای خود «ولی عهد» ساخته‌اند^{۳۶}.

در اواخر سده ۱۰/ق ۱۶م هم حافظ حسین بن کربلایی تبریزی در بیان نسب شیخ صفی به نقل از «مقالات» ابن بزاز، همان قسمت شیخ صفی تا «فیروز السنجانی» را نقل کرده است، با این افزوده که «ابن بزاز از حضرت شیخ صدرالدین موسی [...] قدس سره نقل می‌کند که شیخ صفی‌الدین فرمود که در نسب ما سیادت هست لکن سؤال نکردم

که علوی یا شریف و مشتبه ماند». حافظ حسین به نقل از صفی‌الدین شاه مجتبی به نقل از پدرش امیر احمد حسنی حسینی لاله آورده است که ایشان «نقل فرمودند که خواجه سید قاسم ولد شیخ جعفر صفوی، که ثقه و معتمد علیه بود، فرمود که صورت نسب سیادت حضرت سلطان شیخ صفی‌الدین قدس سره به خط شریف حضرت سلطان خواجه علی بن شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی‌الدین اسحاق هست»^{۳۷}. همان مؤلف باز هم به نقل از «حضرت مخدومی» (صفی‌الدین شاه مجتبی لاله) نوشته است که ایشان «فرمودند که از ثقات به ما رسیده که در زمان حضرت سلطان صفی‌الدین نسب سیادت آن عالی حضرت ظاهر و باهر بود، فاما حضرت مشارالیه در اظهار آن نمی‌کوشیدند. بعضی از احباء از ایشان سؤال کردند که شما را چرا خوش نمی‌آید از اظهار این نسب عالی؟ فرمودند از روی حزم (در اصل: هضم) نفس که ما به کدام عمل شایسته و بایسته خود را توانیم به این دودمان نامی گرامی نسبت داد؟ پس از نقل این سخن، مؤلف به یک داوری زیرکانه و ایهام‌دار برمی‌خیزد: «از روی انصاف نظر باید کرد که آن طور بزرگواری از بزرگواران دینی با آن ریاضت و مجاهده این می‌فرمایند، دیگری را چه رسد؟ سخنان بعدی مؤلف آشکارا نشان می‌دهد که دست‌کم یک تردید نخستین در دل او نسبت به چنین انتسابی وجود داشته که او بعداً، به عنوان یک درویش ارادتمند به مشایخ و مرشدان بزرگ و از جمله مشایخ صفوی^{۳۸}، به علت منسوب بودن نسب‌نامه به سلطان خواجه علی، این تردید را برطرف کرده است، «زیرا که سلطان خواجه علی تا اعتماد نکند بر نسب خود نمی‌نویسد (و نمی‌گوید)». پس از چنین استدلال صوفیانه‌ای، مؤلف نسب سیادت مورد تبلیغ صفویان را با عبارت مقدماتی نه چندان اطمینان‌بخش «و آن گویا این است که حال مشهور است» یاد می‌کند^{۳۹}.

به نظر می‌رسد که در نسخه مقالات مورد استفاده ابن کربلایی هم از سید صالح، پدر امین‌الدین جبرئیل یاد شده بود^{۴۰}. در بیان احوال پدران شیخ صفی در نوشته این مؤلف تصریح شده است که «صاحب مقالات» (ابن‌بزاز) این رشته را از شیخ صفی تا فیروز شاه زرین کلاه ذکر کرده است^{۴۱}. در ذکر مختصر احوال فیروز شاه سخنی از قومیت‌گرد و ارتباط با شاه ادهم و مانند این گفته‌ها نیامده و مؤلف به این تأکید بسنده کرده است که «پدران حضرت شیخ قدس سره همه صالح و متدین و متشرع بوده و از نشأ

ولایت بهره‌مند»^{۴۲}. با عنایت به نکات ایهام‌داری که از مؤلف *روضات الجنان* آوردیم، نمی‌توان با نظر بینا مطلق و رویمر در مورد اینکه «چرا وی بر این شجره‌نامه هیچ‌گونه خرده‌ای نمی‌گیرد» موافقت کرد^{۴۳}. حتی پس از قریب دو قرن نسب‌نامه‌پردازی و «تنقیح و تصحیح» *صفوة‌الصفاء*، هنگامی که شیخ حسین پیرزاده زاهدی در زمان شاه سلیمان صفوی کتابی در نسب‌نامه پادشاهان صفوی نوشت، در بیان احوال شیخ صفی، با اینکه مطلب را با ذکر نسب سیادت شیخ آغاز کرد، اما در تفصیل سرگذشت رجال نسب نتوانست از فیروز شاه زرین کلاه فراتر رود و در واقع از آنجا آغاز کرد که ابن‌بزاز کرده بود^{۴۴}.

از مطالب مربوط به منقولات *صفوة‌الصفاء* در چند نوشته دوره صفوی چنین می‌توان نتیجه‌گیری کرد:

۱. ابن‌بزاز و مشایخ صفوی نخستین (شیخ صفی و پسرش صدرالدین) از آبا و اجداد شیخ، تنها تا فیروز شاه (به قول معروف «هفت پشت») اطلاع داشتند.
۲. نسب‌نامه صفویان در قسمت پیش از فیروز شاه ساخته دوره پس از تألیف *صفوة‌الصفاء* و احتمالاً از خواجه علی پسر صدرالدین موسی و چگونگی دستیابی صفویان به این شجره کاملاً مبهم و فاقد سند عقلی و نقلی قانع‌کننده برای غیرصوفیه و غیرمرید ایشان بوده است^{۴۵}.
۳. احتمالاً نوعی اشتراک نسبت قومی یا محلی میان نسب شیخ زاهد و نسب شیخ صفی با عنوان سنجانی (سنجاری) یا گرد سنجانی وجود داشته است. طوغان، ۴۵ سال پیش در مقاله‌ای با نقل و مقایسه قطعاتی از نسخه‌های *صفوة‌الصفاء* ایاصوفیه^{۴۶} نشان داده است که اولاً هر دو نسخه فیروز شاه به صورت «پیروز الکردی السنجانی» نوشته شده است. ثانیاً، اشاره به وجود سیادت در نسب شیخ صفی با نقل از شیخ صدرالدین در هر دو مشترک است. اما در نسخه متأخر، داستان سفر حج شیخ صدرالدین در ۷۷۰ق/ ۱۳۶۹م و گفتگوی او با شریف (حاکم) مدینه و سادات دیگر آن شهر در مورد نسب سیادت خود و تصدیق صحت آن به وسیله سادات مزبور افزوده شده است؛ بی‌آنکه به نادرستی نکته‌های تاریخی مندرج در این قسمت توجهی شده باشد^{۴۷}.

هرچند طوغان بر عدم تعادل زمانی فاصله فیروز تا شیخ صفی و شاه اسماعیل با

قسمت پیش از فیروز تا امام کاظم (ع) تأکید کرده است، توجهی به این نکته نکرده است که نام‌های اجداد فیروز یاد شده در نسخه متأخر با نام‌های یاد شده در نسب‌نامه رایج صفویان تفاوت‌هایی دارند. مؤلف با اشاره به نسخه دیوان هند و اظهار نظر در خصوص متأخر بودن آن نسخه به‌رغم عبارات اختتامی آن، مورد فیروز را در این نسخه با همان مورد در نسخه قدیمی ایاصوفیه مقایسه کرده و متوجه شده است که عبارت «و چون نسبت پیروز با کرد رفت» نسخه قدیم، در این نسخه متأخر به عبارت «و چون پیروز را در ذکر نسب رفت» تغییر شکل یافته است.^{۴۸}

عدم تعادل زمانی مورد اشاره طوغان را حدود سیزده سال پیش از او، محقق ایرانی، سید احمد کسروی با استناد به قواعد نسب‌شناسان در مورد میانگین زمانی صد سال برای سه نسل (واسطه نسبی) متذکر شده، شجره نسب سیادت مورد ادعای صفویان را مخدوش و قابل ایراد دانسته بود.^{۴۹} نوشته ابن‌بزاز در مورد شجره خرقة شیخ صفی — که سند خرقة او را با ۱۶ واسطه از طریق شیخ زاهد گیلانی و معروف کرخی به امام رضا (ع) می‌رساند — استدلال نسب‌شناختی کسروی را تأیید می‌کند.^{۵۰}

محقق فقید محیط طباطبایی مخصوصاً با استناد به وجود شعبه‌ای از خاندان صفوی (از اولاد شیخ ابراهیم پسر خواجه علی بانی نسب‌نامه سیادت صفویان) در سوریه با نام مشهور کواکبی‌ها و اشتهار آنان با سیادت و نسبت صفوی در طول استیلای عثمانیان بر آن منطقه و برخی استدلال‌های نه‌چندان استوار دیگر، نظر کسروی را نادرست انگاشته است.^{۵۱} همچنین رویمر با اشاره به نظرهای گلاسن^(۱) و بینا مطلق در تأیید نسب سیادت شیخ صفی — بدون ذکر دلیل قابل قبول — موضعی میانه گرفته است و نظریات کسروی و طوغان را نه کاملاً مردود و نه آنها را خالی از نقطه ضعف دانسته است.^{۵۲} با وجود این، باید انصاف داد که هنوز نظر کسروی در مورد نسب صفویان از استحکام و استواری برخوردار است، و با توجه به آنچه تاکنون در مورد صفویان شناخته است، نمی‌توان تصور کرد که در آینده مدرک و سندی متقن در تأیید مدعای سیادت صفویان به دست آید. بالعکس، مدارک موجود هرچه بیشتر مورد کاوش و باریک‌بینی

1. Glassen

قرار می‌گیرد، دلیل‌های بیشتری را در جهت تردیدآمیز یا مردود بودن مدعای مزبور فراهم می‌کند. مانند این مورد که کسروی در بحث خود گفته است که دشمنان صفویان عصر سلطنت آنان (مانند عبیدالله خان ازبک) از بی‌بنیاد بودن سیادت آنان آگاه نبوده‌اند و از این رو، با همه بدزبانی‌هایشان درباره پادشاهان صفوی، متعرض نسب سیادتشان نشده‌اند.^{۵۳} در تأیید این اشاره کسروی حتی می‌توان به خطاب سلطان بایزید دوم عثمانی به شاه اسماعیل در اوایل فتوحاتش اشاره کرد که او را «سیادت انتساب» گفته است.^{۵۴}

در ضمن، باید توجه داشت که در اوج دشمنی‌های سلطان سلیمان قانونی و شاه تهماسب، در اواخر ۹۶۰ق/۱۵۵۳م، یک بار سلطان سلیمان در ضمن نامه‌ای شاه تهماسب را «سیادت اکتساب» خطاب کرد. شاه تهماسب در پاسخی پر از تکفیر و ناسزا، در خصوص مجادله در نسب، تنها دلیل قاطعی که آورد این بود که دشمنان حضرت سیدالشهداء(ع) هم در روز واقعه کربلا انکار نسبت آن حضرت با رسول اکرم(ص) کردند، «من خود کی‌ام وز من که گوید و ما را از این مهملات تو چه باک، گر سگی بانگی زند بر بام کهدان عیب نیست»^{۵۵}. اما آنگاه که مخاصمه تبدیل به متارکه و آشتی شد و به خصوص به هنگام مکاتبه و معامله بر سر بایزید پناهنده شده به دربار صفوی، سلطان سلیمان در ضمن خطاب‌های خود به شاه تهماسب عناوینی چون «سیادت انتساب»^{۵۶} و «ستاره سماء سیادت»^{۵۷} به کار برد. سیاسی بودن این گونه انکارها و تأییدها کاملاً روشن است.

از این تأمل انگیزتر سکوت آشتی‌ناپذیرترین دشمن قزلباش و مشایخ سیاسی - نظامی شده صفوی (جنید و پس از او)، یعنی خواجه مولانای خنجی اصفهانی، فضل‌الله بن روزبهان متخلص به «امین» مورخ رسمی آق‌قویونلوها، فقیه و مفتی شافعی است که پس از فرار چند مرحله‌ای از برابر پیشروی‌های قزلباش اوایل پادشاهی اسماعیل، به دربار شیبک خان ازبک در بخارا و جانشین او عبیدالله خان پناهنده شد و پس از حدود هجده سال التزام دربار و رکاب خاقان ازبک، در ۹۲۸ق/۱۵۲۲م در بخارا درگذشت.^{۵۸} برای درک اهمیت سکوت فضل‌الله بن روزبهان در مورد نسب سیادت صفویان (به تأیید یا انکار) باید به دو جنبه متفاوت نگرش او نسبت به دودمان صفوی و مریدان آن توجه

کرد. این مؤلف در *تاریخ عالم‌آرای امینی*، در ذیل وقایع ۸۹۳ق/۱۴۸۸م به طغیان شیخ حیدر در شروان اشاره کرده^{۵۹}، به آن مناسبت، مجملی از «داستان مشایخ اردبیل» پرداخته است.^{۶۰} در این مجمل، فضل‌الله از مشایخ نخستین اردبیل و مخصوصاً از شیخ صفی‌الدین اسحاق با تکریم تمام یاد کرده، او را با عنوان «وحید آفاق» و «نخست کسی که علم رفعت آن خاندان بر اوج ارشاد برافروخت» نامیده است.^{۶۱} اما به اعتقاد او، شیخ صفی که «به تقوی نادره آفاق بود، چون از لقمه شبهه [...] احتراز فرمود، دارالملک وجود خود را از تطرق آفت نعیم دنیوی مصون و محفوظ داشت و از تصرف آن حطام فرزندان ارجمند را ممنوع نگردانید، لهذا اثر آن در اولاد او سرایت نموده مآل امر بدان منتهی شد که خواستند فقر و خاکساری را به تخت مملکت‌داری بدل نمودن و از سریر مسکنت نزول کرده بر تخت سلطنت عروج کرده، بایستی ترک تاج گفته تاج ترک گزیدندی، برگ دیهیم خسروی کردند^{۶۲} و چون نواله ارشاد «به شیخ جنید حواله شد، سیرت اجداد را تغییر داد و مرغ و سواس در آشیانه خیالش بیضه هوای مملکت‌داری نهاد»^{۶۳} و «خرقه پرهیز را قبای خون‌ریزی» ساخت و «عصای زهدات را نیزه جلادت» گردانید.^{۶۴} به گفته فضل‌الله، بر طبیعت شیخ جنید و فرزندش شیخ حیدر «خُلُق افعویت لایح بود»^{۶۵}. وی از شیخ حیدر با عنوان «شیطان ذلیل»، «شیخ غدار» و «شیخ عجل سامری»^{۶۶} و از پیروانش با وصف «گوساله‌پرستان روم»^{۶۷} و «جهال مردم که زمره ضلال و جنود شیاطین خیال بودند»^{۶۸} یاد کرده است. دشمنی فضل‌الله نسبت به «طایفه قزل‌بورک» (قزلباشان) به حدی بود که دانسته در یک فتوای نادرست علیه قزاق‌های مسلمان با علمای دربار شیبک خان هماوا شد، صرفاً به امید آنکه خان از یک به پاداش این مشارکت فضل‌الله، پس از «غزای قزاق» متوجه «غزای قزل‌بورک» شود که «بدتر از کفار افرنجند و مقاتله با ایشان افضل از مجاهده با کفار افرنج»^{۶۹}. به اعتقاد او، «با طایفه طاغیه طاغیه سرخ قتال باید کرد، بنا بر آنکه ایشان به سجده صنم و به سب شیخین مرتد شده‌اند»^{۷۰}. حال، سخن این است که چنین مؤلف معاصر قسمت اخیر دوره تدارک و دوره آغازین عصر پادشاهی صفویان، با آنکه به «حضرات سادات عظام» به عنوان «نقاوه خانواده نبوت و ولایت» باور داشت^{۷۱}، در خصوص نسبت سیادت صفویان به تأیید یا تکذیب کوچک‌ترین اشاره‌ای نکرده است. قضا را او در «مجمل داستان مشایخ اردبیل»، تشبیب سخن را با

موضوع نسب و حسب آراسته است اما ظاهراً نه در مورد انتساب سیادت صفویان، بلکه در خصوص انتساب مشایخ صفوی به شیخ صفی‌الدین اسحاق. سیاق بعدی سخن او نیز همه در تفصیل و اثبات این نکته است که: «آنکه شرف ارجمندی دارد به فرزندی کس ننازد و آنکه به فرزندی نازد به تحصیل شرف ارجمندی نپردازد»^{۷۲}. چگونه می‌توان تصور کرد که چنین مؤلفی با چنان دیدگاه‌هایی، در صورت قبول ادعای سیادت آن خاندان، به سرزنش مشایخ اخیر به عنوان دورشدگان از راه و رسم اجداد بزرگوارشان نپرداخته باشد و در صورت انکار ادعای سیادت آنان، به تفضیحشان برنخاسته باشد؟ این امر از دو حال بیرون نیست: یا آن‌گونه که کسروی تصور کرده است شاه اسماعیل — به‌رغم برخی رفتارها و گفتارها در مورد نسب سیادتش — به سیادت پروایی نمی‌داشته و از زمان پسرش شاه تهماسب این توجه به نسب فزونی گرفته است^{۷۳}، و یا اینکه خود فضل‌الله در مورد ادعای سیادت صفویان به نتیجه قاطعی از نفی و اثبات نرسیده بود و بنابراین به هیچ روی متعرض آن نشده است.

اهمیت شخصیت شیخ صفی را برای اولاد قدرت‌طلبش از این نکته هم به‌خوبی می‌توان دریافت که بازماندگان شیخ نه تنها ادعای سیادت خود را به‌گونه‌ای به شیخ نسبت می‌دادند، بلکه آنگاه که شیعیگری در نزد آنان عقیده رایج و رسمی شده تشیع خود را نیز میراث شیخ وانمود کردند و آنرا در نسخه‌های متأخر *صفوة‌الصفاء* وارد کردند، در حالی که هیچ مورد دیگری از همان *صفوة‌الصفای* «تصحیح» شده دلیلی بر شیعی بودن شیخ ارائه نمی‌دهد. دیگر مدارک نزدیک به عصر شیخ هم بیشتر مؤید تسنن وی هستند تا تشیع او^{۷۴}. استدلال، و به عبارت درست‌تر دستاویز میر ابوالفتح حسینی یا کارفرمای او در «تصحیح و تنقیح» *صفوة‌الصفاء* — که به حسب ظاهر بیان خود او این «تصحیح و تنقیح» ناظر بر «مذهب و اعتقاد» شیخ می‌شد^{۷۵} — نه تنها اهانتی بر گزافه‌گوترین ستایشگر و بزرگ‌سازنده شیخ، یعنی ابن‌بزاز است، بلکه خود ناقض گفتار و کردار قدرتمندان صفوی و کارگزاران ایشان چون میر ابوالفتح است و حاوی هیچ دلیل نقلی و عقلی پذیرفتنی نیست. «منافق و مخالف» نامیدن میر ابوالفتح ابن‌بزاز را^{۷۶} — که نسبت به ائمه علوی و سادات جز بیان احترام‌آمیز ندارد^{۷۷} — و نسبت دادن تقیه به شیخ صفی و استنادش به قول شیخ صدوق در مورد تقیه و برابر دانستن ترک تقیه با ارتداد پیش

از ظهور حضرت قائم (ع) و درعین حال عدم توجهش به اینکه در هنگام «تصحیح» او ظهور واقع نشده بود و بنابراین کار او نوعی خلاف تقیه بود و بنا به سند مورد تمسکش نوعی ارتداد خود وی و کارفرمایش شمرده می‌شد، همه ناشی از پافشاری بر پیشبرد یک خواسته غیرتاریخی اهل قدرت می‌توانست بود.

اهمیت شخص شیخ صفی برای اخلاف حکمرانش به اندازه‌ای بود که تنها به همسو نمایاندن او با خودشان در ادعاهای نسبی و عقیدتی اکتفا نمی‌کردند، بلکه در نیمه دوم پادشاهی صفویان، زمامداران این دودمان می‌کوشیدند تصمیم‌گیری‌های خود را در اداره امور کشور به گونه‌ای سفارش و راهنمایی شیخ وانمود کنند. برای این منظور، آنان کتابی به شیخ نسبت می‌دادند با نام مرکب ترکی - عربی قره مجموعه^{۷۸}. به گفته دارابی، این مجموعه فراهم آمده از «افادات» شیخ تنها نسخه‌اش در خزانه پادشاهان صفویه بود و سخنان عالی در توحید داشت. به گفته شاردن، پادشاهان صفوی برای بحث در مسائل جنگی، رجال عمده دولت را جمع و ابتدا کتاب قره مجموعه «یعنی مجموعه تحولات آینده» را بررسی می‌کردند «تا در آن برای پیش‌آمدهای فعلی رموز روشنی بیابند». در اینجا، بی‌آنکه به اصالت چنین کتابی، به تفاوت آن با برخی قسمت‌های («مقالات») *صفوة‌الصفاء*، یا از مقوله جفر و جامعه بودن آن و وجود ادعایی در انتساب وضع «جفرالجامعه» به شیخ در دوره سلطنت صفویان^{۷۹} کاری داشته باشیم (اثری که اخیراً به عنوان قسمتی از قره مجموعه شیخ صفی به وسیله حسین عموزاده صدیق انتشار یافته است، صرف نظر از برخی ادعاها و استنباط‌های غریب و متناقض مصحح، می‌تواند نمونه‌ای از افادات و تقریرات منتسب به شیخ در دوره قدرت صفویان تلقی شود. اما، گفتنی است که مطالب آن نه از مقوله جفر و نه مربوط به مسائل جنگ و سیادت است. شاید بتوان گفت که پادشاهان صفوی، به عنوان حفظ ظاهر مقام مرشد کامل و نسب طریقتی‌شان، مجموعه‌ای ترکی شده از سخنان شیخ را تبرکاً - مثلاً به جای تلاوت آیاتی از قرآن کریم در مجالس رسمی کنونی - در آغاز نشست شورا (جانقی، جنقی) می‌خواندند و پس از آن مسائل مبتلابه مطرح و درباره آنها گفتگو می‌شد، تنها به این بسنده می‌کنیم که حتی شاهان صفوی قسمت اخیر آن دودمان خود را بی‌نیاز از هزینه کردن شخصیت معنوی شیخ برای کارهای غیرمعنوی‌شان نمی‌دیدند.

از دوره استقرار شیخ جنید در مسند ارشاد، این تدارک به صورت آگاهانه انجام شد. مورخان رسمی صفویان نیز همگی بر این نکته اذعان و تأکید دارند که این شیخ «به توده سلاطین سلوک نموده، از ناحیه فیض بخشش آثار سلطنت صوری همچون انوار ولایت معنوی واضح بود»^{۸۰}. درباره قسمت اول این دوره، یعنی از زمان شیخ صفی تا شیخ جنید، شاید چنین به نظر برسد که حرکتی آگاهانه برای کسب قدرت دنیوی و سیاسی ایجاد نشده بود، اما با تأمل در برخی رفتارهای شیخ صفی و گفتارهای منسوب به او در *صفوة الصفا* جای تردید باقی نمی ماند که شیخ صفی خود، آگاهانه آغازگر این حرکت بوده است و در اندیشه او تمایلی در جهت افزودن اقتدار سیاسی در مقطع مناسبی از حیات سلاله اش وجود داشته است.

از قرینه های عملی قصد شیخ برای کسب قدرت دنیایی جهت دودمانش، شاید بتوان از انتقال مرکز طریقت به اردبیل و به ویژه از موروثی ساختن مقام ریاست طریقت در فرزنداناش یاد کرد که پردازندگان *صفوة الصفا* همه را به پیشگویی یا امر و اشاره شیخ زاهد گفته اند^{۸۱}.

اما از قرینه های گفتاری در این خصوص می توان به حکایاتی از *صفوة الصفا* اشاره کرد که الگوی برخی خواب های شیخ صفی و تعبیر آنهاست که با توجه به تعبیر تأییدآمیز برخی از آنها از سوی شیخ زاهد، می توان تصور کرد که شیخ صفی تحقق عملی آنها را در آینده مسلم می دانست. مانند روایت فرخ اردبیلی از قول شیخ که در طفولیت در خواب دیده بود که بر کوه قاف نشسته و شمشیری عظیم عریض و طویل بر میان بسته با کلاهی سمور بر سر و ... تا وقتی به حضور شیخ زاهد رسید و عرضه داشت. شیخ زاهد آنرا حاکی از حکم و نور ولایت دانست^{۸۲}. یا خوابی که در آن شیخ صفی خود را در رقابت با شیخ زاده جمال الدین علی می دید و در نهایت برد با صفی بود و شیخ زاهد ناگزیر تصدیقش می کرد^{۸۳}. در این موضوع باز می توان به برخی دعاهای شیخ زاهد در حق شیخ صفی اشاره کرد، مانند موردی که شیخ صفی هدایای دلخواه برای شیخ زاهد و حرم او آورده بود و نهان می داشت و شیخ زاهد از دست خالی آمدن صفی دلگیر بود؛ تا اینکه صفی هدایا را عرضه داشت. شیخ زاهد خجل شد و در آخر از فرط خوشحالی در حق صفی دعا کرد و گفت: «تا قیامت در میان فرزندان تو سلطنت و پادشاهی باقی

خواهد بود و هر که با ایشان به ناحق درافتد برافتد»^{۸۴}. یا این سخن مؤلف *صفوةالصفاء* در بحث از کودکی شیخ که بسیار همانندی دارد با آنچه در طفولیت امثال کوروش هخامنشی و شاپور ساسانی گفته‌اند: در بازی‌های کودکانه، همسالان صفی «چنان که دأب صبیان مرشد، او را به پادشاهی نشاندهی و همیشه این قرعه شاهی بر وی افتادی و او به طریقه شاهی (نسخه چاپی: شیخی) نشست. کودکان در آن کوچکی او را مرجع و بزرگ خود داشتندی و دانستندی و اگر در صحرایی بودی، جای خود بر بلندی جستی و در مقام نشیب به هیچ گونه نشستنی [...] و این تفأل و خواست با تقدیر راست شد»^{۸۵}. از همه اینها گویاتر و مربوط به دوره کهولت شیخ، روایت شیخ صدرالدین است از موقعی که شیخ صفی در تبریز، در جامع عمارت رشیدی با جمعی از خلفای خود به نماز جمعه حاضر شده بود و عده‌ای از بزرگان علم و سیاست در آن حضور داشتند. مولانا شمس‌الدین طوطی وعظ می‌کرد و سخن را به جایی رساند که تمثیل خطاف و آشیان ساختنش در خانه مردم را پیش آورد و ضرورت اهتمامش را به بچه درآوردن و پروردن و احتیاط تمام داشتن که صاحب خانه آزرده و وادار به تخریب آشیان نشود تا آنگاه که بچه خطاف بال و پر گیرد و اگر صاحب خانه قصد آشیان کرد «آن بچه از آن آشیان پرواز گیرد و بر شادروان ایوان سلطان نشیند. چون شیخ [...] رمزی از رازی که بر غیر او عیان نبود بشنود، بی اختیار از وی نعره‌ای صادر شد که صدای آن تا یک ساعتی باقی بود [...] و شیخ [...] در سماع رفت [...]»^{۸۶}. حکایت اخیر، به شرط صدق وقوع و انتساب آن به شیخ صفی، آینده‌نگری و دوراندیشی او را در تبدیل پایگاه معنوی ساخته و پرداخته او به یک جایگاه قدرت دنیایی به روشنی نشان می‌دهد.

در فاصله شیخ صفی تا شیخ جنید هم آنچه اولاد او در مسند ارشاد از لحاظ ظاهراً معنوی صورت دادند، به خصوص اقدامات آنان در تبلیغ و تمهید نسب و شجره سیادت علوی، ایجاد گنبد و بارگاه بر مزار شیخ، تقدیس هرچه بیشتر آن مزار، تعظیم شخصیت شیخ از طریق تألیف حیرت‌انگیزترین مناقب نامه و تذکرةالاولیاء یعنی همان *صفوةالصفاء*، سازمان‌دهی منسجم تشکیلات طریقت و مراتب آن و گسترش دایره مریدیابی خصوصاً در منطقه آناتولی، همه امور و دستاوردهایی بودند که مشایخ و مدعیان قدرت صفوی بعدی در پیشبرد خواست‌های سیاسی و دنیایی خود از آنها به کمال بهره‌مند شدند،

چندان که به سختی می‌توان تصور کرد که بانیان این امور چگونگی بهره‌گیری‌های دنیایی بعدی از آنها را منظور نداشته‌اند.

درباره اهمیت و تأثیر دستاوردهای دوره تدارک، در تحقق پادشاهی صفویان و ادامه حیات آن نیازی به تفصیل سخن نیست. همین اندازه بس باشد نظر مخاطبان نکته‌سنج نوشته را به این نکته جلب کنیم آن هنگام که مشایخ طریقت اردبیل به دعوی پادشاهی برخاستند، قرن‌ها بود در عرصه سیاسی بزرگ ایران جز افراد خاندان‌های ریاست ایلی و عشیره‌ای متکی به نیروی افراد دلاور و مطیع قبایل کسی عملاً نمی‌توانست به چنین موضوعی بیاندیشد و به ادعای آن برخیزد. صفویان تنها استثناگونه‌ای هستند که بدون نسبت و ریاست ایلی و عشیره‌ای توانستند چنین کنند. این هم میسر نشد مگر به برکت ریاست طریقت موروثی که بزرگ‌ترین دستاورد این دودمان در دوره تدارک بود. در واقع، پیوند طریقتی و وابستگی مریدی و مرادی جای عصبیت مبتنی بر همخونی و پیوند ایلی را در روابط مرشدان صفوی با مریدان ایلی و عشیرتی گرفت و آنان را بر جایی فراتر از رئیسان قبایل و ایلخانان قرار داد. توضیح این نکته بی‌مناسبت نیست که به‌رغم موقعیت استثنایی صفویان در سنت تاریخی تحصیل قدرت سیاسی در ایران (رؤسای ایل نبودنشان)، روش و اسباب کسب سلطنت به وسیله آنان همان روش و وسیله معمول چند قرنی تاریخ ایران، یعنی کوشش و فداکاری و نیروی بازو و شمشیر مردمان ایلی و عشیره‌ای شد که ارادت طریقتی توان و پایداری آنرا افزون‌تر می‌ساخت. مدت ورز آمدن این خمیر طریقتی، به حدی که صفویان فجر سلطنت نان پادشاهی از آن بسازند، همان ابعاد زمانی دوره تدارک بود. طریقت اساسی‌ترین عنصر سازنده سلطنت صفوی بود و صفویان عصر سلطنت خود بدان نیک آگاه بودند و از همین‌رو بود که حتی در سست‌ترین برهه‌های پیوند طریقتی و در ضد صوفی‌ترین مقاطع آن، هرگز عنوان طریقتی ظاهری «مرشد کامل» را از اسم و رسم پادشاهی خود جدا نکردند و تعبیرهای «صوفیگری» و «ناصوفیگری» را به ترتیب مترادف وفاداری به شاه و خیانت به او تلقی کردند.^{۸۷} مبلغان حکومت صفوی هم پادشاهان آن دودمان را به «لحاظ علو نسب سیادت و مراتب سلطنت معنوی» آبا و اجدادشان، «جامع سلطنت صوری و معنوی و به حسب ارث» دارای «بهره تمام از مقامات عالیه اجداد عالی مقام» به قلم می‌دادند.^{۸۸}

نقش و اهمیت طریقت در پیدایش پادشاهی صفویان بود که موجب می‌شد پادشاهان آن سلاله، بانی طریقت برپادارنده آن سلطنت را پیوسته به تعظیم و تقدیس زنده نگاه دارند. پیشتر دیدیم چگونه هر تمایل و تصمیم مهم خود را به او نسبت می‌دادند. کتاب مناقب شیخ صفی (صفوة‌الصفاء)، ولو با «تنقیح و تصحیح»، تبلیغ و تکثیر می‌شد. مورخان رسمی و غیررسمی عصر پادشاهی صفویان در ذکر مقدمات سلطنت آن دودمان احوال و کرامات شیخ را از آن نقل می‌کردند. در اواخر دوره پادشاهی هم، چون نویسندۀ نان و نمک صفوی خورده‌ای می‌خواست *سلسله‌النسب* آنان را بنگارد، مقدار زیادی از مطالب خود را از همان نوشته ابن بزاز اقتباس می‌کرد^{۸۹}. عمارت مزار و بقعه شیخ صفی را پسرش صدرالدین در طول ده سال به اتمام رسانید و لوازم آنرا نظم و نسق داد^{۹۰}. بازماندگان دیگر شیخ بعدها آنرا وسعت دادند^{۹۱} و در عصر پادشاهی صفویان در تکمیل و آراستگی آن کوشش‌ها شد^{۹۲}. در دوره سلطنت صفویان، بقعه شیخ صفی یکی از اماکن مقدس رسمی و سلطنتی شمرده می‌شد. شاهان صفوی به مناسبت‌های مختلف به زیارت آن می‌شتافتند^{۹۳} اینجا نیز چون دیگر مکان‌های مقدس محل تحصن و بست بود و در فترت سلطنت، که پس از مرگ شاه تهماسب و پیش از جلوس شاه اسماعیل دوم واقع شد، عده‌ای از اعیان سلطان حیدری استاجلو از ترس مخالفان اسماعیلی خود به حظیره شیخ متحصن شدند^{۹۴}.

شهرت مرکز طریقت صفوی در اردبیل، از همان دوره حیات شیخ صفی به اندازه‌ای بود که اداره دارایی و املاک آن مستلزم یک تشکیلات سامانمند بود. همچنین حفظ روابط شیخ با مریدان فراوان دور و نزدیک نیازمند سازمان و فعالیتی درخور بود و سفرهای بسیاری را برای شیخ با خلفای وی ایجاب می‌کرد. به گفته مؤلف *سلسله‌النسب*، شمار زائران از راه مراغه و تبریز در سه ماه به ۱۳ هزار نفر رسید و از راه‌های دیگر هم بر آن قیاس بود. همان مؤلف به روایت از شیخ صدرالدین آورده است که در ایام خلوت درویشان به دستور شیخ صفی به هر خلوتی یک عدد نان می‌دادند. یک روز که شمردند ۳ هزار نان داده شده بود. بذل و بخشش شیخ هم به حدی بود که او را خلیل عجم لقب داده بودند^{۹۵}. سازمان چنین مرکزی در دوره جانشینان شیخ، به‌ویژه از هنگامی که ادعاهای سیاسی جنید آشکار شد، به اقتضای زمان دچار تحولاتی شد و به تدریج

چنان منسجم و سیاسی - نظامی گشت که می توان گفت سازمان طریقت اهمیتی در حد شخص شیخ یافت. به برکت چنین سازمانی بود که چون سه شیخ اخیر دوره تدارک در میدان های جنگ کشته شدند، رشته ارتباط طریقت با مریدان گسسته نشد و بازمانده های خردسال مشایخ مقتول در سایه مدیران طریقت پرورده شدند و در موقع مناسب به فعالیت های ارشادی سیاسی نظامی پیشینیان ادامه دادند تا آنکه در نوبت اسماعیل نوجوان، کوشش های این سازمان آرمان دیرین مشایخ این طریقت را به بار نشانند و سلطنت صفوی بر پایه های طریقت بنیان یافت. آثار سازمان طریقتی در یک سده نخست پادشاهی صفویان (تا قدرت یافتن شاه عباس اول)، به خصوص در تشکیلات خلفایی (یا خلیفة الخلفایی) و قزلباش حضوری نیرومند و فعال داشت. اما در نیمه دوم عصر سلطنت (پس از تحولات زمان شاه عباس اول) این حضور کمرنگ شد، اما هنوز شاه سلطان حسین بر «ذمت والا نهمت مرشدانه» خود واجب می دانست که «جهت دلالت و هدایت اصحاب جهالت و عنایت، نصب خلفای دین دار و امنای دیانت شعار در هر قطر از اقطار بلاد مسلمانان و بر هر مصری از امصار عباد مؤمنین» و به این وسیله «لب تشنگان به وادی ضلالت و سرگشتگان فیافی جهالت را به عین الحیوة انابت دلالت نماید»^{۹۶}.

نسب سیادت، که دستاورد دیگر مشایخ عصر تدارک بود، در مقطع پادشاهی آن دودمان به کمال مورد استفاده زمامداران صفوی قرار گرفت. مبلغان صفوی از این انتساب نهایت استفاده را در جلب نظر عامه مردم کردند و داستان های پیشگویانه را مبنی بر خروج «پادشاهی از اولاد حضرات» دامن می زدند^{۹۷}. عامه مردم ایران نیز، حتی آنگاه که بر اثر مظالم شاهان صفوی و عمال آنان اصولاً کمال نفرت را باید از آنان می داشتند، به گواهی شاهدان خارجی، به علت انتساب علوی صفویان، آستان دربار آن حاکمان را به صدق نیت و صفای دل می بوسیدند و آب وضویشان را به عنوان مایه شفای دردهایشان به شیشه می گرفتند^{۹۸}.

به همان اندازه که دستاوردهای معنوی دوره تدارک در مشروع و محترم جلوه دادن سلطنت صفویان و جلب قلوب عامه نسبت به حاکمیت آن دودمان تأثیر داشت، آخرین دستاورد عینی شده دوره تدارک در تحقق پادشاهی صفوی، استقرار و رویارویی آن با

مخالفان درونی و دشمنان بیرونی، دست کم تا صد سال پس از تأسیس سلطنت، نقش بی چون و چرایی ایفا کرد. سخن از مریدان صوفی مسلح و رزمنده شده شیخ جنید و فرزندان او است که در آغاز با عنوان «صوفیان غازی»، «غزاة صوفیه»^{۹۹}، «سپاه اصحاب غزا»، «غازیان عظام»^{۱۰۰}، «صوفیه اصحاب ارادت»، «فرق اصحاب ارادت»^{۱۰۱} و نظایر این عنوان‌ها^{۱۰۲} و از آغاز پادشاهی اسماعیل در تبریز با نام «قزلباش»^{۱۰۳} یاد شده‌اند. نقش قزلباشان در چگونگی پادشاهی صفویان به اندازه‌ای است که گزافه نخواهد بود اگر گفته شود نیمه نخست عصر سلطنت صفوی در واقع همان دولت و حکمرانی قزلباشان با همه عیب‌ها و هنرهای آن است.

قسمت دوم: مشایخ صفوی در تلاش آشکار برای کسب قدرت و روابط آنها با

دولت‌های منطقه در آن عصر

شیخ جنید

دوره ظهور و بسط طریقت صفوی از آغاز سده ۸/ق ۱۴م با اوج اقتدار ایلخانان و اضمحلالشان، پیدایش تیمور و تجزیه امپراتوری او از همان دوره پسرش شاهرخ و به‌ویژه پس از مرگ وی و فرمانروایی ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو مقارن بود. شاید شیخ جنید جوان^{۱۰۴} هنگامی که در جای پدر بر مسند ارشاد نشست، با چنین نگرشی به زمانه خود، اعتبار و قدرت طریقت را کمتر از سلطنت نمی‌دید؛ و از این رو، ماهچه علم ارشادش را «مخبر از داعیه سلطنت بلاد» قرار داد و «به معنی بر مسند دین پناهی و به صورت بر تختگاه پادشاهی» نشست^{۱۰۵}. با آنکه روابط گاه تند و دشوار میان مشایخ صفوی و فرمانروایان زمان بی سابقه نبود^{۱۰۶}، اما داعیه‌های شیخ جنید از طرفی جهان شاه قراقویونلو (۸۴۱-۸۷۲/ق ۱۴۳۸-۱۴۶۷م) را نگران و علیه او مصمم ساخت و از طرفی دیگر، اختلافات جنید با عمویش شیخ جعفر که مردی فاضل و مجرب^{۱۰۷} و محترم بود^{۱۰۸}، موجب شد که اولاً جهانشاه، شیخ جعفر را مورد توجه بیشتر قرار دهد و یکی از دختران خود را به ازدواج قاسم، دومین پسر شیخ جعفر درآورد^{۱۰۹}؛ ثانیاً، با سپردن امور آستانه صفوی به شیخ جعفر — از آنجا که هنوز نمی‌خواست به صرف توهم دست به خون یک شیخ و شیخ‌زاده بیالاید^{۱۱۰} — کسان به تهدید نزد جنید فرستاد که از قلمرو جهانشاه

بیرون رود^{۱۱۱}.

مورخان صفوی مطلب زیادی در مورد حوادث مدتی که جنید از اردبیل درآمده تا به حسن بیک پادشاه آق قویونلو در دیاربکر رسیده است نقل نکرده‌اند. مؤلف جهانگشای خاقان^{۱۱۲}، پیرو شیوه حاکمان صفوی، که همه تصمیمات مهم خود را به نوعی منتسب به غیب می‌کردند، آورده است که چون پیام تهدیدآمیز جهانشاه به جنید رسید، مطالعه و تفکر کرد و «به یاران خود فرمود که قبل از این مرا اشاره از جانب حضرت شیخ صفی شد که آن حضرت گفت: برخیز ای فرزند و به جانب دیار دیگر سفر کن، که اگر نیروی این پادشاه به خرابی اردبیل می‌آید و آسیب بسیار بدان جهت به مردم رساند». قاضی احمد قمی به کوتاهی هرچه تمام‌تر اشاره کرده است^{۱۱۳} که شیخ جنید «از وطن خویش به طرف حلب رفت و بعد از مدتی به طرف دیاربکر در حرکت آمد». ظاهراً حس رقابت و حسادت یا مخالفت شیخ جعفر علیه جنید تا پایان زندگی شیخ ادامه داشت^{۱۱۴}. پیداست که از آغاز جلای وطن جنید از اردبیل تا رسیدن به کیف دیاربکر چندین سال سپری شده است و احتمالاً این مهاجرت از ۸۵۲ق/۱۴۴۸م تا ۸۶۰-۸۶۱ق/۱۴۵۶م طول کشیده است^{۱۱۵}.

شیخ جنید احتمالاً در ۸۵۲ق/۱۴۴۸م از راه قراباغ و ارمنستان عازم آناتولی شد^{۱۱۶}. پیوند طریقت اردبیل با مریدان «روم» و افزایش تعداد این مریدان در دوره خواجه علی بعد^{۱۱۷}، آمادگی زمینه ذهنی و اجتماعی مردم روستایی و عشایری آناتولی برای پذیرش ادعاهای صوفیانه، غلوآمیز و امیدبخش^{۱۱۸}، نمایش اوج این آشفتگی اجتماعی و گرایش ذهنی در زندگی و حرکت شیخ بدرالدین (مقتول: ۸۲۳ق/۱۴۲۰م) و پراکندگی قدرت سیاسی در دست امیران محلی^{۱۱۹} سنجیده بودن انتخاب جنید را نشان می‌دهد که پس از ناکامی در اردبیل، می‌خواست مدعاهای خود را در میان مریدانی آماده و در محیطی مساعد پیش ببرد^{۱۲۰}. چون تقاضای جنید، از سیواس از سلطان مراد دوم عثمانی برای واگذاری خانقاه قورت‌بلی به او اجابت نیافت، به قونیه رفت. در اینجا مورد تکفیر و تهدید شیخ عبداللطیف مقدسی، شیخ زاویه صدرالدین قونیوی، قرار گرفت^{۱۲۱}. سومر^{۱۲۲} به مناسبت حضور جنید در آسیای صغیر پرسیده است آیا شیخ پیش از آمدن به اینجا شیعی بود یا پس از آن تشیع را پذیرفته است؟ در پاسخ، همین قدر می‌توان

گفت که هیچ مؤلفی از تغییر مذهب جنید در طول حیاتش سخن نگفته و در این هم کسی مناقشه نکرده است که جنید اعتقاد شیعیانه خود را آشکارا ابراز کرده، و به گفته صفویان، به «تقیه» آبا و اجدادی در این خصوص پایان داده است. این سخن مؤلف مقاله «جنید صفوی» در *دائرةالمعارف تشیع*^{۱۲۳} هم که «جنید احتمالاً نخستین شیخ صفویه بود که مذهب خود و مریدانش را آشکارا از تسنن شافعی به تشیع امامی بگردانید» مستند به نظر نمی‌رسد.

جنید از بیم تعقیب و دستگیری، از سرزمین ورستاق‌ها به سرعت گذشت و در آرسوس (شمال سوریه) قلعه متروکی را از حاکم محل اجاره و آنرا محل اقامت و خانقاه خود کرد و از آنجا داعیان به میان مردم و به‌ویژه طوایف ترکمان اطراف در سوریه و جنوب آناتولی فرستاد. در آنجا بود که مریدان شیخ بدرالدین مقتول از روم‌ایلی و آناتولی با عده‌ای از بیکاران و ماجراجویان دیگر به نزد جنید آمدند. گزارش فعالیت‌های جنید به وسیله ناظران دولت مصر و نیز نامه‌های مشایخ حلب علیه جنید، جَمَمَق (حکومت: ۸۴۲-۸۵۷ق/۱۴۳۸-۱۴۵۳م) سلطان مملوک مصر را وا داشت که والی حلب را مأمور دفع جنید کند. جنید ناگزیر با تحمل تلفاتی و عبور از سرزمین ذوالقدرها به سرحد شمال شرقی دولت عثمانی در کنار دریای سیاه، یعنی جانیق رفت^{۱۲۴}.

جابه‌جایی اخیر جنید احتمالاً در همان سال ۸۵۷ق/۱۴۵۳م، سال مرگ جَمَمَق، سقوط قسطنطنیه و در ناتوان‌ترین و آشفته‌ترین حال پادشاهی کومنی طرابوزان بوده است. جنید با مریدان غازی خود به قصد تصرف شهر با نیروهای یوانس چهارم درگیر شد و شهر را محاصره کرد. اما، از آنجا که پادشاهی طرابوزان پس از سقوط قسطنطنیه تعهد پرداخت خراج به سلطان محمد دوم فاتح عثمانی سپرده بود، دولت عثمانی خضر بیک، بیگلربیگی سیواس را مأمور تعقیب و سرکوب جنید کرد. این حادثه در ۸۵۸ق/۱۴۵۴م اتفاق افتاد. جنید ناگزیر به سوی منطقه حِصْن کِیْفَا (حِصْن کِیْف) و دیاربکر رفت، که با استیلای حسن بیک آق‌قویونلو بر آمد، مرکز آنجا، در ۸۵۷ق به عنوان یک قطب خصومت با جهان‌شاه و نقطه رقابت با عثمانی به‌شمار می‌رفت^{۱۲۵}. به نظر مینورسکی^{۱۲۶}، دربه‌داری‌های پرماجرایی جنید در سوریه و آناتولی تا رسیدن او به دربار آق‌قویونلو مدت شش سال به درازا کشیده است.

به جز مورخ عثمانی، عاشق پاشازاده، که گفته است حسن بیک در آغاز برخورد با جنید او را دستگیر و بازداشت کرد^{۱۲۷}، همه منابع دسترس ما حاکی از استقبال دوستانه و تکریم‌آمیز امیر آق‌قویونلو از شیخ صفوی است. در واقع، موقعیت معنوی شیخ، درویش دوستی حسن بیک، مریدان رزمنده بالقوه و بالفعل جنید و اشتراک مواضع سیاسی هر دو در برابر رقیبان خاوری و باختری عواملی بود که زمینه یک رابطه گرم و فعال میان دو طرف را آماده می‌ساخت. در مدت سه یا چهار سال اقامت جنید در پایتخت آق‌قویونلو، روابط امیر و شیخ به درجه‌ای از صمیمیت و نزدیکی رسید که حسن بیک خواهر خود خدیجه بیگم را به ازدواج متحد صفوی‌اش درآورد^{۱۲۸}. جنید با استفاده از این موقعیت مناسب، به انتشار دعوت خود و جمع‌آوری درویشان مسلح از جان گذشته و گماشتن خلفا در نواحی مختلف اقامت مریدان پرداخت و به گفته روملو^{۱۲۹}، دوازده هزار صوفی صادق‌الاخلاص به ارشاد «آن حضرت به راه راست آمدند».

شاید این امکانات و یاد ایام گذشته از طرفی و تحریکات حسن بیک هم از سوی دیگر، پیش از آنکه نخستین ثمره ازدواج جدید شیخ پا به عرصه وجود گذارد، جنید را در ۸۶۳ ق/ ۱۴۵۹ م به سوی اردبیل کشاند^{۱۳۰}. بی‌گمان جهان‌شاه، که ۱۲ سال پیش تاب تحمل حضور او را در مرکز طریقت صفوی نداشت، اکنون به طریق اولی نمی‌توانست جنید را در اردبیل به چشم خرسندی ببیند، جنید را که در این چند سال نه یک شیخ ساده طریقت، بلکه فرمانده بزرگ گروه قابل توجهی از صوفیان ارادتمند از جان گذشته و متحد خویش رقیب ترکمان فرمانروای قراقویونلو شده بود. بنابراین، به اقدام‌ها و رفتارهای گوناگون جنید را بار دیگر وادار به ترک اردبیل کرد. شیخ صفوی نیز با خیال سلطنت، بی‌آنکه به رویارویی با جهان‌شاه برخیزد، به احضار مریدان پرداخت و در اندک زمانی نزدیک به ده هزار نفر از «اصحاب ارادت» در اردوی او جمع آمدند، به پیشنهاد شیخ و تأیید امرا و بزرگان صوفیه، «سپاه غزا پناه به عزم شروان روبه‌راه نهاد»^{۱۳۱}. مسیر و مقصد شیخ جنید در منابع صوفیه متفاوت و آشفته یاد شده است، اما به جز پیربوداق منشی^{۱۳۲}، که پایان کار جنید را در طرابوزان در ۸۶۰ ق ضبط کرده است، همه مؤلفان متقدم و متأخر (در عین اختلاف در سال حادثه) متفقند که دفتر زندگانی جنید در شروان و در میدان جنگ با شروانشاه بسته شده است، چه مقصد غایی شیخ خود شروان

و چه قصد او عبور از شروان برای «جهاد» با چرکس‌ها و کفار قفقاز شمالی بوده باشد^{۱۳۳}. به همان اندازه اختلاف در ذکر مسیر، در تقدم و تأخر ماجرای نهایی شیخ نسبت به «غزای چرکس» نیز، در گفته‌های قدما تفاوت هست. به هر صورت، به هنگام عبور یا أطراق شیخ در سرزمین شروان، از یک سو به علت توهم و احتیاط خود شروانشاه و از سوی دیگر به سبب نامه تحریک‌آمیز شیخ جعفر به وی علیه جنید^{۱۳۴}، امیر خلیل‌الله در صدد جلوگیری از حرکت جنید برآمد و در نبردی که در نزدیکی تبرسران (طبرسران) اتفاق افتاد، شیخ صفوی کشته شد^{۱۳۵}. به گفته روملو^{۱۳۶}، این حادثه روز پنجشنبه دوم جمادی‌الاول سال ۸۶۴/ اوایل مارس ۱۴۶۰ رخ داد. جسد شیخ را صوفیان در نزدیکی محل جنگ در تبرسران دفن کردند که بعدها زیارتگاه مردم آن نواحی شد^{۱۳۷}. مؤلف فتوحات شاهی به اشتباه نوشته است که جسد را به اردبیل برده در مقبره صفویه مدفون ساختند^{۱۳۸}. این واقعه یک ماه پیش از ولادت حیدر، پسر شیخ جنید، روی داد^{۱۳۹}. امروزه در جمهوری آذربایجان، در ده «حضرة کندی» بقعه‌ای هست با سنگ نوشته‌ای به عربی حاکی از ساختمان بنای بقعه بر مزار شیخ جنید در سال ۹۵۱ق/ ۱۵۴۴-۱۵۴۵م^{۱۴۰}. عشق و ارادت مریدان «رومی» شیخ و یا به گفته فضل‌الله بن روزبهان خنجی اصفهانی^{۱۴۱} «حمق و جهل ایشان به مرتبه‌ای بود که اگر کسی شیخ جنید را به مرگ نسبت کردی دیگر شربت خوشگوار حیات نخوردی و اگر یکی گفتمی دانه‌ای از وجود او ناقص شد، خرمن بقایش بر باد فنا دادندی».

شیخ حیدر

از برهه کودکی و نوجوانی حیدر آگاهی چندانی در منابع عصر صفوی داده نشده است و اطلاعات آنها همه مربوط به دوره پس از تصرف تبریز به دست حسن بیک است^{۱۴۲}. با توجه به رابطه دوگانه جهانشاه با سران طریقت صفوی (جنید و عمویش جعفر)، می‌توان تصور کرد که پس از کشته شدن جنید اداره طریقت اردبیل به صورتی بلامنازع در دست شیخ جعفر مانده است و حیدر شیرخواره هنوز می‌بایست در دامن مادر آق‌قویونلوی خود در دربار آمد مانده باشد. حسن بیک نیز اهمیت این بازمانده شیخ مقتول را در رویارویی با جهانشاه و جلب یاری مریدان صفوی آناتولی بیک دریافت و

از این رو به پرورش و حمایت خواهرزاده خردسال خود پرداخت، تا آنکه جهانشاه در کشاکش با رقیب آق قویونلو در ۸۷۲ق/۱۴۶۸م کشته شد. سال بعد، ابوسعید تیموری، که از خراسان به آذربایجان برای مقابله با حسن بیک لشکر کشیده بود، در صحرای مغان گرفتار و به دستور امیر آق قویونلو به قتل رسید و آذربایجان، عراق عجم و فارس به تصرف حسن پادشاه در آمد^{۱۴۳}. احتمالاً در این مرحله بود که حیدر در حدود ۹ سالگی برای نخستین بار به موطن اجدادی خود در آمده، در کنار و تحت تربیت شیخ جعفر قرار گرفته است^{۱۴۴}. ظاهراً تصرف اردبیل به دست نیروهای آق قویونلو به معنای خلع ید شیخ جعفر از اداره طریقت نبوده است. چه، بنابر گزارش، حتی در این هنگام، حسن پادشاه التماس شیخ جعفر را در بخشودن گناه برخی حاکمان محلی می پذیرفت^{۱۴۵}. اما به تدریج که ارادتمندان قدیم و جدید طریقت و به ویژه مریدان «شیخیه»^{۱۴۶} گرد حیدر جمع شدند و شیوه و سنت پدرش جنید را یادآوری و احیا کردند^{۱۴۷}، شیخ جعفر دانست که آینده از آن شیخ نوجوان است و چون خواست جلو کارهای او را بگیرد، خود کنار زده شد و «سلطان حیدر بالضروره ابواب دخول و خروج [او] را مسدود ساخت»^{۱۴۸}. حسن پادشاه هم محبت خود را در حق خواهرزاده به کمال رسانده، دخترش حلیمه بیگم (حلیمه بگی آغا) یا علمشاه بیگم را به ازدواج او درآورد^{۱۴۹}. اگر شیخ جنید پس از رانده شدن از اردبیل، طریقت صفوی را در آسیای صغیر به یک طریقت صوفیانه - نظامی تبدیل کرد، اکنون خود مرکز طریقت در اردبیل چنین تحولی را به خود می دید. مؤلف عالم آرای امینی هر چند در بدگویی از شیخ جنید و فرزندش حیدر و قزلباشان لحنی افراطی دارد، گفته اش واقعیت این تحول را به خوبی می نمایاند: «در اسحار که مشایخ ابرار جانسوزی و سینه خراشی کنند، او (حیدر) سپردوزی و تیرتراشی می کرد و در عشایا که سالکان سر مراقبت پیش افکنند، او به تیغ جفا سر مردم برمی داشت»^{۱۵۰}. به جای مکتب مرکب اختیار کرد و به عوض قلم بر کتاب جلیل، شمشیر بر رکاب اردبیل می راند^{۱۵۱}. نفوذ حیدر جوان در اردبیل به درجه ای رسید که کسی را یارای عداوت و مخالفت با او نبود. چنانچه کسی در این خصوص جسارتی می کرد، مریدان بی پروای شیخ دود از دودمانش بر می آوردند^{۱۵۲}. باری، بقعه اردبیل چون قورخانه ای شر و اسباب جهانگیری مهیا^{۱۵۳}.

در مورد عقاید حیدر، هر چند منقولات مؤلف *انقلاب/الاسلام* آلوده به تهمت‌ها و گزافه‌های ضد صفوی عثمانیان است^{۱۵۴}، می‌توان به نوعی شیعیگری عامیانه غلوآمیز مرسوم در میان طوایف علوی آناتولی (قزلباش بعدی) اشاره کرد که در آن، پرستش شخص مظهر الوهیت قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای به شیخ و پیشوای گروه می‌داد^{۱۵۵}.

ظاهراً در زمان حیات حسن پادشاه بود که حیدر برای سازمان‌دهی بیشتر مریدان و دمیدن شوری فزون‌تر در آنان اقدام به ابداع تاج حیدری کرد که به ادعای مورخان صفوی، دستورالعمل تهیه و استفاده آنرا شبی در خواب از حضرت امیرالمؤمنین (ع) گرفت. این همان کلاه است که به تاج قزلباش معروف شد^{۱۵۶}. بعید نیست که به گفته مؤلف *جهانگشا* این پوشش در زمان حسن پادشاه و با استفاده از نظر تأیید او مرسوم شده باشد^{۱۵۷}؛ اما اینکه سلطان یعقوب از همان ایام پادشاهی پدر با اندیشه و رفتار حیدر به مخالفت برخاسته باشد، جای تأمل دارد. این مدعا که یعقوب — که پس از مرگ پدر (۸۸۲ق/۱۴۷۸م) و کشته شدن برادر بزرگ‌ترش خلیل (۸۸۳ق/۱۴۷۸م) بر تخت آق‌قویونلو نشست — با رسیدن به پادشاهی، به سبب کینه‌ای که سابقاً از حیدر در دل داشت، مردم را از سر نهادن تاج حیدری منع کرد^{۱۵۸} پذیرفتنی نیست. چه، شیخ حیدر جوان چند سال در دوره فرمانروایی یعقوب به همان تلاش‌های سلحشورانه خود در اردبیل ادامه داد و زندگانی را «در ورزش طریق پهلوانی [...] و ساختن اسباب حرب و تهیه آلات طعن و ضرب» صرف کرد^{۱۵۹} و مریدان را چنان مطیع و شیفته ساخت که «اگر جان خواستی، کمینه پیشکش بندگانش آن بود»^{۱۶۰}. پیروان طریقتش به گروه «حیدریه» معروف شدند — و قرن‌ها بعد در آسیای صغیر در کسوت بکتاشیه و با نام‌های حیدریه، رازیه و سبعیه باقی بودند — و خود او در میان مریدان به حیدر ثانی (تالی حیدر کرار علی بن ابی‌طالب (ع) اشتهار یافت^{۱۶۱}. در دوره سلطان یعقوب بود که پس از فراهم آمدن حدود ۶ هزار مرید فداکار در رکاب حیدر، شیخ برای تحقق آرزوی همیشگی خود مبنی بر تصرف شروان، در سال ۸۸۶ق/۱۴۸۴م به جانب چرکس علم عزیمت برافروخت. این حرکت جنگی به پیروزی حیدریان انجامید؛ اما شیخ، به علت نیاز «صوفیان غازی» به استراحت، نتوانست مقصود اصلی خود، حمله به شروانشاه را عملی سازد. بنابراین، برای قشلاق به اردبیل برگشت و امر کرد که مریدان هر چه غنیمت

گرفته‌اند صرف آمادگی برای سفر جنگی دیگر کنند^{۱۶۲}. این لشکرکشی نخست حیدر از راه شروان به سرزمین داغستان با اذن سلطان یعقوب و با درخواست او از شروانشاه برای دادن راه عبور به لشکر حیدر صورت گرفت. شیخ نیز التفات پادشاه را با تقدیم هدایایی از زنان و مردان اسیر چرکسی به سلطان آق‌قویونلو تلافی کرد^{۱۶۳}. سفر جنگی دوم حیدر به جانب چرکس سال بعد^{۱۶۴} و به گفته روشن‌تر مؤلف *احسن‌التواریخ* در ۸۹۲ق/۱۴۸۷م با همان نتایج سفر نخستین انجام گرفت^{۱۶۵}. در مراجعت از این سفر دوم، حیدر به دستور سلطان یعقوب به تبریز رفت و برای رفع نگرانی‌های ناشی از قدرت‌یابی او، در حضور قاضی‌القضاة سوگند اطاعت یاد کرد و به اردبیل بازگشت^{۱۶۶}. اما آخرین (سومین) سفر سلطان حیدر به جانب شروان در ۸۹۳ق/۱۴۸۸م و به روایت صفوی، برای انجام درخواست یعقوب از او برای امداد صفوی خلیل بود، که در سفر جنگی به گرجستان شکست خورده بود و به طرف شروان رفته بود. بنابراین، شیخ جوان تقریباً سی ساله صفوی «با سپاه بلااثر» عازم آن دیار شد و در کنار آب گر اردو زد، در عرض دو ماه نزدیک به ۶ هزار «صفوی صفشکن» در زیر پرچم او جمع شدند. از آنجا به شروان به حوالی محمودآباد رفت و به علت مخالفت مردم دست به قتل و غارت گشود. از اینجا ضرورت رویارویی نیروهای شروانشاه فرخ یسار با او پیش آمد^{۱۶۷}. اما، روایت آق‌قویونلوی مخالف حیدر حاکی است که شیخ حیدر برای کسب اجازه سومین سفر چرکس و عبور از سرزمین شروان، «والده مکرمه را به پایه سریر اعلی» در قم فرستاد. او نیز با اصرار و مبالغه موفق به تحصیل مقصود شد. شیخ به هنگام وصول به منطقه بردع دست به غارت زمین گشود و چون شروانشاه را سرگرم عیش و جشن عروسی فرزندانیش یافت، به او اعلان جنگ کرد و قصاص خون پدرش جنید را به میان آورد^{۱۶۸}. فرخ یسار در آخرین فرصت ناگزیر از مقاومت و مدافعه و تمسک به پادشاه آق‌قویونلو شد. شماخی، پایتخت شروان، غارت و قلعه گلستان محاصره شد. سلطان یعقوب از سلطانیه سلیمان بیک بیجن، از سرداران سپاهش، را با ۴ هزار سوار به امداد شیروانشاه اعزام داشت و خود نیز عازم اردبیل شد. شیخ حیدر به وصول این خبرها، از حوالی شماخی و گلستان به طرف دربند حرکت کرد. مقدمات این سفر سوم شیخ خود نشان می‌دهد که ادعای مورخان صفوی در مخالفت و عداوت دیرین سلطان یعقوب

با حیدر چندان موجه نیست. حاصل آنکه، «پای البرزکوه در قفقاز، نیروهای سلیمان بیک به صوفیان شیخ حیدر رسیدند و در اثنای کشاکش دو سپاه، ناگهان تیری ظاهراً به خطا از خود لشکریان حیدر بر گردن شیخ رسید و رشته زندگانش را گسست»^{۱۶۹}. سر شیخ را نزد سلطان یعقوب به اردوگاه اروانه کوه سهند فرستادند که به امر یعقوب برای تشهیر در تبریز دو روزی در شهر برآویختند و بعد به والده شیخ تحویل دادند. نیروهای اعزامی به شروان آنجا را به فرخ یسار تسلیم کرده، به آذربایجان بازگشتند^{۱۷۰}. به روایت صفوی، شخصی سر حیدر را در تبریز دزدیده نگاه داشت تا به هنگام تصرف این شهر به دست شاه اسماعیل آنرا تقدیم داشت و نفع تمام یافت^{۱۷۱}. نعش شیخ حیدر در نزدیکی میدان جنگ در تبرسران دفن شد. ۲۲ سال بعد، به هنگام سفر جنگی دوم شاه اسماعیل به شروان در ۹۱۵ق/۱۵۰۹م، به فرمان پادشاه صفوی نعش شیخ را به اردبیل منتقل و در جوار مزار شیخ صفی دفن کردند^{۱۷۲}. به نظر می‌رسد حاکمان صفوی، پس از انتقال جسد شیخ حیدر به بقعه اردبیل، جای نخستین آنرا به صورت زیارتگاهی برای علاقمندان و شفاجویان نگاه داشته‌اند. امینی^{۱۷۳} و جهانگشای خاقان^{۱۷۴} تاریخ قتل سلطان حیدر را ۸۹۵ق نوشته‌اند که از نوشته روملو^{۱۷۵} فضل‌الله بن روزبهان و خنجی اصفهانی^{۱۷۶} دو سال دیرتر و ظاهراً غیردقیق است.

سلطان علی

خواه به نصب و وصیت شیخ حیدر به هنگام عزیمت به شروان^{۱۷۷} یا به انتخاب و تعیین صوفیان پس از کشته شدن حیدر در میدان جنگ^{۱۷۸} بوده باشد، پس از انتشار خبر قتل حیدر، پسر بزرگ‌ترش علی بر مسند ارشاد نشست و ارباب ارادت طریقت صفوی بر گرد او حلقه زدند. هرچند مؤلفان فتوحات شاهی و جهانگشای خاقان سلطان علی را در آن هنگام به حسب سن «شایسته سریر سلطنت و ارشاد» و «سرافراز عرصه قتال و جدال» گفته‌اند^{۱۷۹}، با توجه به سن شیخ حیدر، پسر بزرگش در زمان قتل او نمی‌توانست بیش از ۱۳-۱۴ سال داشته باشد. با این حال، سازمان‌دهی نظامی تشکیلات طریقت به وسیله دو شیخ اخیر مقتول صفوی چنان ریشه‌ای و مؤثر بود که «صوفیان غازی» همچنان در تدارک اسباب و آلات محاربه و در اندیشه لشکرکشی و جهانگیری باقی

بودند و بقعه اردبیل شور و تحرک خود را به قرار پیشین نگاه داشت. سلطان یعقوب آق قویونلو به جهت شرکت آشکار در خون شیخ حیدر نمی توانست این تکاپوها را به چشم رضا بنگرد. از این رو تصمیم به دور کردن بازماندگان حیدر از اردبیل گرفت و همسر شیخ مقتول (که خواهر خود یعقوب بود) و سلطان علی را با دو برادر دیگرش ابراهیم و اسماعیل به قلعه استخر (اصطخر) فارس فرستاده آنجا زندانی کرد.^{۱۸۰} به نظر می رسد چند سال محبوس شدن اولاد شیخ حیدر فتوری در سازمان نظامی صوفیان مرید صفویه ایجاد نکرد. زیرا آنگاه که سلطان یعقوب در صفر ۸۹۶/ دسامبر ۱۴۹۰ درگذشت^{۱۸۱} و کار جانشینی به جنگ شاهزادگان آق قویونلو و امرای حامی آنان با یکدیگر کشید، سرانجام رستم بن مقصود بن حسن بیک - پس از استقرار در تبریز - با بایسنقر پسر یعقوب، که داماد شروانشاه و اکنون پناهنده او بود، رودررو ماند. چون شروانشاه به قصد حمایت بایسنقر در صدد لشکرکشی به تبریز برآمد، رستم بیک امید به پیروزی را تنها در استمداد از نیروهای رزمنده مرید طریقت اردبیل یافت و برای عملی ساختن آن، بندیان صفوی استخر را آزاد و سلطان علی را به خود نزدیک کرد. در سال ۸۹۷ق/ ۱۴۹۲م، نیروهای رستم به سرداری آیه سلطان و به همراهی سلطان علی صفوی و مریدانش در منطقه اهر و مشکین با اردوی بایسنقر مصاف دادند. در نهایت، بایسنقر کشته شد و سلطان علی و اردوی پیروز رستم به تبریز بازگشتند. پس از آن، سلطان به وطن اجدادی و مرکز طریقت، اردبیل، رفت و بر سجاده ارشاد بنشست. هواداران فدایی طریقت از هر سو رو به این مرکز آوردند، و فزونی تعداد آنان مایه نگرانی رستم، احضار مجدد شیخزادگان به تبریز و امر به دور شدن صوفیان از ایشان شد.^{۱۸۲}

سوءظن رستم بیک موجب هراس شیخزاده و سران صوفیه ملازم وی و فرار آنان به اردبیل شد. تعقیب آنان به وسیله سپاهیان رستم و نبرد میان آنان در محل شماسبی، نزدیک اردبیل، در ۹۰۰ق/ ۱۴۹۵م، به کشته شدن سلطان علی انجامید و نوبت ارشاد مریدان به اسماعیل ۸ ساله رسید.^{۱۸۳} از بزرگان صوفیه که در این حوادث نامشان در متون صفوی آمده است، حسین بیک لّه شاملو، ابدال علی مشهور به دده بیک طالش، قراپیری بیک قاجار، الیاس بیک آیغوت اوغلی، بیرم بیک قرامانلو و خادم بیک خلیفه بوده اند.^{۱۸۴}

اسماعیل

برادران کوچک سلطان علی را بزرگان صوفیه در اردبیل پنهان کردند. اسماعیل را سه روزی در خانه قاضی احمد کاکلی و سپس یک ماه در خانه زنی به نام خانجان چنان مخفی نگاه داشتند که ترکمانان رستم بیک نتوانستند با همه دقت در جستجوییشان پیدا کنند. برای امنیت بیشتر شیخزاده، آخر کار، با کمک آبه جراحه، او را محله به محله و خانه به خانه تغییر مکان دادند به طوری که حتی والدهاش نیز از احوال فرزند بی خبر ماند. پس از مدتی، عده‌ای از صوفیان بازمانده میدان نبرد سلطان علی از وجود اسماعیل باخبر شدند و او را نیمه‌شب از اردبیل به کوه بغرو بردند. حاصل مشورت بزرگان صوفیه در آنجا این شد که «مرشد کامل» را به جانب رشت برند. پس از چند روز اقامت در تول و ناو و کسکر، مرکب صوفیان وارد رشت شد و در مسجد سفید اقامت گزیدند. امیره اسحاق حاکم رشت مراتب مهمانداری به انجام رسانید. امیر نجم زرگر از همین جا به خدمت اسماعیل پیوست. پس از چند روز اقامت در رشت (یک هفته تا یک ماه گفته‌اند)، اسماعیل را به لاهیجان، که قلمرو کارکیا میرزا علی بود، بردند. میرزا علی از لوازم خدمتگزاری دقیقه‌ای فرو نگذاشت^{۱۸۵}. از فشارها و اصرارهای رستم بیک بر حاکم لاهیجان برای تحویل اسماعیل سخنانی گفته شده است^{۱۸۶}؛ اما با توجه به برخی اشارات منابع صفوی نمی‌توان این گفته‌ها را جدی گرفت. به عنوان نمونه، در یکی از متعصب‌آمیزترین نوشته‌های صفوی، در عین یادآوری خشم رستم از شنیدن پناهندگی اسماعیل به لاهیجان و دستور او به دستگیری و کشتن آبه جراحه در تبریز و مصادره اموال و جهات مخلصان شناخته شده اسماعیل در اردبیل، در ذیل وقایع ۹۰۰ ق از ارسال تحف و هدایا به وسیله همان مخلصان به دربار تبریز، وساطت قرادده در نزد رستم بیک، استرداد اموال و جهات صونگ (مصادره) شده و حتی صدور حکمی از دیوان پادشاه قراقویونلو مبنی بر اینکه دیگر احدی متعرض احوال ایشان نشود یاد کرده‌اند. به روایتی، حتی برادران دیگر اسماعیل، ابراهیم و سلیمان^{۱۸۷} توانستند با تبدیل تاج حیدری به طاقیه پُرناکی ترکمانی از لاهیجان به سلامت به اردبیل بازگردند^{۱۸۸}. شاید هم امیر آق‌قویونلو از یک سو برای رعایت جانب (افکار عمومی) هواداران قابل ملاحظه صفوی سخت‌گیری نسبت به ایشان را ظاهراً به نهایت نمی‌رساند و اما به علت ترس از قدرت‌یابی

آتی شیخزاده، به هر وسیله‌ای در صدد دستگیری و نابودی او برمی‌آمد. از سوی دیگر، رستم بیک آگاه بود که دولت آق‌قویونلو حتی در زمان اقتدار سلطان یعقوب در کشاکش با میرزا علی کیا در ۸۹۳ق/۱۴۸۸م ناگزیر از مصالحه شده بود^{۱۸۹}، تا چه رسد به اینکه رستم در این هنگام خاطرش از جانب شاهزادگان آق‌قویونلوی مدعی هم آسوده نبود و بی‌حاصل بودن کشاکش با امیر بیه‌پیش را پیشتر آزموده بود^{۱۹۰}.

چندان طول نکشید که پسرعم رستم با پشتیبانی سلطان بایزید عثمانی بر رستم بیک خروج کرد. رویگردان شدن سردار قدرتمند رستم، آیه سلطان، و رفتنش به سوی احمد بیک موجب شکست رستم و تصرف تبریز به دست احمد و در نهایت، کشته شدن رستم در سال ۹۰۲ق/۱۴۹۷م شد^{۱۹۱}.

اسماعیل و گروه صوفیان ملازم او تا آغاز سال ۹۰۵ق/۱۴۹۹م در دیار لاهیجان تحت حمایت و عنایت میرزا علی کیا به فراغت رخت اقامت گسترده و در این مدت، پیوند آنان با مریدان اطراف به آمد و رفت صوفیان از آناتولی، آذربایجان و جاهای دیگر و تقدیم نذورات و هدایا برقرار بود. اسماعیل در این مدت به آموختن سواد و قرآن از مولانا شمس‌الدین لاهیجی و مسائل اجتماعی از امیر نجم زرگر و برادران میرزا علی کارکیا و خواص صوفیان غازی پرداخت^{۱۹۲}. قطعاً با توجه به این دوره اقامت اسماعیل در لاهیجان و آموزش او در آنجا بوده است که نادر شاه یا تنظیم‌کنندگان وثیقه نجف در ۱۱۵۶ق/۱۷۴۳م اعلام می‌کردند که مسلمانان ایران همچون عامه مسلمانان پیوسته بر حقانیت خلافت خلفای اربعه (راشدین) اعتقاد می‌ورزیدند، تا اینکه شاه اسماعیل صفوی خروج و پس از عروج بر تخت پادشاهی «به تعلیم علمای آذربایجان و گیلان و اردبیل» مردم را از این اعتقاد بازداشت و سب و رفض را نیز بر آن افزود^{۱۹۳}.

صوفیان بزرگ «اهل اختصاص»، که اداره امور «مرشد کامل» نوجوان صفوی را در لاهیجان برعهده داشتند، به جز سامان‌دهی کارهای صوفیان غازی و تشکیلات خلفایی، تحولات سیاسی منطقه را نیز به دقت تعقیب و تحلیل می‌کردند و در اوایل ۹۰۵ق به این نتیجه رسیدند که از لاهیجان به اردبیل رفته، «از روح پرفتوح اجداد عالی‌مقام استمداد کرده، انتزاع ملک از اهل بدعت» کنند. این تصمیم به قدری استوار بود که با همه ممانعت و استدلال‌های کارکیا میرزا علی فسخ نشد^{۱۹۴} و مبلغان دستگاه صفوی

این تصمیم را دستوری یا رخصتی از غیب و شمشیر حمایل اسماعیل را بسته به دست حضرت صاحب الامر (ع) فرا نمودند^{۱۹۵}.

از مرگ رستم بیک تا ۹۰۵ ق، یعنی در عرض ۳ سال، شهرهای عراق عجم و آذربایجان میدان درگیری احمد بیک، الوند بیک، سلطان مراد و محمدی بیک، نوادگان حسن بیک و امرای آنان چون آیه سلطان و قاسم بیک پُرناک بود^{۱۹۶}. از اینها گذشته، با ناتوانی دولت آق قویونلو، «در ممالک ایران هرج و مرج پدید آمد؛ مردم عالم پامال ظلم و عدوان گشتند و نهب و غارت شیوع یافت و کار عالم از نسق و نظام بیفتاد»^{۱۹۷}. تعداد حاکمانی را که در زمان تأسیس دولت صفوی هر کدام داعیه استقلال داشتند (غیر از مدعیان کوچک محلی) و «در ولایت ایران لوای انا و لا غیر برافراشته بودند» بیش از ده تن و بعضی هجده یاد کرده‌اند^{۱۹۸}. از این رو پذیرفتنی است اگر گفته شود که وضع شدیداً اسفانگیز سلسله حاکم ترکمانی خود عامل اصلی ظهور و تسلط نیروهای صفوی شد^{۱۹۹}. به عبارت روشن‌تر، گردانندگان امور طریقت صفوی موقعیتی مناسب‌تر از این برای آزمایش مجدد اقبال خود در عرصه قدرت سیاسی - نظامی نمی‌توانستند یافت و هر زمان درنگ بیشتر آنان در اقدام عملی ممکن بود میدان را به یک حریف نیرومند دیگر بسپارد که دست و پنجه نرم کردن با آن از نبرد با بقایای آق قویونلوی رو به زوال دشوارتر می‌شد.

فصل دوم - تأسیس پادشاهی صفوی

شاه اسماعیل و نخستین صورت مرزهای قدرت صفوی

از خروج از لاهیجان تا جلوس در شروان

با اینکه حرکت صفویان از لاهیجان به سبب اوضاع آشفته جامعه و خلأ قدرت سیاسی بود^{۲۰۰}، اما مدیران طریقت، برای اقناع مریدان و جلب توجه عامه در تعلیل این حرکت، بیان خاصی را به کار می‌بردند که می‌توان آنرا به مثابه دستمایه تبلیغات صفوی در میان عوام و کلید حل معضل مربوط به مشروعیت حکمرانی آنان در برابر نظریه فقهای شیعه در خصوص ولی امر شرعی مورد توجه قرار داد. این بیان در قلم برخی تاریخ‌نگاران زمانه قدرت صفویان به صورت بیان واقعیات مطرح شده است. در این بیان

کوشیده می‌شد اولاً، مرشد کامل — حتی اگر خردسال بود — در ارتباط با عالم غیب و به‌ویژه با معصومین (ع)، آن هم مخصوصاً در عالم رؤیا و بنابراین، الهام‌یافته از غیب و دستور گرفته از ائمه (ع) و گماشته شده از ناحیه آنان نموده شود، که در این صورت گفته‌ها و اوامر او به گونه‌ای فرامینی و رهنمودهای غیبی و غیرقابل نقض و انکار تلقی می‌شد^{۲۰۱}؛ ثانیاً حاکمیت صفویان پیشگویی شده به وسیله امامان شیعه (ع) و مقدمه ظهور حضرت مهدی (ع) و دولت صفوی متصل به دولت آن حضرت انگاشته می‌شد. می‌توان تصور کرد که این ادبیات تبلیغی از هنگام خروج از لاهیجان تا استقرار بر اریکه قدرت از صورت ساده‌ای آغاز و زمان به زمان انبوه‌تر و پیچیده‌تر شد. شاید ابتدایی‌ترین صورت این تبلیغات همان تأکید بر ارتباط اسماعیل با حضرت مهدی (ع) و نیابتش با دستور خروج از جانب آن امام بوده است. اسماعیل برای مجاب کردن کار کیا میرزا علی ظاهراً استدلال کرده است که «از عالم بالا مأمورم و در این نهضت معذورم»^{۲۰۲}. مؤلف جهانگشای خاقان نیز حکایاتی آورده است از غیبت اسماعیل در بیشه حوالی لشت‌نشا و کمر بسته و شمشیر حمایل شده درآمدنش از آن و سرگذشت دده محمد روملو از صوفیان مرید حسن خلیفه تکلو (مرید شیخ جنید و شیخ حیدر) و سفر حج او در سال ۹۰۵ ق و جدا افتادنش از قافله در راه مدینه به بغداد و برده شدنش به انجمنی که در آن حضرت صاحب‌الامر (ع) به اسماعیل تقریباً چهارده ساله دستور خروج داد، کمرش را شمشیر بست و کمر خنجر کردی خود اسماعیل را باز کرده به دده محمد داد و گفت این را نگاه دار که به کار تو خواهد آمد، تا رسیدن مجدد درویش محمد به قافله و آمدنش در ۹۰۷ ق در میدان صاحب‌آباد تبریز به خدمت شاه صفوی، که به چوگان بازی و جریاندازی مشغول بود، و رساندن کمر خنجرش را به او^{۲۰۳}. به تدریج با پیشرفت کار، «اهل فضل و کمال» ماده تاریخ‌های منثور و منظوم متناسب با این تفکر و تبلیغ^{۲۰۴} و تأویل‌هایی مطابق، از برخی سخنان منتسب به ائمه (ع) می‌یافتند: مانند موافق بودن طالع تولد شاه اسماعیل (عقرب) با طالع حضرت امیرالمؤمنین (ع)؛ برابر بودن عدد لفظ «قزلباش» با عدد کلمه «دولت» و برابر بودن مجموع کلمات «بدو دولت قزلباش» با تاریخ تولد شاه اسماعیل؛ اخبار از مغیبات تلقی شدن بیتی از دیوان منسوب به حضرت علی (ع) در باب علامات ظهور حضرت صاحب‌الزمان (ع) (صبی من الصبیان لا رأی عنده و لا عنده

جدو لا هو یعقل) و مطابق بودن آن با کلام «ما هو الا شاه اسماعیل بن حیدر بن الجنید الموسوی»، که تبلیغگران صفوی آنرا «برهانی ساطع و دلیلی قاطع» بر نبود واسطه در میانه «دولت ابدی اتصال» صفوی و «ظهور حضرت صاحب الامر صلوات و سلام علیه» می گفتند. بی آنکه مقید به پاسخ این پرسش ناکرده شوند که چگونه همه تصمیم‌های مهم را به این «لایعقل» نسبت می دهند! البته پاسخ محتمل این می توانست باشد «به موجب اشارتی که از جانب حضرات ائمه معصومین صلوات علیهم اجمعین خواهد شد»^{۲۰۵} و چنین است حدیث «کنز» که مورخان صفوی گاه به پیامبر اسلام (ص)^{۲۰۶} و گاه به حضرت علی (ع)^{۲۰۷} نسبت داده‌اند و عالمان شیعی عصر سلطنت صفوی آنرا با شاه اسماعیل تطبیق کرده‌اند. همچنین خبر منقول از حضرت امیرالمؤمنین (ع) که علمای شیعه یک بار آنرا با احوال هولایو خان منطبق دانسته و بعدها با صفویه متناسب یافته‌اند.^{۲۰۸}

در واقع نوعی ایجاد احساس شرایط آخرالزمان با استفاده از تباهی وضع حاضر جامعه و القای اندیشه قرب ظهور با پیش درآمد حرکت مرشد خردسال طریقت اردبیل، از ابزار مناسب تبلیغگران صفوی برای قطع امید عامه از حکومتگران پیشین و حاضر و جلب امیدواری مردم نسبت به مدعی نیابت دادگستر آخرالزمان می بایست بوده باشد.^{۲۰۹} به نظر رهبران این حرکت، در عصر غیبت امام معصوم «حق آن است که از سلسله علویة فاطمیه شخصی که قابلیت این امر (حکمرانی بر مسلمانان) داشته باشد در میان بندگان خدای حکم امام زمان را جاری سازد و خلائق را از مزال و مضال و مضار بازآورده راهنمایی به مذهب حق اثنی عشری نماید، که بر سریر سلطنت جلوس فرموده به اجرای احکام قائم آل محمد قیام نماید»^{۲۱۰}. در خبر منقول از حضرت علی (ع)، مربوط به ترک و تفسیر شده به هولایو، نیز اشاره‌ای می شد به اینکه به فرموده آن حضرت، پس از آن جهانگشای ترک، قدرت و ظفر به مردی باید منتقل می شد از خاندان علوی حق گو و عامل به حق^{۲۱۱}. تبلیغگران صفوی این مورد را نیز چنین بر صفویه تطبیق می کردند که «بعد از آن ظفر از سلسله هولایو به هیچ کس از عترت امیرالمؤمنین منتقل نگشت الا به سلسله علیه صفویه که شاه جنت مکان (شاه اسماعیل) جهان را مسخر کرد و حق گفت، یعنی به خطبه ائمه اثنی عشر و حقیقت ایشان و بطلان اعدای

ایشان قائل شد و عمل به حق کرد، یعنی خارجیان و سنیان باطل قول و العمل را برانداخت و هیچ کس از سلسله سادات بنی فاطمه را این دست نداد»^{۲۱۲}.

به نظر می‌رسد حتی پیش از درآمدن از لاهیجان، تبلیغات دستگاه خلفایی طریقت صفوی، ذهن مریدان مناطق دور و نزدیک را برای انتظار خبر «ظهور» مرشد کامل آشنا و مأنوس کرده بود. از این رو، تا بزرگان «صوفیان لاهیجانی»، یعنی «اهل اختصاص» اسماعیل تصمیم خروج را از زبان «مرشد کامل» مطرح و خبر آنرا با «قاصدان قمر مسیر» به «صوفیان اخلاص کیش»^{۲۱۳} اعلام کردند، «منتظران ظهور آن اعلی حضرت که مقدمه ظهور حضرت صاحب الزمان است»^{۲۱۴} روی به مرکب صاحب ظهور نهادند.

از نکته‌های قابل تأمل در ماجرای «خروج» و تأسیس پادشاهی صفوی نبود دقت در روشنی کافی در روایات صفوی به‌ویژه از لحاظ زمان وقوع رویدادها است. در واقع، در این خصوص با آشفتگی در نوشته‌های صفوی روبه‌رو هستیم که از آنها به نوشته‌های محققان روزگار ما هم منتقل شده است و این حوادث را به اختلاف در سال‌های ۹۰۵ تا ۹۰۷ ق/۱۵۰۰-۱۵۰۲ م یاد کرده‌اند^{۲۱۵}. علت اصلی این اختلاف و اشتباه در نقل تاریخ وقایع آن برهه، ثبت و ضبط نشدن روزانه وقایع (ترتیب روزنامه) در زمان پیش از تشکیل دولت و انسجام سلطنت صفوی در تبریز بوده است. موجب دیگری هم برای پیدایش این اختلاف و اشتباه‌های دیگر در ذکر زمان رویدادهای برهه‌های دیگر حاکمیت صفوی وجود داشت و آن لزوم توجه مورخان و مؤلفان به دو گونه گاهشماری قمری (دینی) و شمسی (مالی) و ذکر آغاز سال شمسی با نام حیوانی آن در اثنای سال قمری بود. و بسا آغاز سال شمسی پیش از واقعه معینی با آغاز سال شمسی بعد از آن واقعه یا با نوروز دیگری، بدون ارتباط با سال حادثه، مشتبه می‌شد. متون تاریخی گذشته و از جمله و خصوصاً دوره صفوی از این حیث جای تأمل و تحقیق دارد^{۲۱۶}.

آنچه از مجموع روایات صفوی برمی‌آید، گروه صوفیان ملازم اسماعیل در لاهیجان در نیمه محرم ۲۲/۹۰۵ اوت ۱۴۹۹/دهم شهریور ۸۷۸، در محل اردوی سامان از توابع دیلمان کارکیا میرزا علی را وداع گفته، از طریق دیلمان و طارم راه خلخال پیش گرفتند^{۲۱۷}. در طارم نزدیک به ۱۵۰۰ نفر از صوفیان روم و شام به نیروی مرشد کامل پیوستند^{۲۱۸}. زمستان را در آرجمان آستارا در حدود طوالش گذراندند که ظاهراً بسیار

سرد و سخت بود. در برخی منابع صفوی، زیارت بقعه اردبیل پس از این قشلاق^{۲۱۹} و در برخی منابع، دوبار، یکی پیش از قشلاق مزبور و یکی پس از سپری شدن آن^{۲۲۰} صورت گرفته است. گویا به علت تهدید سلطانعلی بیک جاگیرلو، حاکم گماشته الوند در اردبیل، صفویان امکان اقامت یا توقف طولانی در آن شهر نیافتند^{۲۲۱}. این روایات همه متفقند که در اوایل بهار پس از این قشلاق^{۲۲۲}، یعنی احتمالاً در شعبان یا رمضان ۹۰۵/مارس - آوریل ۱۵۰۰، اردوی صفوی از طریق قراباغ عازم چُخور سَعد (ناحیه نخجوان و ایروان) و آرزَنجان شد.

از حوادث این مسیر به اقوام ظاهراً ارادتمندانه و باطناً غدرآمیز سلطان حسین بارانی، از بازمانده‌های جهان‌شاه قراقویونلو در حوالی گوگچه دنگیز (گوچیچه دَنیز) اشاره شده است. گویا او خود اراده خروج داشت و در این راه صفویان را رقیب و مانع توفیق خود می‌یافت. به علت بدگمانی سران نهضت صفوی قصد سلطان حسین تحقق نیافت^{۲۲۳}. در اثنای مسیر، نیروهای داوطلب تازه‌نفس همچنان به این گروه می‌پیوستند. «از هر بیشه شیری و از هر فوج دلیری که محبت آل علی در خاطر و عداوت دشمنانش در سر داشت، همچون چشمه‌ای که به جوی‌ها و همچون جوی‌ها که به رودخانه‌ها و همچنین رودخانه‌ها که دریای وسیع فضا روی نهند، از اطراف، محبان و موالیان یک یک و دو دو و از جمع ممتاز گشته بیرون می‌آمدند و با هم دم‌ساز گشته خود را به زیر لوای اعلای آل علی می‌رسانیدند»^{۲۲۴}. راه‌پیمایان پس از چُخور سَعد، از طریق دُقوز اولام^{۲۲۵}، قاقزمان، ییلاق مینگ (مین) گوُل و تَر جان به ییلاق ساروقیه از نواحی آرزَنجان رسیدند^{۲۲۶}. به گفته مورخ صفوی، در ییلاق مینگ گوُل (از سرچشمه‌های ارس)، که نشیمن اویماقات (قبایل) اُستاجلو بود، ریش‌سفیدان، پیشوایان، جوانان، جوانمردان و صوفیان آن طایفه «به استقبال شتافته، آن اعلی‌حضرت را به طریقی که انصار مدینه شریفه حضرت رسالت را به مدینه بردند، پای کوبان و سرودگویان به میان قوم خود برده به مقام جان‌سپاری درآمدند. و نواب خاقانی چند ماه در میان ایشان توقف نمود و این خبر میان صوفیان و شیعیان شیوع یافت»^{۲۲۷}.

پایان مسیر در آرزَنجان بود که تا آن هنگام خبر خروج به همه مریدان ساکن آسیای صغیر رسیده بود، و آنان که توانستند خود را به رکاب مرشد کامل رسانند. در اینجا،

با پیوستن هفت هزار کس از طوایف اُستاجلو، شاملو، روملو، تَکلو، ذوالقدر، افشار، قاجار، ورساق و صوفیه قراچه‌داغ^{۲۲۸}، «عساکر منصوره موازی دوازده هزار نفر — موافق آنچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خبر داده بود — جمع شدند^{۲۲۹}. در این اختلاف تعداد باید دو نکته را مورد توجه قرار داد: نخست، مؤلفان رسمی صفوی احتمالاً برای تطابق تعداد نیروی مریدان با حدیث «کنز» این عدد را آورده‌اند؛ ثانیاً، به گفته مؤلف جهانگشای خاقان، پس از تجمع مریدان در ارزنجان، «خاقان صاحبقران از ایشان هفت هزار جوان صوفی یک دل و یک جهت انتخاب نموده، بقیه را با آغروق (بُنه) مقرر فرمودند که از عقب اردوی معلی بیایند»^{۲۳۰}. داعیان، مداحان و تبلیغگران صفوی هم پیوسته از کرامت‌ها و خارق عادت‌های مرشد کامل، «که روز به روز، بلکه ساعت به ساعت از آن حضرت مشاهده می نمودند»^{۲۳۱}، به مردمان ساده لوح قبایل می دمیدند و آتش اشتیاق و جان سپاری آنان را در رکاب چنین پیر خردسالی شعله‌ورتر می ساختند. چندان که به نقل گفته‌ای از شاهقلی خلیفه مهرداد «در آن ولا (هنگام) چون فرمان همایون به طلب صوفیان ذوالقدر به میان آن قوم شرف صدور یافت، شب زفاف یکی از اهل اخلاص بود. بی آنکه به خلوت عروس درآید، از مجلس برخاسته بی توقف متوجه درگاه معلی گردید»^{۲۳۲}.

راه‌پیمایی طولانی چندماهه در سرزمین‌های متعلق به دولت آق‌قویونلو، بدون مانعی از سوی آن دولت نشان‌دهنده عمق پاشیدگی درونی آن دولت بود^{۲۳۳}.

آمادگی گروه فراهم آمده در ارزنجان نقطه پایان راه‌پیمایی را مشخص و مدبران امور نهضت را با این پرسش روبه‌رو می کرد که با این نیرو چه باید بکنند. موضوع به مجلس ریش سفیدان پیشنهاد و نظرهای گوناگون در آن ایراد شد. بعضی گفتند چون همه جای ایران در اختیار «دشمنان دین و دولت» است که خزاین و لشکرهای زیاد دارند، مصلحت آن است که زمستان را در ارزنجان قشلاق کنند تا نیروی بیشتری فراهم آید و «در اول بهار با جمعیت تمام متوجه آذربایجان باید شد» و امیر الوند میرزا را از پیش برداشت و بعد به دیگر مخالفان پرداخت. برخی حرکت به گرجستان و «جهاد» در آن دیار را اولی دانستند. گروهی گفتند مناسب آن است که در آلکای (ولایت) چُخور سعد قشلاق کنند. دیدگاه‌های گوناگون که به عرض مرشد کامل رسید هیچ کدام

را نپسندید و قرار داد که آن شب استخاره و با «صاحبان دین و دولت» مشورت کند تا «به موجب اشارتی که از جانب حضرات ائمه معصومین صلوات‌الله و سلامه علیهم اجمعین خواهد شد» عمل شود. فردای آن روز، «خاقان سلیمان (یا اسکندر) شأن» نتیجه مشورت را چنین اعلام کرد که «دوش از ارواح مطهره ائمه دین صلوات‌الله علیهم اجمعین بر ما محقق و یقین شد که توجه و رایات جلال به صوب شروان مقرون به صلاح و صواب است. بنابر آن، عنان عزیمت به طرف شروان انعطاف داد»^{۲۳۴}.

مؤلفان صفوی برای اقدام چنین مهمی، تاریخی روشن یاد نکرده‌اند. محقق ترک روزگار ما که حرکت از ارزنجان را در اوایل سال ۹۰۶ق/ اوت ۱۵۰۱ (سال گوسفند، قوی ئیل) دانسته است^{۲۳۵}. مأخذی در این خصوص به دست نداده است. تاریخی که سومر یاد کرده، احتمالاً مربوط به تطبیق حلول سال ۹۰۶ق/ ۱۵۰۱م است که ظاهراً در ۲۸ ژوئیه اتفاق افتاده است^{۲۳۶} و ماه اوت مورد نظر او هم، که بحبوحه تابستان بود، تقریباً با همان محرم منطبق می‌شد. از قراین گفته‌های مورخان صفوی، اردوی صفوی ماه‌های تابستان آن سال را در بیلاقات ساروقیه و ارزنجان، گذرانده بود و اینکه در برخی نظرهای مجمع ارزنجان پیشنهاد قشلاق در ارزنجان یا چخور سعد شد می‌تواند مؤید این احتمال باشد که این مجمع در پاییز و نزدیک به فصل زمستان برگزار شده است. بنابراین، حرکت از ارزنجان نمی‌تواند زودتر از اواسط پاییز (دهه نخست نوامبر/ نیمه‌های ربیع‌الثانی) واقع شده باشد.

پس از عزیمت از ارزنجان، در منزل پاسین (در شرق ارزروم)، نیرویی به فرماندهی خلفا بیک به سوی گرجستان، فوجی به سرکردگی الیاس بیک آیفوت (د) اوغلو برای فتح قلعه منتش (در شوره‌گل نخجوان) فرستاده شدند. نیروی اعزامی به گرجستان با انجام مأموریت و غنیمت فراوان بازگشت و نیروی الیاس بیک هم قلعه منتش را تصرف و خود منتش بهادر را وادار به تسلیم و التماس بخشش کرد^{۲۳۷}.

مسیر حرکت اردوی صفوی به سوی شروان هم چندان مشخص نشده است. از تنها جایی که بعد از عبور از پاسین و در منطقه قراباغ یاد و در متن‌های مختلف به صورت آخستاباد^{۲۳۸} و حسن‌آباد^{۲۳۹} ضبط شده است، می‌توان حدس زد که این عبور از شمال دریاچه گوگچه یا سوان صورت گرفته و دو فوج اعزامی به گرجستان و قلعه منتش،

به جز مقاصد غنیمت‌گیری و گوشمالی متمردان، وظیفه تأمین چپ و راست قسمت اصلی اردو را ایفا کرده است. نام یادشده دیگر که می‌تواند روشن‌کننده این مسیر باشد محل عبور از آب کُر (کورا) یعنی مرز قراباغ و شروان است که به صورت قومین اولمی^{۲۴۰} یا قوین اولمی^{۲۴۱} قید شده است^{۲۴۲}. سپس، به فرمان مرشد کامل بیرام بیک قراملو^{۲۴۳} با عده‌ای از «غازیان» ذوالقدر و تکلو برای تأمین محل گذر از آب کُر، به یافتن گذار مناسب در نقطه قوین اولمی و محافظت آن از دستبرد شروانیان مأمور شد. برخی منابع افزوده‌اند که این نقطه در محل تلاقی دو رود کر و ارس واقع بود^{۲۴۴}. براساس این گزارش می‌توان تصور کرد که اردوی صفوی پس از اخستاباد، از جنوب گنجه با میل به جنوب شرق تا محل اتصال آن دو آب بزرگ در نزدیکی معبر جواد حرکت کرده است. چگونگی عبور از این نقطه در منابع صفوی به صورت یک ابراز کرامت و رشادت از اسماعیل نقل شده است^{۲۴۵}. اما با توجه به اینکه نخستین برخورد نظامی اردوی صفوی پس از عبور از آب در ناحیه شکی یاد شده است که گویا مردمش «آغاز تمرد نمودند»، احتمال عبور از آب کر در قسمت بالاتر و نزدیک به آبگیر (سد) مینگه چویر (شمال شرقی گنجه که در آنجا هم نهر کر با رود تری^(۱) یا قانیق که از شمال می‌رسید می‌پیوست) دور از ذهن نخواهد بود. در تأیید این احتمال می‌توان به عبارت توضیحی اسکندر بیک منشی اشاره کرد که در وقایع لشکرکشی شاه عباس به قفقاز می‌نویسد «معبر قوین اولمی آب کر که در نزدیکی گنجه است»^{۲۴۶}. اشاره خواندمیر در مأموریت محمد قراچه^{۲۴۷} و توصیف روملو^{۲۴۸} در عبور از کر برای تعقیب القاص میرزا هم حاکی از نزدیکی قوین اولمی به گنجه است.

سیوری تاریخ عبور از آب کر را، بدون ذکر مأخذش، دسامبر ۱۵۰۰ / جمادی‌الاول - جمادی‌الثانی ۹۰۶ نوشته است^{۲۴۹} که با محاسبه پیشین ما می‌تواند تطابق داشته باشد. در آن سوی کُر، نخست، «غازیان به تیغ بی‌دریغ آتش صفات خرمن حیات ایشان (مردم شکی) را بسوزاندند»^{۲۵۰}. پس از آن، عازم شماخی و جبانی شدند. فرخ‌یسار شروانشاه هم، که با نیروهای خود در حوالی بیقرد موضع گرفته بود، برای رویارویی

با مهاجمان به جَبانی آمد. تعداد نیروی شروانشاه را مورخان صفوی ۲۰ هزار سوار و ۶ هزار پیاده در برابر ۷ هزار سپاهی صفوی نوشته‌اند. ظاهراً کمانداران پیاده شروان در آغاز نبرد سواره نظام چپ و راست سپاه صفوی را گرفتار کردند؛ اما احساس پیروزی شروانشاه و صدور فرمان حمله همه‌جانبه سواران شروانی موجب از کار افتادن تیراندازان خودشان و راحتی خیال پیشتازان اردوی صفوی شد. جلادت و از خودگذشتگی صوفیان هم شروانیان را به هزیمت کشاند. شروانشاه در حین فرار به طرف قلعه بیقره کشته شد و به انتقام خون شیخ حیدر جسدش را سوزاندند. فاتحان از سر کشتگان شروانی منارها ساختند پس از سه روز توقف در آنجا به شماخی رفتند^{۲۵۱}. از شدت فرمانبرداری مریدانه و انضباط «صوفیان غازی» در این نخستین نبرد بزرگ دوره اسماعیل، حکایت‌ها آورده‌اند^{۲۵۲}.

به گفته‌ای در همان منزل^{۲۵۳} و به روایتی دیگر در شماخی^{۲۵۴} برای اسماعیل بساط جلوس ترتیب داده شد و «خاقان اسکندر شأن در تخت شروان مقام و آرام گرفت»^{۲۵۵}.

شاه اسماعیل شروانشاه

سرانجام، پس از نزدیک نیم قرن تلاش آرزوی سلطنت صوری مشایخ طریقت صفوی در شکل اولیه و محدود آن به صورت شروانشاهی رنگ واقعیت گرفت. تجمع بازمانده نیروهای شروانی بر گرد شیخ ابراهیم ملقب به شیخ شاه، پسر سلطان فرخ یسار، در شهر نو در کنار دریا با اعزام خادم بیک خلفا از هم پاشید و شیخ شاه به گیلان گریخت. شهر نو تسلیم شد و پادشاه جدید، شاه اسماعیل صفوی به آنجا رفت و چند روزی در منزل شیخ شاه به حل و فصل امور گذرانید. سپس قشلاق را در چمن محمودآباد گذراند. در آنجا امیر زکریا کججی (از نبایر خواجه محمد کججی، صاحب مزار مشهور گرجان یا کججان در نزدیکی شهر تبریز)، وزیر پیشین پادشاهان آق‌قویونلو، به حضور شاه اسماعیل رسید. شاه صفوی او را «کلید آذربایجان» خواند و وزارت دیوان اعلی را به او داد^{۲۵۶}. این نکته برنامه‌های اسماعیل را برای آینده نشان می‌دهد (تصاحب آذربایجان). هم در این قشلاق خبر حرکت‌های مخالف و مقاومت در بادکوبه (باکو) رسید و محمد بیک استاجلو و الیاس بیک آیغوت اوغلو خنسلو با نیرویی برای گشودن

آن قلعه فرستاده شدند. چون به علت استحکام قلعه و سرسختی زوجه قاضی بیک (پسر فرخ یسار) که اختیاردار واقعی قلعه بود، امرا کاری از پیش نمی بردند، با پایان گرفتن زمستان و در آغاز بهار، اردوی پادشاهی متوجه باکو شد.^{۲۵۷}

به قرینه زمانی عبارت اخیر می توان تصور کرد که پادشاه جدید، نوروز تخاقوی نیل (سال مرغ) ۹۰۶ ق (مطابق پنجشنبه ۲۱ شعبان^{۲۵۸} / مارس ۱۵۰۱) را در محمودآباد برگزار و پس از آن به باکو عزیمت کرده است. پس از مدتی محاصره، با نقب زدن، خندق انباشتن و ایجاد خاکریزی بلندتر از باروی قلعه آنرا به تصرف درآوردند. از اعیان باکو هزار تومان به رسم خونبها گرفتند؛ قبر خلیل الله، پدر فرخ یسار را نبش کرده، جسدش را سوزانیدند؛ خزاین و ذخایر شروانشاه را به خزانه پادشاه صفوی منتقل و عمارات و مقابر شروانشاهان را با خاک یکسان کردند.^{۲۵۹} به این ترتیب، تصرف باکو در بهار ۹۰۶ ق اتفاق افتاد.

ظاهراً در این مرحله از تصرف شروان بود که حاکمان جدید اهتمام خود را برای انتشار مذهب شیعه آشکار کردند و ماده تاریخ سازان عبارت های «مذهبنای حق» یا «مذهبک الحق» را تاریخ آن یافتند.^{۲۶۰}

پس از تصرف قلعه باکو، اسماعیل به سوی قلعه گلستان حرکت کرد، که مرکز مقاومت گروهی از شروانیان شده بود.^{۲۶۱} این درحالی بود که قلعه های بیقر و سرخاب نیز در تصرف مخالفان (قاضی بیک و پسرش) بود.

پایداری مدافعان قلعه از یک سو و رسیدن خبرهایی از جنب و جوش الوند آق قویونلو و نیروهایش برای سرکوب مدعی نوجوان صفوی موجب شد که ارکان دولت نوپای صفوی نخواهند نیروهایشان را در پای قلعه ای از شروان زمین گیر کنند تا بتوانند هم میدان نبرد را در جایی دورتر از قلمرو شروان بیاریند و هم در صورت یاری اقبالشان، پس از شروانشاه، آق قویونلوی حامی او را از میان بردارند. قانع کردن امیران و بزرگان اردو با استدلال منطقی و سیاسی آسان بود؛ اما برای راضی کردن عامه «غازیان» می بایست به دلیل هایی از غیب متوسل شد. بنابراین، شاه نوجوان خطاب به اهل اختصاص گفت: «تختگاه آذربایجان (تبریز) را می خواهید یا قلعه گلستان را، ایشان گفتند که آذربایجان را». مرشد کامل برای اطمینان قلبی بیشتر مخاطبان و اقناع عامه اردو افزود که دیشب

یکی از حضرات ائمه (ع) در رؤیا فرمودند که «از پای قلعه گلستان برخاسته متوجه آذربایجان شو و تختگاه آذربایجان را به تصرف درآور»^{۲۶۲}، به این ترتیب: سپاه صفوی از پای گلستان برخاست و با بستن پلی بر معبر جواد (در پیوستگاه کر و ارس) شروران را پشت سر گذاشته به رویارویی با نیروهای الوند آماده شد^{۲۶۳}.

پس از دو برخورد فرعی پیروزمندانه صفویان با قوای اعزامی الوند - یکی در جنوب ارس به فرماندهی قراپیری بیک قاجار و دیگری در شمال ارس و آن هم به سرکردگی پیری بیک و الیاس بیک حلواچی اوغلو امیرشکار - در موضع شرور نخجوان قوای صفوی و آق‌قویونلو در برابر هم قرار گرفتند که مورخان صفوی تعداد آن دو نیرو را به ترتیب ۷ و ۳۰ هزار سوار نوشته‌اند^{۲۶۴}. استبعادی ندارد که این رقم‌ها از مقوله شرایط فتح‌نامه‌نویسی آن عصر بوده باشد که مقرر می‌داشت «اگر خصم را گرفته یا کشته باشند یا هزیمت داده، ملک او را مالک شده، آن زمان در کثرت لشکر خصم بسط و اطناب واجب است؛ زیرا که چون به آن کثرت و قوت منهزم یا منعدم گشته باشند بی‌شبهه دلالت کند بر قوت پادشاه»^{۲۶۵}.

جنگ سلطانی شرور با الوند بیک هم مانند جنگ جبانی با فرخ یسار در یک روز و با پیروزی شاه اسماعیل به پایان رسید. الوند به دیاربکر گریخت و شاه اسماعیل به عنوان فاتح آذربایجان راه تبریز در پیش گرفت و بدون هیچ مقاومتی از مخالفان و با استقبال اکابر و سادات شهر وارد دارالسلطنه شد^{۲۶۶} و «آنچه طلب می‌نمود، از مدد بخت یافت»^{۲۶۷}. مؤلف اخیر به مناسبت سخن از جنگ شرور اشاره کرده است که «در آن معرکه صدای یک تفنگ استماع لشکریان شد و اول تفنگی که در ایران پیدا شد آن بود»^{۲۶۸}. اما او روشن نکرده است که این سلاح آتشین جدید در کدام اردو به کار گرفته شد. برای جنگ شرور، با همه اهمیت که برای طرفین آن و به‌ویژه برای صفویان داشت، در منابع آن عصر هیچ تاریخ ماه و روز ذکر نشده است. تنها در نوشته منشی قمی^{۲۶۹}، در مورد عبور نیروی صفوی از پل معبر جواد و پیش از برخورد با نیروهای آق‌قویونلو، اشاره شده است که «نوروز این سال، آیت ئیل (سال سگ) شنبه دوم رمضان المبارک سبع و تسمائه بود». احتمالاً از این اشاره، پیش و بیش از آنکه نظر ما به نوروز جلب شود، باید متوجه حلول سال قمری جدید یعنی ۹۰۷ ق گردد که در ۱۷

ژوئیه ۱۵۰۱ اتفاق افتاده است. با این حساب و همان‌گونه که رویمر^{۲۷۰} و سومر^{۲۷۱} قید کرده‌اند، می‌توان تاریخ اواسط تابستان آن سال را برای این حادثه به طور تقریبی مستند دانست. تاریخ ورود شاه اسماعیل به تبریز و جلوس در آنجا را اکثر مورخان صفوی، بدون اشاره به ماه و روز، سال ۹۰۷ ق ضبط کرده‌اند^{۲۷۲}. اما معدودی سال ۹۰۶ ق^{۲۷۳} و حسینی استرآبادی^{۲۷۴} سال ۹۰۸ ق قید کرده‌اند که سال اخیر قطعاً نادرست است. نصرالله فلسفی هم در ذکر دوم رمضان ۹۰۷ ق به عنوان تاریخ جلوس شاه اسماعیل در تبریز^{۲۷۵}، تاریخ نوروز آتی آن سال را با حادثه بزرگ جلوس خلط کرده است. درحالی‌که از قراین یاد شده در پیش مشخص می‌شود که جنگ شرور، ورود شاه اسماعیل به تبریز و جلوسش در آنجا همه در تابستان و حداکثر در اوایل پاییز، یعنی تقریباً در میانه دو نوروز تخاقوی ئیل و ایت ئیل واقع شده است. از قدیم‌ترین فرمان‌های شاه اسماعیل یکی با تاریخ ۲۵ جمادی‌الثانی ۹۰۷/دسامبر ۱۵۰۱ با موضوع بخشش شاهانه و معاف و مسلم داشتن مالوجهات و حقوق دیوانی چند برادر از سادات کوره خیر ولایت دیزمار آذربایجان وجود دارد که در همان ماه‌های نخست پس از جلوس در تبریز، «در این اوقات فرخنده ساعات» صادر شده است^{۲۷۶}.

شاه اسماعیل، سلطان آذربایجان و شاه ایران

با این کوتاهی در تعیین و ضبط زمان «اورنگ آرایی» شاه اسماعیل در تبریز، مورخان و واقعه‌نگاران صفوی به یکی از ابتدایی‌ترین و سنتی‌ترین معناهای «تاریخ» — که «وقت‌شناسی»^{۲۷۷} و «بازشناساندن زمان کاری نسبت به مبدی»^{۲۷۸} است — بی‌توجه بوده‌اند. از نکات اشاره شده در پیش روشن می‌شود که جلوس شاه اسماعیل در تبریز چند ماه زودتر از نوروز ایت ئیل و به احتمال قوی در اوایل پاییز ۹۰۷ ق در تخاقوی ئیل واقع شده است. با توجه به اینکه فصل زمستان در پیش بود، تا بهار بعد اقدام نظامی صورت نگرفت و قشلاق را در تبریز گذراندند.

حوادث مهم این آغاز استقرار در تبریز، اعلان شعارهای شیعیانه، کینه‌کشی‌ها، انتقام‌گیری‌ها و انتصاب متصدیان مناصب مهم دولت بوده است. با آنکه شاه اسماعیل خود از جانب مادر از شاهزادگان آق‌قویونلو و نوه حسن پادشاه بود، اما از آنجا که پسران

و پسرزاده‌های حسن پادشاه، خصوصاً سلطان یعقوب و رستم بیک در ریختن خون شیخ جنید، شیخ حیدر و سلطان علی مستقیماً یا به واسطه شرکت داشته‌اند، شاه اسماعیل بی‌درنگ پس از اعلام جلوس و پادشاهی خود دست به انتقام‌جویی از آق‌قویونلوها و مخالفان دیگر گشود. هرچند مورخان صفوی در این مرحله پادشاهی اسماعیل با عبارات ظاهراً خوشایند این معنی را بیان کرده‌اند - «متوطنان آن مکان (تبریز) را در تاب آفتاب عدل و احسان از برودت جور و بیداد اصحاب طغیان محافظت نمود»^{۲۷۹} - ، بیگانگانی که آن روزها را در ایران دیده یا شنیده و گزارش کرده‌اند، از کشتاری بی‌رحمانه، نبش قبرها، سوزاندن استخوان‌های سلطان یعقوب و بزرگان دشمن و کشتن نامادری شاه جدید سخن گفته، او را با نرون قیاس کرده‌اند.^{۲۸۰} محققى از روزگار ما و ظاهراً ضد ماکیاول، این همه را طبیعی دانسته است که «فردی که بنای تأسیس سلسله‌ای را داشت، در آن شرایط که مدعیان در شرق و غرب فراوان بودند، نمی‌توانست بدون بسیاری از این قبیل اقدامات کارش را از پیش ببرد»^{۲۸۱}. در واقع، هدف وسیله را توجیه کرده است.^{۲۸۲}

همزمان با مراسم جلوس و خواندن خطبه پادشاهی شاه اسماعیل در تبریز، اقدام دیگری هم صورت گرفت که تمام تاریخ صفویه را در عصر خود و تا روزگار ما ویژه‌ای داده است: خواندن خطبه اثنی‌عشری در مسجد جامع و اظهار شعائر شیعی در اذان و نماز، بلندآوازه کردن منقبت ائمه و گشودن زبان طعن و لعن بر خلفا و مخالفان ائمه تا منقوش کردن سکه‌های زر به نام امامان شیعه، و در یک کلام یعنی دولتی و رسمی کردن تشیع به تولا و تبرا و وادار کردن مردم به پذیرش آن. ابتکار این امر بزرگ را هم، مانند همه تصمیم‌ها و اقدام‌های مهم، مورخان به شخص شاه اسماعیل نسبت داده‌اند، به قسمی که ظاهراً هنگامی که او تصمیم خود را در این خصوص با برخی مشاوران نزدیکش در میان گذاشت، آنان شاه جوان را به تأمل و احتیاط فرا خواندند و استدلال کردند که «سیصد هزار خلق که در تبریز است چهاردانگ آن همه سنی‌اند و از زمان حضرات (ائمه) تا حال این خطبه را کسی بر ملا نخوانده و می‌ترسیم که مردم بگویند که ما پادشاه شیعه نمی‌خواهیم و نعوذ باللّه اگر رعیت برگردند چه تدارک در این باب توان کرد؟» پاسخ پادشاه «عادل رعیت پرور» قاطع بود: «فرمودند که مرا بدین کار

باز داشته‌اند و خدای عالم با حضرات ائمه معصومین همراه منند و من از هیچ کس اندیشه ندارم، به توفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند، شمشیر می‌کشم و یک کس را زنده نمی‌گذارم. روز جمعه می‌روم و خطبه مقرر می‌دارم تا بخوانند». باین حال، «شاه والاجاه نیز در این فکر بود، زیرا می‌دانست که قزلباش راست می‌گویند. چون شب به خواب رفتند، دیدند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله و سلامه علیه از برابرش نمودار گردیدند و فرمودند که ای فرزند، دغدغه به خاطر مرساں و در روز جمعه بفرمای که تمام قزلباش یراق پوشیده در مسجد حاضر شوند و رعیت را در میان بگیرند و در خطبه خواندن اگر رعیت حرکتی کنند گرد ایشان را که قزلباش گرفته‌اند تدارک کنند و بفرما تا خطبه بخوانند. چون آن شهریار از خواب بیدار شدند، فرمودند که حسین بیک لّه و دده بیک و الیاس بیک حلواچی اعلو با سایر امرای قزلباش حاضر شدند و آن خواب را بیان فرمودند. ایشان گفتند حقا که بدون چنین تعلیم و تأیید این کار میسر نمی‌شد». با این تمهید خطبه به وسیله مولانا احمد اردبیلی خوانده شد و «چنین قرار دادند که تمامی خطبای ممالک خطبه ائمه اثنی عشر علیهم صلوات‌الله الملک‌الاکبر بخوانند و مؤذنان مساجد را مقرر شد که کلمه طیبه اشهد ان علیاً ولی‌الله و حی علی خیرالعمل به تجویز علمای مذهب امامیه به رغم سنیان [...] داخل اذان نمایند و من بعد مؤذنان در خواندن اذان و شیعیان در وقت ادای فریضه به این کلمات متبرکه تلفظ نمایند و بعد از اتمام اذان، تبرا و طعن و لعن بر اعدای دین محمدی و تولا بر آل او نمایند». شاه خود سوار شد و درویش عشقی تبرایی تبرزین در دست گرفته، پیش پیش می‌رفت و تبرا می‌کرد تا آنکه جلوس بر تخت صورت گرفت. به فرمان پادشاه، نامه‌ها به اطراف و جوانب نوشته فرستادند که هر حاکم اطاعت نموده و تبرا کند خود حاکم خواهد ماند والا صوفیان سرش از بدن جدا کنند^{۲۸۳}. حاکمان و مردم برخی مناطق به فرموده عمل کردند و عده‌ای که در مذهب تسنن تعصب ورزیده باقی ماندند، یا کشته شدند و یا «از وهم حسام بهرام انتقام غازیان عظام خاسر و خائب و حیران و هارب روی به اطراف آفاق نهادند»^{۲۸۴}، چنان که فضل‌الله بن روزبهان خنجی اصفهانی به دیار ازبکان گریخت و سال‌ها بعد در آنجا درگذشت.

به دستور شاه اسماعیل، «سکه دولت به نام آن حضرت، که از وفور اخلاص خود را

بنده شاه ولایت می‌نامیدند، به زر نقش کرده، اسامی حضرات دوازده امام را بر دور و لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله در یک جانب آن نقش نمودند^{۲۸۵}.

بنابراین، انتشار مذهب شیعه از تسخیر شروان آغاز شد و در تبریز به علت تجدید و تأکید رسمی و قطعی یافت. مورخان صفوی این موفقیت را چون امتیازی منحصر برای این دولت نوپا ثبت کرده‌اند^{۲۸۶}. گویا نخستین و شاید تنها کتاب فقهی که برای تعلیم و تعلم مسائل شرعی از دیدگاه شیعی در تبریز به دست آمد، جلد اول کتاب قواعد الاحکام شیخ جمال‌الدین مطهر (علامه) حلی بود که قاضی نصرالله زیتونی داشت^{۲۸۷}.

در خصوص برخی نظرهای مربوط به پافشاری حاکمیت صفوی بر مذهب تشیع و تقلایش برای همگانی کردن آن در ایران در مقدمه این نوشته نکاتی مطرح شده است. حال به طرح این نکته بسنده می‌شود که قوی‌ترین عامل برانگیزنده حاکمیت جدید به رسمیت و ترویج تشیع همانا شیعی مذهب بودن پدیدآورندگان این حاکمیت، یعنی صفویان متأخر طریقت از یک سو و بازوی نظامی آنان، یعنی طوایف شیعی از سوی دیگر بود. تشیع مورد تبلیغ و ترویج حکومت نوین همانا تشیع عامیانه - صوفیانه «قزلباشان» بود که از نخستین مرحله تشکیل سلطنت و دولت صفوی در شروان اقدام به آن آغاز و در مرحله تصرف تبریز و پس از آن تشدید شد.

اشاره به عامیانه - صوفیانه بودن تشیع قزلباشان به معنای نفی اخلاصمندی آن نیست؛ بلکه عمدتاً برای نشان دادن فقر علمی و معرفتی این گونه اعتقاد صمیمانه و مخلصانه است. به‌ویژه توان و تأثیر این اخلاص و فداکاری‌های ناشی از آن از عوامل مهم پیروزی‌های صفویان در میدان‌های جنگ و بعدها در غلبه بر بحران‌های سیاسی - اجتماعی درونی بود. در این خصوص، جای تأمل و پرسش است که این شیعیان، در شرایطی که چندان نوشته‌ای برای تعلیم و تعلم مسائل شرعی عقیده خود نداشتند و نوشته‌هایی را هم که بود چندان نمی‌شناختند، به کدام شیوه جدال احسن جز اجبار، تهدید و خشونت می‌توانستند عالمان اهل تسنن را به تغییر باور خود خشنود کنند؟ تغییر عقیدتی عالمان ترسیده و یا علاقمند به حفظ موقعیت اجتماعی را چگونه می‌توان ارزیابی کرد؟ در عمل، عالمان اغلب با قدرت مسلط همسویی و عامه هم پیروی

می‌کردند.

با وجود این، توجه به تاریخ تحولات عقیدتی در ایران پس از اسلام نشان می‌دهد که عرصه ایران از معتقدان به تشیع خالی نبود و اعتقاد شیعی، به‌ویژه در دوره پس از انقراض خلافت عباسی و مخصوصاً در سده‌های ۸ و ۹ ق/ ۱۴ و ۱۵ م و با نفوذ در طریقت‌های صوفیانه، به گسترش قابل ملاحظه‌ای دست یافته بود. در دوره پیش از استقرار سلطنت صفوی، شیعیان نسبت به اهل تسنن در اقلیت بودند، اما اقلیتی پرشمار و فعال؛ در برخی جوانب عقیدتی، مانند محبت ائمه و اهل بیت پیامبر اسلام (ص) مورد توجه و احترام اهل تسنن. این موقعیت تشیع در آن روزگار موجب تسهیل نسبی اقدامات دولت جدید صفوی می‌شد.^{۲۸۸}

نکته قابل توجه دیگر در تاریخ صفویان این است که، به‌رغم تعصب‌ها و تظاهرهای آنان در مورد مذهب شیعه، دولت صفوی را نمی‌توان یک دولت دینی یا مذهبی شمرد، یعنی دولتی که اکثر — اگر نه همه — اقدامات و عمل‌های حکومتی‌اش بر اساس احکام و تعالیم دین و مذهب صورت گرفته باشد. تظاهرات مذهبی این دولت، بیشتر یک پوشش بیرونی برای تحکیم و تعمیق حاکمیت و آمریت حاکمان از راه‌های غیرقهرآمیز و غیرنظامی و برای کسب اطاعت ارادتمندانه‌تر و توأم با اعتقاد قلبی عامه از فرمانروایان بوده است، کاری که از قرن‌ها پیش و هم قدرت‌های متظاهر به دین‌داری کم‌وبیش چنین می‌کردند.^{۲۸۹}

در روایات صفوی مربوط به تصرف تبریز، موردی وجود دارد که ابداع کلاه قزلباش را به این مرحله منتسب می‌کند. این روایت برای نشان دادن سرایت سریع شیوه مقدس‌سازی تصمیم‌ها و فرمان‌های شاه از طریق رؤیا به دیگر افراد جامعه، به‌ویژه عالمان، قابل توجه است. به هنگام نخستین قشلاق شاه جدید در تبریز، سیدی از سادات تبریز، موسوم به میر عبدالوهاب، تاجی (کلاهی) گل‌دار پیش شاه جوان صفوی آورد. شاه پرسید «تو این تاج را در کجا دیدی که موافق است به آنچه من دیده‌ام؟» سید پاسخ داد «چند گاه قبل از این در عالم رؤیا حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را دیدم و آن حضرت تاجی بدین صفت از کاغذ بریده به من داده فرمودند که یکی از فرزندان ما مروج مذهب به حق خواهد بود و خطبه اثنی‌عشری در این شهر خواهد

خواند. تو این کسوت را دوخته به نظر او برسان که بر سر مبارک گذارد. چون از خواب بیدار شدم، آن کاغذ در دستم بود. صبح دیگر، خیاطی که بر او گمان تشیع داشتم و همسایه بنده بود؛ طلب کردم و از روی آن کاغذ تاجی بریده، دوخت. و از آن روز منتظر این صدای بهجت‌افزا بودم تا امروز که صیت رواج مذهب به حق امامیه در عالم پیچیده، به این وسیله شرف بساط بوس دریافتم». پادشاه خوشحال شده، «آن سید را خلعت خاص و رقم اختصاص عنایت فرمودند و آن تاج را از برای شکوه و میمنت بر سر مبارک گذاشته و دستار سفیدی بر دور آن تاج پیچیده، جیقه در گوشه آن از برای علامت شهریاری نصب نمودند. و مقرر شد که صوفیان این سلسله علیه تکلتو (سبیل بلند) گذاشته، تاج دوازده ترک حیدری را در میان گلی بگذارند و دستار سفید بر دور تاج پیچیده، جیقه و زلف و مار و ابلق نصب نمایند و پوست پلنگ بر دوش خود و بر کفل اسبان بسته، در روز جنگ بدین علامت خود را در نظر مخالف جلوه دهند»^{۲۹۰}.

این میر عبدالوهاب سرسلسله قضات تبریز (خاندان قاضی طباطبایی) پسر میر عبدالغفار حسنی شیخ‌الاسلام آن شهر بود و خود نیز بعدها شیخ‌الاسلام آنجا شد^{۲۹۱}. در نامه سلطان سلیم از چالدران به اکابر و اعیان شهر تبریز برای اعلام عزیمت احمد پاشای وزیر به آن شهر برای «افاضه عدل و انصاف و ازاله جور و اعتساف» پیش از «نزول اجلال اردوی همایون» در آنجا، از میر عبدالوهاب به‌طور اختصاصی به عنوان مخاطب نامه نام برده شده است^{۲۹۲}. پس از بازگشت سلطان سلیم از تبریز، شاه اسماعیل میرعبدالوهاب را به عنوان سفیر فوق‌العاده خود برای اصلاح روابط ایران و عثمانی به نزد سلطان فرستاد. به دستور سلیم سفیر را زندانی کردند. در زمان سلطان سلیمان از زندان رهایی یافت، اما اندکی بعد در ۹۲۷ق/۱۵۲۱م در استانبول درگذشت^{۲۹۳}. پس از استقرار حکومت صفوی در تبریز، مناصب لشکری و کشوری به اقتضای موقع متصدیانی یافتند که در منابع صفوی به تعدادی از آنها اشاره شده است. «وکالت نفس نفیس همایون»، که در واقع قائم‌مقامی پادشاه و اتابکی (در مفهوم سلجوقی آن) او بود، با امیرالامرای بر حسین بیک لئه شاملو قرار گرفت. قاضی شمس‌الدین گیلانی، معلم شاه، پای بر منصب صدارت نهاد و موقوفات ممالک را به حیطة ضبط درآورد. امیر زکریا گججی هم به وزارت و صاحب‌دیوانی رسید^{۲۹۴}.

دولت صفوی که با استقرار در تبریز خود را جانشین دولت آق‌قویونلو و وارث قلمرو آن تلقی می‌کرد، می‌بایست برای مطیع کردن اجزای این قلمرو — که در دوره پاشیدگی حکومت ترکمانی هر گوشه‌ای از آن برای خود حکمران و احیاناً مدعی پادشاهی پیدا کرده بود — حضور و قدرت خود را در هر جانب آن به صورتی عملی و ملموس اثبات می‌کرد. از این رو می‌توان گفت به انقیاد درآوردن این سرزمین وسیع نزدیک به هفت سال طول کشید و در طول این مدت، اردوی شاهی با بیلاق و قشلاق کردن‌های متعدد، یورش‌ها و محاصره قلعه‌های مختلف، با قدرت‌نمایی‌ها و خشونت‌های غیرعادی، قتل‌عام‌ها و کشتار عالمان مخالف توانست مرزهای دوره اقتدار حسن پادشاه را از آن خود کند. در اوایل ایت‌ئیل (سال سگ، نوروز شنبه دوم رمضان ۹۰۷/مارس ۱۵۰۲)، اردوی صفوی برای گوشمال علاءالدوله ذوالقدر و الوند تا ارزنجان و ترجان رفت و برای تعقیب الوند مجدداً به آذربایجان برگشت. چون الوند به همدان و بغداد گریخت، اردوی پادشاهی زمستان ۹۰۸ق را در تبریز قشلاق کرد. الوند از عراق به دیاربکر رفت و در آنجا در ۹۱۰ق/۱۵۰۴م به بیماری سخت درگذشت.^{۲۹۵}

در بهار تنگوزئیل (سال خوک، نوروز یکشنبه ۱۳ رمضان ۹۰۸/مارس ۱۵۰۳م)، اردوی ابوالمظفر شاه اسماعیل بهادرخان برای مقابله با سلطان مراد آق‌قویونلو (به قول شاه اسماعیل نامراد، پسر سلطان یعقوب) عازم همدان شد و در آلمه قولاقی نیروی او را شکست داد. مراد به سوی شیراز گریخت و اردوی صفوی در دامن الوند چند روزی بیلاق کرد.^{۲۹۶} برای سلب فرصت از حریف، نیروی قزلباش از طریق اصفهان راه فارس در پیش گرفت. در اصفهان خطبه ائمه اثنی‌عشر به نام شاه اسماعیل خواندند و به نام او سکه زدند. ایالت اصفهان به دورمیش خان شاملو ایشک آقاسی‌باشی دیوان‌اعلی داده شد که او نیز میرزا شاه حسین معمار اصفهانی را وزیر و نایب خود ساخته به جای خود در اصفهان گذاشت. در این اثنا، کرمان به وسیله نیروی اعزامی به سرداری خان محمد استاجلو به تصرف درآمد. نیرویی نیز به فرماندهی الیاس بیک ایغوت اوغلو برای تنبیه حسین کیای چلاوی به بلاد رستم‌دار فرستاده شد. سلطان مراد با نزدیک شدن نیروی صفوی از فارس به بغداد و بعدها به مصر و مرعش گریخت و پادشاه فاتح صفوی دوشنبه دوم ربیع‌الثانی ۹۰۹/۲۴ سپتامبر ۱۵۰۳ وارد شیراز شد. حکام بلاد و

قلاع فارس با پیشکش‌ها و کلیدهای قلعه، و شهرهای خود به حضور شاه رسیدند. خطبای کازرون، که بسیاری صاحب مکتب و ثروت بودند، به علت تسنن کشته شدند و بقاع و مزارات مشایخ آنجا تخریب گشت. ایالت فارس به الیاس بیک (کچل بیک) ذوالقدر عنایت شد که تا زمان شاه عباس همچنان در تیول آن طایفه ماند. یزد به تصرف دولت صفوی درآمد و به حسین بیک لله مقرر شد که شعیب آقا ملازم خود را به حکومت آنجا گذاشت. اردوی شاهی به کاشان رفت و مورد استقبال باشکوهی قرار گرفت. قاضی محمد کاشی و مولانا جلال‌الدین مسعود و دیگر اعیان در این استقبال بسیار کوشیدند. جشنی بزرگ برپا شد. «جام‌راح ریحانی و ساغر باده ارغوانی از کف ساقیان زهره جبین دایر گردید». قاضی محمد کاشانی منصب صدارت یافته، در صدارت با قاضی شمس‌الدین شریک شد. از آنجا به قم رفته، در آن شهر طرح قشلاق انداختند.^{۲۹۷}

در این قشلاق خبر رسید که الیاس بیک در ورامین به دست حسین کیا کشته شده است. بنابراین، در نیمه فصل زمستان اردو از راه ورامین عازم قلعه گلخندان و فیروزکوه شد. پس از تسخیر آنجا و قلعه فیروزکوه و قتل‌عام ساکنانشان، دژ آستا محاصره شد و با قطع آب آن و به کارگیری توپ و ضربزن به تصرف درآمد. نزدیک به ده هزار نفر از دژداران و کسان حسین کیا کشته شدند. «غازیان» مراد بیک جهانشاهلو را کباب و حسین کیا را در قفسی آهنی محبوس کردند. او به زخمی که بر خود زد درگذشت؛ اما جسدش را نگاه داشتند و مدتی بعد در ری یا اصفهان سوزاندند.

این حرکت نظامی تقریباً تا اواخر ذی‌قعدة ۹۰۹ (نوروز سیجقان ئیل دوشنبه ۲۴ رمضان در ایام محاصره قلعه گلخندان) نیمه می ۱۵۰۴ طول کشید. در این سفر، والیان یا فرستادگان والیان مناطق شمال ایران از گرگان تا گیلان برای اظهار اطاعت و خدمت به اردوی شاه صفوی آمدند. پس از اطمینان از امور دارالمرز (ولایات شمالی البرز)، اردو به بیلاق خرقان (میان ساوه و قزوین) و از آنجا به بیلاق سورلق (در شمال شرقی تخت سلیمان تکاب) نقل مکان کرد.^{۲۹۸} در این سال، ملک محمود جان دیلمی قزوینی را، که از بزرگزاده‌های قزوین و مدتی وزیر سلطان یعقوب آق‌قویونلو بود، در وزارت شریک امیر زکریا کردند.^{۲۹۹}

در این میان خبر اختلال امور یزد، کشته شدن شعیب آقای داروغه (گماشته

حسین بیک لله) به غدر سلطان احمد سارویی و استیلای رئیس محمد کرهی (از لرستان)، حاکم ابرقوه، بر یزد و اعلام طغیان و استقلال او در آنجا با همکاری قاضی میرحسین میبدی به ییلاق سورلق رسید. در گرمای تابستان از ییلاق به اصفهان و یزد رهسپار شدند. بیست روز تا یک ماهی به محاصره یزد، شکستن برج و باروی آن و تقریباً همان مدت به تصرف قلعه درونی گذشت. کرهی را در قفس آهنی گذاشته، با تن عسل مالیده در جلو زنبوران نهادند. کسان کرهی و خود قاضی میرحسین «به یاسا» رسیدند. در اثنای محاصره یزد امیر کمال الدین صدر، فرستاده سلطان حسین بایقرا «والی خراسان» با نامه و پیشکش برای تبریک و تهنیت فتوحات شاه اسماعیل رسیده بود. چون در آن نامه، القاب «پادشاه مشرق و مغرب به عبارات مناسب سمت تحریر نیافته بود»، فرستاده منظور نظر نگشت و «خیال یورش خراسان به خاطر انور شهریار عدل گستر خطور کرد». در اوایل ماه شعبان ۹۱۰ / ژانویه ۱۵۰۵ از راه بیابان یزد به جانب طبس (مسینا) خراسان تاختند و نزدیک به هفت هزار کس را قتل عام کردند. چون «سورت غضب پادشاه کشور گیر تسکین پذیرفت»، چند روز «اوقات خجسته ساعات» را در آن اطراف به سیر و شکار گذراند. نامه التماس آمیز سلطان حسین میرزا با چند نفر «سازنده چنگ نواز خوش آواز که در حسن و آواز و ملامت و رقاصی بی مثل و مانند بودند» و منشی نامه سابق با دو شاخه بر گردن رسیدند. اردو از طبس به یزد و از آنجا برای قشلاق به اصفهان بازگشت. ورود به اصفهان را چهارشنبه ۲۶ شعبان ۹۱۰ / اوایل فوریه ۱۵۰۵ قید کرده اند. استیصال میرمیرانیه اصفهان، آتش زدن و متلاشی کردن جسد حسین کیا و رئیس محمد کرهی، وصول و پذیرایی فرستاده سلطان بایزید دوم عثمانی از جمله کارهای انجام شده در این مرحله از سفر گزارش شده است.^{۳۰۰} ظاهراً نوروز اود ئیل (سال گاو)، سه شنبه پنجم شوال ۹۱۰ / مارس ۱۵۰۵ زمانی حلول کرده است که شاه صفوی در قشلاق اصفهان بود. چون «از وفور عساکر ظفر مآثر قحط و غلا در دارالسلطنه اصفهان به هم رسیده علت جرع شیوع یافت و دود آه گرسنگان و عجزه و مساکین از کره اثیر درگذشت». بیشتر غله اصفهان به سادات حسینیّه آنجا تعلق داشت، از این رو، شاه از میر غیاث الدین محمد میر میران که مردی متمول بود خواست تا غله فراوان و ارزان به سپاه بفروشد. مشارالیه سوگند خورد به

سر پادشاه و روح حضرت شاه اولیا که غله کافی برای متعلقان خود هم ندارد. چون مشخص شد که قسم دروغ یاد کرده است و چند انبار پر از غله دارد، فرمان قتل او صادر شد. برادرش شاه تقی‌الدین محمد را هم به اتهام تحریک رئیس محمد کرهی و سلطان احمد سارویی و مکاتبه با آنان کشتند.^{۳۰۱}

پس از گشت‌وگذار در بیلاق‌های اصفهان، به جانب همدان و بیلاق سورلق بازگشتند. ظاهراً از بیلاق سورلق بود که به فرمان پادشاه صفوی ابدال بیک دده (دده بیک) قورچی‌باشی مأمور شروان و پرسش کسانی شد که به جنگ شیخ حیدر رفته بودند و بسیار کس به قتل آمد. اردوی قزلباش اتباع شیرصارم کرد را که در ساروقورغان (تکاب امروز) تحرکاتی کرده بودند تار و مار و وادار به فرار کرد و برای منقاد کردن امیره حسام‌الدین حاکم رشت و فومن، از قزل‌اوزون به طارم و رشت رفت. شفاعت امیر نجم و اظهار اطاعت حاکم عاصی رشت امکان داد که زمستان را در طارم قشلاق کنند. در این قشلاق بود که دده بیک پس از مأموریت شروان به اردوی شاه پیوست. در این سال (۹۱۱ق/۱۵۰۵-۱۵۰۶م) کارکیا میرزا علی و برادرش سلطان حسن به دست مخالفان در گیلان کشته شدند. سلطان احمد پسر سلطان حسن به حکومت لاهیجان گماشته شد.^{۳۰۲}

جشن نوروز بارس ئیل (سال پلنگ) پنجشنبه ۱۷ شوال ۹۱۱ در قشلاق طارم برگزار شد و پس از آن، اردو به بیلاق سلطانیه و قیدار عزیمت کرد و از آنجا شکارکنان به آذربایجان و قشلاق خوی رفتند. سال ۹۱۲ق در اوایل خرداد ماه/اواخر می ۱۵۰۶ آغاز شده بود. نیروهایی برای دفع صارم کرد به اورمیه فرستاده شدند. عبدی بیک شاملو، پدر دورمیش خان و پدرزن شاه اسماعیل، و ساروعلی بیک مهرداد و جمعی زیاد از دو طرف کشته شدند؛ اما خود صارم فرار کرد. پسر، برادر و بعضی امرایش دستگیر و کشته شدند.^{۳۰۳}

آیین نوروز نوشقان ئیل (سال خرگوش) ۲۸ شوال ۹۱۲/مارس ۱۵۰۷ در مرغزار قشلاق خوی برپا شد. چون خبر رفتن مراد بیک آق‌قویونلو از بغداد نزد علاءالدوله ذوالقدر، ازدواج با دختر او، همدستی آن دو برای مخالفت با دولت صفوی و تعرض به ولایات اطراف می‌رسید، فرمان اجتماع لشکرها صادر شد و پس از جمع آمدن نزدیک

به ۲۰ هزار نیرو در اوایل تابستان برای دفع ذوالقدرها روی به طرف ارزجان و آلبستان آوردند. در این حرکت، از حوالی قیصریه، که قلمرو سلطان بایزید عثمانی بود، دوستانه عبور کردند. با همه اختلاف روایات در چگونگی برخورد طرفین، این قدر مشخص است که علاءالدوله به چنگ نیامد و حتی، در موردی، حسین بیک لله و فوج پیشرواش ناگزیر از برابر قاسم بیک ساروقاپلان، پسر علاءالدوله، گریختند و به اردوی شاه پیوستند. امیر بیک موصللوی ترکمان، که بر ولایت دیاربکر مستولی بود، با ایل و اولوس خود به درگاه شاه اسماعیل آمد و مقام امارت با منصب مهرداری یافت. اردوی شاهی از طریق دیاربکر و دریافت اطاعت حکام و سرخیلان آن حدود، عده‌ای از ذوالقدران را که در قلعه خَرپَرِد (خرپوت) ساکن بودند وادار به تسلیم کرد. والیگری دیاربکر به خان محمد استاجلو تفویض شد. چند روز به سیر و شکار در ولایات بقلیس، آرچیش و اخلاط گذشت و آنگاه به خوی مراجعت و در آنجا زمستان ۹۱۳ ق/۱۵۰۷-۱۵۰۸ م را قشلاق کردند. سال بعد (۹۱۴ ق/۱۵۰۸ م)، پیروزی‌های خان محمد بر اکراد، ذوالقدرها و قایتمس بیک موصللو، برادر امیر بیک، موجب عنایت بیشتر شاه اسماعیل نسبت به او و حکومت مقتدرانه‌اش در کل ولایت دیاربکر شد و سرداران اکراد و ایلات و اویماقات تراکمه سر به چنبر اطاعت او درآوردند.^{۳۰۴} در ماه ربیع‌الاول ۹۱۳ / ژوئیه ۱۵۰۷ پرتغالی‌ها بر هرمز استیلا یافته، سلغرشاه را مطیع خود کردند.^{۳۰۵} اسناد پرتغالی حاکی است که در یاسالار آلفونسو دو آلبوکرک^(۱) نخستین بار از سپتامبر ۱۵۰۷ تا فوریه ۱۵۰۸ / جمادی‌الاول تا شوال ۹۱۳ و بار دوم از سپتامبر ۱۵۰۸ نوامبر همان سال / جمادی‌الاول - جمادی‌الثانی تا شعبان - رمضان ۹۱۴ به هرمز آمده است.^{۳۰۶}

نوروز لوی ٹیل (سال نهنگ) شنبه نهم ذیقعدہ ۹۱۳ / مارس ۱۵۰۸ در خوی شاه اسماعیل تصمیم گرفت از طریق همدان عراق عرب را تسخیر کند. تابستان را در بیلاقات قلمرو علیشکر (همدان) گذراند. از حوادث معنی‌داری که در بیلاق همدان اتفاق افتاد، ابراز عنایت بیش از پیش شاه اسماعیل در حق امیر نجم‌الدین مسعود زرگر رشتی بود که از دوره اقامت اسماعیل در گیلان ارادت و اعتقاد خود را به شیخزاده خردسال

1. Alfonso De Albuquerque

صفوی نشان داده بود. گویا شاه اسماعیل از واقعه شکست و فرار حسین بیک لله از برابر ذوالقدرها در سال پیش — که ظاهراً به علت بی توجهی به دستور شاه صورت گرفته بود — رنجشی داشت که اظهار نمی کرد^{۳۰۷}، تا اینکه در همدان با حرکتی شگفت‌انگیز تغییری در مناصب بالای حکومتی ایجاد کرد. حسین بیک شاملو که از ابتدای تأسیس سلطنت صفوی دو منصب بزرگ وکالت و امیرالامرای را با هم داشت، در همدان از منصب وکالت برکنار و این مقام به امیر نجم محول و مقرر شد که در ضمن (پشت) احکام، مهر بر بالای مهر همه امرا زند^{۳۰۸}.

برای نخستین بار در تاریخ دولت نوپای صفوی، بالاترین منصبی که به یک نظامی قزلباش اهل اختصاص داده شده بود از او گرفته، به یک تاجیک (ایرانی غیر ترک) اعطا شد. بعضی مورخان صفوی معنای این تغییر را به اجمال چنین آورده‌اند که وکیل جدید «مدار بر حساب نهاد و ترکان را دیگر در امور ملک و مال مدخل نداد»^{۳۰۹} و «آن امیر صافی ضمیر در تدارک اختلالی که در اوایل ایام جهانگیری در بعضی از ولایات وقوع یافته بود، به قدر امکان سعی نمود و در ترفیه حال اصحاب فضل و کمال کوشیده، به انامل معدلت ابواب مکرمت برگشود»^{۳۱۰}.

لشکرکشی به بغداد بدان سبب صورت گرفت که باریک بیک پُرناک ترکمان، که پس از فرار سلطان مراد بر آن ولایت مستولی شد، عصیان کرد و سید محمد کمونه، از نقبای نجف و هوادار با اخلاص دولت صفوی را نیز زندانی کرد. پادشاه صفوی حسین بیک لله امیرالامرا را با فوجی از قزلباشان، از پیش روانه بغداد کرد. با نزدیک شدن حسین بیک، باریک بیک به جانب حلب فرار کرد و مردم بغداد سید محمد کمونه را از حبس درآورده اختیار آن دیار را به دست او سپردند. حسین بیک با استقبال مردم و سید محمد روبه‌رو شد و شاه را از ماجرا آگاه ساخت. دارایی (والیگری) بغداد با کنیه ابوالمنصور و لقب خلیفة‌الخلافا به خادم بیک طالش امیر دیوان تفویض شد. خادم بیک پیش از پادشاه به بغداد درآمد و بر مسند حکومت آنجا متمکن شد. برای شاه اسماعیل در بغداد مراسم استقبال باشکوهی ترتیب دادند. روز ۲۰ یا ۲۵ جمادی‌الثانی ۱۷/۹۱۴ یا ۲۲ اکتبر ۱۵۰۸، عمارت چهارباغ میرزا پیر بوداق در کنار بغداد پذیرای شاه صفوی شد. پس از ورود به بغداد، شاه عتبات را زیارت کرد و تولیت عتبات را به سید محمد

کمونہ سپرد. شاه از طاق کسری دیدن و پس از این همه میل شکار شیر کرد. پس از اتمام کار انقیاد عراق عرب، متوجه تسخیر خوزستان و قلع و قمع مشعشعیان عالی مذهب شدند. در اثنای راه، میرنجم و لله بیک و بیرام بیک به تاخت اولوس شاه رستم عباسی حاکم لرستان (لر کوچک) مأموریت یافتند. در نبرد هویزه که از بام تا شام طول کشید، عدۀ زیادی از جمله سلطان فیاض رهبر مشعشعیان و حاکم خوزستان کشته شدند و یکی از امرای صفوی به ایالت هویزه گماشته شد. دزفول و شوشتر بدون جنگ تسلیم شدند. در حدود شوشتر بود که امرای مأمور لرستان، پس از درگیری با ملک رستم و وادار کردن او به اظهار اطاعت، به همراه او به اردو باز آمدند. والی لرستان پس از اظهار عجز و نیاز بخشوده شد. اردوی شاهی پس از تصرف خوزستان، از راه کوه گیلویه به شیراز رفت. در شیراز، به صلاح‌الدین امیر نجم، امیر یاراحمد خوزانی وزیر و ملا شمس اصفهانی مستوفی دیوان اعلی شدند. در این میان اخی بیک، که به رسالت نزد والی هرمز و امیر علاءالملک حاکم لار رفته بود، باز آمد و خبر اطاعت ایشان را رساند.^{۳۱۱}

نوروز نیلان نیل (سال مار) یکشنبه ۱۹ ذیقعدۀ ۹۱۴/مارس ۱۵۰۹ در شیراز برگزار شد. در این ایام، قاضی محمد کاشی که صدارت را با ایالت یزد و کاشان و شیراز جمع کرده بود و با امیر نجم سر عداوت داشت، در ماه صفر ۹۱۵ کشته شد. ابدال بیک (دده بیک) ذوالقدر هم که حاکم قزوین و ساوجبلاغ و ری و خوار بود؛ از امارت بر کنار و لشکر و الکای او به زینل خان شاملو داده شد. منصب صدارت من حیث الاستقلال (بدون شریک) به مقدم سادات و افضل علمای زمان میر سید شریف استرآبادی شیرازی، از نبایر امیر سید شریف جرجانی علامه، تفویض شد. از آن هنگام، منصب صدارت به غیر از سادات به دیگران نرسید. در بهار این سال، شاه اسماعیل از شیراز به قصد آذربایجان به اصفهان آمد. از آنجا به همدان رفتند و گرمای تابستان را در دشت و مرغزار آنجا به صید و شکار گذرانده، در فصل پاییز در دامن کوه الوند خیمه زدند. پس به تبریز و خوی متوجه شدند. در ایام اقامت کوتاه، در تبریز، حسین بیک لله، که مقدم امرای دیوان بود، از امارت بر کنار و قشون او به محمد بیک سفره‌چی استاجلو، ملقب به چایان سلطان، رجوع شد. در اثنای راه خوی، در منزل خامنه (باغ خوبانه) آرونق، امیر نجم‌الدین مسعود به ذات‌الجنب درگذشت. بعد از او منصب وکالت دیوان اعلی را

به امیر یاراحمد خوزانی اصفهانی که شباهتی تام به امیر نجم داشت، با لقب نجم ثانی اعطا کردند و تمامی امرا، وزرا و ارکان دولت را به اطاعت از او وا داشتند. قشلاق این سال در خوی واقع شد؛ اما وصول اخبار مربوط به عصیان شیخ شاه والی شروانات موجب شد که در سرمای شدید زمستان عازم آنجا شوند. شیخ شاه در قلعه بیگرد متحصن شد. کوتوال باکو، حاکم شابران و بسیاری از حکام قلاع شروان از در اطاعت درآمدند. اما دژبانان قلعه در بند مقاومت کردند، تا شاه خود با نیروی عمده قزلباش به محاصره آنجا آمد. چون متحصنان از حفر نقب‌ها و خالی شدن زیر برج‌های حصار خبردار شدند، قلعه‌داری را بی‌فایده دیده به طلب امان برخاستند. در بند تسخیر و ایالت مملکت شروان مجدداً به حسین بیک لله تفویض شد. در این سفر به دستور شاه نعش شیخ حیدر را به اردبیل برده، در مقبره اجدادش دفن کردند. اردوی شاه صفوی مانده زمستان را در قراباغ گذرانید. پس از نوروز یونت ئیل (سال اسب) که دوشنبه سلخ ذیقعدة ۹۱۵/مارس ۱۵۱۰ واقع شد، در اوایل فصل بهار چند روزی تبریز آمد.^{۳۱۲}

تا این زمان، ولایات غربی ایران از شروان، قراباغ، آذربایجان، دیاربکر، عراق عجم، عراق عرب، خوزستان و فارس و کرمان و نواحی شمال البرز و سواحل دریای کاسپی به تصرف و اطاعت دولت نوبنیاد صفوی درآمده بود. اولیای این دولت، به‌رغم ایلغار طبرس در ۹۱۰ق، هنوز فرصت اندیشیدن به خراسان را نیافته بودند. تقریباً همزمان با تشکیل دولت صفوی در شمال غرب و غرب ایران، محمد خان شیبانی معروف به شیبه یا شیبک خان (از نسل جوچی پسر چنگیز خان و متولد ۸۵۵ق/۱۴۵۱م) در سال ۹۰۶ق در سمرقند خطبه و سکه به نام خود کرد و در ۹۱۳ق با استفاده از درگیری‌های پسران سلطان حسین بایقرا (وفات: ۹۱۱ق)، بر ماوراءالنهر و تمامی خراسان استیلا یافت و درصدد توسعه متصرفات خود در قلمرو صفوی برآمد. در حین سفر دوم به شروان، در منزل خوی، بدیع‌الزمان میرزا پسر بایقرا، که از پیشروی سپاه اوزبک به سوی گرگان گریخته بود، به درگاه شاه اسماعیل رسید.^{۳۱۳} نامه نخوت‌آمیز شیبک خان به پادشاه جوان صفوی در سال ۹۱۵ق با خطاب «اسماعیل داروغه» که در آن اظهار کرده بود قصد زیارت و فتح مکه دارد و از اسماعیل خواسته بود مقدمات استقبال او را فراهم می‌کند و سکه به نام سلطان ازبک ضرب کند، در غیر این صورت «اعلام نمایند که

در چه محل و مقام مقاومت خواهد بود والسلام»^{۳۱۴}. پادشاه صفوی در پاسخ اعلام کرد که «خیال طواف مرقد امام علی بن موسی‌الرضا(ع) را دارد و از خان ازبک خواست که خراسان را وا گذاشته به ماوراءالنهر رود»^{۳۱۵}.

از این رو، پس از بازگشت از سفر دوم شروان، در تابستان ۹۱۶ق/۱۵۱۰م اردوی صفوی عازم سلطانیه شد. پس از سلطانیه، چند روزی در آنگ خرقان عراق (میان ساوه و قزوین) برای «اجتماع عساکر» توقف و پس از آن در منزل «سلطان بلاغی» (خرقان شرقی) «جشنی خسروانه» برپا کردند. از آنجا به ری و کوچ بر کوچ به دامغان رسیدند. داماد شیبک خان، که حاکم دامغان بود، از آنجا گریخت. حاکم استرآباد و دیگر گماشتگان شیبک خان که سر راه سپاه صفوی بودند پیشاپیش فرار کردند و رؤسای بومی آن ولایات در چمن بسطام به استقبال مرکب شاهی شتافتند. از آن جمله، خواجه سیف‌الدین مظفر بتکچی (منشی) در جاجرم به حضور رسید و منصب وزارت خاصه همایون و صاحب‌دیوانی و رخصت مهرزدن بر فرمان‌ها یافت. شیبک خان در هرات بود که خبر یورش قزلباش به خراسان رسید، و در اواخر رجب/اکتبر به مرو رفت و در قلعه آنجا متحصن شد. هرچند مورخان صفوی این حرکت شیبک خان را عنوان فرار داده، دستاویز تحقیر او کرده‌اند، با توجه به موقعیت زمانی حادثه (پاییز)، می‌توان احتمال داد نظر خان ازبک این بود که هرچه بیشتر زمان رویارویی با قزلباش را به تأخیر اندازد تا هم نیروهای متحد او از ترکستان فراز آیند و هم فرا رسیدن فصل سرما و دشواری تدارکات، لشکر قزلباش را در تنگنا قرار دهد. شاید امید او به حرکت عثمانی علیه صفویان هم در این تأخیر و تسویف بی‌تأثیر نبوده باشد.

شاه اسماعیل داروغگان (حاکمان) برای ضبط ولایات خراسان فرستاد و خود عازم زیارت روضه امام رضا(ع) و سپس سرخس شد. از آنجا فوجی را به فرماندهی دانه محمد بیک افشار به رسم منغلا (پیشتاز) به جانب مرو فرستادند که در طاهرآباد با گروهی از لشکر ازبک درگیر و ازبکان به درون مرو متواری شدند. چون نیروهای عمده قزلباش رسیدند، قلعه را محاصره کردند. تا هفت روز، هر روز میان قسمتی از نیروهای دو طرف در بیرون قلعه درگیری روی می‌داد. تدبیرگران سپاه صفوی چون بر قصد وقت‌گذرانی شیبک خان آگاه شدند، به حيله کوشیدند تا پیش از رسیدن نیروهای

سلاطین ترکستان شیبک و سپاهش را از قلعه بیرون کشیده نابودش کنند. از این رو، در اواخر شعبان / نوامبر تظاهر کردند قصد بازگشت به عراق (غرب ایران) یا قشلاق در خراسان دارند و تا قریه محمودی در سه فرسخی مرو رفتند. از آنجا شاه اسماعیل نامه سرزنش آمیزی به شیبک خان فرستاد. خدعه قزلباش و طعنه‌های مغول خانم، زوجه شیبک خان مؤثر افتاد و نیروی ازبک و شیبک خان خود در رأس آن در تعقیب قزلباشان از قلعه بیرون آمدند و از نهر محمودی گذشتند. با برگشت نیروی قزلباش، جنگ شدیدی میان دو طرف در گرفت. شیبک خان که غافلگیر شده بود، به قصد فرار بازگشت، اما در دام نیروی کمین کرده قزلباش افتاد و گویا در زیر دست و پای نیروهای فراری ازبک کشته شد. مرو به تصرف نیروی قزلباش درآمد. خواجه کمال الدین محمود ساغرچی، مشرف دیوان (وزیر) و صاحب امور مالی و ملکی سلطان ازبک، با توسل به امیر نجم ثانی و اظهار تشیع امان یافت و در ردیف وزرای دولت صفوی، وزارت کلی ممالک خراسان یافت. از سر کشتگان ازبک مناره‌ها ساختند؛ جسد شیبک خان را مثله کرده، بعضی اعضای او را نزد هم‌پیمانان و امیدوارانش به مازندران و استانبول فرستادند و کاسه سرش را طلا گرفته قدح «راح ریحانی» مرشد کامل ساختند. حکومت مرو به دده بیک قورچی باشی «مرحمت» شد و فتح‌نامه‌ها نوشته به اطراف فرستادند. از حوادث نفرت‌انگیز این جنگ رفتار شاه صفوی با بازمانده جسد دشمن ازبکش بود. شاه به «صوفیان» فرمان داد «هر که سر مرا دوست دارد از گوشت دشمن من طعمه سازد». به روایت از خواجه محمود ساغرچی، «به مجرد استماع این فرمان، کوشش و ازدحام جهت اکل گوشت میته شیبک خان به مرتبه‌ای رسید که صوفیان تیغ‌ها کشیده قصد یکدیگر نمودند و آن گوشت متعفن با خاک و خون آغشته او را به نحوی از یکدیگر ربوده تغذیه می نمودند که چرغان شکاری در حال گرسنگی گوشت آهو را بدان رغبت از یکدیگر برابند»^{۳۱۶}.

اردوی شاهی از مرو به هرات رفت. هر چند خود شاه اسماعیل در مرو در کاسه سر دشمن «می ارغوانی رنگ» خورد^{۳۱۷}، در هرات، «در باب امر به معروف و نهی از منکر به مثابه‌ای مبالغه کرد که بعضی از اعیان ملازمان را که مرتکب شرب شراب شدند، سرنگون آویخته معروض تیغ سیاست ساخت»^{۳۱۸}.

جشن نوروز قوی ئیل (سال گوسفند) چهارشنبه ۱۲ ذیحجه ۹۱۶ در هرات برگزار

شد. قزلباشان اقدام به تصرف میمند و فاریاب و عزم تسخیر ماوراءالنهر کردند. چون ایلچیان سلاطین ازبک ماوراءالنهر (عبید خان و تیمور سلطان) التماس توقف این عزیمت کردند، خواجه کمال‌الدین محمود همراه ایلچیان به آن سوی آمویه رفت و با سلاطین مزبور عهد و پیمان بست که به شرط اطاعت و انقیاد سلاطین ازبک، آن سوی آب مسلم ایشان باشد. در واقع، آب جیحون مرز میان متصرفات صفوی و سرزمین ازبکان شناخته شد. شاه اسماعیل حکومت نواحی شمالی افغانستان را به بیرام بیک قراملو (شوهرخواهر پادشاه) داده، اردو به عراق (غرب ایران) بازگشت^{۳۱۹}.

به این ترتیب، قزلباشان سرسپردهٔ مرشد خردسال و جوان صفوی، که از ۹۰۶ ق با تصرف شروان پادشاهی صفوی را تحقق عملی بخشیدند، در عرض ده سال با تصرف همه ولایات شمال، غرب، جنوب ایران و اینک خراسان توانستند عنوان پادشاهی همهٔ ایران را به نام شاه اسماعیل سکه به زر کنند. این بزرگ‌ترین صورت قلمرو دولت صفوی در تمام تاریخ آن بود که بعدها در سمت جنوب خراسان با دست‌به‌دست شدن‌های گاهگاهی قندهار میان صفویان و تیموریان اندکی تغییر یافت؛ اما در سمت باختر، این مرزها از همان عصر شاه اسماعیل در برابر عثمانی وضع ناپایدارتری یافت. ازبکان هم تا اوایل قرن ۱۱ ق/۱۷ م در فرصت‌های ممکن خراسان را از تعرض آسوده نگذاشتند.

پایان پیشروی و آغاز شکست‌ها

در بازگشت از خراسان، پادشاه صفوی با تقسیم مازندران میان آقا محمد روزافزون (پسر رستم که با رسیدن دست شیبک خان به دامنش از فرط غصه و بیم درگذشته بود) و امیر عبدالکریم و قبول پرداخت مالوجّهات چندساله از سوی آن دو، اطاعت و انقیاد حکام دارالمرز را به دست آورد.

از دو سال پیش، که عده‌ای از صوفیان منتشایلی و تگه ایلی به سرداری بابا شاهقلی، پسر حسن خلیفهٔ تکلو، قصد آمدن به ایران و پیوستن به رکاب مرشد صفوی کردند و حاکم عثمانی آن ولایت مانع آنان شد، میان صوفیان و «رومیان» (عثمانی‌ها) کار به نزاع و جنگ کشید. با انتشار آوازهٔ پیروزی صوفیان، مریدان خاندان صفوی از هر سو روبه

اردوی بابا آوردند. بابا درصدد تسخیر بلاد قرمان برآمد. نیروهای محلی تابع عثمانی از عهده پیشروی بابا برنیامدند و شاهقلی بابا تا سیواس پیش رفت. سلطان بایزید وزیر اعظم خود، خادم علی پاشا را با پنجاه هزار سوار به جنگ صوفیان فرستاد. در این درگیری وزیر اعظم و شاهقلی بابا و عده زیادی از دو طرف کشته شدند. به وصیت شاهقلی بابا، خلیفه روملو این نیرو را به ارزنجان رساند. در آن حوالی بود که فوجی از چنداولان (عقبه‌داران) لشکر صوفیان بر کاروانی پانصد نفره از بازرگانان، که از تبریز به عثمانی می‌رفتند، حمله کردند و اموالشان را غارت کردند. این گروه در حینی که اردوی قزلباش از خراسان به حوالی شهر یاری رسیده بود بدان پیوستند. پس از دریافت گزارش امر، شاه اسماعیل مرتکبان قتل تجار را به یاسا رساند و بقیه را به امر اقسامت کرده، ملازم ساخت و صوفیان خلیفه روملو را در تربت خراسان تیول داده به آنجا روانه کرد.^{۳۲۰}

سال بعدی با رسیدن خبر شورش ینی‌چریان و نشانیدن سلطان سلیم به جای پدرش بایزید بر تخت عثمانی، شاه اسماعیل نورعلی خلیفه روملو را برای جمع‌آوری صوفیان روانه ولایات شرقی عثمانی کرد. عده‌ای بر سر او جمع شدند. میان این نیرو و حاکم سلطان سلیم در منطقه درگیری رخ داد که به پیروزی صوفیان و تصرف توقات به دست آنان منتهی شد. سلطان مراد، برادرزاده سلیم، با ده‌هزار کس از لشکر سلیم جدا شده به خلیفه پیوست و پس از مخالفت مردم توقات با خلیفه، از او دور شده رو به سوی ایران آورد.^{۳۲۱}

شاه اسماعیل پس از مراجعت از خراسان برای گذراندن زمستان به قم رفت. در آنجا، فرستادگان سلاطین مصر و عثمانی (بایزید دوم) با تحفه‌های شاهانه برای تبریک فتح خراسان رسیدند. در اوایل ذیحجه این سال (۹۱۷ق/ فوریه ۱۵۱۲م)، میر سید شریف شیرازی که صدر بود، برای زیارت عتبات رخصت یافت و میر عبدالباقی یزدی به صدارت نشست. هم در این قشلاق خبر رسید که ظهیرالدین محمد بابر به یاری احمد بیک صوفی اوغلو استاجلو و شاهرخ بیک افشار ماوراءالنهر را فتح کرده است. به روایتی دیگر، بابر از شاه اسماعیل خواست که نیرویی به یاری او فرستد تا همه ماوراءالنهر را از چنگ ازبکان گرفته، خطبه و سکه به نام پادشاه صفوی کند. بنابراین، نجم ثانی با عده‌ای از لشکر قزلباش در اواخر ذیحجه (اوایل پیچی ئیل، سال میمون) عازم ماوراءالنهر شد و

سر راه، در کالپوش، نیروی دیو سلطان روملو به او پیوست. اما چون از عثمانی خبر مرگ بایزید و نزاع میان بازماندگان او و فرار سلطان مراد از برابر عمویش سلیم و پناهندگی او به ایران رسید، به دستور شاه، دیو سلطان به اردو آمده، نجم بیک با امرای دیگر به ماوراءالنهر رفت. تا رسیدن این نیرو به مقصد، سلاطین ازبک بار دیگر ماوراءالنهر را از بابر باز ستاندند. در خراسان، حسین بیک لله و حاکمان دیگر ولایات آن خطه به امیر نجم پیوسته، روانهٔ ماوراءالنهر شدند. در بلخ، بیرام بیک قرامانی بیگلربیگی آنجا، استقبال و مهمانداری امیر نجم به جا آورد، به بابر پیغام فرستادند که با نیرویش به اردوی قزلباش ملحق گردد. در ماه رجب ۹۱۸/ سپتامبر - اکتبر ۱۵۱۲ در معبر ترمذ از آب گذشته، میان بابر و امیر نجم ملاقات واقع شد. سلاطین ازبک ماوراءالنهر هم به شنیدن این خبرها آذوقه به درون قلعه‌ها کشیده آمادهٔ حصارداری شدند. امیر نجم پس از تصرف خزار و قرشی و قتل عام نزدیک به پانزده هزار نفر، از جمله چهارصد نفر از سادات در شهر اخیر، عازم بخارا و قلعهٔ غجدوان شد. محاصرهٔ این قلعه به درازا کشید و گذشت زمان موجب کمبود آذوقه در میان سپاهیان قزلباش شد. با آنکه تأکیدات خواجه کمال‌الدین ساغرچی و بابر پادشاه برای دور شدن از غجدوان و گذراندن زمستان در مناطق خزار و قرشی و استفاده از غله و اجناس منطقهٔ بلخ مورد پذیرش امیر نجم واقع شد، اما پیش از انجام این حرکت، سلاطین ازبک مستقر در بخارا به نیروهای نجم بیک هجوم آوردند و ازبکان غجدوان هم از حصار درآمد، در سوم رمضان ۱۲/۹۱۸ نوامبر ۱۵۱۲ بر قزلباشان تاختند. امیر نجم با آراستن سپاه آمادهٔ نبرد شد که در حملات نخستین ازبکان، امرای قزلباش، از جمله دده بیک قورچی‌باشی به جهت عداوتی که با امیر نجم داشتند، بدون استعمال سیف و سنان روی به فرار نهادند. وکیل نفس نفیس همایون بیرام بیک قرامانی و عده‌ای از نیروهای خاصهٔ خود در میدان ازبکان تنها مانده کشته شدند. این نخستین شکست بزرگ («چشم‌زخم عظیم») اردوی قزلباش از هنگام تأسیس پادشاهی صفوی تا آن زمان بود. بعضی مورخان صفوی برای ازالهٔ تلخی این خبر، اقدام مغرورانه و بی‌رخصت پادشاهی امیر نجم را در فتح ماوراءالنهر و جنگ با ازبکان موجب این سرنوشت دانسته‌اند. پادشاه صفوی پس از گسیل کردن نجم بیک به سوی خراسان و ماوراءالنهر، فصل بهار و تابستان (پیچی ئیل، سال میمون، که پنجشنبه ۲۲

ذیحجه ۹۱۷ آغاز شده بود) را در شکارگاه‌ها و بیلاق‌های بش‌بارماق و سورلوق گذراند و چون پاییز رسید، برای گذراندن زمستان طرح قشلاق در اصفهان انداخت. در این قشلاق بود که سلطان مراد نوه سلطان بایزید عثمانی را ایالت بعضی ولایات فارس داد؛ اما او پیش از رسیدن به مقصد در اثنای راه درگذشت. هم در این قشلاق خبر شکست و کشته شدن امیر نجم و تعرض ازبکان به هرات به شاه اسماعیل رسید^{۳۲۲}.

نوروز تخاقوی ئیل (سال مرغ) جمعه سوم محرم ۹۱۹/مارس ۱۵۱۳ را شاه صفوی «خوشدل و کامران» در اصفهان گذراند. اما اخبار سقوط هرات به دست ازبکان، کشته شدن عده‌ای از شیعیان و درآمدن حاکم صفوی و امرای همراه او از آن شهر به قصد عراق او را راحت نمی‌گذاشت. بنابراین، از طریق ری عزم خراسان کردند. در این سفر، منصب و کالت نفس نفیس همایون و امیرالامرای به میر عبدالباقی یزدی صدر و منصب صدارت مجدداً به میر سید شریف شیرازی، که از عتبات بازگشته بود، تفویض یافت و برای رفع کدورت میان آن دو، صدر داماد وکیل شد. با نزدیک شدن نیروهای صفوی، سلاطین ازبک و نیروهایشان از مشهد هرات دور شدند. در آنگ رادکان، شاه اسماعیل دده بیک را، که از توهم سپاه ازبک مرو را گذاشته فرار کرده بود، تنبیهی خفت‌آمیز کرد: محاسن تراشیده، معجر بر سر، سرخ و سفیداب بر روی مالیده، واژگون سوار بر درازگوش در اردو گرداندند؛ و باین‌همه، همان روز از جرم او در گذشته به انعام خلعت خاص مفتخرش کردند. پس از زیارت مشهد، به بادغیس رفتند. به فرمان شاه، دلو بخشی ملقب به چوهه سلطان جماعتی را که قزلباشان فراری از جنگ میر نجم با ازبکان را آزار و کشتار کرده بودند، قتل‌عام کرد. تابستان را در النگ باباخاکی گذراندند. نیروهای ازبک همه به آن سوی جیحون بازپس رفتند. هرات به زینل خان شاملو، بلخ و توابع به دیو سلطان روملو و قاین و قهستان به تیول امیر بیک موصللو مهرداد ملقب به امیر سلطان شفقت شد. شاهرخ بیک افشار را به قندهار فرستادند که آنجا را غارت و حاکمش را وادار به مصالحه و پرداخت کرد. پس از پرداختن مهمات خراسان، برای قشلاق راه اصفهان در پیش گرفتند^{۳۲۳}.

بنا به برخی روایات در این قشلاق بود که فرزند ارشد شاه اسماعیل، ابوالفتح تهماسب میرزا، روز چهارشنبه ۲۶ ذیحجه ۹۱۹ در قریه شهاباد اصفهان به دنیا آمد^{۳۲۴}. و ماده

تاریخ تولدش را «آفتاب عالم افروز» یافتند. برخی مؤلفان دیگر، این واقعه را در قشلاق سال پیش (ذیحجه ۹۱۸) آورده‌اند.^{۳۲۵} قابل توجه آنکه شاه تهماسب خود مولودش را در ۲۶ ذیحجه ۹۲۰ موافق ایت ئیل (سال سگ) نوشته است.^{۳۲۶} نوروز ایت ئیل یکشنبه ۱۴ یا ۱۵ محرم ۹۲۰/مارس ۱۵۱۴ واقع شد.^{۳۲۷} چگونگی ضبط تاریخ تولد تهماسب میرزا نمونه‌ای دیگر از آشفتگی در گاهشماری و ثبت زمان وقایع به وسیله وقایع‌نگاران صفوی است.

هم در این قشلاق بود که نخستین شورش خانوادگی صفوی وقوع یافت. در این زمستان، سید سلیمان میرزا، برادر ناتنی یا برادرزاده شاه (پسر سلطانعلی) در اردبیل اظهار مخالفت کرد و به تصور اینکه اردوی شاهی از منطقه دور و گرفتار مسائل خراسان است، خواست تبریز را به تصرف درآورد. گروهی هوادارش شدند و حاکم تبریز به مقابله با او برخاست. با کشته شدن سلیمان در حین درگیری‌ها در کنار تبریز شورش فرو خوابانده شد.^{۳۲۸}

یک ماه پس از آغاز ایت ئیل مرکب شاهی به سوی همدان حرکت کرد. در اصفهان^{۳۲۹} یا در بیلاقات همدان^{۳۳۰} بود که خبر توجه سلطان سلیم عثمانی به سوی ایران رسید. آنچه در تنها نامه جوابی بدون تاریخ شاه اسماعیل به سه مکتوب سلطان سلیم پیش از جنگ چالدران آمده است با این مضمون که «ما در وقت تحریر این نامه به شکار حدود صفهان بودیم» و آن نامه در دهم جمادی‌الثانی پس از منزل ارزنجان به سلطان تسلیم شد.^{۳۳۱} مبالغه‌آمیز و برای نشان دادن نوعی بی‌اعتنایی به تهدیدهای سلطان عثمانی به نظر می‌آید، به خصوص که سومین نامه سلطان سلیم به شاه اسماعیل از یورت ارزنجان و مورخ اواخر جمادی‌الاول ۹۲۰ بوده است^{۳۳۲} و با این حساب، هم نامه سلطان می‌بایست در زمانی بسیار کوتاه به شاه صفوی رسانده شده و هم پاسخ آن بی‌درنگ نوشته و ارسال گردیده، در زمانی هرچه کوتاه به سلطان وصول یافته باشد.

در مورد علل و عوامل و انگیزه‌های حرکت نظامی سلطان عثمانی علیه قلمرو صفوی، گذشته از زمینه‌های طبیعی و مرسوم روابط قدرت‌های همجوار، به‌ویژه که یکی یا هر دوی آنها هم تازه نفس و شکست ناخورده یا گسترش‌جو باشند، اجمالاً باید یادآور شد که پس از ارسال پوست سر گاه آکنده شیبک خان همراه با فتح‌نامه بسیار مغرورانه به

وسیله شاه اسماعیل به سلطان بایزید و حمایت دولت صفوی از حرکت‌های شورشی و خصمانه صوفیان رعیت عثمانی، روابط دو طرف به صورتی هرچه آشکارتر به سوی وخامت رفت. در پاسخ اقدامات شاه اسماعیل، سلطان عثمانی در نامه ای او را نصیحت و ملامت و در آخر تهدید به حمله به ایران و ویران آن کرد.^{۳۳۳}

چندی برنیامد که شاهزاده سلیم با همراهی ینی‌چریان، پدرش بایزید را از سلطنت برکنار و خود را سلطان اعلام کرد، اما با مخالفت و ادعای برادرش احمد و پسران او روبه‌رو شد. سلیم برادرش احمد را به حيله گرفت و کشت، اما پسر او مراد، پس از شکست نظامی به ایران پناهنده شد. شاه اسماعیل در پاسخ نامه سلیم دایر بر درخواست استرداد پناهندگان، به خان محمد استاجلو حاکم دیاربکر دستور داد جواب سلطان عثمانی را بدهد. خان محمد هم که مانند خود شاه صفوی مغرور به شجاعت و شکست‌ناپذیری خود بود، نامه اهانت‌آمیزی به سلطان فرستاد. سلیم تصمیم به تنبیه و نابودی شاه اسماعیل گرفت؛ اما از کثرت هواداران او در آناتولی بیم داشت. بنابراین، پیش از اقدام به جنگ با پادشاه صفوی، مناسب‌تر دید که نخست شر این هواداران صفوی را از عثمانی رفع کند. از علما برای قتل این «جلالیان» و «حیدریان» فتوا خواست و گرفت. حکام ولایات آناتولی تیغ در میان آنان گذاشتند و اموالشان را ضبط کردند.^{۳۳۴} به گفته ابوالفضل بدلیسی افزون بر چهل هزار نفر در این ماجرا کشته شدند.^{۳۳۵}

با این تمهیدات، سلطان سلیم در نخستین روز بهار، ۲۳ محرم ۱۱۹۲۰/۲۱ مارس ۱۵۱۴ از ادرنه در آمد، نامه‌ای به عبید خان ازبک فرستاد دایر بر اعلام حرکت نیروی عثمانی و تحریض ازبکان به اقدام علیه «صوفی بچه ناپاک لئیم سفاک». نامه‌ای هم به محمد بیک آق‌قویونلو به ایران فرستاده او را به عمل علیه دولت صفوی تحریک کرد و به آینده قرین عظمت و تعالی نوید داد. تقریباً یک ماه بعد هم از استانبول عزم سفر کرده، از محل ازنگمید (ازمید) در اول ربیع‌الاول / ۲۶ آوریل، نامه‌ای به شاه اسماعیل فرستاد. او شاه صفوی و اتباعش را بنا به فتوای علمای عثمانی، به «کفر و ارتداد که موجبش قتل است» متهم و به کثرت لشکریان خود (نزدیک به دویست هزار سوار و پیاده) تخویف و به نابود کردنش تهدید کرد. در پایان نامه، سلطان به شاه اسماعیل «تکلیف اسلام» و توبه و استغفار و تسلیم ولایات ایران به عثمانی کرد. اما، آخرین سخن باز هم این بود که «چو

مردی به میدان مردان در آی»^{۳۳۶}. این نامه در بیلاق همدان به شاه اسماعیل رسید. گویا پاسخ پادشاه صفوی به فرستاده هم این شد که «ما نیز مدتی است که آرزوی ملاقات خواندگار داریم؛ منتظر وصال و مستعد قتالیم»^{۳۳۷}.

پس از رخصت پیک سلطان روم، شاه اسماعیل از خان محمد استاجلو خواست که با نیروی خود به او پیوندد و خود نیز عازم تبریز شده، از آنجا عده‌ای فراهم آورده (مورخان ایرانی حدود ۱۲ هزار گفته‌اند)، «به اعتماد زور بازوی غرور»^{۳۳۸} به مواجهه سلطان شتافت. سلیم در اثنای پیشروی، در نیمه دوم ربیع‌الثانی از نزدیکی قونیه، نامه دومی با همان اتهامات، ناسزاها و تهدیدها به شاه اسماعیل فرستاد^{۳۳۹}. نزدیک به ارزنجان، به علت کثرت ازدحام در اردوی سلطان، نیروها را سان دیده، روزنامه (گزارش) به سلطان دادند: نزدیک به چهارصد هزار مرد جنگی حاضر بودند. به فرمان سلیم عده‌ای از سپاهیان را که تیول موجب کافی نداشتند از سفر معاف و از اردو جدا کردند و چهل هزار نفر از افراد اردو را هم در قطعه سیواس ساخلو و ذخیره گذاشتند. روزهای آخر جمادی‌الاول، «اردوی همایون» (سلطان سلیم) داخل شهر ارزنجان شد. جاسوسان عثمانی خبر آوردند که قزلباشان فعلاً قصد جنگ ندارند و به تخریب راه‌ها مشغولند تا لشکر عثمانی به سختی پیش برود و به هنگام رسیدن به اردوی قزلباش به برف و سرما گرفتار آید. با اینکه عثمانیان می‌دانستند که این شیوه دیرین ایرانیان است و برای مقابله با آن قریب هشتاد هزار رأس حیوان باربر برای حمل و نقل تدارکات اردو همراه آورده بودند، سلطان، برای پیشگیری از تضعیف روحیه سربازان خود، جاسوس‌ها را به حبس انداخت. برای تحریض شاه اسماعیل به جنگ، نامه سرزنش‌آمیز و پراهانتی به او نوشته، فرستادند. روز بیستم جمادی‌الثانی، چند منزل پس از ارزنجان و در نزدیکی بایزید بود که نامه شاه اسماعیل همراه برش (معجون افیونی) و تریاک به سلطان رسید و او را به شدت خشمگین ساخت. به دستور سلطان پیک حامل نامه و «هدایا» را کشتند و در اواخر آن ماه نامه چهارمی از سر غیظ و اهانت با چارقد و لباس زنانه به شاه صفوی فرستادند^{۳۴۰}.

از اقدامات و آمادگی‌های طرف صفوی این مجادله حتی گزارش غیردقیقی هم داده نشده است، جز اینکه، پس از رسیدن مرکب شاهی به تبریز، چون «به وضوح پیوست که سلطان سلیم بی‌خوف و بیم کوچ بر کوچ متوجه آن صوب است، بنابر آن، خاقان

صاحبقران با دوازده هزار جوان عنان یکران به طرف مخالفان معطوف ساختند»^{۳۴۱} و در اوایل ماه رجب به موضع چالدران در بیست فرسخی تبریز رسیدند. ظاهراً در همین هنگام اردوی عثمانی هم از سمتی دیگر داشت وارد این دشت می‌شد. اشاره‌ای کوتاه که برخی مؤلفان صفوی به آخرین مصلحت‌اندیشی و کنکاش امرای قزلباش در حضور شاه اسماعیل در محل چالدران، پیش از روز جنگ کرده‌اند و توجه به اطلاعاتی که از نوشته‌های عثمانی به دست می‌آید، روشنگر نکات بسیار مهم است که می‌توان علت‌های عمده ناکامی طرف صفوی در چالدران را از آنها دریافت. این نکات را می‌توان در چند تناقض و یک تضاد و آنرا نیز در همان تضاد توأم با غرور جاهلانه خلاصه کرد.^{۳۴۲}

تناقض، میان دانسته‌ها و عملکرد زمامداران امور صفوی در خصوص جنگ با عثمانی است. این زمامداران می‌دانستند که رفتار آنان، چه در فرستادن پوست گاه‌آگنده شیبک خان به دربار استانبول و چه در برانگیختن هیجان و شورش در ولایات عثمانی آناتولی و یا در ارسال نامه و هدایای اهانت‌آمیز به سلطان، جز تحریک این قدرت همسایه بزرگ به واکنشی شدید و خصمانه علیه دولت صفوی نتیجه بهتر و دوستانه‌تری نخواهد داشت. این رفتارها تناقض داشت با آن ادعایی که شاه اسماعیل پس از شکست چالدران در نامه صلح‌خواهی خود به سلطان عثمانی در مورد سوابق الفت و وداد میان طرفین مطرح می‌کرد و می‌افزود: «بناءً علیه، هر چند از اکناف خبر توجه ایشان (سلطان عثمانی) به این بلاد خلاف مقتضیات محبت و وداد می‌رسید، قطع رابطه اعتماد ننموده، به سمع قبول مسموع نمی‌شد»^{۳۴۳}. زمامداران صفوی با این دانسته‌ها چه اقدامی در جهت رویارویی با این واکنش انجام داده بودند؟ شاید امید صفویان عمدتاً به خیزش و شورش هوادارانشان در ولایات خاوری عثمانی بود که سلطان سلیم با کشتار بزرگش این امید را بر باد داد. اقدام متقابل دیگر صفویان تشبث به سیاست زمین‌سوزی و ویران کردن نواحی سر راه حرکت اردوی عثمانی در درون مرزهای ایران بود که این تدبیر را هم عثمانیان یکی با شتاب بیشتر در حرکت پس از ارزنجان و دیگری با کثرت عوامل باری تا حدی خنثی کردند.

تناقض چشمگیر و قابل تأمل در این است که سیاست محو منابع تدارکاتی و

زمین سوزی در جنگ‌ها، اساساً تدبیر طرف ضعیف‌تر و گونه‌ای تمهید دفاعی طرف نابرابر است. صفویان هم این واقعیت را در معادلهٔ میان خودشان و عثمانیان به خوبی می‌دانستند. زمامداران عثمانی هم از این نابرابری به روشنی آگاه بودند و پس از وصول اردویشان به ارزنجان آنرا هرچه بیشتر لمس می‌کردند. اینکه سلطان عثمانی ماه‌ها پیش از رسیدن به میدان نبرد یا مرزهای ایران، قصد خود را طی نامه‌هایی به پادشاه صفوی اعلام کرد و ضرورتی به غافلگیر کردن خصم خود ندید، دلیلی بر این آگاهی از برتری نیروی عثمانی می‌توانست بود. خصوصاً که سلیم‌پس از رسیدن به ارزنجان، که ولایت مرزی صفویان در سمت عثمانی بود، اثری از حرکت مقابله‌جویانهٔ قزلباشان ندید و برای تحریک و تحریض آنان به خودنمایی در برابر سپاه عثمانی به انواع اهانت در مکاتبه متوسل شد. سلطان در نامه‌ای که از ارزنجان به شاه صفوی فرستاد، از جمله یادآور شد که «غرض از این اخبارات این بود که چند ماه قبل از این متنبه شده، در تدارک اقدام نمایی؛ در آینده بهانه نیاری و نگویی که غافل بودم؛ ایام مساعد نشد که تمامی اهالی در حوزهٔ حکومت خود را جمع نمایم»^{۳۴۴}. این بهانهٔ پیش‌بینی شده دقیقاً همان بود که شاه صفوی، پس از شکست چالدران، در نامهٔ صلح‌جویانه‌اش به سلطان بدان متوسل شد و با تجاهلی مخفیانه نوشت: «در آن هنگام، چنان‌چه به مسمع علیه رسیده باشد، احضار عساکر اطراف نکرده، بعد از تیقن آن اخبار با مخصوصی چند از ملازمان رکاب و معدودی از مردم حدود دیاربکر وقت‌الضروره به صوب مقابله استقبال نمود»^{۳۴۵}.

با این همه، باز تناقض بود میان عدم آمادگی با آن شیوهٔ جنگی که در چالدران اتخاذ شد. به گزارش مورخان صفوی، در جانتقی (مجلس کنگاش) چالدران پیش از نبرد، خان محمد أستاذلو اطلاعات خود را در مورد «طریقهٔ سلاطین روم و عساکر آن مرز و بوم» در جنگ‌ها و اسلحهٔ آلات نبرد آنان ارائه کرد و نورعلی خلیفهٔ روملو و سایر امرا نیز آنرا تصدیق کردند. اما، خان محمد پس از این گزارش، در مورد شیوهٔ مناسب جنگ بر مبنای این دانسته‌ها نیز اظهارنظر کرد که «از عقل دور است که با هجده‌هزار کس با سپاه روم جنگ کردن! این غلام صلاح دولت را چنین می‌دانم که باید کوچ کرده به کوه سرکش (در منطقهٔ قراداغ) نزول نموده توقف فرمود، که سپاه جمعیت نمایند. هرگاه خواندگار نیز توقف نمود، چون عساکر منصوره جمع شدند با او جنگ خواهیم

کرد، و الا به طرف تبریز روانه خواهد گردید و چون داخل شهر شود، مردم تبریز شاهسون شده خواهند بود، به اتفاق ایشان در شهر بهتر خواهد بود»^{۳۴۶}. به روایتی دیگر، که معقول تر می نماید، خان محمد و همراهان او گفتند «صلاح دولت آنست که قبل از آنکه مخالفان خود را به زنجیر عراده و محارمت ینی چری محافظت نمایند بر بالای چالدران، بر سر ایشان تازیم و مهم آن ناتمام آنرا به اتمام رسانیم»^{۳۴۷}.

کار بست این پیشنهاد می توانست با وضعیت واقعی نیروی صفوی در قیاس با نیروی عثمانی هماهنگی داشته باشد و از این رو، منطقی تر از شیوه جنگ روبه رو با همه آیین های سنتی (تسویه صفوف) آن بود. اما به این پیشنهاد، با همه معقولیت آن، واقعی نهاده نشد و نقیض آن، که به نفع قزلباشان نبود، مورد توجه و عمل قرار گرفت. چرا چنین شد؟

روایت صفوی پاسخ مختصراً چنین نقل می کند که دورمیش خان شاملو، برادرزن پادشاه صفوی و ایشیک آقاسی باشی دربار شاهی «این سخن را رد کرده گفت که کدخدایی تو (خان محمد) در دیار بکر می گذرد؛ تو را نسبتی نیست (آن حد و مقام نیست) که در حضور ما با ملازمان اشرف این نوع همزبانی نمایی، و معروض داشته که انساب آن است که ما مکث کنیم تا آنچه ایشان (عثمانیان) را مقدور است از قوت به فعل آید و محارست و محافظت خود به قرار قاعده نموده، بعد از آن است جرئت از آستین جلادت بیرون آورده، قدم مردانگی به میدان مبارزت گذاریم. به توفیق الله تعالی و به امداد ارواح حضرات ائمه هدی دمار از روزگار آن قوم تبه روزگار بر می آریم»^{۳۴۸}. به نقلی دیگر، پس از سخنان خان محمد، «حضرت ظل اللهی (شاه اسماعیل) جوابی نفرموده و نگاهی به دورمیش خان کرده؛ دورمیش خان به خان محمد گفت که از شما تعجب دارد که این قسم حرف های نامردانه عرض کنید؛ ما شما را دلیر و مردانه می دانستیم. خواندگار با سپاه چه وجود دارند که ما پشت به او نموده و فرار نماییم؟ همچون مردان عالم با او جنگ کرده روزگار او را تیره خواهیم ساخت. هرگاه اقبال او زیاد باشد، خداوند عالم اقبال او را به حضرت مرشد کامل کرامت فرموده است»^{۳۴۹}. «خاقان اسکندر شأن سخن دورمیش خان را قبول نمود»^{۳۵۰}.

نکته قابل تأمل این است که در سخنان دورمیش خان چه برهان قاطعی وجود داشت

که به‌رغم معقول بودن پیشنهاد خان محمد پذیرفته و به کار بسته شد؟ این پرسش از آن رو اهمیت دارد که به نظر می‌رسد سرنوشت جنگ چالدران در این گفتگو و نتیجه آن مشخص شده است. آیا همه تدبیرها و عملیات نظامی قزلباشان و اردوی شاهی با ملاک‌ها و شیوه‌های مردانگی صورت می‌پذیرفت که این یکی هم می‌بایست چنان می‌شد؟ همه سرگذشت سیاسی - نظامی صفویان و قزلباشان آرزومند قدرت، تا این مرحله حکایت از رفتار آنان به شیوه همه قدرت‌طلبان دیگر و «خدعه» دانستن جنگ با دشمن دارد. چگونه کسانی که به جسد مرده و حتی استخوان‌های دفن شده مخالفان خود رحم نمی‌کردند و در آزار مخالفان زنده به بی‌رحمانه‌ترین شیوه‌ها دست می‌زدند، در برابر نیروی متعرض و از حیث عده و عده نابرابر عثمانی، آن هم در درون خاک خود، به یاد مردی و مردانگی می‌افتادند؟ این نمی‌توانست منطق معقول و مقبول انسان‌های هوشیاری چون سران قزلباش و از جمله دورمیش خان باشد. عامل و منافی دیگر می‌بایست بوده باشد که آنان را وادار به نادیده گرفتن پیشنهاد خان محمد و اسکات عقل سلیم کرده است. این عامل همان تضاد درون قزلباش، یعنی همان تضاد همیشگی موجود میان سران طوایف تشکیل‌دهنده یک ساختار قدرت سیاسی ایلی و عشیره‌ای است که سال‌ها و قرن‌ها پیش از تولد قدرت صفویان، خانه همه قدرت‌های شبه فئودالی حاصل از اتحاد و ائتلاف‌های قبیله‌ای تاریخ ایران را بر سرشان ویران کرده، در زمان نزدیک به شکل‌گیری سلطنت صفوی، در فروپاشی دولت آق‌قویونلو نقش خود را به روشنی نشان داده بود. اگرچه این اتحادیه‌ها و ائتلاف‌های بزرگ قبیله‌ای مایه شکل‌گیری قدرت‌ها و از جمله قدرت صفوی شده بود، اما از همان اوان تشکیل قدرت و دولت، سرشت اصلی خود را، که جستجوی قدرت برای قبیله‌ها و سران آنها بود، تدریجاً آشکار می‌کرد، تا جایی که چنان‌چه بدیل مناسب و نیرومندی برای آنها یافته و به میدان آورده نمی‌شد، کل دولت و قدرت را به خاک می‌نشانند. در مورد دولت صفوی هم — که از حیث ساختار چندان متفاوت از دولت‌های شبه فئودالی قبیله‌ای پیشین نبود — با به دست آوردن مرزهای تاریخی ایران، تشکیل آن پایان یافته، زمان آن رسیده بود که اجزای تشکیل‌دهنده قدرت صفوی (طوایف قزلباش عمدتاً) سرشت خودبینی و خودپسندی، یعنی همان خمیرمایه تضاد را بروز دهند. گفتگوهای جانقی چالدران،

حتی در برابر دشمن سهمگینی چون عثمانی، نشانه وجود و بروز نسبتاً پیشرفته این تضاد است که فردای آن روز، تقدیر شکست را برای شاه اسماعیل و قزلباشان رقم زد و تا ده سال بعد، پس از درگذشت نخستین شاه — مرشد کامل — جنگ‌های خانگی قزلباش و عواقب بدتری را برای ایران تدارک دید.

برخی نویسندگان عصر صفوی، ضمن انتساب «چشم‌زخم» چالدران به «اندک غروری که دورمیش خان و دیگر امرا بود»، آنرا با «غروری که اول مرتبه اسلامیان را در غزوه حنین بود» همانند کرده‌اند.^{۳۵۱} در روز جنگ، در کنار معرکه ایستادن خلیل سلطان ذوالقدر حاکم شیراز و یاری نرسانیدن او به شاه صفوی به‌رغم درخواست‌های مکرر شاه^{۳۵۲}، شاهد دیگری بر وجود شکافی است که در اتحادیه قزلباش پدید آمده بود.

با بروز این تضاد، آن‌گونه که حماسه پرداز گمنام صفوی ضمن اشاره به ضرب‌شست‌ها و مردانگی‌های شاه اسماعیل در چالدران می‌گوید «هرچند نواب کامیاب منتظر بود که آن گردی که در جنگ‌ها از عقب سپاه قزلباش برخاسته می‌آمد (امداد غیبی) و نشانه فتح و فیروزی بود شاید بیاید، اثری ظاهر نشد»^{۳۵۳} و «حضرات ائمه معصومان» دیگر به کمک نیامدند.^{۳۵۴}

بنابراین اگر از دیدگاه عامیانه و جزئی‌نگر، عرصه نبرد بدون توجه به مقدمات و تعقیبات آن و از منظر روان درمانی جمعی تبدیل شکست به حماسه و حماقت به هنر، یعنی از دیدگاه غیرتاریخی، جنگ چالدران یک حماسه و یکی از «شاه جنگ‌های ایرانیان» بود، از دیدگاه تاریخ‌چون و چراگر، چالدران عرصه نخستین بروز بزرگ تضاد ویرانگر ساختار قدرت صفوی بود که تا پایان سده نخست حکمرانی آن زمان به زمان با آثار منفی بیشتری خود را آشکار کرد تا ناگزیر بدیلی نه چندان بهتر برای آن اندیشیده و یافته شد.

تناقض دیگری در طرف ایرانی جنگ چالدران به چشم می‌خورد و آن مجهز بودن عثمانیان به سلاح آتشین سنگین و سبک و فقدان چنین تجهیزاتی در نیروی ایرانی است. این واقعیت محققان را به پرسش وا داشته است که «چرا لشکریان شاه اسماعیل مجهز به سلاح آتشین نبودند»^{۳۵۵}؟ آیا آن‌گونه که کوراوغلو پیر هنگامی که تفنگ را دید و کار و اثر آنرا شناخت گفت «روزگار نامردی است؛ من دیگر نمی‌توانم کوراوغلو

باشم»^{۳۵۶}، صفویان دوره شاه اسماعیل هم، به‌رغم آشنایی با سلاح آتشین، «استفاده از آنرا ناجوانمردی و بزدلی می‌دانستند»^{۳۵۷}؟ چنین به نظر نمی‌رسد. اولاً، در سخن منسوب به کوراوغلو نشان از معرفت او نسبت به تحول زمانه و خود هست که زمان خود را سپری شده می‌داند؛ درحالی که صفویان تازه خود را در آغاز راه می‌دانستند و تا بیش از دو سده دیگر هم به فکر کناره‌گیری نیفتادند. ثانیاً، صفویان نخستین، چندین دهه بود که از وجود اسلحه آتشین و کارکردهای آنها آگاهی داشتند و به گفته مورخان صفوی، تا پیش از چالدران هم در جنگ‌های خود با نیروهای درون ایران یا مرزهای آن از تفنگ و توپ استفاده کرده بودند^{۳۵۸}؛ چه شد که در جنگ چالدران از این سلاح استفاده نکردند؟ محقق صفوی شناس روزگار ما پاسخ داده است: «زیرا عزم این کار را نداشتند». و این بی‌عزمی را نتیجه اعتقادشان در مورد سلاح‌های آتشین دانسته است^{۳۵۹}. واقعیت چیست؟ با توجه به طبیعت قدرت سیاسی و عملکرد صفویان، نمی‌توان به اعتقاد به خصوص صفویان در مورد این‌گونه سلاح‌ها باور داشت. شاید بهتر و واقعی‌تر است گفته شود صفویان از این حیث امتداد همان اق‌قویونلوها بودند که به‌رغم تقلای ونیزی‌ها برای صاحب سلاح آتشین کردنشان، توفیق چندانی در این مورد به دست نیاوردند و هرگز نتوانستند از این حیث با عثمانی‌ها برابری کنند و از این جهت، صفویان هم به علت ترکیب ساختاری ایلی و عشیره‌ای قدرتشان بیشتر یک نیروی شرقی و متوجه مشرق بودند و نیازها و مقتضیات هزاران ساله شرقی‌اشان هم آنان را زیاد در الزام توجه به فنون و امکانات نو قرار نمی‌داد. از این‌رو بود که صرف دیدن و دانستن چیزهای نو آنان را به گونه‌ای نوسازی و نواندیشی بر نمی‌انگیخت. چنان‌که در مورد مرزهای دریایی جنوبی هم مطلقاً دیدن پرتغالی‌ها و بعدها اروپایی‌های دیگر در آن نواحی و جهازات دریایی و آتشین‌شان صفویان را هرگز به پرسش در خصوص نقش دریا در آن زمانه و آرزو و تلاش برای داشتن آن امکانات نیانداخت. دهه‌های طولانی و حوادث جدی تهدیدکننده حیات صفویان لازم بود تا سرانجام در آغاز قرن دوم حکومتشان به طور نسبی و محدود در صدد سازمانی کردن اسلحه جدید برآیند. در مورد نیروی دریایی هم‌اندیشه‌شان از مرز استمداد از نیروهای غربی و استفاده از رقابت آنان با یکدیگر فراتر نرفت. بنابراین، اعتقاد و انتخاب صفویان در مورد سلاح‌های جدید، نه یک گزینش ارادی و سنجیده،

که یک گرایش ناشی از محیط حیاتی و ساختار سنتی گذشته‌گرا بود. هرچه بود، تصمیم‌گیری جانقی چالدران در مورد شیوه جنگ با عثمانی‌ها موجب آرایش یک میدان جنگ مرسوم در روز پنجشنبه دوم رجب ۲۳/۹۲۰ اوت ۱۵۱۴^{۳۶۰} با میمنه در تخت فرماندهی دورمیش خان شاملو، با امرایی چون خلیل سلطان ذوالقدر، حسین بیک لله، نورعلی خلیفه روملو و خلفا بیک، میسره به سرکردگی خان محمد و چایان سلطان استاجلو و فوج چرخچی (پیشتاز) به سرداری سارو پیره قورچی باشی شد. خود پادشاه صفوی با جمعی از قورچیان در قلب (یا قول) لشکر به طرح ایستادند که به هر طرف لازم شود یاری رساند. علما و سادات صاحب‌منصب بزرگی مانند امیر عبدالباقی یزدی و کیل، امیر سید شریف شیرازی صدر و سید محمد گمونه نقیب الاشراف نجف و دیگر سادات و قضات در قلب سپاه در زیر علم «نصر من الله و فتح قریب» قرار یافتند. با همه دلیری و رزم‌آوری که نیروهای قزلباش به ظهور رساندند، اما بر اثر غرور و جهالت فرماندهی، سلاح آتشین عثمانی برتری خود را نشان داد. به نوشته مورخ صفوی «تفنگ سینه‌سوز رومیان از درع و خفتان غازیان بسان باد شبگیر از لباس حریر می‌گذشت»^{۳۶۱}. یک بار شلیک توپخانه عثمانی خان محمد را با سیصد قزلباش بر خاک افکند^{۳۶۲}. همه هنرنمایی‌های منتسب به شاه اسماعیل (به عنوان نمونه، بیان روملو^{۳۶۳}، را ببینیم: «و آخر رومیان بر گرد آن حضرت محیط گشته، نقطه کردارش در میان گرفتند. خاقان اسکندر شأن برایشان اسب انداخت. بر هر طرف که می‌تاخت از دشمنان لشکری می‌انداخت و از هر جانب که حمله می‌کرد از کشته پشته می‌ساخت»)، آنگاه که «دود باروت عالم را تیره و تار ساخته بود»، مؤثر نیفتاد و حتی چیزی نمانده بود که خود او نیز به دست عثمانیان دستگیر شود که فداکاری بدّل او سلطان علی میرزای افشار نجاتش داد^{۳۶۴}.

از نکته‌های قابل توجه در تاریخ‌نگاری صفویه، توجیهاات یکی از مورخان دلباخته معنویت مرشد کامل است که اگرچه در ذکر جانقی چالدران و در بیان ترجیح «خاقان سلیمان شأن صاحبقران سخن دورمیش خان را بر سخن خان محمد خان»، هیچ به یاد ضرورت‌های جنگ از تدبیر و خدعه نیفتاده است، هنگامی که از هزیمت شاه اسماعیل سخن می‌گوید چنان وانمود می‌کند که شاه صفوی نه به قصد فرار، بلکه برای به کار

بستن یک سیاست جنگی به این اقدام روی آورده است: «چون بر ضمیر منیر همایون خاقان صاحبقران این معنی واضح و لایح شده بود که بیش از این در آن مقام اصرار بر پیکار موجب هلاک خدام رکاب ظفر انتساب می‌گردد، بر آن قرار دادند که به موجب کلمة الحرب خدعه ترک قتال نمایند و چندی بر عقب بروند تا آنکه رومیان دلیر گشته از عقب عرابه بیرون آیند؛ بار دیگر بر سر ایشان تازند و بنیاد حیات آن قوم پرستیز را براندازند»^{۳۶۵}. فرار یا خدعه، در این مرحله هم چیزی نمانده بود که شاه در باتلاقی جان خود را از دست دهد که خضر آقای استاجلوی مهتر، مشهور به آت چکن او را نجات داده، با پیش کشیدن اسب‌سواری از جنگ گاه دور گردانید و به پاداش این «سربازی» قریه سیس (از توابع شبستر) را به سیورغال دریافت داشت^{۳۶۶}. تفصیلات توجیهی مبالغه‌آمیز تاریخ‌نگاری رسمی یا ارادتمندانه در خصوص این نبرد چندان تفاوتی با گزافه‌های نغمه‌سازان ایللیاتی («عاشیق‌ها») در پرداختن صحنه‌های رزم و بزم شاه اسماعیل ندارد^{۳۶۷}. نتیجه‌گیری مورخان رسمی در مورد این «مراجعت» یا هزیمت شاه اسماعیل، انتساب آن به «حکمت بالغه الهی» است که چنان اقتضا کرده بود «آن حضرت را از اصابت عین‌الکمال چشم‌زخمی رسد؛ که اگر در این معرکه نیز پادشاه مؤید منصور ظفر می‌یافت، بیم آن بود که ارادت و اعتقاد ساده‌لوحان قزلباش در شأن آن حضرت به حدی انجامد که پای اعتقادشان از مسلک مستقیم دین و ایمان لغزیده، گمان‌های غلط برند»^{۳۶۸}.

شمار کشتگان این نبرد را نویسندگان ایرانی و عثمانی و قدیم جدید بسیار متفاوت نوشته‌اند^{۳۶۹}. مورخان رسمی صفوی مجموع تلفات دوطرف را پنج‌هزار کس (سه‌هزار رومی و دو هزار قزلباش) نوشته‌اند^{۳۷۰}. برخی مورخان عثمانی کشته‌ها را از عثمانی سی تا چهل هزار و از قزلباش دو برابر آن و برخی کل تلفات را هشت هزار و چند نوشته‌اند که دو هزار و چند آن از عثمانی بوده است^{۳۷۱}. خان محمد استاجلو، ساروپیره قورچی‌باشی، حسین بیک لله، امیر عبدالباقی، سید محمد کمونه و امیر سید شریف شیرازی از جمله کشتگان طرف صفوی در این جنگ بودند^{۳۷۲}. از طرف عثمانی هم امرای بزرگی چون حسن پاشای سردار و امیرالامرای روم‌ایلی، حسن آقا حاکم موره، مالقوچ (میخال) اوغلو حاکم صوفیه در این نبرد کشته شدند^{۳۷۳}. مورخان عثمانی، به جز باروبنه

و اسباب اردوی قزلباش، که پس از عقب‌نشینی آن غارت شد، دو تن از خاتونان حرم شاه اسماعیل را هم جزو غنائمی گفته‌اند که نصیب «مسلمانان» (عثمانی‌ها) شد.^{۳۷۴} به نظر می‌رسد این فقره هم از قبیل گزافه‌های بر ساخته فاتحان ناکام و واقعه‌نگاران مبالغه‌گوی فرمایش‌نویس عثمانی بوده باشد. در این خصوص، بی‌آنکه به دلایلی از قبیل استدلال‌های «حماسه» پنداران چالدران متوسل شویم^{۳۷۵}، تنها یادآور می‌شویم، در فتح نامه‌ای که سلطان سلیم پس از حرکت خود از چالدران در خوی صادر کرد و به عثمانی فرستاد^{۳۷۶}، به چنین موضوعی اشاره نشده است و بعید می‌نماید که، در صورت واقعیت داشتن چنین امری، از نظر و قلم امر یا نویسنده آن سند افتاده باشد. مورخان متقدم صفوی از حضور حرم شاه در چالدران خبر داده‌اند و حتی کسب منصب بزرگ و کالت و وزارت میرزا شاه حسین اصفهانی را پاداش خدمت او در رساندن حرم راه‌گم کرده^{۳۷۷} مرشد کامل به او گفته‌اند.

شاه اسماعیل پس از شکست به تبریز آمد، شبی را در آنجا به سر برد و به قولی به سراب رفت. گویا در اینجا بود که پس از حدود سه هفته توقف نزدیک به سه‌هزار کس در اردوی او جمع آمدند.^{۳۷۸} اما به گفته بیشتر مورخان صفوی، شاه پس از چالدران به تبریز و از آنجا به درگزین رفت و برای تجمع سپاه قورچیان به اطراف فرستاد و از آنجا بود که پس از رسیدن خبر بازگشت سلیم به عثمانی، متوجه تبریز شد.^{۳۷۹} سلطان سلیم روز پس از نبرد را برای شمارش و دفن کشتگان، تیمار زخمی‌ها و قدردانی از رزمندگان فداکار در رزمگاه گذراند و چون به تحقیق روشن شد که لشکر قزلباش شکست‌خورده و از آن حوالی دور شده است، عازم خوی و چهارم رجب وارد آنجا شد. از این محل فتح‌نامه‌ها نوشته، به عثمانی و اطراف فرستادند. نامه‌هایی هم خطاب به «اکابر و اعیان بلده تبریز»، با تخصیص خطاب قاضی شمس‌الدین احمد و میر عبدالوهاب ارسال شد برای اعلام توجه سلطان به آن شهر، برقراری آرامش، عدم مخالفت و پذیرایی شایسته از احمد پاشای وزیر (دوقه‌کین اوغلو)، که پیشاپیش «برای افاضه عدل و انصاف و ازاله جور و اعتساف» به آنجا فرستاده شد.^{۳۸۰}

به روایت عثمانی‌ها، شاه اسماعیل پس از هزیمت ترتیبی داده بود که گروه‌هایی از قزلباشان، به صورت دسته‌های جداگانه، به عنوان رویگردانی از دولت صفوی و التجا به

سلطان عثمانی، به اردوی سلیم بپیوندند تا در فرصت مناسب و پس از تجمع تعدادی قابل ملاحظه، دست به شبیخون و قصد جان سلطان زنند. اما این تمهید به وسیله یکی از امرای ترکمان افشا و موجب قتل عام شاهسون‌ها شد.^{۳۸۱}

روز ۱۶ رجب، سلطان عثمانی در نزدیکی تلخه‌رود (آجی چای، آجی سو) مورد استقبال گروهی از بزرگان و مردم تبریز قرار گرفت و سرافرنده سلطانی در محله سرخاب برپا شد. روز جمعه، هفدهم، سلطان به مسجد جامع حسن پادشاه رفته و نماز جمعه را ادا کرد. خطیب جمعه هم خطبه به قاعده اهل سنت و جماعت خواند و نام سلطان سلیم را به زبان آورد. سلطان عثمانی بدیع‌الزمان میرزای تیموری، پسر سلطان حسین بایقرا را، که به دستور شاه اسماعیل در شب غازان تحت نظر بود، به نزد خود آورد، و بدون یاد آوردن داستان تیمور و جدش ایلدرم بایزید، به غرض پادشاه صفوی او را خلعت ملوکانه پوشانید^{۳۸۲} و وعده تصرف ایران و تفویض پادشاهی آن به میرزا داد^{۳۸۳}. به دستور سلطان خزانه و ذخایر شاه اسماعیل ضبط و غنیمت تصرف شد^{۳۸۴}.

کمبود آذوقه به علت اقدامات تخریبی پیشگیرانه قزلباشان، نزدیکی فصل سرما، شنیدن خبرهای مربوط به تجمع سپاهیان قزلباش به دستور شاه اسماعیل و احتمال حمله غافلگیرانه بر عثمانیان، از همه مهم‌تر نارضایی مردم تبریز از حضور اردوی عثمانی، ناخشنودی اعلام شده خود سپاه عثمانی از این لشکرکشی و از دستاویزهای مذهبی نادرست آن، همه موجب شد که سلطان از اندیشه زمستان‌نشینی در تبریز و ادامه عملیات نظامی برای تصرف دیگر بلاد ایران در بهار بعد منصرف شود و راه بازگشت به سرزمین خود را در پیش گیرد. بنابراین، پس از کوچاندن تعداد زیادی از صاحبان پیشه و هنر مستقر در تبریز — که عده‌ای از آنان را شاه اسماعیل پس از تصرف خراسان از آنجا به تبریز آورده بود — و بازماندگان قزلباش به خاک عثمانی، روز ۲۵ رجب، اردوی سلطان از تبریز درآمده راهی «روم» شد^{۳۸۵}.

چون سلطان عثمانی در ماه رجب از دارالسلطنه ایران رفت، شاه صفوی در ماه شعبان به آنجا بازگشت و زمستان را در تبریز گذراند. شاه اسماعیل با دلجویی از مردم تبریز و ایلات حوالی شهر، به علت خلأ تصدی مناصب ناشی از تلفات جنگ چالدران، آرایش جدید در ارکان دولت منظور داشت. میرزا شاه حسین معمار اصفهانی، وزیر دورمیش

خان شاملو، منصب وزارت و نظارت دیوان اعلی یافت و مقرر شد که همه امرا و ارکان دولت مطیع او بوده، «بی وقوف او در هیچ مهمی از مهمات جزئی و کلی دخل ننمایند». منصب امیرالامرای به چایان سلطان استاجلو داده شد. امیر شهاب‌الدین عبداللّه، پس از نظام‌الدین احمد لاله، از بزرگان سادات آذربایجان هم صاحب منصب صدارت شد. اما این صدارت چندان به درازا نکشید و «چون آن جناب کما ینبغی از عهده سرانجام امور آن منصب بیرون نتوانست آمد»، مسند صدارت به امیر جمال‌الدین محمد حسینی شیرنگی استرآبادی داده شد^{۳۸۶}. اشاره کوتاه عبدی بیک^{۳۸۷} در خصوص این انتقال سریع منصب صدارت، می‌توان آنرا نخستین نمونه آشکار بغض و رقابت در میان اهل «معنویت» صاحب مقام آن عصر دانست. مؤلف یادشده درباره دلیل تفویض این منصب به امیر جمال‌الدین می‌گوید «در تشیع او ریب نبود». در درازای تاریخ صفویه و پس از آن، می‌توان رشته این گونه اتهام‌ها و «ریب»ها را پی‌گیری کرد.

حال مردم آن روزگار دارالسلطنه‌های خاوری و باختری ایران را می‌توان از عبارات کوتاه مورخان صفوی تا حدی دریافت. قحط و غلا در تبریز به علت تخریب‌های دفاعی قزلباشان از یک سو و تعرض‌های سپاهیان عثمانی از طرف دیگر، چنان بود که مردم در همان چند روز اقامت سلطان سلیم در آن شهر «به در خانه خواندگار جمعیت نموده، فریاد برآوردند و خواندگار نیز از کمی آذوقه و قحط به خیال‌ها افتاده بود»^{۳۸۸}. در خراسان و هرات وضع از این هم بدتر بود. «در این سال در خراسان، خصوصاً در شهر هرات، قحطی به مرتبه‌ای اشتداد یافت که مردم یکدیگر را می‌خوردند و زینل خان، که حاکم آنجا بود، آدمی خواران را سیاست نمود»^{۳۸۹}. «تاخت و تاز ازبکان نیز علاوه پریشانی آن جماعت بود»^{۳۹۰}. در واقع، بلای قحط و خشکسالی در خراسان مدت‌ها پیش از چنگ چالدران آغاز شده بود و دو سال و کسری طول کشید. چون خبر جنگ و کشته شدن شاه اسماعیل به ازبکان رسید، بار دیگر از آب آمویه گذشته به طمع تصرف خراسان به حرکت درآمدند. حاکمان قزلباش ولایات آن سامان، مانند دیو سلطان روملو حاکم بلخ و زینل خان شاملو حاکم هرات، نتوانستند در مقابل آنها مقاومت کنند. بنابراین، قلعه‌ها را به کسانی از خود سپرده عازم دربار صفوی شدند^{۳۹۱}. عبید خان پس از تصرف هرات آنرا به محمد تیمور خان واگذاشت و خود تا مشهد و نیشابور و سبزوار

را به تصرف درآورد. بلخ نیز در اختیار محمد زمان میرزا پسر بدیع‌الزمان میرزای تیموری قرار گرفت^{۳۹۲}.

سلطان سلیم در بازگشت از تبریز، با تاراج مردم نخجوان و ایروان، تهدید گرجستان و گرفتن سیورسات از آنجا و تصرف برخی مناطق سر راه مانند بایبورد و کیغی، برای گذراندن زمستان در اوایل ماه شوال به مسقط‌الرأس خود آماسیه وارد شد. سفر ایران برای سلطان و اردوی عثمانی سفر بسیار سختی بود، به طوری که نویسندگان عثمانی آنرا «سفر مانند سقر» عنوان و از تلفات سنگین آن، زیاده از صد هزار اسب و استر و شتر و یابو و هزار و یکصد و پنج نفر از لشکر و حمله‌دار بر اثر گرسنگی و زحمت و مرارت یاد کرده‌اند که تنها حضور «مرکب اعلی حضرت سلطانی در اردوی همایون» و «عدل شاهانه» او قابل تحملش ساخته بود؛ و گرنه «متنفسی از اهالی اردو تا به قراحصار (نزدیکی آماسیه) جان به سلامت نمی‌برد». علت عمده این دشواری‌ها هم شدت تخریبی بود که قزلباش‌ها انجام داده بودند به حدی که در آبادی‌های سر راه‌ها «جز سنگ و خاک خشک به نظر احدی نمی‌رسید. در بیست فرسخی عرض راه گیاه خودرویی هم نگذاشته، آتش زده، قنوات و چشمه‌سارها را خراب کرده، جز رودخانه‌ها تمام آب‌ها را خشکانیده بودند»^{۳۹۳}.

در همان هفته اول ورود خواندگار به آماسیه میر عبدالوهاب، فرستاده شاه اسماعیل، برای درخواست مصالحه نامه آورد (در روایت عثمانی، درخواست اعاده همسر گرفتار شده شاه هم جزو مأموریت ایلچی نقل شده است بی‌آنکه در نامه شاه اشاره‌ای در این مورد باشد) و روز پانزدهم شوال به دیوان سلطان حاضر شد. پاسخ سلطان به سفیر بسیار خشم‌آلود و تهدیدکننده بود: بدتر و کم‌تر از کافر حربی دانستن شاه و تابعانش و وعده یک نبرد دیگر در اول بهار بعد در وسط مملکت «صوفی اوغلو». خود سفیر نتوانست این پاسخ‌ها را به شاه برساند؛ چه، سه روز بعد ایلچی را به زندان انداختند^{۳۹۴}. از این‌رو، شاه اسماعیل سال بعد نامه‌ای دیگر با کمال‌الدین حسین بیک و بهرام آغا برای سلطان سلیم فرستاد که سلطان آنان را هم به زندان انداخت^{۳۹۵}.

چند ماه بعد، در ربیع‌الاول ۹۲۱/ آوریل ۱۵۱۵ (تنگوز ئیل)، قلعه مستحکم کماخ از چنگ ورساق‌های قزلباش درآمده به دست نیروهای سلطان افتاد^{۳۹۶}. یک ماه

پس از آن با کشته شدن علاءالدوله و چهار پسرش، قلمرو ذوالقدر تماماً به تصرف نیروهای عثمانی درآمد. سلیم به قیصریه بازگشت و نیروهایش را روانه تصرف ولایت دیاربکر کرد. به علت سخت‌گیری‌های مذهبی و مالی قراخان استاجلو حاکم دیاربکر — که پس از کشته شدن برادرش خان محمد در چالدران این سمت را یافته، به دامادی خانواده سلطنت مفتخر شده بود^{۳۹۷} — نسبت به اهل تسنن و مردم آن ولایت، ناخرسندی عامه و بی‌توجهی دربار صفوی به شکایات عارضان، قلعه حمید (یا آمد) در رمضان همان سال و تدریجاً تمام دیاربکر به تصرف عثمانی درآمد^{۳۹۸}. در این اثنا، نیروهای عثمانی نورعلی خلیفه روملو را در ارزنجان از پا آورده بودند^{۳۹۹}. به این ترتیب، قسمتی از ولایات غربی دولت صفوی در مرز عثمانی از پیکر آن جدا و ضمیمه این شد.

پس از بازگشت سلطان سلیم از تبریز و بازآمدن شاه صفوی به آنجا، چنین اندیشیدند که قشلاق در تبریز واقع شود و اگر خبر بازآمدن سلطان به سوی ایران محقق گردد، در اول بهار برای مقابله حرکت کند. نوروز تنگوز ئیل دوشنبه ۲۵ محرم ۹۲۱/مارس ۱۵۱۵ واقع شد. مرکب شاه صفوی در بهار به اوجان، از آنجا به زیارت خطیره اردبیل و برای ییلاق به سهند رفت. در اینجا بود که امیر سلطان حاکم قائن و دیو سلطان از بلخ رسیده، احوال خراب خراسان را به اطلاع رساندند^{۴۰۰}. تابستان و پاییز شاه به «عشرت و نشاط» در سهند گذشت و برای قشلاق مجدداً به تبریز آمد. برای به سامان آوردن وضع آشفته خراسان، نخستین اقدام نامزد کردن تهماسب میرزای خردسال به «اورنگ مملکت خراسان از کنار آب آمویه تا قلعه سمنان» با تفویض لگی او، ایالت هرات و زمام رتق و فتق همه‌گونه امور آن ولایت در قبضه اختیار و اقتدار امیر سلطان ترکمان موصلو شد که خطاب خانی یافت. امر صدارت شاهزاده و اداره اوقاف آن خطه را هم به امیر غیاث‌الدین محمد بن امیریوسف دادند. ابراهیم سلطان، برادر امیر خان را پیشاپیش روانه هرات کردند تا خود خان و شاهزاده سه ساله همراهش هم پس از گذراندن زمستان در پایتخت، در بهار بعد متوجه مقصد شوند^{۴۰۱}.

جشن نوروز سیقچان ئیل سه‌شنبه هفتم صفر ۹۲۲/مارس ۱۵۱۶ در تبریز برگزار شد و سه روز پس از آن القاص میرزا پسر دوم شاه از خان بیکی خانم موصلو به دنیا

آمد^{۴۰۲}. در بهار این سال، که گویا سال محصول خوبی هم شد، امیر خان و شاهزاده در ماه ربیع‌الاول به هرات وارد شدند^{۴۰۳}. متون تاریخی صفوی در خصوص چگونگی پای پس کشیدن ازبکان از خراسان هیچ‌گونه آگاهی نمی‌دهند. ظاهراً اطمینان یافتن سران ازبک از ساختگی بودن خبر کشته شدن شاه صفوی در چالدران آنان را به این عقب‌نشینی وا داشته است.

در اوایل همین سال ۹۲۲ق به علت وقوع کشمکش میان قرقره و منوچهر، والیان گرجستان، و فرار قرقره به تبریز و استمدادش از شاه صفوی، دیوسلطان روملو به اتفاق عده‌ای از امرا به گرجستان فرستاده شدند. با پیشروی امرای قزلباش در گرجستان، منوچهر هم به خواندگار عثمانی پناهنده شد. دیوسلطان حکومت گرجستان را به قرقره داده بازگشت^{۴۰۴}. خبر گرجستان‌هنگامی به سلطان عثمانی رسید که در آستانه سفر به جانب مشرق بود؛ سفری که به تسخیر حلب، شام، مصر، انقراض سلسله ممالیک چرکسی و تفویض خلافت از سوی المتوکل علی‌الله عباسی به سلطان سلیم عثمانی انجامید^{۴۰۵}. سلطان عثمانی با تعیین شریف مکه و مدینه از این پس لقب «خادم‌الحرمین» را با عنوان خلافت یک‌جا به دست آورد^{۴۰۶}.

شاه اسماعیل در دوره پس از چالدران، به گفته پسرش، «اوقات شریف را به عیش و حضور گذرانید»^{۴۰۷}. حوادث عمده یاد شده در وقایع‌نامه‌های صفوی در شش ساله پس از چالدران مربوط به مسائل داخلی، بیلاق و قشلاق‌ها و شکارهای شاه صفوی، ولادت‌های پی‌درپی شاهزادگان^{۴۰۸} و اعزام بعضی امرا و ارکان دولت برای رسیدگی به امور ولایت و احیاناً تنبیه یا استمالت برخی سران سرکش یا نادم محل، مانند شیخ شاه شروانشاه، حکام مازندران، رستم‌دار، هزارجریب، امیره دوباج گیلان بیه‌پس (رشت) و قتل خلیل سلطان ذوالقدر حاکم شیراز به علت قصورش در جنگ چالدران بود^{۴۰۹}. نگرانی بزرگ شاه اسماعیل در این دوره احتمال لشکرکشی مجدد سلطان سلیم به ایران بود که سلطان خود پیوسته این تهدید را تکرار می‌کرد. شاید به این علت هم بود که، به‌رغم حوادثی که در مرزهای شرقی و غربی دولت صفوی اتفاق می‌افتاد، شاه اسماعیل خود، برخلاف سال‌های پیش از چالدران، در محل حادثه حضور نمی‌یافت و از آذربایجان زیاد دور نمی‌شد. به گفته مورخان عثمانی، شاه اسماعیل در عین صلح‌جویی

با دولت عثمانی، پنهانی به جلالیان (شورشیان) در ولایات آن دولت امداد مالی و سلاحی می‌کرد.^{۴۱۰}

دورترین نقطه حرکت شاه از آذربایجان در این دوره، در ۹۲۴ق/۱۵۱۸م، پس از بیلاق در آیقار و سورلق و صید ماهی در رودخانه تلوار، شکار در نواحی کوه بیستون و رود چمچال در تابستان و اوایل پاییز بارس ئیل (سال پلنگ) و قشلاق در قم بود که از آنجا دورمیش خان و زینل خان شاملو را برای گوشمال حکام مازندران و رستم‌دار به آن سو فرستاد. در بهار بعد (توشقان ئیل ۹۲۵ق/۱۵۱۹م)، شاه صفوی برای نزدیک‌تر شدن به امرای اعزامی، خود نیز تازی پیش رفت و در آنجا مدتی بیمار شد. پس از بهبود، برای برگزاری یک شکار جرگه بزرگ به جانب اصفهان برگشت و در شکارگاه چال سیاه نزدیک ۱۵ هزار حیوان را از پا درآوردند و برای گذراندن فصل تابستان مجدداً به قم بازگشتند.^{۴۱۱} بهار سال بعد (لوی ئیل = سال نهنگ ۹۲۶ق/۱۵۲۰م) به شکار در حوالی ساوه و بیلاق در چمن خرقان و سلطانیه گذشت. ماه رمضان و عید فطر را در اینجا گذراندند که خبر آمدن نیروهای عثمانی به بغداد به اردوی شاهی رسید که ظاهراً مقدمه‌ای برای حمله به آذربایجان بود. پادشاه صفوی دورمیش خان و زینل خان شاملو و چوهه سلطان تکلو، حاکم کلهر، را به کمک عوض سلطان حاکم بغداد فرستاد و خود به حدود بیستون و چمچال در حرکت آمد. در این محل بود که خبر درگذشت سلطان سلیم (در اواخر تابستان) رسید و ارکان دولت صفوی نفسی به راحتی کشیدند.^{۴۱۲} به روایتی دیگر، در زمستان ۹۲۶ق که قشلاق در اصفهان واقع شد، خبر فوت سلطان رسید و «زوال خواندگار» را تاریخ آن یافتند.^{۴۱۳} این روایت درست به نظر نمی‌آید؛ چه، فوت سلطان سلیم در نهم شوال ۲۲/۹۲۶ سپتامبر ۱۵۲۰ اتفاق افتاد^{۴۱۴}، و بعید است که رسیدن خبر درگذشت او به شاه اسماعیل تا موسم قشلاق به تأخیر افتاده باشد. خواندمیر زمان و مکان وصول این خبر را به پادشاه صفوی تیر ماه در بناب مراغه نوشته است^{۴۱۵} که دست‌کم در زمان آن — که زودتر از مهر ماه نمی‌توانست باشد — باید ایراد کرد. گزارش منشی قمی در این باره^{۴۱۶} را هم از نمونه‌های آشفتگی در وقایع‌نگاری می‌توان شمرد. خصلت خوشامدگویی، گزافه‌پردازی و توجیه‌گری مورخ رسمی صفوی فوت سلطان سلیم را مناسبت خوبی برای منت گذاشتن از سوی شاه بر

سر سلطان سلیمان قانونی، پسر و جانشین سلیم یافته است. به گفته او، شاه از شنیدن خبر حمله سلطان سلیم به بغداد خوشحال و امیدوار شده بود؛ چون از چالدران به این سو «در خاطر مبارک داشته که یک بار دیگر با سلطان سلیم در میدان اسب جلادت به جولان درآورند». اما خبر فوت سلطان امید او را نقش بر آب کرد و «چون از سلطان سلیمان مخالفتی نسبت به این دودمان والا شأن در عهد و زمان خاقان صاحبقران صدور نیافت، بنا بر آن، به تکلیف علمای عظام، شهریار ایران به بازخواست دیاربکر پرداختند و تا چندین سال ممالک ایران محل امن و امان بود^{۴۱۷}. شاید این خبر هم عاملی بود که ارکان دولت صفوی، پادشاه ماتم‌زده شکست چالدران^{۴۱۸} را پس از چند سال، با راه انداختن یک مجلس جشن و سرور بزرگ («طوی عظیم») بر سر شادمانی آورند. در راه قشلاق اصفهان، در دارالمؤمنین کاشان، که به تیول وکیل السلطنه و اعتمادالدوله میرزا شاه حسین مقرر بود، به دستور این وزیر بزرگ مجلس بزم شکوهمندی ترتیب یافت که در صورت صحت توصیف غیاث‌الدین خواندمیر از آن^{۴۱۹}، جایی برای تردید در التزام شدید شاه اسماعیل به احکام دینی^{۴۲۰} باقی نمی‌ماند!

از نکته‌های قابل تأمل در کشورداری ایران‌مداران آن اعصار، که به مناسبت این موقعیت نقل شده است، اشاره به اقدام «تقریر» علیه وکیل پادشاه است^{۴۲۱}. پس از رسیدن به قشلاق اصفهان، پادشاه میرزا را مأمور گرفتن مبلغی کرد که حاکم گیلان برعهده گرفته بود. چون میرزا از درگاه دور شد، حاسدانش فرصت یافته، در مجلس بزم به پادشاه رساندند که «میرزا شاه حسین از اموال دیوان مبلغ پنجاه‌هزار تومان تصرف دارد و ما متعهد می‌شویم که اگر او را در موقف یرغو (محاکمه) حاضر سازند، این مبلغ را خاطر نشان کرده به حصول رسانیم». شاه از شنیدن این سخن متأثر گشته گفت «لله الحمد و المنه له مرا همچنین وکیل است که از غایت علو همت می‌تواند که پنجاه‌هزار تومان از مال من تصرف نماید و ابواب خیر و احسان بر روی طوایف انسان برگشاید. و هم در آن مجلس، تاج و دستار و خلعتی را که در برداشت به میرزا شاه حسین فرستاد و مقرران را منزجر گردانیده، هدیانات ایشان را به سمع قبول جای نداد»^{۴۲۲}.

بالین‌همه، شاه اسماعیل پس از جنگ چالدران دیگر آن حال و دماغ، اعتماد به

نفس و اطمینان به امرا و اهل اختصاص پیشین را نداشت و به راحتی، یا به عبارت بهتر برای راحتی خود، از خاک مملکتش هم مایه می گذاشت و می گذشت. همان گونه که در مورد دیاربکر اقدامی برای استردادش نکرد تا مانع «غزا و جهاد» سلطان سلیمان در دیار روس و فرنگ نشود^{۴۲۳}، در مورد قندهار هم که به علت بی وفایی و خیانت مولانا باقی، گماشته شجاع بیک ارغون، در همان ۹۲۶ق به دست بابر پادشاه تیموری افتاد، ظاهراً به جهت اینکه بابر خود در نامه‌ای به پادشاه صفوی این لشکرکشی را برای تنبیه شجاع بیک سرکش قلمداد کرده و گفته بود که قلعه را پس از گرفتن آن به پسر خود کامران میرزا سپرده که پادشاه صفوی به هر کس مقرر دارند قلعه را تسلیم نمایند، «شفقت و مروت شاهانه شامل جناب بابری گشته، حکومت قندهار را به ولدش میرزا کامران و بلخ را به دامادش محمد زمان میرزا بن بدیع الزمان شفقت فرمود؛ دیگر به بازخواست آن نپرداختند»^{۴۲۴}.

در ئیلان ئیل (نوروز دوشنبه ۲ ربیع‌الثانی ۹۲۷/مارس ۱۵۲۱)، اردوی شاهی از اصفهان و قم برای شکار جرگه به صحرای راسفیجان ساوه و از طریق فراهان به آق‌آلنگ همدان و صید ماهی رودخانه تلوار و سرانجام برای گرفتن روزه رمضان به بناب مراغه رفت. در اثنای این مسیر، خبر عبور از بکان عبیدالله خان از آب آمویه و قصدشان برای تاخت خراسان رسیده بود. دورمیش خان و عده‌ای از امرای عراق و مازندران مأموریت یافتند به بیلاقات فیروزکوه روند و در صورت وقوع این حمله، به کمک امیر خان بیگلربیگی هرات روانه خراسان شوند. دورمیش خان در بناب به اردوی شاهی بازگشت. پس از ماه رمضان، مرکب شاهی عازم نخجوان شد. در منزل بناب بود که بنا به قرار قبلی میان میرزا شاه حسین و کیل السلطنه و شیخ شاه شروانی، سلطان خلیل پسر شیخ شاه با تحف و هدایا به حضور شاه رسید، و برای شیرین‌تر کردن روابط این پدر کشته‌ها، یکی از دختران شاه را به ازدواج شروانشاهزاده جوان درآورده با عزت و شکوه روانه شروان کرده بودند. شیخ شاه نیز برای نشان دادن کمال صداقت و سپاسگزاری خود، متعاقباً به حضور پادشاه صفوی رسید. چون نخجوان برای قشلاق در نظر گرفته شد، از آنجا، دیوسلطان را برای تنبیه لوند خان حاکم گرجستان کاخت فرستادند. والی ولایت شکی اطلاع داده بود که لوند خان نیرو به تاخت آن

ولایت فرستاده است. با رسیدن نیروهای دیو سلطان به گرجستان و غارت چند قلعه، لوند و دیگر والیان آن خطه شفیعیان برانگیخته، با پیشکش و هدایا به نزد سردار و همراه او در قشلاق نخجوان به حضور شاه اسماعیل آمدند و با قبول باج و خراج سالانه بازگشتند. ایالت کل مازندران را هم، پس از کشمکش‌های زیاد میان امیر عبدالکریم و آقا محمد روزافزون، در برابر قبول پرداخت هفت هزار تومان خراج سالانه به امیر عبدالکریم دادند.^{۴۲۵}

هر چند ایلغار عبید خان به هرات در این سال، پس از مختصر درگیری در بیرون قلعه، با بازگشت از بکان پایان یافت، اما روابط ارکان حکومت هرات با یکدیگر و رابطه امیر خان بیگلربیگی با دربار شاهی حکایت از وجود نوعی خیال خودسری در این حاکم و گرمی بازار اتهام در میان بزرگان حاشیة تهماسب میرزا در خراسان داشت. امیر خان امیر غیاث‌الدین صدر را، که مرتبۀ صدارت را با امارت جمع داشت، به هواخواهی بابر پادشاه متهم می‌کرد^{۴۲۶}؛ در حالی که خود امیر خان، به گفته یک جاسوس عثمانی دستگیر شده، خبر طغیانش در ولایت روم بلندآوازه بود.^{۴۲۷} بیگلربیگی هرات، به‌رغم احکام صریح پادشاه صفوی و بر اثر وسوسه‌ها و بدگویی‌های مولانا نظام‌الدین احمد طبسی معلم شاهزاده تهماسب میرزا، حریم و حرمت صدر خراسان را نگاه نمی‌داشت و عزل و نصب‌های او موجب ناخرسندی در آن دیار بود.^{۴۲۸} رفتار این حاکم به قسمی بود که در نظر بعضی محققان زمان ما نوعی مقابله جدی با قدرت نخستین پادشاه صفوی و تمرد یک امیر قزلباش تلقی شده است.^{۴۲۹} در واقع، امیر خان کار خصومت با صدر خراسان را به جایی رساند که سید مصمم شد به حضور پادشاه رود و با شکایت از امیر خان، خرابی ولایت خراسان و وضع رعیت آنجا را گزارش کند. اما امیر خان او را فرصت نداد. به دستور خان میر غیاث‌الدین را گرفته، خانه او و کسان و مظنونان به همراهی اش را تاراج و روز بعد، هفتم رجب ۱۳/۹۲۷ ژوئن ۱۵۲۱، خود او را در قلعه اختیارالدین خفه کردند. امیر خان پس از این واقعه، شاهقلی قورچی را با عریضه‌ای به درگاه شاهی فرستاد و نامه‌ای ظاهراً به خط و مهر صدر مقتول همراه کرد که گویا برای دعوت از بابر به تصاحب هرات فرستاده شده بود. در دربار شاه، که عازم بیلاقات سهند بود، چون ساختگی بودن نامه را دریافتند، حکم شد دورمیش خان برای دفع از بکان

به هرات رفته، امیر خان و تهماسب میرزا را روانهٔ دربار کند. دورمیش خان که احساس می‌کرد امیر خان با ناامیدی از عنایت پادشاه و ترس از رنجیدگی خاطر میرزا شاه حسین سر طغیان و سرکشی دارد، به لطایف سخن با مطمئن کردن او به اینکه شاه ایالت خراسان را به همان ترتیب پیشین متعلق به او می‌داند، او را به نزد خود آورده، با شاهزاده، در اوایل صفر ۹۲۸/اواخر دسامبر ۱۵۲۱، روانهٔ آذربایجان کرد و خود به استمالت سپاهی ورعیت و ترتیب جدید حکومت نواحی خراسان پرداخت. پس از پایان قشلاق نخجوان، که دربار شاهی در اوایل بهار یونت ئیل (سال اسب، نوروز سه‌شنبه ۱۲ ربیع‌الثانی ۹۲۸/مارس ۱۵۲۲) از تبریز به اوجان حرکت کرده بود، در اواخر جمادی‌الثانی/ماه می، امیر خان و تهماسب به اردو رسیدند. به اشارهٔ پادشاه، امرا به استقبال شاهزاده شتافتند. اما امیر خان، که در اثنای راه گرفتار عارضهٔ مفاصل شده بود و دیگر قوت سواری نداشت، با حال زار در اواخر ماه رجب/ژوئن شاهد برپایی دیوانی شد که امیر خرد و امیر زین‌الدین علی، داماد و مصاحب صدر مقتول، در آن شاکی و خواص غارتگر امیر خان متهم بودند. در دیوان اول مشخص شد که آن جماعت بنابر اغراض دنیویه امیر خان را بر شهادت آن سید اغوا نموده، جهات (اموال) او و مصاحبانش را از برای خود ضبط کرده‌اند. حکم شاهی به مؤاخذه و استرداد اموال صدور یافت. در این اثناء، بیماری امیر خان هم شدت یافت و او در ۱۲ شعبان درگذشت. در این میان، به درخواست دورمیش خان مبنی بر اینکه «ملک خراسان از وجود شاهزاده خالی نمی‌تواند بود»، سام میرزا را روانهٔ خراسان کردند که در اوایل رمضان/اواخر ژوئیه در هرات تکیه بر مسند حکومت زد و خواجه حبیب‌الله، وزیر دورمیش خان (و ممدوح مؤلف تاریخ حبیب‌السیر) نیز با استقلال تمام به رتق و فتق امور حکومتی و مالی آن سامان مأمور شد.^{۴۳۰}

زمستان آن سال قشلاق در تبریز شد و در اینجا بود که بقایای ذوالقدرهای شکست‌خورده از وزیر سلطان سلیمان به دربار شاه صفوی پناه آوردند و شاه عده‌ای از آنان را ملازم رکاب، عده‌ای را نزد دورمیش خان به خراسان و بقیه را به طرف شیراز روانه کرد.^{۴۳۱}

در بهار قوی ئیل ۱۵۲۳م (نوروز پنجشنبه ۲۴ ربیع‌الثانی ۹۲۹) حادثهٔ بزرگ

دیگری حاکی از سرکشی برخی بزرگان قزلباش و نادرستی‌اشان در مسائل مالی حکومت روی داد. سال پیش اگر به دستور امیر خان صدر مورد تأیید پادشاه صفوی در خراسان کشته شد، اینک در این سال جدید در مقر خود پادشاه، یک قزلباش صاحب منصب درباری اعتمادالدوله «مختارالدوله جمله‌الملک» را از پا درآورد. مهتر شاهقلی حلواچی اوغلو عربگیرلو، که مهتر رکابخانه خاصه شریفه، تحویلدار و در آن هنگام به مرتبه امارت رسیده بود، از مدت‌ها پیش مبلغ هفت هزار تومان باقی برعهده داشت و به علت نزدیکی به پادشاه، تن به درخواست‌های مکرر وکیل برای تصفیه حساب نمی‌داد. تا آنکه میرزا شاه حسینی موضوع را به پادشاه گفته، اختیار کامل برای حل معضل گرفت. شاهقلی که حاضر به محاسبه نبود، کینه میرزا را به دل گرفت و هنگامی که میرزا از جشن شامی به سوی منزل بازمی‌گشت خود را به او رساند و به ضرب خنجری نقش بر زمینش کرد و به چند نفر قورچی که آنجا بودند فریاد کرد که حکم همایون است او را از پای درآورند. آنان هم شمشیرها کشیده پاره پاره‌اش کردند. مهتر قاتل به ارزجان و بعد به شروان گریخت. به دستور شاه کور سلیمان قورچی خاص را با قورچیان قاتل کشتند و نعش میرزا را به کربلا بردند. «میرزا شاه حسین اصفهانی» و «شاه شهیدان کربلا» را تاریخ واقعه یافتند. مهتر شاهقلی در شروان گرفتار و به تبریز آورده شد و به امر پادشاه به قصاص رسید^{۴۳۲}.

نویسنده گمنام *عالم‌آرای شاه اسماعیل* به این مناسبت نکته‌ای آورده است که اگر مضمونش به آن صورت هم اتفاق نیفتاده باشد، می‌توان از قراین اطمینان داشت انعکاس از واقعیت تلخ آن موقع است. بنابر این روایت، پس از قصاص قاتل میرزا، «اراده نواب کامیاب چنان بود که منصب وزارت به دلدارشد میرزا شفقت فرماید، که آن پسر عرض نمود که این منصب از این غلام متمشی نمی‌شود؛ به سبب آنکه هرگاه مال دیوان را معقول ضبط نموده، طرف ملازمان نواب کامیاب را منظور دارم، قزلباش دشمن شده چنین حرکات می‌کنند؛ و هرگاه دست از مال دیوان برداشته، طرف قزلباش را منظور داشته باشم، نمک به حرام ولی نعمت عالمیان خواهم شد»^{۴۳۳}. پس، منصب وزارت دیوان اعلی را به خواجه جلال‌الدین محمد خواندمیر جهانشاهی تبریزی دادند^{۴۳۴}.

بدین سان پادشاه هفت کشور
 کشد پیوسته جام ارغوان رنگ
 ولیکن هرگز آن خاقان عادل
 همه وقت از کمال صدق نیت
 ندارد جز رعیت پروری کام
 ز دست ساقیان ماه پیکر
 به آهنگ رباب و نغمه چنگ
 ز کار ملک و ملت نیست غافل
 بود چشم دلش سوی رعیت
 نخواهد جز رواج دین اسلام

پس از این حوادث، اردوی شاهی برای ییلاق متوجه اوجان و سهند شد. چون شیخ شاه شروانی وعده داده بود یکی از دخترانش را به حرم شاه بفرستد، شاه جمال‌الدین محمد صدر را با اسباب فراوان از نقد و جنس به شروان فرستاد. پس از مراسم استقبال از فرستادگان شاه صفوی، شیخ شاه صبیئه خود را همراه کنیزان و غلامان و اجناس فراوان به درگاه شاه فرستاد. در نیمه پاییز بود که با رسیدن عروس شروانی شاه به تبریز، «بساط بزم و سرور ممهد گشت» و «نوای نای و نوش بلند گردید». سه روز پی در پی، شاه در بزم نشاط نشست و «در آن ایام هر روز به انعام هزار تومان از نقد و جنس سروران شروان را مفتخر و سرافزار ساخت». مورخ برای اینکه خواننده‌اش گمان بد در حق مرشد کامل نبرد و شاید هم برای اینکه ممیزان درگاه مرشد او را متهم نکنند که با تفصیل وقایع ناگفتنی‌ها را گفته و اذهان خفته را مشوش یا بیدار کرده است، به نظمی مورخانه چنین افزوده است^{۴۳۵}:

پس از برگزاری جشن عروسی شاهانه، برای قشلاق اردو عازم نخجوان شد. مراسم نوروز سلطانی پیچی ئیل جمعه پنجم جمادی‌الاول ۹۳۰/مارس ۱۵۲۴ در قشلاق نخجوان انجام گرفت. این آخرین نوروز نخستین پادشاه صفوی بود که به هنگام بهار برای شکار جرگه در آلکای شکی متوجه ولایت شروان شد. در حوالی آب گر خبر فوت شیخ شاه (پدرزن جدید شاه صفوی) رسید. رقم حکومت شروان را به نام سلطان خلیل پسر شیخ شاه و داماد خود شاه اسماعیل نوشتند. فسخ عزیمت شروان شد و عنان به سمت شکی برگرداندند. به حکم پادشاه، سپاهیان و اعیان ولایت شکی به راندن اسب‌های وحشی و دیگر جانوران شکاری به کوه شاه‌داغی، واقع میان شکی و گرجستان پرداختند. پس از شکار اسب و جانور بسیار، برای مراجعت به تبریز رو به سوی اردبیل آوردند. اردوی شاهی تازه از ولایت شکی برگشته بود که لوند خان گرجی به آنجا تاخت.

حسن بیک، والی شکی، در آن معرکه کشته شد و لوند به گرجستان بازگشت شاه از شنیدن این خبر خشمگین شد، اما نتوانست کاری کند. چه، پس از شکار بیمار شده بود. پس از زیارت بقعه اردبیل و مختصر بهبود حال، عازم تبریز بودند که در صایین گووکی بیماری با شدت تمام عود کرد و تب وجودش هر زمان بیشتر می شد، تا آنکه صباح روز دوشنبه ۱۹ رجب ۲۳/۹۳۰ می ۱۵۲۴ در ۳۸ سالگی چشم بر دنیا بست. امیر جمال‌الدین محمد صدر بدن او را غسل داده، نعش را به اردبیل برد و در اندرون بقعه شیخ صفی مدفون ساخت. از ماده تاریخ‌ها «ظل» را یافتند و با شگفتی گفتند «سایه تاریخ آفتاب شده»، به بعضی هم «خسرو دین» را گفتند^{۴۳۶}.

امیر محمود خواندمیر، پسر مؤلف تاریخ حبیب‌السیر، در بیان فوت شاه اسماعیل نکات روشنگری را به اشاره آورده است که جز این نخستین شاه صفوی، در مورد برخی شاهان و امیران جوان مرگ شده دیگر آن دولت هم صدق می کند. صرف «بیشتر اوقات شب و روز به شرب مدام و مؤانست ساقیان خوش اندام» مزاج او را از منهاج صلاح منحرف و طبع سلیمش را از مأمّن صحت و مرحله اعتدال منصرف کرده نقص تمام به احشا رسید و جگرش از کار افتاده اسهال کبری عارض شد^{۴۳۷}. نزدیک به دو سال پس از فوت شاه اسماعیل، «انیس‌الحضرة» او، دورمیش خان شاملو هم به چنان علت و وضعی در هرات درگذشت^{۴۳۸}.

قاضی احمد قمی، بدون توجه به چگونگی تحول دولت نوپای صفوی و تعارض‌های درونی آن، مداخله و استیلای اصفهانی‌ها (امیر نجم ثانی و میرزا شاه حسین) را عامل اصلی توقف حرکت جهانگشایی شاه اسماعیل دانسته، در مورد میرزا شاه حسین گفته است: «خاقان صاحبقران را ترغیب به لهو و لعب و ارتکاب به شرب خمر فرمود؛ چنانچه (چنان‌که) مدت ده سال تمام آن خسرو مشتری احتشام در عراق و آذربایجان بدان اشتغال نموده اصلاً در دفع اعادی و مخالفان اطراف و نواحی ممالک اندیشه و توجهی نفرمودند و اراده جهانگشایی و عالم‌گیری از خاطر دریامقاطر بیرون رفت و به کثرت ارتکاب آن عمل ضعف تمام بر قوا و اعضای آن خسرو عالی‌مقام راه یافت و در عنفوان شباب به عالم بقا رحلت نمودند»^{۴۳۹}.

از شاه اسماعیل چهار پسر و پنج دختر باقی ماند^{۴۴۰}. ونیزی‌هایی که شاه اسماعیل

را در اوج جوانی دیده‌اند، او را خوشرو، خوش‌اندام، با موی مایل به سرخی، بدون ریش و فقط با سبلیت، نیرومند، بی‌باک، تیرانداز ماهر، چپ‌دست و چالاک گفته‌اند.^{۴۴۱} به گفته آنان، مردم کشورش و به‌خصوص سپاهیان‌ش او را مانند خدا دوست می‌داشتند و حتی جای نام خدا فقط اسم اسماعیل را بر زبان داشتند. باین‌همه، این معاصران از برخی کارهای ننگین و شنیع او نیز یاد کرده‌اند.^{۴۴۲}

مورخان رسمی صفوی از دادپروری و شفقت شاه اسماعیل نسبت به زیردستان، شجاعت و سخاوت بسیار، شکار دوستی و از رعایت او در حق ارباب علم و فضل گفته و اشاره کرده‌اند که «شعر را بسیار خوب می‌گفت. از اشعار فارسی و ترکی دیوان‌ها دارد»^{۴۴۳}. در ترکی و فارسی «خطایی» تخلص می‌کرد.^{۴۴۴} منصوری در صحت انتساب دیوان به شاه اسماعیل و شاعر بودن او ایراد کرده است، که با پاسخ هیجانی و اتهام‌آمیز محقق «آذربایجانی» آراسلی مواجه شده است.

بی‌مناسبت به نظر نمی‌رسد به اقتضای ارزیابی شخصیت و کارنامه شاه اسماعیل اشاره کنیم که مورخان عصر صفوی این پادشاه را «صاحب اقبال» گفته‌اند.^{۴۴۵} بی‌آنکه در صدد تأیید چاپلوسی‌ها و گزافه‌های آن رسمی‌نگاران باشیم، بر این هستیم که شاه اسماعیل واقعاً بخت و اقبال بزرگی داشته است که تلاش‌های صبورانه، فداکاری‌ها و سازمان‌دهی‌های نیاکان و پدرش، به علت فراهم بودن شرایط مناسب در اوان نوجوانی این شیخ زاده، بر اثر فراست و همبستگی مردان طوایف مرید طریقت به بار نشست و آن همه به نام این پسر نابالغ^{۴۴۶} در تشکیل یک دولت بزرگ فراگیر در ایران به قلم وقایع‌نگاران آن روزگاران رفت. اقبال شاه اسماعیل در روزگار ما هم به شکل دیگری خودنمایی می‌کند. شیوع ذهنیت و روحیه ملت‌گرایی به دلایل و اشکال گوناگون در عصر ما از یک سو موجب شده است که واقع‌بین‌ترین صفوی‌شناس ایرانی عصر ما شاه اسماعیل را تحقق‌بخشنده آرزوی دیرین مردم ایران در تجدید «استقلال ملی ایران و آرامش و آسایش دیرپای» آن بشناسد^{۴۴۷}؛ از سوی دیگر، شروانیان «آذربایجانی» شده یک سده اخیر، با همه آرمان ضد شاهی‌اشان، در حق او شدیداً شاه‌پرست شده، او را «مبارز سرسخت و متعصب ترقی‌مدنی، استقلال‌دولت و تکامل سیاسی خلق آذربایجان» و «ایجادکننده یک انقلاب حقیقی در همه جهات مدنی» آذربایجان^{۴۴۸} و خود او را

شخصاً «ملایم، خوشرفتار و مورد عشق و احترام توده‌های مردم» بشمارند^{۴۴۹}. ملی‌اندیشان متأثر از اندیشه‌ها و تبلیغات نویسندگان روسیه و «آذربایجان» در آذربایجان اصلی (ایران)، به انگیزه مسائل زبانی و با منحصر ساختن عامل ملیت در تنها عامل زبان، «شاه خطایی» را «قهرمان نجات‌بخش»، محبوب مردم به علت خدمات ادبی و مدنی در تاریخ مدنی آذربایجان، «حکمرانی مدبر»، «شاعر و هنرمندی واقف به تمام ظرایف و امکانات زبان مادری خود» به قلم می‌دادند^{۴۵۰}. این زمره و اخیراً برخی محققان ترکیه، برای بزرگ نشان دادن اهمیت زبان ترکی در نظر شاه اسماعیل، گفته‌های برساخته پیشگامان را در انتساب سخنانی به نویسندگان ایرانی در این خصوص، بدون تحقیق تکرار کرده‌اند. از آن جمله اینکه گویا رازی^{۴۵۱} نوشته است «اسماعیل غلبه یافته وارد تبریز شد و تاج (شاهی) ایران را بر سر گذاشت (۹۰۷ق)؛ در وهله اول شیعه را دین رسمی ایران اعلام کرد و سپس زبان ترکی را به عنوان زبان رسمی دولت برگزید»^{۴۵۲}. اما در موضع یاد شده از نسخه مذکور کتاب مرحوم رازی هیچ سخنی و کلمه‌ای در خصوص زبان ترکی و اقدام شاه اسماعیل در مورد آن به چشم نمی‌خورد! بختیاری و اقبال‌مندی شاه اسماعیل را از اینجا هم می‌توان دریافت که، صرفاً به خاطر ظاهراً «خدمتی» که به تشیع نموده است، محقق روحانی صفوی‌شناس روزگار ما، نویسندگانی را که «با توجه به برخی از اشعار ترکی شاه اسماعیل، که به زبان شعر و شاعری پر از استعاره و تمثیل و کنایه است، مدعی شده‌اند که او ادعاهای افراطی داشته»، «ساده‌نگر» معرفی و اظهار نظر می‌کند که «چنین اندیشه‌هایی از اساس بی‌پایه و نشانگر آن است که این افراد دست کم با زبان شعر آشنا نیستند»^{۴۵۳} و بیتی را به عنوان شاهد نقل و نادرست ترجمه می‌کند. این محقق بزرگوار هیچ به خاطر نمی‌آورد که بر سر این‌گونه سخنان پراستعاره و... که در زبان شطح‌گویان عادی بود، سرها بر دار رفته و بزرگانی از عرفان و تصوف داغ شرک و کفر از متشرعان زمان دریافته‌اند. نمی‌دانیم این محقق بزرگوار، گوینده ابیات زیر را که از دیوان منسوب به شاه اسماعیل خطایی است^{۴۵۴}، با کدام معیار ادبی و اعتقادی معنی و غلو و افراط را چگونه تعریف می‌کند:

بو اسلام قپوسینی آچن عالمه سن آنی خداییل گل آدم دیمه

(آنکه در اسلام را به روی عالمیان باز کرده است تو آنرا خدا دان و آدم مگو)

ویرن معجزاتی بنی‌مریمه
 (آنکه معجزات به عیسی داد آنکه بشارت به آدمیان آورد)
 علی در علی در علی
 (علی است، علی است، علی)
 مصادیق غلو و افراط در بندهای بعدی از این هم رنگین‌تر است:
 گتورن وجوده بیزی از عدم (آنکه ما را از عدم به هستی آورد)
 علی در علی در علی^{۴۵۵}
 علی العظیم الشفیع الولی
 آدی منک صفاتی هزاران هزار
 (نامش هزار و صفاتش هزاران هزار به حکمش بگردند لیل و نهار)
 که اسمی علی در اوزی کردگار (که نامش علی و خودش کردگار)
 دو توبدور سوزندن یر و گوگ قرار (از امرش گرفته زمین و آسمان قرار)
 علی در علی در علی^{۴۵۶}
 علی العظیم الشفیع الولی
 اقبال این شاه شیخزاده را از اینجا نیز باید دید که محقق پیرو و مبلغ کتابی که
 کشتن ناحق یک انسان را برابر قتل عام انسان‌ها اعلام کرده است^{۴۵۷}، آن همه کشتار
 مسلمانان غیرشیعی ایران و در به در کردن عالمانشان را با بیان عبارتی کوتاه، حکیمانه
 سهل‌الهمضم می‌کند: «طبیعی بود که حتی اگر بحث شیعه و سنی در کار نبود، فردی
 که بنای تأسیس سلسله‌ای را داشت، در آن شرایط که مدعیان در شرق و غرب فراوان
 بودند، نمی‌توانست بدون بسیاری از این قبیل اقدامات کارش را پیش ببرد»^{۴۵۸}. امیدواریم
 که سهوالقلم شده است و گرنه محقق بزرگوار چنان مجذوب حقانیت خشونت‌های این
 جوان قدرت‌طلب به نظر می‌آید که در مورد وضع اعتقادی مردم شیراز پس از ضرب
 شست قزلباشان می‌نویسد «در شیراز بسیاری از مردم به راحتی اسلام را پذیرفتند»^{۴۵۹}.
 این گونه تحلیل و ارزیابی توجیه یا تبرئه همهٔ جباران تاریخ نیست که همیشه مدعیانی
 در شرق و غرب یا شمال و جنوبشان داشته‌اند و پیوسته با ارجاع به اندیشه و عمل
 دشمن بیرونی، هر گونه صدای حق‌طلبی «نامطلوب» مردم درون را خاموش و حق حیات
 نفوس انسانی را پایمال کرده‌اند؟ تحقیق و تجزیه و تحلیل تاریخی با توجیه و تبرئه
 جانبدارانهٔ ناشی از همسویی‌های اعتقادی تفاوت بسیار دارد.

نمایه

۲۹۳، ۲۹۶-۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۶	آب خجند، ۴۷۳
۳۲۱، ۳۲۴-۳۲۸، ۳۳۰-۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶-۳۳۷	آب مرغاب، ۵۰۳
۳۴۰، ۳۴۹-۳۵۰، ۳۵۲-۳۵۳، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۵-	آبه جراحه (از حامیان شاه اسماعیل در کودکی)، ۷۲۱
۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۱-۴۹۶، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۱-۵۱۴	آپاردی (قبیله)، ۳۷، ۴۷۳
۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۴-۵۲۵، ۵۳۷، ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۷۰	آت چکن، نک: خضر آقای استاجلو
۵۷۲-۵۷۸، ۵۸۲-۵۸۴، ۵۹۶، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۴-	آجی چای، نک: تلخه رود
۶۰۶، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۷، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۵۰، ۶۶۹-	آجی سو، نک: تلخه رود
۶۷۰، ۶۷۲، ۶۸۸، ۶۹۷-۶۹۸، ۷۱۵-۷۱۶، ۷۱۹	آخاتسیخه، نک: آخسقه
۷۲۲-۷۲۳، ۷۲۸، ۷۳۱-۷۳۴، ۷۴۰، ۷۴۳، ۷۴۶-	آختاچیان (ستوریان)، ۹، ۴۱، ۵۳۱، ۵۳۵
۷۴۷، ۷۶۷، ۷۷۰-۷۷۱، ۷۷۵، ۷۷۸-۷۸۰	آخسقه (شهر)، ۶۱۲
آرایش بیگم (برادرزاده جهانشاه قراقویونلو)، ۵۸۸	آخسینا (مکان)، ۶۰۳
آریا خان / آریاگون گون (از نوادگان اریق بوقا)، ۱۱۹-	آخشیجان، نک: آخسینا
۱۲۲، ۱۷۶، ۲۳۸-۲۳۹، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۴، ۳۹۲	آخورسالار، ۴۱
۵۶۱-۵۶۲	آدانا (مکان)، ۶۵۲
آریاگون گون، نک: آریا خان	آدریاتیک (دریا)، ۶۴۴، ۶۶۰
آرگوس (مکان)، ۶۵۶	آذربایجان، ۱-۳، ۸-۹، ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۱۹، ۲۸، ۳۹
آرگون، پادشاهی، ۶۵۷	۴۱، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۲، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۸۰
آزوف (مکان)، ۶۵۸، ۶۶۴، نیز نک: تانا	۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۵-۱۹۷، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۳۱
آستارا، ۷۲۶	۲۴۰-۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴-۲۵۲
آسیا، ۶۴۴-۶۴۵، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۶۵، ۶۷۶	۲۵۶-۲۵۷، ۲۶۰، ۲۷۳، ۲۸۲-۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸-

- آسیای صغیر، ۲۷۶، ۲۹۳، ۳۳۱، ۴۸۹، ۵۳۷، ۵۶۵-
 ۵۶۶، ۵۹۱-۵۹۲، ۶۴۵-۶۴۶، ۷۱۲، ۷۱۶-۷۱۷، ۷۲۷
 آسیای مرکزی، ۲۷۳، ۲۷۵، ۴۶۷، ۴۸۳، ۵۱۹، ۵۲۶،
 ۶۴۷، ۶۵۲، ۶۵۴
 آشوری‌ها، ۵۶۶
 آغابیکی (دختر میرانشاه و همسر سعد وقاص
 تیموری)، ۴۹۴
 آغاجری (از قبایل ترکمان)، ۵۶۹
 آغافیروز (از نزدیکان سلطان طاهر جلایری)، ۳۳۵
 آفریقا، ۶۴۴
 آقا محمد روزافزون، ۷۷۴، ۷۵۰
 آقا/ آغا (اصطلاح مغولی)، ۴۱
 آق‌آلنگ همدان (مکان)، ۷۷۳
 آق‌بال فرزند اورغنو جلایری، امیر، ۲۷۸
 آق‌بوقا پسر سلطان احمد جلایری، ۲۷، ۳۲۳، ۴۷۷
 آق‌بوقا/ آق‌بوغا پسر دهم ایلکای نوبان، ۲۷۶-۲۷۸
 آق‌بولاغ (مکان)، ۳۳۹
 آقچه (واحد پول)، ۵۶۷، ۶۵۳
 آقچه قابو (مکان)، ۵۷۸
 آق‌خواجه، نک: شرف‌الدین محمود شاه
 آق‌داغ، ۲، ۲۹۰
 آق‌سرای، ۵۷۲
 آقسرای، ۲۲۳، ۲۳۴
 آق‌قویونلو، ۴۹۵، ۵۱۱-۵۱۴، ۵۲۵، ۵۶۱، ۵۶۳-۵۶۴،
 ۵۶۶-۵۶۸، ۵۷۱-۵۷۲، ۵۷۵-۵۷۷، ۵۷۹، ۵۷۹-
 ۵۸۳، ۵۸۷، ۵۹۱-۵۹۵، ۵۹۷-۶۰۱، ۶۰۳-۶۰۴،
 ۶۰۶، ۶۰۸-۶۰۹، ۶۱۱-۶۲۱، ۶۲۳-۶۲۴، ۶۲۶،
 ۶۴۲، ۶۵۵، ۶۶۰، ۶۶۳-۶۶۵، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۸،
 ۶۹۱، ۷۰۲، ۷۱۱-۷۱۸، ۷۲۰-۷۲۳، ۷۲۸، ۷۳۱-
 ۷۳۵، ۷۶۲
 آق‌قویونلو، شاهزادگان، ۵۱۴، ۷۲۰، ۷۲۲، ۷۳۴
 آق‌کرمان (بندر)، ۶۵۸
 آل داود، علی (مؤلف)، ۹۵
 آل قرامان، ۵۲۵
 آل کرت، ۹۵-۹۶، ۲۳۲، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۱۰-۴۱۱، ۴۱۴،
- ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۴۰، ۴۴۴-۴۴۶، ۴۵۰
 آلاتاغ (نبرد)، ۱۲۲، ۲۴۹
 آلاتاغ/آلداغ/آلطاغ (مکان)، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۸۴،
 ۳۱۱، ۳۳۹، ۵۶۲
 آلان (مکان)، ۴۸۱
 آلان، خیرالنساء (مؤلف)، ۴۶۷
 آلان‌هوا، چادر (از اساطیر مغولی)، ۴۷۱
 آلیا، ۶۵۲
 آل‌اینجو، ۶-۷، ۱۱۷-۱۳۸، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۴۵-۱۴۸،
 ۱۵۰-۱۵۲، ۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۷،
 ۲۴۲-۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۸۹، ۶۴۱
 آلبانی، ۶۵۵-۶۵۶، ۶۶۵
 آلپ (کوه‌ها)، ۶۴۲
 آلپووت (از قبایل ترکمان)، ۵۶۹
 آلتین اردو (مکان)، ۳۲۴، ۴۷۸-۴۷۹، ۴۸۳، ۵۶۵
 آل‌جلایر، نک: جلایریان (سلسله)
 آل‌چوپان، نک: چوپانیان
 آل‌علی (ع)، ۷۲۷
 آلفونسو دو آلبوکرک، دریاسالار، ۷۴۴
 آل کرت، پادشاهان، ۹۶-۹۷، ۱۰۸-۱۱۳، ۱۶۶، ۲۳۲،
 ۴۷۶، ۶۴۱
 آلکسیوس سوم (حاکم طرابوزان)، ۵۹۳، ۶۲۳
 آلمالیغ (مکان)، ۴۶۹
 آل‌مظفر، نک: مظفریان
 آلمه قولاقی (مکان)، ۷۴۰
 آلون (رود)، ۲۱۹
 آماسیه، ۵۶۷، ۶۰۷-۶۰۸، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۷۳، ۷۶۸
 آمد (شهر)، ۵۹۴، ۵۹۸، ۶۰۱-۶۰۲، ۷۶۹
 آمل، ۳۵۲، ۴۱۲
 آمو دریا، ۱۰۵، ۵۶۶، ۷۵۰، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۷۳
 آموی، نک: آمو دریا
 آمویه، نک: آمو دریا
 آن‌چی تائو (سفیر امپراتور چین در دربار تیمور)،
 ۵۱۹-۵۲۰
 آناتولی، ۲۲۵، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۸، ۳۳۱، ۴۷۷-۴۷۸،
 ۴۸۳، ۴۸۶-۴۹۰، ۴۹۳-۴۹۴، ۴۹۶، ۵۱۱، ۵۲۱

- ابراهیم پسر فرخ یسار، نک: شیخ شاه شروانشاه
ابراهیم سلطان (برادر امیر بیک موصولی ترکمان)،
۷۶۹
- ابراهیم شاه بوتای، امیر، ۲
- ابراهیم شاه پسر باران بای، ۵۶۳-۵۶۲، ۵۶۹
- ابراهیم شاه پسر بارم بیک، نک: ابراهیم شاه پسر باران
بای
- ابراهیم شاه، امیر (حاکم چوپانیان در ماردین و دیار
بکر)، ۲۴۶، ۲۴۹
- ابراهیم شروانشاه، نک: شیخ شاه شروانشاه
- ابراهیم طیبی، جمال‌الدین، ۱۱۹، ۱۲۳
- ابراهیم میرزا پسر حیدر صفوی، ۶۱۳، ۶۱۵، ۷۲۰-۷۲۱
- ابراهیم میرزا پسر شاهرخ تیموری، ۳۴۴، ۴۹۳، ۴۹۷،
۵۲۹، ۵۴۱
- ابراهیم، امیر (برادر امیر علی پادشاه)، ۳
- ابرقوه (قلعه)، ۲۰۳
- ابرقوه (مکان)، ۱۸، ۱۲۹، ۱۳۱-۱۳۲، ۱۸۲-۱۸۳،
۱۸۹-۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۴۴، ۲۵۸، ۵۸۵
- ابریشم‌بافی، ۳۶۳
- ابلیستان (مکان)، ۲۲۲
- ابن بزاز، توکل بن اسماعیل بزاز اردبیلی، ۲۹۴، ۶۹۶-
- ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۰۹
- ابن بطوطه (جهانگرد مراکشی)، ۱۴۲-۱۴۳، ۳۰۷، ۳۸۹،
۴۰۰، ۴۰۲، ۴۶۹، ۶۴۵
- ابن تغری بردی، ۵۹۶
- ابن حاجب، عثمان بن عمر، ۲۵
- ابن شهاب یزدی، تاج‌الدین حسن، ۱۷۰
- ابن عربشاه، ۴۷۱، ۴۸۰، ۴۸۵
- ابن فضلان، ۵۶۶
- ابن نضوح (شاعر)، ۳۴۱
- ابن یمین (شاعر دربار سربداران)، ۴۳۱، ۴۵۲
- ابواسحاق اینجو، جمال‌الدین (پسر محمودشاه اینجو)،
۶-۷، ۱۳، ۱۸-۲۷، ۲۹، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶-
- ۱۴۳، ۱۴۵-۱۵۲، ۱۷۷، ۱۸۰-۱۸۷، ۲۰۲، ۱۹۲-
- ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۵۲، ۳۰۴
- ابواسحاق فرزند ایلکان، امیر، ۲۹۷
- ۵۲۳-۵۲۶، ۵۶۱، ۵۶۳-۵۶۷، ۵۶۹، ۵۸۷، ۵۸۹،
۵۹۴، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۲۳، ۶۴۸-۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۵-
۶۵۷، ۶۵۹-۶۶۰، ۶۷۴-۶۷۶، ۷۰۷، ۷۱۲-۷۱۳،
۷۱۵، ۷۱۷، ۷۲۲، ۷۵۵، ۷۵۷
- آنتالیا، ۶۵۲
- آنکارا (جنگ)، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۶
- آنکارا (شهر)، ۴۸۸، ۶۴۸، ۶۵۹
- آوجی بلا، ۱۰۶
- آونیق (دژ)، ۵۷۸
- آونیق (مکان)، ۴۸۳-۴۸۴، ۵۷۷-۵۷۸، ۶۰۳
- آهنچی، آذر (مؤلف)، ۳۸۱
- آیبه سلطان / آیبه سلطان، نک: ابراهیم پسر دانا خلیل
آی تیمور / امیر تیمور (از سرداران سپاه اینجو)، ۲۲-
- ۲۳، ۲۸، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۸۵
- آیقار (مکان)، ۷۷۱
- آیلانقر پسر امیر اجیل، امیر (از اجداد تیمور گورکانی)،
۴۷۱
- ائمه اثنی عشر، ۶۸۷-۶۸۸، ۶۹۸، ۷۲۴-۷۲۵، ۷۳۵-
- ۷۳۶، ۷۴۰
- ائمه اطهار (ع)، نک: ائمه اثنی عشر
- اباقا خان / اباقا خان پسر هولاقو، ۱۰۰-۱۰۲، ۲۲۲،
۲۷۶، ۲۷۸، ۳۹۰، ۴۶۹
- آبدال بیک دده قورچی‌باشی، نک: دده بیک
قورچی‌باشی
- آبدال بیک ذوالقدر، نک: دده بیک ذوالقدر
- آبدال علی (مشهور به دده بیک طالش)، ۷۲۰
- ابراهیم ادریس (میردیوان عثمان بیک)، ۵۹۷
- ابراهیم ادهم، ۶۹۷
- ابراهیم بن شهریار، نک: ابواسحاق کازرونی، شیخ
- ابراهیم بیک ذوالقدر (حاکم شیراز)، ۶۱۱
- ابراهیم بیک قرامانی پسر عثمان بیک، ۵۹۴، ۶۲۵،
۶۶۵، ۶۶۷
- ابراهیم پسر دانا خلیل (مشهور به آیبه سلطان)، ۶۱۵-
- ۶۱۷، ۶۲۲، ۷۲۰، ۷۲۳
- ابراهیم پسر علاءالدوله تیموری، سلطان / میرزا، ۵۰۴-
- ۵۰۹، ۵۸۴

- ابواسحاق کازرونی، شیخ، ۱۴۳
 ابوالخیر خان ازبک، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۰۹-۵۱۰، ۵۱۶
 ابوالفتح تهماسب میرزا، نک: تهماسب یکم صفوی، شاه
 ابوالفضل بدلیسی، ۷۵۵
 ابوالفضل، امیر شیخ (از امرای شاهرخ تیموری)، ۴۹۷
 ابوالقاسم بابر پسر بایسنقر نواده شاهرخ تیموری،
 ۴۹۷-۵۰۰، ۵۰۲-۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۳، ۵۳۴-۵۳۵،
 ۵۴۰، ۶۰۲
 ابوالمظفر پسر قرایوسف، نک: جهانشاه قراقویونلو،
 مظفردالدین
 ابوالمکارم فخرالدین احمد، نک: احمد بن حسن
 جاربردی
 ابوالنصر بهادر آق قویونلو، نک: حسن پادشاه آق قویونلو
 ابوبکر (داروغه آمد)، ۶۰۱
 ابوبکر آقا (از نزدیکان امیر چوپان)، ۲۲۹-۲۳۰، ۲۳۷
 ابوبکر پسر اکرنج، امیر، ۱۳۵
 ابوبکر پسر تیمور گورکان، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۳۷
 ابوبکر پسر خواجه علیشاه جیلان، امیر، ۴۱
 ابوبکر پسر غیاثالدین حاجی، ۱۷۱
 ابوبکر شاسمانی، ۴۳۴-۴۳۵
 ابوبکر طهرانی، ۵۱۲، ۵۲۲، ۵۶۵-۵۶۷، ۵۷۳، ۵۷۸
 ۵۹۳، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۱۹، ۶۲۷، ۶۶۳، ۶۷۰-۶۷۱
 ابوبکر قطبی اهری، ۱، ۲۲۴، ۲۵۲-۲۵۳، ۲۵۷-۲۵۸،
 ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۹، ۳۰۲، ۳۰۴-۳۰۵
 ابوبکر مستعصمی (مدعی خلافت عباسی)، ۲۸، ۱۸۶
 ابوبکر میرزا پسر ابوسعید میرزا تیموری، ۵۱۴
 ابوبکر میرزا پسر محمد جوکی (از تیموریان)، ۴۹۷-
 ۴۹۸
 ابوبکر میرزا پسر میرانشاه نواده تیمور، ۳۳۵-۳۳۶،
 ۴۸۹، ۴۹۱-۴۹۳، ۵۲۱، ۵۷۲
 ابوسعید ایلخان، ۲، ۱۷، ۳۰-۳۱، ۱۰۶-۱۰۸، ۱۱۱،
 ۱۱۷، ۱۱۹-۱۲۳، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۶۶، ۱۷۰،
 ۱۷۳-۱۷۶، ۱۸۰، ۲۲۵، ۲۲۷-۲۳۰، ۲۳۴-۲۳۵،
 ۲۴۷، ۲۵۹، ۲۷۳، ۲۷۸-۲۸۳، ۲۸۵-۲۸۶، ۲۸۸،
 ۲۹۴-۲۹۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۰-۳۹۵، ۳۹۸-۳۹۹،
 ۴۰۳، ۴۰۷، ۵۶۱، ۵۶۹، ۶۰۵، ۶۴۶-۶۴۹
- ابوسعید برادر اسکندر قراقویونلو، نک: ابوسعید ترکمان
 ابوسعید بهادر خان ایلخانی، نک: ابوسعید ایلخان
 ابوسعید پسر بیرام بیک، امیر، ۳۱۹
 ابوسعید پسر محمد میرزا پسر میرانشاه پسر تیمور،
 نک: ابوسعید تیموری
 ابوسعید ترکمان، ۴۹۵، ۵۷۶، ۶۶۹-۶۷۱، ۶۷۳
 ابوسعید تیموری، ۱۷۰، ۴۹۹-۵۱۹، ۵۲۱-۵۲۲، ۵۲۸-
 ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۸۴، ۵۸۸، ۶۰۵-۶۰۶،
 ۶۲۳، ۶۴۵، ۷۱۶
 ابوسعید گورکان، نک: ابوسعید تیموری
 ابوسعید میرزا پسر محمد میرزا پسر میرانشاه پسر
 تیمور، نک: ابوسعید تیموری
 ابوشجاع منصور، شیخ، ۲۶
 ابوعبدالله محمد صدیقی دوانی، ۶۲۱
 ابونصر پارسا، خواجه برهان‌الدین، ۵۰۳
 ابویوسف میرزا برادر پیربوداق، ۵۰۸، ۵۸۷
 ابهر، ۶-۷، ۳۳، ۲۴۲، ۳۹۴، ۶۱۷
 ابیورد، ۳۱، ۳۴، ۳۹۲، ۴۱۴، ۴۲۰، ۵۳۹
 اتابکان سلغری، ۱۶۶، ۶۴۱
 اتابکان فارس، ۱۶۶
 اتابکان لر، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۷، ۱۶۶، ۳۲۵، ۶۴۱
 اتابکان لرستان، نک: اتابکان لر
 اتابکان یزد، ۱۲۳، ۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۱، ۶۴۱
 اترار (مکان)، ۴۶۹، ۴۷۸، ۴۸۰-۴۸۲، ۴۹۰
 اتل (مکان)، ۴۸۲
 اتیوپی، ۶۶۱
 اجیل پسر قراچار نویان، امیر (از اجداد تیمور گورکانی)،
 ۴۷۱
 احسن‌التواریخ، ۷۱۸
 احمد اردبیلی، مولانا، ۷۳۶
 احمد بن ابوالخیر زرکوب شیرازی، نک: ابوالعباس
 زرکوب شیرازی
 احمد بن حسن جاربردی، ابوالمکارم فخرالدین، ۲۱۶
 احمد بن حسین بن علی کاتب، ۱۷۰
 احمد بن موسی کاظم (ع)، ۱۴۵-۱۴۶، ۱۵۲-۱۵۳
 احمد بیک صوفی اوغلو استاجلو، ۷۵۱

- احمد پاشای (وزیر عثمانی)، ۷۳۹، ۷۶۵
 احمد پسر امیر مبارزالدین، سلطان، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۴،
 ۱۹۹-۲۰۴-۲۰۵، ۲۰۷
 احمد پسر بایزید دوم عثمانی، ۷۵۵
 احمد پسر حسن، سلطان (پسر برادر کارکیا میرزا
 علی)، ۷۴۳
 احمد پسر سلطان اویس، سلطان، نک: احمد جلایری،
 سلطان
 احمد ترخانی (از امرای علاءالدوله میرزا تیموری)،
 ۴۹۸
 احمد تگودار، ۲۲۱-۲۲۲، ۲۷۶-۲۷۷
 احمد جلایری، سلطان، ۱۹۷-۲۰۰، ۳۰۲، ۳۱۷-۳۴۶،
 ۳۵۱-۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۶۱-۳۶۲، ۴۷۷،
 ۴۸۸، ۴۹۲، ۵۲۱-۵۲۳، ۵۷۱-۵۷۴، ۵۹۱، ۶۴۹
 احمد حسنی حسینی لاله، امیر، ۶۹۹
 احمد دواتی (از امرای ایلکانی)، ۳۱۹
 احمد رشیدی، امیر، ۲۸۲
 احمد سارویی، سلطان، ۷۴۲-۷۴۳
 احمد طبسی، نظام‌الدین، ۷۷۴
 احمد غفاری، قاضی، ۱۱۷
 احمد قمی، قاضی، ۷۱۲، ۷۷۸
 احمد کاکلی، قاضی، ۷۲۱
 احمد کسروی، ۷۰۱-۷۰۲، ۷۰۴
 احمد لاله، نظام‌الدین، ۷۶۷
 احمد مشتاق (از امیران حسین بایقرا)، ۵۱۴
 احمد موسی (نقاش دوره مغول)، ۳۶۰
 احمد میرزا پسر ابوسعید میرزا تیموری، ۵۱۴-۵۱۵،
 ۵۱۸
 احمد میرزا پسر عبداللطیف (از تیموریان)، ۵۰۵، ۵۰۹
 احمد یساول کوتوال قلعه اختیارالدین، ۵۰۵، ۵۰۷
 احمدبیک آق قویونلو فرزند اوغورلو محمد، ۵۹۲-۵۹۳،
 ۶۱۵-۶۱۶، ۶۲۲، ۶۷۳، ۷۲۲-۷۲۳
 احمدپاشا، ۶۷۶
 احمدشاه فیروز، ۴۹۷
 احمدلر (ضارت شاهرخ تیموری)، ۳۴۱
 احمدی دستگردی، حوری وش، ۵۶۱، ۶۴۱
- اختاچی / اختاجی / آختاجی، نک: آختاچیان
 اختیارالدین (قلعه/ارک هرات)، ۱۰۸، ۱۱۱، ۴۹۸،
 ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۴۰، ۷۷۴
 اختیارالدین قورچی، نک: حسن قورچی، اختیارالدین
 آخستاباد (مکان)، ۷۲۹-۷۳۰
 اخسی (مکان)، ۵۱۸
 اخلاط (شهر)، ۱، ۲۵۳، ۴۸۳، ۵۶۲-۵۶۳، ۵۶۵، ۵۷۵-
 ۵۷۶، ۷۴۴
 اخلاق جلای، ۶۱۹
 اخی بیک (سفیر صفویان)، ۷۴۶
 اخی شاه ملک، ۱۱
 اخی شجاع‌الدین، ۱۷-۱۸، ۱۷۹-۱۸۰
 اخی جووق (از امرای بردی بیک)، ۴۱، ۱۳۷، ۱۵۲،
 ۱۸۸، ۲۵۳، ۲۹۶
 اخی‌ها (از صوفیان آناتولی)، ۵۸۹
 ادرنه، ۶۴۹
 ادوارد براون، ۶۸۷-۶۸۸
 اران، ۲، ۸، ۱۱-۱۳، ۴۱، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۶۶، ۲۲۵-
 ۲۲۷، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۸-۲۵۰، ۲۵۴، ۲۷۷،
 ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۶-۲۹۷، ۳۱۷،
 ۳۲۰-۳۲۱، ۳۳۴، ۵۰۵، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۶، ۶۴۱
 ۶۴۹، ۶۹۸
 اربیل، ۵۶۵، ۵۷۴، ۵۸۶
 آریاگان، نک: آریا خان
 ارتق پسر خواجه مجدالدین رشیدی، ۱۲
 ارتقی (دودمان)، ۵۶۹، ۵۷۳
 ارتنا، امیر، ۱۳، ۳۰، ۲۴۰، ۲۴۵-۲۴۷، ۲۴۹، ۲۸۴،
 ۲۹۱، ۲۹۳
 ارجان، ۱۳۱
 آرجمان آستارا، ۷۲۶
 ارجیش (رود)، ۶۱۱
 ارجیش (شهر)، ۳۱۱، ۳۳۹، ۵۷۰، ۷۴۴
 اردبیل، ۱، ۳۹، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۵۹-۲۶۰، ۲۸۰، ۳۰۲،
 ۳۱۷-۳۱۸، ۳۲۰، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۷۷،
 ۴۸۹، ۵۷۷-۵۷۸، ۶۱۳، ۶۴۵، ۶۴۹-۶۵۰، ۶۹۵-
 ۶۹۸، ۷۰۳، ۷۰۶، ۷۰۸-۷۰۹، ۷۱۲، ۷۱۴-۷۲۲

- ارمناک، ۵۶۵
 ارمنستان، ۲۲۵، ۲۳۱-۲۳۲، ۶۱۰، ۶۲۵، ۶۴۸، ۶۵۷-
 ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۷۳، ۶۷۶، ۷۱۲
 ارمنی (منابع)، ۵۹۲
 ارمنیان/ارمنی/ارمنی‌ها، ۴۷۲، ۴۸۹، ۵۶۶، ۶۲۷،
 ۶۵۱، ۶۷۱
 اروپا/اروپایی، ۳۰۸، ۴۹۶، ۵۱۲، ۵۹۵، ۶۰۸، ۶۱۰،
 ۶۲۳-۶۲۴، ۶۲۸، ۶۴۲-۶۴۶، ۶۴۸-۶۵۰، ۶۵۲،
 ۶۵۴، ۶۵۷-۶۶۶، ۶۶۸، ۶۷۴-۶۷۵، ۶۷۷-۶۷۸،
 ۶۸۶، ۷۶۲
 آرووق (اصطلاح)، ۴۲
 آرووق، ۴۷۶
 ارهنگ، ۴۷۳، ۴۹۸، ۵۰۳
 اریق بوقا، ۴۶۸، ۵۶۱
 ازبکان/ازبک‌ها، ۲۲۸، ۲۳۲-۲۳۳، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۲،
 ۵۱۵-۵۱۸، ۵۲۸، ۵۶۴، ۶۲۵، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۴،
 ۷۳۶، ۷۴۷-۷۵۳، ۷۵۵، ۷۶۷، ۷۷۰، ۷۷۳-۷۷۴
 ازبک‌خان، ۲۸۳، ۴۷۵
 ازمیر، ۶۵۰، ۶۵۹
 ازنگمید/ازمید (مکان)، ۷۵۵
 ازنیک (مکان)، ۵۷۰
 ازه (دریا)، ۶۲۷، ۶۵۸-۶۵۹، ۶۷۱
 اسپانیا، ۶۴۶
 اسپند میرزا پسر قرايوسف قراقویونلو (حاکم عراق)،
 ۵۷۵، ۵۸۹
 اسپیر (مکان)، ۵۸۳
 آستا (دژ)، ۷۴۱
 استاجلو (طایفه)، ۶۱۵، ۷۲۷-۷۲۸
 استانبول، ۶۰۴، ۶۰۸-۶۰۹، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۵۲-۶۵۵،
 ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۵-۶۶۶، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۴-۶۷۶،
 ۷۳۹، ۷۴۹، ۷۵۵، ۷۵۷
 استخر (مکان)، ۵، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۷۸، ۲۴۳، ۳۰۲،
 ۶۱۳، ۷۲۰
 استخر/اصطخر (قلعه)، ۷۲۰
 استرآبادی صدر، جمال‌الدین، ۶۹۷
 استرآبادی، عزیز، ۳۲۶
- ۷۲۵، ۷۳۶، ۷۴۷، ۷۵۴، ۷۷۷-۷۷۸
 اردو/وردو/اورده (اصطلاح مغولی)، ۴۲
 اردستان، ۵۸۵
 اردو بوقا، نک: اردوبوغا
 اردوبوغا، امیر، ۲، ۲۳
 اردوقیا، امیر، ۲۷۶
 اردوی زرین، ۴۴، ۲۹۶، ۴۷۵، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۵، ۵۶۵،
 ۶۲۴، ۶۴۸
 اردوی سامان (مکان، از توابع دیلمان)، ۷۲۶
 ارزروم (جنگ)، ۵۹۶
 ارزروم (مکان)، ۳۱۱، ۴۷۸، ۵۲۵، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۷۰،
 ۵۷۵-۵۷۷، ۵۹۷، ۶۴۷، ۷۲۹
 ارزن (رود)، ۵۸۷
 ارزنة‌الروم، ۲۴۶، ۶۴۸
 ارزنجان، ۱، ۲۲۳، ۳۳۳-۳۳۴، ۳۴۰، ۴۸۳، ۴۸۷-۴۸۸،
 ۵۷۱-۵۷۵، ۵۷۷، ۵۷۹-۵۸۰، ۵۸۳، ۵۹۲-۵۹۳،
 ۵۹۵، ۵۹۷-۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۸، ۶۲۳، ۶۴۷،
 ۶۵۰، ۶۵۶، ۶۶۳، ۶۶۷، ۷۲۷-۷۲۹، ۷۴۰، ۷۴۴،
 ۷۵۱، ۷۵۴، ۷۵۶-۷۵۸، ۷۶۹، ۷۷۶
 ارزنجانیان، ۵۷۹
 ارس، ۱۱، ۱۶، ۴۹۳، ۶۱۷، ۷۲۷، ۷۳۰، ۷۳۳
 آرسوس (مکان)، ۷۱۳
 ارشد رشیدی، امیر، ۱۲
 ارغون (قبیله)، ۵۲۹
 ارغون بن عبدالله کابلی (استاد خوشنویس)، ۳۵۵
 ارغون خان/ارغون شاه، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۳۳، ۱۷۱-۱۷۲،
 ۱۸۲، ۲۷۶-۲۷۷، ۲۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲-۳۹۴، ۴۰۶،
 ۴۱۳، ۴۴۸
 ارغون، پادشاه (برادر احمد تگودار)، ۲۲۲
 ارغونشاه آختاجی، ۵۳۵
 ارغون‌شاه، امیر (پسر امیر نوروز)، ۳۱، ۳۳-۳۴
 ارقنین (مکان)، ۶۰۰
 ارگنه خاتون، ۴۶۸-۴۶۹
 ارگنی (مکان)، ۵۸۰
 ارلات‌ها (قبیله)، ۳۷، ۳۳۰، ۴۷۱، ۵۰۳
 ارمن، نک: ارمنستان

- استرآباد، ۱۹۷، ۳۰۰، ۳۹۱-۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۱۲، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۴-۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۲-۴۴۳، ۴۴۵، ۴۷۰، ۴۷۷، ۵۰۷، ۵۱۳-۵۱۴، ۵۳۹، ۵۸۴، ۶۵۳، ۷۴۸
- استفانوتستا/ استفانوتستای (سفیر ونیزی)، ۶۷۷، ۶۲۹، ۶۷۴
- اسحاق بیک (سفیر یهودی اوزون حسن)، ۶۶۸-۶۶۷، ۶۲۶-۶۲۵، ۶۷۱
- اسحاق پاشا (صدر اعظم عثمانی)، ۶۷۱
- اسد بن طغانشاه، پهلوان (حاکم کرمان)، ۱۹۵-۱۹۶، ۴۵۳
- اسرائیل (از امرای حسین ایلکانی)، ۳۱۲
- اسفراین (شهر)، ۴۰۹، ۴۲۸-۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۷
- اسفراین (قلعه)، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۷۷، ۶۲۰
- اسفزار، ۹۸-۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷
- اسفزاری، معین‌الدین محمد زمچی، ۹۶، ۳۸۹
- اسفندیار قسطنونی، ۶۲۳
- اسفندیاریان، نک: بنی‌اسفندیار
- اسکلجه/ اسکلجه (قلعه)، نک: امان کوه (قلعه)
- اسکندر بیک قراقویونلو پسر قراپوسف، ۳۴۵، ۴۹۵-۴۹۷، ۵۲۴-۵۲۵، ۵۷۴-۵۷۸، ۵۹۵-۵۹۹، ۶۵۵، ۶۶۵، ۶۶۸
- اسکندر بیک منشی، ۷۳۰
- اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی، امیر، ۴۴۴-۴۴۶
- اسکندر مقدونی، ۱۴۷
- اسکندر میرزا پسر عمر شیخ پسر تیمور گورکان، ۲۰۶، ۳۴۱، ۳۴۵، ۴۸۹، ۴۹۲-۴۹۴، ۵۴۱
- اسکندر میرزا قراقویونلو، نک: اسکندر بیک قراقویونلو
- اسکندریه، ۴۸۹، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۴، ۶۵۶
- اسکوتاری (شهری در آلبانی)، ۶۵۶
- اسکی شهر، ۱۱
- اسلام (حاکم شوشتتر)، ۱۹۸، ۲۰۴
- اسلام (دین)، ۲۷، ۱۱۲، ۱۴۸، ۳۸۸، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۶۹، ۴۷۲، ۵۸۳، ۵۹۰، ۵۹۳، ۶۱۳، ۷۳۸، ۷۷۷، ۷۸۰-۷۸۱
- اسلام آغا دختر یساوری (همسر تیمور گورکان)، ۴۷۴
- اسماعیل اول صفوی، نک: اسماعیل صفوی، شاه
- اسماعیل بن یحیی فالی، مجدالدین، ۵
- اسماعیل بیک امیر بنی‌اسفندیار، ۶۶۶
- اسماعیل پسر زکریای وزیر، امیر وجیه‌الدین (حاکم بغداد)، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۳
- اسماعیل سامانی، ۲۰۹
- اسماعیل صفوی، شاه، ۲۰۹، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۴۲، ۶۸۷-۶۸۸، ۶۹۵، ۶۹۷-۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۰۹-۷۱۰، ۷۱۹-۷۲۷، ۷۳۰-۷۳۶، ۷۳۹-۷۴۰، ۷۴۲-۷۴۳، ۷۵۱-۷۵۳، ۷۵۷-۷۵۹، ۷۶۸-۷۷۰، ۷۷۲-۷۷۴، ۷۷۶-۷۸۰
- اسماعیلی، امرا، ۳۰۳
- اسماعیلیان الموت، ۲۲۱
- اسماعیلیان، ۳۰۳
- اسمیت، جی آر، ۴۱۱
- اسهال (بیماری)، ۷۷۸
- اشتفان (حاکم ملداوی)، ۶۷۴
- اشرف افغان، ۶۹۱
- اشرف پسر تیمورتاش چوپانی، امیر، ۱۵، ۳۳
- اصفهان، ۶، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۲۶-۲۹، ۱۰۱، ۱۲۰، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۴-۱۴۰، ۱۵۱، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۵-۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۹-۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۸، ۲۳۱، ۲۴۳-۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۴-۲۵۵، ۲۶۱، ۲۹۷، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۲۷، ۳۳۶-۳۳۷، ۳۴۶، ۴۳۶، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۹-۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۹، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۹۰، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۶-۶۱۸، ۶۲۲، ۶۴۱، ۶۴۹، ۶۷۷، ۷۰۲، ۷۱۵، ۷۱۹، ۷۳۶، ۷۴۰-۷۴۳، ۷۴۶، ۷۵۳-۷۵۴، ۷۷۱-۷۷۳
- اصفهانشاه، امیر، ۲۰۰، ۳۱۰
- اصلان آبا (مورخ آثار هنری)، ۵۹۰
- اعراب، ۱۸۰، ۲۰۶، ۴۷۲
- اغتآباد (مکان)، ۱۱
- آغروق (بُنه)، ۷۲۸
- اغری بوز/ اغریب وز/ اغری پور (جزیره)، ۶۲۶-۶۲۷

- ۶۴۴، ۶۵۹، ۶۷۰-۶۷۱ اغوز غز، ۵۶۷
- ۵۷۹ الوند میرزا پسر اسکندر بیک قراقویونلو، ۵۰۶، ۵۷۸-
- ۱۷۲ افراسیاب (از اتابکان لرستان)، ۴۴۴
- ۷۲۸ افراسیاب چلاوی، ۶۵۰، ۶۵۹
- ۶۱۶-۶۱۷ الوند میرزا پسر یوسف بیک، ۷۲۸
- ۶۰۲، ۵۶۵، ۷۲۸ افشار (از قبایل اغوز)، ۴۹۴
- ۹۹، ۴۹۴ افغان / افغانه (قوم)، ۷۵۰
- ۹۹-۱۰۰، ۴۶۹-۴۷۰، ۷۵۰ افغانستان، ۶۷۵
- ۳، ۳۴۵ اقبال آشتیانی، عباس، ۲۷۶
- ۲۷۶ اقبال پسر اورقتو پسر ایلکای (حاکم قونیه)، ۵۲۰
- ۲۳، ۳۴۶، ۵۳۹، ۵۲۰ اقطاع / اقطاعات، ۱۹۸
- ۱۹۸ اقلید (قلعه)، ۶۶۰
- ۶۵۴، ۶۶۰ اقیانوس هند، ۲۳۶
- ۱۳۵، ۲۲۶، ۲۳۶ اکرنج، امیر (برادر امیر سونج)، ۴۶۸
- ۴۶۸ اگتای قآن، ۵۷۰
- ۵۷۰ الا کلیسا (مکان)، ۷۴۴
- ۶۶۷، ۷۴۴ آلبستان (مکان)، ۷۴۷
- ۷۴۱، ۷۴۷ البرز (رشته کوه)، ۷۱۹
- ۷۱۹ البرز کوه در قفقاز، ۲۵۴
- ۱۶، ۲۵۲، ۲۵۴ البی (حاکم عراق عجم)، ۵۷۵
- ۵۷۵ الشگرد، ۴۹۹-۴۹۷، ۴۹۵، ۴۹۳-۴۹۱
- ۵۰۱، ۵۰۹، ۵۱۶-۵۱۷، ۵۲۸-۵۳۰، ۵۳۹-۵۴۱
- ۳۵۱ الخ بیک، کتابخانه رصدخانه، ۴۷۳
- ۴۷۳ الخُتق تیمور کرائیت، ۳۹۱
- ۳۹۱ الخو (قیم ابوسعید ایلخان)، ۴۶۹-۴۶۸
- ۴۶۹-۴۶۸ الخو / الخو (خان جغتای)، ۷۶۹
- ۷۳۰، ۷۶۹ القاص میرزا پسر شاه اسماعیل صفوی، ۵۷۸
- ۵۷۸ الکساندر (فرمانروای گرجستان)، ۱۴
- ۱۴ الموت (قلعه)، ۳۳۲، ۳۳۰، ۳۲۸، ۳۲۶-۳۲۵، ۱۵
- ۴۹۵، ۵۷۷، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۱۵ النجیق (قلعه)، ۳۹
- ۳۹ النجیق (قلعه)، ۷۴۸
- ۷۴۸ آنگ خرقان (مکان)، ۷۵۳
- ۷۵۳ آنگ رادکان (مکان)
- ۱۳۵-۱۳۷، ۱۴۹، ۱۸۳ امیر بیک (از فرماندهان عثمانی)، ۱۲۶، ۱۷۹
- ۱۲۶، ۱۷۹ امیر اتابک (از امیران پیرحسین چوپانی)، ۳۴۶
- ۳۴۶ امیر اصفهان پسر قرايوسف، ۲۲۴
- ۲۲۴ امیر اولوس (منصب مغولی)، ۶۹۷
- ۶۹۷ امیر بن بابل بن شیخ بندار الکردی السنجانی، ۱۳۰
- ۱۳۰، ۱۳۵-۱۳۷، ۱۴۹، ۱۸۳ امیر بیک جکاز رومی (از سرداران ملک اشرف)، ۷۶۹
- ۷۶۹-۷۷۰ امیر بیک موصلوی ترکمان، ۶۰۷، ۷۴۴، ۷۵۳
- ۷۷۰ امیر چوپان پسر ملک پسر تودان پسر سدون پسر جیلاوغان پسر سورغان شیره سلدوزی، نک:
- چوپان، امیر
- ۷۷۳-۷۷۴ امیر خان (بیگلربیگی هرات)، ۷۴۸
- ۷۴۸ امیر خان صدر، نک: غیاث‌الدین صدر، امیر
- ۷۵۳ امیر خان موصلوی ترکمان، نک: امیر بیک موصلوی

- ترکمان
 امیر سلطان (حاکم قاین)، ۷۶۹
 امیر شروان (حکمران تیموری خوزستان)، ۳۳۱-۳۳۲
 امیر عربشاه، ۵۸۵
 امیر کزیک (لقب مغولی)، ۲۲۰
 امیر کمال‌الدین، درویش، ۴۴۴
 امیر محمد اینجو، نک: شمس‌الدین محمد اینجو
 امیر هزاره (منصب)، ۱۷۲
 امیر یزک (منصب)، ۲۲۱
 امیر یساول، ۱۰۵، ۲۲۷
 امیرآخور (از امیران ملک معزالدین)، ۳۷
 امیر خرد، نک: خرد، امیر
 امیرزاده ابوبکر، نک: ابوبکر پسر تیمور گورکان
 امیرزاده اسکندر، نک: اسکندر میرزا پسر عمر شیخ
 پسر تیمور گورکان
 امیرزاده الوند میرزا، نک: الوند میرزا پسر اسکندر بیک
 قراقویونلو
 امیرزاده رستم میرزا، نک: رستم میرزا پسر عمر شیخ
 امیرزاده رستم، نک: رستم پسر تیمور گورکان
 امیرشاه ملک، ۴۹۱
 امیرشیر حاجی نایب شاه محمود تیموری، ۵۰۴
 امیرعلاءالملک (حاکم لار)، ۷۴۶
 امیرعلی خططای، ۱۰۷
 امیره اسحاق (حاکم رشت)، ۷۲۱
 امیره حسام‌الدین (حاکم رشت و فومن)، ۷۴۳
 امیره دوباج گیلان بیه‌پس، ۷۷۰
 امیرهمایون از سادات اسفراین (شاعر)، ۶۲۰
 امین‌الدین جبرئیل (پدر شیخ صفی)، ۶۹۶-۶۹۷، ۶۹۹
 امین‌الدین کازرونی، شیخ، ۱۵۰
 انار (از نواحی کرمان)، ۱۷۹
 انبار، ۲۲۱
 انجیل، ۳۵۷
 انداجی / ایداجی (وکیل خرج)، ۴۲
 اندخود (مکان)، ۳۷، ۴۹۱
 اندخوی (مکان)، ۳۴
 اندره گذار، ۶۴۶
- اندیجان (قلعه)، ۵۱۸
 اندیجان (مکان)، ۴۸۰، ۵۱۵، ۵۱۸
 انطاکیه، ۱، ۶۶۳، ۶۶۸، ۶۷۷
 انطالیه، ۶۴۸
 انقلاب/اسلام، ۷۱۷
 انکوبغول (اصطلاح مغولی)، ۲۷۴، ۲۷۹
 انوشیروان عادل (از بازماندگان هولاکو)، ۱۱، ۱۳۰،
 ۲۴۹-۲۵۰، ۲۹۲
 انیس‌العشاق، ۳۰۵
 اوترامیشی (اصطلاح مغولی)، ۴۲
 اوجاؤر/هجاؤور/هوجاؤور (اصطلاح مغولی)، ۴۲
 اوجان (منطقه)، ۲، ۴، ۹، ۱۴، ۱۶، ۳۹-۴۱، ۲۵۳،
 ۲۵۶، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۰-۲۹۱، ۲۹۶، ۳۱۰، ۳۱۲-
 ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۷، ۳۶۲، ۴۹۵، ۵۶۲، ۵۷۵،
 ۶۴۵، ۷۶۹، ۷۷۵، ۷۷۷
 اودونچی پسر آق‌بوقا، ۲۷۸
 اورال، ۵۶۶
 اورتیمور (کوتوال قلعه النجق)، ۱۵
 اورفه (جنگ)، ۵۹۹
 اورفه (شهر)، ۴۹۵، ۵۲۲، ۵۷۹-۵۸۰، ۵۹۶، ۵۹۹،
 ۶۰۲، ۶۱۲
 اورقتو پسر ایلکای (حاکم قونیه)، ۲۷۶
 اورگنج، ۴۶۸، ۴۸۱
 اورمیه، ۷۴۴
 اوروس خان، ۴۷۵، ۴۷۸
 اوروغ/أروق (اصطلاح مغولی)، ۴۲
 اوروغتو پسر ایلکای نویان، ۲۷۸
 اوز/أوزان (اصطلاح مغولی)، ۴۲
 اوزبک‌خان، ۲۳۲
 اوزکند (شهر)، ۵۱۶
 اوزون آتا (مکان)، ۴۹۲
 اوزون حسن آق‌قویونلو، ۵۱۲، ۵۲۶، ۵۹۹، ۶۰۹، ۶۲۶-
 ۶۲۸، ۶۴۲، ۶۵۲، ۶۵۵-۶۵۷، ۶۶۱-۶۷۸، نیز
 نک: حسن پادشاه آق‌قویونلو
 اوزون شمس‌الدین (حاکم جلایری تبریز)، ۳۲۵
 اوزوی، نک: اوغوز

- ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۸۶-۲۸۹، ۲۹۲، ۳۱۳،
 ۳۳۲-۳۳۳، ۳۳۷، ۵۶۲
- اویس ایلکانی، سلطان، نک: اویس پسر شیخ حسن
 بزرگ
- اویس بیک (برادر جهانگیر میرزا آق قویونلو)، ۵۸۰،
 ۵۸۳
- اویس پسر دروغین قرایوسف، ۵۷۳
- اویس پسر دوندی خاتون، نک: اویس دوم جلایری
- اویس پسر سلطان احمد جلایری، ۳۳۸-۳۳۹
- اویس پسر شاه شجاع، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۲
- اویس پسر شیخ حسن بزرگ، ۳۸-۳۹، ۴۱، ۱۸۸،
 ۱۹۲-۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۵۳، ۲۹۴-۳۱۰،
 ۳۱۳-۳۱۸، ۳۱۹-۳۴۰، ۳۴۳-۳۵۲، ۴۴۳، ۶۴۹-
 ۶۵۰
- اویس پسر شیخ مقری صراف، ۳۳۸-۳۳۹
- اویس ترخان، امیر (از امرای بابر)، ۵۰۳
- اویس جلایری، سلطان، نک: اویس پسر شیخ حسن
 بزرگ
- اویس دوم جلایری، سلطان، ۳۴۳-۳۴۵
- اویس، امیر (از امرای علاءالدوله میرزا تیموری)، ۴۹۸
- اویغورها، ۵۳۲
- اویغوری (زبان)، ۵۳۱
- اهر، ۱۲، ۴۱، ۷۲۰
- اهواز، ۵۸۲
- الایا/الهیاء، ۶۷۲
- ایاجی نکودری، ۱۰۲
- ایاصوفیه، ۷۰۰-۷۰۱
- ایتالیاء، ۶۲۶، ۶۴۱-۶۴۲، ۶۴۴، ۶۵۲-۶۵۳، ۶۵۸،
 ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۷-۶۶۸
- رنسانس، ۶۴۳
- سنای، ۶۶۴، ۶۶۸
- ایتالیایی/ایتالیایی‌ها، ۶۵۸، ۶۶۲
- بازرگانان، ۴۶۸، ۶۵۲-۶۵۳
- زبان، ۶۶۲
- کشتی‌های، ۶۵۸
- ایدکو، امیر، ۴۸۰، ۴۹۳
- اوغان/اوغانی/اوغانیان، هزاره (از قبایل مغول)، ۲۰-
 ۲۴، ۲۸-۲۹، ۱۳۳-۱۳۶، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۸۱-
 ۱۸۳، ۱۸۹
- اوغورلو محمد پسر حسن پادشاه آق قویونلو، ۵۸۸،
 ۶۰۴، ۶۰۸-۶۰۹، ۶۱۵، ۶۲۲، ۶۷۷
- اوغول (اصطلاح مغولی)، ۴۲
- اوقاف، ۳۵۵، ۷۶۹
- اوگتای قآن، ۲۲۰، ۲۷۴
- اوجامیشی (اصطلاح مغولی)، ۴۲
- اولجای بوقا (بغای، بوغا) سلدوز، ۴۷۳
- اولجای ترکان آغا نواده امیر قزغن (همسر تیمور
 گورکان)، ۴۷۱، ۴۷۴
- اولجایتو/الجایتو، سلطان محمد، ۳، ۱۰۳-۱۰۶، ۱۱۸-
 ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۷۲-۱۷۴، ۱۸۰، ۲۲۴-۲۲۷،
 ۲۲۹-۲۳۱، ۲۳۶-۲۳۸، ۲۴۱، ۲۵۷، ۲۷۸-۲۷۹،
 ۲۸۸، ۳۹۱-۳۹۲، ۳۹۹، ۴۷۳، ۶۴۶-۶۴۷، ۶۴۹
- اولجتای سلطان دختر ارغون، ۲۷۷-۲۷۹
- اولدقر قورچی (امیر جلایری)، ۲۷۴
- اؤلوس (اصطلاح مغولی)، ۴۲، ۲۲۰، ۲۲۲
- اولوس آغا (دختر سلدوز)، ۴۷۴
- اولوس ازبک، ۵۱۷
- اولوس اولجایتو، ۲۲۴-۲۲۶
- اولوس ایلخانان، ۲۲۰
- اولوس بیک/الوس بیک (منصب)، ۲۸۱، ۲۹۵
- اولوس جوجی/جوجی، ۳۹، ۲۲۵، ۲۳۲، ۴۶۷-۴۶۸،
 ۴۷۹، ۴۸۲
- اولوس چغتای/چغتای، ۴۶۷-۴۶۸، ۴۷۰-۴۷۱، ۴۷۳،
 ۴۷۶
- اولوس چنگیز، ۲۲۰، ۲۲۲
- اولوس مغولان، ۵۲۷
- اولوس/الوس ماوراءالنهر، ۹، ۳۶
- اونقون (توتم اوغوزها)، ۵۹۲
- اونیک (دز)، ۵۶۲
- اونیک (قلعه)، ۲۴۶
- اونیک/اونیک، نک: اونیق
- اویرات (قبیله)، ۷، ۱۲۱-۱۲۲، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۳۸-

- ایران در راه عصر جدید، تاریخ ایران از ۱۳۵۰ تا ۱۷۵۰ م، ۶۸۶
- ایران‌شاه پسر امیر آق‌بوقا، ۲۷۷
- ایرانی (منابع)، ۵۹۲
- ایردم‌حبی بورولا پسر قاجولای، امیر (از اجداد تیمور گورکانی)، ۴۷۱
- ایرموکی ایواغلی، ۲۸۲
- ایرنجین پسر ساریجه، امیر، ۲۲۵، ۲۲۸-۲۳۰، ۲۵۹
- ایروان، ۷۶۸، ۷۲۷
- ایزدخواست (شهر)، ۱۳۱، ۱۵۲
- ایس خان پسر ویس خان مغول، ۵۱۷
- ایسن بوقا پسر ویس خان مغول، ۵۱۸
- ایسن قتلغ، امیر محمود، ۲، ۷، ۱۲۹، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۴۴
- ۲۸۷-۲۸۶
- ایسن / آسن بوقا خان برادر کبک خان، ۴۶۹
- ایسیغ کول (مکان)، ۴۸۹
- ایغدر بوغدوز یوه (طایفه)، ۵۶۷
- ایقاق / ایغاغ / ایقاغ (اصطلاح مغولی)، ۴۲
- ایگاچی (اصطلاح مغولی)، ۴۲
- ایگدیر بوغدوز، نک: ایغدر بوغدوز یوه
- ایل (اصطلاح مغولی)، ۴۲
- ایلچی بوغا (از امیران تیمور گورکان)، ۴۷۵
- ایلچی، ۵، ۹، ۱۹، ۲۸، ۳۲، ۳۷، ۴۲، ۲۲۷، ۲۳۲، ۳۱۹، ۴۷۵، ۴۸۱، ۵۰۷، ۷۶۸
- ایلخان (اصطلاح مغولی)، ۱، ۴۲
- ایلخان ابوسعید، نک: ابوسعید ایلخان
- ایلخانان (دوره/عصر/روزگار)، ۴۱-۴۲، ۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۸۰، ۲۰۷، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴-۲۲۶، ۲۳۳، ۲۴۱-۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۸-۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۵-۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۴۷-۳۵۱، ۳۵۳-۳۵۴، ۳۶۱-۳۶۴، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۲-۳۹۳، ۳۹۹، ۴۲۲، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۲-۴۵۳، ۴۶۷-۴۶۹، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۹، ۵۶۱، ۵۹۱-۵۹۲، ۶۲۰، ۶۴۱
- ۶۴۹-۶۴۴، ۶۵۸، ۷۰۸، ۷۱۱
- ایلخانان مغول، ۱۱۷، ۱۴۶، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۸۳
- ۲۹۵، ۳۹۰، ۶۴۵، ۶۴۷
- ایلخانی (دولت)، ۳۹۲، ۴۱۳
- ایلدردم بایزید (سلطان عثمانی)، ۳۳۲-۳۳۵، ۴۸۴
- ۴۸۶-۴۸۹، ۵۲۳، ۵۷۲، ۶۶۷، ۷۶۶
- ایلقامیشی / ایلقامیشی (اصطلاح مغولی)، ۴۲
- ایلکان پسر حسین گورکان، امیر (حاکم دیار بکر)، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۷
- ایلکانی / ایلکانیان (سلسله)، ۱، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۹۳
- ۱۹۶-۱۹۷، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۴۹، ۲۷۳، ۳۰۵
- ایلکای نویان (نیای جلایریان)، ۲۷۳، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۷۸
- ایلی (رود)، ۴۶۸
- ایلی (مکان)، ۴۶۸
- ایناق (اصطلاح مغولی)، ۴۲
- اینجو، دودمان، نک: آل اینجو
- اینجوئیان، نک: آل اینجو
- اینچو / اینچی / اینجی (اصطلاح مغولی)، ۱۱۷
- ایویان، ۶۶۶
- اییدر بوغدوز، نک: ایغدر بوغدوز یوه
- باؤرچی (اصطلاح مغولی)، ۴۳
- بابا حسن، امیر (امیر گرگان)، ۵۰۷
- بابا خیرالله (درویش)، ۶۱۷
- بابا سودایی (شاعر)، ۵۳۹
- بابا شاهقلی پسر حسن خلیفه تکلو، ۷۵۰-۷۵۱
- بابایی‌ها (از صوفیان آناتولی)، ۵۸۹
- بأبر پسر بایسنقر، نک: ابوالقاسم بأبر
- بابر تیموری، نک: ظهیرالدین محمد بابر
- باتو، پسر جوچی (از مغولان)، ۵۶۵
- باخرز، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۱
- بادغیس (دشت)، ۳۷، ۱۰۹، ۵۰۳، ۵۰۹، ۷۵۳
- بادکوبه/باکو، ۴۱-۴۲، ۲۹۸، ۳۲۸، ۷۳۱-۷۳۲، ۷۴۷
- باران بای (برادرزاده حاجی طغای)، ۵۶۲
- بارانی (قلب قبیله یوه)، ۵۶۸-۵۶۹
- بارتولد (مستشرق)، ۴۷۱
- بارتولمی (بازرگان پرتغالی)، ۶۶۰
- بارتولمی لمپادوا (سفیر ونیزی)، ۶۷۷

- باردی (از خانواده‌های فلورانس)، ۶۴۳
 برسچی / برسچی (منصب)، ۵۳۱، ۵۳۳
 باریک بیک پُرناک ترکمان، ۷۴۵
 بازار چارطاق (در هرات)، ۵۴۲
 باستانی پاریزی، ابراهیم، ۱۶۸
 باسقاق / بازقاق (اصطلاح مغولی)، ۷، ۴۳
 باسلمش میرآخور (از ترکمانان)، ۶۱۱
 باشتین، ۳۱-۳۲، ۳۴-۳۵، ۳۸۴-۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۶-۳۹۸، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۱۵-۴۱۶، ۴۲۹-۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۹
 باغ بهشت (در سمرقند)، ۵۴۱
 باغ چنار سمرقند (قصر)، ۴۸۶
 باغ دلگشا (در سمرقند)، ۵۴۱
 باغ سفید (در بیرون هرات)، ۱۱۱
 باغ شمال (در تبریز)، نک: هشت بهشت تبریز
 باغ شمال (در سمرقند)، ۵۴۱
 باغ نقش جهان (در سمرقند)، ۵۴۱
 باقو خان (حاکم اترار و خوارزم)، ۴۶۹
 باقی، مولانا (گماشته شجاع بیک ارغون)، ۷۷۳
 باکو (قلعه)، ۷۳۲
 باکو، نک: بادکوبه
 بالتیک (دریا)، ۶۵۸
 بالخاش (دریاچه)، ۵۹۱
 بالش (اصطلاح مغولی)، ۴۳
 بالکان، ۶۴۴، ۶۵۵، ۶۶۰
 بانکداری، ۶۴۳
 باوچی (آشپز)، ۵۳۴
 باورد، ۴۷۷
 بایانتو (بیانتو) بخشی (از کاتبان ترک)، ۵۳۲
 بایبورد (دژ)، ۶۰۰
 بایبورد (مکان)، ۵۷۶، ۵۹۳، ۶۰۰، ۷۶۸
 بایدو خان، ۲۲۳، ۲۷۷-۲۷۸، ۵۶۱-۵۶۲
 بایرام بیک قرامانی، ۷۵۲
 بایزید (مکان)، ۷۵۶
 بایزید اسپیری، ۵۸۳
 بایزید اوغلان، امیر سلطان (مهرداد ابوسعید تیموری)، ۴۷۹
- ۵۳۳
 بایزید اول عثمانی، سلطان، ۳۳۱، ۶۵۰، ۶۵۲
 بایزید بخشی، سلطان (از کاتبان ترک)، ۵۳۲
 بایزید برادر سلطان حسین ایلکانی، ۱۹۸
 بایزید بسطامی (امیر طایفه جاگیرلو)، ۵۷۷، ۶۰۰
 بایزید بیک پسر عثمان بیک، ۵۹۷، ۶۷۳
 بایزید پسر سلطان اویس، سلطان، ۳۰۲، ۳۱۳، ۳۱۷-۳۲۳، ۳۲۱، ۳۱۹، ۳۱۸
 بایزید جلایر (امیر خجند)، ۴۷۳
 بایزید دوم عثمانی، سلطان، ۵۲۶، ۶۰۷، ۶۵۹، ۷۰۲، ۷۲۲، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۵۱-۷۵۳، ۷۵۵
 بایزید/ابویزید پسر امیر مبارزالدین، ۱۹۰، ۱۹۹-۲۰۲
 بایسنغر میرزای تیموری، ۳۸۶، ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۲۰، ۵۳۰، ۵۴۱، ۶۰۲، ۶۰۵
 بایسنقر میرزا پسر جلال‌الدین محمود میرزا تیموری، نک: بایسنغر میرزای تیموری
 بایسنقر میرزا پسر سلطان یعقوب آق‌قویونلو، ۶۱۴-۶۱۵، ۷۲۰
 بایقرا پسر عمر شیخ پسر تیمور گورکان، ۴۹۳
 بایندر بیک (فرمانده عثمانی)، ۶۱۲، ۶۷۳
 بایندریه (از قبایل اوغوز)، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۹۱-۵۹۲، ۶۱۴-۶۱۵
 بتلیس / بدلیس، ۵۶۵، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۶، ۶۰۷، ۶۷۳-۶۷۴
 بحث در افکار و آثار و احوال حافظ، ۱۶۸
 بحرآباد، ۳۰، ۳۹۵، ۴۴۶
 بحری فراش (از مقربان ملک اشرف)، ۱۴
 بخارا (شهر)، ۴۶۸-۴۶۹، ۴۸۰، ۴۹۱، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۳۹، ۵۴۱-۵۴۲، ۷۰۲، ۷۵۲
 بخارا (قلعه)، ۴۸۰، ۵۱۰
 بختی (مکان)، ۶۰۷
 بخشایش، امیر (امیر بغداد)، ۳۴۳
 بخشوی، نک: بخشی
 بخشی (اصطلاح مغولی)، ۴۳، ۵۳۱-۵۳۲
 بدخشان، ۴۷۳، ۴۹۸، ۵۰۲-۵۰۴
 بدری بیک‌خان، ۴۷۹

- بدلیس، نک: بتلیس
 بدیع‌الزمان میرزا پسر ابوسعید میرزا تیموری، ۵۱۴-
 ۷۶۶، ۵۱۵
 بدیع‌الزمان میرزا پسر سلطان حسین بایقرا، ۵۱۵،
 ۷۴۷
 براتدار (حواله کتبی)، ۵۸۵
 براق خان (خان جغتای)، ۴۶۹
 براق/ باراق/ برک (خان‌نشین جغتای)، ۴۶۹،
 ۵۱۷
 براق، امیر، ۱۰۰
 برانغار (شاخه راست جنگ)، ۵۳۷
 برج اولیا (لقب شهر شیراز)، ۱۴۳
 بردع (مکان)، ۷۱۸
 بردعه (مکان)، ۴۸۰
 بردی بیک/ بیردی بیک (پسر جانی بیک)، ۴۱، ۲۹۶،
 ۲۵۳، ۲۵۶
 بردی خواجه، برادر بیرام خواجه، ۵۷۰
 برسبای سلطان مصر، ۵۹۶، ۵۹۸-۵۹۹
 برسکیا (شهر)، ۶۴۲
 برقوق، ملک (سلطان مصر)، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۴۸۳-
 ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۱۲، ۵۲۳
 برکل پسر آیلانقر، امیر (از اجداد تیمور گورکانی)،
 ۴۷۱
 برکله (قلعه)، ۱۲
 برکه خان/ برکای خان، شاهزاده، ۱۰۰، ۲۷۵، ۴۶۹
 برگامو (شهر)، ۶۴۲
 برلاس (قبیله)، ۴۷۱-۴۷۲، ۵۳۶
 برلاس، امرا، ۴۹۹
 بروکلمان، ۶۸۷
 برهان‌الدین ابونصر پارسا، نک: ابونصر پارسا
 برهان‌الدین احمد، قاضی (حکمران نواحی سیواس و
 قیصریه)، ۳۲۹، ۴۸۳، ۴۸۶-۴۸۷، ۵۲۳، ۵۷۱،
 ۵۹۳-۵۹۴
 برهان‌الدین عبدالحمید کرمانی (از علمای دربار
 آق‌قویونلو)، ۶۱۹
 برهان‌الدین وزیر، خواجه، ۲۱، ۱۲۶، ۱۸۷-۱۸۸، ۲۱۲
- بسطام (شهر)، ۳۴، ۴۱۴، ۴۴۲-۴۴۳، ۴۸۶، ۵۰۹،
 ۷۴۸
 بسطام، امیر (از امرای قرایوسف)، ۳۴۰
 بسفر (تنگه)، ۶۵۴
 بش بارماق (مکان)، ۷۵۳
 بش‌بالیغ (مکان)، ۴۶۸، ۵۲۰ نیز نک: مغولستان
 بشری (مکان)، ۶۰۲
 بصره، ۱، ۲۹۷، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۴۸، ۴۸۳، ۵۸۲، ۶۴۷،
 ۶۴۹، ۶۷۲
 بعقوبه (مکان)، ۳۴۴
 بغداد خاتون (دختر امیرچوپان)، ۲۳۴-۲۳۵، ۲۳۷-
 ۲۳۸، ۲۵۹، ۲۸۱-۲۸۳
 بغداد، ۱-۳، ۵-۷، ۱۲-۱۳، ۳۰، ۳۸، ۴۱، ۱۰۶-۱۰۷،
 ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۸،
 ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۶-۱۹۸، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۳۳، ۲۳۵،
 ۲۴۱، ۲۴۴-۲۴۷، ۲۴۹-۲۵۰، ۲۷۵، ۲۸۱-۲۸۳،
 ۲۸۵، ۲۸۸-۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۳-۳۱۵،
 ۳۱۹-۳۴۹، ۳۵۱-۳۵۳، ۳۵۵-۳۶۳، ۳۹۹، ۴۷۷،
 ۴۸۳-۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۳، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۶۲، ۵۶۴،
 ۵۷۲-۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۹-۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۵-۵۸۶،
 ۵۹۴، ۵۹۸، ۶۰۴-۶۰۵، ۶۰۷، ۶۰۹-۶۱۰، ۶۴۴-
 ۶۴۶، ۶۴۹-۶۵۰، ۶۷۰، ۶۷۴، ۷۴۰، ۷۴۳، ۷۴۵،
 ۷۷۱-۷۷۲
 بغرو، کوه، ۷۲۱
 بقلان، ۴۹۸، ۵۰۳
 بقلیس (مکان)، ۷۴۴
 بقیع، ۲۳۷
 بکاوول (منصب مغولی)، ۵۳۱، ۵۳۵
 بکتاشیه، ۵۸۹، ۷۱۷
 بکتوت، امیر، ۲۳۲
 بلخ، ۳۱، ۳۷، ۱۰۹، ۳۹۱، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۹۸-
 ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۵-۵۰۶، ۵۰۹-۵۱۰، ۵۱۴-۵۱۵،
 ۵۱۷-۵۳۹، ۵۴۰-۵۴۲، ۵۴۷، ۷۵۲-۷۵۳، ۷۶۷-
 ۷۶۹، ۷۷۳
 بلغار، ۴۸۱
 بلغارستان، ۶۶۰

- بلگرد، ۶۲۴، ۶۶۵
 بم (شهر)، ۱۷، ۱۲۶، ۱۷۹-۱۸۰
 بم (قلعه)، ۱۷-۱۸، ۱۷۹، ۱۹۰
 بناب مراغه، ۷۷۱، ۷۷۳
 بنایی، مولانا (شاعر)، ۶۲۰
 بنی فاطمه، سادات، ۷۲۶
 بنی آیدین (از حکام محلی آسیای صغیر)، ۴۸۹
 بنی ارتنا (طایفه)، ۵۶۳
 بنی ارتنه (از دولت‌های محلی)، ۵۷۰
 بنی اسفندیار، ۶۰۴، ۶۶۶
 بنی حمید (از حکام محلی آسیای صغیر)، ۴۸۹
 بنی خفاجه (قبیله)، ۱۷۱
 بنی صاروخان (از حکام محلی آسیای صغیر)، ۴۸۹
 بنی کرمیان (از حکام محلی آسیای صغیر)، ۴۸۹
 بوانات (مکان)، ۱۲۹، ۲۰۴، ۲۴۴، ۵۸۵
 بوجای (فرزند دانشمند بهادر)، ۱۰۴-۱۰۶
 بودا، ۳۵۷
 بودانچار (نیای چنگیزخان)، ۴۷۱
 بورچیگین (نیای چنگیزخان)، ۴۷۱
 بورسسه، ۴۸۷، ۶۰۴، ۶۴۹-۶۵۰، ۶۵۲-۶۵۳، ۶۵۵، ۶۶۶
 بورکه جلایری، نک: بیور جلایری
 بورگوندی، ۶۶۰
 بوزاختاچی (اصطلاح مغولی)، ۴۳
 بوسنه، ۶۷۵
 بوکا ایلدرچی، امیر، ۲۲۸
 بولایق (دهکده‌ای در منطقه آلتاغ)، ۲۴۶
 بولتای، امیر، ۲۲۲
 بولغاق / بُلغاق / بُلغاق (اصطلاح مغولی)، ۴۳
 بولغان بزرگ (مادر محمدخدا بنده)، ۲۷۸-۲۷۹
 بولوگانا (مکان)، ۶۷۷
 بولونیا، ۶۶۳
 بهاء‌الدین جوینی (حاکم اصفهان)، ۱۰۱
 بهاء‌الدین عثمان کهگیلویی (قاضی شیراز)، ۲۱۲
 بهاء‌الدین قورچی، خواجه، ۱۹۱
 بهاء‌الدین مزینانی، ملک، ۱۰۱
 بهاء‌الدین، مولانا (فرستاده شاه شجاع)، ۱۹۰
 بهادر (منصب مغولی)، ۵۳۱
 بهارلو (از قبایل ترکمان)، ۵۶۸-۵۶۹
 بهبهان، ۱۸۶، ۲۰۴، ۵۸۲
 بهتان (رود)، ۵۸۷
 بهرام‌آغا (سفیر شاه اسماعیل صفوی)، ۷۶۸
 بهرام‌مجرد (مکان)، ۱۹
 بهرام‌شاه کرد، ملک، ۹۹
 بهسنا (شهر)، ۵۹۶
 بیاض تاج‌الدین وزیر، ۱۶۹
 بیاض، امیر، ۴۰
 بیتکچی، ۱۷، ۴۳، ۵۳۲
 بیرام بیک ترکمان قراقویونلو، ۲۹۸، ۳۱۰-۳۱۱، ۵۶۳-۵۶۴
 بیرام بیک قراملو، ۷۲۰، ۷۳۰، ۷۴۶، ۷۵۰، ۷۵۲
 بیرام بیک قرامانی، نک: بیرام بیک قراملو
 بیرام خواجه (نخستین امیر قراقویونلو)، ۵۶۹-۵۷۱
 بیرام‌شاه (از نزدیکان سلطان اویس)، ۳۰۴
 بیرم بیک قراملو، بیرام بیک قراملو
 بیره (دژ)، ۶۰۱
 بیره / بیره‌جیک (مکان)، ۵۷۵، ۶۷۳-۶۷۴
 بیزانس، ۴۸۸، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۱۴، ۶۲۳، ۶۵۶
 بیزانس، امپراتوری، ۶۴۲
 بیزانسی (جوامع)، ۳۶۰
 بیزانسی (منابع)، ۵۹۲
 بیستون (کوه)، ۷۷۱
 بیعقوبه (قصبه)، ۵۸۲
 بیغرد (قلعه)، ۷۴۷
 بیغرد (قلعه)، ۷۳۰-۷۳۱، ۷۳۳
 بیک آلانیا (پادشاه قبرس)، ۶۵۵
 بیکجکار، ۲۷
 بیکی (اصطلاح مغولی)، ۴۳
 بیکجک مونقلای، ۴۷۳
 بیگم خاتون همسر جهان‌شاه، ۵۹۰
 بیلقان (مکان)، ۲۲۸
 بیلقان (نبرد)، ۲۲۳

- بیلک/ بیلیک (اصطلاح مغولی)، ۴۳
 بینا مطلق، ۷۰۱
 بین‌النهرین، ۶۲۵، ۶۶۱-۶۶۲
 بینگول (مکان)، ۵۷۶
 بیور جلایری، امیر، ۲۷۵
 بیه پیش (مکان)، ۷۲۲
 بیهق، ۳۱، ۳۵، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۱۷، ۴۲۲ نیز نک:
 سبزوار
 پائلو اوگنی بنه (سفیر ونیزی)، ۶۲۸
 پاپ، ۶۰۳، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۴۳، ۶۵۵، ۶۶۰-۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۸-۶۶۹، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۸
 پاتریارک انطاکیه، ۶۶۳
 پادشاه آراگون، ۶۵۵
 پارچه‌بافی، ۳۶۲-۳۶۳، ۶۴۹
 پاسین (در شرق ارزروم)، ۷۲۹
 پالتو اوگنی بنه (سفیر ونیزی)، ۶۷۷-۶۷۸
 پالتو بارباریگو (سفیر ونیزی)، ۶۲۶، ۶۶۷
 پالاتیا، ۶۵۰، ۶۵۹
 پالانگران (از محلات شیراز)، ۱۴۱
 پامبوخلو (مکان)، ۵۸۳
 پامیر (کوه‌ها)، ۶۵۶
 پانارتوس، وقایع‌نگار طرابوزان، ۵۹۳
 پاپویا (از شهرهای لمباردی)، ۶۴۲
 پایزه (اصطلاح مغولی)، ۴۳
 پرا (مکان)، ۶۵۷
 پرتغالی، بازرگانان، ۶۶۰
 پرتغالی‌ها، ۶۵۷، ۷۴۴، ۷۶۲
 پرناک (طایفه)، ۶۱۴
 پروانچی/ پروانه‌چی (مأمور نوشتن فرمان)، ۵۳۵
 پروزی (از خانواده‌های فلورانسی)، ۶۴۳
 پزشک، منوچهر (نویسنده)، ۱۶۵
 پسادوری (طایفه)، ۴۷۱
 پشنگ، اتابک شمس‌الدین (از تابکان لرستان)، ۱۳۸، ۱۸۶، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۳
 پطروشفسکی، ۳۲، ۳۸۳، ۳۹۷، ۴۱۸، ۴۲۸، ۴۳۷
 پکن، ۶۵۲
- پل دوم، پاپ، ۶۲۶-۶۲۷، ۶۶۸، ۶۷۲
 پو (رودخانه)، ۶۴۲
 پورناک (فرمانده عثمانی)، ۶۷۳
 پوزون (مکان)، ۵۹۵، ۶۲۴-۶۲۵
 پوشنگ، ۹۸
 پولادچینسانگ، ۲۲۴، ۲۲۶
 پهلوان ابوبکر اختاجی، امیر، ۱۳۳، ۱۴۹
 پهلوان ابومسلم (از مقریان ابوسعید ایلخان)، ۱۷
 پیامبر اسلام(ص)، ۶۸۷، ۷۰۲
 پیتر موچینگو (امیر جزیره رودس)، ۶۲۶، ۶۶۸
 پیر عمر پسر قرایوسف، والی ارزنجان، ۵۷۴-۵۷۵، ۵۹۵
 پیر محمد (پسر غیاث‌الدین پیرعلی)، ۱۱۰
 پیراحمد بیک بن ابراهیم بیک قرمانی، ۶۰۷، ۶۲۶-
 ۶۲۷، ۶۶۸، ۶۷۰-۶۷۳، ۶۷۶
 پیران شروان (گورستان)، نک: شادی‌آباد مشایخ
 پیربوداق پسر جهان‌شاه ترکمان، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۷۹-۵۸۲، ۵۸۴-۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۰۴
 پیربوداق خان پسر قرایوسف، ۳۳۶-۳۳۷، ۳۴۰، ۵۷۳-
 ۵۷۴
 پیربوداق منشی، ۷۱۴
 پیرحسن (از امرای قراقویونلو)، ۵۷۱
 پیرحسن (عموزاده شیخ حسن چوپانی)، ۳
 پیرحسن بیک برادر قلیچ اصلان آق قویونلو، ۵۹۸
 پیرحسین چوپانی، امیر (پسر امیر محمود چوپانی)،
 ۷-۲، ۲۸، ۱۲۴-۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۷۸-
 ۱۸۱، ۲۳۹، ۲۴۲-۲۴۴
 پیردرویش، امیر، ۵۰۳
 پیرزاده بیک بخاری، ۵۸۳، ۵۸۸
 پیرعلی بادک، امیر (حاکم شوشتر)، ۱۹۷، ۳۱۴-۳۱۵،
 ۳۱۹-۳۲۰
 پیرعلی تاز، امیر، ۴۹۱
 پیرمبارزالدین، امیر، ۶
 پیرمحمد (از علمای دوره تیموری)، ۵۲۶
 پیرمحمد از سرداران جهان‌شاه، ۶۰۰
 پیرمحمد پسر جهانگیر نواده تیمور، ۳۳۱، ۳۳۸، ۴۸۱

- ۴۸۵، ۴۹۰-۴۹۲
 پیرمحمد پسر حاجی طغای، ۵۶۳
 پیره احمد ابهری (خانقاه‌دار ملک اشرف)، ۲۶۰
 پیری قراملو (از فرماندهان اسکندر قراقویونلو)، ۵۷۷
 پیریحیی جمالی صوفی (استاد خوشنویس)، ۱۵۲، ۳۵۵
 پیزا (شهر)، ۶۴۳
 پیلتن بیک (از ترکمانان)، ۵۹۹
 پینه شلوار (گورستان)، نک: شادی‌آباد مشایخ
 پیوس دوم (پاپ)، ۶۲۵-۶۲۶، ۶۶۰-۶۶۲، ۶۶۴-۶۶۵، ۶۶۷، ۶۶۹
 تاتارها، ۵۲۰
 تاتارهای دشت قپچاق، ۶۵۱
 تاتارهای کریمه، ۵۹۲
 تاج حیدری، ۷۱۷، ۷۲۱
 تاج قزلباش، نک: تاج حیدری
 تاج‌الدین آملی (از سادات زیدی هارونی) تیمجان، ۳۰۳
 تاج‌الدین عثمان مرغینی (نیای آل کرت)، ۹۶-۹۷، ۱۱۳، ۳۹۱
 تاج‌الدین عراقی، خواجه، ۱۳۲، ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۱۲
 تاج‌الدین علیشاه بمی، پهلوان، ۲۱
 تاج‌الدین علیشاه جیلانی، ۲۳۶، ۶۴۹
 تاج‌الدین کرد، ملک (برادر میرانشاه)، ۹۹
 تاج‌الدین کوه‌کمری، ۹، ۲۵۶
 تاج‌الدین محمد وزیر، خواجه، ۲۹۹
 تاج‌الدین یلدر، ۱۰۲
 تاجیک/ تاجیک‌ها، ۴۷۲، ۵۳۱، ۵۳۷
 تاراب (قصبه)، ۴۶۸
 تاریخ آل مظفر، ۱۶۷-۱۶۸
 تاریخ امرای سربداریه و عاقبت ایشان، رساله، ۳۸۵
 تاریخ جدید یزد، ۱۷۰
 تاریخ حبیب‌السیر، ۳۲، ۱۷۰، ۳۸۷، ۷۷۵، ۷۷۸
 تاریخ رشیدی، ۵۲۹
 تاریخ سربداران، ۳۸۱-۳۸۲، ۳۸۷
 تاریخ شیخ‌اویس، ۱، ۳۰۴-۳۰۵
- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ۳۸۸-۳۸۹
 تاریخ هرات فامی، ۹۶
 تاریخ یزد، ۱۶۹
 تاریخ‌نامه، ۱
 تاریخ‌نامه هرات، ۹۵-۹۶، ۱۰۵
 تازیک (قوم)، ۳۶-۳۷
 تاش ایلی (مکان)، ۶۷۶
 تاش خاتون مادر ابواسحاق اینجو، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۵-۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱-۱۵۲
 تاش تیمور/ تاش تمورآقا/ طاش تمورآقا (نایب حسین گورکان)، ۲۳۶، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۹، ۳۹۱
 تاشکند، ۴۸۱-۴۸۲، ۴۹۰-۴۹۱، ۵۱۰، ۵۱۸
 تاک/ طاق (قلعه)، ۴۰۷
 تالش پسر امیرحسن، امیر (از چوپانیان)، ۱۲۰، ۲۳۲، ۲۳۷
 تامینگ، ۲۷۴
 تانا (مکان)، ۶۵۲، ۶۵۸، ۶۶۴
 تاندو پسر سلطان اویس، ۳۰۲
 تاندو خاتون دختر سلطان اویس، ۲۹۹، ۳۴۵
 تایانگ (اصطلاح مغولی)، ۴۳
 تایباد، ۱۷۱
 تایجیوت/ تایجیوت‌ها (از اقوام مغول)، ۲۱۹
 تایشی (اصطلاح مغولی)، ۴۳
 تیرائیان، ۶۸۸
 تیرسران (مکان)، ۷۱۵، ۷۱۹
 تبرک (قلعه)، ۲۹، ۱۸۶، ۱۸۸-۱۸۹
 تبریز، ۲، ۴، ۶-۱۴، ۱۶، ۳۹-۴۱، ۱۰۱، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۲-۱۹۳، ۱۹۵-۱۹۸، ۲۰۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۷-۲۳۸، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۴۶-۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۸-۲۶۱، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۴-۲۸۵، ۲۸۷-۲۸۸، ۲۹۱-۲۹۲، ۲۹۶-۲۹۸، ۳۰۰-۳۰۳، ۳۰۶-۳۱۳، ۳۱۵-۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶-۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۸-۳۵۳، ۳۵۷-۳۶۰، ۳۶۲-۳۶۳، ۴۰۳، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۶، ۴۹۱-۴۹۵، ۵۱۱، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۴۲، ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۷۰-۵۸۰، ۵۸۵-۵۹۱، ۶۰۴-۶۰۵، ۶۰۷، ۶۰۹-۶۱۱، ۶۱۴-۶۱۹، ۶۲۸، ۶۴۵

- ۵۰۱، ۴۹۴، ۳۴۹، ۳۲۰، ۲۲۹، ۲۲۵، ۲۰۶، ۱۸۵
 ۵۰۲، ۵۰۶-۵۰۸، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۶۱، ۵۶۳-۵۶۹،
 ۵۷۱، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۹، ۵۹۱-۵۹۶، ۶۰۱، ۶۰۸،
 ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۲-۶۲۴، ۶۴۱-۶۴۲،
 ۶۵۱، ۶۵۵-۶۵۶، ۶۵۸، ۶۷۳-۶۷۴، ۶۸۹، ۷۲۱
- ترکمان، امرا، ۵۶۳، ۵۶۹، ۵۷۷، ۵۹۴، ۶۱۷، ۷۶۶
 ترکمان، دولت‌ها، ۵۶۱
 ترکمان، سپاهیان، ۳۳۵
 ترکمانان آق‌قویونلو، ۵۶۴، ۵۹۱، ۵۹۹، ۶۱۳، ۶۴۲،
 ۶۶۳
 ترکمانان آلاتاغ/ ترکمانان آلاداغ، ۳۱۱
 ترکمانان ارغون، ۵۰۱
 ترکمانان قراقویونلو، ۳۱۱-۳۱۲، ۵۴۶، ۵۶۵، ۵۷۲،
 ۵۹۹، ۶۲۲، ۶۴۲، ۷۱۱
 ترکمانان قرامان، ۲۲۵، ۲۳۳
 ترکمانان منقشلاق، ۵۰۷
 ترکمانان/ ترکمانی، حکومت، ۵۶۳، ۶۶۳، ۷۴۰
 ترکی (زبان)، ۳۴۱، ۷۷۹-۷۸۰
 ترکیه، ۶۶۹، ۷۸۰
 ترمذ، ۳۱، ۵۰۳، ۷۵۲
 ترمه شیرین (از امرای مغول)، ۲۸۰
 ترناوا (مکان)، ۵۹۵، ۶۲۴-۶۲۵
 تری (رود)، ۷۳۰
 تسبینه/ دسپینا، دختر تکفور طرابوزان، ۵۹۳
 تسنن/ سنی (مذهب)، ۲۵۹، ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۱۱،
 ۴۲۳، ۴۵۰، ۵۲۵، ۶۸۸-۶۸۹، ۶۹۰-۶۹۱، ۶۹۳،
 ۷۰۴، ۷۱۳، ۷۲۶، ۷۳۶-۷۳۸، ۷۴۱، ۷۶۹، ۷۸۱
 تشیع صفویان، ۶۸۸، ۶۹۱
 تشیع، ۱۱۰، ۲۳۷، ۳۵۲، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۴۴، ۴۵۰،
 ۴۸۲، ۴۸۹، ۶۱۳، ۶۸۵، ۶۸۸-۶۹۱، ۶۹۳، ۷۰۴،
 ۷۱۲-۷۱۳، ۷۳۵، ۷۳۷-۷۳۹، ۷۴۹، ۷۶۷، ۷۸۰
 تصوف، ۱۴۴، ۲۶۰، ۳۴۲، ۳۵۲، ۵۲۹، ۵۶۷، ۶۹۲،
 ۷۸۰
 تعلیق (خط)، ۳۵۵
 تعلق تیمور خان، ۴۷۳-۴۷۴
 تفت (مکان)، ۲۱، ۱۳۳، ۱۸۲
- ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۶۳، ۶۷۰، ۶۷۳، ۶۷۸، ۶۸۸،
 ۶۹۵، ۶۹۸، ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۱، ۷۱۵، ۷۱۸-۷۲۲،
 ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۳۱-۷۳۵، ۷۳۷-۷۴۰، ۷۴۶-۷۴۷،
 ۷۵۱، ۷۵۶-۷۵۷، ۷۵۹، ۷۶۵-۷۷۰، ۷۷۵-۷۷۸،
 ۷۸۰
 تبریزیان، ۹-۱۰، ۲۵۸، ۳۳۰، ۳۴۰
 تبسین، شاهزاده، ۱۰۰-۱۰۱
 تحریر اقلیدس، ۳۵۱
 تخارستان، ۳۶
 تخت سلیمان تکاب، ۷۴۱
 تذکره الشعرا/ دولت‌شاه سمرقندی، ۳۸۲، ۳۸۷، ۵۳۵
 تذهیب (هنر)، ۳۴۱، ۳۵۶
 تراکمه (مکان)، ۳۲۱
 ترجان (جبال)، ۶۰۸
 ترجان (شهر)، ۵۷۷، ۶۰۰، ۷۴۰
 ترجان، جنگ (اتلق بلی)، ۶۰۸-۶۰۹، ۶۲۸
 ترخان/ تارخان (لقب مغولی)، ۲۲۰
 ترخانی، امرا، ۴۹۹
 ترشیز (مکان)، ۴۴۸
 ترغای پسر برکل، امیر (جد تیمور گورکانی)، ۴۷۱
 ترغوتای قرلتوق (پادشاه تایجیوت)، ۲۱۹
 ترک کوچک، لقب اوزون حسن، ۶۶۲
 ترک/ ترکان/ ترک‌ها (قوم)، ۳۶، ۱۱۸، ۱۴۹، ۱۸۸،
 ۳۴۹، ۳۸۳، ۳۸۹، ۴۳۵، ۴۷۰-۴۷۳، ۵۳۱-۵۳۲،
 ۵۳۶-۵۳۸، ۵۹۲-۵۹۱، ۵۹۵، ۵۹۹،
 ۶۰۳، ۶۲۲-۶۲۴، ۶۲۷-۶۲۸، ۶۴۴-۶۴۵، ۶۵۰-
 ۶۵۱، ۶۵۷-۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۶۷-۶۶۸، ۶۷۱-
 ۶۷۴، ۶۷۶-۶۷۷، ۶۸۷، ۷۲۵، ۷۲۹، ۷۴۵
 ترکان آغا، مادر شاهرخ تیموری، ۴۹۰
 ترکان سلجوقی، ۵۶۴
 ترکان عثمانی، ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۴۴، ۶۵۰، ۶۶۵، ۶۷۳
 ترکان غزنوی، ۵۶۴
 ترکان قراخانی، ۵۶۴
 ترکستان، ۹۸، ۲۰۱، ۴۰۶، ۴۶۸، ۴۷۹، ۵۰۴، ۵۱۷،
 ۵۶۵، ۷۴۸-۷۴۹
 ترکمان/ ترکمن/ ترکمانان/ ترکمانیه (طوایف/ گروه)،

- تفسیر (علم)، ۲۷
تفلیس، ۴۷۷، ۴۸۳-۴۸۴، ۴۸۹، ۵۷۸
تقتمیش خان، ۴۷۵، ۴۷۸-۴۸۷، ۵۱۶، ۵۲۳
تقطای، امیر، ۱۴۹
تقماق، امیر، ۲۲۷، ۲۲۹
تقیه، ۷۰۴، ۷۱۳
تکاب، ۷۴۱، ۷۴۳
تکانه (مکان)، ۹۸
تکریت (شهر)، ۳۳۵، ۴۸۳
تکریت (قلعه)، ۲۹۸، ۵۷۰
تکلو (طایفه)، ۷۲۸
تکله مکان (بیابان)، ۶۵۶
تکودار، امیر، ۱۰۰
تکّه ایللی (از طوایف وابسته به صفوی)، ۷۵۰
تکی (مکان)، ۵۷۲
تکین آباد، ۹۹
تگیشمیشی (اصطلاح مغولی)، ۴۳
تلخه رود، ۷۶۶
تلمبار (مکان)، ۲، ۷
تلنگانه، ۵۸۸
تلوار (رودخانه)، ۷۷۱، ۷۷۳
تمدنی - فرهنگی چینی، ۳۶۱
تمغا (اصطلاح مغولی)، ۴۳
تمغا (گونه‌ای مالیات)، ۴۲۲، ۶۲۰
تمغاچی، لقب خواجه قوام‌الدین حسن صاحب عیار
تموچین، نک: چنگیزخان
تنگری ورمیش (از فرماندهان سلطان مصر)، ۵۹۶
تَنگسُوق / تانگسُوق / تَنسُوخ (اصطلاح مغولی)، ۴۳
تنولوگ، نک: افسوس
تواجی (منصب)، ۵۳۲، ۵۳۸
تواجی، امرا، ۵۳۰
توپقایی سرای، موزه، ۵۶۷
توتّم، ۵۶۷
تودان (برادر امیر سونجاق از امیران سلدوز)، ۲۲۰-
۲۲۵، ۲۲۲
تورسون، امیر (برادرزاده عادل آقا)، ۳۲۱-۳۲۲
- تورگای (مکان)، ۵۹۱
تورموش آغا (همسر تیمور گورکان)، ۴۷۱
توروس، کوه ها، ۶۵۵
توره بیک (فرمانده ترکمانان قراقویونلو)، ۵۶۵
توغتمش خان / تغتمش خان، ۳۲۴-۳۲۵، ۳۲۷
توغو پسر ایلکای نویان، ۲۷۸
توغوز خاتون (عمه امیر ایرنجین)، ۲۲۸
توقات، ۵۲۵، ۵۶۷، ۶۰۷، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۷۳، ۶۷۵،
۶۷۶، ۷۵۱
توقتاکیا (فرمانروایی آلتین اردو)، ۴۷۸
توقیع (خط)، ۳۵۵
توکل بن اسماعیل بزاز اردبیلی، نک: ابن بزاز
توگای ترکان خاتون (همسر تیمور گورکان)، ۴۷۴
تول (مکان)، ۷۲۱
تولون آغا (همسر تیمور گورکان)، ۴۷۱
تولوی خان پسر چنگیزخان، ۲۲۰، ۲۲۲
تولی خان پسر چنگیز، ۲۸۳
توماس ماچینگو، ۶۴۴
تومان (اصطلاح مغولی)، ۴۳
تومان آغا (همسر تیمور گورکان)، ۴۸۴
تومان توداجو، ۲۲۳
تونگوت خان (لقب چیس خان)، ۵۲۰
تهماسپ یکم صفوی، شاه، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۰۹، ۷۵۳-
۷۵۴، ۷۶۹، ۷۷۴-۷۷۵
تیمجان (مکان)، ۳۰۳
تیمور پسر امیر چارُق
تیمور خواجه آق بوقا، ۴۷۷، ۴۸۰
تیمور سلطان (سلطان ماوراء النهر)، ۷۵۰
تیمور گورکانی پسر امیر ترغای، امیر، ۹۷، ۱۰۹-۱۱۰،
۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۰۰-۲۰۲، ۲۰۴-۲۰۷، ۲۱۰-
۲۱۱، ۳۱۸، ۳۲۳-۳۲۸، ۳۴۱-۳۴۲، ۳۵۰-۳۵۱،
۳۵۷-۳۵۹، ۳۶۱، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۶-۳۸۷، ۳۹۰،
۴۴۶-۴۴۸، ۴۵۱، ۴۶۷، ۴۷۰-۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۰،
۵۰۵، ۵۱۳، ۵۱۶-۵۱۷، ۵۱۹-۵۲۴، ۵۲۷-۵۳۰،
۵۳۲-۵۳۸، ۵۴۰-۵۴۱، ۵۷۱-۵۷۲، ۵۹۳-۵۹۴،
۶۲۳، ۶۴۲، ۶۵۰، ۶۵۵، ۶۵۸-۶۵۹، ۶۶۵، ۶۶۷

- ۷۶۶، ۷۱۱، ۶۹۱
 تیمور ملک، فرمانروایی آلتین اردو، ۴۷۸
 تیمورتاش (حکمران حلب از سوی سلطان فرج)، ۳۳۲
 تیمورتاش پسر سلطان بخت، ۴۱
 تیمورتاش پسر ملک اشرف، ۲۵۳، ۲۹۷
 تیمورتاش چوپانی پسر امیر چوپان، ۸، ۲۲۶، ۲۲۹-
 ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۹-۲۴۰، ۲۴۵، ۲۹۱، ۵۶۲
 تیمورتاش دروغین، نک: قراجری (غلام حاجی حمزه)
 تیموری/ تیموریان (سلسله)، ۳۳۰-۳۳۱، ۳۳۶، ۳۳۹،
 ۴۶۷، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۱۲-
 ۵۱۳، ۵۱۵-۵۱۷، ۵۱۹-۵۲۱، ۵۲۴-۵۲۶،
 ۵۴۱-۵۴۲، ۵۸۱، ۵۸۳-۵۸۴، ۵۹۲، ۵۹۶-۵۹۷،
 ۶۲۲-۶۲۳، ۶۴۱-۶۴۲، ۶۵۱-۶۵۲، ۶۵۹، ۶۷۰-
 ۶۷۱، ۷۵۰
 امپراتوری، ۹۷، ۳۵۶، ۴۷۲
 امرا/ حکام، ۳۲۵-۳۲۷، ۳۴۶، ۵۰۸
 خاندان، ۵۰۶، ۵۸۵
 دربار، ۳۵۱، ۵۲۴
 دوره/ روزگار، ۱۲۰، ۱۶۹، ۲۲۸، ۳۶۱، ۳۶۳،
 ۵۲۶-۵۲۷، ۵۳۰-۵۳۲، ۵۳۵-۵۳۶، ۵۹۱،
 ۶۲۰
 دولت، ۵۱۹، ۶۰۶
 سپاه، ۵۹۶
 شاهزادگان، ۴۹۲-۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۱،
 ۵۱۶، ۵۲۱
 قلمرو، ۳۵۶، ۶۰۶
 مورخان، ۳۸۳
 نیول، ۴۶، ۳۱۸، ۴۷۸، ۴۹۹، ۵۲۹، ۵۳۸، ۵۷۲، ۵۹۴،
 ۶۲۰، ۶۹۸، ۷۴۱، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۵۶، ۷۷۲
 ثلث (خط)، ۱۵۲
 ثور (سلاح)، ۵۳۷
 جاپلق لرستان، ۱۲۹، ۲۴۴
 جات (قبیله)، ۲۷۴
 جاجرم (شهر)، ۱۴، ۴۱۱، ۷۴۸
 جاجرم (قلعه)، ۴۴۶
 جاده ابریشم، ۵۴۲، ۶۴۴-۶۴۵، ۶۵۶
 جاکو، امیر (از فرماندهان تیمور گورکانی)، ۱۰۹
 جاکوبیت‌ها، ۶۵۱
 جاکومو دلامارکا (اسقف)، ۶۶۹
 جاگیرلو/ چکرلو (از طوایف ترکمان)، ۵۷۷
 جام (مکان)، ۳۷، ۹۸، ۱۰۶-۱۰۷، ۳۳۲، ۴۹۸، ۵۰۰،
 ۵۰۸
 جاماسب حکیم، ۱۵۲
 جامع التواریخ حسنی، ۱۷۰
 جامع التواریخ، ۳۵۷، ۵۹۱
 جامع کبیر تبریز، ۶۱۹
 جامی (شاعر)، ۶۲۰
 جان بیگم، ۵۸۵
 جان ملک آغا دختر جلیان، ۵۰۸
 جانقی (مجلس کنگاش)، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۶۳
 جانی بیک ازبک، ۳۸-۴۱، ۱۸۷، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۶،
 ۲۹۳، ۲۹۶، ۴۷۹
 جانی قربان (قبیله)، ۳۹۲، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۴۰، ۴۵۲
 جانیق (مکان)، ۷۱۳
 جبال، نک: عراق عجم
 جبانی (جنگ)، ۷۳۳
 جبانی (مکان)، ۷۳۰-۷۳۱، ۷۳۳
 جبرائیل، ۳۸۵
 جبه (از فرماندهان مغول)، ۲۷۵
 جته زال (امیرالامرای ونیز)، ۶۷۰
 جدای، امیر (حاکم گرجستان)، ۱۱، ۲۵۱
 جربادقان، نک: گلپایگان
 جرج (بانک)، ۶۶۲
 جرجان (رود)، ۴۲۵
 جرجان، ۳۲۳، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۱۱، ۵۳۹
 جرجامیشی/ جیرغامیشی (اصطلاح مغولی)، ۴۴
 جرفادقان، نک: گلپایگان
 جرما/ جرمایی، نک: جرما بیان
 جرما بیان، هزاره (از قبایل مغول)، ۲۰-۲۴، ۲۸-۲۹،
 ۱۳۳-۱۳۶، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۹، ۱۸۱-۱۸۳، ۱۸۹
 جزیره، ۱، ۵۷۰، ۶۰۷
 جزیه (مالیات)، ۳۵۴، ۴۸۹، ۵۳۸، ۶۶۳

- جعبر (مکان)، ۵۷۱
 جعفر بن محمد بن حسن جعفری، ۱۶۹
 جعفر بیک (حاکم ارزنجان)، ۵۹۸، ۶۰۰
 جعفر شاه (نماینده اعزامی اوزون حسن به ونیز)، ۶۷۵
 جعفرآباد (در حوالی شیراز)، ۱۲۷
 جعفریه اصفهان، بقعه، ۶۲۲
 جغتو (نبرد)، ۲۴۳
 جغتائیان، ۴۷۹
 جغتای (پسر چنگیز خان)، ۹۸
 جغتای (منطقه)، ۶۲۷
 جغتایی‌ها، ۵۸۱
 جغتو مراغه (زرینه‌رود امروزی)، ۲، ۱۲۵، ۲۴۵، ۲۹۰، ۵۶۱
 جغرافیای تاریخی حافظ ابرو، ۱۶۹، ۳۸۶
 جفر، ۷۰۵
 جَمَق (لطان مملوک مصر)، ۷۱۳
 جلال‌الدین خوارزمشاه، سلطان، ۲۷۵
 جلال اسلام (از امرای تیمور)، ۴۸۶
 جلال پسر امیر قتلغ شاه، امیر، ۱۱
 جلال‌الدین ابوالفوارس، ۲۰۹
 جلال‌الدین بن عضد یزدی، سید، ۱۴۷، ۱۵۰
 جلال‌الدین تورانشاه، خواجه (حاکم ابرقوه)، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۱۲
 جلال‌الدین دونای، ۵۶۷، ۶۱۹
 جلال‌الدین سلطانشاه جاندار، امیر، ۲۲-۲۳
 جلال‌الدین سیورغتمش قراختایی، ۱۷۲
 جلال‌الدین صفر شاه، نایب محمدی میرزا، ۵۹۰
 جلال‌الدین عضد، نک: جلال‌الدین بن عضد یزدی
 جلال‌الدین غزنوی، مولانا (مفتی شهر هرات)، ۱۰۱
 جلال‌الدین فریدون عکاشه، ۱۵۰
 جلال‌الدین فیروزشاه (رئیس دیوان اعلی)، ۵۳۹
 جلال‌الدین قزوینی، خواجه، ۲۹۷
 جلال‌الدین محمد خواندمیر جهانشاهی تبریزی، خواجه، ۷۷۶
 جلال‌الدین محمود میرزا پسر ابوسعید میرزا تیموری، ۵۱۳-۵۱۵، ۶۰۶
 جلال‌الدین مسعود، مولانا، ۷۴۱
 جلال‌الدین میر میران، سید (حاکم اصفهان)، ۱۳۷-۱۸۶، ۱۳۹
 جلال‌الدین، خواجه (پسر رشیدالدین فضل‌الله همدانی)، ۲۳۰، ۶۴۷
 جلالیان (شورشیان در قلمرو عثمانی)، ۷۷۱، ۷۵۵
 جلاوخان پسر امیرچوپان، ۲۳۷
 جلایر (قبیله)، ۲۷۳، ۲۷۵، ۴۷۱، ۴۷۵
 جلایری / جلایریان (سلسله)، ۲، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۶۶-۱۶۷، ۱۸۰، ۲۳۵، ۲۳۸-۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۷۳-۲۷۴، ۲۷۸-۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۰-۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۵-۳۰۶، ۳۱۰-۳۱۴، ۳۱۷-۳۱۹، ۳۲۲-۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۸-۳۴۱، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۵۳-۳۵۵، ۳۵۷-۳۶۱، ۳۶۳، ۴۴۳، ۴۷۶، ۴۷۹، ۵۰۷، ۵۶۲-۵۶۳، ۵۷۰-۵۷۲، ۵۷۴، ۵۸۴، ۵۹۱، ۶۴۱، ۶۴۹-۶۵۰ نیز نک: ایلکانیان
 امراء، ۲۷۴-۲۷۵، ۲۸۱، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۵
 حاکمان / حکمرانان، ۳۱۵، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۶۲
 حکومت، ۲۷۳، ۲۹۱، ۲۹۳-۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۶
 ۳۱۰-۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۵
 ۳۴۱، ۳۴۷-۳۵۰
 خاندان، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۲، ۳۰۴، ۳۰۹
 ۳۴۴
 دوره، ۳۰۵
 سپاه، ۲۳۹، ۲۵۰، ۲۹۶-۲۹۷، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۴۰
 سکه، ۳۰۲، ۳۴۸، ۳۵۲
 سلاطین، ۳۴۹-۳۵۲، ۳۵۶، ۳۶۱
 سلطنت، ۳۱۹
 طوایف، ۲۷۴
 لشکر، ۲۷۴
 جلبان (از امرای تیموری)، ۵۰۸
 جلبان ملک آغا (همسر تیمور گورکان)، ۴۸۴
 جلدسازی (هنر)، ۳۵۶
 جلو خان (پسر امیر چوپان)، ۱۰۷

- جم پسر سلطان محمد عثمانی، ۶۷۶
 جمال‌الدین ابواسحاق اینجو، نک: ابواسحاق اینجو
 جمال‌الدین علی (از صفویان)، ۷۰۶
 جمال‌الدین مطهر حلی، نک: علامه حلی
 جمشید (از پادشاهان اسطوره‌ای)، ۱۴۷
 جمشید پسر فغفور چین، ۳۰۴
 جمشید و خورشید (منظومه)، ۳۰۴
 جنگ‌های صلیبی، نک: صلیبی، جنگ‌ها
 جنوا (بندر)، ۶۴۳، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۴-۶۵۵، ۶۵۷
 جنوایی، بازرگانان، ۳۰۸، ۶۴۶
 جنوایی‌ها/ جنوایی‌ها، ۴۸۸، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۷
 جنید سلطانی (نقاش، شاگرد شمس‌الدین نقاش)،
 ۳۴۲، ۳۵۸، ۳۶۰-۳۶۱
 جنید صفوی، شیخ، ۵۸۲، ۵۸۹، ۶۱۳، ۶۹۵، ۷۰۲-
 ۷۰۳، ۷۰۶-۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۱-۷۱۶، ۷۲۴-۷۲۵،
 ۷۳۵
 جنید نهندی، ۱۴۳
 جوانغار (شاخه چپ جنگ)، ۵۳۷
 جواهرفروشان، ۶۴۵
 جوجی پسر چنگیز، ۷۴۷
 جوجی قسار، برادر چنگیز خان، ۳۹۲
 جوجی ترمه/ جوجی ترمه، ۲۷۵
 جوجی جا ورقای، ۲۷۵
 جور (قلعه)، ۳۰
 جوریه/ شیخیان/ درویشان (پیروان شیخ حسن
 جوری)، ۳۹۶
 جوزپه باربارو، ۶۰۲، ۶۰۹، ۶۲۸، ۶۶۴، ۶۷۵-۶۷۸
 جوکی میرزا (شاهزاده تیموری)، ۵۹۷
 جوبین، ۱۴، ۳۹۵، ۴۰۲
 جهان اسلام، ۲۳۳/۱، ۲۴۵، ۵۲۲
 جهان تیمور خان پسر آفرنگ، عزالدین، ۱-۲، ۲۴۵،
 ۲۹۰-۲۹۱، ۲۹۵
 جهان‌شاه چاکو، امیر، ۴۹۲
 جهان‌شاه قراقویونلو، مظفرالدین، ۳۴۵، ۴۹۵-۴۹۶،
 ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۷-۵۱۱، ۵۲۱-۵۲۲، ۵۶۵،
 ۵۶۸، ۵۷۶-۵۹۰، ۶۰۰، ۶۰۴-۶۰۷، ۶۱۰، ۶۲۲
- ۶۲۷، ۶۶۹-۶۷۱، ۶۷۳، ۷۱۱-۷۱۶، ۷۲۴
 جهان‌شاه میرزا (از ترکمانان)، ۶۰۲
 جهان‌شاه، امیر (پسر تیمور گورکان)، ۳۳۴
 جهانگشای خاقان، ۷۱۲، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۲۴، ۷۲۸
 جهانگیر (پسر تیمور گورکانی)، ۱۰۹، ۴۷۵، ۴۹۰
 جهانگیر پسر شاه یحیی مظفری، ۲۰۵
 جهانگیر میرزا پسر علی بیک آق‌قویونلو، ۵۷۹-۵۸۳،
 ۵۹۹-۶۰۲، ۶۶۲
 جی یوگوا (مکان)، ۶۵۴
 جیاکومو دامزو سفیر ونیزی، ۶۷۲
 جیحون، ۳۴، ۳۶-۳۷، ۱۰۳، ۱۰۹، ۲۰۴، ۴۶۸-۴۶۹،
 ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۸۶، ۴۹۸-۴۹۹، ۵۰۳-۵۰۴، ۵۱۵،
 ۷۵۰، ۷۵۳
 جیرفت، ۲۰، ۲۳، ۱۳۵، ۱۸۹
 جیلوغان بهادر پسر سورغان شیر، ۲۱۹
 جیوانی (سفیر ونیز در قونیه)، ۶۶۵، ۶۶۹
 جیوانی اورسینی (فرمانده شوالیه‌های رودس)، ۶۲۷،
 ۶۷۱
 چاردانگه (از مردم شیراز)، ۷
 چاغ (اصطلاح مغولی)، ۴۴
 چاکرلو (از قبایل ترکمان)، ۵۶۹
 چال سیاه (شکارگاه)، ۷۷۱
 چالدران (جنگ)، ۶۹۰، ۷۳۹، ۷۵۴، ۷۵۷-۷۵۸،
 ۷۶۰-۷۶۳، ۷۶۵-۷۶۷، ۷۶۹-۷۷۰، ۷۷۲
 چالدران (مکان)، ۷۵۷-۷۵۹
 چاناق بولاق، ۴۷۳
 چاو (واحد پول)، ۲۷۷
 چایان سلطان، نک: محمد بیک سفره‌چی استاجلو
 چپاقچور (مکان)، ۵۲۰
 چپر (سلاح)، ۵۳۷
 چپقور (مکان)، ۲۹۸
 چتات آلب (مکان)، ۶۵۸
 چته (تعبیری برای مغولان)، ۴۷۵
 چُخور سَعد (ناحیه نخجوان و ایروان)، ۷۲۷-۷۲۹
 چخورقان (از گروه‌های نظامی)، ۵۳۷
 چرخچی (فوج پیشتاز در جنگ)، ۷۶۳

- چرکس، ۷۱۸-۷۱۷، ۴۸۱
 چرکس‌ها/ چرکسی (سلسله ممالیک)، ۶۱۳، ۴۷۲
 ۷۷۰، ۷۱۸، ۷۱۵
 چرموک (مکان)، ۶۰۰
 چرمیق (مکان)، ۵۸۰
 چریک (اصطلاح مغولی)، ۴۴
 چشم (قریه)، ۴۱۷
 چغتای (منطقه‌ای خان‌نشین)، ۴۷۰، ۴۶۸، ۳۶
 چغتای خان (فرزند چنگیز)، ۴۶۸، ۴۷۱-۴۷۴، ۴۷۶
 چغتایی، ادبیات، ۵۴۲
 چقمق، سلطان (حاکم مصر)، ۵۸۰
 چگم (حاکم حلب)، ۵۹۴
 چلاو (مکان)، ۵۱۲
 چمچال (رود)، ۷۷۱
 چمیشگزک، ۵۷۶
 چناران، ۵۰۰
 چنکر خان (حاکم مولتان)، ۹۸
 چنگ (ساز)، ۲۷
 چنگیز، خاندان، ۲۷۴، ۳۹۰، ۴۷۴
 چنگیز، دودمان، ۳۹۲-۳۹۳
 چنگیزخان، ۴۲، ۴۶، ۹۷-۹۸، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۲۲
 ۲۵۴، ۲۷۴-۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۵، ۳۹۲-۳۹۳
 ۴۶۷-۴۶۹، ۴۷۱-۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۹۰، ۵۱۹
 ۵۳۲، ۵۳۵-۵۳۶، ۵۶۵، ۷۴۷
 چنگیزی، خاندان، ۲۷۴
 چوپان اختاچی (از امرای قراباغ)، ۹/۱
 چوپان، امیر، ۶، ۸-۱۱، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۱۹-۱۲۰، ۱۲۴-
 ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۸۰، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۲۲-۲۴۰
 ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۵-۲۵۹، ۲۸۱-۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۸
 ۲۹۰-۲۹۲
 چوپانی، امیران، ۱۲۷-۱۲۸، ۱۳۰، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹
 ۲۶۰
 چوپانیان، ۲، ۳۰، ۱۱۹-۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰-۱۳۲، ۱۳۵
 ۱۳۹، ۱۴۵-۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۷۸، ۱۸۰
 ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۲۷-۲۵۱، ۲۵۳-۲۶۱، ۲۸۱-۲۸۲
 ۲۸۸، ۲۸۹-۲۹۰، ۲۹۲-۲۹۴، ۲۹۶-۲۹۷، ۳۰۸
 ۳۴۹، ۵۶۲-۵۶۳، ۶۴۱، ۶۴۹
 چوپوق (دشت)، ۴۸۸
 چوروم (مکان)، ۵۶۷
 چوگان، ۷۲۴
 چولیان (عنوانی برای امیران ترکمان)، ۵۸۸
 چوهه سلطان تکلو، حاکم کلهر، ۷۷۱
 چهارمحال، ۱۳۹
 چهل مقام شیراز، کوه، ۲۰۰
 چیس خان (امپراتور چین)، ۵۲۰
 چیقجور (ولایت)، ۲۴۶
 چیمبایی پسر سورغان شیره، ۲۲۰
 چین، ۲۴۳، ۲۷۴-۲۷۵، ۳۰۴، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۸۹، ۴۶۸
 ۴۸۹-۴۹۰، ۵۱۹-۵۲۰، ۵۴۲، ۵۶۴، ۶۴۵-۶۴۶
 ۶۵۱-۶۵۲، ۶۵۶
 چینی (زبان)، ۵۳۰
 چینی (منابع)، ۵۹۲
 چینی، بنادر، ۶۴۵
 چینی‌ها، ۵۱۹، ۶۵۲
 حاتم طایی، ۱۴۷
 حاج ضراب، سید امیر (از سادات شیراز)، ۲۹، ۱۴۰
 ۱۴۵، ۱۸۴، ۱۸۷
 حاج محمدابراهیم، امیر (مهردار ابوسعید تیموری)،
 ۵۳۳
 حاجی برلاس، ۴۷۳
 حاجی بیک (نایب حسن ایلکانی در بغداد)، ۲۹۱
 حاجی بیک پسر حسن چوپانی، امیر، ۲۴۶، ۲۹۱
 حاجی بیک موصللو، ۶۱۱
 حاجی چوپان (عموزاده شیخ حسن چوپانی)، ۵۶۳
 حاجی حمزه، ۲۴۰، ۲۵۱
 حاجی دلقندی، ۲۲۸
 حاجی دیلم، خواجه، ۲۱-۲۲، ۱۳۴
 حاجی سلطان ملک تیموری، ۳۲۵
 حاجی سیف‌الدین (از امیران تیمور گورکانی)، ۱۱۰
 حاجی شاه پسر یوسف شاه، اتابک (از اتابکان یزد)،
 ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۷۴-۱۷۵
 حاجی شمس‌الدین (کلوی محله باغ نو شیراز)، ۱۴۵

- حاجی شهربان، ۱۱، ۲۵۱
 حاجی ضراب، نک: سید امیر حاج ضراب
 حاجی طرخان / حاجی ترخان / هشرخان، ۴۸۲
 حاجی طغای سوتایی (پسر سوتای / سونتای، حاکم دیاربکر)، ۱، ۳، ۲۴۵-۲۴۶، ۲۵۵، ۲۸۳، ۲۸۹-۲۹۱، ۵۶۳-۵۶۲
- حاجی غیاث‌الدین سالار سمنانی، ۵۳۸
 حاجی قوام، نک: قوام‌الدین حسن صاحب عیار
 حاجی ماما خاتون (همسر سلطان اویس)، ۳۰۲
 حاجی محمد (سفیر اوزون حسن)، ۶۰۹، ۶۲۸، ۶۷۴-۶۷۵
 حاجی نوروز همسر عادل آقا، ۳۰۹
 حاجیلو (از قبایل ترکمان)، ۵۶۹
 حافظ ابرو، شهاب‌الدین عبدالله، ۱۶۹، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۴۴-۳۴۳، ۳۸۱-۳۸۲، ۳۸۵-۳۸۹، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۵-۴۰۷، ۴۱۳-۴۱۸، ۴۲۴، ۴۳۸، ۴۴۱-۴۴۵، ۴۵۰
 حافظ بن غیاث‌الدین کرت، ملک، ۱۰۸، ۱۱۳
 حافظ حسین بن کربلایی تبریزی، ۶۹۸-۶۹۹
 حافظ شغانی (از سربداران)، ۳۵
 حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد، ۲۰، ۲۹، ۱۲۶، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۴۵-۱۵۰، ۱۵۲، ۲۰۹-۲۱۳، ۳۴۱
 حافظ یوسف شاه (خواننده مشهور معاصر آل مظفر)، ۱۹۶
 حافظ، امیر (برادر امیر علی پادشاه)، ۳
 حبیب عودی، ۴۸۶
 حبیب‌الله، خواجه (وزیر دورمیش خان)، ۷۷۵
 حج (مراسم مذهبی)، ۱۰۷، ۳۰۷، ۳۱۸، ۷۲۴
 حجاز، ۶۵۸
 حدائق‌السحر، ۳۰۵
 حدود‌العالم، ۵۹۱
 حدیث (علم)، ۲۷
 حربی (شهر)، ۳۳۳
 حروفیه (فرقه)، ۳۴۲، ۵۷۸
 حسام‌الدین علی مرغینی، ۹۶
 حسن آقا حاکم موره، ۷۶۴
- حسن ایلکانی پسر حسین گورکان، شیخ (از خاندان جلایر)، ۱-۸، ۱۲-۱۳، ۲۷، ۳۰، ۳۸، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۳۵، ۲۳۸-۲۴۱، ۲۴۴-۲۵۰، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۸۰-۲۹۵، ۳۰۳، ۳۵۲-۳۵۳، ۳۹۳-۳۹۴، ۴۰۳، ۵۶۲-۵۶۳
- حسن برادر کارکیا میرزا علی، سلطان، ۷۴۳
 حسن بزرگ، شیخ، نک: حسن ایلکانی، شیخ
 حسن بن هندوی گرد، ۵۶۹
 حسن بهادر، سلطان (آق‌قویونلو)، ۵۶۷
 حسن بیک (والی شکی)، ۷۷۸
 حسن بیک پادشاه آذربایجان، نک: حسن پادشاه آق‌قویونلو
 حسن بیک پسر عثمان بیک، ۵۹۷، ۵۹۹-۶۰۰
 حسن بیک عموی حسن پادشاه آق‌قویونلو، ۵۸۰
 حسن پادشاه آق‌قویونلو، ۵۰۱، ۵۱۰-۵۱۴، ۵۸۰، ۵۸۲-۵۸۴، ۵۸۶-۵۸۸، ۵۹۹-۶۱۰، ۶۱۳-۶۱۴، ۶۱۶-۶۱۸، ۶۲۰-۶۲۳، ۶۲۹-۶۳۴، ۷۱۲-۷۱۷، ۷۳۴-۷۳۵، ۷۴۰، ۷۶۶
- حسن پاشا (سردار عثمانی)، ۷۶۴
 حسن پسر امیر چوپان، ۲۳۲، ۲۳۶-۲۳۷
 حسن پسر سلطان اویس، شیخ، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۰۹
 حسن پسر محسن مشعشع، امیر سید، ۶۱۳-۶۱۴
 حسن جلایری، امیر نک: حسن ایلکانی، امیر
 حسن جوری، شیخ، ۳۰-۳۱، ۳۳، ۱۰۸-۱۰۹، ۳۸۷، ۳۹۵-۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۰-۴۱۵، ۴۳۸-۴۴۰
- حسن چوپانی پسر تیمورتاش، شیخ / امیر، ۱-۴، ۶-۹، ۱۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۱، ۱۸۴، ۲۳۹-۲۴۲، ۲۴۴-۲۵۰، ۲۶۰-۲۶۰، ۲۸۸-۲۹۲، ۳۹۴، ۴۱۱، ۵۶۳-۵۶۲
- حسن حمزه (از اهالی باشتین)، ۳۲، ۳۹۶
 حسن دامغانی، پهلوان (از سربداران)، ۳۵، ۴۰۹، ۴۳۰-۴۳۸
 حسن روملو (مورخ)، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۷۰-۶۷۱، ۷۱۴-۷۱۵، ۷۱۹، ۷۳۰، ۷۶۳
 حسن علی قراقویونلو، ۶۰۵

- حسن فولاد (رئیس اعراب فولادی)، ۱۸، ۱۸۰
 حسن قورچی، اختیارالدین، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۹۹
 حسن کوچک، شیخ، نک: حسن چوپانی پسر تیمورتاش
 حسن یزدی، ۳۴۱
 حسن، امیر شیخ، ۴
 حسن‌آباد (مکان)، ۷۲۹
 حسنعلی بیک قراقویونلو، نک: حسنعلی پسر جهان‌شاه
 قراقویونلو
 حسنعلی پسر جهان‌شاه قراقویونلو، ۵۱۱، ۵۸۴-۵۸۶، ۵۸۸
 حسون اوغلو (از فرماندهان حسنعلی قراقویونلو)، ۵۸۵
 حسین اتنغا، ۹
 حسین اخی (از سرداران)، ۴۲۷
 حسین ایلکانی پسر سلطان اویس، سلطان/امیر، ۱۹۵-
 ۱۹۸، ۲۳۲، ۲۴۵، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۹-۳۱۹، ۳۴۱
 ۳۵۲-۳۵۳، ۳۵۷، ۵۷۰-۵۷۱
 حسین بارانی، سلطان، ۷۲۷
 حسین بایقرا، سلطان (پسر منصور بن بایقرا)، ۹۶،
 ۵۱۰، ۵۱۳-۵۱۷، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۴۲، ۷۴۲
 ۷۴۷، ۷۶۶
 حسین بن علی (ع)، ۳۹۶
 حسین بن غیاث‌الدین کرت، ملک معزالدین، ۱۴، ۳۴،
 ۳۶-۳۸، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۳۹۲، ۴۱۱
 ۴۲۱، ۴۳۸، ۴۴۴
 حسین بیک لله شاملو، ۷۲۰، ۷۳۶، ۷۳۹، ۷۴۱-۷۴۲
 ۷۴۴-۷۴۷، ۷۵۲، ۷۶۳-۷۶۴
 حسین بیک، از امرای ترکمان، ۵۶۳، ۵۶۹-۵۷۰
 حسین پسر امیر چوپان، امیر، ۲۳۱
 حسین پسر عبدالله پسر قزغن، امیر، ۴۷۰-۴۷۱،
 ۴۷۳-۴۷۴
 حسین پسر علاءالدوله پسر سلطان احمد، نک: حسین
 دوم جلایری
 حسین پیرزاده زاهدی، شیخ، ۷۰۰
 حسین جلایر، نک: حسین گورکان
 حسین حمزه (از اهالی باشتین)، ۳۲، ۳۹۶
 حسین دوم جلایری، سلطان، ۳۴۴، ۳۴۶
- حسین صفوی، شاه سلطان، ۷۱۰
 حسین صوفی (حاکم کات و خیوه)، ۴۷۴-۴۷۵
 حسین طارمی، حاکم اصفهان، ۵۷۹
 حسین عموزاده صدیق، ۷۰۵
 حسین کیای چلاوی، ۷۴۰-۷۴۲
 حسین گورکان پسر آق‌بوقا (از خاندان جلایر)، ۱۸۰،
 ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۷۷-۲۸۱
 حسین، سلطان (نواده دختر تیمور)، ۴۹۱
 حسینی استرآبادی، ۷۳۴
 حسینی، سادات، ۷۴۲
 حشم اویرات (حاکم شهر حرابی)، ۳۳۳
 حصار (مکان)، ۵۱۵
 حصار بکر (از نواحی کوهستانی افغانستان)، ۱۰۰
 حصار تولک (قلعه)، ۱۰۷
 حصار تیری (مکان)، ۹۹
 حصار زره باخزر (قلعه)، ۱۰۷
 حصار طاق، نک: حصار تاک
 حصار نیارآباد (قلعه)، ۱۰۷
 حصار تاک (قلعه)، ۳۱
 حصن کیف (دژ)، ۶۶۶
 حصن کیف (شهر)، نک: حصن کیفا
 حصن کیفا، ۵۶۳، ۵۷۰، ۵۷۲، ۶۰۲-۶۰۴، ۷۱۳
 حصن منصور (شهر)، ۵۹۶
 حضرة کندی (روستا)، ۷۱۵
 حقایق الحدائق، ۳۰۵
 حکومت کرت، نک: آل کرت
 حلب، ۳۲۹، ۳۳۲، ۴۸۷-۴۸۸، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۷۱،
 ۵۷۵، ۵۹۴-۵۹۶، ۶۱۲، ۶۲۵، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۳
 ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۷، ۶۷۴، ۷۱۲-۷۱۳، ۷۴۵، ۷۷۰
 حله، ۱، ۳۲۸، ۳۳۳-۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۶، ۵۸۲
 حلیمه بگی آغا، نک: حلیمه بیگم (دختر حسن پادشاه
 آق‌قویونلو)
 حلیمه بیگم (دختر حسن پادشاه آق‌قویونلو، همسر
 شیخ حیدر)، ۷۱۶
 حمدالله مستوفی، ۱۱۸، ۳۳۷
 حمزه بیک پسر عثمان بیک، ۵۹۷-۵۹۹، ۶۶۸

- حمزه پسر شیخ علی ایناق، ۳۱۹
 حمزه مولای، حاجی، ۹
 حمید، امیر (از قبیله کرائیت)، ۴۷۴
 حنفی (مذهب)، ۱۱۰، ۱۴۵، ۲۶۱
 حنین (غزوه)، ۷۶۱
 حویزه، ۱۹۸، ۳۲۲، ۳۳۸
 حیاطفا پسرعموی ارغون شاه، ۴۰۳
 حیدر صفوی، شیخ، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۹۵، ۷۰۳، ۷۰۹، ۷۱۵-۷۲۰، ۷۲۴-۷۲۵، ۷۳۱، ۷۳۵، ۷۳۹، ۷۴۳، ۷۴۷
 حیدر قصاب، پهلوان (از سرداران)، ۳۵، ۴۱۵، ۴۲۲
 ۴۲۷-۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۲
 حیدر هراتی (از علمای دوره تیموری)، ۵۲۶
 حیدریان، ۷۵۵
 حیدریه (پیروان حیدر صفوی)، ۷۱۷
 خاتم بندی (هنر)، ۳۴۱
 خاتون (اصطلاح مغولی)، ۴۴
 خاتون (دژ)، ۶۱۲
 خاتونیه (دریاچه)، ۵۷۵
 خادم بیک خلفا، ۷۳۱
 خادم بیک خلیفه، ۷۲۰
 خادم بیک طالش، ۷۴۵
 خادم علی پاشا، ۷۵۱
 خاسک (قلعه)، ۹۹
 خاصه مراد (امیرالامرای روم ایلی)، ۶۰۸
 خاصه، خواجه جمال الدین، ۱۲۸
 خامنه (مکان)، ۴۷۶
 خان (اصطلاح مغولی)، ۴۴
 خان بیکی خانم موصولو (همسر شاه اسماعیل صفوی)، ۷۶۹
 خان سلطان / خواند سلطان (همسر قطب‌الدین محمود)، ۱۹۲، ۱۹۴
 خان قیچاق، نک: توغتمش خان
 خان محمد استاجلو، ۷۴۰، ۷۴۴، ۷۵۵-۷۵۶، ۷۵۸-۷۶۰، ۷۶۳-۷۶۴، ۷۶۹
 خانجان (زنی که شاه اسماعیل صفوی را در کودکی پناه داد)، ۷۲۱
 خانزاده همسر میرانشاه تیموری، ۴۸۶
 خانقاه شیخ صفی‌الدین اردبیلی، ۳۵۴
 خانقاه مسجد تره فروش (در بیرون هرات)، ۱۰۷
 خان‌نشین جغتای / چغتای، ۴۶۷، ۴۶۹-۴۷۰
 خان‌های چغتای، ۴۷۹
 خانه اقبال، نک: دولت خانه
 خاون (صحرا)، ۲۱، ۲۴
 خوبشان، ۳۱، ۳۹۲، ۴۲۰، ۴۹۸، ۵۳۹
 ختا، ۴۸۹
 ختائیان (چینی‌ها)، ۲۷۴
 ختایی، صنعتکاران، ۶۵۱
 ختلان، ۴۹۷-۴۹۸
 ختن، ۴۸۹
 خجند، ۴۶۸، ۴۷۳
 خداداد حسینی، امیر تیموری، ۴۹۱-۴۹۲
 خداوند محمد (پیشوای نزاریان)، ۳۰۳
 خدیجه بیگم همسر جنید صفوی، ۷۱۴
 خراسان، ۱، ۶، ۱۳، ۱۸، ۳۰-۳۳، ۳۶-۳۸، ۹۶، ۹۸-۱۰۰، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۲۶-۲۲۸، ۲۳۱-۲۳۲، ۲۳۵-۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲-۲۴۴، ۲۴۷، ۲۷۸-۲۸۰، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۸۶-۲۸۷، ۲۸۹-۲۹۰، ۲۹۳، ۳۲۳، ۳۸۶-۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۱-۴۰۳، ۴۰۴-۴۰۶، ۴۰۷-۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳-۴۱۴، ۴۱۹-۴۲۱، ۴۳۴-۴۳۵، ۴۴۳-۴۴۹، ۴۵۲-۴۵۳، ۴۷۰، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۹۰-۴۹۴، ۴۹۶-۵۱۴، ۵۱۷، ۵۲۵، ۵۳۶، ۵۶۴-۵۶۵، ۵۷۵، ۵۸۱، ۵۸۴-۵۸۷، ۶۰۵-۶۰۶، ۶۴۱، ۶۴۶، ۶۷۰، ۷۱۶، ۷۴۲، ۷۴۷-۷۵۴، ۷۶۶-۷۶۷، ۷۶۹-۷۷۰، ۷۷۰-۷۷۳، ۷۷۶
 خراسانیان، ۶، ۳۷، ۱۳۷، ۲۴۱-۲۴۳، ۲۸۹-۲۹۰، ۵۰۴
 خربنده (شغل)، ۳۴، ۴۱۵
 خرپرد (قلعه)، ۷۴۴
 خرپوت، نک: خرپرد (قلعه)
 خرپرت (مکان)، ۵۷۶، ۵۹۶-۵۹۸
 خرد، امیر (از صاحب منصبان صفوی)، ۷۷۵

- خرقان شرقی، ۷۴۸
 خرقان، ۷۷۱، ۷۴۱، ۲۵۷
 خرم نوکر حمزه فرخزاد، ۳۲۷
 خرم، پهلوان (حاکم ابرقوه)، ۱۹۳
 خرم‌آباد، ۱۹۸-۱۹۹
 خزار (مکان)، ۷۵۲
 خسرو انوشیروان، ۱۷، ۲۸۲
 خسرو شاه، امیر (امیر حصار و قندوز، از تیموریان)، ۵۱۵
 خسرو و شیرین، ۳۵۹
 خضر آقای استاجلو (مشهور به آت چکن)، ۷۶۴
 خضر بیک ترخان (بیک حسن پادشاه آق‌قویونلو)، ۵۸۷، ۶۰۴
 خضر بیک، بیگلربیگی سیواس، ۷۱۳
 خضر خواجه (خان مغولستان)، ۴۸۹
 خضر، امیر (امیر بدخشان)، ۴۷۳
 خضر، شیخ‌الاسلام شرف‌الدین، ۱۷۳
 خضرشاه (حاکم خلاط)، ۲۵۳، ۲۹۷
 خطایی (تخلص شعری شاه اسماعیل صفوی)، ۷۷۹
 خفرک (ولایت)، ۲۵
 خلاط (شهر)، ۲۹۷
 خلخال، ۷۲۶
 خلفا بیک (از فرماندهان صفوی)، ۷۲۹، ۷۶۳
 خلفای راشدین، ۳۴۸، ۳۵۲، ۴۰۹
 خلیج فارس، ۱۳۱
 خلیل‌الله فرمانروای شروان، ۵۷۶
 خلیل بیک صوفی، ۶۱۲
 خلیل پسر حسن پادشاه آق‌قویونلو، سلطان، ۵۸۷، ۶۰۵
 ۶۱۰-۶۱۱، ۶۶۶، ۷۱۷
 خلیل پسر شیخ شاه شروانشاه، سلطان، ۷۷۳، ۷۷۷
 خلیل تواجی (از سرداران حسن پادشاه آق‌قویونلو)، ۶۰۴
 خلیل سلطان پسر میرانشاه، ۴۹۱-۴۹۳، ۴۹۷، ۵۰۶
 ۵۴۰
 خلیل سلطان ذوالقدر، ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۷۰
 خلیل سلطان نوه دختری شاهرخ تیموری، ۴۹۷
- خلیل‌الله شروانشاه، امیر، ۴۹۵، ۶۱۳، ۷۱۴-۷۱۵، ۷۳۲، ۷۱۷
 خمپاره‌انداز، ۶۲۸، ۶۷۵
 خمسۀ نظامی، ۲۱۲، ۳۶۱، ۵۹۱
 خواجوی کرمانی، ۱۴۹، ۱۵۲، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۹۴، ۳۴۲
 خواجه احمد قاضی صاعد، ۲۰۶
 خواجه اسد (از سرداران)، ۴۰۷
 خواجه ایناق (حاکم تیموری بغداد)، ۳۳۶
 خواجه سرور خازن، نک: سلیمان شاه خازن
 خواجه سید قاسم پسر شیخ جعفر صفوی، ۶۹۹
 خواجه شیخ کججی، نک: کججی
 خواجه عبدالله انصاری، نک: عبدالله انصاری
 خواجه دیلم، ۱۳۴
 خوار، ۷۴۶
 خوارزم، ۲۳۷، ۴۴۸، ۴۶۹، ۴۷۴-۴۷۵، ۴۷۸-۴۸۱، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۳۳، ۵۸۴، ۶۵۰
 خوارزمشاهی، حکومت، ۵۲۷
 خوفا، ۳۱، ۱۰۲-۱۰۳، ۱۰۷، ۱۷۱
 خواندمیر، غیاث‌الدین، ۳۲، ۹۷، ۱۷۰، ۱۹۳، ۲۶۱، ۳۸۷، ۴۱۸، ۵۷۳، ۶۹۷، ۷۳۰، ۷۷۱-۷۷۲
 خوانین جلایری، ۳۲۹
 خورشید بیک (سفیر حسن پادشاه آق‌قویونلو)، ۶۰۴
 خورشید دختر قیصر روم، ۳۰۴
 خوزستان، ۱-۲، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۹۷-۱۹۸، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۹۰-۲۹۱، ۳۱۴، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۴۴-۳۴۶، ۵۷۹، ۵۸۲، ۶۰۵، ۶۱۲-۶۱۳، ۶۴۸، ۷۴۶-۷۴۷
 خوشنویسی (هنر)، ۳۴۱، ۳۵۵-۳۵۶
 خوی، ۱۱، ۴۰، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۱۱، ۳۲۰، ۴۸۵، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۶، ۵۸۳، ۶۱۱، ۶۴۵، ۶۴۸
 ۶۵۰، ۷۴۳-۷۴۴، ۷۴۶-۷۴۷، ۷۶۵
 خیसार (قلعه)، ۹۶-۹۷، ۹۹-۱۰۶، ۱۱۱، ۳۹۱
 خینگام (ارتفاعات)، ۲۱۹
 خیوه (مکان)، ۴۷۴
 دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۶۷-۱۶۸
 دارا (داریوش سوم)، ۱۴۷
 دارابگرد، ۲۸

- دارابگرد، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۸۵، ۲۰۴
 دارابی، ۷۰۵
 دارالسیاده یزد، ۶۱۹
 داردائل، ۴۸۸، ۶۲۵، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۶۷
 داروغگی (منصب)، ۵۳۵-۵۳۶
 داروغه (مکان)، ۵۸۵
 داغستان، ۶۱۳، ۷۱۸
 دالماسی، ۶۲۴، ۶۴۴
 دالوند، حمیدرضا، ۱۱۷، ۲۱۹
 دامغان، ۳۰۰، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۳۲، ۴۳۵-۴۳۶، ۴۴۳
 ۴۸۶، ۵۰۲، ۵۰۴، ۷۴۸
 دانا خلیل، ۶۱۵
 دانتیه (شاعر ایتالیایی)، ۶۶۲
 دانشمند بهادر (از امیران اولجایتو)، ۱۰۴-۱۰۶
 دانشمندچه (از امرای ماوراءالنهر)، ۳۶
 دانوب (آبراه)، ۶۲۴، ۶۵۵
 داوود پاشا (فرمانده سپاه آناطولی)، ۶۷۳
 دجله (نبرد)، ۶۰۲-۶۰۳
 دجله، ۱۳، ۲۲۱، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۲۸، ۳۳۲، ۵۷۹
 ۵۸۷
 دخارلو (طایفه)، ۶۰۰
 دده بیک ذوالقدر، ۷۳۶، ۷۴۶
 دده بیک طالش، نک: آبدال علی
 دده بیک قورچی باشی، ۷۴۳، ۷۴۹، ۷۵۲-۷۵۳
 دده محمد روملو، ۷۲۴
 دراگون زنو، ۶۷۲
 درب اصطخر/استخر (از محلات شیراز)، ۱۴۱
 دربند، ۳۹، ۲۹۸-۲۹۹، ۳۲۵، ۳۲۸، ۴۸۰، ۴۸۴، ۵۸۶
 ۶۱۳، ۷۱۸، ۷۴۸
 درسلم (از محلات شیراز)، ۱۴۱
 درگزین (مکان)، ۵۸۳، ۷۶۵
 درویش دهکی قزوینی (شاعر)، ۶۲۰
 درویش رکن‌الدین، ۳۸۸، ۴۴۰، ۴۴۴-۴۴۶
 درویش محمد، نک: دده محمد روملو
 درویش هندوی مشهدی، نک: محمد هندوی
 دز (رود)، ۱۹۹
 دزفول، ۱۹۹، ۵۸۲، ۷۴۶
 دسپینا (کاترینا) دختر کال یوهانس، ۶۰۴، ۶۲۷
 ۶۶۵، ۶۷۲
 دستارچه، ۲۸۰
 دستجردان (قلعه)، ۴۳۲
 دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب، ۳۰۵، ۳۴۶-۳۴۷
 ۳۴۹-۳۵۰، ۳۵۳-۳۵۴
 دشت خزر، ۲۲۲
 دشت قیچاق، ۳۹، ۴۱، ۱۸۷، ۲۲۴، ۲۲۸، ۳۲۳، ۲۵۳
 ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۵-۲۹۷
 ۳۲۴-۳۲۵، ۳۲۹، ۴۸۰-۴۸۱، ۴۸۴، ۵۱۶، ۶۵۰-
 ۶۵۱
 دشت مغان (انجمن)، ۶۹۰
 دف (ساز)، ۲۷
 دقوز اولام (مکان)، ۷۲۷
 دلشاد خاتون، ۶، ۱۲-۱۳، ۱۲۲، ۲۳۹، ۲۸۳، ۲۸۵
 ۲۹۱-۲۹۵
 دلشاد خواهر بزرگ سلطان احمد جلایری، ۳۳۴
 دلو بایزید، ۱۶، ۲۵۲-۲۵۴
 دلو جوهر، ۱۵
 دله/دلی/دالای (اصطلاح مغولی)، ۱۱۷
 دماغه جنوبی افریقا، ۶۶۰
 دمشق (شهر)، ۵۲۳، ۶۱۲، ۶۵۲، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۷۲
 دمشق (شهرکی در حوالی سمرقند)، ۵۴۱
 دمشق (قلعه)، ۳۳۵
 دمشق خواجه پسر امیر چوپان، ۱۱۹-۱۲۰، ۲۲۸
 ۲۳۰-۲۳۱، ۲۳۴-۲۳۶، ۲۳۹، ۲۸۲، ۲۸۵
 دمشقیه (عمارت)، ۳۰۲، ۳۱۷، ۳۴۰
 دن (رود)، ۶۶۲
 دن، ۴۸۵
 دندانقان (جنگ)، ۵۶۵
 دندی خاتون، نک: تاندو خاتون دختر سلطان اویس
 دندی سلطان، زن پدر سلطان محمود جلایری، ۳۴۴-
 ۳۴۵
 دنپیر علیا، ۴۸۵
 دنیزخان (نیای قراقویونلوها)، ۵۶۷

- دوتوم منین، ۲۷۴
دوخارلو (از قبایل ترکمان)، ۵۶۹
دوخاریان (طایفه)، ۵۹۳
دودانگه (از مردم شیراز)، ۷
دورمیش خان شاملو ایشک آقاسی باشی، ۷۴۰، ۷۴۴، ۷۵۹-۷۶۱، ۷۶۳، ۷۶۶-۷۶۷، ۷۷۱، ۷۷۳-۷۷۵، ۷۷۸
دوش قیا/ دوشن قبا (مکان)، ۵۹۶
دوقه کین اوغلو، نک: احمد پاشا وزیر عثمانی
دوک بورگوندی، ۶۶۲-۶۶۳، ۶۷۷
دوک میلان، ۶۶۸، ۶۷۱
دوکات (واحد پول)، ۶۵۳
دوگر (از قبایل ترکمان)، ۵۶۹
دولت‌خانه (قصری در تبریز)، ۳۰۶
دولت‌خواجه، ۱۵، ۵۲۳
دولت‌شاه (از امرای اوغانی)، ۲۰
دولت‌شاه (حاکم روم)، ۲۸۲
دولت‌شاه (فرستاده شاه شجاع که کرمان را گرفت)، ۱۹۰، ۱۹۳
دولت‌شاه سمرقندی، ۳۰۳، ۳۸۲-۳۸۳، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۵-۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۱-۴۳۳، ۴۴۱، ۵۳۵، ۵۴۰
دولت‌محمد پسر ایسن‌بوقا، ۵۱۸
دولندی خاتون دختر اولجایتو، ۲۲۵، ۲۳۱
دولندی خاتون دختر امیر آق‌بوقا، ۲۷۷
دولندی خاتون دختر سلطان حسین جلایری، ۳۴۳-۳۴۴
دهستان (ولایت)، ۵۳۹
دیاربکر، ۱-۳، ۱۰، ۱۳، ۳۹، ۲۲۹، ۲۴۵-۲۴۶، ۲۴۹-۲۵۰، ۲۷۳، ۲۸۳، ۲۸۹-۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۱۳، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۶، ۴۸۳، ۵۱۲، ۵۶۱-۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۹-۵۷۰، ۵۷۵-۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۶، ۵۹۷، ۵۹۹-۶۰۰، ۶۰۳-۶۰۴، ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۱۵-۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۶، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۶۸-۶۶۹، ۶۷۳، ۷۱۲-۷۱۳، ۷۱۳، ۷۳۳، ۷۴۰، ۷۴۴، ۷۴۷، ۷۵۵، ۷۵۸-۷۵۹، ۷۶۹-۷۷۲، ۷۷۳
دیاریکریه، ۵۱۲، ۶۷۳
دیزمار آذربایجان (آذربایجان)، ۷۳۴
دیلم (مکان)، ۳۰۳
دیلمان، ۷۲۶
دیلمشاه، امیر، ۷، ۱۲۸
دینار طلا، ۳۴۸
دینار نقره، ۳۴۸
دیو سلطان روملو، ۷۵۲-۷۵۳، ۷۶۷، ۷۶۹-۷۷۰، ۷۷۳-۷۷۴
دیوار بزرگ چین، ۶۵۲
دیوان استیفاء، ۳۵۴
دیوان انشاء، ۳۵۴
دیوان خواجهی کرمانی، ۳۵۹-۳۶۰
دیوان سلطان احمد جلایری، ۳۵۹
دیوان عماد فقیه کرمانی (استاد خوشنویس)، ۳۵۶
دیوان قضا، ۳۵۵
دیوریکی، ۴۸۷
دیوید کومنن (امپراتور طرابوزان)، ۶۰۳-۶۰۴، ۶۶۲-۶۶۳
ذات الجنب (بیماری)، ۷۴۶
ذوالقدر (مکان)، ۴۸۳
ذوالقدر/ ذوالقدریان/ ذوالقدرها (طایفه)، ۵۲۵، ۶۰۱، ۶۶۹، ۷۱۳، ۷۲۸، ۷۴۴-۷۴۵
ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، ۱۹۶
ذیل مجمع‌النساب، ۳۸۸-۳۸۹
رئیس عمر پسر رئیس علاء‌الدین (کلوی محله موردستان)، ۲۶، ۱۳۶، ۱۴۶
رئیس محمد گرهی (حاکم ابرقوه)، ۷۴۲-۷۴۳
رئیس ناصرالدین عمر، نک: رئیس عمر رابینو، ۳۵۲
رادکان (مکان)، ۴۰۴
رازی (مؤلف)، ۷۸۰
رازیه (فرقه صوفیه)، ۷۱۷
راسفیجان (صحرا)، ۷۷۳
راهبان بودایی، ۵۳۲
ربع رشیدی، ۱۷، ۳۹، ۲۵۲، ۲۶۰، ۳۸۸، ۵۹۱

- ربيعی پوشنگی پسر صدرالدین خطیب پوشنگ، شاعر،
۱۱۲، ۹۶
- ربيعیه، رساله، ۱۵۰
- رحبه (قلعه)، ۲۲۵
- رحبه (مکان)، ۵۲۲
- رحمان شاه درویش (از امرای حسین ایلکانی)، ۳۱۲
- رحیم‌لو، یوسف، ۶۸۵
- رستم بیک آق‌قویونلو، نک: رستم بیک بن مقصود
بن حسن بیک
- رستم بیک بن مقصود بن حسن بیک، ۵۸۸، ۶۰۰،
۶۱۵، ۷۲۰-۷۲۳، ۷۳۵
- رستم پسر تیمور گورکان، ۳۳۱، ۴۸۸
- رستم ترخان (از فرماندهان قراقویونلو)، ۵۷۹-۵۸۰،
۵۸۳، ۶۰۰-۶۰۳
- رستم میرزا پسر عمرشیر تیموری، ۴۹۲-۴۹۳
- رستمدمار (مکان)، ۳۳، ۳۲۴، ۴۲۰، ۴۷۷، ۵۰۹، ۷۴۰،
۷۷۰-۷۷۱
- رشت، ۷۲۱، ۷۴۳، ۷۷۰
- رشیدالدین فضل‌الله همدانی، خواجه، ۱، ۱۰۶، ۱۱۸،
۱۲۲، ۱۵۱، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۹۱، ۲۲۰، ۲۲۷،
۲۳۰، ۲۴۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۵، ۳۴۹، ۳۵۱،
۳۵۳، ۳۵۷، ۴۵۸، ۵۹۱-۵۹۲، ۶۴۷
- رشیدالدین وطواط، ۳۰۵
- رشیدی، دودمان (خانواده رشیدالدین فضل‌الله
همدانی)، ۱۲۱-۱۲۲
- رشیدیه (مکان)، ۴۸۵
- رصدخانه الغ بیک، ۳۵۱، ۵۴۱
- رصدخانه مراغه، ۳۵۱
- رفسنجان، ۲۴، ۱۳۶
- رقاع (خط)، ۳۵۵
- رکن صاین هروی، نک: رکن‌الدین صاین هروی
- رکن‌الدین پسر تاج‌الدین عثمان مرغینی، ۳۹۱
- رکن‌الدین حسن شاه (وزیر شاه شجاع)، ۱۹۵
- رکن‌الدین خیسار، ملک (از آل کرت)، ۹۷-۹۸، ۱۱۳
- رکن‌الدین شیخ محمود، ۳
- رکن‌الدین شیخی رشیدی (از نوادگان خواجه
رشیدالدین فضل‌الله، ۲۴۱، ۲۵۵،
رکن‌الدین صاین وزیر، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۸۲،
رکن‌الدین صاین هروی (شاعر)، ۱۴۷-۱۴۹، ۱۵۰،
۲۱۲
- رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی، نک: علاءالدوله سمنانی
رکن‌الدین عمیدالملک پسر شمس‌الدین صاین، مولانا،
۱۵۱
- رکن‌الدین محمود بن رشید، ۱۸
- رکن‌الدین یحیی منصور، ۱۵۰
- رم، ۶۶۱، ۶۶۹، ۶۷۴
- رواندوز (مکان)، ۶۴۹
- روحانیان مسیحی، ۶۶۱
- رودان (مکان)، ۱۸، ۲۰، ۱۳۱، ۱۳۳
- رودبار، ۲۰، ۲۳
- رودس (جزیره)، ۶۲۵-۶۲۸، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۲
- روزبهان بقلی شیرازی، شیخ، ۱۴۳
- روزبهان بن فضل، جمال‌الدین، ۶۱۹
- روس، ۴۸۱، ۷۷۲-۷۷۳
- روسی، بازرگانان، ۶۵۸
- روسیه، ۵۶۵، ۶۵۱، ۷۸۰
- روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ۹۶، ۳۸۹
- روضات الجنان، ۷۰۰
- روضه‌الانوار، ۱۵۲
- روضه‌الصفاء، ۳۲، ۱۷۰، ۳۸۱-۳۸۲، ۳۸۷، ۵۰۲
- روم (سرزمین)، ۳، ۸-۹، ۱۲-۱۳، ۳۰، ۱۲۰-۱۲۳،
۲۲۱-۲۲۳، ۲۲۵-۲۲۶، ۲۲۹-۲۳۱، ۲۳۳-۲۳۴،
۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۵-۲۵۰، ۲۵۹، ۲۷۶-۲۷۸، ۲۸۲-
۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۳۲، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۴۹،
۵۱۲، ۵۲۵، ۶۰۶، ۶۲۷، ۶۴۲، ۶۴۷، ۶۶۳، ۶۷۱-
۶۷۳، ۷۰۳، ۷۱۲، ۷۲۶، ۷۵۸، ۷۶۶، ۷۷۴
- روم ایلی، ۵۲۵، ۷۱۳، ۷۶۴
- روم شرقی، ۶۵۲، ۶۴۴، ۶۵۷، ۶۶۰
- رومانی، ۶۲۸
- روملو (طایفه)، ۷۲۸، ۷۵۱
- روملو حصاری (مکان)، ۶۵۴
- رومیان / رومی‌ها، ۴۸۸، ۵۶۶، ۶۵۶، ۷۶۴

- رویدشت، ۵۸۵
 رویمر (مستشرق)، ۶۸۶، ۷۰۱، ۷۳۴
 رویین (قلعه)، ۳۴
 رها (شهر)، نک: اورفه
 رهبران سربدار، ۴۴۸
 ری ملک (پسر امیرایسن قتلخ)، ۷، ۱۲۹، ۲۴۴
 ری، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۳۶، ۲۸۹، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۱۵-
 ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۲، ۴۴۳، ۴۷۷، ۴۸۶، ۴۹۲، ۴۹۴-
 ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۸۱، ۶۲۱، ۶۴۵، ۶۴۷،
 ۶۴۹، ۷۴۱، ۷۴۶، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۷۱
 زابلستان، ۵۰۴
 زامبور، ۳۴۴
 زاوه (جنگ)، ۳۸۹، ۴۱۲، ۴۲۰، ۴۳۸
 زاوه (ولایت)، ۱۰۹، ۴۱۱
 زاویه صدرالدین قونیوی، ۷۱۲
 زاهد برادر سلطان اویس، امیر، ۳۰۰
 زاهد پسر حسن ایلکانی، شیخ، ۲۹۵
 زاینده‌رود، ۲۰۶
 زبده‌التواریخ بایسنغری، ۳۸۶
 زبیله (مکان)، ۵۹۷
 زرقی (کردان)، ۵۹۴
 زرکوب شیرازی، ابوالعباس، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۴۳، ۲۵۸
 زرنده، ۱۳۳
 زری‌بافی، ۳۶۳
 زرینه‌رود، نک: جغتو مراغه
 زکات، ۳۵۴
 زکریا کججی، امیر (از نبایر خواجه محمد کججی)،
 ۷۳۱، ۷۳۹
 زکریای قزوینی (نقاش)، ۳۴۱
 زکی ولیدی طغان، ۴۷۱
 زلالیان، ۵۹۲
 زنان رویین دژ، ۶۱۶
 زنبو، امیر، ۲۲۸
 زنجان رود، ۲۳۰
 زنجان، ۲۴۲، ۳۲۰، ۳۲۲، ۶۴۵
 زندان ماکو، ۵۸۴
 زنیل خان شاملو، ۷۴۶
 زواره‌ای اصفهانی، ۲۲، ۱۴۹
 زین‌الدین بن حمدالله مستوفی، نک: زین‌الدین
 مستوفی
 زین‌الدین علی، امیر، ۷۷۵
 زین‌الدین قزوینی، خواجه، ۳۳۶، ۳۳۸
 زین‌الدین مستوفی، ۳۰۸
 زین‌العابدین پسر شاه شجاع (حاکم اصفهان)، ۱۹۶،
 ۱۹۹-۲۰۵، ۲۰۸، ۳۱۰، ۳۲۳
 زینل خان شاملو، ۷۵۳، ۷۶۷، ۷۷۱
 ژاکوم (امیر قبرس)، ۶۲۷، ۶۷۲
 ساوری (اصطلاح مغولی)، ۴۴
 ساتی بیک (دختر اولجایتو)، ۱، ۳، ۹، ۲۳۱، ۲۳۸-
 ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۸۱، ۲۸۸-۲۹۰، ۳۹۴
 سادات امیر کیا (سلسله محلی)، ۳۰۳
 سارا خاتون (مادر جهانگیر میرزا آق‌قویونلو)، ۵۸۰،
 ۶۰۴
 سارو پیره قورچی‌باشی، ۷۶۳-۷۶۴
 سارو خان، والی ملطیه، ۵۹۸
 ساروعادل، ۴۷۷
 ساروعلی بیک مهرداد، ۷۴۴
 ساروقاپلان، پسر علاءالدوله ذوالقدر، ۷۴۴
 ساروقورغان (تکاب امروزی)، ۷۴۳
 ساروقیه (مکان)، ۷۲۷، ۷۲۹
 ساره خاتون (مادر جهانگیر میرزا)، ۶۰۲
 ساری سو (مکان)، ۵۹۱
 ساری، ۴۱۲، ۴۷۷
 ساسانیان، ۲۰۶، ۶۵۱
 ساعور (دژ)، ۵۷۴
 سالار کرد، ۱۰۰
 سالم بیک (حاکم جعبر)، ۵۷۱
 سالونیک، ۶۵۵
 سالی نوئین (از سرداران مغول)، ۹۸
 سام میرزا صفوی، ۷۷۵
 سام نامه، ۱۰۵
 سامانیان، ۲۰۷، ۵۶۴

- سامسون (شهر)، ۶۴۸
 ساوج بلاق (ساوج بلاغ)، ۶۷۱
 ساوجبلاغ، ۷۴۶
 ساوخ بلاق / ساوخ بلاغ (مکان)، ۶۲۷
 ساوران (مکان)، ۴۷۸
 ساوه، ۳۹، ۲۰۳، ۲۸۹، ۳۰۱، ۵۰۶، ۶۱۱-۶۱۲، ۷۴۱، ۷۷۳، ۷۷۱، ۷۴۸
 سبدای / سوبدای / سبتای (از فرماندهان مغول)، ۲۷۵
 سبزووار، ۱۴، ۳۰-۳۴، ۱۰۸، ۱۶۶، ۳۸۸، ۳۹۴-۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۸-۴۱۹، ۴۲۲-۴۲۳، ۴۲۵-۴۲۶، ۴۲۸-۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۵-۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۱-۴۵۲، ۴۷۶، ۴۷۶
 سبعیه (فرقه صوفیه)، ۷۱۷
 سبکتگین، ۵۶۸
 ستلمش، امیر، ۱۰۹
 ستوده، حسینقلی، ۱۶۷
 سجستان، ۹۸-۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵
 سدون پسر جیلاوغان پسر سورغان شیره، ۲۲۰
 سدون نویان، نک: سدون پسر جیلاوغان
 سراب (شهر)، ۴۰، ۶۴۵، ۷۶۵
 سراج‌الدین عمر هارون، ۱۰۲
 سراج‌الدین محمد بن عمر حلبی (از علمای دوره تیموری)، ۵۲۶
 سراج‌الدین، شیخ‌الاسلام، ۱۷۳
 سراجان (از محلات شیراز)، ۱۴۱
 سران سربدار، ۳۹۸، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۰۷، ۴۴۹-۴۵۰
 سرای برکا (پایتخت امیران دشت قیچاق)، ۲۹، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۰
 سرای تیمور (پسر امیر چارق)، ۴۱
 سرای خاتون مادر جهانگیر میرزا، ۶۰۰-۶۰۱
 سرای ملک خانم دختر قزان سلطان، ۴۷۴، ۴۸۴
 سرای / سارای (شهر)، ۴۸۲، ۴۹۸
 سربداران / سربدار، ۱۳، ۳۰، ۳۲-۳۶، ۱۰۸، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۶۶، ۲۴۲، ۳۸۱-۳۹۳، ۳۹۷-۴۵۳، ۴۷۶، ۴۸۱
 امرا، ۳۸۴-۳۸۵، ۳۸۸، ۴۱۵، ۴۱۷
 حکمرانان، ۳۸۳-۳۸۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۵۱-۴۵۲
 حکومت، ۳۲، ۳۴-۳۵، ۳۸۱، ۳۹۰، ۴۰۴، ۴۰۹
 ۴۱۲-۴۱۴، ۴۲۲-۴۲۴، ۴۲۸-۴۲۹، ۴۳۱
 ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۴۰-۴۴۱، ۴۴۷، ۴۴۹-۴۵۳
 دولت، ۴۱۸
 زمامداران، ۳۸۵
 سپاه، ۱۰۹، ۴۰۵، ۴۲۰
 قلمرو، ۳۸۴-۳۸۷، ۳۸۹، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۱۹
 ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۵-۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۴۰-۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۵۰، ۴۸۱
 قیام / جنبش / نهضت، ۳۱-۳۲، ۲۹۳، ۳۸۵، ۳۸۹
 ۳۹۶-۴۰۲، ۴۵۲
 لشکر، ۴۰۵، ۴۲۵
 سربدار / سربدار، نک: سربداران
 سربند (قلعه)، ۲۵-۲۶، ۱۸۴
 سرخ (دریا)، ۶۵۴
 سرخاب (از محلات تبریز)، ۷۶۶
 سرخاب (قلعه)، ۷۳۳
 سرخس، ۱۰۲، ۱۰۹-۱۱۰، ۴۷۷، ۵۰۹، ۷۴۸
 سردسیر کرمان، ۲۰، ۲۹
 سرفوقتی بیگی همسر تولوی خان، ۲۲۰
 سرمه لو (مکان)، ۵۷۷
 سرمه‌لی (مکان)، ۳۱۱
 سروج (مکان)، ۶۰۱
 سروستان (از مناطق شیراز)، ۱۲۴
 سروستان (نبرد)، ۱۲۴
 سری سقطی، ۱۴۳
 سعد وقاص تیموری، ۴۹۴
 سعدلو (از قبایل ترکمان)، ۵۶۹
 سعیدآباد (مکان)، ۴۰
 سنغناق (شهر)، ۴۸۰، ۵۱۶-۵۱۷
 سفرنامه ابن بطوطه، ۳۹۰
 سفرنامه زنو، ۶۲۸
 سفیدوند (قلعه)، ۴۲۹

- سقمان / سکمان اوه نک: سقمان آباد
 سقمان آباد (مکان)، ۶۰۴
 سلاط (رودخانه)، ۵۶۹
 سلامان و ايسال، ۶۱۹
 سلجوق خاتون همسر عثمان بیک، ۵۹۷
 سلجوق شاه بیگم (همسر حسن پادشاه آق قویونلو)،
 ۶۱۰، ۶۱۴
 سلجوقی / سلجوقیان، ۵۶۵-۵۶۶، ۵۹۰، ۷۳۹
 امیرنشین‌ها، ۶۶۶
 حکومت، ۵۲۷
 سلجوقیان روم، ۲۷۶
 سلدوز / سولدوز (از اقوام مغول)، ۲۱۹-۲۲۲، ۲۲۹-
 ۲۳۰
 سلسله‌النسب، ۷۰۹
 سلطان احمد ایلکانی، نک: احمد جلایری، سلطان
 سلطان اویس ایلکانی، نک: اویس ایلکانی
 سلطان بخت (پسر محمود شاه اینجو)، ۴
 سلطان بخت (دختر دمشق خواجه و خواهر دلشاد
 خاتون)، ۶، ۲۹۲
 سلطان بخت (دختر ملک اشرف)، ۴۱
 سلطان بلاغی (مکان)، ۷۴۸
 سلطان ترکمان موصلو، امیر، نک: امیر بیک موصلوی
 ترکمان
 سلطان حسین جلایری، نک: حسین ایلکانی
 سلطان حیدری استاجلو (طایفه)، ۷۰۹
 سلطان خانم، دختر شروانشاه، ۶۱۴
 سلطان شاه جاندار (از فرماندهان مبارزالدین محمد
 مظفری)، ۱۳۰
 سلطان طاهر بن سلطان احمد، نک: طاهر جلایری
 سلطان علی مشهدی (استاد خوشنویس)، ۳۵۵
 سلطان علی میرزای افشار، ۷۶۳
 سلطان محمد خدابنده، نک: اولجایتو، سلطان محمد
 سلطان میدان (مکان)، ۴۰۴
 سلطان ولد پسر شیخ علی، نک: شاه ولد بن شیخ بن
 علی بن سلطان اویس
 سلطان‌الاشرف سیف‌الدین اینال، نک: سیف‌الدین اینال،
- سلطان‌الاشرف
 سلطان‌شاه برلاس، امیر، ۴۹۷
 سلطان‌شاه سراوی، ۱۵، ۲۵۱
 سلطانعلی بیک جاگیرلو، ۷۲۷
 سلطانیه (قلعه)، ۳۱۰
 سلطانیه، ۴، ۹، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۸۱، ۱۹۷-۱۹۸، ۲۲۵-
 ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۷،
 ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۸-۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۶-۲۹۷، ۲۹۹،
 ۳۰۹-۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۱-۳۲۷، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۶۲،
 ۳۸۶، ۳۹۳، ۴۷۷، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۲-۴۹۵، ۴۹۹،
 ۵۰۰، ۵۱۲، ۵۴۲، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۹، ۶۲۷، ۶۴۶-
 ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۷۱، ۷۱۸، ۷۴۳، ۷۴۸، ۷۷۱
 سلغر رشیدی، امیر، ۱۹۸
 سلغرشاه، ۷۴۴
 سلماس (جنگ)، ۵۲۵، ۵۷۶
 سلماس، ۴۹۵
 سلمان ساوجی، ۸، ۳۹، ۱۹۶، ۲۱۲-۲۱۳، ۲۹۴،
 ۳۰۳-۳۰۴، ۳۱۰
 سلمان فارسی (قصبه)، ۵۸۲
 سلنکا (رود)، ۲۲۰
 سلیفکه (مکان)، ۶۷۶
 سلیم اول عثمانی، سلطان، ۶۸۸، ۷۳۹، ۷۵۱-۷۵۲،
 ۷۵۴-۷۵۶، ۷۵۸، ۷۶۵-۷۷۲
 سلیمان بیک (از بستگان سلطان اویس)، ۳۰۸
 سلیمان بیک (فرمانده عثمانی)، ۶۷۳
 سلیمان بیک (والی خرتپرت)، ۵۹۶
 سلیمان بیک بیجن، ۶۱۱، ۷۱۸-۷۱۹
 سلیمان بیک بیژن (فرمانروا دیار بکر)، ۶۱۵
 سلیمان بیک ذوالقدر (امیر البستان)، ۵۸۰
 سلیمان خان پسر یوسف شاه (از نوادگان هولاکو،
 ایلخان برگزیده حسن کوچک)، ۲-۴، ۸-۱۰،
 ۱۲۵، ۱۷۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸-۲۴۹، ۲۸۹،
 ۲۹۵، ۴۰۹، ۴۱۱
 سلیمان شاه خازن (حاکم بغداد)، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۸
 سلیمان شاه، نک: سلیمان خان پسر یوسف شاه
 سلیمان صوفی (حاکم کاث و خیره)، ۴۷۵

- ۲۳۸-۲۳۹، ۲۴۱-۲۴۳، ۲۴۷-۲۵۰، ۲۵۶
 سورغان شیره (بزرگ قوم سلدوز)، ۲۱۹-۲۲۰
 سورکاجی، امیر، ۲۳۴
 سورلُق / سورلوق (مکان)، ۷۴۱-۷۴۳، ۷۵۳، ۷۷۱
 سوریه، ۳۳۱-۳۳۲، ۴۸۳، ۴۸۶-۴۸۸، ۵۲۲، ۵۲۵،
 ۵۷۱، ۵۸۰، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۶، ۶۴۶، ۶۵۷-۶۵۸،
 ۷۱۳، ۷۰۱
 سوقات (اصطلاح مغولی)، ۴۴
 سوقچین پسر ایردمحبی بورول، امیر (از اجداد تیمور
 گورکانی)، ۴۷۱
 سولامیش، امیر، ۲۲۳-۲۲۵
 سولدوس (از طوایف مغول)، ۲۷۵
 سونج، امیر (امیرالامراء و اتابک ابوسعید)، ۲۲۴، ۲۲۶-
 ۲۲۷، ۳۹۱
 سونجاق / سونجاق نویان / سونجاق بهادر (از امیران
 سلدوز)، ۲۲۰-۲۲۲، ۲۷۶
 سونج قتلق آغا (خواهرزاده تیمور گورکانی)، ۱۱۰
 سوندربو (از شهرهای لمباردی)، ۶۴۲
 سوهقان (روستایی در قزوین)، ۱۱۷
 سویس، ۶۴۲
 سویل (شهر)، ۶۵۰
 سویون بک خانم، مشهور به «خانزاده» (همسر جهانگیر
 تیموری)، ۴۷۵
 سه گنبدان مراغه، ۵۶۲
 سهامی (هنر)، ۳۴۱
 سهند، ۱۰-۱۲، ۲۴۹، ۶۱۴-۶۱۵، ۷۱۹، ۷۶۹، ۷۷۴،
 ۷۷۷
 سیاه (دریا)، ۴۸۵، ۶۰۳-۶۰۴، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۲۳-
 ۶۲۵، ۶۴۵، ۶۴۷-۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۴، ۶۵۷-۶۵۸،
 ۶۶۲-۶۶۶، ۶۷۳، ۶۷۵، ۷۱۳
 سیجسموند، نک: سیگیسموند امپراتور مجارستان
 سیحون (رود)، ۴۸۰، ۴۹۱-۴۹۲، ۵۱۵
 سید جلال‌الدین (از همراه شیخ ابواسحاق)، ۲۹
 سید شریف جرجانی، نک: شریف جرجانی
 سید غیاث‌الدین (وزیر دودمان اینجو)، ۱۳۳
 سید قوام (نیای سلسله سادات قوامیه)، ۳۸۹
 سلیمان قانونی (سلطان عثمانی)، ۶۵۹، ۷۰۲، ۷۳۹،
 ۷۷۲-۷۷۳، ۷۷۵
 سلیمان میرزا پسر سلطانعلی (از صفویان)، ۷۵۴
 سلیمانی (طایفه کردان)، ۵۹۴
 سلیمانی (قلعه)، ۲۰، ۲۳
 سماع، ۷۰۷
 سماویه (فرقه صوفیه)، ۵۸۹
 سمرقند، ۱۱۰، ۲۰۵، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۴۲، ۴۴۶،
 ۴۵۲، ۴۷۴-۴۷۵، ۴۷۷-۴۷۸، ۴۸۰-۴۸۶، ۴۸۹،
 ۴۹۱-۴۹۲، ۴۹۵، ۴۹۷-۴۹۹، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۰۴،
 ۵۰۶، ۵۰۹-۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۵-۵۱۷، ۵۱۹-۵۲۰،
 ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۴، ۵۳۹-۵۴۲، ۶۵۰-۶۵۱،
 ۷۴۷
 سمرقندیان / اهالی سمرقند، ۵۰۲
 سمنان (شهر)، ۳۰، ۲۳۶، ۳۰۰، ۳۹۵، ۴۱۱، ۴۴۳،
 ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۳۹، ۷۶۹
 سمنان (قلعه)، ۷۶۹
 سمور (رود)، ۴۸۴
 سمیرم، ۱۳۱
 سمیرنه، نک: سمیرنه
 سنان‌الدین عارض، ۲۲۶
 سنجار، ۱، ۳۱۱، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۸۶، ۵۹۸، ۷۰۰
 سنجر سلجوقی، سلطان، ۹۶
 سند (دره)، ۱۴، ۲۷، ۱۳۱، ۳۹۱، ۴۹۴
 سند (رود)، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۵
 سنسکریت، ۵۳۲
 سنسی، ۶۶۹
 سنغاق، ۴۷۸
 سنقر (= باز، اونقون طایفه بایندریه)، ۵۹۲
 سنیان، ۴۳۸، ۴۵۰، ۷۳۶
 سوان (دریاچه)، ۷۲۹
 سوتائیان / سوتاییان / سوتایی‌ها (طایفه)، ۲۴۴-۲۴۶،
 ۲۴۹-۲۵۰، ۵۶۲-۵۶۳، ۵۶۹-۵۷۰
 سوتای / سونتای / سنتای، امیر (حاکم دیار بکر)، ۲۲۹،
 ۳۲۴-۳۲۵
 سورغان پسر امیر چویان و ساتی بیک، امیر، ۱۲۷،

- سید هروی (از سادات اصفهان)، ۲۵۵
 سیدالشهداء(ع)، ۷۰۲
 سیدی احمد، والی شکی، ۵۷۴
 سیدی علی، پهلوان (حاکم خرتپرت)، ۵۷۶، ۵۹۸
 سیدی محمد، خواجه (از علمای دربار آق قویونلو)،
 ۶۱۹
 سیرجان (شهر)، ۱۹، ۱۳۶، ۱۸۱، ۲۰۱-۲۰۲
 سیرجان (قلعه)، ۱۸، ۱۳۲، ۱۸۲، ۱۹۳
 سیردریا، ۵۶۶
 سیس (از توابع شبستر)، ۷۶۴
 سیستان، ۹۸-۹۹، ۱۷۱، ۱۷۵، ۲۰۴، ۲۴۲-۲۴۳،
 ۲۸۰، ۳۹۱، ۴۴۸، ۴۷۷، ۴۹۳، ۵۰۳، ۵۰۶
 سیف بن محمد بن یعقوب هروی، ۹۵-۹۷، ۱۰۵،
 ۱۱۳
 سیف‌الدین اینال، سلطان‌الاشرف، ۶۰۳
 سیف‌الدین حاجی، امیر (از امرای تیموری)، ۴۸۲
 سیف‌الدین غرجستان، ملک (فرمانروای غرجستان)، ۹۹
 سیف‌الدین مظفر بتکچی، ۷۴۸
 سیفی هروی، نک: سیف بن محمد بن یعقوب هروی
 سیکست چهارم (پاپ)، ۶۲۷، ۶۶۰، ۶۷۲
 سیگسموند/سیگیسموند (پاشاه مجارستان)، ۵۹۵،
 ۶۲۴، ۶۶۵
 سیگی (دژ)، ۶۷۶
 سیمیرنه، ۶۵۰، ۶۵۹
 سینوپ (بندر)، ۶۴۸، ۶۶۶
 سینور (دهکده)، ۵۹۳
 سیواس، ۳۲۹، ۳۳۲-۳۳۴، ۴۸۳، ۴۸۶-۴۸۷، ۴۶۵،
 ۵۹۲-۵۹۳، ۶۴۷-۶۴۸، ۶۵۹، ۶۶۷، ۶۷۶، ۷۱۲-
 ۷۱۳، ۷۵۱، ۷۵۶، ۴۸۶
 سیورغال، ۳۱۱، ۳۴۶، ۴۷۸، ۶۲۰-۶۲۲، ۷۶۴
 سیورغامیشی (اصطلاح مغولی)، ۴۴
 سیورغان (پسر ساتی بیک)، ۳
 سیورغان چوپانی، ۴، ۶، ۹-۱۱، ۲۳۹، ۲۸۴، ۲۸۸،
 ۲۹۰، ۲۹۲
 سیورغتمش اوغانی، امیر (برادر زن شاه شجاع)، ۱۹۵،
 ۲۰۱
- سیورغتمش میرزا (از امرای شاهرخ)، ۴۹۴
 سیورغتمیش خان، ۴۷۴، ۴۹۷، ۵۲۷، ۵۲۹
 سیوری، ۷۳۰
 شابران، ۷۴۷
 شاپور ساسانی، ۷۰۷
 شادی‌آباد مشایخ (گورستان در تبریز)، ۳۰۲
 شاردن (مستشرق)، ۷۰۵
 شاسمان (قلعه)، ۴۳۴
 شافعی (فقیه)، ۲۶۱
 شافعی (مذهب)، ۱۴۶، ۲۶۱، ۷۰۲
 شام/شامات، ۲۲۱، ۲۲۳-۲۲۵، ۲۳۵، ۲۵۹، ۲۶۱،
 ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۱۲، ۳۲۹، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۳۵-۳۳۶،
 ۳۶۴، ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۱۲، ۵۲۳، ۵۹۳-۵۹۴، ۵۹۶،
 ۶۰۶، ۶۵۸، ۷۲۶، ۷۷۰
 شاملو (طایفه)، ۷۲۸
 شامیان، ۲۷۹
 شاه ادهم، نک: ابراهیم ادهم
 شاه اسلام مادر ابوسعید تیموری، ۵۰۱
 شاه تقی‌الدین محمد (از اعیان اصفهان)، ۷۴۳
 شاه چراغ، نک: احمد بن موسی کاظم(ع)
 شاه حسین (پسر شرف‌الدین شاه مظفر)، ۲۶
 شاه رستم عباسی حاکم لرستان، ۷۴۶
 شاه سلطان (داماد مبارزالدین محمد مظفری)، ۲۷-
 ۲۹، ۱۴۰، ۱۷۹، ۱۸۵-۱۸۸، ۱۹۱، ۲۰۹
 شاه سلیمان صفوی، ۷۰۰، ۷۲۱
 شاه شجاع، جلال‌الدین (پسر امیر مبارزالدین)، ۲۱،
 ۲۳-۲۹، ۱۳۷-۱۴۰، ۱۴۸، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۷۶،
 ۱۷۹، ۱۸۳-۱۸۶، ۱۸۸-۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷-۲۱۳،
 ۲۹۷، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۰۹-۳۱۱، ۳۱۴-۳۱۶، ۳۲۲-
 ۳۲۳، ۳۵۰، ۳۵۰، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۷۶، ۵۷۰
 شاه شیخ ابواسحاق، نک: ابواسحاق اینجو
 شاه عباس اول صفوی، ۶۴۲، ۶۸۷، ۷۱۰، ۷۳۰، ۷۴۱
 شاه علی پسر شرف‌الدین شاه مظفر، ۲۶، ۳۲۴
 شاه علی پسر قرايوسف، ۵۷۴
 شاه غازی (لقب مبارزالدین محمد مظفری)، ۱۸۲
 شاه محمد پسر قرايوسف، ۳۳۹، ۳۴۳-۳۴۴، ۵۷۳-

- ۵۷۴، ۵۷۶
شاه محمد ترکمان، نک: شاه محمد پسر قرایوسف
شاه محمود پسر ابوالقاسم بابر، ۵۰۴، ۵۰۶
شاه محمود مظفری پسر امیر مبارزالدین، نک:
قطب‌الدین محمود
شاه منصور پسر شرف‌الدین شاه مظفر، ۲۶، ۱۹۶-
۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۵، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۱۱، ۲۹۸، ۳۱۰-
۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۶-۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱-۳۲۲، ۳۲۷،
۴۴۶، ۴۸۳
شاه نعمت‌الله دوم، ۵۸۹
شاه ولد بن شیخ بن علی بن سلطان اویس، ۳۴۰،
۳۴۳-۳۴۵
شاه یحیی، نصرت‌الدین (پسر شرف‌الدین شاه مظفر)،
۲۶، ۱۸۰، ۱۸۸-۱۹۷، ۲۰۰-۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷،
۲۱۰
شاه‌آباد (مکان)، ۲۲
شاه‌داغی (کوه)، ۷۷۷
شاهرخ بیک افشار، ۷۵۱، ۷۵۳
شاهرخ پسر تیمور گورکان، ۲۰۵، ۳۳۴، ۳۴۱-۳۴۲،
۳۴۴-۳۴۵، ۳۸۳، ۳۸۶، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۰-
۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۶-۵۱۸، ۵۲۰-۵۲۱،
۵۲۴-۵۲۶، ۵۲۸-۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۴۱، ۵۷۴-
۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۹۴، ۵۹۶، ۶۲۳، ۶۴۲، ۷۱۱
شاهرخ تیموری، نک: شاهرخ پسر تیمور گورکان
شاهرخیه (مکان)، ۴۸۹، ۵۱۰
شاهزاده کبک، ۱۰۷
شاه‌سرای بیگم (برادرزاده جهان‌شاه قراقویونلو)، ۵۸۸
شاه‌سون، ۷۵۹، ۷۶۶
شاهقلی حلواجی اوغلو عربگیرلو، مهتر، ۷۷۶
شاهقلی خلیفه مهرداد (از صفویان)، ۷۲۸
شاهقلی قورچی، ۷۷۴
شاهنامه دموت (نسخه‌ای ویژه از شاهنامه فردوسی)،
۳۸۵
شاهنامه فردوسی، ۹۶، ۱۱۲، ۱۴۳، ۳۵۲، ۳۵۸-۳۶۰
شاهنشاه کرد، ملک، ۹۹
شبانکاره (مکان)، ۱۸، ۲۵، ۱۳۱-۱۳۲، ۱۳۷-۱۳۸،
- ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۶، ۵۳۹، ۶۴۱
شبانکاره‌ای، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۲۲۳، ۲۹۵، ۳۸۲،
۳۸۸، ۴۰۳
شبللی، سلطان (پسر شاه شجاع)، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۸-
۱۹۹، ۲۰۵
شبورغان، ۳۷، ۴۷۳
شجاع بیک ارغون، ۷۷۳
شندالازار، ۱۴۱، ۱۴۴
شرح الکافیة ابن حاجب، ۲۵
شرح طوابع، ۲۱۶
شرح مصباح، ۲۱۶
شرح منهاج، ۲۱۶
شرح‌الغایه، ۲۶۱
شرف‌الدین حسن بن محمد تبریزی، نک: شرف‌الدین
رامی
شرف‌الدین رامی، ۳۰۵
شرف‌الدین سمنانی، ۲۷۷
شرف‌الدین شاه مظفر پسر امیر مبارزالدین، ۲۰، ۲۲،
۲۴، ۲۶، ۱۷۰-۱۷۳، ۱۷۵-۱۷۷، ۱۷۹-۱۸۰،
۱۸۳-۱۸۴، ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۹۹
شرف‌الدین علی یزدی، ۳۳۴، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۵-۴۷۶،
۴۹۰، ۵۱۷
شرف‌الدین محمود دیلمی خزانه‌دار، ۶۲۱
شرف‌الدین مظفر، نک: شرف‌الدین شاه مظفر
شروان / شیروان / شروانات، ۱۱-۱۳، ۲۵۱-۲۵۲، ۲۸۲،
۲۹۷-۲۹۹، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۱۰، ۴۷۷، ۴۸۴، ۵۷۶-
۵۷۷، ۵۸۶، ۶۰۶، ۶۱۵-۶۱۶، ۶۴۶، ۶۵۰، ۶۵۴،
۷۰۳، ۷۱۴-۷۱۵، ۷۱۷-۷۱۹، ۷۲۳، ۷۲۹-۷۳۳،
۷۳۷، ۷۴۳، ۷۴۷-۷۴۸، ۷۵۰، ۷۷۳، ۷۷۶-۷۷۷
شروانشاه / شروانشاهان، ۲۵۰، ۴۹۲، ۷۲۰، ۷۳۲
شروانی / شروانیان، ۷۳۱
شروان نجوان (مکان)، ۷۳۳
شریف جرجانی، سید، ۷۴۶
شش قلم (شیوه خوشنویسی)، ۳۴۱
شصت خان (خان اولوس چغتای)، ۴۷۳
شطار (عیاران عراق عجم)، ۴۰۰-۴۰۱

- شطرنج، ۴۲۸
 شعر تغزلی فارسی، ۳۵۹
 شعوبیان، ۶۸۹
 شعیب آقا (ملازم حسین بیک لله)، ۷۴۱
 شعیب آقای داروغه (گماشته حسین بیک لله در یزد)، ۷۴۱
 شقان (قلعه)، ۴۳۷
 شقان (مکان)، ۴۳۷
 شکرالله، مولانا (مورخ)، ۵۶۷
 شکسته تعلیق (خط)، ۳۵۵
 شکورچی (اصطلاح مغولی)، ۴۴، ۲۷۸
 شکی (مکان)، ۵۷۴، ۶۰۷، ۷۳۰، ۷۷۷
 شماخی، ۱۱، ۱۳، ۲۵۱، ۳۱۰، ۴۷۷، ۷۱۸، ۷۳۰-۷۳۱
 نیز نک: شروان
 شماسبی (نزدیک اردبیل)، ۷۲۰
 شمس (همسر سلطان اویس)، ۳۰۲
 شمس فخری اصفهانی، ۱۴۹
 شمس‌الدین ابهری، خواجه/مولانا، ۳۲۰-۳۲۱
 شمس‌الدین احمد، قاضی، ۷۶۵
 شمس‌الدین باشتینی، امیر، ۳۴
 شمس‌الدین بن فضل‌الله، ۴۱۶-۴۱۸، ۴۳۲
 شمس‌الدین خواجه غیاث‌الدین شکر لب، قاضی، ۲۵۱
 شمس‌الدین زکریا، خواجه/امیر، ۱، ۱۳۰، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۱۰، ۳۱۳-۳۱۴، ۳۱۸، ۳۵۳
 شمس‌الدین صاین یزدی، قاضی، ۱۸-۲۰، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲-۱۳۴، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۷۹-۱۸۲
 شمس‌الدین طوطی واعظ، مولانا، ۲۴۵، ۲۵۵، ۷۰۷
 شمس‌الدین علی چشمی، ۳۸۵، ۴۰۹، ۴۱۳-۴۱۴، ۴۲۴، ۴۲۶-۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۲-۴۳۴، ۴۳۶
 شمس‌الدین قطبی مشرفی (استاد خوشنویس)، ۳۵۵
 شمس‌الدین گیلانی، قاضی، ۷۳۹، ۷۴۱
 شمس‌الدین لاهیجی، ۷۲۲
 شمس‌الدین محمد اینجو، امیر (پسر محمودشاه اینجو)، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۱، ۲۴۴
 شمس‌الدین محمد بن محمد آملی (از علمای شیعه)، ۱۴۹
 شمس‌الدین محمد بیک، نک: سلطان محمد عثمانی
 شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان، ۱۰۰
 شمس‌الدین محمد کججی، خواجه، ۳۳۶، ۷۳۱
 شمس‌الدین محمد کورت، ملک، ۹۷-۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۳، ۳۹۱، ۴۴۴، ۴۴۸
 شمس‌الدین محمود، مولانا، ۲۱۶
 شمس‌الدین ملکی (از امرای تیمور)، ۴۸۴
 شمس‌الدین نقاش (نقاش دوره جلایری)، ۳۶۰
 شمس‌الدین، قاضی (از ملازمان ملک اشرف)، ۱۳، ۱۵
 شنب غازان، ۹، ۳۹-۴۰، ۳۴۰، ۷۶۶
 شوالیه‌های رودس، ۶۵۵، ۶۷۲
 شوره‌گل نجوان، ۷۲۹
 شوشتر، ۱۳۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۷-۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۰۴-۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۴۴-۳۴۵، ۳۶۳
 ۵۸۲، ۶۱۳، ۷۴۶
 شولستان، ۲۶-۲۸، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۸۴، ۱۹۹، ۵۸۵
 شول‌ها (قوم)، ۱۳۶
 شهاب‌الدین اصفهان (مکان)، ۷۵۳
 شهاب‌الدین شیر افزون (از معتمدان ابواسحاق اینجو)، ۱۳۷
 شهاب‌الدین عبدالله، امیر، ۷۶۷
 شهاب‌الدین علی بن عمران (شیخ‌الاسلام یزدی)، ۱۲۴، ۱۷۳، ۱۷۷
 شهر بابک، ۱۸۰
 شهر سبز، نک: کش
 شهر نو (در شیروان)، ۷۳۱
 شهررضا، ۲۰۵
 شهریار (قلعه)، ۳۱۲، ۳۱۶
 شهزاده ارسلان، ۲۲۳
 شهیدی، مولانا (شاعر)، ۶۲۰
 شیبیک خان ازبک، ۷۰۲-۷۰۳، ۷۴۷-۷۴۹، ۷۵۴، ۷۵۷
 شیخ ابراهیم پسر خواجه علی، ۷۰۱
 شیخ ابراهیم شیخ شاه (از صفویان)، ۶۹۵
 شیخ احمد، مولانا (سفیر جهانشاه)، ۶۰۲
 شیخ ادریس (مکان)، ۵۸۷
 شیخ امیر مسعود کاشان، بقعه، ۶۱۹

- شیخ اویس بهارخان، نک: اویس ایلکانی
 شیخ اویس جلایری، نک: اویس ایلکانی
 شیخ بالو زاهد، ۳۰
 شیخ بدرالدین، ۷۱۲-۷۱۳
 شیخ بزرگ، نک: حسن بزرگ، شیخ،
 شیخ تفتازانی، خواجه، ۳۲۶
 شیخ جعفر (برادر شیخ ابراهیم، از صفویان)، ۶۹۵،
 ۷۱۱-۷۱۲، ۷۱۵-۷۱۶
 شیخ چوپان اختاجی، ۹
 شیخ حسن (امیر یلمان و چمیشگزک)، ۵۷۶
 شیخ حسن پسر عثمان بیک، نک: حسن بیک پسر
 عثمان بیک
 شیخ خلیفه (از رهبران نهضت سربداران)، ۳۰-۳۱،
 ۳۳، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۵-۳۹۶، ۴۰۲، ۴۴۰
 شیخ زاهد گیلانی، ۲۵۸-۲۵۹، ۶۹۷، ۷۰۰-۷۰۱، ۷۰۶
 شیخ ساوه (سفیر تیمور به مصر)، ۵۲۲
 شیخ سید صالح (نیای شیخ صفی)، ۶۹۶-۶۹۷، ۶۹۹
 شیخ شاه (از شیوخ صوفیه در اردبیل)، ۵۷۸
 شیخ شاه شروانشاه (والی شروانات)، ۵۷۴، ۷۳۱، ۷۴۷،
 ۷۷۰، ۷۷۳، ۷۷۷
 شیخ صدوق، نک: صدوق
 شیخ صفی‌الدین اردبیلی (بقعه/ مقبره)، ۳۱۸، ۳۶۳،
 ۷۰۹
 شیخ صفی‌الدین اردبیلی، نک: صفی‌الدین اسحاق
 اردبیلی
 شیخ علی هندونویان، امیر شیخ، ۳۰۰، ۴۳۴
 شیخ علی، امیر شیخ (از سرداران امیر مبارزالدین)،
 ۲۳
 شیخ علی، قاضی (از نزدیکان سلطان اویس)، ۳۰۱-
 ۳۰۲، ۳۱۲
 شیخ کندی (نبرد)، ۵۷۵، ۵۹۵
 شیخ محمود (حاکم گرجستان)، ۲۳۷
 شیخ محمود چوپانی، نک: محمود چوپانی
 شیخ‌الاسلام (منصب)، ۵۳۵
 شیخ‌الاسلام الاعظم خواجه مولانا (از متحدان میرزا
 عبدالله)، ۵۰۲
- شیخ‌الاسلام سراج‌الدین، نک: سراج‌الدین
 شیخ‌الاسلام شرف‌الدین خضر، نک: خضر، شیخ‌الاسلام
 شیخ‌الدین عباسی، امیر (از امرای تیمور)، ۴۸۵
 شیخیان حسنیه سبزوار، ۴۱۹
 شیخیان/ کولکان/ درویشان (پیروان شیخ حسن
 جوری)، ۳۲، ۳۹۶، ۴۱۳-۴۱۴
 شیراز، ۴-۷، ۱۲، ۱۸-۲۹، ۱۱۷-۱۲۰، ۱۲۳-۱۵۲،
 ۱۷۶-۱۸۷، ۱۸۹-۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۱-۲۲۲، ۲۴۲-
 ۲۴۴، ۲۴۷-۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۹۷،
 ۳۰۲، ۳۱۰ ف ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۴۲،
 ۳۶۰، ۴۴۵، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۹۲،
 ۴۹۷-۴۹۹، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۸-۵۱۹، ۵۴۱،
 ۵۸۱-۵۸۲، ۵۸۵، ۵۹۱، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۳-
 ۶۱۴، ۶۱۶-۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۱-۶۲۲، ۶۴۶، ۶۴۹-
 ۶۵۰، ۶۷۷، ۷۴۰، ۷۴۶، ۷۶۱، ۷۷۰، ۷۷۵، ۷۸۱
 شیرازنامه، ۱۴۱، ۱۴۳-۱۴۴
 شیرازیان، ۴-۵، ۲۲، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۷۹، ۱۸۳-۱۸۵،
 ۲۰۴، ۲۴۲-۲۴۴
 شیرصارم کرد، ۷۴۳-۷۴۴
 شیروانیان، ۷۳۰، ۷۳۲
 شیرین و فرهاد (داستان)، ۳۰۴
 شیعه/ شیعی/ شیعیان (مذهب)، ۱۴۶، ۲۳۷، ۳۵۲،
 ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۳۸-۴۴۰، ۴۴۶، ۴۵۰،
 ۴۵۲، ۵۸۲، ۵۸۹، ۶۱۳، ۶۸۸-۶۹۳، ۶۹۶، ۷۰۴،
 ۷۱۲-۷۱۳، ۷۱۷، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۳۲، ۷۳۴-۷۳۸،
 ۷۵۳، ۷۸۰-۷۸۱
 شیعه امامیه، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۳۹، ۴۴۹-۴۵۰، ۷۳۹
 شیکور (شکتور) نویان، ۲۲۱
 شیلتبرگ، ۶۵۲
 صاحب (اصطلاح مغولی)، ۴۴
 صاحب‌آباد تبریز (باغ)، ۶۱۸
 صاحب‌آباد تبریز (میدان)، ۷۲۴
 صاحب‌دیوان (منصب)، ۳۲۱، ۵۳۱-۵۳۲، ۷۴۸
 صالحه خاتون، دختر جهانشاه، ۵۹۰
 صاین قلعه، ۶۱۷
 صاین گووکی، ۷۷۸

- دولت، ۶۸۷، ۶۸۹-۶۹۰، ۷۲۳-۷۲۴، ۷۳۷-۷۳۸،
 ۷۴۰-۷۴۱، ۷۴۳، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۴۹-۷۵۰،
 ۷۵۵، ۷۵۷، ۷۶۰، ۷۶۵، ۷۶۹-۷۷۲
 زمامداران، ۶۹۲، ۷۱۰، ۷۵۷
 سپاه، ۷۳۳
 سلسله، ۶۸۷، ۶۹۴
 سلطنت، ۷۰۵، ۷۰۸-۷۱۱، ۷۲۵-۷۲۶، ۷۳۸،
 ۷۴، ۷۶۰
 طریقت، ۶۱۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۰۹، ۷۱۱، ۷۱۴-
 ۷۱۶، ۷۱۹، ۷۲۳، ۷۳۱
 مورخان، ۷۱۲، ۷۱۷-۷۱۸، ۷۲۵، ۷۲۹، ۷۳۱،
 ۷۳۳-۷۳۵، ۷۳۷، ۷۴۵، ۷۴۸، ۷۵۲، ۷۵۸،
 ۷۶۲، ۷۶۵، ۷۶۷
 صفی‌الدین اسحاق اردبیلی، شیخ، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۵۹،
 ۲۸۰-۲۸۱، ۳۱۸، ۳۵۲، ۳۵۴، ۶۱۳، ۶۹۵-۷۰۱،
 ۷۰۳-۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۲، ۷۱۹، ۷۷۸
 صفی‌الدین شاه مجتبی لاله، ۶۹۹
 صفی‌الدین عبدالرحمان ارموی (استاد خوشنویس)،
 ۳۵۵
 صقوره (عیاران منطقه مغرب)، ۴۰۰-۴۰۱،
 صلیبی، جنگ‌ها، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۸
 صلیبی، دولت‌ها، ۶۵۶
 صماقار (دژ)، ۶۰۳
 صنایع نساجی، ۶۴۳
 صوجی (منصب مغولی)، ۵۳۱
 صورالکواکب، ۳۵۱
 صوف، ۳۴۰
 صوفی خلیل، ۶۱۴-۶۱۵، ۶۲۲، ۷۱۸
 صوفی / صوفیان، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۴۳، ۳۵۲، ۳۹۵، ۵۲۶،
 ۵۶۷، ۶۱۳، ۶۸۹، ۶۹۴، ۶۹۹، ۷۱۱، ۷۱۴-۷۱۵،
 ۷۱۹-۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۶-۷۲۸، ۷۳۱، ۷۳۶، ۷۳۹،
 ۷۴۹-۷۵۱، ۷۵۵
 صوفی، خاندان، ۴۷۵، ۴۷۹
 صوفیان ذوالقدر، ۷۲۸
 صوفیان غازی، ۷۱۱
 صوفیگری، ۷۰۸
- صبران (مکان)، ۴۸۰، ۴۸۲
 صحافی مغولی، ۳۶۱
 صحافی، ۳۶۱
 صدر (منصب)، ۵۳۵
 صدر جهان زنجانی، نک: صدرالدین احمد زنجانی
 صدرالدین ابراهیم امینی هروی، امیر، ۶۹۶-۶۹۷، ۷۱۹
 صدرالدین احمد خالدی، خواجه، ۲۲۲، ۲۷۷
 صدرالدین احمد زنجانی، ۲۷۷، ۳۲۰
 صدرالدین اردبیلی، خواجه، ۲۶۰، ۳۲۰
 صدرالدین اناری، خواجه (وزیر قطب‌الدین محمود)،
 ۱۹۳
 صدرالدین مجتبی، سید، ۲۲، ۱۳۴
 صدرالدین موسی بن شیخ صفی‌الدین اسحاق، ۶۹۵-
 ۶۹۶، ۶۹۸-۷۰۰، ۷۰۷، ۷۰۹
 صدور (جمع صدر، منصب)، ۵۳۱
 صدوق، شیخ، ۷۰۴
 صربستان، ۶۶۵
 سرمه‌لو (سرمه‌لی)، ۵۷۰
 صفاهان، ۷۵۴
 صفوة‌الصفاء، ۲۵۸، ۲۸۰، ۶۹۶-۶۹۷، ۷۰۰، ۷۰۴-۷۰۷،
 ۷۰۹
 صفویه / صفویان، ۲۰۶-۲۰۷، ۶۱۴-۶۱۵، ۶۱۹، ۶۴۱،
 ۶۵۱، ۶۸۵-۷۰۶، ۷۰۸-۷۱۱، ۷۱۳، ۷۲۳-۷۲۵،
 ۷۲۷، ۷۳۳، ۷۳۷-۷۳۸، ۷۴۸، ۷۵۰، ۷۵۷-۷۵۸،
 ۷۶۰، ۷۶۲
 اردوی نظامی، ۷۲۷، ۷۲۹-۷۳۱، ۷۴۰، ۷۴۸
 پادشاهان، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۵، ۷۰۹
 پادشاهی، ۶۹۴-۶۹۵، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۰۸-۷۱۱،
 ۷۲۳، ۷۲۶، ۷۵۰، ۷۵۲
 جنبش، ۶۸۸
 حاکمان، ۶۸۸، ۷۱۲، ۷۱۹
 حکومت، ۶۸۵-۶۸۸، ۶۹۲، ۶۹۴، ۷۰۸، ۷۳۹
 خاندان، ۷۰۱، ۷۵۰
 دربار، ۷۰۲، ۷۶۷، ۷۶۹
 دودمان، ۶۹۵، ۷۰۲
 دوره، ۶۱۰، ۶۸۶-۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۲، ۷۰۰، ۷۲۶

- صوفیه اصحاب ارادت، ۷۱۱
صوفیه/ اهل تصوف، ۲۳۷، ۲۵۹-۲۶۰، ۳۵۲، ۵۸۹
صوفیه قراچه‌داغ، ۷۲۸
ضیاءالملک شرف‌الدین بیتکجی، ۹۸
طارم، ۷۲۶، ۷۴۳
طاعون (بیماری)، ۶۱۴
طاق کسری، ۱۵۲، ۷۴۶
طاقیه، ۲۸۰
طاهر بهادر مغول، ۹۸
طاهر جلایری، سلطان، ۳۳۰، ۳۳۲-۳۳۵
طاهرآباد، ۷۴۸
طاهریان، ۲۰۶
طایفه دوغلات، ۴۷۵
طایفه قانقلی (قنقلی)، ۴۷۳
طایفه قنقورات، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۱
طبرستان، ۴۴۳، ۶۴۱
طبرسران، تبرسران
طبرک (قلعه)، ۲۹، ۱۲۰، ۱۴۰
طیس خراسان، ۷۴۲، ۷۴۷
طخطاخ انجو، امیر اعظم، ۱۱۷
طرابوزان (از نوادگان اریق بوقا)، ۵۶۱
طرابوزان، ۴۸۸، ۵۹۲-۵۹۳، ۶۰۳-۶۰۴، ۶۲۳، ۶۲۵
۶۴۶-۶۵۰، ۶۶۱-۶۶۶، ۶۷۲، ۶۷۴-۶۷۵، ۷۱۴
طرسوس، ۶۷۶
طغاتی‌مور خان، ۱، ۵-۶، ۳۰-۳۱، ۳۳-۳۶، ۱۲۷،
۲۴۱-۲۴۲، ۲۸۶-۲۸۷، ۲۸۹-۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۵
۳۰۰، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۹۲-۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۸-۴۱۲
۴۱۷، ۴۱۹-۴۲۰، ۴۲۳-۴۲۶، ۴۳۵، ۴۴۴، ۴۵۲
۴۷۶، ۶۴۱
طغاتی‌موریان، ۴۷۶، ۶۴۱
طغاچار، امیر، ۲۲۲، ۲۷۷-۲۷۸
طغانشاه بخشی (از کاتبان ترک)، ۵۳۲
طغرا (اصطلاح مغولی)، ۴۴
طمطاح (لقب محمد بن فضل‌الله از اینچوئیان)، ۱۱۸
طمغا (نوعی مالیات)، ۵۳۹
طوالش، ۷۲۶
طوایف ترکمان، ۵۶۱، ۶۰۷، ۶۱۰، ۷۱۳
طوایف علوی آناتولی، ۷۱۷
طوس/ توس، ۳۳-۳۴، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۳، ۴۱۴، ۴۲۰،
۴۲۴، ۴۳۴، ۴۳۷، ۵۳۹
طوغان (مستشرق)، ۷۰۰-۷۰۱
طوغان بوتنا پسر ایلکای (حاکم آسیای صغیر)، ۲۷۶،
۲۸۳
طوغان، امیر، ۲۷۷
طوی (اصطلاح مغولی)، ۴۴
طهرتن (حاکم ارزنجان)، ۴۸۷-۴۸۸، ۵۹۲-۵۹۴،
۶۲۳
طهرتن (مکان)، ۵۷۲
طهرتن/ مطهرتن (فرمانروای ترکمان ارزنجان)، ۵۷۱
طیب شاه، امیر (از فرماندهان پیرحسین چوپانی)،
۱۲۷
ظاهر بیبرس، ملک، ۲۲۲، ۲۷۶، ۵۷۷
ظفرنامه، ۱۶۹، ۵۱۷
ظهیر کراوی، نک: ظهیرالدین کرابی
ظهیرالدین ابراهیم صواب شیرازی (وزیر امیر
پیرحسین)، ۱۹، ۱۲۶، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲-۱۳۳،
۱۴۹، ۱۵۱، ۲۱۲
ظهیرالدین کرابی، ۳۵، ۴۰۹، ۴۲۸-۴۳۰
ظهیرالدین محمد بابر تیموری پسر عمر شیخ، ۵۱۵
۵۱۹، ۵۸۱، ۷۵۱-۷۵۲، ۷۷۳-۷۷۴
عادل آختاجی، ۵۳۵
عادل آقا (سارو عادل)، ۱۹۷-۱۹۸، ۳۰۹-۳۱۷، ۳۱۹-
۳۲۶، ۵۷۰
عادل جواز (مکان)، ۳۳۹، ۵۷۵
عادلشاه ختای بهادر (از امیران تیمور گورکان)، ۴۷۵
عاشق پاشازاده، ۵۶۷، ۷۱۴
عاشیق، ۷۶۴
عالم آرای امینی، ۶۱۹، ۷۰۳، ۷۱۶، ۷۱۹
عالم آرای شاه اسماعیل، ۷۷۶
عبار (مکان)، ۵۸۳
عباس آقا، امیر (از امرای حسین ایلکانی)، ۳۱۶، ۳۱۹
عباسی، حکومت، ۵۲۷

- عباسی، خلافت، ۲۲۱، ۲۳۳
 عباسیان، خلافت، ۱۴۸
 عبدالجواز (قلعه)، ۳۳۸
 عبدالحق بن محمد بن خلیل (استاد خوشنویس)، ۳۵۶
 عبدالحق پسر علاءالدین هندو، ۴۰۳
 عبدالحی نقاش، خواجه، ۳۰۳، ۳۴۲، ۳۶۰
 عبدالحی وزیر، خواجه، ۱۰-۱۱، ۱۳-۱۵، ۲۵۱
 عبدالرحمان (سفیر پیرووداق)، ۵۸۶
 عبدالرحمان اسفراینی، شیخ الاسلام نورالدین (از مشایخ ساکن بغداد)، ۱۰۶، ۳۲۸
 عبدالرحیم ملاح (حاکم بغداد)، ۳۴۳
 عبدالرزاق بن شهاب‌الدین فضل‌الله، امیر (از سرداران)، ۳۱-۳۲، ۱۰۸، ۳۹۶-۳۹۸، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۰۴-۴۰۵
 عبدالعزیز بن شهاب‌الدین زره (حاکم باخرز)، ۱۰۷
 عبدالعزیز میرزا پسر الغ بیک، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۱۷-۵۱۸
 عبدالقادر (از امرای حسین ایلکانی)، ۳۱۲
 عبدالقادر هراتی (استاد خوشنویس)، ۳۵۵-۳۵۶
 عبدالقادر، خواجه (موسیقی دان)، ۳۴۱
 عبدالکریم بن نجم‌الدین (وزیر سلطان حسین دوم جلایری)، ۳۵۳
 عبدالکریم، امیر (حاکم مازندران)، ۷۵۰، ۷۷۴
 عبدالله بن عبیدی فرغانی، قاضی القضاة (قاضی تبریز)، ۲۶۱
 عبدالله مولای، امیر (حاکم قهستان)، ۳۹۲-۳۹۴، ۴۰۳، ۴۲۰
 عبداللطیف پسر الغ بیک نواده شاهرخ تیموری، ۴۹۷-۴۹۹، ۵۰۹، ۵۳۹
 عبداللطیف مقدسی، شیخ، ۷۱۲
 عبدالله الهی (از علمای دوره تیموری)، ۵۲۶
 عبدالله انصاری، خواجه، ۱۱۷
 عبدالله بن ابراهیم سلطان (از تیموریان)، ۴۹۷
 عبدالله پسر قزغن، امیر، ۴۷۰
 عبدالله میرزا نواده شاهرخ، ۴۹۹، ۵۰۱-۵۰۲
 عبدالمؤمن گوینده (آوازخوان)، ۴۸۶
 عبدالملک تمغاچی، ۳۱۴، ۳۲۱
 عبدالملک، خواجه (از بزرگان بغداد)، ۳۱۵
 عبدالواسع بن خیرالدین خضر (از علمای دوره تیموری)، ۵۲۶
 عبدی بیک شاملو، پدر دورمیش خان، ۷۴۴، ۷۶۷
 عبید زاکانی، ۱۴۵-۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۲۰۹، ۲۱۲، ۳۰۴
 عبیدالله خان ازبک، ۷۰۲، ۷۵۰، ۷۵۵، ۷۶۷، ۷۷۳-۷۷۴
 عبیدالله احرار، ۵۲۹، ۵۳۹
 عبیدخان، نک: عبیدالله خان ازبک
 عثمان بیک آق‌قویونلو نک: قرایولوک عثمان آق‌قویونلو
 عثمان عباس، امیر (از امرای تیمور گورکان)، ۴۸۰
 عثمانی/عثمانیان، ۳۳۲، ۳۳۴، ۴۸۸، ۴۹۳، ۴۹۶، ۵۱۳، ۵۲۴-۵۲۶، ۵۴۲، ۵۶۶، ۵۷۶، ۵۸۶، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۸-۵۹۹، ۶۰۳-۶۰۴، ۶۰۷-۶۱۰، ۶۱۸، ۶۲۱-۶۲۸، ۶۴۴-۶۴۵، ۶۴۹-۶۵۰، ۶۵۲-۶۵۶، ۶۵۸-۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۴-۶۶۹، ۶۷۲-۶۷۸، ۶۸۸-۶۹۱، ۶۹۴، ۷۰۱-۷۰۲، ۷۱۷، ۷۱۷، ۷۳۹، ۷۴۸، ۷۵۰-۷۵۲، ۷۷۱-۷۷۴، ۷۷۴
 امپراتوری، ۵۲۶، ۶۰۸، ۶۵۹، ۶۶۶
 توپخانه، ۶۰۹، ۷۶۳
 حکومت/دولت، ۳۳۴، ۴۸۷، ۶۲۴-۶۲۵، ۶۵۰، ۶۵۵، ۷۱۳، ۷۷۰
 دربار، ۳۳۳، ۵۱۱، ۵۲۴
 سپاه/لشکر، ۴۸۸-۴۸۹، ۶۰۴، ۶۰۸، ۷۵۶، ۷۵۸
 سرزمین، ۵۲۶، ۵۷۲
 سلاطین، ۴۸۳، ۵۸۱، ۶۰۷، ۶۸۸
 سلسله، ۳۲۸، ۵۸۶، ۶۹۱
 عصر، ۵۲۶
 قلمرو، ۴۸۹، ۵۷۲، ۵۷۶، ۶۸۹
 لشکر، ۶۰۴، ۷۵۶
 عجائب المخلوقات، ۳۴۱، ۳۵۸
 عجلان بن رمیثه (والی مکه)، ۳۰۲، ۳۰۶
 عرادان (نزدیکی ری)، ۳۰۰
 عراق عجم، ۳-۴، ۷-۸، ۱۳، ۱۶، ۱۰۰، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۷

- عضالدین یزدی، سید (شحنه فارس)، ۱۷۴
 عطاءالله شیرازی (وزیر)، ۵۰۲
 علاء بیک (از متحدان حسن پادشاه آق قویونلو)، ۶۲۷
 علاء قزوینی، علی بن حسن هلالی، ۱۶۹، ۱۸۹
 علاءالدوله (اتابک یزد)، ۱۷۱
 علاءالدوله پسر سلطان احمد جلایری، ۳۲۹، ۳۳۸-
 ۳۴۰، ۳۴۶
 علاءالدوله پسر عمر شیخ و برادر بابر، ۵۸۱
 علاءالدوله ذوالقدر، ۷۴۴-۷۴۵، ۷۶۹
 علاءالدوله سمنانی، شیخ رکن الدین، ۲۳۶-۲۳۷، ۲۵۹،
 ۳۹۵
 علاءالدوله میرزا پسر بایسنقر (از نوادگان شاهرخ
 تیموری)، ۴۹۶-۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۶-۵۰۹، ۵۱۶،
 ۵۴۰، ۵۸۴
 علاءالدوله سمنانی، شیخ، ۳۰
 علاءالدین بیهقی، قاضی، ۶۱۱
 علاءالدین پسر سلطان خلیل، ۶۱۱
 علاءالدین ترمه شیرین (خان جغتای)، ۴۶۸-۴۷۰،
 ۴۷۳
 علاءالدین خواجه علی، شیخ، ۶۲۱-۶۲۲، ۶۹۵، ۶۹۹-
 ۷۰۱، ۷۱۲
 علاءالدین زردوز، خواجه، ۳۰۸، ۳۵۳
 علاءالدین عظاملک، خواجه، ۲۲۰-۲۲۱
 علاءالدین علی سمرقندی (از علمای دوره تیموری)،
 ۵۲۶
 علاءالدین علی طوسی (از علمای دوره تیموری)، ۵۲۶
 علاءالدین علی فناری/فنری (از علمای دوره تیموری)،
 ۵۲۶
 علاءالدین قرامان اوغلی، ۴۸۳
 علاءالدین کرت، ملک (فرزند ملک رکن الدین)، ۱۰۲،
 ۱۰۴، ۱۰۶
 علاءالدین کیقباد (از سلجوقیان)، ۵۶۵
 علاءالدین محمد وزیر، ۴۰۲-۴۰۳، ۴۰۵
 علاءالدین محمد هندو، ۳۲، ۱۰۵، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۶،
 ۴۰۲-۴۰۴
 علاءالدین هندو، نک: علاءالدین محمد هندوی
 ۲۴۱-۲۴۴، ۲۴۷-۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۸۷،
 ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۲۱، ۳۹۲-۳۹۳، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۱۱،
 ۵۱۴، ۵۸۱، ۷۱۶، ۷۲۳، ۷۴۷
 عراق عرب (ولایت)، ۱-۳، ۱۲، ۳۹، ۱۹۷، ۲۷۳، ۲۸۳،
 ۲۸۹-۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۳-۳۱۵، ۳۲۱،
 ۳۳۳-۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۳،
 ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۱۱، ۵۸۲، ۵۸۴،
 ۷۴۴، ۷۴۶-۷۴۷
 عراق، ۵-۷، ۲۳، ۲۸-۲۹، ۳۱، ۳۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۴۰،
 ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۲۱، ۲۸۶-۲۸۷،
 ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۲۳، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۵، ۴۰۱،
 ۵۱۱، ۵۰۶، ۵۰۵، ۵۰۳، ۵۰۰، ۴۹۷، ۴۸۳-۵۸۲،
 ۵۲۱، ۵۲۹، ۵۳۹، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۸۱، ۵۸۶،
 ۵۸۹، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۴۱، ۶۷۰، ۷۴۰،
 ۷۴۸-۷۵۰، ۷۵۳، ۷۷۷-۷۷۸
 عراقین، ۲۹۹
 عربشاه آیین لو، ۵۸۳
 عربی (زبان)، ۴۴، ۲۰۹، ۲۳۳، ۳۴۱، ۳۴۸، ۵۳۰،
 ۷۰۵، ۷۱۵
 عزالدین حاکم لر، ملک، ۴۷۷
 عزالدین سوغندی، سید (بزرگ شیخیان حسنیه
 سبزوار)، ۴۱۹
 عزالدین سوگندی، امیر، ۳۱
 عزالدین شیر، ملک، ۴۹۳
 عزالدین عبدالعزیز پسر جمال الدین ابراهیم طبیبی،
 ۱۱۹، ۲۳۱
 عزالدین عمر مرغینی، ۹۶، ۱۱۳، ۳۹۱
 عزت ملک (خاتون شیخ حسن کوچک)، ۸
 عزت‌الملک زن حسن کوچک، ۲۴۸
 عزیز جوری، درویش، ۴۳۳-۴۳۴، ۴۳۶-۴۴۰، ۴۴۴-
 ۴۴۵
 عشرت آباد تبریز، نک: هشت بهشت تبریز
 عصر تیموری، ۳۸۴، ۵۲۶-۵۲۷
 عصر صفوی، ۶۸۵-۶۸۶، ۶۸۸-۶۸۹، ۷۱۵، ۷۶۱، ۷۷۹
 عضالدین عبدالرحمان ایچی، ۲۵-۲۶، ۱۳۶، ۱۴۲-
 ۱۴۳، ۱۴۹-۱۵۰، ۱۸۳-۱۸۴، ۲۱۲

- علائیه، ۶۷۵
 علامه حلی، ۵۸۹، ۷۳۷
 علمشاه بیگم، نک: حلیمه بیگم (دختر حسن پادشاه آق‌قویونلو)
 علویه فاطمیه، سلسله (اهل بیت)، ۷۲۵
 علی اولاغ، شیخ (از امرای اوغانی)، ۲۳
 علی اویرات، شیخ، ۳۳۷
 علی ایناق، امیر شیخ، ۲۹۷
 علی برادر سلطان احمد جلایری، شیخ، ۵۷۱
 علی بن ابی طالب، امیرالمؤمنین (ع)، ۱۷۶، ۱۷۷، ۷۲۴-۷۲۵
 ۷۳۸، ۷۲۵
 علی بن قلندر (از سرداران)، ۴۳۵
 علی بن مسعود، ملک (فرمانروای سجستان)، ۹۹
 علی بن موسی الرضا (ع)، ۷۰۱، ۷۴۸
 علی بیک (امیر قلعه کلات)، ۴۷۶
 علی بیک (پسر امیر ارغونشاه)، ۳۱
 علی بیک آق‌قویونلو پسر قرایولوک عثمان آق‌قویونلو، ۴۹۴، ۵۷۶-۵۷۷، ۵۹۶-۵۹۹
 علی بیک جانی قربان، امیر، ۴۴۶، ۴۴۸
 علی بیک قنقورات، ۴۸۱-۴۸۲
 علی بیک مهرداد، شیخ، ۶۱۱
 علی پادشاه، امیر (فرمانروای دیاربکر)، ۳، ۱۲، ۱۲۱، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۶۰، ۲۸۳-۲۸۶، ۲۹۵، ۳۹۳، ۵۶۱-۵۶۲
 علی پاشا (خال ابوسعید)، ۲۸۳
 علی پسر امیر ایرنجین، شیخ، ۲۲۹-۲۳۰
 علی پسر حسین گورکان، شیخ، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۱۴-۳۱۵
 علی پسر حیدر صفوی، سلطان، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۹۵
 ۷۱۹-۷۲۱، ۷۳۵
 علی پسر سلطان اویس، شیخ، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۱۹-۳۲۱
 علی پسر سید محمد مشعشع، سید، ۵۸۲
 علی پسر علی قوشچی، امیر شیخ، ۲۸۶-۲۸۷، ۳۹۱
 علی پیلتن، امیر، ۱۲۷، ۲۹۷
 علی جعفر، امیر، ۲۸۶
 علی خواجه صفوی، سلطان، ۳۳۸
 علی دارکی، پهلوان، ۱۹
 علی رمضان، امیر (حکمران طوس)، ۴۲۴
 علی زردکاش بُندقداری، ۵۸۰
 علی سهل (پسر ابواسحاق اینجو)، ۱۸۵
 علی شاه گیلانی، خواجه، ۲۷۹
 علی شکور بیک، ۵۸۲
 علی شکی، سید (والی ارلات)، ۳۳۰
 علی شمس‌الدین پسر شمس‌الدین باشتینی، ۳۴
 علی شمس‌الدین، نک: شمس‌الدین علی چشمی
 علی عجمی، سید (از علمای دوره تیموری)، ۵۲۶
 علی قلندر، امیر (حاکم مندلی)، ۳۳۱
 علی قوشچی (از علمای دوره تیموری)، ۵۲۶
 علی قوشچی، امیر (حاکم خراسان)، ۳۹۱-۳۹۳، ۴۰۳
 علی کیا، سید (حکمران نواحی دیلمان)، ۳۰۳
 علی گاوان/کاوان، امیر شیخ (برادر طغایمور)، ۵، ۱۲۶، ۲۴۲-۲۴۳، ۲۴۷، ۳۹۴، ۴۱۰
 علی مؤید سبزواری، خواجه نجم‌الدین، ۱۱۰، ۳۸۳، ۳۸۵-۳۸۸، ۴۱۶، ۴۳۵-۴۴۸، ۴۵۲-۴۵۳، ۴۷۶
 علی ملک اوغانی، ۱۴۹
 علی موید، خواجه، ۳۲۹
 علیشاه جوشکابی، خواجه، ۲۳۸
 علیشاه جیلانی، خواجه، وزیر ابوسعید، ۲۲۹-۲۳۱، ۲۴۱، ۲۵۷
 علیشاه مزینانی، پهلوان، ۱۹۸
 علیشکر همدان (مکان)، ۷۴۴
 علیشیر نوایی، امیر، ۵۱۵-۵۱۶، ۵۴۲
 عمادالدین سراوی، خواجه، ۱۰، ۲۴۹
 عمادالدین محمود کرمانی، ۱۵، ۲۲، ۴۱، ۱۳۰، ۱۳۷-۱۳۸، ۱۵۱، ۱۸۵
 عمادالدین مسیب، ۱۵
 عمادالملک، خواجه (نایب شمس‌الدین صابین)، ۱۸
 عمارت چهارباغ (در کنار بغداد)، ۷۴۵
 عمارت مظفریه تبریز، نک: مسجد کبود
 عمان (دریا)، ۱۳۱، ۶۱۴
 عمده‌التواریخ، ۱۵۰
 عمر شیخ پسر تیمور گورکان، ۲۰۵-۲۰۶، ۴۷۸، ۴۸۰

- غزنین، ۲۳۲، ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۶
غلا، ۶۸۹
غنی، قاسم، ۱۶۸
غور (ولایت)، ۹۷-۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۳۹۱، ۵۰۷
غور، سلاطین، ۳۹۱
غور، ملوک، ۹۶
غوری پسر غیاث‌الدین پیرعلی، امیر، ۱۱۰
غوری/ غوریان، ۳۸، ۱۰۳، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۷۹
غیاث‌الدین احمد بهادر بن اویس، نک: سلطان احمد
جلایری
غیاث‌الدین بحرآبادی، خواجه، ۳۵
غیاث‌الدین بن رکن‌الدین کرت، ملک/ سلطان، ۱۰۴-
۱۱۱، ۱۰۸
غیاث‌الدین پیرعلی کرت، ملک (پسر معزالدین حسین
کرت)، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۳، ۲۳۲، ۲۳۸، ۴۴۴-۴۴۶،
۴۴۸
غیاث‌الدین ترخان، امیر (از امرای تیمور)، ۴۸۵
غیاث‌الدین جامی، ۱۳۷
غیاث‌الدین جمشید کاشانی، ۵۴۱
غیاث‌الدین حاجی، ۱۷۰-۱۷۱
غیاث‌الدین شکرلب، خواجه، ۱۳، ۱۵
غیاث‌الدین شول، امیر، ۲۸
غیاث‌الدین صدر، امیر، ۷۷۴-۷۷۶
غیاث‌الدین طغطای (امیر لشکر اوغانی)، ۲۰
غیاث‌الدین علی فریومدی، ۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۸-۳۸۹،
۴۲۷
غیاث‌الدین علی یزدی، ۱۹-۲۰، ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۸۲
غیاث‌الدین غوری، سلطان، ۹۶
غیاث‌الدین کرت، ملک (حکمران هرات)، ۹۵، ۱۱۲،
۲۳۹، ۲۸۰، ۲۸۲
غیاث‌الدین کرمان، خواجه، ۱۳
غیاث‌الدین کیخسرو اینجو، امیر (پسر محمود شاه
اینجو)، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۵۰، ۱۵۲،
۱۷۴-۱۷۵، ۴۷۳
غیاث‌الدین کیخسرو فخرالدین پیرک، ۱۵۰
غیاث‌الدین محمد بن امیر یوسف، امیر، ۷۶۹
- ۴۹۲-۴۹۳، ۵۱۳
عمر شیخ میرزا پسر ابوسعید میرزا تیموری (حاکم
فرغانه)، ۵۱۵، ۵۱۸-۵۱۹
عمر قیچاقی (از امرای ایلکانی)، ۳۱۶، ۳۱۹
عمر قیچاقی، امیر (از امرای جلایری)، ۳۱۹
عمر میرزا پسر میرانشاه، ۴۸۹، ۴۹۲
عمرو لیث، ۲۰۹
عمیدالملک، خواجه (وزیر ابواسحاق اینجو)، ۱۵۲
عوض سلطان حاکم بغداد، ۷۷۱
عهد ایلخانی، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۸
عیاران، ۴۰۰-۴۰۱
عیسی ساوجی، قاضی (وزیر سلطان یعقوب)، ۶۱۴،
۶۱۹، ۶۲۱-۶۲۲
عیسی عباسی (سفیر عثمانی)، ۵۲۵
عیسی، امیر (حاکم قزوین)، ۳۲۵
عینتاب (مکان)، ۵۲۳، ۵۷۵
عین‌جالوت (مکان)، ۵۲۱
غار اصحاب کهف (مکان)، ۲۹۸
غاز آوا (مکان)، ۵۲۵
غازان خان، ۱۰۲-۱۰۴، ۱۱۷-۱۱۸، ۱۶۶، ۱۷۲، ۲۲۳-
۲۲۵، ۲۵۴، ۲۷۸، ۳۴۹، ۳۸۳، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۲۶،
۵۶۱
غازانی، روزگار، ۲۲۴
غازیان عظام، ۷۱۱
غُجدوان (قلعه)، ۷۵۲
غرجستان، ۹۶، ۹۸-۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵
غرغن، امیر، ۱۰۹
غز/ اوغوز/ اوغوزها (قبیله)، ۵۶۴، ۵۹۱-۵۹۲
غز/ غزان (قوم)، ۳۶
غزاة صوفیه، ۷۱۱
غزان پسر طغریلچه، امیر، ۲۲۸
غزان سلطان پسر یسور/ یساور (از نوادگان چغتای)،
۳۶
غزنوی، حکومت، ۵۲۷
غزنویان، ۵۶۴، ۶۲۰
غزنه، ۳۹۱، ۴۶۸

- غیاث‌الدین محمد تبریزی، شیخ‌الاسلام خواجه، نک:
شیخ کججی
- غیاث‌الدین محمد رشید وزیر، خواجه (پسر رشیدالدین
فضل‌الله همدانی)، ۳، ۱۱۹-۱۲۱، ۱۷۵-۱۷۶،
۲۳۸-۲۳۹، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۸۸، ۳۹۲،
۳۹۵، ۴۰۳، ۵۶۱-۵۶۲
- غیاث‌الدین محمد علیشاهی (از نوادگان خواجه علیشاه
جیلانی)، ۱، ۲۴۱، ۳۵۳
- غیاث‌الدین محمود غوری، ۳۹۱
- غیاث‌الدین منصور شولی (داماد ابواسحاق اینجو)،
۱۳۸، ۱۸۵، ۲۰۱
- غیاث‌الدین نقاش، ۵۲۰
- غیاث‌الدین هبة‌الله حموی، خواجه، ۳۰، ۳۹۵
- غیاث‌الدین، پسر شمس‌الدین دوم (از آل کرت)، ۳۹۲
- فاردی لو (واحد وزن)، ۶۵۳
- فارس، ۴-۶، ۸-۹، ۱۳، ۱۷-۱۹، ۲۱، ۲۵-۲۸، ۴۴،
۱۱۷-۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۲-۱۴۴، ۱۴۶،
۱۵۰-۱۵۱، ۱۶۵-۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸،
۱۸۰-۱۸۲، ۱۸۴-۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۶-۲۰۱، ۲۰۳،
۲۲۱-۲۲۲، ۲۳۱-۲۳۲، ۲۴۲-۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۰،
۲۹۰، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۵-۲۹۷، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۱۰-
۳۱۱، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۴۵، ۴۷۶، ۴۸۰،
۴۸۲-۴۸۳، ۴۹۲-۴۹۳، ۴۹۶-۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۳،
۵۰۵-۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۱-۵۱۲، ۵۱۸، ۵۲۹-۵۳۰،
۵۳۶، ۵۸۱-۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۶، ۶۰۵، ۶۱۰-۶۱۱،
۶۲۱، ۶۴۱، ۶۷۰، ۶۷۶، ۶۸۷، ۶۸۹، ۷۱۶، ۷۲۰،
۷۴۰-۷۴۱، ۷۴۷، ۷۵۳
- فارسی (زبان)، ۲۰۹-۲۱۰، ۳۴۱، ۵۳۰، ۷۷۹
- فاروق سومر، ۷۲۹، ۷۳۴
- فاریاب، ۹۸، ۷۵۰
- فاماگوستا (مکان)، ۶۲۸، ۶۷۶
- فامکا گوستا، ۶۰۹
- فتح‌الله شیروانی (از علمای دوره تیموری)، ۵۲۶
- فتح‌نامه اصفهان، ۱۶۹
- فتوحات شاهی، ۶۹۶-۶۹۷، ۷۱۵، ۷۱۹
- فخرالدین بردعی، قاضی، ۲۵۶
- فخرالدین بن رکن‌الدین کرت، ملک، ۱۰۲-۱۰۵،
۱۱۱-۱۱۳
- فخرالدین پیرک (وزیر امیر مسعود شاه اینجو)، ۱۲۴
- فخرالدین جاربردی، مولانا (از علمای تبریز)، ۲۵۹
- فخرالدین حسن (از سادات شیراز)، ۱۱۷
- فخرالدین رازی، ۳۷
- فخرالدین سلمانی، خواجه، ۱۲۸
- فخرالدین کاووس، امیر، ۳۰۹
- فخرالدین کرت، ملک، ۹۶
- فـرات، ۳۳۴، ۵۶۵، ۵۷۹، ۵۸۲، ۶۰۸-۶۰۹، ۶۱۴،
۶۵۳، ۶۵۶
- فرارود (مکان)، ۵۶۵، ۵۸۴
- فراسیکن (فرقه‌ای رهبانی)، ۶۶۰
- فراق‌نامه (منظومه)، ۳۰۴
- فرامرزان (نزدیک سرخس)، ۱۰۹
- فرانچسکو (سفیر پاپ سیکست چهارم)، ۲۶۸، ۶۷۲،
۶۷۵
- فرانچسکو فیلفو ونیزی، ۶۶۹، ۶۷۱
- فرانچسکو میشل سفیر ونیزی، ۶۷۲
- فرانسه، ۶۴۳، ۶۶۲، ۶۷۱
- فرانسیسکو کویرنی (پیک ونیزی‌ها)، ۶۵۹
- فرانک‌ها، ۵۴۲
- فراه (مکان)، ۹۸، ۱۰۲-۱۰۳، ۱۰۵
- فراهان، ۷۷۳
- فرج پسر برقوق (سلطان مملوک مصر)، ۳۳۱-۳۳۳،
۳۳۶، ۴۸۸، ۵۲۳-۵۲۴
- فرج جلایری، امیر، ۳۳۳
- فرج شیخ محمودی، سلطان (از امرای تیمور)، ۳۳۵
- فرخ اردبیلی، ۷۰۶
- فرخ یسار (شروانشاه)، ۵۸۶، ۶۱۵، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۳۰-
۷۳۱، ۷۳۳
- فردریک سوم (امپراتور آلمان)، ۶۶۰-۶۶۲،
۹۶
- فردیناند (سفیر ناپل)، ۶۲۸، ۶۷۵
- فرغانه، ۵۱۵، ۵۴۲
- فرق اصحاب ارادت، ۷۱۱

- فرهاد (از فرماندهان امیر ولی)، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۲۴
 فرهادجرد (قلعه)، ۴۴۴
 فریدون بیک، ۵۲۵
 فریولی (مکان)، ۶۴۴
 فریومد (مرکز جوین)، ۴۰۲-۴۰۴
 فسا، ۱۲۹، ۲۰۴
 فصیح احمد خوافی، ۳۲، ۱۱۲، ۱۶۹، ۳۸۲، ۳۸۴،
 ۳۸۶، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۳۲
 فضل‌الله استرآبادی، ۵۷۸
 فضل‌الله بن روزبهان خنجی، ۶۱۳، ۶۱۸-۶۱۹، ۶۲۱،
 ۷۰۳-۷۰۲، ۷۱۵، ۷۱۹، ۷۳۶
 فضل‌الله ملقب به آق‌خواجه (از اینجوئیان)، ۱۱۸
 فطر (جشن مذهبی)، ۶۱۰، ۷۱۱
 فقه (علم)، ۲۷
 فقه شیعه امامیه، ۴۳۹
 فقهای شیعه، ۷۲۳
 فلاخن (کمان سنگ افکن)، ۶
 فلاندر، پارچه، ۶۴۷
 فلزکاری، ۳۶۳
 فلورانس، ۶۴۲-۶۴۳، ۶۶۲، ۶۶۹
 فلورانسی، پارچه، ۶۴۷
 فلورانسی‌ها، ۶۴۲-۶۴۳، ۶۵۲
 فولادی، اعراب، ۱۸، ۱۸۰
 فومن، ۷۴۳
 فیاض، سلطان (رهبر مشعشعیان)، ۷۴۶
 فیروز السنجانی، نک: فیروز شاه زرین کلاه
 فیروز شاه زرین کلاه، امیر، ۶۹۶-۷۰۱
 فیروز شاه، امیر (از امرای شاهرخ تیموری)، ۵۴۱
 فیروزآباد میبد، ۱۷۱
 فیروزکوه (قلعه)، ۷۴۱
 فیروزکوه دماوند، ۹۸، ۵۱۲، ۷۴۱، ۷۷۳
 فیروزه بیگم (مادر سلطان حسین باقرا)، ۵۱۳
 فیسلوا (شهر)، ۶۴۲
 فیلیپ بورگوندی، ۶۶۰
 فیلیپ دوک بورگوندی، ۶۰۳
 فیلیپو ویسکونته، ۶۶۸
 قآنی (خاندان‌های بزرگ)، ۴۶۷
 قاجار (سلسله)، ۶۲۰
 قاجار (طایفه)، ۷۲۸
 قاچولای پسر تومنانای خان، امیر (از اجداد تیمور
 گورکانی)، ۴۷۱
 قارشی (مکان)، ۴۷۳
 قارص، ۴۷۷
 قازان تیمور خلیل‌الله پسر یساور/یسور (جانشین
 یسون تیمور)، ۴۷۰
 قازان، بازار (در تبریز)، ۶۴۵
 قاسم بیک پرناک، ۶۱۶-۶۱۷، ۷۲۳
 قاسم بیک سازوقاپلان، ۷۴۴
 قاسم بیک قرامانی (از ترکمانان)، ۶۰۱، ۶۰۷، ۶۷۲-
 ۶۷۴، ۶۷۶
 قاسم پسر شیخ جعفر صفوی، ۷۱۱
 قاسم پسر شیخ حسن ایلکانی، ۲۹۵
 قاضی احمد (از نزدیکان جهانگیر میرزا)، ۶۰۲
 قاضی برهان‌الدین سیواسی، نک: برهان‌الدین احمد
 قاضی بیک پسر فرخ یسار، ۷۳۲-۷۳۳
 قاضی سرای (فرستاده توغتمش خان)، ۳۲۴
 قاضی صاین یزدی، نک: شمس‌الدین صاین یزدی
 قاضی طباطبایی (خاندان)، ۷۳۹
 قاضی عضدالدین ایچی، نک: عضدالدین عبدالرحمان
 ایچی
 قاضی عضدالدین ایگی، نک: عضدالدین عبدالرحمان
 ایچی
 قاضی محمد (ساکن همدان)، ۲۵۷
 قاضی محمد کاشی، ۷۴۱، ۷۴۶
 قاضی‌القضات (منصب)، ۱۴۳، ۲۱۲، ۳۵۵
 قاضی‌زاده رومی (از علمای دوره تیموری)، ۵۲۶
 قاف، کوه، ۷۰۶
 قاقزمان (مکان)، ۵۷۷، ۷۲۷
 قاقمیشی (اصطلاح مغولی)، ۴۴
 قالی‌بافی، ۳۶۳
 قام (اصطلاح مغولی)، ۴۴
 قانصو (از ایالات چین)، ۵۱۹-۵۲۰

- قانون (ساز)، ۲۷
قانیق (رود)، ۷۳۰
قاوچین / قورچین (نیروی نظامی)، ۵۳۶
القاهر بالله محمد بن ابوبکر عباسی (پسر ابوبکر مستعصمی)، ۱۹۴
قاهره، ۳، ۳۲۹، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۸۰
قایالیغ (مکان)، ۴۶۸
قایتبای، سلطان مصر، ۶۷۰
قایتمس بیک موصلو، ۷۴۴
قایدو خان، پسر دوتوم منین، ۲۷۴
قاین، ۷۵۳، ۷۶۹
قباد پسر اسکندر بیک قراقویونلو، ۵۷۷-۵۷۸
قبرس، ۶۰۹، ۶۲۷-۶۲۸، ۶۵۵-۶۵۷، ۶۷۲، ۶۷۶
قپچاق (طایفه)، ۴۷۵
قپچاق، لشکر، ۲۳۵
قپچاقیان، ۲۹۵، ۳۲۵-۳۲۶
قپچور (مالیات)، ۳۶، ۳۴۷
قپوچی (دسته‌ای از سپاهیان)، ۶۷۵
قتلغ (از محلات شیراز)، ۱۴۱
قتلغ بن مبارک، امیرزاده مغول، ۲۸۹
قتلغ شاه خاتون (دختر امیر ایرنجین/ همسر اولجایتو)، ۲۲۷-۲۳۰
قتلغ شاه نوپان، امیر، ۱۰۳، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۲۶
قتلغ لوقا پسر اوروس خان، ۴۷۸
قتلغ بوغا (غلام حسن دامغانی)، ۴۳۰
قتلو بیک (مؤسس سلسله آق قویونلوها)، ۵۹۲-۵۹۳
قجرچی (راهنما در جنگ)، ۵۳۷
قدغن (اصطلاح مغولی)، ۴۴
قرآن، ۱۸، ۳۰، ۱۵۲، ۳۵۶، ۷۰۵، ۷۲۲
قرا حصار، ۷۶۸
قرا خان استاجلو (حاکم دیاربکر)، ۷۶۹
قرا هولگو خان، ۴۶۹
قراؤل (اصطلاح مغولی)، ۴۴
قراؤنه/ قراؤوناس (اصطلاح مغولی)، ۴۴
قراآغاچ (مکان)، ۶۱۴
قرا احمد ترکمان، ۳۱۷
قرااوناس (ساکنین چغتای)، ۴۷۰-۴۷۱
قراباغ، ۴، ۹-۱۴، ۱۶، ۲۴۹، ۲۵۱-۲۵۲، ۲۵۴، ۲۸۱-
۲۸۲، ۲۹۳، ۳۹۶-۳۹۷، ۳۳۴، ۴۷۷، ۴۸۶، ۴۸۸-
۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۴-۴۹۵، ۵۱۱-۵۱۲، ۵۲۴، ۶۱۴
۶۳۲، ۷۱۲، ۷۲۷، ۷۲۹-۷۳۰، ۷۴۷
قرا بیل (مکان)، ۵۹۳
قرا پیری بیک قاجار، ۷۲۰، ۷۳۳
قرا تاتارها (طایفه)، ۴۸۹
قرا جری (غلام حاجی حمزه)، ۱۲۲، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۸۸،
۲۹۰
قراچار نوپان پسر امیر سوقوچین (از اجداد تیمور
گورکانی)، ۴۷۱، ۴۷۲
قراچری، ۲۸۹
قراچو (اصطلاح مغولی)، ۴۴
قرا حصار، ۲۴۷-۲۴۸، ۶۰۳، ۶۰۸، ۶۵۹
قراخانی، حکومت، ۵۲۷
قراخانیان، ۵۶۴
قراختایی/ قراختائیان (خاندان)، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۹،
۱۸۲، ۴۹۰، ۶۴۱
قرا دده (از نزدیکان شاه اسماعیل صفوی)، ۷۲۱
قرا عثمان، امیر، ۳۳۹
قراقویونلو، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۱۰-۳۱۱، ۳۲۰، ۳۳۶، ۳۳۸،
۳۴۰، ۳۴۵-۳۴۶، ۴۸۸-۴۸۹، ۴۹۳-۴۹۶، ۴۹۹-
۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۵-۵۰۷، ۵۱۱، ۵۲۱، ۵۲۴-۵۲۵،
۵۶۱، ۵۶۳-۵۷۲، ۵۷۴-۵۷۵، ۵۷۸، ۵۸۰-۵۸۱،
۵۸۳-۵۸۴، ۵۸۶-۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۳-۵۹۶، ۵۹۸-
۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۲۲-۶۲۳، ۶۴۲،
۶۶۰، ۶۶۹-۶۷۰، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۲۱
امرا، ۵۲۱، ۵۸۹
دولت، ۵۶۵، ۵۶۹
سپاه، ۵۸۷، ۵۹۸
قرامان (مکان)، ۴۸۳، ۵۲۵، ۵۶۵، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۲۶،
۶۲۸، ۶۵۵-۶۵۶، ۶۶۱، ۶۶۵، ۶۶۷-۶۷۰، ۶۷۳،
۶۷۵-۶۷۷، ۷۵۱
قرامان اوغلو (طایفه)، ۵۲۵
قرامانلو (از قبایل ترکمان)، ۵۶۹، ۶۷۱

- قرامانیان / ترکان قرامانی، ۵۶۵، ۶۰۷، ۶۲۳، ۶۲۵-
 ۶۲۷، ۶۵۲، ۶۶۵-۶۶۸، ۶۶۸-۶۷۲، ۶۷۵-۶۷۷
- قرامحمد ترکمان، نک: قرامحمد قراقویونلو
 قرامحمد قراقویونلو برادرزاده بیرام بیک، ۲۹۸، ۳۱۱،
 ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۷-۳۲۸، ۳۲۸-۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۴،
 ۵۲۱، ۵۷۰-۵۷۲
- قرانبوک (اردوگاه)، ۲۲۵
- قراول خانه، ۱۷
- قرايوسف پسر قرامحمد قراقویونلو، ۳۲۹، ۳۳۱-۳۴۱،
 ۳۴۶، ۴۸۸-۴۸۹، ۴۹۳-۴۹۵، ۵۰۵، ۵۲۱، ۵۲۳،
 ۵۷۲-۵۷۵، ۵۹۱، ۵۹۴-۵۹۵، ۶۰۵، ۶۲۳
- قرايوسف ترکمان، نک: قرايوسف پسر قرامحمد
 قراقویونلو
- قرايولوک عثمان آق قویونلو، ۴۸۷، ۴۹۴-۴۹۶، ۵۲۵،
 ۵۷۲، ۵۷۴-۵۷۷، ۵۹۳-۵۹۸، ۶۲۲-۶۲۴، ۶۶۴
- قربان (عید مذهبی)، ۵۰۰
- قرسمان، ۴۸۱
- قرشی (مکان)، ۷۵۲
- قرقره (والی گرجستان)، ۷۷۰
- قرقیزقزاق (مکان)، ۵۹۱
- قروق قورقاق (مکان)، ۵۷۵
- قره مجموعه، ۷۰۵
- قزاقن، امیر، ۱۴، ۳۶-۳۸
- قزاق‌ها، ۷۰۳
- قزاقچی (از امرای تقتمیش)، ۴۸۴
- قزغن خان، نک: غازان خان
- قزغن، امیر، ۴۷۰-۴۷۱
- قزل آغاج (مکان)، ۵۷۷
- قزل اوزون، ۷۴۳
- قزلباش، ۷۰۲-۷۰۳، ۷۱۱، ۷۱۷، ۷۲۴، ۷۳۶، ۷۴۳،
 ۷۴۷-۷۴۹، ۷۵۱-۷۵۲، ۷۵۶-۷۵۷، ۷۶۰-۷۶۱،
 ۷۶۳-۷۶۷، ۷۷۰، ۷۷۴، ۷۷۶
- قزلباش، دولت، ۶۸۷، ۷۲۴
- قزلباشان، ۶۸۷، ۷۰۳، ۷۱۱، ۷۱۶، ۷۳۷، ۷۴۵، ۷۴۹-
 ۷۵۰، ۷۵۲-۷۵۳، ۷۵۶، ۷۵۸-۷۶۱، ۷۶۵-۷۶۸،
 ۷۸۱
- قزل بورک، نک: قزلباش
- قزلحصار روم (قلعه)، ۹
- قزوین، ۱۱۸، ۱۹۶، ۲۳۶، ۲۵۷، ۲۸۸، ۳۱۰، ۳۱۲،
 ۴۹۴-۴۹۵، ۵۰۰، ۵۷۶، ۵۷۹، ۶۲۱، ۶۴۹، ۷۴۱،
 ۷۴۶، ۷۴۸
- قزوینیان، ۱۹۶
- قسطمونی، ۶۰۴، ۶۶۱، ۶۶۶، ۶۷۵
- قسطنطنیه، ۴۸۷، ۶۰۳، ۶۲۵، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۷،
 ۶۶۰-۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۷، ۷۱۳
- قشغا اختاچی / قاشقه اختاچی (اصطلاح مغولی)، ۴۴
- قشلاق (اصطلاح مغولی)، ۴۴
- قشلامیشی (اصطلاح مغولی)، ۴۵
- قصيد خواجهوی کرمانی، نسخه خطی، ۳۵۸-۳۵۹
- قصر زرد شیراز، ۱۳۸، ۵۰۶، ۵۸۵
- قصر طاق (مکان)، ۱۰
- قطب‌الدین (نیای شیخ صفی)، ۶۹۶-۶۹۷
- قطب‌الدین اینجو شیرازی، سید، ۱۱۷
- قطب‌الدین بن رکن‌الدین، ملک (حکمران اسفزار)،
 ۱۰۷
- قطب‌الدین تهمتن (از ملوک هرمز)، ۱۳۱
- قطب‌الدین سلیمان شاه، خواجه، پسر خواجه محمود
 کمال (از وزیران شاه شجاع مظفری)، ۲۱۲
- قطب‌الدین شاه جهان، سلطان (پادشاه قراختائی)، ۱۷۵
- قطب‌الدین محمود پسر مبارزالدین مظفر (معروف به
 شاه محمود)، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۸-۱۹۵،
 ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۹۷، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۰۹، ۴۷۸
- قطب‌الدین نایی، استاد، ۴۸۶
- قطب‌الدین نیکروز قراختایی، ملک (پسر ناصرالدین
 محمد شاه)، ۱۷۹
- قطب‌الدین یوسف شاه (پسر اتابک علاءالدوله)، ۱۷۱
- قفقاز، ۲۲۵، ۲۳۱-۲۳۲، ۲۳۹، ۴۷۸، ۴۸۴، ۴۸۹،
 ۶۴۵، ۶۶۱، ۷۱۵، ۷۳۰
- قلان (اصطلاح مغولی)، ۴۵
- قلاووز (اصطلاح مغولی)، ۴۵
- قلعه‌الروم، ۳۳۴
- قلعه سرخ (در نزدیکی شیراز)، ۱۸۴

- قلعه سفید، ۲۷، ۱۲۴، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰۴
 قلعه حسن خان (مکان)، ۵۷۰
 قلعه حمید، ۷۶۹
 قلعه سپید، نک: قلعه سفید
 قلم و مرکب چینی، ۳۵۷
 قلم واسطی (ابزار نقاشی)، ۳۰۳
 قلمرو ایلخانی، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۵۲
 قلمرو جلایری، ۲۴۴، ۲۵۰، ۳۱۲، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۱-۳۲۲، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۷-۳۴۸، ۵۷۲، ۵۷۴، ۶۵۰
 قلمرو صفوی، ۷۴۷، ۷۵۴
 قلم کاری، ۳۶۱
 قلی (از بازماندگان قراقویونلوها)، ۵۸۸
 قلیچ اصلان آق قویونلو، ۵۹۸
 قم، ۲۰۳، ۳۶۳، ۴۹۴، ۵۰۶، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۶-۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۷۲، ۷۱۸، ۷۴۱، ۷۵۱، ۷۷۱
 قمرالدین، رئیس طایفه دوغلات، ۴۷۵
 قمیز (اصطلاح مغولی)، ۴۵
 قندوز (شهر)، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۱۵
 قندوزچه (رود)، ۴۸۲
 قندهار، ۱۰۲، ۴۷۷، ۴۹۴، ۵۰۰، ۵۴۲، ۷۵۰، ۷۵۳، ۷۷۳
 قواسی (هنر کمان سازی)، ۳۴۱
 قواعد/الاحکام، ۷۳۷
 قوام الدین حسن صاحب عیار، خواجه، ۲۷، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۰
 قوام الدین سراوی، خواجه، ۱۶
 قوام الدین محمد صاحب عیار، خواجه، ۱۸۳-۱۸۴، ۱۹۱، ۲۱۲
 قوام الدین مرعشی، سید، ۴۴۴، ۴۵۲
 قوام الدین نخجوانی، خواجه (النجفی)، ۳۲۱-۳۲۲
 قوام الدین، امیر (حاکم بغداد)، ۳۲۲
 قوامیه (سلسله سادات)، ۳۸۹، ۴۴۳
 قوبچور (اصطلاح مغولی)، ۴۵
 قوبوغرا (سلاح)، ۵۳۷
 قوبیلای قآن، ۲۷۴، ۴۶۸-۴۶۹
- قوچ حسین پسر عموی حسن کوچک، ۲۴۸
 قور بیک (دارنده منصب قورچی)، ۵۳۴، ۵۳۷
 قورت بلی (خانقاه)، ۷۱۲
 قورچی (اصطلاح مغولی)، ۴۵، ۵۳۴، ۷۶۵
 قورمیشی پسر ایناق، امیر، ۲۲۲، ۲۲۸-۲۲۹
 قوریلتای (اصطلاح مغولی)، ۴۵، ۱۱۰، ۲۸۴-۲۸۶، ۳۱۱، ۳۱۴، ۴۷۶، ۵۳۶
 قوشچی (جمع صدر، منصب)، ۵۳۱، ۵۳۴
 قوما/قما (اصطلاح مغولی)، ۴۵
 قومس، ۳۹۱، ۴۱۲، ۴۳۹، ۴۴۲-۴۴۳
 قومشی (از دشمنان امیرچویان)، ۲۵۹
 قومین اولمی/قوین اولمی (مکان)، ۷۳۰
 قونج قبال، ۲۷۷
 قونجق خان برادر کبک خان، ۴۶۹
 قونجو، امیر، ۲۷۸
 قونیسه، ۲۲۵، ۲۷۶، ۵۶۵، ۶۴۷-۶۴۸، ۶۵۲، ۶۶۵، ۷۱۲، ۷۵۶
 قویول حصار/قونیلو حصار (دژ)، ۶۰۴
 قویول حصار، ۶۶۴، ۶۶۶
 قهستان، ۱۴، ۳۱، ۳۴، ۳۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۹، ۲۲۱، ۳۹۱-۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۶-۴۰۷، ۴۱۱، ۴۲۰، ۵۸۴، ۷۵۳
 قهندز (قلعه)، ۲۸، ۱۳۹، ۱۸۹، ۱۹۱
 قیساریه، نک: قیسریه
 قیسریه، ۳۲۹، ۳۳۴-۳۳۵، ۴۸۳، ۶۴۸، ۷۴۴، ۷۶۹
 کابل، ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۶-۴۹۷، ۵۱۵، ۵۴۲
 کاپیتان یاکوب، ۶۶۹
 کاتب محمد (سفیر حسن پادشاه آق قویونلو)، ۶۲۵-۶۲۶، ۶۶۷
 کاترینو زنو، ۶۰۸، ۶۲۷-۶۲۸، ۶۶۸، ۶۷۲-۶۷۳، ۶۷۵-۶۷۸
 کاتولیکها، ۶۵۱
 کاث (مکان)، ۴۷۴-۴۷۵
 کاخت (از شهرهای گرجستان)، ۷۷۳
 کاردینال لاتینی ارسنی، ۶۶۹
 کارلوس هفتم (شاه فرانسه)، ۶۶۰

- کازرون (قصبه‌ای از ولایت باخرز)، ۱۱۱
 کازرون، ۵، ۷، ۲۶، ۲۸، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۷۸، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۴۳، ۷۴۱
 کازیمیر چهارم (پادشاه لهستان)، ۶۷۸
 کاسپی (دریا)، ۲۹۷، ۳۰۳، ۷۴۷
 کاشان، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۰۳، ۳۰۲، ۵۳۹، ۶۰۷، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۴۶-۶۴۷، ۶۴۹-۶۵۰، ۷۴۱، ۷۴۶، ۷۷۲
 کاشغر، ۳۷، ۴۱۹، ۵۱۷
 کافا (مکان)، ۶۲۹، ۶۴۶، ۶۵۲، ۶۵۷-۶۵۸، ۶۶۳، ۶۷۴، ۶۷۷
 کالپوش، ۳۹۲، ۷۵۲
 کالیکتوس سوم (پاپ)، ۶۶۰
 کال یوهانس، ۶۰۴، ۶۶۵
 کامران میرزا پسر ظهیرالدین محمد بابر، ۷۷۳
 کاندیا (مکان)، ۶۷۶
 کاووس شروانی پسر کیقباد (حاکم شروان)، ۱۱-۱۳، ۴۰، ۲۵۱-۲۵۲، ۲۹۷-۲۹۹، ۳۰۱
 کاویان (از نژاد ایرانی)، ۲۴۹
 کاویان (نژاد)، ۱۱
 کبک‌خان (خان‌نشین چغتای)، ۴۶۸-۴۶۹
 کبکی (نام سکه)، ۴۶۹
 کتابخانه دانشگاه استانبول، ۳۵۸
 کتابخانه سلطان احمد جلایر در تبریز و بغداد، ۳۵۱، ۳۵۸
 کتابخانه سلطان اویس در بغداد، ۳۵۱
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۵۸۹-۵۹۰
 کتابخانه مراغه، ۳۵۱
 کتابخانه موزه تویقایی سرای، ۵۹۱
 کججان / گرجان در نزدیکی شهر تبریز، ۷۳۱
 کججی، خواجه شیخ، ۴۰، ۲۵۶، ۲۶۰، ۳۰۱، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۲۰، ۳۵۰، ۳۵۲
 کُر (رود)، ۲۲۸-۲۲۹، ۲۳۲، ۲۵۱-۲۵۲، ۴۸۰، ۶۱۵، ۷۱۸، ۷۳۰، ۷۷۷
 کرائیت (قبیله)، ۴۷۴
 کراب (قریه در بیهق)، ۴۲۲، ۴۲۹
 کراز (نام امروزی ارزروم)، ۵۷۶
 کرایت (قوم مغول)، ۲۲۸-۲۲۹
 کربلا، ۳۲۸، ۳۶۳، ۵۸۲، ۷۰۲، ۷۷۶
 کرت (جزیره)، ۶۵۹
 کرت‌نامه، مثنوی، ۹۵، ۱۱۲
 کرت، حاکمان، ۳۸۹
 دودمان، ۳۹۱-۳۹۲
 سپاه، ۴۵۰
 سلسله، ۳۹۱
 ملوک / امرای، ۵، ۳۹۲
 گُرد سنجانی، ۷۰۰
 گُرد / گُردها / کردان / اکراد، ۱۵، ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۷۶، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۲۸
 گُرد، فرمانروایان (ایوبیان)، ۵۶۳
 کردستان، ۱۳، ۱۵، ۱۲۹، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۸۳، ۲۹۳، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۳۸، ۵۸۸، ۶۰۹، ۶۲۸
 کرکوک، ۵۶۸، ۵۷۵
 کرمان، ۵-۶، ۱۷-۲۴، ۲۷-۲۹، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲-۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۷۱-۱۷۲، ۱۷۶-۱۸۳، ۱۸۵-۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۲-۱۹۵، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۳۱، ۲۴۲-۲۴۴، ۲۹۷، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۵۲-۴۵۳، ۴۸۰، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۲۱، ۵۸۴
 کرمانشاه / کرمانشاهان، ۲۷، ۶۴۵
 کرمانیان / مردم کرمان، ۱۷۹
 کرمونا (از شهرهای لمباردی)، ۶۴۲
 گرمی‌پور، حمید، ۲۱۹
 کرنارو (سفیر سنای ونیز)، ۶۲۵، ۶۶۷
 کریم علی شمس‌الدین، خواجه، نک: شمس‌الدین علی چشمی
 کریمه، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۹۲، ۶۵۲، ۶۵۷-۶۵۸
 کزیک / کشیک (اصطلاح مغولی)، ۴۵
 کسکر (مکان)، ۷۲۱
 کش (شهر سبز)، ۴۷۳-۴۷۴، ۵۳۰

- کشتی‌سازی، ۶۴۳
 کعبه، ۱۵۲، ۵۲۴
 کلات (قلعه)، ۴۷۶
 کلات (مکان)، ۴۴۶
 کلاویخو، روی گونزالس دو، ۳۰۶-۳۰۸، ۳۶۲، ۴۷۱، ۴۹۰، ۵۲۰، ۵۳۳، ۶۴۶، ۶۵۰-۶۵۱
 کلاه قزلباش، ۷۳۸
 کلین (قلعه)، ۱۴
 کلو فخرالدین، ۲۶-۲۸، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۴۵
 کلو/ کلوها/ کلویان (عنوان روسای اصناف در شیراز)، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۰-۱۴۲، ۱۴۵-۱۴۶
 کلواسفندیار (از سربرداران)، ۳۴، ۴۱۳، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۳۲
 کلهر (طایفه)، ۷۷۱
 کلیا (مکان)، ۶۵۸
 کلیله و دمنه، ۳۵۸
 کماخ (قلعه)، ۱۲، ۲۸۲، ۲۹۳، ۷۶۸
 کماخ (مکان)، ۴۸۷-۴۸۸، ۶۰۰-۶۰۱، ۶۰۳
 کماخ (نبرد)، ۵۹۵
 کمال خجندی، خواجه، نک: کمال‌الدین مسعود خجندی
 کمال‌الدین حسن نوه خواجه رشیدالدین فضل‌الله، امیر، ۱۵۱، ۱۹۱
 کمال‌الدین حسین بیک، ۷۶۸
 کمال‌الدین ساغرچی، خواجه، ۷۵۲
 کمال‌الدین صدر، امیر، ۷۴۲
 کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، ۱۷۰، ۲۲۶، ۳۲۷
 ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۸۲، ۳۸۶، ۴۱۷، ۵۰۱، ۵۰۴
 کمال‌الدین محمود ساغرچی، خواجه، ۷۴۹-۷۵۰
 کمال‌الدین مرعشی، سید، ۴۸۲-۴۸۳
 کمال‌الدین مسعود خجندی، ۳۱۸، ۳۵۲
 کمال‌الدین یلغز، خواجه (وزیر سلطان حسین ایلکانی)، ۳۵۳
 کمال‌نامه، ۱۴۹
 کنتارینی (سفیر ونیزی)، ۶۲۹، ۶۶۳، ۶۷۷
 کنز‌الدّرر، ۲۵۹
 کنستانین، پادشاه گرجستان، ۵۷۴
 کنفرانس مانتوا، ۶۶۶
 کنگاج (اصطلاح مغولی)، ۴۵
 کوئرینی/ کوئرنی (سفیر ایتالیایی)، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۷۱
 کواکبی‌ها (خاندان)، ۷۰۱
 کوپخشکاف، امیر، ۲۳۶
 کوتان پسر اوگتای قآن، ۲۲۰
 کوچروان آسیایی، ۳۶۱
 کور سلیمان قورچی خاص، ۷۷۶
 کورا، نک: گر (رود)
 کوراوغلی، ۷۶۱-۷۶۲
 کوروش هخامنشی، ۷۰۷
 کوسویه، ۹۸
 کوسه داغ (نبرد)، ۵۶۶
 کوشک زرد، ۵۰۳
 کوفی (خط)، ۳۵۹
 کوچجه تنگیز (مکان)، ۱۰
 کوک‌سرای، ۵۴۰
 کوک‌صو (شهر)، ۵۹۶
 کولکان، ۳۳/۱
 کومنن (خاندان)، ۶۰۴
 کومنن‌های طرابوزان، ۶۲۳، ۶۵۴، ۶۶۲، ۷۱۳
 کومو (از شهرهای لمباردی)، ۶۴۲
 کونرنی (سفیر سنای ونیزی)، ۶۶۷
 کوهینان، ۱۳۳
 کوهپایه (ولایتی در خراسان)، ۳۱
 کوه‌گیلویه، ۷۴۶
 کویانگ، اصطلاح چینی - مغولی (خان بزرگ)، ۲۷۴
 کهگیلویه (کوه‌گیلویه)، ۲۰۳
 کهندژ، نک: قهندز
 کیا اسماعیل رودباری، ۱۴
 کیا جلال (از متنفذان استرآباد)، ۴۱۲
 کیتاؤل (اصطلاح مغولی)، ۴۵
 کیتوبوقا نویان، ۲۲۱
 کیخسرو (پسر سیاوش)، ۱۴۷
 کیخسرو ختلانی، امیر، ۴۷۴

- کیش، ۲۲۲
کیفی (شهر)، ۷۶۸، ۵۷۶
کیقباد (از حکام محلی شروان)، ۱۱، ۱۳
کیقباد پسر کیخسرو، امیر (از فرماندهان اینجو)، ۱۳۶
کیلیا (مکان)، ۶۵۸
کین (دودمانی از چینیان)، ۲۷۴
کینازها (خان نشین کیناز)، ۴۷۸
گالاتا (مکان)، ۶۵۲
گاورود (قلعه)، ۳۲۷
گوسپیر (سلاح)، ۵۳۷
گجرات، ۱۴
گچ پزان (از محلات شیراز)، ۱۴۱
گرجستان، ۳، ۱۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۱-۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۱۰، ۳۲۹، ۳۳۲، ۴۸۶، ۵۷۴، ۵۷۸، ۵۹۲، ۶۰۳-۶۰۴، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۶۱، ۶۶۴-۶۶۵، ۶۷۷، ۷۱۸، ۷۲۸-۷۲۹، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۳-۷۷۴، ۷۷۷-۷۷۸
گرجی / گرجیان / گرجی‌ها، ۳۳۰، ۴۷۲، ۴۸۹، ۵۷۸، ۶۰۳، ۶۶۲
گرگان (رود)، ۴۳۴
گرگان، ۴۳۴، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۱۳-۵۱۴، ۵۸۴، ۶۴۱، ۷۴۱، ۷۴۷
گرگین خان، حکمران گرجستان، ۳۳۲
گرمسیر شیراز، ۲۰۳
گرمسیر / گرمسیرات کرمان، ۲۰، ۲۳-۲۴، ۲۹، ۱۹۰، ۲۰۴، ۵۰۰
گلاس (مستشرق)، ۷۰۱
گلپایگان، ۱۳۹-۱۴۰، ۲۴۴، ۳۰۹، ۳۲۲، ۵۰۶، ۵۸۱
گلجوک (مکان)، ۵۹۸
گلخندان (قلعه)، ۷۴۱
گلستان (قلعه)، ۷۱۸، ۷۳۲-۷۳۳
گلستان (مکان)، ۷۱۸
گلف (بخشی از تجار فلورانس)، ۶۴۳
گلیبولی (مکان)، ۶۷۶، ۶۵۸
گنجه، ۳۳۴، ۷۳۰
گندمان (مکان)، ۴۹۶
گورکان (اصطلاح مغولی)، ۴۵
گوکجه دنگیز (دریاچه)، ۲۲۹، ۲۳۲
گوکسرای (کاخ آسمان)، ۵۳۴
گوگچه (دریاچه)، ۷۲۹
گوگچه دنگیز (گوچیچه دنیز)، ۷۲۷
گوهرشاد بیگم، همسر شاهرخ، ۴۹۷-۵۰۰، ۵۰۴-۵۰۵، ۵۰۸، ۵۴۱، ۵۷۹، ۶۰۶
گوی مسجد، نک: مسجد کیود
گیخاتو، ۱، ۱۷۲، ۲۲۲-۲۲۳، ۲۷۶-۲۷۸، ۲۹۰
گیلان، ۱۴، ۱۷۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۶۰، ۲۷۹، ۳۲۳-۳۲۴، ۴۳۹، ۴۷۷، ۶۴۶، ۶۵۳-۶۵۴، ۶۹۷-۶۹۸، ۷۲۲، ۷۳۱، ۷۴۱، ۷۴۳-۷۴۴، ۷۷۰، ۷۷۲
گیلانیان، ۲۲۴
گیوک خان (خان مغول)، ۲۷۴
لاتین (زبان)، ۶۶۲
لاتینی، جوامع، ۳۶۰
لار، ۲۰۳
لارنده، ۴۸۷، ۵۲۳، ۶۷۶
لاهور، ۹۸
لاهیجان، ۷۲۱-۷۲۳، ۷۲۶، ۷۴۳
لبنان، ۴۴۰، ۶۲۵، ۶۶۱
لر / لرها، ۱۳۶، ۱۹۹
لرستان، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۶-۱۴۰، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۶-۱۸۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۴۴، ۳۲۵، ۳۲۷
۴۴۷، ۴۸۸، ۷۴۲، ۷۴۶
لژیون ضد ترکی، ۶۰۳، ۶۵۶، ۶۶۱، ۶۶۲
لشت‌نشا، ۷۲۴
لطف‌الله پسر وجیه‌الدین مسعود (امیر سربداران)، ۳۸۴، ۴۱۷، ۴۲۷، ۴۲۹-۴۳۴
لطف‌الله بن امیر مسعود (از سربداران)، ۳۵
لکو (از شهرهای لمباردی)، ۶۴۲
لله صفر شاه (نایب محمدی میرزا در اصفهان)، ۵۸۱
لمباردی (از دولت شهرهای ایتالیا)، ۶۴۲، ۶۶۸
لمبرگ شمالی (مکان)، ۵۶۸
اللمعة الدمشقیه، ۴۵۲

- ۵۱۰-۵۱۱، ۵۱۴-۵۱۸، ۵۲۸-۵۲۹، ۵۴۲، ۶۷۰،
 ۷۴۷-۷۴۸، ۷۵۰-۷۵۲
 ماهان، ۵۰۴، ۵۰۸
 ماهیار قمشه (شهررضا کنونی)، ۲۰۵
 مایلند، نک: میلان
 مبارزالدین محمد مظفری، امیر، ۴-۶، ۱۷-۲۹، ۱۲۳-
 ۱۲۶، ۱۲۹-۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۵۰-۱۵۱،
 ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲-۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۷-۲۱۲،
 ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۴
 مبارزالدین مظفر، امیر، نک: مبارزالدین محمد مظفری
 مبارک خان / مبارکشاه (خان جغتای)، ۴۶۹
 مبارکشاه (پسر ارگنه خاتون)، ۴۶۸
 مبارکشاه ایناق، ۱۳۵
 مبارکشاه بن قطب احمد تبریزی ملقب به زرین قلم
 (استاد خوشنویس)، ۳۵۵
 مبارکشاه بوجای، ۱۰۶
 مبارکشاه سلنتقی / سلدوقی، ۱۲۳
 مبارکشاه، امیر (برادر محمود شاه اینجو)، ۱۱۹، ۱۲۳
 مبلغان صفوی، ۷۱۰
 متوکل علی الله (خلیفه عباسی)، ۷۰۰
 مجار / مجارها، ۶۲۴، ۶۵۲، ۶۷۵، ۶۷۸
 مجارستان، ۵۹۵، ۶۲۴، ۶۷۵-۶۷۶، ۶۷۸
 مجدالملک، ۲۲۰ (به خواجه عظاملک ربط دارد)
 مجد خوافی، خواجه، ۱۰۷
 مجدالدین اسماعیل بن یحیی (قاضی القضاة فارس)،
 ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۲۴۳
 مجدالدین رشیدی، خواجه، ۱۲
 مجدالدین سربندی، ۲۵-۲۶، ۲۸، ۱۳۹
 مجدالدین عیسی، ملک (حاکم ماردین)، ۵۷۱، ۵۹۴
 مجدالدین مظفر کاشی، امیر، ۲۰۱
 مجمع الانساب شبانکاره‌ای، ۳۸۲، ۳۸۸
 مجمع التواریخ سلطانیه، ۳۸۶
 مجمل فصیحی، ۳۲، ۱۶۹، ۳۸۲، ۳۸۶-۳۸۷
 محتسب (منصب)، ۲۷
 محتشم (حاکم اسماعیلی شهر)، ۴۵
 محسن مشعشع، امیر سید، ۶۱۳-۶۱۴
- لمنوس (جزیره)، ۶۷۱
 لوانت (مکان)، ۶۶۴، ۶۵۶
 لودویکو دا بلوگانا، ۶۲۵، ۶۶۰-۶۶۳، ۶۶۶، ۶۷۷
 لودویکو گنزا، ۶۶۹
 لودی (از شهرهای لمباردی)، ۶۴۲
 لوکا (مکان)، ۶۵۲
 لوندخان گرجی (حاکم گرجستان)، ۷۷۳-۷۷۴، ۷۷۷-
 ۷۷۸
 لوو (مکان)، ۵۶۸
 لهور، نک: لاهور
 لهستان، ۶۷۵، ۶۷۸
 لیلی و مجنون (داستان)، ۳۰۴
 ماتیا کروین (امپراتور مجارستان)، ۶۶۸، ۶۷۴، ۶۷۸
 المار (از امرای منطقه حصار تیری)، ۹۹
 ماردین (دژ)، ۵۸۰
 ماردین، ۱۷، ۲۴۶، ۲۹۸، ۴۸۳-۴۸۴، ۵۶۲، ۵۶۵،
 ۵۶۹-۵۷۲، ۵۷۴-۵۷۵، ۵۷۹-۵۸۰، ۵۸۲-۵۸۴،
 ۵۹۴-۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۰۲
 ماروانان / ماروان (قریه)، ۲۸
 ماریا دختر آکسیوس سوم، حاکم طرابوزان، ۵۹۳
 مازندران، ۶، ۱۴، ۳۰، ۳۳-۳۴، ۱۲۷، ۱۹۸، ۲۲۸،
 ۲۴۲، ۲۷۶، ۲۷۹-۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۲۳، ۳۸۸-
 ۳۸۹، ۳۹۵، ۴۱۲-۴۱۵، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۶،
 ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۵۲، ۴۷۷، ۴۸۳-۴۸۴، ۴۹۲، ۴۹۸،
 ۵۰۰، ۵۰۲-۵۰۳، ۵۰۶-۵۰۷، ۵۰۹-۵۱۰، ۵۱۳،
 ۵۳۶، ۶۴۱، ۷۴۹-۷۵۰، ۷۷۰-۷۷۱، ۷۷۴
 ماکو (دژ)، ۵۸۵-۵۸۶، ۵۸۸
 ماکو، ۳۲۸
 مالقوچ اوغلو حاکم صوفیه، ۷۶۴
 مالیخولیا (بیماری)، ۴۸۵
 مانتوا (از شهرهای لمباردی)، ۶۴۲
 مانتوا (در شمال ایتالیا)، ۶۶۷
 ماوراءالنهر، ۱۴، ۳۱، ۳۶-۳۷، ۱۰۰، ۱۰۹، ۲۰۱-۲۰۲،
 ۲۰۵، ۲۸۳، ۳۲۷، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۱۴،
 ۴۲۶، ۴۴۷، ۴۶۷، ۴۶۹-۴۷۰، ۴۷۳-۴۷۴، ۴۷۶،
 ۴۸۰، ۴۸۸، ۴۹۱-۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۷-۵۰۴، ۵۰۶

- محکمۀ مظالم، ۳۶
 محله باغ نو (از محلات شیراز)، ۱۴۱
 محمد (پسر غیاث‌الدین حاجی)، ۱۷۱
 محمد آی تیمور (امیر سرداران)، ۳۴، ۴۱۳-۴۱۵
 محمد اول عثمانی، سلطان، ۵۲۴، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۹۵،
 ۶۰۳-۶۰۵، ۶۰۷-۶۰۸، ۶۱۱، ۶۲۳-۶۲۷، ۶۵۴،
 ۶۵۶، ۶۶۲، ۶۶۶، ۶۶۸-۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۶
 محمد اویرات، امیر، ۲۳۶
 محمد بالفچی، شیخ، ۴۰، ۲۵۶
 محمد بکاوول، امیر شیخ (مهرداد ابوسعید تیموری)،
 ۵۳۳
 محمد بن خفیف بن اسفکشادضبی، ابوعبدالله (معروف
 به شیخ کبیر)، ۱۴۳
 محمد بن محمود جردی، پهلوان، ۱۰۲
 محمد بن مسعود کازرونی، شیخ سعیدالدین، ۲۱۲
 محمد بن مکی عاملی (شهیداول)، ۴۴۰، ۴۵۲
 محمد بن ملک علاءالدین، امیر (حاکم اسفزار)، ۱۰۷
 محمد بن هندوشاه نخجوانی، ۳۰۵، ۳۴۹، ۳۵۳
 محمد بن یول قتلغ (از ایلخانان)، ۳۹۳-۳۹۴
 محمد بیک (پسر امیر ارغونشاه)، ۳۱، ۳۳، ۴۰۶
 محمد بیک (داماد ملک اشرف)، ۲۳
 محمد بیک آق قویونلو، ۷۵۵
 محمد بیک افشار، ۷۴۸
 محمد بیک تواجی، ۵۸۶
 محمد بیک جانی قربان، ۳۹۵، ۴۰۶-۴۰۷، ۴۱۳،
 ۴۲۰-۴۲۱، ۴۲۴، ۴۴۶
 محمد بیک سفره‌چی استاجلو، ۷۳۱، ۷۴۶، ۷۶۳،
 ۷۶۷
 محمد بیک قرامانی پسر عثمان بیک، ۵۹۷، ۶۲۳
 محمد پسر دوندی خاتون، ۳۴۴
 محمد پسر سلطان شاه، امیر، ۳۲۴-۳۲۶
 محمد پسر شاه یحیی، ۲۰۳
 محمد پسر محمود شاه، امیر (چوپانی)، ۲۴۲
 محمد پسر یولتغلق نواده هولاکو، سلطان، ۲۳۹-۲۴۰،
 ۲۸۴-۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۵، ۵۶۲
 محمد ترکمان (سفیر اوزون حسن)، ۶۶۲
 محمد تیمور خان (حاکم هرات)، ۷۶۷
 محمد جوکی پسر الغ بیک، ۵۱۷
 محمد جوکی پسر عبداللطیف میرزا از نوادگان الغ بیک،
 ۵۰۹-۵۱۰
 محمد حسین میرزا پسر سلطان حسین بایقرا، ۵۱۴
 محمد حسینی شیرنگی استرآبادی، امیر جمال‌الدین،
 ۷۶۷
 محمد خان (امیر جلایریان)، ۱۲۲
 محمد خان شیبانی، نک: شیبک خان ازبک
 محمد خواجه، امیر، ۱۰۹
 محمد خواجه آپاردی، ۴۷۳
 محمد دواتی (از امرای حسین ایلکانی)، ۳۱۶
 محمد دولدای، ۱۰۵-۱۰۶
 محمد دوم عثمانی پسر مراد دوم، سلطان، ۵۲۶،
 ۵۸۸، ۶۰۸، ۶۲۵، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۳، ۷۱۳
 محمد زکریا (دستیار ابراهیم شاه پسر بارای‌بای)، ۵۶۲
 محمد زمان میرزا پسر بدیع‌الزمان میرزای تیموری،
 ۷۶۸، ۷۷۳
 محمد سام، جمال‌الدین، ۱۰۲، ۱۰۴-۱۰۵
 محمد سفرچی (سفیر جهانشاه قراقویونلو)، ۶۰۵
 محمد سلطان شاه، نک: محمد پسر سلطان شاه
 محمد سلطان، ۵۷۹
 محمد سلطانشاه، امیر، ۳۲۷
 محمد شاه بهمنی، ۵۸۸
 محمد شاه جونه، ۱۴
 محمد شیبان خان ازبک، نک: محمد شیبانی
 محمد شیبانی (رهبر ازبک‌ها)، ۵۱۵
 محمد صاحب دیوان، شمس‌الدین، ۱۰۰-۱۰۱
 محمد صدر، جمال‌الدین، ۷۷۷-۷۷۸
 محمد صوفی ترخان (امیر تیموری هرات)، ۴۹۶
 محمد علیشاهی، غیاث‌الدین، ۱، ۱۰، ۲۵۵، ۳۵۳
 محمد فاتح، سلطان، نک: محمد دوم عثمانی
 محمد فلاح، سید (مشعشع)، ۶۱۲
 محمد قراچه، ۷۳۰
 محمد کریم پیرنیا، ۵۹۰
 محمد گمونه، سید، ۷۴۵-۷۴۶، ۷۶۳-۷۶۴

- محمد کوهستانی، مولانا، ۴۸۶
 محمد مشعشع، سید، ۵۸۲
 محمد مظفر، امیر، نک: مبارزالدین محمد مظفری
 محمد مولای، شیخ (حاکم خراسان)، ۳۹۳-۳۹۴، ۴۱۱
 محمد مولاید، امیر شیخ، ۲۸۷
 محمد میرزا پسر بایسنغر، سلطان، ۴۹۹-۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۵
 محمد میرزا نواده شاهرخ تیموری، حاکم عراق عجم، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۰-۵۰۱
 محمد نایب عبدالله میرزا تیموری، ۵۰۲
 محمد هارون، اختیارالدین، ۱۰۴/۱
 محمد هندوی، درویش (حاکم دامغان)، ۴۱۹، ۴۳۶، ۴۴۴
 محمد یلواج، ۴۶۸
 محمدی (از سردار شیخ ابواسحاق)، ۲۲
 محمدی بیک (از نوادگان حسن پادشاه آق قویونلو)، ۷۲۳
 محمدی رومی، امیر، ۱۲، ۱۳۰، ۱۴۹، ۲۵۱-۲۵۲
 محمدی میرزا پسر جهانشاه قراقویونلو، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۴-۵۸۹، ۶۰۰-۶۰۱
 محمدی میرزا پسر یوسف بیک، ۶۱۶-۶۱۷
 محمود (وزیر جانی بیک)، ۴۱
 محمود اسفراینی، امیر (حاکم اسفراین)، ۳۹۲
 محمود افغان، ۶۹۱
 محمود الماس، ۵۸۳
 محمود بن شاه ولد جلایری، ۳۴۳
 محمود بیک پسر عثمان بیک آق قویونلو، ۵۷۹، ۵۸۵، ۵۹۷
 محمود پاشا، ۶۰۸، ۶۲۶، ۶۶۷
 محمود پسر چوپان، امیر، ۱۲۴، ۲۳۱-۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۷
 محمود پسر دوندی خاتون، دختر سلطان حسین جلایری، ۳۴۴
 محمود تاتییک، امیر، ۱۵
 محمود جان دیلمی قزوینی، ملک، ۷۴۱
 محمود جاندار، شیخ (اتابک آق بوقا)، ۳۲۳
 محمود جلایری، سلطان (پسر شاه ولد)، ۳۴۳-۳۴۶
 محمود خان مغول، ۵۱۵، ۵۲۷، ۵۲۹
 محمود خواندمیر پسر غیاثالدین خواندمیر، ۷۷۸
 محمودشاه اینجو، شرفالدین، ۴-۵، ۷، ۲۸، ۱۱۷-
 ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۷۴، ۱۷۶-۱۷۷، ۲۴۲، ۲۸۵
 محمود شاه بهمنی، ۵۸۸
 محمود شاه زکریا، ۲
 محمود شاهی (دارالسلطنه شیراز)، ۲۸
 محمود شریحی، قاضی (از علمای دربار آق قویونلو)، ۶۱۹
 محمود قزوینی، سید، ۱۲۳
 محمود کتبی، ۱۶۸، ۱۸۸
 محمود میرزا، سلطان، نک: جلالالدین محمود میرزا
 محمود، پهلوان (کلوی صنف درودگران)، ۱۴۱-۱۴۲
 محمودآباد قراباغ، ۵۱۲، ۷۱۸، ۷۳۱-۷۳۲
 محمودی (قریه در نزدیکی مرو)، ۷۴۹
 محی‌الدین محمد (از علمای دوره تیموری)، ۵۲۶
 محیط طباطبایی، ۷۰۱
 محیی‌الدین بردعی، قاضی، ۳۹-۴۰، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۰
 مخدومشاه (دختر سلطان قطب‌الدین شاه جهان)، ۱۷۶
 مدرسه
 دارالشفاء شیراز، ۱۹۶
 سبز فیروزآباد، ۱۱۱
 شیخ علی کججی، ۳۴۰
 عمارت استاد و شاگرد (در تبریز)، ۲۶۰
 غیاثیه (در هرات)، ۱۱۱
 گوهرشاد بیگم، ۵۰۹-۵۱۰، ۵۴۱
 مجدیه (در شیراز)، ۱۴۳
 مسعودیه (در بخارا)، ۴۶۹
 مسعودیه (در شیراز)، ۱۵۲
 منصوریه شیراز، ۶۱۹
 مدیترانه، ۶۱۰، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۴۳-۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۴-
 ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۷۴-۶۷۵، ۶۷۷
 مدیترانه‌ای، جوامع، ۳۶۰

- مدیچی (از خاندان‌های حاکم فلورانس)، ۶۴۳
 مدیسی (شرکت تجاری فلورانس)، ۶۵۳
 مدینه، ۲۰۰، ۲۳۷-۲۳۸، ۷۲۴، ۷۷۰
 مراد (سفیر اوزون حسن به ونیز)، ۶۲۷، ۶۷۱
 مراد آق‌قویونلو، سلطان (از نوادگان حسن پادشاه آق‌قویونلو)، ۷۲۳، ۷۴۰
 مراد بیک بایندر، ۶۱۶
 مراد بیک پسر جهانگیر میرزا، ۵۱۲، ۶۱۱، ۶۶۳-۶۶۴، ۷۴۴
 مراد بیک جهانشاه لو، ۷۴۱
 مراد پالتولوگ، نک: خاصه مراد
 مراد پسر سلطان یعقوب، سلطان، ۶۱۶-۶۱۷
 مراد دوم عثمانی، سلطان، ۴۹۶، ۵۲۴-۵۲۶، ۵۹۸، ۷۱۲، ۷۴۰
 مراد سوم عثمانی پسر احمد، نوه بایزید دوم، سلطان، ۳۲۸، ۷۵۱-۷۵۳
 مراد یکم عثمانی پدر بایزید (سلطان عثمانی)، ۳۳۳
 مراغه، ۱۲۵، ۲۴۵، ۲۵۷، ۲۹۰-۲۹۱، ۳۲۲، ۳۴۸، ۴۷۷، ۴۹۴، ۵۶۵، ۶۴۴، ۷۰۹
 مراکشی، ۶۵۱
 مرج دابق (نبرد)، ۵۷۴، ۵۹۵
 مرجان خادم، خواجه (حاکم بغداد)، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۱
 ۳۰۷، ۳۶۲
 مرد (مکان)، ۵۰۸
 مرشدیه (سلسله صوفیه)، ۱۴۳، ۱۵۰
 مرعش (مکان)، ۶۶۷، ۷۴۰
 مرعشی، سادات، ۴۳۹
 مرعشی، ظهیرالدین بن نصیرالدین، ۳۸۸-۳۸۹، ۴۰۵
 ۴۱۲
 مرعشیان، ۴۸۳
 مرغاب (رود)، ۳۷، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۸۴
 مرغاب (مکان)، ۹۸، ۵۱۵
 مرکیت‌ها (از اقوام مغول)، ۲۲۰
 مرمه (دریا)، ۶۵۸
 مرمری (نوعی کاغذ)، ۳۵۵
 مرنده، ۳۹-۴۰، ۲۵۳، ۲۹۶، ۳۱۹، ۵۷۷، ۶۱۱، ۶۴۵
- مرو، ۳۹۱، ۵۱۱، ۷۴۸-۷۴۹
 مروست (مکان)، ۱۸-۱۹، ۲۰۳
 مرید بن الاشج، ۶۹۷
 مزید ارغون، سید (از امرای ابوسعید میرزا در سمرقند)، ۵۱۰
 مسافر ایناق (فرزند ابوسعید ایلخان)، ۲، ۱۲۰-۱۲۳
 مسافر ایوداجی (از امرای حسین ایلکانی)، ۳۱۶، ۳۱۹
 مستنک (شهر)، ۹۹
 مستوفی‌الممالک (منصب)، ۳۵۴
 مسجد
 وان، ۵۹۰
 تره فروش (در هرات)، ۱۱۱
 سبزوار، ۴۲۲، ۴۵۲
 سفید رشت، ۷۲۱
 علیشاه، ۴۱
 عمادی کاشان، ۶۱۹
 کبود، ۵۸۸-۵۹۰، ۶۰۵
 کبیر یزد، ۶۱۹
 گوهرشاد بیگم، ۴۹۸، ۵۴۱
 مراغیان، ۴۰
 مسجد جامع
 عتیق شیراز، ۱۵۲
 مرجانیه بغداد، ۳۶۲
 هرات، ۱۱۱، ۳۴۱
 مسعود بیک یلواج، ۴۶۸-۴۶۹
 مسعود دامغانی، خواجه، ۱۴، ۳۴، ۲۵۱، ۲۵۵
 مسعود زرگر رشتی، نجم‌الدین، ۷۴۴، ۷۴۶
 مسعود سبزواری، خواجه، نوه خواجه علی موید، ۳۲۹
 مسعود سلغر شاه ترکمان، امیر (خواهرزاده شاه شیخ ابواسحاق)، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۸۵
 مسعود شاه اینجو، جلال‌الدین (پسر محمود شاه اینجو)، ۵-۷، ۳۲، ۳۴-۳۵، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۲۰-
 ۱۲۵، ۱۲۷-۱۳۰، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۷۷-۱۷۸،
 ۲۴۳-۲۴۴، ۲۴۷، ۲۸۵، ۲۹۲، ۴۱۵، ۶۱۹
 مسعود شاه، خواجه، ۳۳۶
 مسعود صاحب‌دیوان، نجم‌الدین، ۶۲۱

- مصر ملک (برادر ملک اشرف)، ۱۲
 مصر، سلاطین، ۴۸۳، ۵۸۱، ۶۰۷، ۶۲۲، ۷۵۱
 مصریان، ۲۴۵-۲۴۶، ۵۲۵، ۵۹۸، ۶۱۲
 مصریان، سپاه، ۳۲۹، ۴۹۶، ۴۹۸
 مصطفی پسر سلطان محمد عثمانی، ۶۰۷، ۶۷۵-۶۷۶
 مصطفی قوشچی، امیر، ۳۲۱
 مصلاى هرات، ۱۱۱
 مطلع سعدین و مجمع بحرین، ۳۸۲، ۳۸۶-۳۸۷
 مظفر کاشی، امیر، ۲۰۳
 مظفرالدین شاه قزوینی، قاضی، ۸، ۲۶۱
 مظفری/ مظفریان، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۳۰-۱۳۹، ۱۴۳
 ۱۴۵-۱۴۶، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۵-۱۷۰، ۱۷۲-
 ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۲،
 ۱۹۷، ۲۰۱-۲۰۸، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۴۲-۲۴۴، ۲۸۹
 ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۱۰، ۴۴۰، ۴۴۸
 ۴۷۶-۴۷۷، ۴۸۳، ۶۴۱
 اردوگاه، ۱۴۹، ۱۵۱
 امرا، ۱۶۶، ۳۲۳
 دربار، ۱۲۶، ۱۴۸
 دودمان، ۱۲۶، ۱۳۲-۱۳۳
 دوره، ۱۶۹، ۲۱۲
 سپاه، ۱۸، ۱۳۶، ۱۸۶، ۳۲۲
 سلطنت، ۱۹۳
 شاهزادگان، ۱۶۵، ۴۵۳
 قلمرو، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۹۷، ۲۴۴
 معبر جواد (در پیوستگاه کر و ارس)، ۷۳۳
 معتصم (خلیفه عباسی)، ۲۸
 معتصم/ مستعصم پسر زین العابدین (از آل مظفر)،
 ۲۰۵-۲۰۶
 معتضد بالله ابوبکر عباسی، نک: ابوبکر مستعصمی
 معراج پیامبر(ص)، ۳۸۵
 معراجنامه، ۳۵۸
 معروف کرخی، ۷۰۱
 معزالانساب، ۴۹۰، ۵۲۸، ۵۳۱-۵۳۲، ۵۳۴-۵۳۵
 معماری اسلامی، ۳۶۱
 معماری دوره ایلخانی، ۳۶۲
- مسعود غزنوی، ۵۶۵
 مسعود میرزا پسر جلال الدین محمود میرزا تیموری،
 ۵۱۵
 مسکو، ۴۷۹، ۴۸۵
 مسگری، ۳۶۳
 مسلمان/ مسلمانان، ۲۳۳، ۲۵۸، ۴۷۲، ۵۱۹، ۵۲۵،
 ۵۲۷، ۵۶۴، ۵۹۲، ۶۴۶، ۶۴۸-۶۴۹، ۶۵۲، ۶۵۷-
 ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۸۸-۶۸۹، ۷۰۳، ۷۱۰، ۷۲۲، ۷۲۵
 ۷۶۵، ۷۸۱
 مسلمان، بازرگانان، ۶۴۸
 مسیح میرزا پسر حسن پادشاه آق قویونلو، ۶۱۴-۶۱۵
 مسیحی، ۵۲۵، ۵۶۶، ۶۲۸، ۶۴۹، ۶۶۳-۶۶۴، ۶۶۸
 مسیحی، تجار، ۶۴۶
 مسیحیان، ۲۳۳، ۶۵۱، ۶۶۶، ۶۷۶
 مسیحیت، ۲۳۳
 مسینا، نک: طبس
 مشارق/ الانوار، ۲۱۲
 مشایخ صفوی، ۶۹۹-۷۰۰، ۷۰۴، ۷۱۱
 مشعشعیان (فرقه)، ۵۷۹-۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۸۹
 ۶۱۳، ۷۴۶
 مشکین، ۷۲۰
 مشهد (شهر)، ۳۱، ۳۳-۳۴، ۲۸۰، ۳۹۲، ۴۳۳-۴۳۴،
 ۴۳۷، ۴۹۸، ۵۰۴، ۵۰۸-۵۰۹، ۵۴۱، ۵۸۴، ۷۵۳
 ۷۶۷
 مشیز (مکان)، ۲۰
 مصحف مجید/ کلام الله مجید، نک: قرآن
 مصر (سرزمین)، ۳، ۲۸، ۱۰۰، ۱۷۱، ۱۸۶، ۲۲۳، ۲۲۵،
 ۲۳۳-۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۱، ۲۸۸،
 ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۲۹، ۳۳۲-۳۳۴، ۳۶۴، ۴۸۳-۴۸۴،
 ۴۸۶-۴۸۹، ۴۹۳، ۴۹۵-۴۹۶، ۵۱۱، ۵۲۲-۵۲۵،
 ۵۴۲، ۵۶۲-۵۶۳، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۸۰-۵۸۱، ۵۸۶،
 ۵۹۴-۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۲، ۶۲۲،
 ۶۴۹، ۶۵۴، ۶۵۷-۶۵۹، ۶۶۴، ۶۷۰، ۶۷۴، ۶۷۷
 ۷۱۳، ۷۴۰، ۷۵۱، ۷۷۰
 مصر خواجه پسر قرامحمد قراقویونلو، ۵۷۲
 مصر کوچک، ۲۲

- معماری دوره جلایری، ۳۶۱
معموریه (مکان)، ۱۰
معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی، ۱۴۹
معین‌الدین سربدار، خواجه، ۳۴
معین‌الدین محمد بن شمس‌الدین، خواجه (شاعر)، ۱۱۲
معین‌الدین محمد زمچی، نک: اسفزاری
معین‌الدین معلم یزدی، ۱۳۳، ۱۴۷-۱۴۹، ۱۶۸، ۱۹۰، ۲۱۲
معین‌الدین نطنزی، ۱۶۹
مغان (مکان)، ۲، ۸، ۱۱، ۱۳-۱۴، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۵۴، ۲۸۲، ۲۹۰، ۲۹۶، ۳۱۷، ۳۲۰-۳۲۱، ۳۶۲، ۶۴۹، ۶۹۰، ۷۱۶
مغول خانم، زوجه شیبک خان ازبک، ۷۴۹
مغول / مغولان، ۲۰-۲۱، ۴۵-۴۶، ۹۷، ۱۰۵، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۶۶، ۱۷۰-۱۷۲، ۱۸۱-۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۷-۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۳-۲۷۶، ۲۷۹، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۶۲-۳۶۴، ۳۸۳، ۳۹۱، ۴۷۴-۴۷۵، ۴۹۲، ۴۹۵، ۵۱۵-۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۷، ۵۲۹-۵۲۸
امپراتوری، ۲۳۳
حکومت، ۱۶۶، ۳۴۹، ۵۱۸
دربار، ۱۷۶
دوره، ۳۰۵
دوره، ۳۰۵، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۰
شاهزادگان، ۵۶۱
مغولان چغتایی، ۳۹۰، ۳۹۴، ۵۱۷، ۵۴۰
مغولستان، ۲۷۶، ۳۲۷، ۴۷۰، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۶۵
مغولی (زبان)، ۵۳۰-۵۳۱
مغولی، خط، ۱۴
مقاریضی (از محلات شیراز)، ۱۴۱
مقبره صفویه، ۷۱۵
مقری صراف، شیخ، ۳۳۸
مقصود بیک پسر حسن پادشاه آق‌قویونلو، ۶۱۰
مکتب بغداد (در هنر خوشنویسی)، ۳۵۵
مکتب تبریز (نقاشی)، ۳۵۸
مکرانات (منطقه)، ۱۳۵
مکه، ۱۰۷، ۲۵۹، ۳۰۶، ۵۲۴، ۷۴۷، ۷۷۰
ملا حافظ (سفیر تیمور گورکانی در چین)، ۵۱۹
ملا شمس اصفهانی مستوفی دیوان اعلیٰ، ۷۴۶
ملازگرد (مکان)، ۶۴۸
ملازگرد (نبرد)، ۵۶۶
ملامکو، ۶۵۴
مَلت (دژ)، ۶۰۴
مِلداوی، ۶۲۸، ۶۷۴
ملطیه، ۴۸۷، ۵۲۳، ۵۹۶، ۶۰۸
ملک (خانقاه در هرات)، ۱۱۱
ملک اشتر (برادر ملک اشرف)، ۱۲
ملک اشرف، امیر (برادر شیخ حسن چوپانی)، ۲، ۴-۷، ۹-۱۶، ۱۸-۱۹، ۲۳، ۲۸، ۳۴، ۳۸-۴۱، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۸۰-۱۸۳، ۱۸۷، ۲۴۲-۲۴۴، ۲۴۶-۲۴۸، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۶، ۳۹۴، ۴۷۹
ملک اصلان (فرمانروای البستان)، ۶۶۷
الملك الصالح فرمانروایی موصل، ۵۷۲-۵۷۳
الملك العادل (فرمانروای ایوبی حصن کيفا)، ۵۶۳
الملك الناصر (سلطان مصر)، ۳، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۹۱، ۵۹۴
الملك الناصر الصالح (فرمانروای ماردین)، ۵۶۲
ملک ایوب (از ایوبیان)، ۶۶۶
ملک باقر (پسر غیاث‌الدین کرت)، ۱۰۸-۱۰۹
ملک بلبان، ۱۰۱
ملک پسر تودان، ۲۲۲
ملک ترک (فرزند ملک شمس‌الدین کرت)، ۱۰۱
ملک حسام (از ملوک اسفزار)، ۱۰۳
ملک خلف ایوبی، ۶۰۲
ملک داوود (از قراخانیان)، ۱۷۹
ملک رکن‌الدین (از ملوک اسفزار)، ۱۰۳
ملک رکن‌الدین بن شمس‌الدین (مشهور به ملک شمس‌الدین کهین)، ۱۰۱-۱۰۳، ۱۰۶

- منوچهر پسر محمد میرزا پسر میرانشاه پسر تیمور،
۵۰۱
- ملک زین‌العابدین (از ایوبیان)، ۶۶۶
ملک فخرالدین (حاکم تکانه)، ۹۸
ملک محمد (پسر معزالدین حسین کرت)، ۱۰۹-۱۱۰
ملک مظفری، ۱۸۱
ملک منصور (والی ماردین)، ۵۶۹
ملک ینالتکین (برادر ملک جلال‌الدین)، ۱۰۲
الملك الاشرف (سلطان مصر)، ۲۹۸
ملوریا (جنگ)، ۶۵۷
ملویل (مستشرق)، ۱-۲
ملیطه (مکان)، ۵۲۱
ممالیک/مملوکان مصر (سلسله)، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۴۵
۲۹۸، ۳۳۲، ۳۳۵، ۴۸۳، ۵۲۲-۵۲۵، ۵۴۲، ۵۶۳
۵۹۸
منازکرت، نک: ملازگرد
مناهج الطالبین فی معارف الصادقین، ۱۶۹
منتخب‌التساریخ معینسی، ۱۲۳، ۱۶۹، ۲۹۳، ۳۱۷
۳۴۳-۳۴۵
منتش (قلعه)، ۷۲۹
منتش بهادر، ۷۲۹
منتشا ایلی (از طوایف وابسته به صفوی)، ۶۷۵، ۷۵۰
منجینق (سلاح)، ۲۴
مندلی (مکان)، ۳۳۱
منشآت السلاطین، ۵۲۶
منشی قمی، ۷۳۳، ۷۷۱
منشی‌الممالک (منصب)، ۳۵۴
منصور (پسر غیاث‌الدین حاجی)، ۱۷۱
منصور بیک پرناک، ۶۲۲
منصور شول، نک: غیاث‌الدین منصور شولی
منصوری (محقق)، ۷۷۹
منظومه غازان‌نامه، ۳۰۶
منقلای (پیشقراول جنگ)، ۴۸۴، ۵۳۷
منکو پسر تولوی خان، ۲۲۰
منگقلائی/منقلای/منقله (اصطلاح مغولی)، ۴۵
منگو قآن (پسر جغتای)، ۹۸، ۲۷۴، ۳۹۱، ۴۶۸
منگودای از قبیله قنقورات (کونگورات)، ۴۷۴
منوچهر (والی گرجستان)، ۷۷۰
- المواهب السنیه فی مناقب الصفویه، ۶۹۶
مواهب الهی، ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۹۰، ۲۱۲
مواهب الهیه، ۱۷۷
موجلکاک/موجلکا/موجلکا (اصطلاح مغولی)، ۴۵
موچینگو (فرمانده نیروی دریایی ونیز)، ۶۰۹، ۶۲۸
۶۷۱، ۶۷۴، ۶۷۶
مورا (مکان)، ۶۶۵، ۶۷۵
موردستان (محلّه در شیراز)، ۲۶، ۲۸، ۱۳۶، ۱۳۸،
۱۴۶
موره (مکان)، ۶۵۵، ۷۶۴
موزه بریتانیا، ۳۵۹-۳۶۰
موزه هنر فریر واشنگتن، ۳۴۱
موسایل پسر آق‌بوقا، ۲۷۸
موسی بیک آق‌قویونلو، ۵۷۷
موسی جوکار (حاکم ری)، ۲۰۳
موسی جیحی (گکوتوال قلعه امرک)، ۱۵
موسی خان پسر علی نواده بایدو خان، ۲۳۹، ۲۸۳-
۲۸۷، ۲۹۵، ۳۹۳، ۵۶۱-۵۶۲
موسیقی، ۳۰۳، ۳۴۲
موش (ولایت)، ۳، ۲۴۶، ۲۹۸، ۳۱۱، ۵۶۲، ۵۷۰
موش علی (سفیر سلطان محمد عثمانی)، ۶۰۴
موصل، ۱، ۲۸۳، ۲۹۸، ۳۱۱، ۳۴۸، ۳۶۳، ۴۸۳، ۴۸۸
۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۸-۵۷۳، ۵۸۶، ۶۰۲
موصللو (طایفه)، ۶۰۲، ۶۱۴
موقلی جلایر، نک: موقلی خان جلایر
موقلی خان/مغلی خان جلایر (از امرای جلایری)، ۲۷۴
مولانا ابوبکر، ۱۳
مولانا خطاط (هنرمند خطاط دربار جلایری)، ۳۴۱
۳۵۶
مولانا صاین، نک: شمس‌الدین صاین یزدی
مولانا صدرالدین (قاضی هرات)، ۱۰۶
مولانا عبدالله (خطاط)، ۳۵۸
مولانا قطب‌الدین (سفیر تیمور گورکانی به شیراز)،
۲۰۲

- مولایان (طرفداران امیر مولای در قهستان)، ۱۴
مولتان، ۹۸
مهدعلیا، نک: شاه اسلام مادر ابوسعید تیموری
مهدویت، ۲۳۴
مهدی پسر شاهشجاع، ۲۰۵، ۲۰۰
مهدی کیا، سید (برادر سید علی کیا)، ۳۰۳
مهدی(ع)، ۱۱۰، ۴۴۰، ۷۰۵، ۷۲۳-۷۲۶
مهر نگار آغا دختر شمع جهان (خان مغول)، ۵۱۷
مهرداد (منصب مغولی)، ۵۳۱، ۵۳۳
مهرنجد (باغ)، ۱۳۳
مهرنی (مکان)، ۶۰۲
مهرروز (قصبه)، ۵۸۲
مهربجرد (از توابع یزد)، ۲۱
مهرداد بیک (فرمانده عثمانی)، ۶۷۳
میافارقین (مکان)، ۲۷۵، ۵۶۵
میانج گرمود (مکان)، ۳۲۱
میانه (شهر)، ۵۱۱، ۶۴۵
میبد، ۲۲، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۶۶، ۱۷۱-۱۷۵، ۱۸۳، ۱۹۰،
۲۱۲
میدان سعادت (در شیراز)، ۱۵۲
میر ابوالفتح حسینی، ۷۰۴
میر سید شریف استرآبادی شیرازی، ۷۴۶
میر سید شریف جرجانی، ۱۹۷
میر سید شریف شیرازی، ۷۵۲-۷۵۳، ۷۶۳-۷۶۴
میر عبدالباقی یزدی، ۷۵۲-۷۵۳، ۷۶۳-۷۶۴
میر عبدالغفار حسنی شیخ الاسلام تبریز، ۷۳۹
میر عبدالوهاب پسر میر عبدالغفار حسنی (از سادات
تبریز)، ۷۳۸-۷۳۹، ۷۶۵، ۷۶۸
میر غیاث‌الدین محمد میر میران، ۷۴۲
میر کرمانی (شاعر)، ۲۰۹
میرانشاه تیموری (پسر تیمور گورکانی)، ۱۱۰، ۳۲۸،
۳۳۰، ۳۳۶، ۴۴۸، ۴۷۶، ۴۸۰-۴۸۱، ۴۸۵-۴۹۲،
۵۱۳، ۵۲۱-۵۲۲، ۶۴۶
میرانشاه کرد، ملک، ۹۹-۱۰۰
میرحسین میبدی، قاضی، ۷۴۲
میرخوانسد، ۳۲، ۹۷، ۱۷۰، ۳۸۱-۳۸۲، ۳۸۷، ۴۰۷-
- ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۸-۴۱۹، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۲،
۴۳۴-۴۳۷، ۴۴۲
میرزا ابراهیم سلطان (از تیموریان)، ۳۴۶، ۴۹۱
میرزا ابوبکر نواده تیمور، نک: ابوبکر بن میرانشاه
میرزا بایسنقر پسر شاهرخ تیموری، ۴۹۶-۴۹۷، ۵۰۲،
۵۳۹
میرزا بایقرا (بردار حسین بایقرا)، ۵۱۴
میرزا پیر بداغ، ۷۴۵
میرزا حیدر دوغلات، ۵۱۷
میرزا سنجر پسر عمر شیخ پسر تیمور، ۵۰۶-۵۰۹،
۵۸۱
میرزا شاه حسین اصفهانی، اعتمادالدوله/وکیل السلطنه،
۷۶۵، ۷۷۲-۷۷۳، ۷۷۵-۷۷۶، ۷۷۸
میرزا شاه حسین معمار اصفهانی، ۷۴۰
میرزا شاه حسین معمار اصفهانی، ۷۶۶
میرزا صالح (از امرای علاءالدوله میرزا تیموری)، ۴۹۸
میرزا عبدالله از تیموریان، ۵۰۲
میرزا علی کیا/علی کارکیا (حاکم لاهیجان)، ۷۲۱-
۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۴۳
میرزا محمد جوکی پسر شاهرخ تیموری، ۴۹۵، ۵۱۷،
۵۳۹
میرزا محمد نواده شاهرخ تیموری، ۴۹۷، ۵۳۹
میرعلی تبریزی (استاد خوشنویس)، ۳۵۵، ۳۵۹
میرمقبول حبیبی (شاعر)، ۶۲۰
میرمیرانیه اصفهان، ۷۴۲
میکائیل آگیری (سفیر کومنن‌ها)، ۶۶۲، ۶۶۴
میلان، ۶۲۶، ۶۴۲-۶۴۳، ۶۶۸
میلتوس، نک: پالاتیا
میمند، ۷۵۰
مین‌باشی (فرمانده هزار نفر)، ۵۳۷
مینگ (خاندان)، ۵۱۹
مینگ (مین) گؤل (مکان)، ۷۲۷
مینگه چویر (سد)، ۷۳۰
مینیاتور (اثر هنری)، ۳۵۵، ۳۵۷-۳۵۹، ۳۶۲
نائین، ۱۸۱، ۲۴۸
نأور (اصطلاح مغولی)، ۴۵

- نایل، ۶۲۶-۶۲۸، ۶۴۳، ۶۵۷، ۶۶۸، ۶۷۱-۶۷۲، ۶۷۵، ۶۷۸
- ناتیل / نایتل (مکان)، ۱۱
- نادر شاه، ۶۹۰-۶۹۱، ۷۲۲
- نادر میرزا، شاهزاده، ۵۹۰
- نارستان (مکان)، ۵۳۹
- ناری طغای فرزند کیتبوقا، ۲۳۵-۲۳۶، ۳۹۱
- نازخاتون (دختر امیر کردستان)، ۲۵۷
- نازخاتونی، املاک، ۲۳۷
- ناصر خادم، ۲۹۷
- ناصرالدین بیضاوی، قاضی، ۲۱۶
- ناصرالدین محتشم (حاکم قهستان)، ۱۰۰
- ناصرالدین محمد شاه قراختائی، ملک، ۱۷۹
- ناصوفیگری، ۷۰۸
- ناو (مکان)، ۷۲۱
- نابین، ۱۲۹، ۲۴۴
- نابیرا امیر مقری پاشا، نک: مقری صراف
- نجف (انجمن)، ۶۹۰
- نجف، ۱۷۶، ۲۹۳، ۳۵۲، ۳۶۳، ۵۸۲، ۷۲۲، ۷۴۵، ۷۶۳
- نجم بیک، نک: یاراحمد خوزانی اصفهانی
- نجم ثانی، نک: یاراحمد خوزانی اصفهانی
- نجم زرگر، امیر (از ملازمان شاه اسماعیل صفوی)، ۷۲۱-۷۲۲، ۷۴۳، ۷۴۶-۷۴۷، ۷۵۲-۷۵۳
- نجم‌الدین طبسی، قاضی، ۲۳۴
- نجم‌الدین علی مؤید سبزواری، علی مؤید سبزواری
- نجم‌الدین مسعود زرگر رشتی، نک: مسعود زرگر رشتی
- نجم‌الدین مسعود صاحب‌دیوان، نک: مسعود صاحب‌دیوان
- نجوم (علم)، ۱۵۰
- نجیب‌الدین محمد، خواجه/امیر (برادر یا برادرزاده امیر زکریا)، ۱۵، ۱۳۰، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۵۳
- نخجوان، ۱۰-۱۱، ۱۵، ۱۸۸، ۲۴۰، ۳۰۲، ۳۱۰-۳۱۱، ۳۱۹-۳۲۰، ۳۲۶، ۳۳۷، ۳۴۷، ۴۷۷، ۴۹۳، ۵۷۰، ۵۷۲، ۶۱۵، ۶۵۰، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۳، ۷۶۸، ۷۷۳-۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۷
- ندوشن (مکان)، ۱۷۱
- نزد امیر شبلی (حاکم جانی قربان)، ۴۳۴
- نزهة القلوب، ۱۴۴
- نساء، ۳۴، ۳۹۲، ۴۲۰، ۴۳۴، ۴۷۷، ۵۳۹
- نستعلیق / نسخ تعلیق (خط)، ۳۵۵، ۳۵۸
- نسخ (خط)، ۳۵۵
- نسطوری‌ها، ۶۵۱
- نصرالله باشتینی، ۴۲۸-۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۶
- نصرالله زیتونی، قاضی، ۷۳۷
- نصرالله فلسفی، ۷۳۴
- نصیبین، ۵۶۵، ۵۷۲، ۵۹۵
- نصیرالدین طوسی، خواجه، ۳۵۱
- نطنز، ۱۶، ۲۰۱-۲۰۲، ۵۸۵
- نظام‌الدین جعفر، خواجه، ۳۳۶
- نظام تبریزی (مؤلف)، ۳۰۶
- نظام‌الدین اصیل، مولانا (شیخ‌الاسلام عراق)، ۲۹، ۱۴۰، ۱۸۶
- نظام‌الدین شامی، مولانا، ۱۶۹، ۳۲۹، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۸۲، ۴۷۹
- نظام‌الدین عبدالکریم (حاکم ساری)، ۵۰۷
- نظام‌الدین عفیری، مولانا، ۱۶
- نظام‌الدین غوری، ۹، ۲۵۶
- نعمت‌اللهی (سلسله صوفیه)، ۵۸۹
- نقائس الفنون فی عرایس العیون، ۱۴۹
- نقیسی، سعید، ۱۶۸
- نقاشی (هنر)، ۳۵۵-۳۵۷
- نقاشی ایرانی، ۳۵۷
- نقاشی چینی، ۳۵۷-۳۵۸
- نقاشی دوره جلایری، ۳۵۸، ۳۶۳
- نقاشی دوره تیموری، ۳۶۱
- نقاشی، مکتب/سبک جلایری، ۳۵۷-۳۶۰
- نقش جهان پسر شمع جهان، خان مغول، ۵۱۷
- نقیب‌النقبا (منصب)، ۵۳۵
- نکودری بوقا، ۱۰۳
- نکودری، امرا، ۱۰۳
- نکودری، راهزنان، ۱۷۳، ۱۷۵
- نکودریان، ۱۷۵، ۲۲۲

- والاکیا، نک: افلاق
وامق و عذرا (داستان)، ۳۰۴
وان (دریاچه)، ۴۸۷، ۵۶۳، ۵۷۵، ۶۰۴، ۶۱۱، ۶۴۸،
۶۷۳
وان (مکان)، ۴۹۳، ۵۷۶، ۵۸۷
وبا (بیماری)، ۱۲، ۲۵۱، ۳۰۰، ۳۳۷، ۴۹۳، ۵۹۶، ۶۱۷
وجیه‌الدین سمنانی، خواجه (از امرای بابر)، ۵۰۳
وجیه‌الدین مسعود سریدار، امیر، ۳۰، ۳۲-۳۴، ۳۷،
۳۸۵-۳۸۹، ۳۸۹، ۴۰۰، ۴۰۴-۴۰۵، ۴۰۷-۴۰۸،
۴۱۱-۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹-۴۳۳،
۴۳۸-۴۳۹، ۴۴۹، ۴۵۱
ورامین، ۷۴۱
ورزقان (از نواحی اهر)، ۴۱
ورزنه (مکان)، ۲۳
ورساق (طایفه)، ۷۲۸، ۷۶۸
ورساق‌ها (قوم)، ۷۱۳
وسطان (شهر)، ۱
وفا خاتون (عمه سلطان احمد جلایری)، ۳۳۱-۳۳۲
وفا قتلغ خاتون (خاله حسین ایلکانی)، ۳۱۷، ۳۲۰
وفادار، امیر (پسر حاجی شهربان)، ۱۱، ۲۵۱
وقایع‌نامهٔ شبانکاره‌ای، ۱
ولادیمیر مینورسکی، ۵۶۴، ۵۶۷-۵۶۸، ۷۱۳
ولدیان (روستا)، ۶۱۱
ولگا، ۶۵۰
ولی پسر شیخ علی هندونویان، امیر، ۱۹۷، ۳۰۰-
۳۰۱، ۳۱۱-۳۱۲، ۳۱۵-۳۱۷، ۳۲۳-۳۲۵، ۳۲۸، ۳۸۸،
۴۳۰، ۴۳۴-۴۳۹، ۴۴۲-۴۴۳، ۴۴۵-۴۴۷، ۴۷۶-
۴۷۷
ولیان کوه (در تبریز)، ۳۱۸
ون نویان، ۲۲۰
الوند کوه، ۷۴۰، ۷۴۶
ونیز، ۳۰۸، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۲۳، ۶۲۵-۶۲۶، ۶۲۸، ۶۴۲-
۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۴-۶۵۷، ۶۶۲-۶۶۳، ۶۶۵-
۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۳-۶۷۵، ۶۷۷-۶۷۸
امرا، ۶۷۵
امیرالامرای، ۶۷۱
- النگ باباخاکی (مکان)، ۷۵۳
نگروپونت، نک: اغری بوز
نماز جمعه، ۶۹۲، ۷۰۷، ۷۶۶
نوآورد، اتابک نک: نورالورد، اتابک
نورالدین شمس‌الدین محمد (مولف)، ۳۰۶
نورالدین عبدالرحمان اسفراینی، نک: عبدالرحمان
اسفراینی
نورالورد بن سلیمان شاه، اتابک (از تابکان لرستان)،
۱۳۷-۱۴۰
نورعلی خلیفهٔ روملو، ۷۵۱، ۷۵۸، ۷۶۳، ۷۶۹
نوروز (جشن)، ۹، ۶۱۴، ۷۲۶، ۷۳۲-۷۳۴، ۷۴۰-۷۴۴،
۷۴۶-۷۴۷، ۷۴۹، ۷۵۳-۷۵۴، ۷۶۹، ۷۷۳، ۷۷۵،
۷۷۷
نوروز، امیر، ۳۴، ۱۰۲-۱۰۳، ۱۷۵، ۲۲۳
نوکر (اصطلاح مغولی)، ۴۵
نومولون، بیوهٔ دوتوم منین، ۲۷۴
نویان / نوئین (اصطلاح مغولی)، ۴۵، ۲۲۰، ۲۲۴
نهایند، ۳۴۱
نهر صوفیان، ۵۷۷
نهر محمودی، ۷۴۹
نیریز، ۲۵، ۵۸۵
نی‌شاپور، ۱۴، ۳۰-۳۱، ۳۳-۳۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۲۸۷،
۳۹۲، ۳۹۴-۳۹۵، ۴۰۵-۴۰۶، ۴۰۸-۴۰۹، ۴۱۱،
۴۱۳-۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۳۹، ۴۴۳-۴۴۴، ۴۵۰،
۵۰۸، ۵۸۴، ۷۶۷
نیک بیک‌خان (از جغتائیان)، ۴۶۹
نیک‌روز، امیر، ۲۳۶
نیکلاس ساراچنی پسر فیلیپ گرجی (سفیر
سیگیسموند)، ۶۲۴
نیکلای پنجم (پاپ)، ۶۶۰-۶۶۱
نیکوپولیس (جنگ)، ۶۵۹
نیکولا (سفیر ونیزی)، ۶۷۱
نیمروز (مکان)، ۹۹
وارسه (از شهرهای لمباردی)، ۶۴۲
واسط، ۲۷۵، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۴۴، ۴۸۳، ۵۸۲
واسکودوگاما (تاجر)، ۶۴۴

هزارگریب، ۷۷۰	دوک، ۶۷۵
هزاره، ۲۲۰	دولت، ۶۲۳
هشت بهشت تبریز (کاخ - باغ)، ۶۱۸	سفیر، ۶۲۶، ۶۶۸، ۶۷۱
هشترود، ۴۰، ۲۷۸، ۳۱۹	سنای، ۶۲۵-۶۲۷، ۶۶۲، ۶۶۷، ۶۷۲
هفت اورنگ جامی، ۶۱۹	سینوری، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۶۷، ۶۷۱، ۶۷۴
هفتواد (دره)، ۱۷	فرمانده دریایی، ۶۷۴
هفتواد (قلعه)، ۱۸	کنسول، ۳۰۸، ۶۴۹
هلاگو خان، ۴۸۳	ونیزی/ ونیزی‌ها، ۳۰۸، ۶۰۹، ۶۲۶-۶۲۹، ۶۴۴، ۶۴۸،
هلقنو نوئین (از سرداران مغول)، ۹۸	۶۵۲، ۶۵۴-۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۵-۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۳-
همای و همایون (منظومه داستانی)، ۳۵۹-۳۶۰	۶۷۴، ۶۷۶-۶۷۸، ۷۶۲، ۷۷۸
همای، شاهزاده ایرانی (اسطوره)، ۳۵۹	تجار/ بازرگانان، ۳۰۸، ۶۲۷، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۸-
همایون، شاهزاده خانم چینی (اسطوره)، ۳۵۹	۶۴۹، ۶۷۱، ۶۸۷
همدان، ۲، ۱۳۰، ۱۹۷، ۲۲۱، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۸۷، ۳۱۱،	توپ‌های، ۶۲۸
۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۴۰-۳۴۱، ۴۷۷،	جزیره‌های، ۶۵۹
۴۸۳، ۵۶۸، ۵۷۳، ۵۸۸، ۶۱۲، ۶۲۱، ۶۴۵، ۷۴۰،	دریاسالار، ۶۷۶
۷۴۳-۷۴۶، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۷۳	دولت شهرها، ۶۷۷
هند/ هندوستان، ۱۴، ۲۷۵، ۳۳۱، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۸۵-	فرماندهان، ۶۷۷
۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۴، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۸۸، ۶۱۴، ۶۴۴،	کشتی‌های، ۶۵۲، ۶۵۶، ۶۶۷
۶۴۶، ۶۵۱-۶۵۲، ۶۵۷، ۶۶۰-۶۶۱، ۷۰۱	مورخان، ۶۱۰
هندوکا، امیر، ۴۹۷	ویس‌خان از خاندان چغتای، ۵۱۷، ۵۰۱
هندی، تاجر/ تجار، ۶۴۶، ۶۵۸	ویوده‌های ملداوی، ۶۵۴
هندی‌ها، ۶۵۱	هابیل بیک، فرزند عثمان بیک، ۵۹۶
هنر ایلخانیان، ۳۶۱	هارونی تیمجان، سادات زیدی، ۳۰۳
هنر دوره تیموری، ۳۴۲	هخامنشیان، ۶۵۱
هوارث (مستشرق)، ۴۴۲	هرات، ۱۴، ۱۸-۱۹، ۳۱، ۳۴، ۳۶-۳۸، ۹۶-۱۱۳،
هوشنگ پسر کاووس شروانی، ۳۰۱	۱۶۶، ۱۷۹، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۸۰، ۳۴۲، ۳۵۵، ۳۸۳،
هوشنگ، امیر (حاکم مغان)، ۳۲۱	۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۱-۳۹۳، ۴۱۱، ۴۴۴-۴۴۶، ۴۴۸،
هولاگو خان، ۹۹-۱۰۰، ۱۰۱، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۸۰،	۴۷۶، ۴۸۶، ۴۹۱-۵۰۰، ۵۰۳-۵۰۵، ۵۰۷-۵۱۰،
۲۲۰-۲۲۱، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۵۷، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۸۴،	۵۱۳-۵۱۷، ۵۱۹-۵۲۱، ۵۲۶، ۵۳۹-۵۴۲، ۵۸۴،
۲۹۲، ۳۹۰، ۵۶۴، ۷۲۵	۵۹۱، ۶۲۳، ۶۴۱، ۶۴۵، ۷۴۸-۷۴۹، ۷۵۳، ۷۶۷،
هولاگویه، سلسله، ۷۲۵	۷۶۹-۷۷۰، ۷۷۳-۷۷۵، ۷۷۸
هونان (ایالتی در چین)، ۲۷۴	هراتیان/ اهالی هرات، ۵۱۳
هونگ وو (امپراتور سلسله مینگ)، ۵۱۹	هرزم (مکان نزدیک ماردین)، ۵۹۴
هون‌ها، دوره، ۵۳۶	هرمز/ هرموز (منطقه)، ۱۸، ۲۰، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۳۵،
هویزه، ۵۸۲، ۷۴۶	۱۸۲، ۲۴۲، ۶۴۶-۶۴۷، ۶۴۹، ۷۴۴، ۷۴۶
هیت (مکان)، ۳۳۴-۳۳۵	هزاراسپ، امیر (برادر امیر پیردرویش)، ۵۰۳

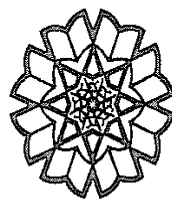
- هینتس (مستشرق)، ۶۸۷، ۶۸۹
یادگار محمد سلطان (پسر سلطان محمد بایسنقر)،
۵۱۱-۵۱۴، ۵۸۶-۵۸۷، ۶۰۵-۶۰۶، ۶۷۰
یادگار میرزا/ یادگار محمد میرزای تیموری، نک:
یادگار محمد سلطان
یاراحمد خوزانی اصفهانی، ۷۴۶-۷۴۷، ۷۵۱-۷۵۲،
۷۷۸
یارعلی پسر اسکندر بیک قراقویونلو، ۵۷۶
یارغو (اصطلاح مغولی)، ۴۶
یارغوچی یا امیر یارغو (اصطلاح مغولی)، ۴۶، ۲۲۰،
۵۳۱-۵۳۴
یازر (مکان)، ۳۱، ۳۳-۳۴، ۴۰۷
یاسا (اصطلاح مغولی)، ۴۶، ۲۷۶-۲۷۷
یاساقچیان (از گروه‌های نظامی)، ۵۳۷
یاسای چنگیز، ۲۳۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۷-۵۲۷
۵۲۸
یاغلامیشی (اصطلاح مغولی)، ۴۶
یاغی (اصطلاح مغولی)، ۴۶
یاغی باستی، امیر (پسر هشتم امیر چوپان)، ۶-۷، ۹-
۱۱، ۱۹، ۱۲۷-۱۳۰، ۱۴۰-۱۴۲، ۱۵۱، ۲۴۴،
۲۴۶-۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۹۲، ۳۱۹
یاغی چوپانی، امیر نک: یاغی باستی
یاقوت فام (همسر شرف‌الدین بیتکچی)، ۹۸
یاقوت مستعصمی، جمال‌الدین (استاد خوشنویس)،
۳۵۵
یام و یامچی (اصطلاح مغولی)، ۴۶
یایلاقمیشی (اصطلاح مغولی)، ۴۶
یحیی جاندار، ۱۲، ۲۵۱
یحیی سمنانی، خواجه (حاکم بغداد)، ۳۲۲، ۳۲۶
یحیی کراوی/ یحیی کرابی، نظام‌الدین خواجه (از
سربداران)، ۳۳-۳۵، ۳۸۵، ۴۱۵، ۴۲۲-۴۲۸،
۴۳۰، ۴۳۴، ۴۴۲
یدی کنت در حدود اندیجان، ۵۱۸
یدی‌صو (رود)، ۴۶۸
یرلیغ (اصطلاح مغولی)، ۴۶
یزد، ۵-۶، ۱۸، ۲۱-۲۴، ۲۷-۲۸، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۳۱-
- ۱۳۲، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۹، ۱۶۵-۱۶۷، ۱۷۱-۱۸۳،
۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۴، ۱۹۶-۱۹۷، ۲۰۱-۲۰۴، ۲۰۶،
۲۱۲، ۲۴۲-۲۴۴، ۲۹۵، ۴۹۳، ۴۹۶، ۵۰۵، ۵۱۱،
۵۴۱، ۵۸۵، ۶۰۷، ۶۱۶-۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۳، ۶۴۱،
۶۴۶-۶۴۷، ۶۴۹، ۶۷۰، ۷۴۱-۷۴۲، ۷۴۶، ۷۵۱
یزک (اصطلاح مغولی)، ۴۶
یساور پسر منکو، نک: یسور پسر منکو
یساوول (نگهبان، منصب مغولی)، ۵۳۱
یسور پسر منکو فرزند جغتای بن چنگیز، شاهزاده (از
امرای مغول)، ۹۸، ۱۰۶-۱۰۷، ۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۲،
۲۷۹-۲۸۰، ۴۶۹، ۴۷۶
یسوکا بهادر (پدر چنگیزخان)، ۲۱۹
یسون تیمور/ تمور، ۴۷۰
یشبک دواتدار (امیرالامرای مصر)، ۶۱۲
یشموت (پسر هولگو)، ۲۷۵، ۲۹۰
یشمون، شاهزاده، ۱۰۰
یعقوب (دریا سالار عثمانی)، ۶۶۶
یعقوب بیک (حاکم دیاربکر)، ۶۱۱
یعقوب بیک آق‌قویونلو پسر حسن پادشاه آق‌قویونلو،
سلطان، ۵۱۴، ۵۶۷، ۵۹۰، ۵۹۸، ۶۱۱-۶۱۴،
۶۱۶، ۶۱۸-۶۲۳، ۶۴۲، ۷۱۷-۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۲،
۷۳۵، ۷۴۱
یعقوب پسر عثمان بیک، ۵۹۵، ۵۹۷
یعقوب شاه، امیر/ حاجی، ۲، ۸-۹، ۲۴۸
یعقوب لیث، ۲۰۹
یغما، مجله، ۱۶۸
یلغز/ یلغزی، خواجه جمال‌الدین، ۳۱۳، ۳۱۸
یلمان (مکان)، ۵۷۶
یلواج (اصطلاح مغولی)، ۴، ۴۶
یماجه ایکچی (از زنان معتبر دستگاه سلطان اویس)،
۳۰۷
یمین سربدار، خواجه، ۲۵۱
ینگئی شهر (ینی شهر)، ۵۱۸
ینی چری، ۶۷۵، ۷۵۱، ۷۵۵
یوان (سلسله مغولی در چین)، ۵۱۹
یوانس چهارم، ۷۱۳

- یوبیا (مکان)، ۶۵۶
یُورت (اصطلاح مغولی)، ۴۶
یورتچی / یورتچیان، ۵۳۱، ۵۳۴
یورگوچ پاشا (امیر عثمانی)، ۵۲۵، ۵۶۷
یوزباشی (فرمانده یکصد نفر)، ۵۳۷
یوسف بن زکی، جمال‌الدین، ۲۶۱
یوسف بیک برادرزاده حسن پادشاه آق‌قویونلو، ۶۰۷، ۶۱۶، ۶۷۴
یوسف پسر جهان‌شاه قراقویونلو، ۵۸۴
یوسف ترک (سفیر سیگیسموند)، ۶۲۴
یوسف دُخاری، ۵۹۳
یوسف شاه پسر سوکای نواده یشموت (از بازماندگان هولگو)، ۳، ۲۹۰
یوسف صوفی (حاکم کاث و خیه)، ۴۷۵، ۴۷۹
- یوسف میرزا پسر حسن پادشاه آق‌قویونلو، ۶۱۱
یوسف و زلیخایی، منظومه، ۶۱۹
یوسفی‌فر، شهرام، ۲۷۳
یوسون (اصطلاح مغولی)، ۴۶
یول تیمور (کوتوال قلعه تکریت)، ۲۹۸
یونان، ۶۲۵، ۶۴۴، ۶۶۰-۶۶۱، ۶۶۶
یونانی‌ها، ۵۶۶، ۶۵۱، ۶۵۸
یونس خان پسر ویس خان مغول، ۵۱۷-۵۱۹، ۵۲۹
یونگ او (امپراتور چین)، ۵۲۰
یووان (خاندان)، ۵۱۹
یوه (قبیله)، نک: ایغدر بوغدوز یوه
یوهان تاتار (بیک قرایولوک عثمان آق‌قویونلو)، ۶۲۴
یهودیان، ۲۳۳، ۴۸۶، ۵۶۶
ییلاق / یایلاق (اصطلاح مغولی)، ۴۶

The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia

The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia (CGIE) is an academic research institute set up in Tehran, Esfand 1362/ March 1984 with a view to producing several encyclopaedias: Islamic, general as well as specialized.

First Published
Tehran, 2014



*Address: The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia,
Kashanak, Niyavaran, Tehran.*

P. O. Box: 19575/197.

Tel: 0098 21 22297626 . Fax: 0098 21 22297663.

E-mail: centre@cgie.org.ir

www.cgie.org.ir

تاریخ جامع ایران

جلد دهم

دنباله ایلخانان
تا ظهور صفویان

THE
COMPREHENSIVE
HISTORY OF
IRAN

VOLUME X.